کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی

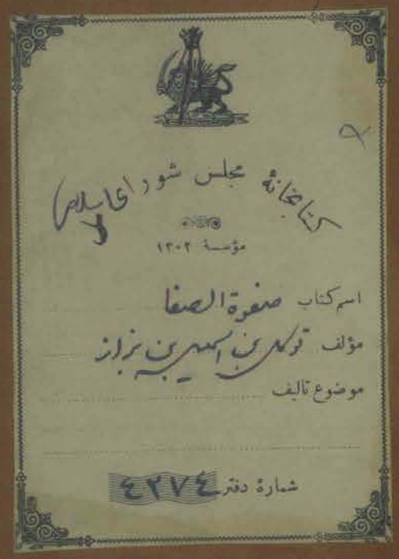
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب صفوة الصفا
مؤلف توکلی بن اسمعیل بن بزاز
موضوع تالیف
شمارهٔ دفتر ۴۲۷۴

۴۲۷۴
صفوة الصفا
توکل بن اسماعیل بن بزاز
۱۳۲۹ چاپ سنگی
۸/۶۸۴

۴۲۷۴

صفوة الصفا
توکل بن اسماعیل بن بزاز
۱۳۲۹ چاپ سنگی

۸
۶۸۴


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب صفوة الصفا
مؤلف توکل بن اسمعیل بن بزاز
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر ۴۲۷۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۸
۶۸۴

کتابخانه
مجلس شورای ملی
۱۳۲

بسم الله الرحمن الرحیم

أفمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا يستوون أما الذين آمنوا وعملوا الصالحات فلهم جنات المأوى نزلا بما كانوا يعملون وأما الذين فسقوا فمأواهم النار كلما أرادوا أن يخرجوا منها أعيدوا فيها وقيل لهم ذوقوا عذاب النار الذي كنتم به تكذبون ولنذيقنهم من العذاب الأدنى دون العذاب الأكبر لعلهم يرجعون

إن أولياءه إلا المتقون

هو الله تعالی شأنه العزیز الکریم

بسم الله الرحمن الرحیم وعلیه التکلان

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف خلقه محمد سید المرسلین وعلی ابن ابی طالب افضل الوصیین
واولادهما الطیبین الطاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین اما بعد اقل کم کشکان واحقر
کرنامان الراجی الی رحمة ربه الملک المنان احمد ابن المرحوم الحاج کریم البیرجندی بحضور اخوان الصفا
معروض میدارد که بدلیل کلمات الاولیاء جنود الله فی الارضین که بعد از کلام خداوندی واحادیث و
اخبار معصومین علیهم السلام کلمات و مقالات اولیاء الله است که بسبب ان میتوان بسر حد هدایت و ایقان و منزل آسایش
واطمینان رسید و هر یک از اولیاء الهی بحسب صورت مشرب خاص و مسلکی مخصوص مانند که ثابت و مستقیم دران هستند
یکی از بحر وحدت گفت انا الحق یکی از قرب بعد سیر در فرق یکی را علم ظاهر مجوعا صیقل نشانی داد از خشکی ساحل
یکی از جزو و کل گفت این سخن باز یکی را ذات قدیم و محدث اثبات یکی از ذات خال و خط بیانگذد شراب و شمع و شاهد را بانگذد
یکی از نفسی تو گفت و پند داد یکی مستغرق در بحت گشت و زناد سخنها چون بموقع منزل افتاد در افهام خلقی مشکل افتاد
ولیکن مجب معنی و انتهاء طریق واحد دانند هر نبی و هر ولی را مسلکی است چونکه ثانی هر مجمله یکی است
وکم از اینها بوده که بجمعه جمع صورت و معنی قبول عام و خاص باشند و هر کدام این مرتبه را داشته دارا بانند ان مرتبه
و صفا فی از زوال و مصون باید جمع صورت با چنین معنی ژرف بر نیاید جز سلطان سکوف و از آن جلالت
جناب سلطان المشایخ والاولیاء برهان المکاشفین والعرفا وسید الابدال والاوتاد والصلحا وسند السالکین والعارفین
والنقبا وعمدة المشاهدین والازکیا الشیخ صفی الدین اسحق اردبیلی قدس الله تعالی سره کریم خلقی
عارف ان شه شوی و مقالات بخوان که شوی و کتاب مستطاب صفوة الصفا مشهور
بمقالات که حاوی و منطوی بر شرح حالات ان بزرگوار از اول تولد تا اخر حیات از کرامات و مقالات و غیرها است از
انجا که این نسخه کونا یاب است حکم کیمیا پیدا کرد بهر سانیده بعد از تفحص و تجسس و تفتیش زیاد در سنه هزار و
سیصد و دوازده در دار الارشاد اردبیل یک نسخه از ان بدست امد که بجهة قدمت و کهنه کی گمان داشت اوراقی پوسیده
واغلب خطوط محو و طمس شده بود و بسیاری از صفحات آن که اطراف و گوشه های آن نسخه کان لم یکن شده بود و مجموع این
کتاب که تخمینا بیست و پنج هزار بیت کتاب دارد ثلث این مقدار در ان نسخه معدوم و مفقود شده و قسط
اوراق و مطالب هم غیر ممکن مدتها در صفحات اذربایجان از هر کس و هر جا جویان و خواهان بود اثری معلوم نشد
تا اینکه در همین مسافرت خود از صفحات دار المرز و تفقاز و عشق اباد و خوشان وارض اقدس و توابع
ترشیز و طبس و بزد و ابرقو تا شیراز بهر جا که میرسید و هر که را از اهل این معامله می دید جویا میشد کسی
از ان نشانی نداد و جائی از وجودش معلوم نشد تا اینکه از توقف خود در دار العلم شیراز مأیوس شده
عن الحوادث والاهتزاز دو نسخه ناقص و کهنه و عشق محصل شد که ضعف اینکه از این نسخه اولی ناقص تر
مرتب شد ولیکن یکی از ان نسخه ها که قدیم تر از همه و مصور بتصویرات چین و ضع تالیف و ترکیب تدوین
ان با اینهائی الجمله اختلافی داشت و این مطلب را که بعینه از انجا نقل میتاید نوشته بود زیرا عموم طالبین و
راغبین این کتاب وصیت میشود نسخی که بخط شیخ حسین کاتب اردبیلی مرتب شده او را پیدا کنند والا نسخه های
دیگر را معاندین تحریف و تصحیف نموده اند انتهی کلامه در هر حال باز ان نسخه که کاملا مدون نشد
در اثنای مراجعت خود از ایاده و اصفهان و کاشان و قم جویا بشد چند صفحه در قم از یکفر کتابفروش بدست

دیباجه

اورد که بعضی از اسقاط این کتاب مستطاب در اوبود انها را هم علاوه نمود در طهران و قزوین و زنجان
ورشت ها نظر رجوع یافت تا اورد اردبیل شد بعد از مدتی که در تجسس بود از خود کتابخانه شیخ قدس الله سره
نسخه که پیش کسی بود بدست اورد اگرچه نسخه مذکور افتاده و سقط نداشت ولکن بسیار بسیار مغلوط و
مغشوش بود مدتها اوقات خود را مصروف براین کار داشته تا ان نسخه اولی را که از حیث کتابت ازهر صحیح تر
بود من حیث المجموع مرتب و مجلد نمود بعد از ان در دین صدامده و باین خیال افتاد این گوهر مخزون
که در زوایای خبایا مکتوم و پنهان مانده بواسطه انطباع مشهور و منشور گردد بلاحظ الامور مرهونة
باوقاتها همین طور بهمجة عدم اسباب و ورود و اصابت حوادثات کونا کون معوق مانده بود نادر سنه
۱۳۲۸ هزار و سیصد و بیست هجری علی هاجرها الاف الثناء والتحیة بیاری و توفیق باریتعالی بطبع ان اقدام
گردید جناب مستطاب جلالت و مناعت و فخامت اکتساب نجابت و اصالت و شرافت انتساب فخر
الاکابر و کهف الاصاغر سلالة الرسول المختار اقائی اقا میرزا علی نقی اقا صاحب تاجر
شیرازی و خلفان صدق ایشان جنابان مستطاب سلالتمان اقا صاحب تاجر و
نجیبان الکرام اقای حاجی میرزا محمد حسین اقا و اقای اقا میرزا ابرهیم اقای المشهوران بحسینی
ادام الله تعالی اقبالهم و ضاعف اجلالهم که بواسطه اتصاف باوصاف حمیده و تخلق باخلاق پسندیده
مصدر و مقر شیر بالخیر همی ناندبدو درباره ایشان صادق و وارد است بعلاوه اشتغال باشغال
وسیعه تجارتی از هر قبیل مدیر اداره مطبعه مبارکه مظفری در بمبئی هم میباشند امر بملازمان و
نخادیم خود فرمودند که بجد و جهد تام و سعی و اهتمام مالا کلام مباشر و مشغول طبع او بشوند
فلهذا این کم کشته بضاعت هم با این خطاب ربط خود مشغول کتابت ان شد تام نیکی کرباند
زادبی هرگز و ماند سرای زرنگار همت و توجه بالطف خود شیخ را بمعاونت و استعانت بی طلبد
که توفیق سبحانی و تایید رحمانی در این امر خطیر یار و کارساز بشود که باحسن الوجوه این امر با تمام و این
کار باختام برسد هو المستعان و علیه التکلان و در حواشی این کتاب مستطاب از بعضی جغرافی
اذربایجان مرقوم کردید تا صفحه شصت و پنج و از اول صفحه شصت و شش در حاشیه کتاب طیب
کیمیائی براکلوس حکیم یونانی شروع گردید انشاء الله بعد از اتمام ان باز نسخ دیگر مرقوم میشود
این کتاب چنانکه مذکور شد چون اندکی نسخ متعدده مختلفه مغلوط تدوین و مرتب شده حتی الامکان
اهتمام در تصحیح ان شده الا نادرا کلمه یا جمله که بقیاس هم راست نمیشد همان کلمه مذکور بعین مرقوم شد
و از انجائیکه مطالعه این کتاب می کنند استدعای تذکر دعای خیر و اغماض از زلات که واقع میشود مینماید

غرض نقشی است کز ما باز ماند	که هستی را نمی بینم بقائی
مکر صاحبدلی روزی برحمت	کند در حق درویشان دعائی

سالکی را گفت ان پیر کهن	چند از مردان حق گوئی سخن
گفت خوش اید زبانرا بود و دام	تا بگوید حرف ایشان را مدام
کر نیم نایشان را ایشان گفته ام	خوشدلم کاین قصه از جا گفته ام
	کر ندارم از شکر جز نام بهر
	این بسی بهتر که اندر کام زهر

هو الله الموفق والمعین

هُوَ

مشهور بمقالات صفوة الصفا

کتاب مستطاب

صاحب قدم منهج این راه هدایت — در کرسی راه هدی راهبر و صاحب ولایت
سلطان زمان شاه صفی الحق دین بود — آن مالک تخت و کله و تاج ولایت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الولی المجید والصلوة والسلام علی خیر خلقه خاتم الانبیا محمد المصطفی وآله الطاهرین سیما بن عمه ووصیه خلیفته امیر المؤمنین ویعسوب الدین علی ابن ابی طالب واولاده ائمة المعصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین اما بعد این سکین کم بضاعت ومفلس بی طاعت که همیشه بر درگاه عزت ابرو رخ جز خاك مجز نداشته ودست امید بدیگر درگاه نگشوده محب اولیا نعیشمارد خود را بر فراش اعتقاد سنت ایشان وسیرت اولیا که عروة الوثقی ومقصد الاقصی اند می بندد ودست در دامن ایشان میزند ومیل آمال صف النعال بحول بانظار نظر بی از صدف ان سند قبول می کند

ملک کصدف نشینی زبارگاه قبول — نظر کند بگدای بر آستان بحول
کدام لایح ان فلاح وازجناح ان نجاح روی ننماید تا بواعث الهام الهی بتوفیق تاکا هی ندانموده مناجی بکوفیده الیم موارید وخاست وعقیلة البحر لطایف سبحان ترتیب مشورات انرا که سفر اثیست ودر سمط نظام منظوم ونکریم منکه در اثنای مفتوح ومشهور ومنثور ومختوم پس بعیم همت وصمیم نهمت بر تصمیم این نبذ روی بجنبك توفیق آورده ام واین کتاب را که (مجد بران یکتب بالنزر لا بالحبر) آغاز کرده در مناقب شهنشاه طریقت سلطان الاقطاب فی الاقطار وخلاصة المدارق والاوتاد کمال المشایخ فی الخافقین وافضل المصطفین بین الاعنی المغربین والمشرقین مالك ازمة ارباب القلوب وصاحب الاشراف علی بقایع الغیوب ظاهر مرید وباطنه نبی ولحظه عن وسیمته کریم وطلعته بدر وسطوته الظی ورایحة محیر ومنزله حرم الخابر نبذ جلال الکمال باوفی الاقسام الفایز نبذ کمال الجلال بلوفر السهام الذی اشرقت الارض السعادة بوجوده ملئت سماء السیادة الی بجوده کانه هو نقش علی خاتم الاعتماد والارشاد وکانه هو نص فی نحریر الاعتماد الی الرشاد کلامه برهان الحق والفاظه لسان الصدق فی ظهر فی اظهاره مقاصد

راحت بمعنی کف دست آمده

والناس فی آثاره مواعد شعر صلاح العباد ورشد الانام — وامن البلاد من کل غم انگه سپیده صبح صدای نفای تربیت او در طاق این نه رواق منطبق ازدی می دمند وانکه رایات آیات او برفرق فرقدین می کشند همه قطرات کرحاب اقطار بحر او میباشند در کف صدف تربیتش در شاهوار میشد نعل براق عاشقش لعل براق بناج هفت اورنگ می نشاند نسیم سمند کرم نادان میدان ارادت او غبار ملامت بر رخسار حور ورضوان می افشاند حجج وصالش نفس صادق ان شاد فی الجنان لی مع الله هیز ند شمس کمالش تجلی بمعنی در سراد ق الرمنیا یابد شعر

سرشت صورت او آیت معنی میبود — پرتو ناصیه اش نور تجلی میبود — بر سر طور حضورش دل موسی بیقرار
همه را باید بضاد م علیی میبود

ذکر بلی ساعاشاه ومنصور براظهار دعوت حق ودعوای لحظات او مشهور بانوار صدق می میبود وهر قلبی که در تموجه تفاق ومیا بود در کارگاه اخلاص او صلاصل کمیا شد وهر گدایکه در یزه چین خوان تلقین او شد شاه دینی وصفی گشت مرشد الخافقین وامام الثقلین وسلطان العارفین وبرهان الواصلین اکمل المکملین واصل المحققین شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی قدس الله تعالی سره ادام الله علی المسلمین میامن برکاته ومحاسن ایامه وآبین روضه منوره وتربت مخفره شهنشه محمد داورای ومعاطفش (ما شهید الانفس وثلث الاعین) مدفن است ودر شرب عذبش (عینا یشرب بها المقربون) مصدر جوضرت را مخفره نشاید که فوه در سر علی وجنة الماوی خوشر چین خلوتشرای حریم حریم اوست وعرش علی که معبر خاکان عالم بالاست جفت مظهر وصف او شعر

دانت تفخر علی السماء وتولیا — مناسبة الاعطاف فی جبرانها — غزارة مائها الدرث یحدث لها — شبان الافلاك فی اوجاتها — وهو القوم المؤیدة من عنده
یا بیده المرشد المسدد لدین الله بتوفیقه الداعی الخلق الی سواء السبیل الهادی الامم الی القوم الطریق واوضح الدلیل المظهر فجلیات الافاضل القدسیة البهائیة المحیط للالهامات الربانیة الی حمایته غوث الاوتاد فی الوقایع المذب وکهف الاوطاب فی المشارق والمغارب شعر

کالبدر من حیث التفت رایته — هم کل عینك فورا ثاقبا
کالبحر یقذف للقریب جواهرا — جودا ویبعث للبعید سحابا — کالشمس کبد السماء ضیوئها — بشرا لبلاده شارقا ومغاربا

مرشد الثقلین الی طریق الحق والصواب والنجاة ورایدالعالمین الی قطوف جنات الجمال خواص بحار المعالی ومستخرج اللآلی وهم حرم الی مع اقرب حضرة المتعالی ضابط ارباب الرضا وواسطة قلادة صفوت اصحاب صفا شعر

فوق امین کابن عمران فی العدد — حفیظ علیکم کابن یعقوب فی الرؤیا — بالاسحقانی کموسی من اسحق فادحا معلی
المحدد بالانتساب والاکتساب من مقام ابراهیم مصلی ومکرع فی بحار الجود تا هل الذی صارت عصا اسلطریقة ثعبانا لاشاده عریقة ومضار الحقیقة بتبال رشاده اینفطر تضع له افلاك السیادة حدودها وهیاکلها وتلثم کواکب السعادة اضرعها نواصیها وتشاهها الکمیا سیمیغ تطیش از عالم معنیات دائره واردات الهی بی چندوهای هوش مکونات را بصیرت ازنا الاشیاء کامی) بی چند منش رای حلالا او شکل کشای حقیقت میکند منهج صفیر صاحب کمال او مهجر نهای طریقت مینماید تاب آفتاب طلعتش آثار انوار تجلی دارد صوت مضراب ترتیبش خاصیت ندای ان یا موسی من الشجره) دارد صفایح الواح صفیرش در بیاض اسرار معانی است مخاطب دفاتر خاطرش حضرت رموز سبحانی شعر

تاب خورشید در هزار از خرن — مجلو کوه مری زکان نارد — دور کردون بر این مدار چوا — مسند کاف ونون بصدر جوا — نقطه قطب در جهان نارد
کهف المؤمنین وکهف المسلمین سلطان المشایخ فی العالمین شیخ صدر الملة والدین موسی منهج السلامة بنکیته وامتع افاضل العالمین بارشاده وتلقینه فریدة این قلاده هم از مخدومه وافاده دریای اوست وبیت القصیده این مناظم جیده هم از جزیده املای اوست چه اکثر کرامات دلربا وتمامت کلمات جانفزا از زوایت اولوالعزم اظهر برکاته علی العالمین نوشته میشود از حدایق تحقیق وحقایق تلقین واین دسته های ریاحین معانی ودسته های جواهر کانی بحضرت او آورده میشود شعر

لا یکون احد ذا الحدیث نحوك — من علومك الغر او بالك القا — وشیا لباع قد بهدی لما لکه — یرسم خدمته من باعر الحقا
امید عاشق ورجاء مطابق شد کاین حسن ترتیب والطف ترکیب ملحوظ لحاظ مبارك ومنظور نظر مبارك او کردد شعر

لا یکون اهدنا لك منطقا — منك استعذنا حسنه ونظامه — فاهز عز جل لشکر فضل من — بتلو علیه وحیه وکلامه

شیخ صفی الدین پسر زرك جناب شیخ صفی الدین اسحق قدس سرهما که خلیفه وجانشین او بوده وفیر شرفه شرح رساله شیخ بدیع الدین اردبیلی در بقعه پدرش میباشد واسم شریفش موسی بوده

مؤلف کتاب العبد المذنب الراجی **توکلی** بن اسمعیل بن خاجی الاردبیلی المشتهر بابن بزاز عفا الله عنهما گوید
ایمان است باستماع اغاثت منجی هر که توفیق استسقام این کتاب کند بمنت انس المواهب السنیة فی مناقب الصفویة ثبات
و تمهیدش صفوة الصفا بتحفهٔ رسانند و نشرش کنتم العدم در صدد و سرعوب و بر قلوب محبوب گرداند
واز صواعب قلوب که بنظر قبول مطالعه فرمایند دعای مطلوب و مأمولست این مسکین را که در تربت دفین کأن لم تغن بالامس
شده باشد و ستکبر و عذر پذیر گردد انشاء الله تعالی و جوامع کتاب مشتمل بر مقدمه و دوازده باب است

مُقدّمه

مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در اخبار از خبر نبوی بر ظهور قدس الله سره دلالت دارد **فصل دوم** در اخبار او یا پیش از ظهور قدس الله سره از ظهور او خبر داده اند

باب اوّل

در ذکر احوال ابتدای حال قدس الله سره مشتمل بر یازده فصل **فصل اول** در ذکر نسب **فصل دوم** در ذکر کرامات زمان حمل او **فصل سیم** در احوال طفولیت او **فصل چهارم** در احوال ولادت او **فصل پنجم** در احوال الملک میمنی بر دو نوع نوع اول در توفیق نوع دوم **فصل ششم** در رسیدن او بشیخ زاهد قدس سرهما **فصل هفتم** در کرامات که از او در زمان شیخ زاهد قدس سرهما ظهور نموده **فصل هشتم** در ذکر اختلاف شیخ زاهد او را
و اجازه توبه و تلقین دادن **فصل نهم** در ذکر تجرد و تفرد و استناد او بآنحضرت صلی الله علیه و آله **فصل دهم** در بعضی از کرامات
شیخ زاهد هر یکه در کرامات شیخ زاهد بعد از وفات ظاهر شده **فصل یازدهم** در ارشاد پیغمبر صلعم بعضی از مشایخ را
بشیخ در منامات که مرقوم شد و بشارت بعضی از مشایخ بشیخ قدس الله سره دلالت فرموده

باب دوم

در کرامات قدس الله سره که تعلق بنجات مردم دارد منظوم بر سه **فصل اول** در کرامات که از شیخ در وقت ظاهر شده
در منامها و مغارق **فصل دوم** در کرامات که ظاهر شده در کوهها و برف و دمه و سایر ممالک و مخاوف **فصل سیم**
در کرامات که از او بظهور آمده در نجات و خلاصی مردم از حبس و اعدا و امراض

باب سیم

در کرامات که از نظر عنف قش ظاهر شده منقسم بر سه **فصل اول** در نظر لطف او **فصل دوم** در نظر
عنف او **فصل سیم** در نظر جامع بین اللطف و العنف

باب چهارم

در کلمات و تحقیقات او مرتب بر شش فصل (فصل اول) در تحقیقی که بر آیات کلام الله فرموده است منقسم بر دو
قسم (قسم اول) در آنچه در معرض سؤال و جوابست (قسم دوم) در آنچه مطلقا بر آیات در اطوار فرموده
فصل دوم) در تحقیقی که بر چند از احادیث نبوی علیه و آله السلام فرموده است مشتمل بر دو طرف (طرف اول)
در احادیث (طرف دوم) در بعضی از سؤالات که کرده اند (فصل سیم) در تحقیقی که بر کلمات و الفاظ عبارات مشایخ
فرموده است (فصل چهارم) تحقیقی که بر آیات مشایخ فرموده (فصل پنجم) در کلمات مطلقه از مضایق و ذوابحر
فصل ششم) در بعضی از کلمات منثوره قدس سره

باب پنجم

در کرامات که در اصناف حیوانات و غیرها منظوم شده است مندرج در سه فصل (فصل اول) در احوال جن
فصل دوم) در سایر حیوانات (فصل سیم) در غیر حیوانات

باب ششم

باب هفتم

در ذکر سماع و وجد او قدس الله سره

در کرامات متنوعه منعقد بر پنج فصل (فصل اول) در اخبار قدس الله سره از ضمایر مردم (فصل دوم)
در اخبار سابق از احوال لاحق (فصل سیم) در کرامات و مشاهدات او از احوال اموات (فصل چهارم)
در کرامات که بعد از ممات تعلق دارد (فصل پنجم) در کرامات متفرقه

باب هشتم

در ذکر سیرت و شیمه او و مرتبط بر بیست و هفت فصل (فصل اول) در نسب او پیغمبر را علیه و اولاده السلام
فصل دوم) در مذهب او (فصل سیم) در مجاهده او (فصل چهارم) در ریاضت او (فصل پنجم)
در فراست او (فصل ششم) در اجابت دعای او (فصل هفتم) در خلوت او (فصل هشتم) در زهد
و تقوی او (فصل نهم) در آداب کلام او (فصل دهم) در تواضع و وقار او (فصل یازدهم) در حلم و حیای
او (فصل دوازدهم) در توکل او (فصل سیزدهم) در قناعت او (فصل چهاردهم) در یقین او
فصل پانزدهم) در استقامت او (فصل شانزدهم) در صبر او (فصل هفدهم) در شکر او
فصل هجدهم) در قیام لیل و توزیع اوقات نهار او (فصل نوزدهم) در بخاوت و سماحت او (فصل
بیستم) در هیبت او (فصل بیست و یکم) در علو همت او (فصل بیست و دوم) در وفای او
فصل بیست و سیم) در صفای او (فصل بیست و چهارم) در خلق او (فصل بیست و پنجم) در ترک تکلف
او (فصل بیست و ششم) در حسن صورت ظاهر او (فصل بیست و هفتم) در سماع هوائف الهی که او را شده است

باب نهم

در ذکر مرض و نقل او از عالم فانی بجنات باقی مشتمل بر دو فصل (فصل اول) در ذکر مرض او (فصل دوم)
در نقل او بجنات باقی

باب دهم

در کراماتی که بعد از ممات ظهور آمده است منکسر بر سه فصل (فصل اول) در کراماتی که بواسطه منامات
ظهور آمده است (فصل دوم) در کراماتی که بصریح صفت او دیده اند (فصل سیم) در کرامات متنوعه

باب یازدهم

در ذکر عظمت و شهرت او و خلفای او که در اقطار زمین اند منقطف بر سه فصل (فصل اول) در بعضی از
عظمت معنوی او که ارباب باطن بنظر مکاشفه بآنها واقف دیده اند (فصل دوم) در ذکر بعضی از عظمت ظاهری او
که مشاهد خلق شده (فصل سیم) در ذکر بعضی از خلفای جهانگیر و دریابان او که در اقطار زمین اند

باب دوازدهم

در ذکر کرامات سرپدان او مفصل بر دو فصل (فصل اول) در ذکر بعضی از خلفای عظام او (فصل دوم)
در ذکر بعضی از کرامات خلفای او (و چون ضبط دیباجه و تعداد ابواب و فصول در فهرست کتاب کرده شد
دخل در مطلوب میرود بعون الله تعالی و حسن توفیقه و هو المستعان و علیه التکلان

مُقدّمه

مشتمل است بر دو فصل (فصل اول) در بیان آنچه از خبر نبوی علیه طاهر الصلوة و السلم بظهور شیخ قدس سره
دلالت دارد و چون از خبر صدق پیغمبر ما ثابت است که (علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل) و بانبیاء بنی اسرائیل طور
بعید طی نموده اند بارشاد و دعوت حق مشغول شده اند و مجدد دین گردند چنانکه در سنن ابی داود و غیره وارد است
من رسول الله قال ان الله یبعث فی هذه الامة علی راس کل مائة سنة یجدد لها دینها) حدیث صحیح ثابت او فرید
من القبیح حق تعالی بر سر هر صد سال کسی را از بندگان و برگزیدگان خود که مجدد و تازه کننده دین باشد پیدا کند که دین

حقیقی را تجدید کند و این وعدهٔ حق راست شده است و در هر صد سال بدین وعدهٔ صدق کسی بدین کشاد و رهنمائی قیام نموده و در دعوت حق بر خلق گشوده یا در عالم معانی و الهی یا در عالم صوری و ظاهری و یا در عدل پادشاهی که دست حکم او مطلق شد چنانکه اصحاب حدیث گفته اند که از زهاد و مشایخ طریقت و حقیقت منحصر در عترت آل طه و یس امام الابرار الامام جعفر ابن محمد الصادق علیه و آبائه و ابنائه الصلوة و السلم در صدر اول بوده است و ابو الفضل زاهد المرو سمرقندی در صدد دویم و سید هذه الطایفه ابو القاسم جنید ابن محمد عشر در صدد سیم و صابر علی دقاق قشر در صدد چهارم و شیخ ابرهیم الزاهد المقدسی قشر در صدد پنجم بوده اند که هر یکی از این مشایخ شاه عالم کلی و ماه تابان دل بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین

شعر

هر یکی بدری ز نور دین منور تابناک — هر یکی برجی ز برج دین مشید تابناک
لفظ حق ناطق ایشان بود — زانکه روح صفا و نور ایشان بود
بر ضمایر باطن معلوم و محقق میشود که از نفاذ و مشایخ در صدد ششم شیخ شهاب الدین سهروردیست که جامع علوم ظاهری و الهی بوده و در صدد هفتم از مشایخ و پیشوای طریقت شیخ قدس الله سره بوده است و همچنین از علما شیخ محی الدین نوادی و از ملوک خاقان و همچنین بر قواعد و ضوابط ارباب حدیث صادق است که از مشایخ مکمل صاحب ارشاد مرشد المحققین و مکمل اولیاء الله فی العالمین مهدی الاقطاب حل مناهج سبل المرسلین تاج الحق و الملة و الدین شیخ کبیر ابرهیم الزاهد قدس الله سره العزیز بوده و در صدد هفتم که آثار او در جهان معان ارشاد و تربیت عباد کالصبح الصادق برافاق دین شد و جهان ظلمات کفر را بنور تربیت زیب و زینت و نور معرفت بکار انکار کدر این کار بر لجاج اهل بدر کار مردم بود بزود

شعر

لیس غاب الدین الا شمسا بازغا — لقد ضاء بدری الافاق حتی کانه
انکه در راه هدی نور درخش نعشان بود — هو الصبح نورا لیس به شامل
خضر اسا بجهان زندهٔ جاویدان بود — انکه پرستندهٔ شاه نشین سلطان بود
و از تربیت او آفتاب جهانگیر شاه و پیر او اعلام اسلام تابان شد

حکایت ملک العباد و الاولیا پیر یوسف ایلوانی که از جملهٔ خلفای کاردگر بوده گفت در واقعه دیدم که بر شب دیجور نور صبح صادق ظهور یافت و جهان از ان روشن شد پس آفتاب بنظم بر مشارق عالم اشراق تافت گاه از تابش ان افقی و آدنی جهان زمین فشان و پرخشان و تابان شد پرسیدم که این صبح چیست و این آفتاب کیست گفتند که این صبح شیخ زاهد است که کشف ظلمت کرد و آفتاب شیخ صفی الدین است قدس الله سرهما که عالم بنور تربیت منور کرد اند

شعر

الان حیز الناس للناس کلهم — امام به الدنیا تنیر و تشرق — اکنون مجدد دین محمد عشر مصطفوی علیه و آله السلم در دین و وقت تربیت صفوی بود که شیخ صفی الملة و الدین قدس سره در افاق در صدد هفتم و از صد هشتم بر تجدید قواعد دین اسلام قیام خود و ارشاد عباد الله فرمود

حکایت سلطان المشایخ و المحققین خلفه و خلیفهٔ علی السلطین شیخ صدر الدین اوام افتخار کائنات علی العالمین فرمود که منحرز العترة الطاهره سید جلال الدین که شهره بعشوق بود گفت در واقعه دیدم که بهر در دروازهٔ اسفرس که منازل و مرتد شیخ صفی الدین قدس سره در این دروازه است در صحرای اردبیل پیغمبر علیه و آله السلم با فوجی عظیم از اولیا ایستاده بودند و دستهای مبارک بر داشته و از برای شیخ دعا می کردند و ان جمع عظیم از اولیا این می گفتند پرسیدم که پیغمبر ما از برای که دعا می کند گفتند از برای شیخ صفی الدین من در پیش قدم و زیارت حضرت نبوی علیه و آله السلام را دریافتم و گفتم یا رسول الله این دعا برای کیست و سبب دعا چیست بلفظ مبارک وحی رسان فرمود از برای شیخ صفی الدین که دین مرا زنو جلا و رونق داد پس ثبوت این سلطنت تربیت و ارشاد در صد هشتم شیخ صفی الدین را بود بصحت و دلالت اخبار نبوی

شعر

کو بر این سلطنت از هم نزوال تا بابد — بر سر کند این طارم اعلی زده اند
غنچهٔ توت زنو در شجرهٔ عالم غیب — زیر نوباوهٔ کبد پنهان زده اند
نخل و منبع لعل از ماه و ثریا زده اند — کرم تا زانده عشق تو بر سنم بندند

فصل دوم

حکایت در انگاه اولیاء اقدمیش از ظهور سلطان المشایخ و العارفین شیخ صفی الدین قدس سره خبر داده اند چنانچه از لسان مجاور و سلالة المشایخ و العارفین خواجه جلال الدین که بر اعتماد او شیخ بود و جلیس بیرم ضیاء الدین گفتند که در ان نخان روم با جمعی عظیم از طلبه فجاروا صناف روم در حضور قاضی شوزع قاضی جلال الدین نازنخان نشسته بودیم و دنا ف

شیخ صفی الدین قشم از هر باب سخنی با طناب میرفت **شعر** و ناحدیث لاامل سامعه شهی علینا
نثره و نظامه — سخن قدسی در ان مجمع انسی میرفت — انسانه ایمن از عالم قدسی میرفت — و سخن چنان کشیده
کرده را طالبی سید العشاق مولانا جلال الدین رومی قدس الله روحه سخنها میرفت و هر یکی در لطافت تاج افکار و لطف
اشعار او کرده تاج مجانین عشق را شیدائی و سودائی گویند چنانچه می گفت قاضی جلال الدین رومی از مطالعات علوم غریبه
رساله در مناقب شیخ صفی الدین قدس سره ساخته و ان رساله را بخط خود پرداخته بمیان اورد و مضمون ان برجمع عرض
کرد مشتمل بود بر انکه مولانا جلال الدین رومی قدس سره نوشته بود که من ذبان سر ولی نمیبوم که بعد از این در عالم ظهور
علم برکشد و در عرصهٔ وجود قدم بنهد **شعر** رفع الحجاب لناظر فیها — ثم مشتمل بنور الاسلام
و ندای مژدهٔ مقدم او در عالم می دهم که ولی محبوب که مطلوب طالبان الله است پیدا خواهد شد که جهان بنور تربیت
او منور کرده **شعر** جهان پیر از ان دولت جوانی باز سر کرده — زمین فرد کن یاد زمان زیب
و کر کرده — برآید آفتاب جان ز اوج برج دین حق — همای بال بگشاید که عالم زیر پر کرده — و انا مارات او
افتد که از اند رباجان باشد و مولد و منشا، او زند بهی است که و ثیب شهر بی باشد و چون کلام او نظام پذیرد از ان ده
دولت کند و در ان شهر مقام سازد و دعوت حق آشکارا کرداند و خلایق را بدین لا الله الا الله تحریص نماید و صیت او
و زاعت و شیعهٔ او طاعت باشد و کعب ثوبت جلال نماید و سریران را بر کعب جلال دارد و اداب اکتساب حلیهٔ سریران
سازند و از اداب سایر طوایف که طایف ابواب باشند و اسباب معیشت از اختلاط مردم باز نرانند اجتناب نمایند
و سریران را از اقدام براین معنی زجر نمایند و دعاهای سؤال بردوی طالبان نخوانند که داند و همه را باکتساب حلال مقید
نماید و هر بنا دیی که از ذات البین بدست او در صرف سفرهٔ صادر و وارد بسازد

شعر

یدل بعضی و لحد کل فاجر — و قد جمع الزمن فیک الحابا — اذا کسب الناس المال بالندا — فانک تفعل فی ذا المحالا
ذ بحر جودش اگر قطره رسد بفلک — هزار بر کهن اشکار شود — ز بیم بود سخایش بهر یکی قطره — فرار بحر براند در شاهوار شود
و زی ایشان عبرا زندی در وشان باشد که انواع صورت نانی از زنده پوشی و بنود و روشنی و مرتع و ابی بر خود راست کرده اند **شعر**
نظاهر جملة اداتش نمود اد — بباطن جملة الاتش بکرداد — بلکذی و هیات ایشان شکل مخصوصی باشد که در ملابس
ایشان اثار (و لباس التقوی ذلک خیر) باشد — جلد اشته کوته تقوی باشد — جلد پر اشته علیه معنی باشد
الکاء مجلة حلیه شیخ که دیدی که شخصی مربوع القد لیم الخد عریض اللحیه کحیل العین اسلح الحاجبین کثیر شعر الحاجب و بن ناصیه
مبارکش مثل در اکحله خال باشد **شعر** شبهک بدر اللیل بالات انور — و وجهک من بالملاحة نقطة
مستمان و مجتمعان چون نعت حلیه شنیدند و صفت سیرت و شیمت دیدند که بعین الیقین شیخ را قدس الله سره دیده بودند
و زبان نصدیق بر کشادند و از سر صدق صدق ولی الله هی گفتند که این جنول محبوب که ولی محبوبیت و سید الطایفتین
مولانا جلال الدین رومی قدس سره از برای خبر تحقق رسانیده و خود را برید شارت و سرید تربیت او کرده ابند **شعر**
بنامد و سلة عنی و لکن — خیال جاله فی القلب ساکن — و سبب بکار نشانها داده بود که بر دفتر روزگار بنود و چون ان
سالها بپایان بدشت اورده شود و باقی در ان حصل الحاق کردد فاضی جلال الدین گفت که چون بدان نشانهای مقرر
زمان ظهور شیخ صفی الدین قشم معلوم کردم اتفاق سفر شیراز نیفتاد و همان وقت شیخ نور الدین بیمار شد و در قید
حیات بود بهوس حال تحقیق صاحب حلیه بمجنورد می رسیدم ان حلیه در شیخ نور الدین ندیدم پس این حلیه را با کابر
صلحا و عباد طوایف عباد عرض کردم و نشان صاحب حلیه می پرسیدم بجمع فاید شیخ صفی الدین قشم نشانها می دادند
و اشارت میکردند که این بعینه اوست که بدین صفات موصوف و باین حلی متحلی و معروف است **شعر**
غنم غنیمت نتواند که پوشد رخ نور — و نور شهد بنا چار بیاید بظهور — اتفاقا در ان وقت شیخ بکشا سفی بحضرت
شیخ قاهد قدس الله سره رسیده بود و بکشا سفی رفتن اتفاقی نیفتاد پس با تفاق اعاظم سابق و لاحق محقق شد ان ولی محبوب
که در ایینه غیب برای مولانا مکشوف و با علام او موصوف شیخ صفی الدین قدس سره بوده **شعر**

اضافات نشانهای علایم ۱۲

دروازهٔ اسفرس این نخان از اوسی بیست و نزدیک شیخ قدس سره واقع است و در نخلات از محلات اردبیل که بشهید گاه معروف و مشهور و بسبب شهرت او ان محله را که این اسم موسوم است شیخ به نزل مشایخ اند که بان نام مشهور و سمان نزل سنان محیط طبقهٔ منبر کرسی شیخ است

سراب
اسم قصبه ایست که باین نزدیکی واقع شده از انجا پانزده فرسخ تا ابهر و پانزده تا اردبیل است و افشون ازده فرسخی سراب است که علامه باین اسم موسوم شده اند

ولایت
یعنی ستایش و دوست یا شاه که بمعنی مالک الولایة شهر این قبیل است

شین
پیرزن را بعجوزه و کهنه زن را شمطاء میگویند

بنفس
بکسر باء موحده و نون و سکون سین از مقصبات تبریز است که گروه و صفال لالات تبریز از انجا می آورند

ناورا بهنه و جان طلعت او پیدا شد دل دیوانه نادر طلبش شیدا شد پیش شمع رخ او این دل پروانه صفت
بالد پر سوخته و والهٔ او پروا شد

حکایت سید العلما مولانا شمس الدین الجوف ازولایت سراب گفت که در طلب نوشتن کرامات شیخ بسراب رفتم در مسجد نماز پیشین گذاردم درویشی در همانجا صلحا بامد و در گفت نماز بگذارد و بمن گفت که کرامات شیخ می نویسی گفتم بلی گفت از من چیزی بخواهی پس روایت کرد از کسی و او از کسی تا رسید بیکی از خلفای حاجی فرج زنجانی قدس الله سره که او گفت روزی شخصی سؤال کرد از احمد فرج قدس الله سره ولی کامل کیست فرمود کسی که ولایت او باندازه باشد که اگر شخصی بروی بگذرد بداند که از صلب او چند ولد متولد میشود و از ایشان چند مطیع باشد و چند عاصی سائل گفت این چنین کسی هیچ باشد فرمود که او بهره از نبوت ندارد اگر شین شیخی در درون او بگذرد

شعر حرفی ز وجود خویش اگر بخواند در حرف حجاب خویش ناماند

باز سائل گفت پس شیخی را که شاید فرمود کسی را که اگر فرزندی از فرزندان طریقت او در سکرات مرگ باشد شیخ حاضر وقت او باشد و ایمان او را از غارت شیطان نگاه دارد سائل گفت او شیخی را شاید فرمود از نبوت بهره ندارد اگر شین شیخی در درون او بگذرد

شعر از این شینی کبر خواند هزارش شین پیش آید و زین اینه عجبی چو او منطوی خویش آید

سائل گفت پس شیخی را که شاید فرمود که اگر فرزندی از فرزندان طریقت او صوفی شود در وقت سؤال نکیر و منکر حاضر شود و معاونت او بکند تا بهند او جواب گوید سائل گفت ان کس شیخی را شاید فرمود از نبوت بهره ندارد اگر شین شیخی در درون او بگذرد

شعر از شیخی خویش اگر بخواند شینی مقلوب شود فقره و شین نهش شود

باز سائل گفت صاحبدل کیست که باشد فرمود کسی که سرهای ران در روز قیامت از هول آن نگاه دارد و دران روز که منادی جبرئیل باشد او را در زیر علم پیغمبر صلعم حشر کرداند باز گفت چنین کسی که این صفت داشته باشد که باشد فرمود در کنار دنیای گیلان کسی پدید می آید که موصوف باین صفتست

شعر عالم جزوی ز بر نهای همت کرده پست ماورای این همه افاق عالمی آورده است

و او را پرورده باشد که باین صفات حمیده و صفوت پسندیده متصف باشد و بعد ازوی عالم بنور نبوت و ارشاد زینت پذیرد و او روشن کرده و در اطراف و اکناف عالم بردم یارشاد و نور بنلغین او دل روشن و منور کردند

شعر بحل بذکره عقد الثواقی بفتح باسم قاضی البلاد

و مولانا شمس الدین گفت ان درویش این سخن بگفت قصد کرد که از مسجد بیرون رود و گفت در این چشمه وضو سازم باز آیم من دست بقلم بردم که اسماء این رواق بنویسم نظر کردم او را ندیدم و بیرون مسجد کسی نشسته بود از او پرسیدم گفت وی را دیدم که کفش می پوشید اما بیرون اندیشش را ندیدم شاید توقف کردم بنظن انکه شاید که در چشمه بوضو ساختن باشد تفحص کردم در چشمه نبود دران حوالی نظر کردم نبود تا نماز عصر دران مقام توقف کردم که باز آید نیامد و از هر که نشان او پرسیدم هیچکس نشان نداد چند روز بتفحص او مشغول شدم و هیچ نیز تفحص کردند هیچکونه پیدا نشد و کسی نشان نداد

شعر ضاق ذرعا من ذکره الدوات ناشدند جان ز چشمها پنهانند

پس بدلیل اخبار و ولی صادق محقق است که ان کس بر کنار دنیای گیلان خاص شده و بنای شیخ زاهد گیلانی و پرورده او که چون آفتاب جهانتاب جهانگیر شد شیخ صفی الدین قدس الله سره که اخی فرج طیب الله انفاسه از ظهور ایشان خبر داده

شعر قد ظهرت فلا تخفی علی احد الا علی من لا یعرف القمر

حکایت پیره زکریا که جوار شیخ قدس سره دارد روایت کرد از پدر خود شیخ عمر حلوانی که از مریدان سید المشایخ خواجه محمد یحیی زاهد بود که نوبتی کاشف الرموز بالله حسن بنقبی قدس الله سره و خواجه محمد بطرق مکاشفه کذاری کرده بودند و از انجا بر کذر رقه کوه سیلان رفتند

شعر اندر قدم بالا چنان ثوده هاك می یافت صفای اثر مشك هوان

چون بنظر مشاهده اسرار و رموز ذرات اشیاء صانع نظر میکردند نظر بر ولایت اردبیل کاشتند پس بنکیر از برداشتند و گفتند از این اردبیل دهقان زاده سر بر کرده و اطراف و ولایات و ملک و اکناف و ثریت ارشاد عباد و بلاد بظهور خواهد آمد که سکه قبول او نقد قلوب پذیرد

شعر لهنك ذا او بشه من ولایه مقر سره جائت باسعد طالع ولا عجب فیها عنطر قد یکشف

بمن و شمیل تهنیج لك جامع و تحقیق این حال مالذ

الکابر از اعاظم ثقات مشرب کرده شد و بحضور العالم الفاضل مولانا نظام الدین عبد الصمد زاد الله فضلا بوضوح و ظهور و تحقیق پیوست

شعر طوارق انوار تلوح اذا بدی فیظهر کتما و تجبر من عجب

پس بر اساطر این دلایل و اشعه دراهین لایح محقق شد و ظاهر و باهر گشت که ان صاحب قران که دین حق را تایید و قوت داد و دولت اقلیم اسلام و شیخوخیت ملت بنفع اذکان دین و اجهاد و بوار محکم بر سر صحیح شریعت و طریقت و حقیقت در بداد این دو هنکام لیل و نهار نهاد این بکانه داد شاد و مراد و مقصد بر مراد بود

شعر

ابکه کوسه دولتش بر کوشهٔ دوران زدند	سکه نامش در جهان نر طاق هفت ایوان زدند
عاشقانه پشت پای لا ابالی هر زمان	بر کلاه و تاج و تخت بخت قهر سلطان زدند
انچنان ابنای کیتی از اجابت یافتند	تا بپوی ان نفس لاف از دم رحمن زدند

و چون مقدمه کتاب تمام شد خوض در مطالب مبرود بعون الله و حسن توفیقه

باب اول

در ذکر احوال شیخ صفی الدین قدس سره مشتمل بر یازده فصل (فصل اول) در بیان نسب عالی المخزن و احوال ولادت او چنین که بتحقیق انساب و تفتیش اعقاب اشتهار دارند نسب شریفش تا امام همام ابی ابراهیم موسی الکاظم علیه السلام منتهی شاخهٔ اند بر هیبت و اساطر باین ترتیب شیخ صفی الدین اسحق بن سید امین الدین جبرئیل بن حضرت سید صالح بن شاه قطب الدین احمد بن صالح الدین رشید بن سید محمد بن سید عوض المخواض بن سید فیروز شاه بن سید محمد بن سید شرفشاه بن سید محمد بن سید حسن بن سید محمد بن سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید اسمعیل بن سید محمد بن سید احمد اعرابی بن سید ابو محمد القاسم بن سید ابو القاسم حمزه بن امام الهمام موسی الکاظم بن امام جعفر الصادق بن امام محمد الباقر بن امام زین العابدین علی ابن الامام سید الشهداء ابی عبد الله الحسین ابن امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

حکایت سلطان المشایخ فی العالمین شیخ صدر الدین ادام الله برکاته فرمود که شیخ قدس الله سره فرمود که در نسب نامنیا دشت هست لکن سؤال نکردم که علوی یا شریفی و همچنان مشتبه ماند

شعر لهم من بین اصناف الانام کرام من کرام من کرام

حکایت سید هاشم بن سید من الملکی بحضور اعاظم و اکابر فرمود که شیخ قدس سره فرمود من سیدم و ان چنان بود که نوبتی بحضور شیخ به تبریز در دهم توقیر و اعزاز من نام فرمود و من در سن عنفوان شباب بودم پس شخصی سعید در پیش در آمد شیخ چندان تعظیم وی نفرمود سؤال کردند که شیخ این جوان را اعزاز بسیار نفرمود و این شخص پیر دانکه شیخ فرمود این جوان هم مهمان است و هم خویش من سر پیش شیخ بردم و پرسیدم که شیخ سید است و علوی فرمود بل لکن تر پرسیدم که حسنی یا حسینی

شعر تر پرسیدم فداك الروح بل اصل کداز طوبی است یا از سدره این اصل

چون این حال بحضور اعاظم تبریز بعرض بود و در این تفکر بودم که چرا از شیخ نسب حسنی و حسینی تر پرسیدم تا اثنای چهل و دو برس الملائی شکم برین مسئول شد و هیچ معالجه سود نمی آمد بعد از چهل و دو شیخ را قدس سره در خواب دیدم که بیاماد و انگشت مبارک بر موضع وجع بر ناف من نهاد حالی شفا یافتم

شعر ناتوانان جهان بشتابید نوشدارو بی دل و جان اینجاست هر گدا بان و دل هفت سیم کو بیاشید کدر نان اینجاست

و هم در این حال بمن گفت چرا نیفرزند من صدر الدین نگفتی که همسنی ام طاهر این اشتباه نیز از دل من زایل شد

شعر فلاح الحلك کالاصباح صدقا یرفع الاشتباه و قال حقا

حکایت سید زین الدین گفت که تو بچه فرزند شیخ قدس سره خواجه محی الدین پیش والده که بزرگ خود رفت و گفت از برای خویشان من سفره مبباید والده گفت خویشان تو کدامند گفت سید زین الدین و جماعت سادات که آمده اند والده گفت ایشان سیدند چگونه قوم تو باشند شیخ قدس سره بشنید فرمود راست میکوید ایشان خویش ما اند و ما اقرب سیادت هست

شعر ملة عالی نسب دایم ما

باب اول

حضرت سید حمزه مزار معتبر دارد در شیراز و در دروازه اصفهان و افتی است که بالفعل بتعمیر عالی و بناء متعالی دارد

نسبت فخر عرب دارم تا ... وچون نسبت هنر ودر اکثر ذکر نسب دقت صورت حال او ان چنان بود وقتی که لشکر کرد
یا پادشاهی که از فرزندان شیخ ارباب الطریق ابراهیم ادهم بود قدس سرّه از طرف سنجان خروج کردند واز دیار بجان را بکلی بگشادند
سکان مغان ومردم ایران وایلیوان ودار بوم ثمانکا نر بودند چون استیلای این لشکر اسلام بر این اقالیم شد این مواضع را اعلم
اسلام کردند ودر مسلمانی افزودند **شعر** علم ورایت دین پیدا شد ... عالم از ذهن او زیبا شد وچون فخر این
نواحی مبشر شد ولایت اردبیل وتوابع ان بر فیروزشاه وجز او مقرر داشتند وهنر او در مقول وصاحب ثروت و
مکنت بود واز خیانت وناطقی خلق عظیم داشت ولبیب کثرت مواشی که داشتند در کنار بیشهٔ کیلان مقامی که از ان نکین
خوانند ومعلف قوی است اختیار کرده ومدت حیات خود انجا بود از فواضل اموال وجود او فقرا وخلق منتظم میبودند تا دی
حق را اجابت کرد رحمة الله **شعر** دست اجلش بزم ایام کشید ... جامی کز بنا کام بنا پیت چشید واز اینجا فرزندی
سید عوض بدر اسفر بجان رحل اقامت انداخت وخلاصهٔ اوقات خود را صرف وظایف طاعات ومراسم عبادات نموده ودر
خدمت فقرا ومساکین بذل بجهد مبذول میداشتند داعی الی ربک ... لبیک گفت بعد از او فرزند او ثمرهٔ شجرهٔ سعادت
وشجرهٔ ثمرهٔ نجابت سید محمد الحافظ ومال او ان چنان بود که در هفت سالگی مفقود شد چندانکه تفحص کردند اثرش پیدا
نشد برحسب عادت عزای وی بداشتند بعد از هفت سال ناگاه بدیدند سید محمد را بر در خانه ایستاده وجامهٔ عتابی پوشیده
وکلاهی که رسم ان زمان بود بر سر وسقاره بگردان ریشه وکلام اقل حامل کرده مردم چون او را بدیدند تعجب کردند واز خود
بیخود شدند وسبب غیبت از او پرسیدند گفت مرا جنیان برده بودند ودر مدت هفت سال مرا قرآن یاد دادند واحکام
علوم از فرایض وسنن تعلیم کردند ودر تقوی ودین وورع وتشرع غایت کمال داشت ثمرهٔ حمیدهٔ بعد از او فرزند او
صاحب الاخلاق الرضیه والاطوار المرضیه سید صلاح الدین رشید دهشت وزراعت پیش گرفت واز جمال وحسن ظاهری
بهرهٔ وافر داشت وانات در بر کلخوران نمود که مولد شیخ قدس سرّه بود وبعد از او فرزند او صدر الجلال الورع والتقوی
بدر الغلات المزرو العلا سید قطب الدین در کلخوران توطن داشت بعد از انکه کفار ذهب وغارت ولایت اردبیل نمودند و
دیار را از ملاذ ملاذ ایفل آوردند وفرزندی مظهر ایات الله الکریم الجلیل سید امین الدین جبرئیل متولد شده وطفل
بکاهر بود واز خوف کفار کرجی مردم بالطراف وجوانب میرفتند ویجبال متمکنه ومواضع مستحصنه متحصن میشدند سید قطب
الدین هم زنان واهل وعیال بشهر اردبیل که پنجزه دو نیرزه مینی متواری شد بودند شخصی از انام او مدبالای ان زمین ایستاده بود
ناگاه کرجی امد وبا ان جوان بنیاد نزاع وجنگ کرد کار بجائی رسید که ان جوان شمشیر کرجی را بدست اورده او را بدو نیم کرد
ودر وقت حرب وضرب ان کرجی با ستغاثه فریادی بر اورد ومغاوین بیخ ریشه از اوطان خود بکند وبگریزگی رفتند واز بیم جان او را
واو را مقتول دیدند قاتل حاضر بود او را نیز کشتند وچون زن وزبن بغایت ثمنک بود واز زحام وغلو مردم جای ان نبود که سید
قطب الدین در ان زمین بنا او لاد واتباع باشند واز انجا بیرون امده محل ومهربی طلبیدند که بنان او را کوفته وشلند که
سرش را جدا کنند اخوال سر شمشیری بگردنش زدند اگر چیزی او را از پا در اورد ومقاومت بیخ ریشه او را بر اندازد اما عروق او را بریده بود وکان نرم مگه
دیگر شهادت یافت چون بمقتضای (وما کان لنفس ان تموت الا باذن الله کتابا موجلا) ایام عمرش باخر نرسیده بود موحی
الید سالم باند اما شب در بنان خانه وخون افتاده بود شب شخصی مجهول ترس از او باش الناس که بسبب سبب قتل بی گردند
تاریخ وفات ایشان بر سند در بنان کشتگان می گردند تا سید صالح را شنید پیش وی رفت واو را زنده یافت احوال پرسید
گفت ملعوم دست است وبریده نشده قدری از کنان حیش بود بکشادند وگردن سید صالح بالحباط فرو
نشست ودو زیر بغل بند کردند واو برخواست وعزم ان زبر زبن کرد که پیش اهل وعیال خود برود ودران راه برود رسیدی فعلی پدید
کمی گردیست توهم کرد که فرزندی ای بن الدین جبرئیل باشد که کرجیان اهل وعیال او بدیه باشند وضربی نشانیده بگریش از بنای
جگر پاره خود پاره پاره شد چون بنک نامل کرد غیر او بود شکر کرد **شعر** از شکر شکر ملولی نطق بداد ... لفظ شکر بن
بشکاربد بگشاد ودیدان زبر زبن در امد واهل وعیال او بحد را بسلامت بدید واحوال خود بگفت واز برای او جای کردند واو زبن
دران جای رفت تا انجلای ابن بلیته شد (البلیة اذا اشتد انتهت) ومردم متفرق شده جمع امدند وحق تعالی ایشان را دران

کلخوران
بفتح کاف عربی وسکون
لام وضم خاء معجمه هم سه زبان است
از دهات اردبیل که طرف شرقیه
شهر بفاصله ربع فرسخ واقع است
که نزاریه فیروزشاه در سید عوض
انجا من وبنیه قطب الدین واین
الدین جبرئیل رحمة الله علیهم اجمعین
در بقعه که از بناهای تغیر سلطان
حسین است واقع شده واین
بیه از موقوفات حسینی است ولکن
این زمان در تصرف متملک اخیار
صدر الاملاک مرحوم اردبیلی
شد
۱۲

جایگاه واشت وبسلامت نماندند چون در صلب امین الدین جبرئیل قطرهٔ علوی قطب زمان بامانت بود **شعر**
محی الله ارباب الجود لانه ... ولاسجود لاحی ارتظر درچشمهٔ صلب او چون در دیا بود این همه بزرگوار حفظش نمود
وسید صالح باقی بود نامدت ولادت وطغولیت شیخ قدس سرّه میفرمود که چون سید صالح مرا بر کردن کوفتی معذور جهاد
انگشت بر کردن او زخم شمشیر میدیدی که کرجیان بر وی زده بودند وسید صالح در وظایف تقوی بهر چیر امکان داشت
قیام مینمود وی بعد از او فرزندان امین الدین جبرئیل مردی بود مشدن ومشرع ومتورع ودر سید مولی الانام الربانی خواجه
کمال الدین نجفدی بود که او مردی صاحب ولایت وقدم بود امین الدین جبرئیل بزراعت مشغول بودی ومقول بتوسن سحاب
عظیم داشت **شعر** سلیم کریم الکرام المهذب ... سریع العطا یا عدیم السؤال ومطلقا بمردم اخلاق اختلاط
نکردی ودر پوشه خاموش وبعبادت مشغول بودی واو را با نیا حال با روی که در پیشت از تو پر اردبیل پیوندی اتفاق افتاد
ودختری که در خدر عصمت بود ولی نام که دولت تمام داشت در نکاح اورد **شعر** در پرده عصمت ار بدید
وز عصمت محض افزاید ... ان معدن پاک کوهر پاک انداید بنات افلاک واو مستورهٔ بود عابده و
زاهدهٔ صائمة الدهر وقائمة اللیل **شعر** مرد رشیمی که ان خطر ناک بود ... شک نیست که اصلش کهر پاک بود

فصل دوّم

در کرامات ووقت حال شیخ قدس سرّه **حکایت** مولانا العابد محی الدین گفت که مادات العباد حاجی حسن خوافی
گرد از ثقات که والدهٔ شیخ قدس سرّه دیدم افتاب که عظمت ان در حجابست
بشهر خوان گرد از بیان اسمان در کنار من می امدی چون نشان این بخت بیدار در خواب دیدم افتاب که عظمت ان در حجابست
ودر بیخ دنانه **شعر** راه شک فی السواد فقلت یدر ... بدا فی ظلة اللیل الهم والقیت السواد
فقلت بدر محب بشقاعها ضوء النجوم ... شمعی که هزاران مرزش ذره نمود وز مشرق جان زمهر دلپرده گشود
ومستورهٔ که در خدر عفت بود وبا شیخ قدس سرّه بیگانه بود واز او اضطراب بخلاف عادت میدیدم گفت چیزهای عجیب میدیدم که از هیچ فرزند دیگر ندیده بودم واز او اضطراب بخلاف عادت میدیدم که هیچ اسیبی بمن نمی
رسید ودر مدت حمل او هیچ ملالت وزحمت نمی یافتم وهرگاه که از خواب بیدار میشدم زمزمهٔ شیخ شنیدی
ما ان نگم وجود مست آمده ایم ... باز مزمهٔ ساز الست آمده ایم

فصل سیم

حکایت در کرامات ووقت ولادت شیخ قدس سرّه مولانا محی الدین گفت که از عابد استاد حسن
شنیدم که او از ثقات روایت کرد که چون نزدیک بولادت شیخ بود سه روز پیش از ولادت والدهٔ شیخ رنجور شد بود به
روز همچنان بماند وحال عجب بروی منکشف شد بی که سراسر بنات النعش را بوضوح افتاب دیدی چنانکه اطراف واکناف عالم بدین
بودی **شعر** نور عالم چون در این عالم قدم خواهد نهاد ... پرده عالم ز انوار تجلی بر فتاد
وچون قدم مبارکش عرصهٔ دنیا را مشرف گردانید واز حجاب غیب بعرصهٔ ظهور ووجود مزاحم شد تا سه روز دیگر
والدهاش بیخود بود از او سؤال کردند سبب بیخودی وانکه در این مدت بیخودی چیزی مخوردی چه بود گفت انچه من
می بینم وحی شنوم شما نمی بینید ونمی شنوید پرسیدند بگو که چه حالتست گفت تمام بسیط زمین پر از غلغله واوازاست
شعر ذرهٔ اجزای عالم خوش صلای میزنند ... بر ملهوز معدم او مرحبای میزنند ومچنان جمله
ذرهای عالم پر از افتاب وتوبی بینم ... برامد افتاب جان زدرج برج سلطانی بنور عالم ارایش
بنهان گشت نورانی **حکایت** پیره عیسی مجاور حظیرهٔ منبر که شیخ قدس سرّه روایت کرد از ثقاتی
محمود زنده ثانی که او را روایت کرد از والده وهمشیرهٔ خود که ایشان گفتند روزی در حرم خاص شیخ قدس سرّه بودیم شیخ در
امد تا مدتی در بیخ تخت دولابه خانه پنهان شدیم وشیخ با حرم خود بنشست ودر محاوره با هم یک سخن طغولیت بیادی اوردند

فصل چهارم

خطبه
بفتح حاصی مهمله وظای معجمه
وضاد معجمه هر دو بمعنی محمود است
که بافیه اورا ان محفوظ باشد یعنی
چنانکه خدا بر ان کرده نشکند
و جایی که مراشی و اغذام انجا جا
به نهند نیز آمده

گوید کدام حالت طفولیت بیاد دارم چون شیخ رحمة الله علیها از حالت صغر سن خود سخنی بگفت که بیاد دارم شیخ قدس سره فرمود چون در حال نوباوه یم زبان اهل و ولد اهنك تربیت من کرده من از بر هنر کی در نظر او شریف تر کدام **شعر** انها که بالطاف ازلی مشهورند در پرده عصمت و حفاظ مستورند مرچند که در نظر خلق اهل اند لیکن هر مقبل و مقبول نوزند و شیخ قدس الله سره پنج سال بیش از او بسر بوده اند محمد و صلاح الدین و اسمعیل و بالله دختر بعد از شیخ دو فرزند دیگر شد بهقوب و فخر الدین یوسف رحمة الله علیهم و شیخ شش سال بر بود که پدرش امین الدین جبرئیل برحمت حق پیوست رحمة الله علیه لیکن عمیدة البحر و فریدة العلم این عتاب بملاك و واسطه نظام تمام اهل زمان شیخ قدس سره بود و حق هم بواسطه قدم او من هث لا یحتسب ابواب اسباب ارغد عیش بر اقارب و حامیم او گشاده گردانید این نعمت در زیر دست تربیت او بود **شعر** ان سرکه سزای تاج شاهی باشد خاك کف پای او سعادت باشد

فصل چهارم

در احوال طفولیت شیخ صفی الدین قدس الله سره چون حق سبحانه و تعالی در صلب (و ابقاء الحکم صبیا) در اصلاب دون آثار عزت ازلی و بادی عادت اختلاط اطفال در هر حال منتظر میبود هی و اجتناب بسیم و دیگر کودکان در حال ملاعبت چنانکه رأی صبیان باشد و برأیه پادشاهی نشاندی و عهد این فرعنت شاهی بروی افتادی و او بر هر شیئی همه نشستی و کودکان دران کوچکی و براسر جمع و زر لطخ خود داشتندی و او نشستی و اگر در محراب بودی جای خود بر بالندی جستی و در مقام نشیب بهیچکونه نشستی و بر موجب (تفاءل بالخیر) تفاءل باین فال مخواست **شعر** هر کرا او را ازل مقبول دوران کرده اند بر سریر عز و جاهش شاه و سلطان کرده اند و چون شیخ را از ملاعبت صبیان بمکتب و دبیرستان فرستادند و با دب معوده و مؤدب شد قرائض و سنن قرآن بیاموخت و از اشعار و نکات و امثال عرب و از لغات عرب و ترك و مغول و فارسی لطیف و قوی بیافت و در تهذیب و ترکیب عبارت و استعارات و معانی تمام حاصل کرد **شعر** و بدیده بر روی هادیت نظر بکلام ذاتی فاتحة الکتاب نوری الناس فی سکر ینعم النظر کان علی اعوادهم لشکب المحرا مرصع نکته ها لیجمع میکرد سیمع لفظها رجمع میکرد مولای لب چو بر لفظش رسیدی زهر چون قند هزاران بیان دستیدی مولانا محی الدین گفت از پدر خود العالم المذکر محمود رحمة الله علیه شنیدم که در طفولیت روزی شیخ قدس سره شخصی را دید که پیش وی آمد و لب بتبسم روی ان کس بدید و بتبسم پدید **شعر** پوشیده و آشکار ناشد ملال در پرده و بگشوف بگوار خیال ان شخص لطایف ادب آمیز بر روی مبارك شیخ قدس سره زد و گفت دیگر طعام بسر کین بخته نخوری و شیخ قدس سره دران طفولیت از ان ناد به متنفر شد و ترك طعام بسر کین بخته کرد و اثر کوشکی در وجود مبارکش ظاهر شد چنانکه سراسر تن کشیده و صاحب فراش شد و هجده روز در این مرض بماند و این سخن را هیچکس نزاند و هر گاه که از غایت ضعف و نحفت ان کردی که بنا چار از ان طعام بخوردی چون بفرمان طعام بسر کین بخته هرچند پرهیز کردی نبودی چنانکه عادت مستمر اهل قری است باز ان شخص را بدیدی و از بیم او گرد چنان طعام نگردیدی و دیگر کسی بسر میبردی و سر این با هیچکس در میان نهادی و بر وی از این راز نگشادی **شعر** کان رقیبا منك یرعی خواطری واتر برعی انتبی واسانی فبادفت عیناك بعدك منظرا بکرا الاملك قد رمقانی وما الزهد اسلی عنهم غیر انی ولکن شهوة بکل بکان یکی مرض پایدار کشت و کاندك کندشت برفت و چندانکه معالجه کردندی فایده نداشتی چون وفات صورت حال از والده نهفت و کاهی سر خود بکفت والده اش طعامی تمیز بهتر سر مرغی پخته کرده و بخورده شیخ قدس سره داد تا بالی روی بصحت نهاد و از ان فراش برخاست و بعد از ان والده اش اشتهاء طعام غذای او کردی و از بالی او بسر کین طعامی نخوردی و به تبسم تمام طعامی نوش کردی و شیخ از ان هیچ نوردی برادر شیخ چون این رموز بدید از شیخ مشاهده کرد بعد از ان احترام شیخ را واجب داشت **شعر** ان را که نه دست دوست شربت ناند اول قدمش باختیار ناند پس دران زمان که شیخ را با شیخ زاهد

قدس سرها اتفاق ملاقات افتاد و شیخ را معلوم شد ان شخص که در طفولیت شیخ را از طعام بسر کین منع میفرمود شیخ زاهد بوده است **شعر** بینی و بدانك فی الوجود نفسه مشهوده عن عین هذا العالم نحن اللذان تعارفت ارواحنا من قبل خلق الله طینة آدم

فصل پنجم

در احوال طلب او میبنی بر دو نوع (نوع اول) در تو فیق او (نوع دوم) در طلب او **نوع** اول در احوال توفیق او **حکایت** شیخ صدر الدین ادام الله قدرته فرمود که شیخ در حالت طفولیت بخانقاه و طهارت مشغول شد و در عبادت بی کوشید تا حالی بروی بگشود که چون نظر کردی فرشتگان را در هوا دیدی بصورت مرغان بهابت اندر آمده قاما تو عی که بر مرغان دیگر نشاندندی و از مردم پرسیدی که اینها چه مرغانند چون خلایق بمندیدندی از سخن او تعجب میکردند **شعر** مرغان هوایی او چو پر باز کنند گوید سر کوی دوست پرواز کنند و کاه بودی که از ان مرغان مشکل شدندی بصورت آدمی و شیخ ندانستی که ایشان کیانند **حکایت** شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که چون شیخ را در حال طفولیت توفیق رفیق شد شبی در خواب دید که بر قبله مسجد اوبیل بودی افتاده طالع شدی که اطراف عالم را فرو گرفتی چون احتمالها کردی ان آفتاب روی او بودی صورت این حال با والده خود بگفت که در خواب خواهی شد که هر عالم از تربیت وارشاد تو روشن و نورانی شود **شعر** شعله تا صبر است پرتو دنیا کرد پرتو تربیت عالم منتی کرد **حکایت** ادام الله برکته گفت شیخ قدس سره در خواب دید شبی که شاخهای درخت در دست داشت و هر شاخی که بی نشاندی و یا از دستش افتادی در حق محکم شدی و شاخ را فرو دی و سبز گشتی صورت حال با والده گفت والده اش فرمود که فرزندان و سر بداشت پیدا شود **شعر**

بهاری کان نه تو در وی از این نوروز نا یابد	از تو در وی دیگر باید نه تو نشود و نما یابد
درخت وصل بی بر باز فصل عهد ما کیرد	درخت عاشقان کو شد از این نشو و نما یابد

حکایت شیخ قدس سره فرمود که بخواب دیدم که ظرف ماست با خود داشتمی و میخواستمی که با نان تناول کنم و هیچکس در خانه نبود قصد کردم که بکنان بپوشیده کی بردارم باز از این معنی عجل در پشدم و ترك می کردم چون روز شد از غلبه باز گشتم و بخانه آمدم ظرفی را ماست دیدم و هیچکس در خانه نبود و خت کرستنه بودم یکنان برداشتم و قصد کردم که بخورم فاما این که بکلفه فرو بردم و خواستم که دندان تهم خواب شیم بخواهم از دست بنهادم چون والده ام در آمد و لقمه را دید با ماست فرو برده و نخورده صورت حال پرسید که چرا طعام نخوردی من سر خواب شب باز گفتم و بنز گفتم که بی اجازه تو بر مهمان سبب نخوردم چون والده این سخن بشنید زار زار بگریست و گفت سرت بسر مهمی خواهد کشید و کوهر بی باسری خواهد رسید **شعر** درّی که بود سزای تاج شاهی در بحر صدف شود از او آکاهی وز تربیت صدف چو بیرون آید بر فرق تو تاج شود و آکاهی شیخ قدس سره فرمود که چون بحضرت شیخ زاهد قدس الله سره رسیدم بر وی عرض کردم که والده خود را شکار کرده بودم و او تعبیر کرده بود بر شیخ زاهد قدس الله سره عرض کردم مستحسن داشت و ان تعبیر را بپسندید **حکایت** فرخ اردبیلی گفت شیخ قدس سره فرمود که در وقت طفولیت در خواب دیدم که بر کوه قاف نشسته بودم و شمشیری عظیم عریض و طویل بر میان من بسته بودی و کلاهی سمور بر سر من نهاده با خود فکر کردم که پس پیره بر سر پل با کلاه و شمشیر چه نشست دارد دست کردم که شمشیر بکشایم کشاده نشد چندانکه سعی کردم فایده نداشت با خود گفتم که چون شمشیر کشاده نمیشود کلاه بردارم و چون کلاه بر داشتم آفتابی آنسرم طالع بشد که همه عالم را منور میکرد باز بر سر می نهادم پوشیده شد باز آنسر کردم تشعشع میکرد تا سه نوبت چنین شد و هیچکس تعبیر شیخ زاهد روح الله روحه رسیدم عرض داشتم فرمود که شمشیر حکم و کاشف و آن آفتاب نبوده و کلاهیت نبوده و نوبر سید نوبر شرف سعادت و دولت است برق شمشیر نوخیز شید جهان افروز است **حکایت** شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که چون احوال شیخ قدس سره متعالی و عالی شد ایادی و اعادی پیش او تردد می کردند و فتوت

می جستند لکن شیخ ایشان را ندانستی و ایشان بر حال خود ظاهر نکردندی **شعر** بنهان ز وجود خویش موجود شدند
کاسرار خود و خلق نکو میدانند معدوم بسی هست در آفاق ولی در عرصه کائنات موجودانند بعد ازان احوال
شیخ در شتی بود در عالم طفولیت بسیار تا کشف باطنش نبود و ابتدای کشف بدیه کلخوران مغیرانیت و پیشتر کوچک
دیها نخاتر به کشف باطنشان بود کاو بر هی بس بزرگ و معروف بود ناگاه روزی دید بظاهر دست او بگرفت و شیخ را
بدان نزدیک فرو برد و رکوع مجموع مقابر شرقاوغربا را دید و شیخ شاهده حال خلایق بیکرانداخت و نعمت و ثواب و عقاب
لیکن چون بعینی را دید دست محتملان عذاب معذب میدیدی تصور میکردی که ایشان معذبند محتملان ظاهر بند
شعر نشانهاست که در بین ایشان آورد بدست اندرا بهنه معنی هم ظاهر بیشد اتفاقا یکی از اهل دیه دیدان زمان
وفات یافت و هر اینه میهمان بدیه چون بدانست که اینروز ها مرده است و اینکه بی بینند احوال مرگ دانست و ازاین معنی
بترسید و مدتی بقرار آمد و بخاف تمام بروی مستولی شد و خوفی عظیم در وی پیدا آمد و از مردم کرانه کرفت و سخن نمی گفت
و با خلق اصلا نمیکرد و دایما در غلوای خوف و غلبات خشیت بود **شعر** از آنکه دل از خوف پر از درد بود
اشکش چو کل رخش زرد بود و چون ضعف بغایت و مخافت بنهایت رسید والده اش الحیتا را جمع کرد تا معالجه کنند و
چندانکه علاج میکردند معالجه اش نمی آمد **شعر** بیماری عشق را دوای دگراست نبض دل عاشقان بجای دگراست چون عجز الحیتا بظهور پیوست والده اش رحمها الله تصور نمود که شیخ را عشق کسی چنین
کرده چون ازان تفحص قوی کرد و تفتیش بلیغ کرده بنود **شعر** عاشقی هست ولیکن نه ازان شیوه که کس
بتواند که زند بر دل عیار نفس چون والده اش رحمة الله علیها این بنده را مفلسی و این درد را بخاصی نمی یافت از شیخ
باصل داستان پرسید که احوال چیست و سبب بیان مرض و مخافت چیست تا خائف شیخ بحکم ضرورت حال بگفت
شعر تعلمنی بحق لست احسن وصفه علی انه فاکان بری الایام تعجب ذیلها فضلی
بر الایام و هویدا پد چون والده اش رحمة الله صورت حال بشنید بیقین دانست که طبیب این مرض جز اولیاء الله
نباشند و دوای این درده جز در شفاخانهٔ (فاذا مرضت فهو یشفین) نباشد بعد ازان هر که در شهر آمدی بیمار و ولایات ان
بصلاحیت موسوم بودی ضیافت کردی و بخانهٔ خود بردی و دعوتهای شگرف ساختی و شیخ را بر ایشان عرضه کردی
همینکه شیخ سخن آغاز کردی در سخن او حیران بماندند و فهم هیچکس بکنهٔ کلام و سخن شیخ قدس سره نمی رسید
والدهٔ شیخ رحمة الله علیها و ایقین محقق شد که سر نبوت شیخ از ایشان مالی تر است و چون غلبات احوال شیخ روز بروز
زیادت میشد و این درد را سرهمی و این حال را محرمی پیدا نشد **حکایت** شیخ صدر الدین ادام الله برکته
فرمود که شیخ قدس سره گفت در وقت طفولیت در مسجدی چون نماز دیگر میشد و بیرون مسجد بازی
در پیش سعد بن طغای راه کلخوران و قطب آباد تربیت که معروف است به تربت پیر احمد که از صلحای و اتقیای عباد بوده است
چون عبور بدین تربت افتادی ان پیر را حرمت بدیع که بماندی و سلام کردی و مواظبت نمودی و نشستی فرمودی
و گفتی غم مخور که کار تو با لاخواهد گرفتن و احوال تو در ترقی خواهد بودن و در بهای اسرار و قدمهای انوار بر تو خواهد
گشودن **شعر** جان تو همه پارهٔ نقطه اسرار شود دل تخانهٔ عالم انوار شود وانشوبش مکن که بصاحبدل خواهی
رسیدن و روی مراد خود دیدن و قبلهٔ اجابت دگیرد اما کل دگیرد **شعر**

عاشقان بر رسوای تو جان افشانند	بیدلان در طلبت جان و جهان افشانند
گه وصل تو بر عشاق چو بنند مخواب	در فراق تو بگاه هلاک دل و جان افشانند

حکایت ادام الله برکته گفت شیخ قدس سره فرمود چون دایه و ادب تصوف بنمد تم در شدی در آیم
و گفت ریاضت معلوم نکرده بودم دایما بعبادت مشغول بسودی و پیوسته ضایم النهار و همیشه قایم اللیل بسودی
و بیشتر اوقات در مزار شیخ فرج اردبیل بدر بردم گوی از بعضی رسیدان سنید هذه الطایفة ابوالقاسم جنید قدس سره بوده و همچنان در مزار رکن محمود اردبیل گوی سرید شیخ الطوایف شیخ شهاب الدین سهروردیست قدس

قطب آباد
اسم دیهی است که در جنب کلخوران واقع شده از شهر یاک سیدان راه است و در تصرف و املاک یکی از اعیان شهر اردبیل هست ۱۲

و بادر مزار شیخ ابو سعید اردبیلی قدس سره و قدم ایشان بر زمین مزارات بردی و قدم ایشان بر زمین مزار شیخ فرج و شیخ رکن
الدین رحمة الله علیهما چون بنماز مشغول بودندی گر ایشان قدم بر سر ایشان بردی امدی و بجانبی من فرو میرفت و
گاه بودی که از مزار رکن محمود اوانی بر سر امدی مثل گنبدی بر سر من طواف میکرد **حکایت** چون
والدهٔ شیخ در ناصیهٔ شیخ آثار انوار شاد و بیحد انگریستی مشاهده کرده مدتی دوانده سئال علی الدوام اظهار روزه باب
وضوی شیخ میکردی **شعر** این طهوریست کازان سینه مطهر کردند عکس نوریست کازان روح معطر
کردند **حکایت** ادام الله برکته گفت کازان جمله بزرگواری والدهٔ شیخ قدس سره یکی دیگران بود که شیخ
را هدیه ارادت روصه دوخانه و عیال بود یکی بسیاهوده و چون شیخ را هدیه را نظر بالان خانه بیشتر بود
که در هلیه کران بود شیخ صفی الدین ملازمت و خدمت ان خانه بیشتر میکرد یکبار بدان خانه بسیاهوده ان حلال
شیخ را هدیه قدس روصه کرد بسیاهوده بود عتاب اغاز کرد که ایا هدیه مرده تو ملازمهٔ ان خانه بیشتر میکنی و ازان اویا اینجا
چرمیکنی شیخ صفی الدین در جواب فرمود که هان بجای خود بنشین که من مرید شیخ را هدیه نمی مرید پیره زنان که اکر مرید
پیره زنان بودمی خود مرید والدهٔ خود بودمی که اکر زنان را روا بودی شیخی کردن والدهٔ من شیخ عالمی را شا بستی
شعر نارهٔ مفعفع او انوار هدیت فطرهٔ معرفتش بحر هزاران نفوسیت

نوع دویم

در طلب شیخ صفی الدین قدس سره شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت چون حال شیخ صفی قدس سره بحالت
حال پیش امدی که در حال ان عاجز بودی و انکشاف ان بروی متعذر یا متعسر بطلب مرشدی که او را ازاین تلاطم
امواج وارهاند بیرون اورد مشغول شد و هر قوم خود پای طلب کرد اند و بیندانست که این مطلوب از کجا بدست
اید **حکایت** ادام الله برکته گفت که دران وقت مردم رود بکوه سیلان بسیار کردندی و مشهور بسودی
که بکوه سیلان مردان خدا بسیار باشند پس شیخ قدس سره عزم کوه سیلان کرد تا شد کازان کسی را دریابد بیکبار بر وف و باد
امد و کسی را نیافت **شعر** سیلان چیست کازان اهل بدخشان طلبند کوهر ازسیل بجویند زغان
طلبند دوم بار بوسیم رفتن کرد زر طالب نمود نشان دادند که بوقت برودت و یخ و برف باز بر وف و
ازانجا چنانکه عادت عوام بسود اب وخارا از قلهٔ سیلان بر سیل بزیر که برداشتن شیخ بنزکوزهٔ ابیو و قدری خاک
برداشت و مراجعت کرد و در مراجعت در میان کوه در حدهٔ رسید تر کی را دید بر صندلی نشسته و بتیر و کمان در دست
کرفته و پس درکمان نهاده و از برای شیخ کمین کشاده و بیقرار او دران حوالی هیچ کسی بکار نبود پس ان ترک بزبان مغولی
اوازه داد و با تمام بر شیخ زد که بایست شیخ در پیش رفت پرسید که این چیست در دست داری شیخ گفت ابست گفت چه اب
شیخ گفت اب قلهٔ سیلانست از برای شفای دیده برداشته ام تیر بر کشید که بر پر شیخ اب را بخت گفت چه فرق است میان این
اب و ان اب و در بن اب چه تیر انداخته باشد دیگر چه داری گفت خاک کوه سیلانست کاز قلهٔ سیلان
چهره سرخ برداشته ام ازکان در کشید شیخ خاک را نیز بر تخت پس ان ترک گفت فرق میان این خاک و ان خاک چیست

ابر عدم از خاک کوی تو طلب زیرا که نیست	خاک جویان هوا را حاصلی از آب و خاک
خاک چیزی کی کند تا آید بدست کوهری	زاهیخ اند راب و کل پوشیده انداز کیخ پاک

پس گفت هی چنانکه بی بینم تو با ازکار کریخته روی کرده بری و با مردم کاهلی و اکاه در سنک و کوه چه برکت باشد و ازان چه حاصل
توان کردن **شعر** سر جانان اشکارا کی بود نعل کان سنک خارا کی بود این نوبت ترا معاف داشتم
اکر باره بکر بیابی باید بزنم و شیخ قدس سره براجعت روی بکرداند و در حال باز پس نکریست ان ترک اندیشه
کرد و بازگردید **شعر** حسبی بانک عالم بحالی اذا کنت ناظرا علی شغلها لمعبر فی خیشید
درخی خوش بفرخ است ازپرتو عبر از هوس دست سرایای بدوخت **حکایت** شیخ صدر الدین
ادام الله برکته فرمود بعد ازان چون خاک شیخ فرو نشست و کسی که حل حال و مشکلات دی تواند کردن

نبود و در مطلب شیخ دو روز بر و لحظه لحظه متزاید میبود و گرد کوشه نشینان کنار کوشها و اربیل برمی‌آمد شفای غلیل و دوای دل علیل او نبخشد **شعر** فان البک لا اشتفی الغلیل وان ادع ارع حرفی الغلب ذات ثلعب والد والده اجازهٔ سفر بی میخواست که طلب شیخ و مرشد کند والده اش اجازه نمیداد و در دل شیخ زیاد تر می‌شد و والده طاقت فراق نداشت **شعر** ء الجمع فی الملوی فاز بحزن لهانی کل جارحة ضرام و شیخ را هم برادر بی‌چون محمد نام کم تمول تمام داشت و بطرف شیراز و مرو بود نمیخواست رفته بود و قضا را افتر و فاقه در میان شیراز و مرو بود و مدتی طویل از این گذشته تا غایت شیخ فتح از والده اجازت خواست که طلب برادر بصلاح الدین رسیده بدنم و ظاهر را این معنی بهانه ساخت و ضمناً طلب مرشد خواست **شعر** عاشقان بی کم کنان در کوی جانان خوش روند بهر ثواب جان و دل دانش روند والدهٔ شیخ چون بوفات پسری فزانی چشیده بود و بفراق دیگری افزانی کشیده بسبب طمع طلب صلاح الدین رشید اجازت داد و شیخ روی در بنابان طلب نهاده روانه شد

فلما رأی الوسیع من الفهم	بکت الی ان کدت بالدمع اغرق
فقلت قفوا انی ساعز کارا کم	اباما من بناء البصر قلبی احرق
فلم یسمعوا قولی وساروا مدیهم	وظل فؤادی بالاسی یتحرق

و شیخ شنیده بود که اعجب الاولیا شیخ نجیب الدین بزغش رحمة الله علیه در شیراز مرجع مصاحب دلاست و اوارزه پاد بادورده و صاحب دولا بنشسته و افاده و دیده بدو داده و در مسامع زبان طنین صیتی دارد شیخ بهوس او روی بشیراز نمود لیکن در راه در ابهر و قزوین و غیرهما هر جا که خبر و نشان صاحب خبری و پیرخ شنیدی عنان طلب بصوب او کردانیدی و چون صاحب دیده مرادات بود و میخواست که دیدشت و می نیز کند چون دست بوی داد همه روی و کردن مبارکش از روی و مقابله او بکمه دیدی دیدن روی او ممکن نبیشد بدانستی که این ان کس نیست که مذبب و می تواند کردن و کامش از و کشادن

بخشک بازی را کجا نجیر شیر باز رسد	بنجشک و باز بی‌آن کجا بنجشک را باز رسد
در دام کس چگونه کبوتر نمی‌کند و کون دانه اوست	عنقا بقفس چگونه آید برقعت چو آشیانه اوست

و از اینجا بکلپایگان رسید و نشان پیری دادند پیش وی رفت و میخواست که تو به کند بدست او همان حالت انصراف روی و کردن مبارکش واقع شد از و نیز دست بکشید و روی بصوب شیراز نهاد **شعر** اذا رق فی قالی العلیاء نضضنه وان مشی ضلی الاعناق والقمم و چون خبر بیرون صلاح الدین رشید پرسید که در اورث صفی الدین مهر سدز نیب استغبا ل کرده و بدست تمو نا بی غلام او کرنا بت وی میدانست پی شیخ دگ جمله ناموس و عظ خود اسبان بدو پی چیاده و بلاس نقابس بفرستاد و غلامان و خدم انبوه با شکوه روانه کرد تا شیخ را جامه های زرین در پوشانند و براسب و زین نشانند و در شهر آرند شیخ فتح ابا نمود و میخواست پیاده با جامه وذی فقر اد شهر رفت **شعر** ولن یکرث عن الملابس والحلی تهاك الملابس والحلی تشرف و دو مقابل شیخ کبیر ابو عبد الله خفیف نور الله روحه فرود آمد و اینجا بس پیر و چون شیخ فتح اینجا سید ندی بود که منجب الاصفیا شیخ نجیب الدین بزغش رحمة الله علیه کاس موت چشیده بود و بجوار رحمت رسیده ناسف این معنی مستهلک خلوص بافت **شعر** للموت فینا سهام غیر مخطئة من فاتها الیوم سهم لم یفته غدا و این درد طلب برادری برادر و صحبت او نداشت و الناس او که بوثانی خود ش دعوت کرده بی شیخ روی بی کرد اینده و شامت اوقات بطلب مشغول بودی **شعر** سر سر کشته ما را بجهان سود اینست که بجانات دو جهان بفروخته می‌ناید **حکایت** روزی شیخ فتح در میان بازار شیراز برادر خود صلاح الدین رشید را دید با کبکه انبوه

مبکده نشت و فریب مفاد کس از چاوشان و غلامان در پس و پیش روان و از غایت غلبه و شوکت سر بی عنایتی فرا پیش وی نهند بی شیخ فتح چون وی را بدید خود را از و در کشید و از او مجتنب شد اما در سرور وی در ان از دحام رکاب صلاح الدین رشید بحیاله شیخ رسید شیخ از انجا روانه شد و بجانهٔ خود را در اب نهاده و نشست **ع** نقش تقوی خوبتر آید ز پرکار و ریع و دران کوشهٔ عبادت قوت جهد و اجتهاد در باضت نهاده و مدتی باضت و اجتهاد بجای کشید که هفت روز بیکبار روزه کشادی **حکایت** ادام الله برکته چوان در صفر هشتاد سال کو چکتر بود مصاحب شیخ افتاد و در مصاحبت و موافقت همدیگر بغایت مشغول بودند و در باضت پی افزودند و ان جوان را حتی نفع عجیبی هذا الدین چنان از ذاق داشته بود از غایت بکا بحیی صفت مجاری دمع بر رخسار چون شمع او سوخته بود و بجروح شده و ما زال یبکوا لحة حتی ربا بته **شعر** تنفس فی احشائه و تکلما فبکی و ابکی رحمة لبکائه اذا ما بکا یبکی لقد دق ما بکا ناخوبی چنان شد که از ماکولات چیزی نداشتند که تناول کنند و در این معنی شاهد ده روز شد چون وظیفهٔ وقت افطار هر هفت روز بود و بچهارده کشید بطاقت شدند تا کاه شخصی را دیدند که از دیوار خانه در آمد شمعی در دست و نان چندی و قدحی شربتی در پیش شیخ و ان جوان نهاد و بدان افطار کردند و بعد ازان ان شخص مصاحب شیخ و مدتی صحبت داشتند **شعر** زر من هویته وان شطت بك الدار و حاله من دونه حجب و استار لا یمنعك بعدی من زیارته ان المحبة لمن یهوی بمرصاد **حکایت** ادام الله برکته گفت بعد ازین اولیاء الله که پوشیده گی انجا بودند و با شیخ مصاحبت و اختلاط آغاز کردند و هر یکی در عرفی میبودند چون بقال و خیاط و غیرها و در جلباب ثیاب (اولیان تحت قبابی لا یعرفهم غیره) پوشیده و بر بده تو بین محرم اشکار **شعر** پوشیده و اشکارا نانند جان با یار عیان و لی ز اغیار نهان و شیخ بیشتر اوقات در مسجد جامع سلیمان و زیارت شیخ ابو عبد الله خفیف و زیارت شیخ ابو زرعه رازی رحمة الله علیهما بعبادت بسر میبرد لیکن دران وقت چنان بود که اگر کسی در زیارت ابو زرعه در نماز شام تا طلوع افتاب یکلحظه در نماز نکردی بر او مرده باقتدی بر گرسنان انداختندی **شعر** سر کوی تو کان وادی پس خونخوار است کوی میدانش کو پی سر عیار است و چون شیخ فتح بخواست که شب در انجا با حیا بود زاد مردم شیخ را منع میکردند و همان حال که مردم بشب بسر بردن بسر بنبرند و بپرند نخویت میکردند شیخ فرمود که تا هشتمی یکدیگر می‌بینیم و مرا زادی کرندی نرسد و شب در انجا بود و بعبادت مشغول شد و فرمود که غرف غرف نور از سقف او پیدا می‌آمد و بحالی من فرو میشد و اشعهٔ نور بدو دی برمی‌آمد و بدیجره‌های مزار بالا میرفتی همچو آتشی که از کورهٔ حداد ان وقت فتح زنند بپرون آید و شیخ فتح همچنان تا روز وقت صلوة اشراق و طلوع افتاب انجا بود و غرف غرف نور پدیدی آمد و بحالی مبارکش فرو میرفت **شعر** تازه دست و شیخ جام با فقر او شیم از الکه جان تا یا جام جانان اشنا بی با فتراست و مرو بی کرانا شیخ فتح معرفت داشتندی با مداد کفن و حنوط و الات تجهیز موتی تفقد کردند و در زیارت ابو زرعه آمدند که همان حالت با شیخ نیز نظر داشت تا بر تجهیز و تکفین مشغول کردند غرف نور را دیدند که از در حضور بنماز ایستاده و بیان مردم پیوسته اند و انوار نوری که بر روی مبارک شیخ فتح آمده بود کسی را امکان امعان نظر بدو نگذاشت **حکایت** ادام الله برکته فرمود که شیخ در طلب سراسیمه شده بود پیوسته گرد مزار کوشه نشینان کشتی و چون نشستندی بودی که بودی کی کناکاه یکی از میوارد زادی دیگی از دیگ بر ادی و یکی انسقف فرو امدی و با شیخ صحبت داشتندی و باز رفتندی **شعر** القوم اخوان صدق بینهم نسب من المودة لم یجعل بریب شیخ فتح احوال و اقعه کبرو واقع شده بود و برادیان عرض میکردی هیچ کس فهم نکردی که این چرا خاستست **شعر** فضلا عن خلها الطریق شتی والی الکون سبیلا الحق افراد

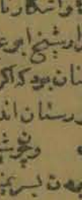
پرك
شعر محکم است و رسخه کمان شاصلش کندم و خوابیست
نام
بفتح اء و لایت و سبی است در جبال میانهٔ قزوین و دیلمان که ملکهای بسیار دارد و اینجا دو برگ یکی طارم علیا و یکی طارم سفلی طارم سفلی از بلوکات خمسه است و از صفه ولات سلاطین تا جاریه طارم از ولایات مجور است موضع و حکمت مستقل شد تا اخر ولات مجهد شاه رحمة الله شهله بیرزا احمد خان پسر دولو و پسرش الله یار خان اصف الدوله معزول بود در عهد شاه شهید ناصر الدین شاه بتولیت مرتبه عهد علیا شد سپرده به اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا و زیر علوم و معادن بود و فتاوی معتبرات سپرهان ارکان نبایک حجج سیاه پوش حصار المؤنث کش دو فعا نمز فرزانه و فرزانان مقابل این قری میکدره کی شید مدتی این معدکاهی بلا یافت مشهود و اسم قری بر دود

نامه

بترکی دلالت بر و نحو طلا دارد در قزوین ارکن چهار کاچ هشت کدیکبار زلهٔ و با غلط بیاشد یکی از انها کا اعظم است محیط تنهٔ صد هفت ذرع و با انتفاع زیادی که عفقا معلوم نه شده بیاشد و ان سه دیگ قدیمی با و تفاوت دارد که یکی از دو دیگ دیگر بزرگتر و شصت و هفت مجری در هفت ذرع و بالا نواب و الا و نفر بر طوم صد ها ب ان کفته اند بزرگتر ان چهار دیگ دیگر بزرگتر و شصت و هفت مجری در هفت ذرع و بالا نواب و الا و نفر بر طوم صد ها ب ان کفته اند بزرگتر ان

و قطعات

۲



حضرت رضا علیه السلام و الی ابد الاباد بر بشا بور و از انجا بطوس و مشهد مقدس رضوی

لا یرفون ولا یدرون مناز لهم فهم علی سبیل هیشون فساد والناس فی غفلة فیا لهم قصدوا فکلهم
عن طریق الحق وفاد روزی شیخ نشسته بود دید که بوار محراب شکافته شد و یکی از انجا فتاد و شیخ را مخاطب
کرد که کدای پیر ترک و شیخ را پیر ترک گفتند چه از ان جهت که بدر جمالش مدهوش غایت حسن و کمال بود **شعر**
اذا محن شبهنا الشبا لیدر طالع لجبنا لک خطاات ابهی واجمل شیخ چون گوش بخطاب ان کس کرد و
گفت پیر ترک اماده باش که سه روز دیگر نیاز مخواهی رسیدن بلکه نماز پیشین در گذشتن و مدت ایام تو تمام شده است این سخن بگفت و روی نهفت شیخ فرو چون بیشتند ناسف و تلهف بسیار
خورد و روز دوم تو پیدی بر ضیخ امید گشید اما زیر فواث عمر مستعار و وقات ناچار بلگدر بنا یاف سرشد که نادیده
و بمقصد نارسیده و احوال معلوم نکرده درخوام گذشتن **شعر** فوتی العقول تعرف الازمان ما
الهرا الا هزة الحدثان سعی وجهد وجاهد وتقلب حالا بحال ثم کل فان فاحیلة الانسان
فی ماموله والعجز احیلة الانسان پس بحکم ناچار دل بر قضا نهاد و سر بتسلیم بر زانوی حسرت فتاد
شعر کفتم ز شراب وصل سیراب شوم دندا که درین باد بر نروم بر اب واماده حال شد و ظهر کرد
و ترک افطار نمود و این مدت سه روز با سعداد مراقبه و ترک المالفات بدنیا مشغول شد و هیچ نخورد و انتظار
مراقبه میکرد و بوضو بنشست و چون روز چهارم شد وقت نماز پیشین که روز ترحلت بوده درامد شیخ وفرمز شد
نشسته بود که ناگاه یکی از در بوار درامد و گفت ای پیر متورع خاطر پریشان جرانی و ملالت چرا میفزائی شیخ گفت
که حال چنین و انچران کس گفت ان شخص گفت غم مخور بر خیز تا بجنازهٔ او رویم که او در گذشته بیرون
امدند چون بسر گور رسیدند جنازهٔ ان کس بنیاوردند و حال انکه از جمله مشاهیر بود چون نماز بران کس گذاردند
شیخ از ان کس سؤال کرد که این چه حال بود که او وعدهٔ موت من بداد و خود فوت شد گفت که (المؤمن مرات
المؤمن) او در اینه صافی نوظر کرد صورت خال خود دید و موت دید پنداشت که از ان بیشت و حال انکه از ان
او بود **شعر** در جام جهان نمای اینه پاک هر کونکری صورت خود نبیند **حکایت**
اورده اند که چون شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه از سفر حج بازگشت و بشهر باخرز رسید
علی پانکاه داشتند و در شهر انصاف محل بود و صلاح الدین رشید برادر شیخ فقر با وی شریک بود و این
سیف الدین بلوکدار پسر نداشت تا شیخ تقرب جستی و میخواست که دختر خود را در حبالهٔ نکاح شیخ اورد شیخ
سودای عالم علوی از سودای عالم سفلی عزیز تر داشتی و از این معنی ابا مینمود **شعر** دیدهٔ عبرت
جوی کو نور نباشد کز کند میل بحوری ز قصور نباشد دوتنی سیف الدین بلوکدار در معنا بر
بخدمت شیخ امد و بسی التماس و اسعاد نمود که مبلغ ده هزار درهم میدهم و دختر خود را در نکاح تو می اورم
قبول کن شیخ در ابا نمودن مبالغه مینمود و قبول نمیکرد تا غایت چون مبالغه از حد گذشت و الحاح بغایت رسید
در قبول ان دو هزاره بنا ر شیخ فرمود که چون ناچار است از قبول ان ده هزار دینار اکنون از ان من است سیف
الدین گفت بلی شیخ سر بکشاد و مشت مشت از زر در دنان مغایر می افتاند و مردم فقرا بر می چیدند
سیف الدین چون این وضع دید که خلاف مزاج و طبیعت وی بود ان کیسه از پیش شیخ در بود که عرض من ان
بود که خاصهٔ شیخ باشد نه انکه بر خاک باشد **شعر** در عالم عشق ملک دنیی مجوئی فارون و
عزز ملک کری مجوئی واز اکه قدم در طلب دوست بود با هفت اورینی و عقبی مجوئی واز اولیا
واوتاد و عباد فریب مفتاد کس را با شیخ الفت شد و معرفت هر اد است و بعضی از انها بقال و خیاط بودند
واز اولیاء پوشیده که مردم ایشان را نمی شناختند چون حال خود را بر ایشان عرضه کرد ایشان فهم نمیکردند و میکفتند
این مرتبه را خدا بتهم نداده است **شعر** صد کاه نخت عزت پاسبان راک رسد سنه شاهی

کدای استان راک رسد عاقبت نشان دادند که در بیضا بیجر بیضا رکن الدین بیضاوی رحمة هست پیش وی
رفت و محبت او در یافت و چون صورت حال بر وی عرض میکرد او نیز همچنین بقصور خود معترف شد و
گفت ای پیر بغین است که بر حسب (من طلب شیئا وجد وجد) بصاحبدلی خواهی رسیدن و در وی مراد
خود دیدن مرا باید که فراموش نکنی و انجا یاد اوری **شعر** چون جام صفا نوشی در بحار روحانی
باید که یکی جرعه بریزی ز برای من افسانی **حکایت** ادام الله برکته فرمود که امتداد مدت
طلب شیخ بتطویل کشید و مآل بلال انجامید و دندان مفقود و شیخ مضطرب میبود مولینا رضی الدین
المانقی رحمة الله علیه روزی بود عالم متدین ربانی متورع مقنع که واعظ بالله بود و خلق متوجه وی بودند و شیخ فرمود
بحضور وی رفت و او را دیدار یافت و با او مصاحبتی نمود و مولینا رضی الدین هر روز کباسی بر سر کرفتی و مغذار
بکیل راه بکوچه کذر کناس رو خندی بیرح بی و بفر و خی و چون شاکردان الناس کردندی کفتا بیرم و بفروشم
و بحضور مولینا اورم قبول نکردی و میکفتی چون شاکرد شید کسب شما کرده باشید و من از کسب شما خورم و
دل من رضا این معنی نپذیرد هد پس بنفس خود برفتی و بفروختی و هر روز یکدینار کسب وی بودی شیخ
فرمود که تو هر ان کردم که یکدینار از دیا بجان باشد و بی کفتم که یکدینار بسیار است مولینا رضی الدین فرمود که
نه دینار شما نیست بلکه دینار شیراز نیست که تلوث و دیوجا باشد و از این جمله وجه بصدقه دادی و بفتوت
سوز منفی و فتدی بمخز بدی و غذا منا خوی و شیخ قدس سره از ان غذا دادی **شعر** فی عشق
العلم فی طلبه فقال له الدهر هکذا غریب الفعال غریب المقال غریب الکمال وغریب الجمی
پس مولینا رضی الدین شیخ را بتحصیل ترغیب فرمود و شیخ اعامهٔ قرآن پیش مولینا کرد و بعضی از کلام الله را
تفسیر خواند تا بسورهٔ اذا زلزله رسید و چون مولینا رضی الدین استعداد شیخ بدید اجازهٔ تفسیر داد
شعر در دیای دل پاک چو بدید روح اید سر چشمهٔ علما بر او بکشایند و شیخ کاه کاه بحضور شیخ
سعدی طیب الله ثراه رسیدی شیخ ظهیر الدین پسر شیخ نجیب الدین ره در شهر ما بم مقام بدر بود
پیش وی رفت و رحضور او فصوص این حال بدید **شعر** همره روی دین ره دل راهبر نداند
هر سنک لعل ندارد همرنی شکر ندارد **حکایت** ادام الله برکته علی الانام فرمود که بعد از این
جمیع اولیاء الله که از احوال طلب شیخ فرمایخبر بودند و با شارت او را فته و معاشر بانفاق کفتند که اکر کشایش
احوال تو باشد از پیش امیر عبد الله باشد که او را نبتی عظیم دارد و مرد شار الیه جمیع فارس است در یا حضور
عبادت و زهد و ورع و تقوی و نسبه ظاهره با عترت طاهره دارد شیخ بحضوری رفت شخصی دید در صورت
تمثال ان نهان سرشته و با ناصیهٔ صورتش تمثال نور نوشته **شعر** روح روح از کلشن او مرسید
بوی جان از ساحت وی میرسید شیخ قدس سره صورت حال و احوال و اخلاق و مقامات خود بر
وی عرض کرد امیر عبد الله ساعتی طویل خاموش بود و سر فرو انداخت پس سر بر اورد و کفت ای پیر ترک
هست ما را اینجا یکدیر و از نکرده اکر کشف و قدم میخواهی از اینجا بعد باز اما این ره لا بپنه حاصل توان کردن و الا
ان بعاطله نزدیک تو دیر باز بدست نیاید و ما را ان این حال خبری نیست **شعر** مرغ همتهای ما
نکذارد اشیانه زانکه نر واند ارد اینجا دانه مقال شیخ فرمود که چون در مظان امانی پای بدیدار حضرت
احدیه میارکش فرو اید و بیهایهای بکذیت و کفت چون بجموع رجوع باید نمایکدند که فتح الباب این
معانی از اینجا شود چند نوبت دیکر این چرکنیم **شعر** ولقد ضربنا فی البلاد فلم نجد احدا
الی سوالک للکارم یذهب فارحم علی البکاء التی احزنها او لا فارشدنا الی من یذهب امیر عبد الله
چون حال چنین دید کفت ای پیر ترک از شرق عالم تا بغرب عالم کسی که حل این نکته تواند کردن هیچ
کس نیست غیر از شیخ زاهد کیلانی قدس روحه و در تان درد تو جز در شفا خانهٔ ارشاد او نیست شیخ فرمود

چون این سخن بشنید خالد روی بگردید و گفت از این است ان اقاتی کنا انها در طلب او میگردم **شعر**
تسائل عن الایام شیبا فقد بلغتنا اقصی الامانی شیخ زاهد را بدیدم و جایش نمیشناسیم بکجا رویم و از
کجا جویم امیر عبد الله گفت کجای شیخ زاهد قدس روحه در کیلان اصفهبد الله شیخ پرسید کدام کیلان امیر
عبد الله گفت ان کیلان که بیوک بات شاه زندگست و خلوت او بر لب مجراست چنانکه در حالت موج محراب بر عتبهٔ
خلوت میرود و در خلوت باجانب شرقی کشاده است چنانکه چون آفتاب طلوع کند شعاع در خلوت می افتد
شعر لطفش صبحی است کز افاق دم زند نورد و بخش لمعه هایی نیز اعظم زند پس شیخ فکر افتاد
و هیأت و صورت ظاهری شیخ زاهد پیش سید امیر عبد الله گفت کاو سرد بست قصیر القامة ازهر اللون
مشرب بالحمرة اکحل العین اسلع الجبهة اصلع الناصیة خفیف العارضین عریض اللحیة **شعر**
خاصیت شخصیان ازداد الوهی ولا تخطب بحر امحت نعمة البدد پس امیر عبد الله گفت ای پیر نشاید
نباید الخبار فتن کز ان مشارق شرق تا مغارب مغرب عالم کیکاوس این معاطله باشد عجب از شیخ زاهد کی دیگر
ثبت **شعر** هو الدین و الدنیا هو اللفظ و المعنی هو الذروة العلیا هو الغایة القصوی شیخ را
چون این سخن بگوش هوش رسید دل و جان باشواق اشتیاق شیخ زاهد بفرستاد **شعر** این قصه چو
کرد عاشق شنید اکوش هوشش همه گوش گشته و کوشش همه هوش پس شیخ فکر عزم مراجعت کرد و با اولیا
اظهار کرد با شیخ مخالطت و مصاحبت داشتند هر کسی بخشایش ظاهری و باطنی میکردند و وداع مینمودند **شعر**
یوم الفراق من اهیب الهول والموت من الم الفراق احمل قالوا رحیل نخلف لشر لمثل لکن سبحتی الی بشر حمل
چون شیخ تصمیم عزیمت رجوع کرد گفت کتبوذ بع شیخ سعدی قدس سره دفن پسندیده باشد که معرفتی شده است
پس بسبب وداع بحضور وی رفت شیخ سعدی با اصحاب گفت مدد و نشان این پیر نجاح سفرات از ترک لابد
باشد هر یک از بهای پوش و کپنک و انچه از لوازم راه باشد چیزی ایثار همی کردند شیخ فکر چون در یافت روی
از ایشان تافت شیخ سعدی چون این حالت دید گفت ای پسر چون امثال اینها قبول نمیکنی کتاب بوستان خود مکمل
بخط خود نوشته ام قبول کن شیخ گفت من چندان متاع حب الهی را حاصل کرده ای امثال اینها ندارم و باین دیوان
بخداوند رسیدن سعدی چون این بشنید قدری طیره گشته و خامه بر کرد انید و شاعی سر فرو برد و بعد از ساعتی
سر بالا کرد و سطرها بر سر هم زده و می گفت پیر نزک چی گوید حب خلد ادم کرده ای دیوان نو ندارم و باین دیوان بخدا
نتوان رسیدن و کز میکرد و دست بر سر پرده **شعر** عنبر از این دیوان و دفتر هست دیوانی دگر
کاندر او بخار نرهای سر دل بنوشته ایم بر سر عنوان این دیوان نخواب جگر فصه ها بنوشته و طومارها
بنوشته ایم **حکایت** چون شیخ قدس سره بر بساط سفر ایستاده و روی خواسته براه نهاد
از برادر خود صلاح الدین رشید الناس که کاوی در سرافت موافقت نماید و مراجعت کند و بخانه اید چون
صاحب مناصب و اشغال بود امثال نه نمود و شواغل ایجاد امنکر دی شد انا غلام خود نمودن نامی که عدهٔ اعمال
و اشغال بود باوی بطرف ارد بیل فرستاد با فرزاد های نادهای نفس و غلامان غلبه و کوکبهٔ شکرف و شیخ روانه
شد و نمود مراقبی او دوان شد و شیخ بهیچ کونه چشم ملتفت غلام و کاروبار او نبیشته سوی پیاده می اید همی
پر بالا و پیراهن پشمین در بر پوشیده **شعر** صد هزار ان باد بهر نا کوبی مداه ان در جهان ملک
معنی جنبد و صاحب سر پر چالی میکرد ند از عشق ان پشمینه او خلعت پوشان بهشتی بر تن نازک حریر
و از تماشا نمانا این بساط عبرا چنان دوی نمود پدید کرد پدیدهٔ ستاده بگردش نمی رسید و کواکب گردش در پدیدهٔ گشید
شعر ان شاه پیاده اندین مرکز نوش و زنشست او غاشیه کش کوهر عرش و بوصفی بتوان قطع ساخته
میکرد که شبی عضاو ایرنی در دست داشت و ان چشمه ساری اب بر داشت و مقدار دو فرسنگ راه قطع کرده بود
در شب او از نشنیده شود که میگفت از برای خدا اب شیخ ان اب بدان نشنیده داد و سیراب کرد اند چون شیخ را

چون شیخ را از برای وضو احتیاج باب خواست بودن از ان دو فرسنگی چشمه دران شب تاریک تمام راحت کرد
و باز اذان چشمه اب برداشت و در عقب رفقا روان شده و باشان رسید و با ایشان نزول کرد و همچنان جستجو عاشقا
یار دلبند اند **شعر** وان رجعتم الی الاوطان ان لکم صدورنا عوض الاوطان اوطان وان
ثبات بشر بوصال او والده فرانی دیده را ثبات نانده و ثبات بی اندازه حاصل شد **شعر** ورد
البشیر بها ارا الاعینا وشفی النفوس فزلن غایات المنی فاسم الناس المسرة بینهم فضما فکان
اجلهم خطاء آنا و همچنان بفکر عاشقانه باز دبیل اند و در مسکن سکون یافت و بجان در طلب یار در پروان
بود و شب و روز نمی اسود و نمی غنود و علی الدوام تفحص حال شیخ زاهد مینمود و این تفحص کردن بجنس شیخ زاهد
مشغول بود و شیخ زاهد در جلباب خمول بود و در طی بقعهٔ ارشاد بیمالغه اشتغال نمینمود **حکایت**
ادام الله برکاته گفت در وقت شیخ قدس سره در دبیل شخص حال شیخ زاهد قدس روحه مینمود و دین
سر کردانی میبود و در وقت شیخ زاهد قدس روحه در کیلان در میان اصحاب گفت که جوانی نو پوش در طلب ما سر
کردانست که اکر او اینجا اید بسیار و زکار او تمام شود و در وقت شیخ سراج الدین از پیره اسحق با فال الدین زه چنین
گفت شیخ زاهد در خود نمی پوشی در طلب ما سر کردانست میان او و حق تعالی بجاب بیش نمانده است **شعر**

عاشقان بر در سودای تو جان افشانند — بیدلان در طلب وصل تو سر کردانند
کر شب از تو در خلوت جان دست دهد — در قدمکاه بنالت دل و جان افشانند
خود دن نالهٔ غمها بدل و جان و جکر — بتوانند ولی نطق زدن نتوانند
کوی سر در هم چوکان رضا اندازند — رخش تا زانه ارادت کدر ین میدانند
عاشقان جان برجانان نسرد فوق دهند — عاقلان لذت این واقعه کمتر دانند
جان فشان در نظر شمع جمال رخ دوست — همه پروانه صفت سوخته و حیرانند

فصل ششم در رسیدن شیخ صفی الدین بمرشد

الاقطاب و العارفین شیخ زاهد قدس روحهما **حکایت** شیخ صدر الدین خلد الله بر کته گفت شیخ صفی
چهار ساله الدین تمال در بود کاز شیخ زاهد هیچکس خبری نکرد و هیچ اثری پیدا نشد و شیخ بعبادات سد یده و
ریاضات شدید مشغول بود و بن بارات نزارات بسر میبرد و والده اش رحمة الله علیها و برا باعبادت خود کذاشته
بود و باشغال امور دنیوی نمیپرداخت و شیخ بر اداب و اوراد صالحین بر مواظبت قیام لیل قیام مینمود و بوظیفهٔ من
طلب شیئا وجد وجد (و من قرع بابا ولج ولج) مصابرت میفرمود لاجرم کنجی که همی جست بنجاک اورد **شعر**
هر که بر رود در جهد و در شرط تمامی رود راه سعی و جهد بر کنج تمامی رود **حکایت**
گفت کاز اقارب شیخ قدس سره در کلخوران محمد ابراهیمان نام مردی بود و این محمد از برای برنج بکیلان بطرف
خابسل که از نواحی کیلان ناحیتی است رفته بود و در خابسل دیهی است هلیه کران بدان دیه رفت و از انجا برنج خرید
و حال انکه شیخ زاهد را قدس روحه عیال بود یک در سیاورود بر لب دیه چنانکه امیر عبد الله رحمة الله علیه نشان داده
بود و یک در هلیه کران و در ین وقت که محمد ابراهیمان بهلیه کران رفت شیخ زاهد در دیه هلیه کران بود محمد ابراهیم
برنج خرید و بر زاویهٔ شیخ زاهد طایفه را دید پاکیزه اهل بمنزل کوه و نور مظهر و چون چشمهٔ خورشید و در زی متصوفه
بصفات اهل جمعیت موصوف و بذکر و عبادت مشتغل و اشعهٔ انوار خداجوئی از جباه ایشان مشتعل **شعر**
نوری همچون روح سراپا همه نور در حضرت حق بخلوت دل بحضور محمد را خوش امد و دل بوده ایشان شد
و دست بیارات شیخ زاهد قدس روحه تبرکی کرد و در زی ایشان در امد و تغییر لباس کرد و بعبادت اهل تصوف در پیوست
و از انجا مراجعت نمود القاقا بر دی عظیم بنا بید و موسم شدت سرما بود چنانکه گویند در کیلان نزدیک بزوایدن

بود وچون محمد ابراهیمان ان شدت بردوست وکثرت برف دوراه زحمت بافت وبمشقت میامد وخبر بدو رسید مردم برای مدد وی باستقبال رفتند وشیخ نیز با ان جمع باستقبال تشریف برد وچون نظر شیخ بر محمد امد وی را دید دندی متصوفه وتغییر لباس وهیأت کرده وخود را در شعار ان طایفه اورده تعجب کرد **شعر** صورت دید که در دوی اثر معنی بود همان دید که بانوی خبر نقوی بود گفت ایمحمد این چه وضع است گفت این زی وهیأت شیخ زاهد است ومن مرید شیخ شدم چون شیخ نام شیخ زاهد شنید خالد بروی بگردید ودلش در اهتزاز وجانش بپرواز امد فرمود شیخ زاهد را دیدی گفت بلی وعلیه گاز اسپر عبد الله شنیده بود باز بجوید بلی بلی نغیر وتغیر محمد گفت بلی ایست **شعر** ولما اتانی من جنابک نفحة تضوع من انفاسها المسك والورد وقمت راجیک الوصول سائلا وانشد بیتا لی المثل الفرد وعد بثنی با سعد عنه فزد نجح نجوتا فزدنی من مقیاتک یا سعد هواه هوای لم یعرف القلب سله ولیس له قبل ولیس له بعد شیخ را قدس سره مجال نماند وطاقت طاقی شد وچون نشان مطلوب وخبر محبوب شنید مجال قرار نماند وعزم کجلان کرد واگرچه بسیار شفاعت کردند که اندکی صبر کند لیکن شیخ را هوای محبوب وهوس مطلوب غالب بود قبول نمیفرمود ودران غلوای برودت وبرف وزمهریر بروانه شد **شعر** نثرا الحباب بین السماء ودائما وکنی الجبال الرین الحر اصل نابتا والریح بادة الهبوب کانها اغاس من عشق الجان وافلتا در هوای تو از ان اشک سودا دارم زمهریر از قبل لااله وکل بندارم وقضاء الله وقدره هر شب صد مرتبه که بود شیخ را احتلام واقع شدی ودران سخنی سرما احتلاج اغتسال شدی از غایت جاه از یمحکم ابی ازجهة غسل نمیتوانستی خواستن اما هر شب شیخ زاهد را دیدی که بانوی سقولاط سبز پوشیده ومحمد خلیلان نام خاهری داشت حضرت شیخ وسیوی اب گرم بدست محمد خلیلان ودیشیخ صفی الدین وادی بدان اب غسل میکردی انگاه اثار نمیدیدی در بدن خالد مترشح میشدی که شرعا این اغتسال مجزی باشد باز بر سر اب دیگری وباب سرد غسل کردی وبدین معنی هر شب ستم میبودی وهر شب شیخ زاهد را بوضع من کور میدید بدان اب سرد غسل میکرد **شعر** اندران تاریکی از سر چشمهٔ مقصود خویش هر شبی در کام نابی اب حیوان یافتی وبدین سبب که در هوای سرد هر شب غسل کردی کلالتی عظیم در حواس ظاهری شیخ ظاهر شد وچنان عالم محسوسات در پیش پای زده بقدم عشق میرفت **شعر** عالم محسوس راه درراه عشق زیر پای عشق کرده پایمال غایت بدیه علیه گران بمصدر مقصود خویش رسید وبر زاویهٔ شیخ زاهد نزول کرد **شعر** رخت همت بمنزل مقصود کشید درحریم حرم کعبهٔ مطلوب رسید انقاقا ماه رمضان وشیخ زاهد قدس سره در خلوت نشسته بود ورسم شیخ زاهد چنان بود که چون بخلوت نشستی تا روز عید هیچکس را ره حضور او مجال نبودی واستماع وقایع ایشان میکردی اما شیخ صفی الدین قدس سره در زاویه امد ونماز ایستاده وکسی با او سخن نداخت خالی شیخ زاهد را بخواند وگفت که زاویه را امش برافروز وخال انگه زاویه خود کرم بود وسقف کوتاه وپشم پوشانیده خادم اتش برافروخت وزاویه عظیم گرم شد **شعر** ونجم کوم البین شبت شراره بنار کنار الشوق بین ضلوعی وشیخ صفی الدین قدس سره در نماز بطول قیام استاده بود حرارت اتش وگرمی زاویه بدو رسید ام بارکش اثر کرد گفت از نخوم وصاخین وصدة مبارکش اب روان شد وان کلالتی که بسبب اعتسال بارسید بناقه بود کلالهٔ حواس ان شیخ صفی الدین بکلی زایل شد وبحث تمام یافت **شعر** مدا اتش او هوای مدرنان داریم زان اتش عشق هوشه رجان داریم وغرض شیخ زاهد قدس سره از ان اتش افروختن زوال رخت شیخ صفی الدین بود واز جلهٔ کرامات شیخ زاهد بود پس شیخ زاهد خادم را طلب کرد وگفت ان جوان نخوشه را که در گنج زاویه نماز است وخلوت ما را خادم بیامد وشیخ زاده را خلوت برد **شعر** محرمان حرم دوست چو زم اغاز نهند بیگانه چه داند چه بود سر نماز

ودر جهان در بازند چابکان چون سر میدان رضا در بازند کوی سر در خم چوگان رضا اندازند شمع وش خود همه دی پا فکار خود بل همه پروانه صفت سوخته وسر بازند ایخوش ان وقت که عشاق بخلوتگه ناز مست خرام می واسرار وصال راز دند وشیخ فخر دسته وپای شیخ زاهد را بوسید وتمامت نشانه وحلیهٔ مقصود ومطلوب خود بدید **شعر** هرچه در اینه جان نقشبندی کرد چون بود سویت جانش دمدن اینه جانان نمود پس شیخ زاهد بلفظ روح امیز وبیضاوت دلاویز فرمود که ارهٔ بیل بچه کار امده شیخ گفت امده که تو بر کنم گفت پدر تا امده داری گفت نا امده در نه فرمود که خوش امدی **شعر** لب لعلش جانانه روح میداد چون مریم لفظ بکرش روح میداد پس شیخ صفی الدین شیخ زاهد را گرفت که تو بر کندان خالت که با عجز چه واقع شد از انصراف دی ودی از بردی گرد بدن نشد دانست که این ان کس است که مقصد امانی ومقصود جانی ومطلوب دوجهانی ولیست **شعر** مقصد اینست که مقصود ازان بردارند قبلهٔ اینست که دوی طلب اینجا ارند وتو بر کرد وتلقین ذکر بگرفت پس شیخ زاهد طالبان را طلب فرمود بخلاف رسم عادت که مدتام رمضان تا عید کسی را یاد نمیداد ومجاعت طالبان فرمود ابن ان جوان نه پوشت کا با شما کنم چهار سال است که در اره بیل سر کرده ان است وبنان این وحی نفرمایند جواب بیش نبود وان هم مرتفع شد **شعر** چون دلبا جان ویا ان یاد دوست شد راست حجاب نادمن از پیش برخواست پس شیخ زاهد قدس روحه سر پای جامهٔ خود در شیخ صفی الدین فخر پوشانید وبخادم محمد خلیلان فرمود که دی را بخلوت خاص ببر وانجا جای کن وشرط خدمت بکو بجای اور شیخ زاهد را عجز از این خلوت که نشسته بود بخلوت خاص بگ بود که عجز ان شیخ زاهد را بخاکسی دیگر نبودی محمد خلیلان شیخ فخر را بدان خلوت خاص برد وقدمت میکرد تا انقضاء رمضان ومحمد خلیلان ان کسی بود که شیخ صفی الدین فخر فرمود خادمی که از ان معامله شیخ با خبر باشد محمد خلیلان بود پس شیخ صفی الدین فخر بکار مشغول شد وفرعل بزد کار خانه بردی بگشاد دردی نهاد **شعر** مشکوة دلش چو شمع اندوخت مصباح هزار نور افروخت وشیخ زاهد فخر بخلاف عادت هر کس را تا عید یاد نمیداد دی شیخ صفی الدین را در خلوت رمضان یاد داد تا احوال او وقایع خود عرضه دارد و چون شیخ صفی الدین در احوال وقایع وحالات خود متردد بود که شیطان است یا رحمانی بر شیخ زاهد عرضه کرد و شیخ زاهد حل مشکلات وکشف معضلات دی میکرد وشیخ را معلوم شد که مجموع حالات او از کشف ظاهری وباطنی ومعنوی بر نهج استقامت سلوک طریق الله است **شعر** کرچه سر کردان شدم در کائنات ره بسوی کعبه دارم ای فلان **حکایت** شیخ صدر الدین ادام الله برکاته فرمود وقتی بوده ام بر کنار سنان تابت قدم بر خط راه صعب تر از راه من چیزی کودیده ام تا طبیعه در بیابان مناغ میباشد تو بتی صد الحوار چیزی گفتن فوال مولانا سید الخلفا نظام الدین عبد الملک سرابی این غزل بخواند **شعر** درد دلم از بردی عشق او بجست دوقی از ان ذهد من شکست تا دین بدین رسید اتش عشقش زهر بشر دلم تا غاش اورد چون شر مست شیخ فخر فرمود وقتی که در طلب بشیراز رفتم این حالت ومنزلت داشتم شیخ صدر الدین خلف اعظم برکت فرمود که از شیخ سوال کردم وقتیکه بحضرت شیخ زاهد رسیدی از دل چیزها داشتی شیخ فخر فرمود بزبان اردبیل که (کار بانده کار نوم بری) یعنی ای خانه ابادان کار تمام بود اما تفسیر مرید وا مانده بود **شعر** کنج در چنک بود وکار بناز تو بموطوف برکشته باز **حکایت** ادام الله برکته فرمود بعد از انکه شیخ زاهد فخر جمله مشکلات وحالات شیخ فخر فرموده بود بشیخ گفتند اره بیل را بده بنجا امیر عبد الله دلالت کرد وگفت بل شیخ زاهد فخر فرمود که او جوان است مخطط دراز بالا سپید پوست وبردی خال سبز دارد شیخ چون نشان شنید دی دید پای مبارکه شیخ زاهد افتاده وبه بوسه بکرد انند که چون شیخ زاهد از حال او ضایعه وقوفت واز حال شیخ

اردبیل

مشهور ترین شهرهای اذربایجان وقبل از فتح اسلام دار الحکومه اذربایجان بوده طوش هشتاد در حیر وعرضش سی وشش درجه وسی وسه دقیقه از اقلیم رابع ودر سمت راست بلوک خلخال در یکصد وچهل هزار ذرعی در طرف مشرق شهر بناست مقبره شیخ صفی الدین قدس سره وبعضی از اولاد امجاد وی شهر بنا شده الحال قلعه دارد در سوم بنا در قلعه گذشته زمان سلطنت خاقان مغفور محمد شاه انار الله برهانه السلطنه بیرون عباس میرزا بیگلربیگی ارزنه الروم بفرمان صاحب قران سفر زمینه کاز خانه بنا پدون ایوان اردبیل معروف بنا نهاده کاخانه اردبیل معروف دنیا طلب کتب بزبان عربی وفضیل ان فارسی وترک وجلدهای ان غالبا طلاکار نفوذ بوده اما الا چیزی ازان باقی نمانده در سنه هزار وصد وپنجاه وشش هجری برای تادیب شاه افشار لشکر بقلعات تاجکادی در اردبیل معسکر شد وقلعه مذکور را محاصره جانی واقع شد تفرج وتفطیر وشیرینی وبادکوبه کیلان ومرید از انجات نمیاورند خانهٔ معتبری است نفوس اهالی این شهر

صاحب وقوف پس مرید را بگذاشته مرا بشیخ زاهد چرا حواله کرد خالی از این در خاطر گذرانید شیخ زاهد فرمود
ای دلیل چه فکر میکنی امیر عبد الغفار سوداست اما سوار کشته نیست **شعر** اخلاق امثال الکواکب
کثرة وما کل نجم لاح فی الجو ثاقب اگر او را این مرتبه ارشاد بودی و نزارد که بی ظلم کرده بودی از برای انکه
طالب مستعد بر سد مناسب تو بر سد اگر او را نه کند ظلم کرده باشد و اگر نفرستد او را این مرتبه بودی من قبول
نمیکردم باز بودی میفرستادم (انه اقرب ان تؤدوا الامانات الی اهلها) اما هر کسی را این موهبت نیست
باشد این کان سخت در میدان کار و بی هر دشت و هر بادی نیست دامنت بر گرد فرمود که شیخ
فخر شیخ زاهد فخر گفت که دوش طفولیت در طلب مرشد میبودم جریده و سر گردانی غالب بود بگو
سبلان رفته بودم بطلب اولیاء الله و ابدال و خاک با خود جمع شریک می اوردم تربتی نهاده بدم بر صدر بی نشسته
بوسه بر ان و گان در دست و سر این جوگلیف بر بخش آب و خاک کرده و تهدید نمود بر معاودت تا که سبلان بوجنانکه
در معتقد مذکر شد شیخ زاهد فخر فرمود که آن فرشته بود که حق تعالی جهت تربیت تو بر راه تو فرستاده بود **شعر**
فرشته اند وخاک تو ای سلاله نور کند طهارت ارواح خود باب طهور پس فرمود ای اردبیلی در کوه سبلان
پیر نر گست کان کودکان فرانست و اگر کودکان فران موضع گشته کسی بر ناید ان دود کودکان باشد کند با ان کس را که
در کوه باشد شیخ صفی الدین گفت نران کس را که در کوه باشد فرمود که کوه سبلان بر شهر کاران از برای تعذیب
و هلاک ایشان نرواند پس سبلان سنگ مزار کفار باشد دران چه برکت باشد چون شیخ فخر این سخن بشنید تن
بعد مردم را از سبلان در فتن منع میفرمود یا وجود انکه مردم بقوافل هر سالی متوالی میرفتند **شعر**
دل عاشق که چو موسی طلب نور بود گرنه نقلین ده مقصد او طور بود **حکایت** ادام الله
برکته گفت شیخ زاهد فخر گفت در وقت طلب و سر گردانی بر پیری که میرسیدم و دست او میگرفتم روی من
اندوی او بگردیدی و جمال محاذات ندی یا روی ان کس نداشته یا اکنون چون بحضرت شیخ رسیدم این معنی بخود
ودیدم محاذی روی مبارک شیخ بانداز چه بود و این چیست فرمود اردبیلی صفت من با تو ملازم میبود و توضیح
من بودی و کسی دیگر کجا توانستی تو اصید کردن **شعر** ان الاسود اسود الغاب همتها یوم
الکریهة فی المسلوب لا السلب باز شیخ زاهد گفت چون خدمت تو با من بود مرا چندین سالها در سفر و
حضر خدمتها سادر طلب اب زندگانی در حرث و سر کوه این پراکنده می شیخ زاهد فخر فرمود بان کیلانی
(انکن بو) یعنی چنین باشد کا کر زاب سر کوه اپی در طلب مقصود بقصد بی اورده بی نفس خود عذران می کرد
که این مخالفتها جای دیگر باشد چندانت در طلب بکوشانیدم که معلوم شد که این معنی جای دیگر نیست و بجال
دعذعذ نفس منقطع شد **شعر** ناه بر گردون بود نه بر اثیر کوهر عمان نباشد در غدیر پس
شیخ گفت که احوال خود چون باولیاء الله مینگفتم هر یک قصور و عجز خود بیان میکردند که ما این درجه نداریم و از ان
جمله رکن الدین بیضاوی که چون واقعه خود بگفتم عجز خود اظهار کرد و گفت بغین دانم که بضاعت دلی خواهی رسید
باید که از من سلام برسانی و دعائی در خواهی شیخ زاهد فخر مراد عاکرد که دعا بد بشان باد که دعا بت اجابت
و دیانت کردند و ایشان را دعا کرده و شیخ نیز بواقعت شیخ زاهد ایشان را بدعای چنین مجاز داده که دعا بد بین سر چشمه اب
حیات بدلالت ایشان رسیدم و روی مراد بواسطه ایشان دیدم و از روی کرمی چشم بد ستم امد و امیدی کهنی طلبیدم
رسیدم **شعر** الیک ولا لانشد الرکایب والا لاجی المواهب وفیک والا فالرجاء عجیب وعندک
ولا فالمحدث کاذب

فصل هفتم

در احوال شیخ صفی الدین قدس سره که در زمان شیخ زاهد قدس روحه بمرتبه اعلی رسید و مجاز کرامات و غیرها **حکایت**
شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که چون شیخ زاهد احوال عظمت و جلالت و ترقی حال شیخ صفی الدین تفرس فرمود

بقیه حاشیه

که مطلقا خواندن شرب خمر نمیشود بلکه گاه است که در این باب اکتفا فاحد بصریف
هیچ مسکر نباشند و خلق ایران از آن جاهای دور و دیار و بلاد بعید بزیارت
بقعه منیره کهنیا به شیخ صفی الدین می آیند
چندین مبید و معتبر
مولی این بقعه بوده که در طلاء و نقره داشته اند هیچ
مطهر مزبور شیخ خاتم بود
چهار گوشه گنبدهای طلا
منصب که مانند قبای
طلا و نقره از سقف کنید
او بخته اسم قدیم از کل
ابکلا بوده در سقف
کنا نجانه بقصر یا نکه کرکند
ناشد ساخته شده و بیج های
چینی بسیار بر ان کار کرده
چین در بغداد انها کذاشته اند
استر خانه بقعه مبارکه
در قدیم بود نی هزار تومان
غیر از نذر و نذر غذا می داده
و در روزی سر سفره غذای داده
و مخارجی که بدیوان باین
اش بر خانه می داد و زیاده
بنجاه تومان بود و مقاطعه
این بیست و چهار دوات که در
طلا و نقره ساخته شده بود
و قف نامه شیخ خاتم بود
مطهر مزبور

اهتمام خاطر و اعتنای ظاهر بر ترقی او مصروف فرمود و شیخ زاهد در مجاهده و ریاضت شاقه نبی آسود و حال چنان
بود که بهر هفت روز یکبار افطار میکرد شیخ زاهد فخر او را از این مجاهده نشنزل میفرمود تا حال بجائی رسانید
سیده بیج که بسه روز افطار میکرد و در بن حال چند سال دریاضت قوی کشید تا حدی که استخوان بر دست مبارکه بر پشت
پی پیچید تا شبی در بغل نتوانست در وضع کردن از خود کردن و بر نفس خود شدت عظیم نهاده بود **شعر**
باضن کین بکین او ناخته بود اساس اماند بپراخته بود وقطعا و اصلا پشت و پهلوی مبارکش بهم نهادی
وطلب نماس بخود حرام کرده بود تا حدی که بیشه بر مار بزین می نشست یا بر دهشت میرفتی و بر شاخی بی نشستی تا
اذیهم نرساند در خواب بپرامون او نگشتی و تمام اوقات شب بی غنودی **شعر** تعالوا اعیونی علی
اللیل الله علی کل عین لاتنام طویل وانی لمشتاق وذو الشوق هائك وکل محب للحبیب خلیل
و بهر وقت بر میدانی بر میدانشی همیه می کشیدی بدوش مبارک جهت مطبخ زاویه شیخ زاهد فخر دش روی
کردم و بر دوش مبارکش کرمی تحفه شکوف تا تم پرسیدم یا با این کره چیست فرمود این کره از هیه کشی جهت شیخ زاهد
و مطبخ زاویه بر دوش من افتاده است **شعر** بصر بندی که ما بگشاده ایم دیده بان صد کوه افتاده ایم
و در وقت زراعت بجارت زمین با نواع تا بحتاج مشغول میبود و هیچ او زیده اختلاط نمیکرد می و حین بی کشی
بکل مستغرق احوال خود میبود و ابدا صائم النهار و قائم اللیل میبودی و ترک و تجرید کل غایت داشت تا بحدی
که باذ بهمان تند بالا بن و پشمین زیر بن اقتصار لباس کرده بود و یک کرتا لیر سر مبارک میبودی و کاه بودی
که ان شال بن بدو پاره میبودی و بند نعلین بیشتر از کیاه تافته میداشتی و کره و بیان زده و هر سال الحالة این
دو بار جامه و دستار شیخ فخر از دسته رشت خود میداد تا فتن و فرستادن و شیخ از امی بخشیدی می و شیخ
و بر نفرا ایثار میکردی و بدان جامه اعتصار مینمود **شعر** کوه او کوه تقوی نزد نامزد او جامه
معنی نزد **حکایت** ادام الله برکته گفت روزی خواجه ان مدحضرت شیخ زاهد فخر چیزی
می گفتند و از برای ایشان چیزی همی بافتند و طالبان فراخور چند میدادند شیخ صفی الدین با خود اندیشه کرد
که چون هیچ ندارم و شیخ زاهد را معلوم است و واقف حال فاقه من اگر چیزی ندهم حمل نباشد ناگاه شیخ
زاهد بوی نگاه کرد و گفت لطالب تا عاشق کی بدهد چیزی ندارم بقوال چه دهم اگر در دست چیزی ندارد تواضع
فرض نتواند کردن و دادن من بعد چنان شد که چون وقت ایثار و چیزی دادن بودی شیخ فخر میکرد
و میداد و بهر بدست پیغام بوالده میفرستاد که چندین فرض دارم و والده اش عوض فرض وی میفرستاد تا
ادای دین میکرد **شعر** از دست مکر نات بمشکجود با ثبات بضاعتی چو در یا میبود
پس شیخ زاهد فخر چون ریاضت و مجاهدت شیخ زاده نهایت شدت دید خواست که بندیج شیخ زاده ان
نشان را تمام تر فرماید بنکار افطار بهفت روزه چون سه روزه بود ان سه روز نیز میکرد و از او
و هر بدش بنکار افطار بهفت روزه همان چنان میبود که وقت افطار روزه یک لقمه بر نخین بی روغن بخورد چنانکه
عادت کیلانیان است بر داشتی و در دست افشردی تا مقدار بند انگشتی میبود می و نان بارلق بر نمک میزدی
تا شود لقمه شدی و ان مقدار از پنج تناول بیفزودی و بیشتر بودی کم از پنج و شش ماه بر آمدی و چون به
از هوم و دوسم بوصله مبارکش رسیدی و بدینه ایمیودی که بر لقه ترب پنج باهت بودی که تناول فرمودی و
کاه بودی که چون دوی در بن برف بودی برفه پاک میکردی و برای صنعتی ترب که بر بن برف پیدا شده بودی می
چیدی و با پنج تناول میکردی **شعر** شهباز زده شت باز چون طعمه خورد یا دانه دون در پی
چون نگرد بعد از ان چون شیخ زاهد مصلحت در اطعام جوانی شیخ صفی الدین مید شیخ را بتعاون
چون فرمان چنان بود که گاو را در مصنوعه مبارک خود سرخی بر بان فرموده کردن و با دل با بی از ان سرخ بشیخ

زینب

الدین پسر سید صدر الدین
فرزند سلطان حیدر شیخ
پسر سید علی بن الدین
فرزند سلطان حیدر شیخ
پسر سید حیدر شاه اسمعیل
فرزند شاه اسمعیل
پسر شاه اسمعیل ثانی
فرزند شاه طهماسب فرزند
شاه اسمعیل فرزند سید
شاه محمد خدابنده فرزند
شاه اسمعیل فرزند سلطان
مراد بهادر خان فرزند
سلطان سلیم خان فرزند
سلطان بایزید خان فرزند
سلطان محمد خان فرزند
سلطان مراد خان فرزند
سلطان سلیم خان فرزند
سلطان سلیمان

آذربایجان

صاحب معجم البلدان گوید که لغت چنین فرس خوانده اند که مردگران خاجی بنشیند آذربایجان از اقلیم خامس و طولش هفتاد و سه درجه و عرضش چهل و دو درجه است این مفتتح گوید آذربایجان نامیده شده است باسم آذرباد ابن ابراهیم ابن آذرباد ابن اسود ابن سام ابن نوح ع بعضی گفته اند که آذربایجان باسم آذرباد ابن بوراب سوسم گرفته بعضی گفته اند که آذربایجان از لغت پهلوی آتش است و بایگان بمعنی نگاهدارنده آتش است و این صورت یعنی آتشکده و نگاهدارنده آتش است و این اقرب بصحت است نهر اکه در نواحی آذربایجان آتشکده بپا داشت و آذربایجان از شرقی بر عراق و از مغرب بارمنیان است و متصل میشود حدان از جهة شمال ببلاد دیلم و طارم و جلگی است و وسیع از مشاهیر بلاد ان یکی تبریز است که الحال دار الحکومه بر و بزرگترین شهر این مملکت است و سابقا دار الحکومه ان مراغه بوده و دارای شهرهای ان خوی و سلماس و ارومیه و اردبیل و مرند و غیرها اینها بلاد مشاهیر آذربایجان هشت و این قطعه

صفی الدین خواست دو بار دو پیم دو بال و باد سیم ران و عمل هذا بشد ریح باکلی جوابش معهود کرده اند و مشایخ را مکنی باشد که چون در سالات نقرشان نا بیند که او را دنیا صنعت و مجاهدت ریا بند دنیا صنعت و مجاهدت و نا بند و اگر بر عکس بتناول نا بد فرمودن ان فرا نا بند کردن ذی حال ایشان دران دانند پس چون شیخ زاهد در بن حالت در شیخ صفی الدین فخر کتابش احوال در تخفیف مباصنعت دید بدانش و زهد

شعر ظلمت نفس چو ران روزن دل دور شود هر چه در خانه در آید همگی نور شود

حکایت ادام الله برکته گفت که چون طالبان و مریدان بدین کونه بشنا بند بریاضات مشغول میبودند که نا گاه جوانی در سوم نمی نا فتند شیخ صفی الدین از سر شفقت نا مل کرد که چون این طوایف مردم شهر ستان و غیر شهر ستانی اند و بمجموان معهود شده اکنون بکل قطع مالوف ایشان کردن نباید که متضمن مزید بی شوند از بر کلمو ران بشوهای روغن و عسل و انواع خوراکها بپاورد و نصب شیخ زاهد بخانه فرستاد و نصیب طالبان در خلوت زیر تخت بنهاد و چون اجی سلیمان خادم سفره ازان بر نخین خشک بنهاد و پی شیخ صفی الدین در خلوت بنادی بهم کردن و بدان عسل و روغن سفرهٔ طالبان چرب و شیرین گردانیدن و بدیشان خوراندن و در ایشان زیادتی قوت در کار حاصل شدی

شعر اما چون اجی سلیمان خادم را عادت بودی که سفایت طالبان کردی و بپیادی از مردم کار کرده را بسفایت از نظر مبارک شیخ زاهد مهجور کرده اند بود شیخ صفی الدین از این فوهم بطالبان میگفتی که چون طعام خورده باشید کاسها را ازان چربی و شیرینی چنان پاک کنید که اثری باقی نباشد که اجی سلیمان در پابد مگر روزی در بن معنی احتیاط تمام نکرده بودند چون اجی سلیمان برکاسها اثر چربی و شیرینی دید حالی صورت حال بسفایت در حضرت شیخ زاهد باز گفت که طالبان این زمان ریاضت نمی کشند بلکه بمسلذات و اکل حلاوات و مأکولات چرب و شیرین مشغول میباشند شیخ زاهد طلب شیخ صفی الدین فرمود و حدث دعوت اغاز کرد (کی اوری) یعنی شما بمسلذات و ماکولات چرب و شیرین مشغول میباشید دیگر نه ریاضت و مجاهدت باید کشید و من این جمع را از برای ریاضت جمع کردم نه نشخ کردن شیخ خاموش بود و صبر کرد تا چند انکه شیخ زاهد فرخاموش شد پس در خلوت رفت و گفت شیخا این جماعت که در حضرت شیخ اند همه در شهر ستانها پرورده اند و بماکولات و مطعومات لذیذه و لحوم و دسوم معوده شده اند اگر ضعف واحده ایشان را از مالوف منع کنند و بر ریاضت سخت مشغول گردانند دماغ ایشان محال نکند و ضعف بالغ پیدا کرده و سر بر سوائی کشد مصلحت در انست که ایشانرا بتدریج در ریاضت قوی گردانند و این چربی و شیرینی از برای ایشان من آورده ام ترس و بیم این معنی باکی نیست شیخ حاکم است شیخ زاهد چون بشنید فرمود صفی راست میگوئی و صواب همین است

شعر هر نقش که دل بندد با شد دلبند چون دل بپسندد شود روح پسند

چون اجی سلیمان پیش شیخ زاهد آمد شیخ زاهد او را عذاب اغاز فرمود که اجی سلیمان می خواهی که مردم شهر ستان بر رو در او از معهود تان داری دماغ ایشان مخبط شود و از اینجا مختل العقل باز گردند بعد ازین ظالبانرا عذابی موافق ترتیب کن بعد ازان عادت فرمود کردن که در هر هفته باری جوانی بدیشان می داد اما دام مصبوح و عنبوق اب زندگانی می دادند

شعر بدین انخط حیوانی غذائی هست روحانی که با شد اندرو اش شربت شراب اتاب حیوانی

حکایت ادام الله برکته گفت چون شیخ قدس الله سره العزیز بخدمت شیخ رسید و صحابت برگزید و در نظر مبارک شیخ زاهد بدین نوع هنر و فضی تمام یافت و شیخ زاهد فرمود که بخدمت فضل مشغول شو و همچنان فرمود که چون من در خلوت باشم مخدمت من قیام نمای و تو خلوت منشین که من از برای تو خلوت بنشینم و هر چیز مجموع را بخلوت حاصل کرده ترا بتمامی حاصل شود پس شیخ صفی الدین قدس الله سره در خدمت مبالغه مینمود و در باطن خلوت بظاهر نمیخوست میبود

شعر از دلی خلوت نشین بادین در میدان راز و زنخ حدمت کن بن مردان ره راکار ساز

بعد ازان شیخ زاهد را قدس الله روحه اعتماد کلی بر وی شد و محرم حرم خلاوملا کرد و شیخ قدس سره هر چه امکان بود از خدمت بجای میاورد چنانکه شیخ زاهد فرمود

خانه دان از برای مخدومان و غلامان از برای خواجگان و محرم از برای محرم انخدمت بجای آرند صفی از برای من بجای اورده است

شعر مرکه او بر استان خدمت مردان نشست کجی شاهی بیکان چون استین آرد بدست

حکایت خلد الله برکته روزی شیخ قدس سره فرمود که با صفی و مجاهدتی که من کشیده ام کربن طالبان زمان توزیع کنند بدوش نتوانند کشید

شعر نادره بن بوته بنا لوده و بگداخته ایم تا بکام دل خود کار چو زندساخته ایم

اما کار من بدان ریاضت تمام نشد بلکه بخدمتها که کردم از ان شیخ زاهد و از ان مردم هم نفس و هم حال و هم بجان و نظر فرمودن شیخ زاهد بدین سبب وظیفهٔ خدمت بود که بدان قیام نمودم

شعر بخدمت سر کوی شهی شتافتم کز پادشاهی ازان پادشه نیافتم

حکایت ادام الله برکته گفت شیخ صفی الدین قدس را بکجفت زراعت بود که زراعت غله میکرد و انواع نعمت بنهاد و وارد و صادر از اطراف و حدود منهای شایسته کمازان شیخ زاهد قدس سره میخورد و از ان مردم خانه شیخ و مجموع خادم و خادمه و موالی و مطابن شیخ همه از انجا بودی تا بحدی که از سر انواط خدمت کردی دیدند میگفتند مگر شیخ صفی الدین گنجی دارد از برای انکه مردم جبهه شیخ زاهد و دست جامه مرتب از هر نوع بلبوسات سرا پای هم زستانی و هم تابستانی تمام بنهاخنی و هم ازان بجاعت خانه شیخ بحد در آوردی تا بحدی که بر غافت جامه ها نا خته بود و خروارها ان بیوها افتاده بود که اینه منوچهر حضرت شیخ زاهد شد و شیخ زاهد بسیار و موجود و چون اشتهاق غالب داشت مجموع بار و خت در دره بگذاشت و بیشتر بشتافت و حضرت شیخ را در یافت و تمام انبارها در نا وردها که که نا حمل اب بتوکر نا و کشتی انجا ببرند نیابند بی لکن گفت چون بحضرت شیخ میرسم دست تهی نتوان رفتن مقدار یکمن نبات در میان اورد و چون بدیشان زیارت شیخ زاهد رسیدند نبات از میان بگشادند و در دهان نهاد چون شیخ زاهد نظر بران نبات امد در حدث رفت و حدث بس قوی اغاز کرد که پیش پیران چنین اینه و چنین چیز همی اورند من طفلم که از برای من شهر نخی اورند و شیخ صفی الدین همچنان استاده بود و نطق نمیزد و هیچ نمیگفت

شعر ناز و جنگ دلبر از اجان سپر کردن خوش است صاف دردا میز از جام صفا خوردن خوش است

چون شیخ زاهد قدس بعد انها لفه خاموش شد طارت پشیمانی ازان مبالغه فرمودن در سرهٔ مبارکش ظاهر شد شیخ صفی الدین قدس بیرون امد و بیرون خلوت با استاد و اجی سلیمان خادم گفت که چهار پای چند بنا وراه فرستاده نا باد ها و بیرگها با شد شیخ زاهد چون این بشنید علیم ازان حدث که کرده بود مجمل شد و بچهار پای بنرستاندند و ان بارها بیاوردند و شیخ صفی الدین هر چه از برای هر یکی اورده بود بوی رسانید که اینها از برای شیخ زاهد اورده بتو که مالی در میان نباشد و شیخ زاهد را این فکر در خاطر میگرد بلکه چون از برای مهمه بر اورده است چون است که از برای من بنا وره و ان روز دو سر شسته بود تا باروز چهار سر کرده و از اینجا از برای شیخ اورده بود هیچ اظهار نکرد تا روز چهار پس گفتن مبارک شیخ زاهد بنهاد و گفته شیخ را لحظه بخلوت من تشریف فرمای شیخ زاهد اجابت فرمود و بخلوت شیخ صفی الدین تشریف داد خورشید که در عرصهٔ آفاق نگنجد تابان نه در خلوت نادیدش در آید وچون بنشست شیخ صفی الدین میوه و خوراکها اورده بتو در میان اورد و نطق خاصی که از برای شیخ زاهد اورده بتو در پیش اورد

شعر الصبوح ایدل کدان دلبر بمهمان امده است خوان جان را ما حضر ساز م کجا نان امده است

و گفت شیخ این قدر تناول نفرماید و این قدر بخانه نبرند و چون شیخ زاهد از ان چیزها تناول بفرمود شیخ صفی الدین بوقتی مناسب در میان اورد و دو نطق شیخ زاهد نهاد و اینجا بود بیرهن میرسانیدند و از ان جمله یک دستار شاش و یک کرباس دو دکاله یکی مزوجیر و یکی تنک و دو زوجی و دو جبه و دو نیم تنه و دو پیراهن و موزه و سر موزه و کفش پس شیخ زاهد را یک دسته جامه از بیوشانیدند و یک دست در دیت و بنهاد پس شیخ زاهد فرمود بدان کیلان که صفی (الیالله در کیج) یعنی بزرگ دلا گران نیست این همه اورده بودی و نمیگفتی و چندین روز صبر کردی یکان اکرد و دم میاوند چند بنادر عصر می کنند

شعر نا بردی تو جهان و دل و جان

فطعه این

فطعه ایست بزرگ و - ملکی ست خلیم کز اغلب ان کرهستانست و دین ملکت فلاع کثیره میباشد فایده و منافع ان بسیار و خواکان زیاده و دین شیخ ناصبه را نده باشد اکر اغاز ان بیش ماند این نواحی باشد و سپاه جاه بر و چشه ها ان دوان و عنوان این ملکت با شد و مسافر دین راه امنی محتاج نجال اب خیمه نزیر اکه هر خانه که اورد دو زیر اقدام اواب سرد کوار ای خوب مردم این ملکت با سیاست و لطیف پوشنده و نان محضوصی دارند کار از (اذربه) میکنند غیر از خود شان کسی نمی نهند مردمان سهل القبول خوش معاشرت دارد و عیبی که دارند قدری بخیل اند و از حضار بصر این ملکت که قفنه خیز است و غالب دین بلاد ناپره جنک و جدال در استعمال ایست و هر کی خالی از این کونه حوادث نیست و بهمین جهت بیشتر شهرهای ان خراب و ترای ان نیاراست و دین عهد در تصرف سلطان جلال الدین ابن سلطان محمد خوارزمشاه و دین عهد خلیفه دوم عمر ابن خطاب لشکر اسلام این مملکت را فتح کرده

دیدار ایشان بر سر کوی و صالت و جهان دیدار ایشان پس در خاطر مبارک شیخ زاهد هیچ نیامد که چه بودی که اندیرای اهل من چیزی آورده بودی خاصه سر سبد فقرء معنوی که دران زمان مستعمل بود و اهل شیخ زاهد را خاطر سخت متعلق چنان سر بندی چون شیخ قدس سره در یافت که خاطر شیخ زاهد متعلق این معنی است بایه بوچیز بندی در نهان او رده بود دریافتن سر بندی و مضمر و کمش و دستی جامه بوجه اهل شیخ شیخ زاهد چون او را دید بدید خاطر مبارکش ازان فکرها تهی یافت و دل بسیار کش برخواست و ازان جامه ها را برداشت و برد دست مبارک خود گرفت و ثنا عاطی سر مبارکش برداشت و روی سوی آسمان کرده و بتن و سر مبارک همه حرکت میبود و بخشایش در حق شیخ صفی الدین ازدل و جان میکرد شیخ صفی الدین ازدل و جان نظر بافتن ازان نظر یافتن

شعر چون گدای کوی ایشان شدم — تخت بخت پادشاهی زان گدائی یافتم
طالبان قدر سبحه دام اقبال منند — زان نظر کز ساده رویان بافتم

حکایت ادام الله برکته نوبتی بخدمت شیخ زاهد رفته بود بعضوت شیخ زاهد متوجه بودند و مردم را از نزدیک بخدمت شیخ زاهد منع کلی میکردند و اگر مردم تبرکی او رده بندی از بسته بندی خادمان شیخ زاهد را ازدن و هیبر کشیده هیچ مطبخ منع میکردند تا ازینکی هیچ مطبخ حال بجائی رسید که مطبخ و پرچین را باز شکافته از سر ضرورت شوربا میگرفتند مطبخ لبو نانیدند و بهر دفعه بنا مدتی و در تواجی زاویه ان بیرون نشسته بودند و شیخ زاهد پیغام و ستاده بود که از برای ما نبویسی که ارشاد و تربیت دادن ازان ناست و تفویض بخدا و ما کن **شعر** شیطان هر را گشیده در چنبر خویش — خذلان ضلالت هر را هد در پیش

شیخ زاهد قدس روحه در بن معنی طریقهٔ حلم پیش گرفته و حال بر دوام بطاعت شیخ شک شد و فرزندان و اتباع شیخ هر روز که در که بجای دیگر رحلت مینهاد که دران تضمیم عزیمت رحلت بر شیخ زاهد عرض کردند شیخ زاهد فرمودی که ما را بخدا لشکری هست گران و دشمن او را طالب میباید که دران تاویه میکند و چه میکند پرسیدند که آن بخدا در لشکر کدام است فرمودن بخدا در لشکر صفی است **شعر** تو هیبة لواحظت مطوائه — یوما علی الکود الاسر تر ضرضا

ان یرض عن زهر الیخوم لمح وان — یغضب علی الغلمان الدار تقوضا

کفتند شیخ او چه کند شیخ زاهد فرمود لابد است از انجا او را باید طلب کردن و طلب شیخ صفی الدین فرمود شیخ زاهد دران وقت در کشتی بود و فصل تابستان و تموز بود و هوا در شدت حرارت چون بطلب شیخ صفی الدین آمدند بترنگی برداشته و رو انشدند و براه موقان و بیلد سوار که میرفت چندان تاذور و سیلاد راه بودند که چندین کرد بپیش میرفتند و بچوب دستی که بردست داشتند بر زمین میزدند می ان ماران و سیلاد ان زاه دور کردندی و چون بخدمت شیخ زاهد رسید و شرف دستبوسی دریافت شیخ موقف نکرد در حال بیرون آمد و ان جماعت را که داع نمود و طغیان بر رخسار خاکساری داشتند با ایشان بحث آغاز کرد غایت بعض بدان کشید هر کس که مرشد و استاد خویش گرداند بصر او استصحبهم و بر نهج دین قویم نماید عاصی شود و گفتن نفرینی کرده باشد و خود را در بحث اندداخته و ورده تا غایبت بمجوع ملزم شدند و بیکبار تا نوز بانه بر اورده ندکه بیرو دارهٔ ما بیچاره چه باشد شیخ صفی الدین مژه تو مژه اگر چنان کنید که من کویم سر بیچاره و تند بیرفوان کشید نه بانتانی گفتند بل سمعا و طاعة چنان کنیم شیخ فرمود که تا مرا بیاید بر نواستن دنیفس خود نفت و داس بانخ بریدن و بدست تون بریدن و بپشت خود بر سرها شان داوردن و سرها و سینه ها بر هنه کردن چنانکه پیراهن از تن برکنند و سرو پا برهنه شوند و نرم نرم سپید دیش را در پیش آدمی و مدعب ایشان مردم کل کنند و بر چین کرده اند تو بیاند تا نکاه بعد از ان بکوچه که چه پیدا بکردن و بعلم و تکن شیخ زاهد غره نابد شدن **شعر** اذا رایت نبوب الشیطان حذه — فلا تطن انه اللیث مبتسم

مجموع

ایشان استقبال این حال نمودند و با تفاق برفتند و بدان موجب شیخ صفی الدین صواب دیده بود تا مت بجای اورده بودند و بدان ترتیب پیشه های ن بر پیشه و سر و پا برهنه و تضرع و ابتهال تمام آغاز کرده بودی بحضرت شیخ زاهد نهادند و فریاد و زاری کنان می امدند برچهره نشان هر مدتی کردی بردل زجراحت فجالت مددی و شیخ حنیف پیشتر بحضرت شیخ زاهد امد و شفاعت کرد که شیخ خلوت بیرون آید و نظر عفو بر ین جماعت اندازد و شیخ زاهد بیرون آمد و نظر بدیشان کرد و بر ده رشانه بنشست و چون ان تضرع و ابتهال ان جماعت بدید رقم عفو الغفور برجریدهٔ ایشان کشید و اب در دیده مبارک گردانید و ایشان انصاف دادند و مطیع را بنهادند و بخجلت کردند بر چنین روز عنیم غم زدوی نا بر خواست غبار شرمندکی از دیده بر نخواست و چون شیخ زاهد چنین دید با اصحاب و اولاد گفت من بگفتم کنار ابهادر لشکر بیرون شد و شیخ زاده جمال الدین علی رحمه و اصحاب گفتند کار او بنیوی ناچه میکرد بر ان جماعت هم گفتند اکر شیخ صفی بعز بادشاهی دسیدی پادشاه ناچه بودی که سرایه نا شیطان غارت کرده بودی و ازان جهان بما بان خواستی نفتی

شعر بودیم غرق عجلت و در بحر هر کناهی — از گفته شریسار دی و ذکر دی

روشنایی بکداد سنت رحمت کنج نزل برنا — تا کرد لطف مجنبی حقکار ما نکاهی

حکایت ادام الله برکته نوبتی شیخ زاهد قدس سره بیمار شد و بیمار شد و بیمار شد و

پیر احمق باقلانی گفت بیا دهی ببرون خلوت بشیخ زاهد ایستاده بودیم اینی سلیمان در خلوت بود و شیخ زاهد با وی سخنی میگفت استراق سمع کردم و گوش فرا داشتم شیخ زاهد بگفت که این پسر را یعنی شیخ صفی الدین بپیر یاری نوش ذیادت ازان آمد گفتم شیخی ازان نوگفت من هفتان زاده هستم کجا لایق شیخی ام گفتم سجاده بمن کنم گفتم لقمین ذکر کن گفت کجا لایقم بپیر یاری بودم هست اورا زان بلندتر بود تا لیخ خواست از پیش من حاصل کرد و سر بپیچ فرو نیاورد مبارکش باد بپیر احمق باقلانی گفت که این بشارت بشیخ صفی الدین فرستادند و نبود تا کرا بپیر یاران نامد خلوت بپرورد بشنیدی بحرکت اب میشدی کز مرغ خیال روح پرواز کند در خلوت تا بسودندش روح دیدوان

حکایت اوام الفتر بر گذ گفت نوبتی شیخ زاهد در گرد سراب سر بود که تا بستانگاه است و مردم از برای شیخ خوزه میاوردند وطالبان از عادت و داب چنان بودی هر خوزه شیرین که یافتندی سبانه شیرین بحضرت شیخ زاهد آوردندی شیخ زاهد از بخر بزه میل شعفی بودی چون روز چند خوزه تناول فرمود میل طبع مبارکش بجربزه و گوشت رفت و دران نواحی گوشت نبود و بدسته نیامد و شیخ صفی الدین دیدان دنان بدیه کلخوران بتو شیخ زاهد فرمود باید تا صفی را از بجا اوازی کنیم تا از برای ما گوسفند بیاورد پس بلفظ مبارک فرمود که صفی های بیا و از برای ما گوسفند بیار نه عصری بود و شیخ صفی الدین دران ساعت در کلخوران در خرمن ایستاده بود که بدین منوال آواز شیخ زاهد شنود در حال در خانه رفت و گفت که گوسفند داریم گفتند دو اند و سر گوسفند داریم و یکسر نیز بجموع را فرمود پیش کرده و روانه کرد بایند و خود در بازار رفت و قدری دیگر از خواکه و غیرها حاصل کرده و حمال بر نشست و روانه شد چنانکه نزدیک خانقاه بحضرت شیخ زاهد رسید

شعر دیده بیان خان و خانان دهدری و بین راه بیند لیک هرنا محرم ان نامالمان ان آگاه بیند

شیخ زاده جمال الدین علی را فرستاد تا بر تلی رفت و براه شیخ صفی الدین نظر انداخت و نگاه میکرد که بیاید تا نه ناگاه شیخ صفی الدین را دید که رسید که بیشتر رانده بود و گوسفندان اهسته می آمدند و هنوز نرسیده بودند شیخ زاده جمال الدین گفت صفی اندا تا چیزی با خود ندارد شیخ زاهد فرمود که چون اندیی چیزی نیامده باشد شیخ در رسید و بستوس شیخ زاهد را دیافت فرمود صفی اواز من شنیدی گفت بلی گفت گوسفند اوردی گفت بلی گفت چند است گفت دو اردد که گوسفند و یک بزو بیش از این موجود نبود

شعر جان دهم شکر انرا که دوست خواهد جان من سر نهم ثنا کپای پش گر شود مهمان من روح قدسی زکه خواهد سفره های راز ناست تا شدم بخوان جان همکا سر جانان من پس شیخ زاهد فرمود من نگفتم صفی اواز من بشنود و بیاید پس حکایت سلطان محمود بمثل فرمود کفتن کدیاری اباز از حتی بود و صاحب فراش شده سلطان محمود غادی را فرمود که بر دو اباد از ان من بپرس و بیاید که بتجمل دوی بود و در تجمل تعصب رنگی و هیچ تابی نوقف نتوانی کرد اگر بتجمل زوی بتانی روی بمجلس نیاری ستاد نام امثال نمود چون پیش اباذ رفت سلطان محمود را دید انجا نشسته بر خادم حال بگشت واز بهم سلطان و بساست بحال گشت سلطان چون و براچنان زسانه دید فرمود که مترس کاز تو هیچ تعصب نیده است لیکن بیان من و اباذ راهی پوشیده هست کز غیر ناگهی ندانند وان بیت بر خواند من دقی منده بدیم سوی او نا نگه نشکیم دیی بی روی او

واز شاهد است کز دنیی شیخ زاهد قدس سره در میان بیشتر با اصحاب خود میگفت که بچگان نپرسند که صفی اینجا بودی خوش بودی چون دو سه کام برفتند دیدند که شیخ صفی الدین فرا پیش آمد و سه سر کل سرخ بدست شیخ زاهد داد شیخ زاهد فرمود صفی کجا بودی گفت این زمان دماغ کلخوران کل بوی چیدم چون شیخ بلطفه یاد فرمود

شعر شب قدر دنم چو حال تو هم اغوش شده است جمله اجزای وجودم همگی گوش شده است

حکایت ناشد این عقله و دان و دل و جان مدهوشت هر سر موی بره یاد تو صد هوش شده است

همچنان از نشاهیراست که چون شیخ زاهد قدس روحه در آخر سن کبر یاصر بگنوف شده بود در کل امور جزوی

ولید
در سنه (۲۵) هجری
بانا باز از مشهور و مطبع
کرده و سر بار لشکر ولید
در این فتح عبد الرحمن
احمی بود که در
مخاذ ولیلیان جارث
واسر پرداخته عنبسه یا
باقت و بعد بشر ابطلیوس
مذهب پذیرا با ایشان صلح کرد
ا (زنهة القلوب)
بلاد اندر باجان نه توان
وبیست و هفت شهر
دارد هوای اکثر مواضع
دیوی نا پل و بعض جاها
معتدل معدود شد عمران
عجم و مغان و کرجستان
وارمن و کرستان
پیوسته حقوق دیوان
اندر باجان در عهد سلاطین
دو هزار تومان بود

سیلان

ساولان است کوهی است
مرتفع در نزدیکی اردبیل
واشتر بر سنان اورا بیر
نامی نامیده اند که معنی
ان مکان شریف است
یعنی از موضعین قدیم گفته
اند زیرا بدون و فلکه تاج
سلطنت ایران را نامند و عرضه
داشته در بارگاه عامه
این کوه بعبادت مشغول
بود گرهها غالبا در دامنه
کوه ساولان عبادت می
کرده اند یعنی گویند چون
اذربا یجان بلوزر شد شش
یا رعاسم موسوم شد
و اذربا یجان طولش از

دکلی و مغان و موری صفی چنین کن و صفی چنین باید تا حدی که اگر شیخ بدیگری بخنی فرمودی مخاطب سخنی بودی اتفاقا شیخ صفی الدین قدس سره در کلخوران بود و روزی در بیان اقارب و اجانب نشسته بود ناگاه از جای خود برجست و سر اسپه خود را در اب انداخت مردم تعجب کردند و مجال سؤال نداشتند لیکن تا بیخ روز و ساعت مرتب کردند اتفاقا در ان ساعت شیخ زاهد فرموده بود تا میل داروی چشم در چشمه مبارکش کشیده بودند و تا بش سخت از ان داروبجشم مبارکش رسیده بود و بر عادت خود که همگی صفی گفتن بر زبان داشت نگریا ان کس که داروه در چشم مبارکش کشیده بود گفته بود که استاد سر تا بش چشم گاه صفی بسوزی اتا عزت بود که شیخ در کلخوران خود را در اب نمی انداخته بود از غایت انکه مترصد احوال شیخ زاهد میبود و بهیچ کو نه از و غافل نبود را کز خود را در اب نمی انداختی بهر هلاکت وسوختش میبودی

شعر هر که غواصی کند در بیان دریای راز پس دُر اسرار کو آرد از این دریا فراز وانکه میخواهد که گردد غرق این اب حیات کو در بیش آتش مزن خوش می سوز و بیاسا

حکایت بره جمال حداد گفت شیخ صفی الدین قدس نوبتی عزیمت حضرت شیخ زاهد قدس کرد که دستبوس در بابد و شیخ زاهد در گشتاسفی بود و یکی دیگر از مریدان کار کن با پسر بی طفل مرافق شیخ بود و در کشتی نشستند و بر روی دریا روان شدند شیخ را در میان دریا حالتی پیدا شد و در خوفی و قت خوش بود ان پسر از ترس دریا مضطرب و گریان شد و پدرش می رسید که وقت شیخ را منغص کرد اند چندانکه تسکین پسر میکرد فایده نداشت پسر را از کنار خود بر داشت و در میان دریا انداخت تا حال بر شیخ قدس سره نشوراند

شعر حجاب از پیش خود بردار ام تا خود جان ما باشد خلیل اسا خوشا فرزند گو قربان ما باشد

چون شیخ از ان حال باز آمد و هیچ نگفت و احوال پسر نپرسید که کجا رفت تا بمقصد رسیدند و مرد را تاب اتش در جگر افتاد که جگر گوشه در اب انداخته بود و چون خواست که بخانه رود عظیم متفکر شد که در خانه چگونه بدود و پدر چون اندیشه چون بدر خانه رسید پسر را دید که از خانه بیرون میاید و سراسیمه خود را در اب انداخت مردم تعجب کردند و مجال سؤال نداشتند لیکن

شعر غاشقان زاده را باداد جان فشا نها بود نا نگه انجا کشتگان را زنده گانها بود

ان مرد از پسر سؤال کرد که احوال چون بود گفت چون مرا در دریا انداختی یکی مرا از روی اب برداشت و مجالی بخانه اورد بی انکه سر موئی از من رنجشی

شعر ملاح فلاح نبرانند غرقه دار فانند

حکایت اوام الفتر بر گذ علی العالمین فرمود که نوبتی حضرت شیخ صفی الدین از سیاورود عزم اردبیل فرمود و عادت چنان داشتی که هر گز از زاویه شیخ زاهد قدس چنانکه دیگران بتزک برداشتندی او بر نداشتی اتفاقا دران نوبت شیخ زاهد نبود و کایت احوال از پیش میدانست اشارت فرمود تا از برای توشه شیخ صفی گرده های نان بسیار اماده کردند چنانکه مجرد وار کرده نان از برای توشه در تاوه نهادند حال انکه در ان زمان مناخ تاوه در اب اندک بود و از سیاورود تا کلاس که از اب بیرون اید یک گرده کفایت کردی چون شیخ صفی الدین در تاوه نشسته و روانه شد در حال حالتی است در اب ساولند که چون بدان رسند اتش محبت چنان بروی مستولی شود و معده وی چنان اتش گیرد که اگر طعام مجموع دنیی در دهن بوی دهند بخورد و بگذرد بمعده وی نرسد بلکه در طریق محترق گردد تا بحدی که بعضی باشندگان این اتش وجود ایشان سوخته گردد چون طعام و غذا نیابد

شعر ذرهٔ اتش عشقت بدلی چون افروخت جمله اجزای وجودت همه پاک بسوخت

شیخ را ان حالت پیدا شد و هر چه ان توشه و گرده های نان که در تاوه بود تمام بخورد و چون از ناسپه رون امدند اصحابی که با وی بودند معلوم کردند که شیخ در ان حالت رسیده ماست بیشتر از نزول شیخ بدیه و منزلی که در پیش بود میرفتند و در نشیب طعامها مهیا کردن و هر جا بهری بسیاری از طعام کجمع کنیاد را کابت باشد مرتب میگردانیدند چون شیخ میرسید در پیش میکشیدند و شیخ بجموع تناول میکرد و بدین طریق تمام راه تا اردبیل بیامدند بیزده جای چنانکه

الی خلخال نوده و پنج فرسخ و عرض پنجاه و پنج فرسخ و در پای کوه چیکی نزدیک پنجاه دره که تقریبا ده پست فرسخ سطح مربع است از طرف شمال بحدود تفلیس و از طرف مغرب بممالک عثمانی و از جنوب بعراق و از شمال مشروحی بکیلان جمعیت این ملکت تقریبا چهار کرور بالکه زیاده تر و ساحتی سپاه پنجاه هزار است ایلات و اعظام کلها کرسفند و کاه نگاه دارند و صناعتی نباید و در اغلب از چیزها ایلات البتی هم دارند انواع حبوبات دارا تا حدی ان بعمل میاید دو کوه بلند دارد سیلان و سهند که سیلان در غرب اردبیل و سهند در شرق ان بعمل میاید و کوه بلند تر بنا است و اغلب کوهستان این مملکت مشتمل بر جنگلهای انبوه معدنی در این ایالت بسیار دارد (زاد)

قدما کمتر تواریخ بونانی و رومی ضبط است همین اذربایجان است محصول عمده این مملکت گندم جو برنج زرت و حنطه ان خشکاش توتون گلان پنبه است شهرهای معروف اذربایجان که بعضی قدیم بوده و برخی الان هست تبریز اردبیل مراغه ارمیه خوی سلماس ساوجبلاغ زنجان میانج خلخال اشنویه اهر و هیچ اوخان سراند اهیان میانج گرمرود و غیره

هر پای پنج شش کوسفند ترتیب میکردند و همچنان شیخ در عقب میرسید و میخورد تا بدیه کلیخوران رسیدند و در خانه رفت دید که نان می پختند پیش تنور نشست و هر چه پخته میشد میخورد تا تمام هر چه پختند تمام میخورد تا ان چنان که از برای خانه و مهمانان و کارکنان آماده بود تمامت بر پختند و او تمام بخورد چون والده اش رضی الله عنها ان حال بدید بدانست که شیخ را چه حال است فوجی سخت بزرگ در خانه ماشت ان را ذبح داد کردن و پختن و دیگ بزرگ از طعام با ان مرتب کرده اند ان مجموع بنیز تمام بخورد پس از خانه اطلب هر چه معد میبود از انواع الطعمه می اورده ند و میخورد پس از خانه همسایگان همچنان پیاده ند تا ان بنیز بر داخته شد پس اورا ده معده بر افتاد و هر گز چیزی از ماکولات یاد ندارد و شیخ میخورد تا بحدی رسید که اضطراب بکلی در شیخ پیدا شد و بر این هر اطعمه سپر نهشد **شعر** مرغ همت چون عدان منزل بنا بد آشیان کز از یکدانه داند پیش خود کمتر مکان

و چون سالله را ان حالت پیدا شود مرشد نا بد که او را از این حالت بیرون اورده و تلقین ذکری خاص بوی کند تا از این حال یکبارگی رها نماید پس چون شیخ صفی الدین حدیث حالت بدان حال رسید که بیم هلاکت بود صفت شیخ زاهد را بمیان بد کرنا ماند و او را تلقین ان ذکر کرده و از ان حالت بیرون اورده و سالک شد

شعر اندرین میکده ام سالها بی هشیاری هست کز خمار من سرمست بیکی چرعه شکست

و مثل این حالت مریدی را از مریدان شیخ صفی قدس در کلیخوران پیدا شد و بشب از خلوت بیرون نامد و دریاغی بزرگ افتاد که انواع بقول را بخاطر و همان شب مجموع ان بقول چنان بخورد که پاره برگ یاغ تا نماند تا مدتها باغبان بباغ رفت مخبر نیافت که اینچنین هنباغ پر سوخته شد گجا رفت شیخ این سخن بشنیدان مرید را ان ذکر خاص تلقین کرد و از ان حالت باز آورد و همچنان مثل این حالت یکی را از مریدان شیخ صفی دراوکه بیل واقع شد و شیخ صلاح خادم را اشارت فرمود که متعاقب از برای او نان و طعام مرتب دارد و صلاح بنیاری از طعمه مرتب کرده اند در خلوت ان موضع نهاده ان طالب نهاد و در دو جمعیت بود و هر چه پیدا بقول بود تمام بخورد پس دراوانی اشتهار افتاد و هر چیز نمک بود تمام بخورد و انگاه در خلوت رفت و چون هیچ دیگر نماند تبر و طاقش برسید در خلوت و فات یافت شیخ فرمود تا او را بیرون آوردند و در جامع کاوان شونیزیه دفن کردند چون مراجعت کرد و از استر فرود آمد صلاح خادم را نبود نه بنی گفتم که لا بد قطع ماکولات جهت ان کس سر نیزه داری بیاد خلوت او را بین و دست صلاح گرفت و در خلوت برده ان کس را دید در گنج خلوت نشسته و استاد بدیوار کرده و کف سبز بر دهان اورده و تسلیم نموده

شعر مردن عاشقان نکو باشد بان عاشقی بهانه بود باشد

حکایت اوام الله برکته گفت که بعد از کمال حال شیخ قدس سره برادرش صلاح الدین رشید رحمه الله از شیراز بیاند با کبکبه و شکوه و قلاوان بسیار چون از محل عزل شده بود و میخواست که باز بمجد پدر بکبکبه و اقتدار خود رسد صفت شیخ صفی نظر مرحمت کرده این طریق نصوف و طریقت عرضه داشتند و روزی نماز عصر در حضور مبارک شیخ قدس سره بگذارده و وظیفه خود انا فتحنا خوانده که شیخ بنظر جذب صلاح الدین رشید نظر فرمود ناگاه حال بر صلاح الدین رشید بگردید و او را حالتی و انابتی پیدا شد و گریه و تضرع آغاز کرده و جامه بخود چاک نمود و سر بیابان دوزنده دین حال تو که بگفتن نمی آید

شعر شاید از گریه خود جامه بخود چاک کنیم بر سر خاک تو شیخ و پیر ما الدکنیم

تا آخر الامر شیخ قدس سره او را بطاعت و صلاح و محاسن مواعظ انان که پدر باز آورد و بخانه فرستاد پس او دست شیخ خدمت کرده بکار مشغول شده و شیخ او را بحضرت شیخ زاهد قدس سره فرستاد تلقین ذکر کرد و بدان نام بکار زاهد و کاری عالی و معاملهٔ بزرگ گشاده و بر بقیه خاص الخاص رسیده و پایه قطبی یافت و الی یومنا هذا

شعر وصلش بروزگنج اسرار رسید بر شیخ دلش فروز انوار رسید لیکن چون موصلاش سالکان اسرار نبود است که در بیان اسرار بیان اعتماد بنماید فاش میکرده و هر بیان مردم بدان پاداش

و چون آنکه شیخ صفی در اصحت یکدو نوبتی میفرمود با مسالک اسرار فاید نداشت تا یکنوبت شیخ در اینکار فتوری اندانخت و کاره بر ملول وی بنهاد که سرش جدا کند صلاح الدین رشید گفت برادر و شیخ چه میکنی گفت میخواهم که رشته بیرون کنم پرا گفت از برای انکه هر سی که سیر را نشاید و بر خر بکشاید بر بدن را باید گفت شیخ دیگ گرم و پاچه بی بیم و سیدانهم بگرد بان نرانم **شعر** این راز کجا بیند هر بیدل و شوخ میتوش دی و میال لها یکلوخ

و چون شیخ صفی بخدمت شیخ زاهد قدس سره رسید از صلاح الدین رشید سخن آغاز کرد که شیخ اسرار ما گفته بیچاره ای گفتن گرفت ضبط و اسالک ان نمیتوانند کردن شیخ زود دکمال چیست شیخ گفت برادرم صلاح الدین رشید اسلامی که در دل با بد بر زبان بیارد شیخ زاهد فرمود که چون کار کرده و دیگ بر ده چرا باید کردن شیخ گفت و برا از ان سر بسر بیاید فرود آورد پس با تفاق او را آن مرتبه عالی فضلی بمرتبه نازل ابدالی آوردند لکن کشف و قدم از دست نهشد و صلاح الدین رشید دین حال پیش شیخ زاهد خلافت یافت و شام چون او نانی فرستاد و من بعد او را احوال چنین بود

شعر بود در اسرار دانم لعبت زان آفتاب در خیوم غیب شد خفی تو ار شبا بحجاب پس بحجب

قرآن و استخلاف شیخ زاهد عزیمت چین و شام کرد لکن چون عیال و اطفال در شیراز داشت و در اینجا عمل کرد و ظالم بوم بهره بر او مقرر میکرد که اگر او را بشیراز نفرستد و عیال و اطفال او را باید فرستاد اولا بشیراز رفت و ایشان را در ضعف و اذرم استخلال خواست و بقدر وسع رد مظالم میکرد و عیال مردم نخواست و غالب اوقات در زاویه شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره با مدرسه ابو زرعه بر سر روضه ها پیدا شدی چون طلب کردندی در چنین مزارش نیافتندی پس چون از طلب و تفحص کردن ایشان ملول شدند روزی در رکشید و بطرف چین روانه شد و پدر او را از اقارب و اهل و عیال گرفتند چون شیخ صفی قدس سره بوقت پنج نماز بقدم بنا بدی و پنج نماز در پهلوی میانه شیخ بگذاردی

شعر با قبله دل در نماز یم یا کعبه دل بقبله سازیم مولانا جلال الدین تهانی اصفهانی رحمه الله

گفت که چون با شیخ نماز گذاردی چون می استادی پشت میانه شیخ قدس سره بودی یعنی بصف دوم - استادی و هر نوبت که نماز گذاردی چون سلام دست چپ باز دادی او نزدیک و دست بدست بدین برآمد هوس کردی که هر نماز بقدم بنا بد و با من نماز گذارد و آن بقدم باز کرده

شعر لعمرك ما الغرب و زب الذباد ولكنها الغرب و زب الفؤاد

و صلاح الدین رشید را چون آن نوازش بوقت دیدن می بیفزود و در تربیت آغاز کرد و زاویه بنا خت و دید بر نوعی و غلبه شکوف دران نوازش پیدا شد و در شام همچنان پر شد بقدم بشام بر نهی و بروم و طالبان مشغول بی کشتی و فرزندان و حواجه غیاث الدین محمد که چون بدان دیار شیراز بود و از پدر خود صلاح الدین رشید خبر بی داشت باد میل آمد بحضرت شیخ فرستاد و شیخ زاهد خلافت یافت و صلاح الدین رشید بصفت شیخ صفی که شیخ زاهد بود و صلاح الدین رشید رحمه الله چون بدان دیار شیراز بود و از پدر خود

و شیخ بدین سبب بمن نظری فرماید و از این نوع سخن میگفت و میرفتی و چون بخانه رسید ندیم که حضور مبارک شیخ صفی الدین فرمود تا بیند بحضرت شیخ زاهد آمدند چون عثمان اباسان در استان خلوت شیخ زاهد آمد حالی از پای درافتاد و بیخود شد و از ایخاش برد و استند برد و نا ورند و چون بخود باز آمد بخدمت شیخ صفی الدین آمدند در حال که شیخ صفی الدین را نظر در او آمد فرمود چون بچنان محفر چیزی از برای شیخ آورده بودن چیزی در خورا ارند که جرم چنان از خود دور کند و چون چنان کوشند چنین بینند

شعر

نزد محفر که در عشق کم از جان ارند — ادام الله برکته گفت شیخ صفی الدین پیش از آنکه

حکایت

بحضرت شیخ زاهد قدس روحهما رسد هر وقت که شیر برنج و انجیر بخورد وی خون براورد وی و رنجی عظیم بروی طاری شدی و این معنی معهود و مکرر میشد تا بالضروره ترک این هر دو کرد و دیگر نمیخورد تا بوقتیکه بحضرت شیخ زاهد رسید معلوم کرد که مرشد الاطباء والمحققین سید جمال الدین محمد الله بفضله شیر برنج و انجیر دوست میداشتی و چون سید در عالم بقا رحلت کرد شیخ زاهد قدس روحهما هر دو بر او خود حرام کرد و دیگر نخورد و چون اتحاد روحی میان شیخ صفی الدین و شیخ زاهد قدس روحهما سوابق ازلی بوده است لاجرم موافقت هوی باشاد و بی اختیار ضروری بظهور آمده است

شعر

یکسر موی مرا در همه اعضا نیست — کز خلاف تو نتوان کرد تصور سوئی

هیکلی بود و وجود و عدم و دو باتست — نیکسوی مرا دلبه تو نیست از همه روئی

و همچنان شیخ زاهد هر خربزه و انار دوست میداشت بعد از عروج روح او بعالم بقا شیخ صفی الدین نیز ترک تناول خربزه و انار کرد و بموافقت شیخ زاهد کز ترک شیر برنج و انجیر بعد از سید جمال الدین کرده بود و در بن مدت مدید برآمد که شیخ صفی الدین انار و خربزه نمیخورد تا اتفاقاً شیخ زاهر می طاری شد و اطبا باتفاق انار فرمودند که شیخ تناول فرماید و اجماع بران کردند و شیخ خلاف عهد که ترک کرده بود نمیکرد و نمیخورد شیخ زاهد رادید انار بی پاره کرده بدست مبارک داشت و پیش وی آورد و فرمود که از برای خاطر من بخور و شیخ بر حسب اشارت شیخ زاهد بخورد

شعر

لطف مهرش راحتی دارد که دندان بخشدم — بوی دست دوست دارد کاجرم جان بخشدم

باز اتفاقاً شیخ را مرضی دیگر طاری شد و شیخ همچنان سبب عهد کردن نمیخورد باز شیخ زاهد را مرض دید که خربزه بریده بر دست مبارک گرفته پیش شیخ آورده و شفاعت کردی که از برای دل من بخورد

شعر

شیخ بخور دوست بمادر دلم داد دوای دل من — کهنه عهدم مشکن گفت برای دل من

و چون غایت اتحاد روحی میان شیخ زاهد و شیخ صفی الدین قدس روحهما در نهایت کمال بود بمثابتی که هر وقت که شیخ را از حضرت شیخ زاهد نصیبوری دوری بودی و مسافتی میان هر دو فتادی شیخ زاهد را مرضی طاری شدی شیخ صفی الدین را نیز همان مرض طاری شدی و اگر شیخ زاهد راغب بودی او را هم تب بودی و اگر صداع صداع و علیهذا هر عارضه که او را واقع شدی این را نیز واقع شدی و شیخ صفی الدین بمثابتی که هر وقت که زاهد مشغول بوجی چنان بودی

شعر

انی اغدیک یا نفسی باعلا من علیل — انا ندحدثت بالعلة فی جسد طویل

حکایت

اوام الله برکته گفت نوبتی شیخ فخر از خدمت شیخ زاهد فخر میامد و شب بیکاره بود که بارد بیل رسید در سیدی که شهر وارست بشیخ عالم ربانی پیر عبد الملک رحمة الله علیهم که خزانه تبرک او را بنیچه در مسجد داشت فرود آمد و شب در آن مسجد بسر برد و گرسنگی بر شیخ غالب بود موذن در مسجد در حال شیخ عبد الملک را در خواب دید که گوید موذن مهمان عزیزی مرا برای او طعامی زود بکن موذن از خواب در آمد فکر کرد که چیز باشد باز بخفت باز شیخ عبد الملک را دید و گفت برخیز و برای مهمان عزیز من طعامی زود بکن موذن از خواب در آمد فکر کرد که این خواب را اصل باشد یا نه و باز در خواب رفت باز شیخ عبد الملک را دید که با تک بهیبت بروی زد که میگویم برخیز و برای مهمان عزیز من طعامی زود بکن موذن گفت شیخ چیزی ندارم شیخ عبد الملک در جواب گفت انبر بریخ در سبو و عسل در بستو داری و

گوسفند و دنبال بر فلان دیه کرده داری چیزی بیار از برای مهمان من موذن از خواب در آمد با خود گفت هر نشان راست است باری بمسجد دوم و باز دانم که مهمان هست یا نه چون بمسجد آمد شیخ زاهد در آن شب در مسجد نشسته موذن آغاز کرد و عذر و عروض خواست که چیزی ندارم و بیکاره است شیخ قدس سره فرمود بلی الفخر شیخ عبد الملک در خواب با تو گفت داری موذن از این حال منخجل شد و مالی بجا نرفت و طعامی بساخت بخدمت شیخ آورد

شعر

در شبستان وصالم محرمی — هم شبی آمد بمهمانیم دمی — تا حضر رادم زجان بادی دمد — زانکه جز جانان نیابد درنگیمهدمی

حکایت

خلعت بر کته گفت شیخ صفی الدین دراوایل حال که بحضرت شیخ زاهد آمد و شد میکردی هر گز سوار نبشدی بلکه پیاده میرفتی و میامدی و جماعت سواران کناوی بودندی اکثیان بسرعت عظیم میراندندی بگرد مغلین شیخ نمیرسیدندی

شعر

ان پیاده رو که گرد شهر بود — تاج فرقی از شهسواران مپرس — تا انکه که شیخ زاهد فرمود که صوفی نعالی تراسوار کرداند و بر اسب ظاهرش

شعر

هست سوار کرداند — بر برای گام چون کشتی سوار — پای اکنون در رکاب همت از

حکایت

داشت بر کته گفت از شیخ فخر سؤال کردم که بابا احوال قدم نوعی دیگر است چون بود که سواران بسرعت بنو نمیرسیدند فرمود که طی زمین باشد که حق تعالی در میان اقدام او مثل جو یبات اب مطوی کرداند تا چون پای بر سر ان نهند و بگذرند باز بحالت اول باز آید و کسانی را که متعاقب باشند مسافت دور بنا باشد

شعر

چون طی بساط خاک کردیم — منزل بمهان پاک کردیم

حکایت

خلد الله برکته فرمود که چون شیخ صفی فخر در اوایل حال حدمت نظر چنان بودی که هر که نظر فرمودی در ابر بودی و مقید کرداندی و حال او در گرفتی روزی در مزار کهنز بگول که یکی از مزارات مشهور بارد بیل است نشسته بود سید الخلفا خواجه افضل سرابی زیارت کهنز بگول میکند شب که بباغ اخی احمد شاه میرفت و حال انکه خواجه افضل در زی سپاهیان بود که پدر ش خواجه نجم در اردبیل ملک و عامل بود چون شیخ را نظر بروی افتاد و او شیخ را بدید در حال در راه مفتد شد و نیز حال رفتن نداشت و نیز حال رجوع و هیچ نمیدانست که حال وی چیست و گرفتار گشت گاه تلفی چند بعشتر رفتی محال الدفتن نداشتی باز میگردیدی و در شیخ نظر میکردی و گاه مراجعت میکردی و نزدیک پل رسیدی باز باز میگردیدی و در شیخ نظر میکردی

شعر

تا لف او دامکه دام دل است — روی او قبله و ارام دل است — غافلت چون بدانست که مرغ دلش گرفتار کدام دام شد است باند و از دست و پای مبارک شیخ دانه کام خود بر پای بوس و دستبوس برچید و بوثیر کرد و از پدر رحلت را عتزال کرفت و بکار مشغول شد تا کارش بدانجا کار سید رسید و متعین و تفت شد و شرف خلافت شیخ یافت

شعر

هر که او پابست دام ناشود — بیکان کارش بکام ناشود — تو سن نفس از هوا باز آورد — در دریا خنکاه رام ناشود

حکایت

اوام الله برکته گفت بهاء الدین زکریا بسطامی رحمة الله روزی در بسطام در مسجدی زمت شیخ زاهد فخر را دید دران مسجد نشسته او را نداشت لیکن وضع و هیأت پس خوش دید و صورت منور و شخص مطهر بوی رغبت تمام ازوی برسید که چه کسی و از کجائی فرمود من شیخ زاهد ابراهیم گفت از کجائی گفت کلابادی گفت زاد کجا جوم گفت بارد بیل بیا و از انجا بکلابان اصفهیدی و از شیخ صفی الدین نشان بپرس و فوبه و تلقینش بداد بهاء الدین ذکریا تا دانچه شوقی و زیاده عشق در صمیم جان و جنان آفتاد و روبا جانب اردبیل نهاد

شعر

تا دلم عشق تو بر انش نهاد — جانم اندر سوزش سودا فتاد — کردم در چنبر شوقت کشید — تا ولهٔ دردتو برجانم گشاد

و چون بارد بیل بحضرت شیخ فخر رسید نشان شیخ زاهد پرسید و از انجا بحضرت شیخ زاهد فخر رفت و بخدمت فوبه و تلقین کرد و بکار مشغول شد و شیخ زاهد او را بشیخ صفی الدین سپرد و فرمود که از آن تو باشد و خدمت تو کند و صیدش از برای تو کرده ام و بهاء الدین ذکریا بوطایف خود مشغول شد

بیشت

و شیخ زاده کام است و شش در دوازده دارد و خارج بارو غاز انجانی غازان خان در موضعی که موسوم بر شام است شهر سی ساخت برای مقبره خود و اهل خانها عمارات عالیه بنا کرد که در تمام ایران نظیر آن نباشد نشود و بر بالای شهر - و نیز سعید خواجه رشید الدین بموضع ولیان که داخل یارو شهر چم دیگ ساخته و نام ازا ربع - رشیدی کرد و در عمارات غالی فراوان بنا کرده و پسرش وزیر غیاث الدین محمد رشیدی بران عمارات بسیار افزود و در زمان خواجه تاج الدین علیشاه جلایر شهر تبریز در خارج محله (سارمسان) مسجد جامع بزرگی ساخته که محتش دویست و پنجاه گز در دویست گز است و صفه بزرگ که از صفه ایوان گری که در مدائن است بزرگتر بود در آن نهاد ولی چون در عمارتش بخیل کرده اند استکانی نیافته خراب شد و فرود آمد و اکنون چندان عمارت عالی و خوب در تبریز و بین در شهر نیست که در نظر آید و نصف و چند کاروانسرای ایران

شیخ صفی الدین مشغول شد و مدتی بر این نگذشت که ریاضت قوی بر خود نهاد چنانکه قطعا حیوانی بنیمی خرده نمیخورد بلکه رشته بی روغن بر گرده نمیخورد و دست از مطعوم بداشت و غذایش از نان نداشت و معاملهٔ بلند با فاقت غالب شد و دیوان مرض شیخ صفی الدین را طلب کرد شیخ با اصحاب بعیادت روی بزاویهٔ او نهادند و در غلیات حال خرقه مغلوب و تسلیم شد اصحاب ناضر بروی دقت نمودند چنانکه عادت اهل طایفه است که در شدت چنین وقتی شیاع و رقت نمایند شیخ بنی چند میخواند و از آن جمله این بیت

شعر چو عشق آن می و معشوق با تو هم خیام بود باز کرد پیدا از این چو هم خیام بود و پیر ابحق با فاقت پای بهاء الدین ذکریا در کنار داشته چون شیخ قدم این بیت بخواند پای او در کنار پیر ابحق محرک آمد و از آن حرکت او را خوش آمد بیشتر تا چشم باز کرد شیخ زمرد ذکریا را بجای بود گفت در جای بس خوب و زیبا

شعر بودم برخوان وصال دوست مهمان بودم شیخ زمرد از اینجا چند آمدی گفت خوام باز آورد می شیخ زمرد خواهر او را باز آورد می گفت چون آمدم خالی نرو بگذار می در بین معنی بگذشت تا روزی بهاء الدین ذکریا بخدمت شیخ صفی آمد و گفت میخواهم که باب کرم بروم که دفع ضرر کوه سیلان نشنه شیخ اجازه داد گفت میخواهم که با سب چپر نشینم و این اسب بغیر از آنکه مطیع شیخ بود هیچ دیگر او را مجال نداد می گفتند بر اسبی دیگر بنشین بهاء الدین ذکریا گفت البته بر این اسب نشینم که خوش رفتار است چون در رکاب او را نهاد خود شیخ زمرد بر پشین و چون دو اندک شد شیخ زمرد ذکریا بتیز رفت و اسب نیز چون بهاء الدین ذکریا باب کرم رسید تا لی از اسب فرو آمد اسب فرو افتاد و بمرد و بهاء الدین ذکریا سه روز اینجا در اب کرم نشسته روز سیم سر بسنگی بنهاد گذاشت و گفت اصحاب سفر خواهم کرد نه مال و والدهٔ شیخ نجم کرا شبی بسیار بنا ورد و مرا گفت بر خیز و سوار شو و بیا که حضرت حق تعالی مرا میخواند این بگفت و از اب بالا رفت و بران تخته که در کنار آب است دربر اینجا نماز گذاردند و بخانه در پوشند حالی که جامه در پوشید جان تسلیم کرد شیخ زمرد او را از اینجا بیاوردند و نزدیک سر مقبرهٔ الده شیخ دفن کردند

شعر خوش بوده غاشق که جان افشان تو روز عید وصل او قربان تو ادام الله بر کته شیخ ناهد قدس الله سره العزیز باب کرم قدس الله سره العزیز سیلان آمده بود و شیخ صفی الدین روزبه نوشروه ما گولاشت میفرستاده و لحظه فلحظه در نگاه میدوی و نهیب اسباب مشغول بود یکی مگر روزی چهار پای میخواست که بر نهاده شود و آنرا بخانه گرداند و بخانه در آید و بر وفق حال خود بکاری مشغول شود و شیخ ناهد قدس الله سره العزیز بخانه در آمد و بر سجاده بنشست و بر زانوی راست بنشست و بر زانوی چپ نشست و بر زانوی راست بنشست و بر زانوی چپ نشست و بر زانوی راست بنشست و بر زانوی چپ ن

قدش روضه دعاه برزگری را دید که بکار بود چون نزدیک رسید گفت سطبر کردنان ببریخ خواستن میروند شیخ فرمود چون نشنید و دید که بر طبق منصوص از اهانت میکند و بنظر حقارت میکرد عزت فرمود و گفت درو غگو فرو رود زمین در حال آن مرد را دست و پا و مجموع مفاصل از هم جدا شد و بجای خود نماند گفتند شیخ شفقتی بر ین مسکین فرمای فرمود چون اخبثا را دست دفت چه فاید (مقتل الرجل بین فلیه) **سعر** ان الکواکب ان خالفت سحرا فانها فی بلاغ الصبح تنکدر وان عصته الشهوات العمل اسلاً فانها حین یغشی اللیل تنفطر

حکایت پیره احمد گفت از حاجی حسن رحمه الله شنیدم گفت نوبتی با شیخ بحضرت شیخ زاهد قدس سرها میرفتیم و در کشتی نشسته بودیم ناگاه باد مخالف بخلاف مراد برآمد و مدتها بفوخ افتاد و کشتی بغرق رسید و امید بیاس کشید گفتیم شیخ از برای خدا مدد کن که غرق خواهیم شدن شیخ فرمود عاکن گفتم عالمی گفتم از برای خدا شیخ فرمود بعد استه شیخ قدس سره دست مبارک بر ران زد و دید نا گفت ساکن باش در حال ان باد موج ساکن شد و دریا بیاراميد و بسلامت بگذشتیم

شعر در دین دریای بی پایان که پایانی نمی یابد — از اینسان دستگیری را به دست آورد میباید

حکایت وامت بر کنه گفت حاجی اهلی که بسبب مریدی خود با شیخ صدر الدین جوی میکرد و در تبریز کوشه داشت و در کوشه شیخ دعوی بزرگ میکرد

شعر همچو بوریا بظاهر بسته ده جا کرده دعوی و با طن هیچ — اصعفید کیلان رکن الدین احمد را چون با شیخ زاهد در قواعد اعتقاد من ازل بود و طریق نفاق میسپرد و در شهر حاجی اهلی مبنا لغه میکرد و میخواست که بر او بروی شیخ زاهد بکشد

ع غدر بی بحر کو هر دار سازد و خاد تان شیخ زاهد بشیخ زاهد گفتند که شیخ از ابن حاجی اهلی بی ملالت می نا یهم — سزای وی دادن واجب است چون دعوی با طل و خال خود میکند شیخ زاهد فرمود که چون صوفیا نرا خالی پیش آید توجه با حضرت حق تعالی کنند پس بفرمود تا شیخ صفی الدین و مرید چند متوجه شدند و مراقبت پیش گرفتند بعد از یکدو شب شیخ صفی الدین در عرض خال دید که بر کوه و صحرا کیلاست حاجی اهلی را میدی که از شیب کوه بزیر آیتج بروی میزدی مؤثر نمیشد و او از ان مثاثر نمی کشتی و زحمتی و زحمتی بمر سیدی تا که شیخ زاهد رای دیدی یا ملالی و فرمودی صفی پشت بن بزن شیخ صفی الدین بزیر آید میکرد یا نمیکرد و پشت بر بر شانی وی میزدی همچنانکه بستوی نا ست شکسته بشدی و چیزی سخیدی و بزمین بیرختی و پراکنده بشدی در غایت زمین چنانکه از زمین شیخ بجود دیشدی و همچنان چون از خواب بیدار شد بجود بود و تا مدتی همچنان بود چون روز شد شیخ زاهد پرسید صفی کجاست عجب کمتر نگاه داشت شیخ را طلب فرمود چون بحضرت شیخ زاهد رسید فرمود همان صفی هنر کرده شیخ تخت خداوند هنر هنر نشسته و هنر نوکردی و احوالها راند کانی الواقع چنانکه واقع شده بتوان نشان در دماغ مبارکش رانی بود انقاضا حاجی اهل در همان وقت از کیلان به تبریز میرفت در کوه سراب جمع حوالیان نوبرا ناراج کردند و هر چه داشت بغارت ببردند و چون به تبریز رسید بیرون دهه دروازه ری میرفت قضاء الهی دوکس را از اوباش ورنود یا هد یکر صورت بود یکی از ایشان نهان کاردی از نیام برکشید که بر ان مرد یکزند و حاجی اهل همچنان بر سر چهارپای در میان نهانجی نعره ان کس کارد بزند بغلط بر شانی حاجی اهل افتاد بهمان مقام که بر شیخ افتاده بود حالی از چهارپای فرو افتاد و از دنیا در گذشت

شعر تا نه اژدون رها شاش من لدیه — منی اجیئ انا و الله هم فی کبده

حکایت مولانا جمال الدین گفت حاجی حسن ناهی خلقی بود لیکن با بعضی نشستی مکر بعضی دعا پذیر نه یا جمعی بساتین و باغی مشغول بودند یک خربزه خام نارسیده بزد و بر کرین حاجی حسن آمد قضاء الهی دعا کرد و گفت بدین خربزه یا جمعی بساتین و باغی مشغول علاج و کوشش نه بده نداشت و کوشش نتوانستند

شعر دعا کرد حکم الهی قضا — کوشش نه سود و نه کوشش نوا

غائبه بعد از ندن حضرت مخدوم نهاد صلوات الله و سلامه علیه والده خود را خواب دید و پرسید

خطاب سفر بود بی که شیخ صفی بیا و بادی بر کوش این کس بدم تا شفا یابد شیخ بیامدی و دمی بر کوش حاجی حسن دمید ناگاه اندکی دری او از طراق برآمدی حاجی حسن از خواب درآمد کوشش شتوا شده بود و صحت یافته بعد از ان بدتی بحضرت شیخ زاهد آمد و این حال از اول تا آخر حضرت او تقریر کرد شیخ زاهد فرمود تو صیدا و بعنی شیخ صفی الدین الکاه بعد از مدتی دیگر بحضرت شیخ صفی الدین رسید شیخ صفی الدین با وی گفت حاجی حسن مارا کوش تو با بست بود

شعر اندر هر وقت وحالی میباید — ان کوش کر حق شنیدن اندر باید

حکایت پیره احمد باز گفت نوبتی خدمت شیخ زاهد قدس روحها میرفت در راه در هوا نقطه میرفت یکی از یاران انها پرسان آمد و در پای شیخ صفی الدین افتاد و پیش قدم اسب جدا نمیشد و دم بر دم او میرانید ان کلمه بطان دیگر میرانید نه پایستاد و بمنزل رفتن نداشت پس شیخ اشارت فرمود تا یکی دو برابر او شتابان و بیامد و دست سر او نهاد و بمالید و گفت نوبتی شیخ خدمت شیخ زاهد قدس سره میرفت در راه

شعر دریای همت دوست سر او نهاد — تا طاقت و حال و بیاید

حکایت خواجه نظام الدین عبد الملک سرابی روایت کرد از مرحوم سعید خواجه شمس الدین رحمه الله علیه که در زمان شیخ زاهد قدس سره در ولایت گیلان شیخ صفی الدین قدس سره غلبات و جوشش بود و وجدی سماع بود و قوالان چیزی می گفتند شیخ زاهد اشارت فرمود که شیخ صفی را بر پید و بیان در خت بازنشیند بدرختی بود دور از انجا شیخ صفی الدین بر فت و بیان در خت نشست چون قوالان آغاز کردند و او از بکوش میناورد قدش سره رسید و رنجیش آمد بهتر طرف که در وجد میل و بوک کردی در خت را با خود بردی چنانکه همه خلق میدیدند و تفرج میکردند

شعر چو آرد مرغ دل پرواز در شور و طرب سازی — چنانکه ارکان اخلاک دبعود عرش در جنبد از ان شورش بشوراند تمال سدره و طوبی — نباطا کوه بر خیزی نبسیط دوش در جنبد

حکایت مولانا محی الدین گفت نوبتی شیخ فقر در زمان شیخ زاهد قدس سره شبی بر کنار بنجر از احیا میکرد ناگاه دخوکی بیامد که در ان بنجر از میرفت شیخ با کی بروی زد هر دو دست بالا نهاده بود و هر دو نای بزیر — همچنان بمرد و خشاک شد

حکایت مولانا شمس الدین اجنوی روایت کرد از پدر خانی که نهیه محمد سغرق گفت در زمان شیخ زاهد قدس سره بیاخشد از ولایت او شیخ صفی الدین گفت بقوال که چیزی بگو قوال در جواب گفت نتوانم گفتن شیخ صفی الدین گفت نتوان گفتن بیاد ان قوال بهیچ نوع چیزی نتوانست گفتن

شعر هر گه او را می نداند دلیل — وکلشان یوم اسد بیرق و یوم و برانی سزد

حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از مولانا احمد سنزقی و او از پدر خود نهیه محمد کدر و نهیکه با خدمت شیخ صفی الدین قدس سره بخدمت شیخ زاهد قدس سره میرفتند بانجا پادشاهی بود که بنا هی مشغول بود و شرب میکرد و از اتباع او بصوبیان مالانی عظیم بر سید تاشی در خدمت شیخ صفی الدین در خلوت او بودند با نان آوازهای ان فساق که بشرب مشغول بودند بر آمد و حال انکه شیخ صفی الدین و ران زمان در وقت و حالتی خوش بود از ان وقت باز آمد از سر عزیز شد و سنبه بر افشاند چون کاذان بر افشاندن بر اندیشه بدیدند ان پادشاه ها بانجا که بنا هی مشغول بود در افتاد و هزه

شعر سهام الناس لا تشفات فحکمه — هوا راشق المسهد فی المتصل

چون با مداد خبر بشیخ زاهد قدس سره آوردند شیخ صفی الدین بخواند و گفت نباید که زخت با نصاف او برود و تعزیت او بدیده و بیارد برادر بکری

شعر آنش دل چون شد اندر کار و نیاز کار کن — آب چشمی بر زن هم در کنار ان بد کار کن

حکایت مولانا خلیل خطیب پوشنجی روایت کرد که نوبتی جمعی بر دم انبوه بکار کرینجه خدمت شیخ زاهد آمده بودند و در آفتاب کرم بکار مشغول بودند و شیخ زاهد بر کنار بنجزار نشسته بود و هیزی بدوکس بالای سر مبارکش بگرفتند و از آفتاب سایه میکردند

شعر انچنان شد آفتاب مهتابرش — پرتو نورا و کرد زین و شیخ

صفی الدین ده بنجزار بکار مشغول بود چون بسیاری کار بگذرد و بیرون آمد مردم گفتند شاهی استراحت کن

سر شده در مزار فس و در نابل و در تبریز بجمال میرساند حمزه و نهیره سر خاب مزار ایشان ظاهر است و در زیارتگاه کار در شهر و ولایت بسیارست

حکایت وی چنان گفت ان شهر بنفشا مقر است بهترین ارمنیان خانی هفتصد و هفتاد و نوان و پنج هزار دینار در دفاتر دیوان ثبت است و هفت ناحیه ناحیه معارف دارد که طرف شرقی شهر و از شهر نیم فرسنگ ناحیه سرد و صحرا طرف جنوب نابل بمغرب بیکفرسنگی شهر افتاده و در پهنای ان باغات شهر مضاف است و اکثر باغستان ان مواضع بهم پیوسته چنانکه روی نتوان کرد که از تو ابع کدام دیه است و میوهای خوب دارد و ناحیه ساوایه که در جنوب مغرب و بیکفرسنگی شهر افتاده و ولایت سخت با زهشت و مد حقیقت ناسخ لفظ سعد سعد شده و عوطه مشق و شعبه میان و باغات او در همدان است

و بهشت و پنج پاره دیه دارد و ناحیه اوق بر غرب شهر است و اغاز شان از سر فرسنگی شهر نابل تا فرسنگی و نیم فرسنگ تا شهر باشد و مضاف نکو بارد و فراوان غله و انگور

مضاف شهر بهمدان نقاعاش ایجا باشد و سی پاره دیه است و اکثر شان متعلق که مرمان فصیه است چون سرین و بیشه و بشتر سرخ کان و ابیان دو سوفیان و جزو و آخیر رود است در بن که سرخاب متصل بر یکفرسنگی ایجا و نیم فرسنگ از شهر است و غله اش با ریزه و دو من لوه ایجا شانزده من نان کند

چهل پاره دیه است

و ناحیه خاتم بعد (ظاهرا) و ناحیه بردسنان برنال شهر است خلف رود خانه و سی پاره دیه است حقوق دیوانی این نواحی که توقیف خاص غانانی تعلق دارد صد و هشتاد و چهار دینار معیوزی دارد و تمام حقوق ولایت بهشت هفت تومان و نیم باشد و بامعای شهر صد و پانزده تومان بیشتر و از بن تا دکر ولایات اذربایجان مضاف برین موجبه است

تا اوجان هشت فرسخ
تا اردبیل سی فرسخ
تا اشنویه بیست فرسخ
تا ارمیه بیست و چهار فرسخ
تا اهر چهارده فرسخ
تا بیلکان هجده فرسخ
تا خوی بیست فرسخ
تا سلماس هجده فرسخ
تا سراب شانزده فرسخ
تا مراغه بیست فرسخ

براه مراغه هشت فرسخ
نامزد بادیه خرد شیخ
تا نجوان بیست و چهار فرسخ
انتهی

و نیز حمد الله مستوفی در
ضمن احوال ایجان گوید
که سهند باد با ایجان
و بلاد تبریز و مراغه و
خوارقان و اهر و جان در حوالی
است و ورش بیست
و پنج فرسخ بود و غله
اش اجانا از طرف غالی
بود

صاحب آثار الاول گوید
تبریز بند کرسین شهر
اذربایجان و دار الملک
ایجانست هیچ شهر بحدود
اذربایجان از قدیم معمول
محفوظ تر نماند مکر این شهر
خرابات ان نادره عجائب
ان بسیار و لی الحال
رونق این شهر خرابات
دیر آنکه مقبلان گذه در زمان
عثمان و شیعه در وقت
ورود عثمان پاشا بتبریز
اتفاق افتاده بسیاری از
مردم ان کشته شدند
واز آبادی ان کاسته شد
انتهی

صاحب زینة المجالس گوید
که شیخ حسن چوپانی عمارتی
عالی در تبریز بنا خواند که
بان نقوش و اشکال بیش
از ان در تبریز بنظارت نیز
نا خوانده اند و اکنون به
استاد شاگرد مشهور است
و چنانکه بن قراپوسف
ترکمان مسجدی جامعی در

حکایت ادام الله برکته گفت چون شیخ زاهد آثار جهانگیری و اثر پادشاهی در جباه شیخ صفی الدین واضح و لایح دید کلی همت و همگی نهمت بر استغلای لوای نبوت او بر بقیت مردم مصروف گردانید و عرض جباه و تلقین دادن بروی مقرر شود و او وقایع درحول سنه نود و اتفاقا در آن وقت از مراغه جهی دعوت شیخ زاهد کردند و بطلب او اندنا بایشان رود و شاه و نبیت خلافی کند و چون شیخ زاهد را اتفاق بمراغه افتاد و اشارت بشیخ صفی الدین فرمود که تراتا با هم مقام من میباید شدن و بجوش من بمراغه فتن و نبیت خلافی کردن شیخ صفی الدین گفت شیخ من بفرمود شمائی ام من از بجا و نبیت خلق از بجا راه من و امید من تا عتبهٔ شیخ بیش نیست

شعر فمالی الا نوع بابك مجلر ... ومالی الا نحو بابك مجتلی — شیخ زاهد فرمود صوفی ترا حق تعالی مخلوق نبود و زبان حق تعالی چنین است وزرا انجا بنیاید رفتن ... واصبحت معشوق القلوب باسرها ... وماذنة فی الکون الا لقلبی

شیخ صفی الدین گفت شیخ من چیزی بمنه انم و انجا محرومم دانشمند باشند و من با ایشان بحثی نتوانم کردن شیخ زاهد فرمود صوفی چوکان نهمت منافقان شکستن و کوی درپیش نواختن بهر طرف که خواهی گوی بگردانی نراست مانشستن در یکجا ممکن بود نرا ممکن نباشد و بهر طرف که ترا دعوت کنند باید اجابت کنی و مردم را دعوت کنی و تو بهر دلی بدهی کراین نبیت و نبیت ارشاد حق تعالی بود داد

شعر شهان عرصهٔ میدان ملك دل توئی ... چون بچوکان سعادت گوی دولت بردهٔ — خنر و اقلام دار الملك این معنی توئی ... کاین سر بر نبیت و این تاج نبوت بردهٔ — پس شیخ را بطرف مراغه روانه فرمود و او روانه شد

شعر هدایت دید کاب اندر روان شد ... سعادت شد بافعالش همعنان شد

و چون در ولایت اردبیل رسید گفتند که در همه بر کنی از تا حیث اند بیل مولانا شمس الدین تابی هست که در نفاق مطلق العنان است و بدین سوب میکند ترا ایشان نمی یارد در فتن و آمدن از دست نخیزد اگر بعد از جراحات اللسان بدست یا این طایفه می کوید صواب آنست که شیخ خوب و بر موز حرکت فرماید تا ان کس را بیابد دیدن و سخن او شنیدن که تو دیدی یا نگفتی که در شیخ فرمود اگر بمنزل اول راه نکنا بر بافی منازل چون کشائیم عنان خوب بر بنوی بگرداند و انجا نزول فرمود و در مسجد رفت بعد از نماز شامی مولانا شمس الدین بیامد و سلام نگرد و در محراب رفت و در گفت عنان که در بنشست و دژ بر پیچید و بهیچکونه سخن و التفات نکرد بعد از طول مجلس سوالات امتحانات آغاز کرد و شیخ جواب صواب بفرمود و او بهر جوابی که بشنیدی قدمی بادب باز پس خزیدی تا چندانکه از آن بالا نشینی بپشت نواضع رسید

شعر مرغ وحشی خاست آمد بدام ... صید نوسن هم شود ناکام رام — شیخ فرمود مولانا خلوتی کن تا سخنی چند که بخلوت توان گفتن و شنیدن بپشوی مولانا شمس الدین خلوتی ساخت و شیخ را بخانه برد و دعوت کرد

شعر آفتاب چون درون خانه تافت ... با طفش نور هدایت بان تافت

و چون احوال این طایفه بدید و اقوال بشنید توبه کرد و نفاقش بوفاق مبدل گردید و بکار مشغول گشت و مناهج وقوف و معاملهٔ عالی و کرامات ظاهر شد و کارش بجائی رسید که چون در بغداد وفات یافت و حالهٔ الدفن شیخ صفی الدین قدس سره بر سر تربت او استاده بود چند در بر او فتن گردند او از بی شنیدند که هذا ولی الله هذا ولی الله

شعر نوری که بمهتاب ولایت دادند ... آنرا بآفتاب ولایت دادند

و چون شیخ بطرف سراوه گذر کرد و هر شهر و دیه که رسید بعضی از مردم دیدند در غرات ضلالت و ظلمات جهالت منغمس و در هوای نفس مهوس بعضی دعوی مهدویت شیخ محمد کجی زه میکردند لیکن از جادهٔ استقامت او منحرف شده بودند و در تبریز بدعت جبرائیل سدو بعضی دعوی مهدویت علی نامی و وی میکرد و در دیاری ضلالت سر کردان تازه و نزدیک و در محاب محرمیت و حرمت شرعی از میان برداشته و خلالت و بدعت را در پیش و سنت پنداشته و در سماع رقص و زمزمه با همدیگر هم رقص شده موافقت بجای یکدیگر میجوید آمده بظاهر با باب طبل السر و با لحن از اصحاب با لسر آراسته با مزمار چو کرکنار ... بیرون هر نفش و اندرون ظلمت و نار — شیخ خنر بلطیف مواعظ و عنف نا لجم

حکایت فیما راکلا کردی گفت شاعران همه کنید بمن ده هید تا من نیز بر سر شیخ زاهد سایه کنم کاین زمان نوبت شاه کردن ایشان منست نیز دیدند و بر رود و ست بالای سر مبارك شیخ زاهد بداشت کان نقاب عنبر رنجی بضعیفی بمنعفر لبد الطلوغا یادی نرجه بخواست و الحراف ان چنر را حرکت بداد و سایه از ان فرو افتاد که صبیح مجموع مردم شد که دکانها بروند چنانکه تا مدت در سایه میرفتند و افتاب بر هیچکس نمی تابید و مردم تفریح می کردند

حکایت حاجی علی روایت کردند بدو خود بچه خجسته خواجه بیلی که نوبتی با شیخ صفی الدین او حضرت شیخ زاهد قدس روحهما از خانبیلی باستاد اباد کیلان می آمدیم و در کشتی نشسته بودیم و نسیم مخالف ما وزیدن گرفت و کشتی ما بر مخرق افتاد و همه بید کشتیم و چند کس همن بجا هلاکی سر شیخ چند دفع برف داشته بودیم چون کار بجان رسید بعز اباد شیخ گفتیم شیخ حال ما نمی بینی که بمجر بوطالی رسیده و کشتی در بن مخرق بجائی رسید که بندانیم که بجمله بر وراه اذ گذ انجانب است و شیخ بر خواست و بنان میاد لخبیث و جنبید و دست مبارك بگرفت بعنی چوید که کشتیبان کشتی را با دادند و فوجو همچنان بر اید و در حال نظر کردیم دیدیم که بر ساحل دیر سی کشتی پس فوجو لد بیلی بیرون دند و از لامن پای بیرون نهادم و بیرون آمدم انگاه جانب بلاست بیرون آمدند

شعر کشتی این دله که در دریای حکمت ثابت ... کی شود غرقه باد و باران و طوفان باکش

حکایت هم حاجی علی اند بید خویش بر نجیب جوینی نا باکش بوفق نام لنگر و هم بانبان دعایت کرد که بوقتیکه شیخ زاهد شیخ صفی الدین را قدس سرهما برا غر فرستاده بود و در سراغر عارف نامی بود و مولوی و خنزی در پرده بود غایت صباحت

شعر بیضاء لم تطمث بهاشمس الضحی ... عذراء لم تطمث ولم تمش فوج — اند خنزرا بحبالهٔ نکاح نامزد شیخ کردند و در نکاح آوردند و شیخ زاوقت مراجعت بتوقوهوس بحضود مبارك شیخ زاهد نابهٔ عشق او بر افروخت و عزیمت کرد و کسی بفرستاد که خنزرا تسلیم کنند عارف بجواب بیغام داد که بیچ وقت مهمات نخواهم کرد شیخ توقف کند تا تسلیم نمایم بخفتن نداد دولت روز مراد ... دست چنین کنج بنادانی بداد — شیخ بجواب فرمود که بیت سال مهلت دادم و چون جان من بحضود مبارك شیخ زاهد پرواز کرده است جنبر من از برای شا بکار نیاید و عالی قدم در رکاب او زده و مراجعت کرده و بحمد الله و منه بیچ او که بعد از مدتی چوان خطبهٔ او کرد و بوی عقد کردند و هنوز بهم نرسیده وان خنزر وان جوان و عارف و اهل و عیال او جمله بردند و بیرانه ماند

شعر فضی امره و جفت القلم ... وجف القلم — و نیز حکایت کرد سعدی فرموده که شیخ زاهد را استرخی بود که ناظم

حکایت پیرموسی فرموده که از پیرا محمد داود دی رضه که شیخ زاهد را استرخی بود که و فلنکه عادت ان بانبهی کردن سی مرده دکار بود بعضی ناعارت ان کنند و هر نوبت کادی از برای ان سی کرکشنده ناعارت کردندی نوبتی کادی بکشتند و اسباب ان بتاختند که بامداد سی کس بعارت کردن دو ندو تا خفتنی بود شیخ زاهد بجان جاعت بکلیات مشغول بود شیخ صفی الدین بیل بر داشتند و تا بجان سرخ رفت که سیم و سامان عارت کرده بود کادها بستاده و مشغول شده بکساعت بنجی رسید چون نظر کرده از کادها سیصد و نیم نام کرده بودی و با نام سیصد و اند کادها باز گشته و شیخ زاهد هنوز در کلمات بود بیل از دست بینداخت و از اقاده و بیل بنبع مبارك شیخ زاهد رسید فرمود صفی کار نام کردی گفت بیل شیخ گفت یعنی توئی نام گردی گفت بیل انداختی بامداد مردم چون کار نام دیدند اسباب ان را بدیوعت شناختند و بطالبان داده اند کاهد لیجون شاخت کاهد کل برد اسان توئی

خطه تبریز بر علم او بکسان بود ... کاهد لیجون شاخت کاهد کل برد اسان توئی

تبریز

شاخته که شاران عمارتی
دیده بیع مسکن نبیت
و مجنن حسن بیك بن
علی بن قراعثمان ترکمان
مسجدی دیکر در مقابله
تکلف بنا نموده

و حضرت خاقان معفور
شاه اسمعیل صفوی انار
الله برهانه تبریز مسجدی
دیکر بنا فرمود و الحق
تا نده و در عهد خاقان
جنت مکان بعضی دیه
مذهب تشیع خلو نام
داشتند و بر حق دیکر بر
مذهب تشیع باقی بودند

انتهی

صاحب نفوس البلدان
کوید در باب مسطور
که تبریز اشهر بلاد اذربایجان
است عاشره اقلیم (نوبنی)
می کوید این حوالی
تبریز نزدیك است و از زمان
هلاکو خان پایتخت اذربایجان
معمول بود تا وقتیکه شا
خدابنده شهر دیکر بنا
نمود و انجا پایتخت شد
و طایفه تبریز دار الملك انتقا
کرد

ابن سعید کفته سعید نا
تبریز عاشم شهر اذربایجان

وحسن اقبال ومحاسن احوال مردم را زیاده واشاد میفرمود وطریق سنجیدن مردم بیاد میداد توبه وتلقین میکردند ودر مدت نهاده توبه میکردند وتلقین میگرفتند ازاکه عنایت ازل بود بکار میباید سعادت بسال وصحت باد ودر آن وقت در سر اغر کلیسائی بود از ناقوس بگوش مبارک شیخ رسید فرمود این چه آواز ناقوس است گفتند ناقوس است فرمود ابشان چیزی فرو گویند بعد از سه روز بلبلی ننالد وبانگی از ان نیاید

بفضله اورند وجمعه آینده نماز جمعه اینجا گذارند **شعر** اذنت دین الهاشمیة فلم یضع لبنی الشر بعیر عفت فلک نثار وهتک دین الباطنیة بعدنا لطف وراء عبوبها الاستار روزی مجمعی عظیم بود ومولینا التبی یا الدین مولانا صدر نظام الدین عبد الملک وجماعت دیگر از فحول علمای زمانه بودند در مجلس حاضر بودند ودر باب تلقین ذکر شبهه میگفتند که چون لا اله الا الله گفتن خواه بتلقین وخواه بغیر تلقین هردو یکسان باشد چه هردو لا اله الا الله میگویند وباعتقی چه معنی دارد که اگر بتلقین شیخ گویند سلاح دفع شیطان ونفس باشد واگر بغیر تلقین شیخ گویند مشاب شوند اتا سلاح نباشد ومولینا عز الدین راعی زه که از جمله علما واولیا واقفیا بود هر چه از جواب می گفت مولینا نظام الدین عبد الملک قانع نشد وچون مجلس باخر رسید ومیا حشر بطول انجامید مولینا نظام الدین عبد الملک بخاندوف روزه بگر چون خدمت شیخ رسید گفت شیخ حق است که شیخ بیغزاید وتلقین از برای تاثیر فکر دریاب است وان شبهه بمن مرتفع شد شیخ فرمودند چون مولینا نظام الدین عبد الملک گفت چون بخانه رفتم انام وبهی بیاید واذن اجازه عقد نکاح بلا وجه درخواست ومن اورا اجازه دادم ودیر دران تامل کردم که چون این کس عقد نکاح میداند که ذکر اجازه باشد واکنه وصیغه ایجاب وقبول مع الاجازه وبلا اجازه یکسان خواهد بود وچون بی اجازه گفته باشد انه عقد صحیح نباشد واگر باجازه گفته باشد صحیح باشد ومحال انکه این اجازه از من میخواهند که بقولك سلطان مشوله این امر ومتصدی این شغل شده ام پس بقیاس جلی ثابت شد که ذکر اذن تلقین شایخ گفتن کنوایجاب نماز چه میفهمند صلی الله علیه والدرد دفع شیطان ونفوس خبیث مؤثر باشد وبی تلقین مؤثر نباشد

شعر بیغ از نام حکر شه حکر ساست دلبرا نقش نکین نام شه مهر ربا ست دلبرا وچون شیخ فرمودند بیت مرهم راحت فزود هر چه از تحف وهدایای مواجید اعتقاد مریانه بود که بخدمت شیخ آورده بودند تا همه را نعمه واباده داشته بحضرت شیخ زاهد آورد وهیچ چیز از آن خود پی از برای نفس خود قبول نکرد شیخ زاهد از بدایت حال اعتقاد تمام بشیخ داشت وبرای تبرک از خود پی چیزی نگذاشت وبعد از ان هر چه از تحف وهدایا بخدمت شیخ زاهد میبردند شیخ زاهد میفرمود که این را بخانقاه ببرید وبفقرا دهید

شعر اذنت دین الهاشمیة فلم یضع لبنی الشر بعیر عفت فلک نثار وهتک دین الباطنیة بعدنا لطف وراء عبوبها الاستار روزی مجمعی عظیم بود و مولینا التبی یا الدین مولانا صدر نظام الدین عبد الملک وجماعت دیگر از فحول علمای زمانه بودند در مجلس حاضر بودند ودر باب تلقین ذکر شبهه میگفتند که چون لا اله الا الله گفتن خواه بتلقین وخواه بغیر تلقین هردو یکسان باشد چه هردو لا اله الا الله میگویند وباعتقی چه معنی دارد که اگر بتلقین شیخ گویند سلاح دفع شیطان ونفس باشد واگر بغیر تلقین شیخ گویند مشاب شوند اتا سلاح نباشد ومولینا عز الدین راعی زه که از جمله علما واولیا واقفیا بود هر چه از جواب می گفت مولینا نظام الدین عبد الملک قانع نشد وچون مجلس باخر رسید ومیا حشر بطول انجامید مولینا نظام الدین عبد الملک بخاندوف روزه بگر چون خدمت شیخ رسید گفت شیخ حق است که شیخ بیغزاید وتلقین از برای تاثیر فکر دریاب است وان شبهه بمن مرتفع شد شیخ فرمودند چون مولینا نظام الدین عبد الملک گفت چون بخانه رفتم انام وبهی بیاید واذن اجازه عقد نکاح بلا وجه درخواست ومن اورا اجازه دادم ودیر دران تامل کردم که چون این کس عقد نکاح میداند که ذکر اجازه باشد واکنه وصیغه ایجاب وقبول مع الاجازه وبلا اجازه یکسان خواهد بود وچون بی اجازه گفته باشد انه عقد صحیح نباشد واگر باجازه گفته باشد صحیح باشد ومحال انکه این اجازه از من میخواهند که بقولك سلطان مشوله این امر ومتصدی این شغل شده ام پس بقیاس جلی ثابت شد که ذکر اذن تلقین شایخ گفتن کنوایجاب نماز چه میفهمند صلی الله علیه والدرد دفع شیطان ونفوس خبیث مؤثر باشد وبی تلقین مؤثر نباشد

شعر بیغ از نام حکر شه حکر ساست دلبرا نقش نکین نام شه مهر ربا ست دلبرا وچون شیخ فرمودند بیت مرهم راحت فزود هر چه از تحف وهدایای مواجید اعتقاد مریانه بود که بخدمت شیخ آورده بودند تا همه را نعمه واباده داشته بحضرت شیخ زاهد آورد وهیچ چیز از آن خود پی از برای نفس خود قبول نکرد شیخ زاهد از بدایت حال اعتقاد تمام بشیخ داشت وبرای تبرک از خود پی چیزی نگذاشت وبعد از ان هر چه از تحف وهدایا بخدمت شیخ زاهد میبردند شیخ زاهد میفرمود که این را بخانقاه ببرید وبفقرا دهید

شعر اذنت دین الهاشمیة فلم یضع لبنی الشر بعیر عفت فلک نثار وهتک دین الباطنیة بعدنا لطف وراء عبوبها الاستار روزی مجمعی عظیم بود و مولینا التبی یا الدین مولانا صدر نظام الدین عبد الملک وجماعت دیگر از فحول علمای زمانه بودند در مجلس حاضر بودند ودر باب تلقین ذکر شبهه میگفتند که چون لا اله الا الله گفتن خواه بتلقین وخواه بغیر تلقین هردو یکسان باشد چه هردو لا اله الا الله میگویند وباعتقی چه معنی دارد که اگر بتلقین شیخ گویند سلاح دفع شیطان ونفس باشد واگر بغیر تلقین شیخ گویند مشاب شوند اتا سلاح نباشد ومولینا عز الدین راعی زه که از جمله علما واولیا واقفیا بود هر چه از جواب می گفت مولینا نظام الدین عبد الملک قانع نشد وچون مجلس باخر رسید ومیا حشر بطول انجامید مولینا نظام الدین عبد الملک بخاندوف روزه بگر چون خدمت شیخ رسید گفت شیخ حق است که شیخ بیغزاید وتلقین از برای تاثیر فکر دریاب است وان شبهه بمن مرتفع شد شیخ فرمودند چون مولینا نظام الدین عبد الملک گفت چون بخانه رفتم انام وبهی بیاید واذن اجازه عقد نکاح بلا وجه درخواست ومن اورا اجازه دادم ودیر دران تامل کردم که چون این کس عقد نکاح میداند که ذکر اجازه باشد واکنه وصیغه ایجاب وقبول مع الاجازه وبلا اجازه یکسان خواهد بود وچون بی اجازه گفته باشد انه عقد صحیح نباشد واگر باجازه گفته باشد صحیح باشد ومحال انکه این اجازه از من میخواهند که بقولك سلطان مشوله این امر ومتصدی این شغل شده ام پس بقیاس جلی ثابت شد که ذکر اذن تلقین شایخ گفتن کنوایجاب نماز چه میفهمند صلی الله علیه والدرد دفع شیطان ونفوس خبیث مؤثر باشد وبی تلقین مؤثر نباشد

شعر بیغ از نام حکر شه حکر ساست دلبرا نقش نکین نام شه مهر ربا ست دلبرا وچون شیخ فرمودند بیت مرهم راحت فزود هر چه از تحف وهدایای مواجید اعتقاد مریانه بود که بخدمت شیخ آورده بودند تا همه را نعمه واباده داشته بحضرت شیخ زاهد آورد وهیچ چیز از آن خود پی از برای نفس خود قبول نکرد شیخ زاهد از بدایت حال اعتقاد تمام بشیخ داشت وبرای تبرک از خود پی چیزی نگذاشت وبعد از ان هر چه از تحف وهدایا بخدمت شیخ زاهد میبردند شیخ زاهد میفرمود که این را بخانقاه ببرید وبفقرا دهید

دست نقد پر سعادت تمام برید خلعت ارشاد بر بالای تو **حکایت** اوام اقبر که گفت توبی در کشائی محمود بیرنام گرمیری بود کار کرده ودیج برده بحضرت شیخ زاهد شد وبنیاز بان حکایت بگذاشت وبنیاز های بشیخ آغاز کرد که صفی پریدا از برای خود برد واکنون مریدی دیگر آورده واز شاد اوباشت وتوبه وتلقین میدهد وبطالبان متوجه ارشاد ند وبخدمت وهدایای طالبان از برای خود قبول میکند وبدین کار نمانده هر گونه چیز استقبال خود کند شیخ زاهد بسبب بشریت غیرتی بر شیخ صفی الدین همت طرمیا مخیل شد وبا ل انکه شیخ صفی الدین طالبان را دعوت بحضرت شیخ زاهد میکردی واز هدایا وتحف هر یکی مرشیخ زاهد را میدادی مرشیخ را نگفتی که تحفه هدیه بشیخ زاهد میبرد ی وهدایای طالبان خلط نمیکردی بلکه جدا گانه میبردی چون شیخ صفی الدین مجدد شد شیخ زاهد سید شیخ زاهد را گران خاطر دید اتفاقا ان محمود بیرو آن جماعت صواحب اغراض از بیرون خلوت ایستاده بودند وکلمات عتاب آمیز شیخ زاهد با شیخ صفی الدین میشنودند که شیخ زاهد عتاب میفرمود ومحدث بیرون شد وبشیخ صفی الدین گفت که له یا بابه شیخ دانم که گواهی دهد وبقول گذد که من بخلاف شیخ مریدان را بخود دعوت نمیکنم وبخلاف شیخ دم نمیزنم ومحفرات ومحفت طالبان را بحضرت خود نمیستانم وخود را کمتر از زاده میدانم واگر توبه وتلقین است باجازه شیخ است شیخ زاهد فرمود بلی اجازه من داده ام وحق تعالی این کرامت را منزلت بوداده است وحق تشت مبارک بادان جماعت چون بانفض بدشتند دیدم پاس برخاطر کشیدند وگفتند ظن ما چه بود وچه پیدا شد ومیان ایشان سخن نماند عاشقی ومعشوقی است **شعر** انچو شما ثلاثه عاشق ومعشوق اند سر دفتر از عاشقی اندیشان سیاه دلبرا اند مجلك وناز زین همه مرده وبیاد شوق وتلهف مرا

زان عنایتها بین جان بخش وعتاب مه نواز اتفاقا از ولایت شیخ صفی محمود بیر چون از انجا باز گردید بخانقاه رفت هما مناعت با مادر عربده اغاز کرد وسر باد بتکشت وناسزا بگفت خواست مقنع خون الود خود بر محمود بیر اندازد شیخ زاهد انداخت وفریاد بر آورد شیخ زاهد بر محمود بیر غضب کرد واورا معجور گردانید وگاه گاه احوال او پرسیدی شد واز ان حالات محجوب شد ومدتی بر این بگذشت ومحمود بگرفه مجموع اصحاب میگشت وطالب شفاعت میگردد و هیچ کس را عدوت شفاعت نبود **شعر** از نیش نوانیش بجان نیش رسید وین حادثه ازان گردد خویش رسید عاقبت با خود گفت که اگر کار من کشاید این انا نی از پیش شیخ صفی الدین برخواست بنیاز روی نشسته واز ندامت دل شکسته وبخدمت شیخ صفی الدین آمد واز شیخ طلب شفاعت کرد شیخ بخلوت شیخ زاهد آمد ودر استعفا واعتذار محمود بیر شیخ شد شیخ زاهد شفاعت قبول کرد وشیخ صفی الدین محمود بیر را بحضرت شیخ زاهد آورد وشیخ زاهد عفو کرد **شعر** هم بحسنون العفو عن کل مذنب ویحلمون العزم من کل عازم ودر طریق چنانست که کسی که از دو چیز حاصل شود چنبه طریقت کرده باز آورد بتوبه بر غل وناپسند پس محمود بیر برخواست که توبه کند شیخ زاهد اشارت بشیخ صفی الدین کرد که محمود بیر ماتوبه برده و شیخ صفی الدین از ادب نقاعد بنمود وشیخ زاهد با الضرر بود شیخ صفی الدین بی گفت بحضور پادشاه دیگر بار بیچ محال باشد شیخ زاهد از سر حدت گفت باز من میگویم تو بیار تا بده بی گوید پادشاه گفت وتو بر گفت ناچار شیخ صفی الدین محمود را توبه داد پس گفت شیخ زاهد که شیخش تلقین بدهد یا شیخ زاهد گفت تلقینش بده شیخ صفی الدین گفت مدد حضرت سلطان من چگونه تلقین دهم از شیخ زاهد بحدت فرمود که باز من میگویم تلقینش بده میگوید پادشاه چنین وچنین تلقینش بده شیخ صفی الدین تلقینش بداد وبمحمود بیر را بخانقاه باز گردانید بنوائی مبدل شد وازا الضرر بر بن استقامت بسود وبگفت که من اسیر وبانم خرید شیخ صفی الدین بفروش نعمت فراوش نکردی **شعر** غرقی بحر کرشمه دشمن ودوست مرکه ازاه بجان بنده اوست **حکایت** اوام اقبر که گفت توبی در سر حد شیخ زاهد فرشکوه بود وسلطان ابن الدین خاصی بلد تبریز بود که ان ولایت را تبرید بکلان ملک احمد دعوت شیخ زاهد فرشکوه بود وسلطان ابن الدین خاصی بلد تبریز بود که ان ولایت را تبرید بکلان ملک احمد دعوت شیخ زاهد فرشکوه بود

منقی

شده وان لشکر بسیار جمع کرده بکمال باده وان مثال و اخلاق الاسرار وداد شکر کرده بکشت وخون بسیار بیاد شاهی نشست حضرت گیر بعد از استماع این خبر خاطر بر ان گرفت که با ده وان مداشت برای کشیدن انتقام دو بست خود بجانب آذربیجان شیر زاد خان وده سال در میان ایشان کاوزار بود واگر چه غالبا اورا بر شیر زاد خان غلبه بود ولی از کار زار پای ثباتش از پیش نرفت از مطالبه لشکر حضرت گیر ودر حضرت خاتمه هند اورا طلب نمود ودر سر بیت در اذربیجان ملک شاه ارمنیه ودر سال دویست وپنجاه وسه سر سپهی شهری بنام ابن استقام شاهنشاه المیدان کرد پیمانکه شیر زاد عاصر بر گرد بنظر گرد بند ظن زمانه بیقین بانجامید که جهان داور بی نهایت نزدیک است که دیو بیرون نرود بلید بعد از مدتی مجرم عالم را تا داور پرشد انداد ظلمت پرشد وخلق احتمال نقاب عرب وعجم در حیز کمال یافت ثانی فارسی نیز زای عرب شد وصد دهن عاصر توی نداند وخواص بخاکه معمول است واورا طلب میانبوده - ثبت نکنند وانکه عمدة

منقی

در ایهای ان اندک نمره شوق حضرت مدارس خوب عارد - انتهی

مؤلف کتاب مرآة المقامات محمد حسن خان صنیع الدوله گوید در الملک شیراز دار الملک اذربیجان واز بلاد معظمه وشهرهای مشهور ایران است یعنی وزیر خیلی اسم پایتخت اذربیجان را (هاورپژ) نامیده شده واین اسم بلغة اهل ارمنستان یعنی انتظام است دویم تشبیه باشکر اردوان پادشاه ایران که از سلاطین اشکانیه بین اشکانیان واخر سنه بیست پادشاه اوامنه بود هم سلسله دیوبن واسطه نام کاله دوستی وبخاطر داشتند وفتکر اردشیر اول پادشاه ساسانیان که اینها واذیر اردوان بگرفتند ای بگر

منقی

رضا نشیند و طرایق این طوایف بدید چیده و پسندیده نیاشت و در اثنای کلمات از شیخ زاهد التماس کرد که شیخ چون نامه مرا مهر صفی الدین اردبیلی دید و مضامین آن بشنید بر خاست و گفت ای فرزند ما را با این طایفه کاری نیست و ایشان را با ما کاری نیست ما را با خدای خود کاری است و ایشان را با خدای خود کاری است ما را با ایشان نه نزاع است و نه جدال و نه قتال و نه قیل و نه قال ما را با ایشان نه دعوی است و نه خصومت ما را با ایشان نه مناظره است و نه مباحثه ما را با ایشان نه مجادله است و نه مکابره ما را با ایشان نه مشاجره است و نه مکاثره ما را با ایشان نه مکالمه است و نه مخاصمه ما را با ایشان نه مقاتله است و نه مقابله ما را با ایشان نه مکاوحه است و نه مکافحه ما را با ایشان نه مکاوشه است و نه مکافشه ما را با ایشان نه مکاوسه است و نه مکافس

ایشان بگذارید پس فرمود که خلوت علی کجاست گفتند در جنب خلوت شیخ باز فرمود که خلوت صفی کجاست
گفتند در کنار مدرسه و قدری مسافت تا خلوت صفی الدین بنم فرسنگ بود پس فرمود که مرده را آواز دهم تا شما
بشنوید او را گفتند ما آواز ندهیم گفت شیخ حاکست علی و سکوت میکرد هیچ جوابی نیامد پس آواز
داد که صفی جواب آمد لبیک و ان جمع تجمع شنیدند **شعر** و لونادی حبیبی رأب رسمی فلبیک نفسی
روحی روح نفسی در حال شیخ صفی دادند که آمد **شعر** هر کوش که اوندای جانان بشنود این
کوی مراد او جاودان نیز بود لبیک و بل بهم شراب ازلی در جام صفاپش فتوح جان بنمود شیخ زاهد
فرمود که صفی کجا بود می گفت و خلوت گفت چرا آمدی گفت شیخ نماز نمود بدان سبب آمدم گفت آواز من
شنیدی گفت بلی شنیدم شیخ زاهد می باید جماعت کرده و فرمود که اینجا مرا نظر یاست صفی دارد که جمال الدین
علی در جنب خلوت ناقل نباشد و نه نشنود و صفی معتمد ما نیز فرسنگ دور و نه نشنود و در میان ما معاملت و قربتی
باطنی است گاهی بیاد یکدیگر خود حاصل کرده است اگر سرا یا او نظر است بدین سبب بود بدین واسطه است که بدنیا حاضر
من است و این علامتی تعالی بوی داده است و حق او است شما میخواهید که مرا شاهین کرمانید در میان امانت خیانت
نتوانم کرد پس ایشان بحضور او را فرستادند و او نه دو قدم لا بیشتر رفت (و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین)
هر که را این شمع عشق نازل افروخت شمع جانش را شعاع این ندا اموخت و انکه بوی مجرش ارواح خواص
نافذ که سد هزارش باد بجون عود و شکر سوخت و انکه خواهندش کلاه خسروی بر سر نهاد این قبا
بر قدّ جانش روز پذیرش دوخت **حکایت** امیر عمر برودی گوید که روزی شیخ زاهد شیخ صفی را
مدتی دو جا تنها یکدیگر فرستاده و در عقبش نظر کرد و گفت بخدا بخدا هر چه صفی از حق تعالی بخواست خدایش
ازوی دریغ نداشت چون وی از زهد و عبادت خواست داد حق تعالی داد و بر اهر چه خواست
حکایت امام اقدریکه گفت شب عید بود و جماعت مغاندان شیخ صفی الدین منتظر باهدیکر کار کردند
با نفاقی که کنار زمان و صفی کنیم که صفی را بجال مقصد در پهلوی شیخ زاهد بنشاند و چون ناصره ظاهری شیخ زاهد
مکفوف بود شیخ صفی الدین را بهاد در پهلوی مبارک شیخ زاهد بنشاند و بر دری را که می آمد می تعریف میکرد وی
و سخنها با مردم میکفتند ساعت و ساعتی اعیاد نخجیر به شیخ زاهد چنان بودی که هر کران روز منتصد تر بودی و بیشتر
شیخ زاهد بصدر بی نشستی خادمی ان روز اباع او نبودی و اتفاق کردند که شیخ صفی الدین را ان روز بجال
نصفند هند و اتباع شیخ را نیز از اباء بیلیان مجال خادمی نباشد چون باد اعید شد نخستی که بجای شیخ
زاهد قدم گذارد نباید تا از برای نبید و نماز عید را بخانقاه آیند که از اوقدام مردم مجال نماند معلوم شرای بتو و بوی
نخست بنهادند شیخ زاده جمال الدین علی زود بر بالک پهلوی نخست بنشست و مولینا موفق الدین بر پهلوی دیگر
تا چون شیخ صفی الدین بیاید مجالش نباشد و اتفاقا شیخ صفی الدین را دلتنگی بس بزرگ بگفت پای مبارک بیرون
آمده بود چنانکه مجال پای برون نهادن نداشت و در خلوت نشسته بود و طاقچه ارد بلیان که اینجا بود نزدیک
شیخ صفی الدین بود ناگاه شیخ زاهد فرمود صفی کجاست گفتند بخلوت خود است فرمود بخوانندش کسی بطلب
شیخ صفی الدین آمد شیخ عذر خواست که دلتنگ برگفت پای دارم و مجال پای برزمین نهادن ندارم چون پای نخست
عذر نمیخواهد پای بشیخ زاهد رسانیدند فرمود من میکویم بیاید و او میکوید دلتنگ پای دارم دلتنگ و پای بیرون
باشد چون اینجن بشیخ صفی الدین رسانیدند که شیخ زاهد چنین فرمود ازپای برخست و چنان بشتاب
بخدمت شیخ زاهد آمد که پاوه دلتنگ فراموش کرده بود **شعر** غاشق چنان سوی یار دنیا خویش رود
بیان نهاده برگف و پی پاوسر دلکش دود در هوای لیجوان خضرا شاز نده دل نماند عبرتها دکر چه پرد
آتش دود چون مسیح بر شیخ زاهد دراف شیخ دست وی بگرفت و دعا نیکو کرد و اندک اندک پیش خود
میکشید و شیخ صفی الدین متاعدت منموده تا بجدی رسید که سپهر بر تخت نهاد و شیخ زاهد مجنان دست

وی میکشد بلکه بر زود دست خوشتر از هر دو جهان پس فرمود صفی بالای تخت برای شیخ صفی الدین
گفت شیخ آنجای خداوند من است که بر تخت سلطانان نشیند شیخ زاهد با حدث بانک بروی زد که با من میکویم
بر تخت برا او میکوید که تخت چنین و سلطانان چنان منت بر تخت می نشانم خدایت بر تخت می نشاناد لذلك
فضل الله توثیر من یشاء شیخ صفی چون حدث شیخ زاهد و آواز بروی زدن دید بر تخت رفت **شعر**
هلال اذا ما لاح فوق سریره توادی هلال الافق تحت سراده و شیخ زاهد مهمان دست وی گرفته بر تخت
در پهلوی خود بنشاند و بید مبارک شاعد دست مبارک شیخ صفی الدین بگرفت و برداشت و فرمود جماعت
این دست دست منست **شعر** این مرتبه نیروی خود این تخت برد وین دشت بیازوی خود این مجلت
برد و هر که توبه کار ایست توبه کار من است و هر که توبه کار منست و توبه کار او نیست مرا نباید و او را نیز نباید
کوش فرو کنید و من صفی نم و صفی نم **شعر** انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا
چون جماعت مغاندان این کرامت بدیدند و این کلمات بشنیدند بانک اکبر دعوی طی میکردند شیخ الشیوخ
را منصرف میشدند و خادمانی که از قبل ایشان میان خدمت بسته بودند کمر امید از میان می کشودند و بکنارها
تفرق میسمودند و تبع شیخ صفی الدین کمر خدمت در بستند و از کار دیان امدند **شعر** اخوان نصفو
لیان از دو کار دهه میان کار امد در کنار اتفاقا دران ساعت از طرف سراب خواجه افضل برسید و از اربیلیان
جمعی باوی مرافقت و موافقت کرده بودند چنانکه پیره اسحی یا فلانی و پیره بشیر و پیره عثمان الیاسان چون جماعت اربیلیان
این جمع را دیدند که برسیدند بشارت صورت حال بدیشان رسانیدند و ایشان چون نظر کردند شیخ صفی الدین را
دیدند با شیخ زاهد بر یک تخت نشسته از ذوق در سماع رفتند و ها هوی آغاز کردند **شعر** یعنی الفضل
المقبول عبد تولته السعادة والقبول فلا برحت له الافلاک تجری علی یمین مالها افول شیخ
زاهد هم که این آواز جماعت مبارک برسید پرسید که این چه آواز است گفتند خواجه افضل و جماعت اربیلیان
که خالی رسیدند چون این حالت دیدند در سماع آمدند شیخ زمزمه بلی بلی حق بدست ایشان تو طرب و شادی کنید
که دولت روز ایشانست **شعر** روز عیش و وصلت جانان تاست روزکار عشرت و دوران تاست
پادشاهی کان نکیرد در دو کون تاکلاه بر تارک دولت نهیم چون برین
تخت شهی سلطان تاست **حکایت** خلعت بر کرکفت بوشیکه شیخ زاهد فرمود تور
اقرای عرصه اربیل را نور حضور داده بود و در زاویه پیرداشم نزول فرموده و جمعی در خدمت او نشسته بودند در
مجاری نطق بر نفس بسته که شیخ زاهد در سیر راجعت الشیراز الی الله تعالی بود **شعر** بنشسته و کرده بال و پر
در عالم راز کرده پرواز بعد از ان سر مبارک براورد و طوطی الفاظ بنطق شکر خائی در اورد **شعر** احادیث لو
صیغت لاغنت محسنها عن الذر او شمت لاغنت عن المسک فرمود که نپرسید که بجا بودی گفتند شیخ فرمود
فرمود کدل من کرد افطار و دنیای جهان برامد که معاملة استاکاه جنات معنوی صفی باشد بجای اختیار کنم ارسبل
جای خوش است که طینت ان باطینت خلوص اعتقاد امیخته است و صفای ایمان اهل ان از کدورت بدع و حوادث
منبغ و شوایب مذاهب مختلفه مبرا و معراست که در انجا غیر از سنت و جماعت خلاف اختلاف مذاهب چون معتزله
و قدریه و مشبهه و مجسمه و معطله و غیرهم هرکز نبوده و نباشد **شعر** چون باد بهشت پاک صافی
چون اب سماء زلال صافی بر عقاید ایشان هرکز هوای مخالف نوزد و هیچکس خلاف سنت و جماعت نورزد اکنون
صفی میباید که در ین جا خانقاه بنا کنی که مقام تو و اولاد تو در ینجا خواهد بود و زاویه بر پاکنی و مرکز ایران عرب
پری و منهل شاهران خلایق این خواهد شدن و باید که مردم را دین فرهم و صراط مستقیم دعوت کنی و صلای
اجیبوا داعی الله) در جهان کوشد این شیخ زنی که حق تعالی ز انجلی و خلق را بتو حوالت کرده است **شعر**
دنیا دنیا این زمان نیاروی نشست جمله کاه اهل معنی سوی تست و باید که کر اسفار در میان مسافرت افطار

لغوات

بسیار خوب دارد که هر
فتانی احداث نفرمکاهی
نیکو نموده است
شهر شیر یز مشهور ان است
بخارات خوش منظر و
مساجد عالیه و مدارس
رفیعه و مشاهد منیره که
خاصهای پاکیزه دارد و
دکاکین و خانات و سیعه
که اکثری دو طبقه یعنی
نحتانی و فوقانی است
و چهار خانه و فوقانی و
ثلاثه و تلکا نخانه
که مفصل بدو سه عمارت
حکومتی میباشد و دنیای
شهر خاصه از طرف خلعت
پوشان بسیار خوش نما
و وضع و معماری دارد
که نهایت با صفا و دلنشین
در انتهای آبادی در فوقانی
سرخاب که مشهور بر آبی است
جامعی و پل عظیمی عمارت
از چهار و پنج سه است بر دوی
ان ساخته اند و بر دو خانه
مهران رو که از امیدان
چای نیز کوینده از وسط
شهر میکذرد و در مواضع
عدیده برای عبور مردم
روی این رو خانه پل و
چشمه است و از جنرافی
قدیم چنین مستفاد میشود
که دویست سال پیش از این
دو سر پنجخانه معظم و پر شجر
بوده
خلاصه در شیر یز دو خوخانه
ساخته اند که کال خوبی و
انتظام را دارد یکی در بیرون
شهر و سمت پانوق که -

جمهت

شهر تبریز مطابق نگارش
علمای علوم جنرافی دو
اعصاره عدیه پانصد فرسخ
تقریبا دوری تا بکه شارک
مسافر و ان نوری به تبریز
سفر کرده ماقد اوه شهر باد
پانصد و پنجاه فرسخ
و قدری و بعد از ان
سیصد و پنجاه فرسخ
و شصت سال قبل پنجاه
فرسخ تقریبا فاصله عباره بود
باقد اوه شاهد و ان فرسخ
تخمینی بد و بیست فرسخ
رسیده
اشاعی علامات شهر تبریز از اینه
قرار است شهر تبریز
خیابان سرخاب دوره چی
میرچوپ معاده مهتر
مرخچی باغ بیشه
و این علامات را نیز این است
که انسانی اینها تبریز از این قرار است
شش کلان پل سنکی
چی نداب معفصه بهر
امیر آب مرالان -
سیلاب اخوند لیلد
ابلد قراناج چرست
سفلو و اسنه کوچه
خیلان چهار سنار
و سایر علی که شهر متصل است
قراملات لاکدوین
خلیب سکوآباد
باغ بخ سیلان کوه
کوچه باغ شتاب غاران
دو دانا باد می شهر شجره
تقریبا شش فرسنکست
و در اطراف شهر باغات
خوب صحیح است بعلی
اوه ساند و بیشه مکنا فت

دران بار و لد شد بنیاد حوب اعلی بعمل بیاورند و علم بناث و تراول نیاد دارد و بگی دیگر در میان شهر و در اول و اقع است که انبار غله و کلوله و بنا چمر و عراده و کبه و توپ و سپاه را بجا نخانه دران ساخته میشود و جبه خانه هم متصل بدروازه خانه ابن شهر است

واز بازار یکه دران از هر قبیل ارباب صنایع و استادان قابل جمع و به ساختن اسباب و اسلحه نظامی و آلات و ادوات جنگ مشغول اند در ین جبه خانه باز میشود تو بخانه توپ سازی هم در جنب دیوانخانه ساخته اند در زمان از سی باب فراول خانه در داخل و خارج شهر بنا کرده اند و از افواج سلطنتی در تبریز همیشه از دوی ترتیب نوبه در فوج در فراول خانها و فوج خانه و جبه خانه و نیز برای سیر کردن در میدان شهر حاضر هستند

و وضع این فراول خانها از بدو سلطنت و بعد از جلوس شاه شهید ناصر الدین شاه مرحوم بپا شده شصت بازار تبریز تا چند سال قبل اکثر بلکه تماما تیر بهش بوده و بدین سبب کاهی که صاحبان دکاکین غفلت میکردند حریق عارض میشد و الشرح کوفت

دران

داری و مردم دایره دنیا را در طبقه ثلثین ذکر داری که مرا سکون و کوشه نشینی ممکن بود اما تا زمانکه ممکن نباشد بلکه دعوت عام نمایند ای ایام و لیالی بادی و اقصی الاطراف و اکناف اعلام اسلام رسانند و منشور این امور و طغرای این فرمان در جهان بنام تو نوشته و افراشته شده و انا ثانی کاز اساتذه دوار شاد بدست او رسم بدست تو سپرد و م

شعر مرحکم و اثانی که در سه سم بود ترا ن مهر را بدست حکمت فرمود مرکنج زار اورا که در خزن دل میداشت روا نبم ارزد تو بمخشود نظرت بنور الله فی عمقد بعثه نضرته الاسلام نضرة سرورا بسطت بر الاموال فی کل امة واورد ث بحر البهر من کان معسرا لحجزتک للاسلام خیر خلائق وما اخترت للاسلام الا خیرا

فصل نهم

در ذکر شجره و خرقه و اسناد شیخ صفی الدین قدس سره با پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه و آله شیخ صفی الدین را توبه و خرقه و تربیت از سلطان المحققین مرشد الاقطاب فی العالمین تاج الحق و الملة و الدین (شیخ ابراهیم زاهد) کیلانی بود قدس سره و او را از مرشد اهل الطریقه و ارباب الحقیقه (سید جمال الدین) بشریزی روح الله تربته و او را از بحر الاسرار و صدر الابرار (شیخ شهاب الدین محمود) البشریزی اسبغ الله علیه شآبیب رضوانه و او را از معدن الرموز و مخزن الکنوز ابو الغنایم (رکن الدین) البجاسی طیب الله مضجعه و نور مهجعه و او را از قطب دوایر الاولیا و الاصفیا قطب الدین) الابهری لهذا الله بانوار رضوانه و او را از اوتاد اقطاب الارشاد (ابو نجیب) السهروردی نور الله تربته و او را از عم خود کاشف الاسرار (ضیاء الدین) اسکنه الله علی فراديس الجنان و او را از لسان القدس (شیخ احمد غزالی سقاه الله تعالی من رحیق رشبته و او را از خواص الاولیا (شیخ ابو بکر النساج) ان فرح الله تعالی علیه سحاب مواهبه و او را از صاحب الرتبة العلیه (ابو علی فارمدی) کساه الله تعالی من حلل الرضوان و او از صاحب اسرار ربانی (ابو القاسم کرکانی) قدس الله سره و او را از متکلم ثمام (سعید ابن سلم ابو عثمان مغربی) روح الله روحه و او را از قدوة دثرة تاجی (ابو جعفر زجاجی) طیب الله رمسه و او را از سید طوایف هادی (ابو القاسم جنید بغدادی) رضی الله عنه و او را از سری المراث فی الکمال و سنی المواهب فی الاکمال (سری بن المغلس السقطی) نور الله ثراه و او را از معروف طیب شذا صروف و او را از اعرف العوارف فی المعارف ابو المحفوظ (المعروف الکرخی) اسکنه الله خطا بر قدسه و قاظر انسه و او را از سلطان الاولیاء و برهان الاصفیا و امام الائمة الثامن الضامن (علی بن موسی الرضا) علیه و آبائه و ابنائه الصلوات الله الملک العلام و او را از آباء کرام و عظام خود تا منتهی عرق و شرف بیت و مطلع اعلام طرفین ذو انصاب علا حقیقت صاحب تمکین سریر نشر جدایه و مالک تاج سلطنت پیشوای دو نشأتین

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه و اولاده السلام **شعر** اذا ما مقلتی رمدت فکحلی تراب من نعل ابی تراب هو البکاء فی المحراب لکن هو الضحاک فی یوم الحراب و او را از حضرت نبوت و کمال رسالت محرم حرم (دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی) تمتع تلقین میدان (سبحان الذی اسری) خاتم النبیین و امام المرسلین

محمد مصطفی علیه و آله من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها و من البرکات اتمها و اکملها ثابلة الظلام و او را از ابن وحی ربانی و موصل کتاب آسمانی و مبلغ منشور سبحانی جبرئیل امین علیه السلام از حضرت عزت **شعر** مریکی زین رهنمایان طور راسخ بوده اند مریکی زین پیشوایان کوه شامخ بوده اند

در کمال ترتیب رد فرستاد خلق نخست انوار حق در دین ناسخ بوده اند ضیاء حق در دین راه هدایت در سواد هدی راه بر و صاحب ایثر سلطان زمان شاه صفی الحق دین بتو ان مالک تخت توکله و تاج ولایت

شیخ زاهد قدس روحه نام او شیخ تاج الدین ابراهیم بن دوشن امیر بن بابل بن شیخ بندار الکردی السنجانی است رحمة الله علیهم تا بحضرت سید شیخ و شیخ زاده بوده است و جد هفتمین او سید ابن الاشیخ بود رضی الله عنه و همچنان آباء عن جد عابد بوده اند تا بوقت شیخ بندار ده و شیخ بندار صاحب ولایت و صاحب مرید بسیار بود **شعر** مریکی در لباب طبیعت باز شائی بوده اند مریکی در زیب ذینت پادشاهی بوده اند و پادشاهی را ملوك جن با شیخ بندار اعتقادی شدید داشتند و دختری از جن در حبالهٔ وی بعقد نکاح آورده و شیخ بندار را از ان جنیه فرزندی شد بابل نام و شیخ بابل نیز همچنان طریقهٔ شیخی بود در غایت مشایخ میبود تا بر اثر فرزندی شد دوشن امیر او نیز در سیر مشایخ طریقهٔ رضیه داشت پس دوشن امیر از دیهر بیلالکه دیهی است از دیههای کوهستان کیلان مشورهٔ در دیلمان نکاح آورده و از او تاج الملة و الدین ابراهیم زاهد قدس الله روحه در دیه مزبور بسیار و توطن کیلان در وجود آمد **شعر** آفتاب کان دولت کوش ذره بیتو نوراشرف الش بعالم رخ نمود و شیخ روشن امیر در سیاورو داعی حق اجابت کرد و بجوار رحمت رسید و شیخ زاهد در حالت طفولیت غایت مجتهد در عبادت بود تا وقت انکه نوبتش رسید و دوران وقت رشد الاقطاب سید جمال الدین قدس در کیلان در موضع بوشره دیه مالاوان بود شیخ زاهد توبه کرد و تلقین از سید جمال الدین بستد و ستد را بغیر از سر مرید نبود شیخ زاهد و پیره مخدم که معرفی بود بکیژه یعنی بخشت بزبان ما و بابل نامی دیگر که فرزندان او مجاور ند مزار مطهر سید دارند رحمة الله علیهم

حکایت امام الله برکته روایت کرد که سبب فرستادن شیخ الرشد بن شیخ شهاب الملة و الدین البشریزی سید جمال الدین را رحمة الله علیها بکیلان انبود که شیخ زاهد فرا بیدوان چنان بود که در دیر بکه دیهی است از دیههای کیلان ابو القاسم نام مردی بود که از کیلان باهر رفت و حضور مبارک شیخ شهاب الدین دریافت و بعد از مدتی انجا وفات یافت و شیخ شهاب الدین بسید جمال الدین اشارت فرمود که ابو القاسم را بکیلان اورد سید جمال الدین مرقد او را برداشت که اورد شیخ شهاب الدین فرمود که عیال او نیز بردار و بکیلان بر کنار دران سرزمین که برد ست تو ظاهر شود چنان شد

شعر در مخزن غیب منهاید کنجی کان بر هر زمین توپیدا کرد در عصر کابنات در اکرد در مخزن جیب منهاید کنجی دهقان وجود چشمهٔ هست که ان

پس سید جمال الدین اهل خود برداشت و بکیلان اورد و مدتی در کیلان بود روزی شیخ زاهد در طالت طفولیت لوح در بغل بکتب فرستاد سید جمال الدین را نظر مبارک بروی در امد لوح از دست شیخ زاهد بستد و دست مبارک بسر او فرو کرد و فرمود که این ان سر است که شیخ شهاب الدین بر اینجا فرو نشانده است

شعر نقش لوح اوست درد بیدرمان دل و داشته ایم

حکایت خلد الله برکته فرمود که چون جد بابات تو نیتی الهی شیخ زاهد قدس روحه در بابات و در صلحهٔ تو بر و تلقین در او در سبب لعب زاهدی و بر ان بود که تو نیتی سید جمال الدین زنبیلی پنیر گشته بود و شیخ زاهد را زمود که بابات دغل از دکان پنیر برکند و پنیر زار را پاک کند شیخ زاهد هر علف دغل که بر میکند در دست او نشره میشد و شیخ زاهد باز بجالهٔ فرو میبرد انکاه هر چه بر میکند در دست او نمیشد ان بنز بجالهٔ فرو میبرد و قبول نمیکرد غافیت چون این معنی بنیاد کرد بیشد از سر ضجرت بزمین فرو کوفت و ترك کردن علف کرد **شعر** سحر این ندید و سپند کی فرید ان را کو نظر صفات پاکت بود چون بحضور سید جمال الدین امد حالی که نظر مبارکش بروافتاد و نمود زاهد خوش کردی کان نفره و زر قبول نکردی این لعب زاهد چه بروی امد

حکایت بروایت دیگر سبب لعب زاهد چه ان بود که سید جمال الدین را رحمة الله مؤنات خانه ضیق حال عظیم بمود تا جدی که روزها بکلشنی که فوت خانه نداشتی لکن از برای دفع حرث هما یکان که بابا کبر حال فاقه ایشان و قوت بابند ایشان را بجز وحی چیزی مواسا کنند خاشاك بر بیج را بر بیج کوب میکوفتند تا بیج هما یکان او از کوفتن شنوند بیندارند که بر بیج میکوبند و چیزی دارند و سر این کنج فقر بر سید او میداشت

شعر فقر کنجی است که در مخزن شاهان نبود هر که راه سنگدان نبود دریاب الکعب سید جمال الدین ماند که ذراعت پنیر بودی که ان جامهٔ خود و اهل و عیال و مریدان شاختی و بخراز ان زیادت مدتی بمیان شهر کیلان صفرستاد بی

کوفت

دهر سال میلغی بابات جهت متضرعین رسیدند در چهار و پنج سال بقبل بحکم نواب والا شاهزاده مؤید الدوله بشیراز سفارشهای پیرهوش را الحاق پوشرکوه و غیل از ان باقی است و از این جهت کمال آسوده کی حاصل نموده اند کاروانسراهای دو طبقه بزرك با نضام تیمچه ها و دالانها که هر ملوان از مال التجاره است تقریبا چهل و پنج باب میشود و کاکین و احده دو باز اد طویب بر پنج هزار باب و نزدیك هزار و پانصد باب دکان هم در کنار نهای محلات و دروازها ساخته و هر روزه بر تعداد ان میافزاید

و کل در ایام شارژ مسافر مطابق نکارش او در پرتو شهر پانزده هزار باب دکاکین بوده است چنانکه شماره کاروانسراهای واقعه در پرتو شهر بین سیصد باب بوده و کلی حالا در اطراف قلعه صد باب کاروانسرا اصلاحات کرده اند

از سکنهٔ شهر و سپ چهار صد خانوار و اداره میباشند که بعضی از انها بیشه تجارت و برخی دیگر بعیشت و اخذه هستند و کسب و صنعت انها انجارت و خوانندگی و نوازندگی و چنانچه ذکر شد افسانه و جنابلی است

از توابع و توابع نواب

السلطنة

تا بر بیخ باشد تولد بریخ میداند و از اقوت بیتا خوش نوبتی قدیمی پنبه بشیخ زاهد داد تا بمیان شهر کیلان باشد آنرا ببرد و ببریخ داد و بر دوش گرفت کبوشش برد و در راه خسته گی در وی پدید آشد پشته مبارک خود را بان پشتوان بریخ بدوخی تا زاد و استراحتی کرد پکدانه بریخ از سر جوالدر کنار شیخ زاهد افتاد برداشت و در دهان نهاد چون تعالی سر عجایبی بود بر هر نهد و بشکند و بخورد سید جمال الدین را دید کبرابر او انگشت میمارد شکر بدد شیخ زاهد باز ان پکدانه بریخ را در جوال نهاد و نخورد **شعر** کان رطبا منک بری خوالری واخر بری ناظری ولسانی چون بحضور سید جمال الدین رسید فرمود زاهد نهد بجا آورد دی کران پکدانه نخوردی خوشکدی باین لقمه زاهد بی بروی باقی بماند **شعر** کلدار الضرب نقد بیرازل نام تو بر فرهرز دوزنخت این لقمه اسکه بر زند از انکه نقش این اسکاف زند بر دل احد

حکایت اوام الله برکته گفت که چون سید جمال الدین در شیخ زاهد این زهد و امانت و هنر دید مقبول وی شد لیکن سبب گشایش دنیای کارش آن بود کبار بی سید جمال الدین در سماع بود شیخ زاهد را وجد غالب و اختیار مغلوب شد او نیز در سماع رفت بی اختیار سید چون او را باخود دید او را بحضور خود نپسندید و بیرون فرستاد و شیخ زاهد را از دین دور تر چنانکه هوش از شیخ زاهد زایل شد و بیخود بیفتاد و بدان اختصاص نکرد دست کرد کلید از کلیدان دسکشید بر سر شیخ زاهد مزد چنانکه بر جا بیهوش بماند و بدان اختصاص نکرد دست کرد کلید از خود بکرد تا بهر دین راه نماید پس نرم نرم شیخ زاهد بین از ان بهوشی شیخ باز آمد برخاست و در عقب سید روانه شد و سر براستان سید نهاد و باز از خود برفت و خون از سر بارکش بر عنبر روان شد **شعر** سرم کر کوی کرد انی کسر زبن در نکردانم دهم براستانت جان وزین در سر نکردانم چون سید در خانه رفت با اهل خود گفت زاهد را سخت بزدم و سر جای سر نگذاشتم کران اینجا بیرون نرفتی باشد نرد بنا و اگر نرود هم اثر نشی باشد و هر دو بنا باری احتیاط بکن اهل سید چون بیرون آمد شیخ زاهد را دید سر براستان نهاده و بیخود شده و خون براستان روان شده سید را از حال اعلام داد سید فرمود هم آخر شوکارت تمام شد **شعر** نفنی لغدا لسنبله شود ذی الصدیق اذا الزمان کبابه نا اندایت کالطعنه المفاوز باباذا عز الزمان کبابه

حکایت اوام الله برکته گفت که چون سید جمال الدین متد چاک سید جمال الدین متم در خدمت و ملازمت وی بسر برد بوقت مفارقت سید از دنیا و رحلت بعالم بقا شیخ زاهد را وصیت فرمود کنا زاهد بعد از وفات من بنیابد که مدت بیست سال بارشاد و تربیت مشغول نکردی و جامه خواب در نوردی و پهلو بر زمین ننهی انگه چون چشمهٔ آب باش خواهی که خود را بپوشانی توان روده خانه کردی خواهی که خود را بپوشانی توان دریا شوی پس حق تعالی ترا بهمه عالم ناپدید گرداند کار انانکه چشمها چون رود کرده در رود بار دیا شی وانکس هر قطره زین بحر در کنار صدف از کنار تربیت صد لولو لالا شود و چون سید جمال الدین بعالم بقا رفت شیخ زاهد برحسب فرمان سید اشتغال نمود و مدت بیست سال بهلوی مبارک او بر زمین نهاد و بتربیت و ارشاد مشغول نشد و بر کسی دار شاد نگشاد و خلوتی بس تمام داشت تا بحدی که شریکی داشت سنهاهی که بشرکت زراعت میکردند و این شریک مجموع کار شیخ زاهد و بنفس خود بهیچکو نه بکار دنیا مشغول نمیشود و بنا بندی و یکدست باستین چرخ بار و کرده بکنار پایستادی و در شیخ نظر میکردی و میگفتی که پیر مرا کار کردن تو لیس خوش میاید که کار نیکو و بجد میکنی شیخ زاهد زیر لب مبارک میگفتی که اگر میدانستی که کار کن نوکیست از هیبت ان میهوشی و طاقت نیاوردی **شعر** بهر آب ناکی کار اب وگل بودان سلطان ملک جان و دل و همچنین در بن بحجاب خمول بسود تا ان چهار سال که شیخ صفی الدین دوازده سیل بود و استحضار حال او میکرد و ابتدای ظهور تربیت و ارشاد او بسود و این وقت صفت سید جمال الدین شیخ زاهد و نور حق تعالی جهانرا پدید کرده است که بتربیت و ارشاد خلق قیام نماید و زاید بن شغل جسیم

واز خطبه مشغول میباید شدن و شیخ زاهد مشغول شد چون شیخ صفی بحضرت او رسید او را تن چند معدود از بطالین و اخاریب سر بر بودند چون شیخ صفی حضرت او را بنور حضور ارادت سبب استزادت نور بود حق سبحانه و تعالی ابواب دولت و شادی بر خلایق کرده بعد از انکه اطباق آفاق ظلمت بدع و خواهشات گرفته بود و مردم دران عزیز نمانده و آفتاب ایشان رو بنقصان شیخ زاهد روز بروز در ارتفاع میافزود **شعر** قدمت فافهم نعم العلی والمکانا وابلغت اجفان النعوم الظما والطفت نجما کان للافق الطلا وعوشت جوزا کان للیل قائما وجمعت شمل العلا مشیدا وامطرت عنها السندی مدرکا

(نوع دوم)

در ذکر بعضی از کرامات شیخ زاهد قدس الله روحه

اوام الله برکته گفت که شیخ اعظم سدید الدین رحمه الله گفت که مرشیخ زاهد گفت که در اوقات چنانکه سیالکی که صاحبی نیستم و خاموش بودم با پدر خود سید ابو القاسم رحمه الله بشهر بزوبر بودیم و صدان زمان آواره و دیدبر سید اعاظم العباد ابو العلی الحسن بغضبی رفتم در ان دیار و بلاد صیت و صدای داشت پدرم سید ابو القاسم عزم زیارت ابو الحسن کرد و مرا نیز با خود ببرد چون بدیار سیدیم عارضه مرضی عظیم در من پیدا شد چنانکه پدرم از حیات من مایوس شد و بحضور مبارک ابو الحسن رفت و استدعای دعا کرد و ابو الحسن دعا کرد حق تعالی مرا شفا داد و ابو الحسن فرمود که حق تعالی او را ببین بخشید و صحت داد **شعر** از شفا خانهٔ انفاس نفیش بدغا شربتی داد کران بود نفا نون شفا

پس پدرم روزی بحضور ابو الحسن رفت و مرا با خود برد و بحضور ابو الحسن نشسته بودیم و در وقت اشراق و ابو الحسن در وقت خود سر مراقبت بر زانوی حضور نهاده بود چون ان حال باز آمد آغاز کرد و تکبیر بر تمام باواز بگفت که الله اکبر الله اکبر الله اکبر لا الله الا الله والله اکبر الله اکبر و لله الحمد و چشمهای مبارک پر خون کرده فراخ باز گشاد و پا بها بکشید و پشت باد بوار گذاشت و هیچکس زهره نداشت که سوالی کند تا ساعتی بر آمد و بالله از ان حالت باز آمد سوال کردند که با ایم حالت بو ابو الحسن فرمود افتابی دیدم که از کنار دنیای کیلان بر آمد که آفاق و انفس و اطراف و اکناف عالم بود شعاع خود غرق کرده بود و عالم از نور و ضیای او منور شد پرسیدند که ان آفتاب چیست فرمود که ان آفتاب صاحب دلی است که از کنار بحر کیلان ظهور خواهد یافت و بر تو آفتاب تربیت و ارشاد او بر جمله جهان تابد **شعر** فان نابد کنار ایمان کافی تو ان افتاب عمر شتابد ز شرق دل پدید شود تابد و ز بیت و از بر تو تکمیل او صد هزاران کان جان پر کوهر و لالا شود

پرسیدند که بالله اذا کسی او را دیده باشد یا ابو الحسن در جمع نظر فرموده پس بمن نظر کرده و گفت یا بالله تو خواهی او را دیده باشی که از نعش سلام بر تو باشی و بگوئی که نوشته باد نوشت باد **شعر** نغلت لا صحابی و انتم خونها قریب ولکن فی تناولها البعد

سید شرف الدین گفت که دین گفت که دین معنی مدتی بر آمد و من در تربیت بتحصیل مشغول بودم و بعد از طول مدت بسراب دراندم و دران وقت در سراب عبد الملکان شمس الدین رحمه الله مردی بود عالم تابید و صاحب وقت و صاحب قدم و چون از سفر آمده بودم بزیارت وی رفتم و بحضوری عزیز پرسش رسیدم و وی با من کرد و گفت سید از برای ما از سفر چه ارمغان آورده ام گفتم آورده ام و بسر دن آمدم قدری نقل از بادام و میوه از بلاد خاصل کردم و در نظر شمس الدین بردم فرمود سید غرض من نه این بود و من این ارمغانی نمیخواهم بلکه ان میخواهم که از ابو الحسن رحمه الله شنیده ای از بازگوی که چون شنیده سید شرف الدین گفت بواسطهٔ طول مدت مرا ان سخن تمام منتشا شده بود در حال بیاد آمد و چنانکه از ابو الحسن شنیده بودم باز گفتم و تقریر کردم مولانا شمس الدین عبد الملکان چون این سخن بشنید دست براورد و بر سر و روی خود میزد و میگفت که آفتاب برآمد و عالم بگرفت و ما در ظلمت ماندیم و این معنی مکرر میکرد **شعر** تا نشنود اب خضر ره بجوی وصال واقافی ز اب زندگی حالا مال.

و در حال از ان مجلس بیرون آمد و کفش رقیق و ضعیف در پای داشت و بهیچ بیان سفر نکرده عزیمت کیلان و حضور شیخ زاهد رحمه الله کرد شاگردی داشت حافظ کلام الله محمد خاجیان نام و اشتر کبیوسته مصاحب و پیوسته او بود بوفات مرا گفت خود و باوی بیرون نامد و چون از کوچه رباغ بیرون آمدند مولانا شمس الدین کفش از پای بیرون کشید و بدست گرفت و روان شد و محمد خاجیان در عقب او میرفت و کلی نظر در شمس الدین عبد الملکان

مرحمت فرمودند و ما به منت افتخار ملتزم بوده گردید

و علاوه بر این چند نفر از خانه زادان ملتزم بوده که قابلیت و استعداد بهم رسانیدند بنوکری و خدمتگذاری دیوان اعلی سر بلند شدند

بالجمله از ملتهای نیز در دین شهر قریب بیست نفر هست که مشغول تذکری و جواهر فروشی میباشند خانه و مسکن معین ندارند اعیان و بزرگان شهر برای درس و تعلیم اطفال خود معلمهای مخصوص دارند و یعنی تحصیل زبان فرانسه مینمایند و بکتابهای کونیک نیز در مدرسها و کوچه ها هست که اطفال در عین به معلم اجوت داده درس میخوانند

در بهمن نیخ خوشنویسی میباشد روس انگلیس فرانسه عثمانی بلجیک

بالجمله شهر بزرگ و پر بلاد و آباد بامیان قدیم از اعلای لوای جهانگشای سلاطین قاجاریه ادام الله تعالی شوکتهم غالبا مورد حوادث و وقایع نوازل بوده و باسباب عدیده کران مجلد وقوع زلزله های شدیده و جنگهای بنیان دولت ایران و عثمانی و تاتار و غیره باشد در تطلب اوضاع احوالی این مملکت بجا خسارات و ملکت خود کلی داشته و بلکه بهمین بهمه

السلطنه مبرد (عباس میرزا) محض آسوده کی این طایفه که در شهر اسلام بهم قسم کسب و ثروت نداشتند اینها را از مالیات و عوارض معاف فرمودند

اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه (ناصر الدین) شاه بنز اعضای حکم نواب نایب السلطنه طاب ثراه را رعایت فرمودند لهی

این خطا بفرمای تقدیم رسم مذهبی و عبادت در وقت کلمات خاندانکی در بیرون شهر رود بگری در اهل بلده و زیارتگاهی نیز در محله ارلان در سمت باقی دارند که بنام حضرت مریم علیها السلام معنونست و نیز برای تعلیم و تعلم دو مدرسه یکی در بیرون شهر که ان بنیاد کوچک است و دیگره داخل در اند که مجدد سال است بنای ان بنام نامی سرکار اعلیحضرت (ناصر الدین) شاه بنز نامی نهاده و در ان تحصیل علوم هندسه و جغرافی و عربیه و السنه مختلفه از فارسی و عربیه و ترکی و فرانسه و ارمنی میباشد

همین که ترقی متعلقین مهرمن خاکپای مبارک افتاد محض شمول عنایت و تشویق و تربیت این ملت سائل - دولت و پناه توان برد سبیل اسلام و ظهیر و معین و مقوی برای متعلقین

میداشته و از راه دفتن ذاهل چون کاهی چند برفتند ناگاه خود را بر کنار دریای کیلان دیدند پرا بنا و بر شیخ زاهد
شعر قدمی باید در راه ارادت که بدان حدّ و نشانان رزه و رسم و نشان بر نخیزد قدم اول و مقصد اکران
سر صدقی ایند زانکه در عشق مناحت زمیان نخیزد مولینا شمس الدین عبد الملکان گفت بحمد حافظ که اینک
زاویه شیخ زاهد و چون داب طالبان و این طایفه است که چون بزاویه بروند دست او بوسه دهند که تا ایشان باشد و ما
دست همی آمد ایم در بن اندیشه بودند که ناگاه دریا موجی بزده و ماهی شکرفی بیرون انداخت مولینا شمس الدین گفت
اینک رزقی حلال روان ماهی پدا شتند و نزاویه شیخ زاهد بردند و شرف حضور او دریافتند توبه کردند و ذلقین ذکر
بگرفتند چون چند روزی بکار مشغول شدند مولینا شمس الدین را ان کشف که داشت در بخاب استاده مشهور شد
وان قدم که بوی باطل شد از این حالش ملالت برسید و بخدمت شیخ زاهد رفت و گفت شیخ من اعدم تا اگر کشفی نباشد
بشود و اگر قدمی نباشد بشود و اکنون انچه داشتم در سر کردم و باطل شد شیخ زاهد فرمود ان کشفی بود که میان مسلمانان
و غیر ملت مشترک باشد و هر که بدان صفت گشت او را کشفی بشود و قدمی که ان بغیر عبادت باشد انا مینی را صلی نه کرد ان
ذلقین مرشد حاصل شود و بکار مشغول بباید شدن تا انچه بعد از این باشد بر اصل باشد و کشفی دیگر و قدمی دیگر که
ان چند دیگر بیند و این سیری دیگر کند حاصل شود **شعر** نی خویش روی هر گز چو نیک نباشد هرطاعتی که
با ران هر جا که نباشد **حکایت** ادام الله برکته فرمود هر بجا که صاحب ولایتی و صاحب قدمی بیستی روی
بدان حضرت میاوردی همچنانکه مردی بود (کشمر) نام کار کرده و ریخ برده که در هوا پرواز کردی و مناحت هوای پر بدی
چنانکه چون از باکو به کشتی بر بدی و ان چیزی که میخواستی بخریدی و باز همچنان بر هوا تا بساحل دریا بنا مدی
در هوا پرواز کردی و تا بکشتی بر بدی و ان چیزی که میخواستی بخریدی و باز همچنان بر هوا تا بساحل دریا بنا مدی
دد کوی تو ببری که او سر یا نداشت مرغی است کزو پر است و پرواز است بحضرت شیخ زاهد رسید این معنی
از وی برفت همچنین شکایت کرد شیخ زاهد جواب فرمود که بکار مشغول شو تا پر و از دی در سر لی الله حاصل کنی که این
پر و بال اصلی ندارد ان پر و بال باصل بباید **شعر** مرغ بعد خویش دارد پرواز پرد تا کان کجا پر و بال باز
حکایت دامن بر کمر گفت پیر و عمل کردکان نام مردی بود کار کرده ریخ برده و کشف و قدم و کرامات حاصل کرده و
سن هشتاد سالگی رسیده و بپر شد عزم بیت الله کرده بتوکل پا چمی بیچ رود و در دهان نزول بر بلسیاد در موضعی کرده بود
ان شب در خواب دید که کهی و پر گفت بیچ جو تا الیا در سیاه رود است تو جای دیگر مپر وی تا الیا باز کرد و بسیاه رود رو
از خواب در آمد و در بن خواب و سخن اندیشه ها میکرد چون باز در خواب رفت باز همین معنی دید که بر اگفتند بیچ تو تا الیا در
سیاه رود است تو بجای دیگر مپر وی تا الیا باز کرد و بسیاه رود رو نهاد سه نوبت در یک شب همین حالت خطاب در خواب
دید با خود گفت و نامل کرد و جانم شد که از چیزی خالی نیست **شعر** چون شدم دکوی و حدت یکچهره مرکجا
رو اوزم ان قبله است از انجا باز کردید و بسیاه رود رفت اتفاقا شیخ زاهد میان شاعت بر زراعت و عمارت مشغول
بود و چوقانی بر تن بر هنه بوشیده و سینه میار لیسیده و بر هنه و مختفیه کوچك در سر ها میلك بسته و چون پیر علی کرکان
و اصحاب او شیخ زاده بدینان همه را صورت دیدند در نظر ایشان زشت حال شیخ زاهد حقیر نمود و پیر علی رحمه الله بگوید
که (الظاهر عنوان الباطن) از چنین کسی چه اید لیکن چون آمدیم جا الیا شب اینجا منزل کنیم و فردا روانه شویم و شب
هنگام بود بزاویه فرود آمدند شیخ زاهد چون از کار بپر داخت و صوف شاخت و بزاویه بر آمد و چون از ادای نماز مغرب
فارغ شد شیخ زاهد و یا پیر علی کرد و گفت ان کس که ترا سه نوبت در یک شب در خواب نمود هزل و لعب بود و بیهوده
بود مردا از انظار نباید نگاه کردن که ایشان را بپر از صورت ظاهری چیزهای معنوی باشد **شعر** نسبت باری
عشقبازی چشم بکشا تا که بود انکه در حوالت نبود این مولك بیدردرا از خلیصوت دیدن مکن انکار کیچ
کلیهای کنج هر معنی شمر این کار دا و هر چه پیرت علی راه پش از این در عمر خود بسر کار نشنید بود در پیش وی بگذارند و با
وی نفر بر زنی پیر علی بدست اعتقاد دلدست شیخ زاهد بگرفت و دلدست اعتقاد او داده و توبه کرد و ذلقین بستد

لیکن در بن معامله عادت اهل ارشاد باشد که کسانی را که بن پیری رسیده باشند بر ایشان نفرستند چه نفس ایشان
قوی شده باشد و قوت دفع نفس ضعیف کشنده چون شیخ پیر او توبه و ذلقین داد او بکار مشغول شد انوبنز هان کشف
کرامات و قدم بدفت او نیز بحضرت شیخ زاهد شکایت کرد شیخ فرمود که کشف و کرامات و قدم که بر فواعد طریقت باشد
بکار اید اما چون نباید بی بنا حاصل کشنده بود و بجاهده نبوده و حال کامل او بر نظری از سر شد موقوف بود شیخ زاهد
و بر انظاری فرمود کاری تمام شد از نوفا چو نیابد افت بر سر تربت رسید خاهش برد زوه اوج پا بر تافت
کافلاك شدند کرد راهش **حکایت** خلد الله برکته گفت پیره علی کرکانی به شیخ زاهد هنر گفت -
حیف باشد که مثل تو افتابی بر عالم اسلام بادشاه و تربیت نشاید شیخ را سفری باید کردن و چون افتاب خطه اسلام
منور کرد اینجا و شیخ زاهد را بر مسافرت تحریض میداد **شعر** چو اجون خطب در سر گرا سپری چو
خورشید بی چراغ عالم نگیری و شیخ بطرف کشا سفی حرکت فرمود و او این سفر شیخ بود و بدینجا جماعت پیران و پیرزادگان
و گرشر نشینان خود بودند نخدمت شیخ زاهد میرسیدند هر یک طریقه نخاصه و مجاهده لرا غاز میکردند که این موضع صیقل
ناست و شکار نو نشوند و مرتضی اعظم سید برهان الدین محمد ره اینجا بود که بر نسبه عترت طاهره منتسب دینی و
دنیوی داشت و سر شته منصبی که پادشاهان اولوسهای برکه خان و هولاکو خان بدست او مسلمان شده بودند و بوی بدند
کدم اینجا با شیخ زاهد مجادله و مخاصمه میکنند دبیان آمد و از شیخ سؤالات کرد چون جواب بر نهج استقامت صرا لی
مستقیم طریقت بنوی میداد گفت نوشت باد که این میراث جد من است که بمن رسیده است و از این معامله و معانی
بوی جد من میاید و اظهار اعتقاد کرده و از سر خلوص و اخلاص معتقد شد **شعر** هر بنگه نقدی که روا نهاچی چست
نا بر سر بازار نبود بدیم درست با نقد روان معامله زان شده ایم کان نقد محمد کیست کا کنون نا نشت وان
جماعت مخاندان بعد از انکه بلشکر و غلبه سخن میکفتند تغیر خاصه و مجادله با اظهار کرامات کردند و با شیخ زاهد گفتند ما
کرامات بنا بیم و در عرفت اوان خواهی بود گفتند انکه بد و خوبزه بهشتی در میان ایم شیخ زاهد فرمود که این کرامات
بیشت از برای انکه مقام کرسرد و جهان بنیاد است که دران مقام ان میوها نباشد اما اگر راست بی کوشد انکو بهشتی
بیاید که هر بانه از ان معتدل سرد باشد و از خوبزه بهشتی فاجمه بیاید که معتدل طول از دوازده گز باشد و عرض ان
سه گز چون اینجنین بشنیدند سر اسیمه و مبهوت شدند باز ایشان گفتند که ان درخت که بدان کرامت بدین کار
او در شیخ زاهد فرمود که من مرد درویشم و دعوی نمیکنم شما ان درخت را بدین جا نیبد او پدا کردنش یا ان کار نیز م
شما غالب باشید لکن من دعوی چنین چیزها نمیکنم بلکه دعوت راه حق میکنم بچیزهای دیگر که ان کرامات شه و مقام ابرار
و در بن سخن نیز عاجز شدند و کل اللسان مجال نطق نداشتند **شعر** کل العداوة قد یرجی نقار بها
علاوة من عادا لی عن حسد و بروایت دیگر شمس الدین افیونی از حسام الدین قول لیکی گفت من در هوا می پرم و فلانکه
ساع میکنم در هوا چوخ میزنم و یکی گفت من در فصل زمستان خربزه تازه میادم و یکی گفت بسجاده بر اب اندازم و نماز میکنادم
شیخ زاهد گفت من مرد درویشم از اینها هیچ ندانم شما که می دانید بجای او بید انکس که گفت در هوا چوخ زنم و سماع می کنم
چون برخواست پای از پای نتوانست نهادن و انکه گفت سجاده بر اب اندازم و نماز کنم چون سجاده بینداخت و خواست
که پای بر سجاده نهد حالیکه پای بنهاد غرق شد خواست شد و اپس کرید و انکه گفت خربزه تازه آرم چندانکه سعی کرد
نتوانست چون هر غا بخیشند و منحیر ماندند شیخ زاهد و مودا انکه در هوا چوخ میزد او بخود نمیزد بلکه بر او بر میدا شت
و در چوخ جاوه و انکه سجاده بر اب می انداخت و نماز میکرد همدینجا کنار اب فرود امد و انکه خربزه میاورد بوی میداد
چون در بحلس درویشان درویشا نحال نباشد لاجرم همه کرامات شیطانی ایشان معطل شد همه انصاف دادند و توبه کردند
سعر جرعه صلف از ان صاف خورند حیذا انکه از این صاف خورند چون پادشاه کشا سفی شه و انشاه لعنا
این معنی بدید و با سخن بیشنید از همه خواه و صهیم اعتقاد در بد و معتقد شد و جماعت کشا سفی و شیخ زاهد شاه ره
از سر کل و فاق و همکی اتفاق از برای شیخ زاهد زاویه بنیاد کردند و مجموع اولیا و محط رحال رجاله دنیا شد و در روز

ذاکر در مدت شش ماه پر و
ملو میکرد
بنای دیگر در خلعت پوشان است
که در یکفرسخی نیشاپور است و
بنا شد این عمارت را بین
در میان دریا چه بزرگ
ساخته اند و نخو خلعت
پوشان از جاهای باصفا
و نفر جکاه است درضت
زیادی در اینجا کاشته اند
واز کثرت و بسیاری آبی که
دارد جز فصل زمستان
در یا بر فصول همه زمین
و اشجار ان نهایت سبز و
خرم است
واز عمارات عنبر سلطانی در
شهر نیک عمارت عزیز خان
سر ابکلاست که در محله
شش کلان واقع است و
در زیبائی از روی حقیقت
اولین عمارت این شهر است
بعد از ان عمارت مرحوم میرزا
احمد خان ساعد الملکست
بعد از ان عمارت امین لشکر
و بعد عمارت میرزا عبد
الوهاب خان نصیر الدوله
کر شاپنی در این شهر بسمت
نایب الوزارتی داشتند
و حالا از جواعمارا لمشورای
دولتی و وزیر تجارت و
زراعت بنیا شد
و عمارت ملک قاسم میرزای
مرحوم که در بانین واقع است
واز این قبیل عمارات در شهر
و بیرون شهر از شمار اکان
و خارج و بعضی تجارو -
تو نسولهای دول خارجه
بسیار است

و اینه عالیه قدیمه از سلاطین
سلف مرکه در اذ زیا بیجان
پادشاهی کرده اند باقی
نانده مگر طیلی از خوابین
معول و سلاطین صفویه
که در محل خود مذکور خواهد
شد .
ولی بعد از سلطنت قاجاریه
دو بنا بادی کذاشته
از جمله عمارات سلطانی این
شهر یکی عمارت خواب
نایب السلطنه مرحوم است
که محل حضرت ولیعهد
(مظفر الدین) دران
تشریف دارند
و عمارت دیگر در باغ شمال
واقع و ان هم از بناهای
نایب السلطنه عباس میرزاست
عمارت دیگر در باغ صفا
ان هم از بناهای نایب
السلطنه است
بنای دیگر عمارتی است مشهور
بنا که کل که در یکفرسخی شهر
در سمت شرقی در یاچه بزرگ
شاهزاده شهریار میرزای
مرحوم ساخته است
بنهان این عمارت در وسط
در یاچه کذاشته و چهار پشت
از کلاه فرنگی دو طبقه دیبا
اباد که نهایت باروح و صفا
بوده است و از وسط در یا
خیابانی برای راه کلاه فرنگی
تعبیه شده و کوه بلندی را
که مقابل این عمارت است
بلله بلله نموده و مجموعا کشانی
کرده اند و بزرگی این دریاچه
بدرجه ایست که بقدر دو میل
اسپ اب دارد ان بدشود

بود زیرا موجب (والله متم نوره) هیبت سیرت رضیهٔ شیخ زاهد چون سراج آفتاب جهانگیر بیشد و کرامات مشتهر ظهور میامد و اصحاب و مریدان بزرگوار ظهور پیدا میافتند مجملا نگارندهٔ سیرهٔ علی رکابی که شیخ صفی الدین هم از وست که او از جملهٔ کارکردگان شیخ زاهد بود و صاحب دیوان شیخ بود و مجملا نگارندهٔ سیرت پوسف اسحاقان که مرید خواندزادهٔ شیخ زاهد بود خواب دید و خواب تو بجدود تلقین کرفت و بکار مشغول شد و چون از آنجا متوجه شیخ زاهد شد ذکر وی کرد بدیهه و چون بخدمت شیخ زاهد رسید و برا تلقین ذکر فرمود فور خشنودهٔ آفاق زوی شیدا شد کهر اندر دل کان از اثر خور شد است

حکایت ادام الله برکته کفت پادشاه کشتاسفی شهر وانشاه احتشام را پسری بود سیاملک نام وان سیاملک نام زاهد هم نفاقی کلی پیوند اتفاقا عزیمت اردو کرد و بارد و رفت و در حالت رفتن کفت که شیخ طریقت کرفتهٔ است کدر عایای ما چون توبه میکنند ترک عبادت میکنند متغیر مزاج می کردند چون از آنجا باز کردم بنیاد زاهد بیهوده بر کنم و آتش هدم زنم ایشخص را بشیخ زاهد رسانند تا او را بسیاست بکشد و چون سیاملک با اردو رسید و بر اتفاق ملازمت پادشاه مشغول شد و بعد از چند روز پادشاه کشتاسفی را بفرمود تا سیاملک را بکشت و سر او را پیش شیخ زاهد فرستاد و شیخ زاهد بفرمود تا سر او را بر دروازهٔ شهر بیاویختند و این معنی مشهور است

شعر خود را هدف ناوک ان دل ستان کرد کز تخت کانی کذد پیروی از سنان چون سیاملک بیارد و رفت و سعادت پدر او شهریار پادشاه احتشام پیشه پادشاه ارغون کرده بودند پادشاه ارغون حکم کرد تا سیاملک را هر چند سیاله پچیدند که عبارت از آن سیاله رایه که شیخ فرموده و چند آتش بلکدند زدند و پای سپر کردند که دران سیاله نهند بیرد و امید نفاق شیخ بکور برد ان پیر کرده دل زندنباشد سیرش وان سرکه کند کر شود پی سیرش

حکایت خلعت برکته کفت چون شهریار پادشاه احتشام چون بدید که مردم اینوه از رعایای او منوجه شیخ زاهد هم شدند در سوم عادشه وزراعت بواسطهٔ اشتغال ایشان بعبادت و طاعت مختل الحال میشد و در ملک او اثر میکرد نفاق آغاز کرد و کفت که رعایای من از کار بر افتادند چون برکار او در آمدند من سربدان نور او را دب انداز م و بنیاد زاویه قلع کنم و برانداز م امخص بشیخ زاهد رسانیدند خاطر بیارکش از این معنی متغیر شد اما زبان از نطق بنکشید و کفت تا خشن بد بوارهای تو آورد و طبیعکر موشمشیر تیز را امخص بشیخ زاهد رسانیدند فرمود ان شمشیر کاو خورده مهت دفع بدین شمشیر توان کرد و دمان خالی نشاید برد هر که زخم دله خورد از ضرب تیغ ابدار باشد از محض شقاوت در دو عالم خاکسار

حکایت پیره عبد الله پسر عز الدین نه روایت کرد که روزی شیخ زاهد هم با اصحاب نشسته بود ناکاه دسته پیدا شد و حال آنکه مدت شش سال بود که راه پیسر پدید کار ظرف دریا با اصحاب نشسته بود ناکاه دسته پیدا شد و حال آنکه مدت شش سال بود که راه پیسر پدید کار ظرف چین و مشرق میامد و اشاعت ایجا رسید و بتو و سلام کرد شیخ زاهد هم برا بهر سید و احوال ثانی الحنجره را و اول تا آخر و احوال منازل بمنازل او یک بیک برکفت او نهادان جوان در قدم مبارک شیخ زاهد افتاد شیخ زاهد شستوی بکرفت و بخلوت برد و ساعتی با وی خلوت کرد انکه بیرا بخلوت شد دیکر فرمود رفتن وان جوان بخلوت نشسته چون مدتی برآمد روزی شیخ زاهد فرمود ایجوان والدهٔ تو اینجا ساعت مدت مزع است و بنفس آخرین رسیده و ترا میخواهد زود باید رفتن و او را دیدن تا فتن مردم تعجب کرده ندراهی که بشش سال قطع کرده باشد بیک ساعت چون تواند رفتن شیخ زاهد فرمود من راهی دارم که نزدیک است و ان جوان را بکناره دریا آورد و دیکر از اثام ناز کرده باشد و با ان جوان خادم بااسناد و اسناد بدرختی فرمود وان جوان را کفت نکاه کن ان جوان نکاه کرد راهی دید بر روی دریا و شیخ زمست مبارک بر پشت وی نهاد و بر اه افتاد کرده آمد ان جوان کفت پا شیخ اکر خواهم که با تو اینجا چون فرمود باز بهمین راه باز آی وان جوان بیان راه برفت تا ان مدت بسر پوشیده شد

شعر خاطر بسر کوی تو زان راه کذارست کان راه بسر پیسر و پی پای توان برد چون مدت برآمد شیخ را او اخر ایام بود میاید بدان مقام بر لب دریا نشسته بود با زان جوان زاد بدند که ناکاه شیخ را بر اسب دریا سوار دید که کرد او کرد و کرد او کرد و کرد او کرد و

که اوّل طهارت پاک کردن و تطهیر کردن باشد چیزی در باقی دون وی چون توان ریخت دانشمند چون بشنید دانست
اندر و ناموس زود پاک کردید و گفت شیخ از برای خدا طهارت بلطف و ناکردن و تلطف بجا آوردن **شعر**
هر زندگی که با خالص باید بپروردن بر نفس دوان سگ شاهی باید ادام الله برکاته گفت دونی حال شیخ زاهد در
خانه نشسته بود شیخ از سقف خانه فرو آمد و پیش وی بنشست ان مسئوره عظیم از این معنی بترسید بعد از ساعتی که
ان فزع و رعب از وی برفت بشیخ گفت بسبیل مطایبه کاری بهتر و من عظیم بترسیدم شیخ زاهد از وی برنجید و گفت
ادبی چون من کی را بچنین لفظ بیهوده خطاب کند محادثت اکنون از حق تعالی نرسیدی در حال بزمین فرو بردی
تا بشیر زبان خطاب نادیده کو هنر روباه نباشد بلقب **حکایت** بپرده دولتشاه گوید
شیخ صفی الدین رحمه الله گفت بادی با شیخ زاهد رحمه الله در کشتی بود و دانشمندی با او در کشتی بود که با این طایفه
بغرض نفاق علیل بود ناگاه موجی عظیم بخواست و کشتی مضطرب شد و حال بانضرع (اذا غشیهم موج کالظلل دعوا الله مخلصین) مؤدی شد دانشمند تضرع و زاری آغاز کرد که شیخ از بهر خدا مددی با شیخ زاهد فرمود مولانا
مترس که با کی نیست دانشمند گفت شیخ چون کشتی بغرقی رسید چون توان آمد شیخ زاهد آستین مبارک
برد و بازد و گفت خاموش باش که مولانا میترسد در باقی نیاید و کشتی بسلامت بیرون آمد و چون بدیار
رسیدند شیخ زاهد از خود انصاف داد که آستین با بستی بر دریا زدن کشتی ایمان نادر موج بحر ها لیست
نه محال بادبان و لنگر جای سیر حال سربازی و بیم غرقی جای پای نیر در چنین دریا چنین ملاح باید پرسنگیر
حکایت ادام الله برکاته دانشمندی بود که بس خرفقیر مشهور بود و او را در دی خاطر بود و اعتقاد
نمیبود که طایفه در باحث می کویند که دفع حشرات کنند و امثال اینها تا در دنیا در خلوت خود نشسته بود دید که بوالد
خلوت شکافته شد و اژدهای عظیم که در شکرفی در صدمه بی بود که آنرا از زور کرفی قصد او کرد و دهان بکشاد که او را بلوالد
او فرو برد سر خر فقیر چون این حال بدید نعره بزد و از حجرهٔ خلوت بدر افتاد و بیخود شد خر با شیخ زاهد رسانید ند شیخ
سر خر فقیر در زانوی خود نهاد و بیهوش شد چون با خود آمد سر خر فقیر بر زمین نهاد و بازگشت شیخ
در حال نفس هشت از بنفسان بشتاد خواهی بر بش بکور و خواهی بکنار **حکایت** دامن بر کرکفت
شیخ زاهد رحمه الله نوبتی در کشتی نشسته بود و شیخ صفی الدین رحمه الله در حضور وی اندک اندک ثبات بشیخ زاهد پیدا
و جمعی نیز در کشتی و در میان دریا روان بودند ناگاه موجی عظیم برآمد و کشتی در معرض افتاد و مردم ما یوس شدند و
امید از نجات و ارزوا حیات منقطع کردانیدند و هر یک تخفیف خاطر بخود میکردند چون غرق کردند بشنا و خلاص
جوینده و شیخ صفی الدین شنا و نمیدانست هلاک بر خود لازم و ظاهر دید و شیخ زاهد از این موج و بیم
غرق فارغ و با اهل و بجای دیگر مشغول بود چون نظر زمود مردم را بدید در اضطراب و سر سیمه شده فرمود صفی چیر
حال است شیخ صفی الدین گفت دریا در موج و شورش است و مردم مشوش و از حیات نا یوس کشته اند و کشتی عن
خواهد شد و ما هلاک خواهیم شد **شعر** دستکیری کن که کار از دست رفت پا بیری کن نه پا الخ ایم
شیخ زاهد بزانوی مبارک در آمد شیخ صفی الدین ثبات نماند پیش شیخ بقبول نکرد و خالی بروی غالب شد و
بحرکت در آمد و خود را بمنزه و بیزه کرد میدید دان حرکت میبود که ناگاه ان باد مخالف که دریا بحرکت می آورد بدید
شعبه شد و هر شعبه بکناری از کشتی می حیث چنانکه بر کشتی نمی افتاد و بمثابه که چیزه شد و کشتی در میان نماند
و اثنای کشتی بادی دیگر بخلاف این باد مخالف در آمد و کشتی را بساحل رسانید تا کشتی بسلامت روانه شد چون مردم آمن

ولی
اسامی انها در کشف ذکره
سلسلهٔ اما مبنیه بشنو احوال
ایشان مفصل سطور است

داد و سند اهالی این شهر
شهر بیا مر سالی به بیست
کرور تومان میرسد و
سبب انکه متاع هر مملکت
و دولت در این شهر و حوزه
دارد از دور و نزدیک رجحان
و مسقو و باد کوبه و حاجی
ترخان و ارزن الروم و
طرابزون و اسلامبول
و لندن و منچستر و
مارسیل و ایطالیا و
سفی مواضع دیگر او و با
از هر قبیل مال التجاره به
شهر میاید و
کرک این شهر شصت و هفت
سال پیش از این دوازده
هزار تومان بود و حال بسبب
زیاد شدن تجارت و وفود
استعداد سیصد هزار
تومان محاذ است
و بعضی از اهالی چهل هزار تومان
هم مال التجارت دارند و توابع
شهر است کرکخانهٔ قدیم را
خراب کرده کرکخانهٔ بزرک
بنیاد و سیعی در حوالی عمارات
سلطانی بنا نموده اند
که بهتر از جمیع کرکخانهای
ممالک بحر و سراست و قرار
کرک تا بیعه از قرار صد و
دو و پنج متعلق باوناث
کرک ان صد و چهار میباشد
و داهلداری هم میدهند
اتا بیعه خارجه از پنج رعیت
عثمانی است قرار ان صد و

چهار

شدند و کشتی بسلامت ماند شیخ زاهد فرمود صفی الدین بیا تا دیبی کو نبات بسته فتناول کرد
یاد بان کشتی با چون بیاد او فتاد کی زموج حادثات غرقی باید افتی از هوای دلربا نجشد حیات وهم نجات
و ذنیم جا نفزا هم راحتی و هم راحتی **حکایت** ادام الله برکاته کفت بادی دیکر شیخ زاهد قدس الله
کشتا سفی با کشتی بکلان میامد ناکاه موجی مغرق بیامد و کشتی بغرق مدرف و مردم نا یوس کشتند و فرو زدند
شیخ زاهد جمال الدین علی رحمه الله جامه ها از خود بر کندند و بنداز محکم کرده و مترصد بنشست که چون کشتی غرق کردد
بشنا بیرون باید و بشیخ صفی الدین فرستد چون شاو بمیدانست علاک بر خود لازم کرد و بشیخ زاهد کفت از برای خدا
وقت مدد است شیخ زاهد رحمه الله رسید که چیست کفت که کشتی حال الطرفی رسید شیخ زاهد آستین بر دریا زد ناکاه
دریا و موج ساکن شد و مدد پیچان شد کالی که در طشت کنند آسوده و ایمنه بسلامت بیرون آمدند
چون ند بر دو دریا آستینی از ادب بحر را از هیبت اولرزه افتد بر بدن **حکایت** خواجه امین الدین
روایت کرد که همی در کشتی بودند کا ناکاه بر بادند موجی عظیم و باد مخالف برخواست و کشتی بر غرقی مشرف شد
چنانکه بانک کوشه کشتی و طرفی باب فرو رفته استعانت بشیخ زاهد رحمه الله آوردند و چند چنک نفط نذر زاویه کردند
ناکاه دیدند که شیخ زاهد بنا بدوان کوشه کشتی بکرفت و از آب برآورد و از غرق بدر نا ورد **شعر** ان الله ملاح
فلاح نا بود چون بسنده روز تحتی غرقی نا چون بسلامت بیرون آمدند مجدد مت شیخ زاهد آمدند و از آن
چنکهای نذر چندی بیاوردند و چندی باز کر فتند چون شیخ زاهد را نظر مبارک بر ایشان افتاد بکرامات بر سبیل
نصیحت و تنبیه ایشان را از ارتکاب معصیت بشرف نذر فرمود مردی که راه دریا کشتی را دت ایشان چندان باشد
که کشتی ایشان در غرقی نباشد چون بیرون آیند تمام نذر وفا نکنند ان جماعت بر خواستند و باقی نذر بیاوردند
و انصاف دادند ان خبای زموج فجر شان داد نجات وین جای ذ غرقی معصیت کرد خلاص
سید الاطباء حاجی شمس الدین رحمه الله که فرزند خلف شیخ زاهد قدس الله بود فرمود که نوبتی در وقت سرمای هوا شیخ زاهد
در دریا رفت و در میان آب بنشست و مریدان از مریدان او بر کنار دریا بود شیخ بوی اشارت فرمود که در آب بنا آن مرید
در آب رفت و شیخ سیفر موده بنا او میرفت کفت چندا نکه بشیخ نزدیکتر میشدم آب در یا کرم تر میشد و شیخ سیفر موده
که نزدیک ای نا چون نزدیک شیخ رسیدم آب کرم و خوش بود با شیخ بنشستیم و بیرون آمدیم هم آب و هوای مهر
نا خوش باشد هم عالم قهر نا پرانش باشد **حکایت** ادام الله برکاته کفت شیخ صفی الدین رحمه الله
کفت بوقتیکه شیخ زاهد رحمه الله بشهر شاه رفت شاه اسلام غازان خان محمود در وی عزم زیارت شیخ کرد و در
راه که میرفت با امرا و ارکان دولت کفتند که نبتی کنیم اکر شیخ ان نبت ناکه در رضا بر است نظهور آورد از جمله کرامات
نا شد و هر یک نبتی جدا کانه میکردند سلطان غازان کفت من سه نبت کردم شما را با من موافقت بباید کرد من در دین
نبتها یکی انکه چون بحضور شیخ رسیم بخن حسین منصور الحلاج اناالحق بکوید که مردم در یاب وی بخطا نی
مخالف دین و قول میکویند و تحقیق حال فرماید دوم در عدل بخنی بکوید سیم پیراهن از تن مبارک خود
بیرون آورد و در من پوشاند و امرا تا من بر بین سه نبت پادشاه و اجماع اتفاق کردند و چون سلطان غازان بحضور شیخ
زاهد رحمه الله رسید شیخ از برای او قیام فرمود و ظاهر نا امرا شیخ در ان وقت مکوف بود سلطان غازان دست مبارک شیخ زاهد
بکرفت و مصافحه کردند و لذیذ بر ادام سلطان غازان افتاد بقبول با امیر طاغا شاه کفت که این درشت مرد بیش هر کس را
کرد دست بدست من رسید دست او بلرزید اما چون دست من بدست این مرد رسید دست من بلرزید **شعر**
دست دنیا جوی کز هر سر بود با دست انکه پشت پای نفر بر دی دعا لم زند وچون بنشست شیخ قوم دی را
بپرسید فرمود سلطان از تو سؤالی میکنم نرا از این خاصان خود کسی باشد که محرم تو نباشد و تو سر خود با وی در میان
نهی و او را بر سر خود اطلاع دهی سلطان غازان کفت بلی باشد شیخ فرمود اکر صاحب سر تو سر تو با اغیار بکوید تو
با وی چکنی سلطان کفت او را بر دار کنم و با نش بسوزانم شیخ فرمود فرزند حق تعالی نیز با حسین منصور حلاج

وحمار
وصد و پنج و پنج نبعه
ابد پاکه رعیت دوس و
انکلیس و فرانسه و عیره
باشد از قرار صد و چهار
و را هداری هم از ایشان مطالبه
نمیشود
حمل و نقل مال التجاره ایضر
انداء طرابزون است خالصا
باقاطر و یا بورو لاغ و انچه
انداء اردبیل برای ماکاه یه
حمل میکنند با شتر است
و وجه کرایه از طرابزون تا
تبریز برای هر یک قاطر
کرو پ چهل و پنج من هزار
مثقال باشد از دوازده -
تومان الی شصت تومان است
و از تبریز تا طرابزون هر بار
بار کرو پ به سی تومان است
از چهار تومان تا هجده هزار
دینار است و از تبریز تا
تفلیس چهار تومان الی شش
تومان است و از تفلیس تا
تبریز از بیست و پنج زار
الی سی و پنج زار دینار است

مال التجاره که از خارج وارد
تبریز میشود هر سال یک
چیز و یا دو چیز سعینه
انداء تفلیس نه هزار لنکه
انداء طرابزون سی و هفت
هزار و دویست و شصت لنکه
ماهوت هر جور
انداء تفلیس چهل لنکه
انداء طرابزون صد و دو لنکه
انداء اردبیل سی لنکه
پارچه کرپ
انداء تفلیس (۴۸) لنکه
ارزاه طرابزون (۵۸) لنکه

کتان

همچنین کرد چون سری از اسرار خود باری در دبیان نهاده بود و با او اعتماد در دبیان نهاد حق تعالی با او همین معامله کرد

شعر سزد خلوتگاه سلطان هر که با او اعتبار کرد ... با دل خویش سودان راز جان او در کفت شیخ فرمود بر سلطان غازان فرزند تراخو نیز باشد کفت بلی باشد کفت در خو نیز چرا شد کفت زن و نعره جواهر امتعه و اقمشه و امثال آن شیخ فرمود نخو نیز این بیت سلطان غازان کفت پس خو نیز چرا باشد فرمود خو نیز تو نیز کنیاک تو کرچون دو را از برای زن بفرستی زن را بر زنا تو بر کند و بد عا کهیئه عمر تو بر کند یعنی عدل کند و مردم تو را دعا کنند

شعر مرکفت کاران کران شد از داد ... نشست تسبیک زفت بر باد ... صفیر سیمرغ را کسلطان غازان الناس پیراهن کرده بود شیخ خاموش شد سلطان غازان در دل خویش نشد کرد که چون شیخ ان دو صفیر بکفت و سیمرغ نمی داند چرا پیراهن نمیدهد و دین معنی شاعری بر آمد شیخ فرمود بسلطان فرزند در دبیان مردم و حشت بر هنه شدند صبر کن تا مردم خلوت شوند سلطان چون این بشنید سر در قدم شیخ نهاد

شعر شاهی که تواضع بر خویش نماید ... تاج از سر افلاک بدولت بر باید

شیخ صفی الدین بشیخ زاهد کفت من بجامهٔ خود حجاب کنم تو در پیش دار تا شیخ پیراهن بر کند پس دامن جامهٔ خود را حجاب کرد و در پیش داشت تا شیخ زاهد پیراهن از تن مبارک بدر آورد و بکرد تن سلطان غازان در کرد سلطان غازان پیراهن شیخ را بالای جامهٔ پادشاهانهٔ خود پوشید چنانکه دست باستین بر نیاورد لکن سر بکریبان بر کرد و بالای جامه بر هر دو دست خود بکرفت و همچنان میداشت تا چند انکه بیرون رفت پس سلطان غازان کفت پدر ارزوی دیکر دارم شیخ زاهد کفت فرزند چه میخواهی سلطان کفت میخواهم که شیخ پای خود بدارد تا بوسم شیخ کفت تو پادشاهی خدا را نداره که پای دروبشان بوسی سلطان کفت من نیز از برای خدا میخواهم شیخ هر دو پای در ان کرد و سلطان غازان سر در قدم شیخ نهاد و هر دو در خانهٔ خود بهر دو کفت قدم شیخ زیادت نهاد و دیباری همچنان بداشت و میبوسید

شعر ابر و از خاکپای دوستان او برد ... هر که میخواهد که باشد زیر خاکش او برد ... سر و بالش سر فراز اسمانند

انذر اه صدق هر قدم کز صدق ثابت میرود در راه او ... چون بیرون رفت پیراهن شیخ را بدست خود بای کرد و در نوشت و بخانهٔ ان در سپرد که این را برای پوشش نوبت من نکاه دارد و همچنان نکاه داشتند تا وقت وفات سلطان غازان چون وفات یافت در وی پوشانیدند و اکنون بر تن سلطان غازان است رحمة الله علیه خیر الملابس ان تلقی المجلب بهم الزاد و ثوب قبله خلعا

حکایت اورام اشر برکنه کفت که بکاردیکر سلطان غازان بحضور شیخ زاهد مشغول بکشتا سفی رسید و شیخ زاهد و شیخ صفی الدین قدس روحهما بر یک تخته نشسته کوچاک که باصطلاح اهل کیلان ازارلم کویند نشسته بودند و سلطان غازان با لای ان آمد و هر سه بر نشستند و مجال را بی مضیق بود شیخ زاهد بکلمات و مواعظ دلپذیر مشغول شد

شعر کلام لوان الموت یوی بعضه ... لاضیع جنا بعد ما حضر الغبر

ناکاه قاضی حسن کشتا سفی را بخاطر آمد و در اطوار کلمات شیخ او نیز ناکاه کرد که در فلان کتاب اورده اند چون این شد سخن بکفت سلطان کفت این چه کس است شیخ صفی الدین کفت این قاضی حسن کشتا سفی است سلطان کفت قاضی باید نام پاحسن نباشد یا ابو الحسن پس کفت قاضی رها کن تا شیخ سخن و فاید فرماید که از این انواع سخن شما بسیار شنیده اید پس کفت که سخن امثال اینها همچنان است که سودن کدد تند سیاه زشت همچنان اثری پدید انباشد سخن شیخ همچنان است که تیری که در معرض وی زنند از ان کسی هم در دکذ و هم جراحت کذ و هم نشانش پدید انباشد حدیثی کان بلفظ دلبر اید ... چو جان دلکیر و خوب و دلبر اید

حکایت اورام اشر برکنه کفت که بکاردیکر اتفاق ملاقات سلطان غازان با شیخ زاهد قدس سره العزیز افتاد حبیب شفاعت ملک احمد اصفهبد کیلان بود و ظاهر چنان بود که ملک احمد با شیخ زاهد طریقه و همن اعتقاد بنیاد نهاده و بعضی را از مریدان شیخ با خبار پیش دیکر پیران میبرد چون شیخ زاهد را از این معنی خبر شد اندک غیرت فرمود ملک احمد بدست سلطان غازان کرفتار شد و کسان وی از شیخ زاهد استدعای شفاعت باستخلاص او کردند شیخ زاهد موثر اردو شد و وارد در موقعان بود چون نزدیک رسید شیخ صفی الدین بپیشتر رفت و در بارکاه سلطان غازان رفت سلطان غازان را دید که سر در صندوقی برده بود چون سر خم را بزیر ک از کوچک جدا میکرد چون شیخ صفی الدین را دید پرسید و کفت چرا آمده ای کفت که شیخ زاهد آمده است

شاهی سلطان بیرون آمد و سوار شد و با شتاب شیخ زاهد رفت و زیارت در یافت و پرسید که شیخ وجوه مبارک چرا رنجور نموده است شیخ کفت بشفاعت ملک احمد کیلان ع دست جان باید دادن در دامن زینهار شفیع سلطان غازان کفت نوقع از شیخ آنست که پنج طابفر اشفاعت نفرماید که قبول نتوان کرد باقی هر چه شیخ فرماید مبذول و مقبولست (اول) کسی که بر پادشاه خود بیرون آید شفاعت در حق او مقبول نباشد چه دران فساد ملک است مفسدم کرد دنیای ملک ... کر نباید سرور دی هر بیسرے (دوم) قاضی که در دین و شریعت خلط کند شفاعت در حق او قبول نباید چه دران فساد دین است ... کر قاضی ظالم نکشد حنر و عادل ... بنیاد شریعت بر و ازوی منزلزل

(سیم) در حق کسی که اوسکه قلب زند قبول نکرد که دران فساد دنیا است ... قلاب صعلاتی سزد از اکه فلاتی کند

(چهارم) در حق فرزندی که بر پدر بد دعا کند شفاعت قبول نتوان کرد چه دران فساد حق نسب افتاد و ناتی پدید می بینی بزرک و کوچکی (قل للعاق اعل ناشئت فاشت غیر ناجور) (پنجم) در حق غلامی که بر خواجهٔ خود عاصی کردد شفاعت قبول نباید کرد که فساد در حق مالک و مملوکی در اید و حشت خواجه کی و بنده کی نماند و این پنج طایفه را به حرورت بباید کشتن شیخ زاهد چون این کلمات بشنود و استخفاف فرمود

شعر بوتخفر اهتی ربا به ... و هو بما لصواب الی طلبه

و کفت این کس بجزای خود کرفتار شده است و این یک کس را من بخش و در باب چنان کسان شفاعت نکنم پس سلطان غازان ملک احمد را بحضور شیخ فرمود اوردند و در دست و پای شیخ انداخت و بوسی کفت کوشت را بسیخ خواسم زدن و در خورد فرو دادن لکن این نوبت ببخشید بخشیدم و چون وقت مراجعت بود شیخ زاهد کفت در دبیان شما چنان کیست سلطان فرمود چوپانزا بیاورند و امیر چوپان در ان وقت صد مرده بود چون بحضور شیخ زاهد ش اوردند شیخ بدو فرمود که چنان کله و عبت را بتو سپردیم باید که نیک نکاه داری بعد از ان احوال امیر چوپان در ترقی رفعت بجائی رسید که پادشاه نشان و برخها را و لوس امیر الامرا شد

در بغشان عنابش سنک اصل ناقاب ... جوهری کرد که مهر ملک شاها نازستد ... قطرهٔ اند ر بناه مجرد کام صدف

کو هری کرد که تاج فرق سلطانازستد

حکایت اوام اشر برکنه کفت نوبتی شیخ زاهد قدس سره در سماع بود و بای سرائی ره یاد و کرم بکرد میدان سماع زاهد و از سر غیرت از میان میدان بیرون رفت و بغیرت نظر کرد ان دو کس مقامات در حال هلاک شدند و در میدان بیفتادند و شیخ زاهد بشیخ صفی الدین کفت صفی بای سرائی را بتو بخشیدم که بدی خدمت فوکرده است و الا حال او نیز همچون حال ان دیکران بودی

بر دیاط شهان اکر نکنند ادب ... نیک ادب بخرند

حکایت حاجت برکنه کفت که شیخ زاهد مردی بس غیور بود که چون وقت غیرت در آمدی پیش او روم کار کرده و چیزه کجان بودی چنانکه اتی موسی نه نام مردی بتو کار کرده کرم و کرم و کان عادتش این بودی که در وقت شدت سرمای زمستان شب در دمادشتی و تا بروز بای خود را ب نبشتی و کف دریا کرد بر کرد او بیستی و در اب اوه اوه تا بر وقت نفس میزدی چون روز شدی بر خواستی و بخلوت ادبی و تا بخلوت رسیدن تو خود بر تنش خشک شده بودی

شعر از کرم دوی چوانش شعله بستی ... در مجرشد بی غرو سوزش نشستی

مکر وقتی با شیخ زاده جمال الدین علی ره یکوه باب کرم بر فته دمداه شیخ زاده جمال الدین علی تبا شا تا بنه ابر اسب اتی موسی زد اسب اتی موسی در بحبث تنک خاکی افتاد کرد و کفت بنشین این از برای ان میکنی که خود را شیخ زاده میدانی خود اپیدا شود که طبل بر در که میزنند اینجا شیخ زاهد رسید غیرت نمود کفت اکر جکر بند شیخ نوشند تم پس خیر قضاء افتد و قدره دران دو روز جکر اتی موسی قطعه قطعه فرو افتاد و هلاک شد این حالت فرو نهرد نخشند و این درد جکر سوز بهرد نخشند

حکایت سر تاج محی الدین روایت کرد که خاجی حسن خلخالی و بهره محمد در سنی عزم مذهب شیخ زاهد قدس کردند و چون بخدمت شیخ زاهد رسیدند اتفاقا شیخ را دیدند جوقانی کوتاه پوشیده و در بر نجیر زاده ریبان اب و کل بکار بود چون ایشان

کتان
رو فرش
ازداره اردبیل ۲۳۴ لنکه
قند
ازداره تفلیس ۱۲۰۰ لنکه
ازداره طرابزون هشت هزار و چهارصد و نه تومان و شش لنکه
چای
ازداره تفلیس پانصد لنکه
ازداره طرابزون ۱۲۲ لنکه
اسباب خوازی
ازداره طرابزون (۵۹) لنکه
خرده اسباب
ازداره تفلیس پنجاه لنکه -
ازداره طرابزون دویست و هشتاد لنکه
ازداره اردبیل ده لنکه
ظروف چینی
ازداره طرابزون ۶۴ لنکه
ازداره اردبیل صد لنکه
کذکنه و سایر ولها
ازداره طرابزون ۹۶ لنکه
ازداره اردبیل (۴) لنکه
اسباب نفتک و غیره
ازداره طرابزون (۱۴) لنکه
بلور آلات
ازداره طرابزون (۳۰۶) لنکه
ازداره اردبیل ۳۵۰ لنکه
پشمینه دشتاوزنک
ازداره طرابزون ۲۱۸ لنکه
جام وند بلد و نکارنکا
ازداره طرابزون (۱۸۰) لنکه
ازداره اردبیل (۳۰) لنکه
کاغذ تحریر
ازداره طرابزون (۱۰) لنکه
ازداره اردبیل (۵) لنکه
کاغذ عطاری
ازداره اردبیل (۹) لنکه
کاغذ سیکار
ازداره

ازداره
طرابزون (۵۵) لنکه
توتون سیکار
ازداره تفلیس (۳۶) لنکه
ازداره طرابزون ۵ لنکه
زنجبر و اشل
ازداره طرابزون ۲ لنکه
زنجبر ابدیل
ازداره اردبیل (۴۰) لنکه
بلغاد
ازداره اردبیل (۳۰) لنکه
پوست تاج
ازداره اردبیل (۱۴) لنکه
اهن سنو
ازداره اردبیل (۱۵۰) لنکه
اهن ورق
ازداره اردبیل (۲۰) لنکه
اهن کهنه -
ازداره اردبیل (۲۵۰) لنکه
برنج ورق
ازداره اردبیل (۶) لنکه
مفتول
ازداره اردبیل (۱۰) لنکه
میخ اهن نو
ازداره اردبیل (۱۰۰) لنکه
الات چدنی
ازداره اردبیل (۳۰۰) لنکه
حلبی
ازداره طرابزون (۵۰) لنکه
س
ازداره تفلیس (۵۰۰) لنکه
فلج
ازداره طرابزون (۴) لنکه
اسباب برنج
ازداره اردبیل (۱۰) لنکه
سماور
ازداره اردبیل ۵۰ لنکه
مج کتب
ازداره اردبیل (۱۰) لنکه
ریسماد

شیخ را دران حالت بدید در خاطر خود حقیر شمردند و فکر کردند که تا مطبخ چندین مسافت از برای چنین کسی چرا کردیم شیخ زاهد در حال بیرون آمد و دست و پای مبارک ازان گل بشست و بیامد بقدر معرفتی گفت خاجی حسن اگر پادشاه غازان همچنان این بیشه را بکند و راه نداند اگر دو نیشی دست و پا غیاث الدین کیل الدوله و براه راه باید پادشاه بدین او نرود و راهبری او قبول نکند چون او بخشی بیشند بدرست و پای شیخ افتادند و توبه کردند اذا اردت شریف الناس کلهم فانظر الی ملک فی زی مسکین ذلک الذی حسنت فی الناس رافته وذلک یصلح للدنیا وللدین

حکایت ادام الله برکاته گفت و فرمود که شیخ زاهد قدس الله روحه در کتابه اغتراب آورده و توشه سفر کرده بود و شبی منزل بجهاد بیشکین نمود دران شب مجلسی و مجمعی عظیم بود اتا شیخ را حالتی منعقد واقع شد که بهیچکونه سخن نمیرود و مردم مجال تکلم و نطق ندانستند و بهیچکونه کسی را مجال حرکت کردن و بیرون رفتن نبود و همچنان از اول شب تا آخر دمان وضع بود تدبیر بیوقت صبح نیطلبی و شیخ زاهد پدید آمد و در سخن درافتاده چون دیدند توجه آمد **شعر**

احادیث لو صیغت لاغنت مجنها عن المسک فاذان جلة حتن فرمود که طریقت هر دو نعمتی باید یا (ماکولة سرودن) یعنی سرتراشید کان خلایق بهیکند و بیکوید که مرا کناه باید تا من شما را نگاه دارم و هر که از طریقت بهتر باشد بیتر از ان باشد که کسی از آسمان بیفتد از برای انکه اگر کسی از آسمان بیفتد غایب از نباشد که بهتر اگر بهتر از دنیا برآید اما از عیسی نیاید لکن کس که از طریقت بیفتد هرزه دنیا برآید و هم از عیسی عجب انکه این جمع فلندر کاملی داشتند و چون حق طریقت و سیر دران بجا نیاوردند طریقت ایشان از بزد و هیچکس نیاشد که او را طلبی نباشد لکن اگر بخول رسد و براکماه کند و اگر بهر شد رسد بهتدی کردد **شعر** راه دیبار است و ره زن بیشمار راه رو باید که نابا شد باجبر و اندرین وادی که جا نهاداه اند فاطمه سالوار باید راهبر واز انجا بر اب رفت جمعی کثیر و مجمعی غفیر بر ایشان باستقبال آمدند چنانکه شیخ را بحال رفتن مشغول شدند دران میان پهلوان احمد نامی بود کشتی بگیر و آمد و شیخ را بر کردن کرفت و بدستی پای مبارک شیخ بر سینه کرفت و بدست دیکر مشت بکشید و مردم را دور کرد تا شیخ را از زاویه حاجتی برسد چون شیخ را از آسیب رحمت فراغت شد دست مبارک بر دوش پهلوان احمد زد و دعا کرد و کفت پشت در دنکاد و خدایت فرزند دهاد پهلوان احمد کفت در عمر خود هیچ زحمتی و الحی بمن نرسید و هیچکس پشت دی بزمین نتوانست آوردن انپشت چرا بزمین رسید دیکر آواز ضعف و زبونی بکشید

حکایت پیر ما سعید الحق والدین قدس الله روحه روایت کرد که محمد صدیقان کدار جله کار کرکان بود و پنج طعام مخصوص خلال در دهان بکرد اینوی کفت شیخ چون دندان نیست خلال چرا میکنی شیخ ابو سعید فرمود که مناسبت سنت می کنم محمد صدیقان چون بشنید بر شیخ ابو سعید اعتراض کرد و کفت که باین مقدار سنت باز نمانده بود و از انجا بخدمت شیخ زاهد قدس الله روحه آمد حالیکه شیخ زاهد بوی نظر کرد بفرمود که صد یقان آری بالا بکو بر بزرکان اعتراض میکنی هر چه بزرکان کنند بر جاده منهج سنت بنوی قدم باشد اکر تو نیز میخواهی که بهجتری برسی بر سنت ان بزرکان عمل کن برزرکان حزده بکرفتن خطاست کان بزرکان راست رسم راه راست

حکایت همچنان پیره عبد الله روایت کرد که پیره عمر خلوتی در دست صعیف بضعف تمام بنا فی بکد بنا در زد کب کرده بود و با خود اندیشه کرد که اکر بکفش دهم دستار سر نباشد و اکر بدستاره هم کفش نباشد عاقبت فکر کرد که بیا زان نباشد که این را بخدمت شیخ زاهد قدس الله روحه برم، بهدیه چون بدر خلوت رسید اخی سلیمان زاده بدالناس کرد که برا بخدمت شیخ برد اخی سلیمان کفت مثل تو کسی بخدمت شیخ چون روی پیره عمر ازان منزجر شد تا کاه شیخ صفی الدین قدس الله روحه بیاید پیره عمر الناس کرد که مرا بخدمت شیخ زاهد برد شیخ صفی الدین با درجواست و او در خلوت در خلوت شیخ زاهد برد و دران وقت شیخ زاهد را با صره ظاهری مکشوف بود پیره عمر واقعه کفت و او پوسیده ان بکد بنا در زیر کلیم نهاد و بیرون آمد چون شیخ صفی الدین در خلوت رفت شیخ زاهد فرمود

که این مسکین را یکد بنار کسب بود که نه بکفش وفا میکرد و نه بدستار غایت فکرش ان بود که اینجا آورد و دور از کلیم نهاد بر مار بیخ حاجت خاست من کن شیخ صفی الدین نظر کرد همچنان بود هر شاهی که شمه از اخلاص بود بوی بوی چوزر خود خلاص شیخ صفی الدین کفت در وقتیکه با صره ظاهری شیخ زاهد پوشیده بود هر کسی که بیامد می کفت خاجی حسن یا کفتی که این فلان است و ان فلان کاه آمد و رفت شیخ چون نام این چنین چی بیتی پوشیدکی با صره پیت شیخ زاهد کفت که این پوشیده کی ظاهر است و ان کشاده کی باطن درجهان دارد محجوب دو کون بصیرت کان نظر ما دارد

حکایت ادام الله برکاته گفت چون شیخ زاهد قدس الله روحه بار بیل آمد بخانه پیر داشم نزول کرد در موضعی از ان خانه بنشست اکنون المدیونها هد اعمال چنانست که هر کرا دران موضع بنشیند که شیخ زاهد نشسته بود از غایش بردارند و بجای دیکر اندازند و هیچ اثر بده از غره و قدت ان نباشد که اینجا بنشیند از ان جمله عثمان الیاسان نوبتی در وقتی که ذاکران بذکر بودند او دران موضع بنشست ناکاه از اینجا پش برد اشتند تا زدیک سقف خانه واز اینجا بر زمین آمد و بنیاد ی از خود برفت چون پای بجای سر نهد بی ادبی شاك نیست سر بی بجای پای بنهند

حکایت ادام الله برکاته گفت در بهر الاربق شیخ زاهد قدس الله روحه در خانه نشسته بود چون از انجا رحلت فرمود هیچکس را مجال ان نبود که دران خانه رود قضاء الله هر شخصیکه دران خانه رفت چون نظر کرد ندیده اش بافتند دان خانه را در دست تا من بعد کسی اینجا نرود انفاقا کاهی قصد ان خانه کرد و بشاخ دران خانه بکند و در اینجا برفت بحالی که رو بهر چو زعر خود پشتن سیر شود کشاخ باشیانه شیر شود

حکایت دامت برکاته گفت شالی نان تنك بود و مردم الماف بالطرف متوجه میشدند در کرج یعنی در نعمتی که در دیکلان میاندند که در دیر بیچ دران بی نهند بر بیچ کم نمانده بود و بدین واسطه ملالت بخاطر مبارك شیخ زاهد قدس الله روحه میرسید روزی بشیخ صفی الدین کفت برو و احتیاط کن که بر بیچ وفا میکند تا ادراك بر بیچ تو نیز نه شیخ صفی الدین برفت و احتیاط کرد در کرج یك چین دیدم دو زانده بود کدانان پانزده روز بود و سه زاهد زاده بیت بود شیخ صفی الدین کفت از این معنی عظیم ملول شدم که ندیدم چه باشد و پانزده روز نان بسر نماند چون و فا کند چون از اینجا متوجه شیخ زاهد شدم شیخ را دیدم که بیرون آمد چون نظرش بر من آمد فرمود صفی الدین چیزی بکو کفتم شیخ برکشت وقت تو نان تمام باشد شیخ فرمود انشاء الله تعالی انکاه ازان کرج تمام ان سرماه نابوقت ادراك غله تو بر بیچ میکشیدند و بهردم میدادند و بر عادت مردم اینوه بیتر همه ان میرسیدند و ان مدت و فا کرد و نیز روزه یکزیادت بران سرنماند منزلنا هذه المدن زادنا نحن سواء فیه والطارق لا ذهب الفاقة من ربنا وبنا الواسع الرازق

حکایت ادام الله برکاته گفت حسن منکلی نامی بود که نایب و خلیفه بابی یعقوب نایل نبود و پیش سلطان احمد قربتی داشت و بسبب انکه حسن منکلی طریقه اباحت و تناول حشیش پیش کرفته بود سلطان احمد را با وی خوش افتاده بود و نام یعقوب در امیخته و جمعی از فلندر و موالی و اتباع ایشان از مردم بد بهتر بر حسن منکلی جمع شده بودند و چون آثار ارشاد شیخ زاهد قدس الله روحه بر حسن منکلی و در اثر پیش سلطان احمد بتخلط و ابتداع اثر غضب میارزیدند و یا فترا بر کفت که زاهدیان و پسر شیخ زاهد جمال الدین علی نه چهل کس را از متعینان این طایفه کشانده و در آب انداخته اند الحق بنا بفرستادن و با شیخ زاده جمال الدین علی قصاص این طایفه کردن و این افترا بر ایشان از تلقای نفس خود کرده بود و منزلیم سلطان احمد عظیم متغیر کرد اینده انفاقا در ان وقت خروج پادشاه ارغون شد و سلطان احمد جهة دفع او نهضت نمود و بصوب اردبیل روانه شد چون باردبیل رسید جماعت اینه و اهل عالم اردبیل همچو کمال الدین خواجه کاز علمای شان بود باستقبال سلطان احمد کردند و شیخ صفی الدین هم با این جماعت در استقبال موافقت فرمود و چون الجماعت نزدیك سلطان احمد رسیدند و زیر پرستش الدین صاحبدیوان زنجانی شده و خواجه کمال را دکتاد کرفت حسن منکلی چون این جمع و ستادار را بدید پنداشت که زاهدیان تخلیط و افساد آغاز کرد (واقعه لا یحجب الفسدین) و سلطان احمد چون حجت او موافق هوای نفس داشت افتاد او بسمع قبول بشنید و عنایت دیتر در

اذداه

طرابزدن (۲۰) لنکه
لاس ابریشم
سایر ممالك ایران
ازداه تفلیس (۲۰) لنکه
اذداه طرابزدن ۲۰ لنکه
صنج سایر ممالك ایران
ازداه تفلیس صد لنکه
اذداه طرابزدن (۱۲۰) لنکه
پوست بخارا و
شیراز و قم
اذداه تفلیس ۱۵۰ لنکه
اذداه طرابزدن ۳۰ لنکه
موصل الخ
باجان و سایر ممالك ایران
ازداه تفلیس (۲۰) لنکه
اذداه طرابزدن (۳۰) لنکه
پیراز باجان
اذداه طرابزدن (۵۸) لنکه
دوغن اذ باجان
اذداه طرابزدن ۳۰ لنکه
دوغن اذ باجان
اذداه طرابزدن پسته و غیره
معین است
شیرینه اذ باجان
اذداه تفلیس (۱۱۰) لنکه
اذداه طرابزدن ۱۸۰ لنکه
اذداه اردبیل (۱۲۰) لنکه
مازوی اذ باجان
اذداه تفلیس ۱۰۰ لنکه
اذداه طرابزدن (۱۰۱) لنکه
نوشنج اذ باجان
اذداه طرابزدن ۵۰ لنکه
پوست دوباه و کرك و شنی
وغیره از اذ باجان و سایر
ممالك ایران
ازداه تفلیس (۲) لنکه
اذداه طرابزدن (۴) لنکه
ازداه

ریسمان
ازداه اردبیل (۴۰۰) لنکه
تلیس باریسند
ازداه اردبیل (۳۰) لنکه
شمعکاتوزنی
ازداه اردبیل (۱۵۰) لنکه
املاج و زاجات
ازداه اردبیل (۲۰۰) لنکه
قهوه
اذداه طرابزدن (۱۰۰) لنکه
واذ مال متبور بعقد
دو ثلث جراق بیزدن
ثلث و اذ دریا بجان بصرب
میشود
و اینجا از شیرین بخارجی
برند اذ مال اذ دریا بجان
و سایر ممالك ایران بخچنا
ابریشم
اذ اوزن باجان و سایر ممالك
ایران اذداه طرابزدن بجوله
پیله ابریشم
اذ سایر ممالك ایران -
ازداه تفلیس (۲۲۰) لنکه
اذداه طرابزدن ۲۵۰ لنکه
پنبه اذ باجان
ازداه تفلیس (۲۲۰) لنکه
اذداه طرابزدن ۷۸۰ لنکه
اذداه اردبیل ۴۵۰ لنکه
پشم اذ دریا بجان
و سایر ممالك ایران -
ازداه تفلیس (۳۲۰) لنکه
اذداه طرابزدن (۱۰۸) لنکه
شال کرمان
اذداه طرابزدن (۲۰) لنکه
شال کشمیر
اذداه طرابزدن (۱۲) بوجه
و سایر ممالك ایران
(۲۰) لنکه

مکان من خسابی طوبث او مرتنم مکردید **شعر** اصحب اخا کرم تحظی بصحبته فالطیم مکتسب من کل - مصحوب فالرنج اخذة عما تمر به نقشا من الفتن او طیبا من الطیب وگفت ایلچی بباید فرستادن سلطان گفت ایلچی فرستادن مصلحت نیست کار ایلچی کار بزرگ نباید صبر باید کردن تا من از این لشکر محاربهٔ اوغون بات کردم بنفس خود بروم وخصاص کنم وقطع خانه وخاندان وقلع آثار زاهدیان بکنم **شعر** قلعه را که حصارش همکی حفظ خداست کعبهٔ نامومن وامن ارباب صفاست چرغم از حادثهٔ ابرهه صاحب فیل لشکر طیر وابابیل بهرش چرمجابست شیخ صفی الدین اینقدر بشنید حالی متوجه شیخ زاهد شد وشیخ نبیا ورده بود چون بخدمت شیخ زاهد رسید شیخ زاهد برکرسی نشسته چون سلام کرد حالی شیخ زاهد فرمود صفی از بالا چه خبر است یعنی از اردو وشیخ صفی الدین گفت خلوتی خواهم پیش شما شیخ زاهد گفت رها کن تا کوش وزکوش وکوش وزکوسته صفی آب باید ببراب بستن **شعر** لهم فی نضاعیف الرجاء مخاوف وفی تصاریف الزمان مواعد اتفاق تا رسیدن شیخ صفی الدین بخدمت شیخ زاهد سلطان احمد بولایت براب رسیده بود واز آن طرف بتزدیک پادشاه اوغون مجالی بروز اغاج رسیده بود سلطان احمد نهضت نمود وبانجا رفت **شعر** معنی برجلد عدا منحی مصرعه ایفضی امر اکان مفعولا وبانجا حرب افتاد وسلطان احمد منهزم شد ودر عقب او بتاختند ودر امین ماوکره کدر حوالی سرابست سلطان احمد را بگرفتند ودر بندان نهادند بیچیدند وبلاکش پاسپر کردند وبکشتند **شعر** یاسران دست سرکشی چوکشی سرخود پاسپر کنی ناچار وحسن منکلی را که این اثش هاز وخت بگرفتند ودر قارنان مجوشانیدند ومهزا کرده اینند فلواخذا هذا العباد بذنبهم اهلک الهم فی کل یوم جمعا زان اثش فکر تمام کوداشت بدل خوش بخنکی کرد زدوران خاصل **حکایت** ادام اقدر کنگفت که شیخ صفی الدین مفرمود که بعضی از طالبان کشاخی کرده بودند وسخن کشاخ گفتند شیخ زاهد مفرمود با من عتاب وحدیث نمودند با خود فکر کردم که شیخ بسبب مرطالب کشاخ رو با من عتاب وحدیث نمی باید ومن طاقت عتاب نمی ندارم تدبیر پیش از این بنبست که بکعبه روم وبانجا بمانم ورشوم تا بقی عمر انجا ببرم چون این فکر بکردم واز خلوت بیرون آمدم شیخ زاهد را دیدم که از خلوت بیرون آمد وخالی که نظرش برمن آمد فرمود صفی بیا چون نزدیک رفتم فرمود صفی یعنی خدای کعبه جداست وخدای انجا جدا پیش اخادم وگفتم شیخ از برای خدا مرا کجا می کذ بکران میکنند شیخ عتاب با من مفرماید ومن طاقت عتاب شیخ ندارم بیش ترسم که از دین ورد بنا بازایم **شعر** شاک شباب لا بلیه شیب وشخاک داء لیس منه طبیب شیخ فرمود صفی (انکلیو) یعنی چنین باشد صبر رجوع باشد ومرا با تو وتو را با من دل را چو محل راز باشد این خاک وعتاب ونازباشد ما را همه زان یاتو باشد زیرا که همه نیاز باشد **حکایت** دامت برکاته گفت که شیخ زاهد فرمود که از برای علاج بادمردم بدانجا رفتندی وبسبب استیلای وغلبهٔ ناران تا جمعی سلاحدار بتوندی در برنجز اربود که از نزا عاشقه هیر گفتندی وان سال که از زراعت کردندی نان او به سیار بودی وحادث چنان بودی که آدمیان ان زمین را شخم کردندی ودر انجا هیچ کار نکردندی باقی مجموع کار زراعت بریان کردندی مجهان کذ زمین هموار کردن وکنارها نهادن وتخم نشاندن وعلف کردن وحراست از سباع وحیوان کردن چنانکه خوله را برزمین دیدندی کشند ودر کنار زمین افتاده ودرودیدن غله ودرزیدن وبکرج کشیدن وانبار نهادن مجموع چن میکردند چنانکه دست هیچ ادمی درمیان نبودی بغیر از شخم زدن باقی همه کار بریان کردندی عاشقان تو نزنا نمان که در بن اب وگلند کاز این سان هزار واح تر الجا بتانند **حکایت** ادام اقدر برکنه گفت که ملک احمد را با احمد در بعضی عداوت ومحاربه بود قصد احمد در بخارا کرد احمد در بخارا بخدمت شیخ زاهد فرستاد که ملک احمد قصد من کرد وبغیر از مدد شیخ هیچ مددی ندارم شیخ چون این پیغام بشنید زمان نماز پیشین بود فرمود که در خلوت بهم کنند وخالی کردانند مردم بیرون رفتند ودر خلوت شیخ بهم کردند شیخ صفی فرمود که من در ان خلوت بودم ونشستم وبیرونی بیامدم وشیخ نیز اشارت فرمود که بیرون روم بخانه

بنشستیم تا نماز عصر چون نماز عصر شد شیخ زاهد سر برآورد وفرمود که دیبانی بیرشوم باشند ویش از این چیزی نگفت در حال خبر رسید که ملک احمد را با دیبان حرب شد ومعلوم صدکس در دیبان از کوه فرومانده ودیبر این جماعت لشکر ملک احمد را بسیاری مجروح کردند وملک احمد را بگرفتند وبر تخفه محبوس کردند شیخ زاهد فرمود که در دیبانان کار کردند شیخ صفی الدین گفت بشیخ زاهد قدس روحهما که هنر نوکردی که ایشانرا بدیبر بر ملک احمد مسلوط گردانیدی از انکه بکوی تو پناهی باشد صد لشکر مجو کوه کاهی باشد **حکایت** دامت برکاته گفت در اوایل حال شیخ زاهد هفتم کرمکوه که مقامی مشهور است برکنار دریا در کشا سفی برازنا بود چنانکه آب کرمی برانجا بود که از برای علاج بادمردم بدانجا رفتندی وبسبب استیلای وغلبهٔ ناران تا جمعی سلاحدار بتوندی در انجا رفتن نتوانستندی شیخ زاهد فرمود که این ناران از انجا کرونا یافت شوند واین کوه از ایشان خالی بماند و فرزندان من برانجا باشند ومسکن ووطن سازند وشهر شان کردد ونظر فرمود بسلطان وگفت این کین دیبانجا صاحب قوت وشوکت کردد وبغرزندان خود وصیت میکنم که با این وفرزندان این داشت ومدارا کنند **شعر** اشکال مکونات زان سان کردد کاز اینه پاک نماید دل پاک بعد از مدت چهل سال ان کوه از ان ناران خالی شد وان مقام شهر شان وفرضه شد وان سلطان در انجا پادشاه وصاحب شوکت وقدرت شد وبعد از وی فرزندان وی ابوبکر پادشاه وصاحب ولایت شد واکنون فرزندان شیخ زاهد در انجا متوطن شده وزراعت میکنند الا خطاب فی الحالین خاجی شمس الدین رحمه الله در انجاست لطف نسیم ان نفس انجا که در کذار اورد فردوس ازان پدید اشود خاکش صفا یارا ورد **حکایت** ادام الله برکته گفت شیخ زاهد هفتم چون بهشتاد سالکی رسید ران سن فانی زن جوانی در نکاح اورد ودر وقتی ان مشوره بشیخ زاهد کفت که شیخ از تو پیری ودر شری در پیچد اهم شیخ را خاطر مبارک با این سخن برفت حق تعالی دران سن پاس او کار دختری داد کاز اخراد عقد وبجاله شیخ صفی الدین قدس الله سره بود چنانکه مسطور شد بعد ازان باز ظهور حمل شد طالبی در واضر دید که شیخ زاهد را فرزندی شد بی که بیکدم دریای کیلار امد کشید بی این واضر را بشیخ زاهد بکفت شیخ فرمود شمس الدین محمد صوفی هفتاد سال در راه است بعد ازان قوم الاطناب خاجی شمس الدین ره در وجود امد فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان ان الهلال اذا رایت غرة ایقنت بدره الامان **حکایت** نوبتی شیخزاده جمال الدین علی ره با این مستوره سخن خشونت امیز کفته بود در خاطر او سخت نامده از سر این جفوت در حضرت شیخ زاهد قدس گفت دعائی بکنم همتی برانجایت ان مصروف داد شیخ فرمود که خدایت مقصود بدهاد ان مستوره گفت بیخواهم که پیش از نو وفات بابم شیخ چون این بشنید نرمود اه ظلم کردی بر خود که جوان بودی ودر واقع چنان شد وپیش از شیخ زاهد برحمت رسید لوح محفوظ کشت نقش پذیر زانکه لوح دل کند تصویر وابخر بر لوح دل مصور شد کو بیاد از دل معد ترشد **حکایت** دامت برکاته گفت که روزی شیخ زاهد برلب دریابی گذشت یکی را دید برراه خفته شیخ انگشت ابهام پای مبارک بر مدان خفته نهاد در حال بخت بیدار شد روی بنمود ودل او بشورش واضطراب در نامد وبیدار شد دکر کاو بشد بدل شد ودل او زنده کشت وبا اثر مردان بوی فرامد پس شیخ زاهد فرمود باید که بر راه اهل دل چنین باشند تا بچنین چیز رسند گنج دولت کدل ازخاکدیت بیابد کیمیا یئست کاز رهکذر بیابد **حکایت** روزی شیخ زاهد برلب دریابی گذشت شخصی را دید دد ناو بهلو نهاده واز برای خود سرودی بکفت شیخ را خوش امد نظری بوی فرمود حالی ان شخص در شورش وطرب درامد وصاحب حال شد واحوال بروی بکشاد انلب دریا بدریائی رسید کاندر انجا کوهر اسرار دید **حکایت** ادام الله برکته گفت وهنکه شیخ زاهد قدس بدیر کلخوران امده بود مولانا کمال الدین احمد شهره واری کاز جمله طلبهٔ علم اردبیل بود بخدمت شیخ امد وزیادت دریافت پس دریابی از ان از شیخ زاهد سوالی کرد شیخ جوابی فرمود

هنر

از قبیل حنا و رنك و شال و پوست و فلکار و حریر و ابریشم و نباکو تو بیك کرو و تومان اجناس و امتعه وارد شیر بز بیشتو کبر برخی را بخارج میبرند و قدری در خود مملکت مصرف میشود و از این بابت کرود تومان محاطره بك ثلث بتوسط تجار داخله و باقی بتوسط خارجیان

اسامی تجار

معتبرین این شهر از این قرارند حاجی مهر محمد حسین ناظم التجار حاجی محمد ابراهیم قوچانی حاجی محمد صادق کسمائی حاجی کاظم ملك التجار حاجی علی اکبر تحفه فروش حاجی محمد حسن تاجر حاجی رحیم توپچی حاجی عبد الله خوئی و غیره

محقق نماند که این تفصیلات که در مدت کتاب سرآن السلطان که برای تبریز نوشته شده سه سال قبل بر این نوشته شده که تا این زمان تقریبا سی سال مدت داشته و اضافه و فارق جزیری چهار دینی بابت اضافه شده و قیمتی بعضی و قع یافته است بنابراین که از طرق غیر معول وارد میشود و از دیاد یا نقصان تومان مرجع و موثق از آنها بین اطلاع نمیشود معلوم کیفیتی

دهیزه از اداه بعد بوار سرتان داده اداه از جزیرهٔ زنجانی تعلیقات اداه بیان تقسیم من تومان و بیجان از آنها داده به قدر جزیرات دو نهایت خارج بود و اداه نقل بشیشه می کنند و اداه چهار من کنند از اداه بیل کی از اداه علی ای بریت

کتابخانه مرکزی

اداه

اردبیل (۲۶) لنکه چرم از دیبانجان
اداه نخلیس (۱۰۰) لنکه
اداه طرابزون (۴۰) لنکه قلم از سایر ممالك ایران
اداه طرابزون (۱۰۰) لنکه شهر از سایر ممالك ایران
اداه طرابزون ۱۰ لنکه شیشه کان از سایر ممالك ایران ۳۰۰ لنکه ردیبان از دیبانجان و سایر ممالك ایران
اداه نخلیس (۲۰۰) لنکه
اداه طرابزون ۱۵۰ لنکه
اداه اردبیل ۱۴۰ لنکه اسطخر کنه و اسباب خانه از سایر ممالك ایران
اداه طرابزون (۱۲۰) لنکه نبیل از سایر ممالك ایران
اداه طرابزون (۱۰) لنکه جوراب پشمی از دیبانجان
اداه طرابزون (۱۰) لنکه جوبات از دیبانجان
اداه طرابزون ۱۰ (۴۰) لنکه پوشمیش از دیبانجان
اداه طرابزون ۲۰ لنکه وانمه علی مال وشاع هندوستان از نبیل شال و نبیل ولد و پرجات و غیره تو بب سه هزار لنکه واز دیبانجان مشتو و قدر بیا یکصد هزار تومان از دیش افتاد و از خود ما الله ایران یعنی عراقی و فارس و غیره

هنر

هذا کتاب المسمّی بطب الکیمیا الذی اخترعه بطلیوس الحکیم الیونانی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه و مظهر حقه محمد المبعوث رحمة للعالمین و علی آله الطاهرین و اولاده المنتجبین

و بعد

فهذا کتاب الطب المجدد الکیمیائی الذی اخترعه بطلیوس الحکیم الیونانی و جعله کالکلیس و یشتمل علی مقدمة و مقالات

المقدمة

فی شرح هذه الکیمیا و بیان المحاجة لها و الغرض منها

فنقول الکیمیا لغة یونانیة اصلها کیمیا و معناها التحلیل و التفریق و بعض الناس یطلق علیها اسم الاکسیر و قال الحرالی یطلق علیها سر الکلمة و الکل من اخترعه الفیلسوف المسمّی بطلیوس الحکیم الیونانی و وجد ذلک شائعا عند اهل الیونان بینهم و متوارثا

فی ذلک

کتاب و رسایل عدیدة ثم انتقل الی الاسلامیین و الحواجه کتاب کثیرة و یلیه و المشهور من ذلک اصلاح المعادن و تغییر جواهر الجماد الی الصلاح کطلب النحاس فضة و الفضة ذهبا الی ان جاء بر اکلس الحرانی فغیر الغرض من صناعة الکیمیا و جعله من اقسام صناعة الطب و سماه اسیا غربا للطبیعة و مقاصد الخلیفات و تغریبها و هذا الاسم عندی صناعة الطب الکیمیائی و اتاه حکیم کیمیا و الطب و قعید طلی الکیمیا علی الحکمة و هو شجر الاجسام المعدنیة و هذه مناظرة بینهما کتغریب تحلیل المعدنیات و اصلاحها و غایته میزان منها انها هو داخل و هو تحلیل المعدنیات و تنقیتها عن الاشیاء الفاسدة فوذ کیمیا و تغریبها و منها انها موضع خلاف عنها و هو شان ایضا لمعدنیات انتقال الی الغرض و اراد ان یجعل الذهب ذهبا و الفضة فضة و یعیدهما الی المعدن و یقول انا اصلح و ما افسد غیری و انا اعلم بالصنعة منه و اعرف و الناس مشتغلون بقوله و یعتقدون فیه و یقولون انه اعلم الناس بالصنعة و اعرفهم بها و هو یعلم انه کاذب و ان الصنعة لا تکون الا بالاکسیر و الاکسیر لا یکون الا بالکیمیا و الکیمیا لا تکون الا بالطب و الطب لا یکون الا بالحکمة و الحکمة لا تکون الا بالشریعة و الشریعة لا تکون الا بالله و الله لا یکون الا بالنبی و النبی لا یکون الا بالوحی و الوحی لا یکون الا بالملک و الملک لا یکون الا بالعقل و العقل لا یکون الا بالنفس و النفس لا تکون الا بالروح و الروح لا یکون الا بالقلب و القلب لا یکون الا بالعلم و العلم لا یکون الا بالعمل و العمل لا یکون الا بالاخلاص و الاخلاص لا یکون الا بالتوحید و التوحید لا یکون الا بالمعرفة و المعرفة لا تکون الا بالمحبة و المحبة لا تکون الا بالمعرفة و المعرفة لا تکون الا بالمعرفة و المعرفة لا تکون الا بالمعرفة

سر خنخش در عراق او فتاد شیخ عزیزت فرمود و دست بجاسن مبارک فرو کرد و گفت ناری بجا کر مکاری در ان گروشان نقطا لودث نفر سیم بر و دده ستید جال الدین بناشم بعد از این چیزی از معاملہ بین مولینا تاج الدین چون این بشنید گفت او شیخ دیگالم شیخ زاهد بنیت جای دیگر روم پس عزم کرد و دید به نیز بزاوتر و مدتی در تبریز گذ دستخه ابخا میکردید و احوال خود بر ایشان عرضه میکرد هیچکس از ایشان راه بسایمان این مقامات نمی بردند و بعینه انشنه **شعر** مفلس زکجا تاج بخشی زکجا بازار چر کنه فروشان دکر است

چون از ایشان نومید شد آوازه شیخ نجیب الدین بزعنش فتم بگوش وی رسید که در شیراز شیخ مشار الیه است عزیمت کرد و کتابی چند در هم بست و بدوش کرفت و متوجه شیراز شد اتفاقا در راه که تبریز موافق خواجه او فتاد که غلامی و بکاری و چند دراز کوش با خود داشت چون ان خواجه مولینا تاج الدین سیمای افضل خبر بدهد اعتقاد او در دوان پشتواره کتاب او بسته و در چهار پا بنهاد چون روزی چند بر ین بر امد قضاء الله خواجه بیمار شد مولینا تاج الدین را ضرورت شد خدمت او کردن چون تارش بر چهار پای او بتو غلام تبز بیمار شد انکاه مکاری نیز بیمار شد ند همراز کار معطل ما ند ند و مولینا تاج الدین را ضرورت شد خدمت هر دو بیمار و چهار پا بان کردن و همراز کوشا نراه پیش کرفت و میرفند نکاه کرد ان دراز کوشا نرا تا مه نفطر الود دید سخن شیخ زاهد شان بیاد امد فی الحال دانست که این شیخ زاهد است که مکاری همراز کوشا نفطا لودی کنم **شعر** این چنین شعبده بنیال او نکشت چو بر و زو شش بر سر کذشت

عزیمت زاویه نجیب الدین بزعنش فتم کرد و زاویه را پر و کفی و رکفی بنشست و بکد و نوزد ان کنج بجا و رسید چون شیخ نجیب الدین در زاویه را مد فرمود که در بنجا بوی نان و کندی میاید نخص کنید که از کجا میاید نخص کردند مولینا تاج الدین را در میان غریب و بیکانه نیافتند گفتند عزیزی بنجاست که تا او را نمی شناسیم شیخ نجیب الدین گفت که این بوی نان از این کس میاید وی بر سیدند که چه کس است و از کجاست هم در ان کنج کفته بودند حالش پر سیدند گفت انطف موقانم و از سر بدان شیخ زاهد لیکن شیخ بر و من متنفر شده است و نظر عزیزت فرمود و با وازه شما پیش شما امد ام شیخ نجیب الدین گفت چون شیخ زاهد بر تو خشم کرفته است و عزیزت فرموده اکر از شر قی عالم تا مغرب عالم شاخ کرد کردند کار تو ان شان نکشاید و بجائی نرسد مکر هم از شیخ زاهد **شعر** و مطرقی نفشات لحیر لحامله اعیین کل مصرم و طیب عالم

اکثر طبیب و بیمار پر است سودت نکند چو ناوک در جکر است مولینا تاج الدین گفت پس ندبیر چیست شیخ نجیب الدین گفت چند انکه شیخ در رفته جانست و تو زنده در باب و الا حضرة الدنیا و الاخرة باشی و حال زود تر از ان زاویه بیرون بر و **شعر** زانجا که زاد رهها نجاست دوا زانجا که تراز دم عانجاست شفا پس نفرمود تا علی الفور و را از زاویه بیرون کنند و انفد کلیم که برانجا دنشناشت بیرند و را در بیرون نماز ند و خادمان برفتند کرد بر کرد مولینا تاج الدین کلیم بر بدند و با چهار کس بر داشتند مولینا را با ان کلیم پاره بیرون نماز انداختند و باز نفرمود تا خاک ان موضع نیز بر کنند و بیرون ریختند و خاک تازه بیوش با جا کردند و مولینا تاج الدین چون این خلاف و ناجانمی دید از انجا خانبه و تاسر باز کردید و دین حیرت حیران شده که هیچ نمیدانست که تدبیر وی چه باشد **شعر** ادری ماء و بی ظماء شدید و لکن لا سبیل الی الورود غایت مردم کفتند که اکر این کار مشکل بکشاید و کاری بشفاعت برآید و از پیش فضای و حبلی برآید که در حق شیخ زاهد صاحب اعتقاد است و در محضر شیخ صاحب ارادت بکن که شفاعت او پیش شیخ مقبول و التماس میکنول باشد تا چار و برا شفیع باید کرد تا بنده دین و مولینا تاج الدین بود که در بر اشفیع کشته بیمار شد و دران بیماری در کذشت و باین امید نرسید **شعر** نان فقا کو سیلی دوان مجوز ما عنای خون بدل با خاک برد اعلم انه یکثر فی موضع دیکر عنایت و روایت شیخ صفی الدین شنیده

مولینا تاج الدین را دفن کردند گرد و پراگنده نکرد **شعر** باسران مردبیری کو نزیر عنان کشد خالها ماند در عالم سر بسودان کشد واو دران خانه حسرت چنانکه خدای تعالی خواست بود چهارده سال بعد از پدر بیست سال بعد از او شیخ صفی الدین بخدمت شیخ زاهد رسیده بود و صاحب وقع شده و در بیت عالی یافته روزی در خلوت با شیخ زاهد تنها نشسته بود و در بیان ایشان اجتماع دو جی بود که هیچ بی دربان نمی گنجید **شعر** بیان و جانان خلوتی کردند مکالمات طال کاندران خلوت بناشد روح قدسی را مجال گاه شیخ زاهد و گاه شیخ صفی الدین قدس روحهما بیتی و دو بیتی میخواندند و از جمله شیخ صفی الدین این بعلوی بخواند **رباعی** چرا نانی کلاهنم نگیری او اورمنده ام و سیم نگیری و ندیدی دو جهی گو من چه گیرم چرا نانی او امرزم نگیری پس اب از چشم مبارک دوان کرد و بر رخ مبارک شیخ زاهد پنداشت سراین رقت بگریست و گریه او بر مرده و غالب شد شیخ صفی الدین چون وقت شیخ زاهد خوش دید و دانست که التماس مبتدل خواهد بود برخواست و سر بالا بر مرده کرد شیخ زاهد فرمود صفی انصاف چه میدهی شیخ گفت شفاعت کردن میکنم شیخ زاهد فرمود ان کرده که ما است گفت ان کرده مولینا تاج الدین دفن بقی بیست سال است که کرده دل نشد و در عذاب شیخ زاهد فرمود رحمت بر تو باد برادر دینی چنین باشد و شفقت مسلمانی چنین خدای تعالی گواه باشد که او را بیخشید و بعد از بیست سال بشفاعت شیخ صفی الدین خلاصی یافت هم خلاصی ناحاصل شد غافت اندر مغاک ز انش غم زبر خاک

حکایت مولانا زین الدین خلیل خطیب بوشنج کلاه دراج کرده که محمد نام مبادی بود که بچه پین مشهور بود و سلطان غازان او را بعثاث بسبب مبادی جراح از ادبود افغلان مهمود زنان پادشاه غازان را غیب نهضت لشکر بصر ثغالی افتاد حکم کرده که آزاد و مراد هر بر نشنند محمد چنین گفت سراپنر بر بندند و من بنزد لشکر بروم و توبه کار شیخ زاهد بودم و مدتی سر بیابان او تاکاه کردی برآمد و لشکر غازان در ثالث عاد بر شکسته شد و غارت در لشکر افتاد و هرج و هرج بزرگ تر از گاه دیدم که پادشاه غازان پیش من پیاده شد و مرا بدید و شاد و کلاه صوفیانه بر سر و شابلغا مرا بشناخت گفت محمد لولوس تا از کدام طرف است من از بیان ان غبار طرقی اشارت کردم که اینجا چنین است گفتم ای پادشاه چرا بیهوده می گفت از برای انکه شیخ زاهد گفته شیخ ناشسته بنا باید و مراد از اینجا بیرون برد **شعر** باشد که چو پا بدابجا نعمت برفت نا بخاهدوی بدستگیری بیرون برد و لشکر تکشنه و متفرق جمع شدند و از ان شدابد خلاصی یافتم نا از ان وادیم در فراک عشقت دست دل

حکایت خواجه عبد الملک سرابی گفت شیخ صفی فرمود که قاضی مجی الدین بشریزی ره بخدمت شیخ زاهد قدس سره نوشت که در حدیثی دیده ام که هر کسی که علم از برای رضای حق تعالی نخوانده باشد حق تعالی او را بیکی از سه چیز مبتلا کرداند یا بر دشمنان مبتلا کرداند یا محتاج در سلاطین شود یا بجوانی ببرد اکنون مرا پدید شاگردان هستند که بهره از علم نیافته اند که یعنی از ایشان در شمرانند لیکن بر شوت خواری مشغولند و در حرام افتاده یا از نهان یا آشکارا و یعنی بر دنیا هستند یکسره حلال مشغولند و زکوة و صدقه میدهند و بطاعت و حلال خواری مشغولند و نیز بعضی از ایشان یا در پیشه مصالح خلق بر در سلاطین رفته اند و به گرانکه از ایشان می بینیم که پیر شده اند و بجوانی نرده اند و حال انکه حدیث دیگر حال علمای گذشته را میگوید که بر دنیا کار نمی کردند و از محتاج در سلاطین و مردم حق نعم دارد شده است و نیز می بینی که بعضی از ایشان بیری رسیده اند پس معنی این حدیث چه باشد شیخ زاهد بجواب فرمود بلی از چنانست که در حدیث است که در معاد بشر دنیا آن دل است و براد بشر دنیا آن دل است و براد بر دو شای الخناس اگر علم از برای خدا نخوانده باشد بر دو شای الخناس کرفار کرده و از شر دو شان پادشاه غازان را غیب نصرت لشکر بصر ثغالی افتاد حکم کرده که آزاد و مراد هر بر نشنند محمد چنین گفت سراپنر بر بندند و من بنزد لشکر بروم و توبه کار شیخ زاهد بودم و مدتی سر بیابان او تاکاه کردی برآمد و لشکر غازان در ثالث عاد بر شکسته شد و غارت در لشکر افتاد و هرج و هرج بزرگ تر از گاه دیدم که پادشاه غازان پیش من پیاده شد و مرا بدید و شاد و کلاه صوفیانه بر سر و شابلغا مرا بشناخت گفت محمد لولوس تا از کدام طرف است من از بیان ان غبار طرقی اشارت کردم که اینجا چنین است گفتم ای پادشاه چرا بیهوده می گفت از برای انکه شیخ زاهد گفته شیخ ناشسته بنا باید و مراد از اینجا بیرون برد **شعر** باشد که چو پا بدابجا نعمت برفت نا بخاهدوی بدستگیری بیرون برد و لشکر تکشنه و متفرق جمع شدند و از ان شدابد خلاصی یافتم نا از ان وادیم در فراک عشقت دست دل

حکایت خواجه عبد الملک سرابی گفت شیخ صفی فرمود که قاضی مجی الدین بشریزی ره بخدمت شیخ زاهد قدس سره نوشت که در حدیثی دیده ام که هر کسی که علم از برای رضای حق تعالی نخوانده باشد حق تعالی او را بیکی از سه چیز مبتلا کرداند یا بر دشمنان مبتلا کرداند یا محتاج در سلاطین شود یا بجوانی ببرد اکنون مرا پدید شاگردان هستند که بهره از علم نیافته اند که یعنی از ایشان در شمرانند لیکن بر شوت خواری مشغولند و در حرام افتاده یا از نهان یا آشکارا و یعنی بر دنیا هستند یکسره حلال مشغولند و زکوة و صدقه میدهند و بطاعت و حلال خواری مشغولند و نیز بعضی از ایشان یا در پیشه مصالح خلق بر در سلاطین رفته اند و به گرانکه از ایشان می بینیم که پیر شده اند و بجوانی نرده اند و حال انکه حدیث دیگر حال علمای گذشته را میگوید که بر دنیا کار نمی کردند و از محتاج در سلاطین و مردم حق نعم دارد شده است و نیز می بینی که بعضی از ایشان بیری رسیده اند پس معنی این حدیث چه باشد شیخ زاهد بجواب فرمود بلی از چنانست که در حدیث است که در معاد بشر دنیا آن دل است و براد بشر دنیا آن دل است و براد بر دو شای الخناس اگر علم از برای خدا نخوانده باشد بر دو شای الخناس کرفار کرده و از شر دو شان پادشاه غازان را غیب نصرت

اهری روایت کرد از مولینا محمد هشترودی که او گفت از شیخ صفی الدین فرشیدم که فرمود نوبتی شیخ زاهد قدم را نهضت پای مبارک بود و ضعفی داشت و بیمار است کرد بار دیبل آید در کیلان و برآید و ش کرفتم و در بدری راه بنا و دم و بکذار آب پای کردم و شیخ زاهد نکیه فرمود و من بوضو شاخن رفتم از دور نظر کردم شیخ زاهد دیدم که راست بنشست و بچپ و راست میل کرد و اصغای چیزی از ذهن میکرد چون باز آمدم فرمود صفی بیا و بنشو بر فهم و استماع کردم اتفاقا چیزی بود که در ذهن و کسی در اینجا مدفون و از آواز میامد که بر بوزه فروخن منادی میکرد یدین لفظ که خوزن ها پس گفت صفی شنیدی گفتم بلی باز فرمود که برابر ندهانیم چون بناشد گفتم شیخ حاکم است پس شیخ زاهد بسر بوبت ذکر لا الله الا الله بوی المضمن کرد تا کاه مثال بروی بکردید و از کوش او از برمی آمد که لا الله الا الله و هر دو بی شنیدند خاک مغلس بود در بر ان کور بافت نا بنه عمر و حیات از سایه کنج روان

حکایت مولینا شمس الدین لتوتی گفت امیر زاده عبد الله در بلاد خود منکوتای که در زمان غازان بر تخت نشست امیر ابد خاتر ایا جهاد برلهر بکشتن من در سن چهارده سالکی بدیه سلوت از نواحی اردبیل کریختم و اینجا مخفی شدم شصت سوار آمدند و طلب من میکردند و مرا بکرفتند بکذاردند خانه سیاه رودا و رودند اینجا خیل نا فرود آمده بود بیاورند و نامزد اسباب و مکنت نا تمام از مواشی خانت و نا طقی بغلم بکرفتند یعنی میکفتند منکوتای را بکشیم و یعنی بی کفتند که موقوف کنیم نا پادشاه مبفرماید چون شب در آمد مرا در خوکا هی بردند و زندان آب در پایم کردند کفتند که سر کشیدند و نیچ کس در حوالی کفتند بر سر کفتند بخفتند و نیچ بیت کس بر کرد اکر بخفتند و نیچ مردم بیرون نوکاه و حال انکه مرا تربیت بود محمد شاه قونیی نامی با او کفته بودم که اکر خدای تعالی مرا خلاص دهد و بکریزم نا بدو نامزد شاهی حاضر نا شی نامن بنا بم چون دو دانک از شب بکذشت خواب بر من غلبه کرد در خواب شیخ زاهد را دیدم که بنا مدبا من کفت محمود بر خیز و بر واز خواب در آمدم و نا خود کفتم این خیالی است که من میکنم و الا معتقد و بشر نباشد از نیجان این هم بیرون رفتن یاد آمد کی چشم کرم شد دیدم که شیخ زاهد بنا مد و سر دست بر سینه من زد و کفت فرزند من میکویم که نزار ها کردم بر خیز و بدر و چون چشم باز کردم شیخ را ندیدم اما از دست مبارک بر سینه من زده بود پیدا بود نا خود کفتم این کار خیال نیست پای راست را بکشیدم دیدم که زنجیر از پایم جدا شده آهسته از زیر کنک بدر آمدم از ان مردم خفته هیچکس را خبر نبود و نوکاه چنان بر خفته بودند کر نای می نهادم بر دهان نمی رسید و بهلوی ایشان می نهادم و اشارا خبر نبودی و همچنان نوکران کاز بیرون خفته بودند هیچکس کاه بنود بر همی کذشتم و چندین هزار اد بی و کلمه های کوسفند و حیوانات و سکان بقدرت حق تعالی و بولایت شیخ زاهد هیچ خانوری نجنبید و کاه نکرد بدیدان مقام آمدم و محمد شاه قونیی را بر کرفتم و دو دی بارد بیل نهادم و دیناری مسافتی بود محمد شاه کفت بارد بیل نشوایم رسیدن کردن نزدیک است کفتم ان شیخ که نا را از ان ظالمان خلاص داد امید هست که از هست او حق تعالی نا را قوتی دهد که در شب بارد بیل بر سیم و نیابیم هنوز از شب نیمه ربی نا نی بود که بارد بیل رسیدیم در زیارتهای اردبیل پنهان شدیم و الحاد مدتی بسر بردیم و بهمت شیخ زاهد حق تعالی نا را از شر ان ظالمان نکاه داشت انها که خلاصه زبان اند

حکایت مولینا شمس الدین روایت کرد از خواجه محمد اتیونی که کفت از لفظ مبارک شیخ صفی الدین فرشیدم فرمود نوبتی در زمان شیخ زاهد قدس سره بخدمت بدر طهارت کردم و بزاویه بر کشتم در بیابان راه شخصی از ملازمان شیخ زاهد که نا من صفت و کدورت دل داشت برابر من آمد چون من مرا بدید از راه بکردید و از طرفی دیکر رفت خاطرم اندک ملول شد کفتم چرا باید که برادر بجا از ما چنان ملول باشد که چون نا را بیند راه بکذارد و بطرفی دیکر بدرود و چون بنا این فکرت بخدمت شیخ زاهد رفتم شیخ چون مرا دید تبسمی کرد و کفت صفی ملول مباش نادام چنین بوده است که دو یاه از شیر کرا تر کذ و بکریزد این شیر دلازا فرزند در ره میدان بردن زده و شیوهٔ روباه ملاک

حکایت مولینا شمس الدین روایت کرد از خواجه محمد و از مولینا نجم الدین سلیمان پدر مولینا شمس الدین زه که مردمان شیخ زاهد قدس سره نمی دانستند بود شمس مونانی و

الکیمیا فیجمع و یزدوج بین صفتی الشیء و ضدہ لیخرج ثالثا یحصل بذلک المقابلات تنقلب المعادن الناقصة کلها و ان الفاظه لهذا العلم الذی اخترعه ملک و لیس الامر کذلک بعد هذا البعض فانه یحتاج الی تجارب کثیرة التحلیل و التذکیب و التعفین و الاصلاح و التطهیرات و الادواح و الادهان و المیاه الشریفة الناضجة منها و هو غلط محض بدین الاسلام و ان الله سبحانه علی انه اذا کان الغرض منه حفظ الصحة و الدلالة المرض منه حفظ الصحة و الدلالة المرض کان موضوع اعم من المعدنیات و النباتات و الحیوانات و عالم بعلم هذا لم یحتج کثیرا الی التحلیل و التفطیر و تلطیف المکثف بحیث یغذی الجسم الکثیف نحو الروح فی الجسد و تقلیل الکثیر الجسم مع بقاء قوته الموثرة او زیادتها فهذا العلم یحتاج الی ریاضات لا یکاد الصناعة الا بعد جهد و بعض الناس یذکر جواز العلاج بالمعدنیات و لا شک انها لا تفضل علی النبیعیة و ما اتصل عنهم انها اعملت لشیء منها و لم یعلم اثر بهذه الصناعة بین حاذق بالطب فانها صناعة بعیدة جدا و الفاظ عجیبة زاعما ان هذا العلم هو الذی اخترعه ملک و لیس الامر کذلک و انما اخترع اصطلاحات و عبارات غریبة و ما ذکره من الاصول لصناعة الطب فهو مأخوذ من الحکمة و الصناعة و لا علاقة لصناعة الکیمیا بهذا و الحاصل ان تعفین الله تعالی الکلی مأخوذ من الحکمة و من صناعة الکیمیا و کل من العلمین قدیم

المقالة الاولی

فی الجزء المظهری من اسباغ نعمه و هو الطب الکلی فی الامور الطبیعیة و یشتمل علی فصول

الفصل الاول

فی الهیولی الاولی و الصورة الاکبر و ما لهما الکلی فی کتاب المبدی

اسر معلوم قدیم لکن ذکر الکلی اخرج اصولا فی صناعة الطب علی منوال آخر و هو طلاسم جدیدة و الفاظ عجیبة زاعما ان هذا العلم هو الذی اخترعه ملک و لیس الامر کذلک بعد هذا اخترع اصطلاحات و عبارات غریبة و ما ذکره من الاصول لصناعة الطب فهو مأخوذ من الحکمة و الصناعة و لا علاقة لصناعة الکیمیا بهذا و الحاصل ان تعفین الله تعالی الکلی مأخوذ من الحکمة و من صناعة الکیمیا و کل من العلمین قدیم

المقالة الاولی

فی الجزء المظهری من اسباغ نعمه و هو الطب الکلی فی الامور الطبیعیة و یشتمل علی فصول

الفصل الاول

فی الهیولی الاولی و الصورة الاکبر و ما لهما الکلی فی کتاب المبدی

غریب ده نا رفته طالب علم پیش وی تحصیل میکردند و همه روزه ان شمس موثانی با این طالب علمان بحث و مباحثه شیخ زاهد مشغول بودند و انکار علم میکردند شبی از ظرفا مدتها از طرفهای بکر بماندند و در خلوتخانه شیخ میرفتند و بعد از ان شاعری با زبردن و میرفتند و از این معنی متعجب شدند و بکرات این حال ظاهر دیدند از و استمداد خواست و گفت بهوده سخن بدین دراز نبی بیوده و بیا هید تا بحضرت شیخ زاهد یا ان جمع طالب علم و انچه دیده بودند با شیخ بگفتند شیخ زاهد فرمود مولینا جمالی بوده باشد بعد از این نگفت چون روز طالب علم زیرک بود و دانست که مخرم نیست شیخ را از این باوی نمیکرد گفت از این خلوت بیرون نروم تا شیخ مرا قبول نکند بیرون نروم و توبه ندهد چون توبه کرد روزی چند بکار مشغول شد هر شب او بخزانه این حال بظاهر دیدند بعد از شیخ زاهد گفت من هرشب آمد و شد این صاحب دیدم این چه صورت است فرمود کارواح اولیاست که صبحگاهان آیند بزیارت بدن می آیند عالی و دانی عالم ان خلوتسرای عالمی جاذا از اندیشه کاه و مقصد است

حکایت مولینا شمس الدین روایت کرد از پیر و پوسف اسفرنجانی که شیخ صفی الدین گفت در زمان شیخ زاهد مرد طالبی بود در نجف و کار کرد و کاد بلندی بوی رو نهاد اما او را حواس ضبط ان بنود و بی شیده بنداشت و بکران شیخ زاهد باوی بی گفت و بنصیحت مشغول کرد سخن سری خاص مکن و نکاه دارنی شنیدند تا مدتی و برا و اشده حالتی عظیم واقع شد ان نیز در معرض افتاد خدمت شیخ زاهد بگفتند شیخ در غضب رفت و فرمود چون او بسیاری مخالفت و بیهزبانی شیخ کرده بود و گفت بیچ گونه بنماید انکس چون از ان مجلس بیرون رفت بیره بخجه زی نگفیش کرد ندو دفن کردند روز دیگر بنماید دیدند تا کار بدر افتاده باز ندفش کردند روزه بگرد بدند از کور بیرون افتاده. القصه دفن میکردند استخوانش بهتر بنشدند تا چند انکه دود و خاش بخوردند هرکه از بنود قبول فیض ان اب حیات لاجرم نیز قبول خاک مدخال حمات

حکایت مولینا شمس الدین از پیره پوسف اسفرنجانی روایت کرد که وی گفت شیخ صفی الدین گفت روزی شخصی بنماید و سه سیب بدو نیاورد از برای من در خاطرم بگذشت که این سیبها بخدمت شیخ زاهد برم چون این فکر بگردم بیرون آمد مرمرا شاخفی ان شخص که این سیبها آورده بتو بر کرف و بپوست بکند چون مراجعت کردم و بدم سیبها بپوست کنده و ان شخص کفتم که نمی دانیم پوست کندن که من بدست کرده بودم کار برای شیخ زاهد ببرد ان شخص گفت این سیبها نه من بنماد و لکن کمن بیوش این سیبها سه من سیب از این بهتر بیارم تا از برای شیخ ببری برف و بیاورد و چون بخدمت شیخ بردم و در پیش نهادم شیخ تبسم کرد و گفت صفی انات خوانده اند انچنین که مرده بی پوست کرده حق من بود ان چنان بهتر تر انچنین بر سیبها کابن چنین بگذرد بر اندیشه عالم سر بها

حکایت مولینا شمس الدین از پیره عبد الله فرویر خابی القبوی روایت کرد که شیخ صفی الدین فرمود روزی با شیخ زاهد روی بهم کفت که مردم فلان مقام را بکوی تا فلان روز بکار کرایت ان مردم جمع کردند و خلقان نیز موافق ان حال نخم بسیار اماده کرده بودند اتفاقا ان روز که موعود بود نبارید و حال انکه نصف بسیار از برای ان مردم تربیب کرده بودند و تکلف بشد شیخ صفی الدین پیش شیخ زاهد امد و گفت نصف بسیار راست کرده ایم و ان مردم نبامدند و منابع بشود فرمود ازا بدرو بشان ده بید که حق تعالی کار نا مهمل نگذارد ازا بدرو بشان دادیم نا مدند پیش شیخ رفتم که نخم بسیار و خراب بشود تدبیر چیست شیخ زاهد فرمود باری بروید و الحالش با زبن بروید و نظم زاد نکاه کردم یکدیرا بخا بنوشتند زبن بی نشانند بیکساعت نماندان زبن نخم دیدیم چندین هزار درغ امده اند و هریکی دانه از ان نخم نیفتاده کرفته و دان زبن بی نشانند بیکساعت نماندان زبن نخم بنشاندند چون مجلست شیخ زاهد امدم تبسمی کرد و گفت صفی تو کار بدرویشان راست کردی حق تعالی کار ما راست مهمل چون کذارد این دانهٔ صفاکه دین کشت زار ماست منقار مرغ نوح سزد دانه چین او

حکایت مولینا شمس الدین از پیره یوسف اسفرنجانی روایت کرد که وی گفت شیخ صفی الدین گفت روزی شخصی بنماید و سه سیب بدو نیاورد از برای من در خاطرم بگذشت که این سیبها بخدمت شیخ زاهد برم چون این فکر بگردم بیرون آمد مرمرا شاخفی ان شخص که این سیبها آورده بتو بر کرف و بپوست بکند چون مراجعت کردم و بدم سیبها بپوست کنده و ان شخص کفتم که نمی دانیم پوست کندن که من بدست کرده بودم کار برای شیخ زاهد ببرد ان شخص گفت این سیبها نه من بنماد و لکن کمن بیوش این سیبها سه من سیب از این بهتر بیارم تا از برای شیخ ببری برف و بیاورد و چون بخدمت شیخ بردم و در پیش نهادم شیخ تبسم کرد و گفت صفی انات خوانده اند انچنین که مرده بی پوست کرده حق من بود ان چنان بهتر تر انچنین بر سیبها کابن چنین بگذرد بر اندیشه عالم سر بها

حکایت مولینا شمس الدین از پیره عبد الله فرویر خابی القبوی روایت کرد که شیخ صفی الدین گفت روزی با شیخ زاهد روی بهم کفت که مردم فلان مقام را بکوی تا فلان روز بکار کرایت ان مردم جمع کردند و خلقان نیز موافق ان حال نخم بسیار اماده کرده بودند اتفاقا ان روز که موعود بود نبارید و حال انکه نصف بسیار از برای ان مردم تربیب کرده بودند و تکلف بشد شیخ صفی الدین پیش شیخ زاهد امد و گفت نصف بسیار راست کرده ایم و ان مردم نبامدند و منابع بشود فرمود ازا بدرو بشان ده بید که حق تعالی کار نا مهمل نگذارد ازا بدرو بشان دادیم نا مدند پیش شیخ رفتم که نخم بسیار و خراب بشود تدبیر چیست شیخ زاهد فرمود باری بروید و الحالش با زبن بروید و نظم زاد نکاه کردم یکدیرا بخا بنوشتند زبن بی نشانند بیکساعت نماندان زبن نخم دیدیم چندین هزار درغ امده اند و هریکی دانه از ان نخم نیفتاده کرفته و دان زبن بی نشانند بیکساعت نماندان زبن نخم بنشاندند چون مجلست شیخ زاهد امدم تبسمی کرد و گفت صفی تو کار بدرویشان راست کردی حق تعالی کار ما راست مهمل چون کذارد این دانهٔ صفاکه دین کشت زار ماست منقار مرغ نوح سزد دانه چین او

حکایت مولینا شمس الدین از پیره یوسف اسفرنجانی روایت کرد که وی گفت شیخ صفی الدین گفت روزی شخصی بنماید و سه سیب بدو نیاورد از برای من در خاطرم بگذشت که این سیبها بخدمت شیخ زاهد برم چون این فکر بگردم بیرون آمد مرمرا شاخفی ان شخص که این سیبها آورده بتو بر کرف و بپوست بکند چون مراجعت کردم و بدم سیبها بپوست کنده و ان شخص کفتم که نمی دانیم پوست کندن که من بدست کرده بودم کار برای شیخ زاهد ببرد ان شخص گفت این سیبها نه من بنماد و لکن کمن بیوش این سیبها سه من سیب از این بهتر بیارم تا از برای شیخ ببری برف و بیاورد و چون بخدمت شیخ بردم و در پیش نهادم شیخ تبسم کرد و گفت صفی انات خوانده اند انچنین که مرده بی پوست کرده حق من بود ان چنان بهتر تر انچنین بر سیبها کابن چنین بگذرد بر اندیشه عالم سر بها

دانشمند بخشت رادر واضعه دید و بهر در از در های بهشت که خواستی که در روی تو استی رفتن از بهر انکه سر خود پنهان بزرک سید بدی که در نمی کیفیت چون از ان باز امد پیش شیخ امد و احوال باز کفت شیخ فرمود میخ زاهی کم مددی سر پند از خود کم چک کن و در روی بر خواست و انصاف مداد و توبه کرد و الفین کرفت و چون زنده و سر مدد بدکر مشغول شد باز خانه واضعه دید که در بهشت بهر در که میخواستی در هیچ جز نافع نبودی تا سر پند از خود در روی نیفتاد که ک تواند در هیچ وصل جانان امدن

حکایت پیره اسمعیل بریدی کفت از پدر خود فخر الدین شنیدم که می کفت من از شیخ صفی الدین قم شنیدم کفت شیخ زاهد مؤذن بود خوش اواز بکر و نیز بانک نماز بداد شیخ زاهد مؤذن را کفت اوازت نا اواز است مؤذن کفت ارعه بکارنان کنم از کی بخواستم و بنجدم شیخ کفت کبی که در کاب بر خود بکشاید از برای صحبت نا نشاید ان مؤذن دیکر انجا بانک نماز نداد

حکایت شاجی محمد دمدقانی روایت کرد که شیخ صفی الدین قم کفت یکی در خلوت بود و فکر اهسته میکرد شیخ زاهد قم زبر و صفی این شخص اهسته فکر میکند بهتر از ک رسد شیخ کفت او را بهتر از بیاید در سه ساعت فتان انان شخص را مدکه بعضی رسیدم بعضی رسیدم شهوا ان اندین وادی با خوف و خطر حنبه پیچاره را بخاله نکذاشتند از سر

حکایت ابن ماجب محض نجات بسه بر خزاک لطف نا بتر اکاه مفصی و طالب برداشتند

شاجی روایت کرد که از پدر خود پیره احمد زکا کرفت در خلوتی که نا بیب نشسته بودم شبی در خواب دیدم که جمعی پیش من اندند و بهتوا در جواب موی من بر کرفتند و مرا بکتا علی و نجمد بردند انجا خندیدی و بدوزخ کشیدند

شعر اباشا بیرت العرش عاصی اندری مابزاء ذی المعاصی سیر الشباب بور فویل یوم یحدث بالنواسی

و چون نزدیک دوزخ رسیدی بجانب راست نظر کردمه پیری را دیدی و بجانب چپ جوان دیکر استاده بود و ان جوان کبر بجانب راست بود بیامدی و مرا بکرفتی و بر کشیدی تا پیش ان پیر بردی و ان جماعت چون پیش پیر اندندی بر پیر سلام کردندی پیر کفتی این جوان را بمن بخشید ایشان کفتندی که این جوان زنده کانی نیک نمی کند اورا بدوزخ می اندازم پیر فرمودی که توبه بکند البته او را بمن بخشید و من از ترس دوزخ ای ان جوان همچو بجندم و دوست و را بسیکر فتم و بدندان بنزدیک او میکر فتم و بر کسیدی که مرا از پیش ایشان دور بنایند و دور دوزخ اندازند ان جوان پرسیدی که نام تو چیست و این پیر کیست میکفتی که من صفی ام و این پیر شیخ زاهد است چون از خواب در امدم بخدمت شیخ زاهد رسیدم و توبه کردم چندین نظر کرد بتیم و فرمود و کفت چون از تحت ان کشا کش

حکایت شاجی علی از پدر خود پیره احمد زکا کرفت در خلوتی که نا بیب نشسته بودم شبی در خواب دیدم که جمعی پیش من اندند و بهتوا در جواب موی من بر کرفتند و مرا بکتا علی و نجمد بردند انجا خندیدی و بدوزخ کشیدند

شعر اباشا بیرت العرش عاصی اندری مابزاء ذی المعاصی سیر الشباب بور فویل یوم یحدث بالنواسی

و چون نزدیک دوزخ رسیدی بجانب راست نظر کردمه پیری را دیدی و بجانب چپ جوان دیکر استاده بود و ان جوان کبر بجانب راست بود بیامدی و مرا بکرفتی و بر کسیدی تا پیش ان پیر بردی و ان جماعت چون پیش پیر اندندی بر پیر سلام کردندی پیر کفتی این جوان را بمن بخشید ایشان کفتندی که این جوان زنده کانی نیک نمی کند اورا بدوزخ می اندازم پیر فرمودی که توبه بکند البته او را بمن بخشید و من از ترس دوزخ ای ان جوان همچو بجندم و دوست و را بسیکر فتم و بدندان بنزدیک او میکر فتم و بر کسیدی که مرا از پیش ایشان دور بنایند و دور دوزخ اندازند ان جوان پرسیدی که نام تو چیست و این پیر کیست میکفتی که من صفی ام و این پیر شیخ زاهد است چون از خواب در امدم بخدمت شیخ زاهد رسیدم و توبه کردم چندین نظر کرد بتیم و فرمود و کفت چون از تحت ان کشا کش

حکایت شاجی علی از پدر خود پیره احمد زکا کرفت در خلوتی که نا بیب نشسته بودم شبی در خواب دیدم که جمعی پیش من اندند و بهتوا در جواب موی من بر کرفتند و مرا بکتا علی و نجمد بردند انجا خندیدی و بدوزخ کشیدند

شعر اباشا بیرت العرش عاصی اندری مابزاء ذی المعاصی سیر الشباب بور فویل یوم یحدث بالنواسی

و چون نزدیک دوزخ رسیدی بجانب راست نظر کردمه پیری را دیدی و بجانب چپ جوان دیکر استاده بود و ان جوان کبر بجانب راست بود بیامدی و مرا بکرفتی و بر کسیدی تا پیش ان پیر بردی و ان جماعت چون پیش پیر اندندی بر پیر سلام کردندی پیر کفتی این جوان را بمن بخشید ایشان کفتندی که این جوان زنده کانی نیک نمی کند اورا بدوزخ می اندازم پیر فرمودی که توبه بکند البته او را بمن بخشید و من از ترس دوزخ ای ان جوان همچو بجندم و دوست و را بسیکر فتم و بدندان بنزدیک او میکر فتم و بر کسیدی که مرا از پیش ایشان دور بنایند و دور دوزخ اندازند ان جوان پرسیدی که نام تو چیست و این پیر کیست میکفتی که من صفی ام و این پیر شیخ زاهد است چون از خواب در امدم بخدمت شیخ زاهد رسیدم و توبه کردم چندین نظر کرد بتیم و فرمود و کفت چون از تحت ان کشا کش

حکایت شاجی علی از پدر خود پیره احمد زکا کرفت در خلوتی که نا بیب نشسته بودم شبی در خواب دیدم که جمعی پیش من اندند و بهتوا در جواب موی من بر کرفتند و مرا بکتا علی و نجمد بردند انجا خندیدی و بدوزخ کشیدند

شعر اباشا بیرت العرش عاصی اندری مابزاء ذی المعاصی سیر الشباب بور فویل یوم یحدث بالنواسی

و چون نزدیک دوزخ رسیدی بجانب راست نظر کردمه پیری را دیدی و بجانب چپ جوان دیکر استاده بود و ان جوان کبر بجانب راست بود بیامدی و مرا بکرفتی و بر کسیدی تا پیش ان پیر بردی و ان جماعت چون پیش پیر اندندی بر پیر سلام کردندی پیر کفتی این جوان را بمن بخشید ایشان کفتندی که این جوان زنده کانی نیک نمی کند اورا بدوزخ می اندازم پیر فرمودی که توبه بکند البته او را بمن بخشید و من از ترس دوزخ ای ان جوان همچو بجندم و دوست و را بسیکر فتم و بدندان بنزدیک او میکر فتم و بر کسیدی که مرا از پیش ایشان دور بنایند و دور دوزخ اندازند ان جوان پرسیدی که نام تو چیست و این پیر کیست میکفتی که من صفی ام و این پیر شیخ زاهد است چون از خواب در امدم بخدمت شیخ زاهد رسیدم و توبه کردم چندین نظر کرد بتیم و فرمود و کفت چون از تحت ان کشا کش

حکایت شاجی علی از پدر خود پیره احمد زکا کرفت در خلوتی که نا بیب نشسته بودم شبی در خواب دیدم که جمعی پیش من اندند و بهتوا در جواب موی من بر کرفتند و مرا بکتا علی و نجمد بردند انجا خندیدی و بدوزخ کشیدند

شعر اباشا بیرت العرش عاصی اندری مابزاء ذی المعاصی سیر الشباب بور فویل یوم یحدث بالنواسی

و چون نزدیک دوزخ رسیدی بجانب راست نظر کردمه پیری را دیدی و بجانب چپ جوان دیکر استاده بود و ان جوان کبر بجانب راست بود بیامدی و مرا بکرفتی و بر کسیدی تا پیش ان پیر بردی و ان جماعت چون پیش پیر اندندی بر پیر سلام کردندی پیر کفتی این جوان را بمن بخشید ایشان کفتندی که این جوان زنده کانی نیک نمی کند اورا بدوزخ می اندازم پیر فرمودی که توبه بکند البته او را بمن بخشید و من از ترس دوزخ ای ان جوان همچو بجندم و دوست و را بسیکر فتم و بدندان بنزدیک او میکر فتم و بر کسیدی که مرا از پیش ایشان دور بنایند و دور دوزخ اندازند ان جوان پرسیدی که نام تو چیست و این پیر کیست میکفتی که من صفی ام و این پیر شیخ زاهد است چون از خواب در امدم بخدمت شیخ زاهد رسیدم و توبه کردم چندین نظر کرد بتیم و فرمود و کفت چون از تحت ان کشا کش

فی کتاب الارواح یقال علی الجوهر الحافظ للنوع من نباتات او حیوانات او معادن و قال مرعش فی کتاب المستی با للوح الزمردی الشی السفلی کالعلوی والعلوی کالسفلی یعنی ان الروح الکلی سار فی العالی والسافل و من جملة هذه الاحوال یعلم ان سراد برا کلوس بالسر الاکبر هو نفس العالم کلا و بعض ان هذه ثانیة

الفصل الثانی فی العناصر اعلم ان الله تعالی لما خلق العقول الاولی والسر الاکبر فاض عنه الخواطر الاربعة التی منها یتولد جمیع المولدات السفلیة و هذه العناصر ظاهرة للحس و سماها و المتماحقة عن الحس و هذا الباطن محفوظ لا یتغیر و لا یبطل الفساد المتغیر و هو اصل الصور العنصریة الظاهرة و لمقابلة الکون و الفساد - المتغیرة فان العنصر الباقی یکون عنصرا بعد الاصل الباطن کما ان الانسان لا یکون الا للحم و الدم بل بعد النفس الروح کما لا یخفی و اذا ظهر ان هذه الثبات متولدة من الارض فانا نعنی بذلک انه متولد و ناش من ذلک الاصل الذی لا یقبل التغیر فوکل عنصر ثمرة فان ثمرة العنصر المزابی الثبات و الشجر ثمرة العنصر المائی المعدنة الاحجار و ثمرة العنصر الهوائی الطلول

و باد خوش بود و کشتی خوش میرفت کشتی دیگر در پیش آمد که بکشتا سفی میرفت و باد از ان ایشان و بدگ میراند چون بشیخ زاهد رسیدند فریاد برآوردند که شیخ مدد ی که کشت در آمد و باد از ان ثابت و ناشب و راب خواهیم ماند شیخ قدس سره فرمود که باد از ان ثابت باشد و کاه انان شاعل الفور بگردید و باد ایشان باد بان نصب کردند و روان شدند و باد بان فرو کرفیم و بدست کشتی میراندیم تا بعد از شش نیم بسیار شب بمقام رسیدیم و ایشان براحت برخفتند هرکه شد پرده ۴ اب و هوای کوی او کار با ایش بود اندر هوای اندر حکایت سلالة المشایخ برهان الدین شرف الدین عیسی الزاهدی روایت کرد که یکی از دعاپای کرکی اوندکان که مشهوران ولایت باشد که بخدمت و بخصوص شیخ زاهد قدس سره آمد و آن جماعت میخواستند که پیش شیخ بیرندان مرد دست در دامن شیخ زند و از سر اضطرار فریاد کرد که از برای خدا رها مکن که مرا بیرند و دران شاعت کشا کش شتر بود ند و بغیر از یک سفر لاط سبز چیزی نپوشیده بود بر خواست و قدم رنجه فرمود و ایشان شفاعت کرده در باب ان شخص قبول نکرده ند و دران خانه که قدوم مبارک در انجا نفاذ از برای شفاعت چوبی در دست نداشته بود ند و از ان مردم که شفاعت قبول نکرده بود ند شخصی برخواست سرش بران چوب افتاده و بشکست و از سر جمود و زخم مجروح آغاز کرد که تا رعیت خود را بترم ممکن باشد شیخ فرمود جالیا فوبرو و پارهٔ خود باز کرد ان پنا چنان بیرون روی که مجارو ب و بشد کرد کشتند و دفن کشتند بعد از چند روز معدود همچنان واقع شد که از هر دو یکی فوبرو بشد و مجارو ب و بشد کرد کردند و بپارو اجزای متفرق او را دران بیوت ریختند و دفن کردند عجبا النفس کیف تمنی مارات ... یا ویح نفس الها لا تفزع ... لو کان یعنی الذی اعنی به ... لو صنف شاخ مستضع لضعضعت ارکانه ولهده ... والظل منها خاشعا یتصدع حکایت هم برهان الدین کفت از پیره عمر خلوتی شدیم که نوبتی در سپاه ورود لشکر عظیم در آمد مردم پیش شیخ زاهد آمد ند و شیخ کفت شیخ نوبتی شیخ در جواب کفت اکر خدا بقول کند و سر مبارک بجنبد زوبره و او سر نوبت مکرر کرد که شیخ نوبتی و شیخ جواب میفرمود اکر خدا بقول کند انکاه ان امیر لشکر دست بریشانی شیخ نهاد و کفت سر بردار کالباعث عن حشفة بظلفه کمن بسیار شخار ا ببردن کشیده ام شیخ پای مبارک از دامن بیرون اورد و کفت این مرد را دریاب و بدعلی الفور ان کس سر بر آماد کرد و دشاعت بود لحم العلماء مسموم اناك عثی ان تالك نخلبی فتکون کالامس الذی لا یرجع حال ان بدحال نکر از چنان از ار تار ... تا سر انجا مش بکجا افتاد از ان بکار کار حکایت هم برهان الدین از پیره عمر خلوتی روایت کرد که باری لشکری انبوه و در طرف کشتا سفی در مقام سوده مرده فرو آمد شیخ زاهد قدس سره در خانه فرستاد که در خانه طعام هست یا نه بیاورند که بیت لشکر بحضور شیخ آمد شیخ خود در خانه رفت و پرسید که طعام هست یا نه کفتند نه کفت هیچ بنیت کفتند اندك ماهیچیزی هست شیخ در مطبخ رفت و سر دیك بدست خود برداشت اندك طعام دید سه نوبت کرد دیك برآمد و زود در کاسه کند همه کاسه پر کردند هنوز ان مقدار که بود باقی بود باز پرسید که دو خن دارید یا نه کفتند اندك هست بحضور شیخ زاد اوردن و ملعقه بدست خود دران بکردانید و دو خن در کاسه ها کرد هنوز انقدر که بود باقی بود و پنیره سفره و لزش دو جهانرا استام حیذا انکه از این فوت روان یافت بکام حکایت مولانا شمس الدین اجیون روایت کرد از حسام الدین قزل و او از احمد و محمد ایان که روزی در خدمت شیخ زاهد قدس سره نشسته بودیم دیدیم که دو مار بنا مدند و سر بر قدم شیخ نهادند و بعد ازان سر برداشتند و بر دست شیخ همانکه کسی بوسه دهد بوسه مبدادند احمد و محمد ایان کفت هراس در اوردم شیخ بمن نظر کرد و کفت لوش مکن اینها خویشان منند یعنی از جن خاتم دل مهر سلیمان دارد ... در حکم نکین هم انس و هم جان دارد حکایت پیره موسی فرد سفلی کفت از پیره محمد داروی شنیدم که او کفت نوبتی با شیخ صفی الدین و شیخ زاهد قدس روحهما در کشتی بودیم قضا را کشتی بی اختیار در مغرقی افتاد که خلاصی متصور نبود و ملاح چون خلاص محال دید فریاد بر اورد و شیخ زاهد قدس سره

پیت ملاح کفت شیخ از برای خدا کشتی و مقرفرا فاده و این مقامی است که از انجا مرکز کشتی بسلامت بیرون نرفته باشد و دیکری کشتی سنکی است که بران زند و بشکند شیخ زاهد اشارت فرمود و قال کشتی از ان مقام بیرون جست و بسلامت برفت و بمجرد مستخلص شدیم ... زهی نجاح زهین وزهی فلاح زمانه ... زهی خلاص جهانی زهی جهان یکانه

حکایت اوام اخیر برکة کفت که چون از احوال شیخ زاهد قدس سره و سیر بود مردم را اختلاف و مناقشه بر خواست که سر قند بارك شیخ کجا باشد جماعت کشتا سفی میکفتند که در کشتا سفی باشد و شیخزاده جمال الدین علی میکفت که بیجوانی اباد باشد در موقان و در شاندجنانکه مجال عمارت و زراعت بسیار دارد و میخواست که انجا متوطن کرده و بزراعت مشغول شود و شیخ زاهد میخواست که در سهاورد باشد چون بنور و لایت میدانست که آنجا خواهد بود و اظهار نمیکرد شعر مرغ جانش چون نشیمن یافت باز ... اشیان جسم هم میکرد ساز و زمودکمار انکسی دیکر بهر و نشست او را طلب دارم تا سواب در چیست کفتند شیخ ان کیست فرمود صفی پس فرمود کسی میخواهم که برود و او را بزودی بمن برساند و در همین فاصله تکه میکردند شیخ فرمود کان الیوانی پسر کجاست بعضی حضر بزندی و او را الیوانی بکفتند او را بخدمت شیخ زاهد اوردند شیخ فرمود الیوانی میخواهم که بیکروز و زبازاب اکر بیکروز و بیکروز زبابی تر ا ضمان جکنم بهشت شعر چون ندهی صوکی زبان بردارد ... روسوی قصور حور و رضوان ندارد پسر خضر نکفت بلکه کفت اکرم شیخ پر بخشی بروم و بیاورم شیخ دست مبارك بسر او دران وی فرو کرده و بهشت او و کفت روانه شو و شیخ دران وقت در سوره مریم بود کدان موضع بیکروزه راه از محوز اباد کهن اکنون اب کرفته است و از محوز اباد تا اباد بیل هفت روزه راه است و از این موضع سوره مریم تا اباد بیل هشت روزه راه باشد پس نماز صبح پسر خضر ان سوره رسیده شد چنانکه وقت طلوع افتاب بزیر دندان محوز اباد افتاد و محبوس بریح عاصف دران هامون بی دیو شعر در پیره عنا زدست حیر بود ... واندر طلبش زبیخ شهر بود چنانکه یحیی سوا بجوانی بوی رسید چون او را در نهایت سرعت و استحالة بدید چنانکه غالب مردم باشد کفت بکجا میروی زمی پسر خضر چون این بشنید عنیزه در سرش کرد بدید رحمت و کلاه سبز کدان جوان بر سر داشت از سرش بربود و بدید قدان جوان اسب برانکیخت و پدکی او بدید و بدو نزدیک نرسید چوبانی دید وی بنداخت هم نرسید پسره بدید او انداخت هم نرسید تا بیست که غایب شد و پدر پسر شیخ زاهد سوکند داد که کلاه من بازده پسر خضر کلاه بدو بازداد و کفت خان یاد و بشان دیکر افتوس نکنی شعر چشمی که ماه کردار اشان نکرد ... سر بیکلو کله بر نهد و انجا بیاد چنان روان کرد تا خانه عمر بیکلو ان رسید و در زمین شیخ صفی الدین طشیخ صفی را دید و در زمین ایستاد چون شیخ انظر بر پسره خضر دید دانست که حال صعبی کار پی غلبه است دل بهاد کش ضعف کرد و بر پای نزدیک داد شعر ایا فارسا من سفر الجزر جبا ... اذا ذلك لا لمالك ما هب انبا ... ثم مثل قلبی کالفد رکته ... حزنا کتیبا بالصبابة شعبا کفت خضر چه حالست کفت مرا شیخ زاهد طلب فرموده است تا بیکروز انجا باید و من بیکروز زاهده ام شیخ صفی الدین خال در خانه دفت و از لات شربت ایخر خاصل بود معدود کرد و ایخر بود خاصل کرد و بزاهده صباح راسب بوده کدا شت سوار شد و پسر خضر در رکاب او دوان شد چنانکه نماز شام بر سیدند نماز شام بر لب اب بکذاردند و از انجا نماز نوشت و اسب انجا بیاورد و بکذاشت و سوار شد و براند چنانکه نماز خفتن بخدمت شیخ زاهد رسید پسر خضر را شناسند فرمود تا در پیش منش اورید همچنان که هست پس همچنان یا لات و جا سد اهش بخدمت شیخ زاهد ساختند چون نماز بت وه سفیوس دو بافته و فرمود صفی را انجا بکذاشتند انجا بکذاشتند شیخ فرمود که چون وقت پرواز مرغ جان باشیان است هر یك در باب من خفی میکویند و پای میزنند یکی کشتا سفی انجا میکذند و یکی چوبانی باد و یکی شیراز نوحه میکویند و سلجی کجا باشد شیخ صفی الدین کفت چون خاطر مبارك شیخ تا بل کیلان است کفتم شیخ کیلان مقام و مسکن است ریاضت خویش شیخ زاهد در و موزمین نیز همان مسجد را ترتیب داده و تدبیر رفتن بنا بدکردن نهاد که کسی اطلاع نیابد تا پس شیخ صفی الدین بوشید که تدبیر کرده و مهیا کرده بود و انجا جای پاکیزه و نرم بنداخت و انجا بخوابید چون شیخ زاهد و اعلام کرد و حال انکه جماعت غلبه از اطراف باسلاح ایستاده بودند و راهها نکاه میداشتند و شیخ صفی الدین شیخ زاهد را در خانه بنا بود و مکشی نشاند و دران جماعت غلبه دهول زده هشتی فرو آمد که هیچ بکرا شعور و وقوف نبود تا شیخ در کشتی نشسته و ایشان نه شعور و نه وقوف

و مقداره والحاصل جمیع ذلك من المركب لا بقوى المكونين من ثلثة اموال الاول المدبر وهو المحرك والمنفعل والجامع والمفرق وهو النفس والثانى المادة والمقدار وقبول الفعل الطبيعى مدة معينة محدودة الى بلوغ ذلك النوع كاله وهو المؤثر فى المعادن و النبات والحيوان

الثانى الاصل وهو المادة التى بها تكون الحافظة والثالث الحافظ للنوع و هو ارسطوطاليس وهو فيلسوف الغيب كالاجسام الفلكية وهم يقبل التغير وهو فى الشمس والقمر والنجوم بحسب تاثيرها فى هذا العالم والاجسام فيلسوف الغيب

رسید پس ان جماعت را خبر شد **شعر** دیده اغیار کی دریابد ان راه و نشانی که یار خویش رفت وچون از انجا بلنکر کنان رسیدند شیخ صفی الدین بپرسش آمد واز برای شیخ زاهد مخدر ترتیب فرمود بجای نرم بناخت وشیخ زاهد را از کشتی بیرون اورد ودر تخت نشاند وشیخ زاهد را بعظیم خوشی اورد **شعر** مرکه ان یار محترمی کشید کشت فخر حامل عرش مجید واز انجا بمجدد کس محفه شیخ برداشتند واسباب وتوشه ندیدن بیان مقام رسید که اکنون خطیرهٔ منیره که شیخ زاهد است فرمود که صفی محفه مرا انجا فرو نهید وبرخی فرمودند محفه دست بمبارک بر اورده بدین مثال اشارت فرمود وگفت الحمد لله که کوی بکوی وگام اورده ام شیخ صفی الدین ان موضع را نشان کرده **شعر** دل نشان میداد از روی کمال کالمدم پیش سر کوی وصال پس شیخ زاهد را انجا بخاک سپردند وروز ضیاحی شوال سنه ملاثمانین وثلثمایه وی شیخ صفی الدین میگوید چنانکه بپیش از دیدار بنماز میگذاشت وبکلبهٔ احزان میرفت وبعد از ان ملازمت وقتها او خالی نمیبود وبرین منوال چهار ده شبانروز همچنین تعزیت داشت وقرار نمیگرفت واز نماز ها بغیر از فرض گذاردن مجال دیگر نداشتی ودایم ملازم خدمت بتمام میبودی وشیخ را درپیش کفنه میبوسید وشیخ استماع باوی کردی واگر در وقت ادای فرض نماز نیاز مشغول شدی وکسی دیگر را از اهل واقارب شیخ بجای خود بنشاندی تا شیخ را درپیش کرفتی چون شیخ وایم صفی صفی میکفتی اگر خطاب کردی که صفی وان دیگر جواب کفتی شیخ زاهد مدت میگذری که صفی کجاست کفتندی بفرض نماز مشغول است این مقدمه زیاده قامت تحمل نتوانستی کردن ومیغرید وصفی وصفی فریاد کردی که لطف بصوت از من دریغ وهیشه دست مبارک شیخ صفی الدین نهاده میبوسیدی ودیدیان اشان اسرار دیدی که زبان از ادا خاموش وبیان بنودی شوق بیحد **شعر** ورنبی زسان عشق اندر زبان نگنجد دانی ز سر وحدت اندر بیان نگنجد پس شیخ را در تابوت کرده طوبت در بن کاه وحدت دل در حجاب نایدجان معاینان نگنجد **حکایت** دیدن بعضی از اهل جامی که کاه اسمان بمجاهدت قطعه شدی وبدیار وزوغی وزاد زیادتی وان قطعها بهم جمع شدی وبالا رفتی وبان سخن را بشیخ زاهد بکفتند فرمود که وقت رحلت من است وچون شما را فرمودم صبغی فردا اول روز بعد از اشراق زمان رحلت من خواهد بود وشما را مفارقت از میانه ومواصلت بحضرت حق تعالی خواهد بود وچون وقت رحلت نزدیک شد وصیت بشیخ فرمود که بعد از رحلت من نعش خود بکنی ودر حجره وتلیفه باشد بجای دیگر نبری وچون روز دیگر شد ونیم وصال بدید ونیم جلال بکش نیم وصل بیشتید بذکر رطب اللسان وتر دست مشغول الجنان قدم روح فرمود اشانه مقصد حق وشیدان وصال واتصال نهاد وچنان مطهر بقریب جانان فرستاد **شعر** مرغ قدس اندر هوای اشان بکشود بال باز در پرواز امد تا شبستان وصال این جناب عالم الهامی ازده دو شد کشته وبحر فنا در موجش غرق دریای جلال ودران وقت چون جسم مطهر شد بکنار شیخ صفی الدین بنوشت وچنان منور ومرور وبنشست کلی بهمه بکر متصل وبهمه یکر متواصل چون مفارقت دیدند روح قدسی شیخ زاهد بشد روح قدسی شیخ صفی الدین بشتابت روح اورا دران شد وهر دو بریک فراش بنشاندند وهر دو را بحضرت خود شاه قدیم بسر منزل شیخ زاهد بر سینهٔ پاک شیخ صفی الدین بنوشت وبغیر ازان هر دو را بهیچکس نداغ احدان خانه نبود وکس را بدان خانه قرار نبود **شعر** دل نشان میداد از روی کمال هم کاس وهم پیمانه شد دو وحدت غرق شد از نیست و هست دیدم جان همدان خانقاه هم شیخ وهم پروانه شد پس شیخ صفی الدین تنها بنفس خود دران خانه بتوکل کرین داشت وقوف نیافت وبعد از سه روز بهیچکس را بدان خانه راه نبود وچون شیخ صفی الدین بتوانا احمد ومحمد جان در امد وشرحی ترتیب کرد وبخط مبارک شیخ صفی الدین فرود یخت وفرزندان باس کلی بر جای خود بنشاندند **شعر** اندر خانه کل بدل زار رسید طایر اجل بر جکر خار رسید در حین حال بر شاخ شیخ صفی الدین مدکنار کرد مرغی نوا کاکل اکشت نمای مبارکش مدد حرکت امد تا نهر از نحی بر اید باواز نبارت بر امد واحد ومحمد جان بادیدهٔ اشک وخلقی از کاشانه باوکشته باوکشته بادست بیشد وچشم مبارک بکشاد ونظر فرمود مرا اشفته بدید کفت شما را چیست حال چه بوده است هیچکس ندید بتو کفت صورت حال باز کوید تا احوال شیخ زاهد بی نرسید تا کد اکر دین حال مقطعه واحد از کرد شیخ صفی الدین ملاقت شنیده باشد وخط اکشد **شعر** کر تواند کرد چنین واقعه کوش کند کاه نخن جکر شد لد بر خوش کند این حالها حال پرشیده داشتند تا فوت حواس وچیر بیار کرین تا استماعت کل رسید وبفوت تمام انجا بمید پس این واقعه هایله باوی دیدیان خاندند وزیاده از نهاد فلانجا نرفتند وبعد از سه روز بهیچکس را پروای نفس نبود وچاره نخیر شیخ زاهد قدس سره العزیز

صفی الدین شیخ زاهد را در عرض حال دید که هیچ نبود صفی بنکاه کن چون شیخ صفی الدین بنکاه میکرد دید که شکم مبارک شیخ زاهد کاده وبدست مبارک دست شیخ صفی الدین بکرفته وبشکم مبارک فرو برده کد دان هیچ کل وحشی واله وده کی نبود پس فرمود صفی ما همچنین پاک یاشیم فکری بکن ونیجهز من بکن **شعر** کر چراغ خاک امد دیا خاک شد ازازل پاک امد وهم پاک شد پس بتجهیز و تربیب مشغول شد وفاتحه خالی کرد وبخوانیدند وبنشست که مشغول کرده حاجی نهاوندی درپیش امد کرد ست برشیخ زاهد وسوکند اوکرد اند وبزور بکذکرد اند وبزور بکذکرد حاجی نهاوندی بیرون کرفت وبغداد اوش برفت **شعر** ناصح لوبان عنه عظاوه فالسیف اهیب ماکان صلولا پس شیخ صفی الدین تنها بنفس خود دران خانه بوطیبات عشل قیام نمود وبرین منوال یکماه اصحاب اب میدادند وشیخ صفی الدین مجموع فرایض وسنن واداب کذاران بادیدار شدی قیام نمودی واکر شیخ بسبب دهشت ذهول درپیش کرفت واز نماز ها بغیر از فرض کذاردن مجال دیکر نداشتی ودایم ملازم خدمت بتمام میبودی وشیخ را درپیش کرفته میبوسید وشیخ استماع باوی کردی واکر در وقت ادای فرض نماز نیاز مشغول شدی وکسی دیکر از اهل واقارب شیخ بجای خود بنشاندی تا شیخ را درپیش کرفتی چون شیخ وایم صفی صفی میکفتی اکر خطاب کردی که صفی وان دیکر جواب کفتی شیخ زاهد مدت میکذری که صفی کجاست کفتندی بفرض نماز مشغول است این مقدمه زیاده قامت تحمل نتوانستی کردن ومیغریدی وصفی وصفی فریاد کردی که لطف بصوت از من دریغ وهیشه دست مبارک شیخ صفی الدین نهاده میبوسیدی ودیدیان اشان اسرار دیدی که زبان از ادا خاموش وبیان بنودی شوق بیحد **شعر** ورنبی زسان عشق اندر زبان نگنجد دانی ز سر وحدت اندر بیان نگنجد پس شیخ را در تابوت کرده طوبت در بن کاه وحدت دل در حجاب نایدجان معاینان نگنجد **حکایت** دیدن بعضی از اهل جامی که کاه اسمان بمجاهدت قطعه شدی وبدیار وزوغی وزاد زیادتی وان قطعها بهم جمع شدی وبالا رفتی وبان سخن را بشیخ زاهد بکفتند فرمود که وقت رحلت من است وچون شما را فرمودم صبغی فردا اول روز بعد از اشراق زمان رحلت من خواهد بود وشما را مفارقت از میانه ومواصلت بحضرت حق تعالی خواهد بود وچون وقت رحلت نزدیک شد وصیت بشیخ فرمود که بعد از رحلت من نعش خود بکنی ودر حجره وتلیفه باشد بجای دیگر نبری وچون روز دیگر شد ونیم وصال بدید ونیم جلال بکش نیم وصل بیشتید بذکر رطب اللسان وتر دست مشغول الجنان قدم روح فرمود اشانه مقصد حق وشیدان وصال واتصال نهاد وچنان مطهر بقریب جانان فرستاد **شعر** مرغ قدس اندر هوای اشان بکشود بال باز در پرواز امد تا شبستان وصال این جناب عالم الهامی ازده دو شد کشته وبحر فنا در موجش غرق دریای جلال ودران وقت چون جسم مطهر شد بکنار شیخ صفی الدین بنوشت وچنان منور ومرور وبنشست کلی بهمه بکر متصل وبهمه یکر متواصل چون مفارقت دیدند روح قدسی شیخ زاهد بشد روح قدسی شیخ صفی الدین بشتابت روح اورا دران شد وهر دو بریک فراش بنشاندند وهر دو را بحضرت خود شاه قدیم بسر منزل شیخ زاهد بر سینهٔ پاک شیخ صفی الدین بنوشت وبغیر ازان هر دو را بهیچکس نداغ احدان خانه نبود وکس را بدان خانه قرار نبود **شعر** دل نشان میداد از روی کمال هم کاس وهم پیمانه شد دو وحدت غرق شد از نیست و هست دیدم جان همدان خانقاه هم شیخ وهم پروانه شد پس شیخ صفی الدین تنها بنفس خود دران خانه بتوکل کرین داشت وقوف نیافت وبعد از سه روز بهیچکس را پروای نفس نبود وچاره نخیر شیخ زاهد قدس سره العزیز

تکملهٔ

در بعضی از کرامات شیخ زاهد قدس سره العزیز بعد از وصول او بمجازات باقی بظهور امده است **حکایت** ادام الله برکته وعمیم فضله کمالات احد صاحب همدان وبعضی از همدانیان کوید که واحد همدانیان کوید که ما در ان روز که شیخ زاهد قدس سره العزیز رحلت فرمود در همدان بودیم وبسیار مردم بزیارت او رفته بودند وما نیز رفتیم لیکن جرئت نمیتوانستیم نمود تا در میان مردمان او نزدیک کشتن من در حجره در دم واحد همدانی با ما کفت بیا تا ما از اینجا پیرون رویم پس کسانی قدم در حجره نهادند واز بیرون او را بیرون اوردند وبزیارت مشغول کشتند وما از ان بیم بهیچکس را مجال ونظره ان نبود که قدم در حجره نهد واز بیرون او را بیرون اوردند وبزیارت مشغول کشتند **شعر** چون سلسلهٔ بی ادب قدم بنهاد سر در سلسلهٔ خوبان باد داد **حکایت** از مشاهیر مشاهد مخلق است که در اطراف مزار مبارک شیخ زاهد کاه کاه طرفه بوی خوش از طرف سعدکران که بهمین وبیار مزار مبارک است بامداد میکوه بکرفت واز اطراف نزدیکی بمجاورت بکرفت واب تاوه بسیب چنانکه توجیه زیاده نخدمتی حضرت پیر دستکیر سید الاولیا قطب العالمین شیخ شمس الدین بکران صفی الله شیخ سعد الملة والدین ادام الله برکته علی المسلمین مشورت کرد که مزار مبارک شیخ زاهد از این موضع بمقام سنجاب بلرین که مقام مرتفع ومشرف است نقل کنیم که اسیب ها فوت کرفت وبخوبی خصوصت شیخ بتوعزیمت بران مصمم شد که موسم بهار بر فصل نقل فرماید فرمود که کرامانی کاز اینجا بظهور امده است واکثر ان تحصی عد الرمل والحصی است وبیشتر حجاب فیضان مواهب ربانی بران مرقد نورانی وابل المطر وواسع الفضل میباشد **شعر** شیخ الحبیب عثمان ان لا کن نخبه وان لم یکن غیر حجاب ولا قطر وکیف احتیالی للسحاب صنیعه باسقیا بنیرانی لحجره الصخر **حکایت** پیر بیجب خوکی اردبیل کفت شیخ زاهد قدس را واجب نامی ملازم عتبه میبوکه بر بید بود وبر سالک پیش شیخ زاهد امد وشد میکردی روزی در حضور مبارک شیخ بتوشیخ زنوجی کفت که زاید کفت من ندانم چه میکوید وبحضور شیخ صفی الدین قدس سره میاینجی باز کفتم شیخ صفی الدین ملول شد وکفت مراد شیخ نوجه وده حیات اوست وبجای ماه رجب سنه سبع عشر بعد الثلثمایه بعالم الغارفت صلی الله علی روح قدسها فتوحا سبح بنذر الزهد مذنوبا قد عالف الحق لا یبغی به بدلا فصار بالحق والایمان مقرونا

حین الکشف عنها فاذا هی فضة بیضاء وفی سبائها معدن بیضاء وکذلک وجد وا فی بلاد خوارزشاه فی الارض فنزوها من الرصاص فنزوها بالتراب وبعد اربعین سنة کشفوا عنها فاذا هی فضة وفی سلیمانها معدن الحدید وفی عشرین سنین یزید و یرجع الی مقداره الاول وفی تلک الارض معدن الزئبق وجدوا ارضا اخر شبیها فلما کشفوا عنها بعد بعشرة من الزمان وجدوه قد بلغ المرتبة الذهبیة وکذلک معادن الملح وغیره من الاجحار وفی هذا الفاعل المجبر امر واحد وانما الاختلاف فی المواد القابلة وقیل بل لکل معدن روح مخصوص هو عاقد لذلک المعدن

فصل الخامس

فی الحرارة المنبثة والروح

فی الحرارة المنبثة عند هذه الطائفة یطلق علیها الموجبا للحیوانی والکریب الحیوانی والملک الطبیعی وهذه الحرارة تتنوع بحسب تنوع الاجسام والحیوان وبحسب هذه الحرارة یکون موت ذلک الجسم وجمیع افعال صناعة الکیمیا والمشائین من الحکما انما تقوا علی انها حرارة ساویة بسیطة لیست من العنصریات

تشترک منها الاجسام
فی هذه الطائفة
قالوا ان اصل الاجسام
ثلثة وهی الزیبق والکبریت
والملح واعلم انه لیس المراد
من هذه الثلثة ما هو
المتعارف بین الناس فان
کلا واحد من الزیبق و
الکبریت والملح مرکب
من هذه الثلثة بل المراد
بالزیبق الرطوبة السیالة
والکبریت الدهنیة وبا
الملح ثابت غلیظ
ارضی ومن هذه الجواهر
الثلثة تترکب جمیع
الاجسام والکون اصول
ثلثة بخار الفرج وهو
المولدات ثم النامیات
والنبات والحیوان و
کذلک جوهر الملح معدنی
وملح نباتی وملح حیوانی
وهذه معدنی وزیبق
نباتی وزیبق حیوانی
وکذلک الکبریت فان
الدهنیة توجد فی المعدن
والحیوان والنبات کالذی
الکبریت المتعارف الجوز
والنفط وشحوم الحیوانات
ومن الملح والعقد والنبات
ومن الکبریت الحجر کبریت
والحیوة والنفع ومن
الزیبق الخسیل وغیرک
الشکل فاکوا وسیذه
جمیع المعلوم من الملح و
سیذکر الزیبق من الکبریت
وسیذکر الاقوال من الزیبق
قال مرسی الزیبق هو
الروح والکبریت هو النفس
والملح

والملح
هو الجسد وقال کراکاس
الزیبق رطوبة خالصة
مطلقة مؤنثة حارة رطبة
الة المجموعة قابلة التصویر و
الانفعال المعتدة والبناء
والحیوانیة والکبریت
رطوبة خاثرة حریفة حارة
تفعل التفتیح والتقوی
والزیادة والتضدیر و
التکوین والملح موجسم
یابس رافق ثابت -
شبث عاقد

الفصل السابع فی المزاج
والتکوین التکوین هو
تکثر النوع ووجوده وقد
علت ان الحافظ للنوع
بکثرة افراده وبؤثر فی
الاجسام ویکون الانواع
وقال بقراط العالم اثر کله
بعدم شیء من الاشیاء
ولا یوجد شیء من الاشیاء
مالم یسبق وجوده او شبهه
بناء معنی لکن لما کان
التراکیب والتغریق -
متعاقبان علی الاجسام
فظن ما تفرق انعدم وما
ترکب وجد ابتداء ولیس
الامر کذلک بل التراکیب و
التفریق والامتزاج والتحلیل وذلک
واقع بالضرورة بمقتضی
الحکمة الالهیة واختلاف
الانواع والعناصر باختلاف
الفصول والکواکب والطوائف
والحرکة والسکون اختلف
زمان تکونها فی الطور الاول
فبعضها اسرع لتکون و
بعضها ابطأ لتکون وفی
الکرة السفلی ثلثة انواع من
المکونات

از شر سکان شد ندانین ورکنف پناه شیر بزه می انا پخواهد رسانیدن ورکه منسوب بشیخ زاهد بتبرا رایج در افاضه ندوشه نمیبینه
گشاده ندسال بسر نکشته و بحکم امیر الملک الشرق بجزای خود سیده مستاصل شده زان دست جفا کبر کشیده تاوان وجزا کرشیده

حکایت ادام الله برکته گفت شمس الدین بن حسین ناجی بود از نواده کان دختر شیخ زاهد و دعوی کرسیم کرد می لیکن در
حضرت شیخ کمتر خ را مد و شد میکرد می و رسم و آداب ارادت رعایت نمیکرد می و نخو مستی که فعلا در حضرت بکتاش دارد
خوش و تماشی میکرد ندروی همچان بر عادت کستاخ خود در حضرت بکتاش دیده شد شیخ زاهد فرمود که از پاره می که در میان کاسه
مرغ سیده دین خلاف پیدا نشده بتو که پشت با مرتد مطرد کرده نخو در سرانده رحضرت شیخ سعد الدین ادام الله برکته فرو شمس الدین
ادیب کوتوال که سپل شیخ بضعه باشد و بدان مزید شوکت خواهد شیخی که چشم غیب در اید نظر فراوز ندی شمس الدین گفت غم نشت که
شیخ امن خیزد تفراید و شب جمعه بود شمس الدین در حضرت بود مشغول کمالهای شب گذشته از غیرت شیخ چیزی گفت
گشته از جای خود بخیزد رجست و بانجا خارستانی عظیم بود بخود و یاران خارزد و جامه ها و نین او بدان خارپاره پاره شد و رسرانجای مجروح شد و بخانه
و نخو بخوابان امد حوالی پرسیده اند بگفته که شیخ امن خیزد که دکه کشانی میکنی و ادام الله برکته فرو نخو که من در دز شیشه از انجا راحت کرده می
باده سپل رسیده م خمر رسیده که سه روزه یکر شمس الدین بعالم الغوث رسیده و خبان در سرکشانی کرد بضع یزان زبون خوانده اند بدین
هر که این بازی شمارد که سرانجای خود

حکایت ادام الله برکته گفت بعد از سال که شیخ زاهد بجهانیان رسیده
بود صندوقی بالا بین مزید شوکت و بالی شده بود و شیخ صفی الدین قم سنه تسع و بکر از خود ترتیب کرده و نخو و مجوز است که بر زیر مزید
وان صندوق کن شد رابره استاده تا بوت نخو شیخ پیدا شد سر انبوه بره داشته پوشش بر کش همچان سپیده دانه و نیافتند و
جسم مطهر شریف را دیده بهیچ تغیری نشده نخو از امارات اولیا الله است که گوشت و پوست ایشان بر خاله حرام باشد **شعر** حبی که جو
روح پاک باشد کی طعمه مشت خاله باشد خواسته که پارمان پوشش مبرکش جمه برانه جدا کنند نتوانسته استاد شمس نجار
مجوز است که اندا تابوت راشته نیز اشد از برای نیز همچو نیشه بران زده بضع بشره باز نشسته واز تابوت راشته نیز نخو است از تفرقی
در جواد وصل باشد دنیاء دنده های کانیانه از ناحیتان بارکاه **حکایت** خاجی علی از پدر نخو بره نجیب روایت کرده
او گفت از شیخ صفی قم شنیدم که زنی نخو شیخ زاهد قم بمالزار رسیده بود و دوا طلبیده بودم که شیخ بر لب دریا نشسته بود و مشایخ بانک
یا منصاف ایستاده و انصاف شیخ زاهد میدادند بمن پرسیدم که این چه انصاف است گفتند بی که انصاف این بزرگوار ده بیدهیم که مزرعه
از ندشریعت فوت شده است این بزرگوار در غیاب کرده است غذ الوم الارباب منه نوا فرا وعد ذال عنها ما وعاد و عاوها فجه بر بعد

اندراس رسومها **فصل یازدهم** وتمام به بعد انعکاس لوائها

در باره پیغمبر صلی الله علیه والله بعضی امت را شیخ صفی الدین قدس الله سره در مقامات ساده قدر کمن رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطا
لا یتمثل بی) مردم دیده اند و بتصریح با بنرسیده که شیخ در حالت نزع بود

حکایت پسره عبد الله روایت میکند که والد من پیر عز
الدین زه در وقتیکه هنوز دست ارادت در سلسلهٔ توبه بدست شیخ صفی الدین نزده بود و در حلقهٔ مریدان او نپیوسته بکار رود باصفهان
مشغول بود چنانکه اثر کشانی نافذ بود **شعر** وعجب هذا لرش سکب نافع ورواء هذا البیت روشن رائع روزی
بره بغاره رئیس سعد کاز جلد در وب اردبیل استاد در آب بود بسوی چشت شیخ رادید که اندیه کلخوران سوار ایستاده تماچون
پیر عز الدین بزید بدیدن خان نا کشید و با ایشاد **شعر** مدتکار شان معنی ش سید خوش بزید از اشارات منافق کرد و
دامی کشید پس شیخ قم بدل اشارت کرده که سرکردهان بدین سان تا بکی کرده می پیر عز الدین گفت که من نیز ارادت دارم جوابی دادم که
تا انکه کوبا هم رسیده می را باند لشیخ گفت که پیش بیا گفتم زنوام چه جیز ها سال باید تا اند لشیخ گفت کشف و کرامات دیده می بازده روسم
مجوابش بگفت کشف و کرامات کجا میبر لیکن نظر می برده م و شیخ نظر باکاشفه نظر نوی سوی روم دیده ایا کشیدن ز اکاندیده بر شیوند
و دم از قدم بر زنند و بدیدن گفتم سر بکشف و قدم فرو نارم تا بزد لشیخ گفت کشف خلق دهیم تر از من ندانسته هم باشد کشف اعظم
گفتش کشف اعظم بخوام و بکشف و بفته شوم پس شیخ این معلوم کرده خان انکار کرد اینده برفت وان زنان ان کنیچ روان از دست
برفت و من بمنده نم کاین کوهر از این مجید ستم اید **شعر** مواعیدی و ایاما بعدی ولکن انا اخر الانام الیر وبعد از این

ما شاب ادرج نبوت پیغمبر صلوات الله علیه والد او را دیده بود و بخواب مرا دید بگو اغوش بگشاده و فرزند خود را بمن داده و میگوید تعالی یا والدی والدی تعالی یا والدی **شعر** زهی والیل کیسوئی که اندر پرده عزت ... شب اسرای دوم عالم بیکو بش معطر شد

والدی المعنوی که فرزند من بود او ... فدای خاک پای پیغمبر ﷺ مرا دیدکه از کنفی چون نگاه کرده

در زمان دیدار کرد شیخ صفی الدین بود که نعره بزد و از خواب جدا شد پرسیدند چه حالت گفتم چنین چنین دیدم

کردم و چند رکعت نماز کردم و باز به خواب شدم باز بمهمان پیغمبر ﷺ آمدیم بران تل ایستاده و ندای تعال یا والدی فرمود یا باز در پیش رفتم اغوش

گشاده و مرا در اغوش گرفت چون نگاه کردم شیخ صفی الدین بود باز نعره زدم و از خواب در آمدم و بگریه و سوز یاد او باز در پیش رفتم اغوش

خواب شدم باز بمهمان پیغمبر ﷺ آبعین بران تل بودیم اغوش گشاده و ندای تعال یا والدی فرمود یا در اغوش گرفتی چون نظر کردم

شیخ بود گاه پیغمبر فرمود و گاه شیخ فرمود **شعر** چشم احول مدتی کردیم باز ... نقشها دیدیم بس در دو دراز ... ثابت بر عین جوت

بنیم راه ... شاه با کاه آمد و با کاه ساز ... دیده احول تر شد سه را فتی ... هم باز آمد شوم شه را باز ... و بعد از این حالت صوت

یاران بگفتم که پیغمبر ﷺ امشب سه نوبت مرا حوالت فرمود و شاد کرد بشیخ و من مرید خواهم شدن و یاران گفتند تا بنز مولانا گفتند کیم

کاین دولتی باشد عظیم یا مداد تو به کردم و یاران بنز تو به کردند و لاجرم بکرفیم و بکار مشغول شدیم و سید نجم الدین پسر سید شرف

الدین گفت که چون سید شرف الدین سر بتربت شید و نعره بزد آثار سعادت در وی دیدم و بعضی از شادات ملامت نمودند که بعد از سعادت و علم

و فتوت چه قبول خلق این معنی چرا کردی سید شرف الدین گفت من از میراث جد خود علیه والد السلام نسبتها فرمودم و اینچنین خلافت

میراث بنوبت کان علم با قرانست و تقوی با اینها فرمود خواستم که بدلالت رسول الله خلقی از اکمل مواریث خاصه کنم فیله و مقصد و مقصود

انانی اینجاست کعبه ما من جانی و بتخانه اینجاست ... مقبل این شنو این تو از این پشت کجا ... کجهای هنر و کیخ نهانی اینجاست

حکایت از مشاهیر حکایات و کرامات که بخوطات الصباح پیر عزالدین رحمة الله علیه از مجلدات باب عالی رفیعه بلند مرتبت

بود و او را نصرتیان و هیجان دل او صعب عقد امتناف مردم شنیده تگوده و کلمات کرامات خلقی او فی و سهمی شنوی داشته و دین معاملت

شهر شیخ شیوخی است که شیخ صدر الدین او را مام اقدر کنه و فرزندی که عینی علیم بعینه دریاب و اضاعت و اصحاب معاملات داشتم و از شیخ جان

صحبت کهی در خواستم اشارت بعینه پیر عزالدین کرد و فرزندی که صحبت او را نست که فاید ده هد و اینچه من با شیخ نا هد کرده ام او با من کرده است

شعر علم رفت او عالم الا بکوف ... نیابد پرتو خاص فوق ثریا بکوف ... انقاء پیر عزالدین و اصحابه مضاهرت با شیخ پیر او من نکلی

غریبت خاطر کرده بد و همکی بعصبیم این بیت بر قصار ای نعمت مستول کرده اند و چون شیخ از ان اشتاع فرمود بر زبان پیر عزالدین کران آمد

بر زبان نفسش بعضی چند و شت انگیز و خشونت امر بر گذشت و از انجا که شیخ اگون بسن کبر رسیده بابد که بگوشه بنشیند و

فراغت گزیند و بخانه ارشاد با من تفویض کند با من تو بقیه تربیت دارشاد و تمام تایم **شعر** + و شرق ایضا المنایا مهابة

افا لاحظته وهو جر الحالق ... و چون پیر عزالدین بخلاف شیخ بجاوزت کعبه بنخواست دست خرقه شیخ گرفتن اختیار او دست سفر

توباع نهاده که الغرض خواهش مقام و خواهش تمام است و بسبب معاملات و کسبی توکی برابخانه بر نمی لیکن عنان و ظایف دعا بقی و دیاضا

ودیع و تقوی محف میکرفتی **شعر** عاشق و بخود نیاز دچکند ... در عشق نبود و نسازد چکند ... و چون شیخ و فرزند بتو که

فرزندی بیاد و معاملة او تو دهد اتفاقا در سیستان مزاهام نام بعضی براهیم یکی بود از جلة فتیس مضاف کعدد یاران ایشان نامزد فلیقوسی

بتو دیا صطلاح ایشان فلیقان بی کفتند یعنی قائم مقام عیسی که در اب و عادت ایشان ان چنان بتو که در میان ایشان فوی باشند و در ثبت

پیشوائی ده و لک پادشاهی که ایشان مثل بنی عباس باشند در میان اهل اسلام خلاف و این پادشاه را چون فرزندی چند باشد یکی را مد

صعبه ثابت کرده تا مذ اعلم حاصل کند و عالم و فاید کرده و چون او باشد را موجب ایشان سرجع و پیشوای ایشان کرده و چون فلیقوس کم عزاد

باشد متوفی شود این کس بجای او فلیقوس باشد و فلیقوس در میان ایشان چنان زمان دارد باشد که چون نشان و بیتند از برای او تخت

کنند و پادشاهان مطیع او باشند و پیشتر بکرد انا مزد ایمر کنند و او مدت نبوی و عادت مشکوک کرده اند که چون امیر الامرا متوفی شود او هم

مقام امیر الامرا باشد و دیگری فلیقوس دیکی امیر الامرا باشد و بانان امیر الامرا بت پرستانا مزد فلیقوسی و یکی دانا مزد امیر الامرای

کرده اند و عادت ایشان مطرد باشد و این او اعام نام نامزد فلیقوسی شده بود و مدتها بود و معلوم ایشان مهارت تمام

پاهنده و مشهور شد تا بحدی که از نوبه نیز خلی و او خاصل کرده بود و در انجیل نوفون شده و معبکه داشتند که عدا بخانه نمی انجیل و کتب

ایشان بسیار نفاده بود و تدروزی این از اهام دران معبد نفتر کهن از انجیل دیدکه دست تحریف پیرامون او نیاده بود و بر او اوار

فرزاد باقی مانده بود و از ابتدای آدم تا عزاز نکاه میداشتند چون در مطالعه او در ابتدا نعت و صفات پیغمبر خاتم النبیین و امام المرسلین محمد مصطفی

صلوات الله علیه و آله دید بوشته و نشان و مدایح ظهوری نبوت او داده و کفته **شعر** بتی تقی صادقی و مبشر ... بروضات

جنات نعیم الحرشافع ... جواد کریم طاهر و مقدم ... رسول به الایمان للکفر قامع ... علیه من الصلوات اعلاها و من التحیات احلاها

شعر عجبی انعقدم او تا نفسی زند بجهان ... نفس روح دهد از لب او بانه جان ... وهم دران معبد قصیده دیدکه کسی از

فیافی کربلا دة مستقیم بوده اند در مدح پیغمبر خاتم الرسل صلوات الرحمن علیه و آله کفته بوده است از زبان مطالعه کرده **شعر**

زهی شاهی که عرش اوقدم طارق بنا زد ... زهی ماهی که فرش او بهر هم کاه بنا زد ... رضا فیض و عاش صاحب مبدئش ... زبان تیغ را نرش او زبانا فخار زد

بنیاد زاد و اهی زاد و بهر هم کاه بنا زد ... کدر کونین ناهد شاهی از ظهور زد ... شوق و اشیای دریا طن او پدید شد دین هو او سوی سراسیمه

و شید شد لکن و بجای کیتی و کیتی بنیاد نست که هر او شاد دین حق کند و شب و روز بطاعت پیغمبر علیه و آله افضل الصلوات و

السلام مشغول میبود و اب حرث از دیده کان بی نالود و دل عبادت اسلام بفکر خود عیادتی میکرد و دکر فضیلت اسلام او را اما نخوران کفتی

انکان نمی دانست کف کان بدانچه وسع فکر او بود بنیاد بعادت اسلام مشغول و خود را در سلک (الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه

مکتوبا عندهم فی التوراة والانجیل) منخط میکرد و امید عادت این خبر بهم او رسید که فلیقوس بتوا زاین معنی متغیر متوغیظ شد ابراهیم را بخواند و از هر

نوع عتی بسکفت و بدشت و ابراهیم بحکم کاشت و سر بنا ثابت لقدم صدق عادت عتی ضد ان کرد کا بانچی بنا شاد ساند و صیت احوال

ابراهیم صدا کرفت و هر یکی یاد می کفت **شعر** در هر دهنی فلان از پیر و جوان ... این قصه شرح و بسط نماند زبان ... روزی ابراهیم را

نخست انجیل عیسی بر پیش عرض بود و نعت حضرت رسول ﷺ ظهور دین حق نا سخ او بعرض خود بتو چون او مطالعه کرد احوال او از

باطل یاد اشت و خواست که عنان بصوب ایمان بکرداند یاد شقاوت و شامل بی سیبها و نالی دامنکیر او شد و در پیراه حق نیاورد و نرم ان

الذین تشرق بهم قلوبهم اتبعوا ایمانهم ثبتنا قلیلا) صفحه دل او را نقش الحجر فی کالحجارة او اشد قسوة شد بود **شعر** از اکز کفر ضلالت

بر دل او چون نبست کلید حق مشکل باشد ... مدتی در دین برامد کار ابراهیم راشر شوق در نیاید و شرارة استیاق منزاید

سبحی تا شبی که نقاب خواب بر دیده سعادتش حجاب از پیش بکشاد در خواب مقصورة دین عالی دید و در انجا منبر بی نهاده مذکر

ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة) محمد مصطفی علیه و آله السلام بر انجا وعظ میکفت **شعر** سالکی کو ره زنبخا الله اکبر نبود

در مواعظ نطقی و بحثی دم زنا او حی رد نبی ... و چون بس بخلت نبیا الزمین و زنا رجیم و بشارت و انذار بکبیر و نذیر راسم چون

ابراهیم دین رنطق و در انا بشکاه حضرت رسالت علیه السلام راه داد دیدی و بر دیدی و پیغمبر ﷺ اشارت میفرمود که انا و بر پایه

منبر چیخ و او را تلقین کلمه شهادت میفرمود و او ایمان میاورد و مسلمان بشد **شعر** نشنیدی ایچوان دست نهاد ... یکدا

مایه ایمان دست داد ... ابراهیم را در خاطر آمد که چون بر دست معجزای صد نبوت علیه السلام مسلمان شدم محصل شرایع و ارکان دین

اسلام از کجا کنم و جان یاد بکار بیغمبر ﷺ کجا بینم و این معنی از پیغمبر ﷺ سوال کرد که دیده بر قلم دین و شرایع من چکونه باشد پیغمبر ﷺ فرمود که دین

و شرایع من و آداب و طریقت من از خلف و خلیفه من صفی الدین اردبیلی بنا موزی کفت یا رسول الله من او را نه شناسم و او کجاست

پیغمبر علیه السلام او را بسفر فرستاد کصفی الدین از پیش پایه منبر برپا میخاستی و لیتیک جواب میکفتی و پیغمبر ﷺ و پر اسفار ش بشیخ

میفرستاد و دستی و دست شیخ بی نهادی و او دست شیخ و شیخ دست او میکرفتی **شعر** و کیف و ایکم ناعث رایی

و تیک دیدتی و هوالک دینی ... یا زابراهیم راه خاطر آمدی که اکر من هر دفعتی خواهم که او را بینم و از وی تلقی و تعلم دین و طریقت کنم

او کجا بینم شیخ دست ابراهیم دست فرو کرفتی یعنی چیزی مکوی پس ابراهیم در حضور شیخ می نشستی و شیخ او کان اسلام او را جا

و فرایض دین اسلام او را تلقین و تعلیم میفرمود و او تلقی میفرمود و چون بید ارشد بر حسب فرمود

خواطر شام مالا بد محفوظ و مضبوط بود **شعر** برد لا چو قمر تمر ا بجود عشق بتافت ... از علت و بد دیکی بتافت ... پرتو عجله

دین اسلام او را بخشید و علامت نبوت او را بدید شرح الامر او بود و هم ابراهیم را بشارت نام داشت و بر او بفضل و عنف منع میکرد هیچ فایده

نداشت و سر بتوی از عبادت فرو نیاکند اشتاقا غایت بران انفاق کردند که ابراهیم را بفلعه برند کده بدیان دعوت کند بدیان دعوت او را بشنوند و بحیط آن دیار

فلعه و بر اشهر بند کردند سیاد اکه سر بتوی نهد و بدیار اسلام رود **شعر** لا سلم الشرف الرفیع من الاذی ... حتی براق حله

الفساد

لکن الکواکب بحصل من طلوعها و غروبها و بهاوبها ریاح بعضها شرقی و بعضها غربی و بعضها جنوبی و بعضها شمالی بحسب اقتضاء تلک الکواکب و هذه الریاح لها طوبة اخری غیر الکیفیات الاربعة و کذلک بتولد من البخار الدخانی بأشرا الکواکب فیه و نضجه و تصعد کرة البواء الامطار و الثلوج و الطل و غیر ذلک من کائنات الجو و آثار الکواکب غیر مقصور علی ذلک بل له فی ذلک العالم اثر ظاهر فی المعادن و النبات و الحیوان و اما المزاج فهو ترکیب من العناصر بوجه تتلاشی فیه امزجتها و المزاج لهذا الامتزاج هو مبدأ الحیات و التصور و النوع و هذا المزاج یحصل بتوسط هذا المبدأ و علم الصادق الذی لا یتطرق الیه

الفصل الثامن فی الانواع

المتولدة من انواع مختلفة

اعلم انه بعد المزاج بتشکل الجسم بتشکل النوع و بهتو و تتم ما هو کالمادة لذلک النوع من القوی و الارواح و بعد تمام المزاج و الاستعداد لقبول النفس الناطقة یفیض علیه من المبدأ الفیاض صورة انسانیة و نفس ناطقة و یتم بها

جوانب الدنیا ومدتی دران قلعه بحبوسی بسر برد از خلاص مایوس و بحیوة لا بموت منها ولا بمحیی نه کانی متحیر شوی پیدا بهر کسان رفیق چو شید و روزها قصر طوفی میکرد و بر جوانان خود تاسفی میخورد و مضراب جهانتاب بسیط خاکرا نور داده و عکس رایت بها افتاده بود

شعر جهان از پرتو روی تو فروز ... دل دریا ز عکس تو نوا ندد

ابرهیم گفت با خود گفتم که چون شیخ صفی را دیدم دلخواب خواهد بود که یوقت در خاطرش گذرد که با شیخ بگوید یا نگوید مرا در خواب دیدی چگونه باشد پس گفت ای شیخ صفی که قلعه رسید نظر کردم شیخ را دیدم بهمان وضع و هیئت زرقی و جلیز و حالت که در خواب دیده بودم

شعر اصول من ملیق قلبك بالوعد ... اتی زایرا من غیر وعد و قال لی

تبلی علی الاعبر ثما و سمعتها ... باکرم من مولی تشتی الی عبد

پس اشارت فرمود که بیاورند شمن بگرفتند و بکشید من دران حال بخفتم چون نظر کردم خود را با صلی دیدم پس راه بهلوی دریان کردم بیشه در پیش من نهاد بدان سوی دویدم تا نگاه دارد سبب آنکه مدتها معهود کسی دیدم که خواب دیده بود و شیخ روان شد و برفت

شعر ره کشاد راست تا سر کوی مراد ... ابرهیم و بیراه آورده و برفت اناده و قطعا لحشری

پس گفت ای شیخ صفی دریان بهلوی که نهر فلجوس بران بود گفت اهل آن ملك همگان بدیدند چیزی کردند و دران نگاه داشت چون بحد رسید و نظر کرد دران نگاه نتوانست کرد بدانجا فرو شد و بیاسود و بخفت خواب غافیت ان خاطر بهر بگرفت

شعر چون نکین ملك بیمان بیافتم ... مهر گیتی گرد با شد کو مباش

و بدان نحو که شیخ دیده بود شیخ را دید که با مدادی و دار و دیوان راه بهلوی کوه و بیشه بهلوی بیابان و گذ همگان بیامدند تا بحضرت روم رسید طلب در سر وی افتاد طلب فضا الاقدر و بیاد رفت فضای روم بشناختند که پادشاه زاده فضای است و نامزد فلجوس مشاهیر بیامدند تا بحضرت او رسیدند و بخدمت بیستادند و بنشستند و بر سبیل رسم بیاسودند و بعد از ان

وعده بر کشاد که چشمهٔ ارشاد متابع من هم از چشمهٔ شابع اولاد من خواهد بود ان که شیخ زاهد فرزند خلف من صدر الدین راهد دل خود کرفت وبه اندرون فرزندی نپذیرفت شعر ولست ابالی بعد اری ام العلی ... اکان ثراثا ما تناولک ام کما وشیخ بعد بدین الایام ابراهیم را بجانه فرزندی نادر یافته کرد و بطرف قوم وان اقلیم و نواحی رفت و اینها اظهار دستوحش کرد و چند بن هزار از کفار مسلمان شدند و خانقاه وزاویه کشیده رجال و منازل دیار السلام پدید کرد و الی حین تالیف الکتاب از علم عظیم متابع و دعوتکری شایع دارد شعر

انجم شاد ستصرف کتابیه بعد ... دهد از ذکر تو شیرازه اهل هنری
ما کان زمان مثل فخر الدین چون صحیح ... تا بخش شد بهر دل افروز راه بری
واکنون انظر روشن روز است ... در شب ظلمت روان شد از ابر بری

شیخ قدس سره در وقت اغتراب اوتا اباب او خبر فرستاد که دندان ارشاد شیخ صدر الدین ادام الله بر کنه هویت کنه بیاد و انظاظان وعده صدق بر قی سقی عهد الاحبته حیث کانوا بحال النظر من خلل الحباب وفرجات القراق وان ادهمت ... سنجها سرات الاباب حکایت ادام الله برکاته کفت چون خواجه خطب الدین بزرکوار چون دعوت شیخ صدر الدین قبول فرمود شیخ اجابت فرمود و شیخ اجابت فرمود نهضت بر نهضت شد و روز دیکر شهر حواسی و نفس شب جمعه امام دنیا و دین فخر الدین فتاحی نیشابوری رحمة الله علیه که از علمای مشار الیهم زمان بود در خواب دید که منادی در شهر نیشابور میکرد ندی که صلوا علی خیر الانام شاه نخت رسالت محمد المصطفی صلوات الله علیه و اله و بشهر میاید شعر صل الاله علی ابن امنة الذی ... جائت بسبطا لبنان کریما یا ایها الذین منزشفاعه ... صلوا علیه وسلموا تسلیما

جماعت شهر استقبال کردند و پیغمبر صلوات الله علیه و اله در شهر میامد و در جامع نزول خواهد فرمود فخر الدین فتاحی مذکور از خواب بیدار شد و بر خاست و بجامع رفت و بر منبر نزول میکرد و منادی میکرد ندای منادی کبر ایخا صید مرشد المکیین شیخ شهاب الدین نیشابوری روح الله روحه العزیز بنوشتی و مولینا نجم الدین در پیش پر فنی و استاد عامیکرد ی نا بای میدان پیغمبر صلوات الله علیه و اله و سلم بیاورند و بر دم باز دعام علیهم بر بارند می الحق ای شعر زهی دولت که خاك راه عزیزانرا بدیده توتیا سازد ... زهی رضعت که نعل پای عزمش راه ای دیده سازد چون دو روز شد اوازه وصنای او در شهر نیشابور افتاد که شیخ صفی الدین فتح قدم مبارك در شهر خواهد نهادن و بمیدان جامع خواهد رسید و مردم بی علیه استقبال کردند چون شیخ در آمد بجامع بزرك شهر نزول کرد انفاقا مولینا نجم الدین فتاحی در آن ساعت بر در جامع میکذشت علیه قوی واز دحام عظیم دید پرسید که بسبب چیست کفتند شیخ صفی الدین در مسجد نزول فرموده است و در مسجد رفت که حضور مبارك او دریابد شیخ را دید بهمان موضع بعینه که پیغمبر را دیده بود کرد نشسته بوقار شعر چون نخت شهی بر دوش مفرشد است ... جز مسند شه نباشد ش جای دانست شیخ چون مولینا نجم الدین را دید پیام فرستاد که او را مکذارید مولینا نجم الدین الناس یا بیکی کرد و شیخ بمیدان الغنا یا واستقبال نمود تا غافله مولینا نجم الدین بتلاطم در شد و شیخ سوکند داد و بمیدان عظیم الناس کرد پس بحکم ضرورت شیخ بحال داد و مولینا نجم الدین با مبارك شیخ بوسید و در رکی محاسن عزیز بنهاد و سه کفت من میدانم که بوسه بر نای کرده ام شعر اعطیتك نابك بدیر کان القلب لاذلك اری هویك شان قلبی ... از ذلك ام یکن لصد صوان القلب

چون مولینا نجم الدین صاحب شهرت و منصب شهر تو مردم از اینجا مال منصب شد نه بر بارت و پا بوس شیخ مبادرت مینمودند پس مولینا نجم الدین دران مجمع بر پای خواست و با واز کفت ایجماعت امشب پیغمبر را در خواب چنین دیدم و ان خواب را بشرح و بسط باز کفت و کفت الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و هیچ شکی نیست که قیام مقام پیغمبر صلوات الله علیه و اله امر و زدر ثبات و ارشاد و نفوذ بت و دین اینست و چنانکه در معنی برخاسته ما و نشسته است در ظاهر نیز بهمین مقام که پیغمبر آنشب نشسته بود نشسته است هو الدین والدنیا هو اللفظ والمعنی هو الذروة العلیا هو الغایة القصوی حکایت پیره ابراهیم حاشعی کفت بوقتیکه شیخ قدس الله بالطاهر مبرفت در کتاب مبارکش چون بزنجان رسیدیم فرمود عاشی بیکانه این بکو شید و دعا کرد و جماعت این کردند پس در زنجان نه وقت و نه زیارت شیخ الشیوخ و الاقطاب افی فرج زنکانی قدس الله روحه العزیز بوقت شد و هیچکس را خبر نبود و کسی از دحام سواران کیا شیخ نبود ند چون اندروازه پیرقدم فیض مردم را خبر شد و سوار و پیاده در عقب می دویدند چون بشرف زیارت حضور رسیدند و الناس مزاحم شیخ نبودند شیخ خالی اجابت نفرمود ولیکن قبول کرد که بوقت رجوع از سلطانیه انجا نزول فرماید شعر خوش وعده وصل دیدمانان جانرا ... کان کنج دوان رسید بین کنج خراب

و از انجا بکذشت جماعت میکفتند که بخوان شهر کذشتیم شب منزل کجا خواهد بود ان شیخ فرمود جایی خوش و منزلی بنکو دارم و اکنون بر بینید شبانه فرزندیکه دیر بکله دز رسید و دیر چیتوان آن که در فرو خانه است که نا ان شام شخصی از ان دیر باستقبال نام باستقبال

امد و دعوت کرد که شیخ بخانهٔ او نزول فرماید که ترتیب ضیافت کرده ام شیخ اجابت فرمود از آن شخص پرسیدیم که خدوم مبارك شیخ از کجا معلوم کردی و دانستی که ما بشب اینجا خواهد رسید کفت اشب ابن دولت بیدار را در خواب دیدم و ان چنان بود که من و پدر و مادر من و دختر من هر سه پیغمبر را صلوات الله علیه و اله در خواب دیدیم که فرمودند امن بهمان شما خواهم امد من چون این خواب بدیدیم بجهت سعادتی منتظر و بجشن و دولتی مستبشر شدیم شعر صبای راحت روحم ز باغ قدس رسید ... بشیر دولت جانان نثار جان باد

و امروز ترتیب ضیافت کرده ام و بر پانها ساخته و طعامها پرداخته شیخ را بخانه فرود آورد و ان شخص داخل بیت شد و بنا مدان فرمود که شیخ میکوید که ما بشب نزد شما خواهیم امد شعر دردم فرقتما الف خلق از ابن نفس بجی ... بزاب همی نرند ز چرخ رفتی تا لطف ازل را چکونه رانده است ظلم تا خود بکجا نهد سعادت قدمی حکایت مولینا سعید الدین محمد از پدر خود مولینا سراج الدین طخطانی رحمه الله کرد کار او کفت چون از نیشابور بخیل بیامدیم بحضرت شیخ صفی الدین قدس الله سره برد و بخلوتی بنشاند شیخ کاه بودی که صفی مشغول فرمودی که فهم و ذهن من از اداء الفاظ او قاصر بودی تفهم مزقد شد و سر بر کرد که اینجنین مناسب نفعل باشد یا نه چون شب با غلوت خود رفتی و بذکر مشغول بودم در واقعه سید مکونات محمد مصطفی را دیدم علیه و اله افضل الصلوات و اکمل التحیات شعر

شاه اقلیم نبوت در رسالت مصطفی ... تاج برج خاب قوسین آفتاب مصطفا کرما امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم الصلوة والسلام کردند ملوك من اندکی شعر هم الفیا لعز من ال احمد ... وهم بانجو با بعین لدی المنبر علیهم سلام الله ما لاح طائر

و الاح النسائرین و الظل الغمر و پیغمبر صلوات الله علیه و اله را بر سر کرفته بودند چون از سماع فارغ شدند پیغمبر صلوات الله علیه و اله مبارك با من کردی و من کفتم مبارك او

که کند عیش تو بی شتاب خوش بکذاند ۔۔۔ همه ساله تو بی غم چو شب عید رساناد ۔۔۔ زهی شاهی که امر او مدار فتح و ظفر دارد ۔۔۔ زهی شاهی که امر او مدار فتح و ظفر دارد
دولتی همه یاران تو بر مراد دل ۔۔۔ همه ساله تو بی غم چو شب عید رساناد ۔۔۔ زهی شاهی که امر او مدار فتح و ظفر دارد
ختم فرمود که فردا بشیخ صفی الدین طالب کرامت باشم و بدعا او مدد خواهم تا چون از بند غم خلاص یابم بشکرانه
فرح از خواب بر خاستم و بجانب اقامت گاه شیخ صفی الدین روان شدم و هنوز بدر خانه نرسیده بودم که شنیدم
شیخ قدس سره بنماز جماعت مشغول است چون بمسجد رسیدم نماز تمام شده بود و شیخ بر جای خود نشسته
می شنید و چون بر سیدم که چیست گفت شیخ است بمسجد جامع میرفتی حال که شیخ خود را نظر مبارک بمسجد من بود ترا
بهره عزالدین را دانند که کرامات بدین نوع بسیار دیده ام و بر آن واقف شده و بدان معترف گشته اند و من
گفت اورده ام تا شیخ مرا از کنار راه دست و مرا در کنار نهاده و بدرمان مبارک خود بر اسب بکرفت و بنفس خود
ان طلعت که روشنی بخش دیده ها بود بر سر من سایه افکند و بدست شیخ بوسه دادم و من از شادی
شده بکران بیخود شدم چون بخود آمدم کاشانه شیخ بر بر آمد و روان شدم و هیچ اثر رنج و ظلمت در چشم نمانده بود
یاد صبوح ماه و باغ چو من بر نیاست ۔۔۔ در بحر و بر چو چشم من از رهمان از نمی
حکایت مولانا بهاء الدین عمر از آب اردبیل گفت در عنفوان شباب در تبریز بتحصیل علم مشغول بودم و بشومی محبت منکران
این طایفه صوفیه بخلاف عادت افتاده بودم نخواب دیدم که در باغ بلبلان کوی خوبروی و ولعی بسیار از اصناف در روشان و نوخطان
انجا جمع شده ناگاه آواز ده رسانان اصفهان محمد مصطفی علیه وآله السلام بیاید شعر ای ز ناف شقاق تو جهانی خوش
روی تو هر دو کون بوئی ز موی تو ۔۔۔ پشت و پناه انبیا کوپ ملاذ اصفیا ۔۔۔ ای بر تو عالمی و ترا کون و مکان فدا ۔۔۔ و بجوع ان طوایف استغاثه کنند
و بخوزند بان بوزن سیگ بر اسبی سوار و بطرف ایشان رسید بوشیده فرایش هوی بادی و قدم مبارک عرش سایش بر بوسیدم پس کفتی رسول
خدا صلعم است که در نفس تازه دعاست کار این طوایف و اصناف مردم کلام طایفه بر جهاند که هر بار بزنی و صوفی مدار هر اند و با شیر زنان
عضا بان بر کشید و بهزیمت کوی خلیفه و قوت مرا کرد باب امور دین من بیچاره باید قول تو بکنی و نیشتوی و خلاف
شعر وان نصف مرد العجوم ازا لها ۔۔۔ بکنی من از بیم و نهیب این معنی سرا سیمه و حیران میشدم و نمیدانستم که ندبه من چه باشد

وکما
یعرض فی العالم اعطار یعرض
فی الانسان السعال و -
ادوارها کما یعرض فی العالم
الوباء یعرض فی الانسان
القولنج والسکنة کما یعرض
فی العالم زلزلة الاعطار
والیبوسة یعرض فی الانسان
الدق والربو وکما یعرض
فی العالم زیادة الطوبات
زیادة الاعطار یعرض
فی الانسان الاستسقاء
وکما یعرض فی العالم تغیر
الهواء والظلمة یعرض
للانسان المرض والغم وکما
یعرض فی العالم السحاب
والظلمة یعرض فی عین
الانسان الظلمة والدوار
وکما یکون فی العالم صفا
الجو وباعتدال الهوا -
کذلک یکون فی الانسان
فی امثال هذه الامور
وکما فی الارض معادن وانجاد
کذلک فی الانسان عظام
وکما فی العالم انهار واشجار
کذلک فی الانسان اعصاب
وعروق فاعصابها اشجار
وعروقه انهار وکذلک فی العالم
بن وبحر وکذلک فی الانسان
الجمد بمنزلة البرد سواء
الدم فی العروق بمنزلة البحر فی
العالم وکما ان الانسان مشابه
للاب کذلک الانسان
مشابه للعالم الاکبر الذی
هو اب الانسان وعند
تولف الانسان له مناسبة
مع الانواع من الحیوان و
النبات والمعدن فی
الانسان ما هو من جزء النفس

جزئی

عن آفات الاحمق ترنجی الجلاهق باز در دل خود کفتم اکر مرا دکی و شفا عنی باشد هم از پیش شیخ صفی الدین باشد از شیخ مدد و
شفاعت خواستم شیخ را دیدم که بشفاعت در پیش مصطفی شفیع خلایق پیغمبر ما دوی شیخ کفت و را بتو بخشیدم چون از خواب
جمع کرده و جهانیان پایان مولانا احمد شاه را تا زیارت او دنیا و اخرا مامزد جمعه نهاده اکنون والحالة هذه هنوز از ان شعاع اسلام مستمراست

حکایت پیر شاهد بر بنی کفت مولانا تاج الدین خطیب بر بنی کرمرودی کفت بوقیکه هنوز دست ارادت در سلسله نبوده
نزد بودم و سلسله صحبت صدای مبارک شاه قدس سره می شنیدم بسماع قبول اصغا نمیکردم و چون مردم پیش شیخ رود میکردند می
کفتم چه خاصیت چون کلام او قدر هیچ ندارد احتیاج حضور بکری نیست تا روزی حاجی حسن نخجوانی بدیه برنبی آمد
و بعضی چند از شیخ فهم بکفت قدری عتاب کرد و مرا در کنار کرفته نهاد و بدرمان مبارک خود بر اسب بکرفت و بنفس خود بیرون برد و من از خجلت
ان طلعت که روشنی بخش دیده ها بود بر سر من سایه افکند و بدست شیخ بوسه دادم و من از شادی شعر سلام کرد من
الخزینه غاذ له الصفا ۔۔۔ سلام بکف علی الطرس عطرت ۔۔۔ کما یاز الاعدام والطرس والمداد
و شیخ صفی الدین هم پیش پیغمبر ایستاده پیغمبر دست شیخ صفی است بود و بدست او بوسه بر کرفته
است و اجازه حکم و توجه و تلقین از او است من بحضور پیغمبر دست شیخ توبه کرده و تلقین کرفتم یا پیغمبر بلفظ مبارک و با یلقطی
عن الهوی زشوکه این زمان و عهد الیوم نباشد این همکار ایشان خواهد بودن شعر زهی سلطان که از فرهای عزت جاهش
سر امکان ارادت سر نهد کان در کاهش ۔۔۔ چو این حال بدید باز صنیع رسالت این حال تماشا کرد و من روی بمجدمت شیخ آوردم حالی علی
الفور که نظر بمبارک شیخ در امد زمین بوسه دادم و چون با کرد نزا پیغمبر علیه وآله السلام فرستاده است بر فرق و دیده مش نهادم و دست بارکش بکرفتم
و بوسه کردم و تلقین بکردم غاشیه داران بدرم جانان بجلان یافتند بامداد از ناف سرا جانان یافتند جرعه از پیمانه او جرعه لی
صبح افروزند اشکاره از رهای سر نهان یافتند

حکایت حاجی علی روایت کرد از پدر خود پیر نجیب که او کفت از
ملازمان الخلفا حاجی محمد امان را دیدم و شنیدم که او کفت پدر من مریدی شخصی بود و چون پدرم از دنیا رحلت کرد و من ملازمت و خدمت او میکردم تا وقتی
که بغیر کار من پیر نباشد بکار دم شعر فانی بار القضا و لم اظر ۔۔۔ فانی العذ بل بعد المات ۔۔۔ در عرفان بخرد ان نکنم
شب بخفتم صاحب طرایق پیر و طریقت شیخ مصطفا صلوات الله علیه وآله بخواب دیدم که بیامد و چون علیم از پیش و
شمال و قدام و خلف او در آمد شعر بنی آنا ابن بجدتها ۔۔۔ من الذین دلالاتهم ذو الاذی تبعد ۔۔۔ فارسله ذو منهل و هاد
یادی کالرمح الصلیل المهند ۔۔۔ ناه ناکبا عن سواء السبل لکنه فوارث ۔۔۔ مرهبا بالهامة ذو لکنه ناست ۔۔۔ من در پیش رفتم و قدم مبارک
سده نای او بوسیدم بکی کرد بر پیش او و پیغمبر بوی کرد کبریا انکس بنا مد پیغمبر بدست مبارک دست من در دست او دی نهادی و بوی پیغمبر بود
کاین کس را بنوی سپاردم تا تربیت کند من ان کس میکنم که من را بخشنام چکنم ان کس ست من بدو زور کس و کفتی یارد بیل بیا بخواب خواب
دیدم عزیز او بیل کرد من چون بخدمت شیخ صفی الدین هم رفتم و نظر کردم انکس که پیغمبر بود شیخ بود سر و قدش نهادم
و دست باو دادم و توبه کردم و تلقین کرفتم و بعد ازان از کار و عاطل بیخبر باف باف ۔۔۔ در اپیچه روح بجانش دیدم ۔۔۔ در شاهد هیکل
جان عطاش دیدم ۔۔۔ هر جان حشر دل و الم و سکران ۔۔۔ نادر نوف که جان خواست جانش دیدم

حکایت پیر بوسعید کرمانی کرمرودی بکیاسی کفت نوبتی خلاصه مهمات کافه خلق محمد المصطفی علیه وآله السلام را دیدم در خواب که توبه بر او بدست شیخ
صفی الدین هم توبه کن بیامدم و بدست او توبه کردم اعلی حسب معولک الخضره رطب سر از اخته وی سر دهان در اخته بوسه بر سر دهان در سر دهان
تاج امیر بر سر جهان نشسته خاکدوز ۔۔۔ ارواح قدسیان کرد و الامین مولوی ۔۔۔ چون مدتی برامد چنین سخت بر من طاری شد و صاحب فراش
کشم باز شیخ را دیدم که واسطه مراد کن فیکون پیغمبر علیه وآله السلام بنا مدکی و در من نظر فرمود و کفتی جند بر بستر افتاده ی و تا ز قدم معالج
نرود بیرون نهادی مد شیخ را آواز دادی شیخ صفی الدین بنوبت شیخ نوبت کفتی بر من انداز تا خوش شود شیخ نفس مبارک بر من دمیدی صحتی پیوسته
رسیدی شعر واذا السقام حل بطلبی ۔۔۔ لم اجد عنه لشفی مطلبی ۔۔۔ از ان من صحت یافتم بعد مدتی بار بیل امدم و بخدمت
شیخ رسیدم و دستبوس مبارک او دیدم فارغ شدم خالی که نظر من فرمود کفت پوسف حق بیادی و ایچه ان شیب دیدی بیاد عاری دل

جزئی
شجاع کالاسد والنمر و
منه ما هو دنی النفس جبان
کالارنب والثعلب ومنه
ما هو صحیح وقد کالدلفین
حتی مثل اثره بقذف الغریق
وکذلک فتوس من الثبات
فانها ذا جفت لم یفارق الطلب
الحی وکالذباب الجاف
المیت ومنه ما هو نظیف
الصدا فر ویخفی العداوة
کالنعاس ومنه ما یظهر
المیل والمحبة فی وقت
الحاجة فقط کالطیور التی
تاتی صیفا وتذهب فی
الشتاء کثیر منه ما یسافر کالغار
والصعلاة ومنه شدید
العداوة کالذی الجمل ومنه
ما هو کثیر الاکل کالغراب
ومنه ما هو یمیل الی الزنا
کالقرد ومنه ما هو الطیف
کالحمام ومنه ما هو سریع
الغضب کالهدهد ومنه
ما هو بارع فی منعة الموسیقی
کالبلبل ومنه ما هو کثیر
الاولاد کالارنب ومنه
ما هو یحب فی الجیفة کالنمل
الذی یحب الخثیر ومنه ما هو یحب
کالکلب ومنه ما هو دنی
کالنمل ومنه کثیر الکلام
کثعالب فی ومنه ما هو دنی
الاعمال کالحیة فانها من بین
تری من یرید قتلها یجتهد
ان لا یصیب الضرب براسها
ومنه ما هو غافل کالحمام
ومنها ما یعلم المستقبلة کا
لنمل والنحل ومنه کثیر النوم
کالضفدع ومنه ما هو غبی
کالحمار ومنه ما هو شدید الظلم
کالقرس

حکایت پیر ما عبد الکریم پسر هوازن قشیری رحمة الله علیه گوید پیش مولانا تاج الدین موصلی آمد و توبه کرد و مکاتبا نجانی از نیشابور نامه نبشت که ای سید ما تاج الدین نقاد ندید دریغ و شهرت کرفت و از سر این نجاله مولانا تاج الدین مکاتبت شیخ ما نتوانست آمدن و در اضی صبیح نشست و ضنك عیشه) مدتی بسر برد و چون قدم باز کرفت مشوش تر باطل شد غائبت بعد از مدتی صحت یافت پس شبی بدر ظلام شرایع و اسلام محمد مصطفی را علیه و آله السلام در خواب دید **شعر** امین مصطفی المختار یدعو کصنو البدر زایله الظلام پیش رفت که دستبوس کند روی مبارك بکرداند بطرفی دیکر آمد که دستبوس کند از آن طرف بنزدوی مبارك بکرداند بسر طرفی کرد فتی از حضرت رسالت اعراض یافتی **شعر** ابرفی من الاعراض والصد والعلی ولا تبلغنی بالمحبة فاثقل مولانا تاج الدین زیاده از این انکسار و اضطراب سبب اعراض از من چیست پیغمبر فرمود تا ما طرشیخ صفی الدین بانه بشارتی من بتو التفات نکنم اکر مجلسی که من بتو التفات کنم بر دو خاطر او باز مولانا تاج الدین از انجا سر بسر بحضرت شیخ رسید ما یکه نظر شیخ بر هم در و اعد فرمود مولانا پیغمبر را بخبر نکند که تا الحر فلانی باز آید و بنا بانی و خاطر ما باز بشارتی کجا می آید و بر اثر بیت کند دین بتو اخلاص صفا کیرد مرکب ما تاخت عشق دشوار هست جنین بخت کشد

حکایت ملك الخطا پیش بدر الدین سلطانیه کفت که یکی از بزرکان شیخ علاء الدوله رحمه الله علیه الدین ناجی و ناصر الدین پدر بنده ثعلبی داستان بر شیخ علاء الدوله عرض کرد چون از حال آن ناصر بتو کفت این حال شیخ نجم الدین کبری را واقع شده است دیکری را نشود پیر ما این الدین چون بکرز این و اقعه بدید و بکفت شیخ علاء الدوله و برابر بخندید و از سر این نجرت رحلت کرد و بر پشته آب دزمر و لاب رفت و از رفت و تضرع و بیقراری سوی او و از حق تعالی فتح الباب تضرع و ابتهال در میخواست در خواب رهنمای دین محمد مصطفی علیه و آله السلام را دید **شعر** الا یا رسول الله قال و سلیة سواك الی مولای فی الشفع اشفع علیك صلوة الله ما حن فی الضحا غمام و ما هبت نعامی بسیل فتح بحضرت پیغمبر کفت یا رسول الله بر من که من دیده ام حی است یا باطل و قوی حق است کفت یا رسول الله حل از انکه معلوم کنم زیواند شیخ صفی الدین اردبیلی پیر ما این الدین ازان حالها یاد آورد ما تدبیر طبیب عرض کرده و دوا بدست بنا و زده و دین ناصف و تلطف بر خود می بپیچید تا باز کرد که ثانیه پیغمبر را دید کفت یا رسول الله این معامله بر حق است و حال آن شیخ صفی زیوند که او بکجاست من او را کجا بینم حال الفور پیغمبر کفت ای صبیح ای مولانا بر خیز و بشارت شیخ صفی را بده

باب دوم و سیم

در کرامات کبار شیخ صفی الدین قدس الله سره نیلوفری است که متعلق بحیات روحی دارد و مشتمل بر سه فصل

فصل اول

در کرامات کبار شیخ نیلوفری که در حیات خود ظاهر کرده و بعد از وفات ظاهر میشود

حکایت اولهم هزیر کشت ملک ناصر الدین و ما ماکه تا بیان مطالبی امیر چوپان بود چند کشتی بدریا بصید دریای بصره رویم که کشتی ما حول آمد مرغی دیدیم که صید چوپان بود باو نزدیک شد از ناگاه مبداء نار او فرو آمد که صد بادبان از آن منتفه نفضه چیزی نماند چون یاسا امیر چوپان ناصل کنیم از آن کس پرسیدیم که مرغ چیست و بصید چه کار میکند گفت شیخ صفی الدین است سبب تقدیر سیدیم گفت در دنیا انا الحق میگفت اکنون انا الحق میگوید و کشتی بدریا میراند چون بشنیدیم بترسیدیم و کشتی بکنار دریا آوردیم و فرود آمدیم

حکایت پیر عوض نژه کار پیشکین گفت یار جنانیم پیر نور الدین نژه زاش سراوی دیر بحل در اوی دیر مشتمل الدین در آن عزم کشتی کردیم نماز عصر بزدین بندر کشتی نشستیم و بر روی آب روان شدیم که بشب ایخاد سیم در شب ناگاه موج بزرگ برخواست و ان مشقت از اندازه در گذشت و حال تنگ شد و از حیات نومید شدیم هر یکی از ما اعتقاد بکسی داشتیم از منتسبان و مریدان شیخ زاهد هریک می گفت که مدد معتقد خود شود و بحث مناد می کشت غافت بانفاق کشتیم و بران قرار کردیم که چوب بنا حمل بسیم انگشت که لقبه اول بدیم و اوراد املاقات شود مدد باشد و بران قرار قرار گرفتیم چون بناحل رسیدیم شیخ صفی الدین را دیدیم قدس سره بر لب آب ایستاده و از ان جماعت معتقد خود را نشان من میدهد که بکنا نخانه عزیمت زیارت وی کردیم چند نفر معتقد نظر وی شد گفت فوز ندان از زحمت دریا و مشقت موج و بیم غرق چه رسید باتفاق معلوم کردیم که معتقد بوده است و مقدم بناکش افتادیم

حکایت پیر شیخ بنا غان گوید که پیر ابن نام گهریز کن پیر شیخ بوده گهریز کن که ناوی معاد او فوجی داشت پیر ابن را در گهریز فرستاد که بالک گذ پیر ابن نام گهریز کن پیر شیخ بوده و او را خویشی بوده گهریز راه مفد کشته که بشی روان کرد از انجا خلاص ممکن نباشد پیر ابن چون کشتی بزه روان آب غلبه آورد و سیل روان شد و ابن را در ربود و دران تنگنای نقب گهریز پیر ابن را در گهریز فرستاد که از آب غلبه آب کم شود از انجا جمع شود و بوی رسند که خلاص از انجا محال باشد پیر ابن استعانت و مدد از شیخ قبر خواست و خود را برآب زه و بشان سیل مغرق رفت و در نخاهی با غراب اندازانجا بی شیدیم که میگفت را بگذید مرا بگذید مرا بگذید مرا

که او بخود که او برخواسته است و مدد بای هندوستان رفته امرا او خوانین زحمت بیاید غم او خورند دهان غرقاب بعد از سالی برآمدم پیر
اسمعیل بیاید از وی سؤال کردیم که حالت بر سر دریا چون بود گفت وی شیخ چنین پیش آمد او گفت بل نادر مخالف برآمد و کشتی ما از سر گردان
کرد و مدت بسیار شورش و موج دریا امید از حیات ما قطع کرد و بخدا قطع کردیم من استغاثت بشیخ کردم و مدتی در طلب کردم ناگاه شیخ را دیدم
که بر روی موج بیاید و کشتی ما را از غرقاب بیرون آورد و دیگر ما نیز دنیا نیز غایب شد دین دنیای بی پایان که کشتیها بدین غرقند
چنین ملاح میباید بهنگام مدد کار ۔ وز بن غرقاب نومیدی بجز نومیدی نیست امید ۔ چو دریا این دنیا این دنیا شور شهای نوخواری

حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از جای اسمعیل سرابی که چون شیخ قدس الله سره العزیز واصل بحضرت شد مرا ارادت مستحکم
با شیخ صدر الدین ادام الله برکاته پیدا شد و بخانقاه شیخ صدر الدین رفتم بر سر دریا باد مخالف نمود کشتی ما را غرقاب فنا داد و مردم امید
از جان قطع کردند و اتفاق کردند که تا بر هایت لازم نیست باشد در آن حالت من استغاثت بشیخ صدر الدین کردم و از بالای کشتی
سر بیرون نخضر بودم حالی اندکی خواب در آمد شیخ صدر الدین را دیدم که بیاید و عصای سبز در دست و گفت خاطر اسمعیل آسوده کن
که شیخ دعا کرد و اشارت کرد که تا بشارت از آن غرقاب بدهد بدین از غایت ذوق نعره بزدم و از خواب باز آمدم دیدم که مردم بعضی در خشت
انداخته بودند که هم ساعتی خبر کنند که من شیخ صدر الدین را دیدم و بشارت نجات از اشارت شیخ دادم چون صبر کردیم هنوز بیم
ساعت نگذشته بود که آن باد مخالف ساکن شد و ما از آن غرقی نجات یافتیم روز نخستین یافتیم وقت نجات از هوای لطف

حکایت روایت است از شیخ حسن دستجردی که بحضرت شیخ قدس الله سره العزیز در میرفتیم چون بباب هشترود
رسیدیم پیره اسمعیل مؤدب تو بروان آب رفت که بگذشت آبش بر بود از بیم هلاک و غرق از شیخ مدد خواست در ساعت حال
آب دو بهر شد و بسلامت بیرون آمد چون بحضرت شیخ رسیدیم نومید بد و گفت پیره اسمعیل از بانگ کس که او بیم کس نو کجا شود نوش
غرقاب بیرون آب چنان بگذشت و ترا از آن خلاص داد پیره اسمعیل سر اندر قدم شیخ نهاد و گفت دل بنل نضانی شکافت

تا کرد وی نجات از غرق یافت

حکایت پیر شرف الدین میانجی گفت شخصی با سیلاب میرفت و در سیلاب غرق
شد بتو جوا عنیکه آن حال دید ند از شیخ صفی الدین قدس الله سره العزیز درخواستند تا کاه آن شخص را دیدند که از میان سیلاب با کنار
افتاد و چون بیرون آمد جماعت گفتند تا مدد بشیخ بردیم و او مدد نو کرد او نیز گفت بل من نیز در غرقاب بشیخ رابیمدد خواستم ناگاه دیدم که
مرا از آب بیرون انداخت و بین سیلاب جانبازی کجا کس را می ان دارد کز بید ست مدد ها پیش کسی سر از آن بیرون آرد

حکایت اخی پیر میر روایت کرد از خاجی روند گار اوگفت در ایام جوانی با بجماعت یار بحر روند به دبیشهر مصر صاحب نوبه
روند می با هدیگر اتفاق کردیم که معلوم کنیم که سر چشمهٔ نیل کجا باشد با اتفاق سر نهضت کردیم و در کنار براه اوردیم و مدت سه ماه بدین قدم
کام میزدیم در کنار ه رود نیل پویان و سر چشمهٔ جویان میرفتیم از ناکجایی رسیدیم نظر کردیم دیدیم دیدنا آب جوشه پیدا شد و
عادن از آن بود و دریا بی آب میرفت و بر لب آب مدوری بر آمده و شخص آنجا نشسته چون ما را دید بدو آحوال ما پرسید گفت ما مدد سفر از کجا
و آنجا کجاست ما گفتیم که ما از ولایت دور سفاه است که در سر ایم که آن شهر مصر است آمده ایم ما را دعا کند زورق فرستادند و از کنار آب ما را
جزیره بود چون بدو جزیره آمدیم عمارتی دیدیم بتکلف ساخته و جمعی سوفیان در آن خانقاه نشسته پر نور ما را دیدند بدیدیم خاسته استقبال نمودند
و ما را در بر گرفتند و پرسش در و بیان نمودند و از هر یکی از ما حال می پرسیدند پیش قدم ایشان در وی بیان کرد و گفت از کجائی گفت از بانت
یا بنا نماند گفتم از مالک الدیار یا بمان از شهر بزرگ گفت خواجه تو از بلاد سیدی یا شی گفتم زیر دست اینجا می گفتم در آن حالت
سخن گفتیم که همان شهر شیخی هست کبیر بدان او و هر بین سکه و صوت شاه اید بدیر سیدگان شیخ پیر نام داده گفتم شیخ صفی الدین در حالی
ان مرد نعره بزد و نجا بر حیث و در سماع وقت و مستانه شوریدند **شعر** انت الذی بحی الزمان بذکره ۔ وبذلت مجهدک

الاسماء ایوالزمان تو هر جا که دلدار یکی ۔ دلها همه جانم تو هر جای کجا نی ۔ دیوانهٔ عشق تو هر عقل تو هر فضلی ۔ پروانهٔ روی
شمع دل هر جایی ۔ چون از آن حال باز آمد بنشست و حکایت آمد که گفت تا بن غافلها و تو بلدان شیخ صفی الدین است و امروز بدان شیخ
همیرویم باتعجب که بهم و گفتیم که شاید که تو نیز شما از آنجا خواهی رفت شاید شیخ را بخاطر خود باشد گفت نه از احکام غیب است نمایت
که در بصفر که اند رستکی قبله بود بر آنجا صفه بود نماز می بخدمت او بر آنجا نماز کردیم گفت که این زاویه شیخ بود در آن بیشتر از خلوت
و کشتی رود نیل بیرون رفت بادی در کشتی ما بدان بحر بدان بود در دریا ان بحر سنگ بود بدین خطرناک و هولناک شد و قریب بادوازده خلوت

برامد و مردم همدرت از جان بشستند پدرم نذر کرد که اگر حق تعالی ما را از صدمهٔ این سنگ نجاتی بدهد و کشتی را از این ورطه نگاه دارد
من بعد بکوشه بنشینم و فاصل نکنم خود مدتی خوض کردیم حالیکه این اندیشه را در صدد مخاطره گذشت نظر کردم بر دیگر آب دیدم خضی
جثه سپید پوشیده و عمامه در سر بسته که در پیش آمد دست مبارک بر آورد و آن کشتی را از آن ورطه باز آن صدمه بکرد و اسید
کشتی چون بساحل رسید و بسلامت پدرم این مقام را انجا اختیار کرد و این عمارت را که می بینی بناخت و غرس نخل کرد و سفره
روان کرد اینجا زاویه در بن محراب نشسته تو بامن تعالی مناجات کرده کار خدا پاسه توشه که کار ما معلوم میشد می کدان سر بکه بردیم

شعر ابعد دنیات من یک اثر از خیال تو ۔ دیده بدیدنت منور ۔ دل بخیالت مشتهر
رخ بنما که خرم زاد ز دیدهٔ جمال تو ۔ بر طرفی نثار تو جان و دلها نهاده ام ۔ تا بصفا فشانمش مقدم وصال تو ۔ کز ناکاه نظر کرد بنا کس را
کز بر دوی بنا بدو بر در محراب در نماز ایستاده تعوذ بر دوی دی افتاده و کبریا وی دافتان در کرفت و نا لدوی نهاد ندان نهادها اندر نهاد ان
کرد ست بدل ایدوش پدرم نماند و بر فی پرستی تو بود و پدرم خال خود نام بگفت پس گفت از بهر خدا بگو تا بهر که کوی گفت من
صفی الدین اردبیلی **شعر** انجو شانا بی کدان تو بی بنان مو هند ۔ حبذا وصل کاب زندهٔ کانی ببدهند مفلسان
دین و دل راه ستکاه عزما کجی دولتها که هرم را بکاه بدهند ۔ انکاه پدرم توبه بر تلقین داد و انجام کار و کلاه بدو بفرمود و اجازه
داد که تو بیدو دل قوی دار که هر کاه کدا ز این حاجت باشد من پیش تو حاضر شوم این بفرمود و کرد بابدان ره که آمد برفت و
پدرم مدت هشت سال بعد از ان در دیهات بتو و دلایدین طریق دلالت میکرد و هر کاهی که پدرم را احتیاج حضور او بودی پیش وی
ناکهان حاضر شدی و این زمان سه سال است که پدرم در پرده زهره است حاجی رفته گفت چون این بشنیدم باز کردیم و بحضرت
شیخ رسیدم و شرف حضور او دریافته و توبه کردم ۔ چون فاد شرف طرف مصر یارک سفر بی ۔ از خانی زره او در از پاشکر بی

حکایت پیره احمد بزنجی گفت از مقربان اسمعیل شنیدم گفت خویشی در حضرت شیخ قدس الله سره العزیز بزیارت شیخ رفتم
چون در کشتی نشستیم بادمخالف برآمد و کشتی را از کناری بکناری میراند اخت و ناچار بلرزه در آمدیم فریاد بر آوردیم که شیخ ما غرق
کشتی غرق خواهد شدن شیخ تبسمی فرمود و چوبی بآب فرو برد و شیخ دست مبارک بر زانو زده خالی باد ساکن شد
و آب قرار کرفت و کشتی در میان آب کنار آمد ۔ نه هراس از غرق باشد نه غمی از بیم روح ۔ هر کا باشد در چنین غرقاب هم کشتی نوح

حکایت پیره حسن قزوینی گفت از شلوک جدا شدم بودم که بر زمین زراعت میکردم در وقتی خانه سیل عظیم فرو
آمده بود من شلوک بره راز کوشش بدکده بودم و باب میکند شتم و سیل مرا در از کوشش در بر فتو از کذر کاه بیرون بردند و در بحر
انداخت کاسیلان نجات طلبیدم و مدتان طالت استغاثت و استعانت بشیخ بردم و مدد خواستم ناکاه دران حالت شدت و سرب
کاز نخستین ناشتم خود را بدو آب بیرون آوردم آب بیرون انداخت و بر خشکی و خلاص شدم و مدتها بن سخن به پیر محمد داروغه بکفتم
کفت بلی شیخ تو کرد ترا از آب بیرون آورده ۔ انکر که دران خلاص و جهانست ۔ این ملجا و دولان و پناه دل و جانست

حکایت پیره بدر الدین سلطانیه کفت خواجه تو ناوخطائی مسافر نام کفت نامدهٔ بای خطا سفاه در کشتی مجوس
شدیم و کشتی ده رهنمای مجوس ما بود و بهیچکو نه حرکت نمیکرد و پیش نمیرفت و مردم بسی تضرع و زاری میکردند تا بدیه نمیداشت مرادر
خالص ما بدکه تو بیدو دل قوی دار که هر کاه کدا ز این حاجت باشد من پیش تو حاضر شوم این بفرمود و کرد بابدان ره که آمد برفت و
کرد م و در حال استعانت بشیخ آوردم و بعد خواستم ناکاه سوارانی دیدیم چنانکه هرکس می دیدند که بر دریای دنیا با ما مد و سکان
کشتی بکرفت و بکشید و کرانهای ازمیان دریا برآمد و کشتی ما روان شد و خلاص یافتیم و در دم عجب کردند و نظر کردیم دیدیم
که دو صوفی بر دریا بر کشتی و در میان هر دو افتاده تو بو مست کشته و بیهوش مانده کمان سوار بکشتی و خلاص داده و ان هر دو
صوفی بر دند و آب افتاد و کشتی روان شد و ما بسلامت رسیدیم و ان سواران هر یکی می کفتند که سوار چه کس بوده باشد بعضی می
کفتند که حضرت غوث بوده من کفتم شیخ بوده هم که ما را از چنان تلاطم دریا خلاص داده بود و این سخن را که هیچ چنین کفتند عرض
کردیم شیخ تبسم کرده و فرمود قبل منه قولکم ۔ نامدین بحر که غرقیم نداریم کهی ۔ بحر از لطف مدد های تو فریاد رسی

لغت

وهذه الاشیاء مضادة - للصحة لانها غیر صالحة للمعدة
واعلم ان المعدة آلة التغذیة لانها انما تغذی بالغذاء
خالصا عن الفضول واذا كانت المعدة ضعیفة والقوة
المغیرة غیر كاملة تمیز الفضول ودفع
المنهضم الى الاعضاء ضعیفا
غیر صالحة للتغذیة ویدفع
غیر هضم الى الكبد فیعفنه
ویولد مرة صفراویة
او بلغمیة وان كانت القوة
المغیرة فی الكبد ضعیفة -
اندفع ما یندفع الى البول
فی المعدة ومضاجع البعض
الاعضاء وان كان بلغمیا
اندفع الى الكلیة ومنها الى
المثانة بولا وان كانت القوة

وهذه

حکایت هم پیرزه بدالدین گفت فوجی با پیر احمد سقاء بخور شیخ فرا میامدیم از سلطانیه چون بروه خانه از رسیدیم اب غلبه بود با پیر احمد سقا باسر کس پراب زدند که بگذرند واب تخت مغرق بود هر چهار اسد بیفتاد و میبرد و من بتل بودم ناگاه خالی بمن فرو آمد شیخ را دیدم که بیامد دفت و فوجی در من پیدا شد نگاه کردم دیدم هر سه اب بروه میبرد و ایشان در کریوه یوفتند و من در عقب ایشان میدویدم و از الحان خالط و ذوق که شیخ را دیده بودم می شنیدم و سماع میکردم تا اب ایشان را میصفی جان دوستک اندا خت که مجوح اب از ایخا هیچ نادیی می گذشت دیدم که شیخ یک بگرد است می گرفت و از اب بیرون می کشید و ایشان غرق بر کنار نجات می نهاد تا هیر را خلاص داد و پیر احمد سقا بزین می دید چون خلاص یافتند بر من تفت بگردند کنار نعره اب بروه بجوش و سماع بگردی میداد پیر احمد با تک برایشان زد و دستک با ایشان کشید و کفت او شیخ را می دید کیخلاص یافتند و سماع و ذوقی از ان سبب می کرد و شادا و را تو هیچ می کنید او حیات ما بچشم خویش دید او نجات جان نامه پیش دید زان سبب در جان طربسازی می کرفت خال با شادی ما بازی می کرفت

فصل دوم

در کرامات دیکر از شیخ صفی الدین قدس الله سره ظاهر شده است در نجات مردم در کوهها و برف و دمه و بیابانها و دیکر مهالک متفاوت و سایر حالات

حکایت پیر احمد برنجی کرمرودی کفت ماسی و پنجاه دی از برنجی و از جوندیس و از ناوه پیر بخدمت شیخ صفی الدین میامدیم در وقت راحت سرای عظیم و شیخ فرمود براه سیاه دولان بروید که زد یکتر است و برادر سراورند دیدیم که دو مرد استخوان روان شدیم نماز عصر دیدیم که کاری از انحال را دیدیم و از انجا دیدی در پیش نداشتیم را نامیدیم و خواستیم که ان شب بکذریم فضا و اصر برف عظیم بادیدن کرفت و دمه و ظلمت عظیم از جوانب برخواست **شعر** زمین چون پرده فیروزه پوشید ز دیدن راکوه کافور بخشید سمور از باد حرصر چون نیخ آمد هوای مهر برد و برخ آمد ماهر سی میرفتیم چون ادمی دران کریوه میان برف و دمه یکبار خود را بافتیم و هریک بطرفی افتادیم و هیچ یک از ان دیکر خبر نداشتیم بعد از ان روزی هوا خوش شد ما از جمع شفیم و همکی را از ان سر اب و برف هیچ اسیبی بدست و پای سیده و تو نامه بسلامت بودند و هر یکی زخود فرح مینمود و می کفت اسب شیخ پیش من بود و مخافظت مینمود و همی دویخ کرد این سخن کفتند **شعر** اندر کفت حفظ تو بودیم هر شب اسوده ز هر محنت و اسیب زخوابت و ازان جمله یکی بود محمد مجاور نام از دهه راهبر و راه ما میاند تک و دستک بوی کفت من امشب خدیر سنکی عظیم جایی یافتم که اثر شدت باد و برف و دمه در زیر ان کمتر میشود از ایم هلاک سر ایشان چون شاعتی برامد شیخ امید دیم کرد یا مد و بمن کفت از ایجا بر خیز من نوقف کردم یاری دیکر یا مد و کفت نمیکویم از ایجا بر خیز من از انجا مکه جایم و بیم سرما و برف در نخواستم از شیخ رامیدم که یا مد و تو هی نمیکوید از ایجا بر خیز که این کر خواهد فرو افتادن و دست مبارک بر پهلوی من زد و سر را بر انکیزانید از ایجا بر خواستم بجای دیکر رفتم و ایدان مقام بردم و بخوبیکه ایجا نشسته بودم تکاه کردیم ان سنک بدان عظیمی دیدیم که بچون کوه پاره فرو افتاده بود بدان مقام که ار نشسته بود **شعر** در کف پناه این طود منیف صنع کردکار نکند از ایجا خبر بدید بخوبین رسید که جمعی بکشتیان روانست کز بر برف و دمه رانده اند جاعتی بیامدند تا که نعره بارند سواری دیکر پیش از جاعتی موی میرفتی بر خیز بدیدند و بدیشان روان شدند و ان سوار بزمین میرفت و همی دیدند و ایشان بر اثر او بدر افتاده رسیدند ان سوار را و افتاده و ناپید اشد و چون بیامدند کی شیخ صفی رسیدند و احوال عرض کردند شیخ تبسم فرمود کفت بر کرامات شیخ زاهد بتو رهبر این دادی چیزت کسانا نیش نیست کاه بخشیها از این شار اهنا نی خوش بتو شد باد صرصر روز تو لیب کوزتو در نیم عالم للفش هوای خوش بود

حکایت مولانا محی الدین کفت نوبتی شیخ صفی را شدت فوجی کرفت کبک کوهساری بیارم پیش مولانا سراج الدین رضم و بیا نی کبک جمع کردیم و مولانا سراج الدین بیامد کفتار را در خانه سپید و تو بکفتار چون او نازکدیده و نابرا بر دیده باور سیدیم کفتیم بکو بتو نتوانیم کشتن تا نکردیده باشی کوشت نادان چران و سراسیمه شدیم و از هیچ طرفی راه نمیبردیم کاریجان رسید و امید قطع کردیم و از اسب فرود امدیم و ایمان بناوردیم و خود زنده بسید که جان

بکرفت و از ان مهالک بسلامتی اورد و چند کاری بادی بزرکی افتادی و هوای خوش پیدا شد بعد از ان چون باد بر سیدیم بعضی شیخ زفر شیخ از پنجه زار و بیشتر کرکه پیش ذیل بخاده شریفه است بیرون امد و من از بیرون اب اده بودم چون نظر بر من انداخت دستم بکرفت و فرمود کرما با از تخت ان برف و دمه و سرما چون هکر باشد از وی این هوا و بد پذیرد روز سر زفن بیاد شاه این هوا شد دستکیر و ان ولی کز اب این خورشید نابان کرم شد روز باشان سه بین و کل شاند زمهریر

حکایت خواجه امین الدین کفت بادی از اصفهان بیامدم چون دیده پرده اید رسیدیم کاروان رفته بود و من نهانده و شب تاریک و باران بیاید و بدو راه بمندانم و دران ظلمت هوا بشدت و صعوبت مضطرب عاجز فرو ماندم و قضاء الله اسب بمیرانم بمقامی رسیدم که پای بمنبوانست نهادن و می نرسیدم و من پیاده راه بمیدیدم و بمیدانستم که چکونه موضعی است اسب بر ان نانهاده اسب انبالای نشیبی فرو حبت و دیکر قدم پای نهادن نداشت پیاده شدم و نکاه کردم خود را اب بکری دیدم که در هوا معلق مانده بود و از هیچ طرف راه نداشت و از انجا انشیبی کز بران بود عزم بس عمیق سهمناک بود سر اسیمه و عاجز فرو ماندم و هیچ راهی و چاره ندانستم **شعر** وقت خوش اکرم دست نکرد چکنم کر ناری اکرم در پیش برد چکنم ناچار از انجا روی باز کردانیدم و دران حیرت و ظلمت نکاه کردم که پیش من میرفت تصور کردم که این راه باشد و انکس راه کذاری کار اورا دانستم و سایه می کشید و من بر قم و من بر قم و از او ندا دن و عدم جواب مکر شد تو هم کردم که این کس شیخ باشد کرا غائب من میکند براه نابی و را بکریخ چون دران ظلمت نیک تامل کردم شیخ را دیدم و من بکار روان بیدم و بر کار روان بکار کردم چون بازبوی نکاه کردم او را ندیدم خان صفت امد چنانکه اشکاره اید باز هیچ جان ندید نقاب سترچون پوشید شد

حکایت نظام الدین زرکار بسیل کفت عزیمت حدود بجزد دیر کازرون کردم از بیم کاتبه اربیل است ترسیدم و در ونی در فصل زمستان از دیر کازرون خوفی بود ناکاه پیش آدم مهیب زنکی که ترکه در از دست بود و دیان راه بر من کرفت و بر خواست و ایشان را به تنکنای شدت در کشید و بیم هلاک بتو و هر یک امید از جهات بیریدند **شعر** در ناصبر حادث وقت زمان دیدند چو روز صور ترک جهان وغایت با تفاق استغاثت و فغان شیخ صفی را بخواستند پس کفتند بار خدایا کر شیخ صفی الدین را بخدمت حق قربتست ما را از ان در مهکاه دار و ما را عدو این زمان ازمان دور دانی چیزی برسان کاکاه ان دمه ساکن شد و افتاب بر ما هلاک راهی برفتند دیدند که پیرمردی سر عذ کرده در ایخا و پاره حلوا از ایجوز ند و از سر این معنی روایتها اورد ند و تو بر کردند از شرب خمر و با ایخاعت بر بر خواستند و بحضرت شیخ امدند چون شیخ بدیشان نظر فرمود تا مدتها حال ناقی فاطمی اثار الدشت مه رمد مواستعانت خواستن و نان و حلوا و توبر بغیبت مجموع تقریر فرمود روست و نا پیر شیخ فاتحه دادند و بحمد بدیدند و بر کردند و جمعی نیز از مردم دیه توبر کردند و اعتقاد پاک اوردند در پناه سایبان و وقت سیخی بافتند و در هوای جانسپاری نور رشان افتاب اتشی فروخستکه از شراب شراب پس خلاصی با فتند اتش در زان افتاب

حکایت خواجه امین الدین کفت کبر ادرم مرحوم امیر محمود پیر بالکاه دوان بزنک در ایوان کرفتار شد نوبرف عظیم بیاید دکاه در ایشان سخت شد و امید قطع کردند و ایمان بر اوردند و نشستند امیر محمود بر اد خود حاجی موسی کفت برخیز و خود را بر اسب غلبار کن و بر نشین و بر و نا شد که این اسب ترا بکاری بد بر چون بر نشست و بر اند امیر محمود و کفت یاران سواری دیکر پیش از حاجی موسی میرفتی بر خیز بدیدانا پتیز بر یم برخواستند و در عقب ایشان روان شدند و ان سوار بزمین میرفت و همی دیدند و ایشان بر اثر او بدر افتاده رسیدند ان سوار را و افتاده دفت و ناپید اشد و چون بیاعدند و بیفتند کی شیخ صفی رسیدند و احوال عرض کردند شیخ تبسم فرمود کفت بر کرامات شیخ زاهد بتو رهبر این دادی چیزت کسانا نیش نیست کاه بخشیها از این شار اهنا نی خوش بتو شد باد صرصر روز تو لیب کوز تو در نیم عالم للفش هوای خوش بود

المقالة الثالثة

فی علامات الامراض والادلة وفیها فصول الفصل الاول فی النبض اعلم ان النبض

منزان

والصفراء والدم ومن لم یعرف حقیقته ما یکون عنه المرض کیف یعالج المرض مع ان العلاج قطع السبب واعلم ان فی الطب الذکر یعقد بوجه ما شبه الاعضاء من الاغذیة وحرارة الانسان کحرارة الشمس والقمر فی العالم تنضج الغذاء وتمیزه الصالح للغذاء ثم من غیره وتوصله الی الاعضاء وهذه الحرارة التی فی الانسان جوهر مجرد مشابه لروح العالم الکبیر فاذا کانت الالات صحیحة والاعضاء سلیمة موافقة الغذاء الجید واندفع الی الاعضاء ظاهر غیر صالح لقد ضاد الی مجاریه ومصارفه فقدم جنسه الصحیح فاذا وقع خلاف ما وقع عن تمام الفعل فولد الطب الکبیر یعقد کل سائل بالطبع فی ای موضع کان ومن عرف نسبة العالم الصغیر من العالم الکبیر عرف معالجة الامراض الکائنة من الطب الکبیر فانه بطلع مناسبة الادویة لکل عضو فان المضغة الباقیة من الاورق والورد والزاج لها مناسبة للدباغ والذهب واللؤلؤ للطیب والکبریت للزئبق وستة فروق ذلک مفصلا

بسیاریم گفتیم ای شیخ همی ترا ای خواهیم حسبة لله مدتی که در میان این خال گذرانیدیم نظر کردیم ناگاه درختی دیدیم اضعاف هر که دیدیم خود را در میان دیدیم در دهر و فهم و خلاص یافتیم و در جوار مدد ش راحت جان یافتیم در

حکایت حوالیها بیخ الدین پیر اورد بسبل روایت کرد از پدر خود تا وی گفت در زمان پادشاه سلطان مرحوم محمد غازی بنده طلاب شرایها اجمعی از لره بیلمان مشوجه سفر حجاز شدیم چون از حوالی شهر رهن بگذشتیم در موضعی که بیلک دو منزله از اباد انی دو فرسخ و اب و گیاه متعذر اب من رنجور شد و لنگ و جماعت رفقا بر فتند و ما انجا بگذاشتند و من اسهال واب افتاده و من تنها در میان بیابان بی بدرقه ماندم و دست امید از جان خود بشسته و از امید برخواستن از منقطع شد و دو شبانروز بر زمین بگذشت مجال دعائی ندیدم و استمداد به شیخ قدس الله سره کردم و وعده بوی کردم و خلاص خویش را منجر وی ندیدم و از شب بخویش می پیچیدم و خویشتا زجیبی بگذاردم دین ملالت و تفکر سر بدین اب نهاده ناگاه مطالع شاهده مبارک شیخ کردم که پیاده بسیار کفش شاپی در پای مبارک و ازار ضیار اه بر پا و کفش و دست مبارک عصای و زبان او بسبل گفت عمر چو تست زاغ بخور تا اب اسب اورم و از لحاظ مبارک اسب بخورم نظری کرد و عصا بر زمین زد اب بر اسب نهاد و گفت هر دو اسب و رنجور بهم مردمی در حال از جا برخواست چنانکه از برخواستن او من چشم بگشادم اسپ ها دیدم که بر پای خود و خود را می افتادند و فی الحال جلبة الدین اسب دیگر بشنیدم چون نظر باز دین کردم بکنفر ترک پیر دیدم در کوه منصوب بر اسبی نشسته و اسبی دیگر بدست گرفته من گفت برخیز و این اسب سر از بن کن و بر نشین برخواستم و ان زین خود بر اسب او انداختم و بنزدان اسب رنجور را بدست گرفت و من بر اسب او نشستم همان ساعت بر زمین و چشم بر هم واقع شد گفتم بن بادقصد کردم که تفحص احوال او بکنم ممکن نشد ناگاه دران رسیدیم و او همچنان در پیش میرفت تا راست سر اب پیش هر اهان بتو گفتم که بی با هد بگر بنشینیم گفت خواهم امد و ناگاه غایب شد زچشم ما من بودند و بدان هان لحظه ابن خواجه تاشاجی نفیس ارد بیلی و شاجی با محمد خفاف و شاجی سلیمان طبلی برادر مولینا شرف الدین حسین طبلی تبریزی بگفتم و ایشان اعتقاد تمام بوی نجف فرود تد بعد ازان در دران سفر حجاز هر صعوبتی که پیش ما الله بالفاق استداد از همت شیخ میکردیم

ده نبشه ها روز خت جا بسیار گذاردا زان خبر خلاص در خصوص بتوان شغل او عام است عام دعوت هنا یی خالها و خاص است خاص

حکایت پیره خضر کمر روئی گوید از پیره محمد دارو گر زه شنیدم که گفتی از ارد بیل بیامدم از خدمت شیخ قم رسیدم ناگاه شیخ را دیدم که در کوه بیاده سیاه و لشکر بسیار دو منزلی من پیش فرا من در پیوست نشستم و بخوردن نماز دیگر اب نیافتم که وضو سازم فرو ماندم باز شیخ را دیدم فرمود محمد در نیر اب بی تو چیزها است بر نیزه وضو بیا نچون نگاه کردم چشمه اب دیدم وضو بساختم و نماز بگذاردم دو سوار بدیدم که مرا برداشتند و میبردند نظر کردم خود را در سنقر اباد دیدم در اب و هوای او حیاتست حیات در کوچ صالح انجا است و نجات

حکایت پیره امیر کهی گوید از پیره علی هیر شنیدم که شبی در کوه میرفتیم در تاریک شب تاریک هوا در امد چنانکه عاجز شدم و از این خلاف خصمها خوف بعض ره نبتوانستم بپرید ره استمداد از شیخ قم کردم ناگاه شیخ را دیدم که در پیش امد بر اسبی نشسته از پرتو نور او ان حوالی روشن شد و نور کرامات او بر اثر او در ان راه بتاختم شب تاریک طلمانی و روح ظاهر او باید دین راه دیدی چه نهاد دلیل راه او باید

حکایت پیره محمد ذاویه گوید از ارد بیل بیامدیم بستاد و لان رسیدیم در دیهقان مرا ها کرد تا در خفتند و من در ان کوه بلد ماندم ناگاه دو شیر بخواست عاجز کشتم و بنشستم و سوزنا نو نهادم در حال شیخ قم را دیدم که فرمود پیره محمد شیرها ن کذا از همراهان تو دور کن تا بدند و دو کس اند همچو مردمان بدند چون نظر کردم دیدم که دو سوار و دو عوض پیاده بدند و شب مرا بجوی بین بردند هر کجا رکشنده

در نانه بر راه اوست دست لطفش گاه و بیگه نا بمردی میکند

حکایت پیره محسن گفت روزی بجاز ارد بیل بیامدم در کوه بر اب تنها بودم دو مر بخواست و من کوفتار شدم بر چشمه رسیدم و وضو بنا خواستم شیخ قم را حاضر کرده بودم بر زمین و چشم بر هم واقع شد ناگاه شیخ قم را دیدم که با مدیر اسبی سپید نشسته مراچون نظر در ناصیه مبارک شیخ افتاد بر خواستم و اهنگ او کردم و دیدم پیش دویدم و او نیز اسب بر اند چون نظر کردم خود را در اب دیدم و شیخ از نظرم غایب شد بگفتم دریغ لوکن وی من مقصود بگفتم در پی او می نهم و میرس بزاد

حکایت پیره امین الدین کرمرودی از پیره امیر شاه مرد ایت کرد که شخصی بزاز

در سلطانیه نزدیک بدر الدین نام پسری داشت روزی پیش ان بزاز خبر او دند که بدر الدین پسرش از بام در افتاد و پدر سراسیمه بیرون دوید پسر را دید که میگوید گفت بابا حال چون شد بدر الدین گفت هیچ از بام در افتادم شخصی دست بیاورد و مرا در هوا بگرفت گفت او را شناسی گفت بل اگر به بینم بشناسم اتفاق چنان افتاد که ان مرد بار دبیل امد و پسر را بخورد و در بیخ شیخ قم رسید چون در زاویه شیخ رسیدند و چشم پسر بر دو مبارک شیخ در امد در حال شهقه بزد و گفت بابا این کس بود که مرا در هوا بگرفت در هوا جان مرا ثادست ان نمخور گرفت جان شیدایم هوای عشق اوست سر گرفت

حکایت پیره عوض شاه گر رودبی گوید نوبتی با شخصی بگیاره بیل میرفتیم چون بمیان گریوه رسیدیم بهمشب بود و دو مرد افتاد و سرمای عظیم برخواست و ما امید از مدد و از خود بریده بودیم و دران گریوه گرگها غار کردیم و ما در شیخ قم مدد خواستیم ناگاه شخصی دیدیم که بامداد ران تا دیکی و دیدش ما افتاد و ما را بیرم و نادیدیم او بر فتیم تا ما را بابادانی بدیه بیج رسانیدند و چون بخدمت شیخ رسیدیم و نظر مبارک بر ما انداخت زمزمه بگریه شب و بامداد کرد چون مردم دیدکه بنماز ایستاده بر سر واه صعبت دور و دشخوار و دراز بر امید این چنین رهبر خوشا ز الدین شاهزن دهموای دوست پا از سر خوش است

حکایت مولینا عبد المجید سرمکانی گوید روایت کرد مکه مولینا تاج الدین مراغی با جمعی از یاران و طالبان براغه میرفتند چون بکریوه راست رسیدند دیه بر خاست و عالم تاریک شد چنانکه همه ما یوس شدند از حیات خود و مجال داده دیدن بخود و بهم هلاک شویم مولینا تاج الدین همچنان براسب با بستاد و چشم بنهاد و بگساعت و انگاه باز کرد و گفت مر سید شیخ را مدیم قدس سره که اشارت با سمان میکرد- همین ابنجی بگفت ماه ساکت شد و افتاب طالع هر وراه پیدا و سلامت بر فتیم کرم کرد خفاب کرم او بازارها

حکایت پیره احمد و فتای نو دار یم ان مقصد و مقصود کرد و بسگو دی ادیم مولینا عز الدین یوسف اندار و دی گفت نوبتی با افی حسن ناجی کر مرو بی بوده کار گروه از خدمت شیخ قم راحت کرده بوم بر دشتان و دیف عظیم بتو و ادر گریوه پیره بیدا ندیم و راه نمیدانستیم و نمیدانستیم که کجا ایم و هر دو مضطر و عظیم سراسیمه و سر گشته شدیم ناگاه شیخ را دیدیم که پیش امد و ما را براه راست دلالت کرد و ما ان شدت و هلاکت بیرون اورد

اذا کان الخلاص عن الهلاک فالدلیل علی الطریق

حکایت ملک الخلفا پیره بدر الدین سلطانیه گفت نوبتی امیر چوپان از خراسان مراجعت کرده بتو بطارم رسید و در طارم بشکار رفت و طاشتو و زاب وی با وی بتو د

المختصة بعضو یجب تفقد النبض القریب بذلک العضو فان بذلک یعرف احوال ذلک العضو ویجب ان یوضع الید علی العرق فی عند سکون العلیل عن الحرکات البدنیة والنفسانیة وقد ذکر ذلک بر الکندی فی کتابه المسمی بابوزیدة مفصلا

الفصل الثانی

فی البول اعلم ان البول لیح فارق الغذاء وهو اما من خارج وهو ما یکون من الماکول والمشروب واما من داخل وهو ما یکون من نفس العضو لوشی ما جر واما ترکب منهما والاول بدل علی حصة الکبد والمعدة والثانی اذا خرج والثانی بدل علی الاراض وسوء المزاج والمرکب منهما یدل علی حصة وعلی سرض والظاهر ده

ننقسم الی اقسام ثلثة احدها منکوس کبیضة او زیبضة او طبیخة او طبیخة الراسب فی اسفل الاناء من الزبق والطاق من الملح والملون من الکبریت فاذ اخذت الفاتدة ینبغی ان لایتقدم اخذ هاشر بسماء وطعام اللحم الا قلیل من خبز یابس او لحم من خبز وان کان المرض حاز الماریض لا یصیر علی شرب الماء البارد فیجب ان تعلم مقدار ما شرب ثم یلاحظ عند رؤیة الفارورة وایضا

البول

البول

منه با فوقی یدل علی الاراض والتضیع ومنه بالورتی وهو فضلة لا یدل علی شیء و الیاقوتی لدر اراب بحسب زیادة الکبر ویقوته ونقصانها واختلاطها بالرقیق او الملح قال رسوب الطافی یدل علی امراض الدماغ قال الاکثر والرسوب المطلق یدل علی امراض نور المدبر کجانب القلب والرئة والمعدة والکبد والطحال قال الاکثر والرسوب الراسب یدل علی امراض اسافل البدن کالکلی والمثانة والظهر والورک والرجلین وینبغی اذا اردت اخذ القارورة ان تضع من الزجاج صورة انسان یحوف ویوضع البول فیها ثم توضع الصورة فی رمل حار حتی یظهر صعود البول وحرکته وتعلم من صعوده وحرکته من ای عضو وعلی ای عضو ثم یهدء ویضبط فهو نحو الحمات الوبائیة والامراض المتفرقة یکون اول البول لون الزنجبار او کلون الزعفران واذا کان البول متی رقیقا صار فوق البول دائرة رنجاریة واذا کان البول متی رقیقا یصیر الرسوب فی اسفل القارورة کالنورة واذا حملت هذه العلامات والدلائل وعلمت الاسباب قدرت اهل العلاج

الفصل الثانی

فی نوائب

وطاشمور را اسیر بس تند و توسن داده بود و بر قلهٔ کوهی بس شاهق بتوتید و اسب میدوانید و طاشمور چون اسب بدو اندوه و غافل از موضع وطبیعت اسب غفلت اختیارش نادست برقت و بی اختیار او را بر بود و بر قلهٔ آن کوه بر دار انجا نادامن کوه بس عمیق بود که مقدار فراسخ از مساحت آن عاجز قضاء الهی طاشمور را سبب ازان کرد پرتاب شد و فرو افتاد و در بیابان از اسب جدا شد و اسب چنان بر زمین بنهاد که قطعه قطعه شد و تمام مفاصلش از هم بگسست متفرق و متمزق شد و استخوانهاش نیز بقطعه ها و عضلات خرد گشت اما طاشمور بسلامت بر زمین آمد و بر پا بایستاد و هیچ اسیبی بر علی یا عضای او نرسید و سر بسوی آزوده نشد امیر چوپان عظیم شوش و ملول شد و چون نزدیک رفت اسب را دید پاره پاره شده و طاشمور بسلامت نانده حیران و متحیر شد از طاشمور پرسید احوال چه بود گفت در روی هوا که بر زمین میامدم شیخ صفی الدین فرا دیدم که گریبان پیش خلق و سینهٔ من بگرفت و بر از اسب در زمین واهشت بی زحمت و اسیبی بر زمین نهاد و از ین سقطها بایله فائله برهانید هذا الذی طوفنی نعمتا ورد منی الروح فی الجسد

فصل سیم

در کرامانی که از شیخ صفی الدین قدس الله سره بظهور آمده است در نجات و خلاص مردم از حبس و اسر و غیر آن

حکایت شیخ صفی الدین قدس الله سره بظهور آمده است در نجات و خلاص مردم از حبس و اسر و غیر آن خواجه ضیاء الدین که شرف الملک ثانی امام اهل برکنده است گفت پادشاه ابو سعید بهادر طاب ثراه بر عداوتی بود که بهم سر بودند و ایشان قصد خون من میکردند و فرصت میطلبیدند که مرا بقتل آرند و من حکمی در ین باب حاصل کردم که از ایشان بسلامت تمام بر جناح طریق بدیار خود فرستاده شوم و چون بخدمت پادشاه ابو سعید رسیدم بحضرت شیخ قدس سره بودم و دیع منهج از استعانت او داده شیخ را بدیدم و از انجا عزیمت دیار خود داشتم و شب منزل انجا کردم ناگاه هوجی غلیظ اتانا راگ آمد چون نگاه کردم قاصدان خود را دیدم که قصد کردن و کشتن من کردند و تخصص مقام من میکردند

شعر در خیمهٔ حوادث و بلا افتادن اندر نظر خویش عیان می بدیم و من بخانهٔ صوفی در و پیش از مریدان شیخ فرا آمده بودم و فاقیت یافتند و گرد من برگرد خانه در گرفتند و بصدد اجتماع نانکه کنم مرا نهان کن گفت خانه پیش ازین ندارم و مجال بیرون کردن نیست دمدان خانه تنور کوچکی بود که جسم من در ان تنور نمی گنجید ناچار در ان تنور خم و سر تنور بدم بر نهادند و تنور چنان کوچک بود که سر تنور هموار نمی نشست کسر من نانع میجوی و خوجینی مغذار چهار یخ هزار پاره بدیاخو کنجاکی در تنور نهاد تا طاشمور بدهاکردم و چهار کس نوکر داشتم و در ان خانه بودند تا جماعت قاصدان من در آمدند و ان چهار نوکر را بگرفتند و من کرفتن و مثل جزم کردم

شعر زمان الدهر فی الازراء حتی فؤادی فی غشاء من نبالِ

و سر تنور پنای دیگر انداختند و من در انپاناه نظر میکردم و ایشان از کراست شیخ مرا نمی بدیدند و چون تفحص بسیار کردند و مرا نیافتند بیرون رفتند و ان چهار نوکر را بیرون زدند بیرون آمده که بجهنم درپناه حایت لطفش هرکه آمد بنجاح یافت و بنجات وانکه شد که لب بجام سفاک یافت اندر جهات اجتماک

حکایت خواجه نظام الدین خواجلو را دیدم که گفت نوبتی از قوایاغ آمده بودم و زحمتی عظیم یافتم و تب بر من مستولی شد و مدتها زحمت تب داشتم والدهٔ من بحضرت شیخ قدس سره فرستاد تا بنام خود شیخ چیزی فرستد تا بدان استشفا کند شیخ قدری عسل صافی بفرستاد چون تمام ان تناول کردم در روز ان تب بکلی ازمن زایل شد و صحت تمام یافتم و شفا خانه نوال نوالش راهها بسد رفیع بکشاده بهت شرب در معاشا ماده

حکایت پسر خواجه محمد بن اصیل حاشر گفت بحمامات بصفد و شام بودم انجا کاوان تاکه دلت خدا کرا داده است زحمتی قوی بر پای من زدند و از ان جراحت متاصب فراش شدم و زحمت متادی شد و مبطون بن شدم و خونها می نشست و سیر ناه در بن مشقت و مرض برامد روزی دیدم که مرا واستعانت بشیخ صدرالدین قدس الله سره کردم شیخ را بدید و مرا بشارت داد که از ابن حالی بجهت شنیده بودم سر بار دهد از شیخ درخواستم ناگاه دیدم که شخصی سبز پوش در آمد که آثار نورانی از ناصیت او روشن و تابان چون ماه تمام طلعت مبارک شیخ بنان کرد گفت چه کنجاهی من شکایت مرض و زحمت شکم کردم گفت چون درد و باشد از دهانها نمیکنی در کنج خود نا جاه نا بنجا بیاید امدن پس کفت دست بدارید ست و فرو اشم دو چیز یکی زرد و یک سپید دارد کرده بر کف من بنهاد

و فرمود و دانک از این مخور و من حالی دو دانک ان بخوردم و نیک روز غلامی و اشتم بوی گفتم پانزده دینار بگوده چون نام زر شنید بی التفاتی تمام بگرد و برف و برگرد خانه و بخوردم شفای کلی یافتم و عوتی نیز انجا بگو که یکسال و نیم مبطون بود و مرتبی دیگر که باند حاه مبطون بود ان دارو بهر یک مدتی دادم ایشان نیز شفای کامل یافتند

شعر دارو گر درمان ندارد آگهی لطف او فرمان دهد تا کم نشی

خوش باد از اکرانجا خانه شد آرزوی چشید بعد از مدت مدید چون باره سبل آمدم بهمین معلوم کردم بعینه کران شیخ بود کان دارو بعینه از قدرت

حکایت پیرامعد بر بنی کریر و دی گفت بنان طاب احد حسنان کر بر و دی و میان عم محمد زکیان لبیب دهر بر بنی نزاع ملکت ستر بود و ملک محمد حسنان عم را مفید کرد اند و سلسله در پای کرد و در خانه محبوس کرد اند و موکلان نصب کرد تا خواست وی را خلاف کند و الجی از حسن آمیر جوپان با بن کار بنا و رد تا شیی نفاق کرد ند کا مدادش بهرون آرند خلاف و ناسزا کند محمد زکیان چون بدید که هیچ حالش خلاص ممکن نیست و هیچ چاره نبود الجز انکه گفت که غیر از استغاثت و استعانت بشیخ قدس سره هیچ تدبیر نیست

شعر چاره بیچاره جز نهاد ازان در کاه نیست تا بلطف مرحمت نو باد مسکین نرسد پس در شب استغاثت بشیخ کرد و قرباد بر او رد در حال در خواب شیخ را دید بگوی و موی هیچ نشویش مکن و مترس و مترهد باش و فکر مرغی هم در بن شب بر بن بام او ان کند و زندان و سلسله از پای تو کشاده شود و راه فتد و بر جمن و بیفکر بهر تو ای که مزدم خواس در خواب باشند

شعر ولا تایسن من صنع ربک انه ضمین بان الله صوف یزیل پس چون محمد زکیان از خواب بر آمد در بن فکر و تامل حوابش نیکو نیامد تا زنبک صبح و دمدمهٔ غرش مانده و از مرغی نشانی نبود فکر او نیز افکار او را دستخوش شد تا که نکاه کرد دید که زنجیرشان پای بکشاده و در بها فکنده بر خاست در ها کشاده دید و دو پیچ های پای و دست ایشان بخواب بیهشی از ایشان ایمن بودند بجانه آمد بدیه بر بنی

شعر اذا ما ضاق امرعن نهارٍ فنی جنح الظلام لها اتساع یا مداد ملک محمد حسنان بعزم خلاف تجریر خواست زنجیر بنهاده و راه کشاده و دو اسب بر نشسته و بر دو اسب بار و بنه بسته و بر دو اسب دیگر سوار شده و بر راه بیابان نهاده و بر دو منزل رفته بودند که بجوان شدند من در کران بر بقیه یار و خواب رفته و بر ابنجا مجال خوف و فرقت نشنه بودم و بعضی مردم پیش من بودند در تفکر حال ما مال سراسیمه کرناکاه شیخ صدرالدین را دیدم با شه سبز پوشیده در میان علف شوره که در اطراف یار و بلند بر آمده بود پدید آمد

شعر کو بی شب غمتم سرآمد کان صبح امید من بر آمد من از ابنجا خود را

الفصل الرابع

فی العلاج

فی نوائب

المحمات واد وار الامراض و کون بعضها مشتملا لاربوم له اعلم ان الاطباء لم یعلموا السر فی ذلک فنسبه بعض الی الاعداد ونسبه بعض الی المحرکات الغیر المرئیة ونسبه بعض الی القوة الدافعة و انما لم یعلم این بزوالمرض و اصله المولد منه فکان للنبات وقتا معینا لخروج بزره و ثمره وکذلک للحیوان زمان معین لولادته فکذلک الامراض تجسب صوریها النوعیة بزور و اصول تتولد منها کبزور النبات و اصوله فی الامراض المتوارثة کالجذام والبرص والجذام فانها قد تظهر بعد سبع سنین من الولادة او اربعة وعشرین او ثلثین سنة وانما بزور الامراض الحادثة غالبا فی الکل و الشرب فانها سریعة النبات او البلوغ وعلاجها اسهل من المتوارث وقد یکون سریعة النبات قد یطول بحسب الموضوع فیه للبزور فانها ان کان فی المعدة کان اسرع ظهورا مما یکون فی الکلی مثلا و انما فی الکبد ایضا اسرع مما فی الکلی واذا اشتدت حمی المرض و بزور تابع ظهور ودوام حصوله اولا فاولا فیدوم لذلک ولا ینقطع واذا لم تشتد حمی المرض لم یظهر ولم یدوم حصوله اولا فاولا بل ینقطع ولم یدوم

الفصل الرابع

فی العلاج

بیخود و از خود شدم و در عقب او روان شدم چنانکه ان مردم هر قدم جنون کردند تا که شیخ روی باز کرد و فرمود تو بیش مکن چرا می
نرهی برو و فکری مکن من از این خود بقوهٔ اعتماد بر شیخ بیکرو زیر ادم و وقت انتظار بود پیش برادم تخت حاجی فرو ادم چون سفره
پیش اوردند و دست کردیم سر همکنان در رسید و مرا بر خود و زیر خود عبد اللطیف رشیدی در پیش امد و طوطیاری از کیسه براورد و پادشاه
غضب نامن گفت این مکتوب چیست من جواب بگفتم فرمود تا انکس را که مکتوب داده بود بیاورند تا بجواهر بکوبید پس بشاست فرمود
از ولایت شیخ چون انکس برنیا طلبیدند و کار دنیا زسر عیب او ان نبود و تا خزانم بر کجخت چون پادشاه چنین دید و ولایت شیخ را دید بکراند
و اضطرابش بامقصد بش و برائت ساحت من مؤدی شد و خواجه عبد اللطیف نیز تاکید تصدیق من نمود پادشاه مرا بجشود و خلعت
پوشانید و نعمت و ثروت بر کرد شهر بکراند و در بناه استعانت شیخ قدس الله سره خلاص یافتم و در خلاص جان مسکین نا امید و دار بر امید
زین تو بیکاه اسهب فضا بیکاه و کا در ده و عالم رو بدان سر و ران اورده ایم تا بدشت بیم در کوی پناهش پایکاه

حکایت ملک السادة سید زین الدین گفت وقتی در کیلان بوقت راحت در اه جمعی از ملاحشان مرا می ملامکردند
از راه بکراندند و بر کوه سبز ندکه تاراج و غارت کنند چنانکه در میان ماد و کس بیکا نه بودند از خوف باطلاق افتادند و نماندان خوف بیم
تا کاه سید شرف الدین زنه نزد بزد و گفت اصحابنا اثر سید کا اینک شیخ قدس الله سره اند و پیش افتاد و مارا خلاص رسید سید دین سخن بتو
که و ایشان باز کرد بتدو مارا باز کراندند و بر سر راه اوردند و بخانه فرو اوردند تو بیه کردند و بدر خود پیش انداختند تا مارا بما من رسانیدند
باین چنین فاظه سالار کا نا راست کراست ره بر بد ره بر و راهنمای ره راست

حکایت خواجه امین الدین گفت باری
از شیراز بمادم با صفهان صباحی بکره بیستیدم و در اینجا خواجهان بر باز دند و ایشان هفت کس و تاد و اره کس بودیم محارب بیمان تا
قایم شد و نا غالب و ایشان مغلوب شدند و بعد ایشان قدری بر فتیم ناکاه چهل کس بیکاز ایشان پیدا شدند و بیا حمله کردند
چون تا در اقوت مقاومت ایشان نبود منهزم شدیم و من از ان میان بسنگی متحصن شدم و از خواجهان چند کس قصد من کردند و روی
بمن اوردند و دست بتیر بر کشادند و من در وطاسعانت بشیخ قدس سره بردم و بیمار پرسی که ایشان بزدند می من فریاد کردمی که شیخ
عدد پرتاکه میزنم ندیر سنگ بسامد و مرا از ان هیچ ضرر نرسید از ولایت شیخ از ایشان بسلامتی خلاصی یافتم و خواجهان را شفتم بر
اسفعر کاروان استیلا یافتند و تاراج بیکردند چون دست در بارو و فاش من نیز خواستند او دن اشارت کردند این باد فاش از ان
شیخ است دست از ان بازداشتند و بسلامت ماندم و هیچ ضرر بجانی و مالی بمن نرسید چون از سفر باز حبت کردم و احوال کاهی بحضرت
شیخ عرض کردم فرمود بل همت شیخ نامد مقرر کرد و همچنین با بد که بوقت شدت از شیخ مدد خواهید باک ذکان سخت زه خود
از اکه نده حاجت مردان نیست

حکایت محمد بن یحیی لاوقی گفت نوبتی که خدا محمود لاوقی بخدمت شیخ قدس سره باز
وفود مرا دانا بی بتو لاوقی با او بیامدیم در راه مراد او جمعی سخت در ماندند و بیشه باشد و در نقلی و اضطراب افتاد و بیکو کشند باز کردند
بد مرد و گفت دو اد شفا خانه چون کرده ایم نرخصرت شیخ میرسم تا علاج فرماید چون خدمت شیخ رسیدند شیخ فرمود من لبیب نیستم علاج
کنم لکن حق تعالی رنج داده است راحت نیز بدهد امابر دو حالی عسل بخور حالی که عسل بخوری شفا یافت و بعد از ان او را دیا بام حیات
هر کز بکران وجع نشد و عوق نکرد از شفا خانه او بیشربت هر کز نوش کرد هر کاندر تدرو صرف شهر یار بود

حکایت از مشاهیر حکایا نست که چون میان طایفهٔ تولیان و الارقیان عداوتی بود لشکر انبوه بکشیدند که الارقیا را بکشند و غارت کنند بر
شیخ قدس الله سره مدد اوردند شیخ باحکام و اعیان شهر الارق رفت و شب انجا بود چون شب در امد اشارتها می فرستادی یا الارق
امد شیخ از نوی استفسار حالات نمود گفت هفتاد سر اپرده اند شیخ طبرشد و زور تو زور بزاش هفتاد اپرده کس بود پیم محارب میان تا
سعید نیست در تول از انجا امد اما جماعت اربیلیان همچون توکل امیلی و نصیر حکیمی و عبد الله مجیی و ابا بای محمد رکن الدین کا انجا
بودند چون انا بخصی بشنودند تو هی عظیم کردند و شب بکر بخندند و رکی بشمار و زدند و خبر بشیخ رسید فرمود سر سید بحمود که
بزدک و پشوای الارق بود تو بیر و سلاح بپوش تا بنزد ما بیاید سوار دوان شد شیخ چون صلوة الاشراق بگذارد
بر نشست و جماعت الارق با شیخ بنهایت امدند و رکی بمبارک و اپس کرد فرمود جماعت مژ بیه که در هفت بکسوار داشتم تا
دفع ایشان بکنند **شعر** تا کین داران بسی داریم از بهر تو ما کان ندان بسی داریم بجند و عدد محمود بالان بیاز ده سوار بر

و ایشان چهار صد سوار بودند بر ایشان زدند و ایشان از هزیمت پیدا شد و چندین کس را بکشتند محمود با چندین سر بشهر رامد و
سر ها را بنیاد بخت و دریم الارق از شر ایشان خلاص شدند و ان جماعت منهزم گفتند که نارا الا ایشان نتکشند بلکه بجموع ان دشت
از سوار و موج مبرد که از اطراف روی بانها نهادند و منهزم نمودند تشفی بر قرنی کل افق و افضل سبیله من کل واد

حکایت مولانا محی الدین گفت که سبب توبهٔ من ان بود که نوبتی بمصیفی مشغول بودم جماعت مقدجان کمین کردند و
مرا بگرفتند و محبوس نمودند فصد ان کردند که مرا بکشند و خانه ام خراب کنند و من در ان اضطراب و اضطرار هیچ چاره نمیدانستم و
بچاره و نیازم ناکاه شیخ قدس الله سره را دیدم که بیامد و مرا از بر دامن مبارک بگرفت و از ان خانه بیرون اورد و بجای برد که بگل ایمن شدم پس
طلبها چنبر بنا گوش من زدند و فرمودند بگرد چنین مکن و چون ایمن شدم از انجا بخدمت شیخ رسیدم و توبه کردم در پناه کفش امن و
امانش ایمن شدم دامن خویش زالوده کی رهید کو تمال او بین الفرکوش دل من کشته مرا از چشم لدب بخیر بتیم دید

حکایت خاجی نواسپر گفت نوبتی بهم کرفت و نادرم بیند کی شیخ قدس سره امد و دعائی خواست شیخ دعائی کرد و فرمود
بد سید در حال صحت یافتم روح ایدان باد که از کوی تو اید بتان دهد زان نفس لطف کز بوی تو اید

حکایت مولانا شمس الدین الفهوی گفت مولانا فخر الدین اسمعیل گفت نوبتی زحمتی بر پای من عارض شد و وجع عظیم میکرد مدتی بدید
از پا بها بهم کرم میرفت و بباد و ها معالجه میکردم فائده نداشت شبی در خواب دیدم شیخ قدس سره و شیخ صدر الدین ادام الله فیضه
در پیش بنهم و در پای مبارک شیخ می افتادم و در خاطرم میگذشت چون بوی که پای من خوش بوی تا با شیخ زنانکی رفتنی باشد
بودی که بر نشستی و در صحبت او بودی چون این معنی از خاطرم بگذشت حال شیخ و قوی مولانا ثوبش نکن که وقتی پیر بابای مرا عن
نیز بخدمت شیخ نامد هم رفت پیاده بود شیخش سوار کرد و دست مبارک بر پای وی فرو کرد و فرمود برو پیش صدر الدین
نگاه کردم ادام الله فیضه بر گشت امد و پدرم رفته شده بود چون از ان حالت باز آمدم گفتم که دست مبارک بر پای من فرو کرد باری بر خیز تا مبتوانم
با تو بر خواستم پا بهم سخت بافتم بود و دیگر پایم هرگز درد نکرد هر گز که اراده هوا پش دارد از دست دو انجش پناه دارد

حکایت مولانا شمس الدین گفت از پیر بابا عمر وجانی شنیدم که افضل محمد سنزی در خدمت شیخ قدس سره در رود
خانه بیرنا حبت اردبیل و از انجا متوجه تبریز شدم بر اجعت تا کاه مدوان رفتم عنان مبارک از صوب جاده بگردانید بجانبی بگر
روان شد پیر یوسف کاوزنی گفت خدمت شیخ بدین طرف کجا میروید فقیر محمد گفت خدمت شیخ صفی قدس سره تبریز بود گفتم بدین طرف خالی
از خلق است و اداب نظاهر بر ساند و کرنه شما را هلاک میکنم و اکنون تا از ترس او امدیم و اینک جامه تو بر خبر دیر جازه بنشین

التوصل الیه الا بصناعة من الکیمیا فلهذا کانت هذه الصناعة لا تنال بتعلم
صناعة الطب واعلم ان الجوهر الخامس یوجد فی کل مرکب لکنه فی هذا
الجوهر اتم واکمل والطهر و
اشرف فهو یوجد فی اللآلیء
والمرجان والزبرجد والیاقوت
وجمیع النباتات والحیوان
وفی العسل والشراب و
الحنطة ولا یؤخذ الا من
طریق الکیمیا والممالک
لصناعة الکیمیا یقدر ان
یجعل الشجرة الغیر المثمرة
مثمرة ویقدر علی ان یجعل
الشجرة التی یؤتی ثمرها
فی السنة مرتین بحیث یؤتی
بها مرات متعددة ویقدر
علی ان یجعل الصیف شتاء
والشتاء صیفا ویقدر علی
ان یخرج من الفاسد صالحا
ویقدر علی تبدیل النوع
وطبعه ویخرج من الملح حلوا
ویکمل المعادن الناقصة
ویوصلها الی الدرجة الاخیرة
ویضع الیاقوت والزبرجد
ویقدر علی تکثیر القلیل
ویقدر علی علاج الامراض
ویقدر علی ان یصیر الجاهل
عالما وهو مفتاح الارض و
السماء وفصل الی محیط العالم
ومرکز الارض وعمق البحار
ویقدر ان یرد جمیع ما فی
العالم من مثل هذا الجوهر
والحکیم الفرد بهذا الاولی لم
المنة علی الوام هذا النوع
الانسانی

الی معرفة هذا الجوهر ومعرفة تدبیره فان بمعرفته تستعد الصناعة ویکون الانسان انسانا کاملا ویمن بالیونانیة الانثروپیا یعنی الحکمة الکلیة

الفصل الخامس

فی مقر خواص الاشیاء من اشکالها وانوانها وطعومها وقواها ومعانیها وغلظها ورقتها ومحالها المتولدة فیه وراحتها واعلها ان من عرف الجواهر المکرم وتدبیره لا یحتاج الی شیء غیره والا من لم یصل هذه المرتبة فیحتاج الی معرفة ذلک لیتأتی له علاج الامراض بکل ما ینبغی واعلم ان الله سبحانه وتعالی خلق الاشیاء واودع فیها خواص ومنافع یطلع علیها من اشکالها واحوالها المذکورة

الفصل السادس

فی الادویة المنسوبة الی الکواکب اعلم ان الادویة المنسوبة الی زحل شوکیة رمادیة الاون یابسة وطعمها عفص ورائحتها کریهة وتکون فی الاماکن المظلمة الیابسة والجوبهر والمتروکة تنفی صلاح زحل واستقامته وشره تکون ناضجة للظحال والمتکونة فی وقته

هر پدرش ازان بی اعتقادی بیرون نیامد و بیرا بخانه بردم ان روز بگذشت تا بامداد علی الصباح بدر خانه انسان رفتم واواز دادم ابراهیم چون ابراهیم را دیدم پیر شده بنا شده وصحت یافته گفتم احوال چونست گفت از خواب خوش برخواستم چشم بینا شده وان ظلمت عمی بنور بصر مبدل شده وپدرش دران انکار بماند واز این کرامت متاثر نشد ذابر بیا یا بهنگام نهار در باغ نرگس آید و در شورهٔ خار

حکایت خواجه عبدالله گفت نوبتی برف شگرف بارید چنانکه مژه بر مژه نمی توانست برگشاد چنانکه مردم غلبه میبایست تا ان برف نسبید بیرون نیامدند شیخ قمر پیش پدرم پیر عزالدین کس فرستاد که جماعت را بیار تا بروند برف بگشند پیر عزالدین جماعت را برداشت وبزاویه بکاربرد ازان جمله رستم ناهی بود تا غیان ومحال انکه این رستم را جذام طاری شده بود وابرو هاو ریزیده چنانکه از وی مردم اجتناب مینمودند وان روز رستم کاری عظیم بجد میکرد وشیخ حاضر بود چون از کار فارغ شدند مردم همه پای شیخ ببوسیدند رستم را زور ابستاده وبجدمت شیخ می شتافت وقتی ببسبب علت جذام که داشت شیخ بدو نگاهی کرد دید که زور ابستاده قوی پیره عزالدین ان کس پیش من بیاورید پیر عزالدین پیش شیخ بردند رستم پای بوس کرد شیخ دست مبارک فرا وی برابروی او فرو کرد وتا لبد وی عاکرد رستم چون بخانه باز آمد مردم بروی نگاه میکردند ابرو پیش تمام بر آمده بود وصورت وریش از علت پاک گشته چنانکه هرگز کسی ندانستی که وی جذامی بوده واست بانیز مدت عمر خود بر چنان مردم بود پاکروئی دیده بابر وی خود بر روی خود حالة کابروی علتی نابر وئی ودیش گذاشته پاک

حکایت اخی مبرهن روایت کرد از ملک الخلفا پیره حسن سیستانی او گفت در زمانی که خوج چوکس بخوارزم خواجه اردیبلی تا خواندان وقت بخوارزم بود چون ان غوغا وتاراج وخون ریختنها دید رزابی تضرع افتاد واز غایت عجز روی بخالک کرد واستغاثت بشیخ قمر آورد ومیگفت ای شیخ نزدمن از شهر تو ام در چنین روز نوباد رس پس در ین حال بخواب رفت شیخ را دید میان در بسته رود خانه نشسته وکیج برازوی گرفته از خواب درامد ودر خانه ایمن بنشست هیچ خوارزم را تاراج کردند وهیچ آزرده بود رود خانه را اوبنا مانده مالهای او جمله محفوظ بماند چون دست حفظ او ان دیر آلود ثمامة از وی بیت بردنا آورد

حکایت پیر خضر گوید که یکی از لشکریان از طرف خوارستان بیامد وشیخ قمر بیمار بود وجماعت بخدمتش شیخ رفتند از ابن ثوبش سراسیمه وبیقاره بجوی گجاد ویم که لشکر بیاید وتوقف سهل کرداند ثوبش مکنید چون لشکر بر سر کوی ما نرسید همه دردل بگرداند که بیاید که ما راوکدم رود را غارت کنیم وچون دیا نخ امد هیچ غارت وخلاف وتاراج کسی نکردند وگفتند چون نظر بارکر مرا حمد ان معنی ازدل ما بیرون رفت واز کار بوارستی ان لشکر یکی شخصی را دید گفت اگر قصد این دودیشان کنی یا این شمشیر کردنت را میزنم بعد کار از قدر لسوز خوف جان رنای برقع شیخ ابدارت وی هذا باب حکایت پیره حسن ملاحیان گفت روزگار به تیر بزیود می خواستم تا بدیه خود روم بملاحیان ودر بی چند اثاث مردم با من تو در راه چهار خوارجی برمن افتادند وبشمشیر کشیده قصد قتل من کردند ومن گفتم ای شیخ تذکاه شیخ قمر را دیدم که دست من بگرفت واز میان خوارجان بدر اورد وبدیه رسانید عالی سر برخط فرمان او دارند زانک تا بوف دستگیری دستگیر بها کند وتوبتی در گوئودم وبخت کرسنه مضطر شده گفتم ای شیخ کرسنه ام شیخ را دیدم که یک تا نان بمن داد یک نیمه ان تا شب همی خوردم وهنوز باقی بود تمام نشده از شیخ را دیدم که فرمود ان نیمه دیگر ببرود ودیه قسمت کن هرگه را از سفره او توشه روادی بود اندین وادی بخدمت غضنفر ادی تو وتوبتی دیگر در حضرت شیخ قمر بودم مرا فرمود بیرون بخوبدیکی را صحت کشیدم بحرکت کشتم وپاهای من مفلوج شده وکس مرا برداشتند وبحضرت شیخ بردند چون نظر مبارکش برمن امد فرمود بر خیز گفتم شیخ نمیتوانم برخاستن ومفلوجم فرمود بر خیز ورودان شو از برکت ولایت شیخ برخاستم وان روز چهار فرسنگ راه بدیدم انگه خاکش در هوا می اوسیک کرد چون باد

حکایت پیر مجی گوید که نارایا مالک محمد نزاعی فرمود غوغا وجنگ کردیم ملک محمد برفت وایلی بیاورد تا پنج هزار مرد مهار قتیم وانرا برای حرب با شاه بهم دست بشیر کردیم وبعضی مردم گفتند که خدایان ایجا نخواهند نشست وشما جرا اینجا جنگ نکنید وشاعتی مخفی شوید تا چون در بشهر اینند وبگرد نفیر کسی را نه بینند بیرون روند تا پنج روز ما را نیز رمدند کشیدیم وبگرختیم ومن در خانه زرمند کیجه نهان شدم وانها بر دران خانه امدند گفتند مجی در این خانه است ومن استماعت بشیخ بردم قدش امد سرو وانها نماند رامدند وراجستند بیافتند بیرون

فی وقته

سوداوی والدم وریحیة وبصوطر نکون سمیة ضارة بالابدان ویعرف ذلک بمرارة کیفیتها ومنها الخریق الاسود والابیض والشوکران وخانق الذئب وجوز قئ والحلتیت والشعلب والترخون الطرفا واسقولقندریون والزرنب والاجهل والسنا والکبر والبسفایج وعصا الراعی والخلاف والبنج الکشک والغطف والسلق والکرفس والاسرب

والادویة المنسوبة الی المشتری فی الادویة الدهنیة وما طعمها ورائحتها طیبة وورقها احمر واسماقی وورقها مسلح وتنبت فی مواضع دهنیة وهی تنفع الکبد وتصفی الدم وتلحم الجروح ومنها اللسان والقرنفل البستانی ودهنه والریباس والابزیارس والسونکا والقنطریون والورد والشاهبرج والبوسیر والکادیوس واللوز وفوه الصباغین والرازیانج

والادویة المنسوبة الی الشمس هو ما یکون طعمها حلوا ورائحتها لذیذة وزهره اصفر وورقها وما یکون

رفتند مردم بگفتند که او بیچاست باز در دراندند الفصه چهار نوبت در آمدند و گرد خانه بگردیدند و بر آمدند و بر اسلاح در نیامد تا حدی
که دستشان بالماء سلاح من باز نمی افتاد هر که در پردهٔ امان و بیت ابی است از ثواب ایام و انکه دارد حفظ او بوشن

حکایت اخی شادی خیاز دارد پیلی گفت انوز مضان بتو شیخ قسم مرا طلب و نمود
نوشتم پیره ابرهیم چست باید دست من بگرفت و در مطبخ برد و در روز کار کردم که نان از برای عید همی پختیم دستم لبوخت شبی پس
از صبح شیخ در مطبخ آمد در پیش منم تا شرف دستبوی در پیام شیخ نظر تو بدستم سوخته دید بدست مبارک بگرفت و دست در
ثالید در حال ان فشان سوخته کرا زدستم برفت عظیم شاد شدم و از سر این شادی بجان نماز فرض چون نماز صبح در عید بگذاردم در خانه رفتم
بگذشت پنج روزی که شیخ از برای من کاسهٔ بلادر مزعفر بفرستاد و بعد از شما عن بدم که خادم آمد و کاسهٔ بلادر مزعفر آورد و گفت
شیخ تو را میگوید که اگر ابی شادی را دوستی نمیخوری باشد از این بلادر بگذار دوستی داشتم عظیم نخوردم چنانکه امید از وی بریده بودیم و چند روز بود که
طعام و شربت نخورده و لب از هم نگشاده بودم و کفتم شیخ تو را صحت باد می گفت مرا طلب
نیست تو را زنده دان من ترین دوست دانند دان و خادم نخورد گفت بفرستاده بفرستاد م نخورد و گفت الفصه ذکر کردن چندان ذکم
در خانه بازنشست و ان کاسه بلادر بامن نخورد و صحت یافت تا بیده سیاه امیخته عسل بدین کز اثر شفای او بوی جهات میدهد

حکایت او اهاهر بر گفت حیدر نامی در پیرامد فان سرایه زبان لولال شده بود و بحال نطق و تکلم منقطع شده گفت
چون بخدمت شیخ قسم رسیدیم زمزمه کرد حیدر سخن با کوی حیدر از زبان گشاده شد و در سخن آمد چون ذکر کفتی یا فوان خواندی حافظ بود یا
واقعه بر شیخ عرضه کردی زبانش خاموی و کویا بودی چون خواستی که بکلام اجنبی مشغول شود زبانش بسته بودی و بحال نداشتی

حکایت پیره محمد والی قولی گفت اراده من محمد یا
کل او بیچ بجهل فعال ناطق حتی لکاءت تنطق الاجحار

حکایت هام بیک اردبیلی گفت و فنکه بوسف
ان خسته بخار و بحران یافته خلوص زایب جهات و صحت اب جهات
بوکار اکه بکی از امرا بود بنا براد وان و متعلقان در سلطانیه بساست کرده بودند عورات و اولاد او انجا شیخ قسم آورده ند در حصن پناه او -
مختص شده و من سه ماه ضعف مرض کشیده بودم و مخیف کشته و طاقت از خانه بازار رفتن نداشتم ناکاه شیخ طلبید من
فرستاده و من تمیوانستم مختصر شیخ رفتن و از سر بیطاقتی استعفا کردم و ایشان بالضرر میکردند که بهر حال امکان دارد بیا غایت
بنا چار از سر اضطرار بر خواستم و بجویدست کرفته و الهسته بامدم تا بحضرت شیخ رسیدم زمزمه حالی روا نشود سلطانیه نرفتم شیخ سر بالا
کرد بنهادی کشید و دیدن بحالی رسیده ام چکونه روم زمزمه میکویم حالی روا نشود دست مبارک بر او رده و دیدن من فرا دود
و سلامتانه کرد بیرون هیچ خارهٔ ندیدم روان کرد بدم و نامزد عزم صد بعده که بکفر ستک باشد فرم انجا بنامدم بحال رفتن و قدم نهادن
نداشتم و عزم کردم که باز کردم حالی کرد و بر جست باشهر کردم و باز از سر عجز و خشکی عزم مراجعت کردم و در و بشهر آورده م باز از شیخ
شرمیدم که کفت نمیکویم بر و باز مکرد نکاه کردم هیچکس را ندیدم دیکر باره در آورده م و قدم چند دیکر بنهادم باز از سر عجز و اضطرار
توبه کردم که بشهر اینها کاه دستی بنامه در و کس را از صوب شهر بکرد انند و باز نکاه کرد و کفت نمیکویم کس بر و باز مکرد و دست بر پشت من
بنهاد و در دم باراه داد و بقوت براه کردانید چنانکه عشرهٔ خواستم کردن در بر و در آمدن نظر کردم هیچکس را ندیدم و عین هیبتی بر من نشست
و از بیم ان روی براه آوردم بیچ ایچ السبیل تحت اللیل بر قتم چنانکه در مراحل و منازل بکذشتم و خبر نداشتم و بیزدم ناکاه خود را در
پرده لیزدیدم و بیچ انجا صوصعه ناخه خود بدان صوصعه رفتم و پرسیدم که این چه جاست کفت پرده لیزاست و هنوز نماز عصر نبود و من
وضعف بحدی مبدل شده **شعر** دست عیسی در نفر کاه ابن دار الشفا روح بخشی کرد از نو این تن بیمار را
پیرزنی الفوکر مبی پیش آورد و شب منزل انجا کردم و دیکر روز بسلطانیه رفتم و امیر چوپان بر حسب اشارت شیخ با من و اهلا و اتباع
یوسف بوکار امکوب و فساد و باز کردیدم یاری بن میدان بیلها هند اثیر دست و لا بیاد اراو چون زدست نالی
لطفش خوز شربت شهرین خوشا بیاد او **حکایت** مولانا شمس الدین انجوی کفت از طالبی معمول الفضل
انجوی کا لوکفت در سالیکه پادشاه عالی و عادل او نیابک توزوج کرده بود و ناکاه اب کرا مد و مردم ایران زمین مجموع خایف بودند

ومنوشهم که لشکری بس بشکوه و انبوه آورده بود کا کر اسپیلا بانید لشکر کفار در دین ملک در آیند و خانمان مسلمانان خراب کنند
در واقعه شیخ قسم را دیدم که در لشکرکاه پادشاه اوزبیک حاضر شد و بوی خبر بردند که شیخ احمد اوزبیک بیرون آمد و خواستی
که نهارت کند شیخ طباخ پیر بر وی او در کذشت کفتی از کدام وی در آمدی پادشاه اوزبیک از انجا رفتی و میکویند
و از ان ملک بیرون میرفتی و بخوان خال باز آمدم ابن خال یا مولینا نجم الدین سلیمان ره کفتم او کفت الحمد هر که شیخ شرف وی
از ان ملک بکریختند هنوز پنج روز نکذشته بود که خبر آمد که پادشاه اوزبیک بکریخت و باز پس رفت و ان ملک از شر لشکر کفار
ایمن ماند فوت دین راچنین باز نوخوش است ملک و ملت راچنین باز نوخوش است

حکایت ادیب
ابرهیم کلهر انی روایت کرد حسام الدین نامی بود کنوکر جوبین بهادر بود دران زمان که پادشاه ابو سعید جوبین را بر سالت به
قان فرستاد بوقت رفتن بحضرت شیخ قسم رسید و استعانت خواست و روان شد چون بحضور قان رسید در بهام کفتار او
صحتی کفت که او را خوش نیامد فرمود که او را حبس کردند و دران حبس عظیم خایف بودم مدتی واستمداد از شیخ خواستم که غریب و محزون
دوم روز از حبس خلاصم کردند فوز نامزد شد چون بحضور شیخ رسید فرمود امیر از ان حبس نرسیدی هر ان دیکه تا بید خلوص در
اخلاص دهد بنیج اخلاص روی او بخلاص

حکایت مولینا العابد یوسف اندوی کفت در وقتیکه هنوز
مدت شیخ نرسیده بودم و خواهان دیدار وی ان میبودم که بحضرت او رسم و شرف زیارت یابم اما فرزندم تاج الدین عارضه بر
برداشت که هیچ الجا از علاج ان عاجز بودند و علاج پذیر نبود و عظیم پریشان بودم شبی در واقعه شیخ را دیدم که فرمود که چرا میکردی
کسر نیک میتر اشی کفتم بلی فرمود که الت سر تراشیدن بمن ده بیدادم و او بدست مبارک بر میکردی و میکفتی که بکشد موی من
بردارد اشارت شیخ را کوش فرا دی و شیخ بدست مبارک بر داستنی انکاه اشارت فرمود که بیا تا موی تو بر کرمکنی کا بند سهل
تاج الدین برداشت در روز ان عارضه از او زایل شد و صحت کلی یافت از شفا خانهٔ او روح قدس بوی شفا بشام دل بخور

حکایت پیره محمد تولی کفت مرا دختری بود لال و کر کفتم و بکر کفتن و فوه شنیدن ان بکلی
و هفت سال بر امد که هیچ کلمه از او نشنیدند و از کسی نشنیدند تا بکروز حضرت شیخ قسم را دفتی خوش بوی حاضر بودم
فرصت یافته کفتم شیخ سر پوشیده دارم در عارضه کلال و کر است خالها قدر شیخ دعائی فرماید تا شاید که شفا یابد شیخ دعا کرد بوی خانه
الدم دیدم زبان و کوش کویا شنوا کرد بدو صحت یافته زهی دارالشفای جانفزائی کا ز روح القدس دارد هوائی

باب سیم و

در کرامات کی از شیخ صفی الدین قدس الله سره ظاهر شده است منقسم بسه فصل **فصل اول** در کرامات نظر لطف مخصص
او

حکایت دامت برکاتهم کفت که شیخ قسم در عهد بکاریل بقاتو رسید در حالت نسبط و دقوق بود و قندهی نبات در
دهان مبارک داشت اتفاقا پیرکی زنان حضرتم که از تکوتا در کوه بقاتو بود بدوک این حضرت رسید و حال العبوران
پیر حاضر بود شیخ ان نبات از دهان مبارک بیرون کرفت و در دهان او نهاد حالی ثمار دوی بکرید و شود دوی پیدا شد **شعر**

وزین عجائب ایام ارزانی اهلها فمن دهم منها سهاد و دهم فمنهم سهاد و الاهان بعیده ومنهم بنام و العاده بحدم

حکایت شیخ را کوش فرا دی و شبی منزل انجا کردم و دیکر روز بسلطانیه رفتم و امیر چوپان بر حسب اشارت شیخ با من و اهلا و اتباع
یوسف بوکار امکوب و فساد و باز کردیدم یاری بن میدان بیلها هند اثیر دست و لا بیاد اراو چون زدست نالی
لطفش خوز شربت شهرین خوشا بیاد او

حکایت مولینا شمس الدین انجوی کفت از طالبی معمول الفضل انجوی کا لوکفت در سالیکه پادشاه عالی و عادل او نیابک توزوج کرده بود و ناکاه اب کرا مد و مردم ایران زمین مجموع خایف بودند

وما یکون
فی المواضع المکشوفة تحت شعاع الشمس والادویة المغوثیة للروح والقلب و البصر و ذلک کالزعفران والانزروت والنارنج والاترج والبادزهر نجبوبه واکلیل الجبل والهیوفارقیون وحب الغار والشراب

والادویة المنسوبة الی الدم بکون طعمها حلوا و لونها ابیض و وردیا او همرها ابیض و وردیا او منها و من ذلک خصیة الثعلب و النوسن الابیض الزنجبیل والورد الابیض والبنادق والتین والبصل

والادویة المنسوبة الی عطارد تکون نکهة الوانها مختلفة و تنسب فی مواضع ذهبیة ما یکون معلقا ثمره کالخرنوب و الادویة ذات الفضة للذهب - جبها والادویة النباتیة للاسنان و من ذلک الشیشة الزاج والبابونج والخیزران و الافسنتین والمرزنجوش والدینی والجوز والادویة المحللة - للجمع المفتح للسدة

والادویة المنسوبة الی القمر یکون و ورقها ایضا غلیظا - کثیر المائیة و لیس فی الامکان الکثیرة الرطوبة و من ذلک الفرنج والخیار والبطیخ والکرنب والخس والتفاح والخشخاش و الخلافا یا والقطر والکافة والعدس والماء والموم والعسل والکرات و کل نابت فی المیاه و قربها

والادویة المنسوبة الی الدم ومنها

ومنها
الطرفعل البنفسج والورد والفاوانیا و ناغالیس و جوزة الصبغ و السپیدار و الشاهترج و نهذه الادویة نفع الدم و تقویه و لسان الثور و الشاهترج تصفی الدم و تغیره و تولد الصبغ و تذر الدم الزائد و تعین علی وضع الحمل و الشاه و الصندل الاحمر و الطین الارمنی و قرة الاخوین تحبس الدم و تسکن سیلانه

والادویة المنسوبة الی المعدنیة فمنها الزاوند و الهلیلج الاصفر و زهر الخرنب و از عفران و الکافیا فیلوس و الخلاوینا و الحماض و الاترج و هی تنفع جمیع الامراض الصفراویة کما لعب و الجرب و الحکة و الیرقان

والادویة المنسوبة الی السوداء والادویة التی لونها اسود و طعمها اعفص کالبسفایج و الخرنوبی الاسود و السناء و الاسارون و الترمس و الطرفاء و الاس البرشوشا لخرنوب الاسود یخرج جمیع انواع السوداء و ینفع جمیع امراضها و السنا الکی یخرج ناالصرف عن الصفراء و یحلل الریاح و البسفایج بعدل السوداء و ینفعها و الاسارون ینفع حتی الربع و الترمس بزیل اثار السوداء عن الجلد و

وکاه بود که بطریق کودکان بر سر شانه از کوه بکوه و از ده بده دوامی نمی **شعر** مرغان هوای تا چون پر باز کند
چون بان ندست شاه پرواز کند بعد ازان کارش بالا کرفت و معلم عالی و سرش نزدیک یافت و در طرف غلبه و از دحام و قبول آنچنان یافت
واز خلفا صاحب تربیت شد و در سال ثالث کتاب در شرف حضور مامت برکت رسید و ابتر تربیتش زفر مرغ چو کند بر
سر تاف طلب هر عنقا کرد **حکایت** امام اهر برکت فرمود که صاحب المقامات پیر بوسف کاوزی رسوی
بود کاولاد طلب واشواق وداعی اشتیاق بر دوام داشت وطلب مرتبه میکرد و در حجره ای این سو دابتو و دهان دیار کس بتو یا نشان
او نجد سله ذوی داد ند پیش او رفت و بیاد تنه ملازمت نمود کارش ازان نکشتو ولیکن چون یا حاجت خود می میکشید کشش شد بیرو
کشتنک طلب در وجوانش در دبر یاد ت کرده تا در واقعه دید که عصائی از آسمان فرو آمدی و بردست او میرسیدی و بر عصا کوئی
بر و دهان کوسوار اخیا بتو بوی و از هر سو دانی چند لون از الوان نور بیرون میامدی پیر بوسف ان عصا را باز بر آسمان می انداخت
از عصا آوازی بر آمدی که اینچه مطلوب لست از پیش شیخ صفی الدین حسن حاصل کرد **شعر** آن شکار را بکام نفرس چون نهاد کام
خاطبت ناکام دست حکم ما آورد بدام کو هر کام دلت اندل دریا طلب مخزن کنج جو باش از باغبان طلب پیر بوسف
قدم طلب در راه نهاد و از باغبان خبر کعبه مقصود شد و عزیمت حضرت شیخ کرد و دران وقت شیخ زاویه در کلخوران داشت و بیرو
چو سعد بنا مد و بدان زاویه کهن فرو آمد اتفاقا دران ساعت شیخ دران زاویه بنود چون پیر بوسف از آتش شوق و شور جوش شیخ
ثبات نتوانست نمود از زاویه بیرون آمد و هوس شیخ او کرد و دران شد چون شیخ صدز او به آمد فرمود که چنین جوانی
آمد بود کجا رفت گفتند برف فرمود که علی الفور در تعقب او کسی بر و فرمود تا کر بطلوع نیاید بجوی ش باید یکی را بر نشانند مستعجل
بر اند و چون نزدیک رسید چهره بر چوب کرده می جنبانید پیر بوسف چون او را دید دانست که بطلب آمده است باز کردید و چون
بحضرت شیخ رسید و دست در دست شیخ نهاد و شیخ دست او بکرفت چراغ کشف و بهدت سی سال افروخته بود در افتاد
حضور شیخ پر نور شد و بران استمارت کرد و استاد پر و شید کی کلی شد **شعر** دزه چه نشانه دارد با وزن کوه فانی
نور سها چه ناشد در تاب آفتابی پس شیخ بنظر دلکشای معجزنمای در دی او نظر فرمود و بکلمات مشغول شد و مشکوة الوالی
برکشود و انچه مراد و مطلوب او بود بوی رو نهاد و در حال بر کی منکشف شد چوان کنجش ست داد سر در قدم شیخ نهاد **شعر**
دو دان کردون بکام ماست چون انچه می جستم از دوران این شد با قیم وانکه تو به کرد و تلقین بکرفت و چون از انجا بخانه
رفت اهل عیال او و فرزندان و شاکردان را دید که حال و ذکر بر مجموع بکر دیده و هر یک مناصب وقتی و مناصب مقامی و معامله شد
چون نور آفتاب از نظر بیفتاد هر ذره در هوایش در رقص او فتاد خورشید چون رخ نماید کجا ماند ان خانه را که فروغ دین شود نور
حکایت دامن برکنه فرمود که شیخ یاری بنجا لدف و انجا اکابر و اعاظم هر یک میخواستند که شیخ را بخانه خود فرود آرد
واکر شیخ خانه یکی از ایشان نزول بیفرمود خود میدان دیکران سبب شرارت و اشتعال نایره حرب میشد شیخ در سرورد بخانه مخدومه
رسید که مناحبش را بهاء الدین کازرکفتند و بر بری خود و پوش که بمنبش از بیا بخالی خود بنای نعیش او بر حلالی فرو نیاید خانه
من این است و تا کار اسباب فرو نامد ازدان خانه نزول فرنا بد بهاء الدین کازر بسر و پا سراسیمه در خانه دوید و کفت ان
سعادت کان بدودان کس نیافت راکبانی نور او بر تابشافت وزن او کلیم پاکی بکشود و شیخ فرخ خوش بر انجا بنشست
بهاء الدین کازر بحلال خود کفت در خانه از تا حضر بیست کفت فندی کوشت و نان و عسل غالی این تا حضره حضور شیخ آورد
شیخ از سر بسط فندی تناول فرمود و بیکبار بهاء الدین کازر نظر لطفی فرمود و حال بر وی بکشود و دان کیمیا در طلب او تاثیر کرد و در
پس حلال رفت و بکفت ای حلال من ان تردد بیست که بودم خود را چیزی دیکری بینم حلالش کفت من نیز ان بیستم و هر دو را
خالی مبدل شد **شعر** آفتاب پر توی بر ما فکند کشت این ابوای خاک ناکهان کیمیا ان سعادت دست داد
ذره خاکی خاک ما را کرد زر انکه بعد از سر انجمت شیخ بهاء الدین شوشتری و سر انداد که طاف ان نمی آورد شهدا را نحوا
بصحرا و کوه بکوه می دوید تا بادیه نبیل آمد و بحضرت شیخ رسید و کفت شیخ از هر بوئی کبر مست نسیمی و ذکری بی شنوم
شیخ فرمود بکار باش آنچان شوی که ازان چوب حشاک نیز مشتوی و اشارت بسقف خانه کرد چوب ذکر میکرد و بها الدین
بی شنید و ازان بن چوب الا بسبیح نجاوه ساز نصفا میرسد هم زچیزی هم زراست بشنو اکر عاشقی هر دو جهان پر صدا شنو

در ازل این زخمه را عشق هم آواز شد درهم اجزای خاک تا بابد آواز شد **حکایت** امیر ملک
اشرف چوپان در حضور ادام الله برکته کفت که با پادشاه سعید ابو سعید و بغداد خاتون و اعاظم ملکت بحضرت شیخ
قدس سره رسیدیم و شرف حضور دریافتیم و نواده کان امیر چوپان غلبه حاضر بودند و من طفل بودم درمیان ایشان
شیخ از ان میان نظر من فرمود و مرا پیش خود خواند و بوسه بر پیشانی من داد و پادشاه ابو سعید کفت پادشاه این
طفل را نیکو نکاه دارکه دولت در سر این است پادشاه نیز کفت بلی دولت در سر او مینماید اکنون من از شیخ این
کرامات پیشین دیدم و این بخشایش یافتم کاز جهان هر چه میخواستم و میخواهم میسر میکردد و این دولت و عظمت و پادشاهی
از نظر او یافتم از چنین پیری چنین بخت جوانی یافتم اندین دولت که هردم کامرانی یافتم **حکایت**
امام اهر برکته کفت امیر حسین جلایری فرزند خود شیخ حسن را در حالت طفولیت با تاشمور کیا بات مطلق او
داشت بخدمت شیخ فرستاد و کفت این طفل مرا بردامن مبارک شیخ اندازید و بکوکه از برای خدا این طفل را بقبول کن
و تاشمور امیر شیخ حسن را بحضرت شیخ آورد و در پای مبارک شیخ انداخت و کفت پدرش امیر حسین الناس میکند
که شیخ از برای خدا این طفل را قبول فرماید شیخ فرمود قبول شد و کفت شیخ شان براین طفل فرماید کردن شیخ دست بر
وظیفه نهاد و دان روز امیر شیخ حسن برفت دیکر روز پدرش امیر حسین پیش شیخ آمد و امیر شیخ حسن دست پدر بکرفت
و پدر را میکشید تا بحضرت شیخ رساند و کفت شیخ پدر را آورده ام چون امیر حسین دستبوس شیخ دریافت کفت
شیخ عادت امرا چنان باشد که چون از کسی توقع پادشاهی باشد که با پادشاهی رسد هر یک از امرا فرزند را بحضرت
او نامزد کنند و ملازم او کردانند تا چون او پادشاه کردد این فرزندان پیش او صاحب احترام کردند که غایت پدران و اقارب
خود کنند اکنون من پسر این فرزند خود شیخ حسن را بحضرت شیخ از برای آن فرستادم تا چون ملحوظ نظر عنایت شیخ
کرد دنا راه رفیامت و آفت خایت کند چه از دنیوی احتیاجی نیست بلکه کل همت و نهمت با احوال اخروی است که
بعنایت شیخ کر پادشاه اقلیمی نیست حاصل شود **شعر** تا از ان دایم اندر دامنت دست امید تا بوقت پا بمردی
دست کیر ما کنی چون امیر شیخ حسن بنظر لطف شیخ ملحوظ شد و شرف قبول یافت علو رتبتش در امارت بدانجا
کر سید رسید و هیچ اسباب دوران الی یومنا هذا بنوی نرسید و از ابنای جنس او کسی بان کر سی و پیرکی نرسید دین
وقت و هر کز نداری از وی فوت نشده و پیوسته کلمهٔ شهادت ملازم چوپان زبان او میباشد و در وقتیکه پادشاه
ابو سعید او را بکرفت و بروم فرستاد پیر بابای مرا نی در واقعه دید که شیخ قم امیر شیخ حسن را در دامن میکرفتی و
بر با سبکفتی که با با این را بستان و در کنک خود نکاه دار که تا را با با کار است از کجا کرد نوایت سدش بر دامن
چو بر بود حصنش کنف دامن امن **حکایت** پیر عین الدین امام کفت پدرمن پیر صادقی بحضور
شیخ قم آمد و پیر عیسی کبر اد منکوحه من است با خود بنا و تو وحال انکه این پیر عیسی دران وقت کوچك و نابالغ بود
دستبوس شیخ در نیافتند اشارت کردند تا عیسی بحضرت شیخ آمد و شیخ سر نوبت آب دهان مبارک در دهان عیسی کرد
عیسی ان شب بخفت تا مدار چون بر خواست تمام قرآن یاد داشت و الی یومنا هذا کسال تالیف کتابت هست و قرآن از
ظهر القلب میخواند لیکن امی است و حروف نمیداند اتا اکر چشم بر هم می نهد انکشت بر هر آیتی که میخواهند از مصحف می
نهد و اکر چشم باز می کند نمیداند و نمیتواند نهادن چون روح هم بخشش او اب حیات است عیسی روم علیه الرحمه
زنده دل آمد **حکایت** پیر یعقوب برادر این ضعیف کاز ثابت قدمان حلقه ذکر بود روایت کرد که
شیخ در ریاری عبور بکر رود اتفاق افتاد در سر رود بان نواحی نظر لطفی با طرف کر سر نوفرمود و این بیت را بخواند
واشد درین دشت توان شکار بی کنم کاندر جهان یاد کار بی کنم چون ان نظر اثر کرد حق تعالی
آتش حیات بانوفیق در نهاد اهل ان بقعه نهاد بوی مشك از جکر سوختهٔ ایشان دماغ ارواح معطر میدارد و چندین
هزار عاشق صادق ترك سر و پا کرده و سر از پا خبر و بکوی او میاورده میرسند ان عاشقان در روز و شب بی
سر و پا جان بکف دل در طلب **حکایت** مولینا محی الدین کفت در هرات سنجید خلخال یکی بود پیر شیرین

الخشخاش الرئة ومنها حشیشة الرئة واسطوخودوس والبوسیر والاسارون والخطمی والفراسیون فانها تنفع جمیع علل الرئة

والادویة الخشخاشیة القلب تناسب الی الشمس ومن ذلك جوزبوا والارتج والبلاذر والاترج و الزعفران والعنبر وارقیون واکراسنون والغار والریان والذهب المادر بجمیعه والنارنج والسفرجل و البسباسة هذه تنفع امراض القلب منفعة ظاهرة

والادویة المنسوبة الی الکبد فمنها یکون عن المشتری والمریخ معا کالفربغل البستانی ولسان الثور والصبر وعرق النوس والهلیلج وفوة الصبغ والزبیب

والادویة المختصة بالمرارة الاعزبون والکرکم یلوس والراوند والفطریون الصغیر والکبیر

والادویة الطحالیة هی ما هو منسوب الی الزحل کالخربق الاسود والبسفایج والسنا والطرفا والاسارون والاسقولقندریون و البرسیاوشان واللازورد والنحاس الارمنی والطرطیر

والادویة المنسوبة الی المعدة الزنجبیل والجوز بوا والکرویا والکمون و البابونج والخیر والخل والاسفیذاج ولوف الحنیة

نامی واو را خلیل نام پیر مرشدی بود وخلیل را مخدنام پیری بود اکمه ونابینا نادر زاد چون ابن محمد اکمه بن بلوغبث رسید شبی از شبها شیخ قدس الله روحه العزیز محمد بکر ابن شریث بخواب دید که فرمود فرزند محمد بکر فتی و بخورد ی چون از خواب در آمد مجموع قرآن یاد داشت ومحفوظش شده بود صباح بنابا مدر مسجد دقرآن مجموع محفوظ داشت

دارد ان جامی کاران جوعمرزان مرده دلها راشود اب حیات چشم نابینای دل بینا شد از کحل عزیز

مردمش در پرده ها اسوی نا اسوی نبات

حکایت مولینا محی الدین کفت چون شیخ قدس الله سره از سلطانیه میامد بخیل قراولیان رسید سر دوش ایخا بدعوت باز داشتند و بسیاری کاو و گوسفند بکشتند و بدیشان شکرف کردند شیخ فرمود که هیچکس دست بسفره دراز نکنید و چیزی نخورند چون بپرده لیز رسیدند سر روز چیزی نخورده و گرسنه ناکاه خوره شیر نامی از دیه سوری دیدند که می دوید و بیامد و عنان اسب شیخ بگرفت و کفت از خدا نمی ترسی شیخ فرمود بلی میترسم کفت زمانی توقف کن ونظر نامبرده می کن از پس میایند نظر کردند خلقی غلبه بسیار بوده میامدند عنان مرکب شیخ بکرفتند و پیش پل پرده لیز فرود آوردند وچندان نعمت بر نهادند که در وصف نیاید و بر دوات پرده امین الدین کرمرودی از پیره امیر شاه هفتاد آدمی از زن ومرد بدین طعام حاضر شده و بیاورند شیخ قدس الله روحه العزیز لطفی بر ایشان انداخت بیکبار ان هفتاد کس را از زن ومرد بشد یل ذکر شد وذکر ایشان بکردید

شعر سفرهٔ رازش کده وای دلهاست جذبهٔ انکه ازان قوت دلی یا فت راست ودر دیه آغاده درویشی بود مقبل و تنك دست و یك درخت مثمر داشت که بر اینجا چندی رسیده بود انهار ا بچید و دو چیزی نهاد و کفت بروم بر سر راه پرده لیز که کهی اینجا کذرد ابن رابدو دهم باشد که با من انعامی کند چون بر سر راه پرده لیز رسید غلبه وانبوهی عظیم دید پرسید چه کس است کفتند شیخ صفی الدین است چون مهارد و لقش دست سعادتها کشید برچنین کنج روانی در چنان جائی رسید بنده کی شیخ رسید و دست و پای مبارکش بوسید و از ایشان شیخ نهاد و زبان بکشاد که خلق بحاجت از حق شب قدر خواهند من بروز شب قدر دیدم مراد من بده شیخ دست مبارك اب مشمش برداشت و یك دو بی بخورد و هر یکی را یکی باد بعد ازان فرمود چیزی بوی بدهید چندان جامه و دم بدو دادند که وصف نتوان کرد وچندان نعمت و بریان که در کشیدن ان فرو ماندکفت شیخ کسی با من بفرست که انها را بخانهٔ من آرد تا عیال واطفال سیر بخورند اشارت فرمود تا مجموع را بپیش خانهٔ او بردند و او باقی عمر از ان کنجای عزیز زنده کانی میکرد روز بخشی شب قدرش روزی شد وزان بر بسی نایهٔ قدر قدر بخاهد زدولت چو کشید

حکایت از هما بر سر او سایهٔ قدر مولینا شمس الدین روایت کرد از پیر احمد سنوقی که با پدر خود فقیه محمد حدیث شیخ قدس سره پیش شیخ باجاعت طالبان لطف بنشاد فرمود بعد ازان فقیه محمد کفت شیخ بعضی پیران و دروشان و پوشیده کان هستند که بخدمت شیخ نمیتوانند آمدن شیخ ازبرای ایشان برکی فرا یاد فرستادن شیخ فرمود برای ایشان برکی میبر کچشمهای کور بینا شود و کوشهای کر شنوا کردد

شعر بوی داروی شفاها میبر از باغ حیات کز نسیمش نفس مرجعیسی دارد چون مراجعت کردیم دیدیم که جمعی از پیران و دروشان و سر پوشیده کان بلکه بیشتر ین طایفه همدر کنار آمدند و صاحب ذوق شده چنانکه سر پوشیده کان پنبز غلوفی در زکر میکردند و کفتند که ما چشم کور داشتیم بنا شدیم و کوش کر داشتیم شنوا شدیم از جمال عشق و سازدر چون بوی دمید چشمهای کور دید و کوشهای کر شنید

حکایت پیره عبدالله فرکفت امیر علی سفرجی کفت در هما شهرهٔ موفان بودم شبی در خانه دیدم که شیخ قدس الله روحه العزیز ایستاده بود و کمال محمود که از خلفای شیخ زاهد قدس سره بود میامد و کیسه پر از زر در دست چون شیخ او را بدید در خال دست میکرد و ان کیسه زر از دست او بی ستد زر اندر و امن خود میکرد و کیسه را بدست کمال محمود میداد بعد از مدتی بخدمت شیخ رسید دید شیخ در باغ ایستاده و پیر ظهیر و پیر اسحق پیش ایستاده چون شروف دستوری در یافتم فرمود امیر علی ان واقعه کرد ها شهره دیدی بکوی کفتم کدام واقعه فرمود انکه کمال محمود را دیدی با کیسهٔ زر کفتم من از او بسیار دیدم کفتم مردم ایستاده اند چون کویم فرمود بکو غمی نیست کفتم چکویم چون شیخ را معلوم است من چکویم شیخ فرمود

پس شیخ از اول تا آخر او را صبر باز کفت در خود کفتم زهی استادی که اینست کویا حال استاد با مرید چکونه باشد تا مرا ابن فکر کردن تا غبان باغ را آب صید اد شیخ روان بیل از دست او بستد و آب در کردوی مبرفت ازان بر لبث و در کردوی دیکر انداخت پس کفت بنا پیش رفتم و مو کحال استاد با مرید اینست در حال فیض و بسط و منع و عطا پس سر اندر قدمش نهادم کفتم شیخ جهان زنهار شیخ فرمود تشویش مخور ابت اندر بستم حالتی در حال بر من بکشاد نا کهان کشتی بمن روی نهاد که با بخاهد ه تا کهاندیده بودم اب دولت شد مجیر من روان یا فتم سرمایهٔ جان و روان

حکایت پیره جبرئیل پسر پیره محمد بترا بادی کفت کنك بودم ولکنت زبان داشتم و زبان نمینوانستم خواندن چون عازم سفر شدم و در کوه بزکش میتی داشتم چون ابخا رسیدم وضو بساختم و دو رکعت نماز کذاردم شیخ قدس الله روحه العزیز را دیدم که با پاد و خیوازه دهان مبارك در دهان من انداخت کویا شدم زبان خود را کویا فهم و قرآن بر زبان من روان شد اب حیوان میبر د رشکی از اب دهان کو بمجر اب توان کرد از این کنکی روان

حکایت حاجی مجیر الدین مشکینی کفت نوبتی شیخ قدس الله سره از سفر کشاسفی مراجعت فرموده بود و نزدیك اقدام نزول فرمود ان جماعت انبوه که در حضرتش بودند اشاعت میرزا انی علی دلوئی و پیر حضرمند نیز کسی دیکر حاضر نبود از جماعت ملازمان لیکن از اطراف جماعت بادیه در جوش آمدند من با قریب بست کس بشرف استعاد حضور حضرتش رسیدم و سفرهٔ نبرك در پیش آوردم و حال انکه دران وقت از مال دنیوی مجلتین حنیف ید داشتم که طالب علی از من یکدرم سیم سؤال کرده بود و من در همه خانه خود یکدرم نیافته بودم کبوی دهم و با هیچکس از اهل خانه بنمود که بقرض دهند و من ازان مقدار عاجز و از ثواب قاصر بودم

شعر شهدت صروف الدهر کهلا و ناشیا وجربت ما لیه علی العسر والیسر فلم ار بعد الدین خیرا من الغنی ولم ار بعد الکفر شرا من الفقر

سفره در نظر مبارك شیخ آوردم و شیخ را از سفرهٔ ان اهل یاد یکراهنی بود چون در سفرهٔ درویشان کراهنی نیافت بنظر لطف فرمود مرا از سفرهٔ اینها برخاستن دی خدایت برکت دهاد چون این دعا فرمود هم در سال حق تعالی ابواب نعمت برین بکشاد و من حیث لا یحتسب انواع نعمت رو نهاد و بعد ازان در نهایت و کسار بودم و از نعمت خالی نبودم

ونیز سفرهٔ انعام نوال نظرش نعمت ظاهری و الحق باست ابخر شال ابو جانی کز این نعمت و نیاز قوت و هو قدذ لش دنیا و دین جاه و دین است

فصل دوم

در کرامانی کز از نظر عنف محض شیخ صفی الدین قدس الله سره ظاهر شده است

حکایت ادام برکته کفت کدبانوی شیخ دین مقام که اکنون مرقده مطهر است نشسته بود و بکلمانی دلپذیر مشغول بود و جمعی در حضرتش خوش نشسته و مجلس روحانی پیوسته

شعر در چنان مجلس کز فرت روح بر دی روح قدس جام صافی یافتی جان صفا در بزم انس

ناکاه علیشاه جوشکابی در آمد که از دیار ان ابنای زمان بود و پادشاه ابو سعید او را پدر خوانده شیخ اعزاز فرمود و قیام نمود علیشاه چون در آمد کستاخ وار شیخ را در کنار کرفت و کفت خاضر باش بزبان بیزبانی (کوحی بغیر ترجمان) یعنی سخن بصرف بکوکه حریف رسید و دین کفتن دست بر کتف مبارك شیخ نهاد شیخ اعزاز سر بر کرد و روی بدو آورد و فرمود هی تو خاضر باش که بعنایت برسد و بنشستند و علیشاه سخن و احوال ارادت خاز کرد و ان کلمات روحانی بلزقات شیطانی مبدل شد و شیخ دران غیرت وحدت بود

شعر یتشفف احداث الزمان بنطوه ویعرك آذان الخطوب الصوارك

چون مجلس باخر رسید علیشاه بارد و رفت و وارد و در سر غار و باقی بود که در ناحیت اردبیل است ان روز روز چهارشنبه بود نماز پیشین اتفاقا غیاث الدین وزیر رشیدی پیش پادشاه ابو سعید رفته احوال علیشاه بوشکابی عرضه داشت که او میکوید که امیر چوپان زنده است و خواهد آمدن و بعداد خاتون این سخن رسانیده است و مردم دو کروه میشوند حکم پادشاه ابو سعید شد که وبرا بکیرند روز علیشاه را بکرفتند و پنجشنبه همچنان مقید بود روز آدینه وقت چاشت بقلش اورد ند دست و پایش جدا کردند

وبا طراف فرستادند دستی که کشاخ وادیر دوش مبارک شیخ زده بود سیم روز بر فراش بسته باطراف فرستادند

حکایت ادام الله برکته گفت وقتیکه شیخ مرا رعایت بود که مدتی بمجال بیرون آمدن نداشت درین مدت استاد شمس نجار با خواجه شرف الدین دامت برکته گفت که اب درحوضخانه میتوان بردن گفت خواجه شرف الدین در اقصای خانه ساخته بود و گفت که میزان مساحت کرده ام و اب بیارم و از جوی که قدیما بود در خانه بود که اکنون حضیرهٔ مطهر است میخواست که اب بحوضخانه برد و حفر جوب بکرد ناجوی چنان بردر خانه شیخ آورد و چون پای از خانه بیرون نهادند یک سنگ مرتفعی بود که در سرور پای از آستان بیرون بران سنگ نهادند و جوی را تا ان سنگ برسانیدند و بتراز و چنان افتاده بود که چون جوی بدین مقام رسید بسیار عمیق بود بقدر قامتی اتفاقا قادر شیخ خفتی پیدا شد و عادت چنان داشتی که چون استراحت میخواستی بدین مقام آمدی که اکنون حضیرهٔ مطهر است و در مقابلی که این زمان مرقد منور است استراحت کردی و خوش شدی

شعر ان بقعه چو روضهٔ ارم دید ۔۔۔ در روضهٔ قدس آرمیدی ۔۔۔ از برای استراحت بقصد انجا از خانه بیرون آمد چون خواست که پای مبارک از عتبهٔ در بیرون نهد ان جوی دید و بمجال پا نهادن مضیق بود اهی بکرد و گفت این کرده است گفتند خواجه شرف الدین گفت این کار دیش او کرده باشد گفتند استاد شمس نجار قضا والله استاد شمس حاضر تو شیخ زوجی بوی کرد و گفت یکرم که بمجلس وی نظر کنم تو چکنی استاد شمس چون این بشنید دانست که بنیاد عمرش برکنده بد برفت و بتجهیز خود بپرداخت و استهلال بردم بخواست و بحالی مرض ذات الجنبش پیدا شد و تا سه روز نکشید که باخوت رسید

شعر نبرد لد و زچو بر پهلو خوت ۔۔۔ جانش از عمر و جهان پهلو کرد

ادام الله برکته گفت بعیادت او رفتم گفت کان من علی ناجوی قضاء الله رفت و من رفتم تا از برای عذاد رخواهم شیخ شفیع من شوتا مرا عفو کند تا چون از دنیا بردم آخرتم باشد و از شیخ استعفا کن تا بعقوبت دنیوی اکتفا فرماید از شیخ شفاعت عفو کردم عفو فرمود از چنین تیغ کجوردم بچنین جان نبرم لیک ترسم که دین و اقصر ایمان نبرم

حکایت مولینا عبد الجبار گفت شیخ چون بدیار رسید گفتند ان کس روی بکوه نهاد و از دیه بیرون رفت که دد تا جست همین بهرق اردبیل است مدتی چون چون ان رسیدن شیخ خبر یافت روی بتافت و پیش از رسیدن شیخ بدیار روی بکوه نهاد شیخ چون بدیار رسید گفتند ان کس روی بکوه نهاد و از دیه بیرون رفت شیخ غمان مبارک برداشت بگردانید و فرمود چون رفت رفت بعد ازان هیچکس او را ندید و نام و نشان وی نشنید و هیچ معلوم نشد که حالش بچه رسید و مآلش بکجا کشید و نام اهل و عیال و الحفا لش بمرند و خانه اش بکلی منقلع شد و از دیه خراب شد والی یومنا هذا هنوز بار است

شعر رفتی نا بیدن از این روکه روی عالمی است ۔۔۔ جز فنا خورد ن نباشد انچنان روز کار

ناوکی کز شست دست قادر اندازی رود ۔۔۔ کار کرد نخاصه در ثانی روز کار

واز انجا شیخ را بدیه الارق آوردند و بخانه ملکشاه نامی بتو میخواست که شیخ بخانه وی نزول کند در پیش بود که شیخ را بخانه خویش برد و چون شیخ بدروازه دیه رسید قرود ابراهیم چکوتره را دردید چوا بمجال می دهید که وی اید و حال انکه ابراهیم چکوتره مشهور بود که در افساد و ایقاع میان مردم و تخلیط حال مظلوم پیش ظلمه فتانی و آیتی بود و برادر زن داشت محمود نام که در شکری می جسم بسطتی داشت و دران حالت در انجا حاضر بود چون دیدان سخن از شیخ بشنود گفت شیخ چکوتره چه کرده است که چکوتره چکوتره میکوئی شیخ باز نگریست پرسید این چه کس است گفتند برادر چکوتره است شیخ بدو گفت فرو برو پیش او در حال این محمود از پای در آمد و شیخ چند گامی برفت و بخانه پیر ملکشاه نزول فرمود و هنوز فرو نشسته بود که فریاد نادر محمود برخواست بدانسو ندب بجایز گرفته فرو ریخت نظر کردند محمود مرده بتو و سر اپای اما مکرده و دست و پا بیهاراست در هوا ایستاده و بر خاک افتاده

شعر زدل آمد بر تو ناوک دشمن دوست ۔۔۔ لیک ترسم که دین و اقصر ایمان نبرم

دل که پنرز هر بار در تا شد در زمان قاتل ۔۔۔ واین ابراهیم چکوتره در دیر باز تری هیچ بهرق ساکن میشود از ان معنی منزجر نمیشد همچنان بر عادت خود متمادی بود تا کاه شبی جوانی چند قصد او کردند و کاردی بمجمکاهش فرو بردند

وهلاک شد ای بندهٔ شر پرزاله بترس ۔۔۔ واز صدمهٔ خشمهای ناکاه بترس ۔۔۔ دل برکن ازین تباهکاری نهاد

واز خود دور تیغ بر جگر کاه بترس

حکایت جمال الدین ارموی گفت واز جملهٔ مشاهیر است که جمال الدین پسر محمد شاه دزلفی سرابی را خوفی بکردن بازامد بواسطهٔ نصیحتی که با عمر زاده کان خود داشت و در جوار زاویهٔ شیخ قدس الله سره کریخت و مدتی عیان خون در حمایت پولاد قیا رفتند و پولاد قیا امیری بود صاحب سطوت ایلچی فرستاد که جمال الدین را از جوار شیخ بیرند شیخ میخواست که در میان ایشان بصلح اصلاحی فرماید و ایلچی مجال تعرض او نداشت که شیخ مجال نمیداد تا روزی ایلچی در حضرت شیخ چنانکه عادت ظرفاست جمال الدین را در میخواست شیخ بحدث بوی نظر فرمود و مرا مجال نطق و حرکت قطع شد

ع پای چون دارد کسی با دو دسی در نیز ۔۔۔ جاسوس فرو کردند تا او را از زاویه بیرون بینند بگیرند و بجمال الدین بیافتند تا وقتی این جمال الدین بر بام خلوت صلاح خادم بود و مردم از دوخاص و عام فوصت کوش داشتند و کرد بر کرد بام در کرفتند که مرا بگیرند او خود را از بام خلوت صلاح فرو انداخت قضا الله برد خلوت سنکی بود بران سنک افتاد و اسیب عظیم بپیشش برسید او را در بودند و در حال از شهر بیرون بردند چون شیخ را اعلام کردند سید شرف الدین و سید جمال الدین و اخی دلوزی را رحمهم الله در عقب بفرستاد چون ایشان رسیدند جمال الدین متوقف شده بود و ایلچیانش کشته بودند یا باسیب بر سنک افتادن کف ناکان باموت رسیده بود و اختیار استخلاص از دست رفته بود و مدرک فوز از امده تاخیر نباشد

شعر شیخ از سر غیرت تا نا عتی از پای ننشست ۔۔۔ یا حکم خدا چاره و تدبیر نباشد

کرد حرم سرای میکردید و میکفت ۔۔۔ بنفرینت نکردم خیر و شر هیچ ۔۔۔ خدوندا تو میدان دکر هیچ ۔۔۔ چون زمانی شد پیره عز الدین و محمود سغرلجی و جمعی دیکر از صوفیان بیامدند شیخ بپیره عز الدین و محمود کفت این مرد یعنی پولاد قیا با منافق است برو بر خلوت بنشین با طالبان پیره عز الدین برحسب اشارت شیخ بکشانه رود نخلوت بنشستند و چون شیخ خبرت رانده بود و کار کرشده پولاد قیا در سلطانیه نشسته بود ناکاه فریاد برآورد که مرا بشهر زدند و در اضطراب و فریاد افتاد

شعر مرکبا صاحبدلی دل بد کند ۔۔۔ خاك بر سرهم بدست خود کند ۔۔۔ پنرد لدوز جکر اندازد ۔۔۔ سینهٔ پر کینه چون رد کند ۔۔۔ وچند وقت دین فریاد و الم بود واز جکر پاره ها و اشانه فرو می افتاد و سوراخ سوراخ میشد تنی در اعضای او افتاد و از انجا او را بهوش باز اغاج بردند و انجا دخالتی هر چه پدر توفات یافت چنانکه بنشان نا پاکصد دینار میدادند تا او را بشوید نمی شنید و کوش نمیکردید تعوذ بالله من میتة السوء کانداز مرد و کار زار بین ۔۔۔ دیچنین تنها و صدتا بین ۔۔۔ خال رسوائی و بدنامی ۔۔۔ زخمهای کاری و دشوار بین

حکایت ادام الله برکته گفت که امیر مبارك را پسوسنهٔ اشمس الدین محمد خواند شیخ زاهد هنوز بسبب ولایت خانبلی نعصب میبود و این معنی بتطویل انجامید و نزاع ایشان ممتد شد و امیر مبارك پادشاه ابوسعید بخراسان فرستاد و در بورد چون بارد بیل رسید بحضرت شیخ آمد و شیخ انچه وظایف نصایح و مواعظ بود میفرمود و ازان جمله ان بود که فرمود تا از دندان شیخ زاهد سکالش مبارك نباشد که چون دل ایشان متغیر شود مشکل باشد امیر مبارك گفت شیخ دلی متغیر نشود از پنجتن خاطر مبارك شیخ در تغیر عزیمت آمد و فرمود که دل ازان صافی تر است که متغیر شود لیکن اکر کسی خود را بر شمشیر زند و هلاك کند کناه شمشیر را باشد یا او را مبارك گفت نه کناه او را باشد پس فرمود که دل شمشیر مصقول اب داده را همی است کز نکاه تغیر برو ننشیند لیکن خود را او کوش باید داشتن و بر هندو بودن و خود را بر تیغ نباید زدن و حدیث عزیمت نافذ آمده بود پس سر مبارك بضرب خود روان شد چون بدر کجین رسید در عقب حکم پادشاه ابوسعید بینیاست در رسید و انجا ش بقتل اوردند و سرش برداشتند و ببرده توسرای کشاخ بختی که در حضرت شیخ کرده بود سیاست قتل یافت

شعر تیغ مصقول است دل در غصهٔ فرزان حق ۔۔۔ هر کرا ناجان کند خود از تدبیر تیغ تیز نیز

حکایت دامت برکاته فرمود در زمانیکه میان عبد الله توکلی بخجسی و میان توکلی اصیل نعصب و عداوت بود و عبد الله الیجی بر توکلی اصیل اورده بتو توکلی

عشر فصلا

المقدمة الأولى

فی معرفة درجات الحرارة

اعلم ان درجات النار اربعة الاولى نار الخفتا وهی حرارة یمکن لمسها باليد والثانية حرارة اشد منها بقليل بحيث تنفر عنها اللامسة بالطبع حرارة محرقة والرابعة حرارة النار نفسا ولكل واحدة من هذه الدرجات غرض مثال ذلك ان الحرارة الرابعة تقتضي اولا وبالذات تحلل الجسم ثانيا وتفرق ثالثا وتحترق رابعا وبعضهم يمثل لذلك فللدرجة الاولى من الحرارة بالرمل وللثانية بالرمل اوبراده الحديد وللرابعة بالنار بنفسها ويمكن بقلب الاولى الى الثانية والثانية الى الاولى واستعداد هذه الدرجات بحسب المادة فان النبات يكفيه الدرجة الاولى والثانية مثلا والمعدن يحتاج الى الدرجة الثالثة والرابعة وفي كل عمل تومد هذه المراتب فان في التقطير يحتاج اولا الى ثم يخلى ثم يعاد حتى يصير لونه لون النار ثم

نقول

نقول

من الادویة تدابو ضع نفسه
علی النار من غیر واسطة
الدوانا و وضعه تا یحاط با
لنار من غیر مباشرة النار
جو ضعه تا یکون تدبیره
بان تعلوه النار کنار
الزجاجین وبقی لها النار
المعکوسة وضعنا نار الحمام
الیابس وضعنا حمام المارید
وضعنا الحمام البخاریة هذا
هو المشهور ولهم ایضا
اشیاء اخر لا تحتاج الی
ذکرها فیهذا و لا یخفی
علی من له درایة فی هذه
الصناعة ولهذه الاعمال
الات مخصوصة کانواع
الانابیق والقرعات و
الاقلاطون ونصف
القرعة للتقطیر بالبوادی
والمغرفات والفناشات
للاذابة والحل والحرق
والتکلیس

المقدمة الثانية

جمیع الاعمال لیکون
بوجهین اما بالتغریق
والتحلیل والبهج والتجمید
والتقریق اما بالمحل او
بالتحتی او بالحرق او
بالتکلیس او بالتقطیر
او بالتعفین او بالتصعید
او بالطبخ او بالنضج او
بالتقطیر بالبوادی
کما وضع فی بطن الفرس
للاتنفین او بالتقطیر او
بالتصعید والبهج والتجمید

اما با

مخصن مجاثر شیخ هم نموده ودر انجا کر مخبر جماعت اهالی شهر دیان آمدند و عبد الله را بحضرت شیخ آوردند و
شیخ دران وقت مشاهد واش بود و کلمات و مواعظ مصالح آمیز میفرمود تا میان ایشان شر جنگ و خصومت بخیر
صلح و عداوت بموقت مبدل گردد در اثنای سخن شیخ عبد الله روی بتوکل آورد و در پیش خود در دست کرف و گفت توکلی
که پهلوان من اکر زا چنان نکنم کد رخیلها تو بره در کردن بکردی پس من مرد نباشم شیخ چون اینحنی بشنید در غیرت رفت
و باز نشست و بعبد الله گفت هی تو این نتوان کردن لیکن او تو لا اندك اندك ثالث بستاند و آخرا با این دست کو چك
بضلت آورم و دست مبارك بر هنر کرد **شعر** دست تحدیث انکی را در دون از استین شاعد غیرت کاندازد
سر هی بر استان غالبت احوال عبد الله بحالی رسید و مالش بحالی انجامید که ازاره و در بر مصادره کردند و بضرب
و شکنجه رهیچ داشت از مکنت از او بستاندند باو جز انکه ثروت ببهاء داشت چنانکه چون هیچش نماند و مفلس کشت
باین بکلول ناهی ازاره و الجی آمد و ناکاه دو اپاکرفت و بکشید و انقاده در دعوة اسفریس اردبیل موصفی است که
عبد الله دران موضع سخن ناصاب در حق شیخ کفته بود چون انجا رسید عبد الله را ثمشیر قو کرفتند
و بقتل آوردند خاك شد نامه آیاش ازان راه کذر سود کشتاخ زانی بزبان برد بسر **حکایت**

دامت برکاته فرمود که نوبتی صکوحه تاجی عز الدین فرخان که یکی از اهالی شهر بود بخدمت والده ماجده بود و در خانه نشسته
او عورتی بود نوعروس از سر غرور سر بر کی مینمود و بقهقهه میخندید و کشاخ وار دست برهم میزد و نشاط میکرد اتفاقا در وقت
خنده و قهقهه او شیخ قدس سره در خانه آمد و در صحرا ایستاد شد او از خنده کشاخ وار شنید متغیر شد و چون حرم شیخ بخدمت
شیخ رسید پرسید که این قهقهه از که بود حرم شیخ کفت این زن فخر الدین فرخانست که نوعروس است و دیدن تا آمده
شیخ فرمود که این چنین کس لال و شل اولیتر است چون این زن بخانه رفت لال و شل شد و معالیج کشت و مداوا و تا نها
برآمد که همچنان زمین بود و من من شده و چندانکه علاج میکردند مفید نیامد تا آخر معلوم کردند که از غیرت شیخ بود که کار
کرد و او را ان کار انداخت ترك معالجه کردند تا آخر عمر همچنان لال و شل بی نطق زبان و حرکت اعضا بماند **حکایت**
لب دخنده نکشاد که خونین دل از دیده برون نیفتاد کمی چون بشنید
نشسته بود شخصی و را دید و کفت شیخ و جهی چند پیش کرده ابراهیم دارم و او نانده است شیخ فرمود من چکنم ان شخص کفت
او مرید تو بود شیخ فرمود با انکه او مرید من بود مرا چه باید کردن ان شخص کفت چون او مرید تو باشد و جز تو را پناه دادن شیخ
چون اینحنی کشاخ وار بشنید تغیر غیرت در او رد دست مبارك بجانب او فرو برد و روز سیم ان شخص در زاویه رد
کذشت و متوفا شد زبان چون نقطه کوید زخود بیش زبانی اورا خویش در پیش **حکایت**

اوایم امیر رکنه کفت نوبتی شیخ صر اجواحتی تو بی برپای مبارك بود که چیزی برآمده و تا صور کشته بود و بحالی رسید که
جامع اذانست بحسب عذر شرعی یکروز بجمعه نرفت سر خر عوض ناهی بود که ملازمت عتبه شیخ میکردی با خود فکر
کرد که من امروز موافقت شیخ کنم و بنماز جمعه نروم و نرفت و حاجی بحران و عبد الله پسر مولینا عبد اللطیف را بخلوت خود
خواند و با تفاق بطبخ طعامی مشغول شدند و نزك جمعه کردند و ایشان در اثنای ان بطبخ طعام که شیخ تا کاه در خلوت ایشان
رفت خاجی بحران و عبد الله از راهی دیکر بیرون کریختند و در صحرا افتادند و سر خر عوض بماند شیخ فرمود چرا نماز جمعه
نرفته کفت بموافقت شیخ بجامع نرفتم فرمود که من معذورم در نار فتن که زحمت پای دارم توجه عذر داری بردکه او اوره
باشی و حال انکه این سر خر عوض کسی بود که قطعا و اصلا از اره بیل بیرون نرفته بود و راه بهیچ جائی نمیدانسته الجدی
که نوبتی شیخ او را فرستاده تو واست بدیه بر و دکه دینم فرستکی اره بیل باشد تقریبا و عظیم مشهور و ظاهرا چنان او د
این سر خر عوض برفت و بعد از بسیاری باز آمد و کفت رفتم دیه بر و دایخا نیست و دایخا ندانستند بودند فتن و چون شیخ
بر سر خر عوض نظر غیرت فرمود سر خر عوض اواره شد و بخطا و بهین رفت و از انجا بمحال مراجعت بهمکونه نیز داشت و
دیکر اره بیل ندیدند در راه صواب تا قدم کر نهند ناچار کشتش عاقبت سر بخطا **حکایت**
داشت برکته کفت فقیه حسین ناهی بود از دیه ابوبکر کرد در فیجخانیست مرد کاردکره و معامله قوی حاصل شده و از علوم

ظاهری و باطنی باخبر و صاحب خبرت چون حال بروبکوئی و معاملات حالی بوی دو نهاد در خالت باختیاری بسخاء
تا اعظم ثانی اغاز بکردی و میکفتی و چندانکه منعش میکردند نمایده نداشتی و اینحنی نکذاشتی تا شبی در زاویه در
حضرت شیخ نشسته بود و شیخ قدس کلمات لبسات میفرمود فقیر حسین را ان سکر و بی اختیاری زیادت و غالب کشت
و همان کلمات بمیان افکند میکفت و کف بر دهان او رد چندانکه شیخ بنصایح و زواجر منع میفرمود مرتدع نمیشد شیخ زمود
که این مرتبه سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس است اما چون او اینحنی میکفت سر بدان و مرد تان وی این سخن
بوی میکفتند که از تو از این کلمات مناد در میشی ابو یزید فرمود انکاه شاچه میکنید کفتند هیچ فرمود تا نپرسید و ظیفه
شرعی است رعایت نمائید و بکار د و انواع اسلحه هر چه تواند کردن بکنید چون باز ابو یزید ان حالت پیدا شد
از جمیع انواع اسلحه بر سبیل هزیمت کردند و او بزرك بیشه و بی شد تا مجدی که مجمع خانه از او خاص و پر شد و ان هر سلاح که
با دام وی میرسید هیچ کار نمیکرد و چون از ان حال باز آمد و بحال معهود خود رسید و این سخن را باز کفتند فرمود
شما چه کردید کفتند هر چه امکان داشت از اسلحه رزیم کار نکرد فرمود معلوم شد که اختیار با ما نیست و از تو نمیکرید
والا با ین بدایست که اینجا نشسته است و سوزن طلبید و بدست خود فرو برد خون برآمد پس شیخ بفقیر حسین
کفت این حالت از ان اوست فقیر حسین دران سخن غرق شده بود و همچنان بی کفت و کف کرده شیخ بمن اشارت
زمخ کرده او را بزن بر حسب اشارت وفتان شیخ مشتی چند محکم بهجا با بر کردن فقیر حسین زدم و قطعا و اصلا از ان
متاثر نشد و متغیر نکشت چون شیخ این معنی ملاحظه فرمود در حضرت رفت و بزانوی مبارك درآمد و فرمود تا زه دوغ
خورده و مستی میکنی و دست بمحاسن مبارك شیخ فرو برد و کفت اشتر بیشه زان را خوا با نیده ام اکر اشتر بیشه زنخوا با نم
پرورده شیخ نخواهد قدم نباشم **شعر** البحر یرمح نارا و یثور علی اقضی سواحله من خطیر شرر علی الفور
که شیخ این حدت فرمود فقیر حسین ازان حال باز آمد و حال بروی بکردید و ان حالات و مقامات از وی بکلی برفت
و ازان معنی محجوب شد و حالش ببد حالی کشید و مالش بحجان رسید که بکدائی مشغول شد و در نظر مردم خیر کشت
غایبت بعد از حیات شیخ نخدمت امام الله برکته آمد و باز در کار مجد شد و کار میکرد و در زنان و با آماده الله تعالی
من عوده و عهده و فات یافت و در زاد طالبان مدفون است کد در جنب حضیره است هر کس باندازه خود پای بر
جائی نهد دست قهر تربیت از پا بکاه اندازدش **حکایت** پیره احمد برنیی کرد دی کفت
را خالی بود هدیه نام در دیه برنیق که تو به کار بود و دست مبارك شیخ قدس بتوبه کرفته بود لیکن طریقت تورع نداشت
و نظر از ناحرم نکاه نمیداشت و شیخ در و فوبت بحوضحت فرمود امثال نمخود و بر همان طریقت نظر بنا محرم کردن میبود
سیم بار شیخ عبرت فرمود و کفت چون نصیحت قبول نمیکنی و چشم و نظر از ناحرم نکاه نمیداری بروکرده سال بعد ان
چشمها زنده کانی کنی اثر غیرت شیخ پیدا شد و هدیه نابینا شد و مردم دیر از بردست کرفته می اوردند و میبردند
و همچنین دهسال نابینائی زنده کانی کرد چون سال دهم شد کفت اکنون انوعیراست که شیخ کفته بود متوفی شد
هر کاز وی ادب بنا موزد برك چشمش بناوك دوزد **حکایت** پیره احمد برنیقی کفت که در دیه
موثق کرمرود ابراهیم ناهی هست که وقتی صاحب کرامات بود بحیثیتی که دست در کوزه آهنکران میکرد و آهن
سرخ از آتش بیرون میاورد و این معنی از وی مکرر شد و از این معنی عظیم در نهاد خود بنیاد نهاد شیخ قدس
می بنشین و از این معنی اظهار نکن نمی شنیده و یران مصر جوئی تو نوبتی شیخ عبرت فرمود که اکر تا چنان نکنم
که بکوساله بانی در دیه بهما بکردی و قبول نکنند پس سرد نباشم غایبت حال حالش بدان کشید که در دیه ها ی
کرمرود میدید و بکوساله بانی نیز ش قبول نمیکردند و حالة التالیف هنوز دران خواری میکردد در هوای انکه
آتش پایمال دست اوست ابرویش رفت و سر بر خاك خواری بنهاد **حکایت** هم پیره احمد کفت
که چون شیخ بکرمرود آمد تو در دیه کذر کنان بر تلی که در دیه راست چادر بزدند و شیخ در انجا بنشست جماعت اصحاب
و حوالی غلبه حاضر شدند و قوالان نی زنی که عبدل نام که مشهور بود بسر کردان زاد و مرسل عزیز خوان احمد ناهی

اما با

لعقد و انا با لتغییر و التکلیل
والحفظ و یدخل فی ذلك
الترسیر و الطبخ الطبیعی
و هذه الاشیاء جمیعها
لان تحلل من یتعاطی هذه
الصناعة و سنذکر کل واحد

الفصل الاول

فی النحتی المراد من النحتی
تصغیر الاجزاء الی الغایة
لتظهر قوی المسحوق
الکامنة فیه لیسهل استخراجه
بغیره و اعلم انا المعدنیات
تحتاج الی فضل تحتی و
کلما بولغ فی سحقها و
تنعیمها ظهرت قوتها
و من الادویة ما لا یحتمل
التحتی البالغ کالتوتیا
و الزاوند فانهما اذا سحقا
بالغا لم یبق من قواه الا
القلیل و یجب ان یبالغ فی
سحق ادویة المراهم و
الضمادات الخارجة و لا
یبالغ فی سحق ادویة المجروب
لیطول بقائها فی المعدة
و الهاون المتخذ من الرصاص
ینحتی غیر الادویة و بکل
لیس له خاصیة دهنیة و الهاون المتخذ
من الحجر یحتی غیر الادویة
الدهنیة و الحامضة و من
التحتی نوع النور و هو سحق
الصلائیة بالقرع و بهذا
التحتی الاحجار و الجواهر
الا کحال انواع الاصباغ
و غیر البرد بالمبرد بخلاف
الیه البرباثی و الکیمیاوی

چیزی میگفتند شیخ قم را وقتی شد در سماع رفت و چون شیخ در سماع در میدان بود قوالان ان ساز و غزل بگردانیدند و شیخ را وقت بشوریانیدند **شعر** دولت ناساز کار یشان نخالف ساز داد شیخ از سر غیرت بقوالان گفت و بدست اشارت کرد که فرو میرید در حال فی الزدست عبدل افتاد و شیخ فرو نشست و عبدل ان پای در افتاد و از انجاش برد اشتند و بخانه بردند و در راه وفات یافت و بخانه نرسید و احمد غزالی بعد از سه روز متوفی شد **شعر** چون موافق زخمه دلدار نخالف زد نوا زان کران ضربی بزخم اهنک جانش کرد راست چون شیخ از ان سماع بنشست و جوان حافظ احمد شاه و نوکل نام قرآن خواندند و موالی تحسین کردند شیخ فرمود چه تحسین میکنید گفتند خوش میخواند و درست و حزین میخواند شیخ فرمود خوش میخواند که بر قرآن خمر میریزند و خمر خورده میخواند قرآن ایشان را لعنت میکند (ربنا ان القرآن والقرآن یلعنه) پس فرمود بروکه خوار باشید چنانکه بقرآن خواری میکنید غافت چنان شدند که حالشان بخواری کشید و مالشان بمهانت انجامید و دران حقارت و خواری زندگانی بزاری میکردند و حالا الی الیف هنوز هستند و قطعا مجال قرآن خواندن ندارند که نطق ایشان بقرآن نمیگردد نعوذ بالله من شر العذاب وسوء العقاب و برخی بزبان اعتراف میکنند که ما دران حال خمر خورده بودیم که اینچی ناهی نارا خمر داده بود و با قرآن در حضرت شیخ بی ادبی و اهانت کردیم هرکه اورا بدیدی عبرت گرفتی و خود را آورد لابوم از دست خذلان سیلی حرمان خورد **حکایت** هم پیره احمد گفت پدرم عمر زکیان در دیه برنیق که خدای بود و برسم که خدای مشغول میشد یک روزی در خرمن محمود ناهی رفت که از تو بهر کاران شیخ قم بتو و تبیب قلت و کثرت بصره علم میان ایشان نزاع برخواست پدرم دست بزد و کلاه مزوجر باد ستاد از سر محمود بر گرفت و بر زمین زد محمود گفت زابدل شیخ حواله کردم ان شب برادرم پیره عوضشاه در خواب دید که شیخ قم تیغی برپدرم می زد پی از خواب در آمد از این نهیب شکیبش نماند برخواست و با استعجال بر فت تا پدر را بیابد و پدر در باغی خفته بود چون بباغ رسید پدر را دید در اضطراب و قلق افتاده و حال بروی گردیده پدر گفت عوض شاه نمیدانم که مرا چه حال افتاده که از خال افتادم پیره عوضشاه گفت ترا شیخ بر تیغ غیرت زد و من در خواب دیدم و مستعجل بدو دیدم تا ترا اعلام کنم که بسبب محمود که دوش کلاه وی ستاد از سرش بمزمین زدی و او ترا بدل شیخ حواله کرد و غیرت شیخ قهر راند **شعر** شیهنه والسیف فی کفه بالبذ اذا یلعب بالبرق پس پیره عوضشاه گفت چاره این کار و تلافی این نباچار آدم مرهم لطف شیخ توان کردن و هم دران ساعت روان شد و بار دیگر آمد و بحضرت شیخ رسید و از شیخ بدد طلبید و زنهار خواست شیخ فرمود چون اخیشار از دست رفت رفته دیده تا از عقوبت خویش عفو کردم و بدانکه شیخ مرید را زند اما نتواند دید که کسی بر کش بزند باز در حال پیره عوضشاه مراجعت کرد و چون بخانه رسید بدید و نرسید که وفات یافته بود سپری نیست که این ضرب قوی دارد یا نه تواند **حکایت** هم پیره احمد گفت که پیره یوسف نام مرید نیست شیخ زاهد در دیه برنیق قدری پنبه کشته بود و اپش میداد جوانی بود الیاس نام اب از جوی پیره یوسف برید پیره یوسف بوی گفت الیاس من نیز فلان کدام و فلان دیه برکردن دارم اب از من نشان الیاس نشنید و با پیره یوسف خشونت و خصومت آغاز کرد و پیره یوسف را در جوی اب نهاد و چند نوبت اب دهان بروی انداخت **شعر** اب خورد کابه میرید خون خود ریخت کان خیواند اخت پیره یوسف برخواست و هیچ نگفت بلکه روی بخانه نهاد خالی الیاس از بانی در افتاد و طاقش ببرید و بر خانه می غلطید خبر بدیره آوردند که الیاس بر خانه ایاس افتاده است برفتند و او را بر گرفتند و بدیره آوردند جماعت اقارب و وی جمع شدند الیاس گفت پیره یوسف را طلب کردند پیره یوسف را طلب دید مردم توهم کردند که پیره یوسف زده است پیره یوسف را طلب کردند الیاس دست زنهار بدامن پیره یوسف زد و تباسف میکرد که از برای خدا بدکردم اما با خود کردم چاره من بخاره ببرکه چون ترا بر نخانیدم و نتوانیست بکرمانیدی شیخ را دیدم که بنا مد و عصایی برمیان جکرم زد چنانکه از ان کنار دیگرم بیرون رفت پیره یوسف گفت من چکنم و بدست من چیست

مگر خدای تعالی چاره کند پس الیاس روی باجماعت کرد و گفت جماعت همگواه باشید که مرا ضربت عنیف شیخ زده است و پیر یوسف راهیچ کناهی نیست و بسبب خون من با او خطابی نکنید این سخن بگفت و جگرش پاره پاره دراوفتاد و جان بداد دست فرعون بظلمی چون بدرویشی کشید این ید بیضا عصای موسوی بر وی کشاد

حکایت پیرحسین یلغوز اغاجی گفت شیخ زاهد را عربناهی در ملکیت دیر سینان مشارکه بود و این عرب دایم زحمت رعیت سینان دادی و دست ظلم و ستم بر ایشان کشادی فوجی در دیر سینان شیخ بوی شفاعت کرد که مردم را زحمت ندهد و ظلم نکند و عرب قبول نمیکرد شیخ بر سبیل تبرک طاقیه بر سروی نهاد و شفاعت فرمود فایده نداشت و از انجا هاکه دیده و پشت بگردانید **ع** چون سرش برگشت از دولت بگردانید و **شیخ** از سر غیرت فرمود بروکه از چشمها محروم شوی یکدو ماه درین بنیاد که عمر برامد و چشم بپوشیده شد و نابینا گشت فریاد کرد که مرا بحضرت شیخ برید او را بحضرت شیخ آوردند و تضرع و فریاد میکرد شیخ فرمود اختیار از دست رفت و همچنین تا اخر عمر خویش نابینا بود و همچنان کور از جهان بگذشت اعتقادی که چنین کان بودش چشم او را بنا وکی برد و خت

حکایت همچنین پیرحسین گفت از پدر خود محمود شنیدم که باری امیر دولش چون بحوالی اردبیل رسیده بود بر مردم دیه ها تعدی میکرد و شیخ قم شفاعت فرستاد قبول نکرد بلکه ناسزای نیز بگفت ان کسان بیامدند و ان سخن بشیخ رسانیدند و من در حضرت شیخ بودم بمن نظر کرد و فرمود محمود امیر دولش نیک نمیکند و شفاعت نمیشنود سزای این بخود و همان روز امیر دولش از اسب در افتاد و پایش بشکست **شعر** در عرصهٔ سرکشی چو اسبی مجناخت سردست قوی بپای اسبش انداخت چون اسب بخورد فریاد بیاورد که مرا همت شیخ زده است مرا پیش شیخ برید بحضرت شیخش اوردند شیخ نصیحت فرمود و گفت به میشوی اما باید که دیگر چنین در سرکشی قدم نزنی تا پای در سر نکنی بناد هوا سرکران سواری بود سرش بخاک اندر باد شد پایش

حکایت ادام الله برکته فرمود که وقتیکه شیخ قم بر اعزم مرفت رئیس دیه شراب شروین ناهی بود از دست رئیس دیه موسقین شکایت کرد بحضرت شیخ که از ایشان زحمت مخی میبرم فرمود چه باید کردن ایشان را نصیحت کنم تا من بعد زحمت بنشاند هند رئیس گفت نزمن ان دیه و رئیس را بدل توحواله کردم شیخ چون این بشنید فرمود الله ظلم کردی چون این معنی برفت رئیس دیه موسقین دران دو روز دو گذشت و پسرش نیز همچنان بگذشت و اهل و عیال و تمام مردم خانه او مدد گذشتند و دیه خراب شد اکنون از ان تاریخ الی یومنا هذا سی سال باشد بیشتر که برکات ان دیه را عارت میکردند و خراب میشد و عمارت پذیر نشد خالد را زاتش غضب بیم است تا چه باشد ضعیفی کی خاک

حکایت ادام الله برکته گفت محمد صدیقان مردی بود کارکرده و رنج برده چنانکه بعد از شیخ زاهد قم دعوی سجاده و ارشاد میکرد در وقتیکه شیخ قم بکشا بهی میرفت سبب اجلاب مرشد السالکین حاجی شمس الملة والدین ره در راه موقان در برین دره بخدمت شیخ نقل کردند که محمد صدیقان در حق شیخ سخنی گفته است از گستاخ زبانی که تعلق بارشاد و سجاده داشته باشد شیخ غیرت فرمود و شب مراقب نشسته بود چون بعضی از شب بگذشت ناکاه فرمود سکین جوان بود پیر خلیل و پیر اسحق را قدس الله تعالی حاضر بودند سؤال کردند شیخ فرمود سکین محمد صدیقان جوان بود گفتند شیخ حال چگونه است فرمود دیدم که تمثیلی عظیم که عرض ان بمقدار عرض کلیمی بزرگ بودی در دست داشتی برفرق محمد صدیقان نهادی از فرق سرش تا باخر بدو پاره می شدی و بدو نیم بیفتادی پیره خلیل و پیر اسحق تاریخ وقت و ساعت و شب یاد داشتند بعد از سه روز خبر رسید که هم دران شب و دران ساعت محمد صدیقان در گذشته است و تشویر غیرت در حال کارکرد

حکایت خلد الله برکته فرمود که شیخ قم بطرف کرمرود میرفت و در دیه جال اباد طالب علمی بود صدر الدین ناهی که از طلبهٔ بطلبه بود که از مدارج حق در مباوی و وهاد باطل افتاده بود و طریقهٔ سدید در خود نبسته و

لبرد المعادن المنظرة و برد الاحتساب الغرة المحقق

الفصل الثانی

فی الحل الحل بسبیل المنعقد الجامد کالمعدن والنبات واجزاء الحیوان فمنه ما یکون بالتبار و المجاورة کالمعدنیات و النجوم والعلوک ومنه ما تکون حلة بعض الاجسام کالصموغ بالماء والخل والمعدنیات بالماء الحار والماء الزرنیخ والخل الحاد والمقطر منه و الغایة المطلوبة من الحل تنقیة المحلول وتصفیته عما لا یحتاج الیه وتسهیل مزجه بغیره ونوع من الحل یکون برطوبة الملح واما یکون ذلک بالاملاح اوفی ما فیه ملحیة ویدخل فی ذلک الحل النشو و البارود والطرطیر والراج وبهذه الطریق یحلل بعض المعدنیات ایضا وافضل طریق هذا الحل ان یمسق ناید حار من الملح او غیره ویوضع علی صفحة زجاج او صلایة رخام واسعة ویسکب علیها المسحوق ویحاط حولها بشمع او بمر المکی بنیع سیلان ناخل ویمهل لمدة من ثلث واحد ویمزج ویمهل الصفیح قلیلا الی جهة المخرج و یوضع فیه صوفة منتولة قلیلا او یوضع تحت المخرج

اناء

مزیج فی مغارة یا مدهاو بئر عمیق وخصوصا ایام الصیف فانه بهذا الطریق یحل علیه ویدیع لکن منه ما یحل فی یوم ومنه فی یومین ومنه بعد سبوع ومنه بعد شهر ومنه بعد سنة واذا اردت استراع حلة قطرت علیه قطرة من الخل والماء فانه یسرع الیه الحل وبهذا الطریق یحل المرجان وزعفران الحدید والطرطیر

الفصل الثالث

فی الحرق والقلی اعلم ان المطلوب من القلی تحلیل رطوبة المقلی کالزاوند لتحلل منه الرطوبة المسهلة ویبقی الاعضیة القابضة ویحتاج الیه ایضا فی اعمال الطب ویکون ذلک با لقلی علی طابق من حدید واما الحرق فهو تکلیس الاشیاء وجعلها رمادا کالکبریت وغیره ذلک وهذا لانهم یفعل بقرن الایل المحترق بوجهین اما ان یحرق ذلک الشیء وحده او مع شیء اخر یعین علی حرقه واما التکلیس فانما یکون فی المعدنیات لیسهل حلها وامتزاجها بغیرها او لیکتسب بالتبرید قوة والمراد بهما النار التی بالقوة او بالفعل اما النار التی بالقوة فهی ظاهرة کما یعمل

الحمر الجمر عد

راه فساد و افساد گشاده **شعر** شیطان صفت از باطن در صورت انسان انسان صفت از ظاهر در سیرت شیطان

چون شیخ بر وی خاطر سر او رود رسید و بدید حال او باد کرد او بیرون زیامد و بحضرت شیخ نرسید چه در انکار این زمره مریدان شیخ در دائش خیانت پیش میشود جماعت بشنیدند که مولینا صدر الدین بشرف زیارت شیخ رسید شیخ فرمود او بجاه نجاست نفس خود فرو رفته است او را بگذارید و شیخ بصوب خود روان شد و برفت اتفاقا طالب علمی قویکار بیامد و روزی دو بدان دیه رسید و در مسجد شب بذکر الا الله تا وقت صبح مشغول شد **شعر** ازنده دلی چو بخت هشیار شب داشته باد تو بیدار چون نوبت روز شد مولینا صدر الدین در مسجد آمد ان طالب علم ذاکر را دید که بذکر مشغول بود آتش شغاوتش در برش بدوید و او را بدوانید و سفاهت کرد و گفت دهان او پر از نجاست تو ای و عفان ذبان از مغسل الرجلین بین فلیه میکردانید و میز کوشه دستار او ببرید و زجر تمام کرد **شعر** کوش ابلیس از کجا و آیت ایمان کجا لشکر هوا ز کجا و رایت رحمن کجا صدر الدین بعد ازان از مسجد بیرون آمد و بخانه رفت اتفاقا شخصی دو دیه وفات یافت بتجهیز ش بگردند و او را طلب کردند تا نماز بگذارد او برخواست و بمنوضا رفت که تجدید وضو کند و جماعت انتظار میکردند چون او را بیرون نمی آمد چون انتظار بحد گذشت و بیرون نیامد مردم درآمدند دیدند که در چاه نجاست افتاده و غرق شده و دهانش و حلق و شکم پر کشته و ازان ناپاکی دلان ناپاک ظاهر و باطن کشته شده **شعر** باطن ظاهرش از کفته خود بوی یافت ظاهر و باطنش از کرده خود شد یکرنک

چون حالش بدین منوال دیدند متعجب شدند و کسی نمیتوانست و زبان کرا و از انظار او ندی عاقبت بجمکاران و فلاحیها آهنین و برا ز انبار بر کشیدند و دفن کردند ان کس که به تیغ دل کرفتار شود در بردن و درجهات مردار شود

حکایت بشنو ز کرامات چون شیخ ضم پیر محمود او دیهی را که ازان بخدان و متعلقان صلب تو بزرعت خاصه خود نصب تر بتو کرد بایت کند و پیر محمود کاینجی محافظت بلیغ مینمود و ان کسا ز اکه پیش ازان دست خیانت در کار بود بحال غدر بود پس ان کسان کدی ساختند و بحیله میخواستند که دفع پیر محمود کنند تا چون او دست باز دارد ایشان باسر از بحر خود روند و انواع اکاذیب و مفتریات در حق پیر محمود بر شیخ عرض میکردند در معرض التفات نمی آمد تا روزی باتفاق عورتی را که از شاگردان ابوات بود از هر باب نوید و بخزدی چیزی فریب داده بند و بحضرت شیخ فرستادند تا ان زن بهتان عظیم بصریح گفته پیر محمود با من هر کتی ناشایست کرد همچنان شیخ التفات نفرمود لیکن بر نحوا ز این سخن عظیم منکسر میبود و ازان کار و شغل متقاعد شد و کاینکه (یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین امنوا) مطلوب خود رسیدند تا روزی شیخ از قویه متوکه بیرون آمد و پیر محمود بر دوا و ایستاده بود فرمود محمود چرا بر کار نیستی اکر کسی را اشراف بر حال برید نباشد مرید کر فتش حرام باشد ظالم خوشدار کار ازان بهتان هیچ اثری بر خالص من و هیچ کردی بر دامن تو ننشسته است بکار خود باش که انکس بجزای خود برسد و پیر محمود را بکار فرستاد دران چند روزان عورت را مرضی طاری شد و از دست و پا مقعد شد و زبانش لال کردید و دود فنای دیواری در جوار علة مظلمة زبای او پیدا شد

واوه دیگر حال بدین منوال بد نشاید بردن زنهار دروغی بر مردان بنبری تا دیر ان قفا خواری نخوری

حکایت ایام اشهر برکه فرمود چون شیخ ضم پیش امیر چوپان رفت بجهت ضرورت سبب مصالح عامه مردم درچوپان چنانکه بجز امرا نباشد قدرهی نخوت بدنیاک در زیارت مینمود و مشایخ اجه نیز همچنان و پادشاه ابوسعید را نیز در زیارت بتوقف میفرمود شیخ یا مولینا عز الدین مراغی و با پشر عز الدین وکرده ابراهیم فرمود که امشب هریک کاری بکنیم روز دیکر فرمود هر انکه اینجا مشب کرده است باز کوئیم هریک کفتند یا وجود شیخ دیکر را چه مجال کار و باری باشد **شعر** چون زمشرق نیر اعظم شود افاق کیر کی نماید چهره بر جیس و ناهید و منیر

پس شیخ فرمود که امشب صحرائی دیدم و در انجا بسیاری از شعبها کاه ان هر ازان چوپانیان و اولاد او بود و من دست آبی در دست داشتم و بهر مشت آب ازان شعبی می نشاندم که ازا بکذاشتم و از انجا شعبی چند او فرخته شد تا مال حال بدان انجامید و عاقبت تغیر ذنان بدان رسید که از اولاد چوپان یکشعبه بیش نماند که پای رکاب امارت

ارند در عشق هزار شاه و خاقان بحری صد قیصر و قصر ملک دوران بحوی از اکه بلطافتی کونین رسید زین سلطنت و هزار سلطان بحری

حکایت خلد الله برکته فرمود نوبتی پیر احمد کشهیری از حضرت شیخ صفی اجازة مراجعت بخانه خواسته بود و در راه که میرفت بدیه میرسید و میشنید رسید که از جمله دیههای اردبیل است چون در دیه رفت کوه کی را دید از وی پرسید که مسجد کجاست ان کودک لال بود و جواب نتوانست کفتن لیکن با نکی و اوازی کرد پیر احمد کفت مکر لال کودک بر اشارت کرد که بلی پیر احمد کفت بیا ان کودک بیامد کفت زبان بیرون بیار و زبان بیرون آورد پیر احمد زبان وی بکرفت و بجنبانید ان کودک کویا شد و مستعجل بخانه رفت و مادر را اوازداد که ای نادر کو سفند بکش و دعوت بکن که پیر امد نادرش بتعجب کرد که چکونه کویا شد بی کفت پیر بخانه آمد و مرا کویا کرانید واکنون در دیه است او را دعوت کن **شعر** چون حواری ازره خاصیت حضیت کذاشت اکتساب از روح قدسی روح بخشی کرده بتو نادرش ترتیب دعوت کرد و جماعت دیه را جمع کردانید و حال انکان جماعت هیچ کونه مرید و معتقد نبیشدند چون این حال بدیدند مجموع توبه کردند و بر جوانان از حضور شیخ تا اکنون تاسف میخورند و از سر اخلاص مرید شدند و از پیر احمد التماس کردند که ایشان را بحضرت شیخ آورد پیر احمد مراجعت کرد از انجا باز بحضرت شیخ آمد و ان جماعت را بحضرت شیخ آورد ان جماعت از پیر احمد شکرها کردند که سبب اهتدای ما کردید و کودک لال را کویا کردانید شیخ چون این بشنید که پیر احمد اظهار کرامات بلال کویا کردن کرده است طیره شد و با پیر احمد عتبت فرمود و کفت ارهی کرامات مینمایی پیر احمد را ترا جمع در کرامات آمد و ازان مرتبه نازل شد و از و دیکر کرامات هیچ در وجود نیامد و ان معنی ازاد بر فت یا وجود انکه بسیی از کرامات از وظاهر شده بتو هر کو بسراد خویش چشمی بکشاد ان قدرت دست کوش مالیش بداد

حکایت بدر الدین ارزنجی سبزی کان دیههای اردبیل است کفت نوبتی جماعت دیه اندراب بسبب زمینی نزاع بود جماعت دیه اندراب اینجنین برشیخ ضم عرضه داشتند تا میان ایشان مصالحه فرماید شیخ با جماعت ارزنجیان بتصیحت فرمود که چون حق حواست این مردم را مخالفت کنید و نزاع مکنید سنی نام رئیسی دارد مسین برد کفت در جواب قدس سره که نزاع ایشان میکند شیخ لبنی کفت این زمین ازان تست کفت بلی با نرسیده ازان تست کفت بلی تا سه نوبت و مال انکه ازان او نبود و دروغ میکفت و میخواست که بر انجماعت غصب و تعدی کند شیخ از این معنی طیره شد و از سر غیرت فرمود سخی چنان شوی که همه مردم از خویش و بیکانه ازتو بکریزند بعد ازندی مجذوم شد و چنان شد که از زنان او کسی بدان محله نتوانستی کذشتن و دران حوالی وفضیحت موت شد ازبوی خلق اندرون ناپاك آلوده و خوار و رفت و سواد رخاك

حکایت مولینا محمد خلخالی کفت پدرم مولینا سراج کفت که جماعت اهالی نخی که دیهی است از ولایت خلخال کفتند ما شش جفت ترخان نمیتوانیم داشتن یعنی ازان اوخاطر و دل برکرفته بحضرت شیخ ضم رفتیم و هنوز ازان معنی هیچ ناکفته شیخ فرمود مولینا از فرزندان ابوبکر فلان میخواهند بروند و پدر و پدر زن چنین مزرعت هست او را بیفولند تا هی انجا بنشین که اکر همه عالم جمع شوند تر انتوانند از انجا آوردن و دست مبارك بحاسن فرو کرد و کفت اکر چنان نکنم که ایشان بتوبه و ایمان از کیلان و موقان نخ بکشند پس اب بر دست شیخ زاهد ضم نریخته تا شمان سال رنجی در افتاد و شصت نفر که خدای معتبر بردند و تا هفتصد آدمی از زن و کودك دران دیه ببردند و ما بقی همه بکیلان و موقان بخاره و اواره شدند دل چو از جا برود کوه بر ارد جای توده خاك و غباری بکجا کرد نای

حکایت مولینا سراج کفت دزدی را بحضرت شیخ ضم آوردند که توبه کند توبه کرد و شیخ خوقه خوی داد انکه بغیر تفرمود که خوقه تا یاسراو رد تا سر برد بعد ازچند روزی باذان دزد سر باز بحجر خود رفت تا شبی میخاست که دزدی کند درپی او کردند که بکیرند دران شب در تاریکی از پا هی فروجست و ان خوقه شیخ پوشیده بود در افتاد و کردنش بشکست و معلق در هوا او بخجر بماند تا بروز چون روز شد همچنان او بخجر و بر ده دیدند هر که دست از استین

الحق
با النار را النار الی یا لاتوة هو الکلکس یا لیاه
الحادة والارواح اللطیفة
وبعض الاشیا یحترق
بغضه وبعض یحتاج الی
ضم شیئ الزبرجین علی
الحریق وسیلان اللامفصلا

اما الذهب
فکالیسران یؤخذ جزء من
الذهب وجزء من الانیقون
وستة اجزاء من الزیبق
وثلثان من الکبریت و
یخلط الجمیع علی النار حتی
یحترق الکبریت ویطیر
الزیبق فیصیر الذهب
زئبقه مکلسا وقد یکلس من
غیر الانیقون

واما تکلیس الفضة نحو
بان تصهر صفائح رقیقة
ویوخذ لها جزء من
الزیبق المعدنی جزء و
یحق الزیبق ویدر علی
الصفائح ویوضع علی النار
حتی یطیر الزیبق ویبقی
الفضة کالرانیج

واما تکلیس الحدید فان
یوخذ برادة الحدید یخلط بها
کبریت ویحرق فی قرعة
او بوطة حتی ینقطع الدخان
وبعض الناس بعد البرادة
والکبریت مثلا وزنا
یخل معا ول فیه الزاج و
یترك ایاما ثم یطیر عنه
الخل فیبرج مکلسا

والاسرب یحترق بالکبریت
کالحدید والفلکی یحترق
ایضا علی هذا المنوال

اما الانیقون فبعض الناس

یلحقه
بمثله من البارود ویطیر
عند البارود وبعضهم یحرق
مع البارود فی ابوبطة وبعد
الحرق یوضع فی الماء وهو
حار حتی یحل الباقی من
البارود فی الماء ویغسل و
عند هذه الطائفة یسمی
هذا الانتیمون المحرق با
الزعفران المعدنی وبعض
الناس یسمی الانتیمون
بمثله من المال بور تیلا
یعنی فی لغتهم ملح الحکما
ویحرقه فیکون اجوده

واما الطرطیر فیوضع فی
اناء من خزف ویوضع فی
القرن الذی یحرق فیه
الاجر حتی یذیب ثم یحمل
بالماء الحار ویصفی ویعقد
علی النار ثم یحل بالماء و
یعقد ایضا یفعل ذلك
مرارا وکلما کرکان اجود

واما الاحجار المعدنیات
فتحرق مع نصفها من الکبریت
ویحرق فی بوطة او مغرفة
من الحدید

الفصل الرابع

فی الحرق الذی یکون
بالنار التی بالقوه اعلم ان
هذا الحرق افضل من الحرق
الاول واکثر استعمالا و
هو یکون بالماء الحاد و
الارواح اللطیفة ویسمی
الزیبق المکلس بالماء
الحاد و بزیبق بالنوشادر و
بعقد علی النار ثم یحل بالماء و
یعقد ایضا یفعل ذلك
مرارا وکلما کرکان اجود

اعتماد نوبتی در دامن ایشان زده است یا کشد در دامن توفیق پای یا کریبانش قضا کرد بدست

حکایت ادام الله برکته فرمود نوبتی امیر نامی ترسا از نوکران امیر شیخ حسن جلایری آمده بود بولایت و لیکان کاز نواحی اردبیل است و رستم ولیکی را بکرفت خلال او بکریخت و مدد بحضرت شیخ قدس آورد شیخ بزرگ و بشفاعت برفت پیش دیه شرفاباد ملافات افتاد و ان امیر ترسا انجا نزول کرده و چادر بزده و رچاد در رفت و شیخ در آفتاب بنشست و ایشان بشفاعت التفات نمیکردند چون از حد بکذشت بنده کی شیخ کفتم که چون این ترسا التفات نمیکند اجازت فرما تا جماعت الاق و کلخ را بزنیم و او را تعریکی تمام نایم شیخ نظر فرمود و کفت بشفاعت من

آمده ام یا تو **شعر** ترس بنیاید بکاه حلم دل از انتقام کو باندک چیز بیرون تاورد تیغ از نیام پس

مردم در میان افتادند و صلح کردند و محمود الاقی را ضمان دادند کدو روز دیکر بغیر ازان روز دو هزار دینار

بدهند و رستم را بستاندند و بجهان بجم بیامدند و بدیر کلخوران فرو آمدند شیخ بنشاند در کلخوران و در خلوت شیخ

زاهد قدم رفت و در در رفیت و روزن دل بر کشاد **شعر** نیم شب تا زیانه بر سمند قهرمند اندران

میدان و بکرفتش عنان اختیار وهم دران روز که او در خلوت نشست رستخیز دولت شیخ حسن برخواست

و او را در اوجان بکرفتند کدو دم روز غلامی ازان توکل اصیلی بیامد و خبر کرفتن امیر شیخ حسن بیاورد و دران

روز کرد رستم دو هزار دینار و رستم بود ایلچی ترسا بکریخت و زر بتاندند و رستم ایمن شد جماعت برد در خلوت شیخ

کفتند که ای سلطان بیرون آی که درون تو کار کرد شیخ روی مبارک باصدر الدین ادام الله برکته کرد و فرمود

فرزند این چنین بهتر بود که من کردم یا ان چنانکه تو میکردی شما چنک میکردید و او تر سا بود باید دید اب بستن

تا سراب از سراب جوی آب شناختیم کاندران غرقاب از ایشان قطره ها بیشمار کار زار است ان کسی را

کاشکارا میکند یا چنین مردان این میدان توان کارزار **حکایت** مولینا محیی الدین کفت

قاضی رضی خلخالی بنده کی شیخ قدس آمد و توبه کرد چون از حضور شیخ باز کشت بر باخواره کی سر برآورد و

کدان آغاز کرد و دبر اب خوردن مشغول شد **شعر** در نایقه شقاوت حکم ازل ازدفتر سرنوشت حرفی

میخواند این صورت حال او بحضرت شیخ عرضه داشتند و شیخ در غضب رفت و در حیرت چیزها کفت

هیچ کوش مشنواد و قضاء الله قاضی رضی بجوانی از دنیا در کذشت و چون نعشش برآمد چادری بر کی پوشیدند

چون جماعت چاه راز وی بکشادند دیدند که انکشتهایش تمام از هم شکاف شکاف شده و چون روان کشتر

و در شب ویرا بشستند و در تابوت کرفتند تا بامداد جماعت نماز کذارند بامداد چون جماعت حاضر شدند جنازه

رضی را در تابوت ندیدند و تابوت تهی دیدند خویشان وی این سر پوشیده داشتند تا دیکر روز باز ویرا

در تابوت دیدند و تابوت شکاف کرده و جوی خون روان شده و بر زمین ایستاده **شعر** آه ازان وقتی

که وقت غفلت اندر غفلتست وای ازان حالی که روی عبرت اندر عبرتست غافت ویرا برداشتند و دفن

کردند چون خلق راست کردند تا کاه خانه بشکافت و از کور بیرون افتاد و هیبتی و حیرتی بر مردم افتاد

نعوذ بالله من بلایای محالات و فضایح الاحوال

شعر

بدا الوده کرداری ز نابا کی و ناپاکی	که او کاهی مرا نافه درون پاکش اندازد
ز هیچ خوارتی و د شخواری که زین الوده مختمها	بر سوائی و بد حالی برون از خاکش اندازد

جماعت صوفیان کفتند کدا این رسوائی قهر و عبرت شیخ است و تدبیر ستر این فضیحت هم از پیش شیخ توان

کردن پس از برای وی کسی را بحضرت شیخ بشفاعت فرستادند تا ویرا بشفاعتی که بخشد پرده ستری دراو

واز تعرب او بپوشاند و تا سه روز کر صباح بزیارت وی میرفتند جماعت او را بیرون از خاک انداخته میدیدند

و هر روزش بخاک میکردند و میپوشانیدند و بامدادش بیرون انداخته می دیدند **شعر**

ای کناه الوده کان الاعتذار الاعتذار وای بغفلت خفته کان الاعتبار الاعتبار وچون از کن بحضرت شیخ

رسید وحال باز کفت واستعفا کرد شیخ فرمود برو دید و در خاکش نهید در حال که شیخ این بکفت در خلخال ویرا

در خاک نهادند چهارم باد در خاله بماندو برون انداخته نشد اما چنان شد که از انسان و حیوان کسی را بحال کذار

بحوالی مزار او نمیبود از فریاد و فغانی که می شنود رسوائی پدید چنان بود بزرکوار حالت پوشیده چه باشد زنهار

حکایت مولینا محیی الدین کفت در ولایت خلخال یکی بود پیر علی دوزکروی میکفتند و ویرا تو به کار شیخ

چون بکار مشغول شد کار او بلند شد و احوال او بالا کرفت و مردم بس او بتوبه روی جمع شدند چنانکه در ولایت

خلخال از و بالاتر کسی نبود نه پیر یوسف وغیره **شعر** قدم مرتبه بردولت علیا میزد در مقامات دم از عالم

بالا میزد نوبتی بنده کی شیخ قدس آمد و بر در خانه شیخ در سماع رفت و کفت اکر شیخ اجازت فرماید مجموع کریبانرا

هر بیرون در خانه آرم بصدقان بمسجد جامع بیامد و در مسجد نیز در سماع آمد و در سماع الفاظ و کلمات عجیب می کفت

و چون شیخ از مسجد جامع بخانه آمد تو ال باداوردن و سماع برخواست و پیر علی در سماع برفت و زبان در سماع بود

چون سمت سرور او پایدار نبود کستاخ وار دست او بر سینه مبارک شیخ آمد و شیخ در وقتی بود **شعر**

بشکست کوهر خود را مینک و بدکرد بدست دولت برکشتر کرد و با خود کرد چون شیخ را وقت و حال بشوراند

و سر تا پایش عبرت بخنباند فرمود این سپش خواه را بدانا زید بکرفند و بدر انداختند حال بروی بکردید و عالم

اعتبارش سرنکون شد و سر تا پایش در کرکون و چون بولایت خود آمد ا ثر و لایتش برفت زن و پسرانش ببردند و

مردم از او اعراض کردند و بر سوره بروی بر نخشید بعوند تا زستند تا زمهاد عزت بر زاد مذلت افتاد و رسوائی

خدا و خلق شد مالش بجائی رسید که در دیه بکرد و نماز نمیکذارد و زکوة و صدقه میخورد و زکوة و صدقه نتواستی نهاد

دادندش و غافت دران رسوائی بکذشت

دست قدرت تیغ عبرت بر سر و کارش براند	برد لش زد زخم خونین درد لخویشش نشاند
اب و دیش آتش عبرت بکلی محو کرد	باد محرش حالهٔ خواری بر رخ عزت فشاند

حکایت مولینا محیی الدین کفت در ولایت خلخال پیره نجد نابی بود اما نینه اش بی کفتند و حال او

کارش سخت بزرک و احوالش بلند شده بود و غلبه بدو جمع آمده از دیه نبی بدیه شویر رحلت کرد و اینجا جسه می

اینهی توی بوی جمع شد و دعوی میکرد که هر کس که سه روز پیش من باشد او را صل کرد و روز او به ساخته و از برای

خود بختی بر کرفته و بر اینجا می نشسته سید شرف الدین از کیله شهر میامد بدیه شویر پیش پیره نجد و ان شب اینجا

سماعی بکردند چون سماع بنشست پیره نجد کفت شیخ قدس سه روز دیکر خواهد کذشتن و بنجاده بمن سپردن بامداد

چون سید شرف الدین ره متوجه حضرت شیخ شد پیره نجد نیز با خدمتش بیامد و چون بدسنبوس شیخ مشرف

شدند سید شرف الدین کفت شیخ در ولایت خلخال شخصی کفته است که شیخ را سه روز دیکر عمر مانده است و

بنجاده بمن خواهد سپردن شیخ چون دانست که اینجا زان کسی که درین ربقت باشد نیست که لایق چنین سخن

باشد فرمود چرا خاکش در دهان نکردی سید کفت ان شخص اینست شیخ بفرمود تا او را زجر کردند و بدر کردند

چون ازان حضرتش بدر کردند از لباس صلاحیت و غافیت بدر افتاد و احوالش چنان شد که شرح نتوان داد و ان

نماز و روزه بازماند و درویش و فرومانده و عاجز شد و خلش بدان رسید که قبا پوش شد دست تأدیبش

ازان سان سیلی دکار کرد کز چنان کستاخ روی اندامد او بروی **حکایت** مولینا محیی

الدین کفت هم در ولایت خلخال شخصی بود عوض مندکینی اش می کفتند مرید شیخ قدس بود و کاری بلند داشت

و احوالش چنان بود که وقتیکه در سماع رفتی کف بکردی و سه روز و چهار روز و پنج روز مست شدی و بپنجر

بازدی و دران غلبات بسوی **شعر** پای بر مرتبهٔ عالی داشت سر بر فعت زلندی افراشت

روزی پیش شیخ قدس آمد و سخت کستاخ وار پای بر خجادهٔ منبر کهٔ شیخ نهاد شیخ ازان کستاخی او در حیرت

رفت و کفت دهی سال داری سر نوبت چون از انجا باز کردید و بولایت خلخال رفت احوالش روی بخرابی نهاد

وربع

رطل من الشب وکیفیة تطهیره هذا المیاه المذکوره ویوضع فی القدر تعبد تطیین القدر بطین الکلز و یوضع مع الادویة مقدار نصفها اور بعدا من الزبل او الطین الجفف ویوضع علی النار بعد قطع الوقود حتی یخرج صفیره لخروج بعض البخار لئلا تنکسر ویجب ان تکون القابلة کبیرة واما کیفیة وهو باء الزبن فهو اذا اردت التنقیة ماء الفاوق توخذ الادویة المذکورة ویوضع فی القدر تعبد تطیین القدر بطین الکلز و یوضع مع الادویة مقدار نصفها اور بعدا من الزبل او الطین الجفف ویوضع علی النار بعد قطع الوقود حتی یخرج صفیره لخروج بعض البخار لئلا تنکسر ویجب ان تکون القابلة کبیرة واما کیفیة وهو باء الزبن فهو اذا اردت التنقیة ماء الفاوق توخذ هذا المعدن المطلوب خطر اوین مکلسة ما شئت ویوضع فی قنینة ویغمر بالماء الحار بقدر اربع اصابع عرضا ویوضع علی رماد حار او فی حمام یابس فانه یکون اسرع علاقانه ینحل فاد ادرت تمییز المحلول عن الماء الحار قطرات علیه قطرات من دهن الطرطیر فانه یتمیز ویرسب المحلول فی اسفل القنینة او یوضع علیه شیء من الماء المالح الحار فانه یتمیز ایضا واما ملح الحدید فعفران فهو ان نعم مفاتیح الحدید فی ماء الکبریت فیرسع فی کان رطب ایاما ثم یکشط ما یعلو المفاتیح ویرفع ویکرر کذلک حتی یرفع ما یشاء

فهو

وان بنیاد معاملاتش برافتاد و تا حدی شد که دست از ذکر و نماز باز داشت و عاقبت کار بدینجا کرد که کشندش

ز نهار ز زخم دل و لب پیکانش	فریاد ز خشم و غیرت پنهانش
کان زخم ز مژگان و دل باز دهد	وین خشم ز طاعت و ایمانش

حکایت یکی از دزدستان سرفرو تاراج بود که او را اسحق ینبانی میگفتند و شهرتی داشت اتفاقاً لشکری بر ولایت تول میرفت اسحق نیز برفت و بر تول غالب شدند و از انجا روی بهرالالوان کذا شتند وان موضعی است نزدیک تول و در انجا قلعهٔ از اعصار کرد ند اسحق روی بقلعه نهاد جماعت بهرالالوان گفتند ما از ان شیخیم شیخ از برای ما بدد کند اسحق چیزی در دخی شیخ بگفت تا کاه از اندرون قلعه تیری بیامد و بر دهان اسحق افتاد ان دهان کو غیبت ان قدوهٔ انسان کند لاجرم پیکان غیر تها بدوز یدنسان کند

حکایت مولینا محیی الدین گفت در ولایت خلخال پیر جبرئیل نامی بود از جملهٔ مریدان شیخ قم خلعتی معتبر شده چون عزم آمد ایلات بوی ارادت آورد ند و مرید او شد ند مکرر ش دید معلق او شد و با او یک شد و ان شب که اتفاق ملاقات ایشان بود چون نزدیک آمد شیخ را دید که بوی گفت فرو ریزاش پیش شد نام مویش فرو افتاد بعد ازان جماعتی بیامد ند و او را بحضرت شیخ آورد ند شیخ فرمود تا لابکر غم نیست کز اتش بر پشمت افتاد چون پنبهٔ او بقهر و غیرت بنهاد پس لابرمش قضیتی بر پشم فتاد

حکایت مولینا محیی الدین گفت در ولایت خلخال ملک نامی بود و ملک خلخال بود بدست شیخ قم قویر کرد و کلاه بر سر نهاد بدین درین بگذشت تا کاه روزی غذلانش روی نمود و پشت بر تو بر کرد و کلاه از سر بر نهاد و بتراب خورد ن بنشست تا کاه صفت شیخ را دید که بر و تا خت کرد دیوانه شد و از دیوار بدیوار می دوید و شمشیر میکشید بر کفند و زنجیرش بر دست و پای نهادند روزی ده و پانزده دین بود تا بنکاه بمرد

هر که زین دیو اکی معلول شد	در مذلت لاجرم مقتول شد
وانکه عزت را بدان خواری بداد	بان بدین سهلی بدشخواری بداد

حکایت مولینا محیی الدین گفت در دیه بنی از ولایت خلخال عمر بن اسمعیل را عفان نام پسری بود - دوزهی این عفان جفت مراستعدی از زمین بیرون کرد و گفت زمین ازان منست مولینا محیی الدین گفت استعانت بشیخ قم آورده و گفتم شیخ تو دان عفان گفت زمین مسلمانان میبرند که ترا بشیخ سپردم دوم روز برادر عفان را باوی خباث بزاد کار گر زد و عفان را بکشت بنوک کارد دل کرد کینه اش بر دل کینه اش بهره دای عورد درون

حکایت پیر تومن بیک گفت نوبتی پادشاه ابو سعید در مرغزار دیلاق از ناحیت اردبیل فرو آمده بود اشارت کرد بچینک نامی که از امرای قبچاق بود که در خانبلی هی نشیند که بخدمت شیخ قم رود و از برای مزولیک بریان بیارد چینک بیامد و سخن پادشاه ابو سعید برسانید بعد ازان شیخ بچینک گفت که ترا بودت خانبلی بجا میباید گذاشتن کان مقام شیخ زاهد است قدش روصه و اکرنه زنان کنی چینک گفت شیخ تواند کنی یا کشتن شیخ نظر کرد یکفر ترک را که در استان ایستاده بود و شمشیری در میان بسته و موی تا کران ترک ان شمشیر را از غلاف برکشد شخصی برق و خود را بران شمشیر زندا زده و مجروح شود یا نه مثل پیر و کستا منی باوی بچینان بهت

شعر تیغ برانست دل در قبضهٔ فرمان او هر که جان خویش خواهد کو مزن خود را برو

و برفت شیخ اشارت فرمود بخادم که زود یک بزبان در دستان و پیش پادشاه ابو سعید رو بیواسطه صد نظر او نیز خادم اشارت بجای آورد چون سفره در نظر پادشاه ابو سعید آورد وقت چاشت بود و پادشاه مشتهی چینک از شیخ شکایت کرد پادشاه بانک بر وزد و گفت خاموش که شیخ سفره سخت بوقت فرستاد که اکر تو میاوردی من هفته نودم و طعام تنک شد چون دو روز بکذشت چینک در حضور شیخ سخن کستاخ کفته بود سوراخ سوراخ شد و بمرد | تیغ پنهان اشکارا کاه کرد | مال زاری بود مرد از راه کرد | از سه تا کشته بر کشته روز | خوشتش را کشته دار کرد |

حکایت مولینا شمس الدین اقیونی گفت از پیر علی آزادی شنیدم که در زمان شیخ قم شخصی بود پر اسمعیل نام در اردبیل بادپی نشست و منکر شیخ میبود و خود تو بهره و تلقین میدادی **شعر** ابر کوهر بار فیانی شود بی پار کین لعل جوهر دار کانی داشتی خر همره را روزی بصحبت وی رفتم مرا عزاز کرد و بخانهٔ خانه ان قدس سره مشغول شد چون شب شد شیخ رادر واقعه دیدم فرمود باید که دیکر پیش ان غول روی در پای شیخ افتادم و قبول کردم که دیکر نروم و بیامدم هفته نرفتم روزی در خیل ما او را دعوت کردند مرا طلب کرد و پیش خود خواند و بسیار بنواخت چون از انجا برفت هر شبی که در خلوت بکار بودی صفت وی دیدی که بیامدی من از سر اشارهٔ شیخ فرزاد برا ورد بی و شبی بسیار زاری بکردم و شیخ را با ستعانت بخواندم همان شب در واقعه دیدم باز سپیدی خلوت من پر یدی چون نکاه کردم شیخ بودی **شعر** ز خواب دولت بیدار من بباز آمد باشیانهٔ بخشان شاهباز آمد پس نعرهٔ بزد و در سماع رفت و از خلوت بدر رفت و روی از عزت بخانه نهاد و چون نزدیک خانه او شد بدست مبارک حلقهٔ بخانه او بکرد و باز از انجا غایب شد انکاه بعد ازان بدو روز خبر آمد که پیر اسمعیل از ناکاه متوفی شد و هنوز یک هفته بر سر نکذشته که خان و مانش برکشت و خراب شد و باد برآمد خاکساری ان چنان بر نیاد بنیادی نهاد لاجرم شد روز عبرت خانهٔ بنیادش بباد

حکایت مولینا شمس الدین گفت که مولینا محی الدین گفت که در ایام طلب علم در مدرسهٔ عزیزیه بدبرین بودم و اوقات طرفی نهار بذکر مشغول میبودم جمعی از طلبه منع میکردند تا غایتی که زبان بشیخ قم دراز میکردند همچنان سعد الدین نعمان و جمال الدین ساوجی و شرف الدین ساوجی و من از این معنی خبرت تمام می یافتم شبی در واقعه دیدم که شیخ بیامد و کفت قشویش مکن که هر که ترا منع میکند از ذکر خدای تعالی کفتن او را پاره پاره کنم و بدست مبارک اشارت کرد هنوز اندک مدتی برین برنیامد که ان کسان هم بجوان وفات یافتند

زاهد اکر این جبر و رجوع بر دی الحال و حال	انکه بی تمیز را شرطست دادن زین جزا
نفی این اثبات چون از جملهٔ فعل بداست	پس بدت قهر باید حرف کیر از سزا

حکایت مولینا شمس الدین از پیر با بمرد جانی روایت کرد که در حضرت شیخ قم نشسته بودند فقیه محمد سنزقی با شیخ کفت که پیر یا ملول است از جهة انکه رئیسی در دیار ایشان وفتها با پدرش تعصب میکند و ایشان را ملول میدارد شیخ دست مبارک بجانب زوکرد و کفت تشویش مکنید که امید هست که من بعد او را نکذ ارند و قدرت نباشد که تعصب کند و طالبان نا را ملول دارد و چون از انجا برفت هر شبی که در خلوت بکار بودی صفت وی دیدی که بیامدی و مواداران و متعلقان او از او معرض شدند چنانکه دیکر هرکز نتوانست تعصب کردن و ملالتی بازسید و قوت وقدرتش برفت مرغی کو خلاف رای ناپرهیزند بال و پرد پرواز او بستانیم **حکایت** روایت است از مولینا نظام الدین خافظ سراوی که در اردبیل خلیل نام جوانی بود پسر ترک احمد روزی عند الغروب با مولینا نظام الدین زاعی میکرد بواسطهٔ انکه زبان بشیخ قم دراز کرده و ناسزا میکفت مولینا نظام الدین امد نماز خدمت شیخ کذارد بعد از فراغ از نماز شیخ با زنشست و تبسم خیالط کفت فرد اخلیل را پیش نوکران بخانه برنا ناپیس بکنند باز به پهر خلیل الغزی کفت با مردم کرد و ران دار ان بکو تا فرو آرکردنش بندند و چوب چندش بزنند باز نزد مبارک متغیر کرد و دست بخاسن فرو کرد و کفت او را بکذارید که من دانم با او چون ان شب بکذشت با مداد علی الصباح خبر آوردند که خلیل را در شکم کرفته است و بحالت مرک افتاده پدرش جمعی را از خدام پیش شیخ بر د بشفاعت شیخ فرمود که او خود را بر شمشیر زده این زنان اختیاری نمانده پیر چو از کان بدر آید و اپس نتوان آورد و همان روز در کذشت دست قدرت اندازی از ترکش تقدیر بی برقلب بیندازد هرکز بخطا نیری

حکایت مولینا شمس الدین روایت میکند از مولینا شمس الدین محمد بن مولینا کمال الدین احمد که در ان زمان که شیخ بتبریز آمده بود در خانقاه رشیدیه روزی در حضرت مولینا شمس الدین کرده شیخ محمد متیشخ فوت

الشیخ

او بتضعف والواجب هو الفرق بین التعفین الطبیعی والتعفین الصناعی وان کان الفاعل فی کل من التعفین حرارة غریبة فان فی التعفین الطبیعی یبلغ التغیر کالمرة وفی التعفین الصناعی انما هو بقدر الحاجة والتعفین علی هذه الصفة ممدوح عند هم وهو ان یوضع الماء فی قدر علی النار ویوضع فی فم القدر مصفاة ویوضع فی مخالة او حشیش ثم توضع القثاءة التی فیها الدواء الذی یراد تعفینه فوق الحشیش ثم یوضع فوق الجمیع غطاء یمنع النفوذ البخار الی خارج ثم یوقد تحت القدر لیرتفع البخار الی القثاءة وقد یکون التعفین والتخمیر بدفن

نعفران الحدید وملحه وقد یصنع بطریق اخر هو ان یدخل لکل جزء من الحدید ثمانیة من الزیبق ویلغم به ویحرق علی النار حتی یطیر الزیبق ویجب ان لایکون الزیبق اقل من اربعة ولا اکثر من ستة ویعمل زعفران الحدید سکر الاسرب بان تعلق صفائح الحدید وتضع الاسرب علی البخار حادة قریبة منها غیر متصلة بها فی مکان مائل بحیث یصعد من المالکار بخار لطیف فیصفح الصفائح المذکورة فیعلو الحدید زعفران و الاسرب سکر فیکشط عن الصفائح برفق خصوصا

الفصل الخامس

فی التعفین والتخمیر التعفین عند هؤلاء الطایفة تصحیح المسیبی ویقول له عند هم التخمیر ویفهم من اطلاق هذا اللفظ کون الشیء منحلا بالحرارة والرطوبة فانکان ذلک العمل التفریقی سمی ذلک العمل تعفینا وانکان للتقطیر سمی تخمیرا وهو اقل رتبة من التعفین لکن اذا اردنا تقطیر الادهان والارواح فالواجب تقدیم التعفین وقال طائفة منع التخمیر و التعفین قائلین ان ما لتعفین تذهب تجوذ لک

الشیخ

وجمعی خدمت شیخ بیامدند و در خدمت شیخ عرضه داشتند که کارهای ناجله تمام شد موقوف یک نشان است ازان مولینا شمس الدین یزدی و او بسبب حمایت و تعصب قاضی بهاء الدین نشان نمیکند رنک مبارک شیخ متغیر شد و دست بیماسن مبارک فرو کرد و گفت ازاکر ازاری ناماش در اندازی بعد ازان بسیاری نکذشت

زهی قانون تدبیری که در ضبط امور ستود	که ناکاه خبر آمد کز ناکاه در کذشت
بنوك خامه قهر تو کشد اجل توقیعی	بند بشد ز توقیعی که در سر جله عمر ش

حکایت هم مولینا شمس الدین روایت کرد از مولینا شمس الدین مذکور و او از مولینا شمس الدین قاضی عبید هشتر و دیی و برادرش مولینا نصیر الدین که در ان ایام که ایشان در تبریز در مدرسهٔ غزنیه بتحصیل علم مشغول بودند روزی مدرسه را مرمتی میکردند ضله رایناورده ند که انجا کار کند و حال ان بود کان از جله صوفی و از سربدان شیخ هم بود کار میکرد و ذکر میکرد

شعر

همان وجهان عاشقان یاد پیام او بود	زنده بنام او بود طالب علی کافی نام او
روح و روان بیدلان	ارمنی یاورد بی باین کار از انکه صوفی او رد بی

حکایت مولینا شمس الدین از پیر عیسی کبدان روایت کرد که در وقتیکه شیخ هم عظیم ضعیف بود بزیارت او رفتیم جماعت خاده ان کفتند که وجود مبارک شیخ خسته است باید که باداب رویده من در رفتم آهسته بوسه بر پای مبارک شیخ دادم و باز پس آمدم شخصی دیکر با من بود برفت دست شیخ کستاخانه بکرفت و بکشید شیخ از وقتی که داشته باز آمد و از سر غیرت کفت بالا بکو پیر زفته بود که دست مرا بکشید می چون مراجعت کردیم یکی چوب بر سران شخص زد و بشکست و چهارم روزش بکور بردند سر از این معالک برون نارد مجز پای ادب

حکایت پسر عبد الله برد سر نهاد لاجرم زینسان دست بی اندازه برد

ز ضمن داد دل باز کنه معتمد خویش	زهی قانون تدبیری که در ضبط امور ستود
بنوك خامه قهر تو کشد اجل توقیعی	بند بشد ز توقیعی که در سر جله عمر ش

حکایت هم مولینا شمس الدین روایت کرد از مولینا شمس الدین قاضی عبید هشتر و دیی و برادرش مولینا نصیر الدین که در ان ایام که ایشان در تبریز در مدرسهٔ غزنیه بتحصیل علم مشغول بودند روزی مدرسه را مرمتی میکردند ضله رایناورده ند که انجا کار کند و حال ان بود کان از جله صوفی و از سربدان شیخ هم بود کار میکرد و ذکر میکرد

شعر

همان وجهان عاشقان یاد پیام او بود	زنده بنام او بود طالب علی کافی نام او
روح و روان بیدلان	ارمنی یاورد بی باین کار از انکه صوفی او رد بی

حکایت مولینا شمس الدین از پیر عیسی کبدان روایت کرد که در وقتیکه شیخ هم عظیم ضعیف بود بزیارت او رفتیم جماعت خاده ان کفتند که وجود مبارک شیخ خسته است باید که باداب رویده من در رفتم آهسته بوسه بر پای مبارک شیخ دادم و باز پس آمدم شخصی دیکر با من بود برفت دست شیخ کستاخانه بکرفت و بکشید شیخ از وقتی که داشته باز آمد و از سر غیرت کفت بالا بکو پیر زفته بود که دست مرا بکشیدی چون مراجعت کردیم یکی چوب بر سران شخص زد و بشکست و چهارم روزش بکور بردند سر از این معالک برون نارد مجز پای ادب

حکایت پسر عبد الله برد سر نهاد لاجرم زینسان دست بی اندازه برد

بکیله شهر بیرفت چون نزدیك لورانیان کز طایفه ودیهی باشد رسید نزدیك کیله بن یکی از ایشان در پیش امد واز ایشان چیزی میخواست که بستاند در اثنای ان لورانی کفت با این جمع اردبیلیان که شما اند نمی ترسید اردبیلیان کفتند از متعلقان شیخیم لورانی دست کرد و شمشیر از نیام بکشید و بزبان شقاوت کفت شیخ خود بکرشید که تو از این شمشیر من نمی ترسی اتفاقا دشمنان او هم دران روز کین کردند چون روی بوی نمودند ان نهیب ایشان بکریخت خندق در پیش امد اسب را میخواست کاران خندق بجهاند اسبش در خندق افتاد دشمنان در رسیدند و ان شمشیر او را برکشیدند و کردنش بدان شمشیر بزدند ان سبکدست چون با تیغ دمانکار کرد تیغ او هم از سر انکار او این کار کرد

حکایت مم پیره عبد الله کفت انی حنفیه در حضرت شیخ هم نشسته بود و شیخ پای مبارك درد میکرد و پای کشیده بود اخی حنفیه با خود کفت ردم نشسته اند و شیخ پای کشیده است مناسب نیست در حال شیخ فرمود حنفیه از این فکری میکنی مرا پای درد کی از ان سبب کشیده ام انا خدای تعالی تراد رد پای بدهد در ساعت درد پای براخی حنفیه پیدا شد و تا الحوعرار پای او درد میکرد اکر کسی کفتی علاج پای تن مجواب می کفتی که این درد را علاجی نیست که بدعای شیخ شد هست پای بی اندازه در ترك ادب

حکایت پیر محمد کفت در شهر سراو شیخ هم را بدعوت بردند بخانهٔ ضیاء الدین و قوالان چیزی

بدفن
القینة فی ذیل الخیل و
هو یصنع علی الخاء شقی
واولی طریقة ان یجمز ثم
ثم یوضع فی اسفله من
ذیل الخیل بقدر سبعة
اربع اصابع من الذیل ثم
یوضع علیه قدر ثمن
امن البحیر الحی ثم اربع اصابع
من الذیل ثم اصبعین من
البحیر الحی حتی تتن یضعف
المحفور ثم یوضع القینة
ویوضع فوقها الذیل
تارة والبحیر تارة حتی
تمتلی البئر ثم یرش
علیه الماء الحار قلیلا فی
کل یوم وقد یغمر الذیل
والبحیر فی کل اسبوع وقد
یوضع عوض الزیت بحیر
الشراب ویجب ان یحکم و
یشد ثم الاناء الذی فیه
الدواء بطین الحکمة و
افضل الاطیان لذلك
طین المسنی خاتم الهرمس
ثم بعد تطیین ثم الاناء
یجفف بالنار والاولی ان
یدفن علی الطین قبل جفافه
بزجاج ولو رق صحوجان
ثم یطلی فوقه شمع مذاب
فانه احکم ولیثبت واما مدة
التعفین فمختلفة بحسب
استعداد المتعفن فاذا
کان رطبا کفی فی ذلك مدة
ثلثة ایام او بعدة اسبوع
وان کان یابسا کالافاویه
یحتاج الی مدة اسبوعین
او اثنة

الفصل السادس
فی الغسل

فی الغسل

کفند سماع برخواست و شیخ در سماع رفت قلندری ازان میان درمیدان رفت و شیخ را از وقت بان او و شیخ بنشست و در کلمات امد و در اثنای کلمات فرمود این میدان مردانست اخر پاسی بازی نیست و چون مجلس باخر رسید و جماعت برخواستند قلندر نمی توانست برخواستن نظر کردند یکپای وی از پس پنهنه بود و همچنان خشك کشته و ازنده بود همچنان بود جائی که سرش نمیرسید او پانی در ترك ادب بنهاد و پاد سر کرد

حکایت هم پیر محمد کفت در میر اغور اسمعیل نام طالبی تائب بود او را هجیرهٔ بود بر برادر فتخر میکرد که او بزك می انداخت و کفت شیخ تو از بهر من همچنین است برادرش در وی نظر کرد و کفت اکر شیخ من برحق باشد تو را بر نجی مبتلا کرداند که هیچ علاجی نیاشد هفت روز بر امد جذام بروی طاری شد و بجذ ومرکشت علت اندرون معلولش ظاهر اشد بحال اوظاهر

حکایت پیر احمد کرد کفت شخصی در دیه الغراز زبان شیخ هم روایتی کرد که شیخ را ازان خبر نبود این خبر بشیخ رسید فرمود مرا ازین خبر نیست پاره پاره اش کاندیکاه بر نیاده بود که تولیان اورا پاره پاره کردند و بروایتی ان کس خطیب الوجه بود پارهٔ کاراست بر سردان دم درکرش قول در کرکی یافتن تا در دستی بر دستادتن است خوشتن را پاره پاره یافتن

حکایت روایت است که نوبتی در میان دیه الارق و کرکان کاز و کلایت اورد بلند قضیهٔ خونی واقع بود جماعت الارقیان بحضور شیخ هم امدند که خونی با جماعت کرکان شفاعت وصلح فرماید و رئیس کرکان محمود نامی بود بحضرت شیخ امد شیخ بدو اشارت فرمود که این کار را تمام کن قبول کرد و کفت هرچه فرمانی الماعت میکنم و بعد ازان شیخ خواجه محی الدین زه را پیش ان محمود فرستاد تا ان قضیهٔ خون را باصلاح اورد محمود روی بکرداند و پنهان شد و کفت بهانه که شیخ نیامده است و شیخ در نظوت بود چون این سخن بشنید فرمود محمود با من زبانی و با دیکران زبانی با من زبانی و با دیکران زبانی تکرد میکرد قضا الله محمود را زبان از دهان بیرون افتاد چندانکه معالجه میکردند فایده نداشت و همچنان بماند اسال تمام نشد که دران بواری متوفا شد قفاله ما یفرع قفاله

شعر

وکنت ثمت من عشرة الرجل	یموت الفتی من عثرة بلسانه
وعشرة فی الرجل	فعثرة من فیه یری برأسه

حکایت ملك قباد کفت کامیر پوره چار پدرم را ملك محمد بکرفت و بقبر اباج می برد چون بزاویه منبر کرکه شیخ هم رسیدیم شیخ شفاعت کرد که ملك محمد را رها کن بوره چار قبول نکرد و پدرم را رها نکرد شیخ فرمود اکر تو دیکر امیری بکنی نام او در دیوان نصیب نباشد طالبی که بار دو رسیدیم بوره چار و را بکرفند و دو دندان انداختند و بشکنجه میکشیدند و بعد ازان دیکر امیری نکرد یاد نخوت در دماغ اعتماد کرد رخاك اعتبارش شد بباد

حکایت قباد کوید کبخسر فنامی بود مستوفی و کلایت کرمسیر و ازو زیر بکریخت و بحضرت شیخ هم رفت و توبه کرد و بعد ازان باز توبه را بشکست و بعیوانی مشغول شد اتفاقا عزم اردو داشت و در رفتن بزاویه رسید چون شیخ اوراد و اباس نابیان ندید در اباس عوانان دید غیرت نمود و فرمود ای شوم توبه شکستی چنان میبری که جکر بندت فروافتد سهل مدتی برامد بزنده کی جکر بندش فروافتاد و نامید یدیم و دران بمرد عضو عضوش از جکر بندی کشاد زخم الما ۱۰ صبح کبر دل خورده بود جان بجرم بیخودی برباد داد زانکه ببادی بخود خود کرده بود

حکایت از مشاهیر قضایاست که پیر عوض جوهندیزی کرمرودی مردی بود کارکرده ریخ برده لکن سودای نخوت دماغش اشغته کرداند و دعوی صاحبدلی اغاز کرد و کفت ارشاد ازان من است و خلقی بر خود جمع کرد و چون بحضرت شیخ هم رسید و نظر شیخ بروی امد فرمود عوض بنشین که ما اشتر ببیاد کی خوابانیم تا اشتر ترا نبرد بجوا با ینم همچی کرحاضر بودند دیدند که درنك درویش بکرد کفتند عوض تراچه بود کفت مثل من همچنانست که درختی را کرخزان رسیده باشد و بادی عظیم بدمد بران درخت هیچ اثر برك و بار نماند

الغسل هو مفیر الاوساخ
والادران والارباب الاوساخ
ههنا مالا یحتاج الیه
ادکان فی وجوه ضرر
ویکون بالماء القراح
او بمیاه مدیرة او بمیاه
مادة وستعرف ذلك
فنا سیاتی مثالا اذا اردنا
غسل الزیبق اخذنا من
الزیبق ماشئنا وغسلناه
بماء الرماد او الخبیر وبعد
غسله مرارا یذلك الماء
بغسل مرارا بالملح والخل
ثم یوضع فی قینة و
یوضع علیه ضعف الشراب
بحیث یعلوه قدر عرض
اربع اصابع فاذا تغیر
لون العرق واستوصت
عنه وضع علیه انور ولا
یزال یغیر علیه العرق حتی
لا یتغیر لونه وبهذا العمل
یتم غسل الزیبق

الفصل السابع
فی المنفع والطبخ اعلم ان
الغایة من التعفن والطبخ
هو استخلاص اللطیف
من الکثیف وقالوا یجب
ان یکون اکل اوفیة
من الدواء رطل من الماء
وقد یحتاج فی الادویة
الصلبة کالافاویه و
الیوب چینی الی التعفن
اولا ثم بطبخ وکذلك
الادویة الیابسة کالافاویه
بخلاف الرطبة کالفواکه
وما اشبه ذلك

الفصل الثامن
فی التصفیه

بعد ازان در مذلت وخواری افتاد و در نظر خلق حقیر شد و دراثار (ضربت علیهم الذلة والمسکنة) آنکشت
تمای مردم شد بسر تا دیانه قهرش ای بسا باد سر کرد رفت بخاك **حکایت** پیر توران کوید
کہ جبرئیل ناہی در نوبه بود برفت بحضرت شیخ قم و واقعه میکفت سخن بکرد انید و در سخن تخلیط میکرد شیخ
در عزیمت رفت و کفت جبرئیل برو کہ ریشت فرو ریزد در خال ریش جبرئیل فرو ریزید باراست روان کس
قدم کژنهاد کو بو سر این راه خلاقت نفتاد **حکایت** پیر جبرئیل نامه تانی کوید نوبتی باجماعتی
بسیار بحضرت شیخ قم می آمدیم وطالب علمی بریدز نام از دیه وندار نوشر با نابود و چون نزدیك شهر رسیدیم
مولانا پیر وز کفت پیر جبرئیل سخنی دارم بکویم یا نه پیر جبرئیل کفت بلی بکو پیر وز کفت شیخ این چندین مردم را
دست میکیرد ان عهدهٔ هر بیرون آید یا نه اکر بدنیاید وای بر وی زان طعن دراز کرد والکار عظیم مینمود پیره
جبرئیل دیر از ان منع مینمود فایده نداشت وچون بشهر آمدند مولینا پیر وز را در شهر دوستی بود فجانه او رفت
وچیزی بخورد و بیامد پیش جماعت باتفاق مجلس شیخ رفتند و شیخ در زاویهٔ منبر کہ نشسته بود و جماعتی در
حضور بسیار کرد نشسته بودند چون شرف دستبوس دریافتند و بنشستند شیخ قم در کلمات آمد و در اثنای
کلمات فرمود کہ بعضی مردم هستند کہ زبان طعن دراز میکنند و میکویند کہ شیخ از عهدهٔ این مردمان بدر آید یا نه
وبعضی مردم هستند کہ نصیحت می کنند و قبول نمیکنند اکنون شکر ان کس کہ این سخن میکوید و زبان
طعن میکشاید دشکافید کہ برازنقاك و ریك بنا شد من ازین مقام برخیزم و دیکو بدین مقام نشینم ناکاه
پیر وز را حالتی پیدا شد و چندانکه خود را میکرفت ممکن نبود و بی اختیار و استغراقی میکرد مقدار پیمانه زریك
برآورد و در ان مجلس و جماعت متحیر بماندند پیر جبرئیل برخواست و انصاف وی داد شیخ قبول نکرد انکه حق تعالی
رنجی بر مولینا پیر وز نهاد کہ چندانکه علاج میکرد فایده نداشت تا غایت خود باید ست خود بنشاید و هلاك
کرداند (کا یباحث عن متعفر نظالفه) هر کہ بر لب نفسش چنان راند تفسش در کلو چنین ماند

حکایت پیر حسن بلیان کفت من و علی تالش و کرده محمود و حسن میکائیلان در مطبخ زاویه بر کار
مشغول میبودیم نان پختن با مدیکر اتفاق کردیم کہ بطرف مراغه رویم تا این نان پختن زاویه کدبست ماست
مهمل نماند تا فتد و نا بدانسد و هریك در رفتن بهانه با خود فکر کردیم چون بحضرت شیخ قم رفتیم کہ استخازه کنیم
سید جمال الدین و پیر احمد تالش در حضور شیخ بودند شیخ فرمود چرا میروید علی تالش کفت میخواهم کہ مراغه
روم و صنعتی بیاموزم کرده محتی کفت میخواهم کہ بکردستان روم و اقارب خود را به بینم حسن میکائیلان کفت
میخواهم کہ اشتران شیخ را ببرا و ببرم و از برای خانه و زاویه نمك بیاورم حسن بلیانان کفت والده ام در سلطانیه
میخواهم بروم و او را بیارم شیخ فرمود این بالا یکوران دروغ میکویند از کار میکریزند چون از حضور شیخ بیرون
آمدیم بر کوش من آمد کہ شیخ میفرمود اکر اینها بانا شند من بچوب خشك کار بقزایم من بتر سیدم و سید جمال
در خیار پاره کردن کارد بزد و دست خود را زخم قوی بکرد کفتم علی زخم خوردی برخیز تا باز کردیم برفتیم
در پایهٔ کریوهٔ سراو چون برود خانه نیز میکذشتیم اب غلبه بود مرا ببرد غافیت بجهد خلاص یافت کفتم باز
کردیم نشنیدند بر فتیم در سراو بزاویه خواجه افضل رفته بودیم علی تالش خفته بود در خواب فریاد و فاآه عظیمی کرد
بیدارش کردیم و کفتیم چه حال بود کفت شیخ را دیدم کہ مرا بعصا میزد کفتم باز کردیم کہ از این هم احوال عبرت شیخ حاصل
میشود و این سفر پسندیده نباشد نشنیدند و بر فتیم چون بدیه سینان کرمرود رسیدیم مراد در دچشمی پیدا شد
کہ طاقت نماند و خاجی نجم انی انجا بود بوی فریاد کردم کہ مرا باردیبل نوست کہ از عبرت شیخ می ترسم باز دهما

فی التصفیة

والتصفیة تخلیص الجسم عن الاجسام الغریبة المخالطة وقد یکون ذلك اما بان یطبخ ویرش بیاض البیض المحلول بالماء حین الطبخ فیرتفع الاجسام الغریبة الخفیفة الی سطح المطبوخ العالی فترفع بالمصفاة وتترسب الاجسام الثقیلة الی اسفل فتصفی بالخرق او بحجر العلقة وقد یکون التصفیة بالعصر کما یتخرج الادهان من اللوز والجوز وکما یتخرج بالعاصر کالعناب بزر قطونا وحب السفرجل وغیر ذلك وقد یکون التصفیة بالتحلیل کما یتخرج عسل الخمار شیر بالنحل

الفصل التاسع

فی التقطیر هذا الباب هو اوسع ابواب صناعة الکیمیا واکثرها اعمالا واستعمالا حتی قیل الکیمیا التقطیر والتقطیر هو صعود بخار عن رطوبة کامنة فی الجسم الی الاعلی فاذا صادف فی البرودة انعکس هابطا سائلا - قالوا وقال لبا تیوس التقطیر تصعید جسم رطب هوائی فارق عن اصله المحرارة الناریة وقال بعضهم التقطیر تصعید ما یقبل الصعود وانما یقطر ما یقبل التفریق وما یقبل التفریق علی مراتب

نفتر

بحال نشدند و مرا بر اشتر نشاندند و با خود بردند و چون بدیه طاب طاب رسیدیم با لیزبانی ما را بدید پرسید که
از کجا ئید کفتیم کہ از خانه دان شیخیم و شتران شیخند و میامد و سر در پای شتران شیخ نهاد و شتر ان را کژند با لیزان از
برای تبرك بکرد امید انکه در شتر از رخوزه بماند او از انجا بموقان جوق رفتیم کہ از و کایت مراغه است در جمادا
دیواری نزول کردیم عورتی با جوانی کہ پیر او بود بیامد ما را پرسید کہ از کجا ئید چون نشان خود بدادیم کفت این
پسرم سه سال است کہ حلال اورده است و روا نمیشود از تو شه کہ از ان زادیه با خود داشتیم سه نان بوی دادم
یکی ان عورت یکی ان جوان و یکی ان عروس ان شب بمخوردند ان شب ان جوان بحلال خود رواشد علی الصباح
بیامدند و ما را دعوت کردند و شتر ان را انجا باز کردند تا محافظت کنند و ما پرا غدر فتیم مولانا عزالدین لرغن
و بابا مراغی رحمهما الله با ر اشتران از میوه راست کردند و ما اشتر ان را ببردیم و ان میوه با ردیبل اوردیم و علی
تالش و حسن میکائیلان و کرده محمود از پیش نظر شیخ بکرفتند و بار های میوه را پیش من دفا کردند و من
بر دوش میکرفتم و در خانه میبردم و شیخ بر در ایستاده بود و بهر کره کہ میامدم و میرفتم در بار کشیدن عصائی
بر من میزد و من شاد میشدم کہ غیرت با من بدین نوع میفرماید لیکن از اثر غیرت شیخ هر دو چشم من نقصان
شد و نور بصر ناقص کشت و علاج پذیر نشد و علی تالش در خال در دهلیز مطبخ فوا فتاد و اماه کرد و بعد از
هفته متوفا شد و حسن میکائیلان چون از انجا بخانه رفت خالی اماه کرد و با طلاقی شکم افتاد و قریب ده روزی
بکشید و متوفا شد و کرده محمود را هم در دپای تا کعب سیاه شد و از کار افتاد و دران چند روز وفات یافت

سماع نعندی لمن یستمع حدیث حدیث بر ینتفع وما نالزمان با عجوبة نکاد العجائب لها تنصدع

حکایت پیره مراد کرمرودی کفت پیر الیاس و پیر رستم کفتند نوبتی شیخ قم در دیه آلغر بود کوله
خاجی ناہی بود از دیه ویند و ولایت اردبیل کدخدای کردی شیخ بوی فرمود خاجی پس کن حوا میکری و اکر نه بر
کریبان سرخ نکاه کنی کفت قبول کردم و باز بعد از دو سه روز باز بر سران ضلال قدیم معاملہ خود رفت و بکریبه
بیز رفت کہ حوامی کند او دوك تنی ناہی او را بکرفت و بقتل اورد و کریبانش سرخ شد احسنت
ظلمك بالاتام اذ حسنت ولم تخف سوء ما یاتی به الغد وسالمك اللیالی فاغتررت بها وعند صفو
اللیالی یحدث الکدر **حکایت** خاجی ابراهیم ادیب کلخوران از پدر خود مولینا نجیب الدین رحمه الله
روایت کرد کہ روزی جماعتی در حضور مبارك شیخ قم نشسته بودند شیخ با حمد کلخورانی کہ دستکاه بسیار فراخ
داشت و از نایه دست کشاده کی در بذل دست تنك میبود فرمود کہ فلان زاویه را کہ بسبب راحت واستراحت
فقرا ست همیر نیست احمد روی بکردانید و جواب نداد شیخ فرمود هان و ویت کردید سهل زمانی برامد او مجدد شد
و باقی ایامش دران جفام رفت خلفوا وما خلقوا للمکرمة کانهم خلقوا وما خلقوا وزرقوا وما رزقوا
لبسط یده فکانهم رزقوا وما رزقوا **حکایت** هم خاجی ابراهیم ادیب روایت کرد از علی نامی کہ
او فرکبر مبارك نوادهٔ تورغای اخچی بود کہ مبارك بادیهٔ چورق و ناچورق از ناحیت موقان کہ ملك شیخ قم بود
و بسید الاقطاب خاجی شمس الدین رحمه الله بخشیده نزاعی میکرد کہ مرا نیز در انجا حصه هست و هر وقتی بزمینی
وایشان را خوابی کردی و یضیعت نشیندی تا روزی مرا بحضرت شیخ فرستاد و کفت حصه مرا نیز بخر والا
میروم ایشان را چنان می کیر کہ نفرا شند و نه تو اشیخ در جواب فرمود تو را در انجا حقی و نصیبی نیست مرو و اکر
روی بانجا نهی چون پیغام بکذاردم نشنید و روان شد چون یکروزه راه برفت از اسب در افتاد و خال بمرد
و از انجا نکو سارش بر اسب بسته باز اوردند و در دیه شهر اوری کہ از ولایت اردبیل است در کنند بهم نهادند

ای بیهنکام غرور و رفت غفلت مست خواب کہ اینما من سریع الجهل ندانا فمحاب

ادام الله برکته کفت تحصی نوکه چون در مجلس کلمات هوش ربای شیخ قم حاضر بودی عنان اختیار از دست
بدادی و نعره های بسیار میزدی روزی شیخ را از کثرت نعره او ضیقت رسید بوی فرمود در خال مرو

نفتر

ما یرع الیه المقربون بدعة
کثرة هوائه ورطوبته و
منه ما یعد تقطیره اما
لبوسته او ثقله فلا یصعد
لانه ان قویت والی مکان
قریب قصیر المسافة و
بحسب ذلك یضع الات
التقطیر فقد یطول والتقطیر
لصعوده الی فوق وقد
یکون بالنزول الی اسفل
ویبقی له التکیس وقد
یکون الی جانب ولذا
التقطیر مراتب ثلثة
الاولی مباشرة النار
نفسها والثانیة علی ناد
حار دیق تقطیر البوستر
وقد یکون موضع الة
التقطیر فی الماء الحار و
تطین بطین الحکمة وتوضع
علی حلقة من الحدید لها
ارجل ثلثة ثم یدفن بین
الارجل بالطین ویبقی
فی کل موضع منفذ
للهبب النار واکثر استعمالنا
هذه الطریقة من التقطیر
اذ الروما استخراج المیاه
الحادة کالخل والمعتصر
وماء الزنجبر وقد یخرج
هذا المیاه بمائدة الرقیة
وقد تقطر بثیا الخشایش
الرطبة بالقرعة والانبیق

المشهورتین

المشهورین

على العادة المعارفة بين الناس والثاني من الاقسام الاول المتقطر بالجام الياس ويكون بعض حشايش السهلة المتقطر المعمود ونوع من المتقطر البوسته ووضع الة على الرماد او الرمل او برادة الحديد وحوارة النار بحسب استعداد المتقطر للصعود قوة وضعفا والثالث تقطير الرطوبة بحمام مارية او بخام الرطب المتقطير الجانب وبقية تقطير المائل ويكون لتقطير الاشياء الياسة الثقيلة والالة التي تستعمل منها نصف القرعة ومائل الرقبة والالة المسماة الفم الى الغم ويكون مباشرة النار نفسها او بوضع الالة على الرماد او الرمل او التقطير بالنزول الى اسفل وهو الشكيس وقد يكون فيما لا يمكن صعوده كبعض الادهان ويكون مباشرة النار نفسها او بوضع على الرماد او غيرها وبعض الاشياء يكرر و تقطيره مرات لتذهب عنه الاجزاء الغريبة المائية او ليفارق الدهن من الماء صفة طين الحكمة المستعمل في شد وصل هذه الآلات وتطيينها التصبر على حر

انا قد وبرد تتوقى الافلاك ان خالفته ويفاض من بعد الحرالى السكون

حکایت حاجی علی

از پدر خود پیر نجیب روایت کرد که روزی شیخ قم پیر خلیل را و مرا پیش یوسف بوکا فرستاد که یکی از امرای مغلست جوانی نشسان اردبیل بود بشفاعتی که چند کس را از جماعت دیهی کرفته بود برفتیم یوسف بوکا در سرای بود که بدیر خشکرود از اعمال اردبیل ساخته بود بوی خبر کردند که مریدان شیخ آمده اند بمصلحتی فارا اندرون خانه خواست سلام شیخ برسانیدیم سهل التفاتی بکرد و چون کفتیم شیخ ما را بشفاعت ان جماعت فرستاده است زنانی منقلر شد بعد از زمانی سر بر آورد و کفت بشیخ بکوئید که از من فرو کرد و الا تو من بشیخ برسد و پیش از ین جواب داد

شعر احفظ لسانك ما تقول فتبتلى إن البلاء موكل بالمنطق

نکرد شیخ فرمود شنام نیز داد کفتیم چنین کفت که شیخ را بکوئید که از من فرو کرد و الا تو من با و برسد شیخ چون بشنید فرمود فرو تو بخانه تو فرو تو بخانه تو سه بار مکرر کرد جماعتی که حاضر بودند تاریخ روز بنوشتند نه روز زین بکذشت روز دهم او راه دسلطانیه بمعلاقی بزدند و خان و مان بتاراج شد قضى الله ان البغي يصرع اهله وان على الباغي تدور الدواير

حکایت مولینا شمس الدین القیون از پیر دانی هیربی روایت کرد که نوبتی شخصی از هشترود بحضرت شیخ قم سخنی چند وحشت انکیز در باب خواجه افضل میکفت و خواجه افضل از سر انفعال و وحشت ان سخن نجدمت شیخ نتوانست رسیدن غافت چون برفت شیخ باب کرمکوه بود خواجه افضل نیز باب کرم رفت اتفاقا ان شخص هشترودی نیز کان سخن کفته بود انجا حاضر بود شیخ فرمود افضل چو نست که میرا مدی کفت از جهة انکه در وحشت بودم که مردم بحضرت شیخ بغیر حق بخن کسنه اند وحشت کرده شیخ فرمود تشویش مکن که ان کس که خبث تو کند من کوش او را بر کنم ان شخص کفت کوش کوش و فریاد کرد ناکه کوشش بر زمین افتاد هر که پیش اهل دل از جهل خویش بر زبانش این چنین کوشش رود سر سبک مردی بود تا الاخرین در سران کفتها کوشش رود

حکایت مولینا عز الدین یوسف اندارودی کفت برادر زاده داشتم زین الدین لقب که بعد از استعداد عطالب علمی تو به کار شیخ قم بود و تبدیل ذکرش شده و شیخ دیر المفین ذکر دوم کرد ناکاه مناقبة خذلان سبق کرفت و در حضور شیخ لفظی کستاخی بکفت نظر عبرت شیخ در و رسید و از نظر شیخ بیفتاد و کارش تباه شد و دیوانه کرد بر قطاری کرد ید و در ان دیوانه کی از دنیا نقل کرد

تفاهد لسانك ان اللسان ترتع على المرء في قتله

فصل سیم وه

حکایت در کرامتی که از شیخ صفی الدین قدس الله سره ظاهر شده است جامع بین اللطف والعنف شیخ صدر الدین ادام الله برکته کفت شیخ قم در راه هشترود بدیهی نزول فرمود بخواجه افضل سراوی زه کفت جای خالی ببین تا وضو سازم و چون درو رستا متوضا نباشد خواجه افضل خانه را معتمد کرد اید بنفس خود میدان قیام نمود یا بدیکری فرمود باری کیف ما کان احتیاط تمام در تخلیه ان خانه نرفته بود چون شیخ کرزه برداشت و در انجا فرفت عورتی زاده را انجا خفته دید بنسبت با خواجه افضل طیره شد از سر حدت که شای خالی احتیاط نکرده بود در حال خواجه افضل را تانه رو و شکل بر شال خوشه انکور ابله ها کرد و چون دانه های انکور از وی و ی او بخته شد و بدقت دران زحمت بود ناکاه حضرت شیخ انصاف داد و تضرع کرد باز شیخ نظر لطف فرمود و دست مبارک بر روی او فرو اورد صحت یافت

انت حیوتی وانت لی تلف وفیك لی عبرة وفیك بلا الحق یبقی الفتی ویبعده

صبرا على الحب حارا وعدلا كم تقتلونا وكم نحبكم يا عجبا كم نحب من قتلا

حکایت مولینا اعز الدین یوسف اندارودی کفت نوبتی شیخ قم بدیه شرفاباد کرمرود بود پیر علی شرف ابادی ارادتی اورد و دعوت شیخ کرد و شیخ را بخانه برد و شیخ بوی نظر لطف کرد خال خال بروی بکرید و تبدیلش بشد و کار بدو بکشاد و صاحب

معامله بزد لش شد

شعر لطف نظرش که کنج معنی دارد ناخورده کدام صاحب تخت رسد

اتفاقا در شرف اباد خلیل ناهی بود که اعتقاد شتر لزل و عقیده با طل داشت و سخنی یاردبا ردّ این طایفه ضم میکرد مردم دیه ردّ بوی اورد شیخ بر دیه بغیرت فرمود خراب و بایر شد اما فاتحهٔ پیر علی راهیچ خلل در نیامد و ضرر نرسید و بکران عمارت ان دیه کردند استقامت نیافت و عمارت پذیر نشد چون زغیرت اثر چون زعمارتی بنشست اثر خیر از ان دیه بکل برخواست

حکایت دامت برکاته کفت امیر چوپانرا در و فیکه در کرجستان با قرمشی و ایر نجین حرب برخواست و بروایت عبد الله زید رخود حاجی منکوثای قرمشی را چهل هزار مرد بود و امیر چوپانرا دو هزار و با مداد تا عصر حنك کردند قرمشی غالب شد و غالب لشکر امیر چوپان منهزم شدند و بعضی بقتل امدند مقدار صد کسی باوی بماندند خوارزمی ناهی دو پسر او را بزخم کرد و از طرفی دیکر قرمشی بروی حمله کرد و نکانك در رسید و نیزه بروی حواله کرد امیر چوپان در ان حالت از اسب در افتاد ناکاه تاریکی در امد که کسی کسی را نمیدید و در سیاه سیاهی در امد امیر چوپان کفت چشم باز کردم شیخ زاهد یدم که سوار ایستاده و جامهٔ سبز پوشیده و ده سوار نیز با وی کفت برخیز و سترش که حق تعالی دو دشمنرا بما فوت تو فرستاده و دستش بکرفت که بر اسبش نشاند اسب وی کرخیته بود هزار بیك ناهی از نوکر او در رسید پیاده شد شیخ زاهد روی وی بکرفت و از روی زمین برداشت زین نشاند

شعر ای دستکیری کردوقت بیمر ا دستکیری کن که وقت بیمرا

امامخالفان هزیمت بر رضا و عزیمت ایشان امد و روی بفرار نهادند شیخ فرمود که تشویش مکن که امشب از این ظالمان خلاصی نیابی و بعد از ان بمدتی اینها بدست تو معهود بر شوند شب در امد و امیر چوپان با تنی چند بکوهی رفتند و اتش کردند لشکر قرمشی چون اثر اتش زاهد یدند کفتند نادر حوالی این کوه فرود ایم و فردا این چند کس را تی را بگیریم چون ایشان فرو امدند امیر چوپانان کفت استعانت بشیخ اوردم و باعتماد او که مرا امید خلاص داده بود بامداد برخواستم و در میانهٔ لشکر میکذشتم و همرا میدیدم و هیچ کس مرا نمیدید و از انجا بیرون امدم پرسیدن کفت من در مطبخ زاویهٔ بودم درین وقت شبی بیکاه کسی دست بر در مطبخ زد بخشونت کفتم کیست که درین بی وقت درمیزند چون در بکشادم شیخ قم را دیدم از ترس یکدیکر بتم فرمود مکو بز چنین میباید پس فرمود نیم شبی شخصی تراك خواهد امد باید که مرا خبر کنی و شیخ برفت من منتظر بودم ناکاه یکدست بر در زد در بکشادم همان شخص تراك بود که شیخ فرمود بزعم که شیخ را خبر کنم شیخ را دیدم بر در ایستاده خبر کردم فرمود شمع در مهمانخانه برکه مشهور بود بجا مخانه شمع بنهادم انکه فرمود ان شخص را بخوان بخواندم و انکه بزدك بود با شیخ بنشست من و نوکرش بر در ایستادیم پس شیخ اشارت فرمود بردوان دستار چه که چیزی در انجا بسته ام بیاور بیاوردم جبه و نیم تنی در انجا بود بان کس در پوشانید و او در رکاب سوار شد و برفت و بعد از انکه نصرت امیر چوپان شده بود شیخ فرمود که انکس امیر چوپان بود فی الفصه چون فرمود و لشکر بحوالی زنجان بهم رسیدند باز بحر جزر و مد توخ امد و ستان بقصد خون همدیکر کشیدند و ان شوذه اندك از بیم جان می کوشیدند

شعر وما الاسد الضرغام الا فريسة اذا لم يطل اسيا به والاظافر

و در وقت باس که کار بیاس رسید یکی پیش امیر چوپان امد که غم مخور که شیخ زاهد یدم که نصرت تا امد است و بروایت پیر احمد برنجی محمد نامی از هزارهٔ قراونه کفت در وقت انکه حرب بر نفاق شدت قایم بود شیخ زاهد یدم که بیامد و مشتی خاك برداشت و بر حسب موافق (وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى) در روی لشکر قرمشی و ایر نجین پاشید کردی بر روی و بر روی ایشان خاك ذلت افتاد

شعر ظل المنايا فى سيوفك شرّعا اذ النقع من بين العساكر اثارا

از سر این بشارت و قوت قلب بر قلب ایشان زدند و باد (این ینصر کم الله فلا غالب لکم) خاك هزیمت بر جبهة ایشان پاشید و قرمشی با جمیع امیران و کرده کشته شدند

شعر شهواری بس بزد صد لشکر جرار را

مأخوذ من الطين الاحمر الخرعشرة اجزاء ومن الرماد المغول جزء ان ومن زبل الفرس ثلثة اجزاء ومن خبث الحديد المسحوق جزء ومن شعر الماعز جزء ان يجمن الجميع بدم الضان صنعة طين اخر يؤخذ من خبث الحديد واجر مسحوق وطين حرشيا ولون وزنوره حية ويجمن الجميع بياض البيض

طين اخر تؤخذ منه عشرة اجزاء اوبن الرماد المغول جزء ان ومن زبل الفرس ثلثة اجزاء ومن خبث الحديد المسحوق جزء ومن شعر الماعز جزء ان يجمن الجميع بياض البيض ومع شعر الماعز يقدر الكفاية وقد يضاف اليه زفت ويجمع ويشمع بمقدار الكفاية لئلا يتغيث

الفصل العاشر

في التصعيد التصعيد تغطير ما بس كما ان التقطير تصعيد رطب قال جابر التصعيد تقطير شيئ يابس قابل للصعود وغايته تفريق اللطيف عن الغليظ الارضي او تغيير صورة المصعد اكتسابه حدة كما يكون في الزيبق واما الالة التصعيد فتكون في الطول القصر بحسب قبول المصعد او تغيره فتطول في سهل الصعود وتقصر في عسيره

ولان

از التصعید قویة لا
یصیر الزجاج علیها
ولکن من عجز الزجاج
کالخمار والنحاس وبعض
الادویة قد تصعد مجملها
لغلبة الارواح علی اجزائها
الارضیة فتصعد معها
مصاحبة لها فلذلک
قد یحتاج الی خلطها
باجزاء ارضیة کالملح
والرمل وفی حکم
التصعید وکانه تصعید
الی اسفل ان تحمل الشیء
بالمیاه الحادة حتی یمیز
بها او بالارواح اللطیفة
او یقاطر الخل کما یحمل
المرجان واللؤلؤ وبعد
الحل یقطر علیها دهن
الطرطیر فان المحلول
یفارق الماء راسیا فی
اسفل الاناء مکلسا
وملح الطرطیر یفعل
الفصل الآتی الزیبق
فانه اذا وضع علی النار الذی
یکلس فیه الزیبق واخذ
یرجع الزیبق حینئذ کالاول
وذلک ان دهن الطرطیر
یبطل عمل المیاه الحادة
فیرجع الی اصله ولا المیاه
الحادة لانه لو ترفیه تاثیرا
بالغا وبعده عن صورته
غایة البعد

الفصل الحادی عشر

فی العقد العقد هو تجمد
السائل ومنعه عن السیلان

وذلک

صفد رجم باید چنین هنگام نصرت کاردا چون زدن لؤلؤ اشوب از ملکت شاکن شد روزی در منوزار

جنز واتق که از ولایت اردبیلات سواری چند نظر کردند دواسب دیدند قله وپوز کهنه لشکر قرشی و
ایرنجین را ان سوار شکست که بر این اسب قله بود وستر لاط سبز پوشیده ونیزه در دست ویکی دیگر بر این اسب
که دمار از ایشان برآورند مولینا شمس الدین الیتونی گفت از مولینا محمد خوشنامی کز خواهر افضل سراوی در زمین
بودم دو سوار سلاح پوش بیامدند وخواستند که از خرمن جو بزور وبستانند خواهر افضل بانگی بر ایشان زد هر
دو از خود برفتند وبیفتادند چون باخود آمدند گفتند این کس بود که با شیخ در جنگ قرشی بودند ودست
وپایش افتادند وپژوهش خواهی در روایت کرد از فقیه محمد سنرقی که در خدمت شیخ قم در دیم بودیم بعضا غلمه
جوقی سوار ان بیامدند چون نظر بشیخ کردند پیاده شدند ودر پای مبارکش افتادند دیری غلطیدند وبا یکدیگر گفتند
که این شیخ است که رجنگ قرشی وایرنجین امیر چوپانرا سوار کردانید ولشکر ایرنجین را بشکست

حکایت اندران لشکر که باشد نصرت مردی رسد | آیت نصر من الله از یمین وازیسار
وانکه او را ضربت سهیل رسد از دست او | کرد داند پای خواری در دو عالم خاکسار

ادام الله برکته گفت امیر علی پادشاه کحال پادشاه ابوسعید بود در ولایت ایرات جماعت
طالبان وذاکران کرم رو کد بر فکر مداومت مینمودند اعتقادی او زد وبغیبت مرید ومعتقد شد وارادتش از میان
میخنده در میان متصوفه کشید بعد ازان چون بحضرت شیخ قم رسید توبه کرد وتلقین بستد ودر زی متصوفه
آمد ودر کوه ایمیر دروبشی کردی وبر وزد امارت طرح نهاد معدلت سپردی وشب در تصوف وظیفه ذکر و
عبادت بجا آوردی **شعر** در روز همه حکم ولایی کردی در شب همه طاعت خدای کردی ومدتی برین
برآمد تا بوقتیکه شیخ بعزیمت حجاز بطرف چیغاتو بدیه کنه لان رسید که خیل وخانه وحشم امیر علی پادشاه بود شت
نزول فرمود اتفاقا همان شب علی پادشاه از جانب سلطانیه برسید که پادشاه ابوسعید ویرا نامزد لشکر کشی کرده
بود که لشکر جمع کند ودفع امیر مشیخی اجر کند که مطلق دستی پادشاه ابوسعید قید مطلق بی نصرتی در مملکت بر
نهاده بود چون بحضور شیخ رسید ووظیفهٔ زیارت دریافت شیخ فرمود تشویش مکن که مدت ایشان بسر آمد
وآثار ابسلطانیه رفتن سلطان مستقل واحوال متبدل شده باشد واکنون زمان دوران شماست لیکن بباید که
وظیفهٔ انصاف وانصاف ومعدلت ومرحمت بنسبت باطوایف خلایق مرعی باشد وشما ان نکنید که ایشان کردند
وبپادشاه ابوسعید هم بدینسان سخن نصایح برسانان **شعر** این اینه جهان همه نیک وبدی اندر نظر جهان
مصور دارد وچون علی پادشاه بسلطانیه رسید احوال امیر دمشقی اجر بقتل انجامیده بود وپادشاه ابو
سعید را استقلالی در حال پیدا شده بود علی پادشاه را احوال ونبت امارت مستعمل ودر حکومت مستولی شد
وچون بر وفق دنیوی وفرمان روایی کرا بنا رشد گفته تر ازوی عنادتش خفت یافت وبزمستان بقراباغ اران
رفتند وبهار که بمراجعت درمرز غاروییل بناحیت اردبیل نزول کردند شیخ قم یادام الله برکته اشارت فرمود که
بدیدن پادشاه ابوسعید بباید رفتن برود وعلی پادشاه را وسیله ساز و پادشاه را ببین دایت برکته فرمود که
برفتم وبجاد علی پادشاه رفتم اورا دیدم بعزت دوروزه مسرور وبعزت دنیا مغرور دکشته **شعر** در سر غرور
کرده بادی خاصیت خود بباد داده ودوروز بگذشت که فادر جنب چادر او چادر زده بودیم وانتظار میبردیم
واو از سر غفلت بانانمی پرداخت تا روز دوم که از بیرون در سبزه زاری نشسته بودنا نیز پیش او رفتیم وبترک -
شیخ در میان اوردیم او بسر اخ تراشهٔ کوشت برمیداشت واز سر تجبر مجبور ومرارت واهتزازی که همیشه از او
موظف بود غنیمود بلکه دران مجلس درویش ناهی کاورا هریرو گفتندی یعنی خونبر سته بیامد وبی ادب بنشست
امیر علی پادشاه بوی مشغول شد وباوی مضاحکه مینمود تا گفتیم که امیر او سیله بباید شدن تا ما پادشاه
ابوسعید را ببینیم وسلام شیخ برسانیم علی پادشاه بنجاجی شیخعلی پسر بابای اشارت کرد که نار الحضور پادشاه

ابوسعید برد شیخعلی بار از دیک شاه یان پادشاه برد واز انجا برفت وبار بگذاشت تا در زیر سایه بان
پادشاه بنشستیم اتفاق چنان که عادت اهل اردو میباشد ارس بوقایا سایشی مردم میکرد که از دحام مردم دور
کرداند ودرین یاسایشی چوبی بریکی از طالبان زد وچون میخواست که در سایه بان آید پایش بطناب درآمد و
بر و در افتاد وقبقه کلاهش برطنابی دیگر آمد وبشکست چوب از دست بینداخت وبترسید دیگر بیرون صوفیان
نگریدند ع کلمه چه باشد انجا هزار بیم سر است پسر بهاء الدین یعقوب که جوانی بود مقرب پادشاه بیامد واز
برای تقرب واعتقاد تا از پیش پادشاه ابوسعید برد وپادشاه بوظیفهٔ پادشاهانه پیرسش قیام نمود وبشیخ
سلام وخدمت رساند وچون از انجا بیرون آمدیم علی پادشاه را دیدیم شیلان اورده وذدپیش نهاده وکوشت
اسب که در غایت زشتی وسیناهی بود بر شوره تمام میخورد وطال انکه بترک شیخ اورده بودیم نمیخورد چون از انجا
بحضرت شیخ آمدیم تمام قضیه کاهی عرض کردیم شیخ فرمود سهل است انکس که این را بریان برد تواند فرود اوردن
شعر فرود آرام سرانجام این کبل از بام دگر کون گردد این بازنی آیام علی پادشاه بخدمت شیخ آمد
شیخ انچه وظیفهٔ نصایح حسنه بود فرمود وسجاده وطاقیه بود ستارچه بوی داد ودرین سجاده دادن اشارت بود
بملک دادن وبوی گفت باید که خود را از خواجه غیاث الدین رشیدی نگاه داری که تراخرابی ازجای دیگر رسد
الا ازوی وعلی پادشاه چون بازدورفت پیش غیاث الدین وزیر رفت واز سر غرور منصب دولت بر نمیمت
اغاز کرد که شیخ بمن گفت که از وزیر غیاث الدین برحذر باش که قصد تو دارد واو هنوز بهودی است غیاث الدین
وزیر چون این بشنید گفت شیخ صاحب دل است ودل هرچه او گوید چنان باشد وبروی اعتراض نتواند کردن
شعر داوری تادل نشاید کرد اتانگ هست دل شاهنشه فرمان روا پس علی پادشاه ان سجاده وطاقیه
ودستارچه درمیان اورد که شیخ با من این انعام کرده است وبغیاث وزیر داد غیاث الدین وزیر ازا بستد
ببوسید وبرسر نهاد وگفت این دولت وملکت است که شیخ باشارت بتو داده تو نوانستی نگاه داشتن
وروزی تو نبود دروی من بود **شعر** مرسری لایق این افسر دولت نبود هر کسی راه بسامان سعادت
نبرد اما چون غیاث الدین وزیر را از این سخن علی پادشاه توهم وکبد او در خاطر متمکن شد فکر کرد که بنا دا
که ازوی بوی ضرر رسد فوصت غنیمت شمرد وپادشاه ابوسعید گفت که از طرف خراسان خروج یاغی است
ودفع وقمع ایشان واجب وچون امیر چوپان همیشه متصدی این مهام بود اکنون نیز مثل او کسی باید که بقاوت
ایشان قیام نماید ومغالبهٔ ایشان را شاید واگر امروز علی پادشاه است که از بنکوه ترکی نیست اینمعنی بلازم مزاج
پادشاه ابوسعید آمد حکم فرمود که علی پادشاه را میباید رفتن بخراسان ودفع انکسان که خروج کرده اند کردن علی
پادشاه ازین معنی غیظم متغیر شد غیاث الدین وزیر بوی گفت فکری مکن ورو انبر شو که چون یکدو روز غیبت
کرده باشی وقدری راه رفته کسی در طلب بمراجعت نرسیده شود هم خاطر و فرمان پادشاه رعایت کرده باشی
وهم مطلوب بمراجعت حاصل کردد علی پادشاه طوعا وکرها روانه شد وتا بسلطانیه برفت وترجی ایلچی
مراجعت در دماغ مردم لیکن مستر ایلچی متعاقب میرسید که میباید که در رفتن استعجال بر نهضت نمائی
وتهیل کنی علی پادشاه را این معنی بر خاطر خوش نیامد واز سر غضب عنان فرمان بر بپیچید ورویی از مطاوعت
بگردانید واز انجا روی بایرات نهاد وامارت از دست رفته مدتی انجا بسر میبرد **شعر** از دماغش نماد
نخوت دور شد وز امارت مغفل ومهجور شد پس با خود فکر کرد که چون پادشاه قرابت دارد وواسطهٔ
ذات الدین خالی از مهربانی خالی نباشد وبمیدانست که ایس للملوک قرابة لکنی اعتذار در کردن نهد وپیش پادشاه
آید تا ویرا بخشد واز جرایم او در کذرد وتقصیر او در کذارند بر خواست وعزیمت اردو داشت ودر ان وقت اردو
باوجان بود چون بردار او جان رسید باز تجدید فرمان رسید که باز کردد ودر ایرات بنورت خود روی بانجا باشد
باز کشت وبایرات رفت ودیکر روی اردوی پادشاه ابوسعید ندید بسزای انکه بواسطهٔ غرور زود یکی پادشاه

وذلک

یکون بافناء رطوبة المسیلة
لکا یعقد الملح المحلول
علی النار والزاج والطرطیر
ثم یوضع فی محاول هذه
الاشیاء بعد طبخها
بالنار المعتدلة قطع من
الخشب کالمرارو التخمید
المحلول علیها کما یعمل
بالنکرة النبات قد یخفف
الاشیاء بالنار القویة
بافناء رطوبتها وقد
یخفف بتجفیفا معتدلا
لیبقی فیها رطوبتها کما
یفعل بالزیبق

الفصل الثانی عشر

فی تحفیظ والتربیة الخط
یکون بوضع الزهور و
الاوانیة فی العسل و
الکمر فیحفظ قوتها ولذة
طعمها والتربیة تکون
اما لکمر هذة الدواء
کرتبة الانزروت بلبن
الاتن وتربیة القصب بها
الهندبا وعصیر الورد و
اما لزیادة قوتیه وحدتیه
کرتبة القصب بالاوانیة

المقالة الخامسة

فی العلیات یقول حرف
ویشتمل علی فصول

الفصل الاول فی تطهیر
المیاه والارواح وتقدیم
معنی التقطیر فی القول
الکلی اعلم ان التقطیر عن
اما ان یکون
اما

دنیا دست بر روی اعتقاد آن پادشاه عقبی نهاده بود ای بسا کز زود دولت بود توبت رونق هنگامهٔ او برشکست

حکایت از جملهٔ مشاهیر حکما است که شمس الدین کاسه گر دیلی که معروف بود بشهر دکال معاملهٔ رنبت پسندیده داشت و خود را در کمال غایت می پنداشت و نخوتی در دماغ بمجز خود آورد و از سر غلو حال و غلیان صفرای استعلال سودای ان کرد که کمال مرتبهٔ شیخ قم دریابد و بدیدار او نقاقا در خلوت از حق تعالی درخواست کرد کمال مراتب شیخ بوی نماید حق تعالی چیزی بروی ظاهر و منکشف گردانید که او بی اختیار و بیخود خود را از خلوت بیرون انداخت و بیخود شد و را همچنان از حال خود رفته بحضرت شیخ آوردند چون شیخ در و نظر کرد بفور و لایت بداشت فرمود بالا بکور چرا چیزی در میخواهی که قدر تو نیست و زیاده از قدر تست **شعر** بنشک شوخ بین که کند ارزوی انک بر اشیان قاف زعنقا سبق برد وزمرد که این سؤال تو بکی از مریدان ابوالقاسم جنید قم از وی بخواست و در خلوت خود با خلوت سوخته شد و فضل حق تعالی بر دکه خلوت نرا در کشاده بود کدخود را توانستی بیرون انداختن والا سوخته بیشه بی اما بباید که برچنین جرأت دیگر اقدام ننمائی و قدم کتانی از مقام خود در نیفزائی اما چون نخوت در دماغ وی متمکن بود از این اضطراب اعجاب ساکن نمیشود تا اتفاقا نوبتی در زاویهٔ کهن سماعی بود و در میان سماع چون آتش وجد در اعتاب اعجاب او فروخت آغاز کرد که **شعر** نوبت کهنه فروشان در گذشت نوفروشانیم و بازار ما داران است ودرین گفتن اشارت بشیخ قم کرد شیخ چون این بشنید تازیانهٔ غیرت بجنبانید و بر شهٔ شهٔ از غیرت فرمود و گفت ای ری یعنی ما کهنه فروشیم و تو نوفروش اکر در زیر گنده خاک هلاک نگم خیر **شعر** بر اتش سودای تو ای مدعی ار نکه زان باد بر دشمن برخاک نکند نظر عنایت از وی قطع فرمود و الطافی بترقی حال وی نمیشود و حمل داقعه از وی باز گرفت بعد از ان شبه کالحایرین الظلمات والهایم فی الفلوات گرد مردم میگشت و بر مردم متنوع میکذشت و سراب غرور شراب طهور می پنداشت و وقایع خود عرضه میداشت بر کسانی که از این مشرب به خشک لب بودند و از این شراب غیر از سراب ندیده بودند و از انقباض شیخ خود را از حل عوامض حال وی عاجز میدید تا عاقبت خالش بمالی کشید و فوجام ایامش بمنوالی رسید که توان گفتن و ا بصر برخود بلفظ خود میگفت و این ضعیفه می شنید توان نوشتن و از بدی حال زار خلیع العذار بکاری تالایق مشغول بشد و دران منهمک بشود **شعر** لست ادری ما الذی قد حل بی انی بشی کان مذ سبی غابت بی جمعی زمطاوعان قدیم خود که شارب الخمر بودند صحبت تازه کرد و با ایشان اختلاط میکرد تا روزی در دکان حدادی با هدیکر نشسته بودند و ایشان بزم شراب نهاده و شهر در میان ایشان برده و اگرچه دست بقدح ایشان نمیکرد اما بقدح و منع ایشان مشغول نمیشد بلکه بترتیب ساز و نقل و غذای ایشان مشغول میبود و بر کورهٔ آتش حداد ترتیب کباب از برای ایشان میکرد و ایشان در چنان محلس منعس ناکاه شیخ رادید قدس الله سره که از ان کورهٔ آتش بیرون آمد و بسطوت حدت عضابوی کشید چون ان بدید حال برو بکردید و بیخود بیفتاد **شعر** شور هیبت او کبد لکوه رسد جکر کوه ز تاب اتش شود و بجالی رسید که بزم کرد ند که بمرد و از انجا نش برد اشتند و بخانه بردند و سه شبانروز در میان بود و مایوس شدند که او نماند و بحضرت شیخ رفتند و کفتند شهٔ وفات یافت شیخ فرمود که زنده است لیکن هرکس که چنان کند چنین از کار روی جماعتی صلحا او را از حضرت شیخ درخواست کردند و شیخ عفو فرمود هما نساعت خلاص یافت و با خود آمد با خود افتاد که کارش سخت بد افتاد و شب حرفانش بدان انجامید که ظلمت حالش بسیاه روزی کشید **شعر** بر اتش درد سخت خود جو شید پیر اهن سوز فاتم خود پوشید در کار خود اندیش کرد و اشوبش خورد و بخدمت مرحوم سعید خواجه محیی الدین رفت و چون خواجه محیی الدین فوز ندیز رك و قبول قلوب بود شیخ شفاعت طلب شفاعت کرد و بحضرت شیخ آورد و چون خواجه محیی الدین فوز ندیز رك و قبول قلوب بود شیخ شفاعت بقبول فرمود و ارجوا مم شهر در کذشت و فرمود می باید که شهر سه سال متوالی پهلو بزدین نهد و نیاساید

روزه نکشاید تا سبب قبول وی آید شهر چون این بشنید این معنی را غنیمت بارده شمرد و چون مرتاض ریاضت کشیده بود این مقدار بروی لبی آسان و اندك نمود **شعر** در عید رضای دوست قربان کشتن عمر بست عزیز و کار دین آسانست پس شیخ فرمود امید بحضرت حق تعالی دارم که کسیکه توبه و تلقین از من یافته باشد شیطان او را غارت نتواند کردن و اکر بکذارد اخوالاسر از ید و دکر بصراط مستقیم آرد لیکن چون در حق شهر او لا غیرت فرمود بود و کار کرامده اخوا بقر اباغ ازان در کار زمانه کاسه کری خود در مغاکی بود که خاك از انجا برای کاسه ساختن بر میداشت ان مغاك فرو ریخت و در زیر ان هلاك شد و چنانکه شیخ فرموده بود که زیر کنده خاکت هلاك کنم ظاهر و باهر شد

هر که با اب حیات وصل نا سازی کند	در میان خاك خوابها بحون بازی کند
وانکه با بالای سر خواهد نهاد از بیخودی	زیر پای صدمه تا که سر اندازی کند

حکایت پیر عوض بیشکینی معروف است بهره کار کفت باری در حضرت شیخ قم در کذشت و شیخ قم و محمد صدیقان و محمد بیاران و عزیزان و جمعی غلبه حاضر بودند و قوالان چیزی میکفتند و شیخ در سماع بود و محمد صدیقان راه دوش بر شیخ آمد شیخ از سماع باز ایستاد و از میدان بیرون رفت در حال آواز ی منقطع شد و چندانکه نفس فرو میکرد آوازش برنمی آمد و کوینده را نیز آواز فرو رفت و چندانکه آواز بری کشید آوازش برنمی آمد و سماع معطل شد و قوالان از کار بیفتادند و ساعتی دین برآمد و مجموع در شیخ نظر میکردند و شیخ بر قدم غیرت ایستاده بود لیکن چون شیخ راحت دریی ان رفت و طالب ذوق بود بقوالان اشارت فرمود تا چیزی کویند باز آوازشان برآمد و چیزی کفتند

سامان این پرده دل پند صفاید راست	کاه محتسبرز محالف برهائی نکشد

حکایت پیر احمد برسقی کفت که در دیر برسقی صانع نام توبه کاری بود مکر بعوض جوهندی بزی که از جملهٔ غنیمت زدکان شیخ قم بوده است اعتقاد داشت و در من اعتقاد در حق شیخ اظهار کرد **شعر** ذره پرتو خورشید بی حجبت اتفاقا عوتی عزیزه نام دختر احمد ظلمانی را در عقد حبالهٔ مناکحه اورد و چون صانع بوفات زفاف در جا مهٔ خواب دست برد تا این حالتی بدید و هر روز با مردم این میکفت تا حال بدان انجامید و داستان بدستانی رسید که پدر دختر احمد ظلمانی دختر را در میان دیر اورد و بر جماعت عرضه کرد که این کس مرد است یا زن مردم می کفتند زلست و پیر صالح اورا در جامهٔ خواب مردی یافت **شعر** چون در ده اعتقاد متمزن بود نامردی او با او نی مرد نمود و مدت سه سال بر بن حال بکذشت که هیچ از این مناظره پیر صالح و احمد ظلمانی و عرض دختر بر جماعت مستتر نبود و این سخن شهرت یافت غایت پیر نور الدین توبه کاری بود بدیره صالح کفت که این کره در کار و اشکال در حال تواند شیخ قم شده است که اعتقاد بعوض جوهندی زی اورده و با شیخ و من اعتقاد کرده ترا بحضرت شیخ باید رفتن پیره صالح بحضرت شیخ رسید و سر در قدم شیخ نهاد بی انکار و چیزی کوید در حال شیخ فرمود اکر تنه از برای رنج بودی کبر تو برده ام دران حالت میکذاشتم تا چندانکه از دنیا در میکذشتی و نظر مرحمتی نفرمودکه پیر صالح را کار بصلاح آمد و چون مراجعت کرد دیکران حالتی بدید و عزیزه را زان خالتی بدید و داماد شد

چون زنا مردی بمردی کشت کار	کشت کار از جمله کار ها نش بنار
ان نهان نر ماده کی را دو کرد	اشکار ا زان زن زن آمد مرد مرد

حکایت مولینا محیی الدین کفت ابرهیم چیچیان نابی بود نیت کرد که صد دینار از برای شیخ قم ببرد برکرفت و در کیسه کرد نش پنهان دینار از انجا بر کرفت درمان در دستش خشك شد و راست با ایستاد و مدتها کار د و فرو نیاورد میداشت و هیچ تدبیر معالجه سودمند نیامد تا بحضرت شیخ آمد و احوال باز کفت شیخ بخندید دستش صحیح شد و او با دید و مدعوش مناکن شد راست بشنو تا بکدستی یدان سان دست برد دست تا دیش بدینان رلت کرد از دست برد

حکایت مولینا شمس الدین ایتون روایت کرد از مولینا حاجی حافظ ایتونی که او کفت زبدة الخلفا محمد آدمان

ماء خالص واما روح لطیف والروح جسم لطیف بین الماء والدهن کالهواء بین الثار والماء وقد یتفق بحسب الغالب فیتی لما غلب علیه المائیة ماء ولما غلب علیه الروحانیة روح، فلهذا تقول تارة ماء الباقلی وتارة روح الباقلی وماء الشراب وروح الشراب واعلم ان جمیع الاشیاء من المعدن والنبات والحیوان توجد بهذه الجواهر الثلاثة الماء والدهن والروح واعلم ان انفصال الدهن عن الماء سهل واما انفصال الروح عن الماء فامر عسیر یحتاج الی تکرار التقطیر وقد جرب انه یبقی من تقطیر الشراب من الرطل دیرهم مثلا ورطی الزاج یحتاج الی تکرار التقطیر حتی تذهب عنه الحموضة واما فی المعدنیات فالروح والدهن واحد وقد یتفق لدهن لغلبة الاجزاء الدهنیة علیه وسنذکر لك ذلك مفصلا انشاء الله تعالی

الفصل الثانی

فی استخراج المیاه اعلم ان اکثر المیاه لیستخرج من الامور الرطبة والاوراق والحشایش الرطبة واکثر استخراجها یکون با

بحمام مادیة او البعر عتر و الانبیق المشهوری و کلما کان الزهر والورق فی الماء المقطر کان اقوی رائحة وفعلا کالورد و الفربفل البستانی والبنفسج والنوفر والقاوانیا و الیاسمین وغیرذلك فاما تقطیر الحشائش فهو ان یؤخذ من الحشیش ما شئت ویقطع صغارا و یوضع فی الماء المحار لیلا ونهارا فی مکان حار و اکثر مدت التخمیر عشرون للافاویة والاثمار الجافة الفوتیة الرائحة فاما ازهار البادرة فیکفی لذلك یوم ولیلة ویوضع فی الحشائش الیابسة والاثمار الفوتیة عند النفع والتخمیر قلیل من الخمیر او من الطرطیر او الملح واما استخراج الادهان فهو ان تاخذ ذلك الماء المقطر وتغطر سرة او زراوند معتدلة المحرارة للاثمار صعد الماء مع الروح وافضل استخراجها بالاثمار المیاه بانبیق الهیئة قال ذلك فی استخراج روح الورد یوخذ من الورد ما شئت ویجب ان لا تاخذ عقیب المطر وان لا یکون معلولا بالماء ولیمتحن ویوضع فی اناء مزجج ویوضع الاناء فی مکان حار و اکثر مدتی یتخمر لیلة واحدة کراهیة الشراب ثم یقطر بحمام مادیة او البعر و

عدتی مدید ضعفی بود مصاحب فراش گشته بود مولانا ناصرالدین شیرازی رحمه الله باز بیفرستاد بعیادت پیر بجمله احوالش چون نیک پرسش رسیدم و پرسش کردم از بستر عارضه زمانی در من نگریست و بگریست بعد از ان گفت حافظ ما بینی که شیخ ما چه حال دارد چنین بال و پر شکسته است و در خانه انداخته **شعر** من ضعیف شدم از فریب صولت بان شکسته بال و پر و ناتوانم از پرواز استغفار کردم که احوال چون بود گفت روزی در خود اندیشه کردم که مدت مدید بتطویل کشید که بخدمت شیخ قدس سره زود میسر نایم و مرسال دو نوبت بیایم اکنون من و ضعیف گشته ام و بناء و منصب و شهرت یافته و مرید و مراد زیاده شده من بعد با ستیداد بتربیت وارشاد مریدان مشغول شوم و بخدمت شیخ کمتر آیم و روم چون این اندیشه بکردم و این عزیمت در دل آوردم در همان شب شیخ عزیمت کرد و معاملة بالطی گرفته مرا بود از من ببست و حجاب در پیش آمد و از ان حال محجوب و ببد نالی منکوب شدم **شعر** مرید هر عزیمت که آرد بر زبان صد سر عزیمت همراز من ربود زحمتی عارض شد و حال آنکه او را قریب صد هزار مرید بود و خلقی بسیار و هیچ دقیقتی بنودی که از اطراف مریدان نیامدندی و تقرب نکردندی و چون عزیمت مؤثر شد همه مریدان و خلقان منکر شدند و در معرض اعراض آمدند و قدم از ارادت کوتاه کردند تا غایتی که مدت دو ماه است که شیخ عزلت نموده هیچکس از مریدان و خلفا در عیادت من نکشوده است و پیر شیخ این چنین ساخته و در خانه انداخته است پس معلوم کردم که ان همه شیخ بوده است و من هیچ ندیرندارم **شعر** هاتف ما نیاید بر سر کشیدم زر کشم چو از وی سر کشیدم ای حافظ اناانت باد کبا مولینا ناصرالدین بگوی که اگر شیخ و مهین عزیمت باشد و این رنج من درین مثابت بود و ممتد شود ذخایر که بخدمت شیخ رود و از بهر من انصاف دهد و مرا از شیخ درخواهد که کار دنیا سهل است از جوت عقبی سیر نیم **شعر** غرقه ام گویی که این سیلاب محنت جان برم جان چه باشد تا دل و جانان کنم اکرایمان برم مولینا شمس الدین گفت که باین عبارت روایت حافظ من نیز از بخدادان شنیدم در وقتیکه شیخ قدس الله بعالم بقا خواهد بود و او بخدمت شیخ صدر الدین ادام الله برکته رسیده و در خالات مراجعت پیش این ضعیفه نزول کرده و بین این نصیحت میکرد که تو را بخدمت ادام الله برکته میباید رفتن و توبه و تلقین کردن و زیادت بر روایت حافظ گفت پیر مدت ضعیف زیاده شد و کل مردم روی کردان شدند دران ضعیفی و تخییلی شنیدم که شیخ را با شیخ صدر الدین دعوت افتاد و شیخ بهیچ نوع التفات نمیفرمود من در قدم ادام الله برکته می افتادم که در حضرت شیخ شفیع من شو ادام الله برکته شفاعت میکرد و شیخ مراعی نمی بخشید و عفو نمیفرمود من از شادی نعره میزدم و از ان حالت بان میامدم بعد از ان روی بصحبت نوادم و مرمرا می گذاشتند و از مریدان و خلفا تردد نمودند و باز جمعیت زیاده شد

کان المثایا جاریات بامره	اذا اختلف ایاه صرفا صلهر
بحال الثنایا فی یدیه و میضها	شابیب عزمات تشهل و اطلهر

حکایت مولینا شمس الدین گفت استماع دارم از مدیر که گفتند ای مقبول الروایه اشهون که شرف صحبت شیخ نیافته بودند که در زمانیکه فرزندان خواجه کریم الدین اشهون را با فرزندان شمس الدین بشیراشهون نزاعی میرفت در ان نزاع نجم الدین نامی از فرزندان شمس الدین بشیر بقتل آمد فرزندان خواجه کریم الدین همه بلای وطن کردند و اتباع خود بجدمت شیخ رفتند و حدیث انچه متوقع شدند فرزندان شمس الدین بشیر دست درخان و مان ایشان نهادند و کلدر مزایشان بخروج بتاراج بردند تا غایتی که دیوارهای خانهای ایشان منهدم کردانیدند بعد از ردن شیخ در عبور که بکردستان میرفت بدیر اقیون نزول فرمود تا میان ایشان اصلاحی فرماید و مصالحه کند چون قوم شمس الدین بشیر را طلب فرمود و شفاعت کرد که جراب فرزندان کریم الدین نکنید و با ایشان صلح کنید تا من قاصدی بار دیبل فرستم و ایشان را بخانه و بوطن خود بازآرید فرزندان شمس الدین بشیر گفتند بجواب شیخ که عورات که وارث مقتول اند نمیشنوند میگویند تا از ایشان چندی نکشیم شفاعت شیخ قبول نکنیم شیخ عزیمت فرمود و دست بحماسن زد کرد وگفت این همخانه های ایشان خواب و نهدم عورات کردند چون از ان حالت شنودند طایفه دیگر بیامدند و بشفاعت شتافتند

وخانه کشتها خراب کردید امید هست که بعد از ان کندان بکفت و برفت بجانب کردستان چون فرزندان کریم الدین در اردبیل این خبر بشنیدند که ایشان شفاعت شیخ نشنیدند و شیخ عزیمت فرمود اری نام بصلاح حال خود در بستند و باردو رفتند و بالدک وقتی بیامدند و نوکران پیر چوبازا پلچی اوردند و چنانکه بر لفظ مبارک شیخ رفته بود ایشان را طوعا و کرها صلح بداد و شتابانید و بعد از ان قوم منکوب شدند و خانه های ایشان همه خراب شد و خانه های فرزندان کریم الدین معمور شد و ده چندان شد که اولا بود

فتی احدی یدیه صفات قوم	و فی لاخری الجوه المنیر

حکایت خواجه عبد الله گفت روز جمعه شخصی پیش شیخ قدس سره آمد و خود را منتقب کرد انیده و روی بر نقاب پوشانیده شیخ بمجد جامع میرفت ان شخص گفت چه فاجعت باین مسجد رفتن بنا تا بکعبه رویم و نماز بمعرفا بگذاریم و ان شخص نماسب قدم بود چون شیخ این بشنید در عزیمت رفت و گفت هرگز که قدم از دایره شریعت بیرون نهد قدمش قلم کنم در ساعت ان قدم و معامله از بوقت و باطل شد و دیگر بحال قدم نداشت **شعر** نخشاب را بازی خود در سر غزا باید عجب تا صولت باز کند از چنگ پولاد شاد ایب چون ان شخص زین اذان باد پای عجب بدانخت و کفید از نعد معامله خود پرداخت و ان قدم عدم کردید حال بروی بکردید باز شیخ قدس روی نظری فرمود و بر وی در بگشود که شهر از معرفت بوی نمود و او را معامله پیدا شد و بکاری دیگر بنا شد

مفلس این تا نبازد مایه پندار خود	سود کی بیند درین هنکامه بازار ما
در مراد اعتدال مستقیم این مدار	قطب وش ثابت قدم باید درین پرکار ما

حکایت شاهی مقصوص از خاصی عموله و رزمانی روایت کرد که شیخ قدس الله سره روزاد ینه از جامع امد در خلوت رفت و دستار بنهاد و تخفیفه در سر مبارک ببست ناگاه طالبی بر او گشت پیدا و دران وقت خود بود من دستار شیخ را دستره میکرفتم دو نوبت اشارت فرمود که بیرون رو و فهم نکردم و بیرون نرفتم حالت چنان بر من ظاهر شد که مجموع اعضایم از فوق تا بپای اماه کرد و بیفتادم چون شیخ از ان حال و حضور باز آمد مرا بخواند و دست مبارک بر سر و سینهٔ من نالید و فرمود چه بلای ان بود که من نزد خطر بودم نزدیک بود که من بیفتم و بمیرم و نشاید و مرا بالید بخود امدم و خوش شدم

در معرض تحمل چون طور پا ندارد	نارنیزه های خاکی کی تاب طاقت آرد

حکایت پیر جمال الدین ارموی گفت در ادینه در امیر دولت بیک محمد آدانی سماع بود و مجموع خلقا همچو مولینا عز الدین مراغی و خواجه افضل سراوی و پیر بابای مراغی و مولینا شمس الدین برنیقی اردبیلی و پیر محمد دار دوی حاضر بودند پیر اسحق با قلانی برخواست و در سماع رفت شیخ از سر عزیمت از میدان و سماع بیرون امد و در خلوت رفت علی الفور پیر اسحق بیفتاد و چون مرده خشک شد و ان شب چون کان حلقه شد و از نطق بیفتاد **شعر** اندران حلقه چو کشائی کرد چنبر حلقهٔ تادیب بخورد تا مدت خلقا روی بخلوت شیخ نهادند و سر بر هنه بپای ایستادند عزیمت شیخ اندک کم شد و پیر اسحق نیز از ان حالت قدری و اندکی بخود امد و او را بیاوردند و بدر خلوت انداختند و شفاعت خلقا از سر پا ایستاده شیخ سر بر اورد و فرمود نه موالی و نه صوفیان میان صوفیان انا بخه بامانت و ادب نالذه است و میباید که با ادب و امانت باشد سماع است ان نیز بیرون بردن ازین دایره نتوان و عزیمت مینمود ز انسان که تمامه همه در کریه افتادند قریب پانصد ادمی جمله بغریاد امدند دل نازک شیخ از این سوز و کریه از عزیمت بر حمت گرائید انکه سر مبارک خود را بر اورد خلقا را و خلق را بنشاند پس فرمود کز میان شما با من شفاعت می کیند این خانهٔ وجود کی است که من نیز با او شفاعت می کنم و او بفرمان من بیست **شعر** بیست در فرمان من ان نحنکری کاندین تحنکاه سلطنت و زان روایی میکند بعد از ان اشارت فرمود که انکور بیاورند یکطبق انکور بیاوردند و در مدت بیست روز که انجا بود هرگز از هفده دانه انکور زیادت تر تناول نفرموده بود در این ساعت پنج پنج دانه در دهان مبارک می نهاد چنانکه مجموع ان انکور بنجور

الفصل الثانی

فی استخراج روح الافسنتین

یؤخذ من الافسنتین فاشئت ویقطع صغارا ویوضع فی اناء مارتی کمکان مارستی یتحمر ثم یقطر بالنار ثم یعزل الدهن عن الماء بالتأنی ثم یؤخذ من وجهه یقطر مرات بناء خفیفة کما تقدم حتی یصل الی رتبة الاشتعال بالنار وهذا الدهن وهذا الزیت

الفصل الرابع

فی استخراج روح الکافور وماهیته المستخرج هذه الارواح والماء کلها کلام لک فی الحاشیة لکن یوضع فی القنینة لکل رطلین من الشراب اوقیة من الملح الابیض الخام ویخلط مع جمیع ما یذکر فی الخشب ویقطر بحمام ماریا وان کرر تقطیره مع الملح یکون اقوی ویکرر العمل حتی یبلغ المنتهی

الفصل الخامس

فی استخراج روح الشراب مع الطرطیر المفتح للسدد یؤخذ من کل رطل من الشراب اوقیة من الملح المطرطیر ویقطر بمحاق الدهن عن الماء کما مر فی الافسنتین

جمیع امراض المعدة تفنی ظاهرا جیدا

تا کاسهٔ چینی بر سخن آید که از برای شیخ زیره چغندر بکار تو شغول چون شاعر بیاورد راحتی پیش شد برخاست و بخدمت توبه کرد

الا ان لیلی بشتنی بد لها	واکثت فؤادی بالمنی والمواعد
لها الکل وقت فوق راسی غمامة	من الموت ترمی بالسهام القواصد

حکایت پیره جمال الدین ارموی گفت نوبتی خواجه افضل سر راوی بزه در نهاد خویشتن آورده بود که من نیز تلقین از شیخ زاهد هم دارم چرا باید که برنا حکم راند شیخ هم دیگر باره بعد ازان تا برهین متوال او دعوت کنیم و الدین مدت سه سال تمام بگذشت گاه او بخدمت شیخ نکشت و قدم تردد ازین صوب صواب باز نگرفت پس سال واحوال بدو بر اشفت **شعر** روزگاری چو رکاب اند روزگارش برد بشوراند تا کار بجایی رسید که طالبان دوازده بگرداندند و التفات باو نمیکردند حاکمانش فلان فلان مطالبت کردندی الجی اش بزاویه فرو آوردند پریشان گشت پیدا تا غایتی که دعوت میکرد و طالبانرا نمیخواند هیچ کس التفات نکردی افتاد سوی الدین غزالی رفت و پیرانه با پیر مجاز او مان زده غریبه حضرت شیخ کرد نه چون برادر رسیدند علیم او را مشوش حال دیدند دد سه یا شانوقف نمودند تا جراحات شد سوختی نداشت و انچه در سر رسیده داشت ازدست نمیگذاشت غافت مولینا عزالدین گفت خواجه افضل تا ترا معلوم باشد اینجا منبع کمن در فلان سال بخلوت بودم تا کمان طالبی بمن روی نمود نفس برمن مستولی گشت و ره برمن بزد گفتم من نیز دیده هستم ازان شیخ زاهد هم مرا یکی دیگر چپاجات چون بخود این فقره بر بستم یکی از بجزه دی گشت پیدا برمن و در عین ان تا گاه شیخ را دیدم اندر آمد بر هیبت و عزت دست من بگرفت و انده ستم یکی انگشتری بیرون کرد و باز پیرون رفت ازان حالت از آمدم سخت در خود مرده ماندم گه تا کوی چه باشد بانداد ان طالبان خویش و طالبان در فتور و فترت دیدم عظیم حال صورت نبین عمل بالمد و کارم بسته شد ظاهر او مصلحتم نیز نمی گشت تمام در میان طالبان ریب و تردد هم نخواست بدانستم احوال خود را که چیست قصد کردم گه تا بارد یل بروم تا نفی نا شوند و ازان تا بازنا ماندم تا در کباره نخ نیت کردم مستمنی نشد دلت شش تا داین فترت بماند **شعر** چون قصهٔ این غصه بتطویل کشید وان غصه این فصه بدین حال رسید عظیم مضطر شدم و بنا لیدم شبی بنیاراب از چشم بر رخسار بدیدم و بدل بانصاف با بستادم و انصاف داده وحی کنم **شعر** بمالیت بشعری متی ینقضی غنایی ویکشف عنی المحن دران تضرع و انصاف در خواب شیخ زاهد دیدم گه خندان و فرحان از دیم اندامد گفت مولینا چرا نرسیدی و انگشتری درست من کرد و بیرمن رفت با مداد طالبانم باز بکار اندند بتوقف در تدارک عزم کردم سوی شیخ زنجم بصورت بنین انصاف بدادم تا در کباره سر کار بر دم و کارهای من بگشود برخیز و کاهلی مکن و زود تر بر و وتصحیح از دوستی بشنو **شعر** وقت زحمت شمر ایدوست کراین گنج روان چون شد از دست دگر بار نیاید بادست بعد ازان خواجه افضل را برافقت با خود بار بیل اوردند شیخ قطعا بوی التفات نمیفرمود بناعت خلقا جلد در شفاعت او الحاح کردند شیخ نا خلقاعت فرمود و گفت اگر صاحب لدا با مور چرز بخش باشد صاحب لبنا باشد و اگر شمار نیخ برنا صاحب دل تحمل کند چارهٔ خود بیرید که او رنج دلها زایل کند چون بخود رنجور نباشد دیگری باید که رنج او بردارد اما با فضل بگوئید تا او را با من چیست انگاه خلعتها و اصحاب فرو ماندند خواجه افضل گفت بگویم شیخ زمود تا انگه که بگوئی خواجه افضل چیزی چند بگفت شیخ زمود دیگر گفت ازا نخلوت بگویم انگاه بخلوت رفتند خواجه افضل اغاز کرد و گفت زنها رگه من بخویش مغرور شدم و نفسم نیز راه زد و گفتم من نیز بدید شیخ زاهدم پر استعداد و با شم **شعر** نغز این سر کشی در نخود کرفت واده بی معنی و راه بدگرفت شیخ زمود افضل دران زمان گه شیخ زاهد بقوت امور بجاده و توبه و تلقین زمود چه گفت خواجه افضل گفت گه شیخ زاهد گفت دعوت حقی گه از حضرت عزت و جل بر رسول صلوات الله علیه والد رسیده واز اولیا الله من بعد هم چنین بحضرت بار رسیده بود **شعر** هم اهل بیر اثر النبی محمد ﷺ وهم خیر سادات و خیر حماة

ائمة حق والدعاة الی الهدی وسنة اسلام وخیر قداة اکنون بفرمان حق تعالی ورسول صلی الله علیه والد وتمامة اولیا ارشدان معنی را از فرزند شیخ صفی الدین طلب دارید که حکم او راست پس شیخ گفت افضل این زمان روی از من کردانیده یا ازان حکم خواجه افضل نفرة بزد و دو تا پی شیخ افتاد ازجان طالبان افغان برامد بعد ازان فرمود افضل را که پیرانه از فضل بد نفس رنجند اما اگر کسی با نفس یکی شود او را با او باز گرداند تا بید طالبی بدین طالش گذ پس خواجه افضل از توبه کرد و تلقینش یاد و سر رشتهٔ کار او بدست او داد

باز عنان دلش سوی عنایت کشید	روز سیه دیجور او صبح سعادت دمید

انگه شیخ زمود افضل اگرنه ان بودی گه از گذشته شیخ زاهدی والاجانت خشک میکردم گه عبرت عالمی بودی کشتی اما بسوگه از بند دستی چون خواجه افضل بیرون امد طالبان اورا بشش بوشتر بدست و پا پیش بیرند و مدت هفت روز در اردبیل اقامت کرد بعد ازان سوی سراور وانه شد چون بسراور سید تمامة طالبان بگریه و زاری بر پشوا ند امدند و در پای او بی افتادند و توبه میکردند و عذر فترها میجستند خواجه افضل گفت بشمارا بری اندین کار نیست بلکه تا نه برم مراد در بر کار کردن با سلطان باقی بودم و در بیوار ا من همچنان بودا ما چون ازین زا یل شدم همه ا من ایل شدند

نفس من بد روی دولت پشت کرد	زان فضا او دست غم بر روی خورد
از چنین نو دولت من رو نمود	ان کهن درها بر و بیم بر کشود

حکایت پیر ازین ان طالب مسعود کرمودی روایت کرد گه او گفت از حاجی حمودهٔ شیدم در وقتیکه شیخ زاهد بسفر حجاز میرفت از حوارت افتاب در دماغ مبارکش خشکی اثر کرد و فرمود گه از مرغ بوی بیار تا بویش بدماغ من رسد و دماغم را تر طبیعی شود مرغ بخریدیم و بوی خوش بیاختیم و بحضور مبارک شیخ بردم و ازان بوی بدماغ مبارکش رسید گفتم شیخ ازان قدری تناول فرما شیخ التفات نفرمود و من مبالغه میمودم تا گاه زیانم بسته شد و سر و دلال شدم و هیچ بحال نطقم نبود بعد ازان در حالت بسط فرمود گه وله یعنی بگوز با نم بان گویا شد پس زمود ترا نگفتم یعنی وقت بگوز ادب نگاه دار ا لسلامة فی طی اللسان لاف الطیلسان

چون زبان از خوبشتن این نقطه بیشتر	از زبان تن صورتی در پیش اید بیشتر

حکایت پیر بلال گوید روزی شیخ قم در حالت قبض بود پیر نوامیر النجاری اغاز کرد گه چیزی بجواند شیخ زمود لال شود در حالت لال شد و مدتی چنان لال بود و میماند و میرنت و چیزی نمیتوانست در تکلم اوردن و مجال تنطق نداشت تا روزی شیخ اشارت فرمود گه قطب الدین اخیتی را بگوئید تا اسباب ازین گذ و سوار شده امیر نیز در رکاب مبارک ده ان شد شیخ فرمود تا پیر سال گفت لبیک و یعنی در اند فرمود تا پیر نجار نوامیر اغاز کرد و تفکو میتوانند

انچه بر جان میرسد زان غمزهٔ اوای فغان	اه اگر مرهم نکردی ای لب دلدار تو

حکایت پیر عثمان سوری گوید در ری شیخ قم نشسته بود ایلچی امیر دولتشاه بیامد و جماعت بسیار گرفته و زحمتی عظیم میداد شیخ شفاعت فرمود ایلچی قبول نکرد در حال شیدیکی از خادمان شیخ ایلچی گفت سخن شیخ بشنو گه از برای تو فایده دهد ایلچی ترش دروی نظر کرد شیخ از سر غیرت برخواست و ایلچی گفت در وچیز نظر ترش میکنی گه او بی پسندد گه تا نیز و امیر ترا نیز بقعر زمین فرو برده اند و در فلوت رفت علی الفور ایلچی همانجا اماه کرد و سراپای او اماه گرفت و بیفتاد و در کلیمش نهادند و بحضرت شیخ بردند و تضرع و زاری اغاز کردند گه هستهٔ قرخالم مبارک خوش کردیان باز شیخ قم خالم مبارک خوش کرد ایلچی را ان اماه فروشت و نوش شد

چون زبان روگاز ان سودای خام تباه کرد	از نجار جوشش صفرای خود اماه کرد
باز هم شد لطف رادم در شفایش کارکرد	تا زنیش و نوش در بار شریتش اگاه کرد

حکایت پیر حسن بلیانان گفت ابراهیم گنوام با عبانی بود شخصی دیرا بگرفت گه از او صد دینار قرضی می طلبید و او را میر بخایند و زحمت میداد او نوید و مدد بشیخ اورد و شیخ مرا و غریب سراج را بفرستاد تا ان شخص

یوشند من صنع الطعم والطلان و یوضع فی وعة ویغر بشئ شاة من الماء ویوضع فیه قبضتان من رمل العیون ویقطر علیه الخار ج الاول الروح ثم یشد النار یخرج الدهن فاعزل الروح عن الدهن کما تعلم وعلی هذا المنوال یستخرج دهن السلک

وردها

الفصل التاسع

فی استخراج روح وقون الابل

الدافع للامراض الرديئة یوخذ من قون الابل ما شئت یشرب بالمبرد ویفعم بالتراب مدة ویقطر واذا کرر خرج الروح

کذلک

الفصل العاشر

فی استخراج زاد العسل وروحه

العسل یوخذ من العسل رطل وثلاث اواق من الملح ویعضم ثم یوضع الملح فی وعاء ویوضع علیه العسل ثلاثة اشبار لغیر معتدلة فالاول من الماء والثانی الروح ثم یقطر فی حمام ماریة بنار معتدلة

الفصل الحادی عشر

فی استخراج ارواح المعدنیات

یستخرج روح الملح بان یوخذ من الملح ما شئت ویحل بالماء ویعقد الملح ثم یحل فی مکان رطب مبلول او بطبل من الماء ثم یوخذ بعد الملح المحلول ثلثین الغاخور ویمحن بالملح المحلول

بحضرت شیخ آوردند شیخ بسماعت وسناهلت بان شخص شفاعت کرد بقول نکرد وبکسانی دامن فرو داشت وگفت هفتصد دینار من بده اگر حمایت میکنی شیخ فرمود هرالا بکور برخیز وبیرون رو برخواست وبیرون رفت وبرست فشت وبرفت چون درحوالی درساحتی رسید که بخزمن محمد رکن الدین مشهور است ناگاه بی موجبی ازستر زوافتاد وپشتش عظیم آزرده شد وطاقتش نماند وفریاد برآورد وبخاک می غلطید که مرا شیخ زد مرا پش شیخ برید بیاورندش واو نهار میخواست بان شیخ ازسر لطف دست مبارک پشت او فرو کرد پشتش خوش شد وازان آزردگی خالی صحت یافت وشیخ طاقیه سپیدی بوی داد وبا غبازاری کرد وبرخواست بصحبت روان شد

از یکی جام دوشربت بدمی اشامید	کز چنان جوشش صفای عزو را امید

حکایت حسن بلیانان گفت شیخ قم مرا نوبتی ببرتیز فرستاد بطلب ابرهیم داشر من ازاردبیل روان شدم وتا سراو بیکروز برفتم خستگی درمن اثر کرد انجا توقف کردم وکسی را ببرتیز فرستادم تا ابرهیم انجا ندمن چند روز توقف کردم که مولینا عزالدین مراغی رح ازاردبیل متوجه مراغه شد واز انجا بادی برا غرفتم چون ازمراغه بارد بیل مراجعت کردم نزدیک اردبیل بفرسنگی بحضرت شیخ رسیدم که شیخ انجا حصاد غله میفرمود چون مرا دید حدث فرمود که من ترا ببرتیز فرستادم تو ببراغه چرا رفتی واشارت کرد بحاجی سلیمان سراوغانی تا مرا بکبرد وزجر کند حاجی سلیمان سوار درپی من کرد من سنگی برسر اسب اوزدم اسب اوبازپس رفت من خال ازپا درافتادم و عظیم خسته وآزرده شدم واز انجا نالان ونا توان بخانه آمدم وسه ماه رنجور شدم وهیچ علاجی وتدبیری فایدهی نداد وروزی ازسر عجز واضطرار چندان گریستم که بیاامدم وخود را بردرشیخ بینداختم **شعر** تا این رایت کرفتدم وفدا و لا یا با اذا عز الزمان کابه وخواجه محیی الدین را روح الله روحه شفیع کردانیدم شیخ نیاز ظهر ببردن آمد کبزاویه رود مرا دید بردرافتاده عصا بردل من نهاد وگفت بان کرامت بدرکنم من ترا ببرتیز فرستم تو ببراغه روی وبرف بزاویه را نفاقا جوالی خیار بدیم می بالیستی بردن از برای پیر شیخ عبدالله ناگاه شیخ فرمود حسن را بیاارید تا این جوال خیار بردارد وببرد یکی بطلب من آمد که شیخ ترا میخواند با وجود خستگی وضعف سرماهر از سراین بشارت بیخود از جای برجستم وبحضرت شیخ آمدم وان جوال خیار پیش پنجره زاویه نهاده بود اشارت فرمود که هی بالابکور این را ببردار وازبرای عبدالله ببدیم ببرد ودر ساعت بازگرد نا بی بعد ان همه ضعف وبحالی برداشتم ودر دال چنان صحت وقوت یافتم که اسب بمن نمیرسید وان مشاقت زیادت برفرسنگی ببردم وباز آمدم وشیخ هنوز در زاویه منتظر نماز عصر بود چون نظر فرمود گفت هرالابکور برو که جان برد که ودر خود هیچ اثر مرض وزحمت احساس نکردم

از سری نالهٔ درویش آب جانی بردم	فرستاد روی شفای من مسکین کردم

حکایت روزی شیخ قم از خانه بیرون آمد یکی از اقارب شیخ بود بزار کفیر بگول پیرفت که خارج خطهٔ اردبیل است درعبور توکلی اصیلی را دید که یکی از شاهیرارد بیل بود وبدان دستی معروف روستائی را جزو فروش گرفته بود وجوال الجزرا زوی ستانده واوجوال او جزو برمی گرند که بتعدی بستاند چون نظرش بشیخ درامد ان جزو هارا باز در جوال روستائی ریخت واهسته بروستائی گفت برخیز وبرو وغوغش ان بود که شیخ صورت حال ندانند وچون شیخ نزدیک رسید دست بردست نهاد وبادب سلامی بشیخ کرد شیخ را این معنی خوش آمد اورا دلنظر قبول التفات فرمود وبعد ازان احوال اوترقی میکرد تا حال تا هش بمجالی رسید که مثل امیری شد وبعضی اوقات صاحب طبل وعلم بود لکن چون مغرور بتوکل بود کاه بودی که ازاو سخن نامناسب درحق این طایفه از سر صاحب نفسی صادر شدی اما باواسیب عزت بنرفت چون ازشیخ سؤال رفت که چونست که توکلی با وجود کستاخی که میکند بسلامت میماند وفرمود ازاکه دل قبول کند ایمن باشد **شعر** درحصن قبول قلب ایمن باشند ازنا سره کرمه سکه قلب زنند اتفاقا روزی شیخ پیر خلیل راکه ازپیرانی بود که حضور معتبر لشیخ زاهد قم را دیده بود پیش توکلی فرستاد توکلی به پیره خلیل گفت تولایتی ابن کاشت ودرزنند پیره خلیل ازاین معنی کرفته خاطر بحضرت شیخ رسید وان

ویجفف ثم یوضع فی نایل الرقیة ویقطر فیخرج فی الاول رطوبة مائیة یرمی بها ثم یشد النار حتی یقطر الروح وبعض الناس یاخذون من طین الارض ثلثة اجزاء ومن الملح الصانع جزء ویقطر فی نائل الرقیة وبعض الناس یرد الروح الخارج بالتقطیر علی جدید من الملح ویقطره فیکون اقوی فعلا

الفصل الثانی عشر

فی استخراج روح الملح المعدنیة النافعة لمنع العفونة یوخذ روح الملح ثلثة مع مثله من الشراب ویقطر ویکرر تقطیر احتی یبلغ المرتبة الاشتعال بالنار

الفصل الثالث عشر

فی استخراج روح الملح المرکب یوخذ من الملح القلی والبارود الصافی اجزاء سواء ناشئت و یخلط بعد الجمیع ثلث مرات طین ارمنی ویقطر بانائل الرقیة والعاطر یقطر ایضا کیفما ذکر فی الروح المائیة ثم یقطر مع مثله من شاهدا الشراب ویحفظ والشربة من ذلک اربع تقاطیر اوحنطة فی الحیاة المذوبة والسدد والرباء

سخن توکلی بازشنید شیخ فرمود که آتش اوهم دراوافتد چون عنوت شیخ اندکی برکار آمد همان شب توکل بر کوشک خود بخفت وشب تابستان بود دربام شب بی انکه انجا آتشی یا شمع باشد آتشی درلحاف اوافتاد ولحاف بسوختن شد ویکقوارهٔ بزرک قریب نیمی ازشب پوستین واوکه بالای لحاف بود بسوخت شد چون ازخواب درآمد در همین شب خود را درمیانهٔ زبانهٔ آتشی دید که ان دوتن بان اورده بودند فریاد درنهاد ونفس خود را خلاص داد وبامداد بحضرت شیخ آمد وان پوستین شب نیم سوخته پوشیده ویک دست ازاستین برآورده وبدستی دیکر ان سوخته درهم پیچیده وبشیخ بازنمود ودرپای مبارک شیخ افتاد شیخ فرمود توکل نیک نکردی نمیدانی که درحق دوستان نیک باید گفتن کاکرید کویند ان قول بد بفعل بد ایشان بازکردد

مرزبان کان زبانه اورخت	جزکه رخت وجود خویش نسوخت

حکایت پیش مراد کریرودی گفت پیش جبرئیل نودیهی خلخالی راشیخ قم اجازه توبه دادن داده بود واو مردم راتوبه میداد وی آغاز کرد ومیدان فراخ میخواند وسخنهای زیاده می گفت وعنان زبان کشیده نمیداشت مولینا اورد حضرت شیخ عرض کردند شیخ بوی عنوت فرمود وگفت فرویزاش حله مویهای واز ابرو وریش وسبلة تمام فرو بریدند ورجامه خواب افتاد آتشه درجامه خواب ونه نشسته ونه بیدار ونه درخواب قرار داشتی واز ام بهیچکونه نیمی یافتی ویرا برداشتند وبخدمت شیخ اوردند وتضرع کردند باز شیخ دست مبارک برسر او فرو کرد خوش شد واز ان اضطراب وقلق بازامید اما مویها پش درنیامد ودران حال چندین سالی بماند ومتوقاشد

فنعوم بجراک فی هواجسرة الافاعی	ونسیم وصلک فی اصایلة المقاعی

حکایت حاجی علی ازیزدخواجه پیره نجیب روایت کرد که نوبتی مولینا شمس الدین پرنیقی رابا شیخ قدس الله سره دغدغهٔ نفاق دردل متخلج شد ناکاه ویرا مرضی دنانی طاری شد وسر بصرع کشید ودود ماغ خلل درآمد ازدیه بخانهٔ ما آمد وتضرع وزاری آغاز کرد که ازبرای خدا میدانم که این زحمت وخلل دماغ از حضرت شیخ رسیده است من برخاستم وبحضرت شیخ رفتم وصورت حال بکفتم شیخ فرمود من نهاد رنا ویه ی نشینم برو و اورا بیاد بیامدم واورا برداشتم وبحضرت شیخ میبردیم درراه کودکانرا دیدکه بلعب وکعب بازی مشغول بودند از غایت اختلال دماغ دشنام بکودکان میداد چون بحضرت شیخ رسیدیم شیخ درزاویهٔ قدیم نشسته بود - مولینا درآمد وسر برهنه کرد وبوسه بردست شیخ داد وبنشست وشیخ بخواند **والشمس** مرکه بالایوان دوست آکری هاراواسان برودان اوریکی من چه بالایوان زده باوو خویش زاینرکردواوزاکری مولینا شمس الدین پشنید باز برخواست وبیامد وسردرقدم شیخ نهاد ودرحال ان مرض ازو زایل شد وصحت یافته بازکردیم درراه ان کودکان واحوال دشنام بازمی کفتم استبعاد و تعجب مینمود

فیقطر یرفت الالطف من خلقة المتقاعا	ویقطر یوم العنف من قهره المتقاعا

حکایت ابرهیم پسر اسمعیل بادقی ازولایت اردبیل کفت ازادیب محمد قطب آبادی ازولایت اردبیل شنیدم که کفت شیخ قم کهدیر نوشیتی بودان ناحیت اردبیل پدر معتمد صیادان که پیوسته صید بازمیکردی دریانجا بود چون بازکرتی باهل اردبیل رد دادی بشیخ بوی کفت چند صید طیور کنی بروکه مارت ونمزارد بعدازان روزی اورا بیاورند بردراز کوشی فشانده وفریاد کنان که شیخ ازبرای خدا مادی درشکم من پیدا شد که ازیم هلاکت دارم و هربار ناکاه سر بیرون آرد چنانکه دردها نمی آرد وباز فرو میرود شیخ مراچنین کرده توبه کردم شیخ قم کفت چون توبه کردی تشویش مکن ودست بارلة بکریبان او فرو کرد وشکم وسینهٔ اورا بدست بمالید وفرمود خدامد دکند خالی ان مرد برخواست ودررخت خواب شناس کودخوش شده وان مار ازاندرون او ناپیدا شد

چون زهر قهرت صوتی بردل خاراناک اورد	هم شهد لطفش شربتی جانرا زتربناک اورد

حکایت مؤمن بیلی کفت نوبتی شیخ قم مرا فرستاده بود بکرمرود انبرای اکرچون انکوری اوردم

در راه دو جوان مرا فقی من شدند در راه جائی بنشستیم یکی از ان انگور دو دانه برکرفت و بخورد و دیکری بکفو شه بخورد یک را زحمت داخص در انکشت پیدا شد و ان دیکر را در شکم کرفت چون بخدمت شیخ رسیدیم احوال کشائی ایشان و بی اجازه دست کشیدن ایشان با نکور و زجر کشیدن بر حسب حرص کرده شیخ فرمود از خانه کاه کی نیرسانید و انکه کشکین نمیخورد حرص نخورد

الذر دین رهرو را دست ادب باید بجوئیش	از انکه دارد سائی این بزم جام از نوش و نیش

حکایت پیش بدر الدین سلطانیه کفت در سلطانیه در جوار پیر احمد سقا که شخصی بود حسن سراج نام که بر شیخ قدس الله سره نفاق قوی داشت بعد از ان بر دست شیخ توبه کرد و ان عرق نفاق هنوز در اندرون او مختبی بود و بیرون او جز منزجر نمیشد و از ان باز نمی امد تا طاقت بیمار شد و در ان بیماری رویش بقبله باز کردید و زبانش بسته شد **شعر** باروی جهان فعا نمودی بنفاق تا سیل قهر کرد رویش بقفا حدت ششاه دین بر امد کلال بد حال و رو بقبله باز کردیده در بستر مرض بود و بسته و شکم در انداخته تا رویش و پشتش در هوا پیدا باشد نعوذ بالله و رحمة من شر عفا به و نقمته **شعر** با پشت و پناه پشت و رویش نشود بر کشته سری را کی بود رویش پشت غذایش عنبران بود که قدری پنبه بشربت تر کرده بر لب او نهاد ندی تا در دهان او ترشح کردی تا روزی بعد از ششاه در زاویه پیر احمد سقا من و او هر دو مراقب نشسته بودیم صفیر شیخ را دیدیم که بیامد بر خود بلرزیدیم و از ان حال باز امدم دیدم که پیر احمد نیز از ان حال باز امده و کفت شیخ امد بیامد و دیدیم که بیامد بر خود بلرزیدیم و از ان حال باز امدم دیدم که پیر احمد نیز از ان حال باز امده و کفت شیخ امد بیامد و دیدیم حق بود حسن در امد و کفت از برای خدا روی حسن باز بعادت طبیعی خود باز کردید و زبانش کویا کشاده شد و شما را می طلبید تعجب کردیم و بر خواستیم پیش حسن زفتیم دیدیم که رویش بعادت طبیعی باز کردید و کویا کشته کفته چه حالت کفت شیخ را دیدم که این ساعت بیامد و روی مرا باز کردانید و کفت تلقین که نداده باشیم ضایع نباشد و فرمود ایمان بیاور که وقت و فاست ایمان بیاوردم و اخر وقت من است سورهٔ یس بخوان کفتم تو خوشی و تر اهیت کفت نه شیخ چنین فرمود که اخر است یس بخوان اغاز کردم بسم الله الرحمن الرحیم یس والقرآن الحکیم علی الفور تسلیم شد و از سر ایمان و اخلاص باخر سوره رسید

عاشقانرا در شبی روز وصال و هجر اوست	از خیال زلف و رویش کفر و ایمان یا فتن

چون جنازهٔ او بردند و اکران ذکر اغاز کردند و بدر کردند و نماز بکذاردند ان جماعت عظیم که با وی بودند دیدند که جنازهٔ او از دوش مردم قریب دو کز هوا برکرفته و باندرون محرم نشست و اینمعنی بچندین جا خلق مشاهدت یافته

کر با دل سوخته عنصت ناز کند	جان زنده کی تازه زنو باز کند
چون مرده شوم جنازه ام بر کیرد	تا بر سر کوی دوست پرواز کند

باب چهارم

در کلمات و تحقیقات شیخ صفی الدین قدس الله سره مرتب بر شش فصل **فصل اوّل** در تحقیقات کریمات کلام الله فرموده است منعتم برد و قسم **قسم اوّل** انچه در معرض سؤال و جواب است بروایت شیخ صدر الدین امام الله برکته علی العالمین **سؤال** کردند از این ایت که (الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون) و از این سخن که المخلصون علی خطر عظیم که میان هردو مناقضه است در نفی خوف و حزن

واثبات خطر عظیم **جواب** فرمود شیخ قدس الله سره المخلصون علی خطر عظیم ازان انهاست که قطع علایق نفس کرده باشند و ازان خلاص یافته لیکن بر خطر باشند از مکاید نفس و از انکه غره و ناکند که با تمام کار و بمقصد رسند

دلهای جهان مخلصان پر خونست	تا مقصد کار و حال هر یک چونست

مثل ان همچنانکه کسی عزم حج کند و علایق اهل و مال و فرزند را ضعیف کرداند و شغول کردد و بعض ایشان قبول کند از مصر تا بغداد باز ماند و اکر این علایق و عوایق و اپشت پا زند و روی بمقصد اورد و قدم در راه نهد از قید این علایق خلاص یافته باشد لیکن از خوف قطاع طریق و از انکه عمرش وفا نکند این نباشد و در خطر باشد و چون بکعبه رسید از این تخاوف و خطرات ایمن شد و این حال بتدی و احوال ظاهر است **شعر** بنا بانی کو خونخوار و خطر ناکست تا نرفتی حریم کعبه نادیده کجا ایمن توان بودن اما در احوال معنوی باطن چون صفی از قید نفس و صفات و علایق او خلاص یافت و قطع علایق نفسانی و شیطانی کرد و قدم بر صراط مستقیم و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه نهاد او از سایر مراحل که مراصد شیطان است که (ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله) خوف و خطر نباشد چنانکه در سنن نسائی و دارمی و مسند امام احمد است عن عبد الله بن مسعود عنه انه قال خط لنا رسول الله خطا ثم قال هذا سبیل الله ثم خط خطوطا عن یمینه و عن شماله و قال هذا سبیل علی کل سبیل منها شیطان یدعو الیه و قرء و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله - پس شیخ این بیت انشاد فرمود **وانشد**

از در دوازه لا تبادر الملک شاه	صد هزار و هفصد و هفتاد راه

وره زیست و با چندین نکر سالک در راه است در خوف و خطر است تا بمقصد و صال رسید و قدم در حرم وصال نهاد و ان الی ربک المنتهی) و چون قدم در حریم حرم کعبهٔ دل نهاد ایمن شد و من دخله کان امنا از ان خوف و خطر و خطر مراصد شیطان خلاص یافت الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اما این خوف و خطر که از دل ایشان بیرون رود خوف و خطر دنیا و نایهای و عقبی باشد لیکن خوف و خشیت حق تعالی بر دل او غالب تر شود و چندانکه معرفت زیادت ترکرده خوف و خشیت زیادت ترکرده ان الذین هم من خشیة ربهم مشفقون و قال انما یخشی الله من عباده العلماء خوف و خشیت حق تعالی باشد ذیا بکار کرده و لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون آهاب هیبة و اطیب شوقا فهل ابصرت مرعوبا بایشان **سؤال** کردند از ایة من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا یعنی هر که را که رجای لقای حق تعالی باشد باید که عمل صالح کند ان عمل صالح که سبب لقای حق تعالی است کدام است **جواب** قدس الله سره و نور مضجعه عمل صالح بر دو نوع است یکی ظاهری صوری و یکی باطنی معنوی عمل صالح ظاهری صوری انست که مجموع فرایض و سنن و اداب شرعی بجای اورد و از وی ایذائی بخلق نعالی نرسد و از او فعل حسنا در نشود که سبب زیانی نفس مردم باشد و از و فسادی ظاهر نشود که دین او را زیان دارد اما صلاحیت باطنی معنوی انست که دل را از فساد نفس بصلاح اورد و حجابی که چون او را برد ارند شخص واصل کردد نفس است دفع نفسک و تعالی پس چون ان حجاب را که نفس است از پیش بردارد و دل را صافی کرداند از سر رضای صادق امید وار لقای حق تعالی کردد

اکر اندر شبستان وصالت جان حجاب اید	امیدت کاین حجاب جان ز پیش خویش بردارد

سؤال کردند از این ایت که وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله) و از ان حدیث که در صحیحین بخاری و مسلم است عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله تجاوز عن امتی ما وسوست به صدورها ما لم تعمل به او تتکلم که چون بحسب صریح منطوق ایت از چیزی که در نفس باشد اکر پدید کنند و اکر پنهان دارند حق تعالی حساب کند و از نقض حدیث معلوم میشود که چون در عمل نیاورده باشد و بیان نکفته حق تعالی از ان درکذراند پس میان هردو کتاب و سنت مناقضت باشد **جواب** قدس الله سره فرمود مردم دو صنفند ابرار و مقربان ابرار اکر دل بدنیا و بقبول و فعل نیارند و نظام شرع را رعایت نمایند از ایشان درکذرانند و حساب نباشد و در معرض ان الله تجاوز عن امتی الی انوه باشد و مقربان که معرفت حق تعالی حاصل کرده باشد اکر کناه در دل بکذراند و یا ناسوی الله در دل اورد

الیه بقدره ابیع مراته من	ازهاد و یقظ بالقرعتر و
لا بتیق علی الزهاد و الرمل	وفاید ته تسکین الاوجاع
اذا طلی به مع صاعد السراب	

الفصل السابع عشر

فی استخراج روح المعرق و هو صیغی من جمیع الادویة یجلب العرق و هو من صنعتر براکلوس یؤخذ روح الطرطیر ثلثة ارطاله و ماء الزبداق الکافوری خمسة اجزاء و روح الزاج جزء واحد یخلط الجمیع و یقطر بالقرعة و الانبیق و یوضع الفاطر لوقت الحاجة

صفة ماء الترياق الكافوري

یؤخذ من الترياق خمسة اواق و من المراوقيتان زعفران نصف اوقية كافور درهمان يجعل الجميع ثلاثين اوقية من صاعد السراب و يختار ربعة ايام في الحمام ثم يقطر بالقرعة و الانبيق و اذا رقا قطر على مائة يقطر و خذ كان اقوى و انفع

الفصل الثامن عشر

فی الادهان اعلم ان عز الدهن عن المائیة یکون بان یوخذ قوته طولة النوشادر و یوضع فیها الماء المقطر و یقطر الی ان یخرج الدهن فوقها فیفرغ عن الماء و یجمع و بعض الناس

بعذاب بعد معذب کرد دکه بما سبکریه الله ونسبت با مقربان عذاب بعد اشد عذاب است

اقول وقد شبهت با لورد حدها	فصدقت وقالت فتت خدی با لورد
لئن عاد للتشبیه یوما حرمته	الذیذ الکری او لاذ یفتنه بعدی

سؤال کرد ندازایت یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی مراد باین بهشت مضاف باحق تعالی چیست وان بهشت کدام است **جواب** قدس الله سره وقدس مضجعه نفس مطمئنه رادو صفت راضیة وصفت مرضیة وبهشت دونوع است عام وخاص بهشت عام انست که در انجا اکل وشرب وشهوات وان اذان بندگان عام است که مستوجب ان باشند اما بهشت خاص مضاف وادخلی جنتی باحق تعالی ازان بندگان خاص است وان لقا ووصال ومشاهده است که در انجا اکل وشرب وشهوت را مدخلی نیست نهایة امانی لقائک جنة هنیئا لارباب النعیم نعیمها

سؤال کرد ندازایت الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی ان نفس که مبین الموت میمیرد کدام است وانکه در حالت مرگ نمی میرد کدام است وانکه در حالت منام نمی میرد کدام است **جواب** شیخ هم فرمود انکه در حالة ترک میمیرد این جسمانیات که ظاهر است وانکه در حالت مرگ نمی میرد ان دو نفس مطمئنه ولوامه است که باصطلاح سیار بلطایف روح انسانی وحیوانی است که ازین دو نفس نیز بمرتبه ندی شخصی از ثواب وعقاب متلذذ ومتالم نشدی وانکه در حالت منام نمی میرد هم جسم است که دراین هنگام روح حیوانی مفارقت میکند لیکن چون روح انسانی مفارقت نمیکند بلکه زنده مانده وحیات باقی ومحالة الیقظه بازبدن عود میکند اما روح انسانی هنگام موت مفارقت میکند ازبدن وعود نمیکند الا در وقت حشر اجساد مرح بانهار استبرو دارد بکوی شوق او لیک هر یکرا مقام واشیانی دیگر است هر یکرا بسر حدیت میدان طلب وانکه در پرده راز است جان دیگر است **سؤال** کرد ندازین ایت وقلوبهن (ذن علما) کچون حق تعالی میفرماید ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین چون علم هر رطب ویابس در قرآن مبین است پس ان علم کحق تعالی باستزادت ان تحریص فرمود بپیغمبر علیه والسلام ان کدام علم بود **جواب** شیخ هم فرمود که ان علم رطب ویابس که در قرآن است علم ملکوتیست یا بر طریق تفصیل یا بر طریق اجمال وهر چه از ازل تا ابد است اینست که در قرآن است اما ان علم که رتبت زدنی علما علم الوهیت است علم ذات وصفات الهی که ان علم لایتناهی است که نهایت ندارد که این علم دو جنب ان علم محیط قطره ایست بنسبت با بحر محیط

زهی غواص دریائی که در هر قطره از موجی	هزاران بحر بی پایان بیان قطره غرق است

سؤال کرد ندازین ایت کا یغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر چون ما تقدم وما تاخر او تمام امر زید بود بهر روز هفتاد بار استغفار از چه میکرد چنانکه در صحیح بخاری ست عن الاغر المزنی ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله واتوب الیه فی الیوم اکثر من سبعین مرة **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود که پیغمبر ما استغفار از کناه نمیکرد بلکه استغفار ازان میکرد که هر روز دارد از ولایت فیض الهی بخورد فرو میماند که وارد روز سابق یا روز دو سه بعد لائحی بحجاب میشود وچون نظر بان میفرماید استغفار میکرد که کار دان عالم دانند ان الله امر روز بحجوبی وهر روز او را در قرب نوعی میبود

یجدد لی شوقا الیک ولوعة	یزید اوار قلبی صبوة وصبابة
بوارف من تلک الذواجی اشیمها	اذا هبت من تلک الذیار نسیمها

سؤال کرد ندازین ایت ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر کچون نماز اعظم ارکان اسلام است باتفاق بصریح بیان زد لایل ظاهره وازان جمله انکه چون وقت وقوف بعرفه فوت میشود وبفوت وقوف بعرفه حج فوت میشود واکر بوقوف عرفه مشغول میشود نماز فرض فوت میشود تقدیم نماز فرض بر ایست کردن وحج کردن تقدیم حج بر فوت نماز پس چون نماز اکبر ارکان اسلام است ذکر الله اکبر چکونه باشد **جواب** شیخ هم فرمود ذکر الله اکبر ازان باشد که نماز از فحشا ومنکر ظاهر می بازمیدارد بدلیل انکه دران وقت که بنماز مشغول است از فحشا ومنکر ظاهری

نمی نماید وظاهر نظر کاه خلق است لیکن نماز فحشاء ومنکر باطنی باز نمیدارد اما برای انکه کاه باشد که در نماز باشد ودلش به فحشا ومنکر باطنی مشغول باشد وباطن نظر کاه حق است اما ذکر صفتیه باطن میکند وان فحشا ومنکر باطنی باز میدارد ونظر کاه حق را از فحشا ومنکر پاک میکرداند پس ذکر الله از نماز اکبر باشد که ولذکر الله اکبر

ذکرتک لا انی نسیتک لمحة	واهون نافی القلب ذکر لسانی
فهمت بلا وجد الیک صبابة	وهام الیک القلب بالطیران

سؤال کرد ندازایت لا تدرکه الابصار وازایت وما قدروا الله حق قدره که جماعت سالکان واصل دم از وصول ورویت ومعرفت میزنند واین خلاف هردوایت است **جواب** شیخ هم فرمود که مارا بصراست و بصیرت بصر ادراک حق تعالی نتوان کردن در دنیا ودعوی واعتقاد این کفر باشد اما ببصیرت توان کردن وان هم از مواهب الهی است کان بصیرتی بمحمد بدلیل حدیث قدسی که در صحیح بخاری ست عن ابی هریرة قال قال رسول الله علیه والسلام ان الله تعالی قال من عادلی ولیا فقد اذنته بالحرب وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه وما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله الذی یمشی بها وان سئلنی اعطیته ولئن استعاذنی لاعیذنه پس هم بان دیده که او داده باشد وبدیده او توان دیدن **شعر** اقول وقد عز التلاقی وبیننا مفاوز یستغرق جهد الرکایب لئن کنت عنی بالعیان مغیبا فانت عن عینی وقلبی بغایب اذا اشتاقت العینان منک بنظرة تجلیت لی فی القلب من وبرایت ثانی والله حق قدره ای ما عرفوا الله حق معرفته ومعرفت حق را تعالی وتقدس بما نکرد حق معرفت اوست کسی نشناسد بلکه هر یکی بقدر خود وبحسب اصل کد سبحانک ما عرفناک حق معرفتک

یقول اناس لو نعت لنا الهوی	فوالله ما ادری لهم کیف انعت
اذا اشتد ناین کان اخر حیلتی	لروضع کفی تحت خدی وانصت

سؤال کرد ندازین ایت که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون کما اهل ذکر کدام اند **جواب** شیخ هم فرمود که اهل ذکر اهل لا الله الا الله اند اما نه بکفتن مجرد لیکن اهل معرفت بلا الله الا الله یعنی ان کسان که عارف اند بلا الله الا الله از برای انکه کویند کان لا الله الا الله طایفه دیکر اند وغافلان واهل معرفت بلا الله الا الله طایفه دیکر و ان کسانی از اهل لا الله الا الله که باین صفت موصوف باشند ایشان را دست بخوانند اسرار الهی رسیده باشد چون ایشان اهل اند از هر چه ازایشان سؤال کنند از حق تعالی معلوم کنند وجواب کویند

بحزن کنج رموز قدس چون دست آورد	ترجمان دفتر اسرار هر معنی شود

سؤال کرد ندبرایت یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه که در قیامت مردم از یکدیکر ابی کریزند **جواب** شیخ هم فرمود که در این امت صبح صوری نیست که صبح ظاهری را ازین امت دور داشته است اما صبح باطنی هست که چون کسی باطنا بصفات سباع متصف باشد وقطع ودفع ان صفات در دنیا از خود نکرده باشد روز قیامت در عرصه کاه یوم تبلی السرائر بهمان صفت وصورتش حشر کنند چنانکه مردی وظالم را بصورت سکل حشر کنند ومتباخره وزانی را بصورت خوک وکیدکننده را بامردم ومحیل را بصورت روباه ومطفف کیل ووزن را بصورت خرس وحریص برجمع مال بصورت موش وانبار دار را بصورت مور چه ومتکبر را بصورت مور چه خود وبلنک وسرانی را بصورت کربه وعلی هذا هر یکرا از طبقات کناه کاران بصورت بعضی از سباع وهوام موافق بعضی از احادیث که درین باب نوشته اند همچنانکه در احیای علوم که خلایق را بحسب فرقه حشر کنند هر فرقه را بصورتی پس چون مردم وبرادر وپدر را بصورت ادمی دیده باشند ودر قیامت بدان صورت بینند ازوی بکریزند

در کشف عطا حال دکرکون کردد	رسوائی اندرون بیرون کردد
ای بس جکرا که داغ اتش یاسید	ولی بر دل وجان کران زمان خون کردد

عن وجه الماء بالقوف و یضعهم بضع الماء والدهن علی الورق فیصفو الدهن من الورق ویبقی الدهن وبضعه استخراج الادهان من الحشایش والبزور یؤخذ من الحشایش والبزور التی یراد استخراج دهنها واذا کانت یابسة کان افضل وبوضع لکل رطل من الحشایش او البزور کف من الملح ویغرز بالماء الحار ویخمر اربعة عشر یوما ثم یقطر ویعاد التقطیر فی الالة المطولة العنق ثم یعزل الدهن من الماء کما علمت مثال ذلک ان یؤخذ من البابونج الیابس معتدل رطل وعشرة ارطال ماء وقیر ونصف من الملح وینقع بالماء الحار فی اناء مزجج ویخمر یوما فی مکان سار ثم یقطر بالمثانة ثم یعاد التقطیر فی الالة الطویلة العنق ثم یعزل الدهن عن وجه الماء الصفو او بغیر ذلک وبعض الناس یضع مکان الماء الطرطیر ویکفی البزور دون الملح ویخمر اربعة عشر ایام **فی طریق** استخراج دهن الاقاویه کالقرنفل والدبسا والجوز بواه وغیر ذلک یؤخذ من ایقاشت اربعة ارطال وید قوجریشا ویوضع لکل رطل اوقیة ونصف ملح وینقع فی الماء الحار خمسة ایام فی مکان بارد ثم تقطر

وعین التقطیر زاد قبضتان من الملح ثم تقطر الماء الفاسد بالة لها انبوبکة العنق ویعزل الدهن من وجه الماء ویخرج من اربعة ارطال من الاقاویه سبع اواق من الدهن

فی طریق استخراج دهن الورد ان یؤخذ من الورد ماشئت وینثر الماء حتی یبل ثم یوضع فی قنینة بسیرة او ظرف زجاج ویضعه فی طبل الحمام ویطبخ علی النار ویقطر علی الزمان والورد بقدر ما یطفو علی الماء ویخرج الدهن فی انبوبکة ویعزل الدهن من الماء لانه یبقی فیه شیء من الماء ثم یقطر من الماء ثم یخرج الدهن ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانیا ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالثا ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابعا ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامسا ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادسا ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابعا ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامنا ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسعا ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر عاشرا ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی عشر ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی عشر ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث عشر ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع عشر ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس عشر ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس عشر ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع عشر ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن عشر ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع عشر ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر عشرین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی عشرین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی عشرین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث عشرین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع عشرین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس عشرین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس عشرین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع عشرین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن عشرین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع عشرین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثلاثین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وثلاثین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وثلاثین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وثلاثین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وثلاثین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وثلاثین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وثلاثین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وثلاثین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وثلاثین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وثلاثین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر اربعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی واربعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی واربعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث واربعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع واربعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس واربعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس واربعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع واربعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن واربعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع واربعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خمسین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وخمسین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وخمسین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وخمسین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وخمسین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وخمسین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وخمسین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وخمسین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وخمسین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وخمسین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ستین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وستین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وستین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وستین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وستین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وستین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وستین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وستین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وستین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وستین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سبعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وسبعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وسبعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وسبعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وسبعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وسبعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وسبعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وسبعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وسبعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وسبعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثمانین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وثمانین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وثمانین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وثمانین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وثمانین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وثمانین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وثمانین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وثمانین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وثمانین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وثمانین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تسعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وتسعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وتسعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وتسعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وتسعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وتسعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وتسعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وتسعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وتسعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وتسعین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر مائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی ومائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی ومائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث ومائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع ومائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس ومائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس ومائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع ومائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن ومائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع ومائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر مائتین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی ومائتین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی ومائتین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث ومائتین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع ومائتین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس ومائتین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس ومائتین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع ومائتین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن ومائتین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع ومائتین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثلاثمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وثلاثمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وثلاثمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وثلاثمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وثلاثمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وثلاثمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وثلاثمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وثلاثمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وثلاثمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وثلاثمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر اربعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی واربعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی واربعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث واربعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع واربعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس واربعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس واربعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع واربعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن واربعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع واربعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خمسمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وخمسمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وخمسمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وخمسمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وخمسمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وخمسمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وخمسمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وخمسمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وخمسمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وخمسمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ستمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وستمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وستمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وستمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وستمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وستمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وستمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وستمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وستمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وستمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سبعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وسبعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وسبعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وسبعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وسبعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وسبعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وسبعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وسبعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وسبعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وسبعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثمانمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وثمانمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وثمانمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وثمانمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وثمانمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وثمانمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وثمانمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وثمانمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وثمانمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وثمانمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تسعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وتسعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وتسعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وتسعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وتسعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وتسعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وتسعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وتسعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وتسعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وتسعمائة ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی والف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی والف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث والف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع والف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس والف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس والف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع والف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن والف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع والف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر الفین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی والفین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی والفین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث والفین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع والفین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس والفین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس والفین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع والفین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن والفین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع والفین ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثلاثة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وثلاثة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وثلاثة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وثلاثة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وثلاثة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وثلاثة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وثلاثة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وثلاثة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وثلاثة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وثلاثة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر اربعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی واربعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی واربعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث واربعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع واربعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس واربعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس واربعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع واربعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن واربعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع واربعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خمسة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وخمسة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وخمسة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وخمسة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وخمسة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وخمسة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وخمسة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وخمسة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وخمسة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وخمسة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ستة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وستة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وستة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وستة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وستة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وستة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وستة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وستة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وستة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وستة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سبعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وسبعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وسبعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وسبعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وسبعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وسبعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وسبعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وسبعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وسبعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وسبعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثمانة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وثمانة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وثمانة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وثمانة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وثمانة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وثمانة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وثمانة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وثمانة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وثمانة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وثمانة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تسعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وتسعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وتسعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وتسعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وتسعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وتسعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وتسعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وتسعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وتسعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وتسعة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر عشرة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وعشرة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وعشرة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وعشرة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وعشرة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وعشرة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وعشرة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وعشرة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وعشرة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وعشرة الاف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر عشرین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وعشرین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وعشرین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وعشرین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وعشرین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وعشرین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وعشرین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وعشرین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وعشرین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وعشرین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثلاثین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وثلاثین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وثلاثین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وثلاثین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وثلاثین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وثلاثین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وثلاثین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وثلاثین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وثلاثین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وثلاثین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر اربعین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی واربعین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی واربعین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث واربعین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع واربعین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس واربعین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس واربعین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع واربعین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن واربعین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع واربعین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خمسین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وخمسین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وخمسین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وخمسین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وخمسین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وخمسین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وخمسین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وخمسین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وخمسین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وخمسین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ستین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وستین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وستین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وستین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وستین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وستین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وستین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وستین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثامن وستین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر تاسع وستین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سبعین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر حادی وسبعین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثانی وسبعین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر ثالث وسبعین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر رابع وسبعین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر خامس وسبعین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سادس وسبعین الف ویجمع الدهن ویعزل الماء ویقطر سابع وسبعین الف ویجمع الد

سؤال کردند بر آیت ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة چرا حق تعالی که مشتری جان و بایع جان است نفس و مال مؤمن خرید نه دل **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود از برای آنکه دل خود ملک و خاصهٔ حق تعالی است و در قبضهٔ او و غریمهٔ و بایع او لیکن در نفس سرکشی و ناثبات و تمرد است خواست که نفس را نیز مفید کند و فیدوقت پندید پس در بیع آورد تا رقبهٔ او بر یقهٔ عبودیت بسته گردد

بر ناصیهٔ کرداغ شاهی بنهند	از ربقهٔ رق نفس آزاد شود

سؤال کردند از آیت انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا که چون انسان ضعیف است و خلق الانسان ضعیفا این ضعیف حمل ان امانت تواند چون کرد که ان همه اقویا نتوانستند کردن و چون کرد ظلوم و جهولش نیز نمیخواند **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود که خلاصهٔ موجودات آدمی است و خلاصهٔ آدمی دل است پس چیزی شریف بباید که حمل چیزی شریف بکند اکنون آسمان را و اهل آسمان را و زمین را و اهل زمین را عاجز از انسان و جمال را و اهل جمال را عاجز از انسان ان حقیقت دل نبود و نداشتند لاجرم حمل نتوانستند کردن و چون انسان دل داشت حمل توانست کردن و حدیث قدسی نا فرمود یعنی ارضی و سمائی ولکن وسعنی قلب المؤمن که در بعضی اخبار نیز با مثل این معنی آمده است

عاشقان چون تشت پا بر روی آب و گل زنند	تخت دار الملک عشق اندر میان دل زنند
منزلی از جان و دل باید نه راه آب و گل که تا	بارگاه ان شهنشه اندران منزل زنند

ظلوم و جهول بواسطهٔ آن گفت که چون ارواح انسان در عالم انس بود عالم بود و حاضر بود و چون حق تعالی ایشانرا بعالم حبس تن فرستاد از غفلت برایشان مستولی شد تا عیب کردند و اندیشه اضطراب میکردند و زاری نمی کردند پس حق تعالی نسیان بر ایشان گاشت تا بیاد آنانت جاهل شد لاجرم جهولش خواند اگر ایشان جهل بماندند موقوف امانت حاصل نکنند و نشناسند ظلوم نفس خود که باشد و ظلوم باشد و جواب حق تعالی نتوان دادن و متواخذ کردند که غایت ان نکرده باشد و معرفت حاصل نکرده اکنون هم ظلوم باشد هم جهول

از ازل در حلقهٔ دل طوق امانت بسته ایم	تا ابد بر کردن جان یاد عشقت بی کشیم
خالک تا تاجور عمر از نظام عشق دوست یافت	تا بنم وصل از سودای ان می سر خوشیم

سؤال کردند از این آیت که تم انشاناه خلقا آخر مراد باین خلق آخر چیست اگر جسم است پس در اطوار خلقت جسم بیان کرد که و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین الی قوله تعالی فکسونا العظام لحما پس چون این اطوار خلقت تمام شده باشد و مولود ثم انشاناه خلقا آخر و اگر مراد روح است در تفاسیر از ابن عباس ثابت است که خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی سنة چون خلقت جسد گشت و هان هجهار هزار سال پیشتر مخلوق بود خلق آخر کدام است **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود که مراد بخلق آخر اصطلاح مشایخ صفت است که باصطلاح خلایق روح حیوانی میخوانند که از ازدواج جسم و روح متولد شود که نه محض جسم باشد و نه محض روح مثل عنصر وف در بدن که نه محض استخوان باشد و نه محض کوشت و میان روح و بدن متوسط و ترجمان باشد از برای انکه بدن از علم روح جاهل افتاده است زیرا که از جنس ان نیست و روح نیز از جنس بدن نیست و او از جنس هر دو هست که علم هر دو رسیده اند و میان هر دو واسطه و این است که بواسطه گفت علم محل قسم و لا اقسم بالنفس اللوامه است

شعر پر تو حسن تو در آینه جان افتاد — عکس آئینه هم جان و جهان آراشد

باز در این عمل سؤال کردند که چون نفس سه است یکی در غایت علو و یکی در غایت دنایت و یکی متوسط میان هر دو و چرا مقسم به ان نفس نیست که در غایت علو است این است که از او امر و متوسط بهت جواب فرمود بواسطهٔ علم که او عالم است بعلم هر دو و هر یکی از ان دو عالمند بعلم نفس خود و این میان هر دو متوسط و ترجمان و در اینجا مثلی فرمود و استشهاد سخن ذوالقرنین فرمود که در اطوار سیاحت خود بلب دریا رسید و

رسید و خواست که از ان طرف دریا خبری باز داند و مقدار بعد ان باز شناسد کشتی راست کرد و مردی را بر روی دریا و اتر کردانید تا فتی ان کشتی روی اب طی کرد کشتی دیگر دیدند که از انطرف میامدند چون بهم رسیدند و احوال پرسیدند زبان عدیکدیگر ندانستند و ترجمان زبان دان در میانه نه چاره جز ان ندیدند که ان کشتی را پیش ذوالقرنین آورند چون ذوالقرنین ان قوم را بدید و سخن پرسید از ایشان زبان اینها و انیها و زبان ایشان همه ندانست چهار صد حکیم که مصاحب بودند فهم لغت ایشان نمیکردند اخر اتفاق کردند بر انکه ایشانرا زن دهند تا چون از ایشان فرزندان آیند لغت ابوین عالم باشند و میان ایشان متوسط و ترجمان باشند پس ایشانرا زن دادند و از ایشان فرزندان آمدند و از ابوین زبان ایشان یاد گرفتند و لغت ایشان عالم شدند و میان ایشان مترجم شدند و از پدر معلوم کردند که در ان طرف دریا عالمی وسیع است و پادشاهی دارد که ضبط این اقالیم داشت و این کشتی را متوجه این طرف کردانید تا باز داند که در این طرف چه عالم است تا متوجه ضبط و استیلای این نواحی کردد چون ذوالقرنین را این معنی معلوم شد عنان عزیمت فرمود و از اینجا مراجعت کرد که دیدن چنین ضیاع و عقار او را ست قناعت کند پس چون روح از عالم علویت و جسم از عالم سفلی و میان ایشان هیچ مناسبتی و واسطه نبود و هر یکی از ان دیگری من کل الوجوه بعید حق تعالی میان هر دو واسطه و ترجمان نهاد تا از ان ازدواج این نفس حیوانی حاصل شد که هم نسبت علوی روحی و هم نسبت سفلی بدنی دارد و اطلاع بر علم هر دو دارد پس بواسطهٔ شرف علم که از طرف این دارد تحمل قسم و مقسم به شد

سخنهای حیات انگیز ان القاها نجنش	زبحر کانبان میرخیزد رهای معانی را

سؤال کردند بر آیت الم نشرح لک صدرک که شرح و انشراح صدر بپیغمبر علیه و آله السلام بتوسط جبرئیل بود چرا از ان صحابه و سایر ارباب قلوب بظاهر نسبت بلکه بباطن است **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود که تصرف مطلق در ظاهر و باطن خلق حق تعالی راست و لیکن سنة الله چنانست که بی واسطه نباشد و البته استاد و میان نباشد بر ذات به شیخی و مربی جبرئیل را تصرف در باطن پیغمبر بود بالضرور ظاهر بایستی شرح کردن اما پیغمبر را تصرف در باطن بود احتیاج بتصرف ظاهر کردن در شرح صدر نداشت

سر نور الله در باطن یعنی ظاهر است	در تصرف کاه مطلق دستی معجز نمانش

سؤال کردند بر آیت الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض که ذکر فاضلتر یا فکر **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود که ذکر فاضلتر بحال کهتر از برای انکه ذکر بصیرت دل زیاده کرداند پس فکری که نتیجهٔ ذکر نباشد بصواب نزدیکتر باشد از فکری که بی عیبا باشد یعنی بصیرت دل بیابند و دران فکر کنند و اشیا بصیرت دل دیدن موقوف است بر ذکر و فکر داشتیا باشند نه در خالق بی فکر در ذات مقدس حق تعالی نیست بلکه نهی بظاهر نص صاحب شریعت وارد و ثابت که تفکروا فی خلق الله و لا تفکروا فی الله و بی ذکر اشتغال بالله باشد نه بغیر و فکر اشتغال بغیر الله ذکر فاضل تر باشد از فکر

ای گنبد دست قدرت چیخ عنیرت از نیام	تا سر فکر و قیاس و وهم و عقل انداختی
فکر اندر سایان جلالت بی زده	دور باشی بهر عقل دور منزل ساختی

سؤال مولینا العالم علاء الدین عطاء الله ارد بیلی گفت نوبتی مجمعی عظیم در حضرت شیخ قدس سره بود و محل اجتماع بود و شیخ خواند سیفرود در اثنا سؤال کرد از مولی از معنی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته مولینا الشهید قاضی جمال الدین اردبیلی اینجا مفسران گفته اند بگفت شیخ فرمود نیکوست و لیکن بهتر از این نیز هست گفتند شیخ فرماید فرمود معنیش آنست که ایخدا حق تعالی بتو فرستاده است بمردم رسان و تو نیز بمقتضای ان عمل کن که اگر تو بدان عمل نکنی نرسانیده باشی فان لم تفعل و ابلغته رسالة اصحاب استحسان و تحسین کردند که سخنی و تحقیقی در غایت وضوح و لطافتست و از تلویح بعبارت قرآن بس ظاهر

وان نطقت جاءت بکل ملاحة	وان سکتت جادت بکل جمیل

تمت بعون الله

در اینجا شیخ صفی الدین قدس الله سره مطلقا بر آیات کلام الله در اطوار فواید و موده است بروایت شیخ صدر الدین ادام الله

والحرب والقروح العتیقة و عرق النسا والنقرس و تشنج الیدین والرجلین ظلاء فی طریق استخراج دهن الترمان اگر بزند منه ناشتة و یدق جوشیا و یقطر بصاعد المشراب ینزل الدهن عن الماء فی خام مادیة و هو ینبع النوازل مطلقا و ینبع نزول الماء عن العین ظلاء فی طریق استخراج دهن الانیسون ان یوخذ من الانیسون وطلان و ینقع فی عشرین رطلا من الماء الحار مع اوقیتین من الملح مدة و یقطر ثم یعزل الدهن عنه و یخرج من الماء الرقراق من الدهن و فائدته منع النوازل و ینقع حنین النفس و تخلیص المعدة عن الریاح و ینفع للاستسقاء خصوصا الطلی و یعطل بماء اللحم او بعنبر المطابخ الناشتة و للسعال لکنر جوشا و علی هذا المنوال استخراج دهن الرازیانج و هو ینقع ضعف البصر و ضیق النفس و وجع الکلی و المثانة و یخرج الریاح و یعطل بالکنر او بماء اناسب العلة و علی هذا المنوال استخراج دهن الکمون و هو یحلل الریاح و ینفع عسر البول

فی طریق استخراج دهن الحنطة ان

من الحنطة ثلاثة ارطال و ینقع فی ماء الورد اربعة عشر یوما و یقطر بالقرع و الانبیق و یعزل الدهن عن الماء کما علمت

و کیفیة استخراج دهن الدار صینی یوخذ من الدار صینی ناشتة و یدق جریشا و ینقع فی ماء الورد اربعة عشر یوما و یقطر بالقرع و الانبیق و یعزل الدهن عن الماء کما علمت و فائدته هو الدهن منع العفونة و تقویة اعضاء الرئیسة و یدهن علی الصدر و الاعضاء و کاشیئ مثله لهذا المولاة و قد تستخرج علی هذا الکیفیة یوخذ من الدار صینی المذکور مع مثله من السکر النبات و ینقع الجمیع فی ماء الورد یوما و لیلة و یقطر بنصف القرعة علی نار خفیفة او علی رماد حاز فتضرج ثلثة ارطال الاول ابیض و الثانی اصفر و الثالث احمر حادة ثم یعزل الدهن عن اللاثیة کما علمت

و اما کیفیة استخراج دهن القرنفل اخذ من القرنفل ناشتة و اخذ لکل رطل منه اوقیة من الملح و الماء و وضع عوض الملح اوقیتین من الخمر طلیکان اجود و ینقع فی ماء حار لکل رطل من القرنفل ستة ارطال من الماء و تخمر مدة فی مکان حار او فی بطن الفرس ثم تقطر بالقرعة و الانبیق ثم یعزل الدهن

برکته علی العالمین **فایده** شیخ قم فرمود برایت مثلا کلمه طیبه کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء که کلمه طیبهٔ لا اله الا الله است کچون ازده وام او زمین دل نرم و قابل کرده بیخ بزمین دل فرو برد و بیخ نفس برکند - چنانکه مداوی نافع که درپی درد رود بدانجا که رسد و مفید آید بیخ درد بر کند چنانکه در حدیث است عن انس بن مالک قال قال رسول الله علیه والله السلام کواضع خطوه علی قلب ابن آدم فاذا ذکر الله عز وجل خنس واذا نسی الله عز وجل التقم قلبه ودر دیگر تفاسیر ثابت است الشیطان خاتم علی قلب الانسان فاذا ذکر الله تواضع وولی وان غفل رجع ووسوس الیه وفی روایة اذا ذکر الله خنس واذا غفل وسوس) وقال قتاده الخناس لم یزل مکلوم الکلب فی صدور الانسان فاذا ذکر الله خنس) که شیطان دل را در خطوم کرفته باشد پس چون حق تعالی را یاد کند باز پس خود را معنی وفرعها فی السماء آنست که چون بیخ محکم کند در زمین دل شاخ بر آسمان کشد یعنی صعود و ترقی کند و بمقام و مستقر خود رسد چنانکه بیخ نافع نشود الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه

نهال باغ دلی تا چو برکرد و بن	سر بر کی صد چمنکاهی دو عالم سایه اندازد

اما معنی والعمل الصالح یرفعه آنست که کلمه طیبه عمل صالح را رفع میکند بحضرت وچنان کوینده را نیز بحضرت رفیع میکند وار تفاع مید هد و پیر ساند و عمل صالح را قابل قبول میکرداند

مرغ این دولت چو بکشاید بکوی دوستی بال	آشیان خود نسازد جز سر کوی وصال

فایده شیخ قم فرمود برایت ولمن خاف مقام ربه جنتان ان کس را که از حق تعالی بترسد دو بهشت باشد یعنی بظاهر بترسد و ترک نواهی الله عنه بکند و بباطن بترسد و اعراض از ماسوی الله بکند او را دو بهشت باشد یکی در عوض توقف ظاهری وان بهشت ظاهری است که در آنجا اکل و شرب و شهوتست دیکی در عوض توقف باطنی وان بهشت باطنی است که ان لذت مشاهده و وصال است

ما ورای روضه و فردوس ما را جنتی است	کاندران جنت برون از ما و من بوئی نیست

فایده شیخ قم فرمود برایت سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم که هر چه حق تعالی در افاق آفریده است و در عالم اعلی و سفل پیدا کرده اند در انفس انسان مثال ان پیدا کرده است لیکن حجاب نفس در میان است و دیکر این حجاب نفس از میان برداشته شود تا در انفس پیدا کردن نمونهٔ آیات کردد تا در افاق آیات و حقیقت حق را دریابد شود

سر نامهٔ کتب حقیقت ز آنی	کان درس ز لوح خویشتن میخوانی
چون صبح ز افاق و ز انفس بدمد	حقیقت حق چو روز روشن دانی

فایده شیخ قم فرمود برایت الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الآیه این آیت تفسیر آدمی است و مراد بمشکوة بدن انسان است فیها مصباح که دران چراغی باشد وان چراغ سر است اکنون این مصباح را چند چیز باید تا تمام مصباح بان چند چیز باشد یکی ظرفی که ان عبارت از صورت چراغ باشد که در او دهنی کنند و روغنی میباید اکنون ان زجاجه ظرف بشکوة کان دلست وان روغن ان زیتونه است که از شجرهٔ مبارکه است که نه شرقی عالم است و نه غربی عالم کما فضل ان روح پیغمبر علیه والله السلام و فرع ان شجرهٔ مبارکه روح انسانی است و در خشیدن و انارت دل از مصباح است بواسطهٔ زیتونه یعنی هر وقتیکه مصباح در زجاجه باشد الیه ان زجاجه منور باشد و زجاجه منور باشد مشکوة نیز منور باشد **شعر** فالجسم مشکوة وفیه زجاجة قد علقت بسلاسل المنهاج توقد بالنور من زیتونة لا شرقیة فاقت بهجتها الکل سراج پس وقتیکه روح در دل تردار د بر زمین دل فرو برود دل زنده است و چون زیتونه باغور سد نور مصباح نیز باغور سد و وقتیکه روح صفا قت کند و بعالم ارواح رسد سر نیز مفارقت کند و بعالم اسرار رسد **شعر** هر یک زین دامکه چون بند صوفی بشکند در فضای عالم معنی باصل خود رسد یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار نار بر اضافت دارد اکنون حق تعالی نور را در او بی تعبیر کرده است کان مصباح است و نور محمدی که از فیض نور ذات مقدس اوست و اتصال در نور میباید تا ادراک شیئی توان کردن همچنانکه نور بصر و نور آفتاب بچراغی مثلا و نور علی نور عبارت ازین است

وبرفع وهو مجاز از پس نفی الدرجة الثالثة وینفع جمیع الامراض الباردة وجمیع امراض الکبد والمعدة والامعاء والقلب عن برودة ویقوی الاورام وینفع الامراض السوداویة وقوة لا نقص عن قوة دهن البلسان مرخ لطیف ومن خاصیته وهو یقوم مقام دهن البلسان فی المعاجین الکبار والادهام ویلحم الجراحات الطریة وینفع امراض الدماغ وضعف البصر اذا استعمل منه مقدار قلیل بعض المطابیخ المناسبة وان عمل جوارشا بالسکر واستعمل ینفع من جمیع ما ذکرنا من النوازل العتیقة

وما کیفیة استخراج دهن البساسة یؤخذ من البساسة ما شئت وینقع فی الماء الحار یوما ولیلة ثم یغطر ویزل الدهن عن وجه الماء وهو ینفع الفرانیق والنوازل ویقوی الدفاع والمعدة والقلب وینفع جمیع امراض الرئة واذا دهن به الانسان لم تماسه حمی علی الماء وینفع سلس البول عن رقة نفعا جیدا جلاء

وکیفیة استخراج دهن الجوز یؤخذ من الجوز ما شئت وینقع ثلاثة ایام بصاعد الشراب ثم یجر عنه الصاعد ثم ینقع

وبرفع بحجاب ظلمانی از میان برداشته شود بعد از ان نور مطلق بماند که ان مصباح است وچون ان نور الله بابن نور یتصل اتصال ایدا زان اتصال هر دو نور را الله نور خوانند قوله تعالی یهدی الله لنوره من یشاء عبارت ازین معنی است

آفتاب حسن وچون سایه برطان فکند	مشرق دل را برآمد صد هزاران آفتاب
پرده ظلمت دریده و نور شد در نور غرق	تا در نور علی نور کشاد از جمله باب

فایده شیخ قم فرمود برایت الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه که مرد وقتیکه کوش دل بشنوا شود که وعیها اذن واعیة و فرا از اجل که حق استماع است بشنود و متابعت احسن کند چنانکه اوامر و نواهی الهی را بهر جنبت و اخلاص تلقی نماید و همچنان اکر دل مستمع شد در سماع نه بنفس که چون بدل بشنود متابعت احسن کرده باشد و اکر بنفس بشنود خطا کرده باشد و فیتکبدل بشنود مثالش همچنان باشد که کلاه از سر باز بر کیرند و غطا از پیش چشمش بر خیزد و صید ش بنماید پس در پی صید خود برود و صید خود را دریابد سکون نکرد همچنان اهل وجد چون از قول الله قول بشنوند کان مقام و منزل ایشان باشد اضطراب در ایشان پیدا آید و تا بمطلوب خود نرسند و بمقصد خویش قرار و آرام نکیرند **شعر** جای آرام جز ان شاهد سلطان نکند عاشقانی که در این اوج طلب شهبا زند وانکه بنفس و هوا میشنود واسطهٔ شهوت در میان می آید و رقص نفسانی و شهوانی می کند

امن دل با قبله کان حرم خلوت دوست	با چنین من زیله جیفه کجا پردازند

وهمچنان فرمود که سماع بر سه قسم است تواجد و وجد و وجود و حالت مقام تواجد همچنانکه بیمار خیز الرذه غالب شود که آنمک مایه اختیار از او بستاند اما اختیار و عقلش باقی باشد سماعی باشد تکلف آمیز و اکرچه بدل می شنود لیکن دل تمام صحت نیافته است و ضعف هنوز باقی است و سماع اهل وجد غیر اختیاریست مثلش همچنانکه وخ آنمک که حرکت او باختیار او نیست و چندانکه آتش بقوت تر و بیشتر و کش بقوت تر و بیشتر و سماع اهل وجود بسبب شیخ حالت مقام آنست که او بر حالت و وقت خود غالب باشد اکر خواهد سماع بر وقت و حالة خود دارد و اکر خواهد ودیکران حالة که باشد مسلوب الاختیار باشند اکر خواهد حرکت کند و اکر نخواهد نکند صاحب اختیار باشد

چون دل اندر مسند تمکین نشست	شه صفت شد اختیارش زیر دست

فایده شیخ قم فرمود برایت یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون که در بن جا قول مرتبهٔ مومنان است که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله که بعد از ایمان است بتقوی و دیکر مرتبهٔ خواص که وجاهدوا فی سبیله و جهد کردن حق طریقت بجای آرد و نفس که قدم بر متابعت رسول علیه والله السلم نهد سر موئی از ان منحرف نکرد و در وسع طاقت در مخالفت نفس بکوشد و دیکر مرتبهٔ اخص خواص است که اتقوا الله الوسیلة و وسیله آب رویت بحضرت عزت کچون تقرب بحضرت عزت کرده باشد و معرفت خاصل کرده باشد جاه و اری شده باشد **شعر** اندران حضرت کسی را آب روی کو بحضرت روش خود آب جوست

وچندانکه معرفت بیشتر باشد قربتش بیشتر باشد و چندانکه قربتش بیشتر باشد ابرویش بیشتر بدلیل آنکه در وقت دعا و تضرع مردم ابروی بزرکان بحضرت عزت شفیع آرند از انسبب کاینجا از ابروی بحضرت عزت بیشتر است

آکر نبودی ابروی مردم با آب و حیا	کی نمودی تازه روی مشت خلق خاکسار

فایده شیخ قم فرمود برایت انما یخشی الله من عباده العلماء که نشان خشیت از حق تعالی فرمان برداری اوست کچندانکه خشیة بیشتر باشد فرمان برداری بیشتر باشد وان خشیة و فرمان برداری نباشد الا عالم بالله را و این معنی ربما جبری و بتر دیست که بر نفس خود مجبر و بتر وظیفهٔ خشیت و فرمان برداری رعایت نمایند

دور باشد کاه خشیه از لجام قهر او	تو سن نفس و هوا را رام کرداند زام

و بر تو ائی که الله را مرفوع خوانند و العلماء منصوب معنیش ان باشد که چون از سر خشیة و فرمان برداری عزتی و ابروئی بحضرت عزت حاصل کرده باشد حق تعالی همان کند که موافق رضای این عالم باشد و این معنی زمان

دهن البلسان فی منع العفونة ویمنع الحرارات ویلیمها ویدخل فی المعاجین الکبار ویقوم مقام دهن البلسان

وکیفیة استخراج دهن الکهربا یؤخذ من الکهربا ناشئت ویخلط بمثله من الحصا المسحوق ویقطر بمائل الرقبة ثم یخلط بالخل ویقطر اضعف منه یقطر الخل ویبقی الدهن فی اسفل القرعة وبعض الناس یحتی الکهربا ویغیره بصاعد الشراب اباماشئم یقطره حتی یستخرج الدهن فی اسفل القرعة وهذا الطریق اسهل الطرق

واجوده فاقة تخرج بین کل عشرة اوقیة عشر اواق من الدهن وهو ینفع جمیع امراض الدماغ و امراض العصب کالصرع والفالج والتشنج ویسقط منه نقطة او نقطتان بماء السالوبا او ماء البونکا وینفع جمیع النعوظ ویدفع جمیع امراض الدماغ عن تجربة وامراض الوباثیة وهو بالبطر اسا بلون علاج کاف لامراض الدماغ انه یقوی جمیع اعضاء الرئیسیة و یقوی الدماغ ویخلص من الغولنج المزمنة

وکیفیة استخراج دهن الکافور خذ من الکافور ناشئت ویخل بالماء الحار ویغزل الدهن عن وجه

بردارم از حضرتت عزت نباشد از سر لطف وعنایت واین بیت انشاد فرمود ق انشد

چو بفرمان نیستی زان نیست فرمانت روا	گر بفرمان بر روی وز فرمان حق گردان مشت
خوش بود عاشق که معشوقی بفرمان باشدش	خوش بود جانان که هر ساعت نجانان باشدش

فایده شیخ قدس سره فرمود برایت ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله کجون مرد سالک قاصد طلب درراه خدای تعالی بطلب کعبهٔ حقیقی نهاده باشد **شعر** خوش است ایمن جانانی دین راه چو در با قبلهٔ روی تو باشد

وثانیا غازی باشد که بر نفس خود غزا نجالف او کرده باشد در راه حق تعالی وبجهاد بر نفس مشغول شده **شعر** زهی سربازان میدان کارزار ظفر بر خود بنیروی تو باشد

وثالثا شهید باشد که در اشتیاق دوست مرده باشد وهر که در عشق دوست مرد شهید مرده باشد که من مات من العشق فقد مات شهیدا **شعر** حیات تازه یابد با شهادت کز و جان سرکوی تو باشد

فرود رود ومقصد ونهایت امنیت خود نرسیده باشد حق تعالی او را بنهایت امانی وآمال خود ومقصد مطلوب خویش برساند چون قدم از صوب صواب طریقت حقیقت منحرف نکرده باشد فقد وقع اجره علی الله

فایده شیخ قدس الله سره ونور برایت فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها که چنانکه در ظاهر زمین مرده فرود باب باران ربیعی وهوا تاثیر طبیعی حیات میابد که انواع ریاحین وانواع نبات واشجار بر میاید

غصون کلمات القیان وفوقها	طیور غنت کالغانیات شواد یا
شقایق سود حتاها کانها	خدود الغوانی یتلقین الغوالیا

دل مرده که بهوای زمستان نفس فرو شده باشد چون بذکر مشغول شود وازان آثار انس محبت الهی پیدا شود کان زمهریر نفسانی را از باطن دفع کند ربیع باطن ظاهر گرداند ودنیا دل را نرم وقابل عمارت کرداند ثم لین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله بعد ازان مراد خواص کلمهٔ توحید باران رحمت بزمین دل ببارانند **شعر** ببزم کاشیان وخطر کادمی ورعد کعوبل الثوی وتجبی وازانار هوای وغشیتهم الرحمة زمین دل گرداند

گرداند وقوت نشو ونما مدتا انواع ریاحین معرفت ومحبت حق تعالی از دل سر بر زند وازانجاست که در بعضی ازکتب مسطور است که حق تعالی میفرماید عبدی تحبنی وتحب بستانک وقلبک بستان **شعر** دلا زنهتکه بستان هواها بستان تا دمت رضا نوار تجلی کرده

فایده شیخ قدس الله سره فرمود برایت الم نشرح له صدره للاسلام زمود که هر وقتیکه انشراح دل بشود ومراد بصدر دل است ونضیفه اش بشود پس نورانیت فزاید وقرار گیرد وبعد از انشراح دل محل نور الله ومعرفة الله شود وچنانکه بیشتر بیشتر

هر یکی را دون سرمستی ازین همخانه است	این یکی را از دماغ وان دیگر از مطبخ کران

فایده شیخ قدس سره بروایت فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی گویا قال هذا ربی که حق تعالی ابراهیم را علی نبینا والزد علیه السلام پیشتر ازین حالت ملکوت السموات والارض نموده بود وابراهیم دیده ودران یقین یافته وموقن شده قال تعالی وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین وکواکب وبیزن و اجرام علوی واجسام سفلی ظاهر را مجموع بیشتر دیده بود وصاحب یقین شده پس این کوکب وماه وآفتاب باطنی بود که ابراهیم منکشف شد چنانکه حق تعالی فرمود فلما جن علیه اللیل رای کوکبا وچون اول کوکب دیده در عالم باطنی گفت هذا ربی وچون افولش بدید نفی الوهیت کرد قال لا احب الافلین وچون دیر تر افول شد ناچار شد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی وچون افول کرد ازان نیز نفی الوهیت کرد فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین وچون ازان خالی نیز تر دگردانید آفتاب دید وآفتاب صافی تر ومنور تر بود فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر چون ازین نیز افول کرد ازان نیز نفی الوهیت کرد واعراض

کلی نمود انگاه توجه تام بحضرت کردانی وجهت الایه اجلال وجهک یا مولای یعنی من ان صوره بالشمس والقمر

آفتاب معرفت از برج دل چون سر زند	صد هزاران آفتابش هم چو ذره پر زند
مشعل گردون بسوزد گر تجلی جلال	شعلهٔ برنیرین اکبر و اصغر زند

فایده شیخ قدس سره فرمود برایت الذین امنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب الحنان دل بذکر الله است اما نه بمجرد گفتن بلکه بواطبت بران نمودن تا بحدی که چنانکه تشنه در بادیه که در طلب آب سراسیمه باشد بمجرد ذکر آب تشنگی ازوی زایل نشود وتا آب نخورد وآب نخورد تشنه باشد و چون بواطبت بذکر مشغول شود دل را بمحبت حق تعالی کرم گرداند تشنگی وصال بروی غالب شود ودر شوق اضطراب ابد تا چند انکه ویرا وصول حاصل شود وذوق وصال بناشد الحنان حاصل نشود

وکل من فی فؤاده وجع	یطلب شیئا لیکن الوجعا
یا لیت من یزرع الهوی عنبا	یسقی بماء الوصال فازدعا

پس دران حالت طاعنه را نور لیت خاص گردان تا زود دل فرود اید الحنان حاصل اید

وحیاتکم ان عیش بعدکم	فالدمع خوف فراقکم یترقرق
انی لاذکرکم فیذهب عقلی	فاظل فی بحر المحبة اغرق

فایده شیخ قدس سره فرمود برایت افرایت من اتخذ هویه الهه گر مادام که بر تخت دل نفس باشد وخاتم در انگشت دیو واین کس او را پادشاهی قبول کرده نفس پرست باشد وچون خاتم از دست دیو بستد وتخت دل را از نفس وهوا پاک گردانید وتخت را از تصرف نفس بیرون گرفت خدای پرست شد **شعر** مسلم انگی کردد ترا ملک سلیمان گر خاتم را زدست دیو نفس خویش بستانی شالش همچنانکه زنی در عقد نکاح است دیگری بیاید وچون از قید نکاح او بیرون اید وعده اش منقضی شود الگاه توان در نکاح او در دن پس دل نیز چون در قید هوای نفس است در تصرف حقیت نیاید وچون از قید هوای نفس خلاص اید وتخلیه اید وبعد از تخلیه تصفیه باید کان شاب عدة خلیرات انگاه شان کرد در تصرف حقیت اید پس ان دل خلاصة ان لها باشد کبیر بین بسعین من اصابع الرحمن

خوشا ان دل که نقش رحمن رانست	که مهر اصبع رحمن رانشست

فایده شیخ قدس سره فرمود برایت والخوذن اعتزفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا واخر سیئا گر شیری کز پستان حیوان میاید پاک وطاهر است اگر در ان مادهٔ باشد که از ان خون یا قیحی یا شیر بنا بزدان شیر پاک نباشد پس تدبیرش ان باشد که ان مادهٔ را پاک گرداند چنانکه در حمز شیر شایبهٔ ان نلوث نماند وشیری که اید صافی اید انگاه ان شیر پاک خالص لبنا خالصا سائغا للشاربین باشد وچون دل محل در دو الهام نجرد وتقویت فاضحها نجرد وها وتقویها پس بعلش مخلط نا شد خلطوا عملا صالحا واخر سیئا وچون سدا یاب الهام نجرد کرد دولهٔ نفسانی وشیطانی ازوی منقطع شد وکل له ملکی لا ینبغی لاحد من بعدی باشد الا الله الدین الخالص

ان جام صفا که راح روح است درو	بی شایبهٔ غبار وخاشاک خوش است

فایده شیخ قدس سره فرمود برایت افرایت من اتخذ هویه الهه گر مادام که بر تخت دل نفس باشد وخاتم در انگشت دیو واین کس او را پادشاهی قبول کرده نفس پرست باشد وچون خاتم از دست دیو بستد وتخت دل را از نفس وهوا پاک گردانید وتخت را از تصرف نفس بیرون گرفت خدای پرست شد **شعر** مسلم انگی کردد ترا ملک سلیمان گر خاتم را زدست دیو نفس خویش بستانی شالش همچنانکه زنی در عقد نکاح است دیگری بیاید وچون از قید نکاح او بیرون اید وعده اش منقضی شود الگاه توان در نکاح او در دن پس دل نیز چون در قید هوای نفس است در تصرف حقیت نیاید وچون از قید هوای نفس خلاص اید وتخلیه اید وبعد از تخلیه تصفیه باید کان شاب عدة خلیرات انگاه شان کرد در تصرف حقیت اید پس ان دل خلاصة ان لها باشد کبیر بین بسعین من اصابع الرحمن

خوشا ان دل که نقش رحمن رانست	که مهر اصبع رحمن رانشست

فایده شیخ قدس سره فرمود برایت والخوذن اعتزفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا واخر سیئا گر شیری کز پستان حیوان میاید پاک وطاهر است اگر در ان مادهٔ باشد که از ان خون یا قیحی یا شیر بنا بزدان شیر پاک نباشد پس تدبیرش ان باشد که ان مادهٔ را پاک گرداند چنانکه در حمز شیر شایبهٔ ان نلوث نماند وشیری که اید صافی اید انگاه ان شیر پاک خالص لبنا خالصا سائغا للشاربین باشد وچون دل محل در دو الهام نجرد وتقویت فاضحها نجرد وها وتقویها پس بعلش مخلط نا شد خلطوا عملا صالحا واخر سیئا وچون سدا یاب الهام نجرد کرد دولهٔ نفسانی وشیطانی ازوی منقطع شد وکل له ملکی لا ینبغی لاحد من بعدی باشد الا الله الدین الخالص

ان جام صفا که راح روح است درو	بی شایبهٔ غبار وخاشاک خوش است

فایده شیخ قدس سره فرمود برایت ما زاغ البصر وما طغی چون پیغمبر را علیه وآله السلام علو همت بود ونظر همت همچو تیز از ما دون نیا لود والتفات نفرمود تا چند انکه بمقصد ومقصود خویش رسید وچون نظر بنور مطلوب منور گردانید در رجوع اشیا کما هی بدید وبعد از انکه حق تعالی در دیدهٔ او ودل او قرار گرفته بود وعظمت حضرت عزت در دل او جای یافته هیچ چیز دیگر در دل ودیدهٔ او جای نکرفت ما زاغ البصر وما طغی **شعر** زهی هوش زکس نخوران باغ که دارد حسن نوش کحل ما زاغ پس سالک نیز چنان بهتر که چشم ببسته بمقصد رسد ودر طی مقامات همچو چیز ملحوظ نکرد دیرا امکان دارد که بدین اشیا باز ماند وان علو همتش نباشد که نظر همت ازاین اشیا بگرداند پس از مقصد باز ماند واز مطلوب محجوب گردد ارزح وقد ضمت علی فؤادی بحبک ان یحل بر سواکا

ثم یقطر عنه ماء عدة الشراب وهو نافع للحیات المحرقة والوباثیة والطاعون بما یناسب العلة ویستعمل علی الفروح الخبیثة یدهن العوعر

وکیفیة استخراج دهن البلسان فی کیفیة استخراج دهن الکهربا یؤخذ من الکهربا ناشئت ویخلط بمثله من الحصا المسحوق ویقطر بمائل الرقبة ثم یخلط بالخل ویقطر اضعف منه یقطر الخل ویبقی الدهن فی اسفل القرعة وبعض الناس یحتی الکهربا ویغیره بصاعد الشراب اباماشئم یقطره حتی یستخرج الدهن فی اسفل القرعة وهذا الطریق اسهل الطرق

واجوده فاقة تخرج بین کل عشرة اوقیة عشر اواق من الدهن وهو ینفع جمیع امراض الدماغ و امراض العصب کالصرع والفالج والتشنج ویسقط منه نقطة او نقطتان بماء السالوبا او ماء البونکا وینفع جمیع النعوظ ویدفع جمیع امراض الدماغ عن تجربة وامراض الوباثیة وهو بالبطر اسا بلون علاج کاف لامراض الدماغ انه یقوی جمیع اعضاء الرئیسیة و یقوی الدماغ ویخلص من الغولنج المزمنة

وکیفیة استخراج دهن الکافور خذ من الکافور ناشئت ویخل بالماء الحار ویغزل الدهن عن وجه

وکیفیة استخراج دهن المجاوی یؤخذ ازاد صنه ویسحق بعد ما عد الشراب اجزاء متساویة ویقطر بمائل الرقبة فیقطر الماء اولا ثم بقطر الزیت وان توخوا لحفظ الرقبة لیتصل الطبخ وهو ذا السؤال یرجع وهن الاشیاء التطییر وکذلک المقص والکاوی شیر رها اشتد زنک من الفرع لکن قد یغیر فی کلاه با لخلاء عن العرق ویقطر وکذلک الاول وغیر ذلک

فی کیفیة استخراج دهن الحبوب خذ ماشئت منه مع شدین الکرد بغیر ثمانیة ایام ویقطر فیخرج منه دهن ابیض حسن الاون خلاء وحبوب الاثار دهن للصرع فی کل یوم درهم مدة اربعین یوما ان استعمل مع المجد بید ستر نفع من جمیع الامراض الاعصاب

فی کیفیة استخراج ادهان المعدنیات فی کیفیة استخراج دهن الاسرب خذ من الاسرب المکلس ثلث و ینفع الصخر وکیفیة تعمل ذلک ست درات ثم یوضع فی کلهان فاتر نیخرج منه دهن معدنی یقطر ثلاثة ایام یقطر فی کل یوم ثلاثة عشر درهما یخلط بالمجد بید یوما ان استعمل مع المجد بید ستر نفع من جمیع الامراض الاعصاب

فلوان تا استطعت عزمت طرفی فلم انظر به حتی اراکا **فایده** شیخ قدس سره زمود برایت وان الی ربک المنتهی که انتهاء راه بحضرت الوهیت وراه را انتهائی هست ولیکن الوهیت انتهائی نیست وچون سالک اینجا رسد فریضه طریقت الهیت بجای آرد راه منتهی شود وطالب واصل گردد **شعر** اخوان وادی موتزیز پایان آمد اخوان درد جگرخوار بدرمان آمد وشخص میباید که براین طریق مستقیم در سیر باشد واگر نیز اقران وخیزان باشد از صوب سواب منحرف نگردد که شاید که ناگه شهسواری در وی رسد واورا برفتراک عنایت بندد وبمقصد رساند

باشد که از سعادت دستم دهد کناری	گیرم بدست دولت فتراک شهسواری

فایده شیخ قدس سره زمود برایت فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله که جست وجوی متشابهات در دین ودر پی متشابه رفتن از زیغ دل است ومیدان نفس را فراخ گردانیدن وسالک میدان بر نفس تنگ گرداند که اگر تنگ نگرداند فتنه جوی باشد ودیگران را فتنه اندازد وتاویل لطیف بگوید حال آنکه تاویل ان بداند مگر حق تعالی وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم وراسخان در علم اهل علم حقیقتند یعنی هر که حق تعالی را بشناخت همه علم اورا باشد وهمه چیز را بشناسد لاجرم تاویل همه چیز اورا عیان باشد

راز نیست درین پرده که بر اهل حقیقت	چون روز همه روشن وچون صبح عیانست

فایده شیخ قدس سره زمود برایت ولا تخافوهم وخافون ان کنتم مؤمنین هر که از حق تعالی بترسد همه چیز از وی بترسند وهر که از حق تعالی نترسد از همه چیز بترسد شیر چون در بیشه باشد وی را بترسخت ودرنده طفل روکتاخ بر شاخ درخت

فایده شیخ قدس الله سره زمود برایت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا که مراد ما این سبل راه شریعت وراه طریقت وراه حقیقت است که چون جهد در رضای ما نموده باشد هر سر راه اورا بنمائیم وراه شریعت را بصورت قطع توان کردن که آن راه رجاء وغزا وطلب علم ظاهری وباطنی است وسفر مباح بطلب کسب حلال وراه طریقت بصفت توان قطع کردن وهمچنین نفس را بشریعت بند کنند بند صفت گشاده شود وبصفت طریق طریقت قطع کنند وراه حقیقت را بدل توان قطع کردن که آن راهی است از دل بحضرت وهمچنین نفس قطع کرده شود وان راه دل گشوده شود

سالک بهران راه که نیکوست رود	وانداه صفا که لایق اوست رود		
چون خان بی پوشیده نهند در راهی	کان راه ز دل بخلوت دوست رود		

فایده شیخ قدس سره زمود برایت فنهم نائم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات که ظالم آنست که خانهٔ آخرت خراب میکند وخانهٔ دنیا آبادان ومقتصد آنست که خانهٔ عقبی آبادان می کند وسابق آنست که خانهٔ دل آبادان می کند وخانهٔ نفس خراب میکند

عاشق بران صفت که باشد باید	گر بود در وجود جویشتن در بازد

فایده شیخ قدس سره زمود برایت فاعلم انه لا اله الا الله که در دو کلمها مراست بگفتن لا اله الا الله همانا که در مقدمهٔ اسلام مثلا چنانکه در صحیحین است عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ویقیموا الصلوة ویؤتوا الزکوة فاذا فعلوا ذلک عصموا منی دماءهم واموالهم الا بحق الاسلام وحسابهم علی الله تا بجا مراست بدانستن یعنی همانا که الله الا الله از واجبات اسلام است دانستن ومعرفت ان هم واجبست وبگفتن این کلمه بفعلت دوم بر بیت اتم نیست لیکن در حقیقت هست وگفتن این کلمه گواهی دادنست بر وحدانیت حق تعالی وبنجا مثل زمود که اگر کسی در دار القضای گواهی دهد بچیزی که از اندازهٔ شرع مستوجب تعزیر گردد وتعزیر آنست که اعداد نفس کند وهمر او قسرا نفس را ریاضت فرماید تا از تقلید بتحقیق رسد

یا مظهر الشوق باللسان	لیس لدعواک من بیان	لو کان ناقد عنک حقا	لم تذق الغمض او ترانی	

فایده شیخ قدس سره زمود برایت ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی که مراد از عمی بصیرت دل است نه عمی بصر ظاهر که هر که در دنیا بصیرت دل حاصل نکرده باشد وزاویت نیز بر ابصیرت نباشد نزد الله بصر ظاهرش نباشد لاجرم احوال وموالمن قیامت را ملاحظه نمیکردی پس معلوم شد که مراد ببصیرت که در حق الله تعالی برانست قل هذه سبیلی ادعوا

الی الله علی بصیرة ومر کرا نجا بحق بینا نشده باشد انجا بحق بینا باشد دیگر اذ رخطا کجا بیند طاعت جانفزای دلبرنا

فایده شیخ قدس سره زمود برایت ان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله وان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندک که چون طایفه می گفتند که حسنه که میرسد بدایشان از حق تعالی است وسیئه که میرسد از غیر حق تعالی پس حق سبحانه وتعالی بر نفی ان مذهب فرمود قل کل من عند الله مجب خلق وتقدیر هر دو از حق تعالی است لیکن در حسنه هم بر رضای حق تعالی است ورضای حق تعالی نفرخ ودر سیئه هم رضای نفس است ورضای حق تعالی نه تا اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک پس نارا مذهب جند خود آدم است علی نبینا وآله وعلیه السلام نه مذهب ابلیس که آدم عم تقدیر معصیت وعصی آدم ربه فغوی سید است وعملش بران حاصل بود لیکن اضاف واعتغفار ودر پیش آورد وحوالت معصیت بانفس خود بر تا الحلنا انفسنا کرد وابلیس تقدیر معصیت خود نفسی عن امر ربه می دانست وعملش بران حاصل بود لیکن اضافت وحوالت عصیان خود با تقدیر الهی کرد لاجرم آدم را نصیب رحمة آمد وابلیس را امنت پس ما را بنده کی وزنان برداری بنیاید کردن واوامر ونواهی بجای آوردن نه حوالهٔ تا تقدیر الهی کردن

تعصی الاله وانت تظهر حبه	هذا محال فی الفعال بدیع	اوکان حبک صادقا لاطعته	ان المحب لمن یحب مطیع	

فایده شیخ قدس الله سره زمود برایت ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون که هر یک از اهل بهشت در اثر باشد چنان مشغول باشند که بملاقات ومصاحبت همدیگر چنان که در دنیا ست مشغول نتوانند شد ونصیحت فوتوکه صحبت نیک یکدیگر غنیمت میباید شمردن وبرادری وشفقت بجای آوردن که در الموت این صحبت نباشد اما در عرصهٔ قیامت در وقت یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه مردم از همدیگر گریزند واصحاب دوزخ را از شدت وضعوبت حال فرصت پروای همدیگر نباشد واهل بهشت در دولت نعیم چنان مشغول باشند که بملاقات ومصاحبت همدیگر نپردازند مگر بسلام وزیارت احیانا بعوت همدیگر پس این حیات اجتماعی مصاحبت در دنیا باشد ودر الموت نیز هر یک با سر وکار دیگر است سر وکار نرسد دیده بجز عشق تو نیست **فایده** شیخ قدس سره زمود برایت الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون که ختم بر افواه وشهادت وتکلم الجراف کسانی را باشد که انصاف ندهند وتقریر بحجت لازم نشده باشد ونشوند که اگر انصاف واعتراف دادیشان نبود احتیاج بالزام بدین طریق نبودی واین طایفه باشند که در دنیا انصاف نداده باشند واز نفس انصاف نستانده وانصاف از انجا برنده که اگر انجا انصاف داده باشند منصف باشند

ای تیره با حوال صفا فی می جوی	وان درد مجوی زانکه این صاف انجاست		
این کار با نکار کجا ایدر راست	انصاف بداده که خلای انصاف انجاست		

فایده شیخ قدس سره زمود برایت انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم که چون ذکر دل مؤثر شود دل را وجل وخوف حاصل شود ونتیجهٔ خوف علم است که اگر انجا از قرآن بر وخوانند واذا تلیت علیهم ایاته زادتهم ایمانا ایمان زیادت کرد ونتیجهٔ علم یقین است واز یقین توکل حاصل شود وعلی ربهم یتوکلون واگر توکل دایقین نباشد توکل از وی درست نیاید چه توکل یقینی است بر معلومی که باو خواهد رسیدن ودلش بدان معلوم قوی باشد ویقین از سر کشف باشد ومحاب وغطا از بارهٔ بصیرت ضایب یقین مرتفع شده باشد پس اورا مناجات المصلی ناجی ربه باشد والذین یقیمون الصلوة عبارت ازاین معنی است که چون دل از سر ذکر خدای عز وجل وجل یافته واز سر تلاوت کلام زیادت ایمان برایمان یافته وصاحب یقین گشته واز سر کشف حجاب وغطا از بصیرت مرتفع شده باشد وصاحب مناجات صلوة گشته واز نتیجهٔ ذکر انشراح دل باید وچون دلش گشاده کرده دستش نیز گشاده کرده ومما رزقناهم ینفقون وگشایش دست از گشایش دلست وعلامة وگواه بر اثر ذکر دل وانشراح دل دو چیز است یکی حسن خلق ویکی حسن سخا که چون دل مفرح کرده ومرارت وحموضت نفس از پیش برخیزد حلاوت دل ظاهر کرده وان نان حسن خلق حاصل آید وچون دل بگشاید دست نیز بسخا گشاده کردد پس اگر شخص را این دو گواه باشد خال او اندو قبول بایدکردن واگر نباشد قبول نباید کردن وچون در شخص این خصال رسیده از وجل

دان یقطر الدمن وهو ینفع للسرطان والاکلة والقاغر ایا طلاء واذا وضع فیه الذهب المکلس ایاما انصبغ اصفر ویستعمله اهل الصناعة فی اعمالهم

کیفیة استعمال الادهان الانتیمونیة السکری وصفة عمل هذه من الانتیمون والسکر انواع منها وتیة ویسمی المجیح ویقطر بالاملاح المولون وهو ینفع جمیع الامراض الحادثة فی الدماغ والعین وقد یعمل منه حب ینفع الحمیات ینقی قبل الدور ثلاث حبات

وصفة اخری ان یؤخذ من دهن الانتیمون واوقیة ومن الصبر نصف اوقیة عنبر درهمان زعفران نصف درهم یخلط الجمیع ویجعل وهو معرق مسکن الا فضل قال ستادنوس رأینا الصنع من ذلک دهنا سهلا بسهل من غیر مشقة ولا تعب واعطیر فی الاستسقاء

صفة دهن الانتیمون یؤخذ من الانتیمون ثلاثة ارطال کربت ثلاث اواق ویسحق الجمیع ویوضع فی قرطل علی النار حتی یحرق الکبریت ویشتد النار علیه حتی لا یبقی فیه من الکبریت شیء ثم یخرج من الکوط ویسحق ویقطر بالخل المقطر فی القرعة والانبیق حتی یقطر جمیع الخل ویبقی الانتیمون فی اسفل القرعة حتی یقطر الخل ویبقی الانتیمون

قلب وزیادتی ایمان وتوکل ونماز بخصوص قلب ونفاق زائل ازسر اثر ذکر دل حاصل شده باشد او مؤمن کامل باشد اولئک هم المؤمنون حقا پس چنین کسان را مراتب درجات عند ربهم عند قدر باشد وکرامة ورزق کریم که مراد بدا حق تعالی است

چو نوش شراب عشق جانان دلرا کرده	جان ودل ودادم بدم هم مست وهم هشیار کرد
در مناجات وخرابات وصال حال خویش	جان مستم از وعده دلدار کرد

فایده شیخ قم فرمود در آیت واعبد ربک حتی یاتیک الیقین که بندگی پروردگار تعالی کند تا چندانکه از رقیت نفس خلاص یابد ویقین وصال حضرت عزت رسد انکاه بنده ناشاد آزاد وارسته شود رقیت نفسانی آزادی یافته انفسه حق شده محقق آزاد از نفس بنده حق لیکن بنده مکلف تا یکچیز از مال کتابت بروی باقی باشد هنوز بنده باشد وتا ثمنه از شایبه نفس دردین کس چیزی باقی باشد هنوز بنده است وبقوت محقق شد اکنون بنده کی بیشتر کند واز سر محقق واخلاص کند واز شوایب نفس آزاد وخالص بنده حق تعالی باشد واز ان بنده خاص باشد که حق تعالی باخود ش اضافت ان عبادی کرده است ونفس وشیطان را بروی دست قاطع بنده تا ید لیس لک علیهم سلطان بر بسته شده باشد **شعر** دربان چکونه حکمی برخاص شاه دارد خاصه که خاصه را شه در پناه دارد وبظاهر معنی آیت آنست که حق تعالی وبه پرست تا مرک بیاید یعنی تا چندانکه عمر باقی است مراد بیقین مرک است وقدس الله سره فرمود که مراد بیقین معرفت الله است وچون بنده تا آن غایت عبادت کرد وآزاد شد وبعد از این عبادت بشکرانه کند قد اکون عبدا شکورا چنانکه پادشاهی رانیده بود که در خدمت وی پیر شد پادشاه وی را آزاد کرد واز تکلیف خدمت خلیع العذار کرد ایشان روز دیکر بیشتر از هر بحد متکاء امده وظیفه خدمت بیشتر ادا همه مجای اورد سلطان فرمود چون رفم حریت وعدم خدمت وتکلیف در جریده تو نوشتیم این خدمت بر کجاست بنده پیر کفت تا اکنون خدمت عبودیت بود اکنون خدمت شکرانه است

کاش جانم لایق شکرانه بودی روز وصل	تا فدای خاکپای کوی جانان کردمی

فایده شیخ قدس الله سره فرمود در آیت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة کذلک یفعلون ذکر دل اید نفس وصفات نفس ازان قلع وقمع کند ونفس را که عزیز بود ذلیل کرداند ودل که ملک حق است بر ملک خود قرار کرد انکاه جمیع رعایا که ان جوارح است بیاراید شاش همچنانکه شحنه در شهری در اضطراب وتزلزل در رعایا واهل شهر افتد وهریک در فکری باشند که ازان شحنه کی خواهد امد چون پادشاهی در شهری رود اولا بیشرو بفرستد تا منزلدی مهیا کرداند وپاک کند پس پادشاه کان معرفة الله است چون خواهد که در شهرستان دل اید ذکر پیش معرفت او لا منزل دل از برای پادشاه معرفت مهیا وخالی کرداند وبجاروب نفی ما سوا الله ذورات نفسانی پاک کرداند تا پادشاه معرفت نزول کند واعزة نفس وصفات او را ذلیل کرداند واکر از بقایای صفات نفسانی چیزی باید نزول معرفت پاک کرد چنانکه اکر سیل عظیم روان کرد در هر در مسیل باشد از خاشاک مجموع در پیش کرد وپاک کرداند

قالوا ظلام قد تغشی ربکنا	قلت وهل تغف الظلام سدائی
فتبینت عجبا وابدت وجهها	نحو الظلام فشدلت بضیائی

فایده شیخ قم فرمود در آیت انما یخشی الله من عباده العلماء ان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله که خشوع از خشیت حاصل اید وخشیت از ذکر وخشوع وفنی حاصل شود که از سر ذکر بحجاب رقیق کرد وجلود وقلوب رام کرد دم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله پس خشیت دران دل اید وقرار کیرد وان دل معمور کرد همچنانکه اکر کسی در خانه ساکن باشد وسقف خلل ومرمت ان نکند ان خانه معمور نباشد وخلل پذیر کرد ودر درونه اش خلل وتخلخل دراید وهاوی هوام وحشرات کرد وبجز ان انجا مد واکر کسی در انجا ساکن باشد معمور باشد ونظر بسقف خلل ان نکند و مرمت رخنها ننماید وپاک کرداند از کرد وغبار وکناساتی که در انجا نشیند ولایق ان کرد که در انجا کسی نزول کند

پس معرفة الله در ان نزول کند واز انجا معلوم میشود که خشوع از ذکر حاصل شود نه از غیر ذکر وبعد از انکه ذکر در دل متصرف کرده باشد وتر انیده وزم کرد انیده از قوت ان بتر بتر سد وتا نزل من الحق ودر عمل اید

در بقاست وقف چو دل نرم شد از اب ذکر	ای بسا کلها که باغ معرفت بار اور دم

فایده شیخ قم فرمود در آیت ان الحسنات یذهبن السیات که توفیق توبه باخلاص کرده باشد وبعمل صالح مشغول شده وریاضت همراه ومداومت نزدکرا صفات این چهار چیزان فایده دهد که صفات ذمیمه را بصفات حمیده مبدل کرداند که ان الحسنات یذهبن السیات وحسنات این چهار چیزاست که چون ان چهار چیز صفات دنیه را ستاتر ابکلی نستی کرداند شربت صافی توبه چون کند نوش از صفا نوشد اروی حیات روح در کار اورد از نجم الدین ورزقانی روایت است که دانشمند پرسید در حضور شیخ قم بود شیخ فرمود در آیت فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا انکه عمل صالح چیزاست کفتند شیخ بفرماید فرمود عمل صالح اصلاح دل است که دل را از فساد نفسانی برهانی نزهی محرز صلاحیت مؤید صلاحیت باشد ودل بصلاح اید شایسته لقاء الله تعالی باشد

تا اینه از زنک نکردد صافی	رخساره معشوق در و نتوان دید

فصل دوم

در تحقیق آنچه شیخ صفی الدین قدس الله سره برچندی از احادیث نبوی علیه والة السلام وبرمعنی ان سؤالاتی که ازو کرده اند فرموده است مشتمل بر دو طرف **طرف اول** در احادیث نبوی علیه والة الصلوة واین مجموع همچنان از روایت خلف صدق او شیخ صدر الدین ادام الله برکته علی العالمین است فرمود که شیخ قم در کس را از طلبه علم دید در کشتاسفی که بحثی میکردند برین حدیث که در صحیح بخاری ومسلم است بروایت ابو سعید خدری که انا خیر بنی ادم ولا فخر وبیدی لواء الحمد ولا فخر وما من نبی یومئذ ادم فمن سواه الا تحت لوائی وانا اول من ینشق عنه القبر ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع ولا فخر وانا اول من یحرک حلق الجنة فیفتح لی فیدخلنیها الله ومعی فقراء المؤمنین ولا فخر وانا اکرم الاولین والاخرین علی الله ولا فخر فرمود که اول من یعقل عنه الارض فاذا انا بموسی اخذ بقائمة من قوائم العرش فلا ادری افاق قبلی او جوزی بصعقة الطور وفی روایة فاکون اول من ینشق عنه الارض فاذا انا بموسی اخذ بقائمة العرش وذکر نحوه ودرین معنی تعجب می کردند که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله سر مبارک از خاک بردارد وموسی دست در ساق عرش زده باشد یا غفلت موسی لازم اید یا تقدم قیام موسی بر قیام پیغمبر از تربت مبارک وشیخ قم این مناظره ومباحثه ایشان شنید وبکذشت چون باز کشت فرمود موالی چه بحث می کنید وچه تعجب می کنید ان موسی که در خاکست در بر خواستن از خاک تعجب ان محمدیست که دران کسر از خاک بردارد وبعد از سر از خاک بردارد وانکه دست در ساق عرش زده باشد صفت موسی باشد نه موسی

برا ای ماه از یثرب بیا را مشرق ومغرب	که شاه انبیا موکب توئی در یثرب ومکه
حطیم از بو معطر کن جهان از رو منور کن	ز برج روضه سر برکن که شاه عالم آرائی
کشاده مقصود جانی را ز رخ بردل بمانی را	کدر محشر امانی را تو می بانی تو می یابی

سؤال کردند ان کدام فقر است که الفقر فخری عبارت از انست چنانکه در حدیث مشهور است **جواب** شیخ قم فرمود که ان فقر ان نیست که فقیر بدان بر درها طوف خواهند کند ونه انست که فقیر بدان باوجود افتقار ترک خواهند کند وچیزی نخواهند بلکه ان فقر انست که فقیر بدان کونین در بازد وترک حظوظ نفسانی کند در راه حق تعالی چنانکه چون از نفس ومجموع حظوظ نفس او واز ما سوی الله هیچ باقی نماند انکه ان فقر باشد که الفقر فخری پس ان فقر فقری باشد که بنفس خود فقیر باشد لیکن بحق تعالی غنی باشد

ایخوشا رندان باهت که در جان باختن	فقر را در بینوائی مرجمانی میزنند
در مقام افتقار از روی استغنا مجی	خویش را وما سوی را یکسو فشانی میزنند

سؤال کردند که معراج پیغمبر علیه والة السلام بصورت بود ودیکر از اسیر بصفت وچرا بصورت نیت وباحود چرا پیغمبر را نیز بصفت بود **جواب** شیخ قم فرمود که جسم مبارک پیغمبر روحانی بود واز ان سبب سایه

حیات بعض المیاه المناسبة لانواع الحیات والانتفاع وامراض الرحم والصرع والجن الافرنجی والقرنج الجنیشه وکذلک یبقی للبواسیر واحقا الاکلة والسرطان

طریق استخراج دهن الذهب یوخذ من ودق الذهب ثلاثة مثاقیل ویحل بماء اللیمون او بالخل المقطر ثم یطیر عنه ماء الاصبون او الخل یفعل ذلک مرارا وان وضع معه شیئ من اللؤلؤ کان اجود والشربة من ذلک قیراط لانواع الحیات العفصة وتجلب العرق وتسقی للجذام والبرص والخنا الافرنجی ولمن تضرر بالزیبق شربا او طلاء

طریق اخر یوخذ من برادة الذهب ثلاثة مثاقیل ویکلس بالزیبق والکبریت

علت فی باب الکلیر ثم یحل بالخل المقطر ویعقد علی النار ثم یحل ایضا بالخل المقطر ویعقد ایضا حتی یفنج دهنا لا ینعقد ثم یوخذ لکل اوقیة من ذلک الدهن رطل من العسل المقطر ویخلط ویسقی منه بجمیع الامراض الداخلة والخارجة فانه یاذن هر الارض ویخمی خواصه ولا تعد فوائده

طریق استخراج دهن العفصة یوخذ من المثاقیل رطلان ومن الماء یبع ارطال ویقطر نار خفیفة فی الاول ثم شدة النار تدریجا حتی یقطر ویوخذ من القاطر ثلث اواق ومن العفصة المرققة اوقیتان ویوضع فی قنینة ویکان حاذ او شمس حارة حتی تخلل العفصة ثم یصفی عن الماء ویغسل بالماء الحار مرارا حتی تذهب ملوحته ثم یغربل بالزیبق ویوضع فی مکان حاذ فانها تخلل فی مدة یوما فاثر یخلل ملا علیه طا لزجا واذا استعمل منه نفع جمیع الامراض الاربل الباردة والحارة وامراض العصب وجمیع التشنج فی الطحال والکبد والرحم

طریق اخر یوخذ من العفصة المرققة اوقیتان ارطال ویقطر نار خفیفة فی الاول ثم شدة النار تدریجا حتی یقطر ویوخذ من القاطر ثلث اواق ومن العفصة المرققة اوقیتان ویوضع فی قنینة ویکان حاذ او شمس حارة حتی تخلل العفصة ثم یصفی عن الماء ویغسل بالماء الحار مرارا حتی تذهب ملوحته ثم یغربل بالزیبق ویوضع فی مکان حاذ اربعة عشر یوما فاثر یخلل ملا علیه طا لزجا واذا استعمل منه نفع جمیع الامراض الاربل الباردة والحارة وامراض العصب وجمیع التشنج فی الطحال والکبد والرحم

ندانست ودر ثبات صفت دیگران بود ووقتیکه دیگران بریاضت صفت دار وخانی ترک دانند وقید حجاب مرتفع نمایند پس درآیند بصفت دیگران سیر کنند صورت پیغمبر سیر کنند ودرآیند معنی دیگران سیر کنند صفت پیغمبر سیر کنند ودرآیند اسرار دیگران بدان فرارسند وانتهای اسرار ایشان باشد ومعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله فرارسد ودرآیند سر پیغمبر هم فرارسیده است بهیچ کس اطلاع نداده است وهیچ فرشته را اطلاع نباشد

دران خلوت که سر تو چه جای عالم وادم	دران عالم که سیر تو کجا ارواح روحانی
دران پایه که پای تو چه جای طارم قدسی	دران عالم که سیر تو کجا ارواح روحانی

سؤال کردند از حدیثی که در سنن نسائی است که حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة خاص باین سه چیز چرا است وچرا غیر ازاین چیز دیگر نفرمود ودنیا را اضافت بادیگران چرا کرد چرا ونیز سلام نه علیه وآله در دنیا نبود **جواب** شیخ فرمود که اضافت دنیا بادیگران از برای آن کرد که خالق اوازبهشت بود - یوم سایه نداشت وفالک دیگران ازدنیا پس اضافت دنیا بایشان ازاین سبب کرد ثانی وللذة نیاونا انا فی الدنیا لاکراکب استظل تحت الشجرة ثم راح وترکها **شعر** نسبت مرکس که با آن دانا خاکی کند خاکت از فردوس کوید آب از آب حیات وخاص باین سه از برای آن فرمود که ادبی مرکب است از جسم وروح ودل از برای حظ جسم مبارک نشاء فرمود بدلیل انکه چون فیض الهی بانوحی بسوی فرامدی واورا ازدنیا بتدبی بنا مشغول میشدی تا ازان حالت بازبحالت جنانی میامدی وبخلق مشغول میشدی مثلا همانا که اگر کشتی دردریا اختیارش ازدست برود وبدست بادافتد که کشتی رامیرباید ناچار اورا لنگری باید که برقرارش بدارد والا قرارش نباشد واگر به یک لنگر اکتفا نباشد بدو لنگر ویشتر تا چندانکه قرار کرد وسکون حاصل شود واز برای حظ روح بیادکش ازدنیوی طیب فرمود که آن خاص حظ روح است واز برای حظ دل که آن معارف است وقرة عینی فی الصلوة ازبرای انکه دراثنای نماز انواع مکاشفات که آن قرة العین است بروی میشد واز سران انواع معارف میشد پس یک خط جسم ویک خط روح ویکی خط دل مبارکش باشد صلوات الله وسلامه علیه وآله

زجان برتنی که او جام بلاب می کشید	روح قدس ازخاکراهش جرعه خواهی می کند
شاهباز حضرت عزت که مداوج وصال	طعمه جوئی دسیدم ازدست شاهی می کند

سؤال کردند که پیغمبر علیه وآله السلام سنگ برشکم مبارکش چرا می بست واز سر کسنگی می بستیا نه **جواب** شیخ فرمود که از سر کسنگی نمی بست ازبرای انکه کسنگی دراندرون باشد وسنگ برسرون بستن چگونه دفع کسنگی کند بلکه سنگ برشکم بستن دیگر کسنگی زیادت کند ودیگر حدیث درنهی وصال صوم که پیغمبر فرمود انکم مثلی انی ابیت عند ربی یطعمنی ویسقین ودلیل ظاهر است کاز سر کسنگی نبود بلکه ازبرای آن برشکم می بست که جسم مبارکش وصفتش همرنگ بودند بدلیل انکه سایه نداشت پس وقتیکه دلش هوای حق تعالی میکرد وپرواز میامد نزدیک می بود که جسم لطیف مبارکش نیز برآید وعروج کند ازان سبب چیزی ثقیل دنیوی کاان سنگ است برشکم می بست تا صورت مبارکش درمیان خلق ازبرای تربیت باقی بماند

هرچند باوجان ودل بود	پابسته قباب وکل بود	ازسر صلاح اسوخاکی	میداشت بقدر روح پاکی

سؤال کردند ازاین حدیث که در صحیح مسلم است عن انس ان رسول الله علیه وآله السلام قال لا تقوم الساعة علی احد یقول الله الله وفی روایة عنه ان رسول الله قال لا تقوم الساعة حتی لا یقال فی الارض الله الله کرید لیل حدیث قیامت برنخیزد تا الله کوئی برزمین باشد این معنی چگونه باشد هیچ کس نباشد که الله کوید **جواب** شیخ فرمود مراد الله کوئی است که متلفظین ظاهر دل چندان ذکر بجهر کفته باشد که دلش کویا شده باشد بذکر الله وتا چند انکه ازاین الله کوئی برزمین باشد قیامت برنخیزد درعالم کل من وانان ایشانند در عالم دل جان وروان ایشانند **سؤال** کردند ازاین حدیث که در اجیای علوم است قال رسول الله صلی الله علیه

ثم یطیر عنها النحل للنطر فی حمام ماریة بناء معتدلة ویبقی الدهن فی اسفل القرعة وضاعفه کما فی الاول

طریق استخراج دهن اللؤلؤ المبهوق یؤخذ منه ماشئت ویغسل المعطر بقدر ما یعلوه عرض اصبعین ویوضع فی مکان حار حتی یحل ثم یطیر عن الرطوبة فی حمام ماریة حتی یجفف ثم یقطر عنه الماء القراح مرات حتی تذهب جوضته ثم یوضع فی مکان طیب فانه یحل دهنا اوجل بالعرق ثم یطیر عنه فیبقی محلولا الثریة منه قراط بعض المیاه المناسبة یقوی الاعضاء الرئیسة وینفع الشیخ والفالج واسترخاء القلب واسترخاء العصب العشق والخفقان ویدر البلین ویزید فی المنی وینفع جمیع الفروج والبواسیر شربا وعلی هذا المنوال یستخرج دهن المرجان وهو ینفع من جمیع الامراض السیلانیة کسیلان الرحم والفروج المنتشرة ویکمن وجع العین ویخفف سیلان الدم طلاء وینبع النزلة ویقوی الدماغ وینفع امراض القلب والمعدة کالغشیان والخفقان

طریق استخراج دهن

والذکر العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی طلب الحلال کطاعة ده جزواست نه جزواز ان درکسب وطلب حلال **جواب** شیخ فرمود ازبرای انکه طاعتیکه ازبنده صادر میشود ازدل وبدن وجوارح صادر میشود چون لقمهٔ حلال بجوف صله میرسد دل رانوت طاعت وجوارح رامیل بطاعت میشود وهرجوارح میل بطاعت می کند واکر لقمهٔ حرام بجوف صله میرسد دل راضعیف میکرداند بلکه میمیراند ونفس راقوی میکرداند وهوای شهوات زیادت میشود وهرجوارح میل بمعصیت میکند ونفس را درهوای معصیت می انکیزاند وهرچه جسم می کند از طاعت ومعصیت بواسطهٔ دل ونفس می کند وبنده هردفعه است که اکر شخصی حلال میخورد هرتن میل بطاعت می کند واکر حرام میخورد هرتن میل بمعصیت می کند وازاینجاست که حق سبحانه وتعالی میفرماید یاایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا انه باکل طیبات فرمود انکاه بعمل صالح که اکر اکل طیب باشد اقتضای عمل صالح کند واکر اکل غیر طیب باشد اقتضای عمل غیر صالح کند پس ناچار اولا حلال خوردن باید انکاه طاعات مثلا همچنانکه اکر زمینی است شوره کاکرد رانخاوند زرع می کنند باد نمی آرد اکر مستعد اب شیرین بدان زمین میرسد بمرور ایام شوری زمین بخوشی مبدل میشود انکه اکر زراعت می کنند بار می اورد واکر زمین خاک خوش باشد واز انزراعت کنند اکراب شور دریابدان زمین رسد انزمین رامیسوزاند وخاصیتش باطل میکرداند وان مزروع باطل میشود بلکه بجای ان خاروخس برمی اید همچنان لقمهٔ حرام چون بجوف صلهٔ رسد ان فساد کند کاب شور بعد ابر خاک خوش می کند واکر نیز ضعیفش باشد که فساد کند واکر لقمهٔ حلال بجوف صله رسد الا خاصیت کند کاب شیرین درزمین شور کند وبخوشی مبدل کرداند والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا هست دراخبار ذکر ازان خاصیتی کوزمین شوره زنده وشیرین کند

سؤال کردند ازاین سخن که در کتب تذکیر مجدیثی مشهور است اما سخن حسن بصری است که من اسوی یوما فهو مغبون چون هرروز انچه فرایض وسنن است معین است که چند است زیادتی در عمل چون باشد که چون هرروز چیزی زیادت کنند هرشب وروز مستغرق کردد وتحمل ندارد **جواب** شیخ فرمود که مراد منازلات است که هرروز قطع منزلی نکند ودرمنزل امروز زینهار نماند مغبون باشد واین منازل صفت راباشد که مکان است اما معنی صوفی باید که هرروز عصاواری سیر کند وعصاواری بقدار ادمی باشد وقدار ادمی از سر تا شرمکاه اکر این سیرش نباشد ودرمقام اول بماند مغبون باشد اندین وادی که سرحدی ندارد راه او چاپکان راه رونایند کازاین منزل کذند **سؤال** کردند ازاینخبر که حدیثی مشهور است که من اکل مغفور غفرله کچون هیچ کس امرزیده تراز پیغمبر علیه وآله السلام نبود نباشد لیغفرلک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر ومنافقان وکفار باوی چیزی خورده اند وباید که ایشان نیز مغفور باشند **جواب** شیخ فرمود که مراد غوان ایمان است که هرکس برادر مسلمان برخوان ایمان بنوالهٔ دینی موافقت کند چنانکه او امرزیده است این نیز امرزیده کردد واکر برخوان ایمان موافقت نکرده باشد واکر چه با پیغمبر چیزی خورده باشد که امرزیده نشود هرکه اندر مجلس انصاف نوشان صفاست کرچه بنا غرکش نباشد جرعه خواری هم تو

سؤال کردند که یعنی مؤمنان راچنانکه در حدیث ثابت است کور بمقدار مدبصر او فراخ کردانند تا هفتاد کز در هفتاد کز وبعضی را از کنجار ومجاهد ومنافق تنک کردانند چنانکه بهلوش از پهلو در کذرد نعوذ بالله من ذلک پس ان را که وسعت کور بمقدار مدبصر باشد بایستی که کسی دیکر را که درجنب او باشد مجال این وسعت نباشد بلکه در بعضی از روایات هست که وسعت کور بعضی از مشرق تا مغرب باشد باید که وسعت کور دیکر را مجال این مقدار نباشد واوجه انکه ازان قوم که کور ایشان این مقدار باشد چند بن هزاران هزار افتند **جواب** شیخ فرمود که مراد ان است که وسعت کور ایشان باشد تا مغرب باشد وبعضی را تا مشرق باشد وچند انکه کمتر کمتر واکر کسی را کمال انشراح باشد کورش از مشرق تا مغرب باشد من یرد الله ان یهدیه

یؤخذ من الملح ثلاث الاول ومن الطین الکحیة ستة ارطال ومن البارزد ستة دراهم ویوضع المجموع فی القرعة الطویلة العنق ولکن واسعة ویوضع علیها الانبیق ولکن القابلة واسعة وتوقد تحتها النار تدریجا ثم یشد النار حتی تقطر الماء ثم یقطر الماء القاطر ثم یطیر عنه الماییة ویبقی الدهن فی القرعة وهذا الدهن یمکن الانتفاع به خصوصا مع دهن صمغ البطم ودهن بابونج وهو من العجائب لوجع المفاصل والنقرس ویحلل نجس المفاصل و یبقی منه ثلاث قطرات لجمیع العلات الردیئة و اوجاع المفاصل والادوار الداخلة والفتق ومن خواصه ان یحل الذهب ویستعمل المحلول فی انواع الامراض

طریق اخر یحل الملح بالخل المقطر ویقطر ثم یقطر ذلک القاطر ثم یطیر عنه الماییة ویبقی الدهن فی اسفل القرعة وهذا الدهن غایة فی حل الذهب

طریق استخراج دهن الکبریت یؤخذ من الکبریت ماشئت مثله من الحصی المحرق ویوضع فی ثالث القرعة ویوضع علی نار خفیفة مشاورة بالجمرة

یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا پس هرکرا انشراح بیشتر باشد در وبحال نورانیة ومعرفة الله بیشتر باشد ووسعت گور بیشتر شعاع پرتو خورشید در سراپای خلق بقدر وسعت هر روزن ودریچه بود

سؤال کردند از ایشان حدیث که مؤمنی صالحی وکافری وفاسقی را در یهلوی هم دیگر دفن کردند وهر سه نا لك شدند وهم مخالط گشتند وهیچ تفاوت درمیان نبود اکابر امت گفتند المؤمنون لا یموتون پس چون میان هر سه هیچ فرق ظاهر نیست باید که کافر نیز نمیرد یا مؤمن نیز بمیرد جواب **جواب** شیخ فرمود که مراد باینکه المؤمنون لا یموتون دل مؤمن است که چون بذکر حق تعالی زنده گی یافته است وزنده شد بعد از ان نمیرد مرکب از تن زنده گی بر میرسید رنك جان از رخ طاوسان بیافت

سؤال کردند از حدیثی که در احیای علوم است وعوارف ومرصاد که تخلقوا باخلاق الله گرچه بصفت حق تعالی چگونه متصف گردد **جواب** شیخ فرمود باید که بنده بتکلف خود را موصوف گرداند بچیزها یکه از صفات حق تعالی است ونه بحقیقت صفات حق تعالی متصف گردد که بنده بنده است وخدا خدا وصفات بنده صفات بنده است وصفات خدا صفات خدا بلکه بمجاز وتکلف خود را بصفات او متصف گرداند وحق تعالی بنده را بر گزیند واورا بصفتی از صفات خود بمجاز موصوف گرداند همچنانکه حق تعالی کریم است بنده را کرمی دهد وحق تعالی رحیم است ودود است بنده را نیز مؤمن است بنده را نیز مؤمن گوید واشاد این پس این بیت انشاد فرمود وانشد

کی شود خالق انگه باشد خلق	بنده بودیم واشنا گشتیم
روی خورشید چو برذره زند پرتو نور	ذره از پرتو او جلوهٔ حسن آغازد

سؤال کردند از این حدیث که دار بعین غزالی است او یائی تحت قبا بی لا یعرفهم غیری که اینها کدام اند وباید که ایشان نیز خود اولیا ندانند چون ایشان نیز غیر اند **جواب** شیخ فرمود که ولی بر سه قسم است اول است که او داند که او ولی است ثانی است که نه او داند که او ولی است ونه خلق اند ومراد باینکه اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری این ولی است وسیم ولی است که او داند که او ولی است ونه خلق نیز داند که او ولی است وحق تعالی او را بر حذ ولایت رسانیده باشد ومعرفت خود داده وباز او را از انظار مخلوق پوشیده باشد از برای تربیت وارشاد خلق ومخلق نموده پس اولین ولی عام اند همچو ابدالان واوتادان وسیمین ولی مفت که خلق ایشان را ندانند ودوم ولی خاصند که بکلی بحق تعالی چنان مشغولند که خود را نمیدانند وایشان را بغیر از حق تعالی کسی نداند وسیم اخص خاصند که ایشان حق تعالی را شناخته اند وایشان را حق تعالی بخلق نموده ومرتبهٔ ارشاد وتکمیل داده وبخلق فرستاده شاهبازان فضای اشیا عشق او بسته چشم وبر کنار قصد کبریا دیده

سؤال کردند از حدیثی که در کتب آمده است که حب الوطن من الایمان که چون کافر وطن خود وزنان خود را دوست میدارد واز ایمان چگونه باشد ومعنی این چیست **جواب** شیخ فرمود که حب الوطن آنست که شخصی از عالم انس ومشاهده بعالم جبل وبادیه است واین زمان آن وطن دوست نمیدارد ان از ایمان است

جان عاشق را شیان یاق شیان وصل دوست	میزند پر در هوای شوق من حب الوطن

طرف دوم

در بعضی از سؤالاتی که از شیخ صفی الدین قدس الله سره کرده اند وبتحقیق در جواب فرموده بروایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته

سؤال کردند از فرمایش امام المتقین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه وآله صلوة والسلام من عرف نفسه فقد عرف ربه که از این سخن ان معلوم کنیم که چون نفس را بشناسد بتحقیق خدای را تعالی شناخته باشد **جواب** شیخ فرمود معنی من عرف نفسه آنست که عارف شود بر نفسهای خود وبینا شود بعیوب نفس بعد از انکه چون بینا شود بعیوب نفس خود بصلاح ان مشغول شود مثلا چنانکه کسی پلیدی بر جامهٔ خود به بیند بطهارت ان مشغول شود پس این طهارت از عیوب تزکیهٔ نفس است

وهرکس که ترکیه کرد از نفس رستگار شد وچون از نفس رستگار شد از عذاب حق تعالی رستگار شود پس ان زمان که از نفس رستگار شد از نفس تبرا کند چنانکه مرغی که از دام رستگار گردد پرواز کند وچون از نفس تبرا کند بحضرت حق تعالی توجه کند بعد از این که معرفت نفس خود حاصل کرده باشد وخود را شناخته واز خود بدر آمده باشد چشم بحق بینا شود ومعرفت حق تعالی بعد از معرفت نفس حاصل شود وصنع دلیل برصانع باشد پس قد افلح من تحقق

فمکنه ما له مهد لك	وقدرته غالها غایة	اذا رمت نعتا علی کنهه	فنفی کل شیء له آیة

سؤال کردند از حسن عبد الله مسعود که السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه واگر کسی معصوم این را بحدیث شمرند که چون سعادت وشقاوت نوشته وقتیکه در بطن مادر باشد وتغیر بدان راه نیابد پس این سعی در چه کار است **جواب** شیخ فرمود که مراد از این بطن بطن تربیت است تا از این بطن چگونه متولد میشود چنانکه فطرت الله التی فطر الناس علیها لا ابدیل لخلق الله علیه وآله قال رسول الله صلی الله علیه وآله ما من مولود الا یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه کما تنتج البهیمة جمعاء هل تحسون فیها من جدعاء ثم یقول فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلك الدین القیم پس چون مردم بر فطرت متولد میشوند ومادر وپدرشان یهودی ویا نصرانی ویا مجوسی میکردانند واگر مراد بحد بطن مادر بودی مادر وپدرش یهودی ونصرانی ومجوسی نتوانستندی کردانیدن اگر کسی بصحبت طایفهٔ از ملتی میرسد هم در ان ملت ایشان برمی آید وملت ایشان می گیرد پس مراد بطن تربیت است چون بیندیشند وباز بکشایند حال این را چون نیك در یابند

سؤال کردند که ان فقر که ام است که ارباب قلوب گفته اند الفقر سواد الوجه فی الدارین **جواب** شیخ فرمود که ان فقر چیزیست که در فنای فی الله او را حاصل شود یعنی محو آثار بشریت وان فنا را نورانیت که ان نور سیاه رنك نماید وچون ان نور متجلی شود در اینه صافی او همان رنك نماید پس سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست نه سیاه روئی دنیا واخوت که در دنیا واخوت سیاه روی باشد بلکه در این یوم تبیض وجوه وتسود وجوه اند نه واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون

آنرا روئی هردو عالم آب روی خود بود	هرکه روی او در دین سان آب جمعی شسته اند		

سؤال مولینا بدیع الدین حفاظ از شیخ قدس سره سؤال کرد که شیخ میفرماید که علم حجابست چگونه باشد **جواب** شیخ فرمود که علم حجابست اگر آن با شد غیر طهور چه باید کرد ان که طهور کرد مولینا بدیع الدین گفت آن دیگر اضافت ان باید کردن تا هر دو آب بهم دیگر رسند آن آب طهور کردد شیخ فرمود من نیز همین میگویم که چون آب بظاهر زمین است وبلاقات چیزی غیر طهور شد وآب در اندرون زمین آنست که طهور است لیکن حجاب در میان هر دو آب خاکی است که حایل است میان هر دو واگر ان خاك را از میان بر دارند هر دو آب بهم دیگر رسند طهور کردد همچنان اگر باب علم ظاهری طهارت نفس حاصل نیاید که در مدارس بلقمهٔ حرام وغیرها آلوده شده باشد باب علم باطنی که ان در اندرونست ناچار باشد تطهیر کردن پس بگفتن لا الله الا الله حجاب نفس از میان بر نیاید برداشتن تا هر دو آب علم ظاهری وباطنی بهم رسند وطهارت حاصل آید پس نفس در میان حجاب باشد نه علم

شعر ان طهارت را نشاید غیر از ان آب طهور کاین حجاب ظلمت خاکی کند از پیش دور

پس قدس الله سره مثلی فرمود که اگر یکی بنده چهود بیچر خرید که او در علم خود ناهر باشد وعلم توریة نیك دانسته باشد باید که او را پیش از انکه مسلمان شود تحصیل علوم شرعش ندهد کردن وباید که اولا او را مسلمان کرداند واعتقاد اسلامش تعلیم کند تا اعتقادش پاك کردد وقواعد عقایدش محکم کردد انکه بتحصیل علوم شرعش فرمایند تا ان علش نافع آید که اگر اولا بتحصیل علش دهد کردن او مسلمان نشده باشد هم بالت خصم خصم را بشکند که اگر ش گوید مسلمان شو گوید لکم دینکم ولی دین وبهمه نوع مجادله کند پس نفس را که کافر است اولا مسلمان میباید کردن انکه بتحصیل علوم کردن که اگر چنین نکند او در وجوه مذاهب عالم کردد وانکاه بسلاح والت نوزائیکه اگرش گویی الافحوان ولعمر البول بالتراب والتقریر وجمع المفاصل به بطبیخ الکمأ فیطوس ویطلی علی الفروج

طریق اخر یوخذ من الکبریت المکلس باشت ویوضع فی القرعة ویغمر بالخل بقدر ما یعلوه وت اصابع عمر ضاد یدفن فی رمل القرعة اربعة ایام ثم یقطر بالقرعة حتی یخرج الجمیع ثم یدفن فی المقطر فی بطن القرعة فی قنینة ثلاثة ایام اربعة ایام ثم یخرج ویطیر عنه الما ئیة فیبقی الدهن والروح فی اسفل القرعة ثم یدفن فی رمل القرعة ثمانیة ایام ثم یقطر بالقرعة والانبیق ویرفع الدهن فانه یضعف فی مدة ثلثین یوما وتزداد کفوائد الاول

طریق اخر لجراحات العصب یوخذ من الکبریت المحروق ودهن بزر الکتان اجزاء متساویة ویطبخ علی النار ثم تجمد الدهن ثم یقطر بالانبیق والباقی فی اسفل القرعة وهو یستعمل من الداخل والخارج

خمر مخور کویده رند هی اند کی تا بحد سکر حرام است واگرش کوید ذنا مکن کوید بذ هبی ولی مستاجره موجب حد نیست واگرش کوید ربا مخور کوید بیع می کنم واگرش کوید کوشت فلان حیوان مخور کوید در فلان مذهب حلال است واگرش کوید کتال بحرام مخور کوید بیع بذمت می کنم واذاین کونه هرچه نهی فرمایی چون او لا مسلمان نشده باشد والته وسلاح بسیارش باشد بقول نکند ومجادله ومجادله بایستد پس طریق انست که اولا نفس راسلمان کردانی و انکاه بتحصیل فرمایی کهچون اولا مسلمان شده باشد واعتقاد اعتقاد صافی نموده وکردن نهاده انکاه تحصیل کرده بهرچه اورا بفرمایی مطاوعت نماید ومجادله نکند وبرانچه احوط شریعت باشد امتثال نماید واکر علم فایده دهد وعلم را الته دینی بداند وهرچه احوط باشد بجای آرد ومیداند بر نهی تنبک کرداند پس ان علم نافع باشد وبرانکار اید ونخوهد چنین علی که سبب هدایت باشد تواند کرد نه از چنان علی که سبب غوایت کردد ما التوفیق الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء وعتبة المرء ما قد کان یحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء

سؤال کردند که شیخ میفرماید ذاکر کشف است وکرامات وقدم وهمت لیکن کشف وکرامات وقدم ظاهری مجاست چکونه باشد

جواب شیخ قدس سره فرمود التیر الی الله بحجب نفس است از حضرت نه بحجب بُعد نفس است از حضرت بُعد حضرت از بنده که او بهمه نزدیک است وبُعدی که هست نفس است از حضرت بواسطهٔ حجاب چند که درمیان است پس سعی بنده درمان تقاع این حجاب التیر الی الله است ودر قیکه این مسافت قطع کند وقدم از خود بیرون نهد سیر الی الله منتهی شود یعنی چندانکه مسافت حرف قطع تواند کردن راه باشد وچون راه منتهی شود بعد از ان التیر فی الله باشد یعنی حد نفس زمیان مرتفع شده باشد

شعر تا بر میدان کوی وصل جانان دوریست — یکقدم باشد ولی از خود بیرون باید نهاد

ودر جواب التیر فی الله فرمود که حق تعالی را اندرون وبیرون منزه است لیکن سالکرا از صفتی بصفتی ترقی باشد که حق تعالی اورا از صفتی بدیکر آشنا کرداند پس معنی التیر فی الله یعنی التیر فی صفات الله باشد وچندانکه اورا از صفتی بصفتی ترقی باشد همونه در تلوین باشد وچون بتحقیقت حق رسد انکه تمکین باشد وبعد از این التیر مع الله باشد ورعایت تمکین

شعر غربتی میطلبد غربة الغربة لاغیر — دونکر ولاکر — انت تقاسی وانت مغتربه — قد طاب فیک المقام والقربه

ودر جواب التیر مع الله که معیت باحق تعالی ودر سیر چکونه باشد فرمود که معیت بدان معنی نباشد که اتحاد وبُوَد ودو کانی باشد که اتحاد وحدت اورا باشد وکثرت نباشد لیکن معنیش چنان باشد که کسی قطره در بحر اندازد تا کون ان قطره در بحر مستهلک کردد ودو کانکی در یکانکی بحر مستغرق نماید وهر تن یکانکی بحر باشد لیکن اتحاد نباشد از برای انکه بحر بحر باشد وقطره قطره وغایرت میان ایشان ظاهر پس اکر بحر بجنبش آید ودر توخ کرد اختیار بحر اباشد وقطره رانه لیکن

وانشد

جنبش وجنبش دریا بود	اوچو نبود در میان زیبا بود
تغرب امری فانفردت بغربتی	فصرت غریبا فی البریة اوحدا
لتسهد امری فهو عینی سرمد	وافقدنی فی عین فصرت موحدا

سؤال کردند که شیخ میفرماید ذاکر کشف است وکرامات وقدم وهمت لیکن کشف وکرامات وقدم ظاهری مجاست چکونه باشد

جواب شیخ قدس سره فرمود از برای انکه کشف کشیشان از نیز میباشد که بر عبادت باهل موالفت نماید وقدم جن وشیاطین را نیز میباشد که بیکلحظه از مشرق بغرب میروند می آیند وکرامات شیطانی میباشد که استدراج باشد پس کشف وکرامات وقدم مشترک باشد میان اهل اسلام وکشیشان ومن وشیاطین

قدم رفرق ان کشف وکرامات وقدم می نه	کاذا لوده کی مرایت حجاب اند وحجاب امد

سؤال کردند که فرق چیست میان کرامات مسلمانان وکشیشان

شیخ قدس سره فرمود که کرامات کشیشان همچنان است که آبی در سرکین دانی ایستاده باشد تا مدد وچون نظر کنند ان آب ضائع شده باشد چون در اینجا نظر

کند صورت خود در انجا بیند اما ان آب نجس باشد نه بخوردن را شاید ونه طهارت را شاید ومثل کرامات مسلمانان همچنان آب طاهر باشد ومطهر که ضائع شده باشد وچون مردان نظر کنند صورت خود را در ان توانند دیدن وطهور باشد هم خوردن را شاید وهم طهارت را

شعر در صفای ظاهر صورتبین همانند اند — لیک در باطن فرقها زو تا بجاها میرسد

باز سؤال کردند که ان کرامات کشف وکرامات است که ازا اعتبار توان کردن شیخ قدس سره بجواب فرمود که نا ذاکشف وکرامات وقدم وهمت است کشف انست که بعیوب خود وهنر خود بینا کردد وبر اندرون خود مطلع شود وکرامات انست که قطع علایق از درون خود بکند ودل خود بحق کرداند وقدم انست که از خود قدم بیرون نهد وسعی کند بیرون از خود وبمقصد رسد وهمت انست که سر بدو کون وبما دون حق تعالی فرو نیارد پس این کشف وکرامات وقدم وهمت است که مشغولی است بحق وبغیر از این کشف وکرامات وقدم وهمت که مشغولیست بغیر ان حجاب راه است

بعیب خویش بینا شود دل خود را مجرد کن	بکردان همت از ما دو کی کاندر دو ان اینست
جدای مدار تا حتی قدم در لامکان میزن	سفر از خویش بیرون کن که مقصد آن اینست

سؤال کردند که فنا چند است

جواب زمود که فنا سه است فنای صورت ببقای صفت یعنی تا صورت فانی نشود بقای صفت نباشد ومراد از این فنا غیبت صفت از صورت کالنوم اخ الموت دیکر فنای صفت ببقای معنی که ان روح است وازا فنا از بشریت کویند وان بغلبات عشق باشد که محو آثار بشریت می کند وسیم فنای روح است ببقای حق وقتیکه انوار الهی متجلی شود محو اسم ورسم بشری وانسانی کند واثبات وحدانیت حق کند این فنای سیم را فنای فی الله کویند واین بیت انشاد فرمود

چون روح در نظاره فنا کشت این بکفت — نظارهٔ جمال خدا جز خدا نکرد — فانوا ثم افنوا ثم افنوا — وابقوا بالبقاء من قرب ربه

سؤال کردند که کوهٔ دل چند است وچیست

جواب زمود سه چنانکه آفتاب وآب وزمین یعنی در اینها روی نماید اولا آفتاب از برای انکه آفتاب همه چیزی وبهره جایی فرا میرسد وپرورش مجموع نبات وحیوان ومعادن از آفتاب لاجرم صاحبدل برمثل آفتاب باشد چنانکه تربیت مجموع نبات وفواکه وجواهر دکان ومعادن وحرارت جمیع اماکن ازوست همچنان پرورش طالبان ورنک وبوی طریقت واحیای زمین مردهٔ زمهریر از تربیت ارشاد او حاصل کردد همچنانکه آفتاب بهمه جا وبهمه کس میرسد صاحبدل هم بهمهٔ طالبان ومریدان فرا میرسد

شعر کان جاز اکه سنک لعل شوی — ان چنان آفتاب دل باید

دیکر انکه باب میماند برای انکه طهارت مجموع باب حاصل میبود همچنان صاحبدل طهارت جمیع مریدان از جمیع کدورات نفس کند وهمچنانکه از آب حیات هم چیز است واز صاحبدل حیات دلهای مریدان وطالبان

شعر تا لاف زندکی نزنی — زین آب حیات چون حیاتی داریم

دیکر زمین از برای انکه زمین محل عمارت وزراعتست صاحبدل نیز محل عمارت ومعرفة الهی است وچنانکه در زمین انواع واغذیه جمیع انسان وحیوانات زراعت می کند صاحبدل نیز در زمین دلها زراعت محبت ومعرفت حق تعالی کند وچنانکه زمین حامل هم چیز است صاحبدل را نیز تحمل هر کس باشد وبرد بار باشد واز هر کس از برای خدا تحمل کند و زمین را تواضع وسکنت باهم چیز باشد صاحبدل را نیز تواضع وسکنت از برای خدا با هر کس باشد وتواضع شد باشد چنانکه زمین معدن جمیع حرامهاست که انواع حرامها ازان می خیزد صاحبدل نیز معدن مجموع معارف باشد که جمیع معارف در وباشد الناس معادن کمعادن الذهب والفضه

عشق تو کشته پنهان کمی بصر زمینی	در دو تو کشته پیدا بر شاخ هر کیاهی
کنجی نهاده عشقت اندر زمین دلها	ورکنج جان پر مزی با ان نموده راهی

سؤال کردند که چون شیخ طالبان را منع میفرماید از مطالعهٔ مجرد مقالات که حجاب بیشود پس مشایخ وصاحبدلان مقالات را چرا نوشته اند چون حجابست

جواب شیخ قدس سره فرمود که مشایخ وصاحبدلان کنج اسرار الهی سیدانند وحیف داشته اند که برادران انسان کنج محروم ناشند پس این کنج نامه را بنیاد کرده اند تا چون برادران این کنج نامه را

الفایلة واسعة کثیرة وینبغی الوصول محکما فانه ینشد بر القوة فی الخروج ویوضع علی نار معتدلة وتنشد الثار وتدیر بحاحتی یخرج الماء والدهن ویؤخر القاطر علی نار بغیر ثم یغرل الدهن عن الماء فیخرج من الرطل نصف اوقیة وهو ینفع من الفالج الکائن من الحب الازرق واذا سقی منه قلیل ادر البول وفتت الحصاة

طریق استخراج دهن الطرطیر انواع الطرطیر ینوع اخر یؤخذ من الملح الطرطیر ویوضع فی مکان رطب لینحل وهو یدبغ فی جلاد الاثار ویحسن لون الوجه

طریق اخر یؤخذ من الطرطیر بقدر المرام وینقع فی ضاغد الشراب یوما ولیلة ثم یقطر بالاثفلاطون ویدبغ به جلد لذیذ ویشد تدبیحا حتی یقطر ثم یغرل الماثیة وضاغد الشراب ویؤخذ الدهن وهو ناضج للفروح الردیة وینقع فی زئبق الرماد اذا شم او اذ سقی منه بالانف

طریق اخر یؤخذ من الطرطیر بقدر المرام ویحرق حتی یتکلس ویبیض شم یحل بالماء الحار ویصفی ویعقد ثم یحل ویعقد حمس مرات ثم یغرل ضاغد الشراب ویدفن فی بطن الفرس ثلثة ایام ثم یقطر عنه

مطالعه کنند طلب ان کنج کنند و بدان محظوظ گردند نه انکه بمجرد خواندنش مشغول گردند و طلب کنج نکنند همچنانکه مثلا پادشاهی راوزندان طفل بودند و در الخ عمر در تاب نوزندان فکر کرد با وزیر خود و از برای هر فرزند کنجی نهاد و کنجنامه نوشت و بوزیر سپرد تا چون فرزندان بحد بلوغ رسند و انرا که صلاحیت پادشاهی باشد پادشاهی دهد و دیگرانرا کنجنامه دهد تا ان کنج بردارند و چون پادشاه ازدنیا نقل کرد وزیران کنجنامه هارا لحافظت گرفتند تا فرزندان بسن بلوغ رسید وزیران کنجنامه روی بوی داد و چون لحظه الحاضر کرد و کیفیت طلب کنج از وزیر معلوم کرد و بناخن نازك واشك چشم و مرور ایام ان کنج خود حاصل کرد و بدست اورد و بپادشاهی رسید و پادشاه مشد و وزیر نیز ازدنیا نقل کرد و بدین فرزند بزرك که پادشاه شده بود ان کنجنامه هرهای برادران سپرده بود و کیفیت طلب ان کنجها اموخته و برادر بزرك هر کنجنامه بصاحب او میداد اما ان برادران بطلب کنج مشغول نشدند و همه عمر بعطا لعه کنجنامه مشغول میبودند اکنون نزپادشاهی رسیدند و نزکنج یافتند و دیدند و از مطالعه مجرد کنجنامه مفلس بماندند پس ان پادشاه پیغمبر است صلوات الله و سلامه علیه و الروا و اولاد طاهرین او و مشایخ دین و کنجنامه قرآن و حدیث و مقالات ایشان که بخلایق رسانیدند و هرکس که کنجنامه مطالعه کرد و طلب کنج کرد و بدست اورد بپادشاهی و غنای ابدی رسید و هرکس که بمطالعه کنجنامه قناعت کرد و طلب کنج نکرد مفلس بماند

الدین عالم گنجهای کنج و کوهراست	کنج خوانان دیگراند و کنج خواهان دیگراند
واندرین ملکت که دولت سخت ارزان می دهند	بینوایان دیگراند و پادشاهان دیگراند

سوال کردند که ریاضت کدام است و مجاهدت کدام **جواب** شیخ قدس سره فرمود که مجاهدت جمله کردنست بدن در عبادت حق تعالی و مخالفت نفس کردن و هوای نفس را بازداشتن و در ریاضت برضای خدای تعالی زندگانی کردن بهتر و برضای پیغمبر علیه و آله السلام و برضای استاد و ریاضت ان نیست که خوردن و خفتن ترك کنند بلکه انست که بروفق رضای حق تعالی و رضای پیغمبر و استاد بکار باشد اگر نفس خلوت خواهد خلاف کند و در جمع اید و اگر نفس جمع خواهد خلاف او کند و بخلوت رود و اگر نفس ذکر خواهد ترك کند و علیهذا هرچا عینکه دران شایبهٔ نفسانی و دنیا باشد خلاف نفس کنند ان چنانکه خفی و کوشش کنند که بر خود نهند که غیر ملت بر نفس خود می نهادند که فرموده حق تعالی و شریعت خود در معرض نیم آمد و حق تعالی مذمت فرمود کو رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم

ازان نقشی که نفس تو براب هرهوس بندد	نخوان حرفی که زان حاصل هم باد و هوا باشد
رقم بر دفتری میزن که بر عنوان منشورش	هم و قیع در فرقان بنزمان خدا باشد

وسخت ترین حجاب که اخوا از درون خلق پاك گردد ریاست پس جهد دران باید نمود تن که کار و عبادت خود را از ریا پاك دارد و بکلی از ریا بپرهیزد و از خیل و مکاید نفس ایمن نباید بود که اگرچه ضعیف کرد و مطیع نماید و قوت هوای خود کند که در کمین و کینکاهی یکر مترصد فرصت باشد همچنانکه گرك که چون ضعیف کرد و بقوت طعن در کله نتواند زدن خود را در معاکی و جوبی بر خاك اندازد و کینکاه سازد و از پنهان مترصد فرصت ان باشد که کله گوسفند از و غافل پیش او اید ناگاه حمله کند و گوسفندی را حلق بگیرد و هلاك کند غافل زکین نفس بد کیش مشو تا دم دام دیو و زبان نشوی **سوال** کردند که بعضی مشایخ ذکر بجهر فرموده اند و شیخ بهجر میفرماید خصوصا اولیتر از برای مریدان باجهر **جواب** شیخ قدس سره فرمود که ذکر شخصی را مرضی قوی باشد اگر بوی دارو و مطبوخ ضعیف دهند که علل اندکی کند از برای انست که صحت فایده ندهد بلکه گاه باشد که متضمن زیادتی مرض گردد پس اولا او را داروی قوی باید دادن تا علل قوی کند در صحت و انگه بعد ازین بداروی ضعیف و احتیاط صحت حاصل شود **شعر** نوشداروچو کار کرد کند کار بیمار خوب تر کردد و دیگر انکه ذکر بجهر از اعمال ظاهر است و اعمال ظاهر بحس تعلق دارد چنانکه اولا اثر عمل در جلود میکند انکاه در قلوب ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله پس اعمال جوارح باید که بجهر و ظاهر باشد بعد ازان ذکر خفیه از معدن دل بتربیت استاد حاصل شود و همچنین ذکر غیاث الدین محمد رشیدی سؤال کرد که شیخ ذکر بجهر اولیتر یا بخفیه شیخ قدس سره فرمود فرزندا ذکر کسی باعد و در حجاب باشد

ضربی که بعد و رساند محکم اولیتر پا آهسته گفت نه محکم اولیتر پس فرمود همچنین با نفس و شیطان که اعدا عدوات چون محاربه می کنند ضرب قویتر و محکمتر اولیتر اگر ضرب آهسته باشد نفس مطیع نشود بلکه چون تو بالا و محابا کنی او باتو محابا نکند پس بجهر اولیتر باشد تا چون بذکر خفیه رسد کان ذکر بی اختیاریت انکه دل بذکر خفیه مشغول کردد و جمع بیان جهر اول و خفیه اخر کرده باشد ذکرتك لانی نسیتنك لحظة وایسر نافی الذکر ذکر لسانی وکنت بلا وجد اموت من الهوی وهام علی القلب بالخفقان بازوزیر غیاث الدین سؤال کرد که بعضی ذکر چهار ضربی میفرمایند چنانکه کلمهٔ نفی از طرفی میکوبند و کلمهٔ اثبات از طرفی دیکر و در میان دل تمام می کنند شیخ چکونه میفرمایند شیخ قدس بجواب زمزمه کردند لا الله الا الله کلمهٔ اخلاص است باخلاص باید کفتن او خود نشانه و معتقد خود داند و کار خود کند

این طایر قدس کشاید چون پر و بال	مرغی است که آشیان خود میداند

حکایت دامت برکاته از شیخ قدس پرسید که حظ اولیاء الله در تفاوت درجات ایشان بود از چهار نا مخذ اتباع و قیام هر وقتی از ایشان بنامی است ازاین نامها که هو الاول والاخر والظاهر والباطن هرکه حظ او ازاین نامها ظاهر بود و بحاب قدرت او نکران بود یعنی بمحسوسات و هرکه حظ او ازاین نامها باطن بود نکران بود بر انچه از اسرار و بواطن و هرکه حظ او ازاین نامها اول بود شغل او بسته بود بر انچه سابقا در ماضی رفته باشد و هرکه حظ او ازاین نامها اخر بود شغل او بمستقبل بسته باشد و در انچه خواهد بود دانا باشد پس سلطان العارفین ابویزید بسطامی قدس سره میکوید که اینکس که با این چهار اسم محظوظ کشته ولی کامل باشد و شیخ ابوالقاسم قشیری کفته است که هنوز ان کس ولی کامل نباشد اکنون چون ان کس بعلم اول و اخر ظاهر و باطن عالم شد چون ولی کامل نباشد **جواب** شیخ قدس سره فرمود اول و اخر ظاهر و باطن مندرج است در انچه نیش ازبرای انکه اول و اخر ابتدا و انتهای انچه نیش است و ظاهر این عالم محسوسات است که بچشم سر توان دیدن و باطن عالم ملکوت است که بچشم سر نتوان دیدن که عبارت ازاین هر دو عالم عالم ملك و ملکوت است یعنی ظاهر و باطن و علم این چهار در انچه نیش مندرج است و ان کس که باین چهار محظوظ شده باشد و تحت کرده اینده و ازاین در کذشته هنوز نیم مردی باشد و این هر دو جنب علم دل پیش هیچ باشد و علم دل انست که ماورای این چهار است و ان علم ذات و صفات الهی است انجا که خس زعشق او میرانند دامن زحروف و نقش می افشانند

در مدرسه که عقل ازان محجوب است	مرموز نقوش لوح دل میخوانند

سوال کردند که کیمیا کری کدام است و سیمیا کری کدام **جواب** شیخ قدس سره فرمود که سیمیا کری مجاز کیمیا کری است از برای انکه هرچه سیمیا کر بنماید مجاز و تخیل باشد و حقیقت نه اما هرچه ضابط بدل بنماید که کیمیا کر سے حقیقت است حقیقت باشد چنانکه بتبدیل وجود مس که بحقیقت زر کرداند انجا حقیقت باشد نه مجاز پس لاجرم هرچه ضابط بدل نماید از کرامات حقیقت باشد همچنانکه اکر یکشه کشته باشد و اکر دل مردهٔ بتربیت زنده کرداند زنده ابدی باشد و اکر بنظر کیمیا مس وجود طالب را زر سبدل کرداند زر کردد و کنج روانی که بمثل کویند و جوضا حب البیت کردد نه کنج جاد که جاد متحرك نباشد هرکه را دست رس دولت ازاین بهره دهد کیمیای طلب و کنج روانی باید **سوال** کردند در تبدل صفات که صفات ذمیمه منتفی و معدوم کردد و صفات حمیده حاصل کردد یا خود عین ان صفات متبدل شود **جواب** شیخ قدس سره فرمود که ان صفات ذمیمه منعدم کردد و صفات حمیده قایم مقام او باید چنانکه معصیت برود طاعت بیاید ریا برود اخلاص بیاید و علی هذا سایر صفات ذمیمه برفوو صفات حمیده بجای ان بیاید **شعر** نوزاید بجای ظلمت پیش نوش کیرد مقام زحمت نیش ودل همچنان است که تخت وجود همچو مملکت لوآمه که صفت است پس هر وقتیکه تخت دل مدفون دل باشد و انکه شیخی در دست او در مملکت تصرف او را باشد و رعیت تابع او باشد و همه صفات ذمیمه را پسندیده ما زایشان در وجود ایداکر چنانکه بهمت مردانه و بفضل خدا تخت دل را از میو باز ستانی و انکشتری را از و باز کیری و بمملکت دهی و در

ثم طهر عن الماء و بجفف ثم یقطر عنه الخل مرارا حتی یبقی الذهن فی اسفل القرعة یسقی منه درهم لانواع القروح الداخلة والخارجة بعض الادویة المناسبة و یفتح سدد الکبد والطحال و ینفع لعسر البول و یقتل الدیدان و یمنع النزلات

طریق استخراج دهن التماس یکلس التماس کما علمت ثم یحل بالملح والخل و یترك حتی یختمر و یصفی و لا یزال یفعل ذلك حتی لا یبقی فیه من الزنجرة شیء ثم یقطر ذلك الخل عنه بالقرعة والانبیق و یبقی الذهن احضر فی اسفل القرعة و هو ینفع القروح والبواسیر والقروح الحجیرة و نیره والاکلة طلاء

طریق استخراج دهن الحدید یؤخذ من برادة الحدید ما شئت بقدر الحاجة و تغسل بالملح و الخل مرارا حتی تنقی ثم توضع فی قرعة و تغرق فی جزء من ماء الکبریت و جزئین من الماء ثم توضع فی مکان حار حتی یحل ثم یجفف بنار خفیفة ثم یصعد و یؤخذ الصاعد و یحل حل الزلوتیة و یرفع لوقت الحاجة و هو ینفع جمیع السیلانات کالذیفطا و الاسهال الکبدی و الزعاف و نزف الدم و نفث الدم و بعض الناس یحل برادة الحدید بماء

طریق استخراج دهن الزیبق یؤخذ من الزیبق ما یرید و یغسل ثم یصعد عن الزاج والیاروده والشثم یغسل بالعرق مرارا و یطیر عنه العرق ثم یقطر بناره قویة فینزج منه بالتقطیر شیئا کاللبن الحلیب و ان قطر هذا القطر مع العرق کان اجود و هذا الدهن ینفع جمیع القروح و اذا استعمل منه قلیل من الداخل نفع قروح الکلی و الشانة المعسرة العلاج و ابراها

طریق استخراج دهن الزنبق خذ منه ما شئت و بقدره مثله من الباروده و یعقد کما مر فی الزیبق و یطیر فیعقد ثم یطیر ثانیا و یعقد حتی یذوب ثم یشتعل الیاروده و یطیر فیبقی الزنبق فی البوطة کالدهن ثم یوضع فی مکان دافئ حتی یحل الرطوبة ثم یقطر المحلول فیخرج الدهن و هو نافع للقروح العسرة الاندمال یصنع البلم و ابا الصلصل فینقی القروح الخبیثة و اذا خلط بالشحم او بالزیت حلل الصلابة القویة و طلاء علی محل الشعر حلقه ینفع قروح الانف الردیة و ینفع البواسیر ینفع عنقریا و السرطان اذا طلی بما یناسب العلة

مملکت دل مقرف اورا باشد و هر چه از او صادر شود صفات حمیده باشد ورعیت تابع او گردند و از ایشان همه صفات پسندیده در وجود اید خاتم تخت سلیمانیست دیو از دست ببرد کز دست خاری ببردی امیخوشان دست برد

سؤال کردند از این سخن که حسنات الابرار سیئات المقربین حسنات ابرار سیئات مقربان چون باشد **جواب** شیخ فرمود که ابرار که عمل کنند اگر چه از برای حق تعالی می کنند اما با بیم جزا بهشت می کنند همانا است که عمل و پرستش بغرض می کنند و واسطه دریشان می آرند اما مقربان علو همت دارند و پرستش ایشان خدایرا عزوجل هم از برای خدا باشد نه بطمع بهشت و نه از خوف دوزخ و ایشان در عین رضا شد و نگران تا خواست حق تعالی چیست یا ایشان **شعر** دستهٔ گل چکنم چرهٔ آتش چه بود کمرا از دو جهان غالب سر کوی تو بس دیدن حق تعالی سر فرو نیارند کار گزارند بحجب نگروند و بین و کرتین عذاب پیش ایشان حجابست از حق تعالی

الزم جنابک لی و لو فیه الفنا	وادفع حدیث البین عنا بیننا

سؤال در مجمعی که شیخ فرمود که مباحثه ای تم عظیم است و موجب عذاب الیم و سلعه که بیع می کنند باضعاف مضاعفهٔ ثمن آن با عوض نقد و ربح آن نقد و مقداران تا مدت معینه از اصحاب می کنند و بر ثمن سلعه می افزایند و بیع می کنند که اکران نقد دینیان نباشد ان بیع و شری نکنند و ان سلعه نخرند این بیع باطل و ربا باشد یعنی از طلبهٔ علم کفتند و احل الله البیع و حرم الربوا این بیع است **جواب** شیخ فرمود که چون بایع و مشتری و شهود و کاتب مجموع میدانند که بنیاد این بیع بر آن حساب و ربح است که اولا با خود مقرر کرده اند که ده دینار بچند ربح باشد تا بفلان میعاد و مدت بمیعاد و کیت ربح معین کرده و بر سلعه آورده انگه بیع می کنند اینها همه میدانند که چه می کنند و زنار ادر این کوه میپوشانند حق تعالی بمیدانند و حال انگه کار نیت دارد و نیت هم معلوم است که چیست باز گفتند که شیخ این حیله شرعی است شیخ فرمود آه آه شرع تو کجا و ان حیله تو کجا الشر الفی در آن نیز حیله او زاید

این چنین حیله های گوناگون	حق بمیداند و بو میدانی	آه از آن دم که پرده بردارند	از چنین عیبهای پنهانی		

سؤال استاد این ضعیف مولینا شمس الملة و الدین توکل واعظ اردبیلی ره که علامه عالمی بود از شیخ سؤال کرد از معنی این اثر که من مشی مع عالم مطوعین و جلس عنده جلستین و سمع منه کلمتین وجبت له جنتان **جواب** شیخ فرمود مراد باین عالم صاحب مؤید من عند الله است که چون مرد مخلص در متابعت او دو قدم برود یکی بشریعت و یکی بطریقت و دو جلسه پیش او بنشیند یکی از نا نهی انه عنه شرعا و دوم تعاقد شود و یکی مدلولت بجاهده بقطع از ما سوی الله بنشیند و دو کلمه ازوی بشنود یکی کلمهٔ طیبه الیه یصعد الکلم الطیب و یکی چون بران قیام نماید چنانکه حق تعالی است و او را احوال باشد حل تحقیق ان از صاحبدل بشنود و اشیاقش بر ترقی زیادت گردد و سعی بیشتر نماید وجنته و یراو ایجب شوا للذین احسنوا الحسنی للعبد مسئلة لدیک قضاؤها ان کنت ترحم فهذا او قتر

اما بال ربیعک لیس مسلحا طعمه	و بین بدن عطشا اذا ما تبلدا

سؤال دانشمندان سؤال کردند از شیخ فرمود از معنی این خفتن عالم بهتر باشد از عبادت زاهد **جواب** شیخ فرمود که این سخن همانست بلکه بحدیث مشهور است انا ان عالم ان کان نائما کدل او بتربیت متابع بتوحید خدا یتعالی زنده شده باشد که چشمش در خواب باشد و دلش با حق تعالی در مناجات باشد خواب بهتر از عبادت پیش بیداران دین هست خوابی کاز سر این شیوه بیداری بود **سؤال** دانشمند از ما بلی سؤال کرد که خضر پیغمبر را علی نبینا و آله و علیه السلام علم باطن بود که کشتی سوراخ کرد و طفلی را بکشت شما را اگر علم باطن هست چرا یکی را نمی کشید **جواب** از شیخ فرمود سؤال کردم فرمودید ان طالب چرا نمیکوئی که ما پیر و پیغمبریم علیه و آله السلام اگر خضر طفلی را بکشت در دیشان دل مرده را زنده کنند در دیشان از پی محمد صلعم که بصورت بمعراج رفت امت او بصفت بروند بطلب مقصد و مقصود اما محمد صلعم بقدر وصلهٔ خود و طالب بقدر وصلهٔ خود و طعمهٔ باز بقبشک نتواند خورد ن بقدر وصلهٔ خویش مانند چند مرغ بسعو نتوان داد لمعهٔ شهباز بقدر آینه بینی جمال یار ولی دو گون ذره نماید چو پرده گیرد باز

سؤال کردند که چون منزل را قطع کرده باشند طالب را دیگر کار نمانده باشد یا نه **جواب** شیخ فرمود که دو کار دیگر نمانده باشد یکی انکه بداند که قبول حضرت تا نه دیگر انکه اگر قبول باشد بداند که کلید نگهش بدست می سپارند یا نه اگر میسپارند کارش تمام باشد تا کدام است انکه اندر معرض عز قبول ان کلید مخزن اند استین او نهند یا کدام است انکه صبحش دم بهمراز صدق زد تا نقوش مهر مهری بر نکین او نهند

سؤال روزی مولینا یوسف کرمرودی ره و پیر امیر علی بحضور شیخ قم نشسته بودند فقیر پرسید سؤال کرد که طالبان و متوبه کاران امتی هستند که ترک و تاجیک و کرد اند چون کلام الله میشنوند عربی نمیدانند و عربیت نمیدانند از ایشان بغیر اختیار ایشان بغره میاید محال انکه نه معنی آن میدانند و نه میدانند که آیت خوفست یا آیت رجا نا از این عجب می آید **جواب** شیخ قم فرمود اگر چه زبان ایشان ترک است و یا عجمی و ایشان امتی اما دل ایشان همه زبانها میرسد و دل زبان کلام میداند که دل عربی است و کلام عربی

درد بستانی کان تعلیمگاه حضرتست	لطف دل را امجد درسی دگر آموختند
پس برون از لوح و دفتر و ادبی حرف و صوت	در زبان بی زبانی علمها اندوختند

سؤال پیره زن الدین گفت بحضور شیخ قم پیر فقیر با پیغامبی فرستاد و گفت که از شیخ سؤال کنیم که من چند انگه بنده کی شیخ میباشم ذوق غالب میباشد و چند انگه انجا میباشم ان ذوق با من میباشد و چون بخانه میرسیدم میکنم مفتقر ان ذوق میباشم بعد از ان فتوری پیدا میشود و چون باز بحضرت شیخ میایم پیدا میشود همچنین از شیخ سؤال کردیم **جواب** شیخ فرمود که بتوکل حق تعالی و بهمت شیخ زاهد قم بعضی از ما را پیر اینجهان سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق و عالم کون و فساد سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق و عالم کون و فساد و عالم ارواح و عالم اشباح سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق و عالم کون و فساد و عالم ارواح و عالم اشباح و عالم ملک و عالم ملکوت سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق و عالم کون و فساد و عالم ارواح و عالم اشباح و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق و عالم کون و فساد و عالم ارواح و عالم اشباح و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و عالم ناسوت سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق و عالم کون و فساد و عالم ارواح و عالم اشباح و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و عالم ناسوت و عالم لامکان سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق و عالم کون و فساد و عالم ارواح و عالم اشباح و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و عالم ناسوت و عالم لامکان و عالم مکان سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق و عالم کون و فساد و عالم ارواح و عالم اشباح و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و عالم ناسوت و عالم لامکان و عالم مکان و عالم زمان سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق و عالم کون و فساد و عالم ارواح و عالم اشباح و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و عالم ناسوت و عالم لامکان و عالم مکان و عالم زمان و عالم بی زمان سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق و عالم کون و فساد و عالم ارواح و عالم اشباح و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و عالم ناسوت و عالم لامکان و عالم مکان و عالم زمان و عالم بی زمان و عالم بی مکان سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق و عالم کون و فساد و عالم ارواح و عالم اشباح و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و عالم ناسوت و عالم لامکان و عالم مکان و عالم زمان و عالم بی زمان و عالم بی مکان و عالم بی نشان سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق و عالم کون و فساد و عالم ارواح و عالم اشباح و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و عالم ناسوت و عالم لامکان و عالم مکان و عالم زمان و عالم بی زمان و عالم بی مکان و عالم بی نشان و عالم بی چون سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق و عالم کون و فساد و عالم ارواح و عالم اشباح و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و عالم ناسوت و عالم لامکان و عالم مکان و عالم زمان و عالم بی زمان و عالم بی مکان و عالم بی نشان و عالم بی چون و عالم بی چگونه سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق و عالم کون و فساد و عالم ارواح و عالم اشباح و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و عالم ناسوت و عالم لامکان و عالم مکان و عالم زمان و عالم بی زمان و عالم بی مکان و عالم بی نشان و عالم بی چون و عالم بی چگونه و عالم بی چرا سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق و عالم کون و فساد و عالم ارواح و عالم اشباح و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و عالم ناسوت و عالم لامکان و عالم مکان و عالم زمان و عالم بی زمان و عالم بی مکان و عالم بی نشان و عالم بی چون و عالم بی چگونه و عالم بی چرا و عالم بی چند سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق و عالم کون و فساد و عالم ارواح و عالم اشباح و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و عالم ناسوت و عالم لامکان و عالم مکان و عالم زمان و عالم بی زمان و عالم بی مکان و عالم بی نشان و عالم بی چون و عالم بی چگونه و عالم بی چرا و عالم بی چند و عالم بی چندین سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق و عالم کون و فساد و عالم ارواح و عالم اشباح و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و عالم ناسوت و عالم لامکان و عالم مکان و عالم زمان و عالم بی زمان و عالم بی مکان و عالم بی نشان و عالم بی چون و عالم بی چگونه و عالم بی چرا و عالم بی چند و عالم بی چندین و عالم بی چندان سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق و عالم کون و فساد و عالم ارواح و عالم اشباح و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و عالم ناسوت و عالم لامکان و عالم مکان و عالم زمان و عالم بی زمان و عالم بی مکان و عالم بی نشان و عالم بی چون و عالم بی چگونه و عالم بی چرا و عالم بی چند و عالم بی چندین و عالم بی چندان و عالم بی چندانی سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق و عالم کون و فساد و عالم ارواح و عالم اشباح و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و عالم ناسوت و عالم لامکان و عالم مکان و عالم زمان و عالم بی زمان و عالم بی مکان و عالم بی نشان و عالم بی چون و عالم بی چگونه و عالم بی چرا و عالم بی چند و عالم بی چندین و عالم بی چندان و عالم بی چندانی و عالم بی چندانکی سیر می کنم و ان بعضی را پیر اینجهان و آنجهان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حجب و عذاب و ثواب و قرب و بعد و وصال و فراق و ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و ناسوت و عالم امر و عالم خلق و عالم کون و فساد و عالم ارواح و عالم اشباح و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و عالم ناسوت و عالم لامکان و عالم مکان و عالم زمان و عالم بی زمان و عالم بی مکان و عالم بی نشان و عالم بی چون و عالم بی چگونه و عالم بی چرا و عالم بی چند و عالم بی چندین و عالم بی چندان و عالم بی چندانی و عالم بی چندانکی و عالم بی چندانکی سیر می کنم

اندرین بیضه مجره با ندیست | لامکان اشیان و پرواریست | لیلک چون مال و شهپر بریست | چون تواند کز باوج پرید

سؤال ملک العباد جمال الدین اردوی گفت از حضرت شیخ قم سؤال کردم در تحقیق انچه مسطور است المؤمن کالنخلة لا یاکل الا طیبا و لا یضع الا طیبا **جواب** شیخ قم فرمود که ایمان از مؤمن باطنی است و قبول کنندهٔ ایمان دل است پس اکل دل کلمهٔ طیبه است که اصل توحیدیست و وضع او اسلام و مؤمن را که دل است قوت توحید پاک است از شرک و وضع او اسلام و قول لا الله الا الله اما وجه شبه مؤمن بنخل ازده نوع است اول انکه نخل را حضرت خلعت وحی و او حی ربک الی النحل انعام فرموده است مؤمن را نیز ایمان بردل فرو آمده است اولئک کتب فی قلوبهم الایمان دوم انکه نخل بی امام و سلطان هیچ جای اقامت نکند و تا سلطان نیابد قرار نگیرد همچنین مؤمن بر متابعت پیغمبر و آل او علیهم الصلوة و السلام قرار گیرد و بمخالفت جایز نشمرد سیم انکه چون نخل با سلطان قرار گیرد بهیچ وجهی از وجوه بخلاف فرمان او نرود و در حضور و غیبت باشارت او رود همچنین مرید میباید که در حضور و غیبت بر اشارت پیر رود و بی اشارت او زندگانی نکند چهارم انکه نخل هر لطافتی که در نیاتست حاصل میکند و پیش سلطان میبرد و چنانکه زمان او میباشد می نهد اشارفست که مرید نیز بتلقین صاحبدل در ظاهر و باطن عمل کند و لطافتیکه از کلمهٔ توحید حاصل شود و ان واقعاست میباید که بغیر از پیر با کسی دیگر نگوید تا باشارت شیخ انجا که فرماید نهد و بر داد پنجم انکه نخل او را اندرون خانهٔ خود را پرورده و معمور میکرداند انکه از بیرون فائده خلق میشود همچنین مرید باید که او را باطن خود معمور و پر کرداند بعد از ان در ظاهر از ایشان فائدهٔ دینی بابرادران سرایت کند ششم انکه نخل را قاعده هاست که هیچ چنده را قدرت نباشد که در جای ایشان رود از مور و مگس و غیر ان اگر بر و در باطن او بیرون اندازند و باوی انس نگیرند همچنین مرید میباید که هر اندیشه که مخالف رضای حق تعالی باشد در دل راه ندهد و اگر ناگاه در اید و واقع شود بدفع ان مشغول شود و از صحبت مخالفان اجتناب نماید هفتم انکه نخل بفراست هر موسمی را میداند و اوقات خود بران موسم موقف میکرداند چنانکه مدبهار آب از برای نخم میبرد و چون

الی العربیة لیکون عاما النفع و سمی هذا المختصر کیمیا یا سلیقا یعنی الکیمیا الملکیة

المقالة الاولی

اعلم ان معالجات الامراض بهیئاتها مرهکل عام غیر مخصص بمرض و العلاج الکلی یرجع الی قطع اسباب الامراض و اصلها و تغییر الروی عن المجید و انت قد علمت ان الامراض منها ما هو موروث و منها ما هو عارض عن الاسباب الستة الضروریة و المعالجات الکلیة انواع فمنها ما یکون المطلوب بها حفظ البدن الطبیعی و قوته و منها ما یکون المطلوب به تغییر الروی عن المجید و هو متفرع الی امور متعددة فمنه ما یکون بالقی او الاسهال او الادرار او العرق و بعضه المعالجة بها یرجع الامراض الاربعة و هی التصرع و الاستسقاء و الیرقان و الجذام و جمیع الامراض التی تحدث البدن متشعثة من نهزة الامراض الاربعة و قد قال الله سبحانه و تعالی لم یکفنی و الا و خلق له دواء و لطف و کرمه منع الخوف الاسباب و وعد خلق الله بین نهوض بحکمته و دواء و ادبر الکافیة فی معالجتها لکن لما کانت معرفة عسرة مع کثرة الناس لغرة و کونها غیر الاقتصر ما یسهل معرفته و علم کثیر الامر من دونها ما هو جزء تو هو المطلوب الذی لا یقطع اصل المرض و لا یرجع بل یکون اعتراف ذلک المرض فیه و یرفع فرعه و دوحه و یرجع

کلها پیدا میشود خانه‌ها عمارت کرده با نواع کلها پر میکند وچون وقت بچه دادن میشود ان کلها میخورد بعد از ان خانه‌های تهی کرده را پر عسل میکند شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس همچنین میباید که مریدان اوقات خود مستغرق دارند و تضییع روزگار نکنند که فوت بتر از موت در موت امید واری باشد اما در فوت هیچ امید واری نباشد و چون وقت نگاه دارند تا لطف استدراج هشتم انکه نحل چهار ماه که سر ا بعین باشد و دوانک از سال در خلوت در حضور سلطان نشسته باشد و بغیر از مشاهدهٔ او بچیزی دیگر مشغول نباشد همچنین مرید باید که در شبان روز بچه دوانک در مشاهدهٔ دل در لذت مشاهده بحضور باشد نهم نحل هر قوتی که دارد از بیرون ندارد و جمع کند فظا مجواب ان مشغول نشود و از پخ خود جمع میکند از ان خود نماند و تصرف بی اجازهٔ سلطان نکند همچنین مرید باید که بکار مشغول باشد نه بحساب طاعت مشغول باشد نه بنظر بعمل مشغول باشد نه بتصرف دهم انکه نحل را بهر توالد و تناسل در هر بقاعی چندین سلطان زاده که مستحق سلطانی باشند که بصوبی نحل را شایند در میان پیدا میشود باتفاق هر کدام را که مستحق و مستعد تر باشد بسلطانی قبول می کنند و با او بیعت می نمایند و باقی را بیرون می اندازند و در میان کار نمیگذارند و اگر چنانکه یکی از میان بدعوی کردن افتاد باستقلال خود تمامت بقتل او رضا می دهند و می کشند و بیرون می اندازند در میان کار نمیگذارند همچنین مرید میباید که مرجع و مرشد یکی داند و بهر آوازی و آوازهٔ مترد د و متحیر نشود و مشرب خود داند و در بن منزل خود را بنیاد ندهد که بسیار طالبان و مریدان مستعد در بن مقام در معرض هلاک افتاده اند که نازی باد و قبله راست بنا باید قبله یکی و قبله کی ورسول یکی و راه خدا یکی اکنون در وجه شبه المؤمن کالنحلة این ده مقام ظاهری است وده مقام باطنی در سر و اوحی ربک الی النحل هست که از بزبان نتوان تقریر کردن **شعر** در پردهٔ اسرار بسی ساز بود — در کسوهٔ انکه کوش محرم شود اما نفیض این منبع زر دبی هست که بدین نحل عسل میماند و دران نیز سرّی بغیب است و ایشان نیز همچنان اتفاق دارند در جمع شدن که بجائی جمع میشوند و سلطان دارند اما چندین سلطان دارند و همه را بتول کنند و با هر یکی از ایشان متفق شوند و قهر و غلبه بهوای یکی از ایشان کار کنند و مثل خانهٔ نحل هر یک طرف بهوای خود بدان طرفی خانه میسازند اما از خانهٔ ایشان نرنجم حاصل توان کردن نار و شنی دهد و نه عسل که شفا و حلاوت باشد و باقی احوال برین قیاس **شعر** نحل خود بی جامه راز شهد خود شکر نکار — برزنبوری که الملس پوش باشد نابکار — کهتم انجد اوند این احوال مرید انات - احوال شیخ را چکونه توانیم در یافتن فرمود که کار سلطان نحل کار فرمانی و ذوق بخشیدنست و باداب موصوف کردانیدن هرجا که مردم این معامله مشاهده کنند معلوم کنند

طراوتیست درین نکته های شیرینش — که در حلاوت دُوقش شفای ارواح است — بزم ذوق کشد می ساغر لبها
حریف روح کان جام خاصش از این رطل — دوصد جلال الدین رَه بحضور شیخ آمد

سؤال جمال الدین ارموی گفت که بعد از وفات خواجه محیی الدین روح الله روح جلال الدین رَه بحضور شیخ آمد و عزای شیخ میداد و حال انکه او از نزدیکی وفات یافته بود و عظیم گریان بود چنانکه شیخ دانیز گریان کرد بعد از ان سؤال کرد از شیخ فرمود که چون هم میدانیم که مرگ حق است بایستی که مکروه نمیداشتیم مع هذا مکروه میداریم سبب چیست **جواب** شیخ فرمود مولینا میدانیم که مرگ حق است و می دانیم که هر بنده را دو خانه است یکی دنیا و یکی اخوت و ما امده ایم تا ان طرف آبادان کنیم چون از سر لذات نفسانی بعمارت دنیا مشغول شدیم یقین که عمارت اخوت فوت شد و میدانیم که ان طرف خواست و چون کسی را از آبادانی بخرابی باید رفتن مکروه دارد در ساعت در پای شیخ افتاد و توبه کرد و تلقین گرفت

زگلشن سوی گلخن رخت بردن	بود اندوه حسرت سخت بردن
ولی از گلخنی رفتن بگلشن	چراغ عیش دارد چشم و روشن

سؤال هم جمال الدین ارموی گفت که چون شیخ فرمود که بشهر ما میامد جماعت موالی همچو مولینا صلاح الدین و مولینا صدر الدین مشهدی که مفتی شهر بودند و مجد الدین و شیخ معین الدین بحضور شیخ فرمودند یعنی بر سبیل

امتحان آمده بودند وقت نماز ظهر بود نماز بجماعت بگذاردند اتفاقا امام تشهد اول فراموش کرد و برخواست و در اخر نماز سجدهٔ سهو کرد و سلام باز داد چون فارغ شد شیخ فرمود که چندین نماز گذارده ام بدین طریق هرگز نگذارده ام امام گفت سهو کرده بودم سجدهٔ سهو کردم فرمود بلی میدانم لیکن برخیز تا نماز اعاده کنیم که من نماز وصله وصله را دوست ندارم و نماز اعاده کردند و چون فارغ شدند مولینا مجد الدین عیسی سؤال کرد از حدیثی که در صحیح بخاریست و مسلم و مشهور است که رسول را صلی الله علیه و آله در نماز عصر سهو شد و بتشهد اول سلام باز داد و چون دو الیدین صحابی چیزی دادو تحقیق فرمود برخواست و نماز تمام کرد و سجدهٔ سهو کرد و بعکس شیخ نماز اول مطمئن نشد و باز اعاده فرمود **جواب** شیخ فرمود اینجا نظر نماز در یافتند و چنان است و در ان قیلی نه اما این خود معلوم است که رسول را سلام الله علیه و آله در هر نماری معراجی بود و معنی نماز رسولرا در بالطن معراج بود و ظاهر صورت نماز و چون رسولرا در ان نماز سیر سریع افتاد و در تشهد اول کیفیت حصول تمام معراج حاصل شد قیاس معراج سلام نماز باز داد و چون نظر بوظایف ظاهر فرمود تشهد اول بود وظیفهٔ تن نیز رعایت نمود تا در ظاهر خلل نیاید اما بسجدهٔ سهو از ان جهت کرد تا مدعیان دین در دین طعنه نزنند و بر خود تیز دیرات محالها بر نبندند لیکن مذهب صوفیان اینست که از رسولرا چنین سهوها را چنین توجیه کنند چون مولی این سخن بشنیدند همه توبه کردند و در رمضان بخلوت نشستند مولینا صلاح الدین و مولینا عاصی را کار بکشود و ایشان معتقدان شدند و از شیخ سؤال کردند که علامت مرشد چیست فرمود اینکه می بینی یعنی اعتقاد شما بعد از انکار

دائرهٔ لهات وفوت روح این حسن کلام — جان و دلهای جهان زین دانه میاید بدام

سؤال مولینا محمد خطیب و محمد محمد البخاری همان روایت کنند که عالمی از شیخ قدس سره سؤال کرد که حق تعالی را بر ان تا که از بنده صادر میشود رضا هست شیخ فرمود نه ان عالم گفت پس قدرت و حرکت و تمکن چرا می دهد **جواب** فرمود حرکت دهنده و خالق ان حرکت اوست والله خلقکم و ما تعلمون اما تا عمل من و تو ایم جزاء بما کانوا یعملون چرا ان حرکت را بحلال خرج نکند تا از او فرزندی در وجود اید که منفعت مسلمانان باشد **شعر** انبتی لذة لو ذقت تبقی اذا ما ذقت فی الم وجیم بعد از ان شیخ فرمود مولی پیش شما اهل کرا گویند ان مولینا گفت کسی را که در علوم اهلیت دارد شیخ فرمود مشایخ اهل را نگویند بلکه کسی را گویند که کونین او را تخت شده باشد و او تخت قدم خود او رود و حال انکه او هنوز نیم مردی باشد **شعر** این جمله هنوز عالم حرف بود — زان پس جزش زحال معنی باشد مولینا گفت بالای کونین چیست شیخ نبینی فرمود در کفت چیزی دیده تا بگویم و ان دو زر برفت روز دیگر ان مولینا بیامد و بنشست شیخ فرمود مولینا ان امانت است باهر تو ان گفت ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها چون مرد دران عالم قدم نهد از انش جز درد هند — در دنیا بان تو ان کرد طواف کعبه — در جویم حرم کعبه تو ان کرد طواف

سؤال تاجی علی از پدر خود پیره بخیب روایت کرد و دو دانشمند در کلهور ان بحضرت شیخ قدس سره سؤال کرد که شیخ در پیامبر دیده نوشته که در هر صد سال بادی برخیزد از مهب الطاف الهی که هر که را ان باد بخلقی فرو رود خدای تعالی او را بیامرزد **جواب** شیخ قدس سره فرمود که خدای تعالی بهر صد سال بر حسب ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة مجددا لها دینها صاحبدلی را برانگیزاند که هر که نفس او قبول کند و متابعت او کند حق تعالی او را بیامرزد

خلیلی انی کلما لاح بارق	من الافق الغربی جدت
وان قابلتنی نفحة بابلیة	وجدت لسراها علی کبدی بردا
ولیس ارتیاحی للریاح وانما	ارتیاحی لقوم اعقبوا وصلهم صدا

وان دانشمند دیگر مذهب تناسخ داشت و پوشیده می کرد گفت شیخ فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها را در خواب دیدم که او را منفعه سیاه بر سر بود می شیخ فرمود او را تو ان قیامت و شفیع امتست و لیکن خلل در اعمقاد بینده آید ان دیگر دانشمند پاک اعتقاد برخواست و سر در قدم قدس الله سره نهاد که در دماغ همچنین است که شیخ میفرماید

یا طلعة لو قابلت شمس الضحی	لسجدت لها من هیبة وجلال

نوبتی ودیکن او جامه و پنج زیاده و نوبه و من المعالجات الجزئیة العلاج بالادویة المقویة للاعضاء الرئیسیة السبعة وقد علم الله الاشیاء من لطفه وکرمه یا سواد بغیر الطبیعة وما یرغب عن العناصر الاربعة یا عباد زیاده تها و نقصانها و تغیرها عن المتعارف الی الفساد وقد احسن الینا سبحانه بان اطلعنا علی خواص الادویة المخصوصة بعضو و تعضو فلهذا قسمنا العلاج الی قسمین فنه کلی و منه جزئی والعلاج الکلی یشتمل الاستفراغ والاصلاح والاسهال والادرار والقی والتفریق والتقویة وتسکین الوجع بالمخدرات واصلاح الهموا بالمشمومات والعلاج الجزئی و هو علاج الزینة والعلاج الاینحص بعضو من الاعضاء کالجراح فنذکر الاشیاء النافعة للرأس وهو ما ینفع السکتة والصرع وما ینفع العین و الاسنان ومنها الادویة النافعة للصدر والقلب والمعدة والرحم ومنها ما ینفع الحیات والوباء و منها ما ینفع وجع المفاصل والنقرس ومنها ما ینفع من الکلی والاستسقاء ومنها ما ینفع الذبیحة باذن و السیلانات ومنها ما یزید فی المنی ومنها ما ینفع القروح والجروح **فصل** فی الاصطاح والمنضج اعلم

طریر

الزاج المستعمل فی الاصطاح یؤخذ من الملح الطبرزد الابیض مقدار و یحل بماء الغافث و یعقد مرارا ثم یحل بحل الرطوبة ثم یوضع فی فیاشة ضیقة الفم و یقطر علی کل جزء من الملح الطبرزد المحلول نصف جزء من روح الزاج ثم ندیه بحاله فانه ینعقد فی الفیاشة و یبقی علی وجه رطوبة قلیلة فیه فقطر علی رماد حار حتی

الامراض العارضة عن الاخلاط الفاسدة لا ینافی قطع اصلها بغیر انضاج فانها ثابتة راسخة والمقتضی من الانضاج تعدیل قوام المادة لیسهل خروجها الی فوق الاسهال او غیره ذلک واما الامراض التی غیر ثابت الاصول و هی بعض الحیات والخوانیق و السعال فقد لا یحتاج الی تنضیج بل یکفی فی ذلک الاستفراغ والتغییر و قد نبه علی ذلک بقراط و جالینوس حیث قالا فی الفرق بین الاستفراغ والتنقیة صرح بلفظ التنقیة و جالینوس بلفظ التغییر والمراد واحد قال فرولیوس الانضاج کما حلل المنعقد و عقد المحلول و یحصل استعداده للخروج و اکثر ما یستعمل التنضیج فی الامراض المزمنة کالتدریج و حتی الزیج والتولیخ و وجع الکلی والمثانة و جمیع امراض الطحال و اما الامراض التی تذهب بالتحلیل والتهیئ فلا یحتاج و ربما الی المنضج

دیدهٔ ناقص خفاش کظلمت جوید	نور خورشید زحد بصرش بیرون است
هجر گفتار کنم مدح مراورا کجا بیان	قاصر و مدحت اوراز سخن افزون است
چیرزبان وصف کندان عظمت که اورا	مادح نور طهارت صمد بیچون است

فصل سیم

در تحقیق وقت شیخ قدس فرموده وقت وارد یست کازحق تعالی بشخص رسد واودران باشد مثلاً چنانکه در ازل حق تعالی تقدیر احوال خلایق کرده است ازایمان وکفر وسعادت وشقاوت وفقر وغنا وصحت ومرض وفرح وغم وهم وقت تقدیر بدان ابتدا کرده اند وبجب کل یوم هو فی شان حق تعالی بایجاد هریک راندان مقسم بوقت خود بظهور آورد **شعر** نقش هرچیزی کاندر پردهٔ تقدیر بست — وقت ایجاد اندرین آئینه امکان نمود

ومعنی الوقت سیف قاطع همین است که چون یکی ازاینها بظهور آید لاحق سابق را قاطع شود همچنانکه شب وروز کیچون شب درآید ظلمت شب ضیای روز را قطع کند وچون روز شود ضیای روز ظلمت شب را قطع کند الغربوق لامع والوقت سیف قاطع ومعنی اینخبر که الصوفی ابن الوقت است آنست که از شکیکه حامل صفت است درین وقت انبراعاد چیزائیده میشود اگر فرح متولد شود وفرزندان باشد تا ان زمان که این وقت سپری شود واگر اندوه متولد شود تبع او فرزندان باشد تا ان زمان که ان وقت سپری گردد وعلیهذا سایر احوال همچو فقر وغنا وصحت ومرض وغیرها **شعر** تا از شکم عشق توزادیم ازان روی — سروقت همروقت بجز عشق ندایم — ومردم را اندوقت صاحب وقت گویند ازانیان پریشان گرداند ویشواند محترز ومجتنب باید بودن شاید که ان وقت او وقت غربت باشد ضرران بدان کس باز گردد

وفنگ ناوك درکشد ان غمزهٔ خونریز او	هردل که کستانی کند باوی بجان بازی کند

ودر تحقیق مقام شیخ قدس فرموده مقام جای اقامت است وایشاء دنیا را مقام دنیاست کجای اقامت خود کرده اند بقدر عمر خود وبقدر کسب خود ازطاعت ومعصیت که اگر اکتساب طاعت کرده باشند جای ایشان درد رجات بهشت باشد واگر اکتساب معاصی کرده باشند جای در درکات دوزخ دارند **شعر** بنگر که مقام خود کجا ساخته برمزبلهٔ هوا رپا منظر قدس — اما مقام اهل سلوك بحسب جهد وعلو همت او باشد وملحب مقصود او اگر خود را بالله شیطان اورا ازسبیل مستقیم بسبیل دیگر بیرون برد مقام اوان باشد که بر غیر جادهٔ مستقیم باشد که شیطان اش بدانجا برده باشد واگر بعون الله تعالی برجادهٔ مستقیم ثابت القدم باشد واز مکاید شیطان ایمن وبر سبیل مستقیم رود مقامی اقامت کند وسر بدانجا فرود آورد مقام اوان باشد واگر سر همت فرونیارد وبر سبیل مستقیم سالك باشد تا چندانکه بمقصد رسد وصاحب تمکین گردد پس مقامش ان باشد **شعر** رخت همت اندان منزل که ماند اخیتم — در مقام بی مقامی خوش مقامی ساختیم — وکسیکه در سلوك بمقامات لطیف همچون کشف وکرامات وقدم در یا بعالمی ان عالم جن ویا ملك ویا روحانی گردان بهشت ولذایذ وانواع طیبات بهشت است چون حور وقصور والطعمه واشربهٔ بهشت سرور اور مقام اوان باشد ومدت مقام چندانست که کانست وچون مکان منتهی شود مقام منتهی شد ودیگر مقام نباشد واندرین سیر باشد سالك بدانجا

جان ازان سان سفری دره جانان دارد	کدران مرحله درواه مقام است حجاب
تزند گام بجز درحرم قرب وصال	پای ان عشق کعشاق درآرد برکاب

ودر تحقیق حال شیخ قدس فرموده که مقام بکسب توان حاصل کرد ن وحال بغیر کسب حاصل شود وان عطاء الهی است کچون بنده خود را برسیاست سزاوار ان گرداننده باشد بفضل الهی ویرا حاصل شود ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء وفرموده که مقام واقعه است وحال وواقعه ان باشد که سالك در سعی واکتساب در منازل خود بین النوم والیقظه عجایب اشکال والوان ببیند در مقامات ومنازل خود وعقل ازنقش بندی وتعقل کند وچون ازبا عالم صورت آرد ازانواعه گوید

ودر وقوع ان هیچ خلافی نباشد وعقل را دران مدخلی باشد اما عقل را دران مجال مدخل نباشد **شعر** زانچه عقل نقش بندد ان نصور اوست — عشق دیگر ون ازان احوال دیگر حالهاست — اما حال عبارتی واکتسابی باشد وچون وارد حال باشد عقل را مدخل نباشد وواقعه او بپوشاند وورود حال گاه باشد که بسرعت باشد وگاه باشد که بتانی وطول مکث باشد واین طول مکث در غلبات باشد گه سلطان حال بروغالب گردد وصاحب حال در ترقی باشد از حال بحال وازصفات بصفات وصاحب حال صاحب تلوین باشد ازبرای انکه از حال بحال ترقی کند وحال مثال نور شعاع افتابست که در واقعه بتدریج ان خوص میکند ومؤثر میکرد د تارنك وطعم وبوی ان تمام میکرداند وبعد ازان پخته میشود همچنان در صاحب حال انواع انوار متجلیات غوص میکند واورا پخته کی میدهد تا چون پخته میشود یك رنك وبکهنه میکرداند ودر احوال متمکن میشود اکنون از تلوین بیرون آمده باشد وصاحب تمکین گشته

تا عروق جان شراب ان تجلیها گرفت	تا ابد عزقی است اندر طعم ورنك وبوی او

ودر تحقیق قبض وبسط شیخ قدس فرموده که قبض گرفتن دل است گاه باشد که قبض قوی باشد وصورت بتن بدان گرفته باشد وسالك را خوف ورجا باشد وسالك منتهی را قبض وبسط باشد واین خوف ورجا وقبض وبسط تصرف الهی است در دل سالك اما دلی که هنوز بتصفیهٔ ان تمام نشده باشد وبین الحسنة والسیئة در خلط واعلاط الحاد واحی سیئا باشد وخوف ورجا در ان مدخل باشد وحق تعالی باین دو صفت خوف ورجا در ان دل تصرف کند واین دو صفت خوف ورجا بر مثال دو بال مرغ است که طیران بان هردو تواند کردن وبیکی نه رسالك را در سلوك این هردو باید تا قطع منازل تواند کردن واین خوف ورجا چیزیست که شخص خود را بتکلف ازان تواند بیرون آوردن وقبض وبسط در دل اید که دران دل تصرف الهی باشد وبس وتصرف نفسانی را مدخل نباشد وچون دل خزینهٔ الهیاست ودر خزانه تصرف اورا باشد والله یقبض ویبسط ازدل انچه خواهد قبض کند وانچه خواهد در دل بنهد واین دل باشد که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء **شعر** اندان مخزن که مطلق دستی شاه است خاص — دست نامحرم کجا ومهر کو هرها کجا — وچون خدای تعالی بقبض وبسط دردلی تصرف نماید از ان در ظاهر پیدا کردد وصاحب قبض وبسط صاحب حکم باشد وچون حق تعالی اورا زبستاند یعنی قبض کند و بخودش مشغول گرداند اورا بعلم ومعرفت عالم وعارف گرداند وباز چون اورا باز دهد وبعالم بشریت آرد ازبرای هدایت وارشاد خلق بسط کند واورا صاحب حکم گرداند وانشد قدس سره — از بشری رستم بود بازبرای بشر — تا بکال اوزخانهٔ نقصان نگرفت — پس همچنانکه حق تعالی دردو بقبض وبسط تصرف می کند اونیز در مرشد وارشاد و تربیت صاحب قبض وبسط کردد تا هر مریدکه هرچه لایق حوصلهٔ اوباشد همه ازهر مرید انچه لایق اونباشد قبض کند

در نصرف گاه مطلق دستی از فرمان شاه	از سر فرمان روای حاکم مطلق شود

ودر تحقیق هیبت وانس شیخ قدس فرموده که هیبت وانس اهل قرب ووصال را باشد چنانکه کسی از عظمت وشوکت پادشاهی هیبت ضبابی شنیده باشد واز ان هیبتی در دل او امده قصد حضرت او کند وچندانکه نزدیکتر شود هیبت زیادت تر کردد وچون نزدیك اردوی ان پادشاه رسد هیبت او قویتر کردد وچون درجوار خباب بارگاه شاه رسد زیادت هیبت اید وچون ملاحظت خواص حضرت کند هیبت زیادت تر کردد وچون درحرم خاص سلطان رود وعظمت سلطنت او ببیند دهشت وهیبت بروغالب گردد وگاه باشد که از عظمت وهیبت سلطان ازهوش غایب گردد **شعر** اهابك لا الق منی ولکن — اهابك هیبة الکلف الضنین — وهرغایبی هایب باشد لکن گاه باشد که هرغایبی غایب نباشد وگاه باشد که عبرت براوغالب گردد **شعر** کز خود غایب شود عاشق نباید عیب کرد — اندان حضرت که اینجا حیرت اندر حیرتست — اما چون مجلس مکرر کردد وپادشاه باوی تلطف فرماید ان دهشت ازو برخیزد وان هیبت بانس مبدل کردد ومستانس شود **شعر** جان مسکین باوصال یار تا بکرفت — انس هم زجنس غیرتی وهم زخویشی وحشتیست — پس انس خاص تر از هیبت باشد وزنده یکدل صاحب انس

ویخرج ثانیها من الملح المنعقد مع روح الزاج ان غلب روح الزاج علی الملح صار بقتا وان غلب الملح علی الروح صار مدرا مفتحا منضجا واعلم انه کما یعرض لتغلیظ روح الزاج علی ملح الطرطیر فیلیان کذلك یعرض لروح الافسنتین عند ملاقات المنافی کما یعرض فی حال التصریع من الحرکات الغیر المنتظمة وهذا الملح الزاجی یعطی لانضاج المواد بما یناسب العلة من المیاه والطبایخ مثال ذلك یؤخذ من هذا الطرطیر الزاجی اوقیة و یحل فی رطلین من طبیخ الزبیب والدارصینی و یعطی وهذا القدر یکفی ملاقاة انفار ثلثة ایام و هو یحلل الطرطیر الذی یخرج بدن الانسان وهو من المجانب فی الادراض الطرطیریة و فوائد هذا الطرطیر الزاجی انه ینفع من الشقیقة و البرقان وانواع السدد بما یناسب ومن المیاه والشراب الابیض یسقی منه اذا ساغ کثیرة ویفتت الحصی بماء الفطر سالیون او بماء حشیشة الزجاج او بالشراب الابیض و یسقی منه لضعف الکلی و سدد ها بشراب الموز مقدار سدس درهم وفی مثل هذا یسقط وسط العرق ثانیة حبات بماء الدارچینی وطبیخ الزبیب و یدر العرق اذا سقی بماء

او بالشراب الابیض و یصلح للاستسقاء قدر ثلث درهم بماء العسل او بشراب الرمان و یدر الحیض لو شرب ثلث دراهم بماء العسل او بشراب برنجاسف او بشراب نبوتکا و یدفی لانواع الحیات بما یناسب العلة واذا خلط مع الادویة المسهلة تقوی فعلها و تضع الندد و لا تظهر لها امراض الطحال و امراض السوداویة و مقدار الشربة منه مجموع الادراهم من سدس درهم الی ثلث دراهم بماء العسل اذا لم یعط غیره

فرموطرطیر

و یستعمل لانضاج المواد و تفتیح السدد یؤخذ طرطیر ابیض مدقوق جریشا مارا به و یغسل بالماء حتی تذهب مرارته و یجفف ثم یطبخ بماء العذب مقدار ساعة ثم یؤخذ فی مکان نابه و یؤخذ قانر بعد فیه قطع کالملیح یؤخذ من وجه الماء بالملعقة ثم یطبخ مرة اخری و یوضع ایضا فی مکان بارد و یؤخذ ما اصفقه فیفعل ذلك مرارا حتی لا یبقی فی الماء شیء فیرمی به و یجفف ذلك المنعقد کالملیح و یرفع فانر دواء شریف یستعمل بنصف درهم فی انضاج المواد و تفتیح السدد و یؤخذ طرطیر

اقرب باشد پس اگر بر صاحب انس بلای عالم ببارد یکذره صفای انس بروی تیره و مکدر نگردد **شعر** ولو قتلنا فزاتزید من الفنی لقلت منی من احبتی القرب فکل بلاء فی رضاهم غنیمة وکل عذاب فی محبتهم عذب

وصاحب حیرت متوسط باشد میان هیبت و انس و آنانکه در هیبت باشند چنان مستغرق هیبت و غایب باشند که پروای تفرج ندارند از ان کمال و جمال و سلطنت و زینت پادشاه **شعر** از ان عاشق بی باشد بکوی عشق شیدائی که با جان و جانانش نباشد هیچ پروائی واصحاب حیرت را مجال تفرج و پروای ان نباشد اما در حیرت چنان غرق باشند که نه بینند و ندانند که چون می شنوند و گویند ندانند که چه می شنوند و چه می گویند و عاشق باشند و ندانند که بر که عاشقند و بچه عاشقند و مسلمان باشند اما تمیز میان کفر و اسلام ندانند و قدس سره این بیت انشاد فرمودند **شعر**

غاشقم اما ندانم بر که ام نه مسلمانم نه کافر پس چرام اما اهل انس بلطف حضرت از این حالت بیرون آمده باشند و بستانس بالطاف شده انچنان بر مستدانس و وصال لطف دوست جای کرد که خیالش هیچ نماند در خیال

در تحقیق تواجد و وجد و وجود

شیخ رحمه الله فرمود که تواجد مبتدی را باشد از برای انکه دل او از مرض بیرون آمده باشد اما صحت و قوت تمام نیافته و از خواب غفلت بیدار شده همچنانکه بیمار خیز که بر پای اقتدار او لرزه غالب و مستولی باشد بواسطهٔ استماع اواز خوش اقتدار بر وی غالب گردد و سماع و حرکتی کند تکلف امیز باشد همچنانکه حرکت بیمار خیز از برای انکه میان صحت و مرض است اینجا نیز حرکتی باشد میان وجد و تواجد و این شخص اگرچه وقت را نگیرد اندوه و ذوق او را دائما اختیار خویش باشد بدست خود بکشد خود را گریبان بگیرد و اختیار اید بمیدان **شعر** نه فرصتش اختیار اندوی و باید نه کلی اختیار خود نماید اما وجد از ان کسی است که او را مساوب الاختیارات و صاحب وجد کسی است که دل او از مرض بصحت رسیده است و جنبانی او بر وظائف مبدل شده و دل او محل واردات ربانی شده و چون واردات بر وی وارد گردد و سلطان ان قوی باشد حرکت او در وجد قوی تر گردد و اختیار او را مسلوب تر و اگر ضعیف تر باشد ضعیف تر بر مثال اسباب و چرخ اسیاب و اب که تحرک و حدوث دانست اگر اب بیشتر باشد و کشش قویتر باشد و چرخ وان سنگ ثقیل را خفیف تر و سبکتر و تیز تر گرداند همچنان صاحب وجد را چون واردات قوی تر باشد ثقل جبانی او را تیز تر و سریع تر گرداند و صاحب وجد را اختیار خود نباشد و گاه باشد که از غلبات وجد و حال و واردات چنان مغلوب گردد که اگر نخی بر گردنش راند و یا عضوی از وی جدا کنند او را خبر نباشد و چندانکه حال و واردات وی کمتر گردد از خود با خبر تر گردد و مثالش همچنانکه باری که او را غطا کلاه بر چشم باشد و ان غطا از چشم او برداند و صید او را بوی نمایند چون صید خود ببیند با هلک و پرواز کند و قرار نگیرد تا بصید خود نرسد و قرار نگیرد که صید خود دریافته باشد پس اهل وجد چون از قوال چیزی شنوند که از منزل و مقام و حال وی بوی خبر دهد در وظائف بوی غلبه کند و ان غطا از چشم او برخیزد و مقامات و حال او بر و مکشوف گردد از او جدکویند **شعر** وکنت بلا وجد اموت متی انا فهوای وظام علی القلب لم یفق

فلما دانی الوجد انک حاضری شهدتک موجودا بکل مکان پس صاحب وجد متابعت حال و وقت خود کند تا حال و وقت خود بر اند و چون بانتهای وقت خود رسد باز اید **شعر** دراوج هوای صید خود باز اید چون صید بچنگ اورد باز اید **اما** صاحب وجود متمکن حال و وقت خود باشد و واردات دیرا ملکه گشته و صاحب اختیار شده که اگر خواهد در ان حال حرکت کند بکند و اگر نه نکند اما در جای سکون خود باشد در ان حالات اخر یشتن در سیر و سایر باشد بحرکت ظاهری چنانکه حالت ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سره که در سماعی حرکت ظاهری نمیکرد و اصحاب او و مشایخ که حاضر بودند در سماع و وجد بودند بشیخ جنید گفتند که حرکتی نمیکنی فرمود شمارا از کجا معلوم است که حرکتی نمیکنم گفتند ما ندیدیم که بصورت حرکت کردی بخواند **وَتَرَی الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ** یعنی شما کوهها را که می بینید ساکن می پندارید و حال انکه چون ابر در سیر اند **شعر** الوجد یطرب من فی الوجد راحته والوجد عند وجود الحق مفقود من کان یطربنی وجدی فاذهلنی عن رؤیة الوجد من بالوجد مقصود

شیخ قدس الله سره این وجود را حالت و مقام می گفت یعنی از انجا که باشد بان حال خود فرو رسد از برای انکه چون اهل وجد را اختیاری نیست بحال و وجد اوردن و اهل وجود را هست از سر این اختیار بان حال خود فرو میرسد و اگر حرکت کند و اگر نکند و دیگر قدس سره فرمود که تواجد سماعی باشد بتن و وجد سماعی باشد بروح و چون شخص صاحب تواجد را حالت خود ظاهر کرد اگر ان قدر حرکت نکند که سورت وجد او ان فرو نشیند زحمت بتن رسد و اهل وجد پیش زود رود و چون خود را کوش دارد تا حرکت نکند دل او حسنه کرده و انکسار بدل او رسد و اهل وجود اگرچه اختیاری باشد اما کراهت و ریاضت خود دران ذوق و سرور که بوی رسد حرکت در سیر نکند حسنه که بروح وی رسد مثلا چنانکه مرغی سریع الطیران یا شخصی سریع السیران که کسی مانع و حایل طیران و سیران او کرده در حال کلالتی دران طیران و سیران ایشان واقع شود و این هر سه نوع از سماع مباح است و سماع تواجد نصیب عوام صوفی است و سماع وجد نصیب خواص صوفی است و سماع وجود نصیب اخص خواص صوفی تر است **شعر** الذکر یونسنی والوجد یطربنی والحق یمنع عن ذا وعن ذاکا

فلا وجد ولا ستر اسر به حسبی مواجیدی ذانا دیت لباکا و سماع عوام خلایق همچنان بر سه قسم است یا همچو کوبی و رقص و عادت پایکوبی همچنانکه رقص کردن بدستار چرودست بند چنانکه عادت زنان و مردان اهل بدعت است و رقص و همچنانکه سماع اهل بدعت از جوانان و غیرهم چنانکه سر در پای همدیگر نهادن و بتکلف همدیگر را در سماع کشیدن و به هوای نفسانی و شهوانی حرکت کردن و سماع عادت چنانکه سماع اهل فسق و کسان که مولع باشند بر محافل که دران نظاره کیان زنان و مارد باشند و مجالس اهل مناهی و ملاهی و این هر سه سماع پیش متصوفه حرام است و سماع مباح متابعت اهل دل است که همچنان از سرور و ذوق از حق تعالی باشد

الوجد بعد وجود الحق بهتان	والذکر دون مجود الذکر نسیان

و در تحقیق جمع و تفرقه

شیخ قدس سره فرمود که جمع دو است و تفرقه دو اول انست که خواطر بعلایق و عوایق دنیوی و نفسانی متفرق باشد و نفس او را بدان متفرق گرداند و چون خود را از این پراکندگی جمع کند و نفی تفرقهٔ نفسانی کند را جمع اول گویند و این سالکان مجاهد را باشد که با نفس در جهاد باشند که مبادا خواطر و هوای نفسانی را نفی کنند و این جمع اول پیش متهیان و اهل کمال تفرقه باشد از برای انکه هنوز بخود مشغول است و مشغولی بخود تفرقه باشد **شعر** سالک انکه جمع کرد دگر زخود بیرون سفر اندران وادی کند کز خود قدم بیرون نهد و جمع دوم که ان جمع جمع است ان باشد که شخص را از خود بستاند و بحق مشغول گرداند و از این دو حال بنده را ناچار باشد از برای انکه بخود یا بغیر مشغول باشد و یا بحق مشغول باشد پس اگر دایم در جمع جمع باشد ان غیبت است از بشریت با حکام شریعت قیام نتواند نمود و اگر دایم در تفرقه خود و غیر باشد از ان حال محجوب ماند و معرفتش حاصل نشود بلکه بعضی اوقات و وقتی در جمع و وقتی در تفرقه باشد چنانکه در صحیح مسلم است که پیغمبر علیه والله السلام فرمود بحنظلة بن الربیع الاسدی والذی نفسی بیده لو تدومون علی ما تکونون عندی وفی الذکر لصافحتکم الملائکة علی فرشکم وفی طرقکم ولکن یا حنظلة ساعة وساعة ثلث مرات و دیگر دایم حال نزول وحی که پیغمبر را بود دنیا می سندد و او بعایشه می گفت کلینی چنانکه در حدیث ثابت است که اگر دایم دران حال میماند خلایق از ما شاد او و تعلیم دین باز نمیتاندند **شعر**

کر بماندی دایما در جمع جمع ان نور پاک — از کجا حاصل شدی اصلاح حال مشت خاک

فانی جمعنا الا اصطلام وفی تفرقتنا حسن وجمع

در تحقیق فنا و بقا

شیخ قدس سره فرمود که هر مرگی فنا باشد اما هر فنائی مرگ نباشد و این طایفه بقای صور را بقا نمیشمرند از برای انکه هر که بقای ابدی حاصل نکرده است و دل خود را زنده نکرد اینده مرده دل می میرد اگرچه بحشر زنده شود اما همان حرمان مرده دلی او را باشد و بحقیقت زنده دلی از او فوت شده و انشد **شعر** مرده نادان مرده دل می میرد اگرچه زنده شود اما پیش این

باسکر وماء الرازیانج وکذا بماء الفرفیح وماء اللحم و من لم یقبل قربه فیعطی بدله مع قلیل من الکشکر او یعطی منه للصبیان لقتل الدیدان مقدار خمس حبات بماعقة من التراب

فصل

فی المسهل اعلم ان لکل مسهل افعال ثلاثة استفراغ الرائد وتعدیل المزاج و تقویة الاعضاء والادویة المسهلة التی ینبغی ان یجتنب استعمالها والمسهل الجید الحقی یعد من انواعه الرائد وتقویة القوة و لیس جودة المسهل بکثرة علما او قلته فان المسهلات التی یخرج اخلاطا کثیرة من غیر ان یضعف القوة والاعضاء اعلم ان عمل الدواء المسهل لیس بکیفیته ایاها صیرته و صیرورة النوعیة تجذب الخلط المخصوص من عضو مخصوص ویجب ان الامراض التی تقتضی بالتحلیل ان لا یسقی الدواء المسهل بل یسقی بعد الانضاج بالاضعف ثم بما ینضج ثم یسقی الدواء القوی فاعلم ان سقی الدواء القوی للاسهال غیر جائز فلا تلجون فی الحمیات والادویة المقویة الا سهال الا بدان توجب جبر زائد الاعضاء والقوی ولقد احسن الشیخ الرئیس ابن سینا حیث قال الدواء المسهل وان لم یکن نمیتا الا انه ثقیل علی الطبیعة لکن اذا

طایفه بقا در فناست یعنی از خود بمیرد باقی نشود وحیاتی فی حیاتی وحیوة فی حیوة وازموتوا قبل ان تموتوا مراد این فناست یعنی فنای بشریت ازصفات نفسانی یعنی بمیرید پیش ازانکه بمیرید وزنده شوید پیش ازانکه محشر زنده کردانند وچون حیات متعاقب موت است معنی موتوا آنست که بمیرید تا زنده شوید پیش ازانکه موت صوری آید یعنی احوال موت وکور وقیامت واخرت معلوم ومشاهده کنید تا صاحب یقین گردید تا ایمان عین بایمان بیقین مبدل شود قدس سره ومود تا ازحظوظ نفسانی فانی نگردی از زلال مشرب بقا شربت دوق نیابند **شعر** زمحظوظات نفسانی فنا اندر فنا می جو کتا ذوق صفای ان بقا اندر بقا بینی وهمچنان فرمود که فنا سه نوع است فنای صورت نست بعد ازان بقای صفت یعنی تا ازصورت غایب نشود صفت درکار نیاید مثلا چنانکه درنفاس کازصورت غایب میشود وصفت درسیران ونفرج می آید ودیگر فنای صفتست که بقای روح صفاتست یعنی ازصفات بشریت که ان صفت مطلق است که عقل وحس وفهم ووهم وخیال همراه انست تا ازان خالی وغایب نشود روح درعالم معنی بعشق باقی نشود وانشد قدس سره مرغ دل کاواره دیرینه بود بازیافت ازعشق مالی آشیان درپرید وعشق رادر برکرفت عقل وجان را کارد شد دراستخوان ودیکر فنای روح است ببقای حق تا ازخود بکل فانی نشود بحق باقی نشود یعنی تا هستی خود بکل فانی نکرداند بهستی حق نرسد لاکنت ان کنت اوری کیف الطریق الیک افنیتنی عن جمیعی فضرت وفقا علیک

ودر تحقیق غیبت وحضور

شیخ قدس الله سره ومود که غیبت بکنوع انست که ازصورت خود غایب شود ونوعی دیکر انست که ازدل غایب شوند انکه ازصورت غایب شوند چنان باشد که هیبتی ازخوف دوزخ یا چیزی دیکر همچو ازاستماع اتی ازکلام الله ازصورت خود غایب وذاهل کردند واین غیبت صوری چنان باشد که ازحس وحرکت باز ماند ودرین حالت کاه باشد که بدل حاضر باشد وکاه باشد که بدل نیز غایب شود واین راغیبت صوری کویند وانکه دل نیز غایب کردد وان ازعظمت ودهشت الهی باشد والعلم ان الله یحول بین المرء وقلبه **شعر** از تجلی عن وطنی عرتنی شرة حتی اذا غبت بدا وادا بدا اغیبتنی اما حضور چون ازخود وخلق غایب شود وبحق حاضر شود ازاین حاضره وحضور کویند پشت پای برخود وبرخلق وبرعالم زنند تا چو شمع ازجمله رواند حضوش دروشند

در تحقیق محو وسکر

شیخ قدس الله سره فرمود که صحو عالم عقل است وبشریت وسکر عالم عشق وهرکه درصحو باشد درعالم عقل وبشریت باشد بخود وبغیر وباحوال دنیا وعقبی مشغول باشد واین عالم اختیاری است وعالم سکر عالم عشق است شخص چون بعالم عشق رسید وهوای عشق دراو اثر کرد وسکر ومستی عشق پیدا شد بجنود شیوه مستان کند بعد ازان چون مستی روی مستولی کرد عشق ازوی کناره کرد **شعر** عشق شیرافکن چواندر بیشه دل ارمید عقل روبه پیشه ازبیم نهیب اورمید مستی هریك بحسب شرب عشق باشد چنانکه شرب عشق بیشتر سکرش قویتر وچون سکر بحد کمال رسد غیبت بنا شد از غیبت نا التر باشد وانشخصی درعالم صفات بشریت وعقل وحس وفهم ووهم بااو درعالم عشق قدم نتواند نهادن ازبرای انکه عالم عقل مهلکست ومهلك صفات بشریت وغفلتست **شعر** درچنین مجلس که می خون وقدح کاس سراست خائنی سر باز باید نه حریف سرسری وتا شراب عشق در نکشد وعقل وصفات بشری اوکرانه نکیرد دلیری وبرئت سکر دوی پیدا نشود وچون شراب عشق درکشد وعقل کوشه کیرد وسکر مستولی کردد قدم دران عالم نهد وتادر مستی دلیر نکردد ترك هستی وجان خود نتواند کردن ودربر حقیقت عروس نتواند دیدن حقیقت نتواند رسید تا بنودم مست میسود اختیار خان دست

ودر تحقیق ذوق وشرب

شیخ قدس الله سره فرمود که ذوق وشرب ازنتایج تجلی وکشف اند وتجلی یا نوریست یا صوری اکر تجلی نوری باشد ازظهور

انواع ادراك معانی وذوق معانی وادراك معارف حاصل آید وچون شخص ازان باز آید ذوقی وسروری وبهجتی در او باشد واکر تجلی صوری باشد ظهور شاهد معانی باشد وکشف ومشاهدهٔ ایشان پس ازوصول وبرؤیت ایشان لذت چشیدن ومنال حاصل آید وازدیدن ووصال ایشان شرب لازم آید اکنون این شرب واین شراب بر سه قسم است یکقسم شراب عوام مؤمنان وعوام صوفیان است کان شرابا طهورا ست وازشرب ان طلب تمامی وصال حاصل آید **شعر** اما والهوی لو ذقت کاسا بین الهوی لاکنت من بعدا الهوی تشرب الخمر شربت الهوی والخمر حرفا کلیهما فکان الهوی عندی اشد ها سکرا وشراب دوم شرابی است کحق تعالی ازاز برای خواص عباد خود مذخر کردانیده است کان شراب عشق ومحبت است وازشرب ان ترك ماسوی ووصول حاصل آید **شعر** فاسکر القوم دورکاس وکان سکری من الدهر وشراب سیم شرابی است کحق تعالی ازاز برای خاص الخاص عباد خود مذخر کردانیده است وان شراب معرفت است کازشرب معاینه نشرب کنند و صاحی شوند والحمنان یابند وازان هرکز سکر نیابد **شعر** زان شراب خاص کازاجام بنود جز وصال مستی وبزم وشراب ودجام نباشد در مجاب وشرب شراب بر تفاوت وبعد وحوصلهٔ شخص باشد یعنی چندانکه انشرامش بیشتر باشد محل شرب وذوقش بیشتر باشد ودرشرب شراب باغراست وپیمانه وخم مردازاست وپیمانه وخم تمام مردازا دانشد قدس سره هرم خمی ناوی پیمانه باورد **شعر** ولنا باطیة مملوة لو تخفی الفیل فیها لبیح وذوق نیز بدو کونه است ذوقی است کاز ظهور احوال معانی حاصل شود وذوقی است کاز شرب باصل شود **شعر** انا الکاس رضاع بیننا فاذا ما لم نذقها لم نعش واز شرب شرابا طهورا طلب وتمنای وصال حاصل آید واز شرب شراب عشق ومحبت ترك ماسوی ووصول حاصل آید واز شرب شراب معرفت ترك هر لذات وحظوظ حاصل آید معرفت حق حقیقت حاصل آید شرابا شراب الرموز ورضبنا وجد الجیب ونقلنا الاسرار

در تحقیق محو واثبات

شیخ قدس الله سره فرمود محو بردو کونه است یکی انست که حق تعالی محو کند واثبات ننماید دیکر انست که بنده دران سعی نماید وبکسب وجهد محو واثبات کند واین قسم که بنده دران کسب وجهد کند انست که بنده محو ماسوی نماید و اثبات حضرت الهی کند ومحو صفات ناپسندیده کند از ظاهر وباطن خود واثبات خصال پسندیده نماید وتبدیل عبادت از انست واما محو واثبات که حق تعالی کند همچنان دو کونه است یکی انست که محو کفر از دل بنده نماید واثبات ایمان کند ومحو معصیت واثبات طاعت کند وهمچنان الخ در لوح محفوظ بتقدیر وحکم معلق ثبت کرده است که محو چیزی واثبات چیزی کند وزیاده ونقصان کند وهمچنان ازدل وزبان بنده محو ذکر غیر کند واثبات ذکر خود کند دوم باسالکان راه خود که محو آثار بشریت کند واثبات کند بمحو خود وبخودش باقی کرداند چون باز با خودش دهد اثباتش کند تا بعبودیت قیام تواند نمود محو کردد در فنای ان بقا دین اثبات وبقا پوشیده فنا

در تحقیق ستر وتجلی

شیخ قدس الله سره فرمود که ستر پوشش است وتجلی کشف عطا وپوشش حق تعالی است که بر بنده طاری شود واز برای عوام غیر محو است که کرفتاریست ببعد واز عقوبت است ازحضرت عزت وبرای خواص بنده کان لطف ورحمت است ازبرای انکه اکر ایام التجلی باشند متلاشی شوند واز لوازم بشریت وعبادت واکتساب کالات باز نمانند پس کاهی در حالات تجلی بمعرفت حق تعالی مشغول باشند وکاهی در حالات استتار بمتابعت سنت وشریعت و ارشاد وتربیت خلق مشغول باشند **شعر** کر نه هردم سازعشقش پرده دیکر دری رازعشاقش کجا از پرده بیرون آمدی وتجلی بانواع است بتجلی لطفی وجمال وتجلی قهری وجلال وتجلی صوری وتجلی نوری که چون بر بنده باین صفت متجلی شود فنا بر بنده لازم آید ومحو بشریت ورسوم جسمانیت کند وعبرت همراه این

المرض ثابت الاصل یحتاج الی الدواء القوی لیقلعه کالادویة الزاجیة و - الانتیمونیة والزیبقیة واتباع مالینوس یجذرون علی استعمال مثل هذا الادویة فانهم لا یعرفون طریق اصلاحها وتدبیرها ولا کیفیة سقیها وقال الغربیا الطبیب فولاحقا یحتاج علی کل عاقل اجتناب الطبیب الجاهل واعظم النعم توفیق الانسان لطبیب حاذق یحفظ صحته الی شیخوخیته

صفة

عمل تربد المعدة وهو یکون عن تدبیر الزیبق وکونه کثیر الاستعمال عام النفع برا یاسه ولکونه کالجبرة للمعدنیات فان الذی یفعله علی ثقیله هو الفیلسوف حقا واذا دبر کان علاجا للامراض من غیر ضرر ولکونه عام النفع سمیته بناکیا یعنی العلاج الکلی وقد وجدا رباب الصناعة لذلك مذاقا شیئا فشیئا فبعضهم یحلله بروح البارود وبعضهم بروح الملح وبعضهم بالمیاه الحارة وبعضهم - بدهن الزاج وبعضهم یحلله بالحصی المحروق بطول المکث الزمن وانا نحن فقد اخترنا لذلك هذا الطریق فوجدناه انفعا بحیا بلا ضرر وطریقته ان توخذ من الزیبق المنقی نصف رطل ویغبر برطل من دهن الکبریت ان کان

حتی یتکلس الزیبق فی اسفل الاناء ثم یوضع الاناء علی نار حار یوضع بین ثم یطین الاناء بطین الحکمة وهو یقط عن دهن الکبریت ثم یوضع علیه من الکبریت الذی وجد فی اسفل القرعة ثم یخرج و یغسل بالماء القراح مقدار اربع ساعات حتی لا یبقی اثر من دهن الکبریت و یجفف فتراه کالزاب الاصفر ثم تضعه فی قنینة طویلة العنق وتشد فم القنینة بقطعة من القطن ثم یوضع القنینة علی رطل حار ثمانیة ایام فان الزیبق یصعد جیده سنه الی جانب عنق القنینة ویبقی الثابت ثابتا فی اسفلها وهو المراد فتکمر القنینة و توخذ ثانی اسفلها ویجذ ان یضع فیه شیئ من الصاعد الی جوانب القنینة ویغسل بصاعد التراب ثلث مرات ویرفع لوقت الحاجة وبعض الناس یلقم الصعد بالذهب ویغرزه بدهن الکبریت و یکلسه کالاول وبعضهم بالفضة ویغرزه من الکبریت ویفعل کما تقدم وعلامة ثبات مائی اسفل القرعة من الکبریت انه اذا وضع علی الذهب لم یذبه ولا یخالطه وانا فوائد هذا الزیبق اعلم ان الزیبق بلسان الطبیعی فیه قوة النمو نحو بجذه المزاج الطبیعی و

باشد که غیر را نگذارد **شعر** رسم واسم من وما پاک بسوزان برق کز رخ غیرت معشوق تجلی کرد و
تجلی لطفی وجمال که چون بر بنده باین صفت متجلی شود اگر چه شخص را از وبتواند اما دارنده و پرورانندهٔ باشد همچنانکه سایه
که چون آفتاب نور شعاع خود بروی اندازد او را از وی ستاند و او را در وجود خود محو میکرداند و باز چون در حجاب ستاند
میرود باز وجود سایه پیدا میشود **شعر** کاه خورشید جمالش در تجلیگاه لطف محو کرداند وچو بازش آید در خورشان دهد
کاه اندر عرصهٔ خلوت سرای استتار پرده پوشد از خیال سایهٔ برخویشتن تجلی مظهری وجلالی چنانکه بر طور وموسی
آمد علی نبینا وآله وعلیه السلام وتجلی لطفی چنانکه بر مصطفی صلعم آمد چنانکه پیغمبر صلعم دید واز ان جزو داد واحد پیدا
بدان ناطق است **شعر** ابخند دیدان چشم نازاغ البصر دیده غیری نیارد در خیال خوشرچیناند اندر خویشتن
توشد اندوزان ازان توزیر وصال نور جلال او که دران صفت عزت وقهر است پردهٔ جمال او است که از این نور جلال پرده جمال
او بنودی نور جمال او مکونات وماسوی را بسوزانیدی چنانکه در حدیث صحیح مسلم است حجابه النور لو کشفه لاحرقت
سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه **شعر** خدایا جانی که او پروانهٔ این نور شد شمع جانها کشت وشد روح القدس پروانهٔ آتش
انا تجلی نوری صور بانواع واقسام است همچو تجلی اشتد او توسط وانتها وکاهی شرح ان در بیان وکتاب نتوان آورد

رموزی کاندران حرف وعبارت نه نمایند	الجا در شرح ان گنجد چنین دیوان ودفترها

در تحقیق محاضره ومکاشفه ومشاهده ومعاینه

شیخ قدس الله سره فرمود که محاضره حضور دل است یعنی از چیزی که غیبت از حق است منقطع شود وبحق حاضر شود واین
مقدمه نتیجه مکاشفه است ومکاشفه آنست که بروی کشف اشیا کردد واسرار ان روشن شود یعنی بینا شود ومقام عالیتر
ازاین در مکاشفه کشف انوار تجلیات وکشف صفات الهی است **شعر** انچه از نور تجلی وذ صفات حق شود
منکشف هرچیزی وطوری نیارد تاب ان ومراد از مشاهده جمال الهی است **شعر** تعظم شانه ووجود حق چنانکه شایدبی ریب و
شک بکل منقطع ومندفع کردد چنانکه اسمای معرفت صافی وصاحی شده باشد وسحاب حجاب ازپیش منقشع کشته
وافتاب حقیقتی از برج توحید روشن وتابنده کشته پس همچنانکه در این اشیا صاحب بصر کامل را هیچ ریبی نباشد و
صاحب مشاهده را در شهود حق هیچ داعیه وشایبهٔ شکی نباشد ومراد از این مشاهدهٔ حقیقت حق است
چون یقین کرد مشاهدی بحجاب اریتاب چون برون پرده اید شاهد حق از حجاب ومشاهده برتفاوت باشد
محسب قرب ووصال یعنی آئینهٔ انکس که صافی تر وبصیرت بیشتر باشد بقدر ان یقینه وبصیرت خود مشاهدهٔ کند
وهمچنانکه اهل بهشت که در لذات ودرجات متفاوت باشند ودر لذات وسکر ومشاهده ورؤیة الله تعالی متفاوت
باشند بعضی بیشتر وبعضی کمتر **شعر** حسن معشوق را نهایت نیست عشق مرا یک بعد دیدن اوست
انا معاینه بالاترازمشاهده است که ان اقرب الی تحقیق حقیقتست از برای انکه شاهد کاه باشد که هردم در لباسی دیکر جلوه
میدهد وقلق واضطراب در عاشق زیادت میشود زیرا که هردم در لباسی دیکر می بیند واطمینان حاصل نمیشود چون
شاهد یک ولباس متعدد باشد **شعر** وشولا تجلات ولکن کل حسن بهر الجلا وضفن لغیر
الاالحسن ولکن خفن فی الشعر الضلالا حسن خود را هر زمان اندر لباسی جلوه داد جان عاشق هر نفس بر
آتش دیکر نهاد ویا خود همچنانکه مثلا شاهد را در بر بیند مشاهده باشد لکن معاینه کلی حاصل نباشد اما
چند انکه شاهد را نزدیکتر بیند معاینه واطمینان بیشتر باشد **شعر** اذا سرحت الطرف فیه تکاملت علی
نظرا العینین ذلک الجانب فمن حیث ما ابصرته راق منظرا محاسنه سطرفات غرائب ومناصب محاضره
تعقل اشیا بعقل کند ومناصب مکاشفه ادراک معانی بعلم کند ومناصب مشاهده ادراک بحق معانی کند ومناصب
معاینه ادراک بحق بحق معرفت کند ای بسا منظرهٔ نوز که اندر نظر است که بران حسن تراجلوهٔ لطفی دکر است

در تحقیق لوایح ولوامع وطوالع

شیخ قدس الله سره فرمود که این هر سه از مقدمات انوار متجلیات اند ولوایح اول شفتکی است که از سحاب حجاب تمام نشده

باشد بر مثال برق فصل بهار لوایح انوار باشد پس صوفی را بهاری باشد که زمین دل زنده کردد واسمان دل
باسحاب حجاب باشد ولمعان برق باشد که نوران برق بسرعت بدرخشد وباز مستتر شود همچنانکه در بهار صوری
ولوایح عبارت ازاین درخشیدنست **شعر** ومن کان ذی طول الهوی ذاق سلوة فانی من لیلی لها غیر ذائق
واکر شیئی نلته من وصالها انی مالم نصدق کلحة بارق وچون حجاب ازدل کمتر ورقیق تر کردد نور زیادت شود
چنانکه مکث در نور پیدا شود از لوامع کویند که لمعان از اندک مکث باشد **شعر** اه من البارق الذی لمعا
ماذا بقلبی ومهجتی صنعا یالیت من یزرع الهوی فینا یبقی بماء الوصال مازرعا وچون هیچ حجابی بر اسمان
دل نماند بکلی مرتفع شود واسمان دل پاکی کردد طالع انوار باشد از عالم غیب کبرد دل شخص تابد این نور تنویر وباقی تر
باشد از نور لوامع واین را طوالع خوانند واین نور طوالع را نیز حجاب باشد همچنانکه آفتاب وماهتاب را شروق
وغروب باشد **شعر** دیوانه حال کشتم کز هجران وصالی ان ماه مینماید که برد کاه هلالی واین انوار را نور اقتباس
کویند کاه نوری بنوری دیکر ترقی کند وبجمال رنک ولون بکردند واخرین همه نور طوالع باشد وهر جمال رنک ولون
داخل این سه نوع باشد که لوایح ولوامع وطوالع باشد شمعها بر شمعها افروختند تا حل پروانه ها را سوختند

در تحقیق بواده وهجوم

شیخ قدس سره فرمود که بوادیه وارد یست که بشخص در اید مثل شادی وغم وهجوم وارد یست که
بردل اید ودل را ازان بیجانی شود بر مثل باد قاصف که بر درنا اید ودر نا را بتموج اردوکاه باشد که این هجوم وهیجان
صورت را نیز در حرکت اردوکاه باشد که اهل تمکین را از هجوم هیجان دل بنا شد مثال این هجوم وهیجان دل چنان
باشد که ماهی از دریا بر ساحل افتد واحساس موج وتموج در او نکند ودر اضطراب اید وخواهد که خود را در دریا اندازد

عاشقانی سوخته جان وحکر بینی بتاب	بر لب دریا چو ماهی جان بلب در اضطراب

در تحقیق تلوین وتمکین

شیخ قدس الله سره فرمود که صاحب تلوین سالک است که او قدم در راه خدا نهاده قدم
وراه از خوف وخطر ایمن نیست وسالک در سعی است که بمجهد خود از مقام بمقام ومنزل بمنزل واز عالم بعالم واز صفات
بصفات بهدایت حق تعالی اورا ترقی باشد وتا تا دم که در ترقی باشد صاحب تلوین است تا چند انکه همه مخاوف و
مخاطر بقدم صدق میسپرد وتا پایان راه در میکذرد نا بمقصد میرسد وقدم در حرم کعبهٔ حقیقی می نهد ودر ایخا ارام
میکیرد واز ان مخاوف ایمن میشود اورا صاحب تمکین میکویند همچنانکه تشنه در بادیه مطلب اب پویان باشد وچون
چون بر چشمه رسد واز اب سیراب شود وتازه کی حیات یابد اورا اطمینان حاصل شود واکر تشنه را هزار بار
وصف اب کند که تشنه کی ازوی بمجرد ذکر اب زایل نشود بلکه تشنه تر شود وتا اب نرسد وسیراب نشود اطمینان
حاصل نشود همچنان طالب خدا که قدم در راه حق نهاده باشد وطلب حق میکند تشنهٔ وصال تر شود وتا نرسد وذوق
وصال نیابد ایشان را اطمینان حاصل نشود **شعر** تا نوشد چو خضر زنده وساکن نشود تشنهٔ چشمهٔ نوش چون جوید
انکه صاحب تلوین است همچنان در راه است ودر سعی وکوشش که بنهایت مقصد وان الی ربک المنتهی رسد
وچون بمقصد وصال رسد وتجدد دوام وصال یابد صاحب تمکین کردد وشال انکه بتجدد ودوام وصال صاحب تمکین
کردد همچنانکه تا نی که در حضور زلیخا دید اربوسف هم دست ها بریدند که دوام وتجدد وصال یوسف نیافته بودند و
زلیخا دست نبرید که دوام وصال داشت وصاحب تمکین بود **شعر** قفلت والشوق یطربنی ویثنینی وهذا
العزیز الذی لمتثنی فیه وهمچنانکه خواص وملازمان پادشاه که بتجدد دوام وصال پادشاه دارند ودر وصال متمکن
باشند وکسانی را کاه باشد که در بار پادشاه نباشند ودر وصال پادشاه مبتذرت در یابند صاحب تمکین نباشند

در دوام وصل شه ازاکه دولت دست داد	بر سریر مسند تمکین خود شد پادشاه

در تحقیق قرب وبعد

شیخ قدس الله سره فرمود که نار ا بعد است وبعد بعد وقرب است وقرب قرب انا بعد بعد
است که شخص بطاعت وهوای نفس آلوده ومعصیت ومخالفت مشغول باشد چون ازان قدم بیرون نهد
ودر مخالفت نفس ومطاوعت حق تعالی نهد وپشت بر هوای نفس کند این قرب باشد وبقدر اجتناب از مخالفت

واز هوای نفس بحق تعالی نزدیک شده باشد وچندانکه در طاعت حق تعالی ومخالفت نفس سعی بیشتر کند بحق تعالی نزدیکتر شود اما بعد انست که اگرچه بطاعت ومطاوعت حق تعالی مشغول باشد بخود نیز مشغول باشد وچون از برای التوت خود بطاعت مشغول است واین بُعداست اما قرب قرب ان بنده کی است که محض از برای حق تعالی باشد بی شایبهٔ طمع بهشت وبیم دوزخ وان تقریبیست بحق تعالی که بزیدُون وجهه خالص بغرضی لوجه الله باشد وچندانکه او بحضرت تقرب بیشتر کند حق تعالی نیز با و تقرب بیشتر کند چنانکه در صحیح بخاریست عن انس عن النبی صلی الله علیه وآله یرویه عن ربه عز وجل قال اذا تقرب العبد الی بشبر تقربت الیه ذراعا واذا تقرب الی ذراعا تقربت منه باعا واذا اتانی یمشی اتیته هرولة **شعر** خلیل هل ابصر تما وصعدا یا کرم من مولی تمشی الی عبد پس حق تعالی باو سمیعی وبصری بخشد کرباو شنود وباو بیند چنانکه در صحیح بخاریست عن ابی هریره قال قال رسول الله علیه والسلام ان الله تعالی قال من عادالی ولیا فقد اذنته بالحرب وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه وما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها وان سئلنی اعطیته ولان استعاذنی لاعیذنه ومنزه است از انکه قرب وبُعد بر وِ اطلاق توان کردن لیکن چون بحجاب نفس وهستی خود از خدای خود بیگانه بغیر حقیقت وغیر قرب الیه دریابد

چون غبار ظلمت نفس از میان برداشتی	جلهٔ کی فوز وصفای قربت اندر قربت است

در تحقیق شریعت وطریقت وحقیقت شیخ قم فرمود که شریعت وضع محمدیست صلی الله علیه وآله بقول خدا وبقول محمد صلعم وطریقت فعل محمدیست وحقیقت حال محمدیست شریعت اوامر ونواهی وتکلیفی است که بر صورت واقع میشود وعمل بطریقت متابعت سنت وفضل رسُولست وطریقت راه راست وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه است وعمل اهل طریقت عمل است که هر یم در واجبات ومسنونات شرع اشتد واشق باشد بدان قیام نمایند وراه طریقت یکی است که بحق میرسد ومنتهای راه چندانست که عالم کون است

تو برتن می کشند، مستند وتا سودا بیان	تا بذوق شوق باری عشق بردل می کشیم از شراب صرف عشق روی جانان سرخوشیم

در تحقیق نفس شیخ قم فرمود که نفس یاد کرده دل است بلطایف اسرار الهی ومراد اصطلام متصوفه دم و نفس عیسوی گفته اند که روح پرورد باشد ونفس سرّی است که صاحب اسرار الهی را باشد اما نی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن وانکه گفته اند که فلانی صاحب نفَس است یعنی نفس سرّی که بیان او وحضرت است که نفسش بحضرت مقبول باشد بی شایبه واسطه مخرج لب وزبان وبی تنفس **شعر** صدای راز دران طاس خلوت اسرار همی زنند ولی بسته لب نفس نزنند وان یاد کرد دل بود واین نفس اهل دل را باشد وفاضلترین عبادات شمردن انفاس است یعنی ملاحظت اسرار چنانکه پیغمبر اصلی الله علیه وآله در شب معراج بود ونفس نا ذکر ودقیقتر از احوال است واعز بالحلق ثمنی لاغربت الا وات منی قلبی وسواسی ولا نفثت محزونا ولا عزنا الا وذکرک معترضا بانفاسی

در تحقیق خواطر شیخ قم فرمود که خواطر الهامی است که در اندرون وضمیر شخص در آید واین الهام بریخ کونه است یا نفسانی یا شیطانی یا ملکی یا قلبی یا حقی ربانی اما نفسانی وسوسه است وشیطان لمه شیطانی است وملکی لمه ملکی است وقلبی الهام یقینی است که ان حق باشد وگواه صادق بر حقیت ان چنانکه در حدیث مسند احمد وداری است استفت قلبک وان فتک المفتون وان افتوک وافتوک وشرح آن بیاید ولمهٔ الملک ما یعد بالخیر ویوجب الرقة والاقبال علی الله ویزهد فی الدنیا ویرغب فی الآخرة وما وعد الله خیر للابرار ولمهٔ الشیطان ما یعد بالشر ویوجب القسوة والاعراض عن الله ویرغب فی الدنیا ویزهد فی الآخرة وما یعد الشیطان الا غرورا وقال الله تعالی الشیطان یعدکم الفقر ویامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه وفضلا والله واسع علیم وقال الله تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون وقال الله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا من اتبعک من الغاوین وقال الله تعالی ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا انما یدعو حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر

الجمیع ویوضع فی الزیر التصعید ویصعد کالاول والباقی یبقی بالتشدید والملح کالاول ویصعد ایضا ویرفع لوقت الحاجة

طریق آخر

یؤخذ من الانتیمون ویبقی ویخلط بالزیل ویصعد عرضا الی بناتب وهو اسهل لطریق التصعید ویرفع لوقت الحاجة

تدبیر

الانتیمون المصعد لیستعمل فی علاج الامراض یؤخذ ملح الطرطیر ویغمر بمثله من الخل المقطر ویطبخ حتی یطیر الخل المقطر ویخفف ویغمر ایضا بمثله من الخل المقطر ویطبخ کالاول ویکرر ذلک ثلثة ادوار مرات ثم یؤخذ من هذا الملح اوقیة ونصف ومن الانتیمون المصعد اوقیة ویوضع الجمیع فی طوطل الزجاج ویدفن فی الرمل حتی یحترق ویذوب ویصیر احمر کالدم ثم یترک فیبرد ویصفی عن العرق ویغمر بهذا الماء

صفة شربة

یؤخذ من الجلاب وزن درهم غالیة وزن نصف درهم دارچینی وبسباسه ملک نصف درهم زعفران ثلثة دراهم یبقی الجمیع وینقع بصاعد الزئبق فی مکان حار حتی یخرج لونه الی الحمرة ویصفی عن العرق ویغمر الثقل بعرق الخوز

وگاه باشد که لطفی باشد از الطاف الهی وگاه باشد که آتش عشق محبت باشد

شعر دردم نا برق عشق ایجست — دونق بازار زهد من شکست — از دور توان اشتعال آتش عشق و محبت باشد یا شادی و نعمتی بی سببی واین نیز از قبیل واردات است

گاه باشد که واردات روحانی باشد و از دور توان روحی و فرحی بوی رسد و یا استماع نغمات لذیذ کند وگاه باشد که بر شخص حالة الواردات ثقلی عظیم واقع شود چنانکه حالة الوحی بپیغمبر صلعم ظاهر میشد و در صورت ظاهری او کوفتگی وجودی پیدا شود وچون از ان حال باز آید خفتی عظیم و طرب و لذتی پیدا شود وگاه باشد که ان واردات در پیدا شود وگاه باشد که در پیدا شود

از خیال حسن دوبینی داردی خوشتر مرا	نکند زیر چشم دل در خلوت اسرار جان

و در تحقیق شاهد شیخ قم فرمود که مراد بشاهد آنست که در دل حاضر است و گواه حال است و فارق میان حق و باطل و حرام و حلال در کلمات اهل تصوف شمع و شاهد بسیار باشد شمع عبارت از نور ایمان و توحید است که در دل شخص افروخته شود و شاهد عبارت از انکه در دل حاضر است که ان گواه حال است و مراد از ان گواه مرجع استفت قلبک یعنی از شاهد دل گواهی و فتوی بطلب وچون شمع دل در خانهٔ دل افروخته شود متاع دل و نعمت ایمان و طاعت از دل معصوم ماند از برای انکه اگر دزد قصد کند در روشنی شمع دل رسوا شود وچون از شاهد دل جلباب حجاب برداشته شود هرچه ان خلاف رضای حق تعالی باشد برود و هرچه لایق خزانهٔ شاهی گردان دل است بماند در و بنماید

شاهدا چون نقاب از روی بکشاید بناز	جلوه گاه جان نماید روی چون شمع طراز

و در تحقیق نفس شیخ قم فرمود که نفس سه است اماره و لوامه و مطمئنه نفس لوامه و مطمئنه از ان شخص است و داخل شخصیت او و نفس اماره بر شخص و کل است و قرین او و بر و گاشته و مجبول است بر کفر و معصیت و محل اخلاق ذمیمه است چنانکه نفس مطمئنه محل اخلاق پسندیده است و نفس اماره جسمی است پوشیده غیر مرئی و چنانکه شیطان از اندرون و رگ و پی آدمی مجال ان الشیطان یجری من ابن ادم مجری الدم هست نفس را مجال هست و نفس اماره دایم امر بمعاصی و سوء است ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی وگاه باشد که نفس اماره بر دست شخص مسلمان شود لیکن منافق باشد نه مسلمان و خود را مسلمان نماید از سر عجز و نفس اماره را زبون و مسخر و عاجز تواند که ایمنه فانه لا برء یا منه قوی و کرسنه کی سخت اجیع کلبک یطیعک **شعر** نفس را زندان سرای ازدیاضت تمام ساز تا بندیت و کرنه مستی اندر بندا و و نفس مطمئنه یعنی را میده که در تحت فرمان خدا یتعالی مطمئن باشد و خلاف فرمان ازیدی از وی صادر نشود و محل اخلاق حمیده است و جسمی است لطیف اراسته با نواع لطایف پوشیده از چشمها موضع دین قالب **شعر** مخزن گنج لطایف معدن حسن خصال — هیچ جان دیباچهٔ انواع لطف ذی الجلال و نفس لوامه جسمی است لطیف مرئی دو جبین که روی بعالم مطمئنه دارد و روی با عالم اماره دگر و این همچنان که رعیت در میان فرمان بردار پس اگر استیلای اماره باشد بر شخص و بر دل او و متصرف او باشد در ملاء وجود لوامه تابع او باشد بسبب تسلط او از دنیا هم اخلاق دنیه در وجود اید و اگر نفس اماره مغلوب کرده و شخص او را بریاضت زبون کرداند استیلای نفس مطمئنه باشد بر دل و نفس لوامه تابع او شود و از وهم صفات پسندیده در وجود اید و نفس لوامه مقسم به الهی است وَلَا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ از برای انست که او را زیادتی علم است که گاه از طرف نفس مطمئنه الهام می کند و گاه از طرف نفس اماره و در میان مرد و اسطه و ترجمان است و بواسطهٔ کثرت علم مقسم به الهی است و این نفس لوامه در جهتین است که بهتی با عالم سفلی اماره کی دارد و بجهتی دیگر با عالم ملهمه که دارد ملهمه گویند و ان جهت که با عالم اماره کی دارد لوامه گویند

چون صبا با خار و با گل ساز کار یها کند	شاهدان باغ را تا کار سان یها کند
گاه با خار از جفا هار جگر خیشی زند	گاه با گل در وفا هادل نوازیها کند

و در تحقیق روح شیخ قم فرمود که روح جسمی است لطیف و صافی غیر محل شهوت اکل و شرب خدا یتعالی او را از نور پیغمبر صلی الله علیه و آله گردانیده است و در عالم مشاهده و دانی خود داشته است و پرورده و بقوت مشاهده پرورانیده و همه تن در مشاهده چشم بوده و انند بیان مردمک دیده صورتی دارند و بلبه پیش رخ دوست جلد تن نظر دارند

وچون خلقت ارواح ارواح را صفوف فرمود ایستادن و بعضی را با هدیگر تعارف و ایتلاف فما تعارف منها ائتلف و داد و بعضی را تناکر و اختلاف و ما تناکر منها اختلف و داد و دین عالم ان صورت از ایشان بظهور امد پس رحالت خلقی اجسام لیک یک را از ان ارواح از عالم انس بعالم حبس جسد میارد و غفلت بروی میکارد تا دین مرکب و کل قرار گیرد و تا در جسد قرار دارد جسد زنده باشد بحیات او و چون مفارقت کند جسد بمیرد و بهنگام خواب از جسد مفارقت نکند کراکر مفارقت میکند بی جسد میمرد بی و از روح انسانی گویند و انگه در حالت منام از جسد مفارقت میکند و در حالت بقظه باز عود میکند از روح حیوانی گویند از است که در ان وقت اکل و شرب و مباشرت دارد که در ظاهر موجب غسل میکرد و نفس و جسد و روح حیوانی از عالم خلق است و روح انسانی از عالم امر الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و روح بیرون از عالم عقل است و هرچه عقل در نگیخد عبارت از ان نتوان کرد کراکر عبارت از ان ممکن بودی حق تعالی بیان فرمودی و همچنان پیغمبر صلی الله علیه و آله بیان میکردی و بحمل قل الروح من امر ربی مبین وارد میشدی

ذهی سکینه راز و زهی دفینهٔ گنج	گه در خزینهٔ صندوق او میزاد است
ذهی سعادت ان کس که دست دولت او	طلسم مخزن این گنج راز بگشاد است

و در تحقیق سر شیخ قم فرمود که سر لطیفهٔ امانت الهی است که بامانت نهاده است در دل ادمی و بران سر الملاع بیت الاخدا یراجل جلاله و ادم علی نبینا و اله و علیه السلام مسجود ملایک بسبب این سر بود و شیطان چون ظلمت طینت ادم دید و حقیقت گنج الهی که در خزانهٔ وجود ادم تعبیه کرده بود ندید برادم تم استکبار کرد و بلعنت شد

شعر ان گنج الهی که در این خاک وجود است — سر بیت کان قبلهٔ ارباب سجود است — و دل محل معرفت و محبت است و روح محل شاهده است و سر محل معاینه و حقیقت امانت لطیفهٔ سر و هو معکم اینما کنتم است و این سر لطیفتر و شریفتر از روح است و بر اسرار و کاهی اسرار غیر از خدا یتعالی کسی را اطلاع نیست

اندر ان خلوت که شمع سر او افروختند	چشم غیر از سرحد و سامان ان بر دوختند
عقل و علم و فهم را اندر حریمش پی ندند	خومن ظن و یقین بر درگران سوختند

فصل چهارم

در تحقیقاتی که شیخ صفی الدین قدس الله سره بر ابیات فرموده است بروایت اوام اهز رکه در تحقیق این بیت جلال الدین

مریم دل نفخ من روحی بگوزد — عیسی طفلم بزاد از کافری

شیخ قم فرمود مراد این روح روح انسانی است که چون باد اتصال یابد از اداج هر دو روح حیوانی که صفت است متولد شود و مراد از این کفر ستر است که پوشیده است که صفت است که نسبت روحی دارد و نسبت ترابی حیوانی دارد و مراد از ین کفر ستر است که پوشیده است و کفر از روی لغت پوشیده نست و بغیر از حق تعالی بران سر کسی را اطلاع نیابد پس این سر پوشیده سه تولد صفت انسانی باشد که ان بنفخهٔ روح انسانی و مریم دل است که نسبت خاکی نیز دارد و مریم صفت بری نیز اطلاق میتوان کرد پس چون روح انسان در دل قرار کرد و باعد یکرا اتصال یابند ان روح حیوانی که صفتست بنفخهٔ ایشان باشد و از ایشان متولد شود — جان محض است کزین لعل جوان میزاید — سخن روح از ان روح روان می اید — ای بسا مهجو عیسی که کهٔ نفخهٔ قدس — مریم بکر دلش هر نفسی بنماید

و در تحقیق این بیت مولینا رومی قدس الله سره

بیار بادهٔ که دیرست در خمار توام — اگرچه دلق کشا نم نه بار خمار توام

شیخ قم فرمود که چون ان روز نی بندای الست بر بکم خورده ایم اگرچه در دلق قالب وجود امده ایم هنوز در خمار ان شراب ایم و مراد باین دلق وجود قالب جسمانی است و اکنون تمنای می جان می کند و همان شراب میخواهد که ان شراب صافی از خاشاک خاکی بدنی صافی باشد — دیر خماری بالاقداح مترعة — فلیس کالخمر للخمر رتد بیر — و فرمود بر این بیت که

بیار رطل گران کارم از قدح بگذشت — غلام همت راد بزرگوار توام — قدح از ان نیم مردان است و

ربطا زان نام مردان و قدح مشرب صفت است و ربطا مشرب روح که هر بار از مشرب قدح یکی را ناس مشرب هم شراب		
خوخوزند	دران خمخانهٔ جانان که جان مخمور و دل مستست	خوشا دل هوش جانانی که جامش از دست جان گیرد
	بکوی دُردنوشانش دران بزم سکر و جان	بکف ساغر قدح نوشد یکی رطل گران گیرد

و در سود بر این بیت که واننده عجب که شیشه نشکافند می نریزد چگونه ریزد داند که در کار توام مراد ازی معنی است و مراد از شیشه صفت انسانی که چون صفت فانی شود معنی فانی نگردد و بر حال خود باقی باشد و نخ چگونه فانی گردد و باقی نباشد که بشرف حصول وصول شرف شده باشد چون می از بوی لب دوست هوای جان یافت سهل باشد کاین ساغر خاکی در نباخت **و در تحقیق** این بیت شیخ اوحدالدین کرمانی فم واننده

دل مجتمعی است بسته بدان مهد کبریا	وانین عقل و جان همه زناف و درای دل

شیخ فم فرمود که نسبت دل با اشتر بدان سبب کرده است که دل حامل بار امانت است و دیگر آنکه بختی چون در ره هموار براند راست رود و مطیع سرو فرمان باشد که چون هر کسی در بر اکبند مطیع و منقاد او گردد و او حامل خزاین باشد و دل چون درز نام اصبع رحمن باشد راست رود و مطیع باشد و حامل خزاین اسرار الهی هر دل کاندر زمام امر اوست گام نهد جز که اندر کام دوست بختی هستست اندر مهد او حامل اسرار کنج عهد او **و در تحقیق** بیت مولینا رومی فم که یکبار زیادتی من بادها ذاشیده ام شیخ فم فرمود که مراد ازین تولدهای مکرر انست که یکی ولادت صوری نماید و تولد دیگر تولد صفتی است که بتربیت استاد صفت او متولد شود چنانکه عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام، فرموده است که مرد بعالم علوی زنده تا دو بار متولد نشود و این صفت از بطون انسانیت بعد ازین متولد شود که دران بطون انچه خلاصهٔ انسان است پوشیده است یعنی ترقی از عالمی بعالمی که چون قدم دران عالم دیگر نهد در ان عالم طفل ان عالم باشد و دران پرورید شود و چون بعالمی دیگر ترقی کند باز دران عالم نیز طفل ان عالم باشد در ان نیز پرورید و بزرگ شود و همچنان از ان نیز ترقی کند تا آخر آنکه تولد او در عالم الهی باشد و ان آخرین بطنی باشد و انچه فریدالدین عطار فم گفته است توان طفل که در گهوارهٔ تو ترا کی میکند دران دایهٔ زشت اگر بالغ نگشتی ظاهر ببینی برون از هر دو عالم پایهٔ زشت عبارت ازین معنی طفل است و عبارت از بلوغ وصول است و سر این اسرار در دفتر نتوان نوشت اندرین طفلی و مردی هر کو او مردانه شد تو ترا دی زان نمودهٔ بالغ و مردانه شد عرصه های زیر و بالا پر جبریان در نوشت در حریم وصلت و اسرار او همخانه شد

و در تحقیق این بیت مولینا رومی فم که واننده زنان از من ابستن جهانی زنانی چون جهان خلقی بزایم شیخ فم فرمود که دل صاحب دل از فیض الهی که بر وی فایض شود از اسرار حامل و ابستن گردد و باز از و بدل مریدان فایض شود و سرایت کند و دلهای مریدان از فیض دل او حامل و ابستن گردد پس زنانی جهان از او ابستن گردد و فیض اسرار از دل او بدل مریدان و زنانی چون جهان خلقی اسرار از و متولد شود

دل چو ابستن شد از اسرار روح قدس شد	مریم دلها شود زو حامل عیسی روان

و در تحقیق این بیت فریدالدین عطار قم که واننده ترسا بچه مستم همین بت رو خانی از درون برون اندر ست بادانی در حضور مبارک شیخ فم سماع بود و جمعی از دانشمندان بودند مقوال این بیت بخواندند و دانشمندان سماع میکردند و علیه السلام والصلوة می گفتند باعتبار انکه ترسا بچه را بر پیغمبر فم حمل میکردند که بعقیدهٔ ایشان پیغمبر از ابوین کافر متولد شده شیخ این معنی از دانشمندان حکایت می کرد و تبسم میفرمود پس امام الدین بر که سئوال کرد که مراد بترسا بچه چیست شیخ گفت که از جملهٔ عالمها که در راه سالک است و سالک سیر دران می کند یکی عالم روحانیست و ترسا بچه اهل ان عالمند باعتبار انکه ترسا امانت عیسی را روح الله می گویند و اهل ان عالم را حق تعالی از روح آفریده است پس ایشان را ترسا بچه باین اعتبار می گویند و سالک درین عالم صورتهای حسن و مقامهای مستحسن بیند و هیچ عالمی بر سالک ازین عالم دلشوارتر نیست از برای انکه درین عالم صورت خوب دیده و مقام تزه بیند **شعر**

اذا ما رحت الطرف فیه تکاملت علی نظر العینین منک البهائب فمن حیثما ابصرتنی رأیتنی محاسنه مستطرفات غرائب

و بسیار باشد که درین عالم متحیر شود و سر زو فرو آورد و علو و تمکن نباشد که از این عالم ترقی جوید **شعر** ولی همت مرد من الی کنه منزل علی أنّی بین التمامین نازل و همچنانکه ترسایان صوری را ناقوس و دیر و صلیب و زنار و چلیپا و خوک چرانیدن باشد سالکان را نیز درین عالم امثال اینها پیش آید و هر یکی را معنیئ است و چون سالک باین عالم رسد و از نفس چیزی با او باقی باشد و لایق مجلس ایشان نباشد بر وخ کبانی منکشف و ظاهر کرد و چون سالک اینجا رسد و عشق بروی مستولی آید و زهد و عبادت او بر باد دهد و در هوای عشق هباکرد و ناقوس بروی منکشف گردد کان عبارت از نقصان زهد و عبادت باشد و کمال عشق و حسنات الابرار سیئات المقربین ازشواهد این است **شعر** هر چه بود اندر وجود از زهد بر باد نخست سیل عشق اندر زمان از صفحهٔ دل پاک شست و چلیپا عبارت از دو ملف شاهدان معنویست که هر که دل در سر ملف ایشان کرد ایمان تقلیدی کم کرد و چون سالک بدان مقام رسد چلیپا ظاهر شود ایمان تقلیدی در باز د **شعر** عشق ان رویست کان سرد فرد دیوان ناست کفران زلفست کان سرمایهٔ ایمان ناست و چون سالک بدان مقام رسد هستی دیر دار با او باشد زنار بروی منکشف شود و در میان بندد **شعر** چون معنی کار خویش بینم بیان زنار هزار توی باشد بمیان و چنانکه ترسایان بت و صلیب را بنیابت عیسی پرستش بتقلیدی کنند که بحقیقت عیسی برسند سالک نیز چون شاهدان معنوی بیند و بحقیقت روح نرسیده باشد و بتحقیق ان ندانسته و ندیده عشق اینها بتقلید ان عشق ورزند که براه دین بت و صلیب شاهدان معنوی ظاهر و منکشف شده باشد و این عشقبازی تقلیدیست که دلیل بعشق حقیقی شود و انشدنی هذا المعنی شاهد بازند صوفیان در همه حال اینست دلیل عشق و دلالا بوصال وصوفی را ازین عشق تقلیدی بدان عشق حقیقی نرساند الا ذوقی شرب می محبت تا هستی او از و بستاند انگه بهستی ان حقیقی برساند و تا هستی او بینست نکند بهستی عشق حقیقی نرسد

ان می کز ان بیست و ازان هست شوم	از ساغر عشق ده که تا مست شوم
سرد عدمی نهم و وجودی یابم	تا در جرمی نهم ازان دست شوم

و میر عبادست از عالم روح که توجه بان بر مثال توجه با قبله باشد از برای انکه رجوع فرع با اصل باشد و این عالم روحانی بنسبت با عالم روح بنسبت فرع با اصل باشد و سالک اگر در سر تبهٔ زهد و عبادت و غیرها باز ماند و بان عالم روحانی بذوق شرب و صفا نرسد ازان محجوب باشد و اگر بان عالم رسد و همان ذوق شرب و صفا مقید کرد و سر همت بان فرو آرد و از ان ترقی نجوید ان حجاب او شود و بمقام اعلای مقربان نرسد و هر یکی را ازان عالم و مرتبهٔ او بنسبت با او صفات باشد و بنسبت با مقربان مقام و مرتبهٔ اعلی سیئات بود حسنات الابرار سیئات المقربین در ملکداری که دارد سر فرود خضر جوان چو بجوی اب رود **و در تحقیق** این بیت که فریدالدین عطار قم گفته است از بشری رسته بود نا ز برای بشر تا بکمال اورد خانهٔ نقصان گرفت شیخ فم فرمود که از بشری و تعلق خلاص باید که جذبات الهی در رسد و او را مجذوب کرداند یعنی چندانکه در عالم بشریت و عقل باشد و ازان محجوب در نقصان باشد و مقید بشریت و عقل و چون مجذوب شود و در جذبات الهی از عالم بشری خلاص باید پروای صلاح عالم بشری ازو می سلوب کردد و معارف حاصل کند و سر اریر معلوم کند و بمعرفة الله عارف شود پس کردان عالم بماند و او را با عالم بشری نه هند ازو می ارشاد و تربیت نیاید پس باز از برای ارشاد و تربیت و تکمیل بشر او را با عالم بشری رد کنند که ان خانهٔ نقصان است تا بتربیت و ارشاد و تکمیل مشغول تواند شد درکمال قدس پا بالتر اسیان کردی مدام از کجا پروای شد خانهٔ نقصان داشتی

و در تحقیق این بیت که مولینا جلال الدین رومی فم گفته است واننده ای باغبان ایا غبان در من نگر ایچیدهٔ کز خورده ایم انگور تو نو بردهٔ انیان ما شیخ فم فرمود که مراد با نگور معرفة الله است و مراد با باغبان وجود صوری و صفتی ادمی است پس این مناجاتست که با حق تعالی میرود که چند با من امتحان فرمایی اکر معرفت تو حاصل کردیم اختیار

فیه الا یتیمون الجفف الاثر ایام ثم تیطیر عنه الورق بناد	
حتی یشتعل العرق بمکاسر ویذهب ثم یجفف ویحفظ الشربة منه من ثمالت حیاة الی ستة وبهذه الطریقة لا صنر فیه اصلا	

معجون

الانتیمون یموخذ من زجاج الانتیمون ویسحق ویغبر بالخل القطر یجفف علی النار حتی یطیر الخل المقطر ثم یوخذ من هذا الانتیمون اوقیتان ومن الترتیاق المجذ اوقیتان ومن الجوز بوا والبسباسه وقشر النارنج ومرجان سحوق من کل واحد درهمان تعمل حبوب بقدر اللوبیا وهو من العجائب للطاعون وحمی الربع والاستسقا و الامراض المزمنة الثابتة و الحیات العفینة الردیة والاخلاط والمالیخولیا و المانیا والامراض الباردة ماغنة وید فع ضرر السموم الشربة حبة او حبتان

قانون

استعمال الزیبق والانتیمون اعلم ان هذین الدوائین یجب ان یجذ رسفیهما الی قعر الکبده اوردته جراح او قروح ویجب الحذر قبل شربه بایام وبعده بایام من الفصد ولا یعطی بعد

حورئی وصفی مالان ناسلب کرده ستاند‌ه ای دوست ازاین جاهی کزعشق تو نوشیدم عجبم مکن اربیخود بر
خویش خروشیدم ان باده که من خوردم انکهنت زمن کردم هم درسران کردم هرکسوه که پوشیدم

ودر تحقیق این بیت که خواجه فریدالدین عطار قدس سره گفته است وانشد ازان مادرکه من زادم دگرباره مشم جفتش
بدانم گر بمیرم تا نمانم در نزاکردم شیخ قم فرمود چون از بطن خفی ارواح که الارواح جنود مجنده متولد میشود و
ناچار باین عالم حس میاید وببعی وجهد در خلاص میکوشد و توجه بان عالم می کند وچون وصولش بان بانجا میشود که اصل
او بود واز انجا متولد شده در ان ازدواج میاید بکانیکه جفت ان میشود وچون بدانجا رسد دیدار سایران ارواح اطلاع
یابد وصاحب وقوف شود بروی کتمان اسرار واجب باشد وچون بپوشد وکفر بحجب لعنت پوشیدنت گیری
عبارت ازاین معنی است وبعضی شیخ جنید قدس سره وجب الکفر علی العبد معنی همین معنی است ومعنی انکه بانا مادر نزاکردم انست که طالب
درین حال در واقعه همین خیال بیند که با مادر جمع میشود شرح این اسلام باکری واین مرموز بخیال

ودر کشف این بیت عطار قدس سره هرکه در راه حقیقت از حقیقت بنشان شد مقتدای عالم امد پیشوای انس وجان شد
شیخ قم فرمود طالب چندانکه در طریقت ودر عالم عقل باشد اورا نشانی باشد وچون بعالم حقیقت رسد کان عالم
الوهیتست وانوار الوهیت بر و متجلی شود اثار بشریتی اورا از و محو کرداند بدین نشان کرده رسم بماند نور وچون ان هستی
بشریت او نماند حق تعالی اورا هستی بخشد وچون دران هستی موهوب الله هست کرده مقتدای عالم وپیشوای ثقلین شود

در تجلیگاه عکس حسن او در باختند	جمله هستی خویش واسم ورسم وماومن
وز سران هستی هستی مطلق یافتند	چندازاین نیست وهست وخویشتن بیخویشتن

ودر تحقیق این بیت که هم ازاین غزلست تا خلاصی یافت عطار ازمیان این دو دریا غرقه دریای دیگر گشت ودریم کاران شد
شیخ قم فرمود مراد باین دو دریا دریای اثبات ودریای محو است ومراد بدریای اثبات عالم عقل است وعالم مکونات که بکان
ودریای محو عالم فناست که غلبات عشق الهی چون بر سالک مستولی کردد عقل اورا زائل گرداند وچون عقل زائل گرداند شخص
فانی کردد ودریای سیم که غرقه دریای دیگر گشت خود حقیقت کان بقای الله است که چون بان قرار رسد ان بقای الله دریم کاران کردد

از خلاص محو در اثبات ودر اثبات محو	وز فنای در بقا واز بقای در فنا
چون خورد در بحر حق حقیقت غوطه‌ئ	کام دل انکه یابد مرد در عین بقا

ودر تحقیق این ابیات شیخ صدالدین قدس سره واشد مردم نشسته فارغ ومن مبتلای دل دل فتنه شد ز کجویم دوای دل
شیخ قم فرمود یعنی اهل ظاهر در غفلتند وان ستراست واهل دل لند که بیشان در عالم مکاشفه ومشاهده ومعاینه اند
انها که در عالم ستراند فارغند واز معاملهٔ اهل تجلی غافل ودر اهل دل مکاشفه ومشاهده ومعاینه چیزها از اسرار الهی ظاهر شود
که اکر ذرهٔ ازان بر کوه ظاهر شود تاچیز ومتلاشی کردد خاشعا متصدعا من خشیة الله واشارت باینکه دل در عین شد ازانکه
جویم دوای دل دل باین معنی است که اصحاب ظاهر ازان غافلند وخلایق ازدوای اینچنین دل میرسد ازحق عاجزاند
یکی که دوای دل هم ازحضرت او باشد **وفرمود** باین بیت که ازهمین غزل است بکذر بشهر محل که بینی هزار جان
دل دل زنان زهر سوی که وای دل قدس الله سره فرمود که روح انسانی دوح حیوانی در عالم تکلیف است وعیش
انان عالم تکلیف نباشد وشعورش در عالم عشق نباشد اما روح انسانی از عالم امر است ولامکانیست وعمل عشق
ومعرفت اوست اینچنین دلست که نه این لحم صنوبریست در مرتبه ومقامی است که این روح انسان که لامکانیست وان
عالم امر ومحل عشق ومعرفت بر دل ومرتبه او عظیم خورد طایران قدس بالاسعاد اورا نشایند بایدان پرواز سر بیدان کو بحد کند

فرمود باین بیت وانشد ازدای دل کذار نباشد بهیچ روی سلطان دلست روی که بحد زدای دل
دل محل الهامات ووارد ات الهی است والهامات الهی بر دل وارد شود واو ترجمان ان است دل الهامات وکسبی دارد
ان نباشد که ازدای وی روی تابد ومحل سلامت ومخبر حق تعالی دل است وکسی را قدر وقدرت ان نباشد که روی
ازحکم او تابد وحکم ازتخت روان نباشد پس هرچه ازحق تعالی بدل اولیا رسد دل ترجمان ان باشد واز حکم او تجاوز نتواند کرد ونتواند بحد

جلد ۲۲ نویسنده وقیم
تاریخ اتمام ۱۲ شهر زیحجه
۱۳۲۸

نا مادر ملکت شاهی نخفتکاه دل بود در هر اقلیم جانها نیست جز وجان دل وفرمود براین بیت وانشد بکانه یار
بخلوت مادر یا وبید تا نشنوند واصفه واجای دل هرکه اهل اقلیت واکر نیز اهل شریعت وطریقت چون این
معامله ندارد بیکانهٔ این معامله است وفیض وارداتی که بدل میرسد عقل از ادراک ان قاصر است وچون قاصر باشد عقل
نتواند کردن پس عقل بکمان می بیند واهل دل بعیان وانها که بعیان می بینند بیقین می بینند وبمعرفت ان عارف میشوند
وانها که بعقل وکمان می بینند کاه باشد که عقل وفهم ایشان ازان قاصر اید وخلاف واقع تصور کند ودر خطای بین
افتد وهرکه دران عالم خطا نماند باشد اورا در خلوتخانهٔ دل راه نباشد واز ان بیکانه باشد

بیقوت صفات الحق ادراک وصفه	اذا رام سبر فهم وبعی التوهما

وفرمود براین بیت وانشد سر پوش جسم کز سر جان برانکنی فیض ازل نزول کند در فضای دل سر پوش
جسم عبارت از غطائی که بصیرت شخص نور امده باشد وچون ان سر پوش بر باصرهٔ بصیرت بردارد
هر علمی که در ازل حق تعالی مقدر کرده است نزول کند بر و در فضای دل او وان وقتی باشد که انشراح دل وتصفیه اش
شده باشد وفضا عبارت از انشراح است ونزول عبارت از انعکاس علوم ازلی در دل همچنانکه انعکاس نقوش در اینه صافی
ونمودهٔ امیر مؤمنان علیه الصلوة والسلام لو کشف الغطاما ازددت یقینا اشارت باین معنیست هرکه را انشراح بیشتر فیض نزول علمی بیشتر

کز انکه عطا زچشم دل دور شود	دل اینه صاف و پر نور شود
دریاچهٔ اسرار علوم ازل	مشروح شود و بر دل مسطور شود

ودر کشف این ابیات فریدالدین عطار قدس سره سر بنا زار قلندر بر زنم پس بیکاعت ببانم هرچه هست
شیخ قم فرمود قلندر یعنی مجرد کسیکه دون عالم مجردی از هرچه ناسوتی واسوی افتاست مجرد کردد او را قلندر کویند
وبازار قلندر بازاریست که در انجا عشق خرند وهستی فروشند وعبارت از انکه از هرچه هست مجرد شدیم

تا بنا زار قلندر بود خود بفروختیم	کیسهٔ سرمایه از عشق او بردوختیم

وفرمود براین بیت آتش عشقت زغیرت بردلم تا ختن اورد همچون شرمست یعنی انجا که اوناشد محبت
غیری در نکنجد ومجال نیابد وباصولت نزول آتش عشق عقل ونفس مقاومت نتواند کرد وتاب نیارند چنانکه در شرمست
شیر مست هیچ حیوانی تاب مقابله وپای مقاومت ندارد وچون نزول ان باشد عقل ونفس قرار نکیرد ودیکر خاصیت آتش انست
که هرچه در پیش ان اید از خار وخاشاک بسوزد همچنان هرچه در پیش آتش عشق اید از خاشاک عقلی ونفسانی تا مانده رابسوزاند وتا
چیز کرداند ودیکر خاصیت آتش عشق انست که هرکجا آتش عشق شوق کرد آتش دنیا وعقبی بروکل وریحان نماید

چون آتش عشق در درون افروزد	از غیرت خود وجود غیری سوزد

ودر تحقیق این بیت عطار قدس سره سکی کاندر نمکساری فتد کم کرداند روی من این دنیای پرشور از نمک کمتر
میدانم شیخ قم فرمود این مثلی است که کفته است که همچنانکه سکی در نمکساری افتد ودران هلاک کردد نمک چنان
در اجزای ظاهر وباطن وی اثر کند که جزو وی بکل نمک مبدل کردد وتمک شود وهیچ تمیز وفرق نماند پس کسیکه در
دریای پرشور عشق افتد ظاهر وباطن او کلی وهمکی عشق کیرد چنانکه اکر غاشق بخود نکاه کند همه عشق بیند واکر بعشق نکاه کند
همه معشوق بیند چنانکه آتش در هیمه افتد واثر کل کند وتمام هیمه کرداند سیری از و تمیز مرسلوب کردد واسم آتشی یابد وتمامتر آتش نماید

کوئی که وجود من سراسر عشق است	یا اصل نهاد جان من بر عشق است
نه جان ونه تن نه ذرهٔ خاکم ماند	الا که تمام عشق اندر عشق است

ودر تحقیق ابیات عطار قدس سره واشد مرغ دل کاواره دیرمنیر بود بازیافت از عشق حالی اشیان دیرید
وعشق راند برکرفت عقل وبانزا کار دشد در استخوان شیخ قم فرمود مرغ دل که دیر بود که از اشیان خود
امده بود چون از عشق اشیان خود بازیافت واز نشیمن بدان اشیان پرید وبقام اصلی خود واصل شد عقل وجان
جوانمرد فانی کشت وفنای اینها در بقای اوست کرچه از بقای فنای او رسیدند ومراد باین بازیافتن وجداست کاریاب

ثلثة دراهم یعنی المجموع انعما
ونبقع بالعرق المذکور ثمانیة من
ایام فی مکان حار ثم یجز با
لعلقة ثم یوضع علی الثقل
عرق آخر ویوضع فی مکان
حار حتی یخرج جمیع لون
الاجزاء وبعضی یقول یکرر
العمل فی الادویة حتی لایبقی
شیئ من الصنع ثم یجیئ العرق
الاول والاخر ویوضع علی
نار معتدلة فی حمام ابس
حتی یطیر جمیع العرق فیبقی
فی اسفل الاناء شیئ غلیظ
کالعسل وهو لون الاجزاء
وریحها وذلک اصلها ثم یقطر
علیه من دهن الدار چینی
ودهن القرنفل ودهن
الجوز بوا من کل واحد عشرة
قطرات وبضاف الیه ملح
مریان وملح المؤلوء من
کل واحد درهمان وان
اوحرت منه الثقل الباقی
من الاجزاء واوجبت ملحکا
تعلم واضفت ذلک الملح
الی هذه الخلاصة کان
اجود اوهذا الترکیب لا
نظیر له یستعمل فی جمیع
الامراض واکثر الامزجة
الشربة منه من ثلاث دراهم
الی ثلثی درهم بما یناسب
العلة والمزاج وبعض الاطبا
یجعله حبوبا وبعضهم یجعله
برت السوس وبیتی کا

لصوص تلویر

المحمودة تاخذ من السقونیا
ثلاثة ونصفة ونخله
ثم یغبر بصبر الوبر ویقطر
علیه قطرات من مزج الزاج

ذو الفضل وفی مکان حاد
حتی یخف ثم یوضع علیه
عصیر اللوز ویخفف وان
غمر بعصیر اللوز مع مثله
من عصیر السفرجل کان
ابعد ثم یکرر العلاج مرارا
ثم یخفف ویرفع لوقت
الحاجة المشرة من حب حیاة
الی عشرة وقد یعمل منه حبوب
وقد یعتق بمکث الورد

تدبیر آخر

یؤخذ من السقمونیا المدبرة
بعصیر اللوز اومن السقمونیا
الخام ناشت ویسحق و
یغمر بماء العناب الشراب الذی
نفع فیه ثلثی من الزنجبیل
والانیسون والدار چینی
بمقدار ما یعلوه العرق بعد
اضافع ثم یوضع فی خام مادیة
ثلثة ایام او اربعة ایام ثم
یصفی عنها العرق ویوضع
فوقها عرق الرازیانج یخرج
اللون ویصفی ایضا بکرر
ذلک حتی لا یبقی شیء من
اللون ویجمع العرق جمیعه
ویوضع علی رماد معتدلة
فی خام مادیة حتی یطیر العرق
فیبقی السقمونیا فی اسفل
القرعة کالعسل ثم یضاف
الکل او قیة من السقمونیا
او قیة من عصیر اللوز والرازیانج
او اقی من عصیر السفرجل
ثم تطیر منها العصیر بحام
نادیة ویجفف ثم یضاف
الکل او قیة من هذا المجفف
درهم من ملح اللؤلؤ وحدهم من
ملح المرجان ویسقی منها الی

وجد را شود و دل پرواز کند و عقل و جان کناره گیرد و بی مدخل ماند

مرغ دل کز کوی عشقش آشیان قدس بود	گر چه اندر روضهٔ آباد وجودش انس بود
بر پریدن مرغ فانی با همای اصل شد	قطرهٔ آسا غرقهٔ بحر بقای وصل شد

ودر تحقیق این دو بیت نجم الدین عراقی قم نیم جان گر تو دارم یار کار بیکنارت در میان نتوان نهاد شیخ قم فرمود مراد باین نیم جان روح حیوانیست و تمام جان روح انسانی باشد یعنی این نیم جان کاندر بخشیدهٔ تست بی وصول و مثال در عیان نتوان نهاد و چون وصال حاصل شود از خویش توان در باختن در خیال عکس هستت جان خوش می پرورم تا بکاه وصل در راه خیال افشانمش و فرمود بر این بیت وانشد جان عکین پیش او نتوان کشید پیش سیمرغ استخوان نتوان نهاد چندانکه سالک بعشق نرسیده ناشد درغم باشد و عقل چاره جو بود و چون بعشق رسد که انجا همه فرح ناشد و غم نماند پس جان عکین که بفرح عشق نرسیده ناشد لایق مهمان سلطان عشق نباشد

مهمان بیهود سلطان می نیرزه کجا شاید	در بزمگه شاهان ساغر ز صفا باید

ودر تحقیق این بیت عطار قم وانشد سایه نشین بود عقل روی بحلوت نهاد سایه بر انداخته عشق سر بملامت گشید شیخ قم فرمود مثل عقل مثل خفاش است که چشم او ناب آفتاب نیارد دید و بر و زیبرون نیاید پرورده سایهٔ او نیش باشد چون آفتاب تابان عشق رخشان شود و رسم سایه بر اندازد عقل چون خفاش در شعاع آفتاب رسوا کرده و ملامت نا بدکه و یرا طاقت دیدار آفتاب نباشد یعنی عقل در بحلوت نهاد و در سایهٔ زهد و عبادت نشست چون آفتاب عشق تابان شد و ان سایهٔ زهد و عبادت ناچیز شد کار عقل بملامت کشید

واذا تبسم نور وجهک فی الدجی	اخزی الصباح واخزی المصباح

ودر تحقیق این بیت عطار قم عشق است بحر و عقل از و بر کناره کار کناره کی بود جون نظارهٔ شیخ قم فرمود که انتهای عالم عقل ابتدای عالم عشق است و همانا که کسی بر لب بحر رسد و شروع در بحر نا کرده از احوال و اهوال آندولت بحر بیخبر نا شد و او را غیر از نظارهٔ از بحر جزوی بنود عقل را از عالم عشق خبر نباشد بلکه نظارهٔ بیش نتواند کرد

عقل اگر پای در این بحر نهد غرق شود	بحر عشق است که سر چشمهٔ سر یازان است

ودر تحقیق این بیت عطار قم راه عشق او کاکسیر بلاست محو در محو فنا اندر فناست شیخ قم فرمود سالک در راه جان در بازد و خونا به بخورد و مشقت بر مشقت و شدت بر شدت و محنت بر محنت و بلا بر بلا بکشد تا بدیل صفات او بشود و اکسیر عشق در و بتبدیل صفات تصرف کند و اکسیر عبارت از انست که او را بتخلقوا باخلاق الله متخلق گرداند و عاشق را هر نفسی معشوق گرداند ع خالک نا از بوی جانان کوهٔ جانی گردد و محو دو گونه است یکی انکه محو صفات ذمیمه کند و اثبات صفات حمیده و دیگر محو انست که محو صفات بشری کند و اثبات صفات صدیقیت پس محو در محو عبارت از این هر دو محو است که چون فنای صوری شود صفهٔ مطالعهٔ ملک و ملکوت مشغول شود و بعد از این فنای صفت بشریت که چون فنای صفت بشریت نا شد روح مطالعهٔ معرفت الله کند

فاینما تولوا فثم وجه الله	وابغوا الیه الوسیلة

ودر تحقیق این بیت شکر که استاد عطار بوده قم ده محو شد از پاسرده رو نماند و راه بر دقیقه فانی شد شکر در بن معنی جاودان شیخ قم فرمود چندانکه مکان نا شد راه نا شد و راه بر نا شد و راه رو نا شد و چون سالک بانتهای مکان رسد راه نیز نماند اما چندانکه راه نا شد راه رو و راه بر نا شد و چون راه بر خود و ان الی ربک المنتهی شود راه روی و ره بری نماند و فانی شوند و بذل و جود و خوشکند و بخود از هستی ایشان هیچ نماند که تفرقه عبارت از این هست و از صفات خود فانی شوند و در عالم معنی جاودان گردند ارزاه و بجود و رسم فانی شد اند تا ندهٔ جاودان و بناقی مشده اند

ودر تحقیق این بیت شیخ او حکم قم چون عشق شد همراه دل دل گشت از وی حاظه وز ندهٔ معنی را کو دم بدم میزاد از و شیخ قم فرمود مثل عشق مثل آفتاب است در دنیا که پرورش هر چیزی از نباتی و معدنی و حیوانی در دنیا چنین

وفواکه و رنک و بوی و طعم هر یکی از تاثیران حاصل میشود همچنان پرورش درون سالک بشوق و شور و ذوق از تاثیر عشق است و چون عشق همراه دل کرد چنانکه از آفتاب اشجار بفواکه و زمین بنبات و دریاحین و معادن بجواهر حاظه کرد دل از عشق بانواع لطایف معانی حاظه کردد و مراد از هر اهی بکانکاست با دل و چون بان لطایف معانی آراسته شود فرزندحکمت و معرفت و محبت و علم و اخلاص و غیر ها از انواع معانی دمبدم از دردو جوشاید و از و زاید

دمبدم روح معانی زاید از بکر دلے	گو چو مریم حاظه از نفخ قدس عشق شد

ودر تحقیق این دو بیت عطار قم نکام مست و لا بعقل بکاهی در آمد از در مسجد بکاهی سیه چشم و سیه زلف و سیه دل سیر کر بود پوشیده سیاهی شیخ قم فرمود یعنی شاهد معنوی مست شراب محبت الهی که عقال عقل از دو بر بود از دو دل در آمد و مراد بمسجد دل است و مراد با بن سیاهی نه سیاهی است که در ظلمات و کدورت توان تصور کردن بلکه از انوار که بر طالب متشعشع شود رنکی در کر بالای رنک سیاه نباشد و ان نور را نور فقر کویند و در فقر فنا باشد و چون شخص بفنا رسد بر کنج اسرار مطلع کردد و معنی این بقدار سیاهی در چشم و زلف و دل و لباس انست که اندرون و بیرون او یک رنک شده نا شد و در و تلوین در و نماند و سیه کری اشارت با انست که در شاهد نکر بصیرت لهای عشاق نا شد فدی الغزلان مقلته وجیده وغصن البان قامته المدیدة فدیوان الملاحة عنه یروی وغمزة عینه بیت القصیده کان معاطف الاصداغ منه شبالة والقلوب لها مصیدة

دیکر انکه حق تعالی بینائی در دنیا هی بصر نهاده است دل نیز چون باین نور منور کرد بینائی او زیادت کرد و در زلف و خال سری نهفته است کاز انشناسد مکر کسی کو ان دیده نا شد و بان رسیده و دلها عاشقان دام و دانه بسته کرده و مقید شود

ان زلفک قالت تاکند مرع دل عشاق صید	گو چه مورو مرغ و وحش انسان دام را زین دانه نیست
اسرار سودائی کران نا بد دماغ عاشقان	در حلقهٔ سودا کشد صد عقل چون دیوانه نیست

ودر تحقیق این بیت عطار قم مژه تو شان صوامع راد و ائی جالک شد تا من اندکوی و حدت لاف یکتائی زدم شیخ قم فرمود صوامع عبارت از عالم احدیت که مشتمل بر شش جهت است و از عالم حروف و مراد بخونه حقیقت انانی است که خونه قالب در پوشیده است و مراد بدو تائی عالم حدوث و خونه قالبست و حدوث منانی کثرت نا شد و حقیقت انانی دم از یکتائی در عالم وحدت و قتی تواند زدن کان دو تائی چاک زده نا شد

اسمان در عالم دل برق وحدت بر فروخت	هر چه بود اندر جهات حد کثرت پاک سوخت

ودر تحقیق این بیت مولانا روحی قم مهتاب زیبا بر آمد عجب نیست این طرفه تر آن بود که مهتاب بر آید مراد بمهتاب نور روح است که در بدن ظلمانی شب مثال پیدا شود و در بن عجب نیست عجب آنست که نور سیاه کدر بن مقام عبارت از ان فنا است از مهتاب که نور روح است بر آمد و این وقت فنای روح نا شد

از ابر وجود برق روح که بجست	در کوی فنا بغیم عیلت پیوست

ودر تحقیق این بیت عطار قم الا ایها نورانی برا ازخاه ظلمانی بمصر عالم جان شو نشین انجا بسلطانی شیخ قم فرمود اشارت با یوسف معنی است کاز این حبس چاه ظلمانی برا و این یوسف معنی صفت مطمئنه را که یاد شاهی در ملک معنی مطمئنه راست و یوسف معنی نایب مناب و خازن خزائن سر عالم معنی است و مصر عالم جان عالم معنی است که عالم روح است و هر یکی را ملک عالم معنی ملکتی است باستقلال و وسعت این ملک وسیع از ملکت بهشت نا شد از بر ای انکه خود هر روز عطا و آثار عطا دیکر از فنا دی نا شد و الا از عمر نا شد تا شی و وسعت ملکه و سلطنت در آن عالم موجب حسابی نا شد

از این زندان سرای مال بر افلاک معنی شو	بخت سلطنت بنشین که سلطان السلاطینی
بشهرستان معنی شو تفرج جهای عالم کن	کاین دو مدار کن در و چون نقطهٔ بینی

ودر تحقیق این بیت عراقی قم سبحانی ان نفس ذمن ار بشنوی چرا بانک ان او بود من شنوی همچو منکرم شیخ قم فرمود چون سبحات وجه الله نا بد آثار و علائق ان نا شد که رسم و آثار غیر یا ان نماند آکران نور بر صورت

من غیر سفر ولا حذر المزمن
منه من حب حیاة الی عشرین

حبة صفة

تدبیر الخرنق وهذه من
قشر اصل الخرنق الاسود ما
اردت ویقع باء الانیسون
یوما واحدا فی مکان حار
ثم یطبخ بخمر خفیفة ویصفی
ویعصر الثفل حتی لا یبقی
فیه شیء ثم یوضع الصافی
علی ناره معتدلة فی حمام مادیة
مع قلیل من شراب الورد
المکرر حتی یغلظ ویصیر کالعسل ثم یرفع لوقت الحاجة
المشرة منه من ثلث درهم الی
ثلثی درهم من عنیر خوخ وسکر
ضرر وهو مسهل لانواع
الاخلاط السوداویه و
بذلک ینفع جمیع الامراض
السوداویه

طریق آخر

یؤخذ من عنبر الاشهل
الخرنق الاسود واصل السان
الثور واصل الرازیانج من
کل واحد ستة دراهم انیسون
نصف اوقیة تؤخذ الجمیع
دراهم یوضع الجمیع ویغمر بما
لعرق بحیث تابعلوه الادویة
اربع اصابع ویوضع فی مکان
حار سبعة ایام ثم یصفی
ویعتق فی حمام مادیة بنار
معتدلة حتی یصیر دبسا

طریق آخر

یؤخذ من قشور اصل الخرنق
الاسود طلان ویطبخ بماء
الانیسون فی حمام مادیة حتی
اذا صعد ثلثه ثم یصفی و
یوضع علی الثفل الباقی

الشراب ویترک فی موضع حاذ حتی یخرج اللون الغریق ویصفی ویکرر العمل حتی لا یبقی فی الخرق شیء من الغرة واذا وضع علیه الغرق لم یتغیر ثم یجمع الغرق مع الماء الاول ویقطر فی القرعة حتی یخرج الماء والغرق ویبقی الخرق فی اسفل القرعة کاصل الثریة منه ثلث درهم وهو ینفع جمیع الانخلاط وینفع امراض الدماغ کالصرع والماليخوليا والدوار والسدة والفالج مما ذکرنا لو بعض المطابخ الدماغیة ویصفی الدم ویخرج الاخلاط المحترقة الفاسدة فلذلک ینفع الفروح الخبیثة والغانقریا والاکلة والجذام والسرطان والقوباء والحکة

والجوب صفة

دیا ما یتعون یؤخذ من شحم الحنظل ستة اواق غاریقون وسقونیا المدبر وخربق اسود من کل واحد اربع اواق صبر اربعة ایجتی الجمیع ویغبر بعرق خال عن الملاحة فیه لون الدباء الرودون وان وضع مع مثله من ماء الذار چینی کان اجود وضع فی موضع حار ثمانیة ایام ثم تصفی وبعد الصافی علی نار معتدلة حتی یبلغ مرتبة المحتب الثریة منه سدس درهم بماء اسقاب العلیة

صفة

عمل

المسهل من صنعة برکلیس یؤخذ من الزاج ومحلب ماء الجاوشیر یوضع لکل ثلثة اطنال من الزاج اربع اواق من دهن الطرطیر فاذا برد رسب فی اسفل الاناء والاجزاء الکبریتیة فیرمی بها ویوخذ الماء الصافی ویطبخ علی نار لینة معتدلة حتی یذهب نصف الماء ثم یوضع لاثنا فی مکان بارد فانه یتعقد فیه قطع کقطع الملح فترفع المنعقد ویحفظ ثم یخرج روح الطرطیر بهذه الطریقة یوخذ من الطرطیر الابیض الخام رطلا ویسحق وینیمر بمثله عرق ویوضع فی مکان حار اربعة عشر یوما ثم یقطر فاذا بدا القاطر یصیر رقیقا مثل الماء وشد النار حتی یقطر القاطر ویرفع ویحفظ ثم یوخذ الثقل الباقی فی اسفل القرعة ویضاف الیه مثله من الزاج المدبر المحفوظ ویوضع فوق الجمیع روح الطرطیر المحفوظ ویوضع فی مکان حار اربعة عشر یوما ثم یقطر فی القابلة ویشد النار معتدلة ثم یقطر القاطر ویرفع ویحفظ ثم یوخذ الثقل الباقی فی اسفل القرعة ویسحق ثم یوضع فی الة التقطیر

ویقطر

ماندند وان کسانیکه حلقهٔ بندگی در گوش نکردند در مجرد بلی باندند وان کسانیکه در ازل بلی بگفتند وحلقه در گوش کردند وازازل ان عشق باخود داشتند ایشان را معشوق نازش باشد بواسطهٔ تسلیم بلی وحلقهٔ عبودیت وعشق در گوش کردند ایشان را عاشق نازش باشد بواسطهٔ خدمت نازش بر مخدوم باشد

رازها — انسان راز پنهانی نماید نازها — **وفرمود** — براین بیت — کاهی زمحراج سر بلندی — کاهی زمجر خاکه این جهان لب — که بسبب ان اعتراف وتسلیم سابقی وقدیم وخدمت وثبوت قدیم لاحق وعبد ید تفخر کند بر ملا ما علی تر این وقتی باشد که خود را شناسند از برای انکه حق تعالی بلنده مرتبه تر از همه افزیده است پس کاهی مخمر بر جله کند واز خود بی خبر کند وچون حق تعالی را شناسد وعظمت او مشاهده کند بر استانهٔ عجز واضطرار نشیند واز خود عاجز تر مسکین تر کس را نداند ونه بیند — بر بساط تاجداری بر خلاف دامن کشند — در بسیط خاله خواری گرد دامنها شوند

ودر تحقیق — این بیت مولانا رومی قدس سره — بجسم مردم صورت برست خواجه برفت — ولیک خواجه ز رنگی کرقبا سازد — وجود یعنی شخص که حقیقت انسانست بچشم مردم صورت بین از این جامهٔ جسم بیرون رفت ولکن کسوهٔ روح پوشید طراز این جسم خاکی بگرد شد وشخص روح را ند — خرقهٔ صورت خاکی چو بنهاد پاک کند — کسوهٔ روح شعار از صفت پاک کند

ودر تحقیق — بیتهای عطار قدس سره — نان پش کبود نا نبود است — بود تو زنا جد نبود است — تا بود تو بود نبود است — تا بود نبود نبود است — شیخ قدس سره زمود نرفت میان بود ووجود از برای انکه بودن ممکنات فی علم الله تعالی بود کی بود که بود نا بودات — اگرچه موجود نبودند وعلم حق تعالی صفت اوست وقدیم است وقدیم علم قدیم او بودن ما که موجود خواهیم شدن واز عدم بوجود امدن بود پس تا چندانکه علم او بود بود نا بودا نا وجود محدثست که بعد از عدم بوجود امد وچون باز فانی کردد نمود در علم حق تعالی باشد تا بان اعاده فرماید — برد فتر علم ازلی روز نخست — دیباچهٔ بود نا نوشتند درست

ودر تحقیق — بیتهای مولانا رومی قدس سره — هر خوشی کو نوت شد از تو بیاش اندوهکین — کو نقشی دیکر اید پیش تو میدان یقین — این خوشی چیز لیست بیچون کاید اندر نقشها — کردد از خفه بجفه در میان اب وطین — شیخ فرماید یعنی خوشیهای بدنی دنی دنیوی مجولذات وحظوظ واسباب دنیوی که در محل زوال اند اکر از تو فوت شوند واکر حاصل شوند نباید که بحصولش فرح وبفواتش ملالت برند لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم — وهر انچه از این اقسام فوت شود عوض ان بنقشی دیکر سوی تواید چنانکه مثلا از جملهٔ صدقات کرد که ثوابات ان تو عاید کردد ومعنی بیت دوم نه ان مفهوم تناسخ است که یعنی کسان تصور وتوهم کنند بلکه انست که از اثار الطاف الهی فواید وخوشی در این عالم اب وکل بوجود خلایق رسد همچنانکه باران مثلا که چون واوقات ومنافع وکیفیت ان معلوم ومفهوم انسان نیست که چون بر زمین که حفقه اب وطین است میاید از انجا انواع نبات از مطعومات ومشمومات دوایی وغذایی بر میاید وباز از انجا بحفقهٔ حوصله حیوانات میرسد وحیوانات از ان قوت میابند وباز از ان حیوانات غذای انسان میکردند وبحفقهٔ قالب انسان میاید وباز در حوصلهٔ انسان یعنی نطفه میشود که از انجا باز بحفقهٔ رحم میرسد که از ان تولد دیکری مینمود وبعضی فضلات می کردد که قوت زمین مزارع میشود وقوت نبات میکردد واشالها پس این خوشی در این نقوش مختلف الصور در میان اب وطین از حفقه بحفقه میکردد بر این وضع وقانون نیز معنی مفهوم تناسخ — مفهوم است مخالف در حقیقت نقد بر دست — کان بهر کل ونقشی کرد از دستی بدست

ودر تحقیق — این بیت عطار قدس سره — دامنش چون بدست بر کرفتم — دست او اندر استین دیدم — شیخ قدس سره زمود معنی انست محل مراقبت مشاهده ومظهر حق است وچون صفت بمعنی رسد وحجاب از میان ایشان مرتفع شود کاه باشد که اندر ان معنی صفت حق تعالی متجلی شود ودر ان معنی ظهور یابد طالب ان معنی راحق پندارد ودست بطلب دراز کند ودامن ان مراد کیرد وپندارد که بمقصود رسید از خود معنی او بوده باشد پس چون این دامن بدست کیرد دست معنی او بوده باشد که دامن خود کرفته باشد چنانکه سخن سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره که چندین سال طلب حق تعالی کردم بعد از سی سال دیکر که بر در طلب نشسته بودم که بطواف رسم چون پردهٔ حجاب کشاده شد از پرده بازید دید یعنی همچنین معنی بازید بود که بر بازید متجلی شد وان نفس که من عرف نفسه است که چون معنی معرفت ان معرفت حاصل شود بعد از ان

معرفت

ایدرسوم از محو کرداند ومحترق لاحوقت سجات وجهها انتهی الیه بصیره واکبر اندرون سالک تابد شخص از نفس وعقل وهستی او بکلی فانی کرداند وچون هستی او نماند خود ربطی خود متصرف کرده چون حق تعالی بدل طالب نظر فرماید دلها ورا محل معرفت خود کرداند وزبان اورا ترجمهٔ دل کرداند وزبان او کویا شود همچنانکه ندای یا موسی انی انا الله ربک العالمین که از درخت امد وچون از شجرهٔ بیانا ان این معنی جایز وواقع است از شجرهٔ انسانی هم جایز باشد

عجبی از شجر و حجر انسان نیست	ان ندا کرد شجر وادی ایمن اید

ودر تحقیق — این بیت که عراقی قدس سره کفته است — چون عکس افتاب بر ایینه اوفتد — ان دم از و پرس نکوید که اهنم — چون پرتو افتاب شوم محو ذره وار — معذور باشم ار ندانا الشمس دم زنم — شیخ قدس سره زمود چون ایینهٔ دل طالب صافی کردد هر چه بر دل طالب متجلی شود در بیناید وچون نور حق تعالی در دل متجلی کردد هر کی ایینهٔ دل او نیکوتر صافی تر عمل خفاش صفت نتواند تاب اوردن کاه کرد وچون طالب ان حالت بیند وهستی او باید وعقل کاره کرفته باشد وچون هنوز خود را دریافته بیند دم انا الشمس زند چون بکلی ایینه نور شمس کرفته شد چنانکه از کسانی منقولست که هر یک دم از کله زده اند وحق تعالی از مکان وجهت منزه است

چون شعاع عکس نوری از جمال افتاب	در درون صفحهٔ ایینه پدید اید شود
کر ازین ساده دلی لافی زند بنود عجب	کر غلط باشد بخود چون افتاب اشنا شود

ودر تحقیق — این بیت شیخ احمد جام قدس سره — نظر کردم اندر دل خویشتن — بدیدم هما نجاش وانجا بنود — زمود معرفت حق بدل وبصیرت دل توان حاصل کردن ومعنی بدیدم هما نجاش همین است که چون ایینهٔ دل نماینده و صافی شود نور حق دران متجلی شود وطالب بنور بصیرت ومعرفت از ان مشاهده کند ومعرفت حق تعالی حاصل کند پس در دل خود دیده باشد واز انجا مشاهده کرده باشد لیکن انجا نباشد از برای انکه حق تعالی از جا وجهت منزه است

هر سر در ایینه از عکس هویدا کردد	اندر ایینه بود لیک برون باشد از ان

ودر تحقیق — این بیت عطار قدس سره — تا نه لال اید زلال اب حیات — کی خورد تشنهٔ عشق تو اب زنده کانی کی خورد — تا دل من نوشد اروی شراب عشق خورد — یا یقین عشق نهرید کمان کی خورد — شیخ قدس سره زمود

اشاره

در بند نیارد ولال نکردانند زلال اب حیات حکمت که در ظلمت بشریت پوشیده است نرسد دلیل براین چون موسی علی نبینا والده علیه السلام زبان اعتراض بر حضرت بکشاد ودر بند صبر نیاورد از کثرت فواند علم لدنی باز نماند پس چون طالب زبان بسته کرداند ومطیع فرمان پیر شود واز اعتراض برد بکلی اعراض کند زلال اب حیوان معرفت وحکمت رسد واز زلال جاودانی نزان اب حیات که اسکندر طلبید از برای انکه اخوان هم فناست بلکه این زلال جاودانی شراب محبت حق تعالی است بکاس معرفت **شعر** شربت بکاس الحب من معدن الرضا — وحضت بحار الشوق حتی صفا لیا — واب زندکانی تخورد از برای انکه ان اب حیات خورند وتشنهٔ عشق خواهد که جان در بازد چنانکه طالبی را باخضر ملاقات افتاد وخضر از وی طلب صحبت کرد ان طالب کفت صحبت تو نمیخواهم کفت از چه سبب طالب کفت از برای انکه تو اب حیات خورده ای تا زنده فانی وفا نمیخواهیم کجان زود در بازیم **شعر** لقاؤک للروح الضنة منهل — وذکرک للقلب المتیم قوت — فمن لجبان القا لنا غایة المنی — ارالک بعینی نظرة واموت — وهر سر در عالم عقل است و عقل بدیرانست وتدبیران میکند محل ظن ودریب است وکاه باشد که عقل دران خطا کند وهر سر عشق است ودر عالم عشق است همه یقین است ویقین رافع ظن باشد پس مغیش انست تا دل من لذت عشق چشید کان نوشد اروی یقین است دیکر زهر بد کمان عقل نخورد وهر کرا ان لذت نوشد از عشق بچشید در پی زهر بد کمانی عقل نرود از انجاست که سخن اربابقلوب از سر شناه واریاب نیابد بلکه از سر یقین اید چون جمال عشق کاه وصل بردارد حجاب — جان عاشق را نماند نه ارتیاب

ودر تحقیق — این دو بیت عطار قدس سره — از ناز بر کشیده کله کوشهٔ دل — در کوش کرده حلقهٔ معشوقم الست — شیخ قدس سره زمود که چون در وقت خطاب الست بربکم ذرات بنی کفتند ان کسانیکه حلقهٔ بندکی در کوش کردند در راحت اند

عمل

معرفت حق تعالی حاصل آید که معرفت او لا در مظهر حاصل آید آنگه در عیان و این معنی بنسبت با کسی باشد که یگانه باشد یا خود و خود را شناخته که من عرف نفسه فقد عرف ربه اما آن کس کرا معرفت حاصل کرد و اهل الله شد و بر گنج اسرار الهی مطلع شد آن دست که بان گنج اسرار رسد همان دست باشد که قربی بتطیش چنانکه ان بصیر که ان بیند ان بلند که قریب بصر و آستین عبارت از محل برآست و ان دست که در چنین آستین باشد دست سر و بر سیطش باشد کم بسر حق تعالی رسید

دست اگر بیرون کشد از آستین سر خویش		آفتابان در دامن معشوق پنهانی زنند

ورد تحقیق این بیتهای عطار قدس سره کسی که در نشین مقامات پیوسته پر مردین و پر شایسته عبادات ذلیل و زبد و رکفر و دین و علم و عمل بیرون شوم کی بر درون زین بسی مقامات فرمود در مغان و آنشکده عبادات از عالم عشق چنانکه در دیر و آنشکده پرستش آتش است عاشقان را در کوی عشق و در زیدن عشق است و قبله عشق است و عبادت عشق و در زیدن **شعر** دین ما عاشقی و قبله ما عشق بود هر که را قبله و دینی نکوئی دین است و آنشکده وقتی آنشکده باشد که دایم در آن آتش باشد عشق حق تعالی نیز دایم باشد چنانکه از ذوالی بناشد و کیسکه دران عشق مستغرق باشد او را پیر روای دین و عبادات مشوب بشایبهٔ غرض بهشت باشد که او همه کی بحق تعالی مشغول باشد و لهذا عشق کرا ز و ظاهر شود همه کی با خلاص لله تعالی باشد و نیلد و بد و کفر و دین و علم و عمل همه در عالم عشق عالم عشق کان عالم لامکانست در اینجا بسی مقامات همچو مقام تجرید و تفرید و عشق و محبت و مقرر و فقر و توحید همه اینجا کرانه بعبارت نیاید

در عالم عشق کان برون از من و ماست		چیزیست که ان بعقل نا سیده راست

ورد تحقیق بیتهای شیخ روزبهان قدس سره در حال بیخودی چو برون نهد روزگون پرواز تا کجا کند اوپر برادرم شیخ فرمود چون مرغ دل از بیضهٔ وجود کالطوار سلوک بشریت متولد شود و از طبقی کاخرین بطون مکونات است بیرون آید هنوز بچه باشد اما بیرون از هر دو کون باشد **شعر** مرغان هوای اوج ان قرب وصال بیرون ز دو کون آشیانها دارند و این هنوز اولین منزل است در سیر و چون پر بکشاید نیکو پرواز تا کجا کند و ان عالم را نهایت نیست از برای انکه نخستین منزل چو برون از هر دو کون باشد منازلی که ماورای ان باشد در عالم الهی باشد و ان عالم را نهایت نیست و ان سخن که شیخ فرموده است که طالب باید که هر روز بر عضا و ادی سیر کند و عضا و ادی عبارت از عوالم ثلثه است ان سیر در دین عالم باشد در کوی نیاز صد هزاران وادیست کاندر او پای جان بپایان آید **وفرمود** بر این بیت واشد انا هم که هر دو کون یکدانه من است وان نیز هم زملق بنخور بر آورم کاحظهٔ دل اهل دل در نضایق است که هر دو کون در جنب عظمت او دانه نماید و چون چیزی از خلق بنخور بر آورد کاه باشد که چیزی از آن از دهانش بیرون افتد که در معرض التفات نباشد و از آن بکل مستغنی باشد پس مراد شان است که هر دو کون پیش من مثل ان دانه است که اگر بنخور از دهانش بیفتد از آن استغفار آرد و التفات نمکند و از محبت هر دو کون در جنب محبة الله چنانست که از آن افتاده نخور که در محل التفات نیاید پس با وجود محبة الله هر دو کون را پیش من هیچ و هیچ و قدری نماند و دنی نگنجد قد صیغ قلبی علی مقدار حبهم فالحب سواهم غیر متسع **وفرمود** بر این بیت ازنم صبغة الله جاز اکم برنگ وانگه برنگ جان میجار اورم شیخ قدس سره فرمود مراد شان عالم تلوین است که الوان انوار بران متجلی شود و جان حیوانی بهر یکی از آن الوان انوار ملون گردد و بان رنگ نماید همچو جام صافی که ظرف کرد بلون مظروف نماید بهر رنگ که در او باشد و چون از این عالم تلوین ترقی نماید و بروح انسانی رسد ان عالم بی رنگ باشد و مراد بی رنگ جان میجا اینست بی رنگ و بوئی نماند ام از خویشتن در عشق تا ممحو شم اندر جلم جان هردم مئی بی رنگ و بو

ورد تحقیق بیتهای مولینا رومی قدس سره و انشد این چشم و ان چراغ دو نور ند هر یکی کاینان بهم رسند کمل ایشان جدا یکی شیخ قدس سره فرمود چشم نوری است و چراغ نوری که بحجاب هم دیگر نشوند و تا اتصال دو نور بهم دیگر نباشد ادراک شیئی نتوان کرد مثلا چنانکه در خانهٔ تاریک اگر نور چشم نباشد اما نور چراغ باشد اما نور چشم نباشد ادراک هیچ چیزی نتوان کرد پس مراد بچشم نور بصیرت و بچراغ مصباحیکه در مشکوة دل است لیکن تا عشائی بر دیدهٔ بصیرت

کما یقطر روح الزاج ثم یجمع القاطر مع روح المطر طیر ثم یوخذ ما فی اسفل القرعة ویلقح کالملح کاملت ثم یوضع الملح فی قرعة طویلة العنق ویقطر بالارواح المذکورة بمقدار ما یعلوه اربع اصابع ویوضع فی مکان حار عشرة ایام ثم یصفی عند الارواح والماء فی اسفل القرعة من الملح یعنی بالارواح ایضا کالاول ویوضع فی مکان حتی یتحلل جمیع ذلک الملح فی الارواح ثم یقطر بالاله الاولی بواسطة الرمل الحار او لا ثم یرفع الواسطة ویشد علیه بالنار حتی ینقطع القاطر ثم یوخذ القاطر ویوضع فی حمام مارید یوقد تحته نارا خفیفة حتی یغلظ قوامه ویصیر کالغشاء المحلول ویرفع وهذا هو المسهل الجامع وان اخذت ملح المطر وملح الزاج وملح المجموع وغیر بروح المطر وروح الزاج وقطر کالاول کفی وهو طریق اسهل من الطریق الاول وکیفیة استعماله ان یوخذ منه جزو من ستة من الزعفران وبعض یجوز استعماله وحده وینفع جمیع الامراض التی تحتاج الی التنقیه وهو ینفع جمیع الامراض المزمنة والنوازل والامراض العفنیة یسقی بالشراب او بماء الفرج او بشراب الورد ویسقی لمن جاوز ستة و

باشد که تا نفع اتصال هر دو نور باشد اما اکثر ممکن نباشد چون ان غشا از میان برخیزد و هر دو نور بهم اتصال یابند ادراک معرفت میشود تا حجاب این غطا از دیدهٔ دل برکشاد از درون روزن جان نور جانان جلوه داد

وفرمود بر این بیت چون روح در نظارهٔ فنا گشت این بگفت نظارهٔ جمال خدا بوخدا نگرد کچون روح شیئی است و فنا پذیرد و فنای آخرین فنای روح است پس وقتیکه سلطان حق حقیقت بر روح متجلی شود روح فانی گردد و هستی حقیقت انسان هیچ باقی نماند و اگر چه روح محل مشاهده است اما مشاهده نباشد اما ان چنانکه حق حقیقت نظارهٔ حق جز حق نتواند کردن لا تدرکه الابصار بحجابک فاعرفنا حق معرفتک

یا لیت جسمی کله حدقا		حتی یراک ولیتها یکفی

ورد تحقیق این بیت مولینا رومی قدس سره و انشد ای قوم بحج رفته کجائید کجائید معشوقه هم اینجاست بیائید شیخ قدس سره فرمود کعبه دو است یکی کعبهٔ گل و دیگر کعبهٔ دل و این خطاب با طالبان کعبهٔ گل است که اگرچه ادای رکن اسلام بان حاصل میشود اما معرفت طلب حق بحج کعبهٔ دل حاصل شود پس ایطالبان حق و معرفة الله بحج کعبهٔ دل آئید و از آن کعبه بطلبید و خدا طلبی بقطع مسافت صورت نبست و اذا سئلک عبادی عنی فانی قریب و نحن اقرب الیه من حبل الورید و قدس سره فرمود که مردان را نشین ابدل کند و نامردان را کف پای یعنی مردان بنشینند و سفر طلب خدا کنند و نامردان کجا بر دی القلوات گام زنند و بکام نرسند بند بر پا قدم اندر حرم کعبهٔ دل

سفر اینست و طریق ره مردان اینست		وفرمود بر این بیت وانشد معشوقه بهمایه رود بر دیوار دیوار دربادیه

سرگشته شد ار چه هوائید چون حق تعالی بنده مانند نزد یکتر است در مهامه حیرت و هامی طلب نتوان کردن و بدان بنده و سرگشتگی وصال حاصل نخواهد شد پس بحجاب توحید میان بردار و رسیدنی دع نفسک و تعال

یکقدم از خویش اگر بیرون نهی در راه دوست		سر حد و سامان مفقود است بر درگاه دوست

ورد تحقیق این بیت عراقی قدس سره و انشد که هم اوست هر چه هست بیقین جان و جانان و دل و دلبر و دین شیخ قدس سره فرمود یقین در صفات الهی باشد و هر چه در عالم ممکنات و مکونات است قابل ظن و تخمین است و هر چه بابتدای ان معلوم است و مآل ان معلوم نه در محل ظن است همچنانکه انسان که ابتدای او معلوم است اما انتهای او از احوال اعمار و ارزاق و صحت و سقم و غیرها معلوم نه بلکه در محل ظن هر چه وجودی دارد در جنب عظمت حق تعالی وجود نیست است پس مراد اینکه هم اوست هر چه هست یقین ظاهر محسوسات و مخلوقات نباشد پس اینجا یقین است که قابل ظن و تخمین و تغییر و تبدیل بنیت صفات حق تعالی است که هست بتحقیق اوست که نیستی بد و متصور نشود

تعالی عن صفات محدثات		و عن ظن و حسبان و تخمین

ورد تحقیق این بیت عراقی قدس سره و انشد گنج در جای خراب اولیتر است گنج بود او در خرابی زان نشست شیخ قدس سره فرمود عادت باشد که گنج در جای خراب نهند تا کسی که محرم بود بدان پی برد پس حق تعالی گنج اسرار خود در وجود خراب خاک انسانی نهاد تا هر نامحرمی بدان پی نبرد و هر چه خواجه باشد شکسته باشد انا عند المنکسرة و حق تعالی را نظر با شکسته دلان است لاجرم گنج اسرار خود در دلهای شکسته نهاده و تعبیه کرده است

انی هواها قبل ان اعرف الهوی		فصادف قلبا فارغا فتمکنا

ورد تحقیق این بیت عراقی قدس سره و انشد عیش خوش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد شیخ قدس سره فرمود این را حمل بر ظاهر نتوان کرد که در وجود خارجی عین جمله اشیا شود بلکه محمول بر است که چون اندرون طالب صافی کرد مجموع اشیا در نظر او بر مثال آینه نماید و چون صفت حق تعالی ظهور یابد و متجلی کرد در نظر او در مجموع مصنوعات ان متجلی ظاهر نماید چنانکه ابو عثمان حیری قدس سره گفته است ما نظرت الله فی شیئ الا و قد رایت الله فیه چون صفت احدیت حق تعالی بر طالب ظهور یابد عدد را وجود نماند و چون او بچشم بصیرت نظر کند ظهور حق در ان اشیا بیند چون از برای ان آینه شان شده باشد لاجرم عین جمله اشیا شد عبارت از این مغنی

سنة الی اربع عشرین الی عشرین ولن ستة عشرین الی عشرین ثلاث حبات والصبیان الصغار من حبة الی حبتین ویجب لمن یسقی هذا الدواء ان یحذر من البرد ویجلس فی مکان دافی مقدار ساعة ثم ینهض ویمشی قلیلا قلیلا وبعد مضی ساعتین ان اثر الدواء فیها ونعمت والا سقی شربة اخری مثله ایضا وفعل هذا الدواء تکرر تارة بالقی وتارة بالاسهال وتارة بالعرق وتارة بالادرار وفی الیوم الثانی لا یعطی العلیل شیئا من الادویة وفی الیوم الثالث یسقی من الدواء المذکور شربة ایضا یکرر العمل کذلک ثلث مرات او اربعة او اکثر بحسب قوة المرض وازمانه وهذا الدواء ان وجد فی البدن شیئا من الاخلاط اخرجها بالاسهال او بغیر ذلک و ان لم یجد شیئا من الاخلاط لم نظهر له اثر اید افاذ لیس کالمسهلات التی لم یجد شیئا من الاخلاط اخرجته لجوابات البدن الصالحة

فصل

فی الادرار والمدر اعلم ان الاسهال والقی لا یکفی فی تنقیة جمیع الاعضاء فانه جمیع الی انواع بعض الموادمن بعض الاعضاء الی طریق آخر وهو طریق البول لجذب الکبد والکلی والمثانه

روح الملح المستعمل في الادوية
يؤخذ ملح معدني وزيتون
يرش عليه قليل من ماء
المطر ثم بعجن بمثله من
طين المزفت ويعمل منه
بوب مستطيلة كالتوز
ثم يجفف في الفرن ثم
توضع في الافران طويلة الى
نصفه ولكن القابلة
واسعة كبيرة وتوقد تحته
نار خفيفة حتى تخرج الماية
ثم تشد النار بدرجات حتى
يخرج الروح واعلم ان تقطير
روح الملح كتقطير المياه
الحادة ثم يحفظ الروح
القاطر وهو من العجائب
فان بين روح الملح والملح
غاية البعد في الاضداد
فان الملح معطش ورائحة
الملح مسكن للعطش وهذا
ظاهر اذا سقيته لمن به
استسقاء والملح لا ادع
حاز وروح الملح لا يدع
مزيل للعفونة ويفني اللحم
الفاسد من غير ادنع ولا
وجع وطعم الملح حاد لا دع
اللسان وطعم روح الملح
عذب لا حدة له ولا لموحة
فيه ولكن فيه قليل مرارة
وطعم روح الملح قريب من
طعم عصارة التفاح ورائحته
كذلك قال بركلوس
الملح جوهر يزيل العفونة
حافظ الاشياء عن التعفن
واذا كان الامر كذلك فحق
روحه اضعاف هذا الفعل
ولذلك اذا استعمل منه
ثلاثة قطرات حفظ البدن

واز عزت احديت باشد كه فنى كرنت كذ | فنى كل شئ له ايه | دليل على انه واحد

ودر تحقيق اين بنهاى عطار قدس سره وانشد | عشق را كر دهى بدست | اين در بسته را كليد ستى | نسد هيچ كس بدركه عشق | تا كسى هيچكس رسيد ستى

شيخ قدس سره فرمود يعنى هركه از مقيد جسم خلاصى يافت وبفضاى عالم الهى رسيد از زلة بنيان وجود اوكه خراب ومنهدم شود اين كريد وغم نخورد وانكه بدريناى عشق الهى رسيد از جام كن وازخوابى كه غم خوردن دارد بيدار شود وانكه در دريناى عشق الهى رسيد از زلة بنيان وجود ازراه وواه زن كذشته وايمن شده است واهل دريا عريان باشند وطالب چون از جام شيطان ونفسان و بشرى بيرون آيد واز هم برهنه كردد وعارى شود انكاه بعالم عشق الهى رسد دران غرقه كردد وچون بدين صفت دريائى كردد واورا تحامى وجامه كن چه باك باشد

ماخيمه بصحراى بقاى زده ايم	كز زلزلة حدوث ايمن شده ايم
در موج فنا مجرد از دلسق وجود	عواص صفت بحر عشق آمده ايم

ودر تحقيق اين بيتهاى مولينا رومى قدس سره وانشد | داد جاروبى بدستم آن نكار | كفت كز آتش برانكيزان بخار | باد ان جاروب را آتش بسوخت | كفت كز آتش تو جاروبى برار

شيخ قدس سره فرمود مراد بجاروب كلمه لا الا الله است مكنسة المزيح والكفر ومراد بدرياطريقت يعنى بخار از طريقت دور كن وطريقت انا أمر عبادة پاك كردان وصافى چنانكه سنائى قدس سره كفته است | پس بجاروب لا فرو رويم | كوكب از صحن كبد دوار و

چون اين ذكر منتهى كردد كه كلمة نفى واثبات است وازدوام اين ذكر سلطان اثبات بر نفى مستولى كردد آتش اثبات محض ثواب نفى تمام سوخته كرداند ومعنى از آتش تو جاروب برار يعنى بعد از اين ذكر نيز دكرى ديكر مكن كه حدث وحوادث بيشتر باشد كه دران محض اثبات باشد ركار كن وذكر اول خاصة اثبات نفى بجاروب دوم وباك كرداند وان دكر ذكر سوزاند

فان رايتم سنا برق يضئ دجى	فانه شعلة من نار اشواق

ودر تحقيق اين بيت خاقانى قدس سره وانشد | از سيم صبح وشام هم بزر سيم شام وصبح | سلطان چرخ را بقلابى

خويده ايم شيخ قدس سره فرمود مراد وقت سپيده صبح وشام است كه بذكر وسبحه بكرة واصيلا مشغول شوند يعنى كه چون صباح ومساى روزى بذكر مشغول شده باشند ان روز را ملك خود ساخته باشند وبسبب مواظبت براين ذكر بام وشام نورى در دل واندرون وى پيدا كردد كه آفتاب كه سلطان چرخ ونيز اعظم است در جنب ان تاچيز وبنده نمايد از براى انكه نور آفتاب از نور عرش مقتبس است ونور عرش از نور الهى ودل اقتباس نور از نور الهى ميكند ونور عرش در جنب نور دل ناچيز نمايد | جلى بوجهك نور الحق | وظلام الناس سدف | والناس سدف الظلام | ونحن في ضوء النهار

فصل پنجم

در كلمات مطلقه از نصايح وزواجر وغيرها كه شيخ صفى الدين قدس الله سره فرموده است **حكايت** شيخ صدر الدين ادام الله بركته كفت نوبتى قاضى شمس الدين مباركشاه كه مناصب قاضى القضاتى ممالك داشت وقضاة بلاد در حكم نصب وعزل او منقاد بودند بوقتيكه غورى پادشاه ابو سعيد برارد بيل بود جمعى از ارباب عمايم تا قاضى مباركشاه بزيارت ودستبوس شيخ قدس سره آمدند وقاضى او كاه بحمام رفت وچون بيرون آمد ودر راه كه مى آمدند جمعى از عديم الفهمى تا قاضى مباركشاه بودند كه هريكى از ايشان برناك وشكل در صدد نبات عذار بودند وقاضى افتخار تبريزى وزه واسمق حافظ اردبيلى تا قاضى مباركشاه ميامدند در راه قاضى افتخار واسحق حافظ اردبيلى با همديكر مباذه كنند كه با مثل اين چنين جمعى بمجمع ومجلس شيخ قدس سره رفتن مناسب نباشد ويقين كه شيخ بر نخيزد بمواعظ وزواجر قاضى مباركشاه را برنخيزاند وچون واقع نشدند كه تا قاضى مباركشاه كفتن فايده ندهد نكفتند وبرفتند چون بحضور شيخ رسيدند شيخ قدس سره در اطوار كفتار دلپذير وكلمات دلكير بزواجر بليغ فرمود كه بر هر زنى دو ديو موكل است كه ويرا برارباب شهوت جلوه دهند تا بر هر ارزنى مجيد ديو موكل است كه ويرا بر اعمال شهوت جلوه كند **شعر** زين كونه دام صيدكه نيرزد كه نرد يا | شاهين چكونه افتد در دام عنكبوت | واكر شهوت پرستى لب بر دريا برلب امردى نهد بپوسيدن حق تعالى در وزخ جزا بغرقاب دهد تا بمقراض آتشين لبهاى او ببرند وباز دست ميشود وباز بنى برند ودست ميشود وهمچنين الى ماشاء الله معذب باشند اكر عوذا بالله يا ايشان حركت فاحشه انكم لتاتون الرجال شهوة من دون النساء بكند كه موجب اقامت حد باشد روند قيامت حق تعالى فرمان دهد تا سكى از كلاب النار از دوزخ برورى كار زند وان سك سر در اندرون وى كند واحشاء واعضاء او را از مقعدش بيرون مى كشد پاره پاره وباز دست ميشود وان سك بيرون مى كشد وازوى بوى نفى ايد كه اهل دوزخ انان بحق تعالى استعاذه كنند ودرين عذاب باشند تا انكاه كه مراد الله باشد **شعر** هزار نادر شفيق كه اين عزادارد | بهر نفس نه براى خان كسى بايد | چون شيخ قدس سره اين چنين زواجر بليغ بمبالغه فرمود قاضى مباركشاه را عنان عقل وهوش از دست برفت وسر در پيش انداخت **شعر** ذنوب سيدى قطعت جواب | فقل لى بالجواب لدى الحساب | اذا نوديت قم للعرض فاقوا | كتابك فالفضايح فى الكتاب | قاضى افتخار كفت شيخ رحمه الله تعالى در حكم كلام فرموده است لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا شيخ چون در زواجر كلمات كرم خاطر شده بود ومحض قاضى افتخار نيز مهيج مزيد حرارت شد نفسى سرد بارك فرو انداخت پس سر بارك برآورده ودست مباركشاه بكذرانيد وبقاضى افتخار رسانيد وبروزه وفرموكه زده وسكوت كرد وچيزى ديكر نفرمود مردم تعجب كردند جواب شيخ بازسر مبارك برآورد ودست بروزه وفرمود كه اكر مقربى از مقربان پادشاه دزدى كند ومستحق قطع يد كردد وپادشاه بقطع يد او حكم قاطع فرمايد واورا بسياستكاه دست بريدن برند واو در ميان ميدان رسوائى اذان كردد وفضيحت يابد اكر پادشاه اورا بشفاعت كسى عفو نمايد واز جرايم او در كذرانيد باشد كه او را در نظر پادشاه چه مقدار رفع واعتبار باشد **شعر** مقام المذنبين غداة ذليل | وقد رضا لصالحين غدا بنيل | وچون بالوده كى ابدى بريخت | اورا چه جاه وپايكاه ماند | آب رودى كه ريخت بر خاكى | كى رسد او بر تبت پاكى

حكايت خواجه عبد الملك سراوى كفت كه از قوم كز طهارت طراز جوى بود | تا مرد وى باب روى بود

واز ال تاحصل منها وخصوصا
اذا حل فيروزج الذهب
واذا سقى بماء حشيشة الرياح
او بماء كاردنا دية كان
كافيا فى الادواء واذا سقى
بالشراب صفى الدم ونفع
من الجذام والبرص ويسقى
للاسنة قائما لا فتين
فى كل يوم فيطهر نفعه
ظهورا بينا واذا سقى
بماء المرزنجوش او الخولجان
او السالوبا نفع امراض الدماغ
ويقوى القلب اذا سقى
بماء الورد او لسان الثور او
الباذروج بخوبه ويقوى المعدة
وينبه الشهوة اذا سقى
بماء النعنع وينفع امراض
الكبد اذا سقى بماء الهندبا
او بماء الكاسنى ويسطو بماء
الحمض وينفع امراض الطحال
بماء اسقولوقندريون او
بماء بقلة الحمقا واذا سقى
للطاعون دفع سميته وجلب
العرق وينفع الحمى العرقية
اذا سقى بقليل من الخمر
ونقيت الحمضا وينفع الكلف
والشائة اذا سقى بماء نيلوفر
وقيل الديدان بالبخاصة
ويطلق على الفتق الحديث
ويسقى ماجر ابا فتير
والشراب للقولنج علاج
نوعى ويسقى للحيات اترنجة
بالعرق ويزيل البرقان اذا
استعمل اسبوعا مجربة لا
شبهة فيه ويسقى الفالج
والسكتة والذبحة ماء او
النفرس بماء ياسب من الماء
ويبرء القروح الباطنية

شنو من اربع قطرات الی سبع بلعقة من الشراب او باء الدار چینی وان طلی علی اوباع المفاصل او باء یاسمین او باء بنفسج او باء الشونیز او الخمیرة او الخبیثة طلاء کالبواسیر والاکلة حفظها اذا لوزم الطلاء به فانه برء ذلک باذن الله تعالی

صفة

روح الباروده والمدر البول اعلم ان استخراج روح الباروده مثل استخراج روح الملح لکن یحتاج الی یکون الباروده جزءً واحدًا والطین ثلثة اجزاء وهو عجیب للقوابض وذات الجنب و حمی المحرقة ویخرج الاخلاط البوزقیة واللزجة بالبول وینفع لوجع المفاصل واذا طلی به علی الاوجاع سکنها وحلل الاورام الشرتیة من ثلث درهم الی ثلثی درهم واما سبب من المیاه والاشربة

طریق

علی مثال بورق تلا یؤخذ من الباروده ماشئت وتدقه فی بوطة یلقی علیه من الکبریت المصعد لکل ثلاثة دراهم من الباروده درهم من الکبریت المصعد ویلقی ندیها حتی تشتعل وینقطع الاشتعال وتقلبه علی رقاته مبولة واذا حمل باء الورد صبغ وعقد کالبواسیر الشرتیة من ثلث درهم الی ثلثی درهم فانه یذر البول والعرق ویقطع

شیخزاده بحضرت شیخ قم آمد و بمباهات بی گفت که شصت پاره کتاب در مقامات وعبادات مشایخ خوانده ام و، لاف از علوم میزد شیخ مثلی فرمود که پادشاهی بدکان دولک تراشی گذشت بدولک تراش گفت که از این چوب گوناه دولک از برای من تیری بقدر باعی بتراش ودستها بشکل تر کشیدن بکشید وبغل بکشاد وگفت که باید مقدار طول تیر این مقدار باشد وفرمود چون من باز گردم باید که تراشیده باشی وعنان بگردانید وبگذشت دولک تراش سراسیمه شد که از چوب گوناه بقدر دو کف پنان تیر دراز کبا اندازه فرمان پادشاه باشد چون توان تراشیدن ودر تدبیر کار خود عظیم فرومانده وناگاه قافلهٔ بوی رسید واو از حال آشفته گی وی پرسید دوکتراش صورت حال عرض پادشاه بجنان بتری دراز از چنین چوب گوناه تراشیدن باز گفت ان قافله گفت از این چوب گوناه دولک تیری بتراش وکانی سخت در شهر طلب کن کاندان سخت تر نباشد وچون پادشاه برسد وتیر خواهد اولا کانش بدست ده انگاه تیر بین دولک تراش تیری از ان چوب دولک بتراشید وکانی بس سخت کاندان سخت تر نبود طلب کرد واماده داشت چون پادشاه برسید وتیر خواست اولا کانش بدست داد انگه تیر پادشاه فرمود که من نگفته بودم که تیری بدین مقدار بتراش ودست بشکل تر کشیدن بکشید وباع بکشاد دولک تراش گفت سلطان درکان نرود بکش وپادشاه درکان نهاد ووقوت کرد نتوانست کشیدن عاجز شد دولک تراش گفت سلطان تیر دراز تراشیدن سهل است اما بکان میباید کشیدن وتیر باندازهٔ کان میباید تراشیدن پس شیخزاده قوم گفت مقالات خواندن سهل است اما بعمل میباید اوردن ودست تهی کشیدن سهل است اما بکان میباید کشیدن وهنر در کار سخت کشیدن

این کان سخت عشق دوست نیست — لایق هر عاشق بازو و دوش
چشمها در خون حسرت میکشند — تا کدامین را رسد ان زه بکوش

حکایت ادام الله برکته گفت شیخ قم فرمود که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله از معراج باز گردید دید در دوزخ جماعتی را از زنان که بعقوبات انواع عذاب میرسانیدند پرسید که اینها چه قوم اند گفتند اینها زنان اند که فرزند بزنا اورده اند و بر شوهر خود بسته و بفرزندی بایشان برکارکرده پس شیخ فرمود بخدا قوی یکه از نفس ملالان باشد دعوی دلداری شاکند بهتر از اینها عفت تر باشد مریم دلدوح نابد چون بخدا البته نفس ازنجز چون باید در وجود

حکایت خواجه عبدالملک سراوی گفت شیخ قم فرمود در حق کسانیکه وعانما وسیله دنیوی می کنند وشبکه چیده دنیا میاندازند کان بهتر که شخصی و دنیا بزر و طنبور بدست اورد از انکه بقران بدست اورد همچنانکه مثلا اگر کسی در خانه رفت وعطر کرسنه است ونان می بیند بر طاقچهٔ نهاده که دستش بدان نمیرسد وبخود نیست چیزی زیر پای مینهاد نهادن تا دستش بنان برسد وچون طلب می کند در ان خانه مصحفی می یابد وطنبوری یا اولی ان باشد که مصحف زیر پای نهد ونان فرو گیرد یا طنبور وجماعت گفتند نرطنبور فرمود من نیز همین می گویم طنبور زیر پای نهادن در الحاب نان اولیتر از مصحف وقرآن ولا تشتروا بایاتی ثمنا قلیلا دین فروشی مایه کردن هست خسران مبین سودمند انکه دنیا مروف کرده ودین خرید

حکایت ادام الله برکته گفت روزی مولینا ضیاء الدین رح اردبیلی که وحیدنا نه بود در حضرت شیخ قم بود و او را شوائب اعراض نفسانی در دل مختلج میبود و در حق ذاکران سخنهائی گفت شیخ فرمود مولینا دین شهر ما ستون ظالم و شارب الخمر وعوان وغیرهم از طوایف مردم هستند که در غیر راه راست مولینا ایشان را منع نمیکند واین طایفه صوفیه را که ارکان اسلام دارند وسنن واداب شرائع بجای میارند ویاصحت می کشند ومرتکب مناهی نمیشوند وبکلی از ذکر الله اجتناب مینمایند وبر ذکر الله مداومت دارند منع می کنند وطعن میزنند سبب چیست مولینا ضیاء الدین فرماند وهیچ جواب نتوانست گفتن شیخ قم فرمود من جواب می گویم لکن بتاد اکه مولینا بر نجد مولینا ضیاء الدین گفت نه نرنجم شیخ فرمود مولینا اکر پادشاهی بسیاست وقتل یکی از گناه کاران حکم فرمود وجلاد ویرا بمیدان سیاست میکشد تا ویرا بفرمان پادشاه سیاست کند و بکشد وبرادران وخویشان واتباع ان گناه کار بنادشاه وجلاد دعا کنند یا دشنام دهند مولینا ضیاء الدین گفت دعا نکند بلکه دشنام دهند پس شیخ فرمود مراپیش ازین گناه بیست که بتلقین بمیرند

ذکر بدست ذاکران سید هم وایشان در معرکه وسیاستگاه حلقه ذکر کردن برکردن نفس میزنند ان برادر وخویش، اورا که در دست سخت میاید بمن وذاکران دشنام میدهد **شعر** اذا طالبتک النفس یوما بحاجة وکان علیها للقبیح طریق فدعها وخالف ما هویها فانها هوالک عدق والخلاف صدیق مولینا ضیاء الدین چون بشنید سر فرو انداخت وساعتی بخود فرو رفت پس گفت شیخ سخت می گوید اما راست می گوید **شعر** انصاف خویشتن است در هر وقت خاصه بزبان حق شنیدن پس شیخ فرمود مولینا شما تاجرید وما خریدار شما دلال وما مشتری که شما میخانید وهی گوئید ونا میخریم ودر عمل ما دیم شما را از نامت دار میباید بودن که کالای شما خریدار مایم مولینا ضیاء الدین از انصاف دردن انصاف داد وگفت انکارش بصفای اعتقاد مبدل شد

چون زلال مشربش ان صاف داد — جوهر تسلیم خود را نصاف داد

حکایت خواجه عبدالملک سراوی گفت شیخ قم فرمود مثل کسانیکه مردم را از ذکر گفتن منع می کنند حکایت کرجمی از معلولان صاحب برص وغیره با جماعتی از صحیح البدن در حمامی تاریک بشب تاریک رفتند تا عیب ایشان اشکارا نشود وکسی اندام ایشان نه بیند اکر کسی شمعی یا چراغی در حمام برد وحمام روشن کرد وعیب ایشان پیدا واشکارا کردد قصد کشتن ان شمع وچراغ کسانی کنند که صحیح البدن باشند یا کسانی که معلول باشند کفتند نه کسانیکه معلول باشند نفس معلول باشند منع ذکر میکنند از برای انکه ذکر را نور نیست که چون در میان اید مجموع علت صاحب نفس پیدا شود پس منع ذکر از این سبب میکنند تا در ظلمات نفسانی علتهای ایشان پوشیده ماند وپیدا نشود وفضیحت نیابند

شمع رخشنده دران جمع نخواهند که تا — عیبشان در شب تاریک بیاید بستور
ولی ان روز که روشن شود این رانجه روز — پرده برخیزد واین حال بیاید بظهور

حکایت خلد الله برکته گفت روزی شیخ قم مولینا ضیاء الدین اردبیلی گفت که منصب قضا باشکوه داشت مولینا چون شیطانی که ظلم وجور در قضا نمیاید کردن چرا میکنی نخواند که در دوزخ حق تعالی اسیابی از ذیدا ست که بخورن پادشاهان ظالم کرده وسرقاضیان ظالم بدان خود کنند مولینا ضیاء الدین گفت نشاید که سر ما بکوزه بیرون رود یعنی به تغیزه که اسیابان از اردا از برای خود باجره بردارد شیخ فرمود مولینا اسیابان کوزه از برای خود خرد ترکند

اسباب فهم چون کردان کند — دانهٔ ان فرق نامردان کند

حکایت خواجه عبدالملک سراوی گفت روزی قاضی بیارکشاه وسیدقطب الدین رحمهما الله بحضور شیخ قم امدند در اطوار کلمات فرمود موالی اکر خادمی کاسهٔ طعام اورد ومیکوید بمردم کاز این طعام مخورید که عقربی در انجا افتاده است ومسموم شده ومخوردن ان مضر باشد وخلق را از خوردن ان منع میکند لیکن خود بخوشی میخورد واز نوبرهیز نمیکند عوام خلق اینچنین ازوی خواهند اورد واشتن ونکویند اکر راست میکوید که در اینجا عقرب افتاده خود چرا میخورد پس موالی خلق را از لقمهٔ حرام منع می کنند وخود میخورند خلق نکویند اکر راست میکویند خود چرا میخورند

منع مردم زصید تلخ مذاق — وانکهی زهر چون شکر خورده — بیست در پیش مردم عاقل — غیر اظهار جهل خود کردن

حکایت خواجه عبدالملک گفت شیخ قم گفت در مثل کسانی که خود را بصفت متصوفه وصورت اهل تربیت بخلق مینمایند اما در باطن با باحت واعوای مردم مشغول میباشند همچنانست که کرک که قصد گلهٔ کوسفند کند اکر خود را بصورت میش ننماید در میان گله اید خلق از و اجتناب ننمایند وکله از و نکاه ندارند واکر بصورت وصفت کرک اید مردم از و اجتناب ننمایند وخود را بکلیا از و نکاه دارند پس این طایفه که خود را بصفت وصورت صلاحیت بمردم مینمایند ودر باطن بخلاف انند بر مثال ان کرکند که خود را بصورت میش مینمایند وقصد گله می کنند ومردم از این میشوند واو کار خویشتن باشاد واعوای مردم می کند

الشاة یحمی الذئب عنها فکیف اذا الرعاة لها ذئاب — دین نیست برتر خویشتن بفروش — در صورت میش کرک سیرت بودن

حکایت خواجه عبدالملک گفت شیخ قم در بتریز در خانقاه وزیر غیاث الدین محمد رشیدی نزول فرموده بود ومولینا شمس الدین طوطی رح در حضور شیخ نشسته بود اصحاب وایمه در تربیت مولینا شمس الدین طوطی سخنها

وهو عظیم النفع لحمی المحرقة لا نظیر له واذا تغرغر فی الخناق کان حاضر النفع ومن المدرات القویة لعلع الکهربا وسیاتی کیفیته علی الترتیب منه من جنس جنات الی ستة باء البطرا

سالبون

فصل

فی العرق اعلم ان العرق علاج عظیم للطاعون والحمی المحرقة ویدفع السم العرق وبالادویة البادزهریة المعرقة وهی استفراغ کلی لها ولذلک قال بقراط لکلوس یکن علاج ثلث الامراض العارضة للانسان بالتعریق

طریق

عمل انبیتون وناصور یتکون وهو الباذزهر المعدنی یؤخذ من الزیبق المصعد عن الزاج والملح ویطل ومن الانبیتون الخام ثلثة اطال ویخلط الجمیع بالنحو الموضح فی مائل الرقیة ویقطر فی الرمل المحارة وان انعقد فی فم مائل الرقیة شیئ قرب الیه بجمرة من النار حتی ینحل وینفتح الفم فاذا انقطع القطر قطع الموصل ودفع الحامل فی قنینة لطویل العنق ویقطر علیه من ماء الزبین قلیلا قلیلا مع فوق وحذقا فانه یحل ویفور ویکفی لکل رطل من القاطر اواقیة من ماء الزبین او یقطر علیه روح الباروده وکذلک فانه یرسب فی اسفل القنینة

بیضا ثم توخذ اکل رطل من الترنجبین و قیه من الذهب المحلول بماء الزنجبیل یخلط الجمیع و یوضع فی مائل الرقیه و یقطر علی النار الخفیفه حتی یقطر الماء جمیعه ثم یشد النار حتی یحمر مائل الرقیه

ویسیر وشی منزلی القعود و مع یقطع النار و یترک القرعه و تکسر فتجد فیها تربه مائله الی الصفره و هی تلذیخ اللسان من غیر افساد و یبقی من الرطل بضعف رطل ثم توضع تلک الترنجبین فی بوطه علی النار هقدار نصف ساعه حتی یحترق ما فیها من الاجزاء الغریبه یتضح انا هو خام ثم یخرج من البوطه بعد التبرید و هذا عند اصحاب الصناعه یقال له الدارض العطنی و الثابت القابل و هو امر عظیم عندهم فان بین الاثنین و الذهب مناسبه مولده عنهما خاصیه خفیه و لیس کلامنا الآن فی ذلک بل انما ذکرناه لفوائد الجلیله لدین الانسان و لکونه کثیر الاستعمال فی امراض شتی و هو من الاسرار التی لا یباح بها کثیفها و قد ذکرناه فی هذا الکتاب لوجه الله تعالی و هو علاج کاف لکل مرض یحتاج الی التعریق و الادرار و

میگفتند که مولینا شمس الدین را وظیفه ات که در حضرت پادشاهان دوزرا همیشه مدح و مناقب شایخ و صلحا می گوید شیخ قدس از فضایل ظاهر بحضایل باطنی التفات و اهتمام بیشتر داشت فرمود که وصف قفس می کنید طوطی کو پس دست مبارک بر دوش مولینا شمس الدین طوطی میزند و میفرمود که این قفس است طوطی کو

در هوای ناسزد مرغی کشاده بال و پر	پر شکسته در قفس جولان نمائی کی کند
طوطی کو تا بای خوش الحان نزد در باغ عشق	ورنه زاغ بینوا البیل نوایی سر کی کند

حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس در تبریز در خانهٔ قاضی ضیاء الدین نشسته بود و جمعی کثیر حاضر بودند و مولینا بهاء الدین والد مغانی در آن مجلس بود قاضی ضیاء الدین مولینا بهاء الدین گفت مولینا بیا و از شیخ تلقین ذکر بگیر مولینا بهاء الدین گفت که از شیخ زاهد قدس روحه تلقین دارم و احتیاج نیست گفت چه باشد شمشیر کند قشده را تیز کرده باشی و جلا داده بهاء الدین آبا نمود و چون شیخ در وی نفرش سر کشی نفسی نمود و این سخن شنید فرمود مولینا دعوی ان میکنی که باز سفید شاه دارم اگر راست میگوئی صید کوتاه آنکه تو داری کبک راست نر باز سپید | در هوای صید عشق شاه شهبازی نرو بوم کلاغ بخت کی پرواز شهبازی کند

حکایت ادام الله برکته گفت که در تبریز عارف نامی که مشهور وقت بود بحضرت شیخ قدس رسید شیخ فرمود که نام تو چیست گفت نام من محمد است اما عارف گوید فرمود عارف یعنی شناسنده تو خود داشته که ترا عارف گویند عارف گفت که من چندین کتاب در مقالات مشایخ و علم تصوف خوانده ام و دانسته شیخ فرمود که نیک ان خود کار و معاملهٔ ایشانست از آن تو کو **شعر** پر خویش باید کرد پرواز بال دیگران نتوان پریدن و فرمود که مثل این خواندن چنان است که خواجهٔ غلامی را بمصر فرستد بتجارت و ان غلام انواع قماشات نفیس و ارزان بخرد و تفصیل از انجنس بنویسد و پیش خواجه فرستد که از این نوع قماش خرید ام اگر این خواجه جماعت خواجه کار باز جمع کند تواند کرد ان کنان را بعوض قماش حاقه کند و بفروشد گفتند نه زیرا که ان معقلات تفصیل و نخران معاملات ایشانست کران بازار کار زار واقع شده است و انجا که عوض قماش معاملات باید نخر مجرد بکار نیاید بکفایهٔ اسباب دیگران نتوان نجواجه کی و تنعم تو انکری کردن

حکایت خلد الله برکته گفت که در اوایل حال مطالعهٔ رسالهٔ قشیری میکردم و پیش مولینا جمال الدین حضور ظاهری هم میخواندم شیخ قدس فرمود اولا کار دینا باید کردن و ان معاملات حاصل کردن انگاه مطالعهٔ این معاملات کردن تا فایده دهد و ان معاملهٔ خود را در انجا مطالعه کند و بداند که ان معامله این است و اگر اولا مطالعهٔ معاملات کند و ان معاملات حاصل نکرده فایده ندهد و از کار باز نمانند همچنانکه سیاه غلامی مثلا هر روز میدان میرفتی و نیم درم حاصل میکردی و بدان قناعت میفرمودی در وجه قوت خود و روزی گنجنامه یافت و از ان شاد شد و تا شب بمطالعهٔ ان گنجنامه مشغول شد و از ان میدان رفتن و نیم درم حاصل کردن باز ماند و طلب گنج نیز نکرد چون شب هنگام شد نه گنجش بدست آمده بود و نه میدان رفته و نیم درم حاصل کرده و کسنه مانده بود و نیم درم هر روز نیز نیز فوت شده پس مطالعهٔ مجرد گنجنامه او را هیچ فایده نداشته نباشد بلکه از کسب نیز باز داشته

بگنجنامهٔ سعی در طلب کارم	تجارتی نتوان کرد و کیسهٔ اندوخت

حکایت دامت برکته گفت شیخ قدس فرمود اگر بافندگان مثلا در اصفهان بازاری بسته از انجنس که این کالای ابریشم است و بار باز نکشاید و احتیاط نکند و همچنان بسته بمجرد و بار ببیل آورد و در بیجه خواجه کان بزاز آن ترکه قماش ابریشم میفروشم چون بگشاید مجموع الات پشمین بیند از شال و نمد آورا چه ملالت رسد هم از ضاعت و هم از تجارت همچنین ان کس که از این دنیا بار اعمال خود بر دکان مبرد و دین دنیا نگشاده و ندانسته است که در انجا بنیان و بد کدام است و نیک از بد جدا نکرده و آورا تصور نکرده که هم نیکت اگر دران معرض قیامت ان بار ببیند آورا باز نگشایند و بر صراط یوم تبلی السرائر بگذرانند و بیمایه داران بضاعت طاعت نمایند چون تمامت سیئه بینند ببینند آورا چه ملالت از

از خسارت و نجالت رسد قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا پس فرمود اکنون من میگویم باور خود نمیدارید انجا بگشائید تا ان حسابیس نفائس را کرده اید انجا باشد باز رهانید و مواد حسابیس انجا بنهید و باد پاک بعرصهٔ قیامت ببرید که اگر نگشائید و پاک نکنید همچنان با خود ببرید هم در قبر ناشد و هم در قیامت سبب عذاب گردد | سرمایهٔ عمر در کار و بار تو بخشر | نکرچه متاعی است و چه خواهی بردن

حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس فرمود که هر کسیکه توبه کرد او را واجبست که چند چیز را تبدیل کند اول صحبت از برای انکه اگر تبدیل صحبت نکند و با کسانی مصاحبت کند که بر جاده این راه نباشند زود باشد که او را از راه بدر برند دوم باید که تبدیل هیات صورت کند از برای انکه چون در زی متصوفه و اهل صلاح ایدا این صورت زی بر وی شمشیر ناشد که او را از معاصی بسبب عیب کردن خلق و تعنت ایشان باز داریم باید که تبدیل لقمه کند که اگر او لقمه حرام باشد از ان احتراز نکند که اگر احتراز نکند ان لقمه حرام باز او را بمجالات اولی برد

دست در سلسلهٔ توبه زدن راست راست	لقمه و خرقه و صحبت که مناسب باشد

حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس فرمود که چون شخصی توبه کند شیطان که دشمن است ان الشیطان لکم عدو دشمنی زیادت کرداند و خواهد که او را در ورطات معاصی متنوعه اندازد تا توبهٔ او بفسا دارد و او دشمنی امت که این کرا می بیند و این کس او را نمیتواند دید اثیر بیکر هو و قبیله من حیث لا ترونهم او دشمنی است قوی و این کس ضعیف پس ناچار این کس را ضرورت باشد از انکه خود را او دیناه ارد و تقلعهٔ و حصنی حصین متحصن کرد که از او این شود و ان حصن حصین لا الله الا الله است چنانکه در حدیث قدسی ثابتست که لا الله الا الله حصنی و من دخل فی حصنی امن من عذابی پس طالب را که توبه کرد که در حصن در وام ذکر باید رفتن و دایم بذکر مشغول شدن تا از شر شیطان ایمن گردد | ای در جوار نامت هر هنته را پناهی | وای در پناه حصنت هر مفلسی و شاهی

حکایت خلد الله برکته گفت که شیخ قدس فرمود که چون بنده را دیدکودی نهند دران ناک پاک یا دان ناپاک پاک یا دان کرباس و پنبهٔ پاک هیچ حیوانی و علتی پیدا شد نهند پس فرمود که چون شخص را در خاک می نهند و دران خاک مار و عقرب می بینند بلکه گاه میباشد که ان کس را بصورت خوک می بینند یا بصورت سگ نعوذ بالله و برحمته من شر عذابه و نقمته چون ان کس این چیزها را با خود برده است دران خاک و تابوت و کرباس و پنبه پاک از انجا میایند پس هر کس که انها را از صفات نفسند ایجاب پاک نکرده باشد است که با خود بگور میبرند چون قطع این صفات نفسانی نکرده اند | تا کور و جوجو خود نگردانی پاک | اسوده و پاک کی شوی در دل خاک

پرسیدم که برکته گفت که اگر کسی صالح باشد و از اهل بهشت و لیکن اینجا بتصفیهٔ باطن و قطع این هوام و حشرات مشغول نشده باشد او را نیز این هوام و حشرات قرین گردانند جواب فرمود بلی با او باشد لیکن از اثیان عذاب نیابد بلکه از اثر اثیان پیش خود بیند و از اثیان ملالت نیابد اما عذاب نه اما اگر کیفیت تصفیه داشته نباشد و تمام تصفیه نکرده لیکن بکرة و اصیلا بذکر مشغول بوده چون بگور برادر گور روند نور ذکر الله در آید و ان مجموع را بنگذند و ناچیز کرداند و بسلامت ماند ان چه حسن است کید جلوهٔ او | صد حجاب دل و جان را سوزد | وان چه نور است که پاک لقاء او | ظلمت هر دو جهان را سوزد

حکایت ادام الله برکته گفت شیخ قدس فرمود روی زمین غفلت آباد است و زیر زمین حسرت آباد است عجب چند انکه بر روی زمین که غفلت آباد است بیش و هوای مشغولند و در غفلت نانده اند و کسی در زیر زمین نخواهد رفت ان احوال و اعمال بر روی منکشف میکردد و معلوم می کنند که از کدام نعمت جریان نایافته حسرت بر حسرتش زیاده کردد که

واحسرتا که مسکین در خاک شد بحسرت	واغفلتا که عمری بر باد شد بغفلت

حکایت پیر یوسف سراوی گفت از پیره نامی اسماعیل یعقوبان شنیدم گفت شیخ قدس فرمود که ترکی بود که سخت جسیم و قوت بس عظیم داشت بحیثیتی که در بیشه دست بر درخت زدی و بقوت پا بیخ اسبی کبران نشسته بودی از زمین برداشتی در وقت وفات در خوکاهی بود و ترکش و اسلحهٔ او در انجا او یخته بود و او دران

شدید النفوذ بحدا من غیر اضعاف بالقوة لما فیه من الذهب الحافظ للسان الطبیعی المقوی للاعضاء الرئیسه و کذلک انه بقوته من غیر اضعاف والامراض التی جرب فیها هذا الدواء فبراها باذن الله تعالی علی هذا النحب الاترجی والطاعون و النفرس و وجع المفاصل و الاستسقاء و جمیع الحمیات العفنیه و وجع الاحشاء و سددها و بقیت الحصه من الکلی و المثانه و کثیر من الناس عولجوا باخواع من المعالجات فلم یخلصوا من امراضهم فلما استعملوا هذا الدواء المبارک تخلصوا من امراضهم الردیئة الشریرة منهم من ثلث حبات او خمسة الی ثمانیة فیا ایها الطالب العلة من ایاک و لا تیئس من تدابیر شتی و هذا التدبیر افضل التدابیر و اشرفها لانه بهذا التدبیر تخلص عن جمیع الثوابت الفاسدة و یثبت و یکسب باذن ربه ما یصیر بها باذن ربه معدنا صالحا لجمیع الاسرار الشریفة العالیة فاعلم هذا الاصل الاکبر

صفة

و بروزها

الانتیمون معرق سادج یؤخذ من الانتیمون ما شئت و مثله من المارزنج و یسحق الجمیع و یوضع فی بوط علی النار حتی یحترق المارزنج ثم یخرج الانتیمون

ویغتسل بالماء ویجفف ویعقم الید مثله بارقی ایضا ویحرق فی البوطیکر العمل مرارا حتی یبیض الابیقون ثم یعمر الابیقون بالعرق بعد سحقه ویطیر عنه بالتار ویحفظ فانه یاد زهر معرق لیتی الاورام المحاجة الی التقریق المشرة منه ست حبات الی عشرة عشر حبة بالتریاق او با اکلشکر او بماء ست المیا

طریق

استخراج روح الطرطیر الذی یجلب العرق یؤخذ من الطرطیر الابیض تشار طال ویدق جریشا ویغسل بماء المطر الحار مرارا حتی ینقی من الاذی ثم یجفف ثم یعمر الابیقون ناعما ویحل بالماء الحار ویصفی ثم یوضع فی مکان بارد فانه یعقد فیه قطع ملحیة ودرهم من هذا المنعقد اذا سقی بماء اللوز کان سهلا کافیا وهذا یلقی له عند هم الطرطیر النقی ثم یؤخذ هذا الطرطیر ویقطر فی مائل الرقبة کما یقطر المیاه الحادة ویشد النار تدریجا حتی یقطر الروح والدهن ثم یعزل الدهن عنه بالصوف کما علمت وهذا الروح الباقی بعد اخذ الدهن منقن الرائحة خبیث الناس یضع فیه قلیلا من القرنفل ویقطر ایضا

ما لا الموت اضطراب عظیم میکرد و بی کریت برادرش نسلیت او میکرد که موت ناچار از لوازم خلایق است و هر را میباید مردن و از تسلیم چاره نیست ان ترک گفت که از سبب مردن نمی گریم و از مرگ هم ناچار است لکن از این حسرت می گریم که ترکتم بهاز تیراست و بیکجو به تیر بهادری نکرده ام و شیخ قدس سره عین این سخن با جماعت بضیحت فرمود و فرمود که حیف باشد که مرید از کس پرا زتر باشد و از دنیا چنان در گذرد که بیکجو به تیر بهادری نکرده باشد

یاد رد بجاک گور بردن سخت است	این موت نی هنر ز نکرده هنری

حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس فرمود مثل کسانی که تلقین بسیار کنند و کار نکنند همچنان باشد که کهربزگن کلنگ بسیار بخود اما کار نفرماید و در کار نیاورد و کهربزگن کلنگ بخرد کار کند و کارش فرماید و در کار آورد تا بدان چشمهٔ آب برآید پس کسیکه تلقین کرت باید که بکلنگ لا الٰه الا الله چندان کار کند چندان بگوید که چشمهٔ حکمت از دل او روان گردد چشمهٔ آب بزندگان در ظلمات تمالک شد نهانی ازگذند بقا بسوی بیچون کان چشمه روان شود بین جوی

حکایت پیر جبرئیل گفتند و رگفت چون شیخ قدس سره آوازهٔ ارشاد و وصیت صدای اجیبوا داعی الله در سامع جهان افتاد سلالهٔ الاولیاء والصدیقین جمال الدین علی زه بحضور شیخ بدیه کلخوران آمد و بر سبیل تعنت می گفت که مرد را بر سجادهٔ ارشاد نشستن و فتی روا باشد که قوت اشراف او بر احوال مریدان در نصاب باشد که اگر در بغداد بحوزهٔ کرکوز مخود دانه ها باشد و راحتی تعالی بران اشراف و علم چنان داده باشد که عدد و عددان دانه ها داند شیخ قدس فرمود ایما در دو دراین سخن بقدر تو نیست مردی که ارشاد را شاید باید که در نصاب باشد که اگر او را مریدان باشند در خطا و ختن و در شرق و غرب او را اشراف باشد بر وقایع هر و قبض و بسطش چنان باشد که آنچه خواهد از وقایع قبض کند و باز دارد مرید و آنچه خواهد رها کند تا برود و آنچه خواهد بفرستد و اگر در اطراف کوه قاف او را چهار مرید باشد که هر چهار را در یکنفس نفس باخورند و شیطان قصد ایمان ایشان کند و ملک الموت قصد جان مرشد هر چهار را دران یکنفس واحد مدد حال تواند کردن که ایمان بسلامت برند که اگر دراین نصاب و مرتبه نباشد سجاده بر دوام باشد و روز قیامت دو سیاه برخیزد و از حضرت عزت شرمساری رد

مرغ دل در قاف این معنی بشه بازی رسد	و ز نر غان هو س را در هوا بازی رسد
کوش محرم نا بدان اسرار را و ز نر کجا	این طنین ناز در کوشی بطناری رسد

حکایت پیره حاجی اتیون گفت از پیره عجب نوکوشی شنیدم که در حضرت شیخ قدس نشسته بودیم تنهی برخواست و گفت شیخ دستی دیدم از ان آدمی که افتاده بود بر روی خاک و حرکت میکرد احتیاط کردم هیچ منفذی نداشت و بر خاک حرکت میکرد بشکستیم عقرب از میان ان بیرون آمد شیخ چون این سخن بشنوی فرمود میباید که او چه کس بوده است گفتیم شیخ فرماید او مردی بود متکبر که در دیگی دعایی میکرد و از غایت تکبر دست بدعا برنداشت ان عقرب را حق تعالی بر وی گماشت تا دست و برا معذب میداشت

حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس مطابق المؤمن حلو و یحب الحلاوی فرمود مؤمنی که شیرینی دوست دارد مؤمنی باشد که حلاوت ایمان و ذکر یافته باشد و تلخی معصیت دور کرده انکاه مؤمن شیرین شده باشد و شیرینی دوست دارد حلاوتیست دران لب کدر حلاوة لفظ هزار بحر آثار جان شیرین است

حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس فرمود مریدی که خرقه از دست شیخ خوب بپوشد و مناسب ان عمل نکند ان خرقه او را بصورت عزت بدارند و در ستبوس آخر بصورت تعلق دارد بکند اما در آخرت حمایت نکند و اگر خرقه بپوشد و عمل بکند هم در دنیا غایت بکند و هم در آخرت

جوشن مردان ز بهر روز میدان ساختند	نه برای خوبه نایی ز یوری برداختند

حکایت مولینا شمس الدین روایت کرد از مولینا محمد حرفانی که پسر کریم خرفان مردی بود ممقول و بعضی داشت و خیر بود اما خیر بدیهای دیگر میکرد و در دیه خود ملعقت فقرا نمیشد و چون با خدمت فقیر محمد سنرق

بحضرت شیخ قدس رسید تا لیکه بنشستنه روی مبارک با فغنیه محمد کرد و فرمود که روا باشد که بوی طعام تو من شوم و تو طعام بدیگری دهی چون پیره کریم این بشنید برخواست و در پای مبارک شیخ افتاد و انصاف بداد و بعد ازان انعام و جیزات با جماعت دیر خود بیشتر کرد هر کرا سغرهٔ نضایح او لقمهٔ خورد و دیرهٔ برچید قوت جان برد و قوت دل یافت ز آب حیوان چو جرعه بچشید

حکایت هم پیره فخر الدین ورزقانی گفت از پیره احمد کنهری دراندقان بود و سخنهای بلند می گفت جماعت اشوبیان بحضور مبارک شیخ قدس میرفتند تا بنزد ایشان بحضور شیخ رفتیم در ساعت روی مبارک باجماعت کرد و گفت پیره احمد انجاست در فرمود تا ان گفتن بلی فرمود میباید که قلتین جوش از دریا زند و دریا که میباید که جوش از دریا زند و قلتین از قلتین اگر قلتینی که ظاهرش صاف نماید و باطنش آلوده باشد از دنیا چون زند آلوده کل باطنش زبن برآید و تغیر کرده دستهاز انشاید مجمع البحرین آید تا رسد سوی بحر از پی علم لدنی کنار قلتینه

حکایت پیره جبرئیل کرد گفت شبی شیخ را در خواب دیدم که در میان حوضی نشسته بودی و ان حوض پر از خون بودی گفتی شیخ این چیست فرمودی که هر کسی که اورا لهادت دل باید در دل خون نشیند

عاشق بخون دل سزد گر چشم غسل دل کند	زیرا که پاکان رهش خونابخو نها شسته اند
از خون چشمه خونین دل مردان راه درد او	بر جویبار چشم خود چون مردمک بنشسته اند

حکایت فرخ قوال گفت شبی در اوایل ارادت در حضرت شیخ قدس در خدام بودم و برادران شیخ جالنی بعمل و فخر الدین یوسف طاب ثراهما در خدمت شیخ بودند فخر الدین یوسف سؤال کرد که شیخ تعجب می کنم که در حلقهٔ ما اطفال خرد که هنوز بدن تمیز نرسیده اند در بادی ابا احمد بکر سوگند بر شیخ میخورند و حال انکه ایشان نمیدانند که شیخ کیست و احوال چیست شیخ فرمود ای فرخ زاد کر بندهٔ خود را بانا نفرستد تا او را کار خود بدست ندهد و بر جای نرساند اما اگر خواجه بر اغرستد بهر جا که خواهد در آباشد روان فرمانش معتبر باشد

هر ان یوسف که بفروشند در بن بازار کنعانی	بعصر عالم جانها بگیرد تخت سلطانی
عزیز عالمی گردد که ارواح قدس جملهٔ	بجان و دل خرندا و را بارزانی بارزانی

حکایت مولینا تاج الدین عوضشاه خطیب اوجان گفت نوبتی قاضی عماد الدین کاشی زه در حضور شیخ نشسته بود و شیخ قدس مواعظ حسنه میفرمود **شعر** وفوائد الفاظ فی الموعظ کالدر النثر جاءت الملک کانها التوفیق فی کل الامور و راشانای ان بقاضی گفت مولینا عاقل کیست و جاهل کیست گفت شیخ فرماید عاقل توئی که علم کتاب و سنت و فقه داری و تحصیل علوم کرده و جاهل دوستانیست که در دیهی باشد و چیزی نخوانده و ندانسته قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون **شعر** قال علی ابن ابی طالب وهو اللبیب الفطن المتقن قیمة کل امرئ عندنا وعند اهل العلم بالحسن قاضی عماد الدین کاشی زه خوش آمد باز شیخ فرمود مولینا تو هر سال کمینه پانصد دینار از مردم دستان و چون مدت بیست سال درین حال برآید چون باخرت روی دهی هزار دینار مظلمهٔ مردم بگوربرد **شعر** وثابتی خوف الموت ان لمیتُ ولکن خوف الذنب یتعبر ذنب وان دوستانی هر سال پانصد دینار میدهد و چون باخرت رود چندین هزار دینار اورا پیش مردم نباشد اکنون مولینا نظر فرماید که تو غافل باشی که با ان همه مظلمه باخرت روی یا ان روستانی کاروز دیگران مظلمه دارند قاضی عماد الدین بخواند و فرمود مولینا بنشین دست برابرو بر سر نه شیخ فرمود مولینا این ذلت ست و بر سر نهادن نیکست کرد ملولت بود و شیخ فرمود ای فرخ زاد کر بندهٔ خود را با نا نفرستد تا او را کار خود بدست ندهد و بر جای نرساند اما اگر خواجه بر اغرستد بهر جا که خواهد در آباشد روان فرمانش معتبر باشد

اجاز لیک یا عبدی بما کنت شاعیا	الیوم	المیزان للفصل والقضا	کفی یا عباد الله بالله قاضیا
لقد فاز عبد معنی بین اوکانا یا	الیوم	الجبار اوفاه اقاضی	نفسی فی القیمة واقف وقد فاز عبد معنی

حکایت پیره عبد الکریم خلخالی از پدر خود نام او و معروف بخجکی روایت کرد که او گفت نوبتی با مولینا محمد اسمعیلان خطیب خلخال متوجه حضرت شیخ شدیم من در راه این دو بیتی بخواندم و انشد هر کرا او را تمام بخوند شور و بستهٔ دارم کار مرو بند کار یاری رسی جهانمرداران خداوندبنده بی نیده خداوند خطیب محمد گفت

این معنی روا نیست و نتوان گفتن چون بحضرت شیخ رسیدیم و بنشستیم اولین سخن که شیخ آغاز کرد فرمود بیره
چنگی چون خواندی در راه که مرا مدی خداوند بنده بی بنده خداوند چون این سخن بشنیدم حیرتی بمن فرو آمد
و خطیب محمد بغره بزد و بیفتاد و لیس شیخ و نمود خطیب این را دو معنی است یکی آنست که هر یک را نفس و هوای
هست که بر و خدای میکند اوایت من اتخذ هویه الهه و چون طالب بمشاق ریاضت قیام نماید این نفس و هوا را که
بر و خدایی میکرد بنده و مطیع گرداند و او که تا اکنون بنده کی نفس میکرد بر نفس خداوند کرد و دیگر آنست که
چنانکه در صحیح مسلم است عن انس بن مالک الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله الله اشد فرحا بتوبة
عبده حین یتوب الیه من احدکم کان علی راحلته بارض فلاة فانفلتت منه و علیها طعامه و شرابه فایس منها فاتی
شجرة فاضطجع فی ظلها قد ایس من راحلته فبینما هو کذلک اذ هو بها قائمة عنده فاخذ بخطامها ثم قال لله من شدة
الفرح اللهم انت عبدی و انا ربک اخطاء من شدة الفرح این معنی رضا و فرح حق تعالی مناسب و موافق این معنی است
کانه کحق تعالی فرماید من اکنون کل رضای توام و موافق رضای تو و اگر رضای تو نباشد بتو دهم خطیب چون
بشنید سر در قدم شیخ نهاد سخن ازدل همی آمد بدل میرود اثر هایش زجان پاک میدادی بجان بخشی جزهایش

حکایت ادام الله برکته گفت شیخ قدس سره فرمود که ما را حواس ظاهری پنج است و حواس باطنی پنج تا حواس
ظاهری را در نیابند و بند شریعت بر ایشان نهند حواس باطنی کشاده نشود همچنانکه چون چشم را دوزخ نابانه و
بجایی که شرعا نگاه نباید کرد نگاه نکند نوری در بصر بالهن و بصیرت او پیدا شود و چون گوش را از غیبت و دروغ
شنیدن و از نهی الله عنه نگاه دارد و گرگرداند گوش دلش شنوا گردد بالهام و ندا و مخاطبات ملکی و ربانی و
چون زبان از دروغ و بهتان و خلاف شریعت و خلاف سنت نگاه دارد و بذکر مشغول گرداند زبان دل او بحق
و حکمت و معرفت حق تعالی گویا گردد و چون دست را از نا نهی الله عنه چون خیانت و دزدی و از آزار مردم کوتاه گرداند
دستش بخزانهٔ الهی رسد که در باطن او بیند و غنی گردد و چون قدم از مخالفت شریعت نگاه دارد در پی هوا و هوس
نرود حق تعالی او را قدم صدق بخشد و قدمی دهد که بان قدم واصل گردد ان لهم قدم صدق عند ربهم مقعد
چون حس و خواطر خود را جمع گرداند بحق بدرکات باطن او گشاده گردند همچون ادراک عقل و نفس و روح و دل و نفس
ادراک اشیا کند و روح و دل ادراک معرفت حق تعالی کنند ماورای عالم حسی مجالی دیگر است اندرون پردهٔ
کالبخ خیالی دیگر است عقل و نفس و جان و دل را در تفرجگاه خویش از پس این پرده ها رازی و خالی دیگر است

حکایت ادام الله برکته گفت شیخ قدس سره فرمود ولایت بر سه نوع است ولایت عام است و ولایت خاص است
و ولایت اخص خاص حد ولایت عام عالم محسوسات و بسیط زمین است تا آسمان دنیا و ولی عام را اختاره
شروع بنا شد و حد ولایت خاص عالم عین است و ان از عرش است تا ثری و تصرف و شناخت و بینائی او در این
عالم حروف نباشد که ان عالم خلق است و حد ولایت اخص خاص بیرون از عالم حروف و خلق است و عدا است در
عالم امر که حد و نهایت او را کسی داند که حق تعالی او را اطلاع داده باشد فوق کل ذی علم علیم

طایران این هوای دوست را پرو بازهاست	تا بسر حد و مقام و آشیان خویشتن
ان یکی تا منزل و ان دگر تا قدر خویش	وان یکی تا مقصد و مقصود جان خویشتن

فصل ششم

در بعضی از کلمات منثوره شیخ صفی الدین قدس الله سره همچنان بروایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته
که در الفاظ موجز معجز اشارات بدیعه بعبارات لطیفه ادا فرموده اند کاتٔ و میض ماء الحسن فیها
دموع الظل فی معتل الریاض قواری فی مغانیها المغانی کون المتجوفی الحدق المراض

کلمه عشق را مشورت نیست عشق چون شوی دلدار آورد تا خون بروی نا کامان آورد چون گریبان عشق او بان نگیرد و نفس در راه دهد

جزو بیست و چهارم
تاریخ اتمام (۱۴) دیماه
۱۳۲۸

کلمه عاشق را شد نیست

عاشقی کو راست کردن در کند	بند جان او را کجا آرد بپند
عاشقان را بند کردن چون توان	بنگذد و نین باشد بند جان

کلمه مرید را جوئ و چرا نیست

و را رادت در نگیرد تا جبرا	در ارادت چون بود چون و چرا
هر مریدی کو بتحقیقی بود	دین او تسلیم و تصدیقی بود

کلمه هر کرا رادت سوار است پیاده نیست

ره سپار عشق اندر کوی دوست	تو من دوران مطیع دان او مست
او پیاده نیست در کوی وفا	شه سوار چست باشد در صفا

کلمه هر که بصحبت زنده گردد هرگز نمیرد

هر که را از صحبتی جانی رسید	حضرت او را آب حیوانی رسید
هیکل جسمش مجسم جان شود	زندهٔ جاوید جاویدان شود

کلمه هر که بصحبت بمیرد هرگز زنده نشود

هر که او با مردگان شد هم وطن	از وه صحبت کفن سازد عطا
مرده دان و مرده خوانش مرده	جسم و جان پر مرده و افسرده

کلمه هر که صاحبدل را یابد و از حضور او معرفت حاصل نکند و کاری نکند که سبب نجات او باشد خوف میرود نه
از ان حزنی که مصطلح مردم است که بی عقل شوند بلکه بوضعی میرد که کفر از اسلام باز نشناسد

صحبت اهل دل چون دست داد	روزن گنج سعادت بر گشاد
صد هزاران تا بزرگ دولت بری	او بنیرزد خذلان محالتها خوری

کلمه نکو دار که در در صدف پنوسد اگر بپوشد وای در وای در

ایصدف گو هر نکه دار از تلف	وای ان در کان بپوسد در صدف
جوهر اندر اصل کان می پرورش	در میان جان محان می پرورش

کلمه در صدف همه باران در نشود الا باران نیسانی

قطرهٔ باران نیسانی بود	دانهٔ کان در عقانی بود
ابر نیسانی در بار او رد	از صدف دری کشهوار او رد

کلمه هم ذکر قطع و رفع حجاب نکند الا بتلقین صاحبدل

ره روی کو راه بامنزل برد	او زه تلقین صاحبدل برد
مهر عنوان رنا ست ان بود	حکم و فرمان سیاست ان بود

کلمه نان دادن و منت ننهادن چنان باشد که خاک بر سنگ کنی و تخم در اندازی

نان با منت عطای باطل است	تخم بر سنگست و ان بیحاصلست
نان برای محض حق دادن خوش است	لقمهٔ منت چو را آتش است

کلمه لقمهٔ حرام به کل فرو رود و لقمهٔ حلال بدل فرو رود

لقمهٔ پاک آرد و وصل سوی جان پاک	پاک دار و صل سوی جان پاک
و انکه از ناپاک پاک آید بناز	هر یکی با منش خویش اید بکار

کلمه اگر کسی طعام خورد که در اولش تسمیه الله گفته باشد و لقمهٔ ما با دحق تعالی خورد در تنویش ان باشد که نادا

منه ثم درهم الی درهم بما
یناسب العلة من الایاة قال
قرد لوس عرض لامراة
قولنج صعب فاخذ قولنجها
وانتقلت الی بطالة حرکة
الید بن والرجلین وعجزت
باتواع الطلاج والادهان
البلسانیة فلم یفد هاشیئ
من ذلک فنفثت من
هذا الدواء وطلیت منه
علی اعضائها مرارا فکان
بره خلاصها من علتها

فصل

فی التقویة وحفظ اللسان
الطبیعی اعلم ان التقویة
وحفظ اللسان والادواح
واستفصات الانسان
لایکون بالجواهر ولا بالبروة
بل بالخاصیة المخفیة الکامنة
فی الادواء ویجب استعمال
الادویة المقویة انما فاطمة
للادواح فی جمیع الامراض
فانها ادا قویت الطبیعة
اعانت الدواء علی فعله
المطلوب منه وربما کفت
لانها تنهض لدفع المرض
بالاستقال او بالعرق او
بغیر ذلک ویکون سببا
بجودة الهجران وغلبة
الطبیعة فعلم مما ذکرنا ان
الدواء المقوی اذا ضم
الی السهل او المعرق او
المدر او المحلل کان
ذلک ابلغ **فصل**
فی استخراج نفع اللؤلؤ
یؤخذ من اللؤلؤ مقدار
دیوضع فی قنینة ویصب

که زیاده باشد و دل نمیراند هر چه بخورد بنویسد کرد و اگر ذره نفس خود خط نقش کرد دو نطاق بدل کرده

هر چند کان بیاد حق خورند	غصه سختی دل در پی برند
در درون کرد نیشی نو رده	ظلمت آرد که خورد نقش از سره

کلمه امروز که دشمن هست و قوت و سلاح هست بگوش که دشمن را پاک کنی و بگور پا نه روی که فردا در گور دشمن باشد و سلاح و قوت نباشد

هان سلاح کار و ها بوشن بپوش	دشمنت چون هست بادشمن بکوش
ور نه خود در خاله خواهی بها رو نهی	تا هزاران شر مسار بها رو نهی

کلمه هر حوار هر کوی باشد و هر کوی هر کن باشد و هم کن بد و زخ باشد

هر که هر چیزی که پیش آید بخورد	گفتن مه پیزان باد آورد
گفتن و کردن چو نین سانش بود	عاقبت زجام نیرانش بود

کلمه دایم النظر دایم الزنا ست و دایم درد و زخ امت

دیدهٔ دایم نظر دایم زناست	وانکه را دایم نباشد دیب نیست
کز مثال هر ثواب و هر عقاب	آتش دوزخ بود او را عاقب

کلمه ان بهتر بود که شخص از خار خانه پاچشم گریان و دل پشیمان با حسرت و ندامت بیاید و توبه کند از انکه صوفی از خانقاه با پشت وار زهد و پندار بیاید

مرد خاری که عجلت آورد	وز ندامت اشک حسرت آورد
این شکست و ترس او چون توبه کرد	بهتر است از زهد پایندار مرد

کلمه مثل مال و مثال دنیوی بنسبت با دنیا داران همچنان است که بیماری که ضعف عصا بدست گیرد که چون عصا از دست او بستانند از ضعف زیاده افتد و مثل جوز بادنیچ همچنانست که کسی ویرا بفریبد تا جوز بدو گوید تا بشکند و مغز او را بخورد

هر که نکیه کرد بر دنیای دون	چون ستاندش زا و افتد نگون
وانکه از دنیا ستاند زان ا و ا	چون گشاید دش بجولان ا و ا

باب پنجم

در کرامات کار شیخ صفی الدین قدس الله سره در اصناف حیوانات و غیرها ظهور آمده است مندرج در سه فصل

فصل اول در احوال جن **حکایت** ملک الصلحا جمال الدین ارموی گفت که سیدی الخلفا خواجه افضل سراوی و پیره بابای مراغی رح که از جملهٔ نزدیکان شیخ بودند چنانکه بسیار بودی که در شب که شیخ هم در استراحت بودی ایشان پای مبارک شیخ را مغامزی کردندی از ایشان شنیدم که چندین شب چنان اتفاق افتاد که پای مبارک شیخ در کنار گرفته می مالیدیم ناگاه خود طبیرون خانه میدیدیم و قصدی کردیم که در خانه رویم مجال نیمبود و متحیر میشدیم و تا وقت صبح مجال دوراه نمی یافتیم از شیخ سؤال کردیم که این چه حالتست و مورد او ارادت ما انداز جن که ایشان را نیز از ما توقع ملازمت و خدمت است که چنان خدمت کنند که شما می کنید گفتیم ما را چرا بیرون می اندازند و مورد کرمچی شما ملازمت و خدمت میخواهند و می اندیشند که باد اکه از ایشان برشما یا از شما بر ایشان مضرت رسد

جانها حیات یابند از لطف خاک کویش	بانها دهند جانها در آرزوی رویش

حکایت همچنان جمال الدین ارموی گفت که سالی در خلوت رمضان که شیخ هم بخلوت بود از اول ماه پنج شبانروز میچکس را از خادمان و ملازمان و طالبان مجال نبود که در خلوت شیخ تواند رفت و در وقت افطار اکثر خواجه افضل یا پیره یا امرای سفرهٔ رکاسز خواستندی که بحضور شیخ برند که چون پای در استان خلوت نهادندی یا ان کاسه و سفره ایشانرا بیرون انداختندی چون روز عید شد از شیخ سؤال کردند که چه حالت بود و فوق که جماعتی جن آمده بودند تو بروتا لفین کرفتند و بخلوت نشستند و بزرک ایشان محمد زکریا نامی با جماعتی آمده بود از جهت ان راه نبود و ده روز در بنی درخلوت بودند درخلوت دوست غیر جانزاده نیست جان نیز ز سر زار او اکر نیست

حکایت ادام الله برکته و نمود عورتی بود خالصه نام که نسبت خویشی با ما داشت قضاء الله و قدره ویرا درین زحمتی پیدا شد که جماعتی از کفار جن بوی زحمت و اسیب میرسانیدند که در عبارت نیاید شرح شدت ان چنانکه کاه بودی که دریش بقفا باز کردانیدندی و کردنش همچنان کژ نهادندی و کاه بودی که مویش در حلق نهادندی که ملاکش کنند و کاه بودی که سر و قدمش باهم حلقه کردندی و کاه بودی که او را بر قله قبه بردندی و او بر انجا در میکردی و باز از انجا فرو جستی و از هر کونه تعذیب و اسیب که ممکن باشد کردندی و میرسانیدندی و هر چه در ان نواحی معزز بود عزیمت کردند هیچ فایده نداشت تا ما هبت این خالصه در خانهٔ شیخ هم کو بخت و در انجا منحصر شد **شعر**

از زحمت دیو نفس ایمن باشد هر کس که چنین کوه پناهی دارد چون جن زا بحال زحمت او در انجا بنود اتفاق کردند که او را بغلبه و لشکر از خانهٔ شیخ بیرون آرند و قطعه قطعه کنند و بحال و قدرت نمیدانستند تا روزی که شیخ در زنان خانه مراقب و مستقبل قبله نشسته بود و حرم شیخ رحمة الله علیها که فرزند شیخ زاهد هم بود با جمعی دیکر از عورات محارم نشسته بودند و ان خالصه نیز با ایشان نشسته بود که ان جن قصد خالصه کردند که بیایند و او را در ربایند شیخ نظر کرد جمع و غلبه لشکر جنان دید که می آیند بعضی سوار و بعضی پیاده و بعضی در کشتی چنانکه رحمة الله علیها کشتیها دیدم پر از جن و سلاحها دوان و چون قصد کردندی رحمة الله علیها خالصه را بکرفتی و رها نکردی که ویرا در ربایند و حال چنان بودی که اکر عورتی حیض دیده و بانجا مت رحمة الله علیها آمدندی چون طپانچه بر روی ان جن زدی ان جن بکرختندی و او خلاص یافتی اکنون در حضور مبارک شیخ بود و شیخ مراقب و کسی را مجال تطق نبود چون چند نوبت ان لشکر جن قصد خالصه کردند و خالصه از بیم ایشان فریاد بکرد شیخ تبسم و تعوف یافت نعرهٔ بران لشکر جن بزد که ساعت بخوی صدای نعرهٔ او در بجو هوا باقی نبود و ده مار از ان لشکر خیان برامد چنانکه این خالصه کفت سی هزار از ایشان برد و سی هزار کژ و کور و مفلوج شدند و خالصه خلاص یافت

چون دست سلیمان علم عدل کشاید	با پیکر او دیو چه پیکار نماید

حکایت خواجه عبد الملک سراوی که از جملهٔ محارم خلوت شیخ بود کفت که مولینا العالم شمس الدین یکبار الله چون از مبتل میخواست که بیتر یزرود و از شیخ هم اجازت خواسته بود تا من کفت که مرا صورت قضیه بود که بنا شیخ کفتن بحال نشد باید که تو بکوئی کفتم بلی بکویم کفت من دوتر یزشبی افتا ببردا شتم که وضو سازم چون نزدیک قدمکه متوضا شدم سیدم که با بستی و زور قوی غلبه و ولوله شنیدم پنداشتم که از پس دیوار با شد چون در متوضا رفتم جمعی پس انبوه و غلبهٔ عظیم دیدم در انجا از خلقی بسیار که تا مرتبهٔ بالای کودکی بودند بعضی سپید ریش و بعضی جوان و بعضی بی ریش از ایشان هر ایسی برمن آمد بنا مدند و سلام کردند و کفتند ما را شیخ فرستاده است تا بدست تو توبه کنیم پرسیدم شما چه کسانید و مقام شما کجاست کفتند ما جماعت جنیانیم و مقام ما به نصیبین است **شعر** ان کس که علم بعالم دارد زیر علش لشکر جان بسیار است پس کفتند تو الا وضو بساز و من خواستم که نقض وضو کنم و از ایشان متوحش بودم و شرم میداشتم کفتند ما میدانیم که نقض وضو میخواهی بسم الله الرحمن الرحیم بکو تا ما تو بتجلی باشد چون بکفتم تجلی موجود آمد و ایشانرا نمیدیدم چند انکه وضو تمام بساختم باز ایشان ظاهر شدند و بدست من توبه کردند مولینا این سخن بکفت و روانه شد و بعد ازان ویرا ملاقات دیکر با شیخ هم اتفاق نیفتاد

الشیلب والقوی ویزید المنی واللبن وهو بارد رطب المحبب الافرنجی اذا استوی سنة عشر یوما سواليه بعد التفتیق کل یوم عشر حبات وعلی هذا المنوال یسقی للصرع والنقرس ووجع المفاصل ویحفظ الجنین عن السقوط والافات والشربة منه من عشر حبات الی ثلث درهم با الادویة الصفی اوبماء لسان الثور

طریق

استخراج ملح المرجان یوخذ من المرجان مقدار ربع منه ویخرب بالخل المقطر بقدر ما یعلوه باربع اصابع ویوضع فی مکان حار عشرة ایام وبصفی عنه المحلول ویغرم الباقی بخل الی مقطر ویزاد عشرة ایام وبصفی عنه ویوضع حوق المحلول الاول بکرد العمل کذلک حتی لا یبقی من المرجان شیء ثم یجمع المحلول ویقطر ویوخذ ما فی اسفل القرعة ویطیر عند الماء القراح مرارا حتی یبیض ویرفع وهو ملح المرجان وبعضی الناس یحل المرجان بروح الملح ثم یقطر علیه من الطرطیر فیترتب الملح فی اسفله وهو من الادویة المقویة الشریفة یقوی القلب ویقع الثانیا ویزیل الوسواس وبصفی الدم وینفع جمیع الامراض العارضة عن فساد

وینبغ السیلانات کرف الدم البواسیر والحیض والذسینطاریا والرعاف وخصوصا بماء لسان الحمل وبصفی الدم بماء الهند با او با الناهیج ویقوی المعدة والقلب والافراج وینفع السدد ویقوی الاعضاء الرئیسة وهو علاج کاف فی اختناق الرحم ویسبق یا با ما تواليه للاستسقاء والتشنج والصرع والفالج یؤکل الدرجنین وینفث الحصاة الشربة منه تبع حبات الی ثلث درهم فیسقی بالسیفر الذهبیر شربة او بمرق الفروج او بعض المعاجین المناسبة

طریق

استخراج املاح جواهر النفیسة کالیاقوت والزمرد والبلور المعدنی وغیر ذلک یوخذ من هذه الجواهر ما شئت ویحل بثلثه من الکبریت ویحرق فی بوطه علی النار حتی ینقطع الدخان ویبقی الکبریت ثم یحیی ثانیة اخری ویحرق بمثله وهکذا ثم یوضع ویغسل بالماء حتی تذهب طعمة الیاروده ثم یوضع فی قنینة ویغمر بالخل الاصلی الذکور سابقا ویحرق واحدا تلو الاخر فیفید فی اسفل القنینة رخی یحلل ثم یقطر ویرجع الخل الاصلی ویوخذ ما فی اسفل القرعة ویطیر عند الماء القراح بعد التصفیة مرارا ویرفع

ورحمت حق تعالی رسید ومرا از قضاء الله این سخن فراموش شد ودر حضرت شیخ عرضه نداشتم

صاحبقران ملائک دل چون صاحبقران شود	تر تخت دل شاهی کند ز ملک جان سلطان شود

حکایت دامت برکته گفت نوبتی شیخ ما در خانهٔ بدایوسف کان خانهٔ بود مشهور بید هلیز خانه شیخ خلوت نشسته بود شبی که غباری از برف بر روی زمین نشسته بود لشکری بس انبوه بجد که از عدد واحصا قاصر بود از جنیان که بعزیمت غزائی نهضت مینمودند بزیارت شیخ آمدند ومجموع محلها که اطراف ونواحی زاویه اند ودر وبام همه از جن تماص وملالا مال شد چون با زآمدی ازوی سؤال میکردند که کجا بودی میگفت بر سرایشان رفته بودم که مراد دارد سال ذحمت می دادند می پرسیدند که نمیترسی در جواب گفت که همینکه این چوب بری کثر بر ایشان همچو شمشیری میشود وهمه روبگریزی نهند **شعر** پشهٔ حکم تو بر سبیل دنان حمله کند — روبهی تواز شیر ژیان نیندیشد

چون سخن اسمعیل بپادشاه سعید ابو سعید رسید او را طلب نمود ونزدیک خود خواند وپیش خود نشاند وفرمود چیزی بمن بنمای گفت طاقت ندارد بگفتا تو نیز طاقت ندارد خواجه سرائی انجا ایستاده بود گفت بوی بنمای تا کاه اسمعیل نفسی برآورد در حال خواجه سرای از پای درافتاد چنانکه رمق در او پدید نبود پادشاه ابو سعید وبغداد ناتون ازین معنی عظیم بترسیدند وبران مواجه سرای تاسف میخوردند اسمعیل گفت دیدید گفتند بلی دستار چه خود بداد وگفت این را بروی دی فرو پوشانید فرو پوشانیدند در حال حرکت کرد وبرخواست پادشاه ابو سعید ازین حال عظیم متاثر شد ومتغیر گشت وبا اسمعیل قطعهٔ چند زمین ازاوجان وجاهای انواعش بداد ندپس از اطراف انواع جزویات دنیوی بوی بخشید **شعر** روزیانیا آل برو دست کنی — تمت زهر فروش

روی نمود وچنان شد گاریک تا را زنوی یا وصلرا فتد ی پنبه از جامهٔ او بر مصابی جنی دار بستند حالی شفا یافتی وخوش شدی چون خواستی که جن را جمع کرداند دست بر زمین زدی وگفتی الله جن جمع شدندی وگاه بودی

که بد یکری نیز نبودی ومصاب را از ان خلاصی دادی واگر میخواستی که از جن کسی را بقتل آرد بدست خود بر مثال ضرب شمشیر حرکت کردی جن کشته شدی وجمعی عظیم از جنی مطیع وی بودند تا حدی که دختر خود را بمجالهٔ نکاح او بودند چون کتاخ بدر وبام آمدند هلاک کردند **شعر** هران کس کو رود بر کاخ کتاخ — نجاک اندرش ناکام ازان کاخ

درزنان او عورتی بسر خود دیانت توبتی کشیده بود ودستش بعالم جن رسیده چنانکه با ایشان اختلاط میکرد یکی از جنی دل باعوای او باوچنان فرانمودی که من خدای توام وان عورت در عنوانیت خود قبول کرده وبدین فریفته ورده بود واین ضلالت را کمال انگاشته ونقشی ازاین تصور باطل بخود بربسته نوبتی این عورت را با اسمعیل ملاقات افتاد ومناظره در میان آمد ان عورت گفت که در غیر وقت فواکه جزیرهٔ وخیاریان اسمعیل گفت این سهل است که در مواضع کرم سیر باشد وجنی آورد اگر راست بی کوید وچیزی میتوانی آوردن کاروی ازان شیخ ما در خانه دارم وفلان موضع بر منبع دیوار او یخته اگر ازانجا بیاری کاری کرده باشی ان عورت بخود فرو رفت بعد ازان ساعتی سر برآورد وگفت این راه ها کن وچیزی دیگر بگو اسمعیل گفت من همین میخواهم چون جنی مدت ان نباشد که زر دخت وآلات صاحبدل بکرد دازاین معنی عاجز شد وگاه ماتش ناچیز شد **شعر** شیطان زنکجا برج مشتبد زنکجا — ماره زنکجا صرح ممرد زنکجا

پس اسمعیل گفت بوی اگر ازاکه تو تصور خدای باکمل میکنی بتو نمایم چون باشد ان عورت گفت بادی بنما اسمعیل بر عادت خود دست بر زمین زد جنود حاضر شدند ان عورت نگاه کرد انگس را دید که مر ابادون خدایی پرستید تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا ازجای برجست ودر رقص وسماع رفت چنانکه مقنع ان سر بش بنهاد واسمعیل بطنز انگشت بزد وافسوس میکرد تا شاعتی دین رقص او برآمد پس اسمعیل دست خود بر شال ضرب شمشیر چنانکه عادت داشت بزد وسران جنی بینداخت ان عورت چون ان جنی را کشته دید ان رقص بناید وخود را درهم کشید وبطلان حال خود معلوم کرد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا

شعر ای جلال عزتش درکنه وصف لایزال — کرده محو رسم ودهم وفکر وتصویر وخیال

ودران وقت پیر خضر ایثری را که از جملهٔ صاحب ارادت پسندیده بودی پسری ودختری اصم مادرزاد بود اسمعیل گفت من ایشانرا شنوا کردانم واز او جان بادر بیل باین سبب بیامد چون شیخ ما را ازین حال خبر شد طیره شد وعزت فرمود گفت اگر راست بیکوئی پای خود را راست کردان وحال انکر اسمعیل اعرج ومفلوج بود ودر زبان کلالتی داشت پس فرمود که این مقدار کرامت بعد ازاین وبدست مبادلت پرست وادی نمود بعد ازاین حال اسمعیل چنان شد که ان معامله باطنی ومعالجه ظاهری از وبرفت لیکن چون موسوم باین قسم بود مردم پیش نزد میکردند بر عادت سابق واو بتعویذ وشعبده مشغول شد نقش این بادنی چو خواند از دست داد — لاجرم در شد رخوادی فتاد

حکایت حمزه پسر کلوی نقل کرد که گفت بر لب دریا بنجرمانزاورده بودیم وپدرم در شب کبر برای باچه آب برد وباحتیاط بوی آب مشغول بود که سنگ درجوی پیدا شد وپدرم کلنگی بران سنگ زد دستش بلرزید وکلنگ از دست بینداخت وبجارها کرد بامداد که بحضرت شیخ رسید فرمود کاوخوش کردی که دیگر کلنگ بران سنگ زدی کران مقام صلحای جن است وامشب همه شب بتعویذ پیش تو بودم

ادب در بای نیکان خوب باشد	مؤدب جمله جا محبوب باشد

حکایت پیره سخی باعنان گفت پیره ابرهیم خلخالی زدیر کرج گفت چون بخلوت نشسته بودم ودماغم گرفته یافتم واز برای عرض واقعه تا وقت فرصت صبر نمیتوانستم کردن شیخ ما اجازه فرمود که هر وقتی که خواهی پیش ای در اشای شبی برخواستم وبحضرت شیخ میرفتم در خلوت سرای رفتم غلبه واز دحام بس عظیم دیدم که فوج فوج عظیم درهم موج میزدند از جاعت چنان چنانکه محال دره گذاردند اشتم پس ایشان درمیان راهی بگردند پیش شال کوچه تا اورا بخانه بگذرم وگفتند که چون بحضرت شیخ رسی اجازهٔ ما بخواهی تا بتو یادت نسیم چون بحضور شیخ رسیدم ومیخواستم که بیرون ایم پیغام جاعت جن فراموش کردم شیخ فرمود ان کسانرا که از تو طلب اجازه کردند

المائة وهو علاج كاف لحمى الربع ويحفظ الصحة اصل عن الاوجاع وانتصاب الحواد اليها ويفرج ويزيل المليخوليا وينفع امراض المارقة والحادة بالخاصية الشريفة مضرته قطرات الى اثنى عشر قطرة

فصل

فى سكنات الوجع و المؤثرات اعلم ان بعض الامراض بالم يكن من علاجها كما ينبغى وقد يحتاج الى المؤثرات عند شدة المهر والضعف ولذا قال الاستاذ ابقراط الراحة صد يقمة للطبيعة واتباع بالينوس يستعلون المخدرات المؤثرات لكنها باقية على سميتها لعدم معرفتهم وتبعرفتهم الميتة عنها واما نحن فنستعمل من هذا الدوية اعنى

صفة

حب لودنوم لسكين الوجع وجلب النوم من صنعة براكلوس يؤخذ افيون ثلاث اواقية دب اصل البنج اوقية ونصف نخود دواء الغبيرا نخود دواء المرمن كل واحد اوقيتان ونصف مويا نصف اوقية طبع لؤلؤ وطبع مرجان من كل واحد ثلاث دراهم كهربا وعظم قرن ايل وباذ زهر ودقون المركدن من كل واحد درهم مسك وشيء من كل واحد ثلث درهم انيسون ودهن كراويا

قشر النار بخ ودهن قشر الارج ودهن جوز بوا ودهن قرنفل ودهن الدارچینی ودهن الکبر با من کل واحد اثنی عشر قطرة یجمع الجمیع بالصناعة حتی یمکن ان یحبب کیفیة اجزاء لود نو وعلاجا یؤخذ اصل البنج والتمر فی الیماره اوفق الحمل ویدق فی هاون من حجر ویعصر بسقد تلک العصارة بالشمس او برماد حار وکذلک یفعل باصل التفاح اذا اردت استخراج تریاقا الاربعون فحب ان یغمر بضاعف المثراب اربعة عشر یوما فی مکان حار ثم تصفی ویعقد علی مادة حار حتی یصیر ربا و کذلک یصنع لبهوت دواء العنبر ودواء المسک واذا اردت المرکب فاجمع اولا بین رب الافیون ورب البنج ولیکن مقدار عشرة ایام ثم ضف الیه باقی الادویة وکحنر شهرا وبعض الناس یترک المنبر ویضع حین الحاجة واذا اردت سقیه لمن بها اختناق الرحم ضع الیه عوض العنبر حبة بید استر وبعض الناس یحرقون الاثقال الباقیة ویخرجون منها طاهرا وضعه الی هذا المرکب

معجون

لودنو

در اربوقم واینانرا گفتم کشیخ اجازه داد وایشان بحضرت شیخ رسیدند وزیارت دریافتند

در درگران پاروسر ملک کجا باشد کسی	در دامنت دست کسی از آدمی وازپری

حکایت پیر سلیمان فجار روایت کرد از پدر خود استاد شمس فجار که او گفت شبی در زاویه سرای کدخدا بودیم که زاویه سرا از لشکر جن موج میزد از یکی از ایشان پرسیدم که شما کجا میروید گفتند ما بجنگ میرویم امده ایم تا از شیخ استعانتی جوئیم من از ایشان بگذشتم با مداد چون بحضرت شیخ قدس رسیدم بلفظ مبارک فرمود شمس انت لشکریا تفرج کردی انت در اصناف خلقان تجاهر دجهان مع خلاص سیم وجان وهم بناه ازن وجان

حکایت پیر یحیی کرمرودی گوید که در دیه ما چشمه بود بر دکان ما از اچون صوفیان بدان چشمه بوضو شاختن رفتندی پیر ما دیدندی که وضو میسازد پیر یوسف ابی بود ان خاندان شیخ قدس گفت او از جنیان است وقوم ایشان در بیشه اند وکار از ایشان پیر سلیمان شده است ودست شیخ توبه کرده وشیخ او انجا برده وستاده تا ازان کار ازش رحمت زنند وایشان گرد او نمیتوانند گردید دیباچه زهد وهدی مهرست علم وهری

او بود از انسان در جهان از بهر انسان وبری	

حکایت پیره امین الدین گوید از پیر امیر شاه شنیدم که یکوقت در شب بر در خلوت شیخ قدس نشسته بودم آواز کشادن در شنیدم وهیاهوی عوله رایش در دیدم وچون در کشاده شد شیخ را دیدم که تا حاسن مبارک شانه میکرد شانه از دست بنهاد وسخنی می گفت واواز سر تراشیدن نیز بی شنیدم که می امد وچون صبح اثر کرد در ببستند وچون نماز صبح بگذاردند بحضرت شیخ رفتم ودعای مبارکش بجوسیدم وپرسیدم که امشب تا صبح در گشوده بود وفوجی میامدند ومیرفتند وچون صبح شد در بسته شد ان چه قوم بودند فرمود بر بان بودند توبه کردند وتلقین ستاندند وسر بتراشیدند وان سخنی که گفتم با ایشان گفتم که موبود ارید

چون زبده از صفوة هر نوع وهر جنس امداد او	از ان قبله گاه دمقصد هم جن دهم انس امداد او

حکایت حاجی علی زبیر خود پیره نجیب روایت کرد که گد خدای کلهرانی از توبه کاران شیخ قدس گفت نوبتی شیخ بکلهران بود ومن در شب ان زمین میدا شتم در صحرا نگاه کردم لشکری بس انبوه می دیدم که میامدند که مجموع صحرا و نواحی از ان پرشد **شعر** چو دریا یکی موج جیحون رسید که روی زمین شد از ان ناپدید ویران زمین که من اب داشته بودم بگذشتند ودر دیه کلهران رفتند چون ان حال بدیدم امید از زراعت و زمین بریدم که با سپر سواران واین لشکر بسیار شد وخراب کشت وچون امشب در دیه رفتند دیر نیز خواب وتاراج کنند در این اندوه ان شب در صحرا بودم واز هراس ایشان که چون مرا ببینند بگیرند بدیه نیامدم چون روز شد نظر کردم یک برگ از سبزه وزراعات خراب نشده بود وکس نشنده متحیر شدم کرباین شکوه لشکری انبوه بر دمین اب داشته بگذرند وخراب نشود از سر این تحت اهنک دیه کردم وباحیا لهی امدم از بیم انکه بادا که بدست ایشان کرفار شوم چون بدیه رسیدم هیچکس را از ایشان ندیدم تجز وتحت زیاده شد پرسیدم که ان لشکر کجاست مردم گفتند لشکر نباشد گفتم لشکری که امشب در دیه امد گفتند غلطی لشکری بدیه نیامده است بحضرت شیخ قدس رفتم وصورت حال باز گفتم فرمود یلی یا دشاهی بود از ملوک جن که با لشکر بسیار امد بود توبه کرد

حکم ولایت گیر او سیم وجان بودی روان	دست نصرتهای او بوانس وجان بودی روان

حکایت ادام الله برکته گفت نوبتی شیخ قدس سخنی در دیهی از دیههای مراغه بود دیر باباي مراغی در حضرت شیخ بود وقدری از شب گذشته وشیخ در استراحت وبابای مراغی بابای مبارک شیخ در کار نهاده نظر کرد جمعی بس شگرف از اکابر جن دید که میامدند ومیخواستند که زیارت شیخ دریابند بابا منع ایشان کرد که شیخ در استراحت است ورفت نیست ایشان با ادب توقف کردند واستعاره کردند دیر بابا چون کار بمجال نیاسمند او منع میکرد چون ایشار اطاقت برسید دست کردند ودیر بابا را بیرون کشیدند دیر بابا را قوت نطق نداشت که مبادا

که شیخ از استراحت باز آمد پس او را بیرون کشیدند وبر در خانه صفه بود بران صفه بردند وبر صدا شستند وبر زمین میکوفتند چندانکه از خود برفت وجمله اعضایش کوفته شد واسیب تمام یافت پس در رفتند وزیارت حضرت شیخ دریافتند وشیخ نظر کرد پیر بابا را دید بیرون برده وان همه زحمت واسیب رضا نیده فرمود با بااینانرا چرا صنع کردی باوجود انکه اینانرا احجاب نیست ورعایت ادب کردند

جان ازاین شوق دل بشفته وجان در تابند	گر دی حضرت ان جان وجهان دریابند

فصل دوم در سایر حیوانات

حکایت در کرامات شیخ صفی الدین قدس الله سره ظاهر شده است در سایر حیوانات شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت نوبتی پیلی بارد بیل اورده بودند وخلایق از عجایب خلقت او تعجب مینمودند که دیگر ندیده بودند ومحضور مبارک شیخ قدس اوردند چون شیخ قدس دران نظر فرمود وپیل شیخ را بدید از برای شیخ سر بزمین نهاد ابرو نیست دران روئی که بر خاک ندهد بوکسابد نظرش روی بر خاک نهد بوکسابد نظرش

حکایت ادام الله برکته گفت شیخ قدس را اسبی بود چبر کد در حسن دیدار ورفتار در زمان خود بیهمتا بود واز جمله کرامات شیخ او الحاظی بنودی وخود بصحرا گردیدی وهیچ سباعی را قدرت وزهره نبودی که پیرامون وی گشتی ومجال نمیدادی واگر سبعی قصد او کردی ان سبع را بگشتی وهیچ آدمی را قدرت نبودی که بر او نشستی یا دست ومجال نمیدادی مگر شیخ قدس را بفرمان یک نفس اجنبی که بروی زین ولجام توانستی نهادن کسی دیگر نیز توانستی نهادن وچون این اجنبی را بدیدی که بجام در دست دارد خود پیش آمدی وشیخ هر روز جمعه از کلهران بشهر میامدی ونماز در شهر میگذاردی وچون روز جمعه وقت نماز رفتن میبودی اسب خود از صحرا بیامدی وبر دوزاویه پر بابا بیامدی اگر روز غیم بودی واگر صحو بر اصحاب گفتندی که وقت نماز است که اسب امد وشیخ سوار شدی در رکاب مجامع شهر میامدی **شعر** والشمس تحسد طرفها ان راکبه حتی تکادمن الافلاک تحتدد براین اسب بود که شیخ بیکروز از دیبل تا سبوره مرده شش هفت روزه راه پیش شیخ نهاد قدس در حر براند که طلب کرده بود واین اسب بود که بهاء الدین زکریا بسطامی درخواست کرد که با اب کرم رفت وشیخ فرمود که هرود رفتند واسب اب کرم سقط شد چنانکه یاد کردیم واگر کسی قصد دزدیدن وی کردی اسب دیرتر بدندان بگرفتی تا چندانکه بنامندی واو رابدیدندی ورسوا نشدی

بیر هوخانش گردندانی منودی	برسوا نگیش برده بر کشودی

حکایت ادام الله برکته گفت در زاویه کلهران کربه سیاه بودی که ملازم وبجاور زاویه میبودی مگر یاری بجر اورده بود بجهت بجر کان میخواست که قدری گوشت ببرد در پیش سفره مهمان رفت وقصد کرد که پاره گوشت در ربابد وبا خود ببرد بابا میگرفت غائبت چون بجر کان را کرسنه یافت قدری گوشت از پیش مهمان در ربود شیخ را سخت امد فرمود بیرونش کنیدان کربه بیرون رفت ودر خرمان شدت سرما وبرف بود چند روز بر در زاویه پیر بایستاد ودر زاویه نمیتوانست امدن وبهیچ جای دیگر نرفت ومعتکف بر در زاویه میبود واز شدت سرما پای بر سیدا شت وپایش می نهاد صوفیان چون این حال بدیدند بهایهای کربه بر ایشان افتاد که کربه از عبرت شیخ متاثر ومنزجر میگردد ومردم غافل نه پس صوفیان انصاف دادن گرفتند وسرها برهنه کردند وانصاف کربه دادند شیخ خاطر باز اورد وبخشید در حال کربه بر دزاویه امد وبابا میکرد وسر در مردم میمالید **شعر** مرکه بدست اورد طلعت سلیمان دل برهمه عالم شود حضرو زمان دل وعادت این کربه ان بود که اگر منافقی در میان جمع بودی این کربه در امدی بیک بیک مردم را بوکردی واز ان کس که بوی نفاق شنیدی بر او شاشیدی انکس فضیحت تمام یافتی تا روزی شخصی صاحب ناموس در مجمع نشسته بود ان کربه چون از ان بوی نفاق شنید بر او شاشید ان کس فضیحت وخلاقت یافت شیخ را سخت امد بر کربه نفرین کرد که فوز ویزان پس کربه ناپدید شد وتا یک

دو روز سید انبود و سیون تفحص کردند در زیر کلبنی یافتند مرده و ازهم فرو ریزیده

بر شیر ژیان کرا نظر تهمر دارد	از خاک وجودش بعدم گرد برآرد

حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ ما را عادت چنان بود در هر سال مرایدین دیر سیدن سید الاطباء تاجی شمس الدین رح فرستادی اتفاقا مرا فرستاده و مولینا عز الدین مراغی را بمرافقت من بفرستاد در وقت مراجعت چون بدیرایتی رسیدیم که دیهی است در کنار بیشه مرغزاری دیدیم که در ملا حضرت و جلیهٔ نضرت بود **شعر** الناده الذی فکانها دموع المصاب فی خدود الکواعب ودران مرغزار - کوساله های بسیار میچریدند و در میان انها کوساله بود بس رنگین که نشته بود و میچرید چون دو را و اسبان شنید از جای برجست و در پیش اسبان سوار ان پی دوید و چندانکه باز میکردانیدند باز نمیگردید و این معنی مکرر شد و فائده نمیداشت و صاحبش در عقب می دوید و میچوب و هر چه امکان دارد ان کوساله را باز میگردانید نمیتوانست و میسر نمیشد عاجز شد و بگریست مردم تعجب کردند که ان مرد چرا می گرید ان مرد اغاز کرد که این کوساله بنده ماست و من غافل و نا بینا پرسیدند چون است گفت در وقت اکه این کوساله از مادر جدا شد من نذر کردم که اگر نر باشد نذر شیخ صفی الدین رح باشد و اگر ماده نذر اتفاقا نر بود و چون نظر کردم عجب رنگین بود بوضعی عجب و چون بزرگ شد از ان نذر پشیمان شدم و دلم نمیداد که اینجا رسانم اکنون صاحب حق خود را شناخت و خود را بصاحب خود رسانید پس ان کوساله در پیش اسبداعت برکته و اسب مولینا عز الدین میدوید و دور نیشد و چون شب در امد بی خود بجرا رفتی بمحل او چون روز شد بی در پیش بی امدی و همچنین در پیش اسبان میدویدی تا بارد بیل رسید اینچنین بر شیخ رحم عرض کردند فرمود تا صاحب خود را نشانند و خود را بصاحب رسانید و بزرگ شد در وقت خاصه شیخ بکار میشود ثور ان طاقة معلق اکر ودکی بحال کرد اند خفت و بهتر نهاد و شتی

حکایت دامت برکته فرمود که شیخ رح اسبی بود قلد که بارکیر شیخ بود و بروشتی اتفاقا در هشرود اسبی از برای شیخ در کشیدند و زین اسب بکردانیدند و شیخ بران اسب نشست اسب قلد تحمل فراق شیخ نکرد و در عقب میدوید و ان اسب را که شیخ بران نشسته بود بدندان می گزید و شیهه میزد و بران اسب حمله می کرد و این معنی مکرر شد چندانکه از این تعنی منع میکردند فائده نداشت و می امدند اسب را میرنجانیدند و چون منع بنکردند و بالفعل نجانیدند اسب دریشم بکردانیدند چون جماعت صوفیان بنکریستند و این حال بدیدند یکدیگر را ایثار کردند و زین بنهاد کردانیدند و بر اسب قلد سوار شد پس اسب قلد ارمیده و اسوده شد

اگر این رسوم و رایی ره عشق را ندانی	بشنو حدیث دردی بزبان بی زبانی
هم ترک خود بگویی چو رموز درد جویی	ورق خود بشویی چو روی عشق خوانی

روزی شیخ رح بر این اسب قلد سوار بود اسب عثره بکرد و بیفتاد و شیخ را بینداخت چنانکه دست و زانوی مبارکش بر زمین امد بر و نفرین کرد و گفت برو که کم باشی اتفاقا ان اسب را دزدیدند و بسر او بردند نیابدیدند یدانستند که اسب قلد شیخ است بستاندند و باز اوردند میدارعنان تاکه بر بن راه شعر از غیرت کن دیدت چیزی مکذار

حکایت دامت برکته گفت نوبتی شیخ رح بکشتاسفی میرفت جماعت دزدان گفتند شیخ از برای خدا موشان رین و ولایت ما مستول شده اند اصلا و قطعا غله نمیتوان کردن که از اصل قطع می کنند و زراعت و عمارت منقطع و منقلع شد شیخ فرمود که لجام بر سر موشان کنید ان جماعت دزدان گفتند که این چگونه میتر کردد پرسیدند که شیخ این چگونه میسر کردد فرمود که غله بدهید تا حق تعالی افتها از این غله ها باز دارد تمام مردم با نفاق توبه کردند که من بعد زکوة مال پاک و تمام بدهند پس شیخ دعا کرد شب دیکر منزل آله مورد فرمود و درین شب باران عظیم بیارید چنانکه ان مجموع موشان در سوراخ و بیرون از سوراخ غرق شدند و هلاک کردیدند و غله ها بسلامت بماند چون بهر اجعت عبور بدان افتاد مردم در وقت دویدند و شکر این نعمت کردند لجام شرع و زمام ورع نزکه بدان رهی بمقصد و کوی امید برد توان

بهاء الوفا و بنفع العلل المزمن المقلق المانع من النوم بهاء الفراسیون او بالسکنجبین و یقوی الحرارة الغریزیة و یحفظها من التحلل و یدفع اعراض المالیخولیا و ینفع امراض القلب و یسقی للشی و الغوائق و ضعف المعدة فیؤثر اثرا جمیلا و یسقی بزعفران الحدید لنزف الدم المحیض و البواسیر و ینفع قرحا بیطس و ثانیا شریا و طلاء علی الصدغین و یسقی للصرع مع الزاج و دهن اللوز الحلو الشربة منه من حبتین الی اربع حبات بماء اناب من الماء و الشربة من معجنه نصف درهم الی درهم بنصف

فصل

فی المشمومات اعلم ان للروائح الطیبة المستلذة تعویرا للروح و اعانة للطبیعة و یدل علی ذلک فعلها بر حین الغشی و الخفقان قال اهیلا غریوس المراد بحمد الطیبة غذاء للروح و القلب و لذلک کان علاجا عاجلا کلیا حاضرا فی الحیات الوبائیة و ایام الطاعون و بعض الادویة المحتاج فیها الی قوة القلب

صفة

مشموم من صنعة برکلوس یوخذ ببیاسه و قرنفل دارچینی من کل واحد

درهمان

حکایت خال این ضعیف بیراحد مؤذن اردبیلی رح گفت شبی کردی زمین بانداک مایهٔ برفی پوشیده بود عزیمت زیارت ودستبوس شیخ رح کردم شیخ را دیدم قبل طلوع الفجر از بیرون اینساده و دوکرک پیش او روی برخاک نهاده و خود را در برف میمالیدند و شیخ با ایشان کفتای بهیمه بروید و دیکر خبث نکنید هر دو سر برداشتند

بأتفاق بردند	دبو و دد در عالم همه مسخر کرده
کر سلیمان وار ملک دل بدست اورده	
رخت در ویرانهٔ این عالم خوفی مته	کز کنج پردهٔ اسرار کنجی برده

حکایت خلدت برکته گفت اسبی را که بارکیر شیخ رح بود بدزدیدند مردم گفتند بتخصیص ان متعول شویم شیخ رح فرمود نا نکی کردست باسب نادر از کرده است اسب ما سر او بیارد روز دیکر نظر کردند اسب را دیدند بر درکاه شیخ ایستاده و سر بریده از کردن او در اویخته اتفاقا ترکی از حوالی نشیان اردبیل دزدیده بود که اسب شیخ را ببرد و شناخته او را کرفته و سر بریده و از کردن اسب در او بخته کمجهان مخدمت شیخ اورد اب بخبر ایشان امده بتو بر در ایستاده هران دست حیات کوتاه مادر او بزد بقدر اک قضا روزش دست ما سر او زد

حکایت ادام الله برکته فرمود باری شیخ رح بکشتاسفی میرفت بدیر برزند موقان رسید و انجا بشب منزل نزول فرمود طالبی بود معتقد صاحب ارادت و یک زین جو داشت که ذراعت کرده بود و ان جو خوشه کشیده بود و وقت ادراک در امده ان طالب از سر اعتقاد دکفت اسب اسبان شیخ را دران زمین کنند تا بجوند چون اسبان خاصهٔ شیخ را دران زمین کردند شاید مردم غلبهٔ بسیار نیز که در رکاب شیخ بودند تمامت اسبان دران زمین کردند و ان اسبان تمام ان غله بخوردند صاحب زمین چون چنان دید که هیچ نماند و مرد درویش بود مکر قدری شاید بدا دراو پیدا شد شیخ بنور ولایت معلوم کرد از ولایت شیخ کرم فرزدران زمین پیدا شده تا در خاشاکی که در زمین باقی مانده بود پیله های قزی نچیده بودند و ان زمین سراسر از قز پر شد و مردم ان جامه ها یافتند و پوشیدند

انجا که بها او جهان ارزان دهند	استبرق و سندس زر زمین بار آید

حکایت ادام الله برکته گفت نوبتی شیخ رح هم در دیر برزند با می و صنوبر میاخت در کوه برزند نظر کرد دید بر کوه مثل لنبج عنکبوت چیزی تنیده و روی صحرا پوشانیده فرمود این چیست لنبج عنکبوت گفتند نه بلکه ریسلاست که سوطی بر این کوه و صحرا است شیخ رح فرمود از این ضرری بمردم رسد گفتند بلی چون ادمی بازند بکشد و نادر باشد که بمیرد و اجان ببرد شیخ چون این بشنید رو بصحرا کرد و نظر مبارک بر مجموع کوه و صحرا انداخت و گفت خدایا دفع انفا بکن از کرامات و ولایت شیخ مجموع ان ریسلا جان از ان کوه و صحرا منقطع شدند که هیچ باقی نماند و بعد از ان قطعا و اصلا دیکر هیچ انجا موجود نکردید و کسی نه بیند و نشان ندهد

انکه دست قدرت او عالم دل کرد پاک	در تصرف کاه او بس سهل باشد مشتماک

حکایت پیر مؤمن کفت روزی شیخ رح در زاویه بکلمات مشغول بود بر سقف زاویه کنجشکی آواز سخت بر میداشت قدس سره بخشم بدان کنجشک نکریست در حال از ان سقف و فتاد و بر زمین در سید چنانکه مجال بر نواستن نداشت و مؤمن بر یک او را بکرفت جایکه زهره ان سیمرغ را ندارد کنجشک چه تاب دارد کما نجا نظر اندازد

حکایت سید زین الدین دامت سیادته گفت نوبتی در خدمت سید شرف الدین ره بدیه میرنجیم من در پیش میرنجیم برود خانه رسیدیم اسب من در کل افتاد و من از اسب جدا شدم جامه و موزه هر دو اب شد اسب را بیرون اوردیم و جامه ها و موزه بیرون کردیم که بشویم اسبان بکریختند من پا برهنه در پی اسبان افتادم و کرفتن میسر نبود که اسب سخت کریزنده بودند و چون غاجز شدم از پی اسبان دویدن استعانت بدرون شیخ بردم و بدد طلبیدم علی الفور کوشیا که اسبان را دست و پا ببستند بر دم و برکشتم و بخدمت سید رفتم

مرد و سن سرکشی که یکسر بدو بدید	ان دست متصرف بکند مش بکمید

حکایت خواجه اغاره کفت روزی شیخ رح بدیه کلخوران میرفت انچی از راه اران برسید و شیخ انجا نشسته

عنبر و صنع عرفی من کل واحد درهم زباد درهمان کیش او درهمان بیحق یا بجب حبقة و بخل نا بجب حلبا الورد و بهی و بجعل ثمانة درهمه الثمانة نافعة للصرع و السکتة و العشی و ایام الوباء و الطاعون و ینفع للقولنج و یقوی اباه تقویة عظیمة و اذا احذ قلیل منها بدهن البنفسج و طوه دهن بهیده الات التناسل

المقالة الثانية

فی المعالجات الجزئیة

صفة

دواء یقوی الاعضاء الرئیسة السبعة قال برا کلوس نا لم نقوی الاعضاء الرئیسة السبعة لم یکنه التاثیر فی جمیع معالجة الامراض و یوخذ من الکهربا و من الجان روح الزاج و ملح قرص الانسان من کل واحد نصف اوقیة رب الاعفران و رب القرمز من کل واحد درهمان و ملح لولو و ملح الرسا من کل واحد نصف درهم لبن الکبریت اوقیة دارچینی و بعض بسباسه من کل واحد نصف درهم قشر طباشیر اوقیة و نصف ملح الطرطیر اوقیة انیسون معرق نصف اوقیة و غفران المریخ و رب الزاوند من کل نصف اوقیة ملح بلوز الدنج اوقیة لیسحق ما یقبل التحقیق و یخلط مع الادویة و یعجن بالترا فی

الورد مبحث بصیر یحیی نا
معتدل الطعام و بطئ النکاس
یزیدنی هذا الدواء در شین
من دهن زاج القناس و نصف
درهم من دهن الجوز بوا
لقة تحل المعدة فی الحجلة و
یعطی الکل درهمین مع مایناسا
ذالک المریض الشربة تسع
حس حبات الی خمس عشر
یاکله و یستطوا و یسا
یناسب العلة

صفة

دواء لامراض الرئتی الناشئة من الصداع
المزمن یؤخذ من الزاج الحوت
رطل و نصف و من عظم
شحم الانسان و خشب
الدیبق و صاقر جمار الوحش
و فاوانیا من کل واحد
اوقیة یدق الجمیع و یرفع
بعد ما عد الشراب و یقطر
یؤخذ من القاطر رطل ،
جندبیدستر و سفوف
دواء المسک من کل واحد
نصف اوقیة الکل بلاد ستة
دراهم محوق جید خالص
من المائیة اربعة ارطال
ملح قلوا نیا و ملح لولو
ملح مرجان من کل واحد
نصف درهم دهن نیلوفر
ودهن کهربا من کل واحد
ثلثا درهم یخلط الجمیع و تمرا
کافیا فی حمام ماریة یرفع
لوقت الحاجة و الشربة منه
نصف مثقال مجموع المراهن
الدماغ و خصوصا الصرع و یجب
ان یبقی بقعة ایام متوالیة
و یبقی للصرع المزمن بروکة
الزاج کذلک **صفة**

اسب شیخ زیاد اولاغ طلب کرد شیخ فرمود اسب را بدست ایلچی داد چون ایلچی بر اسب نشست اسب بر جا بایستاد و نمیرفت پنداشت که ایلچی سعی میکرد و میزد با او زجر نمیداشت ایلچی متحیر شد چون جماعتی دور رسیدند پرسیدند کایت تو کوار چه کس است گفتند شیخ است بیاید و اسب را باز دهد و دست و پای شیخ افتاد

قادر بین میدان چنان یاد رکاب اورده ایم	کاین عنان اختیار ما بنا دگس گشید

حکایت مولینا محیی الدین گوید شیخ فرمود بخی در ولایت خلخال بر دیه نخی بخانه حاجی حسن فرو آمده بود و مردم دهان دیه دعوتها میکردند یکی از ان جمله جبرئیل نامی دعوت کرد چون شیخ بر خانه جبرئیل نشست جماعت ذاکران بذکر مشغول بودند دران خانه ناگاهی بر بهیئه نشسته بود چون او اذکر بگوش او رسید برجواست و دهد میان خلق آمد و در سماع رفت و مردم بسیار دیدند و نظاره کردند و فریاد و فاریاد در نهاد خلق افتاد شیخ دست مبارک بر او فرو کرد و گفت برو نشین و بکار خود مشغول شو که ذکر ان بسیار کند

انکه با اکران شوق بر پرواز اورد	دیدن صید طلب شیوهٔ شهباز اورد

حکایت مولینا محیی الدین گفت باری شیخ فرمود از مربط از خانه بیرون آمد هیچ ادبی ندید کبوی نظری فرنا یاد ناگاه سگی در کنار بود نظر مبارکش دران سگ آمد حالی خوشی دران سگ پیدا شد و دود

طوبی امد برخاک اگر قطرهٔ در دش بارد	درخاک حیاتی و صفائی اورد

حکایت مولینا شمس الدین روایت کرد ان خاجی نخی الدین بوحیدی که در صحبت پدر خود بحضرت شیخ فرمیرفتیم و پدرم بر اسبی سوار نشسته بود و من بر اسب بی رفت که زقایی نداشت و پدرم سخت پیر اند و دراز همتی عظیم میرسید و خسته شدم ، بعد ازان چنانکه پدرم می شنید گفتم اگر شیخ ابدیکاه خدایتعالی توفیق باشد بهمراجعت این اسب رهوار باشد چون بر قیم و بحضور مبارک زیارت کردیم و چند روز در حضرش بودیم چون مراجعت کردیم ان اسب من عظیم رهوار شده بود

ردخش ارادت کره عرش نورد اند	ثابت قدمان سر این کوی سوار اند

حکایت پیره شرف الدین میانجی روایت کرد که اسبی ازان نا یاب شده بود و قطعا پیدا نشد و کسی ازان ندادش تا که خبر آمدن شیخ فرمسید که تو بر اسب چه داری نا اسب گم شد که نا از بهر استقبال بری شیخ بعد ازین فکر نا نظر کردم که اسب خود نخود میدوید و میامد بدر و راند امد بدر و راه کاه بر دند او پیر محمد ذ ایستاد پیر محمد بران اسب نشست و برفت باستقبال شیخ و انظر مبارک بر اسب افتاد و فرمود از دست نا کجا روی

چنین نازا و یم ترا	نار سنها دان کنا یم لیک از دست باز نگذا یم کر چه چندی در نک چندا یم

حکایت رستم الغزی گفت نوبتی از شهر اردبیل بدیر مرغزم چون بدیم رسیدیم که از مزارع زاویهٔ متبرکه است گفتی را دیدم که در زمین مزروع میگردید و گندم را خراب میکرد چون از میان گندم بیرون آمد گفتم این چنین چرایی گنی مگر نمیدانی کا زان کیست گفت بلی میدانم از ان شیخ است و خالی بعناد از اسب فرو آمد و اسب را در گندم کرد و گفت تا بر بنیم که شیخ توجه می کند هنوز اسب بگندم نرسیده بود که بیفتاد و دست و پا بالا کرد ان کس چون این حال بدید حالی بروی بگردید و انگشت بر نهار بر اورد گفتم پیش شیخ برو دیا ند اینجا عذر بخواهی یا دضاف در گردن کرده در پیش زمین نهاد پس تضرع کرد و زاری نمکرفت بعد از ان اسب بر خواست و ان کس بر خواست و پیش شیخ آمد و حال انکه شیخ ان زمان در دیر المغربود حالیکه شیخ بدو نظر کرد و فتوحان از نواحه در و یشان حوزه بنیا بیا نامد و در قدم شیخ افتاد و توبه کرد و باز گردید و برفت

صفت اسب غدر جویش را بازی دهد	پیل بندی بنهد از بذی کاو هر که بر نفع شهان بر زین از پیاده کشتن خود رخ نهد

حکایت پیره وسی سها نی از ناحیت اردبیل گفت نوبتی در دیر المغربودم و چند جفت یار دیگر اینجا بودند و شیخ فرمود نده بود اگر چنانکه خوفی باشد اینجا که خلوت من است بحولی هست کا وان را در اینجا گیند و اسوده باشید ناگاه روزی چند سوار دیدیم که پیدا شدند و چشمها را بدیدند و اسبا را به ایستادند و ایشا را امدن نا

کاوانزا بودیم و در محوط کردیم سواران پیش نا امدند و نا ایشا را سیدیم و ایشان نا را میدیدند زبانی بایستادند و نا گهتیم همان این زمان یا زبانی دیگر نا را رها کنند و نه کاوانزا و همین بیم بودیم که نا گاه بطلبی پیدا شد سواران چون نا بطرا بدیدند قصد بط کردند بط برخواست و پارهٔ راه برفت و بنشست و سواران نیز برفتند بط باز قدری دیگر برفت سواران نیز برفتند چندان برفتند که دیه نا پیدا شد شبه دا مد و ایشان راه باز نا وردند و ا این شدیم گفتم و زا برویم پیش شیخ و اجازه بخواهیم که اینجا کس نخوا مد نشستن چون نا مداد شد دیدیم که شیخ فرمود پیش دویدیم و شب ا شب بتر سیدیم نه بط حایت نا کرد بطی حایت کند از دزدان چه ا لک باشد و اخذ ا سید که هر کس که اخذ ا باشد هم چیز خلاف او کند

در خوف گجا بیا بد اسیب مجا ل	چون مرغ خایش گنا ید پر و با ل

حکایت پیر عیسی ذاکر روایت کرد از عزیز شرف الدین سراوی که او گفت نوبتی در حضرت شیخ فرمود بودیم شخصی سراوی بیامد پسر دیا بیاورد و تضرع کرد که شیخ این کبد ناری فرو رفته است مددی کن شیخ فرمود کان هنوز شیخ زا هد فرمود بود کان یکی را از شما مثل چنین نا الی خلاص کرد چنانکه ذکر رفته است ا ما تو این پسر ا بستان و این پسر بده تا بخورد و مداوا کند و چیزی با نکرد او میان پسر داد و او بخورد ماری از حلق او بر آمد ازدهان اژدهای اندرون در قصد دل کرد لطف او بخو ایو ای جان ربش بیهذ ان دستگیری کس نجا یا د امان زین گرفتاری چنگ اژدهای نفس خویش

حکایت مولینا خلیل خطیب بوشنر روایت کرد که مخذ نا بی بود بنعیبی گفت روزی بر لب دریا نشسته بودم نا یذ دریا پید شد و زود یک بیامد چون نزدیک رسید نگا کردم شیخ فرمود که بیامد و چندین هزار از حیوانات دریا و دیر شیخ میا مدند و تسبیح می کردند چون این حال بدیدم حال بر من دگرگون شد و در دریا انداز م و از نخ نمایب شدم چون بخود با آمدم شیخ را دیدم که بر لب دریا نا نماز میگذارد چون از نماز فارغ شد در قدم مبارکش افتادم و توبهٔ محمد یقینت درست شد دل خود نگاه دارهان دم توبه کردم

هزاران جانور در بحر خا فی سجد هند از غم	کا نا شند صوف دو یدا باران بر و یا رند
هزاران بحر دل در جوش از خود عزم اند خود	صد فسان کرد لی دنیا چنین دری بدست اند

حکایت صدر الدین یو عزوش گفت اسبی داشتم در غایت توسنی و کریزپای که دو فتکه از دست بجستی بجستین سوار کرفتی او نکن تو بی نوبتی در صحرای بیرد از دست من بگریخت و در کوه افتاد و قصد کله کردن تنها و پیاده بماندم و شب شد و من در ان موضع غریب و تنها و با بان و شبه تاریک و ره نمیدانستم و در پی اسب قدری بدویدم خسته و عاجز فرو ماندم استعانت بشیخ فرمودم نا گاه اسب من در ان شدت دویدن و گریختن با ز ایستاد چنانکه قدم از جای برنمیداشت تا من برسیدم و بگرفتم و از ان جا با ن بیرون آمدم

ای بسا خا جو پیاده کز و	در رکاب پاد پای نهاد و لنی نا

حکایت پیر عبد الرحیم گفت از جند خود مولینا تاج الدین مرا کس کرد شاید حال داد با دست او عنان مراد شنیدم که او گفت نوبتی بکیلکا نا امد او بیمار قم اسبی تند نخل عایت بن داده بودند و بران نشسته بودم و یکی را موکل کرده بودند که اسب محکم بگیرد تا توسنی نکند قضا را الله متعزا دست ان کس فرو گشید و مرا بر بود و من از ضبط او نا جز شدم چاره چزان ندیدم که عنانش سوی کوه کشیدم مرکه چون بسر بالا دویدن حسته گردد رام شود اسب همچنان برفراز کوه دوید و از انجا بر نشیب بان سرعت فرود دید نا گاه دره عظیم عمیق در پیش امد من ترسیدم استعانت بود شیخ فرمود و من فرا د حزا سم دیدم بهمان مقام ایستاد و لایت شیخ ازان خوف و هراس این شدم

چون دست و پا زکار بیفتد ز جاد ثات	الطی چنین خوش است چنین وقت دستگیر

حکایت روایت است از پیر محمد تو بلی که سال دعوت شیخ فرمود بتول گردیم چون شیخ از اسب فرو فتاد اسب فرا در گرفت گفتم بروند تا چرا گذاسب دم بگندم باز نهاد و بخورد و بکنار گشت امد و علف میخورد چنین بعنده کی شیخ فرمود داشتند و فرمود تا اسب را دوزی ادبی بخورند

مرکب میدان دین راه راست	سر فرو نارد بهر اب و کیاه

حکایت پیر محمد خفاف اردبیلی معروف ببیاه چشم گفت از شما نی باران می امدم در دره که مشهور با شد بلنکه شب می امدم و دو اشتر زیر بار داشتم و دران دره پلی برابی ساخته بودند که ان جوی دران دره بس مهیب و عمیق

بود چون اشتر از بدان پل کشیدم شتر اول بگذشت شتر دوم را دست بپل نرسید فرو رفت و بنهاد و از ایشان در عمیق دره افتاد و نزدیک بالا رفتن از شیب راه خلاص داشت و از اینجا نیز فرو افتاد و امکان خلاص نبود در شب تاریک بهر نوع که بود بمشقت تمام بار و ابریشم را بالا کشیدم و بر بالا کشیدن و مجال ایستادن اشتر نبود و از هیچ طرفی امکان خلاص نه سر کوه دان بادم شاکردی پیر افضل نام با خود داشتم و اشتر را و ریسمان مهار در بین بود یکی بدست پیر فضل بادم و یکی من بگرفتم و گفتم که یک دست شیخ است و یکی دست شیخ صدرالدین و استمداد از شیخ کردم و دیدها بکشیدم چون نظر کردم اشتر را دیدم که بر شال من غش بر بالا آمد و از آن مضیق خلاص یافت چنانکه هیچ ندانستم که چگونه بالا آمد و چگونه خلاص یافت

باستمداد اعلا می خلاصی میتوان جستن	وگرنه سعی دستوار است از این جوی بالا جستن

حکایت میران نامی شبان شیخ بود و او را در زنگ نام خورده بود کویر از دست اسیر خریده بود و دختر داده اما خرالاصل بود و دزدنک را نفاق و کم اعتقادی ملازم خفت درون میبود و زبان درازی کردی تا روزی در حق شیخ درشتی و کلاه او طعن و زبان درازی کرده بود و از دیه گبخوش ناحیت دامرزاد رسیل پرداز کوشی نشسته متوجه کلة گوسفند بود در راه خوبی آهنک وی کرد بر هرد و پای بایستاد و ببرد و دست طپانچه بر سروی زد و دستاری بینداخت و کلاه از سرش برگرفت و پاره پاره کرد و بینداخت و آب همان رویش انداخت و روان شد هر روز دو روزی که در راه نفاق است آب دهن سکان بر او لیتر

حکایت در بحور که شیخ قم بغداد میرفت چون بدیه کوپالگز از ولایت کردستان قریب چت خارو از تلی فرو میامد نظر هادید در معرض تلف و خراب شده پرسید که حال چیست گفتند کردی مسلط شده است که مجموع غلات را بتلف میارد و از ساق میبرد و موشی خاک بمن دهید بدانند بادی بران دمید و فرمود که این را دو مزارع بپاشید بپاشیدند مجموع ان کرمان ببردند و ان زمینها پاک شد و دیگر هرگز وجود ان کرمان نبود تا اوان تالیف کتاب دیگر هر کز یک کرم ازان در ان دیه پیدا نشد پس مردم ان نواحی هر جا که مثل ان کرم در مزارع یافتند شتابان بر دند تا ان کرمان را بکلی منقطع شد گویند مجموع اکنون مغاره ایست

نوشد او شوی ان خاک گبادی از لطف	زنیم لبه جان بخش تو بروی بدمید
دوید از خاک قد حکاه تو تا حشر حیات	تا نگه سر تا پای او از قدم خضر رسید

فصل سلیمی

در کرامات شیخ صفی الدین قدس الله سره که در غیر حیوانات ظاهر شده است

حکایت شیخ صدرالدین ادام الله برکته گفت نوبتی امیر دولتش التماس بتجاوز کرد و از شیخ خواست که بجاده بیوی دهد و در زمانه و بجاده بود یک صوف و یک پشین شیخ خواست که بجاده صوف بدهد و حرم شیخ فرزند شیخ زاهد رحمة الله علیها خواست که بجاده پشین بدهد شیخ فرمود این بجاده پشین ندهم که او را بر من حقی است پرسیدند که ان حق چیست فرمود صوفی ساخته بودم و چیزی میخواستم که در رکعت نماز سنت الوضو بخوانم و این بجاده در کنجی از زوایای خانه بود و از انجا برنخواست و خود را در قدم من انداخت تا نماز خواندم فرق خود تا پایگاه و زش کرد جایگاه فرق خود بر عرش کرد

حکایت خواجه امین الدین گفت نوبتی مولینا عزالدین مراغی رحمة الله علیه دار دیبل بحضرت شیخ قم بود و از خشکسالی که در مراغه بود سخن میراند که دو سال هیچ باران بنابد است و اثر نبات از زمین بریده است و مردم را عظیم احتیاج است که زمین را نبات در منبت سوخته است شیخ همی بدارد تا انجا باران بیارد در ین سخن بودند که از طرف کلان ابری برآمد شیخ فرمود مولینا که اکر این ابر را بمراغه روان کردیم چون باشد مولینا عزالدین گفت عظیم خوش باشد شیخ از سر بسط فرمود انشاء الله چنین باشد و بدست مبارک اشارت کرد با بر و بطرف مراغه مولینا عزالدین با تاجی حسن از جمله ملازمان او میبود گفت شیخ با بر اشارت فرمود این وقت و روز را تاریخ بنویس که روز چهارشنبه نماز عصر است تاجی حسن بنوشت بعد از روزی چند خبر برسید از مراغه که روز چهارشنبه نماز عصر

باران باریدن گرفت و تا سر شبان و روز بارید و مردم تمام باز وی خود رسید و ابیض نیست تبقی الغمام بوجهه تعالی الیتمی عصمة للارامل — یأوی به الهلاک من اهل عالم فهم عنده فی نعمة و فواضل

حکایت ادام الله برکته گفت شیخ قم روزی در وقتی که از بغداد میرفت بمحاذات سیروان رسید و فرمود که دست خیانت در خانه ما مدت دراز خطی رفته ان جماعت استبعاد نمودند شیخ میفرمود البته خیانتی رفته است و ایشان استبعاد میکردند عاقبت انبار را فرمود تا نوده کاه که در فرغن بود باز کردند جوالی چند کندم یافتند که دزدان گاه گاه بیرون آورده بودند و ان مردم محال بیندیشند پس از شیخ پرسیدند چون دانستی فرمود که در فرغن آدم دانه چند کندم از این جوالها بر زمین ریزند فرو رفته کردند که دست خیانت در او داده بود

هر دانه کز انگشت تو سر بر دید	هر یک بزبان حال رازی گوید
این دانه نه کز قدر هر حوصله نیست	سیمرغ قضای قاف قدسی جوید

حکایت پیره موئی بیشکین گفت که نوبتی در گرشاسفی با محمد صوفیان و محمد بیارکان در حضرت شیخ قم بودیم شیخ بمن اشاره فرمود تا از برای وی کوزه آب بیارم من کوزه برداشته و هوا عظیم گرم بود تا الاوقه با خود گفتم که آب گرم است اگر قدری ناست بیارم بهتر باشد شیخ فرمود نه آب بیار آب آوردم سخت گرم بود چون بخدمت شیخ رسیدم آب در کوزه یخ کرفته بود و سخت شده از کوزه فرو نیامد چون بدست متبرک شیخ داد و شیخ از ان بخورد پس بجماعت داد جماعت بسیار هم از این آب خوردند و من کوزه را هنوز بتبرک نگاه داشته ام

نعیم بارد از آن مشرب صفا بطلب	کرت بتازه دلی آب برحکی یابد

حکایت پیره احمد بریقی گفت از باری بحضرت شیخ قم بدیه کلخوران رفتیم در موسمی که وقت ادراک غله بود تا کاه رعدی و برقی عظیم بدرخشید تگرگ باریدن آغاز کرد که غله ها بتلف میرفت جماعت گفتند شیخ از برای خدا فتحی عظیم است همی بباید شیخ ساعتی توقف کرد باز التماس کردند شیخ بیرون آمد و از سر بسط دستی برافشاند خال الباران از ان مقام روان شد و تگرگ بر کوههای سبلان بارید و غلات سلامت ماندند هر کز با اندر شستان قبول او نهاد روز خواهش و ستد و بروی وی کمتر نهند

حکایت پیره موسی زره سقلی گفت نوبتی زمینی را آب میداشتم و عادت چنان بود وی که آب بنوبت میبوکی چون من قدری آب بزمین داشتم آب ببریدند و نوبت تمام شد و زمین ناتمام ماند و نا هشته روز دیگر نوبت نمیرسید و غله در معرض خشکی و تلف بماند من گفتم شیخ بدد که غله ام خشک خواهد ماند و حقابه ام نماند و آب ببریدند چون پیش زمین رفتم تا نظر کنم که چه مقدار مانده است دیدم که آب ایستاده از این طرف زمین در حرکت آمد و بدان طرف دیگر آمد و تمامتر زمین را آب داشته شد چنانکه زیادت آمد چون این کرامات بدیدم و رقتم خوش شد و میل بینداختم و سماع کردم و آسوده خاطر باز کشتم کشت زاری کاب جوی ناخورد دانه ها از قوت دل یاد آورد

حکایت پیره احمد بریقی گفت از بدو خود در کی شنیدم که در دیه کاب بریقی چشمه آب بود که عین معیشت مردم و سقی پنجه زارها از انجا بود چشمه خشک شد و چشم داشت مردم از ان آب منقطع شد و مردم را کار باضطرار کشید و حال بار تحال انجامید و قصد کردند که بسالی اقامت در نورند و از ملاد خلای وطن کنند ناکاه آوازه در افتاد که شیخ قم از بغداد در لبعت فرمود جماعت بحضرت شیخ رسیدند و بعد از زیارت حکایت شکایت عزلت آب و خشکی چشمه و قصد جلای وطن عرضه کردند شیخ فرمود جماعتیکه بر سر آب باشند اعتماد شان بر ان آب باشد و جماعتیکه در پایان آب در سراب باشند اعتماد شان بر خدا باشد فکری میکند تعالی آب بدهد **شعر** قومی بر سراب آب بر دل دارند قومی بسراب خون دلی میارند چون از بریق روان شد هنوز یکدوان نرسید تو گفتی آب چشمه از ضعف زیادت از همه جوان شد والی یوم ناهذا که وقت تالیف است روان است و هرگز خلل پذیرو نقصان نرسیده نشده در پیشه که قطره اش جان بارد صد آب حیات مضمر و مخزونست

حکایت جماعت دیه هر سلسله اش تازه دوانی است کزو جان زنده و لب تشنه و دل محزونست

ویبقی للیران بما الخلد دینا
او بهار الهند باویبقی
لقن الذم واسهاله بماء
لسان الثور بالطود ثقیلا
ویقوی القوة الباصرة
اذا اکتحل به بماء الرازیانج

صفة

دواء لا مراض العین یؤخذ
من الشراب العتیق
وطل ومن الماء العطر
وطل ومن یاض البیض
المشوی وطل ومن الماء
المقطر من تحف الانسان
او قیة ومن ماء الورد
ثلاث اواق ومن الخلد دینا
ومن ماء الشاب ومن
ماء الاترجیا ومن ماء
الرازیانج ومن ماء الفنجنج
ومن ماء الشاهترج من
کل واحد اوقیتان شب
وسکر نبات وزاج ابیض
من کل واحد نصف اوقیة
کافور ثلاثة دراهم ملح
اندرانی وملح رازیانج
وملح لاسرب من کل واحد
درهم وملح اللؤلؤ وملح
المرجان من کل واحد ثلثا
درهم قرنفل وزنجبیل
ومصطکی من کل واحد درهم
توتیا مدبرة بان تجعی و
تطفی فی ماء الورد مرارا
او قیة صبر یضاف او قیة
یحق الجمیع القابل للسحق
ویخلط بالمیاه ویوضع فی
اناء من النحاس الاحمر فی
الشمس الحارة مدة اربعین
یوما ویحرک فی کل یوم مرارا
وهو ینفع جمیع امراض العین

تیر آباد گرمرود بالا این گفتند که درین دیر آب کم بود و مردم بسبب قلت آب در عجز بودند و چون شیخ باینجا رسید وان تنکی آب دید فرمود که تشویش مکنید که درین دیر آب بسیار شود و قدم مبارکش برزمین نهاد از انجا چشمهٔ آب روان شد هر کسی را کز حق و دینی بودی چون ازان آب بخوردی شفا یافتی و اگر محال بنودی ازان آب بر نخوردی صحیح شدی هر قطرهٔ بحر او همه در صفاست سر چشمهٔ لطف او همه عین شفاست

حکایت مولنا تاج الدین محمد شاه رَه گفت نوبتی در حضور مرحوم سعید خواجه محیی الدین طالب ثراه بودیم و خربزه چند بداد آوردند ازان میان یکی سخت شیرین بود گفت این را از برای شیخ قدس الله سره می برم چون برد سید علی اهری رحمه الله گفت اینجا خربزه کم بود چرا برده در حال بیاورد و خربزه بازآورده بود و گفت می بینی که ازان دیده ها نگران است و چون برد خربزهٔ بود سخت سپید و شیرین همین گریان آورد سیاه بود

یا همینی از قبول او شامه آورد	دیو بیابان و تموز خشک سالار خمار یار
وان سموم رد او شاخ رطب کرد سموم	در نسیم اعتدال فضل هر کام بهار

حکایت خواجه اغالغ شخصی از برای شیخ قم جالیزی کرده بود شبی ازجالیز آب داشته بودند و کل شده و کلهٔ گوسفند دران جالیز افتاده وان شب در مجموع جالیز بگردیدند بغیر خربزه و خیار خراب و تلف نشد وازین جالیزیان چون خربزه او شامه برداشت و بخدمت شیخ برد اتفاقا شیخ ان ساعت بدیهه رفته بود گدان خرمنگاهی است قریب یکفرسنگی تا شهر اینها عازم شدند و هنوز بحضرت شیخ نا رسیده شخصی دیگر هم خربزه پیش از ایشان بخدمت شیخ برده قدس سره با اصحاب گفت شما باین مشغول باشید که ازان ناد دراه است و میرسد چون شما عتی برآمد دیدند گدان طالب جالیزیان بیامد و خربزه آورد پیش شیخ بوی نظر کرد تبسمی فرمود و گفت ان جالیز تو مرا جالیزبان کرد تا از کل نگاه نا بداشت تا خراب نکردد

هر که اندر باغ نانخ صفای کاشته است	ایمن از باد خزانی بهره ها برداشته است

حکایت مولنا شمس الدین امیتون گفت پیر ناهد هرگز نمی گفت که خدای در هر زبور که هر نوع طاعات کرده اما نانع از زکوة بود هرگز زکوة نمادی که شکی داشت از پرداز کدم گرده بود بیامد تا بخدمت شیخ قم رفتیم و حالی که بنشستیم شیخ بکلمات مشغول شد بعد ازان فرمود عجب حالتست مردم منع زکوة می کنند و کو شک چهار دری پرداز کدم می کنند بیخبرند که در دنیا کدام ایشان از بیخ باشد که نیاید و در آخرت عذابشان نباشد نه غلط، اندیشه کرده اند که کدبی که زکوتش ندهند هم موش برده و هم ضایع شود در دنیاش بقای نباشد و در آخرت عذاب باشد اما اگر زکوة بدهد در دنیا موشش نبرد و اینجا پیموده باشد هیچش کم نیاید و در آخرتش عذاب نباشد ان صاحب کدم برخواست و در پای شیخ افتاد و بیعت کرد که دیگر منع زکوة نکند چون مراجعت کرد زکوة ان کدم بداد چون بهاء شدان کدم را باز پیمود ان مقدار نیز که بزکوة داده بود و اینجا برداشته بکیل تمام بر آمد چنانکه هیچ کم نیامد و هیچ کم نشده بود انه تربیتی که فوت دانه پیمود پیمانهٔ ان روزی دهها افزود

حکایت مولنا شمس الدین روایت کرد از پیر عمر جان که گفت نوبتی حاجی نجوان از شیخ طلب استعانت کرد که اما دی دارم بنجوان میخواهم که خدمت شیخ بوی نظری فرماید که معاد تش مساعد و توبه و تلقینش بروزی کردد دران شب که حاجی طلب استعانت کرد اما دش در نجوان بخواب دید که سنگ بزرگ عظیم در دهانی آمد و کاغذ نوشته بران سنگ نهاده پرسید که این سنگ و کاغذ چیست گفتند که پروانه ایست از شیخ صفی الدین اردبیل آمده است بطلب تو که شیخ ترا میخواند زودی در ساعت برخواست و توجه بارد بیل کرد و بخدمت قدس سره آمد و توبه کرد و چون میخواست که مراجعت کند شیخ فرمود صبر کن تا روز جمعه نماز بکناری چون روز جمعه بمسجد جامع رفت در خدمت شیخ بان در مهاد که همیشه در مسجد میرفت نرفت و بدر دیگر رفت چون ان طالب نجوانی بران در رسید نعره بزد و در قدم شیخ افتاد نوی پرسیدند که سبب چه بود گفت ان سنگ که بطلب من آمده

بود بنجوان این سنگست که بر در مسجد اردبیل است دست حکمی بنفاذ است دران آب وکلش سنگ باشد

حکایت روایت است از پیر بابا عمر کا فقیر محمد سنرش سر فرمان بخدمت شیخ چون بنزدیک اردبیل رسیدیم گوسفندان ما از جانب موقان میامدند و در نواحی اردبیل بودند برفتیم تا گوسفند چند از برای مطبخ زاویه بخریم چند اکله طلب کردیم یکله گوسفند یافتیم مراجعت کردیم بخدمت شیخ قم رفتیم و حال آنکه عظیم ملول بودم حالی که زیارت کردیم و بنزدیک شیخ رسیدیم فرمود که گوسفند یافتی گوسفندان تو و خانهٔ تو از آن نه است تشویش مکن و حال آن بود که آن شال خشکی بود و باران نمیبارید و هیچ نمی نمایید شیخ قم برخواست و در رود خانه زیر رفت و چوبی آب پاک داد کردن و کدخدایان ولایت نیز بیامدند و توزیع آب کردند بر ولایت چون ازان فارغ شدند فقیه محمد را جمعی از طالبان بکناری برد و فرمود فقیه محمد این زمان غله که بدیم بزبان حال می گویند که ما از آب محرومیم همتی دارید که حق تعالی باینها نیز آبی بدهد و از سر ذوق و صفا بر ایشان نگاه کرد راوی فرمود که در حال ابری برآمد و باران عظیم بنارید و نشان فَفَتَحْنَا اَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ بر ایشان ظاهر شد

شعر آب رخ عزت بدر حضرت مریز ۔۔۔ از رحمت حق آب روان کشت ازین روی

بعدازان روی بطالبان کرد و فرمود طالبان رحمت کشیدند و چوبی آب پاک کردند امیدوارم که حق تعالی جوی دل ایشان پاک کند آن شب نوبت بیت طالبرا نتوانج الباب گذاشتند یکدیگر کس را و چون بعد از دو ناه باز بخدمت شیخ رفتیم ان طالب که دران وقت فتح دلش نشده بود برابر شیخ بایستاد و بوی گریست و در شیخ بی نگریست شیخ حدوی نظر فرمود و گفت تشویش مکن کدخدا یتعالی مراد تو نیز بدهد در همان شب کار او نیز تمام شد

هزاران حضر شفای زلال لعل جان بخشش	دوان صد چشمهٔ حیوان بجوی جان زلبهایش
هزاران دل بگرد تشنه باد آب حیوانی	زگرد خاک ان راهی که انجا میرسد پایش

حکایت خواجه ضیاء الدین گفت ازنبان پیر عبد الله که او روایت کرد از پیر حمزه که نوبتی شیخ قم خرمنگاه دیم میرفت گدر صحرای اردبیل است و پیر حمزه در رکاب مبارکش میرفت بیرون اردبیل بزیارت شهدا رسید که متصل مقابر شهر است ناگاه کلهٔ خشک آدمی غلطان غلطان بیامد و در پای اسب شیخ افتاد شیخ فرمود بای چنین کم و گذشت پس روی مبارک باحزه کرد و گفت پرسید که ان کله بزبان حال چه گفت حمزه گفت می ترسم پرسید شیخ گفت میگوید که ما برهنه ایم و باین چنین مکشوف افتاده ما را بپوشانند گفتم بلی چنین کنم چون ازانجا باز گردید بدار پوشانیدن و محو کلی گردان شهدا بداد کشیدن ای خوشان که بعید عشق او قربان شود

حکایت پیر بیاتی موقانی گفت شیخ قم بمن اشارت کرد که در مقام خود در جوار خانه محولی بسانم و در انجا دخت بنشانم و زرع حفرات کنم آب در حوالی خانه ندارم و زمین خشک است چکونه بتوانم کرد فرمود در زمین خشک بسان برموجب امتثال اشارت برفتم همین که بنیاد حایط آغاز کردم در رود اول آبی بمقدار یک انگشت حاصل شد و روانه کشت روز پنجم بمقدار بار زوبی شد و عمارت جدار و غرس اشجار و زرع حفرات تمام شد دل مجرمان هادی بیضا چو نیابد هوای رحمت آثار رشد ذلال ازخاک نکشاید

حکایت پیر محمود عمران خواجه دیسی گوید نوبتی شیخ قم در خلوت نشسته بود بعشرتی انجمه در خلوت مبارک رفتم دیدم که شیخ برای مبارک بگشاید خلوت کوچک بود و دیوار نزدیک چون پا بگشید دیوار خلوت دیدم

کسر حصار کران سورت	در خلوت دل کشایشی هست تمام
اندر قدم حرصه کشای اسلام	

حکایت پیره کمال روایت کرد از زبان پیره موسی سهابی که نوبتی در دیه انغز مزارعت کرده بودم دران زمین که بالای مزرعهٔ شیخ است شیخ قم بیامد و گفت ازنبان پیره موسی خدایت برکات دهاد تا برف آمدن ازاین زمین گندم خواهی کشیدن چون بلفظ مبارکش برآمدان غلهٔ چنان شد که چند انکه می کشیدم باخر نمیرسید تا وقتی که برف بارید انکاه باخر رسید باهوای ان نفس لطفی است کاذر خاک خشک در نهاد هر نباتی روح نامی آورد

والنعال القديم ويجفف الرطوبة الثالثة وينفع الخوازل وتقوي الدماغ وتحلل رياح المعدة والقولنج وينفع من الدق والذبول واذا حمل بناء الدار چيني كان كالحليب وسقي نفع من الحمى بالخاصية قال وقد يلبس جزء من ذلك مراراً فرأيناه نافعاً كذلك ينفع فائدة يجفف الرطوبة الفاسدة ويزيد في الرطوبة الطبيعية لا نظير له للتقرس وجميع المفاصل وعرق النساء وطول بكيفية خفية وهو في النوعية في الامراض مثل النار في الحطب الشريرة من ذلك ثلث درهم اوائل اوازيد مجلب للمزاج والسن بناء الداء چيني او بناء الباد ربجو بياقو بناء المرزنجوش او صاعد الشراب

صفة

دواء للامراض الغالب بحسب في معالجات جميع الادواء تقوية القلب وحفظ قوته بنفع الروم المجنون ومحل الجوادة العزيزة ومنه تشد جميع الاعضاء والقوى لانه اشرف ثمانية المتحدين الانسان كنسبة الشمس الى النار وكنسبة الذهب الحي الى العادن فانه يكملها ويرفعها الى مرتبة كاملة ونسبة الشراب الى جميع النباتات واعلم ان الذهب اذا امكن اخراجه من المعجون ولحياته بحيث

حکایت مولانا یوسف خطیب نوذهی گوید که شیخ قم نوبتی قدری عدس بداد که جماعت نوذیران را زرع کنند زرع کردند لیکن نکاشت نکردند چیزی حاصل نیامد خاکر مبارک شیخ متغیر شد ان زمین تا هفت سال هیچ بار نیاورد هر بیره در انجا زراعت کردندی باد بیامدی تا بعد از ان هفت سال شیخ بیامد و دران زمین فرود آمد جماعت گفتند شیخ هفت سال است که این زمین را زراعت می کنیم هیچ بار نیارد شیخ فرمود بکارید و دست مبارک برافشاند ان سال بکشتند چیزی بار اورد از بسیاری وصف نتوان کردن

ازهموم نهر خود خالی بهار بیرا به لمجمع	درحیات معتدل افسرده ناجی اورد
فذ صبای الطف خود سنبلک خزا از اصفا	درمزاج اعتدال روح نامی اورد

حکایت خواجه محمد افیونی روایت کرد از یکی از بخارا رسید او پدر خواجه شمس الدین کدر بخارا بنواحی کرمان بودیم نوکران امیر زاده مبارز الدین محذور دی درپیش کاروان امدند و کاروان را باز داشتند و مبالغی وجوه طلب میکردند تا الجمله از شکر راست کردیم بوده تا صوف بران نهادیم و در نظر میرزاده بودیم باشد که با ما صله کند و راضی بودیم که پنج زر دینار زر بدهیم و از نوکران او خلاص یابیم میرزاده چون با نظر فرو پوشید شما از کجایید گفتیم ماسرا و ایم گفت شیخ صفی الدین را دیده اید گفتیم هم مرید شیخیم و توبه و تلقین از و گرفته ایم چون این بشنید ما را از سر پا بعزت در حضور خویش بنشاند بعد از ان فرمود انچه آورده اید در محل قبول تا امد لیك ازا خرج راه کنید و انگاه جواز تا مه نوشت و بداد که نوکران و غیرهم زحمت اینها ندهند

شعر امان نیام تو یابیم در هر حالی. چو روزگار ده نابروی در بندد کلید فتح بهر باب در عنایت تست
چو کارمان همه باب خویش بر بندد بعد از ان میرزا فرمود که شیخ نوبتی طاقیه سعید هزار سیخی از برای من بدست شاه بهرام تاجر اورد بیل فرستاده بود تا ان طاقیه بر سر نهاده ام روز بروز فتح و نصرت رو بمن نهاده است که به هر حربی رو نهاده ام پشت ندیده ام محمد بن مقفع به کرده ام در هر باب مظفر بوده ام

قلت صناديد الرجال فلم ادع	عدوا ولم امهل على لمنه خلقا
واخليت دور الملك من كل نازل	فشرد هم عزبا وبددنهم شرقا

برسپاهی که بیشتر از هزار مرد مردانه بوده اند همه را لاور و مردانه زده ام خدایتعالی مرا بدوستی شیخ و برکات ان کلاه چنان نگاه داشته است که هرگز زخمی بوجود من نرسیده است و کاه بودی که خود بر سر نهاده ام داد طاقیه رسید

ناشتام	اما ضوا صحيح الهند فوق تريك
	واذكوا ذبال التمهري واطفأوا
	كما ماض نور الصبح فوق الكواكب
	شرارتها بين الحشا والترائب

حکایت مولانا محیی الدین گفت وقتیکه شیخ قم بسلطانیه میرفت در پرده این نزول فرموده بود جمعی قلندران بیامدند و سؤال کردند از ان نعتی که جماعت اورده بودند بایشان داد قلندران قناعت نمیکردند و گفتند شیخ ما صد دینار میخواهیم و یوان شیخ زاهد قم سوگند داده اند که صد دینار باده و شیخ ما هیچ چیز حاضر نبود ناچار بود که ملتمس ایشان بایشان دهد دست مبارك در زیر خار بن کرد و کیسهٔ در انجا صد دینار سرخ اورد و بایشان داد

دستی که کلید مخزن گوهر این است	از خار زر و زمرد خاك گوهر نخرند

حکایت ادام الله برکته گفت نوبتی مردمی اعظم قاضی سیف الدین رحمة الله مرض پوستینی از من خویش بشیخ هم داد بسبیل انکه بشرف لبس تن مبارك شیخ رسد و تال انکه قاضی سیف الدین مردی بس طویل القد بود و پوستین بقد او و شیخ نایل بقصر قد بود چون ان پوستین بپوشید راست بقد مبارك او بود چنانکه هیچ زیادت نبود پس شیخ نیز جامهٔ از تن مبارك خود بقاضی سیف الدین داد ان جامه را بر سبیل تبرك بپوشید بقد طویل او راست امد چنانکه هیچ قاصر نبود ای لباس عظمت بر قد و بالای تو راست

آیت معجزهٔ مصحف تعظیم تراست

حکایت سید زین الدین گفت در حضرت شیخ قم بسلطانیه

میر فخیر بولنباز زین الدین فدوسی ره مریدی بود مرتاض بحضرت شیخ رسید و تمام اعتقاد او ورزید شد شیخ جامهٔ سقرلاط از تن مبارك خود او پوشانید و او مرتاض سخت طویلان بود گویا ان جامه بقد او دوخته بودند و هم بالای او شد اصحاب از ولایت شیخ متعجب بماندند و معتقد و معتبر شدند خلعت توفیق چون از کارگاه لطف اوست جندا از اکه دوزندان قبا بر قد او

حکایت پیر حاجی افیونی روایت کرد از پیر عیسی شهران سویتی ولایت سراب که او گفت نوبتی فقیه محمد سنرقی و پیره احمد سویتی متوجه حضرت شیخ شدند و هریکی یك توطی قند جهت شیخ قم حاصل کردند که ببرند فقیه محمد سنرقی چون بخانه برد ازان بنصیبی باهل و عیال خود بداد اما پیره احمد سویتی را در خانه مریضی بود ازان هیچ بنصیبی بوی نداد و باهل خانه نیز نداد چون بحضرت شیخ آمدند و هردو در نظر مبارك شیخ نهادند انجا ازان فقیه محمد سنرقی بود قبول فرمود اما از ان پیره احمد سویتی قبول نکرد و فرمود که بنصیبی زاین در خانه یکس ندادهٔ و چشم ایشان بر این است برد و باز پس بر پیش احد ازاین معنی عظیم کوفته و منکسر شد

شعر اه اگر دست ردی بزنند بر سر که نه دست ردی بر سینه ما

تا شیخ چون دیر انتظار دید فرمود میگویم از برای ما نمانیاید اگر قبول نمیکنی سرش بگشا پس سرش برداشت تمام صبر شده بود تا الجمله عجب بروی پیدا شد تا چاد بر داشت و باز پس برد در دین قند حیرت بود که من قند برده بودم چگونه صبر شد باز سرش بگشاد قند بود تعجب بر تعجبش افزود پارهٔ ازان بدهان داد و تمتم را بنظر شیخ اورد قبول کرد و فرمود چنین بباید

این حقه نیش و نوش در کلبه عشق پس تعبیه های تلخ و شیرین دارد

حکایت هم پیره بدر الدین گفت نوبتی شیخ قم در سلطانیه وضو ساخته بود و دو رکعت نماز گذارد چون بمحاسن بشانه کرد یك تاره از محاسن مبارکش جدا شد شخصی محمد نام که مشهور بود بمحمد علی خالی انجا حاضر بود در دل بگذرانید پیره بودی که شیخ ان یك تاره محاسن بن میدادی علی الفور شیخ قم ان یك تاره از محاسن بوی داد او مثل سرمه دانی بشناخت و از در انجا بنهاد و هر کسی که مرض واقع شدهٔ از اصداب بنهادهٔ و ان اصداب بوی دادندی صحت یافتی و ان مرض رفع شدی ای اصداب حیات درهوای روضه جنان دیبهاش بستر بندند مویت بیمار دلان عالمی راست شفا در لطف نسیمی کز رساند بویت

اما چون بر اصداب نهادی اگر بروی اصداب بادی انکس خوش شدی و اگر عوض کردی و بر اصداب دیگری نهادی انکس متوفا شدی و این معنی مشهور شد و مردم ترك طب و طبیب کردند چندانکه دیر از جوه منع میکردیم که شیخ زا خوش نیاید این معنی نکن فایده نداشت تا الجمله قبت کال نامی از چاوشان پادشاه اویجایتو خدابنده رحمه الله بخور شد بر عادت قدیم بر اصداب کردند و ان بکناره موضعی که شیخ را بر انجا نهادند در اصداب عوض کردند دیگر نیافتند دیگر نیافت شد

سر یك موی ز اسرار اگر بنماید درصد حیرت بزرگی جهان بکشاید

باب ششم سوم

در ذکر سماع و وجد شیخ صفی الدین قدس الله سره **حکایت** شیخ صدر الدین ادام الله برکته روایت کرد که شیخ قم روزی که از اردبیل می گذشت و اطراف اردبیل بواسطهٔ خرابی کجیان هنوز نابر بود و اندکی ازبارندی سقر که هنوز نیم ریخته بود بر پای بود انجا لولی نشسته بود بر پای بود و انجا نماز گذارد چون شیخ سماع مبارك استماع فرمود و بیدی تمام یافت و در سماع رفت و سماع عظیم کرد

شعر مرغ جانرا زان نشان شیدان غوغایش دادند لاجرم بال طرب اندر هوای دل گشادند

چون سماع بپایان رسید پس فرمود که از فحوی تعالی که از ان سماع فایض شد و بدین فقیر رسید بحمد الله سماع اتفاق افتاده بود تو حال انکه شیخ را در ان وقت زاویه هنوز سبزی بود بلکه

هنوز خانه در دیه کلخوران بود بعد ازان در دربه نقاعیان که از جمله دروب سفلی اردبیل است مقام و مسکن ساخت تمام نشد و بیشتر نگذشت باز در سماع سعد بنا نهادان نیز میسر نشد باز خارج دروازهٔ نوشهر خانه بنا کرد و تمام نشد بعد ازان در دین مقام که اکنون زاویه و خلوتسرای متبرکست جا و مسکن ساخت تمام شد و کمال کرفت و محط رحال و قبلهٔ اهل و مآب اصفیا شد و ان موضع سماع که شیخ و فوّ کار از فیض الهی کبد دل من فرو آمد بدین موضع نصیبی رسید ان مقام است که اکنون مرقد منور شیخ است که قبلهٔ آمال و کعبهٔ آمال جهانیانست و آثار صفایی که تا قیامت بر بقعهٔ ظاهر خواهد شد و هست از آثار ان در دین مقام ظاهر خواهد شد **شعر** کعبه و مقصد اصحاب صفایش خوانند قبلهٔ حاجت ارباب دعایش دانند ادام الله برکته فرمود شبی در شهر سراب در مسجدی که بر در زاویه خواجه فضل آت شامی بود و چون شیخ قم قدم مبارک در سماع درحرکت آورد زلزله در شهر افتاد که بسی مردم از خانه ها بیرون افتادند **شعر** دل قدم چون اندران میدان نهاد شورشی اندر جهان جان فتاد بعضی میدیدند که دیوارهای مسجد در سماع در آمده بودند و قندیلهای مسجد تمامت بر سبیل موافقت در چرخ آمده و بعضی میدید که دیوارهای مسجد برخواسته بود و مشاعل انوار الهی شعله کشیده **شعر** ذرات جهان چو محرم ساز شوند با شورش عاشقان هم آواز شوند و ازان جمله که سبب زلزله در خانه ها بیرون آمده بودند عورتی بود سیده که حال امیر ضیاء الدین قوشچی بود چون از خانه بیرون آمد ولوله و واویلا در وزجلی عظیم شنید در پی ان روانه شد و میامد تا نزدیک محلهٔ خواجه افضل برسید پرسید که این چه حالتست گفتند شیخ صفی الدین در سماع است کف از برای خدا راه دهید تا یکنظر روی مبارکش ببینم و در دهلیز مسجد آمد در حال که نظرش بر شیخ قم آمد شیخ حال در میان میدان سماع فرو نشست ملازانی که دأب ولایت شیخ میدانستند که چون نامحرمی نظر بشیخ کند شیخ نور ولایت بدان فرو نشیند تفحص در و نام کردند ان عورت را در دهلیز دیدند گفتند بیرون رو کفت چه سبب گفتند شیخ بنور ولایت دانست که نامحرمی نظر میکند وقت بروی شوریده شد و در میان میدان فرو نشست ان عورت بیرون آمد و با خود فکر کرد که اکر این سماع نفسانی بودی بنظر نامحرم زیادت بیشدی چون سماع فیض الهی است الهیات با ثواب نظر نامحرم حرام میشمرند و مرید و معتقد شد و روز دیگر دعوتی و ضیافتی شکرف بساخت و مریدان و حضرت دیهی احمد اباد بشیخ قم داد و شیخ بخواجه افضل داد محرمان چون بنام ذوق آرند در مجلس بدود خاك بر سر نامحرمان بوی جو عزیز ندارند دامت برکاته شبی در زاویه شیخ قم در سماع بود و آتش حرارت سماع بمجموع مردم راچنان کرم کرد که بسیار دپای چون ذره در شعاع آفتاب سر و پا میزدند و از قیام شیخ بر سماع قیامتی در اجتماع مردم ظاهر شده بود در هوای این ذوق قندیلی که یکی از میان طاق زاویه آویخته بودند در حرکت آمد و میدان در میدان دران هوا میامد و میرفت تا غافت بند کرا از جلاسه بکشاد و ان قندیل در میان حلقهٔ سماع افتاد و همچنان بکعب بنشست و نشکست و بکقطره از روغنش ریخته نشد و نور نشانده نشد

دل چو قندیل معلق در هوای عشق اوست	حفظ ربانی ست دایم حاضر قندیل او

حکایت امام الله برکته گفت که از مشاهیر است که مدتی شیخ قم باین غزل سماع میکرد و انشد بیاد باده که دیراست در خمار توام اکر چه دلق کثانم نه بار غار توام تائب عیدی چنانکه وقت سماع میباشد که شیخ از خلوت بیرون آمده بود تو الان چیزی بیاد بکفتند شیخ بسماع برخواست و سماع نکرد و مجلس با خر رسید قدس سره باز بخلوت رفت و بنشست ملك الخلفا عبد الملك سراوی در آستان خلوت ایستاده بود شیخ در وی نظر فرمود و کفت سخن پیر از چنین شنوند و تلقی کنند و مولینا عبد الملك را ازان سخن عتاب رعبی عظیم واقع شد و حال ان بود که شیخ در پانزده روز رمضان پوی اشارت فرموده بود کان غزل مذکور یاد کیرد و یاد کرفتن ان تکاسلی نموده بود لیکن سه بیت ازان یاد داشت خالی بر سبیل سؤال آغاز کرد که این غزل بیاد باده که دیراست در خمار توام شیخ قم نعره بزد که بیم بود که سقف و دیوار خلوت شکافته شود و بسماع برخواست و از خلوت در حوضخانه آمد سماع کنان و از

انجا در خلوتسرای آمد سماع کنان و حال انکه آن شب بمی آمده بود که زمین کلخانك شده بود و در خلوتسرای نخالهای خانك بیختن بود که خانك بیخته بودند و نخالهٔ ریخته و سنك و استخوان و سفال پاره و خاشاك پراکنده و شیخ در میان ان نخالها سماع میکرد که مردم از حیرت ان سرا زپا نمی شناختند در موافقت کردن و شیخ در اطوار او و از سماع که هوا کرفتی تا قریب کرکاه مبارك بالای مردم عروج کردی **شعر** مرقدم کو در هوس نهاد پای در هوای دوست بادبا بیکاه چون سماع تمام شد شیخ باز در خلوت رفت دامت برکاتکفت لحشت و افتا به او در پر کاه پای مبارك شیخ بشویم که از ان نخاله و نداوت زمین کل آلود شده باشد بلکه تو هم میکردیم که از ان استخوان و سنك و سفالو کدران نخاله بود اسیبی و خراشی بپای مبارکش رسیده باشد چه پای بسیاری از مردم مجروح شده بود چون احتیاط کردیم پندار ی که پای مبارکش برحریر بوده است و از همچکونه آثار غبار و اثر اسباب اسیبی بر پای مبارکش نبود و معنی این کرچون صاحبدل سماع کند فرشتکان بر بکسترانند تا پای او بر پر فرشتکان اید محقق شد

قدسیان اندر قدمکاه تو بر کسترده اند	عاشقان بر خاکپایت چشم سر کسترده اند

حکایت مولینا علاء الدین عطاء الله زید ت فضائله کان ایمهٔ مشاهیر شهر اردبیل است کفت در سماعیکه شیخ قدس سره در وجد و سماع بود نظر کردم پایهای مبارك او را دیدم در هوا بمقدار کزی و مقدار نیم کز و بر زمین نمی امد بلکه سماع در هوا میکرد ان سماع از عالم محسوس جان بیرون نبود و ان قدم از عرصهٔ کون و مکان بیرون نبود

حکایت ادام الله برکته کفت و از مشاهیر بنجهاست که وقتیکه شیخ قم در تبریز در جامع عمارت رشیدی بود روز جمعه بنماز حاضر شده بود و بعد از نماز مولینا شمس الدین طولی زه و عظی کفت و مجلسی بود که مثل ان در ادوار روزکار کمتر واقع شود که جمع سلاطین مجون سلطان بسور رحمه الله و وزرا همچو غیاث الدین وزیر و ارباب نیا که دیان زمان بودند و ارباب علوم مجو سید برهان الدین عبری و مولینا فخر الدین چاردولی و مولینا قطب الدین و مولینا عضد الدین شبانکارهٔ و ایمهٔ تبریز که هریکی اعلام علوم و علامهٔ عالمی بودند حاضر بود و جمعی از خلفای شیخ کنا موران بودند حاضر بودند **شعر** مجلسی بود بر هدی و علوم عالمی بود پر دیو در و نجوم و مولینا شمس الدین طولی بساط مجلس تذکیر بر لطایف آیت مَثَلُ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللهِ أَوْلِیَاءَ نهاده بود و میفرمود کاعتماد بر ناد رون خدا کردن همچنانست کاعتماد بر بیخ عنکبوت کردن که تا کر ناباز دارد و نه سر ما کاندك خاشاکی منهدم و منعدم کردد **شعر** در خانهٔ عنکبوت چون سازد جای سیمرغ کاشیان فاش باشد واز اینجا سخن بجایی رسید و بر تبه کشید که خطاق در خانهٔ اشیانی سازد و بیضه نهد اکر بر پرورده ن و بر اوردن بچر مشغول نکردد و بچر ز امد و شدهی بهوای نفس قناعت نماید و صاحب خانه از امد و شد و تلویث زرق او ملول شود چوب بردارد و اشیان او را خراب کرداند امن استی بنیانه علی شفا جرف بیضه های او از فضای هوا بر بساط زمین افتد و بشکند و سعی او هباء منثور و باطل و مساعی او بی اجر خواهد شد **شعر** و اذا رجوت المستحیل فانما تبنی الرجاء علی شفیر هار و اکران خطاف بپرورد ن بیضه بر اورد ن بچر مشغول شود و بچر را بپرواند و بکمال رساند چون صاحب خانه ملول کردد و بدان چوب ان اشیانرا خراب کرداند ان بچر از اشیان پرواز کیرد و بر شاد روان بوا سلطان نشیند **شعر** مرغ این اوج هوا بال چو بکشاید باز اشیان در وه ایوان شهنشاه کند چون شیخ رمزی از ازاری که بر عزار و عنان بود بشنود بی اختیار از وی نعره صادر شد که صدای ان تا یکساعتی باقی بود و اصحاب دین و دنیا که حاضر بودند سراسیمه حیرت شدند و شیخ در سماع رفت و وجد بروی غالب شد جماعت از اطراف در و ازپای جامع متوجه شدند و از غلو و غلبه واز دحام خلایق حال مجلس دکر کون خواست شدن

شعر وَحَیِّرْنِی بِلُجِّ الْهُلَالِ وَلَا دُنْیَا وَشَکِّکْنِی جَمِیعُ الْأَنَامِ وَلَا حَشْرُ خواجه امیر احمد رشیدی برمثال دأب ایشان چوب برداشت که مردم را از زدحام باز دارد مردم غلبه بروی غلبه کردند و ویرا زیر پای اوردند و خواجه سرایانی که بادی بودند ویرا از زیر پای خلایق خلاصی دادند امیر احمد چوب باز دست بینداخت و دستار چیر بر چشم

الجاذ المقطر عن الزاج و البارو و نصف طلق و کحل فیراوقیر من العقاب الصافی علی نار خفیفة او بادجاذ وح یبیض هذا الماء کوارس یعنی الماء الملکی و یحل فیه ما اردت من الذهب کله علت فیما سبق ثم یوضع المحلول فی اناء واسع من زجاج و لیکن المحلول الی نصف الاناء ثم یشد فم الاناء بثوب ثخین شتوب ثم یقطر علیه من المطر طیر من ذلك الثقب قلیلا قلیلا فانه یقبل و یفور فورا عظیما و لا یزال یقطر علیه الی هذ الحد المذکور و قطرة بعد قطرة حتی یرتفع الذهب فی اسفل الاناء و ترتفع الفضاره و علامة بقاء الماء علی الذهب فی اسفل الاناء ان یبقی و یصیر بعد صفرة لون ابیض لم یوجد هذ الطریق الخطر علیه طیر الطریق المحلول فهو کاف ثم یصفی هذا الماء و یفصل الباقی فی اسفل الاناء و ترمی الفضالة و هذا الماء یراد حتی لا یبقی فیه طعم الکبریت و لا عدة و یجب ان یکون الحجر فقط بعد ان الناء او فی حمام مایة او فی مکان حار فانه یشتعل - بادنی سبب و یظهر عنه اصوات کصوت الرعد و صوت الطبوب و الحذر ثم الحذر ان یقرب الید الحدید فانه یحرق یلا مهلة یشتعل من نفسه من غیر نار و لا تجد منه مقدار ذرة ان بقیت خبا و لم یصب ماء و قاك

نهاد که این خال آثار قدرت الهی است نه مجال حشمت وزیری و پادشاهی جماعت طالبان که از زیارهٔ ذوق شیخ شعله شوق در جان ایشان افتاد و روی بمیدان نهادند و بالای موج فوج مردم بر مثال شنا و سر فتند و خود را در میان میدان می انداختند و از حرارت این کرم روان سید برهان الدین را در محرابش افتاد و آب از دیده بگشاد با وجود آنکه او را نسبت با متحلمه میکردند که اعتقاد او را بنیاد محکم و قوی باهیچ قوتی باشد سایر موالی چون او را انکسار بی اختیار دیدند هر یک بی اختیار سر شک اشک از چشم ببارید و ها یهوی ارباب سلوک و حیرت اکابر و ملوک بحدی ابتهاج میدید و بغایتی رسید که در افواه سروران داستان شد **شعر** در چنان بزمی که جام جان ز دست دوست بود جوهر خواران از تحیر مست و حیران ماند ماند مولانا شمس الدین طوطی بر پایهٔ منبر حیران بر پای بماند و مجال تنطق و حرکت نداشت تا چند انگه سماع با نور رسید و مردم بیدار میدید پس آغاز کرد و روی بوزیر غیاث الدین آورد و گفت اگر خواجه هزار مجلد دیگر بازدکان این چنین مجلسی دراین چنین مجمعی مجلسی که ارباب دین و دنیا حاضند بهتر نگردد و اگر من هزار مجلس بگویم که چنین مجلسی که ذوقی بچنین دل صاحبدلی برسانم ممکن نشود بر از این چه توانم گفتن که بچنین دل چنین صاحبدلی برسانم پس خواجه غیاث الدین فوال طلبید و خواست که چیزی گویند تا شیخ را حالی دیگر پیدا شود و قوال آغاز کرد و ببیداری بگفت بیتر نشد و صحبت در نگرفت و شیخ بحالی دیگر و بحالی دیگر مشغول بود **شعر** چون بازی شکار نکشاید بال ۔۔۔ در راه زعیر او نیارد بحال

عاقبت خواجه قطب الدین بتر بیتی در بر خواست و سماع کرد شیخ را خوش آمد و بوی دعا کرد که مرا سبکبار کرد ایزد و ظاهر از بند هایند هی پس روی بغیاث الدین و زیر کرد و فرمود که بازی صیدی دید و کلی عزمش بصید کردن مشغوف شد و در پی او پرواز کرد که راه صیدی دیگر بیند عنان از آن صید مقصود نرپیچد و دیگری مشغول نگردد مجانان چون دل در هوای آن صید مقصود پرواز کرده باشد و دیبی او فتر بدیگری التفات نکند و مقصد معشوق طلبد

اشهار که دست شه نشیمن جوید	باتوده خاك پاسیر کی پوسید

حکایت دامت برکته فرمود که چون مرحوم سعید خواجه محیی الدین رحمة الله علیه بدار بقا رسید شیخ هم تا قریب سالی پای مبارك از سماع کردن در دامن کشید و سماع نیکرد و شفاعت نمی شنید تا شبی در مدارویژه مشرف گشته بود و جماعتی از حفاظ و متصوفه در حضور مبارکش ناگاه برخواست و در سماع رفت و سماع کرد و چون همه کس از فوالان حاضر بنود مولینا عبد الرحمن حافظ معروف و مشهور بود بعده ایتی از قوآن آغاز کرد و میخواند و شیخ وجد میراند و خلق از چشمها چشمه های اشك بجا فشاندند پس چون وجد و سماع شیخ بحلوس انجامید فرمود سبب سماع پرسید گفتند شیخ زاید فرمود نشسته بودم دیدم که فرزند محیی الدین در آمد شبهی در دست و در عقب او شیخ زاهد هم محیی الدین بیاید دست من بوسید و گفت بابا شیخ زاهد را بشفاعت آورده ام تا سماع کنی و حکمی خوش بکرفت که از برای خاطر من و شفاعت شیخ زاهد که سماع بکن و شیخ زاهد فرمود که من شفاعت بی کنم از برای خاطر من سماع بکن ناچار باشارت و شفاعت شیخ زاهد سماع کردم ناطرب در طلب غماطران بارکنیم نزهت جان زجمال رخ دلدار کنیم

نقد عیشم بشب هجر روان کاسد بود ۔۔۔ روز بازار وصالش هم بر کار کنیم

حکایت فرخ فوال گفت که نوبتی شیخ هم را هفده یا هجده روز مرضی سخت طاری شد چنانکه قوای حیاتی همی تضعف کشید و من پیوسته بر عتبه میامدم و یاد نمی یافتم و روز هفدهم یا هجدهم بسیار بر عتبه توقف افتاد و بحال نشد و در دین حیرت از جان بتنك آمدم و باز گردیدم و در خانه از ملالت سر بنهادم که بخسبم ناگاه آوازی شنیدم که یکی بمجد فرخ فرخ آوازمی داد و کسی دست برمن نهاد که کیی بر دراست بیرون رفتم غریب سراج را دیدم که سر و پا برهنه دویده و آمده بود و گفت که شیخ چشم مبارك باز کرده و ترا طلبید و من نیز همچنان پای برهنه بدویدم و بخدمت شیخ رسیدم دیدم که قدری از غایت ضعف و مرض حاجی نجوانی او را در کنار نشانده و جمعی از بطانین مردم شیخ نشسته نفسی چند بگذشت و در سن نظر فرمود و مجال تکلم نداشت باشارت فرمود چیزی بر خوان بخواندم و انشد یازده ام طبیب از در درآمد

خویش دست عنایت نهاد بر سر مهجور خویش ۔۔۔ قدس سره نعره بزد و راست بنشست و ان مرض بکلی زایل شد

انجو شادرد که در جان بود ش روی طبیب	ویخو شا جام که شادی بود ش روی حبیب

حکایت فرخ فوال گوید باری شیخ هم دست پیر عزالدین را بگرفت و در خانه برد و مرا نیز بار داد تا در خانه هم بگیرد و نمود و از جامه بر تن مبارك او یکقرچی بیش نبود و پیراهن و ازار و جبه هیچ بر تن مبارك نداشت اشارت فرمود که فرخ چیزی بخوان من بخواندم **وانشد** هر که ره راه حقیقت از حقیقت بی نشان شد ۔۔۔ مقتدای همه آمد پیشوای انس و جان شد شیخ را وجدی عظیم پیشد و برخواست و سماع کرد بسیاری و من در این فکر بودم که باد اکه قرچی کشاده شود و کشف اندام شود نظر تیز کردم هر دو لب قرچی چنان حماس همدیگر شدند که پنداری دو ختداند و قطعا هم جدا نبشد تا چند انگه وجد با نور رسید و بگشت ۔۔۔ از لباس غیر تا عریان شویم دست غیرت پرده پوش ناشد است ۔۔۔ عشق ما هم آن کرد اختیاد وصل جانان عقل و هوش ما شده است

حکایت پیره احمد بتنی گوید در پیر بتنی قوالی بود حسن نام ملخالی شیخ هم از سلطانیه میامد و جماعت بر تنی استقبال رفتند و حسن قوال را با خود بردند در تنیان دیر بر الق و بر بتنی تحضرت شیخ رسیدند و حسن قوال چیزی می گفت و این بیت بخواند **وانشد** نه جان اینست عیار جان چه چیز است ۔۔۔ نه در جانی بروز از جان کجایی شیخ هم را وقت خوش شد و از اسب پیاده شد و سماع کرد **شعر** سماعان از بهر کحل چشم خویش ان خالت خواست ۔۔۔ کو بپای عرش سامیدان وجد خویش شاخت و چون حسن قوال از دیار در گذشت توبه کاری پیره سیف الدین نامی بر بتنی حسن قوال را در واقعه دید که در نقم نعیم جنت بود از و پرسید حسن ترا چندان عمل نیك نبود بدین مقام بحر رسیدی گفت ان نوبت از برای شیخ هم چیزی گفتم و شیخ سماع کرد حق تعالی از ازمن بپسندید و مرا بان بخشید و بعد ازان این پیره سیف الدین آمد و صورت واقعه بر شیخ عرض کرد که حسن قوال را چنین دیدم و چنین گفت شیخ فرمود بلی ان روز ذوق بصوفیان رسانید حق تعالی در محل قبول آورد و او را در کاران کرد جنت ارزان میغزوشند اندرین بازار ها ۔۔۔ تا کرا عشق است کاین دولت بیارزانی خرد واکنون ان موضع سماع را بران راه اعلا بی کرده اند و مشهور شده

حکایت مولینا شمس الدین از مولینا نظام الدین حافظ پسر ادیب سراوی روایت کرد که وی گفت در زنا بنکه من دوازده ساله در مکتب بودم با جمعی از کودکان قرآن میخواندیم روزی دیدم که چهار دیوار خانه در حرکت آمد متعجب شدم برخواستم و بیرون دویدم دیدم که دیوارهای زاویه نیز در حرکت است حیران شدم چون در زاویه رفتم که شیخ در سماع بود بعد ازان تا مدت مدید هر گاهی که شیخ سماع میکرد میدیدم که دیوارهای خانه در جنبش میامد چون بیرون میرفتم شیخ قدس سره در خلوت یا در زاویه در سماع بسود

اگر دستی بر افشاند بی دل در طرب بارنی	هزاران جان دران عالم نماید عزم جانبارنی
ز شور وقت خود دستی چو بر کونین افشاند	هم ذرات در شورش در آید در سر اندازنی

حکایت مولینا العابد عبد الحمید سرسکانی روایت کرد از محمد قوال هشترودی که او گفت در زاویه مشهد در حضرت شیخ هم چیزی می گفتم این بیت بخواندم ۔۔۔ تو سیمرغی بپنهان بر یقاف قرب معنی شو چو بومان تا بکی سازنی مقام خود بویرانه شیخ را وجدی بشد و در سماع رفت تا سه روز نظر میکردم کف پای مبارك شیخ را - نام بالای سر خود می دیدم که سماع میکرد چون قدم در عالم معنی دران عالم نهند ۔۔۔ در هوای جان بر آرند از عرصهٔ اکوان نهند

باب هفتم

یضع ذهب الهادی وهو من الاسرار التی لا یباح بها لکن رجاء الثواب وان ینتفع به هذا النوع الاسکی نذکر تدبیره ونذکر الاول تدبیر الاول الاترتر فی تدبیر الاول روح البول یوخذ عشرة اوطال من بول الانسان مائة معتدل المزاج وقد شرب شیا با معتدلا ویقطر فی خام نادیة ثم یغزل عنه الامثیتر بالتقطیرة او ثلثین اواکثر فانه یبقی عشرة ثم بعد روح الروح یشد النار لیصعد فانی الارض من الملح الشادر الی قبة الانبیق ثم یوخذ الروح ویلقی الحجر منفتة فیقطر الماء اللون مرتین فیخرج فی الاول الزرقة مخلوطا بالماء والثانی یخرج الروح اولا ویبقی الماء المطهر فیه الرائحة المنفترة فی اسفل القرعة ثم یوخذ من هذا الروح المطهر جزء مع مثله من العرق النفاق ویوضع فی مکان حار یومین ولیلتین ثم یقطر ویرفع بخور روح البول الثانی

فی استخراج روح المسلح یوخذ من الملح المعدنی بالمثث ویسحق ویوضع فی مائل الرقبة ویکون فخارا قویا ویقطر کما علمت وان اردت القاطر علی الارض جدیدة من الملح وقطر ایضا کان ابیض ثم یوخذ من ذهب الرعد المثث

در کرامات منتوعه کرا از شیخ صفی الدین قدس سرّه ظاهر شده است منعقد بر پنج فصل **فصل اول** در اخبار قدس سرّه با ضمایر مردم **حکایت** پیره احمد بر نیقی گرموذی گفت در دیه ما بر نیق شخصی بود دویرا شیخ قلندر میگفتند جماعت قلندران و درویش نمایان بوی جمع شده بودند و ملک محمد سنان ویرا موسوم و وقفی کرده بود چنانکه عادت و آداب ایشان است مخوردن و سماع کردن مشغول بودند و علی الدوام مواظبت مینمودند **شعر** حیوان صفتان بشکل انسان مجموعه چون شکم پرستان جماعت ما حبارادت دیها متوجه حضرت شیخ قدس سرّه شدند و بحضور شیخ میامدند بشیخ قلندر نتوانستند صلای توبه و عزیمت حضور شیخ زدن که سمت الشیطان باض و فرخ فی صدره و رت و درج فی مخره در سیمای روزگار او واضح بود اما پری داشت احمد نام ویرا صلای زدند و گفتند تو نیز با ما موافقت کن تا بحضرت شیخ رویم جواب گفت پدر من شیخ است مرا چه احتیاج بجای دیگر رفتن غافت بحلال خود گفت مردم پیش شیخ صفی الدین میروند و مرا نیز دعوت می کنند ترنش گفت تو نیز بودلیکن دونیت میکنم اگر از ضمیر تا بگوید بتو دولایت پس او برحق باشد احمد گفت کدام نذ گفت یکی آنکه چون تا بینند گوید شیخ زاده ترا شیخ زاده خواند دوّم انکه از برای من یک انار بدهد اگر این دو کرامات از وی صادر شود دانم ضمیر تا خبر دهد شیخ بحق باشد پس از سر این نیت احمد نیز قدم پا ایشان در راه نهاد و با ایشان جماعت از سر ریا توبه قنطرهٔ اخلاص کرد بحضرت شیخ قدس سرّه مالیکه جماعت زیارت کردند شیخ با احمد گفت شیخ زاده خوش آمدی خیری با حمد رواحمد و اعتقاد قوی آورد **شعر** جاسوس قلوب دید در عالم حکم از حکم مطیع طوع و فرمان آمد و چند روزی بحضرت شیخ بودند بوقت مراجعت کردن و تقبیل انامل مبارک دستی با فتند و وداع میکردند احمد را ندادند سخن نا فراموش شده بود چون وداع کرد و روان شد شیخ فرمود شیخ زاده سخن ان عودت حلال خود چرا فراموش کردی چرا پیغام او نمیرسانی و نا ننی ستانی و یک انار بدستاوا داد و فرمود دران ساعت که حلال تو انار در خواست کرد که من بتو دهم این انار بدست داشتم و خواستم خوردن از برای او نگاه داشتم تا اکنون بستانی و بوی رسانی **شعر** دریاغ ار دنش هزاران میوه باشد که بر نیک و طعم و بو جان بخشد امّا پدر را بگو شیخی چنین باشد که دیو نماز گذارند احمد چون این سخن بشنید - غایت عجیب بروی پگردید از خانه مقلسل اعتقاد زفرتا بجا نایهٔ اخلاص حاصل شده بخانه مراجعت کرد و احوال را گاهی تمامتا بالحال خود باز گفت حالش نیز معتقد شد لیکن دایم در این فکر میبود که شیخ قدس سرّه سخن تو و ولایت گفت دو راست امد و یکی معلوم نه تا دری کیف ما کان اینحقن بپدر بسانم پس بپدر خود گفت شیخ فرمود شیخی چنین باشد که بیوضو نماز گذارند شیخ قلندر چون این سخن بشنید برخود بلرزید و از نهیب این پیغام عقلش در سر بگردید **شعر** ضمیر پاک چون دانست یکسر چکویم هست رازمن سراسر و گفت بل راست میفرماید که سه سال است علت سلس البول دارم و همچنین نماز میگذارم بیوضو و هیچ افزوده ندارم این الطاف نه احمد چون این کرامات نیز مشاهده کرد اعتقادش راسخ و کارش عالی گشت اما شیخ قلندر چون غشاء دین و نیب برقلب داشت اعتقاد نکرد و عناد آورد و سخن احمد در وگار نکردند غافت احمد اورا از خانه بیرون کرد و از انجا بدیه کرمرود آمد و انجا وفات یافت ان راکه ذ توفیق ندادند نصیبی از نایهٔ اخلاص کجا یافت نصابی

حکایت پیره احمد بر نیقی گ مردی گفت از مرحوم مولینا اسمعیل رحمه که مشار الیه بود شنیدم که او گفت نوبتی در اردبیل نا حضرت شیخ قدس سرّه بمسجد جامع میرفتیم نظر کردم شیخ جامهٔ نفیس پوشیده بود و بر مرکب نفیس نشسته و پادشاهانه بمسجد میرفت در دلم بگذشت که این وضع پادشاهی است نه وضع شیخی شیخ بتو و ولایت بدانست در حال روی مبارک بمن کرد و فرمود مولینا این وضع وضع معشوقانه است نه وضع شاهانه که چون حق تعالی کسی را دوست دارد او را بظاهر و باطن بیاراید و آرایش فرماید ان الله جمیل یحب الجمال معشوق جمال آرا نماید خورشید زنده کمتر اید

حکایت خواجه عبد الملک سراوی گفت که مولینا عبد الله بابا سراوی گفت که بحضور شیخ قدس سرّه امدیم و دران وقت مرحوم خواجه محیی الدین ذکا رحمه رضیع بود و صاحب فراش بود شیخ سبب او عظیم متالم و ملول بود در دلم بگذشت که

با بستی شیخ را ملالت مینمودی با حق تعالی میگذاشتی در حال شیخ روی با من کرد و فرمود مولینا این فرزندان امانات شیخ زاهدند قدس الله روحه پیش من مرا ملالت و تالم از برای امانت شیخ زاهد است نه انکه تو فکر میکنی هرگ نقش کبرد فتر خاطر بندند از لوح و رموز عیب برخوانده ام

حکایت پیر فضیل گفت از پدر خود پیره محمد دارودی رحمه شنیدم که فوجی با شیخ قدس سرّه در کشتی بودیم که بحضرت شیخ زاهد قدس سرّه میرفتیم در شب مرا اصلام رسید و احتیاج بغسل شد و دوقت نماز شیخ با امامت کردن اشارت میفرمود در این اندیشه عظیم ملول گشتم که چون وقت نماز بسیج در آید و شیخ بمن اشارت فرماید تدبیر من چه باشد که در یاست و کشتی و دور دریا نمیتوان رفتن و در کشتی غسل نمیتوان کردن و وقت بسیج نزدیک شد با خود فکر کردم که در کار کشتی زنم و آب فرو روم تا کار شیخ فرمود کار دریا کستانی مکن و صبر کن تا بکنار رویم انکاه غسل کنی کار دریا کستانی کردن مخاطره باشد

بکستانی قدم نتوان نهادن	درین دریای پس مواج خونخوار
بکر دکشتی توفیق جوئیم	دراین مغرق ازایمن ملاح زنهار

حکایت مولینا عبد اللطیف کیسی گفت مولینا نظام الدین بلوانی را در دیوان اردبیل ادراری بود برادر خود مولینا عبد الرحیم را بحضرت شیخ قدس سرّه فرستاد تا شیخ بحکام شهر بگوید تا ان ادرار بوی رسانند و حال انکه شیخ مذمت مال دیوانی و طلبهٔ علمی که مباشران کشندی و بقول میکردند بمبالغه میفرمود که بعض مولینا عبد الرحیم در حصول ادرار التفاتی نفرمود و ان مجلس باخر رسید و شیخ برخواست که از نا دیه بیرون اید مولینا عبد الرحیم از نا دیه بیرون میرفت بدر معهود و شیخ از در دیگر که در دنبال سجادهٔ متبرکه است بیرون میرفت مولینا عبد الرحیم گفت در دل بگردید که چون نات که ادرار حرام است و نباید ستاندن و مال کلخوران حلال علی الفور شیخ بدست اشارت فرمود و مرا بخواند و در گوشم گفت فرزند باید که بدانی که مال کلخوران نستانده باشم و قبول نکرده در دل از این فکر چی مکن در جان فکرت خیال بندند

حکایت پیره احمد گفت از مولینا تاج الدین خطیب بر نیق شنیدم که او گفت نوبت اول که شیخ بکرمرود آمد جماعت اهالی و قضاة بحضرت شیخ قدس سرّه پیر سیدند من بهمراه خود مولینا نور الدین گفتم که بحضرت شیخ برویم و توبه کنیم مولینا نور الدین گفت چون تا طالب علم توبه کنم گفتم چه کرامات میخواهی گفت تغییر لباس خود کنم و جامهٔ عاریتی رهن این معجز بیضا لیکن گفت اگر شیخ کرامات نماید توبه کنم گفتم چه کرامات میخواهی گفت تغییر لباس خود کنم و جامهٔ عاریتی در بوشم و بحضرت شیخ رویم اگر او بداند و بوقت بیرون آمدن انا دی بمن دهد دانم که صاحبدل است پس جامهٔ خود را بکرد او جامهٔ عاریتی در بوشید چون بحضرت شیخ رسیدیم شیخ را چون نظر بمولینا نور الدین در آمد فرمود مولینا انجا بیا و نزدیک خود بنشاند و فرمود مولینا چون آشنائی خود را بجامهٔ بیگانگی چرا مینمائی حالی در قدم شیخ افتاد و توبه کرد

هر راز که در لباس اسرار بود	از پرده عین هست بروی مکشوف

حکایت امیر علی گفت که با پیره عز الدین رحمه صحبت داشتم و بسیار بحالت و وزیدم و حال انکه از شاهنشاه غیر تغیری در خاطر مبارک شیخ بود پیره عز الدین در قرا باغ با امیر علی گفته بود که در صحراء در باغ نا بینا نه که وقتی طالبان و صوفیان بدانجا آیند چون بحضرت شیخ قدس رسیدم و جهت صحبت پیره عز الدین متوزع خاطر بودم و دردل اندیشیدم و می

عنه ذلک من الاشیاء التی یزعم ارباب صناعة الکیمیا انه یقدرون الناس و یعزونهم عما هم فیه

صفة

دواء للامراض الحارة صفته مزاج زاج الزهرة و البزر یوخذ من صفایح الحلی من الحدید یرفع الزئبق یوخذ من ذلک ثلثة اجزاء و یدق بالمدقاش صفا ثم یوضع فی اناء من خزف ساف نیها و ساف من الکبریت المحرق ثم یوضع علی النار حتی یحترق و یستقلع الدخن و ذلک ثلثة ایام ثم یخرج و یدق فی الهاون الحدید حتی یصیر ترابا فیخرج الدخن کما تخرج و یصیر ترابا فیخرج الدخن کما تخرج و یصیر ترابا فیخرج الدخن کما تخرج و

ز سیدم که شاید که شیخ ببب صحبت او با من عنایت فرماید چون در دل بگردانیدم ناگه شیخ فرمود ایسر عمل صحبت پیر عزالدین نیکست فکری مکن لیکن خانه در باغ ساز نیکو بر بنای خانه سراج الدین جبرئیل نیاز اینچه در دل بود شرح زدیم و امید هرود و دیگر قصه بر دستش نهاد از ضمیر پیش داستان دل بخواند نور بر نور و اعتقاد شرح ستاد

حکایت

مولانا شمس الدین اخوین گفت بوقتیکه شیخ زاهد قدس روحه بحمامات رسیده بود و شیخ صفی الدین قدس سره بر سجاده ارشاد متمکن شده پدرم را مولانا نجم الدین در عین صفای اعتقاد دکه ورقی میبود تا گفت شبی در خواب دیدم که در مقامی درجات چند ساخته بودند و بنا و مسند شیخ زاهد در میان ان درجات ساخته و بالای ان بسر پا چهار در جه مسند شیخ صفی الدین ساخته و هر یک بر مسند خود نشسته مرا در دل تو ران انکار زیادت بیشدی که شیخ زاهد شب و شیخ صفی الدین بالای او نشسته باخود اندیشه کردم که اکنون بحال اعتراض قوی شد و وقت است که تخلیطی بکنم و قصد کردم که زیادت شیخ زاهد در بایم و چیزی بگویم شیخ زاهد مرا بخواند و گفتی هان چرکین و با نکث مستحر و ابهام مبارک کوش من بگرفتی و پیش شیخ صفی الدین کشیدی و فرمودی ازان ماست چنین باشد و بفرمان خدا و اجازهٔ ما انجا نشسته است

شعر

پایگاه نبت ان کرکه ان مابود صدر سدره طوبی و طوبی عروة الوثقی بود چون این خواب بدیدم اصطاراب الطاف نجما انکار از ساحت صنیرین قدسی بنشاند و عزیمت زیارت و حضرت شیخ صفی الدین قم کردم چون بحضرت شیخ رفتم و او در کلخوران نشسته بود و استاد با درختی کرده بود برخواست و تبسمی کرد و مرا در کنار گرفت و اهسته با من گفت تا شیخ زاهد کوش تو نه گیرد و پیش تا نکشد و تلی نکند که دوست اعتقاد بصفا میدل تکنی و پیش تا یانی و اعتقاد بیاری چون ان دیدم و این

شنیدم هوای عتقاد صافی بر دلکردیم	تا کوشر کوش ترم لم صیت تو کرامت
در کشته دلی برای پر ورد ن جان	در چشمهٔ چشم آب صفایت دارم
	خوش حالی از ابی هوایت دارم

حکایت

نوح قوال گوید شبی شب جمعه شیخ قم در حمام آمد و صلاح خادم در خدمت شیخ بود گفت شیخ آب حوض معتدل است اگر شما هی شیخ در اینجا نشیند تا راحتی بوجود مبارکش رسد شیخ دیرا منع کرد یعنی این زنان از من فتوی می طلبی تا هر یک در حمام آید در حوض نشیند اگر فلتین باشد و اگر نباشد

اشاره

کاغذ و کتابت برند و از مشایخ بعلل میخواهی که از برای عوام از من بعلل فتوی ستانی

شعر

پرکار و رع برکار بودی مردا تحول و تغلش کی شدی هرگز دوا

درنا

و چون بیرون آمد و جامه در پوشید در مسلخ بنشست و فرمود که ان بوستین از پس پشت من نزا چند رکعت نماز بگذارم و حال الکه وجود مبارکش عظیم ضعیف بود و خستگی داشت بوستین نهاده شد و او بنماز مشغول شد و بسیار بگذارد من در دل اندیشه کردم که چون وجود ضعیف دارد و خسته چندین زحمت بر خود چرا می نهد دین تهجد گذاردن چون سلام باز داد روی با من کرد و فرمود نوح چه فکر میکنی زکان دین در شب نماز گذارده اند علیکم بقیام اللیل فانه دأب الصالحین

خایز موافقت پاشای کنیم	وقت راز است دل از راز نجا باشکیبد
	هر کرم نفس پاسایش خود نفرسید
شب چو خلوتگه دل و محبوب دلست	غاشقانرا شب بی راز نجا می زیبد

حکایت

پیره مؤمن گفت خاجی عادل اردبیلی و قتی در سفر بلب رود خانه سپید رود رسید و در زواری بر نیم با خود داشت و سیلی عظیم مغرق بود و مجال عبور نه و ناچار شد در پردهٔ ستور دل استعانت بشیخ قم آورد حق تعالی خلاص داد و چون باردبیل رسید عوق بشاخت و شیخ را بخانه برد و در خانهٔ وی عجوزه بود در فقر که کرسنش ضعف رسیده و بی طاقتی ایجاده بود درد هلیز ایستاده بود و از شیخ در اعتاق خود شفاعتی التماس کرد چون شیخ قم بنشست بحاجی عادل شفاعت کرد که دیرا از اوکید خاجی عادل گفت شیخ ان عجوزه عدهٔ ضبط خانهٔ من است نتوانم ازاد کردن شیخ اشارت فرمود تا نزدیک او بنشست و با وی گفت چونست گفت بر کنار سپید رود در وقت سیل بدد مادر کار است و در خانه نه ذوقیست و قبول نیست خاجی عادل سر در قدم شیخ نهاد و ایاد و نفرد یگر ازاد کرد

ذهر سیلی برون آرند نفسی	گر بر تراک او چندی بنشینند
درین مهلک بوقت دستگیری	دعا کردن کسی را چون پسندند

حکایت

ادام الله برکته گفت که نوبتی شیخ قم از کشتاسفی می آمد و اهل خود را خود داشت مولینا شهید قاضی جمال الدین نارد بیلی و توکلی اصیلان و نصیر حکیمان باستقبال تا باقدام بیامدند چون بمراجعت از ایخا در رکاب شیخ ببزندند رسیدند شیخ شب ایخا نزول فرمود و از ایخا برگذشت مولینا جمال الدین و توکلی و نصیر با خود گفتند که از ان طرف عمارت نیست و شیخ از ایادان میگذرد و نزول نمیفرماید امشب ایخا در صحرا خواهیم بودن و جاو مقام نیافت و علف و علیق اسبان بدست نیاید و مردم و چهارپای از دست بروند امدین وسوسه و فکر بر اندند و شیخ قم در صحرا نزول فرمود ناگاه جمعی از تراک خیل نشینان در رسیدند و چادرها و خیمه ها بنیاد کردند چندی از براهی حرم و اهل شیخ مهیا کردند و از برای شیخ و مریدان خیمه ها بزدند و از برای هریکی از مولینا جمال الدین و توکلی و نصیر خیمه بعد از ان بزدند باز این اصحاب از دوی بریان کردند و رخال جاعت مریدان از الواف برسیدند و بریانها و انواع نعمتها از بریخو عسل و غیره بیاوردند شیخ قم چون ثافی الضمیر ایشان دانست از برای هریک انچه از و خواسته بودند بفرستاد و فرمود هرکه با پیران همراهی کند او را چنان فکری بنباید کردن و چنین کوشش خوردن که حق تعالی من حیث لایحتسب رساند

شعر

بس عجب حالی بود از تنگحالی دم زدن هر هی رضوان و مقصد روضهٔ دارالنعیم

و ان شب چندان نعمت حق تعالی بفرستاد که از مجموع مردم انبوه زیاده امد و از ان کسانکه نیز کرا اورده بودند چنانکه برای چاشت دیگر روز تمامت مردم برداشتند و علیق چهارپایان نیز چندان بیاوردند که از مجموع چهارپایان زیاده امد مولینا جمال الدین و توکلی و نصیر حکیمی چون کرامات ثافی الضمیر خود دیده و شنیده بقصور توکل خود معترف شدند و گفتند هرانینه این اثر کرامات و فضل الهی است والا اکر پادشاه ابوسعید دین وقت بدین مقام میرسیدی بهزار چوب و شکنجه نیز این بدین زودی حاصل نمیتوانستی کردن و این نیست الا ولایت شیخ و نظر الطاف خدایی نیست الا اثری از نظر لطف خدا این کرامات که زینه کونه نرجان می بینیم

حکایت

نظام الدین پسر رکن الدین خواجه اردبیلی گفت نوبتی جلال الدین محمود تصرانی که خویش قاضی مبارکشاه بود و مولینا رکن الدین هروی و قاضی صفی الدین سراوی و سید شمس الدین جهرمی و سید جلندری و قاضی شمس الدین سید کل روزی چند در خانهٔ من بودند و چنانکه عادت مردم طنز باشد بسیار نقضی چیزها می کفتند کبر باست و حضور شیخ قم شاعتی بر ویم و بعضی استماع میفرمودند جلال الدین محمود گفت اکنون شیخ را در خواب دیدم با بدر فتن پس تصمیم عزیمت بر زیارت کردند اما با تفاق گفتند ما هر یک چیزی میخواهیم و بحضور شیخ زویم اکر ان چیز که خواسته باشیم بدهد از جلهٔ کرامات او باشد والا ما از کجا و از کجا اند جلال الدین محمود گفت چین های بعید در خواهیم که حاضر نباشد پس جلال الدین محمود گفت من مشک میخواهم که بندی مشک بمن بدهد مولینا رکن الدین هروی گفت من شانهٔ ابنوس میخواهم یک دیگر از سید جهرمی یا سید جلندری نارد رخواست و ما را نکه ما دران موسم متعذر باشد قاضی صفی الدین سراوی گفت من چیزی میخواهم سهل کرده ناشید و عمل پس متوجه حضرت شیخ شدند

شعر

پای دل هر یکی درین راه هوس در سلسلهٔ قید هوا پی بسته چون بحضرت شیخ رسیدند شیخ در خانه که مشهور بود بخانهٔ یوسف نشسته بود چون بنشستند شیخ اشارت فرمود به پرده حاجی علی دلوزی تا سفره اورند کرده نان لطیف و عسل جوب حاجت چون ان دیدند بهمه یک نکاه کردند چون سفره برداشتند دیدند شیخ شانه دانی بیرون اورد و فرمود دراین حاشانه ایست که لایق من نیست و چون داد انبوس بود و با شانه بندی مشک از شانه دان برامد بجلال الدین محمود و بمولینا رکن الدین فرمود هرکدام هرچه خواهید اینها شانه راست هریکی انچه میخواهید بردارید و هریک انچه خواسته بود برداشت و اما چون شاعتی نشستند هیچ خبر از ان نفرمود تعجب نمودند که تا حرکات دیدیم و یکی نه پرسید چون برخاستند وقت تودیع خاجی دلوزی اشارت فرمود و یک یک انار بود از بیار بیاورد و یک انار سخت بزرک بیاورد و بیان کرد که نیت کرده بود داد اصحاب چون این احوال مشاهده کردند حال بر ایشان بکردید و هریک معتقدتر شد

بر لوح دلی که نقش اسرار خداست اشکال خیالهای ضمایر پیداست

نامختص بالنساء

صفحه

اکسیر لامراض الرحم یوخذ نصف رطل جندبیدستر و زعفران اونقیان یعمل رتا بعد اخذ اللون یصاعد الشراب ثم نصاف لیدر بع اواق من ربت البرنجاسف واوقیة من ملح الصود ومن انجلیقا و د من انیسون و درهم کهربا من کل واحد اوقیتان یخلط الجمیع و یعقد علی نار خفیفة الشرتة من ملت درهم الی ثلثة دراهم و هو ینفع سدد الرحم و یدر الحیض و ینفع من اختناق الرحم و یصلح لجمیع امراض الرحم

صفحه

ملح ارضاص الثانع لافتناق الرحم شراب و طلاء یجبر ق المشتری بالنار حتی یبقیر ادثم یغبر بالخل المقطر حتی یحل و شم نصفی و یوضع فی مکان بارد فانه ینعقد فیه الملح ثم یحمل هذا الملح بالماء القراح و یعقد مرات یذهب جوهرته و هو من الاسرار اذا سقی منه ثلاث حبات او اربعة حباة بالبر نجاسف ابراه باختناق الرحم و کذلک یطلی به من خارج فینفع نفعا جیدا

صفحه

ماء مقطر الاذان یوخذ عند مشکطرا شیع و دو قرن کل واحد اوقیة دارچینی و سلیخه و باد رنجبویه من کل واحد اثنتان درهم زعفران ثلث درهم جند

حکایت مولانا محیی الدین گفت در ولایت خلخال در دیه هریس کربیزنامی که خدائی بود و بقدر بیاری ثروت واز مواشی هزار گوسفند داشت باردبیل آمد که گوسفندان از بستانکاه بموقان میفرستاد بحضرت شیخ قدس سره رسید لیکن استحکام قوی در مواعید عقاید نداشت مکرر شیخ بسیار بگوالتفات نفرمود چون برفت با خود گفت راست گفته اند که هرکس چیزی از برای شیخ میارد بسوی التفات میکند و اگر نه نمیکند و برفت و آن شب بدیه کلخوران بود همان صد و پنجاه گوسفند او را گرگ هلاک کرد کرد امیر چون اثر کم اعتقادی و فکر باطل چنان زیانی دید که در شب واقع شد با خود ان باقی گوسفندان را بموقان فرستاد و او بحضرت شیخ آمد شیخ قدس سره فرمود کرد امیر خدمت کهنه بروز که اگر چیزی از برای شیخ میارند بسوی التفات میکند و اگر نه نمیارد نظر باعتقاد آن شخص است که اعتقاد او را بران باعث میشود و بران میدارد که آن چیز بیارد و مولانا محمد تراسیه محل وچون خدمت ان اندیشید -

همه ملک دوی دنیا چه بود عیار ما را	تو نوی زحمت ما بدو کون در نیابد
برکوه قاف قدرم در جهان بوقت همت	چو خیال نقطه قاف بود زمن برنیابد

حکایت پیره یحیی باغبان گوید که پیره ابرهیم خلخالی از دیه کرج گفت که در خلخال طالب علمی بود در علوم ظاهری مستعد که مدت مدید برآمد که با وی مباحثه میکردم و داشتاب اعتقاد طایفه شیخ قدس سره او را بای اباستعلم کرده بود و در تمرد دست رد بر روی مقبول او نهاده تا عاقبت دست توفیق بگریبان او نیامیخت رسید و طالبش بحضرت شیخ کشید و توبه بار دبیل کرد که بخدمت شیخ رسد و توبه کند و چون روان شد و بگریوهٔ سنجید رسید بقدر او قاتش فوت کرد باخود گفت اگر اجل مهلت ندهد و مدت عمر تا اینجا نکشد و در گذرد بی توبه غبنی عظیم باشد و این آیت میخواند ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان پس بران کریوه بنشست بکتاسوسن صحرائی ابتاده ستبر بود ان سوسن را بکرفت و گفت این را به نیت دست شیخ می گیرم توفیق میکنم و بپیره ابرهیم را گواه کرفت و توبه کرد و چون از اینجا بار دبیل آمد و بحضور میارلک شیخ رفت و میخواست توبه کند شیخ قدس سره فرمود مولینا توبه کرده گفت توبه نکرده ام فرمود در گریوه عوض دست سوسن نکرفتی و توبه نکردی سرد قدم شیخ نهاد و توبه و تلقین بکرفت این عمر نقیسی که مدارش نفسی است زنهار وقت و نفس دست مدار

حکایت پیره مقصود الیاسان که از جلهٔ صلحای متعینین بود گفت برادرم عثمان توبه کار شده بود و هر شب بذکر کردن ما را بیخواب میداشت روزی ویرا گفتم که شیخ تو خود فاتحه درست نداند خواندن تو تا چند ما را بزحمت بیخوابی معذب داری برادرم گفت اکنون برخیز تا این زمان بحضرت شیخ رویم اگر از این تا جای من وقتوا طلاع داشته باشد بنها والا از توبه توبه کنم در ساعت از سر این فکر دوانه شدیم و بحضرت شیخ قدس سره رفتیم نماز شام بود مؤذن اقامت نماز کرد شیخ بعبد اللطیف گفت که امامت من خواهم کردن و امامت را در پیش ایستاد مرا در جنب خود با ایستاند و نماز گذارد چون فارغ شد روی با من کرد و گفت پسر الیاس فاتحه درست میخوانم یا نه طاقچه لمای شد و نفاقم وفای نگشت و در زمان من ین توبه کردم و توبه با خلاص کردم دراز چون دل راست شد کردد زبانش نراجان چون دُرس کوید سرد لباشد زبانش عثر نخوان

حکایت نظام الدین زرکر گفت حاجی عادل بزاز در بیلی گفت تو بچی اناصفهان میامدم در دل با خود نذر کردم که چند عدد رنکین نیکو و میزی بحضرت شیخ آورم چون بزنیک مصلای اردبیل رسیدم بیرون دروازه تغیری در خاطرم آمد که شاید هم اتفاقا حوالیان بردروازه بوند و برادر عزیز لال را بقتل آورده بوند در مقابلهٔ من نیز بایستاده بوند باز گفتم با خود که بنذر وفا کنم و چون در شهر آمدم و بدر خانهٔ عالم بانان خواجه کال ربانی با خود گفتم که اندهم چون بدستبوس شیخ قدس سره رسیدم شیخ کاهی احوال واقعهٔ خفیر مرا تمامتر نیفت کردن و فسخ کردن و باز جزم کردن و باز فسخ کردن با من تقریر فرمود از حالی بحالی بکردیدم و از یاد ما رفت و ایام از شیخ غائب نبودم هست چون با سوس عملش از خفایای ضمیر نقش خوان راز میترسم زکشف احوش

حکایت مولینا محمد شحال روایت کرد از پدر خود مولینا تاج الدین رحمة الله که او گفت بخلوت بودم و بشی واقعه

کنز بودم و از حضرت شیخ قدس سره بخلوت خویش کیفانه قصب بمن داد بجزم چون ساعتی بکار مشغول شدم در واقعه دیدم که اسباب را بنا و پلیدی فرو میرفت تلول شدم با خود گفتم این با شیخ چون کویم با ندان شب احوال چند دیکر بدیم بنده کی شیخ آمدم اینها را بکفتم خواستم که بروم شیخ در حال بکفت مولینا ان دیکر نیز که زیر بغل پنهان کرده بکو بر خود بلرزیدم و کفتم خداوندا چنین وچنین بدیم فرمود لابد قصب هر یکی خوردن این بار آورد یعنی چنین واقعهٔ اشفته اندرین صیقل ذدان صفحهٔ آیینه را زانکه اندك تیرکی بر چهره زنکار آورد پاکباز از کجا شاید بجز پاکی انا نکه لقمهٔ آلوده زین آلوده کی بار آورد

حکایت همچنان مولینا محمد گفت که پدرم مولینا سراج گفت که وقتیکه تبدیل ذکرم شده بود و شیخ اجازه داده که دیکر ذکر خود دیده برنیق بودیم و پدرم محمد شاه طفل بود در کهواره بشب می کریست من کهواره او را می جنبانیدم یکدو بار لا الله الا الله کفتم تا او را در خواب کنم بعد از مدتی چون بحضرت شیخ قدس سره رفتم و واقعه کفتم فرمود مولینا چرا ذکر دیکر کردی کفتم تا او را بستوه داده دیکر ذکر نکرده ام فرمود مولینا ان شب که کهواره پسر می جنبانیدی در برنیق بشب ذکر تا کفتی در پیش قادم و انصاف دادم علم ظاهر سوی آن کم بشب کرد سر کرمیه و منزلکه دلها کرد دد

حکایت انی بدلخلخالی کفت سر واقعه دیده بودم یکی را پیش پیره یوسف ایلوانی کفته بودم چون بحضرت شیخ قدس سره رسیدم ان دو واقعه را عرضه داشتم شیخ خوش خوش جواب فرمودان دیکر نیز بکفتم شیخ رنك بار لك متغیر کرداند و جواب نداد وقت این را بکارت رفته است کفتم خداوندم بکو نه فرمود که را کسی دیکر کفته کفتم لی ایره یوسف

این لعبت مستور سوا پرده عجب	کز پرده علم او برون میاید
اسرار دو روز و کشف و سر همه را	داند که بعرضکاه چون میاید

حکایت مولینا محمد گفت که پدرم مولینا سراج الدین گفت که شیخ بریام ذاویه بزدك نشسته بود و در مزاج مبارکش ضعفی بیود و من در خدمتش ایستاده بودم و عصای شیخ در دست کرفته جوانی بیاید به پیش شیخ بایستاد ساعتی ناکاه شیخ قدس سره فرمود مولینا در زنان چنید قدم مکر تخمیر پا در نطع بکذشت که چنید را کردن سطبر تر چنید کفت از تنك نظری نست و اکر نه کردن نادر دو کون نکنجد **شعر** چون سر از جیب جلالت بر کشد آن سر دوان کردن ایشان نکنجد در کریبان دو کون

حکایت مولینا محمد کفت که شیخ در خلوت بسته بود و من بشنیدم و عصا بدست کرفته ایستاده بودم چون بکشود کفت از بام فرو آمدن من چون توقف کردم تا با خود آمد سؤالش کردم که چه حالت بود کفت مراد خاطر بکذشت که کردن شیخ سطبر است حل لغور فکر ضمیر بدین صورت باز کفت کردن از زنان بام لامکانی بر تو

توبتواز پرده ها اسرار دل دانسته اند

حکایت مولینا محمد کفت که از روایت پدر خود که نوبتی بحضرت شیخ رفتیم بسیار جماعتی بسیار نضف آورده بودند مکر پیره زنی دو درم زر بشخصی داده بود که بشیخ دهد چون ان عظمت شیخ و غلبه وقت بدید بحالت بروی افتاد و در خود فکر کرد که این دو درم بدست شیخ چون دهم و در دم چه چیز باشد در حال شیخ قدس سره دست زیر بالش کرد دو عدد کلاه نمد زیر بالش بیرون آورد و فرمود مولینا این کلاهها را از آدم و اشنه پیره زنی بجهة ما فرستاده کمال ما زیاده شود نه از برای ان فرستاده که ان زنان باشد که زیاد بوسف علی بغنا والده علیه السلام بودند بکلاه قدر چند دیمان تا آخر سر قیامت انها نهاباشد ان شخص چون این سخن از ضمیر خود بشنید در پای مبارك شیخ افتاد و ان دو درم در نظر نهاد مایهٔ اخلاص باید اندرین بازار ما دورنه اند و سنکاه دینوی را قدر نیست

حکایت روایت کرد نادر پسر عثمان کرمرودی که او کفت یکدو سال یك در سرکار داشتم که واسطهٔ معیشت من بود تلف شدند و ببردند چون بحضرت شیخ میرفتم در خاطر او بودم اکر شیخ را ولایتی باشد باید کوید که چها دارباران من موسلد در حال که بخدمت شیخ رسیدم و بوی پیرعثمان تنکر نکفتی که کاه و مرد وضا حیش نرد

کر کاه تو در صحرا پر داخت ز کاه تو	این کاه و زمین وقت است کز بار بپردازد

حکایت مولانا محمد شاه مرا بنی دکه کفت در وقتیکه ما نوذاویهٔ ترکه شیخ قدس سره نو بنا ساخته دو در بیل در سن

بیدستر
نصف درهم یجفی الجمیع - نافعا وینفع فی مصیر المذنب اربعة ایام ویقطر فی جمیع مائة الشربة منه ملعقة ولا یؤکل بعده طعام الی ثلث ساعات
صفحة
دواء ینفع جمیع امراض الرحم وینفتح سدد الطحال ویدر المحیض یشفد طحال البقر ویقطع قطعا صغارا وینفع فی العرق المعلول فیه المر اربعة ایام ثم یخفف فی مکان حار ثم یحقن ویدر بها العرق حتی یخرج اللون ثم یطیر عنه العرق حتی یمیس دبا وقد یقطر فیه قلیل من دهن الاصطیقا الطیب راخته المرتبة منه ثلث درهم لانظیر لها فی تفتیح سدد الطحال وادرار دم المحیض وهو من الاسرار
صفحة
دواء الکلی والمثانة اعلم ان الحصی المتولدة فی هذه الاعضاء انواع کثیرة فی العلة والکثرة والیبوسة والرخاوة والوضع وتتولد من فضلات الغذاء الطرطیریة مستعملا للانتفاع والعاقد لها الروح الحار المخصوص بذلك والعضو مع ضعف هضم العضو وکثرة مادة الطرطیر یرتبة فاعلم اثرا ذا کانت القوة الدافعة ضعیفة والقوة الماسکة قویة کان الاعتقاد ربما
صفحة
دواء یفت حصی الکلی والمثانة من ضفدع یؤکل مسوس یؤخذ

عیون

شبانه بتحصیل مشغول بودم روزی وقت غروب بر دروازه ایستاده بودم یکی از طالبان گفت چرا بذکر مشغول نمیشوی وتربیت نمیشوی نماز شام را مد بجانب زاویه رفتم چون شیخ رحمه الله نماز بگذارد اول سخنی که از کلمات طیبه او شنیدم این بود که بعضی طالب علمان را گویند چرا تربیت نمیشوید طالب علم که هر روز درسی میخواند وامروز

حکایت هم مولینا تاج الدین محمد شاه زکی گفت نوبتی در زاویه خواجه افضل سرابی از دحام عظیم بود امیر و اکابر سراو حاضر بودند مولانا چیزی بگفتند شیخ رحمه الله سماع بنشست و فرمود که تو مولانا چیزی بدهید و مراد درستی دیناری چند یا نانات داده بود که دراز بیل بگیری دهم در خاطر میگفتم که این زر چون دهم که اما نعت علی الفور شیخ فرمود که در پهلوی من نشسته اند یکسه پراز زر وی گویند امانت است چون دهیم برگیرد بده بعلمان عوضش باجای نرچون ثانی الصبی من بود در بی چند بدادم باز فرمود همچنین کن چون صبای جود او ابر سخاوت او و زاسمان کرد در زمین

حکایت مولینا محیی الدین گفت در ولایت خلخال در دیه که بر مولینا عمر خطیبی فرونوتی باجماعتی بحضرت شیخ رحمه الله آمدند شب ان مولینا عمر بمسجد حاجی نجم الدین معروف بزرده رفت و دران مسجد بعضی از طالب علمان جنبت نفس بودند بحضرت صوفیان مشغول شدند و مولینا عمر نیز با ایشان هم رنگ شد چون شب بخفتند مولینا عمر سقرلاطی کبود پوشیده بود که از کسی بعاریت خواسته بود انس دران سقرلاط افتاد و بسوخت باماد چون بحضرت شیخ آمدند حالی شیخ فرمود مولینا العینیة اشد من الزنا چون زنا نیست جنبت سخت تر از زنا است جنبت برادران نباید کردن مولینا عمر چون بشنید توبه کرد دیهای سقرلاط بداد چون دیان اندر زبانه اورد اتش تبر بکش در ان رخت بیرونی ودروی سوزدش مرد مینباید مؤدب اندر تعلیم کاه ورنه قهر اتش تادیب ادب اموزدش

حکایت خواجه اناکوید عورتی بود بانوتام لطایفه کار کرده باغبات کردی روزی اتش شوقش زبانه کشید ودر خاطرش افتاد که شیخ مرا یاد نمیارد در زبان بکشاد واین فهلوی انشاد کرد دیره کین سر تبوده ای ترکیجی دیره کین چش چو خونین اسره ریجی دیره سر باستانه آج تردارم حوزه نواجی کو در بختی چو کیجی بعلمان پرسش یامد و پاره سبزی در توجه حوایج زاویه بیاورد شیخ رحمه الله فرمود با مادت بگو که میخواهی که ما زیاد اریم نره و سبزی بی وزن میفروشی منت چون یاد اریم و خال واقعی بود که فرماز ضمیر او ماکسی را چنان شیوه نظر باز نکنیم که بهر حال رقیب عل خویشتن است

حکایت مولینا محیی الدین گفت روزی جماعت الاویان بحضرت شیخ رحمه الله آمدند از ان میان پیره نوشروان در راه با جماعت الاویان گفت امسال زحمت بسیار کشیده ام از برای نان خریدن ومحمود الاوی گفت که از دیه الاوی برجنیم و بعرضستان برویم که دهی است در صفح کوه سیلان چون بنده کی شیخ رحمه الله رسیدند روی مبارک با پیره نوشروان کرد و گفت که شروه مزوان بر زخود این هرد و کما ایشان در راه اندیشه نبود ند

گفت حرف اسرار کدر مکتب دل میخوانند لوح خاکان علوم دل میدانند

حکایت خواجه امین الدین گفت در ایام صبی در خواب می دیدم که در کوشم می نهند و از این معنی متحیر میشدم تا روزی بحضرت شیخ رحمه الله رسیدم اشارت فرمود که الاصبا من از رعایت ادب بمنزع مبالغه فرمود با لاغر فتم و در دل این اندیشه خواب داشتم تا کاه فرمود با ماد فتیکه من نیز کودک بودم من نیز می دیدم که در کوشم می نهند و از این کوشبان کودم می نهند چون این اندیشه ضمیر خود شنیدم این کردیم راه هر محزن دل بر دل ما یکشادند وز سر تن نهانیش خبرها دادند

حکایت مؤمن بیک گفت نوبتی شیخ رحمه الله مرا فرمود که بفلان جا برو و کار کران برای حصاد غله بیاور فتم و کار کر بیاوردم و در امدن هوای کرم بود و من پیاده حرارت در من اثر کرده و تشنه شدم با خود گفتم چه بودی که شیخ رحمه الله چیزی خنک بمن دادی چون بحضرت شیخ رسیدم پرسید کار کران را دیدی گفتم بلی مرا پیش خواند و سر عدد امر تو بمن داد و گفت بستان تا تشنه نگردی زلال شود که چیزی خنک میخواستی هردم نشنه جگر زاب لطافت دارد

زان سبب در دل وجان اتش عشقش داریم

حکایت مولینا شمس الدین اقیون گفت از طالبی سراوی

مقبول الروایه شنیدم که او از خواجه زکی فرجان سرادی روایت کرد که او گفت با جمعی خواجه کان سرا و از قوا بماغ عمادیم چون بحوالی اردبیل رسیدیم گفتم بان جمع که حیف باشد ما را بین موضع بنا ئیم و زیارت حضور مبارک شیخ در نیابیم چون باتفاق متوجه زیارت شدیم خواجه عوض شان سرابی گفت با من که ما را بین زیارت شیخ اوردبی اگر شیخ صاحبدل نباشد از برای عمل بیارد اول پیش ما نهد تا من بدانم که او صاحبدل است چون بر فتیم و زیارت دریافتیم شیخ رحمه الله ما را در خلوت برد خادمان سفره بیاوردند و بنهادند شیخ بخادم نظر کرد و فرمود اصحاب از راه رسیده اند و سر ما خورده عمل بیار چون بیاورد زی پیش ان خواجه بنهاد که او عمل دوست می دارد چون بدیشان بچشم دل نگرند هر یکی از زوی خویش برند

حکایت مولینا شمس الدین مولینا ناجی عم زاده ام گفت روزی در صحبت مولینا نجم الدین سلیمان و پیر نجم اورد و با جمعی از طالبان بر رفتیم بخدمت شیخ رحمه الله چون پیر نجم اورد را مهم دینوی بود از ناه بگذرید و در ان مهم برفت و حال خوجفش از اسب بنقاد تا خیلی نعمت و کم شد و چون باز امد بخدمت شیخ رفتیم شیخ در زاویه بکلمات مشغول بود حالی روی با مولینا نجم الدین کرد و فرمود مولینا هر طالبی که بخدمت شیخ رود و در میانه بهم دینوی مشغول شود خویشتن را بمحنت تکلف شود و زحمات عارض گردد در درگاه خدای تعالی بی شایبهٔ طمام دینوی باید در فتن ملک دنیا تغل کفش دروان عشق اوست ای بسا نعلاکه در ره چابکان افکنده اند

حکایت مولینا شمس الدین روایت کرد انه مولینا حاجی حافظ اقیون که نوبتی دانشمندی از شیراز باسم تجارت به تبریز امد و روزی چند مولینا ناصر الدین شیرازی رحمه الله با او گفت که اراده دارم بیش از و توبه بدست شیخ رحمه الله بکنم بهیچ نوع مطیع نمیشد تا روزی مولینا ناصر الدین کلمات چند از شیخ باوی بگفت وی در جواب گفت من با اینها معتقد نشوم تا خود شیخ را در نیابم و امتحان چند نکند روزی چند بر خواست و بخدمت شیخ رفت چون مراجعت کرد به تبریز معتقد شده بود و توبه کرده و بلقین سنه و بکار مشغول شده

شعر

عاقلان بله دادیم الدین بما زاد داد	در امور مال سست و در امور حال چست
پشت کرم از نیستی و روی کهتری بر خاک	چشم حسنه دل شکسته نیت و همت درست

حکایت مولینا شمس الدین مولینا ناجی عم زاده ام گفت روزی در صحبت مولینا نجم الدین سلیمان و پیر نجم اورد و با جمعی از طالبان بر رفتیم بخدمت شیخ رحمه الله چون پیر نجم اورد را مهم دینوی بود از ناه بگذرید و در ان مهم برفت و حال خوجفش از اسب بنقاد تا خیلی نعمت و کم شد و چون باز امد بخدمت شیخ رفتیم شیخ در زاویه بکلمات مشغول بود حالی روی با مولینا نجم الدین کرد و فرمود مولینا هر طالبی که بخدمت شیخ رود و در میانه بهم دینوی مشغول شود خویشتن را بمحنت تکلف شود و زحمات عارض گردد در درگاه خدای تعالی بی شایبهٔ طمام دینوی باید در فتن ملک دنیا تغل کفش

نقش ذهنی کز رقمهای تصور بستی	خانه جا بر ورق دفتر تصدیق نگر
سلب هر ریب بایجاب نماوان صغری	وقت کبری هر کی منتج تحقیق نگر

حکایت پیره زاهد هریزی گفت در دیه هریز طالبی بود سلیم القلب که بر کارهای دینوی زیادت و وقوف و تصرف نداشت نوبتی هشت درم زبر داشت و بار دبیل رفت که با حضرت شیخ رحمه الله بگوید تا ان در هم را چگذند چون روزی چند در زاویه بود نمیتوانست که در حضرت شیخ بگوید روزی شیخ در کلمات کرم بود ناکاه اشارت بجماعت کرد و اشارت بان طالب نمود و فرمود نا ما طالبان باشند که ایشار اهمت دوم در زباشد در دنیا و بان قدر که خدای تواند کردن چون شیخ بخلوت رفت ان طالب را بخواند و گفت بیار ان هشت درم تو ببرون اورد شیخ فرمود ببر تو با این نمک امدی که شیخ بگوید این را بچه مصرف کنم این را بشیرینی بده و از برای گوزنخور ببر و برای تو گوید به چه نیت که این را بنا عیال خورش کن

شعر

عاقلان بله دادیم الدین بما زاد داد	در امور مال سست و در امور حال چست
پشت کرم از نیستی و روی کهتری بر خاک	چشم حسنه دل شکسته نیت و همت درست

حکایت مولینا شمس الدین مولینا ناجی عم زاده ام گفت روزی در صحبت مولینا نجم الدین سلیمان و پیر نجم اورد و با جمعی از طالبان بر رفتیم بخدمت شیخ رحمه الله چون پیر نجم اورد را مهم دینوی بود از ناه بگذرید و در ان مهم برفت و حال خوجفش از اسب بنقاد تا خیلی نعمت و کم شد و چون باز امد بخدمت شیخ رفتیم شیخ در زاویه بکلمات مشغول بود حالی روی با مولینا نجم الدین کرد و فرمود مولینا هر طالبی که بخدمت شیخ رود و در میانه بهم دینوی مشغول شود خویشتن را بمحنت تکلف شود و زحمات عارض گردد در درگاه خدای تعالی بی شایبهٔ طمام دینوی باید در فتن ملک دنیا تغل کفش

منه رضف درهم فی المایه یستعمل ذلک ایاما متوالیة ثم تعرق الحلیل بطبیخ الفیطا وماء الترمس والبقلة والبنفسج والخبازی ما لا دویة المجففة وتستعمل ثلاثة الافستین المنقوع منه الفولاد الله لدفع الاستسقا والاسهال ان کان الهضم قویا وکانت القوة المیزة ضعیفة تولد الهضم تردان کانت القوان ضعیفتان عرین لم زایل العدة والامعا

صفة

سقوف کذلک لانظیر له - یوصف کهر با ودم الاخوین وشاذنج وسرچاوبزبقلة المحمودة بزلسان الحمل ایتلة وطوخ سندلا وطین مختوم من کل واحد اوقیة واحد اوقیة بحتی الجمیع تاعا وبعد یعفی وهو من العجائب لانواع الاسهال وزنه درم اعنی نوع کان کالذی ینطار یا والزعاف والزلق واخراط الطحث وغیره ذلک وهو لکل ما یبقی ثلاث مرات فاته دنیا ابره من یبقی بره او ترین الشربة منه من درهم الی درهم ویضف بالسان المحل وینفع الفلسنطار یا ذا طلی به من خارج مع الترباق وطین المختوم

صفة

انکه در بین شیخ سیدی نشسته بود جمال الدین ادب و در جانب دیگر دو کس نشسته بودند و ستم من بودم و شیخ هم بکلیات کرم مشغول بود و روی مبارک با سیّد جمال الدین کرد و جمعی از طالبان که حاضر بودند هر یک نعره میزدند و من چون شغف تمامی باستماع فرمایشات داشتم و باز میماندم منکران طالبان شدم و خواستم که از شیخ سؤال کنم که این نعره زدن چیست و چه معنی دارد همزمان این اندیشه تمام نکرده بودم که شیخ در کبی این کلمات روی با من کرد و سردست بر دوش من زد و بخواند بیت چون عشق تو پیش من بود لابد کم فریاد از و چون این حاله و موزبانم نبود نگران شیخ شدم و انتظارم نماند پس شیخ برخواست در خلوت رفت و همان ساعت مرا طلب کرد و هر سؤالی که در خیالم خطور میکرد خاطر جمع داشتم تا ساعتی در خلوت با من گفت و تسلی من کرد بی انکه من سؤال کنم

دو زوایای خاطر پرده پوشان داشتم | تا گشوده برنع از رخسار هر زیبا نگار
دست اشراقش نقاب از روی ایشان برگشاد | هر یکی زان سیلوئ هستی نمود از هر کنار

حکایت مولینا شمس الدین روایت کرد از پیر احمد سنزقی و او از عفیف محمد سنزقی که او گفت نوبتی بخدمت شیخ قدس سره غلوت بودم و خواستم تا بخدمت شیخ روم و واقعه بگویم غلبه قوی از طالبان بر در خلوت ایستاده بودند من در خاطر خود اندیشه کردم اینها بیشتر از من اند تا ایشان را واقعه گفتن دیر شود برا جعت کنم باز گردیم و در خلوت نروم و مراجعت شدم دیدم که در بحیره در خلوت من کشوده و آفتاب در خلوت جست و تمثال ذرات بتمثال حیوانات و موریچه دیدم که دران شعاع آفتاب و گرد می جنبند و موج میزنند تا گاه شیخ را دیدم که از در خلوت در آمد و دست کرد در میان آن چندین هزار حیوانات یک مورچه بگرفت و بر دست من نهاد و آن مورچه را از یک پای او بیک پای دیگر بگردانید و گفت ای درویش بنگر که حق تعالی چندین هزار حیوانات یکی نشکست ندانند که طالب بر در خلوت است و اورا در خلوت واقعه ثبوت و تا او کند

چون سلیمان وارد آن وادی النمل وجود | زیر سیر باد پای صرصر کام او رد
زاد و مال و قصر هر مورچه دانند نکو | کوز حسب حال سر خویش پیغام او رد

حکایت مولینا شمس الدین روایت کرد از پیر دوش فرغانی که او گفت بخلوت نشسته بودم با یاری سخن بهشت و زوار دیدم و بحثی میرفت از حور و قصور و انهار و اشجار بهشت چون بعد از ندمانی بخدمت شیخ قدس سره رفتم هنوز نشسته بودم شیخ فرمود فرزند کسی که در خلوت باشد باید که بخدای مشغول باشد دست از حور و قصور و بهشت و انهار و اشجار بدارد در پای شیخ افتادم و توبه کردم

همت عاشق نباشد تا بحور و قصور | هر که در در نظر آید بنود چیز قصور

حکایت روایت است از خاجی فخر الدین بوجندی که روزی در خدمت شیخ قدس سره بودم و کرد و نهای چند از برای هیمه برخاستند و بیرون باز گشتند و خادمان شکایت میکردند که در هیچ هیمه نیست شیخ روی با من کرد که خاجی فخر الدین برو و احوال کرد و نها باز دان و زود تر هیمه بر سان گفتم من میروم اما ان راه ندیده ام شیخ فرمود تو برو ندا هم آنجا ان تو پیش تو فرستاده رسانه شدم و چون از شهر بیرون آمدم راه ندیدم چون اندکی راه برفتم دو کرد را دیدم که بمن رسیدند پرسیدم که کجا میروید گفتند بدان جا میرویم که شیخ ترا فرستاده است و همراه من شدند چندانکه از ایشان هیچ پرسیدم کمتر کسی نشان ندادند و خود بدانستم که شیخ ایشان را از غیب فرستاده بر فتم تا بدان دیه که کرد و نهای آمده بودند بیاوردند ایشان را باز باده کردم با خود گفتم که چون تا اینجا آمدم تهی رفتن خیف باشد با خود اندیشه کردم که بیت عدد شنه بستانم و بدیه و رزقان برم و هر شنه یک قفیز گندم بدهم و ان گندم را به تبریز برم و وقتی که نانهایی با کشکک بپزانم و با طالب علمان بخورم این اندیشه کردم و برفتم و شنه خویش را بخدمت شیخ رسیدم شیخی که فرمود خاجی فخر الدین بکار کرتا فرستادم رفتی و شنه خویش را بیار و بر زقان بردی و بگندم بدهی و بر تبریز بری و بگندم ابا و کشکک بپختی و بطالب علمان دادی مرد چنین باید که چون بیک کار بر رود چندین کار آورد

بکار خانه تا کرکی کند کاهی | هزار کارش ازان کار نام شود

حکایت روایت کرد خاجی فخر الدین بوجندی که در تبریز بسر صد دینار کنان بخریدم و بطرف کرمرود بردم تا

فی المقویات ولتقویة الجماع
اعلم انه کان الراوندادا
غلی فارتفة القوة المسهلة
کذلک الدار الحریق وهو خیسة
الثعلب الکبیر اذا جفت
ذهبت تقویته الجماع وکذا
وجعها بالجوز وهو جبان یؤخذ
الملائة ویترک الصعیرة
الفارغة من خصیة الثعلب

صفحة

عمل السالم بن یؤخذ خصیة
الثعلب الرلب یبقی فی
هاون من حجر ویوضع شیء
مثل لباب الخبز ویوضع فی
قرعة ویوضع علیها الاوفیون
الاعجمی بعد عجنه بماء الشراب
ویعفن فی بطن الفرس فی
حمام مادیة شهرین ثم یخرج
ویصفی عنه العرق برفق و
یوضع ذلک فی بطن الفرس
شهرین ایضا کذلک ویصیر احمر
کالدم والثعلب الباقی یبرئ
ویشبع مثله ویوضع علی
هذا الاعور وقد یقطر علیه
قطرات من دهن الدارچینی
لطیب رائحته وهذا الدواء
یقوی الباه ویهیج علی الجماع
بحیث لا نظیر له وزید النبی
ویرجع الشیخ الی شبابه
الشربة منه من ثلث درهم الی
درهم ویسقی مؤخرة ثقیل من
شراب الریحان وقد یخلط
بالکلکند ویشرب فی الشراب

فصل

فی انواع المفاصل والتقریب
علاج المفاصل فی ابتداء العلة
سهل یزول بعض الادهان
الیاسنیه وانا اذا ازمن

تا بفروشم در راه که میرفتم با خود گفتم که راس المال چندین است و ربح چندین از ربح گرچه کنان از برای شیخ قدس سره و از برای خدمة الاسلام رحمة الله علیها ببرم چون این نیت بکردم و کنان بفروختم و مقنعة با چندکنان بر گرفتم و بخدمت شیخ میرفتم در دیه خواجه دیه نزول افتاد مردم دیه خوشه چند انگور آوردند سخت شیرین بودند انگورها در سبدی نهاده در جهة شیخ و دو خوزه دیگر جهة شیخ بستدم و از باغ دان شدم چون بار دیل رسیدم هنوز در شهر نارفته با بای مراغی در آدیدم کرباس جوی آب وضو ساخته بود و نماز میکزارد چون مرا دید اشارت کرد پیش وی رفتم و از ان دو خوزه یک بوی دادم چون بخدمت شیخ رسیدم و شرف زیارت دریافتم تبسمی کرد و گفت خاجی فخر الدین دو دیشان تا نگوید راس المال و ربح نگویند از برای پیر خود چیزی نیت نکنند و چون نیت کنند در میانه راه از دو خوزه یکی برادران دهند اتفاقا نیت که هر چه ازان ماست هم ازان مردمان و فرزندانست

چون با دل تو بهر رهی همراهیم | از مقصد و صوب نیت آگاهیم

حکایت هم از خاجی فخر الدین بوجندی روایت است که در ایام طلب علم که در تبریز بودم روزی با مولینا سعد کشاسفی و چند کس دیگر از طلبهٔ علم بباغی بجایی شویی رفتیم و قدری تو و عسل با خود برده بودم چون سفره بنهادم و دست بطعام خوردن کردیم سخن شیخ قدس سره فرو آوردند و مولینا سعد انکار عظیم داشتی سخن انکار آغاز کرد من گفتم انکار مکن که شیخ را اشراف بر امثال این احوال میباشد و میدانند که چه میکوئیم گفت از اینجاست که شاهر صوفیان باین اعتقادها کافر میشوید بعد از مدت مدید چون بخدمت شیخ آمدم فرمود خاجی چرا صحبت با ان کنان میداری که تو و عسلشان دهی و طعنه کنند که شما با اعتقادیکه در حق صوفیان دارید کافر میشوید در پای مبارک شیخ افتادم و گفتم از اینجا معلوم میشود که از اجانب القلوب نیستند گفت آری هستند

مرغی است مواد راشیان قدسی | کو راست خبر ز حال عرش و کرسی
اسرار جهان نهان بگوش هوشم | کو بیدا کرم ز سر حالی پرسی

حکایت روایت است از خاجی اسمعیل سراوی که در زمان شیخ قدس سره از سفری می آمدم بباب شاه نبات و قوطی شکر از برای شیخ آوردم و مواجه سراوی با باخاجی نامی با من بود و چون بخدمت شیخ رفتیم در وقتیکه در خلوت میرفتیم بوی داد و چون شرف زیارت دریافتم خادم ان ترک از دست با باخاجی بستد و چنان تعریف کرد که او آورده است من حیا کردم تواضع گفتن که من آورده ام و اندک مالائی عارض شد چون مردم بدر رفتند شیخ مرا پیش خواند و گفت چرا طولی اکرم مردم نمیدانند که نبات کاورده نه خداست

کر خلق ز اخلاص و ریا هیچ ندانند | سهل است که کس که بدانست بدانند

حکایت محمد شاه پسر محمد اردیهی گفت که عمی از دیه ما بخدمت شیخ قدس سره میرفتند در راه از زوی موزی کرد و گفتند اگر شیخ موزی پیش تا نهد و ان یکی دو روزه داراست در میان نماید اند کی موزی پیدا شد موزی پیش نهاد و فرمود این جماعت را موزی پیدا شد موزی پیش نهاد که خواسته اند چون خادم موزی پیش ما نهاد و موزی پیش ما نهاد فرمود که او روزه داراست

حکایت پیره محمد شاه کرزوی گفت وقت نیم روزی در بقعه می خالی بکاری مشغول بودم ناگاه سر بار او از شنیدم از بیرون و یار نظر کردم هیچکس را ندیدم در دیه آمدم تفحص کردم جماعت گفتند ما را از آمدن شیخ خبری نیست دروی بجو آکردم هیچ خبری نشنیدم باز گردیدم تا نماز عصر شد چون نماز بگذاردیم ناگاه در افتاد که شیخ قدس سره با جماعت آمد باستقبال شیخ رفتیم چون بخدمت شیخ رسیدیم و زیارت کردیم عزم کردم که توبه کنم تا خود گفت که تا چندین مجالت دست شیخ چون گیرم و چگونه توبه کنم حالیکه این حال در خاطر من بگذشت شیخ قدس سره مرا آواز داد که بیا هیچ اندیشه و فکر مجود راه ندهد برفتم و توبه کردم سر بار بدست بیاورد بر کتف من زد و فرمود مقصودت خدا بدهد و مقصودت

حاصل شد | از سخن دانا دل ان بحر نوال | دیدم هر آرزوی در حال و مآل

حکایت

صفحة

فی معرفة الامهة فی یحتاج الی
المسهلات والمدرات و
المعرفات والخوانین وبه الکلیس
جوب لذلک الزنجبیل المربی کانی
والمهل المجوب لذلک الشحم تقا
خلص بر قوم کثیر من هذا الداء

صفحة

المهل ان یؤخذ من الزنجبیل
وزبد وبت السمن یاسنا
وعظم مخ الاوفان والسکر
اجزاء السواء یسحق الجمیع ویعطی
منه نصف درهم فی کل یوم
باء الکافیطوس وهذا
المهل کاف فی تفتیة المفاصل
والنقرس وما الادویة المقویة
المفاصل المانعة الانصباب
المواد الیها فروح الزاج وطبع
اللؤلؤ المطبوخ فیه العناب
والورد والعنبر مختلف

صفحة

دهن البلسان الذی یکون
وجع المفاصل والنقرس
یؤخذ زاج محرق وطلاق
عسل فیخمر طلی ساعة
الشراب وطلی صمغ البطم
اربع اواق وعی الحمام ست
اواق اکلیل الجبل خمسة
اواق ودهن الحصی الصغار -
المستدیرة التی توجد بقرب
الانهار المحترة نصف رطل
یجمع الجمیع ویوضع فی مکان
حار ثلاثة ایام ثم یقطر ویشرب
الفعل الباقی فالقعر یسحج
طحر ویحل فی الغالب ویقطر فیه
وهو من العجائب فیکون وجع
المفاصل والنقرس یحلیل سوداها
بمثل هذا التخمیر وتوضع علی محل
الوجع ولا تزع حتی یجف تم

علی سفر یحی میکوید روزی جهت کنید مرحوم خواجه محیی الدین طاب ثراه اجو می کشیدم حضرت شیخ بنا مذ
ولیک میرز قشمش بیاورد و بان جماعت کا انجا کار میکردند منت کرد و بمن کرتها و چون انچه نصیب من بود بستیدم
با خود کفتم اکر شیخ را ولایت کامل باشد برود و از برای من دیکر قشمش بیاورد این بکفتم و منتظر مبودم تا چه شود
شیخ را دیدم که بخانه رفت بعد از زمانی بیرون امد و اواز داد علی کوچك بیا و فرمود اکر من قشمش ندهم پیر کامل
نباشم قشمش بستان تا من پیر کامل باشم بستدم و سر در قدم شیخ نهادم شیخ در خانه رفت پیر عز الدین زه مرا
برنجانید که برای چه رها می کردی باز چون زمانی شد شیخ باز بنا مذ کفت پیر عز الدین او را چرا رنجانیدی فی الحال
مبشد یت اکر از اینها نرنجانید کاری نتواند کرد ان چنان مرغی چنیش دانه باید بکار تا شود در دام کام

ارزوی خویشکار

حکایت پیره عوض کفت از پیره می شنیدم که شب اد ینه شیخ قم در حمام میرفت در
خود فکر کردم که شب اد ینه است و شیخ بحمام میرود یا نه تی کی چنین نمیکردی در ساعت شیخ کفت بسم الله الرحمن
الرحیم با واز بلند پس کفت می درویشان بحمام پاك امده انداز فکر پاك در کذر پاکدانی که اندر عرصهٔ خاك امدند
تو طمعهای ناپاك چون خورده و پاك امدند

حکایت پیره بهاء الدین صابون فروش کفت روزی من و پیره
احد عم مؤلف رحمه الله بعد از نماز عصر از انك قصبی تجزیدیم و بکتاب اب رفتیم و ان قصبت بخوردیم و از انجا بزاویه
متبرکه امدیم شیخ قم در زاویه بکلمات مشغول بود چون نا اندرون رفتیم شیخ فرمود هرطالبی که بعد از نماز عصر تا نماز
شام کذارده چیزی بخورد اکر قصب باشد و اکر چیزی دیکر نقطه سیاهی بر دل وی افتد که روزکاری باید تا ان نقطه
از دلش بر خیزد این بکفت و برخواست چون کفش بپوشید روی بیارك تا کرد و کفت ان چند قصبه این زحمت ارزند
لحبیب صادق اکر اخما نفرماید چکونه دارد ی بیاد کار کزاید

حکایت مولینا حاجی سراوی کوید که قاضی
منصور سراوی رحمه الله کفت برویم و شیخ قم را ببینیم تا چه کس است و از علم چه میداند و چون بخدمت شیخ رسید ند شیخ
فرمود اری ادبی با متحان امده اند تا پیدا نیم قاضی منصور چون این سخن بشنید نعره بزد و قی بر کرد

حکایت مولینا علی کوید روزی حاجی عمو برد رخلوت شیخ قم ایستاده بود و او فرمود تا صد تمثیل نهاك
از برای درویشی کهلی را مده من برفتم و واقعه بکفتم و چیزی ندادم و کفتم این در صاحب دلالت نه در ساکان چون
شنید و واقعه موش دیدم روزی دو اتفاق واقعه کفتن نبود روز سیم برفتم تا واقعه بکویم از انچه دیده بودم هنوز
سخن نکفته فرمود که در کندی یا جانی که موش باشد چیزی نتوان کرد فوت دارا مخزن پاکی سزد کان زر زد

با طعنی این بود

حکایت خواجه عبد الله کفت که از خواجه ابو میمنا هنکرارد بیلی شنیدم کفت در واقعه دیدم
که شیخ قم با لشکری عظیم سوار میرفت مجموع خلقا و مریدان با شیخ و همراه وی با قبله میرفتیم ناکاه هائی پیدا
بشدی من پیش شیخ ایستاده بی اسب دوانیدی و در زیر سایهٔ هایشدی من پیش شیخ می ایستادی شیخ
فرمود تو نیز در زیر سایهٔ ها از وی جواب دادی که های من تو می من در زیر سایهٔ تو میایم شیخ چون این بشنید
فرمود پیش من ای پیش رفتی دست مبالك می اوردی و سر بر میکرفتی و میکفتی نکاه کن نکاه کردی انچه مطلوب
من میبودی میدیدی چون از ان حال باز امدم پیش شیخ رفتم پیش از انکه من سخن کویم فرمود ما بر تیم باد در خلوت
رفتم فرمود چرا در زیر سایهٔ ها رفتی کفتم های من تو بی بغیر از تو نیست و نمی توانکفت و مطلوبت رسانید ان
صفت شیخ زاهد بتو قدس روحه از های دوانم تا سایهٔ بر سر فتاد پادشاهی کشتم اندر کشور مراد

حکایت پیره بهاء الدین صابون فروش کفت مدتی کار من و ازان پیر احد عم مؤلف کتاب کباهد بکو صاحبت
داشتیم در حجاب امد و هیچ ندانستیم کسبب چیست و در ین حیرت پریشان میبودیم **شعر** نمی سوخ

پروانه نبود شمع سوزد تا سوخته در حجاب بودیم ایام بدر دی سپردیم شبها زام نمی غنودیم

بعد از مدتی پیره عز الدین زه از محمود اباد بکتوب فرستاد و در اینجا نوشته بود که شما در دکان سر بسره خرید و

خورد بد و شیخ قم باین سبب از شما بخیه داشت و کار شما در حجاب امده بنا بکه بحضرت شیخ رود و انصاف بدهید
تا حجاب از روی کار شما بر خیزد **شعر** اقتاب دلم چو عینی از غباری نا فرشت زان سبب شبکون نبود روزکارت
روزکار چون واقف کشتیم قریب دو دو الك از شب کذشته بود به خلوت شیخ امدیم و در دهان ساعت باران میبارید منال حاجی عمر انسانی که خادم بود بیامد و کفت کیست کی انصاف سید عد شیخ میفرماید در
اینده باران است چون در خلوت رفتیم فرمود تا عز الدین از محمود اباد شما را آکاه کرداند شما آکاه نشوید باین همه شما الحمد
لا تثریب علیکم الیوم پس یك کرده نان بما داد نا هر دو تیرا یکدیکر کفتیم کا این کرده بفرستیم از برای پیره عز الدین
فی الحال شیخ فرمود این شا بخورید و یکی دیکر بدست ما دا کا این را حضرت پیره عز الدین بفرستید و چون از حضرت شیخ
بیرون امدیم در حال کا دیکر باز ناکشوده شد از فروغ نور مهوران عیم غربا بر کشو شبپیا ان امد صبح سعادت فرمود

حکایت پیره بهاء الدین صابون فروش کفت هر بار که بواصه کفتن بحضرت شیخ قم میرفتم چیزی هشتی عظیم من
غالب میشد و زحمت میبودم یکبار دو خالوم بکذشت که پیره وی که شیخ طریقی بیفرمود که ما این زحمت نمیرسید
تا این فکر کردن شیخ فرمود بهاء الدین را حیا میاید بد نجا امدن من بعد اکر واقعه باشد بنا بد بیرون بایست تا ان
مشکلت حل شود بعد ازان تا بهاء الدین بود این چنین میکرد هر مشکلی که داشتی در حال که بحاوی شیخ بایستادی حل
شدی نا نوشته ورقی دفتر دل میخواند درس نامونده از صفحهٔ دل میخواند

حکایت خواجه عبد الله
کفت پدرم پیره عز الدین زه در محمود اباد بود و از دانشمندان جمعی پیره من بودند و شب برات بود کفتند که نماز
برات صد رکعت بیاید کذاردن پیره عز الدین زه در ان شب برات صد رکعت نماز بکذارد و معامله کرداشت در حجاب
امد و بدتی در حجاب بماند و نمیدانست که سبب چیست بعد از مدتی شبی بسیار بنالید و تضرع کرده و از درون شیخ
استعانت خواسته ان شب شیخ قم را در خواب دید و فرمود حجاب تو از انست که نماز برات صد رکعت بکذاردی برو
نماز را قضا کن تا حجاب از راه بر خیزد پس از ان حال باز امد نماز برات را صد رکعت قضا کرد و باز ان حجاب مرتفع شد
و معامله پیش در پیش امد و چون پیره عز الدین از انجا باز بدیلی امد و بحدمت شیخ رسید حال کا بوی نظر کرد فرمود
عز الدین مخلصان را نباید بکریند مخاصه باداب دانشمندان اما درون شیخ نزا برهانید

طلب دوکانی سزد بر خط راه استوار	تا چو بر کارش قدم بر کار باشد استوار
انصر	
نیکرد موبرد	باز روی حرف کیری نایدش بر روی غمار

حکایت پیره محمود سفر میکفت شبی در واقعه دیدم کا سرای بهشت عبور بود چون زینت جنات بدید میل
کردم کا فرو ایم ناکاه شیخ قم را دیدم کا در اسمانها جامهٔ سپید پوشیده و عظیم تند و با نکی بر من زد و سیلی بر کردن
من زد و فرمود های نرو امن بطلب صانع باش صنع خود طفیل است چون بامداد حضرت شیخ رفتم فرمود طلب چنین
باشد باید کا طالب سر بغیر فرو نیارد اما سزای ان کسی کو سر با دون فرو دارد انچنان سیلی بود عشق علی اکر
اید با دون سر فرود سیلی تا دیبکند نجلتش اید برد

حکایت مرحوم سفر میکفت نوبتی با حضر
شکرف دیدم و در خود تصوری کردم کا در جهان کسی بدین معامله نبوده باشد بر خواستم و بخدمت شیخ رفتم چون شیخ
مرا بدید فرمود محمود واقعه داری کفتم بلی فرمود اول مسلمان شو و انکاه بکو کفتم چه کرده ام کا کافر شده ام کا مرا مسلمان
بباید شدن فرمود تصور تو کزاست تو معامله در ساعت مرا ازان حال باز اورد و خود را چنان بنمانشم کا در ان حال
مسلمان نبودم ظلمت شبهای کافر زلف او حایل کرفت روز روشن نور ایمان داد از رویش مرا

حکایت پیره بهاء الدین صابون فروش کفت مدتی از کار باز ماندم چنانکا از معاملی بیتوم تشدی کرده
دانك از شب احیا کرم شیخ قم را بنور ولایت معلوم شد مرا بخواند و فرمود بهاء الدین این زمان مدتی شد کا از کار
دیار باز ماندی برخیز و بطرف کیلان سفر کن برخواستم و بغزمان شیخ بجانب کیلان روان شدم چون در بیشه
رسیدم مردمی دیدم کا در فتی چند کو چك کرد موضعی بوده میبریدند و می خشتید واز انجا در کذشتم و بمنزل فرود

العمل حتی تزول المرتبة الکاملة
ویکون ذلك بعد تقنیة المفاصل
کما علمت تقنیة المفاصل
یؤخذ من عظام الانسان
اوده من عظام الفرس المخرج
بالتقطیر ودهن الاترج من کل
واحد اوقیة ودهن ضع البلسم
ودهن حب الغار من کل
واحد ثلث اواق یخلط الجمیع
ویقطر فی حمام بارة ویطلی به
علی الوجع فانه یکشفه بالکلیة
الواد خصوصا اذا کان عن برودة

صفحة

مرهم لوجع المفاصل یؤخذ من
الودع عشر قضبات ومن قشور
اصل لبنج الاطبر شر قضبات
ویطبخ الجمیع بالماء الی الرشاب
ثم خذ واتم منه صفی ویعصر ثم
ثم یطبر الشراب بالطبخ فیبقی
فی اسفل الاناء شیئا کالعسل
یؤخذ ویخلط به طلاء من
شحم الحنظل زنجبیل کبریت کل واحد
ثم خلط به من الافیون الحاصل
بالشراب اوقیة ومن الزعفران
درهم ومن دهن البوسیر اوقیتین
فانه یصیر مرهما وادی اللون
لا نظیر له فی تسکین وجع المفاصل

فی دواء الحیات

اعلم ان الحیة اما ان تکون
ذیها قصیرة او کبیرة او الحیة
او مکبة من ذلك ولحیاج
جمیعها الی الاستفراغ و منا-
یقع انه الی الترید العدنی
والسهل الجامع و بعد استفراغ
المادة یسقی هذا السقوف

صفحة

یؤخذ من الحلزون الذی یوجد
فی اماکن الخربة والابنیة منا

الاعظم ورضوء تا ختم ودو رکعت نماز گذاردم شیخ فرمود دیدم معاینه که بیاید و فرمود بهاء الدین باز گرد کان تجسم را بس است کامروز دیدی چون شیخ را معاینه بدیدم بظاهر نا مراد برخواستم و باز مراجعت کردم چون بحضرت شیخ رسیدم فرمود بهاء الدین درختها را که می بریدند و میسوختند دیدی گفتم بلی گفت حال طالبان زینهار چو اکر سالها کار کنند چون مدتی معطل گردند و از کار بازایستند چنان از نادون و از ناسوی پر شوند که ان زمین که معطل مانده بود و درختها بار اورده میاید بدیدن و سوختن چون دیدی و دانستی دیگر بطال نگرد چون شیخ این سخن بگفت بکار مشغول شدم باز حال خویش دیدم محالی که هیچ ان درختها را نباز اندرون من بیخ زده و شاخ کشیده و شیخ را دیدم که بیامدی و آتشی در بخارندی در حال تمام بسوختی هیچ نماندی چون باز اندیشه بخدمت شیخ رسیدم بحال گفت زنهار تو هرگز بدین اندیشه نباشی

دست عبرت باید اندر کار صرف	تا نباوه در سلوک از عبر گرد
کز زمین دل بود و اندیشکل	هیچ هرغاره بر ارد در شاخ گل

حکایت پیره یوسف اندیشه محمد قاعلوی روایت کرد از پیر محمد اروی رحمه الله که چون شیخ ما مرا در واقعه اشارت فرمود که بر تبریز میباید رفتن من نزد فکردم که زستان و سرماست باری بدیکر اشارت کرد باز ستم اشارت فرمود و دست در محاسن زد او رد بغیرت چون چنین دیدم برخواستم و در شهر سراو بخدمت شیخ رسیدم علی الفور که رسیدم فرمود پیر محمد تا سه نوبت اشارت کردم قبول نکردی گفتم بلی و لیکن ان غیرت چه بود که دست بمحاسن فرو کردی گفت بلی چون اشارت اول و دوم قبول نکردی لابد سوم اشارت سیم غیرت خواست بودن کز شعار انکار حکم باب نیکو نیست

حکایت حاجی اسرائیل شرفا یادی کرد و من که بنده کی شیخ فرمود فقیم یکی که در ده کامان اندرون انکار داشت با اموافق شد و با او رافق نشد و می گفت از بخارا ام و مشهور بمولینا شمس الدین گفت اکر شیخ شمار او ولایت باشد حالی که برزا و بریدم از بهر اعمال اول بیارد بعد از ان طعام ترشی بیارد بعد از ان بیان کلمة لا اله الا الله بکند چون این هم از کلمات تو ان است چرا این بات کلمه را کرفته اند چنانکه مرا قبلی شود بیان این بکند چون بنده کی شیخ رسیدم حالی که بنشستیم فرمود مولینا این ذکر لا اله الا الله که جبرئیل از حضرت حق تعالی به پیغمبر صلوات علیه و آله آورد و او را و همچنین کبار ان کبار تا بشیخ ما و تا نیز همچنان بر بنده کان حق تعالی عرضه داشتیم اکر چنان باشد که با این کلمه اخلاص دل خود پیدا کند به تربیت استاد و روشنی ایمانش بیفزاید و ذبانش روانه کردد بذکر خدای تعالی و بوقت احوز انش کرباسی ذکر خدا باشد ان مولینا چون این بشنید برخواست و در قدم مبارک شیخ افتاد و توبه کرد و مرید شد

چو از این مژده شوشاه دل شوفان روان ایدش باد ستا از سر دل کنج روان

حکایت پیره مقصود اکورزی ولایت اردبیل روایت کرد که مولینا شرف الدین عثمان پسر پیر عز از بتبریز از تحصیل بیامد و تحصیل بسیار کرده بود و سنکر شیخ بسود پدرش نصیحت میکرد قبول نمیکرد بعد از ان با پدر کفت که بحضور شیخ برویم و فکر کرد و با پدر کفت این زنان که پیش شیخ رویم اکر نادره و کلاه بد هدیکی سبز و یکی کبود بعد از ان عمل بان بد هد از ولایت و کرامات او نا باشد پس پدر کفت من این خواستم تو چه میخواهی پدر بش کفت من مرد پیرم جایکاه کرم میخواهم چون بحضور شیخ قدس رسیدند شیخ فرمود از برای شرف الدین عثمان کلاه بیارید از حاصل میاید دو کلاه آوردند یکی سبز و یکی کبود بعد از ان عمل آوردند بعد از ان فرمود پیر عز ر اجای کرم برید که مرد پیر است برخواستند و در قدم شیخ افتادند و توبه کردند از علم خیر خوان نخوانی چند برخواند و خیر او آورد بنده

حکایت پیر بلال کرمرودی کفت که ما کان و صوفیان کرمرود بخدمت شیخ قدس میرفتند در راه طالبان بیکدیکر میکفتند که بحضور شیخ برسیم اکر از طرف صوفیان سخنی پرسد در عالم نفلی بود چون بحضرت شیخ رسیدیم شیخ روی مبارک با ما کان کرد و فرمود کلاه بیارید بر سر ملکان نهادند تا کر شوایب بی اعتقادی در دل میداشتند بانور فکر کردند که شیخ هست و شیخ در کلمات آمد و روی با ان کسان کرد و فرمود که شیان بکلمه دونان را نباید داد بیا به کوسفند کفتند نه بیک دهد فرمود نان بیاک باید داد تا کوسفند را نکاه دارد انکاه که بدل لکد کز میدیدند

صافی شلی زاد دل بشنیدند

حکایت پیره یعقوب روایت کرد از پدر خود امیر شکر که بحضور شیخ قدس بودیم در ضمیر م کذشت که بزرکان ما تقدم از بعضی مقالات مطهر است از بعضی اشعار و غزلیات و از بعضی اسرار شیخ را بنور ولایت معلوم شده دست مبارکه بجاسن فرو کرد فرمود بلی بلی طالبا زاد ضمیر میکذند که دونان ما تقدم پیرات مقالات کفته و غزل کفته و اسرار کفته اند پیران این زنان حکمت میکویند حکمت بهتر از ان هر سه من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا

در معدن دل کوهر حکمت باید کز بهر طراز تاج شاهان شاید

حکایت اخی میر برکت در یکی از عمارات بتبریز بخدمت رسیدم که اندر صوت اهل تصوف بود زنان در حضور او بنشستند حدیثش جدا یادان و مردی بود خوش صحبت سوال کردم که از مریدان کیستی کفت مرید شیخ صفی الدین قدس الله سره کفتم حضور کجا یافتی کفت باره بیل بعزم سیاحتی رفتم تجارا تغییر کردم و کلاهی سیاه بسر فرو کشیدم و در زاویه سر فرو بنشستم بعد از سه روز یا یکی از صدیقان زاویه بکفتم که من مرد طالب علم و مسافر و هیچ از شما هیچ ا نفاق نکرد و الدین سخن بودم که خاطری بیاید و مرا او از دهد که شیخ ترا بیخواند و مرا بخدمت شیخ برد چون بنشستم شیخ در من نظر فرمود و کفت مولینا اولاد خانه میاید چراغ افروختن تا خانه روشن شود و چون کسی را باید خصم خانه را بیفکند و چون خانه تاریک باشد جم خود بدیکری نتواند نهاد در پای مبارک شیخ افتادم و توبه کردم و بسبب ارادت من این جزئیات و اشراف شیخ بود بر حال من و بذکر مشغول شدم وای بسا تفرقه کز مجمع مبدل زان چنان رو شن چراغی روشنی اندوختم زان چنان نورا لهی شمع دل افروختم

حکایت هم اخی میر برکت کوید که روزی در شهر سلماس در زاویه پیر عبد السلام محمد پیر یوسف که مشهور بود باز قدیم پوش رسیدم حکایت کرد که در صحبت خاجی داشتار و مولینا طیب و ما جمع ظفر یافتاق متوجه زیارت شیخ قدس شدیم در راه مولینا طیب کفت که من سر امتحان با شیخ دارم اول کز من پنهان شوم خواهم کرمرا بیند صد اکند دوم انکه اشارت کند در اقامت سیم کز انکه جامه از تن مبارک خود در من پوشاند و چون بخدمت شیخ رسیدیم اصحاب همه در دست و پای مبارک شیخ بوسیدند مولینا طیب برفت و در پس طاق زاویه بنشست و او خود را پنهان کرد چون جماعت از زیارت همه فارغ شدند شیخ اندر همه نظر فرمود پس بخادم اشارت کرد که از پس این طاق ان دانشمند نشسته است او را بنزد حضور یاران آر خادم برفت و او را در پیش جمع آورد بنیاد و در پیش شیخ اندر زاویه نا وقت شام بنشست چون نماز شام شد و را اشارت کرد که بر خیز و امامت کن چون طیب پیش رفت و عقد نماز بست از هیبت شیخ کشت خاموش — شد فاتحه از دلش فراموش

شعر مرکه با ام الکتاب لوح محفوظ دل استقان از این سان کند عمارتی شود ام الکتاب در نماند و بخویشتن بپیچید پس اندر دل و خاطر او کرد یدکه این حالتی عجیب مرا از هیبت و ولایت شیخ است پس شیخ دست راست خود را بدوش چپ طیب فرو آورد در حال فاتحه اش بیاد آمد و نماز بکذارد چون الحمد تمام شد در پای شیخ افتاد پس شیخ از ن مبارکه خود جبتر برکند و اندر و پوشید

مرد چون عماری نکرد از هم بپندارد خود	معلمی و بی مایه نباید بر سر بازار ما
باشد اندر خطر سر کشتکی پر کار و ش	پس کشد خطی برود وری از این پر کار نا

حکایت اخی میر برکت از پیر اسماعیل سراوی شنیدم کفت نوبتی امیر جوبان بخدمت شیخ قدس آمده بود با ریم رود و او بتبریز کاستاده بود بوالفتح ابی بود از مقربان امیر جوبان میخواست کز بی اجازه پیره ابریم کشاخ و او در زاویه رود پیر ابریم دستی بسینه بوالفتح زد و او را بتاب کرد بوالفتح قریب ده کز ه دور رفت و بیفتاد از افتادن بزانوش خواد و بعجل و با طرفی دیکر رفت من اندر دل خود کفتم کز این خالد را باز کویم بشیخ تا ببر ابریم را منع کند هنوز اندرین فکر بودم که ناکاه شیخ از دور زاویه بیرون آمد و رحال که چشم شیخ برمن افتاد کفت اسمعیل ابراهیم را عیبی مکن هرکه او سلطنت صاحبدلی دیده بود دل او از هیچکس نترسد هرکه او سلطنت سلطان دید از کدای مدارا کی ترسد

حکایت اخی میر برکت روایت کرد از استاد حسن خیاط تبریزی که در ان روز یکه توبه کرده بودم از ناکاه عزیمت سفر کردم از حضرت شیخ استجازت کردم فرمود که بر سر توبه باش و از لقمه حرام خود را نکاه دار اتفاق سفر افتاد در اثنای سفر ذکری مرا بخانه برد

حتی یصعد الکبریت احمر
ان یبض ضیر الاثمد فان
الصاعد یذوب بالمجارد و
یسقط الی اسفل وان کرر
تصعید علی طبخ وزاج یبیض
کلاث مرات کان ابجود و بعض
الناس یضع علی الاثمد البیضا
لرخصه فی ان ذلک اسرع شیء
یقطع خدش الابیض ثم
یرفع الکبریت المصعد یحفظ

دواء دهن الکبریت

من صفته براکلیس یوسف
من الکبریت اوقیة و نصف
هرد م صبر ز عفران و لبن
محنوم من کل واحد ثلث
دراهم یسحق الجمیع بدهن البلسان المحلول بالمرارد

صفته

دواء اخر لدهن الکبریت
یوخذ من الکبریت المصعد
رطل و نصف قلقطار است
اوراق صبر ابیع اوراق مرزنجوش
مصطکی من کل واحد ثلث
اوراق رخمخان نصف اوقیة
طبخ جمیعه و رام یسحق الجمیع
ناعما و یوضع علی الاثمد المصعد
و یصعد کما یصعد الکبریت
وان کرر تصعیده کان اجود
و یجب ان یکون الاناء زجاجا
لئلا یحترق بل الی نصفه او
فوقه من الکبریت الصاعد
و المرکب ان المرکب حسن
یبقی الظاهر و الجسد الریاحی
و ذات المنجنب و القولنج و
جمیع امراض الصدر و الرئة
یفتح سدة الکبد المثیر منه
من ثلث درهم الی نصف درهم
و اما دهن الکبریت النابع

دمباسه دوخان ونوش وسفره پیش آورد من دست بدان دراز کردم ودوسه لقمه بخوردم دران خانه دروا بسته رفتم شیخ را دیدم که بنماز ایستاده بود وکفتی از سر حدت که بگیرید این سک را که مردار خورده است تا شکش را بدریم من ازین سخن از خواب بیفتادم وکشتم واز انجا که بودم سر فرا بر هنه میدیدم تا بحضرت شیخ رسیدم ودنبال بهایم پاره پاره کشته بود چون بنظر شیخ بمن بر افتاد زمزمه ای با لا بکور برفتی وحرام لقمه خوردی سنهی بجز یار هم جایی راه نیست دل دانشور ما زهر دانا کام نیست

حکایت محمود پسر زین الدین میکوید که فقیه سلیمان براهیمی کفت با متمان پیش شیخ قم رفتم بدیه ترک وچون بخانقاه شیخ در آمدیم جماعت کندوان استقبال کردند ودربانان ونقیبان بسیار پیش آوردند من مراد رضا الهی کوید که اکر شیخ یکی ازین بربان دست بمن دهد وکوید فقیه سلیمان این را بخانه ببر از بهر عیال من یقین دانم که او صاحب دل است در حال شیخ کفت خادم را کرازان بربانی در دست بفقیه سلیمان بده تا از بهر عیال بخانه برد مران انکار زدل باعتقاد سبدل شد چون تصرف کند اندر باطن اثرش بنماید ظاهر

حکایت پیر ما عمر شیخ قم میرفتیم بجماعت اندیشه کرده نزدیک راه وکفتند اکر شیخ با ریخ وعسل وناهی بدهد رشد بجی باشد چون دروازه دیه قم میرفتیم خادم را اشارت فرمود تا از بهر ریخ وعسل وناهی آورد

بر خوان دعوتش هر کس راست آرزو	پس هر کسی بقدر حوصله خویش میبرد

حکایت پیر ما ابن الدین کوید که حاجی اسمعیل کره وی کفت که در باغ مدتی خلوت ساخته ودر اصنی عظیمی کشیده درخواندن اندیشه کردم که این کاره کس نکرده است چون بحضرت شیخ قم رسیدم دروازه بهر زه کلمات می فرمود من قبول نمیکردم که من لایق اینچنین نعمتم تا کاه در وی مبارک نامن کرد وکفت حاجی اسمعیل برو وخود را بفروش اکر خود را فروشی مذلت خواهد ولیل کردد انکه آب چشمه بر کیر اب جیحون بر کیر که چندانکه بر کیری نزیادت شود ونه نقصان حاجی اسمعیل یعنی قوم کار کن چون این شنیدم کفتم الله اکبر با این چنین کسی چون زنده کانی کنم که من درکره ماشم واو در دیه دیل واپخه دوخیر من بکرد واو بنجاه داند

با حریفی چه توان کرد که در بازی او	کهتینی نزند کس که بر شد نزند

حکایت پیر ما محمود کفت وقتی با مدم مولینا زین الدین مذکور بود واز خود لوتی رفت بحضرت شیخ قم رسید شیخ را عصائی در دست مبارک بود چون نظر مولینا زین الدین دران عصا آمد در ضمیر او کذشت که شیخ عصا بمن دادی در حال شیخ روی با مولینا زین الدین کرد وزبود مولینا زین الدین این عصا بستان تا وقتیکه بمنی دوی در دست تو باشد چون این چنین دید انکارش باعتقاد مبدل شد چنانکه حالة القلبی از دنیا کفت جماعت بر خیزید که شیخ آمد بعیادت وصیت کرد که ابجماعت دروازا عتقاد شیخ مکردانید من زانکار برداشتم فکر کردم که این طریق طریق حق است واکنون مدد من میکند

از عصایش آیت معجز برهان یافتم	وز ید بیضاش شمع نور ایمان یافتم
از بحر میتر سیدم از دیخ ایمن کشت	از ندکاری اوبس سهل واسان یافتم

حکایت پیر ما شرف الدین مکرودی کوید بطرف اردبیل میرفتم تا شی رادیدم بانجوی فوالان که برا مدند کفتم از کجا می آیید کفتند از اردبیل کفتم بحضرت شیخ قم رسیدید کفتند بلی چون بحضرت شیخ میرفتیم در راه کفتیم که چون بخدمت میرسیم بار خی بکوئیم که شیخ را در حرکت آریم چون دیدار و حضرت شیخ آغاز کردیم وچیزی میکفتیم شیخ بر پهلوی مبارک میل فرمود وکفت نشسته ورحال طالقی پدید آشد که تا بیند شیتم که زاد بیر فرو آمد ودرخت ادرم شکست ازان ترس دیم بر دن دویدیم چون زنان بنا مد نظر کردیم هزار بیر بای بود نه درخت شکسته نه هیچ حادثه دیدت اورديم وباز بحضرت شیخ رفتیم شیخ در ما نظر فرمود وکفت بدعوی آمده بودید کنا شیخ را در حرکت آریم بکبار که بر پهلو میل کردم حال شما این چنین شد که حرکت میکردی شما را حال چون بودی که تحمل این قدر نداشتید

چو زلفت یار بر عارض صبا از فرق شور اند	چو شور شاه که از جانهای مشتاقان بر انکیزد
وکان سرو بالا ریحان اندر چمن آرد	قیامتها ازان قامت هزاران بار بر خیزد

حکایت پیر ما سیف الدین ترکی کوید که چون بحضرت شیخ قم رسیدیم من کفتم اکر شیخ صاحبدل باشد بحق مواپیش از همه دست بکیرد چون برفتیم وهشتاد کس بودیم وشیخ در زاویه مبتر که نشسته بود دست کسی بکر فتند پیش شیخ بردند فرمود که فلان را پیش ای پیش رفتم وپیشتر دست بمن داده دست بنا رکش بکر فتم وتوبه کردم فرمود پیره سیف الدین مرتبه خواهی هست سابقان در عشقش سبق از نماه بردند عاشقان سر کویش همه لحوا بودند

حکایت پیره مقصود کندوانی میکوید که از پدر خود پیر الیاس شنیدم کفت چون شیخ قم از بغداد مراجعت کرد بنزدیک کندوان رسید در میزه چیان احداث ناپی معروف لاغری بود که با خواره بود ان احد شاه با خود کفت اکر شیخ سیبی برداشت وبخاهی داد واشارت فرمود که این را باحد شاه لاغری ده ومن را بخود ده ترک کنم در حال شیخ سیبی برداشت وبحکم بی داد وفرمود که این را باحد شاه لاغری بده ویکو تا ان معامله را طل ترک کند وباز کرد باحد شاه لاغری چون این دید حال بروی بکردید برخواست وتوبه کرد ونکاله شد ازاکره بهی بپرداختند سیبی بر ایش بسیبی ساختند

حکایت مقصود کندوانی از پدر خود پیر الیاس روایت کرد که کفت پیش شیخ قم بر فتیم رکن الدین کندوانی با ما بود کفت اکر شیخ با انکور دو بیخ کرم بدهد صاحبدل بود حق باشد وفصل زمستان بود چون بزاویه مبتر که رسیدیم شیخ خادم را اشارت فرمود که از برای رکن الدین انکور بیار وخادم انکور بیاورد وباز فرمود بریخ کرم نیز بیاورد وبر فتند وباز پس فرمود رکن الدین از دویشان چیزی بخواهیش که در شهر ایشان باشد در زمستان دراز بسیل انکور از کجا رکن الدین پای مبارک شیخ افتاد وازدل ویشان معتقد شد

میوه هر از وزیل مست اندر باغ او	لیک بر شاخش هر دستی کجا خواهد رسید
چون نهد سر در ارادت زیر پا دستش رسد	بر چنین دولت دلی تا خود کدا خواهد رسید

حکایت پیره سیف الدین میکوید بحضرت شیخ قم میرفتیم شب بدیه هوستان نزول افتاد دیمان نامی توبه کار ابخانه برد کفت مرا حالی هست با تو بکویم بشیخ برسان کفتم کار من نیست چون مبالغه کرد کفتم تو خود رسل نیستی خود بیا وبکو چون از پیش من بانوس شد برفت واحوال خود با پیر تاج الدین بکفت چون بحضور شیخ رسیدیم فرمود خلوت کنید تا صوفیان نباشند بکوییند این ضعیف برفت سخن بکفت وشیخ در ان ساعت در عزیمت بود پیر تاج الدین برفت ودر استان خلوت بنشست وان واقعه زیبا را بر خود ثبت وبمرضاعت شیخ قم لبا پیچ بر دیکر پیر تاج الدین نیز وکفت تا جمات بر ایدان چنانکه حال خود در در ماند اختر بر ادر حوا این واقعه زیبا را بکسیعد الدین نشنده تا بنا بتی نشنده

ما بر معک راز عیار همه داریم	تا ما نتوان قلب زدن بر سر بازار
هر قلب نداند ودزما سکه نیابد	لایق بچنین نقد درستی است بعیار

حکایت مولینا محمد خطیب سبلق کوید که من سنکوابن طاهیر بودم شبی شیخ قم را در واقعه دیدم که در آمد ودوتو مولینا برخیز تا بسیدرویم برخواستم ودر پیش شیخ افتادم ومیرفتیم در راه بجائی رسیدیم که از این طرف ولزان طرف مغاکی دیدم که هاوی ان تا بجهتم رسیده بود وتا هاویه کشیده چون بدان مقام مولینا له رسیدیم عظیم بترسیدیم و از بیم سر اسیمه ومتحیر کشتم شیخ دوتو دیکر پیر مولینا محمد بکذد

شعر جان مسکین همر کی هست جکر خسته دریش — از چنین سخت رهی هول کی داند در پیش
بر کذ خود زدم واز خواب در آمدم وبر خواستم وباز بسیل بحضرت شیخ آمد چون نماز ظهر کذاردم ظهر کاهی بود من از بدیه مرتبه مولینا محمد نماز دیکر کذاردم تا بچشم خواب ندیدیم

انّ الذین یجتنبون کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم	ادخلوها بسلام آمنین

حکایت پیره اسمعیل کوید که با برادر خود از موقان میامدیم چون بنزدیک اردبیل رسیدیم در خاطرم بکذشت اکر با بدیم بدر زاویه وشیخ قم بر سر فلان سنك ایستاده باشد واشارت فرماید غلام تا ما را بدیه دهد شیخ بحق نا شده چون بدر زاویه مبتر که رسیدیم شیخ را دیدیم بران سنك ایستاده وچون شرف دستبوس دریافتیم فرمود خوش

او یوضع علیه ست اواق من دوح الطرطیر ویوضع فی لاذنه الهر مسته ویقطر تقطیرا ودر ثانی تزاقطر علی الارض ثم یصعد ویترك بفعل ذلك اباما فی خام ماریة وهذا للداء العضة منه باشراب الطاغوثی ودفع السموم ویجلب الفرح ویقوی الاعضاء الرئیسة وینفع جمیع الامراض ویشفی من خشونة بترب الزیتی او لطلاء فیخلصه ویصفی الدم وینفع حبة الانوبی وینفع العفونة ویقتل الدیدان ویحلل الریاح ویسکن وجع الاحشاء ولاینظر لذی الحمیات والخفقان والیرقان ویشفی بماء الشوکة المبارکة او با لشراب او بماء لسبستین المیا

فصل

فی دواء السموم صفة عمل ترياق موسيا يؤخذ من الموشا الافاعی الیابسة الغیر کریهة الرائحة نصف مثقال ومن الزنجبیل ومن الفلفل ومن کل واحد درهم یعمل منه سفوف ویستعمل منه بمقدار درهم بشراب ریحانی او بماء الرمان او بماء الکرفس او بماء الهندبا او بماء الخس او بماء الکرنب او بماء الخیار او بماء الکشنیز او بماء الحماض او بماء الطرخون او بماء الکاسنی او بماء الشاهترج او بماء الفواکه الباردة او بماء الرازیانج او بماء الکرفس او بماء الهندبا او بماء الخس او بماء الکرنب او بماء الخیار او بماء الکشنیز او بماء الحماض او بماء الطرخون او بماء الکاسنی او بماء الشاهترج او بماء الفواکه الباردة

امدید بعد ازان فرمود تا خادم را بخوانند و بخادم فرمود برو این جا هر لیسه بده کاندر ویشان هر دیه خواسته اند -

هست اندر بخون او ارزدی هر دمی ... تا ازین بخون چه میخواهد کسی از آدمی

حکایت پیره محمود میگوید از مولینا فخر الدین شنیدم گفت نوبتی در حضرت شیخ قدس سره بودیم در خاطر من بگذشت که میگویند این اولیاء الله را کشف و کرامات باشد چونست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در غزا بعثمان بر عایشه رنجه شدند و پیغمبر هم ندانست در حال شیخ بمن نظر کرد و فرمود مولینا فخر الدین چه فکر میکنی پیغمبر هم عایشه را دوست میداشت وحق تعالی میخواست که پیغمبر را بغیر از محبت حق تعالی محبت دیگری نباشد قد صیغ قلبی علی مقدار حبکم

خاصب سواکم مقنع

حکایت مولینا عبد المجید گوید که در هشتر دیه بودم در حالت صغر سن در حضور شیخ قدس سره خطبه خواندم چون از سر منبر فرو آمدم و نماز جمعه بگذاردیم دیدم که بر بیخاه دمتر که شیخ در مقام بعد دکاه بسم الله الرحمن الرحیم بنقش نوشته بودند در دل خود فکر کردم که عجب که نام خدای تعالی بر بیخاه شیخ است و شیخ بر این بیخاه نماز میگذارد علی الفور سلام بداد و فرمود فکر میکنی در این بیم الله که بر بیخاه نوشته اند گفتم بلی فرمود برداید جاده را و دیگر بنده ندیدم که بر ان بجاده نماز گذارد لوح محفوظ است گوئی ان دل آیینه سان کز نقوش غیبی نقش بند علمهاست

حکایت مولینا شمس الدین این خاجب گوید نوبتی با پدر خود در خانه نشسته بودیم و فرزندان جمع بودند ناگاه دیوار خانه بجنبید و سقف خانه در حرکت آمد عظیم ترسیدیم و پدر را گفتیم بادی تو بزاویه شیخ قدس سره برویم تا اگر خانه بر ما فرو اید بر سر عورات فرو اید و تو بسلامت بمانی پدرم بزاویه رفت و حالیکه نماز صبح بگذارد یاران خانه امد ما را بشارت داد که خانه را خللی نخواهد بودن و بسلامت خواهیم بودن و تشویش مکنید گفتیم چون میدانی گفت چون بزاویه رفتم تعظیم لوط و مقبوض بودم و نماز صبح با شیخ بگذاردیم شیخ روی مبارک با جماعت کرده و مرا پیش خواند وحال انکه آب شیخ ان بود که چون از نماز صبح فارغ شدی تا صلوة الاشراق نگذاردی قطعا امید مکن سخن نگردی

مال با من گفت پیر احمد تشویش مکن و ملالت ان خاطر بیرون کن که ان خانه فرو نیاید بلکه سال چند دیگر از بانگ افتد

برخیز و این خبر بفرزندان برسان که ایشان می ترسند ... در جوار ما من این کعبهٔ امن و امان ... از خواجهٔ فارغم و از

حکایت هم شمس الدین این خاجب گوید که مرا تب میگرفت پدرم ریسمانی بدست پیر خلیل داد که پیش شیخ قدس سره ببر تا بنفس مبارک بادعه بر این ریسمان دمد تا پسرم را خدای تعالی صحت بخشد پیر خلیل ان را نجدمت شیخ اورد و شیخ از دست او نستد و نفسی بران دمید اما نظر بروی پیر خلیل کرد پیر خلیل ان ریسمان پیش پدر من اورد و گفت شیخ این ریسمان بستد و نفسی بران انداخت و باز با من داد اما نظر نبود و نظر بن نغز مود نمیدانم سبب چه بود پدرم گفت چون بحضرت شیخ رسیدم مرا پیش خواند و گفت پیر پسر را باشد و خلیل ریسمان اورد پدرم گفت شیخ پسرم در میان طلبهٔ علم بباشد میتر سیدم که از ترک ادب او بر خاطر مبارک شیخ ثقلی باشد خواستم که بوسیله دادم فرمود پیر احمد و شنگ جوان بود م احوال تو میدانستم اکنون که پیرم حال پسرت نمیدانم

در عالم حرف دفتر تحقیق ل نا ... از دفتر علم ازلی میخوانند ... مرموز مبینات علم ابدی ... از ام کتاب لوح دل میدانند

حکایت پیره شمس الدین گفت پدرم با چهار کس بخدمت شیخ میامدند با هم گفتند که اگر شیخ را کرامات باشد دو حال با ما خواهد نمود چون بخدمت شیخ رسیدند خادم را فرمود که طالبا نرا جائی فرود اور پس بیرون رفت و باز امد و عصیده اورد و گفت شیخ گفت مریدان را مراد بدهید تا بمیرند پیش درویشان نروند درکوی ما دشمن

مراد مدهید تا کوی سعادت کم برد ... بخت کز روزی حاجی سوا کی

حکایت پرا بیتی گفت روزی حاجی سوا کی بارادت از برای شیخ قدس سره نبات آورد و در راه نیت کرد که اگر شیخ زاد لایی هست سوالک بکسی ندهد خالی خواجه محیی الدین در امد و گفت بابا این سوالک بمن ده فرمود خاجی در راه نیت کرده است که شیخ این سوالک بکسی ندهد ان حاجی حالی توبه کرد و مرید شد

دران بسر رشته اسرار پدید ... دلبران رده دل کرده و دل با خبرند

حکایت سلیمان گفت نوبتی توبه کاران از اردوبیل مراجعت میکردند شیخ قدس سره بخادم فرمود برو هر یکی را

گردهٔ نان بده خادم هر یکی را یک گرده بداد که بر سبیل تبرک بخانه میبردند شخصی گفت مراد وزن است و گرده یک مالی که این در دل اورد شیخ از خلوت اواز داد که فلانی در اندرون بنا الکی که اندرون رفت شیخ فرمود تا نرود نرفت گفت بلی فرمود و گرده انجا نهاده ام رو و گرده دیگر بر گیر او برفت و بر گرفت چون جمله عیال خوان انفش شده اند

سیاند سر حلبه دزان داون

حکایت مولینا احمد و مولینا ابراهیم هریزی سراوی گویند نوبتی از سر انکار باردبیل امدیم که بحضور شیخ قدس سره برسیم تا راه خانه دزاویه مزوار و رندوزنان و کنده اب بیاورند و بخوریم انکار ترک چند فرو امد ند از بهر ایشان عسل و نان سپید بیاوردند چون امر ا بدیدیم ان انکار زیادت ترشد گفتیم بر خیز تا برویم که اینجا چیزی نیست خاصیت ان شب اینجا بودیم باهدادی برخواستیم و روانه شدیم روزی بود خوش و افتاب رخشان عالی کاز شهر بیرون امدیم ابری و رعد و برقی دمامد و بارانی سخت بارید ن گرفت و سیل روان شد و بهر طرف که میرفتیم سیل و اب بود و مجال گذشتن نه گفتیم این همه از کرامات شیخ است نه باز گردیم و شیخ را دیدار دهیم باز دو زاویه رفتیم و نماز عصر بود شیخ با جمعه نماز بگذارد و نشست و وری مبارک با مردم کرد و زمود جماعت مردم امده اند و منکر اند چون اینجا رسیدند منکر رشدند که اند بهر با عسل و نان سپید نیست چون این بشنیدیم دبر خواستیم و در پای مبارکش افتادیم باز شیخ فرمود شاد انشمندید و سپید ریش با اب بسیار و سیل و رعد و برق و باران نه بینند باز بنا یید باز دو در پای مبارکش افتادیم و زبان بعذر بر گشادیم و از سر خلوص اعتقاد توبه کردیم

زان نجوم ظلمت ظلم هوا و نفس خویش ... در مجلسی بگاه دماه حسن در رخشن شدیم

حکایت احمد شاه از ید رحمود ابراهیم خلاف روایت کرد که در شهر نجان مردی را دید و هیبتی گرفت پرسید ابراهیم از نام وی پرسید گفت صالح مغربی نام دارم از ابراهیم پرسید تو چه نام داری گفت ابراهیم گفت کجا میروی گفت بار دبیل گفت شیخ صفی الدین را میشناسی ابراهیم گفت هر روزه بشرف دستبوس او شرف یابیم پس صالح جفتی نعلین به ابراهیم داد که این را بشیخ بده و بگو که صالح میگوید بعد از عرض بنده که گاهی همراه من یاد اید که بمغرب میرویم چون ابراهیم بار دبیل امد بخدمت شیخ قدس رسید و سلام صالح رسانید شیخ جواب سلام بگفت و علی الفور گفت ان نعلین نیز که با ما نت و نستاده بیار ... از این دفتر بخوان حرفی اگر چیزی نمیدان کاد انیم

در پیدا علوم سر نهانی

حکایت پیره احمد برنیقی گوید که محمد پسر علیشاه ز کر از دیره کرده گفت پدرم علیشاه یک پوستین از پوست گوسفند گوهی جمع کرده بود به نیت شیخ قدس تمام کرده بخدمت شیخ امد و پوستین از بر تن وا کرد و در خلوت رفت و شرف دستبوس دریافت قدس سره گفت پوستینی که پوشیده بود بر کنار او نهاد و پوستینی کاز بر وا اورده بر خود بیرون در رها کرد بیاورد که مرا بکار است برفت و بحضرت شیخ اورد

کار که ناشد نرم ... با شد از کرم دلی درهم بافتش گرم

حکایت مولینا فخر الدین نحوی گفت در حضرت شیخ قدس سره در تبریز مولینا الکامل خواجه عده رحمة الله علیه بودیم و شیخ نماز چاشت میگذارد مولینا مسعود و جار الله پسران خواجه عده در صف نعال نشسته بودند و گرگ ایشان را ظن امد که شیخ ایشان بر هنر بر متجده فقها دواین معنی بساده در گوش همدیگر بگفتند چون شیخ از نماز فارغ شد فرمود بخواجه عده که فرزندان تو بیشان میگفتند گربا پشانی من افتادها خواجه عده را چون حال معلوم بود تعجب نمود که حال چیست پسرانش چون حال با پیشگاه خود شنیدند بر خواستند و سر در قدم شیخ نهادند و باید رخود خواجه عده گفتند که ما از این چیزی ادیشیدیم

کلیکم یا سوالیو

الظنون کاثم ... تحقیقات اعلم قینع اوری

حکایت مولینا بدیع الدین محمود اردبیلی گفت نوبتی مراقبتی شیخ قدس سره بودم در حضورش بدیر میرفتیم و انگشتی من قطعه دمدم او گفتم بودم عرض ان میخواستم در دل خود فکر کردم گر این زنان وقت خوش است باز گفتم مجلسی دیگر از این خوشتر شود چند بار این عزم و این فهم بخاطر بر گذشت قدس الله سره گفت تا کی بنکران باشی کز این قطعه بخوانم تا چند از این فکر

فکاتا ثرار القلوب نظلة ... بنیوبین جوانب الاخبار

حکایت بهاء الدین نبات گفت نوبتی شیخ قدس سره بزیارت شیخ

زاهد قدس در حرم میرفت و نادر رکاب بار کش تا بدیر آبیرق کذا ز ناحیت اردبیل است برفتیم و شب انجا نزول فرمود آن شب یکی از منتسبان شیخ با مردم اذ سر تعلق سر کشی میکرد که موافق خاطر من نمی آمد و من نیز بدان حرکتی برنمیخاست از سر این نفس سرکش سر بر کشید و از دین برگردید و تنفر اختیار کرد و در دل عقیدهٔ اسلام بگفر بدل کردم و در دل آوردم که روی بدار الکفر آورم و زنار ببندم و آن شب در ماندم بس بردم صباحی که شیخ سوار میشد من از در خدمت باستادم و این عزیمت دیار کفر در دل مصمم گرفته ناگاه شیخ نظر فرمود و حسن بلیا نا از بطلب من فرستاد من برفتم شیخ از انجا اشارت فرمود بیخدمتش در آمدم من نظر فرمود من دیدم که از اندرون من چیزی سیاه بر پریدن گرفت و بیرون رفت و شیخ فرمود بیخدمتش در آمدم من نظر فرمود من دیدم که از اندرون من چیزی سیاه بر پریدن گرفت و بیرون رفت خدمت مردان از برای خوشی نفس نباشد و خلاف نفس بسیار بینند تا بدین نرسند که قدم استوار دارند و تغیر اعتقاد نکنند چون حال و اقعی خود شنیدم ان ضلالت از دلم بیرون رفت و مسلمان شدم بگفر زلفت او بدوم کرفتار بدی ظلمت ز عکس روی او در دل گرفت انوار ایمانم

حکایت حاجی ابراهیم ادیب کلیزان از پدر خویش مولینا نجیب الدین نقل میکند که نوبتی در حضور شیخ قدس سره نشسته بودیم و دو کس در آمدند که شریک همدیگر بودند و یک از ایشان چیزی از میان اشاره بود تا کدان شخص سلیمی وجوه از نا بندیدی برده است و میدهد شیخ در زمان از دلت دریا ایشان نظر فرمود و تبسم کرد بعد از ان رو با یکدیگر کرده و فرمود هی بنده کان شریک تو نمیداند که این شخص بهتان گرفته است و توهم نمیدانی که بهتان است و نه واجب و اینجا رکنیست نصیب شریک بوی ده ان کس بلیزه افتاد و سر در پای مبارک شیخ نهاد و توبه کرد در عین حال سر کشیدگی من ذین خرده حساب ریزهٔ خاکی فت

حکایت شیخ پیره نام اردبیلی روایت کرد که نوبتی در حالت جنابت میخواستم که بحمام روم تا غسل کنم در راه رفیقی چند بر من افتادند و گفتند بحضرت شیخ قدس سره میرویم تو نیز موافقت کن من نیز با ایشان بحضرت شیخ رفتم و چون بنشستیم جماعت بسیار جمع شدند شیخ فرمود که چون اصحاب جمع شدند کلام الله بیارید تا ختم کنیم من در فکر افتادم که چاره و تدبیر من چیست با شد که توان خواندن نتوانم صحبت برداشتن ممکن نیست و بیرون رفتن مشکل الخ با خود گفتم اولی انکه بنشینم و مردم بخواندن قرآن مشغول شدند شیخ دید م با هیبت در من نظر فرمود و گفت گیرم که توان نمیخوانی لرزه بر من افتاد و لرزان لرزان بیرون رفتم و غسل کردم باکلام قدس نیرید القدیس چون توان در حضابت دامن تر بردن و دامن کشان

حکایت ادیب حاجی ابراهیم روایت کرد از شادان نامی که در سر راه در حوالی علر خندق میرفتم سواری از خلف رسید و دیناری چند بالوی بود بدندش کشاده شد و پراکنده گشت از اسب فرا آمد و بر می چید من نیز برفتم که برچینم و مال انکه پابردم می نهادم و در خاک پنهان میکردم تا چون او برود من برگیرم چون او برفت طلب کردم بنیافتم و چندی دویدم تا روزی بحضرت شیخ قدس سره رفتم و حادثی بمیفرمود که دون و دوم در کل کاری بودند مالیکه بر سیدیم شیخ در من نظر فرمود و گفت پابردم میتوان نهادن و دست پاک پنهان کردن در کل نمیتوان نهادن در کل نگر اما چو بست هر حرف که بر صفحهٔ این خاک و گلست از لشکر آن نقش

حکایت بلیه عیسی نامی شمر بنی از ولایت اردبیل گفت رخته زیره چندی یافتم جایی پنهان کرده در مقام خالی بیعضی اذان برداشتم و ببردم و در ضمیر داشتم که اذان باز نیز برم و در ین مال بحضرت شیخ قدس سره افتاد جمعی مردم آمده بودند و توبه میکردند من این رخت شد که توبه کنم و بر خواستم و در پیش رفتم و دست مبارک شیخ بگرفتم و در من نظر فرمود و گفت توبه میکنی گفتم بلی فرمود باید که آن چیزها بازداری و ان شبرک آورده باز پس بری چون این سخن حال پوشیدهٔ خود را شنیدم که چون از خود بیخود شدم چنانکه دران بیخودی از نظر شیخ بر داشتند و خبر نداشتم بیخود زخودی خود زغیبان توان رفتن

حکایت مولینا خاجی حسن از پدر خود مولینا زین الدین خلیل روایت کرد که او گفت روزی در مسجد نشسته بودم جماعتی در آمدند و گفتند پیره عثمان مرید شیخ قدس

احد و اورا بانواز تلقی کردند در خاطر من گذرید که چون شیخ تحصیل بسیار نکرده باشد این کس که مرید است چه داند شب بخفتم پدر نزد مولینا زین الدین خلیل رادر خواب دیدم که گفت درین مرد و طعن مزن که بفضل ظاهر بینی تو چیزی دیگر است و از زاویهٔ او در الحاف دیگر است و اگر در خال او نزدیکی داری و با او نیکی برخیزد و از کتاب مهذب نظر کن که چیزی نوشته چون بیدار شدم برخاستم و کتاب مهذب بره اشتم دیدم که نوشته بودند مثل شهور نقاشان چین صنعتی را نقش میکردند و میان صنعتی بکر معاذی ان بود مصقول میکردانیدند و پرده در میان عجایب بود تا از صنعت هر دیگر غافل بودند و چون پرداشتند نقوش صفه در صفهٔ صیقل در میان نمثل بود با خود گفتم کاین اشارت مولینا زین الدین بدم با این معنی است که نقوش علوی که دیگران از اوراق برخاطر گرفته اند در اینجا مصقول دل پاک اورو شن و منقش است ها نا ساعت متوجه حضور مبارک شیخ قدس سره شدم و بخدمت شیخ آمدم حالی که از در در آمدم شیخ تبسمی فرمود و گفت مولینا زین الدین اکر مولینا بدر الدین در خواب را نمیگفتی تو خود پیش ما نمی آمدی چون حال ما نمی الضمیر خود دیدم دستبوس کردم و توبه کردم در دل ناتوان راز هست کو نهد اسرار دل برکف دست

حکایت اورده که نوبتی قاضی حسن و فقیه یوسف کرمرودی بحضرت شیخ قدس سره آمدند چون بزاویهٔ متبرکه رسیدند شب اول که منزل رفت فقیه یوسف در واقعه دید که پای خود بر رودی خدای تعالی در زمین کرمرود و در دل زمین نهاده است و بر سر رود سلی الله علیه و آله می نهد از این ترس بیدار شد و دین تعلق مضطرب الفکر میبود با مداد چون بخدمت شیخ رفتند علی الفور شیخ نظر فرمود و گفت مولینا روا باشد که زیر دو زنهی و دو زنی با کیری و پای از نام خدای تعالی و نام رسولان نهی و سوزه شب از پای برزنکی نزد خواب انچنان بینی

نقش بند صورت امکان نبندد چون شیخ	کان ندارد بی نهایت اسرار ما پدید
هر چه آید در ضمیر بردم چشم خیال	اندرین صحرای دل ان راند بر صحرا بود

حکایت پیره شرف الدین میانجی روایت کرد از پیر محمد داود ری که شیخ قدس سره همین اشارت فرمود که بر رود در رود بخلوت بنشین و جماعت را تربیت کن من بیامدم اما نزدیک بسیار دم دیگر باره عزم کردم که بگیلان روم بخاندان شیخ زاهد قدس سره در افتاد یم بسیار کوسفندی بی شبان در صحرا میگردید منگر شدم که چندین کوسفند بی شبان چگونه میگردند چون بخدمت شیخ رسیدم بلفظ مبارک فرمود بر پیر محمد برو دان کوسفند از شبانی و نگه داری بکن تا کرک نخورد و دزد بزه احتیاج ان نیست که بگیلان روی چون از اندرون من با من احوال باز گفت این زند زایل شد

دل که چون صحرا نورد فکر ماست	زاد او زیبانسان بیحصرا آورد

حکایت ناصر سلامی اردبیلی گفت نوبتی بنیارهٔ از دوازده نوشهر اردبیل بیرون میامد و در دو فرسنگی مزار پیر کنبه بگرد کیکی از زیارت اردبیل باست شیخ قدس سره با ستری نشسته با نظار خاذه ایستاده بود تا نماز کزارد من با جمعی جلال سلامی اردبیلی بساده گفتم که شیخ بر استر نشسته است و عرق استر تجاهر رسد نماز دران چون توان کزاردن چون بحضرت شیخ رفتیم فرمود باید که عرق استر و دراز گوش و اسب دهقان ایشان که دام زنده اند پاک

دل چو آئینه پاکست نگوید جز راست	سخن انچه کند و هم و وسوسه اد راست

حکایت ادام الله برکته فرمود که نوبتی اکابر کنان از علما و حکام و خواجه کان با یکدیگر معاندت بود تا حدی که بقتال و اراده بیل بیامد که بقتال و اراده بیل رسیدند باهم گفتند که چون شهر شیخ صفی الدین واجب کند بشرف زیارت و بحضور او مشرف شدن و باز فکر کردند که اکابر اولیا و ما بی با شند حالهٔ الملاقات با ما سخن صلح اغاز کنند و ما صلح دهند و بحضرت ان زاده بیاید و چون بحضور مبارک رسیدند اول تهید کلمات صلح فرمود و گفت مولینا و خواجه کان ازاده دوزاده ایدو بجای خطر تا لک سر وید قصد همدیگر نکنید که در دین و در دنیا فایده ندهد و از سر صلح بروید تا حق تعالی مصالحهٔ شما بخیر ساخته کرداند و ایشان تا صلح داد چون ثانی الضمیر خود شنیدند و دیدند قدم شیخ افتادند نکاه شیخ فرمود ان و عسل اورند و فرمود چند صلح کردید شیرینی نیز بخورید چون هردو ضمیر خود شان مشاهده کردند اعتقاد تمام بجای اورند از سر صلح بادو رفتند و مصالح ایشان بوزیر ساخته شد و از سر واقعه

والفصال من الجراح وينفع نهش الحيوانات المسمية ومجالى الصلايات وينقيح ما يقبل التقيح نهاونا وينفع البرطانات والخنازير والنواصير منفعة بالغة وليكن الاجتماع فى اى عضو كانت وهو للفتق من العجائب وكذلك لوجع الظهر والبواسير ويمنع قوتها الى حين سنة لا ينقص ابدا

صفة

جر الجراحة يؤخذ من الزيت الاخضر رطل ومن الزاج الابيض نصف وطل شب رطل ونصف يطبخون وملح من كل واحد ثلث اواق وملح طرابيس وملح افسنتين وملح برنجاسف وملح هند باو وملح كاكنج وملح لسان الحمل من كل واحد نصف اوقية تسحق الجميع ناعما ويوضع فى قدر مجار مزجج ويغمر بخل الورد على نار لينة ويدام تحريكه بعود ثم يلقى فيه نصف رطل من الاسفيداج واربع اواق من الطين الارمنى ويحرك حتى ينعقد جراثم يكس القعد ويرفع لوقت الحاجة وفوائد هذا المجر لا تعد ولا توصف فانه يبرئ القروح التى فى الجسد ويجففها ويمنع النوازل ويقوى العضو ويشد الاسنان ويقوى اللثة ويثبت لحم الاسنان

مراجعه کرده

علم این عالم مرفش چوبکی حرف بود	صفحهٔ دل چو شود دفتر اسرار علوم
هر چه بر لوح همه فکر شود نقش بدین	بود الدر و ورق دفتر علمش مرقوم

حکایت مولینا تاج الدین عوض شاه خطیب اودیان گفت از عهد خود شنیدم گفت بحضرت شیخ قم رفتیم شیخ بیرون آمد و طاقیهٔ در دست داشت در دل بگردید که چه بودی گر طاقیه بمن میدادی ناگاه نظر مبارکش بر من افتاد فرمود خطیب بیا و آن طاقیه بر سر من نهاد و حال آنکه هیچ تعریف من بخطابت نمیدانست در دلم گذشت و کرامات دیدیم در قدم مبارک افتادم و تا اکنون آن طاقیه را برای تبرک نگاه داشته ام هر گه او بانی زبون این معانی کسب کرد

حکایت خواجه حاجی توکل اردبیلی گفت ناچند کس همی سنید شد از این سلطان معنی در ارادت تاجدار شرف الدین و سر مرعوض و شمس نجار چندی با هم مصاحبت داشتیم نوبتی در خانهٔ ما تا می از ان شمس نجار نشسته بودیم و سر مرعوض دقه ها بمن میزد بمزاح گفت ان دو روز نیز همچنان بگذشت و ما تا می چند برفت چون بوقت رفتن گفتم بحضرت شیخ قم رسیدیم حالی که نظر کرد فرمود ارى از پس دیوار سخنها میگویند نمیدانید که چون دو کس شنا و گر بوقت شنا و هر دو یکدیگر را دست بگیرند هر دو هلاک شوند از اینجهت بحث برسیدیم چون باز با اصحاب اجتماع شد بعرض گفتم شیخ از احوال ما جوای ما با من چنین گفت بر سبیل زجر عوض گفت ما من نیز بوقت عوض و اقعه بزجر جوز تو آگاه دوشیشه بر هم زنند هر دو شکسته شوند — منهی اشران او علم ضمایر داشتی — مشرف انهای او کشف سرایر داشتی

حکایت پیره یعقوب اجی که خلیفه و خلیفه زاده است روایت کرد از پدر خود ایمر علی که شیخ زاهد قدس الله سره گندوی عسل پیش وی بود نگاهداشت میکرد در گرد مرده رونی عسل از ان گندو بیرون گرفته بود و دست بدان آغشته شده خواست که انگشت بلیسد باز با خود گفت که بی دستوری شیخ روا نباشد باز با خود گفت شیخ پدر ست یعنی پدر طریقت چرا نباشد اگر فرزندان معذاران پدر بتصرف کند و انگشت آغشته بود بلیسید چون باز دیل بحضرت شیخ آمد شیخ بوی گفت ایمر علی اگر پسر دهال پدر بتصرف کند روا باشد چون سر ضمیر خود که دخالت کند روا نبوده بود شنید در قدم شیخ افتاد — هر کسی کانگشت تری بر ضمیر خود نهاد — علم پاکش ز سر اسرار او بادست داد

حکایت علی جلبی رومی اماسیه گفت شبی در خواجه دیر کرد مرده در کوشک مجدی بودم و بر جهت مرضی قوی که فرا رو جوان آمدند که احیای شب کنند و بذکر مشغول شدند و من از سر زحمت که طاقت نداشتم از روی التماس ایشان گفتم که احیای شب بجای دیگر بکنند و من مستقبل قبله شدم در خواب شیخ را دیدم عصا در دست و نعلین در پای من در پیش رفتم و زیارت کردم شیخ قم قدری نان و تره بمن میدادی و من از تناول میکردم چون از خواب در آمدم ان مرض بکلی از من زایل شده بود **شعر** ریزهٔ سفرهٔ او آب حیات است مگر — کز نوالش نکند یاد نیاز ما را

حکایت امام نجابا دبیل آمدم دیدم جنازهٔ بر مصلی نهاده و شیخ ایستاده که نماز گذارد در پیش رفتم و شرف دستبوس دریافتم حالی که شیخ بمن نظر فرمود از اندرون حال و معرض و شفای من جزر داد و فرمود در پیش از ان مرض تحقد افاضی و خوش شد

اخبر چان اندیش برد بجشم غیب دبیل	کوش کشف حال ان از لفظ جانبارش شنید

حکایت شیخ قطب الدین مرتضی اصفهانی گفت در شبانکاره با مولینای عالم عضد الدین شبانکاره و مولینای اعظم نظام الدین عبد الملک مراغی و مولینا عز الدین مراغی و قاضی تاج الدین و سید حمید الدین محمود مرغینانی بخدمت شیخ قم رفتیم و از سر امتحان سؤالی چند فکر کرده بودیم از منقول و غیره که از شیخ سؤال کنیم و حال انکه از عز الدین مراغی پرسیده بودم که شیخ را بتحصیل علم بسیارات و مولینا عز الدین گفته که نه ما نیب کردیم که چون او را بتحصیل بسیار نباشد او چیزی چگونه گوید و میدانستند که او با نفع و ارفع علم که ان علم بالله است عالم است

من کان فی العلم رافعا قدمه	یصیر فی العز رافعا علما
العلم من شرف لیس خدمته	ان یجعل الناس کلهم خدما

از سر این امتحان بخدمت شیخ قم رفتیم از عظمت و ولایت شیخ بندی بر زبان عالم آمد که همچکس با جمال تنطق نماند من در

مولینا نظام الدین عبد الملک او در من نظر میکردیم و کل اللسان شدیم و مولینا عز الدین مراغی سر در پیش انداخته بود و سر بر نمیداشت چون شیخ قم از مرد شیخ سر مبارک برداشت و ان سؤالها را فکر کرده بودیم از صفیر ها بنور صفیر پاک یک یک جوابی بگفت بعبارت شافی منقح که گفتنی بحق از ان یکیت سوادا لابصار علی بیاض العین چون کرامات کشف ضمیر خود دیدیم و چنان جوابی شنیدیم جرقی بر زمانه و دست در دامن شیخ زدم و توبه کردم و عقاید صافی آوردم **شعر**

فان یکن لک وجه مثل اوجههم	عند العیان فلیس الصفر کالذهب
وان یکن لک لفظ مثل لفظهم	فلیس مثل کلام الله فی الکتب

وچون بیرون آمدیم بمولانا عز الدین گفتم مولینا من مذکر تو ندیدم که با وجود چنین جلالت شیخ در علم چرا گفتی که وی چیزی اندک خوانده است مولینا عز الدین سوگند خورد که شیخ این چیز را بهذا رسم و مذاکره نخوانده است مجموع موالی مجمعا و متفقا اعتقاد آوردند — لوان اجماعهم فی فضل سؤدده — فی الدین لم یختلف فی الامر اثنان

حکایت پیره عیسی روایت کرد از پیره زین الدین که معروف بود بزیتو و بلازمت شیخ قم که شبی در حضرت شیخ نشسته بودم و طول مجلس شدت دل بگرد انیدم تا کی نشینیم چون در دل من این بگذشت شیخ اشارت کرد که بیا و پای من بر کنار گیر بنشستم و پای مبارک وی بر کنار گرفتم چون ساعتی شد پایم خفته شد و بیخبر شد با در دل بگردانیدم چه بودی که باری دیگر پای مبارک بر کنار من نهادی و نهاد تا وقت طلوع صبح شد پس وضو ساخت و من بیرون آمدم و در یک مجلس این هر ضمیر خود مشاهده کردم — در جام جهان نمای ان سینهٔ پاک — هر نقش کدل بست عیان می بینم

حکایت سید زین الدین گفت شبی بعد از نماز خفتن بخلوت خود رفتم و شیخ قم بخانه رفت و خادم هنوز شمع پیش ما در نیاورده بود و ما مشتهی بودیم با خود گفتم شیخ چیزی میفرستاد تا ما همان تاریک در خلوت باز کردند و طبقی پیش من داشتند من دست کردم و طبق بستدم گردهٔ نان و سویز بود برابخا از دست بنهادم و بیرون آمدم تا به بینم چه کس بود و در عقب وی برفتم و نظر کردم شیخ بود قدس سره — هر راز که بر صفحهٔ دل بگذرد

حکایت همچنان سید زین الدین گفت از سید شرف الدین شنیدم که او گفت شبی در ایام خلوت در خلوت یاران چند بودیم نانی چند بخوردیم که از جائی آورده بودند چون بحد مت شیخ قم رسیدیم شیخ علی الانفراد هر یکرا از حال پوشیدهٔ او گفت که بیرون از سفرهٔ زاویه چیزی خورده اید دیگر بخورید

چون سفرهٔ راز هر یکی پیش نهیم	از حال درون هر یکی شرح دهیم

حکایت مولینا شمس الدین امیوی روایت کرد از خواجه محمد امیوی و او از اخی عز الدین بعلو سانی که او گفت با جمانی از فرزندان شیخ جنید بسطامی رفته بخدمت شیخ قم رفتیم و حال ان بود کان جوان ما انلك انکاری در دل کما من خاطر بود چون خادم ان زاویه سفره بنهاد و در نهاد ان جوان گفت من بینی یا خود گردم اگر شیخ صاحبدل باشد اینجا نیت کردم بجای آرد چون لحظه بر آمد دیدیم که خادم در آمد و یک کاسه عسل آورد و گفت شیخ میگوید این عسل بخورید که از راه آمده اید ان جوان برخاست و در پای خادم افتاد که مرا بحضرت شیخ برنا تو بتوبه کنم از وی پرسیدم که حال چیست گفت نیت کردم که اگر شیخ صاحبدل باشد همین ساعت از برای ما یک کاسه عسل بفرستد و همچنان که در خمیر بود فرستاد — ای خوش صلای شیرین معجزنمایت — دروقت روح بخشی بر سفرهٔ و کایت

حکایت هم مولینا شمس الدین روایت کرد از حاجی فخر الدین بوجندی انولایت سرا و که شیخ قم مرا بهمی بدار و فرستاد چون پیش پیر محمد داروری رسیدم از من پرسید که شیخ را با من چونست نظر بعنایت دارد یا نه من گفتم بلی نظر عنایت دارد چون ان کار بگذاردم و مراجعت کردم و بحضرت شیخ رسیدم فرمود پیر محمد داروری با تو چه گفت من متذکر بودم شیخ فرمود نزا تو گفت که شیخ ترا با من چونست مرا یاد آمد و از ضمیر من فراموش شد بود باز فرمود چرا نگفتی که نظر با خود کن اگر خود را صافی می بینی شیخ را با تو صفاست و اگر پیش خود نردهی می بینی یقین دان که شیخ را با تو صفایی نیست — هر گه در ایینهٔ صیقل دل گردد نگاه — حسن و فتحی که از او دید زخود دیده یقین

سیلان الدموع ویزیل الحمرة والوجع والبیاض من العین اذا طلی به علی الجفن وذر علی البیاض وینفع الرمد بهاء الاترجیا او بهاء الورد او بهاء عصی الراعی ویزیل الحمرة والحرقة اذا طلی به علیها مائی یوم و لیلة ویزیل الحکة والجرب طلاءً وینفع السرطان وقروح الفم واسکور بوط ویزیل عفونة القروح ویقوی لحمها الزائدة وینفع لحوق الناسور وکیفیة استعماله ان یحمل اوقیة صفر فی رطل من الماء ویسل به الخرقة وتوضع علی القروح والجروح ثم تمضمض بهذا القروح الفم واللثة وتاکلها

صفة

سکنجبل یؤخذ سکر قیسلیة قوس واسفیداج نقی من الغبار والزاج الابیض یدق دقا جیدا من کل واحد جزء من الخل المقطر ثم یجفف ثم یسحق ویوضع فی الاناء وینقع بالخل المقطر بعد ما یعلوه اربع اصابع ویوضع فی مکان حار او علی بام حار اربعة ایام ویحرک فی ذلک المکان فاتر مجاره ردی مفتر بالاسنان حتی یخرج اللون منه ثم یعصر ویوضع علی القروح ینقیها ویبرئها

حکایت هم مولانا شمس الدین از پیره خاجی اقیون راوی از پیره عوض اقیون روایت کرد که از طرف کیلان می آمدم در صحبت پیره احمد زیدانی چون بشهرارد بدل رسیدیم باوی گفتم که در شهر رویم بزیارت شیخ قم او در جواب گفت که شیخ پادشاه است و مردم علیه و قبله مراجعت کنم خود بخدمت شیخ برسم اما بایدکه شیخ از برای ما سفره بفرستد چون ذانی براه دیدند که نانها پی در آمد و سفره آورد و گفت شیخ فرمود که معذور دارید که سفره دیر باز فرستادم که گفتم شما خواهید آمدن بزاویه چون دراین حدود از تو قف عدد فتن و از سفره آوردن اشارت ندیدیم معتقد شدیم باقافله مقصد گوی تو تهانی جاسوس علوم تو شود پدر شمسالار هر نفسکه دو خاطر او هم شمارند صراف علوم تو کند وزن بعیار

حکایت هم مولانا شمس الدین روایت کرد از پیره عمر شرفان قلعه گوئی بخدمت شیخ قم میرفتند چون بدیه نخی رسیدند از ولایت خلخال مولانا سراج نیز با ایشان موافقت نمود بخوزدیك دیه سیاکرد سید مولانا شرف الدین گنجکاهی بجاوه و قرقناق در دیوان مخلص مسعود و بکو نقندهی چند معتقد شده بود که دانست و نگاه داشت ایشان میکردند سر غلیان حسد و نفاق بغرمود تا بلرزانش کردند پیره عمر را بگرفتند بالون ضربیان و عهد این نماندند که مرا چرا مارکرد پیره پیش مولانا سراج چرا فتنه چون بحضرت شیخ رفتند چون استعداد دستبوس در نیافتند سالی گفت ان عزل بیایانی ان منطقی شارابه بلازمان حوالکرد چون حال مغرضان احوال ناموده اعتقاد پیره زیاده شد باز فرمود اری باری مهاجران دایم در حرب بوده اند چرا بوسی نگفتید تو برو تو سگ فلان خود را نگاه دار تا ناست ندزدند دزد دل ما تر جان را نهست کو نهد اسر دل بر کفت دست

حکایت پیره امیر بل گفت دونبی در حضرت شیخ قم نشسته بودیم در حضیر بان فکر بگذشت که دوش بحر فرست شیخ را بامرهای نفیس و متاع دنیوی حواسته حل التفوت شیخ بفراست معلوم کرد و گفت بل بله الله ان داست بیکوبیند آما امیر المؤمنین حسن و حسین خواهد محمد مصطفی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بودند اما امام حسن علیه

ازدسر سفره دلش گرجهانراست مراکز	کارهای دو جهانی همه کس را به نواست
وزچنین گنج سعادت کهندلی میبخشد	بینوایان جهان را همه کس براه نواست

حکایت روایت از پیره عمر شرفان قلعه گوئی بخدمت شیخ قم میرفتند چون بدیه نخی رسیدند از ولایت خلخال مولانا سراج نیز با ایشان موافقت نمود بخوزدیك دیه سیاکرد سید مولانا شرف الدین گنجکاهی بجاوه و قرقناق در دیوان مخلص مسعود و بکو نقندهی چند معتقد شده بود که دانست و نگاه داشت ایشان میکردند سر غلیان حسد و نفاق بغرمود تا بلرزانش کردند پیره عمر را بگرفتند بالون ضربیان و عهد این نماندند که مرا چرا مارکرد پیره پیش مولانا سراج چرا فتنه چون بحضرت شیخ رفتند چون استعداد دستبوس در نیافتند سالی گفت ان عزل بیایانی ان منطقی شارابه بلازمان حوالکرد چون حال مغرضان احوال ناموده اعتقاد پیره زیاده شد باز فرمود اری باری مهاجران دایم در حرب بوده اند چرا بوسی نگفتید تو برو تو سگ فلان خود را نگاه دار تا ناست ندزدند دزد دل ما تر جان را نهست کو نهد اسر دل بر کفت دست

حکایت پیره امیر بل گفت دونبی در حضرت شیخ قم نشسته بودیم در حضیر بان فکر بگذشت که دوش بحر فرست شیخ را بامرهای نفیس و متاع دنیوی حواسته حل التفوت شیخ بفراست معلوم کرد و گفت بل بله الله ان داست بیکوبیند آما امیر المؤمنین حسن و حسین خواهد محمد مصطفی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بودند اما امام حسن علیه

ازدسر سفره دلش گرجهانراست مراکز	کارهای دو جهانی همه کس را به نواست
وزچنین گنج سعادت کهندلی میبخشد	بینوایان جهان را همه کس براه نواست

لباس نفیس پوشیده است و امام حسین علیه السلام ژنده پوشیده است این نیز دولت و آن نیز جانبازیست

حسن او را جلوه مستغنی نمود	از لباس و زیور و زیب و حلی
نور بحضرات از جمال طلعتش	در لباس غیر تقوی منجلی

حکایت ادیب ابو حکیم کلخوانی گفت شخصی حکایت کرد که در سفر بودم و راه سخت مخوف بود در دل خود نذر کردم اگر بسلامت بروم فلان چیز را بجهة شیخ برم چون بسلامت بجانه رسیدم و قصد کردم که آن چیز برم پشیمان شدم و بنزدم تا در دیگر بحضرت شیخ قم رسیدم شیخ گفت فلان هرچیز را که در نفس مصور کردم دل ازان اگر و صاحب دل ازان باخبر است

نقش هر فکر که در نفس مصور کردم	دل ازان اگر و صاحب دل ازان باخبر است
چز که باید فکر همت دل نتوان رفتن	بیمحابا بره کاین مشکل و بس باخطر است

حکایت هم ادیب ابو حکیم کلخوانی گفت از پدر نخو مولانا نجیب الدین خطیب کلخوان که روزی در خواب دید و از برای من شانه نیاورد گفتم بشانه دانی بدست بیارم تا روزی بحضرت شیخ قم رفتم شانه دان

دیدم پیش شیخ نهاده با شانه شانه را برداشت و شانه دان را پیش من نهاد و رمز این شانه دان	
وازان ضمیر من ان شانه دان بمن داد	چون علومش را ذخایر بها کند

حکایت از مولانا سلیمان براهیر روایت است که روزی شیخ قم را بخیابانی برده بودند دانشمندی سؤال کرد شیخ حق تعالی در کلام مجید میفرماید ادعونی استجب لکم و خدمت شیخ ذکر بحر میفرماید شیخ هیچ جواب نگفت و برخواست و بدرون رفت و او را انتظار ها کردند آن دانشمند گفت یکی از مصاحب من پیش من بود گفتم اگر شیخ صاحبدل باشد ما را یاد دارد حالیکه سفره پیش شیخ آوردند اشارت فرمود که این سفره را پیش آن طالب علم برید که از ما سؤال کرد و سفره پیش ما آوردند این کرامات را مشاهده کردیم باز در شب اندیشه کردم که اگر شیخ صاحبدل باشد صراف الجوز و عذر خواهد چون نماز صبح بگذاردم دیدم که شیخ یکی را بطلب من فرستاد برفتم و شرف حضور مبارک دریافتم و الطاف فراوان کرامات دیگر ظاهر دیدیم جماعت طلبهٔ علم را خبر شد بحضور شیخ آمدند و دانشمند اهل بخارا حاضر بودند اتفاق کردند که از شیخ سؤال بکنیم از انجمله من نیز بدل قصد کردم که از شیخ سؤال کنم شیخ بولایت خود بداهت فرمود مولانا باز سؤال مکنی گفتم بلی فرمود سؤال کن که بسیار ترکش دانشمندان تهی کرده ام ترکش تو نیز تهی کنم پس حدیثی از باب علم مضایح سؤال کردم شیخ قم چندان بیان و فیوض و تحقیق ان که هر حیرت آورد نذر من پیش چندین مدرس نخوانده بودم از هیچکس مثل ان نشنیده بودم و الذین اوتوا العلم درجات بعد ازان جماعتی بیا آمدند از الحرف و نحتها سیار دندان من باخود گفتم اگر شیخ ذکر کرامات باشد بفرماید که بریان درست بمن چون در حال اشارت کرد بخادم که بریانی بیاد خادم یك یك نیز بریان بیاورد شیخ چون نظر کرد بخادم حدت فرمود من بریان درست میخواهم تو نیمه میاری چون این کرامات نیز بدیدم بازدخود بیندیشیدم اگر شیخ را کرامات باشد بفراید که این بریانها همچنان درست نظاهر بس علی الفور فرمود که این بریانها را درست بخانه ببر چون این همه کرامات متعاقب بدیدم هیچ ریبی و شکی در ضمیر و خاطر من نماند پس قدس الله سره من فرمود علم دریائی است بیح دریائی است ذهد نیز دریائی است علم را بیح حاصل کردم ذهد نیز بحاصل کن تا چون این هر سه را باملاق هدیگر شوند کاری کرده باشی دوح مخواست مگر جوهر این عنصر پاك و زنور این فضل و کرامات نیابد از خاك

حکایت سیاوش بخارائی گفت نوبتی در حضرت شیخ قم در نماز خفتن بودیم و بفکر ماندیشه پر اکند در نماز مشغول بودم شخصی در نماز نعره چند زد من در خود اندیشه کردم که نماز این مرد باطل است چون شیخ سلام نماز باز داد در حق من فرمود باری نماز و درست بیست نماز تو درست است که ایجاد و نماز دی و در بغداد خرمی در دی چون این بشنیدم حال بر من بگردید دوحی باقبل قلبه اگر اینست نماز راز دل پاك کن ایدوست که اینست نیاز

حکایت پیره عبد الکریم گفت از پدر خود نام او رمعروف بحنکی شنیدم که شخصی بود غوص بنکه نام کرپیوسته

بدزدی مشغول بودی هوای دختر ملکشاه ناجی کرد کاذ برای پسر خود بخواهد ملکشاه چون دیرا دزدیده دختر بوی نداد وگفت تا ازدزدی توبه نکنی من دختر بپسر وی ندهم ناچار عوض جنگ قصد کرد که بحضرت شیخ آید و توبه کند اما نه بقصد اثابت. جهة ان آمد که دختر ملکشاه را ازبرای پسر بخواهد وبا ذربرسبانی و سررشتهٔ خود رود و پدم ویرا بحضرت شیخ قم آورد که توبه کند شیخ چون درسیمای او نظر فرمود نقش ظالم او بخواند او را توبه نداد وگفت من توبه بعلت ندهم عوض جنگ منکر شد سید هرون ری بخدمت شیخ آمد و توبه کرد که این سخن توبه بعلت عوض شکسته پیر بکی پیش خدمت شیخ گفته باشد وگفت شیخ علت توبهٔ عوض جنگ دروغ عرضه داشته اند شیخ فرمود پیر جنگ وهیچکس دیگر دین باب با من چیزی نگفته اند اما دردل گذاشت که دختر ملکشاه را بخواهد باذر بسر کاردزدی خود رود و من توبهٔ بعلت ندهم چون ثانی الضمیر عوض جنگ بود و شیخ توبه نداد وان وصلت اتفاق نیفتاد واین سخن مشهور شد

دردره روشن ناتوبهٔ خالص باید	ازخلوص دل صافی ودرون پاکی
زانکه در عرصهٔ این کوی نکیخد هرکز	دست آلودهٔ عذر وقدم ناپاکی

حکایت پیره احمد برینی گفت ازمولینا اسمعیل اذیه سوله شنیدم که قاضی حسن کرمرودی باجمعی درحضرت شیخ قم بوده ندوکی یاد ندکه واقعه کوبند قاضی حسن دایشان نظرکرده دردل بیندیشید که اینها مردمان امی اند چه دانند گفتن چیزی نمیدانند وشیخ چراکوش بدیشان میدارد درحال شیخ بنورولایت بدانست ونوبتی قاضی اینها ازان سرمیکوبند کاذ پیغمبر ما بمت رسیده است وتواذوی میخوانی وایشان ازحیفهٔ دل میکوبند توتنزل کاربکن کاریشان می کنند تابدانی که ایشان ازسرچه میکوبند

بررخ عشاق گودی دیکراست	عاشقاراذل بدردی دیکراست
خودنانی مرداساد بیکراند	وانکاومرداست مردی دیکراست

حکایت هم پیراحمد گفت کپیر محمد داردودی گفت روزی درحضرت شیخ بودم وبناعتی بس اینوه ازطالبان واقعه می گفتند وشیخ بجوابهای گفت من باخود گفتم شیخ تحمل این هرچگونه میکند که میند واسیزده مرید خلوتی بتودواذه را واقعه می شنید وسیزدهم را ملالت میمود وبجز میاوردناگاه شیخ قدس سره بتوروولایت بدانست واذضمیر من با من گفت که بدولت مصطفی علیه والسلام وبهمت شیخ زاهدقم اگرهمه عالم مرید باشند وواقعه گویند اذعهدهٔ هیچ یک بیرون نایم

هرچه بردفتر دلها علی است	جلداذ صفحهٔ دل میدانند	واینجا بر لوح معانی درنویسند	جمله درمکتب دل میخوانند

حکایت پیره موسی قره سقل گفت که چون توبه بدست پیر محمد داوری بکردم ومدتی بذکر مشغول میبودم اتفاقا پیر محمد دوسه سال بخدمت شیخ قم نیامد ومن نیز نیامدم ودران ولایت عرب نامی بود که اوکلمات ومقالات شیخ میخواندی دربغدادمیخواندکه بایزید بسطامی قم میگفت سبحانی ما اعظم شانی وابوالقاسم جنید قم میگفت لیس فی جبتی سوی الله وحسین بن منصور انا الحق میگفت پون اینخن بشنیدم چیزی دردماغ من بنشست چون بهبوابرون آمدم باب داشتن زمین بی اختیار من ازمن آنا هو دروجود میامد ودرین میبودم تامدتی چون پیره محمد داخبر شد بامدن بحضرت شیخ بمبا لغه ترغیبم کرد من کاهل میبودم که هوا سرد شده بود وبرف توی امده عافت بنباچار بحضرت شیخ قم آمدم وشرف حضور بمبارکش دریافتم حالی که نظر مبارکش بمن افتد ذوقی بصحبت بنیا نیها افتاده وان طریقه ازان نامیست تعالی ان کلمه کی گفتن ازبان من بکلی فروافتاده ودورشد وازان خلاص یافتم بازبازظالم دون من نخواهد که توبه بدست پیر محمد کرده لعین ازکه گفتی ومن دروا قعه لعین ازکسی که فرمودم وظن من جبرئیل بود ومیتوانستم گفتن شیخ فرمود بکوومن ازسر بمبالغه شرمنده بخواستم گفتن تاغایت ازسر بمبالغه شیخ بگفتم فرمود نه اگر تی توبرا لعین داد هم استاد توبود تادانی

انگه نفخ روح قدسی میکند	عیسی وقت درانجای دلست	صورت لفظ معانی دار او	مریم بکراست عیسی زای دل	

حکایت پیره شاه گفت پدرمن پیره ایوب گفت دردل من بگذرید که چه بودی اگرمیدانستی که نفس چیزی علی الغور شیخ قم ازضمیر من بن گفت اگرمیدانستی لطافت نیاوردی سبحان من جمع العلوم باسرها فی آیة من سورة من مصحفه **حکایت** پیره رکن الدین لباخ اردبیل گفت من بدست شیخ قم توبه کردم بعدازان

بقرا باغ رفتم انجام نشینان ناموفق مرا ازراه بردند وتوبه بشکستم وبشرب خمر مشغول شدم وتابهاربان خرابی مشغول بودم وچون بهار شد بار دبیل امدم وهیچکس ازمریدان واقف حال من نبود ندبان همان صورت توبه کاران برخود راست کردم وبزاویه بحضرت شیخ امدم مردم غلبه جمع بودند وشیخ قم بکلمات مشغول بود من خود را ازپس مردم پنهان کردم علی الفور شیخ ازسریر سیرت من آغاز کرد وفرمود مردم میروند بشهرهای بکر وتوبه می شکنند وبشرب مشغول میشوند پس انجا نمی آیند بازصورت میکرداند وذار انتوش میدهد چون الحال انچنین صریح بازشیخ بشیدم عظیم منفعل شدم درخود گفتم که حال شیخ ناهدیش توشنیع اورد که دیگران ازاین جنس سخن بتودرند اگراین فکرکردم شیخ سخن بر هاکرد وشیخ یکرستوه شد

چون پس پرده بسی حالت رسوائیهاست	آه ازان لحظه کاران پرده ناسبزدارند
واحجالت که دران وقت فضیحت باشند	پوشش عیب چوازکردهٔ ناسبزدارند

حکایت مم پیره رکن الدین طباخ گفت باری بحضرت شیخ رفتم کم مرض واقعه کم ازنهایت شیخ واعتمادان اول تا آخر فراموش کرده و بحال نتوانستم وهیچ نتوانستم گفتن شیخ فرمود واقعه زانچنین گردی گفتم بلی شیخ واقعه اول تا آخر تمام کاهی بازگفت ومعنیش بازگفت - بعدازان فرمود الحال که توانی طالبان پیش استاد بایدکه پیش مرید توانی کرمرید فراموش نکند واستاد فراموش نکند وبایدکه رحم واردشده باشد

دل اینه صفت نقش نصور بابد	هرچه دردعالم اسرار مشکل گردد
مشکل حال که دردعالم مکنونات است	ازکلید نفس صاحبدل حل گردد

حکایت خواجه عبدالله زبان پیر یعقوب دباغ گفت روزی درحضرت شیخ قم بودم خشتها زده بوده ندشکل شده شیخ فرمود فردا ان خشتها را ازان زمین بیابید برسر عمارت آوردن این سخن بگفت ودرخانه رفت من صبر کردم تاشب درآمد ومردم بخانه ها رفتند بیامدم وتنها بخشت کشیدن مشغول شدم واذاول شب تابصبح خشتها تمام بکشیدم وکارچندکس بود که من بر تنهائی بکردم ازپنهان وهیچکس دیران وقوف واطلاع نبود که ان کارکدام است علی الصبح که قدس سره صلوة الاشراق بگذارد درذاویه بازنشست ودرکلمات امد اشارت فرمود من بگمی که کاربیاراد کند چنین باشد واذمثال پرسشیدن من انداذه کرد وفرمود کسی که کارنابارادت کند چنین باشد که کاربچندین کس کند وچنی کار ازپنهانی درتاریکی شب ازبرای ان کرد که کسی دیران وقوف واطلاع نبود که کاربچندین کس کند وچنی کار

چون نلف شب بعارض کیتی فروکشند	عشاق پرده ازنظر دل برافکنند
محجوب سرغیب برایشان شود عیان	ریش هزجی که بمیدان درافکنند

حکایت مولینا یوسف اندودی گفت که بحضرت شیخ قم کاذ سلطانیه مرا حاجت پیفزود بمن قم عورتی را ازصالحات دیدم جبه وکفشی بدست گفتم خواهر کجا میروی گفت بمردم که شیخ را به بینم گفتم شیخ مردی بزرگ است وعورات نه بیند گفت بالای پشته روم وبرراه کذار شیخ باشم وان انبوهی کوکبهٔ او ببینم انوخ شیخ نیزدران میان نباشد

شعر اذا سری البرق من اکناف ارضهم اقول من فرط شوقی لیتنی المطر گفتم باذگرد من ازبهر تواذدرون مبارک شیخ استعانتی درخواهم گفت ترسم که فراموش کنی چون بحضرت شیخ درراه برسیدم وبااین بنده خلوت فرمود وبرایت اصلها ثابت وفرعها فی السماء تحقیقی میفرمود مرا ان عورت درخاطر ماند ناگاه شیخ ان سخن رها کرد و روی باما من کرد وان الذین وضیرین بگفت فلانا اگر عورتی ازمشرق تا مغرب بینند دیده باشد

فذه درپر وخود شید چو اید درشور		فیض خورشید کند عالم او پرنور	

حکایت هم مولینا یوسف اندودی گفت که اجاعت طالبان درولایت خلخال بدیه هیتی رسیدیم که متوحضرت شیخ قم بودیم اجا مرا وجدی ودوقی پیدا شد یکدوروز موقوف شدیم اجا طالب علمی بود نورالدین نام او گفت بود که شیخ چنید قم گفته است که صوفی است که هرچه دارد بنیدازد ازدقفا وبجشاند نفس راطعم جفا وشیخ قم را مال بسیار است اینخن برینده رسید اینجواب بود بقدر داده شد بعدازان روان شدیم درراه التماس کردند که چون بحضرت شیخ میرسیم باید که سؤال نکنی گفتم حاجت سؤال نباشد وچون بحضرت شیخ رسیدیم مولینا تاج الدین محمد شامی

اوالمشابة المجونة منه ووضع فی مکان معتدل مطنوعن الحر والبرد فانه یربی منه وانکانت القرحة ثابتة اذا صب بعود او بخشبة او بخرقة نظیفة ثم برفع الهوهم علی اینها کان وان کان عیقا کرر العلاج وبغیر الهوهم علی تلک الحرقة والخشبة کما یفیض علی الجرح فی العادة ولا یوضع علی الجرح شیء من الادویة غیر فوقة نظیفة او قبل الخرقة برسل الجروح ویوضع علی الجرح وقد یذکر هذا التاثیر قوم ویقولون ان الطبیعة تدس وتبریء وضعا اذا انضم الی ذلک اعتقاد انه یبرئ من هذا الجرح لا بهذا الدواء الغریب العجیب فیحصل للطبیعة انعتاق فیصلح الجرح ومنه یبرئ ولیس الامر کذلک فان فعل هذا الدواء الخواص لا تکفان فعل هذا الدواء الهوهم خاصیة فیه بتوسط روح العلیل کما یفعل الحدید فی المغناطیس والله اعلم بالصواب

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی یوم الجمعة السابع والعشرین من شهر ذیحجة الحرام سنة ۷۲۸ بید اقل العباد واضعفهم والمحتاج الی رحمة ربه احمد بن الحاج کریم المرحوم النبریزی غفر الله له ولوالدیه ولمن یدعو بدعاء الخیر فانه سمیع قریب ومجیب علیه

حاضر بود پس شیخ سخنی چند فرمود انگاه روی مبارک با مولینا محمد شاه کرد و فرمود جماعتی هستند که میگویند که صوفی است که هر چه دارد بیندازد پس قفا بیچساند نفس را طعم جفا این ریش بکودان نمیگویند که لخر صوفی دارد از ان صوفیات یا ازان عیبا کاران صوفیست چون اندازه شرع بیاز نیشمرد و اکزان دیگر است چون دوستا و امانت است چون اندازه چون محافظت واجب است تا بصاحب رسد و اینجا فکر کرده بودیم که سؤال کنیم از ضمیر تا بگفت

در صورت شرع جلوهٔ معنی حرام		راز دل ما ز مخزن غیب گشاد	

حکایت هم مولینا یوسف الذاروی گفت نوبتی در حضرت کهن که قبلهٔ مواجه محیی الدین است رحمة الله علیه ایستاده بودم در خاطرم بگذرید عجب از شیخ که التفات خاطر بعبارت میفرماید درین فکر بودم تا که شیخ فرمود دیگر بیا مد و معجزات که در قبضهٔ ایدی من در پیش رفتم شیخ دست من بگرفت و در آمد و نظر در سقف کرد و دست مبارک اشارت کرد و ان فکر و ضمیر من با من بگفت و فرمود فلان بخدا این من نفرموده ام انا و الدهٔ محیی الدین و دیگران هم که من نزدیانم لیکن ترسیدم

ناطلبی نیابی	هر که راحلقهٔ در چنبر اقبال تست	دولت پایدهٔ عزت کویش عمرش است	
	دل آزاده و رای ز کجا میل چنین	خاک برفرق عمارت تکه بحق فرش است	

حکایت مولینا قطب الدین تبریزی مشهور بسیاه گوهی گفت در حضرت شیخ قم بودم و شیخ فوائد میفرمود چون قندی در بودم و نیشکردم بسر با مولینا شرف الدین طاری گفتم بودی اگر شیخ بلند تر میفرمود تا استماع می کردی تا که شیخ بولایت بداند و از ضمیر من با من گفت مولینا بیوم و از بلندی نتوانم گفتن تو دیک بنشین تا بیاستماع کنی

له ترجمانی ساکت و هو ناطق		یریک بظهر الغیب	اعاده

حکایت هم مولینا قطب الدین تبریزی گفت چون متوجه حضرت شیخ قم بودیم در راه که میرفتیم کرامات بسیار کرد در دل فکر کردم که شیخ با هند و انه میدادی که کرامات در ما اثر قوی کرده است و رفتی بود که هند و انه متعذر بود تو حواله النزول شیخ یک هند و انه رو و خربزه بفرستاد و فرمود که اینا فتره آیدا این هند و انه بکار دارید چون بشکوفتی

بدل تا بد دهد	خلق از اکز لطفش بجکاب دهد		

حکایت از پیره جبرئیل تبریزی نخال دوانیده کوبتی در مرغ مستن جمعه شیخ قم آورده بودم چون بخدمت شیخ رسیدم و ان دو مرغ بر دست کرفتم فرمود برکت آباد و بجاجی علی خادم اشارت فرمود که این را ازبرای فلان طالب ببر کرد تا غش ضعیف شده است در خلوت من بگذشت کاز برای شیخ آورده ام علی الفور شیخ از ضمیر من فرمود فرزندان را ازبرای من آورده و بمن رسید

جان رطبق	تا ندارد خلقی	تا خود شرف قبول ان بخت کراست	

حکایت خاجی عاد و روایت کرد او خاجی بکر ایلان دوزاد بیلی کرده رخواب دیدم که مرده بودم و بخمیز من بکرد تا و بلب تکور برده نداز ان هیبت بیدار شدم چون روز شد بحضرت شیخ قم رفتم که توبه کنم علی الفور شیخ گفت خاجی بکر تا ترا بلکه دیر نزند توبه نخواستی که دیشب ان که عاقبتان توبه کردم

الدهر یمکها واحد	من الناس حتی تقوم القیمة	الیس اذا غاب فی رمسه	یقوله النعیم ویبقی الندامة

حکایت از پیر احمد تولد روایته است گفت شمس الدین و حنیفه پورسرای واحد کولادام هر سر بیند مکی شیخ قم میرفتند در راه با هم گفتند هریک از شیخ تمنای چیزی با خود بکنیم اگر شیخ خواسته هریک بوی دهد اعتقاد کنیم شمس الدین گفت من خربزه میخواهم که بمن دهد حنیفه گفت من سیب میخواهم که بمن دهد احمد کولادام گفت من بریان می خواهم که بمن دهد چون بحضرت شیخ رسیدند شیخ بخادم فرمود که خربزه و سیب بیار و نفر مود که بریان بیار و بدو خادم خربزه و سیب در پیش او رد شیخ فرمود ان را بجز بید تا بریان رسید و سیب بدست مبارک پیش حنیفه انداخت و خربزه پیش شمس الدین غلطانید و چون بریان بیاوردند پیش احد کولادام نهاد و گفت بخورید چون هریکی بانی الفعیه خود بدند اعتقاد ثابت آوردند و انسر اعتقاد تام مرید شدند

سغرة را زچول پیش نهد	هریکی ارزوی خویش برد		

حکایت خاجی محمد بن شهاب قونمی گیلانی گفت از میره رستم بن رباح که پادشاه قونم بود شنیدم گفت بوقت سفر حجاز در مسجد بنی امیه بدمشق شنیده بودم مجدینی که روایت کردند من آکل مع مغفور

عفرله واقعهٔ ذاکر کرد که این بد بشارت است و چون بحضرت شیخ قم رسیدم در راه دبیل و مراوتانی معین فرمود و در حضورش نشسته بودیم سغره در آوردند مراد در دل آمد که شیخ از اولیاء الله است چه بودی اکر هکا سر خوکدا نیدی تا من با او هکا سر شده بی تا مغفور شده بی علی الفور شیخ بمن نظر فرمود و گفت امیره رستم بیاد باد روبشان چیزی بخوبی بمن دست کردم باز فرمود باد روبشان چیزی خوردن اینجا نشنیده و اعتقاد عفران کرده نیکت اما حل میاید کردن تا موجب منقبت باشد سفره کان علی پشوه در وبشان ست قوت روح ان بود و مایه د روبشان ست

فصل دوم

در کرامات اخبار سابق از لاحق که از شیخ صفی الدین قدس الله سره ظاهر شده است **حکایت** پیره احمد برنیقی کرمرودی گفت بهلوان محمد نامی طوسی بود که برادر پیره مسافر بود و بر دیره ناشخه بود و مدتی انجا بود - اتفاقا مولینا سراج که از خلفای شیخ قم بود بدیره نا آمد و بهلوان محمد بزیارت او رفت و مولینا سراج ان شب شب جمعه بود انجا بتوسط شیخ زاد رو اقعه دید و شیخ فرمود بهلوان محمد را بکو تا توبه کند و باین سفر که عزم کرده است نرود که عمری ده روز دیگر پیش نا نده است بامداد مولینا سراج خواست که برود سبب این سخن و پیغام شیخ توقف کرد و نماز جمعه انجا بکذارد چون بهلوان محمد بجد آمد مولینا سراج را بخواند و سخن و پیغام شیخ بکذارد که شیخ اشب در واقعه بمن کفت که بهلوان محمد را بکو که توبه کند باین سفر که عزم دارد نرود که عمری ده روز پیش نا نده است بهلوان محمد چون بشنید کفت باین سفر دیکر بروم چون از ایم توبه کنم مولینا سراج الدین کفت این سخن و پیغام شیخ است و شیخ فرموده است تا تی تو دانی بهلوان محمد بر خود بلرزید و بنا ئه سپنا هیان بر خود بدرید و کلاه در ان خواسانی بر سر داشت از سر برداشت و بر زمین زد و از سر صدق دست مولینا سراج الدین توبه کرد شعر

دست توفیقش کریبان اتابت چون کرفت — جامه بر خود چاک کرد و دامن اندر هم کرفت پس کفت بمولینا سراج من سخن تو قبول کردم و پیغام شیخ بشنیدم و توبه کردم تو نیز امروز دیکر توقف کن که من مردم را بخوانم و حلالی بخواهم مولینا سراج نیز از برای خاطر او توقف کرد و او دعوت مردم دیر کرد چون ثخنه کی کرده بود از مردم استحلال بخواست و مولینا سراج هم روز از انجا روان شد همان روز بهلوان رنجور شد و نه روز مرض کشید روز دهم رحمت حق تعالی رسید شعر حکم سابق از ازل برد قرار دل نقش نیست — دست الطفش از درد رنج سوی جنت کاشد

پیره سنا از سر این کرامات ظاهره ترک عمل کرد و بعد از ان بهمتی بدست شیخ صدر الدین ادام الله برکته توبه کرد و

حکایت پیره اسمعیل طالبی بود کار کرده روزی بعد از انکه عرض واقعه کرده بود شیخ قم بوی کفت اسمعیل طهارت و نظافت و اعتنا خود بکن که وقت رحلتست شعر فان کنت لا تدری متی الموت فاعلمن — بانک لا تبقی الی اخر الدهر پیر اسمعیل تخلیف و طهارت و قلم اظفار و حلق شعر کرد و غسل کرد و حال که جامه در پوشید تسلیم شد و نقل کرد و شیخ جنازه وی بدوش مبارک قدمی چند بر داشت × ان تقدم کر بیت محمول فوق عرش تو حامل این نعش مسکین بر بساط فرش شد

حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته کفت در زمانیکه در اردبیل با تیمور نامی شحنه بود دزدی را بکرفتند و خواست که بحکم سیاست بقتلش آرند و سرش از دروازه در آویزند شیخ قم فرمود دیر رها کن که فردا بی انکه تو زحمت کشی او را کسی از سر خود را چنانکه میخواهد تو باشد از در دروازه بدر برد یا تیمور دیر رها کردان مرد بخانه رفت و بمرد روز دیکر از دروازه بجنازه بیرون بردند نیت خاجت که بحکم تو بنا بفش بکشند که براین شارع ناچار بنعش بکشند

حکایت ادام الله برکته کفت که چون شیخ قم از بغداد براه جبت میفرمود و توجه براهی کرد و دران راه محاربه با پادشاه ابو سعید و امیر چوبان بود و مولینا عز الدین مرا غزی کفت که انحراف صوب بصوب دیکر ان جاده ضرورت باشد چون در راه حرب است و راه مخوف شیخ فرمود مولینا فکری مکن ع نوبت چوبانیان آمد بسر و عنیان این مصرع از انشای لمیع ضمیر روشن او معلوم نیست و چون شیخ بدان صوب حرکت میفرمود

کتاب المسمی تفسیر عرائس که در تفسیر بعض از آیات کلام الله ذکر شده از تالیفات

الشیخ العالم العامل الفاضل الکامل والعارف الواصل الشیخ روزبهان المشهور ببقلی قدس الله سره

چون این نسخه هیچ یک نسخه دیکر بدست نیامد و غیر از این دیده نشد ظهر و این نسخه هم از سوره انعام و از بعض آیات آن شروع شده فلهذا معلوم نشد که اصل تدوین این کتاب بهمین نحو و نسق بوده یا اینکه این نسخه شخصی از اصل نسخه بوده باشد علی ای حال چون هر نوان یا بعضی از آن و یا کلمه منبع فوائد و نتائج است و لهذا رزو طمع داریم که این تفسیر و بیان الشواهد از قوائد نفایس معموله و متداوله و نسخه آن نایاب از ابالی و هبت مؤلف ان استمداد جوییم بنیاری و عون خداوندی شروع بکتابت و تحریر این اقدام نمود

اکر پاچه این حقیر کسی نیست و تا بحشی ندارد ولیکن باز اشتغال و تکلم بکلام مردان حق شدن بهتر و نیکو تر از هر کار و اشغال و امور است

والله الموفق و منه الرشد و العصمة

اقل الاصحاب ابن الحاج المدرس کریم المتربی احمد

هذا الکتاب المسمّی بتفسیر عرائس البیان

بسم الله الرحمن الرحیم

قوله تعالی ان الله اصطفی آدم ونوحا ان الله تعالی اصطفی آدم بعلم الصفات وکشف الجلال الذات قبل خلق الخلق فازال الازلیة خلق وبسر نظر بجماله وجلاله ونظر جلاله الی جماله فظهر بین النظرین روح آدم فخلقها بصفة الحیاة وفتق فی روحه روحا وهو علم الصفات یجعل الحیاة الذی یتعلق الذات صورة بصفة الاول وروح الله فوصف روحه وسمی فعالا فتحیت وجنیر من روحی وسمته صورته فصار الف بیدی فسبق جبهة الصفة ازل الازل الکرام البررة السجود له ملائکة خلقه وامر الملائکة بالسجود لآدم لاجل هذا التخصیص کرامة له وتفضیلا لمع شریف الملکوت وقال له انی جاعل فی الارض خلیفة وقال اسجدوا لادم فسجدوا له وهو اثر شرفی نعوت الازلیة الاول الذی ظهر منه جمیع الاصفاء منه الصفة سابق له وایضا اصطفاه لقلبه من خلقه لترفع الحجاب بکشف الحقائق له لاستعداد روحه بحمل اثقال الامانة وهو العشق وبسبب ذلک اختاره الله من عباده کما قال تعالی ان الله اصطفی آدم ونوحا الآیة وقال ایضا ان الله اصطفاهم علی العالمین وقال ایضا ان الله اصطفاک وطهرک واصطفاک علی نساء العالمین وقال ایضا ان الله اصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس وقال ایضا ان الله اصطفی ابراهیم وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین وقال ایضا ان الله اصطفی لکم الدین وقال ایضا ان الله اصطفی موسی برسالاتی وبکلامی وقال ایضا ان الله اصطفی من عباده الذین ورثوا الکتاب وقال ایضا ان الله اصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس وقال ایضا ان الله اصطفی بنی اسرائیل فی میثاقهم

ایشانرا منزه ستبود بین لاغیار والاضطرار مطاوعت کردن ورانده نه سه منزل تا محل بحاریهٔ ایشان مانده بود چنین رسید که چوران منکر ومنهوم شد وتشویش خوف راه از پیش برخواست براح دلی که سرحق مرقوم است

سر جلهٔ علوم عالی معلوم است در عالم خوف درس سرمد میخواند از نقطهٔ بای بکتهٔ او مفهوم است

حکایت خلد الله برکته گفت نوبت شیخ در ایامی مبارک بر کنار نهاده بودم میفرمود ای زنان بخت ودولت پای دار شعر از نکه دارم دولتی بس پایدار ازروزی کان میان جان ماست دارم اکنون از سعادت برکنار وشیخ میفرمود که از برای توفیق زاویه وسفرهٔ فقرا که هر دیهی ومرحلهٔ بخلان نوع از انواع خیرات ومبرات خرج کنی وبخلان قسم از اقسام خیرات خرج کنی واز انواع بذل چیزها یاد کرد که اضعاف آنچه بزبان وقلم نکردی باخود کنم وفکر دل بکرد ایشان دیدم که این قدر مکنت بدانچه میفرماید چگونه توان کرد وچون فرا رسد شیخ بلطف ایام پای مبارک برشکم من نهاده وزمزمه فکر سیکنی امروز بهتر وتمام خفرانوان خفرا بنهایی انجامد که هنگام سفره نوبت زنند تا درویشان بسفره آیند بعد ازان خال بدان رسید ومال بدان انجامید که بعد از ده دوازده سال که شیخ دنیا بحیات باقی نقل کرده بود امیر شیخ حسن چوپانی ذم الناس کرد که می خواهم که بردرگاه شیخ نوبت زنند وطبل وعلم فرستاده واین قاعده منعقد واین رسم بطرف مدتی مدید مبسوط

تا سعادت کوس دولت بردر ما میزنند	این صدا در طارم نه طاق بالا میزنند
پنجنوبت دعوت مادر فضای خافقین	برفراز کوههٔ عرش معلا میزنند

حکایت امام اهتر برکته گفت بوقتیکه خواجه رشید وزیر ریاست کرده وبقتل او رفتند وی بحیات الدین محمد در سن عنفوان شباب بود از بیان بگریخت ومیخواست که در کنار کوشه متواری شود وشب در کوستان درسر لیر پنهان شد وشبه در اینجا غرقی الهم وحریق الغم بسر برد شعر کذلک اللیالی واحدا تشا یجدن للمرء حالا فحالا وچون چنان شبی سهمگین که او در عمر خود ندیده بود کرانهٔ نفس بریده دمی برآرمیده بپایان رسید وصبح صادق بدمید شعر فلاح الصبح مبتسم لثایا وعاد اللیل مقصوص الجناح ونور ظلمت غلبه کرده نظر کرد پیری دید در کنج سرمایه نشسته واز این معنی رعبی بر غیاث الدین محمد مستولی شد ان پیر عزین نیفس عبیر امیز تلیث کردن گرفت وگفت نزدند مترس ومهیج اندیشه مکن که بتوگزندی وضرری نخواهد رسیدن الله ینیخکم منها ومن کل کرب شعر مرشب دیجور را صبح منور دریی است این سخن چون روز روشن بدان رهنمای میشم اما بباید که باحق تعالی عهد کنی که چون باز ایام دولت از مشارق وزارت تو برآید واین بالی غیاهب غیاب باسر آید با یدکه با انتقام کسان که با تو بدی کرده اند مشغول نشوی بلکه بجای بدی با او نیکی کنی واگر من بعد کسی ترا بناحق بدی کند باید که با وی بجزای سیئه مشغول نشوی وقدم از مقام وجزاء سیئة سیئة مثلها برون نهی فمن عفی واصلح فاجره علی الله نهی غیاث الدین محمد قبول کرد وعهد کرد پیر گفت اکنون ایمن باش وفکری مکن که کارت همچنان شود که تو خواهی چون غیاث الدین این شنید خوالش از ان رعبه بدید ودست در دامن ان پیر زد وگفت چه کسی پیدا از نام خود نشان نداد وبرخواست که روانه شود کوش غیاث الدین بگرفت وگفت میان ما این دیشانه نباشد وروان شد خواجه غیاث الدین ازان خوف امن وامان یافت وبعد از ادوار لیل ونهار بمنصب وزارت رسید ودولت وزارتش باوج رفعت کشید شعر غیاث برالایام ذهرا کاغا جلال الدهر منها عن خدود الکواعب ودعوان مصائد دفعت که بیشه اگر پیری الواقع نسبت با شیخ هم اعتقاد مینمود اما صمیم عقاید دلش از خبار شواب خالی نمینمود که ذعلی پادشاه کلمات مغتریات شنیده بود کانه بان مبارک شیخ بدروغ نقل کرده بود که او هنوز جمودت وبدین واسطه صفا عا اعتقاد به ثابته کدورت نداشت وجا عتی که ملازم میبودند در تخلیط سماع میفرمودند ومنعهای خواهش امیز میکنند اما غیاث الدین بسامع قبول نمیشنید ومیگفت مصلحت امیز نباشد با چنان بزرگ چنان خرده گیر مکردن از برای انکه کینه صد هزار ادبی مرید او با شند اگر در حق او اظهار انکار کرده واین صد هزار ادبی منکر شوند وبر من نفرین کنند واگر من در حق او اظهار اعتقاد کنم ان صد هزار ادبی معتقد شوند ودعای من کنند چه

عقل باشد که صد هزار ادبی راه دوست نگرداند ودشمن کرداند شعر ذاته الرجال فاتقا مکدرة للصفوین کل مشرب الجاء حوفا وان کنت واثقا بشدة رکن او بقوة منکب وچون شیخ قدم بر تربت وبمزار عبد الملک الجعاد خواجه قطب الدین نزول فرمود غیاث الدین وزیر بالتماس شیخ باجابت خود او رد ودر شب بدستبوس میر سیدکی وکلمات ونصایح راه نمای می شنیدی واز ان جمله سر شب چنان بود از او رند که هیچ ثالثی را دران خلوت مجال نبود وبغیر از ایشان هیچ کس در نمیکشید والبته شیخ میفرمود از لطایف واوبی شنید کسی دیگر را بران اطلاع نمیبود تا در اطوار واثنای کلمات وزیر غیاث الدین ان احوال سر بابه اتفاق کرد وتمام بشرح وبسط بگفت که احوال که بخفت ودر ابتدا پنهان شدن چنین ودیدن ان پیر وسخن گفتن او وچنین وچنان فرمودن وچنین روزد ولت ونصایح فرمودن تمامت باز گفت اما سخن گوش کردن واموش کردن شیخ تبسم زمو وگفت ان پیر بوقت بیرون رفتن گوش تو نگرفت ونگفت این نشان باشد بیان ما وزیر غیاث الدین را بیاد آمد واز حال بخال شد ودر پای مبارک شیخ افتاد وبیخود شد ومغلوش شدگان پیر شیخ بوده است وتوبه کرده وتلقین ستانده صمیم فؤاد بهمین اعتقاد مشغول گردانیده وهمچنان در طریقهٔ عقیدهٔ تام واعتقاد تمام ثابت القدم بوده تا شیخ بسالم بقا رحلت فرمود بزیارت شیخ آمد وچون زیارت دریافت گفت که از این دلکیر تر وبروح تر مزاری در جهان ندیده ام وبالهام الله برکته گفت من توبه بدست مبارک شیخ کرده ام وتلقین گرفته ومرید ومخلص معتقد وروحانیات اعظم مجدالدین شیرازی کرده زین العابدین واصحاب واعاظم وگفت در اوائل حال که قواعد عقاید براصل محکم نداشتم شعر از مشرب اخلاص نمیرم میسوز درجام صفای دل ذخاشاک ریا تصور ان داشتم که شیخ مرده میباشد صالح کرشه نشین که عبادتی کنند نان ببردم دهند تا چون بخلوت شبها در حضور مبارک او بروز آوردم هر معضل و مشکلی که مشایخ جهان از حل آن عاجز بوده اند شیخ حل فرمود شعر لوح محفوظ است کویی ان دل روشن کز او هر نفس علمی زنو آرد بس رحمانی رسد ومن علم متصوف نیکو داشته ام وعلم نیز بخدمت شیخ عماد الدین مرتفع گردانیده واین طریقهٔ شیخ از جمیع عناد ومخالفت دیدم شیخ را دراین طریقت وعلم منهج حقیقت در بای مواج دیدم

صد هزاران بحر گوهر بار در دریای او	قطرهٔ از نجمهٔ بحر محیطش یا قم

حکایت امام اهتر برکته گفت پادشاه او زبک قصد مملکت پادشاه ابو سعید کرد وبازلشکر جرار مشغول شد پادشاه ابو سعید رحمه الله بحضرت شیخ قم فرستاد واستمداد همت از حضرت شیخ نمود که از بک قصد مملکت من کرده است همت واستعانت شیخ میباید شیخ فرمود که پادشاه را بگو چندانکه من در اب وگل تر ابا کی نیست وایشان را ظفری نخواهد بودن وهیچ تشویش مکن انکاه که من از عالم اب وگل بیرون روم تو دانی اما خرابی ملک تو ازندگانی پادشاه نباشد بلکه خرابی این ملک هم بدست مردم این ملک باشد وهمچنان واقع شد که شیخ سابقا خبر داده بود که هیچ پادشاه ولشکر بر این ملک ظفر ومجال نشد الی حین التالیف لیکن بدست مردم این ملک خراب شد

تا چنان قطبی درین مرکز مدار خلق بود	عالمی اندر ثبات وسوچرخ دون اسوده بود
چون قطب عالم زین مرکز خاکی بناصل پای برد	اینچنان کرد بدین ادوار عالم گرار فرموده بود

حکایت امام اهتر برکته فرمود در تبریز ماجی نجیب نزاز بحضرت شیخ آمد وگفت عبدا لعزیز مرشتی درحق انبیا واولیا وبرحق شیخ سخن سرد میکوید شیخ هم در حیرت رفت وگفت اینخص را نمیکوید تو میکوئی نزیرا که سخن او بر عمامت چنانست که تیری که از بیرون بردیوار زنند واینجا بحضور کویند چنانست که بر جکر زنند لیکن اگر درحق من چیزی کوید بهر نوع که کوید تحمل باشد واگر درحق استاد من چیزی کوید تحمل ان نباشد وشکم وی بدندان بدرانم شعر وتبرد ابصار المثایا مهابة اذا لاحظته وهو اعبد العزیز من عیچ کوشت پاره است که بهر دارد چون پر برآرد بهند وستان بپرد ونیز ماجی بصلوانان درشفناء صایغ وماجی عز الدین زنان بخدمت شیخ آمدند وعذاب مولینا عبد العزیز مرشتی شفاعت کردند که شیخ خاطر مبارک با او متغیر نکرداند که او طالب علم است وحلم

ولطف شیخ با اثر مردم خواص وعوام عام است شیخ فرمود که مرا بسبب نفس خود یا وهیچ نیت وهوسپرد حق نفس من کوید تحمل باشد اما در حق شیخ من باید که چیزی نگوید اگر بگوید سزا وجزای ان بیابد با آن قاوردا ولیا واولیا افتاده ست ایشان با ایشان بگویند تا هند وستانش بنشاند وباری دیگر فرموده بود که قدم او را بوی هندوستان می اید عاقبت بحسب اخبار بدکه شیخ ثابت فاز فرموده بود بعد از انکه شیخ بعالم جبوة طیبه رحلت کرده بود بدر سالی کامیش پادشاه ابوسعید ایسر یا غلاموانا نامزد کرد که بهندوستان رود ومولینا عبد العزیز بن اوی بهندوستان رفت وبانجا بطلب دنیوی وجمع مال وزند کانی وتعیشی که بر مال ومنصب دنیوی مقصور بود مشغول شد وال یومنا هذا هوز دران منهمک وبدان مشغولست

هرچه ان ماند دل هشیار کفت — سرخالی از سیان کار کفت — کان نقوش از لوح دل بتواند او — وان رخ نیکو در عینی را نکو

حکایت نظام الدین پسر رکن الدین خوافی حکایت کرد که در حضرت شیخ فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز در فصل بهار که دریاچین در دریاچین سر کشیده وانوار ازهار برلب جویبار دمیده

شعر

علی اوراق اقمار شعاعات طلل — کخود قد تعرق وجنتاها — ومن حبت الغمام لثاتها عقود — مفصلة تناظل حل ظلاها — تاکاه مرغی غلیم بانکی بلند وچهره دریاچین را بر قع کانوری بپوشانید مردم از انجا بدیهها می کریختند شیخ فرمود مرید کوید از انجا بازاندن مشکل باشد ونتوانید بازاندن چون روز دیکر شد بازاندن خواستند سیلی عظیم چنان در رود خانه آمد که مجال کذشتن نیافتند ناکاه دزدان تاختند آمدند وبازان شب دیکر بدیه بازکردیدند تاکه دریاشد ازاین وادی دور — بازکشتی یاسلامت تابکور

حکایت همان نظام الدین کفت که شیخ فخر بعزیمت حجاز صرفت وجماعت خلفای کبار همچون مولینا عزّ الدین مراغی ومولینا شمس الدین بریتی وفقیه محمد سنرقی ومولینا نجم الدین سنرقی رحمهم الله در رکاب مبارک شیخ روان بودند چون بزد یک بغداد بسر منزلی رسیدیم ومن دستاربی برچوب نصب کرده بودم که شیخ را از آفتاب سایه می کردم اتفاقا غیستان قوی بود در پیش آمد چون از انجا کذشتیم شخصی در پیش آمد وتضرع کرد بحضرت شیخ که یک خروار بار من در دین نیستان افتاده ومقام دوا میاب ومن مردی ترصندارم از برای خدا مدد بی تا بار من بمن رسد شیخ بمن اشارت کرد که فرزند کار تست زحمت کش وبار او را بمن رسان کفتم تا شیخ نزول فرماید ومن دانم که بر احت کجا باید آمدن شیخ بر تلی کوچک در ان حوالی نزول فرمود ومن روان شدم وبار را حمد نیز با من بیامد چون کاهی چند برفتیم شیخ باز مراخواند وفرمود نظام الدین در دین بیشه نیستا شیر بها بینی باید که هیچ حرکتی نکنی نه زبان ونه دست وهیچ نکوئی وهیچ نکنی واکر بچر او را نیز نبینی باید که هیچ حرکت نکنی وهیچ نکوئی تا در کذرند

شعر

شیران نر درنیستان کذرند — پانهادن بالدب باید کریم — کفتم سمعا وطاعة وروان شدیم چون در نیستان رسیدیم وناهی در میان دو قطعهٔ نیستان بود دیدیم شیری بابچه کاز قطعهٔ نیستان بیرون آمد ودر ان قطعهٔ دیکر رفت چون دیرا دیدیم بخن شیخ زیاد اوردیم وغان لب بکرفتیم وباز ایستادیم وان شیر در کنار نیستان باایستاد وبچه پیش وی دوید ونا کاه میکرد ونا کاه بچه دیکر از این قطعهٔ نیستان بیرون آمد وپیش شیر رفت وشیر هر دو بچه را در پیش کرد ودر نیستان رفت تا نیز دوان شدیم وباران در دویدن کرفت چنان که مجال نبود ایستادن ترک احدیا من کفت نکوئی چو قصد کردم کمال ان شیر باز کویم شیخ فرمود همان شیر را چون دیدی باز کو کفتم انچه شیخ فرماید دیده شیر وبچه دیدیم وچنانکه فرموده بود بجای اوردیم پس شیخ فرمود اکر شیر را بر نجانند وضرب زنند از برای نفس خود زنجد لیکن اکر بچه را بر نجانند غضب وی از برای بچه در غایت سختی باشد وغضب از برای بچه زیاده از جماعت خلفا چون اینجنین بشنیدند مولینا نجم الدین رحمه الله برخواست وسر برهنه کرد وبمقام انصاف بایستاد جماعت خلفا نیز موافقت کردند وبایستادند شیخ فرمود ایشار از نوشاد ها نا کرده نمی کوئی تو کرده بودند در حق شیخ صدر الدین ادام الله برکته

شیر را چون بچه در خشم آورد نادر روی قهر — صولتش چنکال عبرت انکه الا ید بخون

حکایت نظام زر کفت مولینا عبد العزیز مرهشتی در وقتیکه در حق این طایفه زبان نفاق کشیده بود روزی بالمولینا شمس الدین عمذر کرا تفاق کرد که بد ستبوس شیخ فرمسد وبمولینا زر کفت که زا بنده کی شیخ پیشتر اعلام باید کردن

واز بر مسجد پیر عبد الملک فرمود تا مراجعت مولینا زر کرا از خدمت شیخ وچون مولینا زر کبخدمت شیخ رسید واز مدن مولینا عبد العزیز بر شانید شیخ فرمود مولینا امدن او بانجا چند روز دیکر موقوفست واز روز نیاید مولینا زر کفت که او منتظر بند در بر مسجد پیر عبد الملک نشسته است واز بنده کی شیخ مراجعت کرد عبد العزیز از مسجد پیر عبد الملک بخانهٔ رفته بود مولینا زر کبنیخانهٔ او رفت واورا دید از ان حال باز کرده واز دستبوسی شیخ پشیمان شده

شعر

باراین قبله اقبال کمی نبود — که نیابد دل ملبس شرف عز قبول — چون این دید مولینا از شرمساری بخانهٔ خود رفت شیخ مطلب مولینا زر کرفستاد مولینا باچندی از خویشان از انجا بخدمت شیخ رسید شیخ چون مولینا را دید کفتنی کرد وفرمود مولینا بخالت از ان اوچرا مینالی کهچند روز دیکر از شاه التماس واستدعا کند وشاه ملتفت نشود بصیرت ارباب القلوب مرات الغیوب — بعد از چند روز دیکر عبد العزیز با اراذل چند که بوی جمع بودند از برای تسخیر خود بر بروز خانهٔ بیعت کردند وخوابی بسیار دیکر ندحسین نامی از قبل محمد بیلک دارد بیل بحکومت شحنکی موسوم بود ملازمان عبد العزیز در بلد رکفتن ودر ضرب تعذیب وتادیب کشیدن عبد العزیز از غایت اضطرار بواسطهٔ اصحاب ومولی شهر انجا بحضرت شیخ قدس الله سره العزیز فرستاد تا شیخ بفرستاد پیش شحنه واین حرکت در قضیه بخود باز خرید وفرمود هر چه در انجا شنیدهٔ از امر معروف ونهی منکر نا شد که موافق شریعت نباشد من کرده باشم تا مرا مستخلص کردانید

اندرین کردش ایام بچشم دل پاک — دید روشن همه کس نقش در ایینهٔ خاک

حکایت مولینا تاج الدین محمد شاه مراقی کفت از نبی زاویه من در مراغه زمینی معطل بود شیخ مرا برام امد کفتم این زمین معطل که در قفای زاویه است عمارت سازم شیخ فرمود این عمارت که میکوئی در پیش زاویه بنشو تا از پس زاویه وحال انکه در پیش زاویه دکانها وکاروانسرای مردم بود وعمارتها بخود کفتم عمارت مردم را چون توان مسجد وزاویه ساختن ناکاه فتح چنان شد که اشارت واخبار شیخ بود دوان کاروانسرا وکاکین مجموع باذاویه ومسجد شده است

هر که چشم علم او عین یقین وجزم شد — ماضی ومستقبل اندر حکم امرش کشت حال

حکایت سید زین الدین دامت سیاده نکفت وقتی از خدمت شیخ قدس الله سره العزیز اجازه خواستیم تا بسراو بخانه برویم شیخ فرمود بسید شرف الدین خود ت دارد رفته کیرد ودیهی کرفته شده ما بنا انجا کردیم در استجازه شیخ دستوری فرمود وان شب بدیه او رویمین رفتیم که از دیههای اردبیل است ان شب برف ودیر سخت بر خواست چنانکه چهار دوندران دیه بماندیم که مجال رفتن نبود از شدت دیر بعد از ان صیاحی سید شرف الدین بر هنه کرد وناهر سر بر هنه کردیم وانصاف شیخ بدیم بهمت شیخ هوا بکشاد وروز خوش شد وما بر فتیم چون

تابد آفتابی ز آسمان برج دل — عالمی از نیم طلعت روشن وتابان کند

حکایت سید زین الدین کفت از سید هرون شنیدم که کفت از روزکار ان مردان دیوار میکشید ند شیخ فرمود بسید هرون کدان صف پشین مزار سادات شود غافت بعد از شیخ چنان اتفاق افتاد کان صف مزار سادات شد ودیکران صف بدشان چون نشان دایم دید — جوی جان در رنک خاک این وان دایم دید

حکایت مولینا محیی الدین لقب در ولایت خلخال در دیه سنجید ابراهیم رشیدان مردی بود تاجر که تجارت بکرجستان میرفت شبی بنا در دیه سنجید

رسید و او را فرزندی نبود و پسری بحاجت میخواست شبی در کرجستان شیخ قم را بخواب دید گفت ابرهیم پسر ندارد بی گفت ندارم فرمود فردا بازار کنیزکی بیاورند خود شاه نام از بخر که ترا از وی پسری شود چون از خواب درآمد باطاقدار بازار رفت کنیزکی را دید معرض بیع او را خریدند شاه او را بخریدند از بخانه بولایت خود آمد ازان کنیزک پسری شد خلیلش نام نهاد و حق تعالی او را خلیل را توفیق توبه کرامت فرمود و کارش بالا گرفت و از جمله خلفا شد

از نقش دیوار کی شناسی ای دل ۔۔۔ در آینه عین کاب ایدۀ

حکایت مولینا محیی الدین گفت شیخ قم در ولایت خلخال به کرج بخزید مدتی تمرد قوی آغاز کردند و منعقاد نمیشد روزی قدش سر بر سر عزیزت بود و گوید که جنیان بنشیدند و تضرع نکنید و اگر نه شمار چندان نگذارم که گوشت و پوستشان فرو ریزد و استخوانشان ضعیف گردد ناگاه حمایت شما خواجه صدرالدین نکند چون برین برآمد هم خراب و قرضدار شدند و با غما بفروختند و اسیر خلخالیان شدند تا غایت بعد از حیات شیخ رحمه الله اخبار سلامی او شیخ صدرالدین ادام الله برکاته ایشان را از خواجه خرند و خلخالی باز خریدند و قرض ایشان بر خود گرفت و ایشان را ازان اسیری برهانیدند و این کرامتیست

حکایت مولینا شمس الدین الیوفی گفت از طالبی پیر کرمانیرام از اصحاب فقیه عمر نامرادی شنیدم که در ولایت کاورود طالبان کند وی چندان عمل بارادت بشیخ قم داده بودند و هر سال محصولی نزد او فرستادند سالی کند و نیک نبود طالبان در وقتیکه عمل بدیدند و دیدند که عمل بتوان از غایتی اعتقاد که داشتند با همدیگر گفتند که امسال شیخ مجال با نظری ندارد مگر که کندوفای نارا عمل بنیست چون این با خود بگفتند و هنوز پیش فقیه عمر نیامده بودند فقیه عمر با من گفت پیر کرد میر شیخ را در واقعه دیدم که با من گفت که طالبان بگو که دهنده خداست اگر امسال عمل اندک بوده است سالی دیگر فراوان بدهند تشنیع چرا می کنید چون طالبان بیامدند و روز اندند بخدمت فقیه عمر از ایشان سؤال کردیم که حال چون بود گفتند وقتی عمل از کند و بیرون می آوردیم با هدیکر گفتیم مگر شیخ را مجال با نظری نیست فقیه عمر ایشان را بشارت داد که شیخ را

دون ان تحق بعد ذلك واذا
دخلوا بيت الله تعالى ليتشفوا
انهم في حفظ عناية مستمرين
في وجوده وقد سر بقاء واذا
صعدوا الصفا والمروة تميز من
من كدورات النفس اورا لوا
انهم في مقام الاصطفاء و
الاجتباء ومن لديه المعرفة
ومتحققون ان الله تعالى جعل
هذه المشاعر
اشارة الامر جل جلاله قد
فيني الكعبة شارة العرش و
مسجد الحرام شارة الاجمعة الغفير
وجعل البلد مثالا للجنة و
الصفا والمروة وجبال الكلة
مثالا لحجاب الملائكة المحرم
كلمة سواء الجبرئيل والمن
مقام الامن والمشعر مقام
الخوف والتعظيم والعرفات
والمحن والهموم مقام القيمة
والبادية مثال الدنيا والتروية
عن الوطن بمنزلة الموت و
القصد الى زيارة البيت
التأهب للقاء الرحمن فاذا
ابصر حقايق هذه الامثال
صار مجبورا وترى مشاهدة
وسعيه مبرورا وعمله مشكورا
ذكرت عجزة العارفين من
الموقنين والمشاهدين رأوا
اسرار العاشقين ايضا اذا
مجت فكعبتها ذات المدينة
جلت عظمة وعز كبرياؤه
ومناسكها مرات السير
في اصفات فاذا تجردت
الاسرار في بيداء الازل عن
الاماكن والازمان والحدثان
استقبلتها تجلي عروش البقا
والسرمدية تجول لها مطاف

از ان ترک داد در یك تولی كوچك سه عدد سوالیه بود به پیره ابراهیم مناجوني اشارت فرمود كه بنا و یك سوالیه بستان
و نگاه دار كه روزي از براي تو كار بي بكند چنانكه عصاي موسي از براي موسي علي نبينا و اله و عليه السلام كرد ابراهيم دست
شيخ بوسيد و ان سواك بستد و نگاه داشت بعد ازان بدت پيره ابراهيم را اتفاق سفرها شهر موقان افتاد و مدتي بكار
پيشه زنان شاهي از اسب فرو آمد و اسب را بعلف رها كرد و بنماز مشغول شد هنوز درويش نماز نبود ستاليش بيامدند و جوان
و برادر هر يكي كهل و يكانه و چندان بايستادند كه از نماز فارغ شد دست در آوردند و چند جامه نكو پوشيده بتو بركردند
و رخت و الات او هم ببستند و چون ديگر چيز نماند دست بدان نيز دراز كردند كه بستانند پيره ابراهيم گفت ادب
كوش داريد كه اين سواك شيخ است كه بر كوشه ميز بسته ام و شيخ گفته است كه اين سواك سبب كاري خواهد بودن
بناء اكه ان شاء الله تعالى آن كار شويد آن مرد كهل كه اهل بود مرحبي پديد بود بازداد و لرزه بروي افتاد و ازان كار در گذشت و ان
دو برادران بر سبيل استهزا ان سواك از كوشه ميز فرو بريدند و پيش پيره ابراهيم انداختند و گفتند تا ببينيم كه سواك تو چه
ميكند و مجموع رختها و الات و جامه در ميز بستند و روان شدند و چون شب بود بر قنطره در زير سنگي سوراخي بود ان شب
در انجا بخفتند و ان سواك دران شب انجا كه ايشان انداخته بودند بماند چون روز شد امير اكريخ رحمه الله ديگر بار انجا رسيد
ناگاه چشمش دران سواك آمد كه با كوشه ميز فرو بريده انجا انداخته بود تا آتش در نهادش افتاد بتوكران گفت كه اين سواك
پيرانست كه امايان از ميز فرو بريده اند اگر خانه دان ان پير باركني باشد ان مرامي را بمن نمايد تا اين داماد اياث بخواهم
دين حال بود كه ناگاه گله گوسفند كوهي پديد آمدند اگر خانه دان ان ديدند پي انها كرد و ان گوسفندان بگرفتند تا
برسران گرد و ذان در زير ان خفته بودند چون آواز پي بخير ان شنيدند بيدار شدند و بيرون آمدند و ازين طرف امير
در پي بخير كرده انجا رسيد ناگاه سه مرد كه اند ديد كه از زير سنگ بيرون جستند و دست بر تبر كردند امير فرمود تا نوكران
در ذان را در ميان گرفتند و جنگ در پيوست ان مرد كهل در پيش رفت و جان بدر برد و ان ديگران چندان جنگ بكردند
كه نزديك شد كه غالب شوند امير اكريخ تيري بزد بر يكي ازان هاي در افتاد و ان برادر ديگر
ديد اين صورت احوال گحا هي روسن — دل او در يد بيضاي كرامات عيان
انچه نقوش در اين دائرة امكان ديدن — داد از فقر پوشيده بمرسوز نشان

حكايت مولانا شمس الدين اخيوني روايت كرد از فقيه احمد سنرقي و او از يد رخود فقيه محمد كه او گفت روزي
در حضرت شيخ ما در كلخوران بوديم چون بشرف زيارت مستعد شديم ناگاه شيخ فرمود كه داريد بيل كشود ديگر
هيچ نگفت ما هيچ ندانستيم كه چيزي گويد و اين معني بعد از نماز عصر بود چون وقت نماز مغرب شد ديديم كه جوق جوق
طالبان در ميدم مي آمدند و در وقت نماز عصر ده كس بوديم در خدمت شيخ چون وقت نماز شام نزديك شد دويست كس
جمع شده بوديم پس دانستيم كه انچه شيخ فرمود كه داريد بيل كشود اشارت و اخبار بود از آمدن اين مردم بعد ازان هيچ
نمازي نبود كه قريب صد كس يا بيشتر بحضرت شيخ نرسيدندي و در حضور مبارك شيخ نماز نكذاردندي خوش كليدي كه كرامات

ازوست فتح ابواب سعادت اراوست

فصل سيم

در كرامات و مكاشفات شيخ صفي الدين قدس الله سره از لسان اموات

ادام الله بركته گفت وقتيكه شيخ ما بهتر بزيود باباكوشت نابي بود در دروازه دري بتبريز شيخ را ديد عجب برد چون شيخ قدم
مبارك در دهليز خانقاه او نهاد باز ايستاد و دست بدعا برداشت و دعا كرد سبب پرسيدند فرمود كه ازاينجا بچهار روح در پيش

آمدند و بخشت كردند من نيز از براي ايشان دعا كردم چون باباكوشت و پوش عبد الله را هركز تصور و توهم ان نبود كه در ان
موضع مزار و قبري باشد از اين معني تعجب نمودند پس عبد الله پسر باباكوشت گفت كلنك برداشتم و ان مقام باز شكافتم در
اندرون زمين سر پايه ديدم و در انجا چهار كس مدفون بودند و صدق سخن شيخ معلوم روح انسي چون شنيد روح خود را هم
همان ساعت ديدم كه از جسد مبارك او بيرون آمد و در ركاب روح شيخ مي رفت و از سوي ديگر روح جان و دل مكشوف بديد حال و اب

حكايت ادام الله بركته روزي بود در جمع شيخ ما چون از خانقاه بيرون آمد و بسيل بيرون رفت و از انجا بالاي آمد تا
نزديك دروازه مقابر رسيد ناگاه سر استر باز كشيد و عاكر كه پس روي مبارك با مولينا عبد اللطيف كرد و گفت ازين
خانه بوي دلي مي آيد شعر اشم نسيم الروح من نحو تربة — يداوي علي بسك شعوب بعنبر مولينا عبد اللطيف
موضع مشار اليه خطي بكشيد و علامتي بكرد پس بتفحص و كشف حال مشغول شد تا حال ان مقام باز ماند اتفاقا عورتي بود
كه سال عمرش بصد و ده رسيده بود او گفت وقتي شيخي غريب انجا بود و اب دريين طرف رودخانه بود چون سيل آمدي
خرابي بسيار بكردي و بسي از مزارعين مردم از جهت مقابر و غير ها كه اب ببرد انده ميخوردند ان شيخ غريب گفت
چون من بميرم مرا بر كنار اين اب دفن كنيد چون او را بر كنار اب دفن كردند اب از اين طرف بگرديد و با طرفي ديگر
از شهر افتاد چنانكه از طرف بيار شهر كه دروازه مقابر است با طرف ميمين كه دروازه اسفريس است افتاد و ديگر اطراف
درب مقابر اب بسيار بتوان پلهاي معتبر معطل برخشك نماندند و معترين رودخانه اكنون باغات ساخته اند مولينا
عبد اللطيف چون اين سخن بشنيدند ان عجوزه را گفت نامن بنماي تا ان موضع بمن بنمايد ان عجوزه بيامد و هان
موضع را كه شيخ فرموده بود بنمود و حال انكه هيچ نشان و اثر قبري پيدا نبود مولينا عبد اللطيف و جمعي ازان مقام خالك باز
كردند تربتي يافتند پس بگذاشتند و اكنون بر كنار اب مشهور و پيداست هر روز كه در مخزن
نكونا است تا بر طبق كشف عيان مي بينيم

حكايت پيره حاجي اشيوني گفت كه ان پير عجب فرخوشي كه
ديهي از ديههاي سراواست شنيدم كه شيخ ما در سفري بود و اني علي دلو زيرا اشارت فرمود كه وقت نماز شام شد بود
تا سجاده بگستراند تا نماز اشراق بگذارد اخي علي بجاده مبتركه بر سبزه زاري بگستر شيخ ان ركب فرو آمد و باخي
علي گفت چون بود كه سجاده بر گوري انداختي اخي علي گفت مرا معلوم نبود فرمود كوش كن اخي علي برفت و گوش كرد
شنيد كه ان خاك از اوازه بري آمد بعادت خيار فروشان كه خيار ها خيار ها پس فرمود عملي ميداني كه اين
چه كس بوده است اخي علي گفت شيخ ميداند فرمود كسي بود كه عمر بخيار فروشي بسر برده بود و صرف كرده اكنون مشتاق
بنزديك دروازه مقابر رسيد ناگاه سر استر باز گشيد و عاكر كه پس روي مبارك با مولينا عبد اللطيف كرد و گفت ازين
خانه بوي دلي مي آيد شعر اشم نسيم الروح من نحو تربة — يداوي علي بسك شعوب بعنبر مولينا عبد اللطيف
موضع مشار اليه خطي بكشيد و علامتي بكرد پس بتفحص و كشف حال مشغول شد تا حال ان مقام باز ماند اتفاقا عورتي بود
كه سال عمرش بصد و ده رسيده بود او گفت وقتي شيخي غريب انجا بود و اب دريين طرف رودخانه بود چون سيل آمدي
خرابي بسيار بكردي و بسي از مزارعين مردم از جهت مقابر و غير ها كه اب ببرد انده ميخوردند ان شيخ غريب گفت
چون من بميرم مرا بر كنار اين اب دفن كنيد چون او را بر كنار اب دفن كردند اب از اين طرف بگرديد و با طرفي ديگر
از شهر افتاد چنانكه از طرف بيار شهر كه دروازه مقابر است با طرف ميمين كه دروازه اسفريس است افتاد و ديگر اطراف
درب مقابر اب بسيار بتوان پلهاي معتبر معطل برخشك نماندند و معترين رودخانه اكنون باغات ساخته اند مولينا
عبد اللطيف چون اين سخن بشنيدند ان عجوزه را گفت نامن بنماي تا ان موضع بمن بنمايد ان عجوزه بيامد و هان
موضع را كه شيخ فرموده بود بنمود و حال انكه هيچ نشان و اثر قبري پيدا نبود مولينا عبد اللطيف و جمعي ازان مقام خالك باز
كردند تربتي يافتند پس بگذاشتند و اكنون بر كنار اب مشهور و پيداست هر روز كه در مخزن
نكونا است تا بر طبق كشف عيان مي بينيم

حكايت پيره حاجي اشيوني گفت كه ان پير عجب فرخوشي كه
ديهي از ديههاي سراواست شنيدم كه شيخ ما در سفري بود و اني علي دلو زيرا اشارت فرمود كه وقت نماز شام شد بود
تا سجاده بگستراند تا نماز اشراق بگذارد اخي علي بجاده مبتركه بر سبزه زاري بگستر شيخ ان ركب فرو آمد و باخي
علي گفت چون بود كه سجاده بر گوري انداختي اخي علي گفت مرا معلوم نبود فرمود كوش كن اخي علي برفت و گوش كرد
شنيد كه ان خاك از اوازه بري آمد بعادت خيار فروشان كه خيار ها خيار ها پس فرمود عملي ميداني كه اين
چه كس بوده است اخي علي گفت شيخ ميداند فرمود كسي بود كه عمر بخيار فروشي بسر برده بود و صرف كرده اكنون مشتاق

حكايت مولينا محمد خلخالي گفت كه مولينا سراج پدرم گفت كه در ركاب
شيخ چيزي ميخواند و هيچ كس را از هر چه بنود كه نطق بزنيم و در عقب او كل الشان ميرفتيم چون خيلي مسافت برفت در دو
رفت كه يكدو فرسخ انجا بود اسب انجا باز ايستاد و شيخ ده عاني بگردد عنان اسب بمراجعت باز گردانيد چون بر سر راه آمد فرمود
مولينا چرا نميكوني كه انجا رفتي كفتم فرمانداند گفت ارواح اين مرده گان آمدند و گفتند شيخ تا محتاج دعاي تو نيم از براي
خداوند عاني در كار ما كن و عنان ركب بگردانند و ميبرند چون غاش روستاي دارزاده سواب جان شتاب عنان بگردش دوند

حكايت مولينا محمد شاه مراغي ذكر كفت و قتيكه مادر فوزندان مولينا عز الدين مراغي رحمه متوفي
شده بود شيخ ما بتعزيت او رفت و بر سر زبانت او رفت و دعا كرد پس فرمود نعاش او بنمايند كه او را نيز بخواند
بود گفتند از ياد بگذاشتيم تا جواب اب و گل از چشم دل كرديم دور دو شبانها يافتيم از ديده جان عين نور

حكايت مولينا عبيد الله ميگويد كه از مولينا اسمعيل دهي آبادي شنيدم كه روزي بحضرت شيخ ما رسيدم و

تقريبة على بسالط الخشنة و
الانباط وكل نفس مراتب

منعالها
نظرة و مشاهدة و مكاشفة
فمنها منه اليه و عنده و به
عنه و منه فشانها عجيب
وحيدها عزيب و قيل لم
يخالجه الله تعالى عباده في
شيء من العبادة بان الله
عليهم الى النجلة ليس من
العبادة عبادة يشغل فيها
الحال و النقل الا النجم
بهذه الاسم قوله تعالى

انما يعمر مساجد الله من امن بالله واليوم الاخر واقام الصلوة واتى الزكوة ولم يخش الا الله فعسى اولئك ان يكونوا من المهتدين

فمن تصنيف

الحسنة الطاعة و الحسنة المعرفة فاشار الى هذه الحسنات انها لله فضل اقل لا من كسب العبد لانه تعالى وصف هذه المراتب بلا علة و لا شفاعة ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و هو اهل الفضل و العطاء

الا تسمعه معتا قوله تعالى

فضل الله يؤتيه من يشاء

قوله تعالى من عباده التي تفضل عليهم الى النجلة ليس من العبادة عبادة يشغل فيها الحال و النقل الا النجم بهذه الاسم قوله تعالى

انما يعمر مساجد الله من امن بالله واليوم الاخر واقام الصلوة واتى الزكوة ولم يخش الا الله فعسى اولئك ان يكونوا من المهتدين

فمن تصنيف

الحسنة الطاعة و الحسنة المعرفة فاشار الى هذه الحسنات انها لله فضل اقل لا من كسب العبد لانه تعالى وصف هذه المراتب بلا علة و لا شفاعة ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و هو اهل الفضل و العطاء

الا تسمعه معتا قوله تعالى

فضل الله يؤتيه من يشاء

راه بترین ناگاه خان اسپهبار کشید و زمود مولینا اسمعیل بیشنوید که از این گوهر او زی باید گفت نه نوبتی دیگر بزمود چون نمی شنیدیم گفتم نمیشنوم پس شیخ دو طپانچه بر گوش من زد چون گوش فراداشتم از این گوداو بر می امد که می گفت شیخ صفی شیخ صفی — لو جبینی ترجوا فوق قمری زائرا — غاد روحی ثانیا تاذیت برین الزفات

حکایت پس از یمر گرد گفت مولینا محی الدین معروف بدرویچی گفت در بزرینا صاحب ارادتی شیخ هم را بدعوت بخانه برد و جمعی عظیم بودند و از برای شیخ نهالی در مقامی انداخته بودند که شیخ بران نشیند شیخ بران مقام ننشست و بجانی دیگر بنشست گفتیم شیخ بران مقام بنشیند قبول نمیفرمود و نمی نشست چون الحاح میکردیم فرمود مبالغه چرا می کنید کان مقام مراست بر شر چگونه نشینم کرد و ابا شد چون ان مقام را با زشکافتند قبری بزرگ و یکدر الجا مدفون

چون بپوشد پرده عنبر اباتار عباد	روی ان انوار کان بر چرخ اعلا میزند
کی بگل پوشیده گردد بوتوان افتاب	کردل او شعله بر عرش معلا میزند

حکایت کمال پسر امین الدین اردبیلی گوید نوبتی شیخ ما مولینا عز الدین مراغی و پیر ما ای مراغی ره در زمین میدینین کاز جمله مقابر مشهور اردبیل است بر زیارت مولینا مجد الدین کاکل رهبیل بودند کاو هم درس و مصاحب فرید الدین عطار هم بوده است و بتلاوت قران مشغول پس شیخ هم مولینا عز الدین و پیر ما او فوچه بیشنوید ایشان گفتند چیزی نمی شنویم شیخ دستهای مبارک بر سینهٔ ایشان نهاد و باز فوچه ان بگوشید چه بیشنوید مولینا عز الدین و پیر ما استماع کردند پس گفتند از مولینا مجد الدین دیه بیشنویم که ما شیخ قرآن میخواند بواقعت شیخ — بر سینهٔ دل اثر جوشید ند ز جان

او از ند از واح شنید ند یمان

حکایت پیره بهاء الدین خیاز گفت روزی شیخ هم بر سر قبر پیر ما کریم معروف به کریم طبران رفت و ساعتی با ایستاد و مشغول شد بعد از ان دعا کرد اکاه فوچه پنرسید که سبب مشغول و توقف چه بود گفتند شیخ فرماید گفت کریم را در دست ملائکهٔ عذاب دیدم از حق تعالی درخواستم تا او را بمن بخشید و عذابش براحت مبدل شد و ان زحمت و عذابش سبب ان بود که در لحظهٔ اخر از ند اشت

حکایت پیره بهاء الدین خیاز گفت که شیخ قدس از کیلان می امد چون بدیه ملوان رسید که یکفرسنگ مانده تا اردبیل باشد جماعت هیچ فروشان در پیش امدند و گفتند یا شیخ مادر شب بگورستان این دیه می گذشتیم که ناگاه شما هیچه داشتند هم از راه بر میدند و چند انکه میراندیم نمیرفتند واین گورستان برتلی است که بر دو قسم است و راه در میان گفتند چون بپهاد پایان میرسیدند تا را تو قسم می امد که دزدی بر سر تل باشد بالا امدیم دیدیم که از گوری زبانهٔ اتش کود بری امد بس بعظمت تا چون ان حال دیدیم بگرد یدیم و بیم بود که زهرهٔ ما پاک کرده

شعر ای باده درده جگونوار — کز برجان داریم کاردین منزل جانوز بر چون اییم

القبر روشة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران شیخ فرمود ان گور بیشتا سید گفتند بلی و در پیش امدند و ان گور را بشیخ نمودند چون نظر فرمودند دیدند که سنگ گور سنگافته و از اتش سیاه شده پرسیدند که انا لله تا ای این کسی مست گفتند بلی تا حاضر گردانیدند شیخ انعال و صفعات بر سید گفتند شخصی بود همسایهٔ انار شیخ با ایستاده و از برای او دعا کرد انکاه روی با اتر بای او کرد و گفت خاکی خوش دارید که حق تعالی بشفاعت مشایخ تا او را بخشد و از ان زحمت برساند — انچه شاد و لت خاکی که نهد پای برد — تا فیات اثر او احدی

ابدا زو

حکایت ملک قباد گفت شیخ قدس بدیه ترکمر و امد و در مسجد گفتند که بر در امیر مسجود باید بردن تا ذکر او بر بسیار خواب دمدیوار قبل نظر کرد و گفت درین دیوار مدفن شهمدست و قریب سی سال برین بگذشت و ملک مسعود را توفیق عمارت ان مسجد دست داد و نقض ان دیوارهای مسجد درس میکردند تا تجدید عمارت کنند شیخ این دیوار بنهاد و بدفنی چند بگشودند شد که اثار شهادت بر ایشان ظاهر بود باز ایشان را دفن کردند و عمارت ساختند

دو دانهٔ عالم این مرد و جود	ایک نقطه بود من خطهٔ افلاطون نیز	کاین نه تنها بان عهد ان نادرست	تا باز بینا کف عیسی بنمود

حکایت سید زین الدین گفت نوبتی شیخ هم بسراوامد و بزاویه خواجه افضل ده رود ل فرمود و حال انکه بدیم سید امیر احمد وفات کرده بود جدهٔ من در شب با من گفت شیخ کسی نفرستاد بدلجوئی ما و چون با مداد شد شیخ

اسحاب را بخانهٔ خود فرستاد بتعزیت دادن و بنفس مبارک بر مزار پدرم امد و فرمود که سید امیر احمد شب امد و با من عتاب کرد و گفت شیخ نواب تشریف داری و مرا بپرسیدی و انتظار نکردم — چون رکابش بوسه دادم امدی

راحت اموات و احیا امدی — در قدمکاه فکر راحت ما بیش بود — راحت جانها بود الها فاش بود

حکایت پیر حاجی الموتی گفت پیر محمد شاشا الموتی گفت نوبتی در حضرت شیخ قدس بودیم اشارت فرمود باجی علی دلوزی که بر دروازهٔ دیزش سعد و در فلان مقام از مقابر کردنیست تازه که باز کانی علامی دفن کرده اند که اهل مقابر از و در زحمتند او را از انجا بردار و بجای دیگر نقل کن او فرمود ملازم اخی علی بودم تا باوی بردم و احوال باز دانم اخی علی فراموش کرد ان دو نیمان مشغول نشد روز دوم باز شیخ فرمود علی بتو گفتم بروان غلام را از ان گورستان بجای دیگر نقل کن که ایشان از و در زحمتند امر و زبا اخی علی برفتیم ان نشان ان گورستانه با فتیم نبش کردیم چون نظر کردیم دیدیم ان پشت چوکان کرده و ابهام هر دو پای و بنا گوش بینی او بچپ راست کنده اینه، هیبتی عظیم بما فرو امد ما انجا ببردیم بصحرا بیرون مقابر دفن کردیم — یا عجبا ممن یری مکانی — کیف یلذ العیش او فیانی

فصل چهارم

حکایت مولینا شمس الدین محمد شروانی در کرامات شیخ صفی الدین قدس الله سره که بقدم تعلق دارد گفت چون در سفر بیت الله کبر کوه منا بودم مردی را دیدم در زی متصوفه بر بهیات مریدان شیخ قدس با خود گفتم که این مرد از ناحیت ولایت ما باشد باوی استیناسی کنم او از شیخ وی پرسیدم گفت من مرید شیخ صفی الدین اردبیلی ام پس از مولد وی پرسیدم گفت از ان طرف مکه شش ماهه راه پرسیدم که بدیار عجم چگونه اتفاق افتاد که مرید شیخ شده ای گفت عجم هرگز ندیده ام تعجب کردم که چون دیار عجم ندیدهٔ و بدان طرف نرسیدهٔ شیخ را کجا دیده گفت در شهر ما شیخ ا ناوبه لس نگو و مریدان عظیم الشوات و شیخ هر روز دو نماز پیش ما امد و با همه جمع عظیم نماز کرد و هم از ترتیب آن شاد و فواید معلوم کرد چون میرسیدی می امد

پای هبر اندازه راه جانان پی کنند	چابکان این منزل عرق بگای طی کنند
دو تصرف چون سمند تیز رود و زین کشند	لاشه کون و مکان را در زنان لاشی کنند
در تصرف نگاه دست قدرت اند باغ کن	زکمال تربیت هر سبزه شکرین کنند

حکایت اوام الله برکته گفت حاجی ابوبکر پهلوانان و باجی پهلوان صفی اردبیلی چون از سفر حجاز مراجعت کردند و بحضرت شیخ قدس امدند دو قدم مبالغه شیخ افتاده و گفتند نادر شهر قوایم و نابینا و چشمان در چین و بینا پرسیدیم که حال چیست گفتند نابر که ما جمعی را دیدیم در زی متصوفه با هیان تن اراسته پنداشتیم که از جمله صوفیان ولایت ما شند پیش ایشان رفتیم تا با ایشان استیناسی کنیم و از مولد و منشا ایشان پرسیدیم گفتند ما از چنین مرد کیستیم گفتند مرید شیخ صفی اردبیلی گفتیم که شما بارد بیل امده اید گفتند نه اردبیل ندیده ایم بلکه براه دریا میگذشتیم امده ایم گفتیم چون اردبیل ندیده اید مرید شیخ چگونه باشید گفتند شیخ را در چین دیدیم و مرید شدیم گفتیم چون شیخ هر کز از دریا بجان بیرون نیامده است بچین چون امده باشد گفتند ما این پندانیم اما شیخ را انجا زاویه ایست بس بعظمت مریدانی در نهایت کثرت و هر روز شیخ انجا بنماید و تربیت دارشاد فرماید و یکدو نماز انجا گذارد و کاه باشد که هر پنج نماز انجا گذارد تا از این سخن در تعجب افتادیم و گفتیم شیخ از شهر ما و ما از شهر شیخ چون این بشنودند در تو قیر و احترام ما افزودند و دست و پای ما میبوسیدند طایفان چون این سخن بشنیدند گفتند ان مجلس با این کیفیت ادا کردند های و هوی و نعره در ایشان افتاد و در سماع رفتند شیخ هم نیز بر موافقت استین بر افشاند — بصورت چون قدم بیرون نهادی

حصار بکنج کاف و نون کشادی — صفت راکه بر سر او راز دارد — ورای نامو من منزل گذارد

حکایت خواجه نظام الدین عبد الملک سراوی گفت که توبه کرده احمد نام با من گفت که مرا برادری بود در کودکی در دوازده سیزده سالکی ریاضت کشیده و مشقت دیده بود و عبادت تمام بجای اورده و کشف حاصل شده چنانکه از

والقیت علیك محبتی منی
قیل فی التفسیر الظاهر ملائکة
فی عینیه لایریه احد الا
باحبته وذلك النور ایضا من
نور التجلی الخفی الذی ظهر
من البهرة حین سمع خطاب
الخفی منها وذلك قوله انی
انست نارا لعلی اتیکم
فی قراءة من برهان اهل
الطائفین وهکذا کل نبی و
ولی الا تری الی لیلة المعراج
والعصا واعظم البرهان فی
وجهه عکس التجلی من جبل
الطور علی وجهه حتی احتاج
بعد ذلك ان یستر وجهه
بالبرقع وقال بعضهم السلطان
قوة علیة علی سماع الخواطر
من کلام الخفی — مولد نقالی

وما قتلوه وما صلبوه ولکن
شبه لهم — کان رفع الله
عیسی بن مریم روحا وجانا
البهیا یحیی الاموات بتربیت
منور نورا لالهیة شمس ازلها
لا تری من الله سبحانه بالقدرة
فلما اراد الله ان یرفعه الی
حواره رفع الحجاب عن نوره
فظهر وصار لبعض ما صیر
فصار منقوبا بنقطة لان
صورة عیسی منقوبة بنقش
روحه وهذا منه قوة الالهیة
وهو کان بها مؤیدا فقلب
الاعیان ولا یکون هذا الا
بفعل الله المنزه عن مزج
اللاهوتیة بناسوتیة الاثار
وادق الاشارة فیه ان الله
سبحانه عرف لجمیع الیهود
والنصاری بمثلها الا المشبه
وسعرها من القدس المترنم

هفت طبقهٔ زمین و سکان ایشان نشان میداد و هشت درجهٔ بهشت و هفت درکهٔ دوزخ را هم نشان میداد و مرد امی بود چون از علما می پرسیدم مجموع آن نشانها فانی الواقع راست میبود چنانکه در تفاسیر و احادیث ثابتست **شعر**

استاد صیقل چون زآهن برد زنگ کرد محمد او مشکل احوال جمله زنگ باراد در میگفت که چون ترا شیخی مرشد و تقویت کننده نیست شاید که این معانی شیطانی باشد که می بینی گفت من بذکر لا اله الا الله چون مشغول میشوم وشیطان قصد من می کنند لا اله الا الله که می گویم آتشی شعله میزند و شیطان می گریزد که اگر نمی گریخی سوختمی **شعر**

ظلمت کی تاب آتش با نور چه تاب آرد پروانه کی سوزش با شمع کجا ماند گفتم این چیزها که می بینی باین چشم ظاهر می بینی گفت نه دیدن من دو چشم پیدا شده است و بدان دو چشم می بینم گفتم وقایع تو که حل میکند گفت چون مرا واقعه باشد شخصی را می بینم اشخاص مربوع که می آید و حل وقایع من میکند و تلقین ذکر هم او کرده است که ذکر میکنم گفتم اکنون ما را بپیر بحضرت شیخ قدس سره میرویم تو نیز با ما موافقت کن تا بحضور شیخ رسیم **شعر**

نادر هوس که بیهده مقصود دوانم تا کیست که با ما سر این باد پیماید برخواست با ما موافقت کرد چون بار دیگر سیدیم شیخ را دیدیم که از خانه بیرون آمده بود که بزاویه برود در دهلیز او را نظر بشیخ در آمد تعوذ زد و گفت این است که ما را معین ذکر هاد و بوقت حل واقعات می آمدی و واقعهٔ من می شنیدی و جواب من میفرمودی اکنون با چهار شد و بچهار چشم می بینم پس قدمش سه در خلوت رفت و دیر الجلب فرمود و او ساعتی در خلوت با حضرت شیخ بود چون بیرون آمد ابو الوفا دوان دوان بیرون آمد و گفت تا اکنون بچهار چشم می دیدم اکنون هر تن چشم شدم و او پیش و پس و بین و بیاد و فوق و تحت مجموع عیان می بینم تا شدم هر خلوت چشم و چراغ جله تن چشم نور افشان چراغ

هر دو رزم کشته روشن حق دل در شبستانم چو شد تابان چراغ **حکایت** هم خواجه عبد الملک گفت مدرسواو شخصی بود ماجی عادتام او بحجی داشتی که مردم پیش او صحبتی داشتندی شیخی پدر م خواجه تاج الدین دیدیهم او بود چنانکه آب شباب تا شد بلهو و لعب و انکشتری باخاتم مشغول بودند چون بیاری ایشان شب بگذشت پدرم بخانه آمد و از خانه پدرم تا انجا که زاویهٔ خواجه افضل است دهلیزی دراز بود و در ان دهلیز دراز دان تاریک میرفت شیخ قدس الله سره دید که کرشمه بگرفت و گفت بلهو چرا مشغولی چرا بکار دیگر مشغول نمیشوی و طالب آنکه شیخ در ان وقت باره بیل بود پدرم چون شیخ را در ان وقت در انجا دید کراین چنین سخن زمو دیگر گونه هیچ نگوید و بحضرت شیخ آمد و توبه کرد و بکار مشغول شد تا بیم و امید بدرد گردت تا کام بکام نفس بر نکنی

حکایت پیر وجیر ئیل گفته و گفت بوقتیکه امیر چوپان از انکه بحرب اولوس میرفت باز گردیده بود افسنقر را جلام مخدمت شیخ قدس سره فرستاد و افسنقر در ان مجلس از کرامات شیخ باز می گفت که امیر چوپان و مجموع لشکر را از ورطهٔ هلاک رهانیده و بفضای سلامت رسانیده و ان ان چنان بود که چون با لشکر انبوه بقتاق رسیدیم و در تنگنای راهی افتادیم که جز یکسوار نتوانستی رفتن و مقابلی بس صعب بود کار ایشان کسی راضی نشدی بدیگر ضعف و ضرر نتوانستندی کرد **شعر**

جان کرا بجای انگبین پاینده از حق جای بیم مدر نگبود ناگاه امیر چوپان نظر کرد شیخ را دید که با مدوزی سود کرده با لغ نمود و عنان امیر چوپان را از انجا باز گردانید و امیر چوپان باز گردید و از ان مخاوف بیرون آمدیم جسته در عرصهٔ این آب و خاک یکقدم و انگاه صد جان در کاب

حکایت نظام زرکش گفت که خاجی عادل اردبیل گفت نوبتی با جماعت ترکمان عراه بودیم در پرده پیش دمهٔ برخواست و ما را بگرفت و از اندیک انها را اسب بماند و تغلبتی بلد بران اسب داشت و بر پی نشست و ما عاجز فرو ماندیم گفتیم نذری کنیم و استعانت از شیخ م درخواهیم پس مدد بشیخ آوردیم و ان ترک حلوای کرم و نان تنک درخواست و گفت اسم تیز بحرکت اید و قریب نیم پرتاب راه برفتیم دستهٔ نان تنک دیدیم پر حلوای کرم مخبر دن ان مشغول شدیم پس صاحب اسب استعانت بشیخ کرد و گفت یا رب خدایا اگر شیخ صفی را بحضرت تو قربی هست این اسب را حرکتی ده تا که شیخ را دیدیم که با مدد بادی بران اسب مید وید و صاحبش سوار شده و ان اسب پس مانده پیش از هم اسپان میرفت و چند بار در بیل آمدیم ان شخص بدستوس شیخ رسید شیخ تا مرا این احوال را بدو باز گفت هر که در قرب تو اوست تمنای زند دست لطفش اندرین ره زود گرداند سوار

اصحاب المخائيل الاترى الى عبدة العجل كيف كان تبهم لها وقول النصارى ان الله هو المسيح ابن مريم فشبهم صورة عيسى بصنعت الاتباس من التجلى بنور اللاهوتين الناسوتى لعلهم عرفانهم قدس الازل عند نعوت الحدث فغلط بعضهم وقالوا الالهية عيسى وعزير تعرف عيسى بمكان المكرمى الالتباس فقصدوه وبا القتل فالقى الله سبحانه عكسى ذلك الشبه على احد من دونه فاليهود استند راجاء مكرا فقتلوه فصلبوه لانهم ما وجدوا فيه ما وعدوا فى عيسى من صلاوة الحب ولذة العشق وهذا الفقدان من رفعه الى السماء بقوله تعالى بل رفعه الله اليه قيل فى تفسيره بل رفعه الله كساء الريش والبسه النور وقطع عنه لذة المطعم والمشرب وطار مع الملئكة حول العرش فصار انسانا ملكيا سماويا ايضا وقد قال

شعر

ستاعون للكذب اكاذون للسحت

وصف الله سبحانه اهل الباطل الذين فى هذا الزمان يحلفون فى الزوايا وينظمون الزهد والتعشق ويطرحون على اعناقهم الطيالسة ويمشقون مدايح اهل الدنيا لهم مثل ما قالوا ليس فى الدنيا مثاله يا شيخ و انت كذى وكذى وهو يشتهى غرور هم وافاويلهم

حکایت هم نظام زرکش گفت طالب علی از طرف اران شمس الدین محمد می که طالبرا و را شاه اران می گفتندی پسر مولینا شمس الدین محمد زرکش بتحصیل میبود و در حق صوفیان انکار بطبعه داشت و نفاق عظیم میورزید اتفاق بطرف حجاز رفت و قریب شش سال بر قدم سیاحت میگردید اما چهار سال تمام مجاورت الحرام کعبه بود **شعر**

کاه چون فرقدین فرق قدم کرده در سیر رکاه ما نده پست پس عزیمت مراجعت کرد و گفت چون بشهر بیلقان رسیدم شنیدم که کوه لبنان نزدیکست و جای اولیاء الله است هوس کوه لبنان کردم با شد که کسی را دیدار یابم **شعر**

مردی بکوه لبنان شد بر کوهر بچو عمان شد

کفت چون بر کوه رسیدم شخصی را دیدم زرد و حمید زمانی یا او صحبتی داشتم و او را مطلوب خود یافتم و از و طلب بخشایش کردم او گفت امروز بخشایش و ظیفهٔ شیخ صفی الدین اردبیلی ست از انکه کداشتم خواستم که باوی عربده ما غاز م تو قف کردم و چون آفتاب در کبد سما سایه خط استوا شد ان شخص بمن گفت با سید انظر الی الشیخ نظر کردم شیخ قدس سره را دیدم که مستقبل و مقابلهٔ قبلهٔ ایستاده و عقد باعمامت بست و چهی دیدم تا قریب سیصد آدمی که علی الفور حاضر شدند و بشیخ اقتدا کردند چون از نماز فارغ شدند حیرتی بمن فرو آمد که از خود غایب شدم **شعر**

اندرین حیرت که عقلم خانه پرداری نمود پرده لم در هوای عشق از عالم عنبی کشود

و چون بخود باز آمدم باز همان یکشخص او لین را دیدم فرید وحید باز اسند عای بخشایشی کردم باز همان جواب داد که وظیفهٔ شیخ صفی الدین است که اتفاق است که شیخ و قندو مدار زمین و قطب مدار دایرهٔ اولیاء الله اوست **شعر**

شکرت ان الشکر لله طاعة ومن یشکر المعروف فانما یزید

لکل زمان واحد یقتدی به وهذا زمان انت لا شک واحده فی القصر هر بیخ نماز مشاهده میکردم که شیخ بکوه لبنان آمدی و امامت کردی و ان جمع عظیم بر آمدندی و اقتدای کردندی از انحاله مجالی بگرمیدم و زنگ انکار و دل و دواه اعتقاد بر دل گشوده شد گفتم بار خدایا بختی حرمت این شیخ صفی الدین که مرا بار دبیل رسان تا شرف سعادت حضرتش بجاورت دریابم و این معنی با استاد خویش بتوانم تا انکار و باعتقاد بدل کردانم **شعر**

حیف باشد افتاب و چشم کور دوست اندر خانه و ز دوست دور

درین تمنا بخواب رفتم شیخ را بخواب دیدم که مرا اشارت بامدن فرمود از انجا باز گردیدم چون برا غدام و لولهٔ عظیم در مراغه دیدم سبب ان از مردم پرسیدم گفتند که شیخ صفی الدین بمجانه باق رسیده مات انا بن جبر بجنبر شدم و از این نیش الماس راس کلی یافتم **شعر**

الا یا ایها الموت الذی لیس تارک ارحنی قد افنیت کل خلیل اریک بصیرا بالذین احبهم کانک نخ انحوهم بدلیل باندرون راغ شیخ زاده را دیدم که گفت بنا که علایق قطع شود و مطلوب تو خدای تعالی بتو دهد از انجا باره بیل آمدم و این حکایت بشرح و بسط با مولینا شمس الدین ذکر کنم کدمن این زمان خود را مسلمان میدانم مولینا ذکر او را پیش شیخ صدر الدین اورد و او را بر مقام قدس سره قایم مقام و خلف و خلیفه بود شعر ناکان للناس من مهد بهم خلف اتفاقا در ان ساعت شیخ صدر الدین زیاده سه اتفاق بوی نفر بود ان درویش ملول شد بان خود را تسلی کرد و گفت اینجا از شیخ مشاهده کرده ام اسیدم هست که بعزیز ند خود اشارت فرماید تا مرا بخواند و بحال کند که زمانی بر مرقد مطهر شیخ بنشینم و مطلوب خود حاصل کنم بعد از دو روز شیخ صدر الدین سید جمال الدین اصفهانی و سید هردن سرادی را بفرستاد پیش مولینا زرکوب گفت ان درویش را بیار مولینا زرکان درویش را طلب کرد و بخدمت شیخ صدر الدین برد شیخ صدر الدین ان درویش را نوازش فرمود و اجازه داد تا در حضرت متبرکه شیخ رفت و بوقت خود مشغول شد و چون از انجا بیرون آمد قسم یاد کرد که الخیر تا غایت بوا فره مشاهده کرده بودم این زمان در حضور ظاهر شد انچه جانم از پس پرده مشاهد کرده بود بی حجاب جسم جانم اندرین پرده نمود

حکایت سید زین الدین گفت مولینا مجد الدین طاهر بی بود مرید شیخ قدس سره باری بخدمت شیخ آمد و عزم خود بر شیخ عرض کرد و گفت حضرتا بی دارم و فرزند ندارم بنیز ندارم تو دو سه دختر دارم و کسی کارکن نروان باغ را دست خود معمور میدارم و گهانی از انجا بقصد حاصل میکرد و هر وقت که مرا واقعهٔ عظیم پیش میاید چون بحضرت شیخ آمدن از تهانی و از فنا دور چه میفرمائی شیخ فرمود مولینا مجد الدین ان پیر که در حضور تربیت نتواند کردن در غیبت نیز نتواند کردن تو بش

جبروته وکشف ملکوته و
بروقه انوار عزقدسه وشروق
بروق لمعان وعنایة ازلیته
وفیض لمعاخطاب العظمة و
سیاسة السلطنة والجبروت
القلوب اهل اسلام الدویة
عظام قدره واجراه شیمه
وعنایت بهوج مجامع معطر
صفاته تروتیع نفحه مسك
سبحات ذاته قال سبحانه
اهل الاشارة ان لربکم فی ایام
دهرکم نفحات الا فتعرضوا
لنفحات الله فان الراد کشف
الکلی واجراء الخطاب الازلی
بجمیع اکابر اهل القرب من
المرسلین والنبیین والملئکة
المقربین وذلك یوم الفیته
یوم العرض الاکبر حیث یتمتع
العارفون بجمال الحق وجلاله
وقربه ووصاله والقیامة منزلة
ابتداء اقترحناك یا ستون
بیدا وبجبلون مراکب الهوی
فی بیداء الدرور هالك مفاوز
فنی مقام لم یقاره ذلك
من بسط الله یا لها العطایا
المشاهدة وفی مقام لهم
فاءه ذلك من تراکم عساکر
سلطوات العظم حیث یظهر
رداء الکبریا بوازار عظمته و
فی ذلك المقام یغضم الحکام
ونا منهافی عزة القدم -
فیفنیهم ساعة بالجلال ویقیمهم
ساعة بالجمال ویحاطبهم ساعة
بالطف وساعة بالقهر لظهر
لطرایق کشوف الالوهیة
لغت المباشرة ومن ذلك
الخطاب قوله لمن الملك الیوم
لله الواحد القهار وایقوله

مکن مولینا مجدالدین گفت چون از خدمت شیخ دستوری خواستم و بدیدار وی رفتم گفت تو بیه تیم فرستاده ازاده بیل باشد
اعلم ان شب واقعه پیش آمدنی الحال در شب شیخ را دیدم که بیامد و محل ان واقعه فرمود بعد ازان هرگاه که خالی پیش آمدی
شیخ را دیدی که بیامدی و ان مشکل من حل کردی هرجا که رویدی و ازان یاران سبکبار شدم ان قدم کاین عرصه

حکایت خواجه امین الدین روایت کرد
کوبین یك گام ویست درمشاقت خانه خلوتسرای خویش نهند
که شخصی از متعلقان پیر بزرگوار قدس سره که از جمله پیران مشهور ولایت اردبیل باشد بحجاز رفته بود وخوجی که داشت بردرویشان
نغفر کرده و بوقت مراجعت از ضیق بدریخوج مانده واندکها و قافله باز مانده واو را والده بود که کبرسن بصد سالگی کشیده
بود وعظیم نگران وچون ازی خوجی اذ قافله باز ماند وشب و روز نگران و گریان بود چون نادرش نیز پریشان و گریان می
بود غائب از جمله مردان صاحبقدم شخصی از وی پرسید که سبب پریشانی چیست واز گجائی در جواب گفت که اذ فلان اند
بایجان واز ولایت شهرارد بیل و نادر پیر صد سال دارم که او نگران من است و من نگران او واز خوجی از قافله باز مانده ام
گفت کسی از فلان شاه در شب اینجا می آید دران کنج کعبه بطاعت مشغول میباشد کتابش کار تواز او خواهد بود حاضر او
باش که چون در شب بیاید واز نماز فارغ شود دامن او بگیری واحوال خود بگوی بمقصد خود برسی **شعر** زجیب صدق
همچون صبح دوزد روشنی یابی اگر گیری زمهر دل شفق آسائش دامن را پران شخص چند شب مترصد و حاضر بود
تا شبی ان دعوذه دولت دست داد و اتفاق ملاقات انگس افتاد صبر کرد تا از نماز فارغ شد بهر دو دست دامن او بگرفت و صورت
خال خود باز گفت **شعر** سرشك کو هر اندر خاله میریخت بجان از دامن جان اندر آویخت از مسجد الحرام بیرون
آمد و گفت دست من بگیر و چشم برهم نه چنان کرد و قدم چند بنهاد و گفت چشم بکشا بکشاد خود را بوطن خود دید دامن
او بگرفت و در پایش افتاد و گفت بحق ان سری که با حق تعالی داری با من بگوی که تو چه کسی از سر سوگند عظیم گفت بشرط
انکه این سر که در میان نارفت با هیچ آفریده نگوئی قبول کرد و گفت من شیخ صفی الدین اردبیلیم

تا جوهم کعبهٔ اسرار را محرم شدند	درجوم هردم مقام و منزل خود کرده اند
چون قدم از شش جهات نا مین بیرون زدند	چادر کن نا و من در بکقدم آورده اند

حکایت مولینا بهاء الدین عمر از پی گفت شنیدم از امام عالم محمود ارانی که از سفر مکه آمده بود و صاحب وقت شده
که چون از زیارت کعبه فارغ شدم و عزم جزم کردم که بمدینه مصطفی صلی الله علیه و آله روم قافله مجموع برفتند
بعد از چند روز هوس وطن کردم و قافله رفته بود و رفیق نزیجا بیرون آمدم تامل و تفکر کردم قافله همه چون روم تنها
جمع دیدم مرقع پوش کهن می آمدند چون نظر کردم و نزدیك رسیدند شیخ صفی را دیدم که می آمد و ان جمع در خدمتش مثل پروانه
در قدمش افتادم و مقال خود بروی عرض کردم فرمود تشویش مکن و دست مرا بگرفت و گفت با ما روانه شو چون شاه
روان شدم تا کاه نظر کردم خود را نزدیك اردبیل دیدم ایشانرا از چشم خود غایب دیدم حیرتی بمن فرو آمد و شهر آمدم و
بخدمت شیخ رسیدم و شرف زیارت حضورش دریافتم خواستم تا فرز دست بوسه فرو نهاد و بگیرد گفت چیزی مگو و مرا سکاکه

این بسیط عرصه عبرا چه باشد در و می	ان قدم کاین ساحت گونین یك گام وئیست
بام و شام شرق و غربش لذت دین خلوتی	کمترین روزن گشای منظر بام و بیست

حکایت پیره جمال الدین ارموی گفت بعضی از جماعت اردبیل از شیخ قدس الله سره العزیز سبب کثرت کرامات
درخواست کردند خلوتی درخانهٔ طلت العباد و انخلا محمد آدمان بود و شیخ در باغ نشسته بود تا کاه برزبان شیخ این بیت جاری شد
ازان فرید الدین عطار قدس الله سره العزیز **شعر** مکو فرمود رانشکه عشق اکر سری پدیدستی این در بسته را کلید ستی و چون شیخ از باغ
مراجعت کرد تا کهدران خلوت در بند در آمد چنانکه بسمار کوبی فرود نخواهند آورد اکر صاحب ارادتی بیامدی و بتضرع و خشوع
ان در بکشودی و فتوحات اوور اکشتی و اکر ارادتی بیامدی در باز نشدی چنانکه این معنی عظیم مشهور شد تا بحدی
که منکران بی گفتند که نقبی زده اند و خلق را عجب سید هند چون این سخن بشنیدم اجارت دادم در زمان فرمود تا
در را برکنند و احتیاط کردند عجب هیبت و ابت ان در را برکنند و باز بسته شد و ان منکران عظیم خجل شدند بعد از

ان حال بدان رسید که کسانیکه از برای ایشان کشاده میشد شیخ هم را دران خلوت میدیدند و شرف دستبوس در می
یافتند و چون میخواستند که بگویند شیخ را دیده است در حال غایب میشد این معنی بتکرار و شهرت تمام انجامید و تقریبا سال
چهارم بود که مردم جمع شدند و بشیخ در بی باشند و بخواهند که بیایند و بخدمت شیخ عرضه داشتیم ان احوال دیده نشه

باز کاه عاشقانرا تا نجلوتکاه دوست	راهها پوشیده باشد بر طریق سر و جان
بازدهای مراد هریکی نکشاده اند	جهدا نرا که کرده اند درش برروی باز

حکایت مولینا زین الدین خلیل خطیب بوشنجرد کیلان روایت کرد از مولینا عبد لطیف گیلانی که با امیر چوبان رفته بودیم
بر سر رود خانهٔ ترك و زاوندان شب خوف عظیم بر امیر چوبان و لشکر مستولی شد چنانکه تغیر در بشرهٔ او ظاهر شد چون سبب
دیدش خندان و کلاه صوفیانه بر سر و مرقعی در بر پرسیدیم امیر این چه حالت بود گفت مولینا عمر زند ینا یکه وقدم -
پشتر نرفتم گفت اسب دیدم که شیخ تا کاه پیش من خاسته شد و مرا گفت مترس و کلاه بر سر من نهاده و مرقع در بر من کرد
و مرا امین کردانید و باز برفت ان قدم کاندر مقضای عالم جان می نهاد در هوای دل نهاد و راحت ارواح بوی داد

حکایت مولینا عیسی اسبعی رومی روایت کرد از مولینا صلاح الدین رومی که در شهر دمشق بودم و قبلهٔ بنیاد
کعبه رفته بودم جماعت صلحا از سفر باز آمدند بدمشق و گفتند تا شیخ صفی الدین را در مقام نخلکاه سلیمان علی نبینا و آله
و علیه السلام دیدیم که انجا مردم را توبه و تلقین میداد و ترتیب میفرمود تا نیز توبه کردیم جماعت اهل دمشق این سخن
بشنیدند در وه دمشق شیخی بود صد و بنجاه سال عمر بحضور او رفتند و این سخن را با وی تقریر کردند چون بشنید ضعف
خود از کبر سن و بیطاقتی در وی تحت مجذوب **شعر** وکدت من شوقی الیرا لبکم وکیف یطیر مقصوص الجناح
وگفت من پیرم ضعیف موجب ویان شده است شما عمل و صلحا بروید جمعی بر فتند و بدان نخلکاه سلیمان که مقامی مشهور
باشد رسیدند شیخ قدم را انجا دیدند در شرف القامة ستعد کشتند و توبه و تلقین کرفتند و بعد از حصول حاصول و مطلوب
استجازه کردند و بدمشق مراجعت نمودند و ایشان نیز احوال باز میکفتند جمعی دیکر موسی این بنیاك آمانی کردند و وی بدان مقام
آورد چون انجا رسیدند شیخ زادکان و وقت انجا دیدند و دولت ان کنج روان یافتند **شعر** مرکن زدست دولت
کنج روان این کار سعادتست تا همت کیست بازکردیدند و خال خود و اباشیخ باز کفتند کفت بلی همچنین باشد
صاحبدل کاه باشد قدری بمقامی نهند و مردم ان طرف را که مستعد این سعادت باشند حیاتی با حیاتی توبه و تلقین دهند
تا اتفاق این سر نوشت کدام کس را دست دهد فما کل طلاب من الناس بالغ ولا کل سیار الی المجد واصل

حکایت مولینا تاج الدین محمد شاه مراغی گفت در مراغه شخصی بود کویرا شیخ عمر شحنه کفتندی مردی صالح
بود و مناقوب صاحب ارادت عظیم شد چون در مراغه متوفی شد و بنمازش جمعی از صوفیان کار کرده شیخ را دیدند دوسه
حاضر بر کفش و نماز کذاردند و فرمود تا تحمیل کردم تا بنماز سر کفش بنوشیدم و از راه بیل بقده و فدرسید و نماز کذارده

در بنای مقدس دل چون فکند نعلین	شد بنیکام قدرش این عرصه کاه کونین

فصل پنجم

در کرامات متنوعه که از شیخ صفی الدین قدس الله سره صادر شده است **حکایت** ادام الله برکته گفت که -
بعد از حیات شیخ زاهد قدس سره جماعت فرزندان و خلفا و اصحاب شیخ زاهد و اتباع شیخ صفی الدین را دیدم و مقام نخلکاه سلیمان علی نبینا و آله
و علیه السلام دیدیم که انجا مردم را توبه و تلقین میدادند و ترتیب میفرمود تا نیز توبه کردیم جماعت اهل دمشق این سخن
بشنیدند در وه دمشق شیخی بود صد و بنجاه سال عمر بحضور او رفتند و این سخن را با وی تقریر کردند چون بشنید ضعف
خود از کبر سن و بیطاقتی در وی تحت مجذوب **شعر** وکدت من شوقی الیرا لبکم وکیف یطیر مقصوص الجناح
وگفت من پیرم ضعیف موجب ویان شده است شما عمل و صلحا بروید جمعی بر فتند و بدان نخلکاه سلیمان که مقامی مشهور
باشد رسیدند شیخ قدم را انجا دیدند در شرف القامة ستعد کشتند و توبه و تلقین کرفتند و بعد از حصول حاصول و مطلوب
استجازه کردند و بدمشق مراجعت نمودند و ایشان نیز احوال باز میکفتند جمعی دیکر موسی این بنیاك آمانی کردند و وی بدان مقام
آورد چون انجا رسیدند شیخ زادکان و وقت انجا دیدند و دولت ان کنج روان یافتند **شعر** مرکن زدست دولت
کنج روان این کار سعادتست تا همت کیست بازکردیدند و خال خود و اباشیخ باز کفتند کفت بلی همچنین باشد
صاحبدل کاه باشد قدری بمقامی نهند و مردم ان طرف را که مستعد این سعادت باشند حیاتی با حیاتی توبه و تلقین دهند
تا اتفاق این سر نوشت کدام کس را دست دهد فما کل طلاب من الناس بالغ ولا کل سیار الی المجد واصل

حکایت مولینا تاج الدین محمد شاه مراغی گفت در مراغه شخصی بود کویرا شیخ عمر شحنه کفتندی مردی صالح
بود و مناقوب صاحب ارادت عظیم شد چون در مراغه متوفی شد و بنمازش جمعی از صوفیان کار کرده شیخ را دیدند دوسه
حاضر بر کفش و نماز کذاردند و فرمود تا تحمیل کردم تا بنماز سر کفش بنوشیدم و از راه بیل بقده و فدرسید و نماز کذارده

در بنای مقدس دل چون فکند نعلین	شد بنیکام قدرش این عرصه کاه کونین

فصل پنجم

در کرامات متنوعه که از شیخ صفی الدین قدس الله سره صادر شده است **حکایت** ادام الله برکته گفت که -
بعد از حیات شیخ زاهد قدس سره جماعت فرزندان و خلفا و اصحاب شیخ زاهد و اتباع شیخ صفی الدین را دیدم و مقام نخلکاه سلیمان علی نبینا و آله
و علیه السلام دیدیم که انجا مردم را توبه و تلقین میدادند و ترتیب میفرمود تا نیز توبه کردیم جماعت اهل دمشق این سخن

یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا اجبتم قالوا لا علم لنا انك انت علام الغیوب ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزیز الحکیم اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون اتقوا الله حق تقاته الآیة ان الله لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم ومن الناس من یقول ءامنا بالله وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین یخادعون الله والذین ءامنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون واذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولکن لا یشعرون واذا قیل لهم ءامنوا کما ءامن الناس قالوا انؤمن کما ءامن السفهاء الا انهم هم السفهاء ولکن لا یعلمون واذا لقوا الذین ءامنوا قالوا ءامنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون الله یستهزئ بهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون اولئك الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون او کصیب من السماء فیه ظلمات ورعد وبرق یجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصواعق حذر الموت والله محیط بالکافرین یکاد البرق یخطف ابصارهم کلما اضاء لهم مشوا فیه واذا اظلم علیهم قاموا ولو شاء الله لذهب بسمعهم وابصارهم ان الله علی کل شیء قدیر یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون الذی جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم فلا تجعلوا لله اندادا وانتم تعلمون وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله وادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة اعدت للکافرین وبشر الذین ءامنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل واتوا به متشابها ولهم فیها ازواج مطهرة وهم فیها خالدون ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها فاما الذین ءامنوا فیعلمون انه الحق من ربهم واما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا وما یضل به الا الفاسقین الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئك هم الخاسرون کیف تکفرون بالله وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسواهن سبع سموات وهو بکل شیء علیم واذ قال ربك للملئکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال انی اعلم ما لا تعلمون وعلم ءادم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملئکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العلیم الحکیم قال یا ءادم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون وادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة اعدت للکافرین وبشر الذین ءامنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل واتوا به متشابها ولهم فیها ازواج مطهرة وهم فیها خالدون ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها فاما الذین ءامنوا فیعلمون انه الحق من ربهم واما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا وما یضل به الا الفاسقین الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئك هم الخاسرون کیف تکفرون بالله وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسواهن سبع سموات وهو بکل شیء علیم واذ قال ربك للملئکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال انی اعلم ما لا تعلمون وعلم ءادم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملئکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العلیم الحکیم قال یا ءادم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون

برطریق موظف عزم زیارت کرد خواجه نجم الدین یوسف برادر شیخ نجدمت شیخ آمد وکفت قطعا واصلا شیخ را بزیارت شیخ زاهد نفس مصلحی نیست که جماعت معاندان کان کشیده اند تا دا که خطائی کنند **شعر** فلا تفرحوا ترک السنة الاولی تعقبها ندم العادی شیخ فرمود اکر قضای مبرم بران رفته است که درین وقت بدست ایشان بروم مرد قضاء الله نباشد واکر نه هیچ باکی نیست وعزم زیارت فرمود وبزیارت رفت شیخ زاده جمال الدین علی را با ان جماعت معاندان عناد در غضب زیاده شد وانفاق کردند که شیخ را قصد هلاکت کنند وعزیمت هلاکت متفق شد تا کاتش در خلوت شیخ زنند و شیخ در خلوت سوخته وهلاک کردد ودر شب بیامدند اولا در خلوت را بمیخ سخت کردند تا چون آتش در کیرد محال بیرون آمدن نباشد چون آتش در زدند از ولایت شیخ آتش در نمیکرفت وزر و مرد با وجود انکه خانه ها وخلوتها ی انجا تماما از چوب وخاشاک باشد وبمرور ایام خشک شده

ثابت قدم این کار زانکار چه غم دارد	در صدد حصول یار زاغیار چه غم دارد
از ناصحان دشمن کو تیره شود نورش	نور دل پاک او زان تار چه غم دارد

چون این معنی ممکن نشد وآتش در کنی او نرفت وخلوت نمیسوخت آتش غضب وحسد ایشان زیادتر شد وعصا کردند که شیخ را بیرون آورند تا شیخ هم رایزنند ولیکن کردند وچون دست بکان بردند دست ایشان خشک بماند وکان نمیکرفت ودست بهیچ کار نمیکشاد چون غرض فاسد ایشان بدین نوع مکاید حاصل نشد باز اتفاق کردند که شیخ را بزهر هلاک کنند پس قندی زهر در عسل کردند وبا سفرهٔ طعام پیش شیخ آوردند لیکن حرم شیخ زاده جمال الدین والدهٔ شمس الدین محمد چون بیرون آمده پیش شیخ فرستاد که زنهار دست بعسل دراز نکنی واز تناول ان احتراز کنی شیخ را چون حال معلوم شد از عسل احتراز نمود وتناول نفرمود وهمچنین هر طعامی که در دان این مکر وکید میکردند ان مسوده از پنهان جزمیداد وشیخ دست بران نمی نهاد **شعر** هرزن که بصدق ی صاحب دردبود هر نادرهٔ مقنعش نبی مردبود چون باین کید نیز غرض ومنی باطل ایشان حاصل نشد باز اتفاق کردند که عنبران تدبیر بینند که وقتکه شیخ را در کشتی نشانند وجمعی با دی درنشینند که شناو داند وچون در میان اب رانند ناکاه غرق کنند وایشان بشناوبیرون روند وچون شیخ شناو نمیداند ناچار غرق کردد وهلاک شود پس جمله این کار جامهای سبک بپوشیدند وخاستند که دنا و نشینند وشیخ را زیر دنا و نشانند شیخ فرمود که شیخ زاهد را دیدم که از برای من اسبی بیاورد وفرمود صفی بر این اسب نشین وراه خشک برو ودر کشتی منشین

تعلق دوی دو حر قبل خلقنا	ومن بعد ما کنا نظاما فوفی الهد
ولکنه باق علی کل حادث	وزائر نا فی ظلمة القبر والله

چون شیخ این چنین دید واز شیخ زاهد چنین شنید کفت من براه اب نمیروم ودر کشتی نمی نشینم لکه راه خشک خواهم وفرزند شیخ زاده جمال الدین علی چون وضع چنان دید که فکر ایشان میزنیشود شیخ را در خانه برد وساعتی بام خلوت کردند شیخ فرمود شیخ زاده من میدانم که قصد من کرده وکین من متمکن کردانیده وحق تعالی میز نمیداند که مطلوب شما بچاه پیوندد واین قصد مکر وعداوت مقرر شد اکر مقصود شما در هلاک من است ولا بد است قدری زهر بیارا تا من بخورم ومراد تو حاصل کردد وکسی را بر ان سر الطلاع نباشد شیخ زاده جمال الدین چون این بشنید عرق غیرت بر جبین او دوید واز این جوابها استغفار واز این مکاید استغفا نمود واخلاص حالی در پیش اورد واسبی پیش از برای شیخ در کشید وشیخ سوار شد ومراجعت کرد **بحار ال وما ئب** ذهب الوفاء ذهاب امیی ذاهب والناس بعین یفشون بینهم المودة والوفا وقلوبهم محشوة بعقارب

حکایت برکة کفت ملاء الصلحا مقصود ایاسان که یکی از صلحای شهر بود در خانهٔ خود میان اهل وعیال خود نشسته بود ودر ان حالت شیخ فرا رسید وی مصلحتی بود وکسی حاضر نبود که بطلب وی رود ودر ان دیه مترکه نشسته بود از انجا مقصود را آواز داد مقصود آواز شیخ شنید ولبیک کفت واز خانه بیرون آمد پنداشت که او را کسی بر در خانه میخواند

چون بیرون آمد وکسی را ندید آمد بنشست باز آوازی شنید که مقصود باز بیرون رفت وکسی ندید باز کردید ونشست سیم بار آوازی شنید که مقصود نه موعد میکوبم برخاست وجزم کرد که ویرا شیخ میخواند بتجیل مجدمت شیخ آمد شیخ را دید در زاویه نشسته چون مقصود را دید فرمود مقصود یا که با تو کار دارم وتراخواندم وچرا بخواندن اول ما مدهی

ما بکوشی شنوا نیم ندا که بود چشم دلش ناظور نا نژد حضرت ما حفظ کسی است که بود بیکدو که حاضر ما

حکایت خلعت بر کشتر کفت نوبتی پادشاه ابو سعید بار دبیل بیامد بغداد خاتون دو کس را ایا برسولک که دختران مشبهات برجال باشند بخدمت شیخ بسلام فرستاد وچنان نمودند که دو کس اند از امیرزادکان واین معنی امتحان بتو چون برد ناامدند وبار خواستند که دستوس شیخ کنند شیخ دست مبارک درکشید وعلی الفور ازان مقام برخواست ودر خانهٔ دیکر رفت وایشان را دیکر بار آمدن نداد وفرمود که امثال شما نامحرم را مجال نباشد کفتند سلام بغداد خاتون اورده ایم ومیخواهیم که بخصوصی شیخ برسم ایشخص بخدمت شیخ رسانیدند مجال ندادند وفرمود که بغداد خاتون سلام رسانید وشما را نیز دعا کرد وایشان را باز کردانید وکشف حال شیخ کردند ان دیده دل که نور حق سرمه اوست اشکال عیا عمر مکشوف بروست

حکایت ملک الخلفا پیش عوض پیشکینی میکفت در اوایل حال مرا نسبت باشیخ نفاق میبود چرا زمردمی می شنیدم که منسوب باارادت ومریدی مقدس بوده اند که بیکدست شیخ را بهشت بدستی دیکر دوزخ است ومرا ازاین سخن نفاق زیادت تر میشد وحال انکه ایشخص در واقع راست ومعاوّل است کچون برثابت ارشاد اورود بهشت رسند واکر برخلاف روند بضد ان باشد وکفت چون بخدمت شیخ رسیدم واین سخن را بر سبیل امتحان باز کفتم شیخ بی جواب کلامی وبی تکلمی بتنی کرد وهر دو دست مبارک از استین بیرون اورد ودست راست خود بر زمین داشت بنهاد ودست چپ پارهٔ آتش بس مهیب وبرزیلو نها دو حال انکه ناهشت آدمی بود یم وان خزینه هشت نشان کوزداشت یعنی نشان تاج پهلوهای او وفرمود تا ان را بریدند وبر یکی ازاین هشت کس یک قسم ازان هشت قسم بدادند وان آتش پاره که بر قالی نهاد قالی نسوخت چون این حال بدیدم ازاین حال متعجب شدم که آتش از کجا اورد وچرا قالی نسوزد ناکاه شیخ بکسانی که حاضر بودند اشارت فرمود تا ان آتش را ببرند برداشتند ودست هیچ یکی نسوخت واهل ان مجلس تمام بردا شتند ودست هیچکس نسوخت پس بمن نیز اشارت فرمود که بردار برداشتم دستم نسوخت وبیندا ختم شیخ فرمود که آتش دوزخ مخلصان وبی کناهان را نسوزاند چنانکه در قیامت کوید (خز یا مؤمن فان نورک اطفاء لهبی) اکر در تو کناهی ونفاقی نمودی دست تراین نمیسوختی مرا معلوم شد که این آتش دنیا نیست زیرا که قالی ودست دیکر از انسوخت ما از آتش هراسی عظیم داشتیم امکاه شیخ اب دهان مبارک بران انداخت وفرمود که اکر این آتش را نمی نشاندم این جمع وبسیار چیز را بیم ضرر می بود چون این کرامات بدین عظیمی مشاهده کردم اخلاص عظیم از خلوص صمیم دل پیش اوردم ونفاق بوفاق مبدل شد

در سینهٔ پر کینه هنا رنفاق کشته دل اینه اسا همکی نور وفاق

حکایت امین الدین لکت که نوبتی بمشورت شیخ هم باصفهان میرفتم واسبی لنک داشتم که اعتمادی بر نبود که با او بجای سفر نبودن شیخ فرمود تا کی بنشینی وبر پا شارت شیخ برنشستم وسوار شدم وهنوز در محلهٔ شهر بودم وبدروازه نرسیده که لنکی از اسب برفت وروان شدم وهرکز لغزشی از ان اسب ندیدم ودر مدت چهل روز ذهاب وایاب سفر انفاق افتاد وکر باس خام اوردم وان وقت وقتی بود که هوا کرم شده بود ومردم از قر اباغ اران مراجعت میکردند شیخ اشارت فرمود کر باس خز وبقر اباغ خود بقر اباغ روند وموسم ان نبود که بقر اباغ روند وکر باس خام برند از امثال انا جاد مانده وبا ان همکی آن خام ابخانه بردم وبرادران وعزیزان می کفتند که چه وقت کر باس خام است چه دین وقت هرکز کسی بدان انفعات نکند کفتم با شارت شیخ آمده ام چون بکدو روز شد ناکاه جمعی از قبتاغ در بازار آمدند که کر باس خام میخواستند وبرکان ما آمدند وتمامت کر باس را بیکروز بخریدند چنانکه هیچ نماند ودیخ تمام کردم سود دهر دو جهان یکنظر ایشان بست

لایق مایه این چون همه کس نیست چه سود

حکایت مؤمن بیک کفت که بادی بخلوتکه بودم وروز جمعه از خانه

ان البنوة والرسالة اصطفاه
محمد لا یعلمانی نبیب من
الاسباب من العرش الی
الثری وکانه تعالی احب
الانبیاء والرسل کذالک
احب الاولیاء والاصفیا
محبته بلا علة وکان الله
سبحانه خص نبینا محمدا صلی
الله علیه والدبالرسالة بتغیر
علة اصحابه بر جمیع الخلائق
من الجن والانس والملئکة
کذالک خص اصحابه بشرف
الولایة بغیر سبب من جهة
ولا جهة ومحبته ذالک قوله
تعالی ما علیک من حسابهم
من شیء ومامن حسابک
علیهم من شیء
بل کاسبق فی الاذل الغضائه
لا یرد لرسالته کذالک سبقت
لهم فی الاذل بالولایة کذالک
وهبت لهم المحبة والموافقة
مع جمیع ذالک الاهلیة بتقوه
وقبلوا الغرة ووضع اسرارهم
تحت قدمیه ولولا ذالک لما
الاذلیة کان حالهم کحال
هؤلاء الاعداء لکن الفضل
بید الله یؤتیه من یشاء فمن
الله علی بقیة یشاء له لیه
ونصر اصحابه له لقوله تعالی
هو الذی ایدک بنصره و
بالمؤمنین ولما بلغ شرفهم
بهذه المرتبة وصی الله
بسیر سیرا بهم ورعایتهم
حالهم وترحیبهم وعاسة
الامر لاجلهم بقوله تعالی
ولا تطرد الذین یدعون
ربهم بالغداة والعشی یریدون
وجهه ای لا تمنع هؤلاء من

مراجعت میکردم در راه دانشمندی بمن همراه شد و با من سخن میگفت و من بر آداب خلوت نشینان ساکت میبودم و
با وی سخن نمیگفتم خاطر او برنجید روز دیگر بخدمت شیخ رسیدم که عرض واقعه میکردم فرمود انه شمند برا رنجانیدهٔ
باید که دیگر برنجانی و همچنان در حلقهٔ ذکر یکی ذکر بلند اصولی میگفت با وی بخشونت گفتم که ذکر با صول بگو باز بوقت
عرض واقعه شیخ فرمود که سخن سرد با مردم گفتن نباید که دیگر نگویی با اهل ادب نگو و ادب باید بود باکرم
دوان سرد نشاید گفتن

حکایت پیره اسمعیل بزاز گفت با شیخ قدس در مجمعی نشسته بودیم از آن جمله
قلندری نشسته بود گفت شیخ در واقعه دیدم که با سکان هکاسه بودم شیخ فرمود که با بستی تو چیزی دیدی دیگر
نشسته بود گفت شیخ من نیز واقعه دیدم شیخ فرمود واقعه تو خلوت است و پیش از آنکه آن شخص بگوید شیخ فرمود
که در واقعه دیدی که تا نهٔ در دست داشتی و یک بینه باز کرده کلافی سرازده بود بر دیوار بردن کرد و قصد تو کرد باز دستی از
دیوار درآمد و حلق آن کلاغ بگرفت و رفع او کرد و او را از دیوار فرو انداخت آن شخص در پای شیخ افتاد پس شیخ فرمود
هیچ میدانی که آن کلاغ چه بود و آن دست چه بود گفت نه شیخ فرمود که آن دست بغداد نمیر سیدی حال تو چون مسودی آن شخص باز در
پای شیخ افتاد و توبه کرد و حال آنکه آن شخص مذهب اعتزال داشت از آن مذهب رجوع کرد و تائب شد و بکار
مشغول شد و چنین خلوتها ی سنت منهاج حق عزلتی باید بغیر از اعتقاد اعتزال

حکایت خواجه نظام الدین گفت باری بخلوت نشسته بودم و بوظیفه ذکر مشغول از تبلایا الدین نعمان اصفهانی جوزی از توان
بستدم و بوقت سکوت از ذکر میخواندم مگر کسی بحضرت شیخ جزیره بوده بود که نظام الدین در خلوت شاهنامه میخواند
چون بخدمت شیخ رسیدم فوراً فرمود نظام الدین آنچه در خلوت میخواندی شاهنامه بود نه شرنامه اندیشه مکن که غلط
گفتند نامهٔ شر زد فتر دل خوانیم شاهنامه کجا و دفتر مار کجا

حکایت همچنین خواجه نظام الدین گوید
که در خدمت شیخ قدس بر لب بوده بودیم و از جامع بیرون آمدیم و مردم انبوه غلبه کردند و دران میانه اسب من دیر کرد پس بزرگ
و عمیق افتاد شیخ نظر فرمود و گفت نظام الدین غم نیست که اگر اسب تو بر نیاید اسب من بتو دهم و بفرمود که طالبان و
مردم انبوه ان اسب را از انجا باز کشیدند و اسبی بان اسب نرسیده بود و حال آنکه اسبی بود که در فتن بسیار عشره
کهی و ان عیب نیز از او رفت و دیگر عثره نکرد صد عیب کماله عین کرده از یکنظر کمال بینش

حکایت ادام الله برکته گفت که در اوایل حال شیخ قدس سره زاویه نا کرد که لحول و عمر من و هلک ان کوچک و اندک
بود لیکن چون اولین مقامی بود که شیخ از برای طوف طالبان تمهید کرد ایده بود از کرامات شیخ قطعاً برازده حام و غلبهٔ
انبوه مضیق نمیبود و چندان آدمی که انجا رسیدند انجا گنجیدند و مقام برکسی تنگ نبودی یا وبتوانگه و لینا عید
الملک بر تبتی تعداد کرده بود که از راه های تبریزاست دو سه ماه سیزده هزار کس از طالبان بزاویه
آمده بودند و کثرت مردم و ادران ناحیه بر وسعت میبود و چون ناویژ بر لخدا امیره پهلوان کیلان الماس بنا کرد و بنای
وسیع بود بسیار بودی از اندک مایه کثرت خلق را بحال وسعت در انجا نمیبودی و این از جمله کرامات است که از ساخته
قدس الله سره در مکان مضیق محال غلبه بودی و از ساخته دیگران نرو نبی صاحب وقت از انجا بوقت و مقصد رسید

نحن لنا مودلها بتجدا اذا ما تجلت لابصارها الها شرفات کان الزبرج کاها الریاض باثوارها

حکایت خواجه امین الدین روایت کرد از خواجه جلال که او گفت از دمشق می آمدیم و سفره که در انجا طعامی جهت
آماده بود از سر اشتر ما افتاده بود چون شب بهنگام نزول کردیم در مقامیکه هیچ چیز از مأکولات بدست نمی آمد و ما گرسنه
انجایی نان و بنه عاشو شب گرسنه بامدیم من مده و استعانت بشیخ کردم و گفتم شیخ در افطار و زمین سفرهٔ نست و با امت
گرسنه نا شیم اذ برای ما بولایت خود چیزی بفرست ناگاه نگاه کردیم مرغی دیدیم که با مدو نزدیک ما نشست یکساعت
صبر کردیم تا هوا تاریک شد برخواستیم و ان مرغ را بگرفتیم مرغی بود شکوف بمقدار بزرهٔ انرا بکشتیم و طبخ کردیم و تمام
مردم را که حاضر بودند کفایت بود و هم سیر شدند سفرهٔ نعمت دعوت مجانی بکشید تا کرا روزی و لجنت بدهد

از این سخن صفا

حکایت پیره فضیل که خلیفه زاده است گفت از پدر خود پیر محمد داوری ره شنیدم که او گفت

در خدمت شیخ قدس بر اغر میرفتیم در طرف کرمرود بر سر جادهٔ لشکری انبوه غلبه در رسیدند و مردمی که نا شیخ بودند در
تشویش افتادند که لشکریان دست درایشان اوزند و بعضی مردم قماشات نیز با خود داشتند و سخت در رعب این فکر،
بودند شیخ قدس سره از اسبان فرو آمد و اسبان را بهمدیگر باز بستند فرو آمدند و اسبان را بهم باز بستند و همانجا بنشستند
ان لشکر در رسیدند و نگاه میکردند اسبان را و مردم را تا مر سنگ میدیدند و با همدیگر می گفتند که تعرض کنید این باسب بیماند
ان بادی میماند و نا بشنیدیم و میدیدیم و ایشان نادانیدند تا بجاب خویشتن از پیش خود بر داشتیم در پناه پردهٔ
توفیق او بیا فتیم

حکایت پیره ضیای نجوانی گفت که شنیدم که او گفت شیخ قدس سره مار انجور ش و ماجور ش فرستاد
تا غله حاصل کردم و بوقت مراجعت پنج دینار بمن داد ند که بهای موزه و سر موزه باشد چون بخدمت شیخ آمدم و ضا
راست کردم ان پنج دینار را نگفتم شیخ فرمود چرا از نمیگوئی که در دست نهاد ند و دست را از پس پشت بردی گفتم که شیخ
از بهای موزه و سر موزه بمن داد ند فرمود میدانم اما بباید گفتن تا ایشان بدعائی دست اسراد و کون بر طبقها ی یابان

اندیشهٔ شاهد و مکنونت

حکایت پیره اسحق گفت از سلاله محمود کلاوه است رحمه الله گفت از مولینا شمس الدین
ابرقانی شنیدم که گفت در ویشی از هشتر و د بخدمت شیخ قدس آمد که توبه کند شیخ او را توبه نداد و فرمود برو و خانه پاک کن
ان درویش برفت و بعبادت و ریاضت مشغول شد تا سالی بعد از سالی بنا مد تا آنکه بخدمت شیخ آمد که توبه کند باز ش نداد
و فرمود برو و خانه را پاک کن درویش باز خانه باز آمد و در ین غصه و اندوه پیش عیال خود شکایت کرد که شیخ عوانان ظالمان
و بدکاران را توبه میدهد و مرا دو سال است که میروم و توبه نمی دهد با وجود در ویشی و عبادت و میگوید که برو و
خانه را پاک کن اکنون اگر ناپاکی هست در شما است زن گفت در من هیچ ناپاکی نیست اگر ناشد در تو ناشد که شیخ توبه
نمیدهد درویش گفت در تو من چیز نمیدانم بلکه یکسال از سر اینچنین عبادت و ریاضت کشیدم لیکن چون من نیز غریم
تو نیز غریب هر یکی اصل و نسب خویش باز گوئیم زن گفت اولا تو باز گو مرد گفت حال من چنان است که اصل من از بغداد است
در وقتیکه لشکری بغداد آمد من کوچک بودم و در پی نادر خود میرفتم سواری در آمد بر اسبی بدین صفت نشسته و جامه
بدین صفت پوشیده و شکلی بدین صفت داشت و مرا از پی نادر در ربود و اسیر برد نادرم در عقب میدوید سوار باز
گردید و چاقی چند بر سر او زد و سرش بشکست زن چون اینجنین بشنید نعره بزد و بیخود شد چون بخود آمد گفت مادر تو منم
و زان جوان از پی من در ربود و تو زنده منی در ویش چون اینجنین بشنید از این بدحالی حال بروی بگردید و از انجا سر آنرا
روی بصحرا نهاد و بخدمت شیخ آمد ما لیکه شیخ را نظر در او افتاد دست میان لنه باز کرد و دستش بگرفت و توبه و تلقین داد

تا لمبق پوش ستر عیبی را از طبقهای عیب نگشایم لیک در سخن بصورت در وشن از سر عین علم بنمایم

حکایت هم پیره اسحق گفت نوبتی یوسف بوکا که یکی از برای غلیظ بود بنا مد و جهتی فرا کرد آمد یکه حلقه زده و
بدکر بودند او نیز الاغی سرا ایشان با ایستاد و یکدو بار بموافقت ایشان لا الله الا الله بگفت شب در خواب دید که شیخ قدس
سوار بر رفت و مردم عالم در عقب وی روان و دست در فتراک وی زده یوسف بوکا نیز خواست که دست در فتراک زند
شیخ بجالگه گفت یوسف برو و کوسفندی که از شاه عالم بستانی بزحمت و بحق بستان بعد از ان یوسف بوکا بخدمت
شیخ آمد و صورت خواب باز گفت شیخ فرمود بلی برو و شاه عالم را که بینی میداری نکاح کن که نکاح کرده بود و واقع چنان بود
برفت و نکاح کرد سر کجا شاید بفتراک بتول دوست بیت از حرام واز معاصی ناکشیده باز دست

حکایت پیره حسین بلغوزانی گفت از مولینا اسمعیل کرمرودی شنیدم که فرمودی سه دانشمند که بجهت علم ظاهر اکتفا کرده بودند
و نه از شیم علم باطن نیافته از بغداد بخدمت شیخ قدس آمدند و میخواستند که با متحان از سر انکار سوا لها کنند **شعر**
نادیده ز آئینه بجز پشت در ین کار وان نیز بیا لودهٔ زنگار زانکار بعضی از طالبان شیخ را اعلام کردند که سه
دانشمند از بغداد آمده اند شیخ اجازه فرمود در خلوت شیخ او رندا ایشان را باز بر سید و فرمود موالی شما را سخنها و سوالها
باشد میخواهم که امشب هریکی از شما از برای خود در هجرای خالی گوری بدست خود تان بکنید و فردا پوشانید و باز نزدا
برسید و سر گور باز کشائید تا من جواب سوال شما بگویم هر سوال که باشد ایشان هریکی از این سخن ذکری

ولو کان لحظ الاجل حجر
باسلام المطالبین فان
هدایتهم غندی و انك
لا تهدی من احببت من
اقربائك ولکن الله یهدی
من یشاء من هؤلاء الفقرا
مثل بلال وصهیب و سلمان
وعمار وحذیفه و مقداد و
نظرائهم من اصحاب الصفة
الذین یدعون الله لوجهه
المیه عند کل صباح ومساء
الشوق بهم الی جماله ومحبتهم
للخوف بروهذا معنی قوله
یریدون وجهه وخص الغداة
والعشی بالذکر لان الخلل
ذکر ازیل الظلام من النهار با
لغداة والخلل الذی یلی اللیل
من الظلام بالعشی ولان
هناك ظهور تجلی الغدة
وجلال العظمة وهناك یکون
ساعة یستجاب الدعوة فیها
وایضا یدعون الله رغبة
الغناء فی شوق جماله عند
طلوع صباح من انوار تجلی
صفاته فی قلوبهم عند کل
نفس لان عند تنفس کل
نفس من العارف یکون
صبحا من ظهور برکة مشاهدة
یستزید دون محبته و شوقه
وقرب مشاهدته هناك و
یدعون عند کل وارد طوارة
الاحوال علی قلوبهم رغبة
الحیرة فی عظمة لان هناك
لظهور تراکم سحاب العظمة
وسیاسیب الکبریاء بعد کل
نفس یتقلص العارف لکون
عشیم الحال دلیل الوصال
کانهم کانوا یدعون الله

انفاسهم لقاء ولاراد تهم احترامهم فی انوارته جهة ضائع ولعلی الدعاء بالوفین لائم هنالک سکنوا من غلبة الواردات وطوارق الحالات فلما سکنوا فی تلک الساعات ضاقت صدورهم ودعوا القهار بعلهم الی المکر بعد الحضور والی حضورهم بعد الغیبة الا تری الی قوله یرید ونه وجهه وصفهم بالارادة مع کالهم فی العزة لان الکامل یرجع عند کل نفس مع مقام النهایة الی مقر البدایة لان هنالک منزل النکرة فی ظهور انوار افق القدم وبروز سلطان الازل وکشف غیوبه الابادة فتروا من سطوات الذات الی نور الصفات لان هنالک مقام المعرفة وروح الذات من النکرة الی المعرفة ومن النهایة الی البدایة کما قال امام المتقین سبحان من لم یجعل سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته وسئل عن بعض العارفین ما النهایات قال الرجوع الی البدایات وذکر الوجه خاصة لما کان عالم العشق والعاشقین فی حث العارفین والموحدین کقطرات فی البحار الصفاد والبکار التی وقع فی جمیع الاقاق

قوله تبارک وتعالی وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ویعلم ما فی البر والبحر

و تعجبی میکردند که غرض از این چیست وحکمت در این چیست **شعر** عقل کوته قدم درین وادی عاجز افتد بقطع این بیابانت غافت از سر انکار و امتحان هر سه در شب بر فتند و هر یکی گردی بکندند و سرش پهن شایندند روز دیگر صباح بر فتند و سر گردها بکشادند دیدند که در هر یکی از این گردها خوکی است ترسیدند و بخدمت شیخ آمدند شیخ فرمود موالی دیدید که در کور چیت مسلمان میباید زیست و مسلمان میباید مردن و گور از اینها و امثال اینها پاک گردانیدن و بعد له و مطالعه فایده ندهد در پای مبارک شیخ افتادند و توبه کردند

اگر خواهی شدن در خاک و اینها پاک تا کردم	دران کنج لحد زاینها جهان اندر جهان اندر
وگر گوئی وجود خود از اینها کرده ئی خالی	لحد چون باغ فردوسی جنان اندر جنان اندر

حکایت پیر احمد بر نیقی گفت در وقتیکه توبه نکرده بودم نوبتی در دیه برنیق قصد معصیتی کردم **شعر** نفسی میزد در عالم شیطان شیطان هوسی میداد از عالم نفسان ومنع فرمود وگفت از این معصیت کناره کن واگر نه از ان کناره بیرون کنم از ان گناه مرتدع ومنقلع شدم وهوس توبه کردم وچون هنوز توبه نکرده بودم در خواب دیدم که گور بودیم وهیچ ندیدم الا آواز ده دریم افتادی که شیخ می آید من گفتم کدان برای خدا مرا پیش شیخ ببرید مردم گفتند بی که چشم بینا ندارد اینجا چگونه روی من گفتم از برای خدا دستگیری دستم بگیرید وپیش شیخ برید یکی دستگیری کرد وپیش شیخ بردی وچون بخدمت شیخ رسیدم بی عظمتی قوی از انبوه مردم با شیخ دوان بودند بی وشیخ بکلمات مشغول بودی که آواز بگوش من میرسید بی چشم روشن میشد بی پس قلقی و اضطراب در من پیدا میشد بی ودر سماع میرفتی ومیگفتی مسلمانان ببینید که عیسی وقت رسید که چون آواز بگوش من رسید چشم بینا شد وناز این دوق از خواب در آمدم سراسیمه روی بشیخ آوردم وتوبه کردم دم عیسی نفس مرده دلی را که رسید زنده کی یافت واز دو لیخ روح دمید

حکایت پیره احمد گفت از مولینا اسمعیل رح شنیدم که نوبتی با جاعت غلبه بدیه کلخوران در فتیم ان شب تمام استبان نایدند تا مداد بخدمت شیخ عرضه کردیم که تمام استبان نایدند فرمود صبر کنید ناکاه شخصی بنایند واسبهارا آورد احوال پرسیدند گفت شب تمام اسبان از قریه یکفرسنک بردم ناکاه در پیش خود حصاری دیدم وغیبی وظلمتی که از هیچ طرفی راه نمیبردم وسر گردان شدم ناکاه که بغیر از ان راهی دیگر نوتوانا چار بان راه براندم چون نکاه کردم مراجعت کرده بودم واسبانرا از آورده

هر کس که قدم زراه ما بیرون زد — این عرصهٔ آفاق بر و تنگ آید

حکایت پیره احمد بر نیقی گفت عم من محمد یکان نوبتی اسبان خود را بحوالی ستاد ودر غلهٔ مردم افتادند سوار غلهٔ اسبان را بگرفتند ودر خانه کردند بامداد محمد یکان چون اسبان را ندید بطلب روانه شد وبکروز راه برفت وگرفته وخسته شد بنشست خواب بر وی غلبه کرد شیخ را دید که فوق سر کردان نگردد که اسبان نزاد در دیه در خانه کرده اند باز گردید واسبان را باز دید

حکایت خواجه محمد ترینی برادر خواجه عبد العزیز گفت که با خواجه رسیدیم حوالی اره بیل میرفتیم وخواجه رسید براستری نشسته بود ودرحق شیخ هم سخن بحثی میکفت بخلاف اعتقاد در حال استرش بیفتاد خت ودستش شکسته شد وبیقرار شد برخواست سخت خسته چون بخدمت شیخ رسیدیم وسدید بجذبه سند یدازرده شد شیخ بوی نظر کرد گفت خواجه اعتقاد نیک کن تا بد نبینی واز رده نشوی از بهرهٔ اعتقاد تا بلوبهرهٔ هر یک بمزاج خویش شهد وزهری

حکایت خواجه نزاد ترینی که در علم قرات کلام مجید وحید وقت خود است گفت بوقتیکه شیخ هم بترینز آمده بود در مجمعی در حضور شیخ بودیم وشیخ بکلمات طیباتی مشغول بود که روح ان روح را معطر میکردانید

شعر احادیث لو صیغت لاعتقت بجحنها — عن اله تا وشمت لاعتقت من المسک

عطرها از انفاس ما کان بشام من رسید که عبادت ازان طیب بهیچ نتوان کرد چنانکه اگر مجموع عطرها خارج بود که بهیچ فی نماند وتشویهم هیچ کدامی نمیتوان کرد وان عطر در دماغ من تا چندین سال باقی بود جان زطیب نفس زنده مشد ونیست تعجب

کان نسیم از چمن کلشن نیمان بود — کلشن باغ پر نباشد چمن رضوان چیست کدران لطف هوای نفس رحمان بود

حکایت اصی میر برکت مولینا ناصر الدین شیرازی رح بالای منبر گفت که طالبی در واعظه دید که در بر ابر دوزخ می بروندی بر ایم دوزخش بردندی وبام دوزخ دار وغهای بسیار بسودی ان طالبرا ببردندی که در یکی از این روزنها اندازند عجبا النفسی کیف تنسی طارات — یا ویح نفسی مالها لا تقنع * لو کان یعنی بالذی تعنی به — طول متیف شائع متمتع

تضعضعت ارکانه لهدة — واظل منها خائفا یتضدع چون برلب روزنش بردندی که در اندازند شیخ زاد یدی که بیامدی وپاشنهٔ پای مبارک دران روزن نهادی ان روزن بسته شدی بروزنی دیگرش بردندی باز همچنان بنامدی و پاشنهٔ پای مبارک دران روزن نهادی تا تمام روزنها بسته شدی وان کس بسلامت ماندی ایخویش قدی که دوست بنمود

بامردم کار بفتاد است — مشکوهٔ نجات لطف بکشاد وان روزن بام قهر دولت

حکایت کلو سعد الدین صفار پیش از ی گفت جمعی در واه میرفتیم گفتیم بخدمت شیخ رم برویم وبردولت زیارت مستعد شویم در میان نایکی خالها نکار امیز داشت وبیخی نفاق انکیز نادا از این سخن منع میکرد ناکه سواری بکذشت واین کس هنوز در اشنای ان سخنها میبود وچون ان اسب در رفتن پا بر داشت مقدار هر دو کف یکی از ستران اسب بجست ودر دهان ان کس افتاد چنانکه دهانش بان یکی مالا مال شد کفتیم هان از ولایت وکرامات شیخ است **شعر** ان لبکی زبان بان سخن بکشاید بر بسته دهان بناله وبکی اولیتر چون این کرامات علی الفور مشاهد شد اعتقاد در تزاید افتاد با ذهر یکی از دوی طعامی وچیزی از ماکولات کردند چون بحضرت شیخ رسیدیم شیخ خادم را اشارت فرمود تا سفره آورد واشارت فرمود که فلان چیز پیش فلان کس وفلان چیز پیش ان کس بنهاهر یکرا انچیزی خواسته بود پیش وی بداد نهادند

هر که این راه صفا پیش کرفت — از دو پیش همه در پیش نهند

حکایت دامت برکته گفت توکلی صیقان از دیه جوانی بود صاحب جمال صوری وصاحب کمال معنوی بر فراش مرک صاحب فراش شد شیخ رم بعیادت وی رفت عشق که پدید توکل بود التماس کرد که شیخ از برای خدا دعایی کن که توکل صحت یابد توکلی بشنید گفت شیخ از برای خدا علم فقر ما کردن شیخ وضو چرا توکلی گفت شیخ امعلوم است من چکویم شیخ وضو نه بکوی توکلی گفت از پیش یا لین من تا بعرش عمودی از نور بسته واز بالا تا بالا غاران وفرشتکان طبقهای شاهد بوده دارند وجان مرا مرحبا میزنند وبیخی اهم که زود تر با بخا برسم

مطرقه سر وصالش چو مهیا بینم	این چنین منزلهٔ خاله کجا پسر دارم
مرحبا میرسدم از در جانان بو صال	خواهم از عالم شکر انه که جان در بازم

عتیق چون این بشنید ودر اعتقادش وهنی بیود لبسبب انکه نسبت اعتقاد با مولینا نصیر الدین اردبیل میداشت کدویرا باشیخ رشک سیوه میبود ودلش کرانی زد واین معنی اسان شنید شیخ در حال بعتیق نظر کرد وگفت نکاه کن عتیق نظر کرد همان حالت بر وی منکشف شد وانچه توکلی بید بعتیق نیز بدید پس گفت شیخ از برای خدا چون حال چنین وطریق این است دنیای فرنا تا فرزندم زود تر بمقام خود رسد ودل بر قطع بکر پاره خوش کرد چون ان خوش مقام اومشاهده کرد ونیش فراق او بواسطه نوش اشتیاق او مخلوط کرد وعالی توکل برحمت حق تعالی رسید مرغ جانش زین نشیمن بر پرید

کوی جانان اشیان خود کزید

حکایت دامت برکته گفت نوبتی دندی در خلوت شیخ رم در آمد وسجاده که بثیرهٔ ارشاد در بیست که کابر از کابر از شیخ زاهد تا شیخ زاهد قدس الله ارواحهم بشیخ زاهد رسیده بود واز و بشیخ صفی الدین رسیده بدزدیده مردم در تکاپوی وجستجوی بسا الغر میکردند بهیچ حال پیدا نمیشد تا بسه شبانروز ودین سر شبان روز دندی میخواست کبر وسجاده ببرد نظرش از راه دیدن وقدمش از ره نوردیدن معصور ومحصور شد وبهیچ دروازه راه نمی یافت وبهر طرف که دوی می نهاد راه نمیدید وسراسیمه وسرگردان میکردید قهرا وقسرا در ساعتی که شیخ نماز شغول بود در خلوت راخلوت دید فرصت غنیمت یافت سجاده را ببرد وباز بجای خود نهاد چون شیخ نماز بکذارد ودر خلوت رفت سجاده دید اورده وانجا نهاده وچون بین الصلوتین وطلوع شمس قطعا حضور نکفتی وبغیر از اوراد واذکار بچیزی دیکر مشغول نشدی ان سجاده برداشت ودر دوش مبارکه دراکرد وبیرون آمد تا مردم

من وقع الا جمالها ولا تحیر فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین

قال م معناه جمیع الغیب حتی لا یعلمها الا الله کما قال عز من قائل ان الله عنده علم الساعة الی قوله ان الله علیم خبیر فالله تعالی مفاتیح الغیب خزائن الغیب عنده انوار غایة الازلیة التی سبقت منه نهایة الکرم والفضل لانهایة لها ولا نکتة وغیبة ذاته وصفاته تعالی وتقدس لانه کنز لم العقیم الباقی الاتری الی قوله کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فیفتح بلطفه تلک الانوار الازلیة التی سماها المفاتیح لهم ابواب خزائن صفاته وذاته لیعرفوا کنز القدم بانوار القدم وبقوله یظهر مکنون اسراره من ذاته بصفاته لهم وهم یتحیرون من مجاری الذات والصفات وهو تعالی جواهر علومه الازلیة والابدیة لیضوعوا بانوارها طرق العبودیة لعبادة وبقوله لا یعلمها الا هو ای لا یعلم الاولون والاخرون قبل اظهاره تعالی ذلک لهم ولا یعلم حقایق اقدارها الا هو تعالی عرف قدره بما لحقیقة لا غیر وانها لا یعرف لحریق وجدانها والوسیلة الیها الا هو سبحانه تعالی عرف طریقها لاهلها فالتقدم بانوار القدم وبقوله ویعلم ما فی البر والبحر عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احد الا لمن ارتضی

رایضاله مفاتیح اللطفیات والفتوحات یفتح بها — انوار المعرفة للاولیا ویفتح بها ابواب الطلمات — المطیعة للاعداء وایاهم عنده مفاتیح الغیب الدرجات یفتح للمطلوب خزائن — المشاهدات والاوراد خزائن المکاشفات والمعقول خزائن المعارف والاسرار خزائن علوم الذات والصفات والاشباح خزائن العالمات یفتح للابیاء بها خزائن المخبات ویفتح للاولیا خزائن الکرامات

قوله تعالی

وما تسقط من ورقة الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین لا تسقط ورقة من اوراق اشجار الغیوب الی فضاء القلوب من سطوح سرپر ریاح المعرفة واللطف التی هی حکم من حکم علوم الازلی والابدی وایاهم تسقط من اوراق تجلی الجلال بالجلال من شجرة القدم الی قلوب المحبین والمشتاقین العارفین الاصیلة علی خاصیتهم و اصلها ثبت ذلک ولا یکون حبة المحبة فی غیوبیات قلوب المحبین الا هو تحلا بها بیاء لطفه ورایح کبریائه حتی رسخت اصلها فی ارض القلوب واثمرت فرعها فی السماء الیقین قال اصلها

بیفتند واز طلب بنشینند — ره بزد کسی که او غدر کند برهبری — بهر طرف که رو نهند بسته شود براو دری

حکایت چون این ضعیف را با مولینا العالم العلامة شمس الملة والدین توکلی واعظ اردبیلی رحم بین الصلوتین روز دوشنبه اوایل شوال سنه ست وعشرین وسبعمایة در حالت مراجعت از سفر تفاقود در مراغه بخانه مولینا الیادع الورع عزالملة والدین مرافی طالب نفسه ورسم نزول افتاد در اثنای بیان مولینا بهاء الدین محمد حافظ که برادر مولینا شمس الدین توکل بود نماز عصر این روز بخدمت شیخ فرسید وکفت شیخ سفر بر ما دم بتطویل انجامید و مدت غیبت دراز باز کشتیم شیخ تبسم فرمود وکفت مقری خاطر خوش دارکه مولینا شمس الدین توکل این ساعت در مراغه در خانه ماست

ان مرغ که پرورده این دانه ماست	این ساعت در مراغه در خانه ماست

حکایت خواجه اتابک ملازمت خدمت شیخ صدر الدین دامت برکاته داشته کفت که ما یه صالح پیرما بود کفت طالب علی بود که وی در صحت فاتحه شیخ قم در دل اندیشه وی خاطر فکر کرد که شیخ فاتحه دست تواند خواندن بانه ووقت نماز دیگر آمد ومؤذن قامت کرد شیخ بدان طالب علم اشارت فرمود تا امامت نماز کند ان طالب علم نماز بست وجماعت بوی اقتدا کردند چون دعای استفتاح بخواند وبوقت قرائت فاتحه رسید فاتحه فراموش کرده و چندانکه بایاد میاورد چیزان از صفحه خاطرش برفت که هیچ کونه نیاد ش نمی آمد چون طول زمان شد وعجزش بنهایت رسید واظهار جماعت بغایت انجامید شیخ فاتحه آغاز کرد طالب علم را یاد آمد وبخواند چون از نماز فارغ شدند در قدم شیخ افتاد واستغفار وتوبه کرد — حرف کیری کز تهد برحرف ما انکشت طعن — دست او کوته کنیم از دسته کلحرف وصوت

حکایت پیرزده ولشکاه کفت پیر عزالدین رحمه الله کفت درخدمت شیخ قم ازراه سلطانیه می آمدیم شیخ فرمود عزالدین باید که علیکم بالذبحر ابکار نماز دیگر وشب راه کمی واکر کسی در راه در پیش آید وخواهد که ما را باز دارد توقف نکنی

شعر فرمان چو چنین است مطیعی خوشتر — در دفتن این راه سریعی خوشتر — انفاقا در راه امیر بجی از امرای اکابر هزاره بود با خیل خود نشسته بود چون شیخ در مرور ایشان رسید در پیش آمد والتماس نزول شیخ کرد وبیرو عزالدین برحسب اشارت شیخ توقف نمیکرد ومیراندوان امیر شفاعت میکرد وقبول نمیشد چون طاقتش برسید جام بخودبر درید وکلاه برزمین زد چنانکه عمامه وکلاه هش خود شد وبیرو عزالدین کفت ای ظالم شیخ مرا کجا میبرد اکر شیخ بخانه من میاید چندین غلام وکنیزک دارم بتکرانه همه را آزاد میکنم شیخ چون این کلمات شنید ضرورت شد نوفل قهوه ی وفروه آمد پس ان امیر ترک بند کان خود را همه را آزاد کرد وتوبه کرد وضیافت کرد — هر بنده که او خاصه آزاد شود — در هر دوش هزار دل شاد شود — واز آکه در دو نیو یاد دانست — از یکنظرش جهان یاد شو

حکایت مولینا شرف الدین طاهری که شیخ اورا بهاء در معسکر تصرف خوانده است کفت که مولینا المتبحر شمس الملة والدین کیلانی در مجلسه بعد از انکه مجموعه علوم ودنیا مع مکاشفات وصاحب معاملات بود وقریب بیست سال ندای دعوت حق شیخ قم استماع می کرد وکرامات مشاهده میکرد روی بحضرت شیخ نمی آورد وبقدم انقیاد وملاقات تلقی نمینمود واز جمله کرامات انکه خواجه عبد الملک سراوی روایت کرد از مولینا شمس الدین کاورا در تبریز در ضی قوی طاری شد شیخ را دید که بیامد وآیت رب اشرح لی صدری تا آنجا که بصیرة بخواند ونفس مبارک در حلق وی دمید طالبی چشم باز کرده وصحت یافت

شعر بوی عیسی نفست روح دکر می بخشد — کاز ان جان دکر در تن رنجور آید — واز جمله کرامات انکه مولینا شرف الدین کفت روزی در خدمت مولینا شمس الدین وناصر الدین شیرازی نشسته بودیم ناکه دیدم که مالد بیشمس الدین بکردید وبرپای خاست واکرام وتعظیم کرد وبار اکفت چرا قیام نمیکنید کفتیم چه حالست کفت شیخ از این طرف دیوار در آمد وبه ستم کی دست وپا مرا صاحب کرد

دست کیرم کسی را که بدست آویزش	صید ما کرد دهر کس که بدست آویزش
وانکه از شاخ ثمر جوهر دولت بچشید	بر سر کوی طلب طاشق ومست آویزش

وبا وجود مشاهده این کرامات قدم ارادت در طی سافت از تبریز باردبیل نمی نهاد ومن بیوسته می کفتم که ای مولینا بچه کرامات ظاهره ودلایل باهره ملاحظه میفرمایی چرا بادی بخدمت شیخ نمی آیی ومولینا مدتها در تردد عسی واعل بین العزم والفتح

میبود تا روزی فرمود که اشب ما الیق عجب دیدی پرسیدم چه حالت دیدی فرمود بعضی از شبه که کذشته از مطالعه فارغ شدم اثر خواب غالب شد اشارت کردم تا شمع برداشتند واز برای استراحت سر بر بالش نهادم بین النوم والیقظه دیدم که مولینا العابد تاج الدین کرکهری در آمد وشمعی باوی بعد از ان شیخ قم آمد وفانوسی باوی لیکن نور این فانوس هزار باره از آفتاب روشن تر بود ی اما آفتاب نه زبانی ان میکویم که در عالم محسوسات از ان قوی تر نوری ظاهر محسوس نیست لیکن هزار ان آفتاب نسبت با ان توان کرد **شعر** — رایتک فی السواد فقلت بدر — بدا فی ظلمة اللیل البهیم — والفیتا السواد فقلت شمس — محت بشعاعها ضوء النجوم — ومن از تشعشع وعظمت ان ترسیدمی که شاید اکه از نور ما بیفاسوخته کردد وان شمع را خود محالی ووجودی نماند نهی **شعر** — مرکه کافتاب از برج دل برآید — خورشید ناسه افش — از ذره کم آید — کرد دوان چراغی دیجان از ان فروغی — کر پرتو جمال رخساره لبرآید — پس شیخ زاد یدم که آستین باد نوشته ونیم تن خود زنک بالای صوف کبود پوشیده وعبارت مولینا شمس الدین از چوب کنکی در دست داشت از ابر کشیدی وسر ومغز مولینا تاج الدین را خود کردی چنانکه بیرون کرمخی وفرمود که همچنان با مولینا تاج الدین این صورت خواب خواهم کفتن وحال انکه جان او مولینا تاج الدین مصاحبت نیک بود وارادت واعتقاد عظیم باوی داشت من کفتم که این سخن باوی کفتن نشاید قبول نکرد تا روزی بکوشه من آمد وکفت که با مولینا تاج الدین سر نوبت نماز الضحاه ودعای ان قیام نمود ونیت کرده بود که اختیار صحبت مولینا تاج الدین کند وبر او ملازمت نماید با نخدمت شیخ اید سر نوبت او از شنید که شیخ صفی الدین **شعر** — ان کان فی الدنیا کریم واحد — لحلفت انک والکریم کریم — او کان فی الدنیا عظیم واحد — لشهدت انک والعظیم عظیم — ومچنین دین تردد میبود تا ماه رمضان در آمد واستیلاء عفونت هوا واوان حصاد نزع بود مولینا شمس الدین در هوای کرم هوس جزم کرد که بار دبیل رویم و حضور مبارک شیخ دریابیم وحال انکه ضعفی بر مزاج مولینا شمس الدین طاری شده بود فرمود اکر در راه زحمتی بواسطه کرما وضعف لاحق شود افطار کنم وتصمیم عزیمت کرد باز بحدیث نفس باخود کفت تا شیخ الاغ نفرستد وبردم نبندد نرویم شب در خواب دید که شیخ اسبی سفید اورد وبردر او باز بست باذین ولجام سپید، وموزه وسروموزه ومیفرمود همان این موزه وسروموزه در پای کن وبراین اسب نشین وبینا باد مولینا قاضی فخر الدین اسبی سخت بکام سپید وموزه وسروموزه چنانکه در خواب دیده بود بیاورد واسب را بدر باز بست وموزه وسروموزه در پیش اورد که مولینا در پای کند وبراین اسب نشیند تا روان شویم مولینا شمس الدین چون این حال کافی الواقع خواب دید کفت اکنون بهانه دیکر نماند **شعر** — خیال بود شیم کاین خیال کم بندیم — هزار نقش ضمیر چو روز شد دوشن — پس متوجه اردبیل شد بمنزل اول که بسعیدآباد رسید مولینا قوی وصحتی یافت وبهر منزل قوت صحت زیادت میشد وبروایت غیر مولینا شرف الدین در راه که می آمدند خال بر مولینا شمس الدین میکردید چون سبب می پرسید میکفت شیخ زامی بینم که در پیش ما میرود ونشان وصورت وهیات وکیفیت بشارکش میداد **شعر** — اید لا انشا ذکرها فکانما — تمثل لی لیلی بکل مکان — مولینا شرف الدین کفت چون بسراو نزول افتاد باز مولینا شمس الدین را شایسته وهن عزیمت عارض شد وکیف ناکان روز دیکر بکریوهٔ سراب رسیدیم ناکه عنان اسب باز کشید وبرداه بایستاد وآغاز کرد که مرا باین ریش دراز بعد از انکه سی سال است که بتدریس وافتا وقضا شغول بوده ام وپسری که بنیابت وی تا این زمان مسلمان نبوده ام من نخواهم آمدن ولذا بنیا باز کردم **شعر**

کسی کو رادر این وادی هوای نفس در پیش است	بهر کامی دلین منزل هزار ش راه زن بیش است
نظر بر خویش کی بیند خیال حال بی خویشی	کر این ره کار عیاران سر بازان بیخویش است

مولینا شرف الدین کفت مولینا من کی بتو کفتم یا مسلمان شو اختیار تراست لیکن من از جوار کعبهٔ معظمه بتو نمی توانم باز کردید ودیکر کاروان روان شدم ومولینا شمس الدین همچنان بر راه ایستاده بتو من میراندم واستراق سمع ونصر می کردم احوال او را هنوز بکاروان نرسیده بودم که باز مولینا در عقب باید کرد نی کاز کند بند عشق دوست بت

بنقض روضه فتقض روضه وفی الحدیث الترجمی فی الصحیح قال ما من زرع علی الارض ولا ثمار علی الاشجار الا علیها مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم رزق فلان بن فلان وذلک قوله فی محکم کتابه ومبرم خطابه وما تسقط من ورقة الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین صدق الله تعالی ورسوله

قال الله تعالی

الحق بحماته موازین بدنها الاحوال والاعمال یزن بمیزان الاخلاص اعمالها ملات وزن بمیزان الصدق الحالات کل عمل علی بروزیة الاعراض وروزیة العلل والنقات غیر الی غیر الله فهو ساقط عن

کی نواند او بیند عقل خام از بند رست عقل را با عشق کی باشد مجال هر محال عشق را با لاابود اندر کشاکش زور دست

وگفت تا اینجا امدیم باز گردیدن سخن مردم گردیم حالیا بیامدم لیکن مرا منحصد تا قریب هزار شبهه است تا هر یکی را ایراد نکنم وجواب نشنوم باید که بمن بما الغه نکنید که تو به کن و باین قرار انبیا و کرامات اولیا خواهم کردن انگاه دیگر شبهات و ایرادات

شعر

بود و در حظیرهٔ سوزه مرحوم خواجه محیی الدین روح الله نفسه وطینی که قبهٔ سوزه در اینجاست

ویرصفهٔ این طنبی دو خلوت در یکی مولینا عز الدین مراغه‌ی و در یکی وثاق مولینا شمس الدین را مهیا کردند و عادت چنان بودی که هر نوبت که بحضور شیخ میرسیدیم همچنان بنیان بستر نجدمت شیخ میرفتم این نوبت بتوهم انکه مولینا شمس الدین از احوال داده و شبهات که بعضی بمن گفته بود فکری کند که در حضور شیخ چیزی بگویم توقف کردم و نرفتم چون ساعتی برامد شیخ پیر می را که یکی از خادمان بود بطلب من فرستاد ناز از سر این فکر گفتم تکه در خدمت مولینا شمس الدین بدستبوس شیخ ایم شیخ فرمود بلی بیایند و مولینا عز الدین نیز موافقت کرد و شیخ در خلوت حوضخانه بود چون بدر اتاق رسیدیم که هنوز مشافهتی تا بدر خلوت مانده بود رعشه بر مولینا شمس الدین افتاد و چون نجدمت شیخ رسیدیم و مولینا شمس الدین را پرسش و اعزاز فرمود مولینا شمس الدین را در حضور و ملاحظه شیخ حیرتی هیبتی فرو امد و مجال تنطق و تکلم نماند و کل اللسان بنشت

شعر

تمنیت من اهوی فلما لقیته ... فلم اعل لبیانا ولا طرفا

والهوقت اجلالا له ومهابة ... وحاولت ان یخفی الذی به ومایخفی

پس شیخ بکلمات دلکشای روح افزای در امد و اول سخن بولایت موافق نیت مولینا شمس الدین این بود که فرمود احوالی که از خوارق عادت است معجزات است یا چیزی که جاری مجرای آنست و ان کرامات و معجزات از ان انبیاست و اظهار ان واجب ستر کرامات نتیجهٔ معجزات است و از ان اولیاست و اخفای ان واجب است و فرمود که علم بر مثل باد است که بجمیع اشیاء بر و بحر طبیعه میدارد که اگر باد نباشد اب دریا متغیر شود و نتن یابد و چون دریا متغیر شود و نتن یابد حیوانات دریا هلاک شوند و چون چنین شود از نتن را بحر ان جهان و روی زمین فساد یابد پس همچنانکه باد سبب بقاء وحیات حیوانات است علم سبب بقاء وحیات دین است که دین را بروایح معطره مطیب و تازه و زنده میدارد

ولفظ کوسه الحب عند محبه ... معان بدیعات النظام نخالها	واعذب من نار التواصل مورداً ... ذوو العقل در أفی العقود منضداً

مولینا شمس الدین قریب یکدو ساعت بخودی درحیرت بماند و قطعا سخنی نیراند و هیچ مجال تکلم و تنطق نداشت انگاه سر برداشت و ناگاه دست در دامن شیخ زد و گفت شیخ از برای خدا بفرما که چه میباید کردن مولینا عز الدین گفت مولینا توبه مینا باید کردن و بعد از تقصیرات شبانه مشغول شد مولینا شمس الدین گفت استغفر الله توبه رام بده

شعر

عالم نفس و هوا را پشت پا خواهم زدن ... دست در حبل متین اولیا خواهم زدن	
تا مکر زین موج غم برساحل ارم جان خویش ... بیر اندر بحر دردش دست و پا خواهم زدن	
تا صفا یابد درونم از کدورات بشر ... ذرهٔ از قلب خود بر کیمیا خواهم زدن	
محو کشته در تجلی جمال برق عشق ... تفل بر لب دم زلا حصی تا خواهم زدن	
تا کرینند بینیم تا جداران فلک ... لاف از ان درگاه بر گردن ورا خواهم زدن	

این حوالت که دست مولینا شمس الدین گیرد و تو بدهد مولینا شرف الدین روانی دست شیخ بگرفت و گفت اگر کسی خواهد که مسلمان شود و او را شبهات کفر باشد اول رفع شبهات وی واجب باشد کردن پس تلقین ایمان کردن اما اینجا امر بر عکس است مولینا شمس الدین استاد من است و مرد دانشمند و متجرد و بسیاری از شبهات دارد شیخ او را شبهات و یرا حل کرد انند پس بعد از این کلمات شیخ توقف فرمود و گفت بلی شبهات بفرماید گفتن اگر از شیخ زاهد هم شنیده باشم و دانم بگویم و اگر نه لوحی زیر بغل کریم و بیاموزم و بگویم مولینا شمس الدین چون این بشنید و موفق بودان من بیزد و مرا سکات میکرد تا چیزی نگویم و من بنا بر کثرت مبالغه که در طول مدت

صحبت با مولینا کرده بودم و او را کرده و شبهات گفته سخن و مبالغه زیادت میکردم چون ناچار شد مولینا گفت عوض شبهه کند چند انکه مطالعهٔ صحیفهٔ ظالم میکرد تمامت نقش علم و رسوم شبهات و ایرادات از صفحات اوراق حافظه‌اش محو شده بود

شعر

نقش هر حرفی که در دل بود ز ابجام و نخست ... جمله از لوح ضمیرم اینچنین پاک شست

ایرادات از شرح اشارات نکته بر نکته و ضوابط الفاکد چنانکه مولینا شمس الدین خود گفت که در دهشت حیرت چنان مستغرق بودم که مضاف الیه منصوب منجر اذم و سخن خطا میراندم چون شیخ دید که سخن بر قاعده و قانون نمی‌اید و نا مضبوط میگوید فرمود مولینا بیا تا سخن مسلمانان بگوئیم و دست مبارک دراز کرد و دست مولینا شمس الدین گرفت و توبه و ثلاثین بداد

شعر

صد طلسم بقلبی الجاکه گنج از است ... جانها سپند باشد انجا که سوز و ساز است

در نکته‌های جانان حرف و لفظ نگنجد ... الفاظ ره نیابد انجا که شرح راز است

و چون از خدمت شیخ بیرون امدند مولینا شرف الدین بوی گفت مولینا چرا الفای سبهه نکردی گفت چنان حضور و هیبت شیخ مرا فرو گرفت که تمامت علوم فراموش شد پس شیخ خلوت معین فرمود تا مولینا شمس الدین بخلوت بنشست چون بخلوت بنشست ناگاه الهام و فیاد و نفوذ در دل افتاد و جمله ما یرغوب چا الکرد و بترک مخالطت

اسرار عاشقانش هر عقل در شکیبد ... انوار عارفانش شمس و قمر شکیبد	
تا بر تجلی او هر موسیی نیارد ... تا نور قدس طاقت کوه و کمر شکیبد	
آه سبک کاز جان دردی کران برارد ... هم چرخ بر شاید هم عرش بر شکیبد	

و مولینا شرف الدین دایم بنگاه داشته او مشغول بمود و او دران اضطراب میبود تا روزی مولینا جمال الدین حضر طاهری قم بوی گفت مولینا بدان کابن چنین را بیازری خود نبرده‌ٔ ان یکنظر ضا حیدلیا فتره وضا حیدل را تمتعض و بسط و عطا و منع باش.

مولینا شمس الدین قدری ازین معنی ساکن شد و در چند روز معدودی ذکر بردی بگردید و در علم معاملهٔ عالی علم برگشید بعد از ان چون به تبریز مراجعت کرد روزی در مجمع افاضل قاضی منیا الدین تبریزی و قاضی سیف الدین سلماسی گفتند مولینا تا هر مرید و معتقد تو ایم و فرزندان ما بلکه ما نیز هر شاگرد تو ایم با این هر فضل و علوم رفتن و مرید شدن مولینا شمس الدین گفت اگر بخدمت شیخ رفتی ایمان نیاوردی

روی جانان از صفا آئینهٔ جان یافتم ... از دران آئینه جان روی جانان یافتم	
روزگاری ظلمتی چون کفر زانش داشتم ... روزگار از حسن رویش نور ایمان یافتم	
نقش الفاظ و معانی محو شد از لوح دل ... بی رسوم حرف و صوت ایمان بی‌نشان یافتم	

و گفت پخر حقیقت حق ایمانست عیان است که ما بهذا کره و مدارسه و مباحثه در عبارت قیل و قال اورده ایم و روزگاری بسر برده خوانده بودم که ایمان چهست اما ندانسته بودم که ایمان چیست قاضی ضیاء الدین و قاضی سیف الدین چون این بشنیدند دست بر سر کشیدند و بی‌خود شدند و چون مولینا شمس الدین را که از متحیران زمان بود چنین دیدند و از و این بشنیدند قواعد عقاید در حق شیخ قدس الله سره مستحکم کردند

الطرق شتی و نهج الحق منفرد ... و انما لکون سبیلا لحق افراد	
لا یعرفون و لا یدری مناز لهم ... فهم علی مهل یمشون فقاد	
والناس فی غفلة فیها لهم قصدوا ... و کلهم عن طریق الحق رقاد	

حکایت ادام الله برکته گفت در وقتیکه پادشاه اوزبیک لشکر جلایر ان زمین اورده بود که ان ملک بگیرد و تا بکنار اب کرا مده بودند و طلایه زده سیند اغباد پیر عز الدین زه شیخ فرمود که ان ملک بگیرد و پادشاه اوزبیک را در پیش کرده و میراند پیر عز الدین گفت شیخ این قوم عاد لند شیخ فرمود بلی اوزبیک بنفس خود عادلست لیکن لشکر کافر دارد اینها را صیانت اندن اتفاقا ناگاه بی تامل و فکر و بی مشاورت امرا پادشاه اوزبیک سوار شد و میراند و پشت بگردانید و منهزم و از سیرفت جماعت امرا و مقربان وی گفتند خان کجامی

روی پادشاه اوزبیک گفت شاهی بینید گفتند نه گفتند این سوار سبز پوش را نمی بینید که مرا میراند گفتند نه نمی بینیم گفت اینک سوار سبز پوش در جنب من می آید و مرا میراند و پهلوی نیزه بر پشت من نهاده است و ازهیبت او زهره توقف ندارم و مرا بی اختیار من در پیش کرده است و میراند **شعر** وفی نفی الزمان له زمام — وفی کفیه شاء الزمام ومیگویند کز آدربن ملک بجال نباشد و من گرد این طالبدار روئی کشیده ام کز آبجال نامن برایجا نخواهد بودن واز انجا باز گردید ولکن دیگر این ولایت ندیدید تا صد فکه در دیده حیات بود شاه این شلوغ چو بین است فی ایدبجال — درچنین حصنی کز اینسان شاه گیرد در حصار

حکایت خواجه امین الدین گفت توجی از اسفهان می آمدم و بحمود آباد رسیدم باول شب راه بر داشتیم و دو فرسنگ شدیم یکدو دار بار من بدزدیدند در تکاپوی و جستجوی افتادم از هیچ جا اثری پیدا نشد و عظیم مشوش بودم استعانت بشیخ قم کردم خوابی بمن نمود چون بیدار شدم بدان کهریز رفتم که شیخ در خواب نموده بود چاههای عمیق پوشیده و نقبهای تاریک دیدم به قدر میان دران کهریز نتوانستم کردن صورت حال را بحکام اخبار ساییدم که خواری بازار من در دیده اند و شیخ در خواب فرمود دران کهریز نمود حکام تفحص کردند و دران کهریز جستند و بی نقصان بمن رسید دزد شیطان رجیم

هم در پیر عصیان فکند — بزور بدست او بزنجیل افکند

حکایت از مشاهیر قضایاست که در وقتیکه شیخ قم بدیه دارور گرمرود بود جمعی جمع شدند که کوه و صحرا از فوج در فوج میرفت و مردم را از نهایت ازدحام مجال زیارت نمیبود امیر علی خانچی با صد مرد نزدیک ایستاده بودند که مردم را از غلبه منع میکردند بضرب چوب طالبان در دفع چون منع امیر علی دیدند روی بوی آوردند او بیم بگریخت وان مردم ویرا هریک بجوتی بگرفتند و در گردانیدند عزم ان داشتند که شیخ در انجا بود و درش بر کندند و بغلبه در انجا رفتند شیخ چون نظر بوی نمود گفت اگر زیارت بانفرین میخواهید پس دعا باید و اگر میخواهید که دعا شنوید بیرون روید من برسر بام ایم و همه را دعا کنم امیان بیرون رفتند و شیخ از انجا چون آفتاب بر بام آمد و بر تو نظر مبارک بر ان خلایق انداخت و مردم گرد برگرد تا بدامن کوه صحرا صحرا

هر ملیا ید ایستاده	بدر کان النمس فوق جبینه
وان نزلت بیا به وروا قه	منهلل الاساء والاصباح
	فانزل بعده وارتحل بنجاح

و چون خواستند که توبه کنند از سر بام دستار فرو میگذاشتند و شیخ قم یکطرف دستار بدست مبارک می گرفت و طرف دیگر مردم میگرفتند و باقی مردم فوجا بعد فوج سلسله میگرفتند تا بامو جمع که در دامن کوه و صحرا ایستاده توبه پیشواه ادبی صیقه در اطراف می ایستادند و کلمات توبه و لقین که شیخ میفرمود ان پناه کس باواز بلند باذی گفتند تا طوراً بعد طور بی شنیدند و توبه میکردند

شعر از صلصلهٔ سلسله گیران ارادت — بر بام فلک زلزله و شورش افتاد

و غوغاست تو الان چیزی گفتن آغاز کردند بران بام و سماع برخواست بیژن ورس نابی گاز جلد توبه کاران بتوبه ران بام کوفت بلند بود در سماع رفت و نعره زد و خود را از بالای اختیار فرو انداخت مردی سخت لحیم و جسیم بود و مردم حوالی ان بام و فاز کانت ثم فی الکنانه لیث بیک متصل در مهاوی جمع ایستاده بودند واز فرو افتادن او نترسیدند و نه بان جمع سیب وصدمه نرسید

حکایت پیره زنی با خان گفت اینجا پیره امیر تبریزی شنیدم که در دکان بنده در گرمرود بودیم و دبا بستا نکاه بر گوه بزرگ میرفتیم تو بتی مردم رفت و بود و من در دیه سبب غله و خرمن باز ایستاده بودم و مرضی داشتم شبی در خرمن بودم و از سر شدت مرضی با دزدی عظیم میل انگور داشتم در شب گفتم چه بودی اگر کسی بودی بکنج شه انگور بمن دادی ناگاه آواز شیخ قم شنیدم گفت امیر انگور بستان کاز روزداری چشم بکشادم و نگاه کردم میزد و پی انگور پیش من ریخته بامد پدیدم بیامد گفت باین راه کسی نیامده است انگور باز کجا آوردی احوال باز گفتم کاذ سر آوردی سر خن چنین گفتم آواز شیخ شنیدم و انگور پیش خود دیدم حیذا و زینان

وبجوی کز کمال لطف حق — قبله گاه هر امید و مقصد هر آرزوست

حکایت نظام الدین رزگار دیلی

گفت زکی نامی بود از جمله نوکران اتابک ابوبکر تبریزی حکومت اردبیل داشت و در حق شیخ قم انکار عظیم داشت و چند انکه ضعیف میکردند سودی نمیداشت اتفاقا روزی میخواست که دیه گلخوران رود بحصلی و نیت ایذای مردم انجا کرده بود که دیر تعلق بزاویه متبرکه شیخ میداشت و زین اسب از توتریت کرده بود بر پشت اسب نهاد میخواست که بکاردتاک کش اسب را سوراخ کند و تنگ بر کشید کاردان محل بجست و یکچشم او را بخست و نقصان کرد **شعر** هران چشمی که نتواند چنین نرصه دیدن — بدینسان خسته اولیتر ز دینسان کور کردیدن چون زکی ازین شیوه اثر نفاق و ستم سینه بچشم بدید و نابینا گردید دیده اعتقاد بکشاد و براه راست روی بخدمت شیخ نهاد چون شیخ را نظر مبارک بر روی او افتاد دیده نهان او بدیدن بود زکی که بردم هر یکی از کشتهٔ خود بهر خورد نیت الفاسق شر من علی الحصاد الا مایزرع

هر یکی از کشتهٔ اعمال خود بهر خورد — نوش و زهر کشتهٔ را یاوش یاز هری خورد

حکایت هم نظام الدین زرکر گفت توجی، ولینا نامی اتابک اردبیل بود که ضابط و متصرف اوقاف اردبیل با شد و بخانهٔ حاجی احمد صراف که یکی از مشاهیر اردبیل بود نزول کرده بود هم در زمان حکومت بالهٔ تبریزی جماعت مسجد که مشام ایشان بشیم عقاید شیخ طری بود او را ترغیب کردند که بخدمت شیخ برود که صلاح کار تست در آن با شد و او در کار و نیز در یک با کار بود بقول تا قی نمیرود **شعر** شیطان بهوای راه خویش برده — مجبوس بچاه جاه خویش برده

تا روزی بعد از مبالغهٔ تمام با اصحاب مسجد عازم شدند که بشرف دستبوس شیخ رسند چون بدر زاویهٔ متبرکه رسیدند پیره خلیل و پیر اسحق با خلاف گفتند شاعتی شیخ با ستراحت مشغول است ذاتی دیگر اگر اتفاق افتد بیاید مولینا را نفس سرکش سر بر کشید و ناپرهٔ انکار بر برید و بیدو زبان بکشاد و با جاعت مسجد که ایشا آورده بودند سفاهت آغاز کرد و بطیر ماز ناویهٔ متبرکه بیرون آمد چون بباز ار زرکران رسید یاران سخت با دیده بود و وکیل بسیار دران بازار جمع شده و دکان محمود نامی را طرهٔ بسته بود اسب مولینا در رفتن دیر یا بدان طرهٔ زد چنانکه معلق از پشت زین در روی زمین آمد و میان آب و گل غرق شد و روی اما س کرد پس او را از میان ان گل در دکان بهاء الدین زرکر بردند و مستی دیگر حاضر از وثاق او بیاوردند و ان جامه های آلوده را به خاصه شوی فرستادند مولینا چون این حال دید خال بر وی بگردید و از سر خلوص

شعر الذین باذا رهم قلبی روائی ناورد — ذا لکه این نقد سره نتوان ز دین را یکان

تا بدار الملک تا این سکر بر و یش نزند — انکی گر بوتر توبه شود خالص روان وچون بزاویه آمد ملک کرد تا شیخ قم بنماز نیرون آید دو دست و پای شیخ افتاد و استغفا میکرد و تعهد مینمود که اگر شیخ دون مبارک خطای کند توبه کنم کرد یکبار شیخ بتوبه او این اشغال نگردم و بهیچ ایذا نرسانم شیخ فرمود مولینا گر دتو کرد در گردکسی نیاید انجا تو کر نبندد ان بسته بود **حکایت** سید ذین الدین گفت سید شرف الدین گفت در وقتیکه سلطان محمد در سلطانیه وفات یافت امیر چوبان از قراباغ ان را بیامد که بتعزیت بروی چون بحوالی اردبیل رسید فوکری بخدمت شیخ فرستاد بسلام که امشب بخدمت خواهم آمدن حکام وقضاة شهر استعباد کردند تا بکنار رود خانه سیاه رود امیر چوبان انجا فرو آمد نماز عصر خواستند گذاردن خواص باو گفتند که امشب از راه رسیده و زحمت کشیده اینجا باشیم فردا بخدمت شیخ برویم چوبان گفت چنین کنیم و چون نماز عصر گذاردند ناگاه خوف بر وی غالب شد و گفت من از شیخ بتر سیدم الیته بخدمت شیخ امشب برویم که چون شما نافع شد بدو خوف عظیم بر من غالب شد چون فتح نیت کردم این بگفت و روان شد **شعر** بر بساط شاه فرزین وار نتوان شد بتعول راست رو باید چو رخ و رنه برخ زدوی کشد سید شرف الدین گفت چون در خدمت شیخ نماز عصر بگذاردیم و فارغ شدیم شیخ خود او در کشید گفت اگر بیایی تر اینک و اگر نیایی تر اینک دانستم که شیخ در اشارتست و ندانستم که با کیست چون شب شد امیر چوبان بیامد و عذر خواست و گفت شیخ عفو باید بر انکه من جاز بودم که دستبوس رسم جماعت منع کردند در نماز عصر دو بار دلم از شیخ بتر سید دانستم که عزیمت با طل کردن بنیاد نبود

ع نادل راست نشاید سخن کز کفتن — سید شرف الدین گفت چون محقق شد که در ان ساعت فتح نیت امیر چوبان این خطاب با وی

بوده است سؤال کردم از شیخ و گفتم اینکه زنی که اگر بیائی زانیاک یعنی اگر بیاید و بمچنین سعادتی مستعد کرد او را نیک بود یا نه گفت زنی که اگر نیائی نه زانیاک این معلوم نیست شیخ زنی را گر نیاید نه بحق تعالی مشغول باشیم نه باو نه با را نیک بود حیف باشد در صفای ذوق وصل و قرب یار از کدورتهای وقت آشوب اغیار و اغیار

حکایت مولینا محمد روایت کرد از پدرش مولینا سراج الدین که او گفت نوبتی شیخ قدس الله سره بخلخال آمده بود پدرم مرحوم حاجی حسن زه مرا گفت برو بخانه ولیك دو دو تا هی تازه در خانه هست آنها را ببحجه شیخ بیاور بخانه رفتم و آنها را گفتم ان تا هی را ببحجه شیخ بفرست برفتند و چون باز آمدم پخته بودند ببرگرفتم و ببحجه کی شیخ آوردم و شیخ از آن تا هی نخورد و جماعت هم نخوردند تا ملول شدیم ان روز گذشت بامداد دی شیخ فرمود این همه که در بارگاه بود تا هی را ببحجه من بسرگین دادی پخته و حال انکه بسرگین پخته بودند و تا مدتها نه بودم دور باغت خانه توئین

حکایت پیره محمود بن سلطانشاه سورقی گفت که تا چند پیمن پرورده ایم احتاجزو مزاج تا شده است کس از صوفیان دیه سورق رفتیم هر کس دستبوس شیخ کردیم مجال داد اما نه مجیب سورقی را نگذاشت که او دستبوس کند دیر امجال نداد بخیب دین لعیب حرمان دو سه روز باو سوز دگر بار دیر رسیدم و چون دستبوس اجازهٔ مراجعت بود و دستبوس کردیم مجیب نیز خواست که دستبوس کند شیخ بنظر نظری در و کرد گفت اری پوست مرا می کنید و دستبوس را چشم می دارید چون بیرون آمدیم از مجیب سؤال کردیم که چه حال است مجیب گفت اری پوست دو ماه کنده بودم و در شهر فروخته که شیخ بولایت دانست و سر از جر کرد این دباغت خانه را از بهران دایم ساز تا جلود دلدار نیز نفس کردانیم پاك

حکایت مولینا تاج الدین محمد شاه مراغی ره گفت روزی با جمعی از مراغیان در زاویهٔ کهن در حضور مبترك شیخ نشسته بودیم طالب علم جوانی بخاری سرخ رو در آمد گفت شیخ من دوش اینجا رسیدم از جانب گیلان کتاب چند با گلیمی دراین خلوت نهاده بودم شیخ فرمود چرا بخانه دکان نسپردی گفت بنداشتم اینجا صوفیانند ندانستم که دزد اند شیخ متغیر شد پس زمانی تامل فرمود و سر بیاد له برآورد و گفت کو طالب علم آن جوان برخواست و فرمود برخیز و براه بشین دوان شو چون نزدیك آب گرم رسی دره بزرگ است در آنجا سیاهی میرود کاب با گلیم دره وش میبرد بستان و اگر نه هد جماعت کاوبندگان برسند با ایشان بگو مرا شیخ فرستاده است تا ایشان بستانند ان جوان در حال دوان شد و روز هنوز با مداد بود و آفتاب بلند چون نماز عصر بگذاردیم و شیخ نشسته بود و فایده میترمود ان جوان در آمد گلیمی گیلانی با کتابی چند در آورد و بعینه همچنان که شیخ فرموده بود تقریر کرد از دیدن سیاه و منع او و رسیدن کاربندگان و ستاندن و چون چنین صورتی معاینه دید دست شیخ بگرفت و توبه کرد چون حجاب هر حجاب از آفتاب بدل گشود ذرهٔ های تر یکونات روشن رو نمود

حکایت هم مولینا تاج الدین محمد شاه ره گفت روزی بعد از نماز عصر با جمعی کثیر در زاویهٔ نود در خدمت شیخ نشسته بودیم و شیخ بلطایفه مشغول بود سید علی امری حاضر بود گفت یا بی رحمة الله علیه شیخ در جواب گفت لعنة الله علیه سید علی بماند گفت در کی شم رو با شد که در حق بزرگی که در پرده رفته باشد چنین گوید یك زمان برآمد شیخ همچنان بکلیات مشغول بود مولینا ضیاء الدین استرابادی آمد که از راه رسیده بود شیخ قیام کرد و در کارش گرفت حالی مولینا ضیاء الدین گفت شیخ هر نوبت خود می آمدم بزیارت حضور شیخ اما این نوبت شیخ مرا فرستاده است و علت آنست که دوش در گیلان در دخانه خفته بودم دیدم که بر کرکحام قاضی بالا ما لات از آتش دزشتکان یکی راموی گرفته اند و در آتش فرو میبرند و باد می آرند و آتش از سرش می گذرد و در آتش غرق میشود باز شش بیرون می آمد و باد شش فرو میبرند تا همچنان در آتش منغمس میشود نعوذ بالله من غضبه و مقابره و سخطه و عذابه در آن حالت خوفی عظیم بر من غلبه میکرد و از ان فزع مغلوب بیشوم و همچنان مرعوب معلوب بیشوم ایستاده سواری از عقب من بیامد و ستاد با نیزه کردن من نهاد نگاه کردم شیخ زاهد قدس سره فرمود اینجا چرا ایستاده گفتم از برای خدا این کیست فرمود این بابی است که شرع بآخوار داشته است بدان و اسطه عذابش می کنند

ورث العرش یغضب للعذاب فکم شیخ ینوح علی شبیب و کم حدیث ینادی و اشنائی چون چنین کرامتی شاهد حال در حال شاهده شد گفتم بیند علی مان سیند چون می بینی گفت حقا که هر چه این بزرك گوید از عین الیقین گوید

هر که را عین الیقین از سر حق محمول شد | هر چه گفت از دیده بینایش عین حق بود

حکایت هم مولینا تاج الدین محمد شاه ره گفت شتابی از اصحاب مرا عزیز دیده که شیخ هم بمرغزیر قیم در موسم فصل بهار در گوهٔ پیش را بمی خواب بارند مگ باران عظیم شد چنانکه مجال گذشتن نبود شب دران رباط نزول افتاد و چهار پا با نزاد شب بعلف رها کردند و چون در شب باران ساکن شد بیرون رفتند تا احتیاط اسبان کنند یك اسب نیك از میان پید ابود از جانب هر یك طلب میکردند موجود نشد شیخ زاده یم که بیاید براسب چپیر که یار کیری بود و نوکر من امده ام تا اسب شا را بیارم اصحاب را گفتم دانید و فارغ بنشینید که اسب را می آرند دواندند و ان شیذ طلب فارغ بنشستند بامداد علی الصباح صوفی دیدم که امد و اسپ او و کیفیت حال پرسیدیم گفت از فلان دیهم شیخ زاده یم فرمود تو نیز از فلان دیه فلان مقام است برو و از بفلان جا برو باور سان رفتم اسب دران مقام دیدم گرفتم و آوردم

تو سن نفس و هوا تا در لگام آورده ایم | حیصبر کون و مکان در زیر گام آورده ایم
دم فرو نارد دمی اندر چسر اکاه و کون | صید این همت که تا از پا ندام آورده ایم

حکایت سید زین الدین گفت از سید شرف الدین شنیدم که او گفت ایره رستم قومنی گیلانی تو بی قاضی شمس الدین قومنی را بجهی بخدمت شیخ فرستاده و شیخ را بدعوت طلب میکرد و سید شرف الدین را وسید و شفیع باخند و سید شرف الدین بمالغه میکرد که شیخ بنیت سفر بر نشینند بر نشستند تا بدیه صدیقه دیه شیخ فرمود سید جمال الدین بگیلان نیرو د از برای دل تو میروم **شعر** شهباز زدست شاه پرواز کجا ... برمز بلبرء حنیس مردار کند

باخود گفتم الا الا الا الله شیخ میرود میغرماید که دل من نمیرود و میرود چون شب بزاویه آمدیم شیخ ان شب با من کاری کرد و هنری نمود که اگر شیخ میرود دامنش میگیرم که ذ نهار بگیلان نمیباید رفتن چون با مداد شد بخدمت شیخ رفتم فرمود سید بروید بگیلان نمیباید رفتن شیخ فرمود بروید تسلی قاضی و اصحاب بگن گفتم شیخ ان چنانکه تسلی من نمودی تسلی قاضی و اصحاب هم شیخ فرماید کردن چون پیش رفتم قاضی گفت شیخ را بگیلان نمیباید رفتن که گیلانیان را قول و عهدی و وفائی نباشد **شعر** ان قوم مجسم خفا دانند جمال خویش ننمایند روا چون رفت مجمر از مجمعها جمع بیاید یم شیخ فرمود برویم و قاضی شمس الدین را ببینیم که زحمتی دارد رفتیم مجلوس کرده بود شیخ بعد از وظیفهٔ عبادت و پرسش دست کرده و جبهٔ سفید از تن مبارك خود بیرون کرد و در قاضی پوشانید قاضی نعره بزد و گفت شیخ از برای خدا شیخ جهد برسید فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله دیدم که آمد و مرا بدین نسق که شیخ برسید برسید و جبهٔ سپیدار تن مبارك بیرون کرد و در من پوشانید اکنون توبه کرد بر دست من بودم بتقلید بدان زنان توبه بتحقیق میکنم و بخدا بدین توبه کردن لقین نبشد و از سر تحقیق مرید نشد

داده پی در پوزهٔ تقلید قلب خویش را | جوشنی بد امتحان در زنگ تو باز نخست
دیدم اندر سکهٔ شاهی دوان این نقد را | پس زدم خالص بدار الضرب دل تقشی در بست

حکایت هم سید زین الدین گفت شنیدم از پیر محمد دال کواوی که در کوه او دانشمندی بود که او را شافعی میگفتند بنسبت با شیخ هم تحمل الاعتقاد معتدل الغواد بود مکرر بخانهٔ من آمد و شد میکرد و میزی بسته بود و اب غلبه کرده و پایش بلغزید و ان زرد اب افتاد و چون اب غلبه و مصیب و مغرق بود کسی می یارست بزاب رفتن شافعی مضطر و عاجز فرو ماند و فریاد میکرد فایده نمیداشت و چاره نمیتوانستند کرد آخر ان زن را از این اب بیرون آریم بهمت شیخ تو مرید شیخ شوی و اعتقاد بندی گفت بلی فی الحال پیر محمد دال جامه بیرون کرد و خود را بر اب زد و ان زن را از اب بیرون آورد خلایق بر آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم بهمت و مشورت سلطان شیخ صفی الدین بفرمان حق تعالی ان زن را از اب چون دریا بیرون آورد شافعی چون دید از جان شد مرید بسته قفل خاطرش راشد کلید نقد حوزین هم مایه

خود باز یافت وز نوای بیخودی در رمید **حکایت** شیخ صدرالدین داستبر کرد فرمود پیر خلیل کمیته دوز در ایام جوانی که بدست شیخ هم توبه کرده بود که هوای سر پوشیده در سر داشت و در ستر پوشیده میداشت بعد از سه روز برخواست و بهوای او در سرای او رفت حالی که در خانه رفت شیخ را دید که حاضر شد و آن در بر روی او زد در حال بلرزه در افتاد و از آن خانه بیرون آمد **شعر** آه اگر پرده ز رسوائی ما بگشایند — دوی دیوان سیه کرده بما بنمایند

چون بحضرت شیخ رسید فرمود که کوشش دارد یکبار از این بی ادبی نکنی **حکایت** خواجه ابن الدین گفت که پیر شیخ هم دیر الغرا را بدان میکرد شخصی حسین نامی سراجی مهره دیوار مینهاد و بقبالهٔ گرفته بود و پنج حوا و پوستانده روزی از بنده کی شیخ درخواست که قرض دارم از فلان و چیزی ندارم که در عوض آن بدهم بنده کی شیخ دیناری چند بفرمود تا بدادند تا بعوض قرض بدهم و بعوض آن مهره بنهم شیخ فرمود که چرا آن دستور دزدین نهاده چرا بعوض قرض نمیدهی از این حال آن مرد خجل شد شرم زده گفت کرامات اولیاء الله حق است — چون بحجاب عین کشف از چشم دل بگشاده اند — بیند از عین عیان گنجی که بنهاده اند

حکایت مولانا محیی الدین گفت در ولایت حلحال جبرئیل نامی بود بیامد بخلوت نشست در واقعه دید که بریان پیش او نهادند این واقعه بر شیخ هم عرض کرد شیخ فرمود برو که پسری از آن تو در تنور افتاده است چون بخانه رفت پسری از آن او در تنور افتاده و سوخته بود

اسرار مخیلات موهوم بشر — مکشوف بیران سخن نهاده اند **حکایت** نرخ قوال گفت نوبتی شیخ هم به آب کر می بود که در نزدیک کوه سبلان است و روزی یکی از مریدان از فرمود که همین لحظه بشهر رو و بدکان فلان آش پز برو و بگو که زیارت پوش فرزند محیی الدین را کاسهٔ دردم بگرو نهاده است این سر دردم خود بستان و آن را بده و آن مرید بیامد و همچنین بگفت آش پز در دکان رفت و بیرون آورد و بآن طالب داد آن شخص خدمت شیخ برسید طالب چنانچه دیده بود باز گفت پس گفت شیخ چون اینجا فرمودی راست بود دزد راهم بیان فرما که چه شخصی است گفت دزد دیگر و نهاد شیخ فرمود حق با ما رسید و ظریفه نیست که سر کسی انگار کنیم آماده سر شب در نظر ما حیا کنید که هم ان دزد امشب خواهد آمد که چیزی دیگر بدزدد چون طالبان با حیا مشغول بودند آن دزد بیامد و فرصت نیافت

پرده بر عارض شب پوش افق چون بکشد	ناامجاب از تتق راز جهان نکشائیم
دیده چون روز مهر راز نهان دل شت	روشن اندر نظر عین عیان بینائیم

حکایت مولانا شمس الدین ایتوتی گفت از خاجی عین الدین سراوی شنیدم گفت وقتی که سن بهفده سالگی رسید حق تعالی توفیق طلب رفیق کرامت کرد و طلب پیر کامل میکردم روی بسلطانیه آوردم و در سنهٔ اثنی عشر وسبعمائه بصحبت شیخ علی خوارزمی رسیدم و تا سنهٔ خمس عشر و من با او میبودم و تلقین ذکر از او داشتم و تسلی و قایمی که صادر میشدی میکردی **شعر** بنا داغ نو دوسی بطرف جوی میبودم — ببرگ سبزهٔ تا تخ گلستان جوی میبودم

تا روزی واقعهٔ واقع شد بر او عرض کردم فرمود فرزند مرغ ما باین آشیان نرسیده است برو و طلب کن تا بیابی شعر هر دست شبانی ید بیضا نبود — هر مرغ نه آشیان عنقا نبود پس باختیار او مفارقت اختیار کردم پنج سال دیگر در طلب بودم و کسی که مرا از این تیه تحیر بیرون آرد نبود و بنا تم غائبت بعد از پنج سال رجوع با وطن خود کردم و در مزاری که در دروازهٔ شیدیجین شهر سراست ساکن میبودم و پنجاه در بجا عزلت کرفتم و از تلفا و طالبان شیخ هم که عبور ایشان بمن میبود چون بخدمت ایشان میرسیدم دعوت حضور شیخ میکردند که بخدمت شیخ بیاید رفتن نفسم قبول نمیکرد و با میآمود و سعادت مساعد نمیبود **شعر** دست تقدیر قفل حرمانی — بود اختیار من زده بود

بعد از آن در سنهٔ ثلثین وسبعمائه بار بعین بنشستم هم در مزار غزة دنی لعقده تا شب نوزدهم شب چهار شنبه نیمهٔ شب در واقعه دیدم که پیری بیامد میانه بالا معلق بفلان وفلان علیه و تمام ملیه شیخ بیان کرد که روشنی با او همراه بود که از او بهیچ روشنی تشبیه نمیتوان کرد **شعر** اضاءت لنا انوار مصباح وجهه — دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه

و مرا باشارت دعوت کردان روز توقف کردم بازشب بیست و یکم در شب همین واقعه دیدم که همان کس بعینه با شارت

دعوت فرمود چون بیدار شدم نایرهٔ داعیهٔ طلب زبانه کشید و عنان دل سوی شیخ می کشید و مالی در دل شب بمجد جامع حاضر شدم و جمعی ناجتا کرده بودند حاضر شدند و نماز صبح با هم بگذاردیم چون فارغ شدیم در جنب این ضعیف خاجی محمود نامی بود که مردی متمیز و مستور بود و طلبات کردی گفتم عزم مصر شد که بار دیگر بسیل دوم و شرف حضور شیخ دریابم و برا ذاین سخن ذوقی شد و برخواست در حین آمد و چون چند بزد بنشست و گفت تا هم این میخواستم که تو اینجا روی اکنون که فردا شنبه است بدرویم گفتم پس فردا که یکشنبه است برویم با این قرار برفتند و تهیهٔ سفر کردند و روز یکشنبه اول صباح اصحاب و احباب همدران مزار حاضر آمدند و نماز صبح بگذاردیم **شعر** سعدا زمان رحلت فاستعد للاقبال — ودنا الملی واجابنا الامال والنجم من برج السعادة طالع — والحمد لله حلا الاعلی یحلال وچون موزه در پوشیدم تا نفسم دغدغه کرد که مرو و اصحاب تعجبی نشستم و بعضی ایستاده باز مرا عجبتی شد و واقعه دیدم که سر این ضعیف بر تن نیست و گوئی بر گردد بدن بری آید و لفظی می گویم چون از آن باز آمدم در اختیار برخاستم و پی سر موزه بدر آمدم و راه در پیش گرفتم و میرفتم **شعر**

مخرکنی القناط در هام قلبی	وان القلب تبعه النفوس
جان کمر بسته و دل را بسکر بند زده	دین میان بیرو و با عاشق شیدا سر مفت

چون زمانی راه برفتم با خود آمدم دیدم کاران همه پیاده می آیند پرسیدم که حال چیست که پیاده اید خاجی محمود گفت تا بزمین دهی و سر موزه بپوشیده سر موزه بپوشیدم و سوار شدم **شعر** بعزم تیسیر الجسر فی التسریح راکبا — وجزم تیسیر القلب فی الجسم ماشیا روز دوشنبه پیش از پیشین بشرف دستبوس شیخ رسیدیم در زاویه نظر کردم همان کرباکه در واقعه تکرار دیده بودم شیخ بود و چون بکلمات روح پرور مشغول شد اول سخنی که بفرمود از لفظ مبارکش این بود کشف را کشف سازو بر سر زن و سخنی چند از شیخ زاهد هم براند باز گفت کشف را کشف ساز و بر سر زن و سر نوبت مکرر کرد بعد از آن اسفندیار نامی بود استخاره آن کرد تا تمفاجی کرده بود در آن مجلس حاضر بود و توبه کرده شیخ اشارت فرمود که این کرباس را بود آماده است و توبه کرده من در دل خود گفتم که این ظالمکی بود از برای تفاخر نمی شاید که شیخ توبه کاری او را بازمی گوید آخود انشنیدی یا مفتی نگو که باز کفش را شاید بالفور کراین اندیشه کردم شیخ فرمود راست آماده توبه نبسته اند طالبان و فاشقان جدا شدند و طایفهٔ دیگر جدا (قد علم کل اناس مشربهم) **شعر**

دیگر از دل بجای دیگر است — ناشقا را سر و رای دیگر است — باز در دل فکر کردم که این نیز از ان کشف ظاهر است کراین زمان شیخ منع فرمود فرمود اری کشف ظاهر پیشتر از کشف باطن اعتبار نباشد باز در ضمیر خود اندیشه کردم که این هر دو کشف موقوف بر کشف دیگر میان اینها تمیز باید کرد من باز در خال فرمود ای اما موقوفت بر خلوت **شعر**

محرم ما باید پرده این ساز را — کوش نامحرم کجا داند شنید این راز را — تا شب سیم بین العشائین در زاویه پور حضور شیخ — اشعر — شدند شیخ روی با من کرد و فرمود خاجی سراوی درختیکه سرش بر زند بپوزند خواهند کردن و چون پیوندش کنند و میوهٔ او لذیذ کرده و میوهٔ که آرد خوب آرد چون این بفرمود بدانستم که ضمیر واقعهٔ من است که دیده بودم و حال آن بعد از آن قدس سره بر خواست و بخلوت رفت با مداد تا از خلوت خود طلب فرمود و چون بشرف دستبوس رسیدم استغفار کرد از آن احوالات که از برای شیخعلی خوارزمی گفته بود که مرغ ما باین آشیانه نرسیده چون این را بگفت شیخ آب در دیدهٔ مبارک بگردانید و فرمود فرزند امانت او بود که تو اظهار ساختید و حال آن واقعه فرمود آنگاه تجدید توبه کردم و تلقین ذکر بکردم و اصحاب نیز توبه کردند و تلقین کردند — رکشی میکرد نفل اندر هوای خویشتن — کرد نش او در خم دست کند از او — قفلها بر نخوتن دل داشتم هر کونه — زان کلید رمزها بگشاد مهر راز او

حکایت مولانا شمس الدین ایتوتی گفت از کرد امیر شنیدم که روزی فقیه عمر نامی را بادی راید عوت برده بودند چون سفره بنهادند فقیه عمر دست کرد و یک صحن برنج با یک ستر بان برگرفت و بمنزل خود آن را ببرد و بفلان درویش داد بدید که شیخ هم را دیدم که بمن فرمود که فلان کنج درویشی نشسته است باید که او را در یابی چون ببردم دیدم که درویشی ساز نشسته است حالی که مرا دید که چیزی برد م گفت صدق ولی الله گفتم چه حالت است گفت امشب در خود فکر کردم که

این صوفیان نهتهای مستوفی میخورند اگر شیخ ایشان حق باشد این خلیفه از برای ترکی نفرستد چون بخفتم بخواب دیدم که جمعی از صوفیان می‌آمدند و من زکواری در میان ایشان و حلیهٔ شیخ تمام بگفت از ایشان سؤال کردم که این بزرگوار چه کس است گفتند شیخ است چون پیش من رفتم که زیارت کنم بنشستی میکرد و میگفت درویش اگر خلیفهٔ من از برای تو ترکی نفرستد ترا ارادت بدو نشان نباشد خود ایمون ترکی بجوی باید که ارادت مستحکم گردانی

هر که از نعمت ناپرورش جان کرد — قوت دل ایزد و هم قوت ایمان کرد
دیزه چینی ز سر سفره دراز دل تا — بخره بر سایده روضهٔ رضوان کرد

حکایت هم مولینا شمس الدین از پیر کرد امیر روایت کرد که طالبان چند سر گوسفند بشیخ فتح داده بودند و علف در انبار کرده تا تحوت بکنند روزی فقیه عرنا نام صبیه بکنار دیه با من بسر کمت گوسفندان شیخ را دزدیدند که اکاسب شیخ را دزد واقعه دیدم که فرمود تا طالبان بگوی که نگران نگشتند کان گوسفندان فتحت الله بودند چون دوازده بگشتند داعی گوسفندان آمد که گوسفند از دزدیدند چه بود کاین حمل چند نشد قسمت الله ثور کردون نعدم کردن قربانی را هم مولینا شمس الدین گفت مولینا کریم الدین داعی حافظ سراوی گفت نوبتی شیخ فتح بسر او آمد و مردم بسیار استقبال کردند دوستی دست من بگرفت و تا بدروازه قائد شد از غایت ازدحام مردم جمال زیارت ندیدم چون بنا به خواجه افضل نزول کرد برفتم تا زیارت دریابم حالی که در زاویه رفتم شخصی با من گفت که زیارت شیخ باحتیاط کن از قائد پرسیدم که چون است گفت شخصی دست جمال دلک شیخ بگرفته است تا دیگران می‌آیند او آهسته زیارت می‌کند نقم با من گفت که بهترین موجودات پیغمبر صلی الله علیه و آله بود اما وی چنین نکرده است این پیریست منکر من زیارت وی نکنم از اینجا مراجعت کردم و زیارت نکردم و حال آن بود که مضایقه میکرفتم و آن روز درس یاد نگرفته بودم چون شب در آمد والده ام گفت وقت خواب است بخسبیم یا والده گفتم شما بخسبید که تکرار درس خواهم کردن ایشان در دها بستند و بخفتند من زنانی بتکرار مشغول شدم خواب کی غلبه کرد دیدم که شخصی در آمد و سلام کرد پرسیدم چه کسی میگفت شیخ صفی الدین من بر میخواستم دست من میگرفت و بی گفت مولینا امروز چندین هزار آدمی مرا زیارت کرده من ضعیفم باین معتقد که شخصی بشفقت ساعدگیر دست من بر دست گیرد و چنان منگر شوی که بزیارت پیش من نیایی این بگفت و پشت برگرد چون من سر عتی عودم که دیش روم از خواب در آمدم سرزده شدم که این خواب بدیدم یا بدیده برخواستم و پیش درها آمدم دیدم عمر بستر صباغی برخواستم بیامدم تا ترتیب دستنبوی دریابم شیخ بامداد صبح بر نشسته بود و فرضه

مهی علم چو سر عیب انعامیکند — ناورای بس بجاب اعلام اینها میکند
مردم پوشیده رای جنابرا زانها — گاه نقادی گزینهای ازانها میکند

حکایت هم مولینا شمس الدین گفت از مولینا شهاب الدین عربشاه خطیب شنیدم که او گفت حسین نامی در دیوکاه بود کاز بریان سیاه پوشان بود شخصی از مریدان شیخ قدم بوی رسید و شخی چند از کمالات شیخ باوی بگفت وی اعتقادی عظیم در حق شیخ بیست و کلاه سیاه از سر بنهاد خت چون این خبر بسیر پوشان رسید خلیفه از ایشان عوض نامی بیامد تا قصد وی کند هنوز بخانه نارسیده من شما نه شیخ زاد رخواب دیدم که بر کنار دیه دجان میگذشت در قدم مبارکش افتادم و زیارت کردم و پرسیدم که کجا تشریف میفرمایی فرمود که میرویم تا ان مظلوم را زدست ان مباجی برهانیم نام ان کس بردم چون روز شد ان عوض سیاه پوش بیامد و او مناظره میکرد ان پیر حسین هیچ بجواب او مشغول نشد گفتند چرا با وی مشغول نمیشوی گفت شیخ بمن فرموده است که با او مناظره مکن تا کسی دیگر جواب او بگوید هنوز درین سخن بود که چند نفر ترک حاضر شدند ان عوض را بگرفتند و ضرب عظیم بزدند پیر حسین را از دست او خلاص دادند بعد ازان از پیر حسین سؤال کردند که حال چون بود گفت شیخ زاد رواقعه دیدم که شخصی در آمد و سلام کرد پرسیدم چه مناظره و تراز جوگت باید که تو با او هیچ نگوئی تا ان کسان من ایشانرا بفرستم تا جواب وی گویند . بهر کجی ازاین سان خلقی بسیار — مرا باشد که تا هنگام مرگار — چنان اهل خطا هارا صوابی — ازاینگونه چنین گوید جوابی

حکایت هم مولینا شمس الدین گفت که پیر حید دارد قادری ولایت سراو گفت در زمانیکه جماعت ما خواجه طاهر سراوی را آورده بودند دیدیم ارادتمان بادعوت مرا باکراه پیش وی بردند و من توبه داد چون توبه کردم دلم فرو نمی‌آمد و را بشیخی قبول نمیکرد با خود گفتم راندیشه کردم که اگر شیخ طاهر شیخ حق باشد مرا در واقعه آید و توبه و تلقین بکوید و اگر شیخ صفی الدین در واقعه آید و مرا توبه و تلقین بکوید دا بن فکر کرده در دل بگرفتم شبی در واقعه دیدم که شیخ احمد بفتح ثانی زیارت کنم شیخ را دیدم در نماز بود و جمعی اقتدا کرده من نیز بفتم در میان صف واقتدا کردم و نماز گذاردم چون از نماز فارغ شدم شیخ مرا پیش خود خواند و توبه و تلقین داد چون از ان حال باز آمدم عظیم وخان شدم و با اقارب خود گفتم که شیخ مرا توبه و تلقین داد و چون سه روز بگذشت گفتند شیخ آمد و بتبریز میرود و دیه احمد آباد نزول فرموده است فجاءت شیخ رفتم بهمان حلیه و جامه که دیده بودم شیخ را دیدم حالی که را دید فرمود تو ان ثانی توبه و تلقین داد

چو لبندی دل بند بلبند راف و رزق خود — باخرد در علی جمال حوتی بنواز د
فاول جلوه حسنی و رای پرده بنما ید — بشی از روی وصل خود خیالی پیش و ساز د

حکایت هم مولینا شمس الدین گرید که پیر احمد شاه دیه بالخ گفت در ایام جوان خواستم که تا بب شوم مترد بودم که با خلفای شیخ توبه کنم یا بدست خلفای خواجه محمد یحیی زه شبی در واقعه دیدم که دستی در امدی واز سر من تا ناف من بشتی من گفتم این چه دست شخصی بس بزرگوار با من گفت که این دست قدرت که حق تعالی بمن داده است برخیز و تردد دها کن و بیا چون از ان حال بامدم با شخص بگفتم که چنین بزرگی را دیده بودم که با من چنین معامله کرد چنین گفت وحلیهٔ او بگفتم ان شخص گفت عجب اگر شیخ صفی الدین نباشد برخیز و بغار و چون برفتم انگس که در واقعه دیده بودم — یعنی شیخ بود توبه کردم هر که دستش بچنین آب زلال برسید کو نیم چه کنی غسل کن و پاکی باب

حکایت هم مولینا شمس الدین روایت کرد از طابی نجم الدین بوجندی ولایت سراو که در شهر بتبریز بتحصیل میکردم شبی در حجره خواهم غلبه کرد شیخ فرا دیدم که بیامد و فرمود نزد من را ندان زحمت بیهوده پیش طبیب رو و بگو که چینی پاره و پاره نبات معتبر و شیر کاو سرخ از برای دندان مفید بود بیاید از خواب در آمدم پیش طبیب رفتم و این مسئله بگفتم طبیب گفت بلی سر نار پره چینی بر گرفتم و پاره نبات بستدم و بخدمت شیخ آمدم روی بنا درک شیخ بستر دیدم چون مرا دید فرمود بدرو نزا از شهر بتبریز بار ببیل کشیدیم باری نبات معتبر و چینی پاره و شیر کاو را زفلان طبیب پرسید و او مرا دلالت کرد که دستهٔ ان چینی پاره و نبات را بسر دادم و نهادم حالی کان چینی پاره و نبات را بگوفت و باشیر کاو سرخ بت در دندان مالید صحت یافت

نقش و طعم مرشفا از چین و مصر نا برد — هر که دل بیمار دارد اندرین دارالشفا
نقش ان و نشاردل را زانک جاهند بلطف — طعم ان جانرا بکام دل دهد ذوق و صفا

حکایت هم مولینا شمس الدین از خاجی نجم الدین بوجندی روایت کرد که گفت در تبریز بتحصیل بودم جماعتی از یاران گفتند که دختر فلان کس را برای تو بخواهیم چون چنین ترتیب کردیم و چنین گرد او دیدم که نکاح بندند در حال خوابی بر من غلبه کرد شیخ را دیدم که بمنزل ان عقد بمن اشارت فرمود برخواستم و عذر جماعت بخواستم و شیخ ان عزیمت کردم و چون بحضرت شیخ آمدم فرمود نجم الدین احوال تو ما بگو تیم یا تو بگو یی گفتم شیخ فرماید فرمود که دان شب که عقد میخواستی بستن این آیت بخواند ان الذین امنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس تا انجا که ولدینا مزید و چون دران عقد خیری نبود مدید تو کردیم و نزا بخواندیم تا ازانجا هم دختر فلانی دیگر هست ازانجا بخواهیم برفتم و او را بخواستم دریردهٔ اسرار غیب نهان آ

خالی که در اطراف نو دیای جهانست — طالب صادق بود کو در پی بر نیفتد و کاری داشت که بکیلانان بهر برنج ببرد و قوتی برنج بار کرده در میان کوه می‌آمد در جای عظیم صعب کاوش بغلطید در جائی که امید خلاصی نبود صاحب کار دنیا امید که شیخ فرماید و س عمر هانی که را وی بود نداز کفتن وی تعجب کردند که شیخ چه گفت که کار و رفت ناگاه دید ندان دره که کار غلطان میرفت بفرمان خدای تعالی ان کار بر خواست و در وانی بالا آمد ان شخص ان کار را در پیش کرد و بیاورد چون کاروان در دیر کلخ دان نزول کردند ان طالب

بیامد تا زیارت شیخ هم بیاید چون شیخ را حیا مینمود و گستاخ در پیش نمی آمد شیخ در پیش خواند فرمود پسر بکلان
بزرگی باید آمدن و نگاه داشتن دستگیر را مدد خواهیم در هنگام کار چون نباشد جای پای و بهر سر بانی بود

حکایت هم از مولینا فخر الدین روایت است که کاروان نزدیک زاویه شیخ هم نزول کرد یکی دو دزد کدم
بیرون گشتند و بکاوخود میدادند طالبی با ایشان بود بانگ کشت این دو دزد کدم بکاوده من از شیخ شنیدم که کدم
من مباح است بر مردمان اما باید که کدم که طعمه او دیانت بجوانات ندهند تو میدهی زیان کنی ندهی ان شخص در جواب
گفت من میدهم بیش زان نباشد که شیخ کاو مرا بکشد این بگفت و کدم پیش کاردیخت چون بامداد برخواستند کاو دیرا
مرده دیدند بکستانی بنالید بره راهی که کستانی کند حال تباهی

حکایت پیره حاجی اقیون از
پیره مومنی پیشکهنی روایت کرد که شخصی بیامد بخدمت شیخ وصال الدین الودة انکار عظیم بر انفاق گفتن وی بدزدید
شکایت و تضرع آغاز کرد شیخ اشارت فرمود بخدام که بهای گفتش بدهند چون بهای گفتش بدادند قبول نمیکرد و میگفت
گفت مرا گفتش خود میباید و بهائی ستانم و چندانکه میگفتند قبول نمیکرد و میگفت اگر شیخ صاحبدلست گفتش مرا باز دهد
او ردن و بیا لغه عظیم میکرد بعد ازان شیخ بخادم اشارت فرمود که دیناری زر بسر دکی بر سر دروازه نشسته است و جامه
چنین پوشیده و ان دروغ بافته بوی ده و بگو ان گفتش باز ده و بستان و باز بیار تا ازین شخص بر هیم خادم برفت چنان کی را
بدان لباس و هیأت یافت زرش بداد و گفتش بستد و بیاورد چون ان شخص این حال بدید در پای شیخ افتاد و توبه کرد و
انکارش باعتقاد مبدل شد هر کجا نغلی ز گفش کشف حال نافتد عاشقی دل کو شوار کوش دل گردد بصدق

حکایت پیره جمال حداد گفت فوجی شیخ هم ایستاده بود و طالبان کدم بهبانخانه حاجی سام میکشیدند من نیز
موافقت کردم و جوالی برداشتم و بالا میبردم و حال انکه ان جوال بر دلک بود و من از حمل ان عاجز چون بر نیمهٔ مرقای نردبان
رسیدم طاقتم برسید و پایم از نبارفت و دستم نیخانه پایهٔ نردبان جدا شد شیخ بانگ برزد که بگیرید جوال در دوش و دست
و پا جدا شده ناگاه دست در پایهٔ دیگر زدم و دو هوا با جوال بوده دوش صلتی بانگم که نه جوال از من جدا شد و نه دستم از نردبان
چند انکه بیامدند و مرا بگرفتند چون ده دست ذکار و پای از پا برفتند دست هش تو با پد انکاه مدد

حکایت هم پیره عبد الله گفت از پیره بعد الدین شنیدم که شبی با جمعی دروبشان بدعوتی رفته بودیم انجا طعام بسیار
بخوردیم و خنده چند بین بکردیم چون بمنزل مستشیخ هم رسیدیم فرمود که چاه بکنید که اب برا بد انگاه برخاسته می کنید
این پر فایده باشد این بگفت و نظیره در خانه رفت در روبشان با هم گفتیم که انصاف شیخ چنین نتوان داد نه با طاقت نه زاد مبتزلک
شیخ فوج اردبیل هم رفتیم و سر شبانروز انجا متواتر بذکر مشغول شدیم و اوراد پیش شیخ شفیع کرده اند بعد از سه روز شیخ
تاجی پیره فقای را فرمود بروان طالبانرا بیار که حاجی بزرگ رفته اند حاجی پیره گفت کسی نمیداند که ایشان کجایند فرمود
ایشان در مزار شیخ فوج اند و شیخ فوج چند نوبت شفاعت ایشان کرده انگه حاجی پیره ایشانرا بیاورد شیخ فرمود که طالبان
انصاف چنین دهند حوشا چشمی که بالارم باشد خوشا دروبش کاندک و خرم باشد چه بر خود حرمه درواه کریند
بزرگان شفا عنخواه کریند

حکایت پیره حسام الدین پسر پیره بخدیتا بادی گوید بر صاحب جمال شیفته روی
قرار بودم قصد کردم که بوی سر کویش بروم چون شب بنشد بخواب رفتم و دعا م خواب جمال شیخ هم را کبا اصحاب بیاند
دیدم و تا بوقتی با ایشان بود چون نظر مبارکش بر من افتاد فرمود که مطلوب تو این است که در بن جاست پس سر تا بوسرا
برداشته دیدم انکه من در سودای او سودای داشتم اندران تابوت و کرم اند تمام از دیدن افتاده رو و صورت متفتشه
و دهن و شکل هر کدیده ان هر سودای فاسد بر دل من سرد شد حیف باشد بوی سودای انچنان جیفه
در دماغ انکه بوی زین کلستان یافته است

حکایت پیره جبرئیل گفت نوبتی بخدمت شیخ هم رفته بودم
شب اندر ناویه بودم مرا حالتی دو وقتی پیدا شد و اندران دو وقتی دیدم دیده بر نیامد و خون الوده شد خود هم اکوان
سماع است این رسوائی چست در ساعت که بخود باز آمدم از بت شیخ نه جراحت دیدم و نه خون کلکو نه روی
غماشفان خون باشد کانرا بهوای دل خود نان کنند

حکایت هم پیره جبرئیل گفت نوبتی در ناویه

خلوتیان بر خیزم کبد کو شغول شوم بحال نماند بیرون آمدم و بر در بنشستم بگریستم و بدل غصه خود با شیخ هم گفتم انگاه
خواب بر من غلبه کرد چون از خواب در آمدم خود را در میان حلقه ذکر دیدم زان سلسلهٔ عشق تو در کردن جان دارد یکرگ

حکایت پیره مصطفی پسر پیر علی بلغونا غاجی گفت جماعت طالبان از طرف بغداد و
نغاتو بیامدند پسری ده دوازده ساله با خود داشتند پسر حال که شیخ هم را دید خال بر وی گریه بدبانگ فریاد و فغان بر
آورد نماز صبحی بود و شیخ در نماز بود ان پسر فریاد و فغان میکرد جماعت صوفیان قونیه ملول شدند شیخ چون از نماز فارغ شد
فرمود ان پسر را پیش آرید در پیش آوردند دست مبارک خود را بسینهٔ او زد کردان پسر از بانگ و فغان آسوده شد و صوفیان
فارغ شدند انگه شیخ فرمود چون عشق بجان رسد دل طپیدن کرد مرغ جان اندر قفس بر میزند بر یاد او

حکایت پیره قیاد روایت کرد ان شعبان پروانان که پیره احمد
کشمیش باردبیل بود یم و در جنبه او پیر متبرکه در خلوت و پیره احمد انکتری بوگفت که بخدمت شیخ روند و از برای او
شربتی آرند حالیکه ان کروان شدند دیدند شیخ هم آمد و قدحی شربت او ردبه پیره احمد دا انگاه اشارت فرمود که تو آلارا
بیارند چون قوآلان غزل چند برخواندند سماع برخواست چون بنشستند پیره احمد سر بجیب فرو برد شیخ فرمود که جماعترا
دستور دیست که پیره احمد را دنیا نقل کرد جماعت بیرون رفتند برحمت رسیده بود غاشقان شکر انه ان ساغر شکر
کوار وقت وصلت کز کف بانان ستانند جان دهند

حکایت پیره امیر عمر بروه ی گوید فوجی در دیه دوجین
کرانه ولایت اردبیل است عزائی بود و شیخ هم رفت و روز دیگر بود و مولینا نصیر الدین اردبیلی انجا بود و غذا خوردند و
دماغ وی بود با جماعت اتفاق کرد که امروز از شیخ هم دست بحثی بکنم و شیخ را انفعال قوی بدهم و چون بمسجد فرمودند و مولینا
حضیر بر صدر رفت و جماعت مترصد که او چگونه سخن در انفعال شیخ خواهد گفتن مولینا زبان بمدح برگشاد و چندان افراط
در مدح شیخ کرد که جماعت متحیر گشتند و چون از منبر فرو آمد پیش شیخ رفت و دستبوس کرد و انابت قوی مینمود جماعت
ان تصور کرده بودند و ان چنان مدح شنیدند و این چنین حرکتی دیدند متعجب شدند مولینا را و با جماعت کرد و گفت حال
که بر منبر شدم دو شیر دیدم یکی از ایشان کنار منبر و یکی از ان کنار منبر کرد هان باز کردند و بر من حمله آوردند بخدا داشتم
بگذاشتم و نجاتی و معتقد شدم چون جماعت این سخن بشنیدند سی کس توبه کردند

روز میدان جدال و بحث شیران علوم دلدلیل روشنی چون نور ساطع آورد
وز جمال حملهٔ مندان شیران هزار آیت اعجاز این برهان قاطع آورد

حکایت پیره موسی سهان گفت نوبتی شیخ هم در لغزنده و برادر شیخ حاجی اسمعیل بنیاد مسجدی می نهاد شیخ
فرمود محراب گزنهاده اند حاجی اسمعیل گفت راست نهاده اند شیخ فرمود بنیاد بیاید گفت نظر کن نظر کرد کهبرا دید سر در قدم
شیخ نهاد و در پای شیخ افتاد و گفت چنین است بارلك اهتر مردی کنا حاجیزیوند بجمع مرید شدند آنخنی جمالك کمنتر
عرفانه بمحی المنی و جمیعنا الحجاج

حکایت نوبتی کاروانی در دیه کلخوران در خرمنی فرو آمد و شیخ هم در
دیه بود در شب بغزیاد بخدمت شیخ آمدند که امشب یك تنك از ما دزدیده اند شیخ فرمود ان سکین از اول شب
تا صباح از امیکرد بدو راه نمی بردید که دغله است بردارید و از ضا حبش عذر بخواهید

حکایت پیره حاجی محمد گوید در زمانیکه سپاهی بودم و هنوز توبه نکرده بودم با نوکری چند بطرف تبریز رفتم مرا بر دنه تا بهکار
مشغول شوم چون من خواستم که در راه با روم و بخمر مشغول شوم باز پشیمان شدم و باز گردیدم شب شیخ هم در خواب
دیدم فرمود باز گرد که نه کار بابت از همت شیخ ان خواب اغشاء یا فته و ازان معاملهٔ باز آمدم و توبه بر کردم و مرید شدم
زهی سپید دل کز خواب بی بخشید بیداری ز خواب غفلتی اندر معاصی رفت بیداری

حکایت پیره یحیی گرمرودی گوید نوبتی بغداد ی از دیه نارفت و از برای امیر لطفای فاغه فرد پوشانید امیر لطفای با وجامه رو دی بداد تن
انرا بخرید و بجامه خانه رفتم و بپوشیدم و بار دبیل دهم چون نظر مبارك شیخ بر من افتاد فرمود پیر یحیی حلال بخور و حلال
بپوش برگرد خود برآمدم نمیدانستم تا غافت تفحص کردم ان جامه رو را از حواسیان ستده بودند

ان شخصی وحالت فنظر افهم من حسن فضل الله فی وجوههم وذلک الاجل

ان یعقوب کان ضعیفا قال فی معنی الثناء ان کید کن عظیم

علی بن ابراهیم بصیر من ربه الموفق فانا مان کادبین الحق کیف یلجمه کیدا نه ومکرنا کو هو لا یحفظون

تایل الله تعالی

اذ قبلوا بقضیبی هذا فاقا

الهوة علی وضرابی یا ثبات

حکایت پیره نظام الدین ترک گفت نوبتی ابو القاسم ترکیتی بترک آمد جد من پیر حمزه پیش او رفت ومن کودک بودم تا جد من بزنم چون پیش او رفتیم من ناخود گفتم که ابو القاسم مرد یک شیخ است بدست او توبه کنم شخصی را دیدم که گوش مرا بگرفت وبمالید گفتم گیست که گوش من بمالد گفتند منم صفی وتوازان منی

بنظوه وبغرک اذان المخطوب العوارک

حکایت پیر محمد کرمرودی گوید ماما نامی از اموای لشکر هراة قراونه بود گفت در زمان پادشاه ابو سعید بلشکر رفته بودیم وچون مدت بتطویل کشید زواده ما باخر رسید و مجموع لشکریان کرسنه بودند یعنی از لشکریان رک اسبان میزدند وخون میخوردند مرا سه قروت کشک بود ان روز از آنها تناول کردم وتا دو روز دیگر هیچ نیافتم چون کرسنگی او حد دد کذشت طاقتم نماند برخاستم وتوده ریک وسنکی چند سر بالینها نهادم وگفتم اکر شیخ صفی الدین را بحضرت قریب باشد هم این زمان کوفته دیاره حلوا بمن دهد ودران حال در خواب شدم شخصی دست برمن نهاد ومرا بیدار کرد وگفت ماما دستان الچر میخواهی چون چشم باز کردم الچا کی دیدم سفره تا کرده دیدم پیمان پر از حلوای کرم از ابر داشتم وتناول کردم چون از لشکر باز کردیدم در ولایت سراو بخدمت شیخ رسیدم چون خواستم که دست بوس دریابم حالیکه نظر مبارک شیخ برمن افتاد فرمود ماما کی زده ویشان نان در خواهند آرد ویشان چیزی دیکر تناکن فذای تن هم جایی هم تنی بخشه غذای روح طلب کن که غیر اینجا نیست

حکایت پیره محمود کرمرودی ذ تواسید وتمنای هر یکی چیز نیست خنکدلی که بغیر از نوش تمنا نیست

کوید از مولینا ابراهیم شنیدم که نوبتی شیخ قم در دیر دل ریل در سجد ی زواله ومردم غلبه تاوی بودند چون نان بکذاردند شیخ زاید عوت بردند وسجاده شیخ را هابغز اموشی رها کردند ومن منکر بودم ان سجاده را بدزدیدم و در زیر علف پنهان کردم ازان دعوت دوسه نوبت طلب کردند نزفتم طاقت خانه خدایا مدبر نفتم واز کینه شیشه زیر همه نشستم کاه شیخ فرمودان طالب علم که اینجا نشسته است ابراهیم نام بکویید که ما ان سجاده را از برای تو رها کردیم کر مرد طالب علمی وچیزی نداری وان سجاده را در زیر بغلت از تابرزمین وبرنخالک نیالائی مولینا ابراهیم کفت چون این بشنیدم برخستم وسر در پای شیخ نهادم وتوبه کردم وان انکار از دل من بیرون شد . داشتم تخفی وبید اعیفها

ظاهری دیا طنی رکار خویش چون چنین صافی بی ریا نفتم دل بجان خوش خوش صفا اوزد پیش

حکایت پیره شروانشاه کرمرودی کوید که با برادر خود اردبیل رفتیم بعیادله کردن واز انجا بطرف بردع وبجوین میرفتیم بکوشند خویدن سوخی چند داشتیم در اردبیل کرکریم چون بیرون رفتیم وبدیه بنیان رسیدیم قاریا با ما امد با خود کفتیم باز کردیم وبجویم باز کفتیم کجا رویم ان کس که در شهر سوخ یافته باشد کجا باز دهد باز استعانت بدرون شیخ بردیم دیدیم که یکی از مریدان شیخ می آید ان سرخها را با ستار پیاورد در پیش ما نهاد وکفت شیخ فرستاد این درست که اندرره او هیچ کسی نکند در طلب ما یز این سود زیان

حکایت مم پیره شروانشاه کفت ناراد انشمندی بود داود نام بموغان میرفت ودر ی چند داشت در راه کم کرد وحال انکه منکر شیخ بود کفت چون ان درمها کم کردم کفتم ای شیخ استعانت بتو آوردم تو دانی واز انجا بر جشنه آبی رسیدیم ووضو امدیم من وضو باختم و دو رکعت نماز بکذاردم ونکیه کردم چون در خواب رفتم شخصی را دیدم که دست در بغل من کرد وکفت بستان در بهای تو از خواب بیدار شدم دیدم ان درمها در بغل من نهاده چون این حال دیدم سراسیمه شدم واز انجا باز کردیدم وباز دیل رفتم وبخدمت شیخ رسیدم ودر پای مبارکش افتادم فرمود ترند هرچه کم کنند اما خواهید واز ما طلب کنید چون ان دیدم واین شنیدم از جان ودل معتقد کردیدم ماهم بغد عمر کم کردیم روی بادر کم تو اوردیم

مفلس این امید از دریم تا یز عمر را بدست اوریم

حکایت پیره عیسی کرمرودی کوید برادرم پیر احمد کفت در حضرت شیخ قم نشسته بودیم شخصی برپا خواست وکفت شیخ زاویه دارم وخوجی ندارم شیخ با تمی علی دلوزی فرمود برو وسبی دینار ز در میان بستر است از میانش بکشا تمی علی از میانش بکشود سبی دینار در میان بستر بتوپس

فرای

شیخ فرمود ذاویه دار کسی باشد که اکر دنیا ویه اش چیزی نباشد بکوه اشارت کند تا در زاویه او اوازه تاوی خرج کند

ذله بدان راز بید رنک مردان داشتن | کیسه را سر بستن وخاطر بحرص انباشتن

حکایت پیره سیف الدین کفت عم پسری داشتم صدیق نام وپدری داشت پیره سعد دیوی برک ماعونه حضور شیخ صم کردیم صدیق نیز با ما موافقت ومرافقت خود پدر ش کفت صدیق مرا چیزی نیست از بهر من نفقه بکذار انکاه برو سخن پدر نشنیه وچیزی بپد ونداد چون بخدمت شیخ رسیدیم صدیق خواست که دستبوس کند شیخ دست مبارک باز کشید وفرمود برو ماولا رضای پدر پرست بیار انکه دستبوس یار ضا الله تحت رضی الوالد

این راه دل ازان نتوان برداه دل ازاست | کا نکس کدل ازاورد رو دل هم بزاورست

حکایت مولینا ابن خاجب میکوید نوبتی اتفاق چنان افتاد که از خانه شیخ قم تا کاوانی بکوش من امد و دردم دغدغه فکری مدکاین بلند اوازاندخانه دان شیخ چیست چون در خواب رفتم درخنی عظیم پیش در زاویه نصب کرده دیدم وتخته بر سر درخت نهاده پس ناکاه خود را بران تخته دیدم بعد ازان این درخت در حرکت امد مولینا ث سخت عظیم واندر دل من چنان کذشتی که اکنون دو روزه مضافتم بخواهد انداخت شکر ان تن بر تخته نهادم وزبان اندشبه لا الهی انی که با توان کنند فریاد میزدم مددم کسی نمیرسید ازناکاه شیخ را مدم انجا کرد حضیره است ایستاده ودست مبارک پیش پیشانی نهاده نظری کرد بمی کفت که فکر فاسد چندانا واز ان مردم کنی کفتم ای شیخ انبرای حق بذر یادم برس طاقتم نیست ازاین تن بکزاهم مردن ناکاه شیخ در پیش درخت امد وعصا برد رخت بنهاد ان درخت از تواضع منحنی شد بر مثال آدمی وصر انرم بر زمین نهاد وسوکند مکر یادی کرد که تا توب در هفته سینهٔ من درد میکردان وجمع میبود کوش هوش خویشتن را کوش دار ازاز ورنه روقت کوشمالی دارازاز

ایمنان کوش دار

حکایت مم مولینا ابن خاجب روایت کرد ما از پدر خود پیر احمد که روزی در خدمت شیخ نماز می کذاردیم شیخ بعد از فراغ با من کفت بی وضوئی امده ماست وبا ما نماز میکذارد این قصه چو شیخ اندر افشاء نبوت ناکاه جوان برخواست وکفت ان کس منم وتوبه کرد دل خاوا خبر باشد زحال جمله اعمالی کدروی هست

تمیزی دیا اسمیت بی معنی

حکایت نوبتی شیخ قم بدیه کناس رفته بود شه از ولایت اردبیل است بنهیهٔ دعوت مشغول بودند در ستانی از سفرهٔ شیخ برسبیل تبرک قدری نان وکوشت برداشته بود ودر جیب نهاده ومیرفت در راه اتفاقا پهلوان صفی اردبیلی با اتباع خود ش میرفت ودران میان پهلوان سعد نامی بود در ان صحرا راه ان روستائی را بست ودست در جیبه وی کرد وان نان وکوشت ازوی بستد وچون بدیه کناس رسیدند دیدند که شیخ در دیه است پهلوان صفی بخدمت شیخ رفت وشرف دستبوس دریافت چون سفره در اوردند شیخ کاسه بیخ وزان وکوشت بسیار پهلوان صفی داد وفرمود این را تا کردان خود بده تا کوش مردم نکنند و کوشت نخانند پهلوان صفی ازاین معنی مجمل شد اما نمیدانست که حال چکونه است وچون پیش شاکردان خود امد کفت شیخ مرا در میان مردم این دیه بخجل کردانید وچنین فرمود پهلوان خلیل دیهلوان مترس که ازان جمله بوئی نخشند کشف وچشم دوختنش جمله جا باچشم وکوش مردم است

حکایت هم مولینا ابن خاجب از پدر خود پیر احمد روایت کرد که اوکفت روزی پیره خلیل از شیخ قم شکایتی کرد من خود را بجواب نهادم وچشم بر هم نهادم تا ای چیزی بکویم من نشنوم چون بخدمت شیخ رسیدم خالی فرمود پیر احمد دوست من کسی باشد که چون منافقی زبان بغیبی من کشاید او چشم بر هم نهد وخود را بجواب کند چشم بند خواب غفلت بر بود از غیبتی کان

بصیداری کتابی در حضوری کوش را

حکایت روایت کرد مولینا خلیل خطیب بوستر از پدر خود محمد شروانی که روزی ناهدهم از مرکز اب وکل بعالم جان ودل رفت در دندی از طرف بنیس محمد نامی بیامد

نقاب

یوسف عن الحق

الفقیص الیر لیشم اولاد الحکم

نسلنا الفقر

هارسل الفضیل الیر لیشم اولاد الحکم

الشرور والبغی

الصلاة والسلام

الصلاة والسلام

الصلاة والسلام

وان حال دید که مردم در الم ماتم بودند پرسید که از این غم مثلاشی شوغاغت در خلوت محمد شروانی فرو آمد و با هم بیودند که هرد و غریب بودند روزی شیخ صفی الدین هم بپسر محمد شروانی که هم نام محمد داشت در خلوت من در و سجاده و نعلین من بردار و بکنار دریا برو محمد پسر محمد شروانی بخدمت شیخ مشغول بیوده گفت سجاده و نعلین برداشتم و آنجا که شیخ اشارت کرده بود ببردم و آنجا بنشستم دیدم که مرغی از دست راست من در پرید بر مثال ارّه که بر لب دریا بنشست چنانکه میان من و او حجاب بود چوب برگرفتم و آهسته قصد کردم که بران مرغ زنم چون نزدیک شدم و از پس ان حجاب نگاه کردم شیخ را دیدم آنجا نشسته و صوف بیناخت و نعلین و سجاده او روی گفتم بلی و منفعل شدم و از سر انفعال در پای مبارکش افتادم تعنیمی فرمود و گفت فرزند تا نه چوب کشی بر نادنی و زنان پای بوس کنی و چون وضو بیناخت و بخلوت رفتیم بین پدر رفتم و این حال بگفتم پدرم از برای محمد بنیمی باز گفت محمد بنیمی عاشق این شخص شد و عشق و صدق تمام پیش آورد و آنان اضطراب اسوده شد جان و دل چون دانه اندر خاک راه انداختم تا مگر زین ره کدا وا یابد چنین مرغی بدام

حکایت مولینا یوسف فرمود یکی محمد نام طالبی بود فرمود یکی دفعه نماند تا مدتها و نماز نمیگذارد تا چندانکه وقتی گذشت ناگاه شیخ را دید که بیامد و عصا بوی کشید و گفت تا کی لاابکو وقت نماز گذشت و از آن سر این ذوقی بشد در سماع وقت مولینا یوسف از وی احوال پرسید گفت شیخ را هم چنین دیدم دراثنای از خشم او صداب جوان مضمرست آن آب جوان کز و آب تشنه عوض کوثر است

حکایت هم ادیب یوسف فرمود یکی محمد نام از دیهی دوایت میکند از پدر خود که پدرش بحضرت شیخ قدس سره بشهر رفته بود شیخ را دید که می آمد و میرفت چنانکه کسی انتظاری کشد سر نوبت برفت و بیامد چفارم نوبت چون بیامد ناگاه درویشی باز کوشه در آمد عصا و کفش بگذشت گرفته شیخ چون دیرا بدید ترحیب فرمود و او را در کنار گرفت و او نیز شیخ را در کنار گرفت چنانکه اندست که کفش داشت از پس پشت شیخ در آورد و جامهٔ شیخ قدری بگل آغشته شد باز شیخ را وداع کرده باز گردید شیخ فرمود برو تا بیاید باز گفت بدرویش طلب درویش گریخته دیوانه گونه او را دید که ان گل بشوید فرمود مشوئید که پاک است و این مرد این زمان از کعبه آمده است و این گل از ان کعبه و مدینه بگفتش رسید پاک است

ز خوبی بختی است کو خوش خو بزاید ‖ بوی جان ناپدار و کز کوی جانان میرسد

حکایت هم ادیب یوسف گفت که طالب علمی بود یوسف نام یا هم بحضور شیخ هم رفتیم شیخ در زاویهٔ مسجد نشسته بود با جماعت سخت بسیار و بکلمات طیبات مشغول بود و مجال نزدیک شدن نبود و الا رزومندی بودیم که استماع کنیم لیکن نیک نمی شنیدیم ناگاه شیخ را دیدیم پیش خود بیخودانه پای بر جستیم شیخ را پیش خود بیخودانه دیدیم باز چون نیک نظر کردیم شیخ را هم بر جای خود دیدیم بر سجاده اندان حضرت که چشم دوم را زان لذتست حالتی دیدیم کانجا حیرت اندجیرتست

حکایت پیره حسن بلیانانی گفت نوبتی شیخ قدس سره بکلان میرفت چون از دروازهٔ کلان که مشهور باشد از دروازه‌ها می اردبیل بیرون رفت و ما در رکابش دوانه بودیم در مقابر کی گذشت بر راه دو استوان خشک از پهلوی او دیدیم یکی زرد و یکی سپید که بر هم یکی می افتاد و باز جدا میشدند و باز بر هم یکی می افتادند چنانکه آواز ضربهٔ ایشان بر هم یکی می آمد شیخ چون ان دیدغان باز کشید و دعا کرد ان هر دو بیاریدند و دیگر بر هم یکی نمی زدند پس اشارت فرمود تا دفن کردند و روان شدند و ان بدقی را دیدی بسیار اکسان میدوید

دیدهٔ عبرت است اشکال غریب ‖ تا خود ز کدام اعتبار است نصیب

حکایت نوبتی روزی از ولایت اردبیل گویند سالی گرانی بود و ما جماعت هشتاد و پنج کس بخدمت شیخ قدس سره در دیهی غلبی رسیدیم و تا نماز عصر چنان اتفاق افتاد که هیچ نخوردیم مجموع از کرستنگی دست از کار باز داشتیم دیدیم که شیخ می آید و یکی دو کاب مبارک او و لبهٔ فرغان گوچک پشت گرفته یکی از ان کارکنان گفت این قدر طعام که شیخ او را در خورد نمی تواند شد کیست فرمود کاسه‌ها آوردند و دست بدان دیدند خود ان طعام لذیذ کاسه‌ها

میکرد مجموع ان هشتاد و پنج کس سیر بخوردند و هنوز طعام برجا مانده بود پس دنیی کرامات نوال است جهاز را زان دست که پیمانه نیز در جهانست

حکایت خواجه آغا گفت پدر من ابو بکر گفت در احوال مولینا صفی الدین اردبیلی و مخالفت وی با شیخ قدس سره چه او مردی دانشمند بود در اثنای سستی اعتقاد در دل می آمد تا شبی در خواب دیدم کسی چند پیش دوندهٔ آهنگ من کردند و گرد من برآمدند خشمی و من در میان ایشان مضطر و عاجز که ناگاه شیخ را دیدم که بیامدی و با ایشان نماندی و عصا بکشیدی و مرا از ایشان خلاص دادی و چون وی هان انکار را بیامدی لکن هم در خواب از عقاید فاسد ضالی بهره مند شدم

حکایت فرخ نوال گفت روزی نامزد خواجه سیاه بیامد با جامه و کلاه سیاهیانه و بر سر زاویه کلاه بخدمتکار خود داد و دستار چه در سر پیچید و در خدمت شیخ نماز گذارد چون فارغ شد گفت شیخ من نوکر امیر دیبرام و از سلطانیانم یکی از این ملک خدمتکار و چون بر لب برده و لبز رسیدم از مطعوم هیچ نمانده بود و هیچ کس نه چیزی خورده و شدی دران حوالی نه از جماعت بی طاقت گشتیم یا هم گفتیم بهر حال که باشد خود را زده یک پل رسانیم یکن که انجا دکانی باشد که چیزی بدست آید بنا چار خود را باضطرار تا به پل رسانیدیم اتفاقاً هیچ دکان نبود لکن نیم کرم یکرا دیدیم که ایشان نیز همچو ما از گرسنگی بیچاره بودند بنا چار به مرافقت هدیگر هر هفت کس رنگ بدین طرف نهادیم و هیچ هیچ تا مقری آمدیم من در دل اندیشه کردم که چون بادیبیل میرویم از ولایت شیخ انجا چیزی میخواهیم که سبب بقای حشاشهٔ روح ما شود و مجامع همت با الهی بدرپوزه شیخ نوستیم وی آمدیم تا بر لب باط رسیدیم و در حوالی رباط چنبر زاده دیدیم فکر کردیم که در رباط کسی باشد از مزدوران پنبه که از ایشان قوتی توان حاصل کرد ده بطرف رباط بگذاشتیم و بیشتر از ایشان برفتیم چون نزدیک رباط رسیدیم قطعهٔ زمین سبز دیدیم و بران سبزه هفت عدد گرده گرم نهاده و بر یکی از ان حلوای سیاه گرم با خود فکر کردیم که در چنین مقامی نان و حلوای گرم پهن که ها تا کسی نهاده باشد تا تناول کند چون نادان دوردیده باشد تر سیده باشد و بیجا رها کرده و کز بخشهٔ دهند باط و حوالی رباط چندانکه تفحص کردیم آنار بنی آدم ندیدیم و هیچکس نبود محقق شد که سفرهٔ الهاس است که باندرون از شیخ سؤال کردیم دفعاً را بخواندیم و هر یکی گرده و نصیبی از حلوا تناول کردیم و روانه شدیم این سخن بگفت و دست شیخ بگرفت و قوه برکرد سفرهٔ اوراست اندر شرق و غرب الفضلا تا خود که را باشد نصیب

حکایت پیره احمد برنیقی گفت محمد نامی پسر علیشاه زرگر از دیه گورانسرای ساکن بود محمد خطیب دیه بنالی در گورانسرای در مسجد بود جماعت طالبان ذکر میکنند این محمد خطیب رها نمیکرد و می گفت که علم خدا از برای ان خوانده‌ام که ذکر برای شما بکنیم و در وقت اوقات ذکر صوفیان را منع میکرد و میرنجانید تا بخانهٔ طبیره کی رها کرد و دیه برنالی باز رفت چون شب شد شیخ قدس سره را در خواب دید که عصا بوی می کشید و می گفتی قوی کز رها نیکنی که صوفیان ذکر کرنید اطاعت پیش شیخ نمی کردی و شیخ در عقب و عصا کشیده و او گفت درین گریختن بکنار پلی رسید می و بهیچ کو نه مجال نداشتی که از سر پلی بگذرم و نتوانستی که باز گردم عاجز و بیچاره بمانده از هیبت این حال سه روز بدین بیهوده شدی دران حوالی نه از جماعت بی طاقت گشتیم یا هم گفتیم شدم و در شب مرو م را بخواندم و گفتم خدایا مرا پیش شیخ برید مردم گفتند تا روز صبر کن صبوم نماند و در شب خوج و توشهٔ رفقا راست کردم و در همان شب روان شدیم چون بخدمت قدس سره رسیدیم حالی گ شیخ در دین نظر فرمود گفت چون تو را هبر و پیشوائی پر از نان پاه نگذشتی در ساعت در قدم شیخ افتادم و توبه کردم راه حق بر از ره بران صعب باید

حکایت پیره احمد برنیقی گوید که محمد پسر علیشاه مذکر گفت در دیه گزه بودیم در خدمت شیخ قدس سره ناگاه ان مذکر مشغول بود ند قاضی نامی بود در صفعه گزه بخدمت شیخ آمد جماعت صوفیان گرم دود دیدند در غرفهٔ شوق و هابهوی قاضی مانع میشد شیخ در جمع هیچ بجواب او مشغول نشدند و ان شب شیخ بخانهٔ محمود لبود قاضی نیز ان شب در دیه بود و قاضی در خواب دید که از دهانی روبقاضی آورده می و آهنگ کردی که قاضی را و زبردستی از غیب ان فریاد بشیخ میکردی شیخ را دیدی که بیامدی عصائی در دست و بانگ بر از ده دهانی زد و دور

العقل ودعوة القلب وامام
دواعی الشهوات فاولها
دواعی الشیطان وعلامتها
النزع وهیجان النفس و
الطبیعة واحتراق فی الصدر
وغمة فی القلب وغبار فی
عین الروح وخفقة فی النفس
وانجذاب فی الطبیعة الی
طلب حظوظ الشهوات و
اکثرها یلتی الوسواس بعینی
الی الکفر والکبائر فی الباطن
ترینق وهلاک فی اودیة
التشبیه والتعطیل والاهواء
المخالفة والثانی هواجس
النفس الامارة یدعو علی اثرها
الی الوان الشهوات و
حظوظها واضعاف النوع الخشع
ویجمع الاخلاق المذمومة ویدعو النفس والشیطان
مناجها بلسان العلم المباح
الریاء والمعصیة وقیل من
یعرف ذلک المکر والحدیعة
من ایجابها صادر موقتا بما
لیطاله والکمال والقناعة
ویکون مجبولا عن جمیل الارادة
والصحبة والثالث دواعی
الفطرة الطبیعیة وذلک سرّ
غیبت مویخرک الفطرة

کردی از ان هراس از خواب بیدار شد وفریاد میکرد که مرا پیش شیخ برید گفتند درین شب ادب نیست وراه نیز به خدمت شیخ نباشد صبر کن تا روز شود و اسکیش کردند تا قرار گرفت و قدری بیارامید تفاسی بروی افتاد باز همین حالت دید همان اژدها و قصد وی نمودن و فریاد کردن بحضرت شیخ و بانگ برا ژدها زدن و دور کردن دگرباره ازان ترس از خواب درامد و فریاد کرد کردند بدون تا حضرت شیخ برید باز مردم مجمان تسکین وی کردند تا روز شود و کیف ماکان اورا ارام کردند باز دقه بر وافتاد سیم بار باز دهان خال بعین دیدکه ان اژدها قصد وی میکرد و شیخ دفع اژدها میکردی سراسیمه برخواست وفریاد کنان بردر خلوت شیخ امد وفریاد میکرد شیخ اجازه داد که راهش دهند درامد و گفت خداوندا توبه شیخ فرمود تا قصی دقیقه تو بلک اژدها را دفع نتوانی کردن برایشان استهزا چون نه ایشان از تو دانند انکاه توبه اش بداد و چنان شد که اجازهٔ توبه داد تش بداد

ازدم این اژدهای هایل خونخوار نفس	در خلاص امید واری هم بدان دست و عصا است
ای فکر نا صواب پشت برحق میکند	رو از این صوب صواب دست بحمد الله خطا است

حکایت پیره این هیم کرد گفت در حضور شیخ فم در مراغه بودیم و شیخ پشت مبارک بادیواری اسناد کرده بود ونشسته ناگاه پشت از دیوار باز کرفت واسناد نمیکرد واحتراز مینمود سبب ان نمیدانستیم چون احتیاط کردیم ازان سوی دیوار عورتی نشسته بود واسناد بادیوار کرده او را از انجا دور گردانیدیم تا ورای ودع ظاهر و باطن چیز نیست که دلالتی در این ایت تقوی دارد

حکایت حاجی ابراهیم ادیب گلخوران روایت کرد از طالبی که او گفت ان منال واسباب دنیوی لیک کادیش ندا شتم ان نیز نیافت شد سه شبانروز بگرسنه یدیم یافت نشد هسته خارخرما ملول شدم شبانه از سر ملالت وهسته کی دست از ورد باز داشتم و بخفتم شیخ فم را در خواب دیدم که گفت برخیز و دور خود بجای ارکا کاو تود رفلان موضع بود شخصی یافته است و باسه سر کاو دیگر بفلانه راه می اردبر خواستم و بر حسب اشارت شیخ رفتم بجای اوردم و دیدم انجا که نشان داده بود رفتم تا مختر خواب کم دیدم که شخصی مانند نکاو مرا باسه سر کاو دیگر مجارد بستادم سر بر پوشیده چواز حالت پیدا کوید قصه دردپردهٔ ارواح مویها کوید

حکایت بهاء الدین جنار مطیع ذاویه کوید که چون پادشاه ابو سعید بحضور میارک شیخ فم امد و دفع جمعی که از نوشته، قصه اورده بودند کرده بود شیخ بوی گفت فرزند کید ان کسان و قصد ایشان چکونه و توقوف یافتی و تراکه اعلام کرد گفت شیخ خود میداند که مرا شیخ اعلام کرد پس ان قصه باز گفت کمن در سالخانه خفته بودم شیخ زاده در خواب دیدم که فرمود فرزند چه خفته برخیز که قاصدی از خواسان خال بیرسند وچهار مکتوب می اردکه بظاهر دینار ساند ویکی دیکر زیر قبهٔ کلاه در دقعهٔ سرخ پنهان کرده است که از پنهانی بکسانی دهد که قصد تو دارند پس از خواب درامدم شیخ زادیدم بظاهر که حاضر بود ودر خال غائب شد

شعر فوایه بین الوری حارس ... وکل بالیقظان والنائم

من خالی سوار شدم و دیدم دوازده خراسان و نفر از راه خراسان دیدم که پیکی پیدا شد چون مکتوب برسانند چون بعضی از احوال کر شیخ اعلام کرده بود بدیدم فرمودم پرسیدکه دیکر مکتوب بیارکفت دیکر نیست کفتم طاقیهٔ کلاهش باز شکافند دقعه سرخی یافتیم و مکتوبی همچنانکه شیخ نشان داده بود مضمون ان معلوم کردم و دفع ان کسان کردم وسبب نجات انا عداشد

وما النصیف الا لمن سله ... وما یزل الملک

حکایت خاجی محمد سراوی گفت از پیر عیسی کبد ان شنیدم که نوبتی در حضور شیخ فم ببرا و میرفتیم چون بدو خانهٔ نیشهر رود اردبیل رسیدیم در دو دخانه فرود امد وخال انکه دران وقت مردم را عظیم احتیاج باران بود و خشکی سخت غالب و شکایت خشک سال میکردیم شیخ فرمود از اینجا برخیزیم و بالا تر رویم که این زمان باران بیاید در حال ابود و امد و باران بارید ین کرفت چنانکه سیل روان شد فیض باران عطائیست که در اریستخاش بهران تشنه دلان مذخور و مخزونست

حکایت خواجه عبد الملک سراوی گفت خواجه افضل ذاکر او اول پیرارادت محکم وجذبهٔ طلب مستحکم شده بود شب و روز در کری و سوز طلب مشغول بود و صنعت زرکری که پیش ازان

داشت از دست بکذاشت والد من خواجه تاج الدین کبر براو اورد و بسی از وی بزرکتر بروی جفا میکرد که ترک صنعت کرده و رو بچیزی دیکر اورده مکر میخواهی که کدایی کنی خواجه افضل کفت من از ترس جفای او کدینه پرسندان میزدم واو در تا بخانهٔ دیکر میبود تا پندارد که من بکار مشغولم ناکاه از شیخ فم نامه برسید که مرا شیخ فرستاده است و میکوید ترک کیمیای زرکری کردی و بزرکری مشغول شدی کیمیای طلب زکایدنا کیمیای قلب خویش زرسازی

حکایت هم خواجه عبد الملک کفت در دیر هندلان کرمرود در حضور شیخ فم در خلوت خالی نشسته بودم که حالی در ایخا کدی یار بود و در بسته بودند ناکاه از هایهوی شخصی از بیرون برامد و فریاد میکرد و سماع واضطراب فنی میکرد بشیخ رسانیدند که صاحب دردی از بیرون در اضطرابست و بار میخواهد الفات نفرمود و کفت او معلول کدایست نه صاحب درد اما راهش دهید چون درامد و زیارت کرد در حال کدایی اغاز کرد و چیز میخواست یاری زیکجا و عنقباری زیکجا کان جلد هوا و این همه زد بود

حکایت پیره احمد کفت پیر عبد الکریم هشترودی نوبتی شیخ فم باچند کس بکیلان از برای بزخ بفرستاد چون بزخ بخریدند ودر مراجعت بکرجوه رسیدند - ایشان را برف وه سر کرفت و دران صعوبت بماندند و غافیت شلاس یافتند لکن زواده و توشهٔ ایشان سپری شده بود و هیچ نمانده و رفقای او از برخ شیخ میخوردند و عبد الکریم قطعا نمیخورد و بر کرسنه کی صبر میکرد غافیت طاقتش برسید مشتی برخ خام در دهان کرد تا زور عرش دامنکیر شد و نکذارد که باجازهٔ شیخ چون خورم بازان دهان بیرون کرد و باجای کرد چون بحضور شیخ امدند در خال فرمود از برای اینها سفره بیارند که کرسنه کی کشیده اند پس فرمود عبد الکریم شارا برف بکرفت کفت بل فرمود که حق نعم خلاص داد کفت بلی فرمود چون کرسنه شدید چرا برخ نخوردی واز دهان چرا بیرون کردی و باجای کردی عبد الکریم در قدم مبارکش افتاد و کفت بی اجازهٔ شیخ برداشته بودم فرمود چون رفقا خوردند تا تو نیز بیایستی خوردن جاسوس رقیب عیب دانش همه جای

حکایت خاجی علی از پدر خود پیره بجیب روایت کرد که او کفت در وقت جوان کتوبه کرده بودم عادت داشتم که چوب حنا بقدر ساعت بهتر تیز میبردم و فروختی سالی مهمان نرفتم مرضی وزحمتی بمن طاری شد پیش طبیبی رفتم تا علاجی و تدبیری کند. طبیب کفت دارو بدهم بشرط انکه دو روز دست برآب نزنی واستعمال آب نکنی قبول کردم و دو روز استعمال آب نکردم و دو روز نماز با قضا دادا نکاه دیکر بار اقامت افتاد و مراجعت کردم و چون بخدمت شیخ فم رسیدم و شرف قدم بوس دریافتم شیخ بمن التفات نفرمود من دین فکرت بخود فرو رفتم که سبب معلوم نداشتم ناکاه شیخ آغاز کرد و کفت جماعتی بر فند و زبان طبیب بهبود کنند و نماز دها کشند تا بقضا افتد حیف معالجه و صحت بدن نمیدانند که نقص برای طولی عمر زیادت و فتیکه طولی بخلل اید نقص را چه عزت ماند مایفتر یا لارواح ینفع بالاشباح چون این سخن بشنیدم برخواستم و سر در قدم شیخ نهادم و توبه کردم پس خاطر خوش کرد اذا مات قلب المرء مت دون جسمه فما هو الا

حکایت مولینا قلقشاه خطیب دیر اغاجریک ولایت مراغه کفت با مولینا زین الدین مراغی یاد دومیر فتیم وارد و در حوالی اردبیل بودیم چون نزدیک حوالی اردبیل رسیدیم مولینا زین الدین کفت این شهر شیخ صفی الدین است که اکار با کرامتی باشد درین صحرا پیدا بشود تا ما او را ببینیم تا کنظر کردیم شیخ را دیدیم براسب قلم نشسته بیامد و یک پیاده باوی برد مولینا زین الدین چون دید اسب خود از سوب راه بکردانید و ازاه بکذرید و علی باخود داشت علم لدنی بداد کرد انیدن و در حوالی رفت تا هم چون طلعت شیخ دیدیم و این چنین کرامتی در چنین وقتی مشاهده کردیم و باین شرف مشرف شدیم حالیکه نظر مبارکش بما امد و فرمود این مولینا زین الدین است که از راه بکردانید نا راد رخواست کرد چون ما دیدیم روی بکردانید در قدش افتادیم

پر زرق و حیله رو دستان درین سامان نمی کنجد	بکوی این صفا تنوان بپای امتحان رفتن
قدم آلوده کرد نفاق این ره نشاید شد	با خلاص دل شاید بشهر ستان جان رفتن

من خطرات الطريقة العلمية
ربانيون عوانيم بما بعثم
الكتاب والسنة من اجابه
يقع في بحر الحكمة ومن نجى
منها جواهر علوم الالهية
والتخلص لسان داعي الى
وعنوان بدء صاحبه الى
يحق به الله من الاكوان و
الحدثان نمن اجابه يصل الى
كشف مشاهدة الرحمن
وبرى بنور تجليه عجائب
اسرار العزة في خزائن
الربوبية والتمكين لسان
داعي السنة وهو لسانه نور
بنا هيه من وراء غيب الغيب
الى انوارها القدم من الجنان
والانحلاج عن الوجود
الا سلاح من حلل الصمود
والالتحاف بصفات الربوبية
فمن اجابه يصل الى مطالعة
الكائنات والمأثرات والاطلاع
على نفس الاعمال القلبية
والاخلاق الخفية ومن
اعرض عنه حجب بالاكوان و
الحدثان فمن اجابه يصل الى
كشف مشاهدة الرحمن
وبرى بنور تجليه عجائب
اسرار العزة في خزائن
الربوبية والتمكين لسان
داعي السنة وهو لسانه نور
بنا هيه من وراء غيب الغيب
الى انوارها القدم من الجنان
والانحلاج عن الوجود
الا سلاح من حلل الصمود
والالتحاف بصفات الربوبية
فمن اجابه يصل الى مطالعة
الكائنات والمأثرات والاطلاع
على نفس الاعمال القلبية
والاخلاق الخفية ومن
اعرض عنه حجب بالاكوان و

حکایت خواجه طاهر نوکلی اردبیلی گفت در وقتیکه زاویه کهن شیخ صفی بنا میکردند شیخ مستقبل قبله بایستاد و بنا و جماعت حاضر در دیوار قبلی و میل بطرف یمنه و یسره هر یکی سخنی می گفتند. شیخ مقابل قبله بایستاد و فرمود دیوار قبلی این چنین میباید استاد بنا توقف میکرد بنا بر تردد که بر خاطرش مخلج میبود پس شیخ زمینرا نظر کردند و گفتند کسی یکزنظر کردند گفتند راست میگوید بنا شاد شد که شیخ موجبه و مستقبل بود چنین دیوار قبله باید استاد و چند کسی یکزنظر کردند گفتند راست میگوید بنا شاد شد که شیخ موجبه و مستقبل بود چنین دیوار قبله باید استاد

فلوان البلاد الخلق سعيا — لناديع تحولت البلد الحرام

حکایت پیر عبدالکریم روایت کرد از پدر خود پیرنام او در خلخال که مشهور بود بجنگی که او گفت در وقتیکه هنوز دست در سلسله توبه نزده بودم و دست ارادت بدست شیخ نداده بریاضت و عبادت بجد مشغول میبودم و در مقامات چیزهای عجیب میدیدم وصل آن عیدانستم و سر کردان میبودم **شعر** در نفوس اینه حیران شده — زان تخیل سخت سرگردان شده

علما و فقهاء آن نواحی می گفتند که این خال با مخدوم و فقیه باقی بکرد و بدست او توبه کن در بیع محمدی و فقیه فقیه زهد و مجمع و بشواب ایاحت منسوب بودی و مشاع اهل الغرور بدعت میکرد ندی و روزکار در هوای نفس میبردند فراپیش رفتم و دست محمد بگرفتم که توبه کنم تا کاواری شنیدم که با اصحاب من زند که هی کدست او مگیرید که آن دست ازان نامیست استمنت الورم و نفخت فی غیر موضع منجر شدم که این اوزار از کجا باشد و خطاب از که باشد باز گفت نم شیخ صفی پیش با میاد دست از دست او بکشیدم و توبه نکردم و از انجا در دی بجان موتبه ارادت شیخ صفی گرد دانیده بمجلد مت شیخ رفتم

شعر اذا اشتغل اللاهون عنك بنعلم — جعلت اشتغالي فيك يا منيتي شغلي

چون بخدمت شیخ رسیدم حالی که نظر مبارکش در من آمد فرمود میلک که دری که دست او نگرفتی اگر بیگرفتی در ضلالت بیماندی انی لا از اللہ خیر ابعیدہ — آتاح لی التوفیق من کل باب

حکایت هم پیر عبدالکریم از پدر خود روایت کرد که سبب لعب جنگی بر من ازان جهة بود که نوبتی بخلوت بودم چون بیست روز بنشستم ناگاه شبی در خلوت نظر کردم از دهای دیدم دهان باز کرده و چنان احساس کردم که لبی بر زمین و لبی بهنان آسمان دارد و از در خلوت الهنك من کرد از مخیب اما از جای برخواستم و خواستم که بگریزم و سراسیمه گاه بر ان دیوار و گاه بر ان دیوار خلوت می افتادم و دین اشفته کی آواز شیخ شنیدم که بمن خطاب کرد مترس و اور ا بگیر من از ترس دست استین بپیچیدم و در دهانش کردم و زبانش بگرفتم باز خطاب شیخ شنیدم که فرمود زبانش برکش کشیدم و هلاکش کردم علی الفور یکی بر در خلوت من آمد که بابا شیخ ترا میخواند روان شدم و بخدمت شیخ رفتم دست مبارک بر دیشت من زد و فرمود جنگی مرد باید که بحنك مردان رود لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب

گر نبودی زان تو آنرا زور دست		آن که نمودی دست برد
وان زبردستت رود دستها		هر که زوری برد از وی دست برد

حکایت مولنا فخرالدین ابهری گفت نوبتی از سلطانیه با جمعی متوجه اردبیل شدیم و شب بدیه سورنزول افتاد و از باد عاصف که می جست ان دیه خراب بود و کسی در انجا نه خانه پاک پیدا کردیم و در انجا چراغی بدست آوردیم اما آتش نبود که بچراغ برافروزیم تفحص کردیم در افروده دیدیم که طاق میشد انجا خانه خمیر انتق دیدیم و چراغ برافروختیم اما از فوت و شدت هبوب باد که مردم را از دین در میبرد هر چند که کردیم چراغ بان خانه برده شود و چند انکه بر میافروختیم نشانده میشد گفتم چون تو جبار دیل داریم که مسکن و مأوای شیخ صفی الدین است بحرمت او اگر شیخ اگر انا ان باشد این باد صعب چراغ ما را تا بان خانه که منزل اوست نشاند و باز چراغ برافروختیم و تا ان خانه دان شدت هبوب باد که امکان قدم نهادن مشکل میبود که باد مرده را میبرد برخیم چراغ نشانده نشد چون همان خانه رفتیم چراغ نشانده شد جماعت گفتند رحمی ان بود که بروشنی چراغ شب نشین کنیم چون نشانده شد چه فایده **شعر** نا فروزد برای خانه میضا هیم — کان روشنت ظلمت از میان برخیزد

گفتم تا چنین گفتار بودیم تا بخانه نماند باز باتفاق گفتیم دیگرا بر افروزیم باین نیت که تا بانجا برسد و چندان بماند که شب نشین بکنیم و باز برافروختیم و دران تحتی باد بنا میدیم و بیاوردیم و نشانده نشد و شب نشین کردیم و جماعت از روی صفا اعتقاد آوردند — هر که جانش اقتباسی کرد از آن نور هدی — از صفای دل چراغش در نشانند

یافته است — وانکه از کویش چراغ اعتقادی برفروخت — جان پاکش را صفاها آشنا پذیرفته است

حکایت نوبتی شیخ ما بجانب کشتاسفی میرفت چون بدیه ارشق رسید بوزداران پادشاه ابوسعید در دیه ارشق بودند و بوزان را تعهد میکردند اتفاقا نزل فرود آمد چون شیخ سوار شد ان بوزداران بزد در رکاب شیخ بر نشستند ناگاه در الیوان کلهٔ از کوسفندان کوهی یافتند بوزداران اهل زد تکدان آنها شکاری کنند گفتند شیخ حق دار شیخ فرمود همت دارم که هیچ نگیری وان قطیعه کوسفندان نزدیك بود ند سر بوزداران ها کردند و حمله کردند هیچ نتوانستند گرفتن وان تعلبه کوسفندان بسلامت شدند بوزداران چون این دیدند تعجب کردند شیخ فرمود ها هت بنان دارید که بیان جان نابد نا نکه جانوران را بجان کردانند این بگفت و روان شد — قفش کرجیهان جانور آزاد بود — انکه بوی نفسش جان مجهان می بخشد

حکایت اوشتری گفت در کیلان شخصی بود که بر سر دای برید شیخ هم بر سر دای برید تا بر فتند و ان کس را بیاوردند و شیخ او را توبه و تلقین داد و مدتی بخلوت بنشست چون از خلوت بیرون آمد دستوری خواست بکیلان رفت و بکار و دار خود مشغول گشت و میخواست که بر عادت بر سر دای برید یکدم نتوانست بریدن فریاد و فغان کرد و بیماری خاك بر سر کرد و باز از انجا بخدمت شیخ آمد و جامه پاره پاره گرد بر خود افشانده شیخ فرمود انتظر ما کده روزی دیگر در خلوت رفته و بریدن ای اگر چنان نباشد که خاطر تو میخواهد پس فریاد کردن و جامه چاك کردن تو سزا باشد ان شخص در خلوت رفت و بنشست چون بیرون آمد سر در قدم شیخ نهاد و گفت امشب با پیر جان پریدم شیخ فرمود هان چه میگوئی این پریدن بهتر است یا ان چنان که مرغان می پرند — در فضای کوی جانان مرغ جان بگشود بال — ایخوشا پرواز نیکو ایخوشا این کوی خال

حکایت پیره قوامیر و پیره حسرو النجار دو کفتند نوبتی دانشمندی از سرقند بیامد و بنیاد سؤال بامتحان از شیخ ما کرد شیخ او را بخلوت بنشاند بهر روز بیامدی و از شیخ سؤال چند کردی و باز بخلوت رفتی یکروز شیخ فرمود ان دانشمند را یك مسئله دیگر مانده هست امروز سؤال کند و تردد شی نماند هنوز شیخ ده این گفتن بود که ان دانشمند در آمد و در حضور مبارك شیخ بنشست گفت شیخ یك سؤال دیگر دارم و بس شیخ فرمود من بنین میدانم که ترا یك سؤال بیش نمانده است پس سؤال کرد که هر عصری چند صاحبدلان باشند شیخ روا بتاسید شرف الدین کرد و گفت نیك سؤالی کرد پس گفت در هر عصری صاحبدلان بسیار نباشند لیکن هر اکه زبیکی باشد وان یکی صاحب حکم باشد اگر خواهد هر دو کار باشد و اگر خواهد هر دو اب فرو نشیند تا جوی ایشان خشك شود ان دانشمند در دست و پای شیخ افتاد و توبه کرد و تلقین کرفت و شیخ خلعتش بداد و باز دیهم تهند رفت — نقطهٔ دایرهٔ مرکز این دو رانست — کو درین خطه مدار و دو دان است

حکایت مولنا یوسف اندرودی گفت باری بخدمت شیخ ما رفتم و احوالی که داشتم عرضه کردم شیخ ان احوال را حل کرد و اخبر می بود بیان فرمود گفتم شیخ این احوال را میدیدی از ان شیخ بازید بسطامی بروزگار صحبت کرده است او بنوعی دیگر جواب گفت شیخ گفت تو این نقل دیده گفتم بلی خداوندا دیده ام و در مکاشفهٔ کتاب نوشته فرموده بر و ملك کن ها تا که فکر بین از فهم فرق و تحقیق ان قاصر بود بنا علم و در خالوم می گذشت که من شیخ را دانست کم زبانه کیف ما کان کتابه برداشتم دیدم که اخبر نوشته بودم حك شده و محل ان خالی مانده — چون عیار نقد قلب خویش دیدم بر محك — دفتر تحقیق خواندم حرف تخیین کشت حك

حکایت هم مولنا یوسف گفت نوبتی در خدمت شیخ ما بجماعت ابنوه عزیمت خانه کرده می آمدیم برادر زاده داشتم زین الدین نام کطالب علمی مستعد بود و بدست شیخ ان وصلاحات توبه کرده بود شیخ اورا باحتیاط تأکید فرموده برد و در احتراز از ناحیات لغزنده فرموده چون بنیاده یم جماعتی سفرهٔ در پیش آورده ند که لایق حوصلهٔ توبه کاران بود جماعت دست باز کشیده مولنا زین الدین دست دراز کرد و از ان طعام قدری تناول کرد جماعتی که کار میدانستند شیخ را دیدند که بیامد و طبا نچه بر سر مولنا زین الدین زد در حال ان طعام در حلق او بماند و او بحالت مردن رسید چندانکه امید از قطع کردیم و چون بیمار بسیاری ناخوشی آمد و از ان حالت صعب خلاص یافت که رمقی از زنده کانی او مانده بود لوین گفت شیخ را دیدیم

گر بیاید وطن انجم بر سر من زند هر کرا تایید دولت چیده در ترتیب او دست ارشادش دهد در تربیت

حکایت دو اینسته از پیر محمد قولی که از اولاد پیره ابوالقاسم خانقاه دارست که او گفت بعد از آنکه توبه کرده بودم و بقدر کفایتی شده روزی در حضرت شیخ صدر نشسته بودیم و شیخ در وقت نخوابود و من نیز بانخواب افتاده بودم ناگاه خود بخود بصورتی میگردم در هوا فعر شیخ را دیدم که از من عتاب کرد که تو همدان را فراموش کردی که در بازار مرکیل کلان اسب می جهانیدی و کله و جعد شوی بر دوش می انداختی و خود را بر زنان عرضه میکردی و در دل زنا میکردی با این زمان خود پسندی میکنی در این حال بودم که ناگاه بر برداشتم شیخ را دیدم که صریح با من گفت پند داده ایم ندهد کار با بکردن تا در نوشاپخر نخواهند یافت زنک پند چو بر اینه دل اید صیقل اینه دو عوض باطل اید

باب هشتم

در ذکر سیرت رضیه شیخ صفی الدین قدس الله سره زیادت بر انچه در عطفات ابواب و فصول و حکایات متفرقه مندرج شده است از مجاهده و ریاضت و مراقبات و کرامات و ذکر نسب و ولادت و توفیق و توبه و طلب و غیرها مرتبط بدیباچه و هفت فصل که مجموع ان روایت خلف و خلیفه او شیخ صدر الدین ادام الله برکته است

فصل اول

در متابعت او پیغمبر صلی الله علیه و آله و ادام الله برکته گفت که شیخ زاهد بشیخ صفی الدین قدس روحهما فرمود که قوی باین خلفا که در کوشکار مانشسته اند نگاه مکن که مریدان ایشان ولایتی است که کسی را علما انجا نمی ایند که از ایشان خلاق در وجود اید کسی بر ایشان چندان اعتراض نکند اما مریدان ارشاد تو شهرستان وسیع باشد بر سر چهار راه شارع صادر و وارد که فضلای عالم و علمای جهان انجا منزل و مرتجل سازند زنهار باید که عنان شریعت و متابعت پیغمبر از دست محکم بگیری تا کسی را مجال اعتراض نباشد **شعر** اگر چه اندرین میدان سواری تیز رو آید عنان یکری توی داری ز روی تنگ میدان و همچنان فرمود که حق تعالی ارشاد تو حواله کرده است باید که جمع شما حقیقت و شریعت کرده باشی لقمه حقیقت را در کوهٔ شریعت در حوصلهٔ مرید اندازی پس شیخ صفی الدین قدس در مجموع عمر چنان قدم بر متابعت شریعت نهاد که از سر موئی خلاف شریعت در وجود نیامد نه بقول و نه بفعل **شعر** حمی بیضة الاسلام عن کل خالع وطاط حرم الدین عن کل شاغب چنانکه مجموع مدعیان ملازمت کردندی بلکه سال کابیش با متحان هیچ خلاف شریعت ندیدندی و بنحوی دست داشت ان مدعیان توانستند که ایرادی و اوراد

فصل دوم

در مذهب شیخ صفی الدین قدس الله سره مذهب و مشرب من حیث جعفری علیه الصلوة والسلام را دانست و طابق الفعل بالقول مطابق و موافق لمخصرت قدم بر میداشت و ممکن نداشت انا بمذهب ابو حنیفة رضی الله عنه در تقیه خود و دین آبائی در تقیه نمودن و بمصداق استردفنک و ذهابک و مذهبک کتمان مذهب خود نمودن میا لغه تمام داشت بانمازه که چیزی از مریدان یکرنگ و بیگانه کسی را بر ان اطلاع نبودی و در ظاهر که بحسب تقیه عامل معمولات اشعار چهار رکنه بکر میبودی هر کدام که قریب و نزدیک بدستور العمل حضرت جعفری بود بقول میکرد و معمول میداشت یا ایها الباحث عن مذهبی لیقتدی بر بنهاجی منهاجا زاهد قنع الهوی فهل تنهاج من فیالجی

فصل سیم

در مجاهدهٔ شیخ صفی الدین قدس الله سره که در بدایت اعمال و نهایت اعمار نفس خود در بوتهٔ مجاهده گداخته تا خدا خود را کیمیای همانی ساخته بود شدت مجاهدت او از مشرب و مآکل و نوم و ترک لباس و آسایش نفس در الطوار سطور کتاب مسطور است ذاب حتی فوادی یابکی و نوادی ذاب حتی فدیدن **حکایت** مآل العباد پیره مراد شیخ بود بحدی که گوید شیخ هم زود مرید باید که در مجاهده سه نوبت از سر پای او پوست بیفتد تا او را مجاهده کش و صلوقی گویند مرد باید زود سوم بشری پاک شده جامهای بشری بر تن او چاک شده **حکایت** عزالدین پیر عوض گفت وعده دل نیز وقوف داشتند که نوبتی شیخ قدس بقرا باغ میرفت بجوی اب باریکه که نزدیک این آبادموقا نسته رسید فرود آمد و وضو ساخت و از انجا نشر یف بردند و مدت چهل روز تقریبا بگذشت که هیچ کس شیخ را وضو ساختن ندید تا باز در مراجعت بدان مقام رسید باز فرود آمد و وضو ساخت جماعت از شیخ پرسیدند که ما در این مشکل در مانده ایم راست که در این مدت شیخ را بوضو ساختن ندیدیم فرمود که وضو انست که در این مقام ساخته ام و این مدت چهل روز اب باب وذهاب بآن یک وضو بوده و بس بردهام این طهارت نازل آوردند پاکبازان که بجاک آمده اند جسمشان چون صفت جان دارند هم چو جان طاهر و پاک آمدند

فصل چهارم

در ریاضت و تدریس سره

در افتتاح شروع او در دین شارع و اختتام ایام و اعوام بر دین شوارع که با عتصام توفیق الهی بر کام نفس سرکش لگام کرده و در زمام ریاضت رام گردانیده بود برحسب انکه در مقاطف کتاب مکتوب شده است در ریاضت خانهٔ تحقیق توفیق تمام نفس سرکش را کشیده در زمام اعتصام **حکایت** شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت از برای شیخ قدس در وقت خلوت نهالی و بالشی در خلوت می نهادیم لیکن قطعا بر انجا نمی نشست بلکه در میان خلوت می نشست چنانکه اسناد با دیوار نمی کرد بلکه گاه بودی که زانوهای مبارک نصب میکردی یا بانه زانو و الا بزانو دامادی و قطعا و اصلا پهلوی مبارک بر زمین نمی نهادی و در ریاضت و عدم آسایش نفس خود غایت مبالغه میفرمود **شعر** ذر بنی انک مالا تنال من العلی فصعب العلی فی الصعب و السهل فی السهل و تابجدی بر نفس خود سخت می گرفتی که بوقت افطار که روزه گشادی شربتی مخوردی و سه طعمه طعام یکی حلیم کندم و یکی نوشی و یکی برنج نمطعمهٔ که در غایت کوچک میبود و بعد از نماز تراویح قطعا مجال نمیدادی که طعامی دیگر در پیش وی می آوردند و اصلا نمیخورد و فرمود که بادی فصد خوردن کردم شیخ زاهد قسم راندیم که میکنی من بعد از تراویح چیزی خورده ام که تو میخوری از ان دست باز داشتم بعد از ان این عادت مطرد شد که اصلا بعد از تراویح چیزی نمیخورد و وظیفهٔ سنت سحور را بشربتی اب رعایت میفرمود و چون بخلوت بدین شدت و مشقت و تنگ گیر بر خود میرود زدن و خواب و آسایش گرفته بود بس میبردی از عالم روحانی و معاملات الهی و واردات فیض و تجلی سبحانی چندان قوت می یافتی که چون از خلوت بیرون آمدی برحسب زیادهٔ بسطة فی العلم والجسم قوت تمام بروی ظاهر بودی چنانکه بر کسی که صورت حال نمیدانستندی پنداشتندی که در خلوت با نواع اطعمهٔ شهیه مشغول بوده است و حال انکه شدت و صعوبت چنان بودی که شهره در معالجه او بیاق سمت تحیر بر و تغیر بر یافت

یقولون ایدان المحبین نضوة	وانتم بهین ثلثت صافیا
فقلت لان الحب خالف طبعهم	فوافقنی طبعا فصار غذا نیا

حکایت ادام الله برکته گفت نوبتی طالبی سالک صاحب معامله در ذالت عرض واقعه بر شیخ قدس گفت که حضرت عزت با تعالی و تقدس در واقعه دیدم که گفته بر و بشیخ خود را بگو که در راه ما استخوان شکستی و هرچه امکان دارد بسعادت و مشقت بر خود نهادی و ما کتاب خود بهمه من انوقت راضی شدم و ترا از برای ارشاد و تربیت خلق معین کردیم و هرچه اولیاء را قبل از تحت کشیده اند تو بتنها کشیده و هر کرامتی که با یشان کرده ایم با تو کرده ایم

اکنون من بعد بقدری خط جمع بنداشته شغول شو چون این صورت واقعه معلوم کردم و قدری بوی که نقویت دماغ را شاید بدادم تلخی کردن و بعد از تراویح بخدمت شیخ بردم و گفتم چون از حضرت عزت فرمان آمد شیخ را از این چیز قدری تناول باید فرمود تا شیخ بدان طعام نگریست **شعر** وبین الرضی والخط والعتب والتوی مجال لدمع المقلة المترقرق و فرمود که چون شیخ زاهد مرا منع فرموده است و حضرت میفرماید در میان این دو امر من چه باشه پرهان مبارک بگشود و اصول دندانها من بمثول مجموع مجروح گشته بود و سیاه شده از غایت حرارت آتش صعوبتی که بر خود نهاده بود و نفس برزنی کاذان حوادث مثل لهیب النار بامیر سیدی **شعر** بالنار یوقدنی ذوی فضلت لهم النار ترحم من فی قلبه نار پس بالضرورة تمام بگریستم تا بدان غایت که دیبای کوشک پاک دو ملعقه از شوربای ان طعام تناول فرمود درد نوشان خون دل در کاسهٔ سر خورده اند تا پندداری که این دولت بدست آسان رسته

فصل پنجم

در وصیت شیخ صفی الدین قدس الله سره که بنوه اقرار منا فرمود سیزده سفر بخواطر دنیا بن برضا بود و سر ایراسانی نشراف داشته بر سوالی که شرح احوال که از و صادر و ظاهر شده است دراز منه و امکنهٔ متعدده در ضمن حالات او راق مشروح شده است

انکه اورا دیده نگوید نور الله برود	در میان عالمی اهل حرفه قصد دوزخ است
از فراست خانهٔ او تا بهر کنجینهٔ	سینه اسرار مردم صد در و صد روزنست

فصل ششم

در اجابت دعای شیخ صفی الدین قدس الله سره که در حضرت ذوالجلال بقبول اقبال یافته است و مصادف هفت اجابت گشته و کار بسی از محتاج نامان بواسطه ان بسامان آمده بر وجهی که بعضی از ان بر بیاض کتاب مرقوم است **شعر** تحمل در کنجینهٔ الطافه چو بگشاد ایزد هدیه لنخواه از ان گنج بارداد **حکایت** پیره جبرئیل گفت نوعی در وقت ادراک غله که مغز در غلوفت نگرفته و هنوز شیر بود باد دبوری بس گرم برخواست که غلات را بهبوز خود تا چیز نخواست کردن و دستمرشد و جماعت برزگران استعانت بشیخ صفی آوردند و شیخ در خلوت نشسته بود از آنجا بر در تضرع آغاز کردند شیخ بشنید فرمود چه حالتست سورت خال باز گفتند شیخ زیر لب دعایی کرد و از خلوت بیرون آمد حالی که بر در خلوت رسید هبوب دور را دید بدیم که باد صبا مبدل شده بود و ان هبوب بی مور ساکن شده

از نسیم لطف انفاس لب میخند تاش	عرصهٔ عالم هوای روح جان پرور گرفت

فصل هفتم

در خلوت و اوصاف خلوت شیخ صفی الدین قدس الله سره که در سراده ثبت لی مع الله اداب مجالست انا جلیس من ذکرنی برگ ادب چگونه رعایت فرموده است و اصلا پشت بمادر بر زمین نگذاشته و استراحت اضطجاع و هجوع پهلو من جنبه و چشم بمادر نگذاشته چنانکه در ترتیب ترک کتاب در ابواب عین گشته و معین نوشته شده است

در خلوت دل محرم اسرار شده	در عالم جان مهبط انوار شده

فصل هشتم

در زهد و ورع و تقوی شیخ قدس الله سره و امام الله برکته گفت شیخ فرموده است که ترک حرام واجب است و طلب حلال واجبیت و ترک شبهات سنتست کان تقویت و زهد انست که باندک حلال قناعت کند و ورع انست که تمییز کند و بقدر مایحتاج استعمال کند این بصورت و ظاهر متعلق زهد و زهد معنوی انست که ترک محبت دنیا کند و دلی از محبت دنیا بر هانده و باخوف مشغول شود و ورع انست که دل از اسوی الله بر دارند و تقوی انست که از خدای تعالی بترسد و از هر چه غیر از رضای حق باشد بپرهیزد **رباعی** بر نفس بپندره که میدان اینست ... دل از دو جهان و غیر مال کن انست ... زهد و ورع و تقوی بردان اینست ... و شیخ ظاهر او را طاهر بصفات زهد و ورع و تقوی موشح بود چنانکه در ظاهر بوده املاک و دیههای خود که شرعی اجاده کرده بودی تناول نفرمودی و بفرزندان خود

نمیداد و بمریدان نیز نمیداد و بخرج بیرون نوشت میکرد و سؤال کردند که چون شرعا حلال است شیخ چرا نمیخورد جواب فرمود که اگرچه شرعا حلال است امادر رستاقیان برکات نمیدهند لایق حوصلهٔ صوفیان نباشد و دیگر انکه قطعا - غبار وقف بر دامن تصرف شیخ ننشست و از وقف بغایت اجتناب و احتراز میفرمود چنانکه دیدار شق از تاسیت الیوم از دیهٔ وقف بود بر راه و ستاکله بدست استیلای غصب و زور گرفته شیخ مستخلص کردانید و بر راه مسلم داشت و وقتیکه جماعت این دیه را شق بخدمت شیخ می‌آمدند بدیشان میفرمود که وقتیکه پیش ما می‌آئید باید که انجا کار و خانه نسازید و دوات میان بگشائید و خود را و جامه‌ها را و زاد را فشانید تا اکر نان پاره در میان شما باشد انجا زود بزود نباد اکه دنا فیه و کوشه تا امید که وقف را ایمنی نباشد

حکایت دامت برکاته گفت بوقتیکه شیخ قدس الله سره بکلخوران رفت و نظر کرد فرمود که این بوته دیوار شکل اندود کرده بودند و شیخ انجا ناشتا نرفته بود بکلخوران رفت و نظر کرد فرمود که این گل اندود از این دیوارها فرو تراشید بریزید تا نظر بکنیم بفتم که آب سیاه همچو آب پاجه از این دیوارها فرو می‌آید و مجال نداد تا بعد از انکه گل اندود تمام از ان دیوارها فرو تراشیدند و انقاها خانه ان گل از زمین و وقف برداشته بوده اند بان زمین را بجای خود داد و فرمود تا بخشند

حکایت قتلغ الملک نام دختر سلطان کیخاتو شهزاده بود صاحب ارادت و مرید شیخ قدس الله سره و شیخ شناس گشته و از معاملهٔ شیخ جنیا فته و صاحب معامله بزرگ شده و از مال شهزاده یک بعد نقطی قناعت کرده بود که خود استنباط کرده بود و از انجا معاش حلال میساخت و قناعت از ان وجه حلال از برای شیخ چیزی میفرستاد یا بامه می‌ساخت شیخ از ان چیزی نمیخورد بفرزندان و مریدان نمیداد و ان جامه نمیپوشید شیخ صدر الدین دامت برکاته سؤال کرد که قناعت طلبت این چیز از وجه حلال از معدن نقط میفرستد و شیخ میداند که حلال است چرا نمیخورد و نمی‌پوشد فرمود بابا راست میگوید حلال است اما چون نام شهزاده کی و امیری بر سر دارند دلم رضا نمیدهد و اکر نانی در میانه نام میکذارم حلالی و شش نمیدانم چون در جامه چنین باشد در خوردن بطریق اولی روا ندارم خوردن و بمریدان دادن مرد باید این چنین باریک گیر تا سر موئی نگیرد کس بر و

حکایت خواجه عبد الملک سراوی گفت نوعی شیخ قدس الله سره اشارت فرمود بمن کدر انجا بوی نمی‌باید بمن که از کجا می‌آید از پاک کن احتیاط کردم هیچ چیز نیافتم مگر که چاه متوضاء در حوالی خلوت بود دان چاه را بخاک پر کنیا شتم و پر کردم چون بحضرت شیخ رفتم فرمود همان بوی نتن می‌آید احتیاط کن ببالغه احتیاط کردم هیچ در انجا نبود مگر کیسهٔ زر که قتلغ ملک فرستاده بود و در خلوت زیر بالش نهاده بود برداشتم و بیرون بردم چون باز آمدم شیخ فرمود اکنون خلوت پاک شد و ان بوی نتن نمی‌آید ان بوی از چه محل مدکه دفع کردی گفتم هیچ چیز در خلوت نبود که از ان را خبر کرده باید لیکن کیسهٔ زر بود بیرون بردم فرمود بلی ان بوی بدان می‌آمد و ان بود که مرا بخبر میداشت مشامی کان زروش تنس مدخ روح میاید کجا نادک دماغ او هوای جیفه برتابد

حکایت ادام الله برکته گفت بوقتیکه شیخ قدس الله سره انجهت مصلحتی مسلمانان بقرا باغ رفته بود امیر تمور تاش چون از انجا برای شیخ بفرزند بنا زیبه بست یحیی فرستاد شیخ قبول نکرد امیر تمور تاش گفت چون زر قبول نمیکند پس بارد و چرا آمد و پیوسته صاحب دست چرا کار خود از انجا راست نمیکند و تمام نکرد که بارد و بنا بستی آمدند شیخ گفت او بلکه که همچون و همچو شیخ من صد هزار بر لمتاب بارکاه محمد المصطفی علیه و آله الصلوة و السلام بسته است بغیر از نمیتوانست کردن که از انجا که نشسته بود فتح مکه و بلاد و قلاع بکند که بفرمان بارک خود لشکر کشید و مکه کشود و قلعها کشاد اکر نا ایزد آمده باشیم از بیت و تعلیم اسلام کتب عجب می‌آید چون این سخن بتمور تاش رسید از جمله معتقدان حدیث کان ذلک اید نکرد جای جزد دان سخن از دهان پاک اید نشنید لاجرم در دل

حکایت ادام الله برکته گفت که رئیس دیهی بریان حرام از برای شیخ قدس الله سره بیاورد و خالبان چند نیز از ان هیزم بریان حلال بیاوردند و طالبان رئیس را منع نتوانستند کردن از انو متوهم میبودند اما متوزع خاطر بودند که نیاد اکه از ان بریان حرام بخدمت شیخ برند و درین فکر بودند ساعتی بر در وقوف افتاد و ایشان درین فکر و اندیشه ناکاه سکی دنا مده و ان بریان حرام رئیس در ربود و ببرد و ان بریان حلال باند دیدهٔ ان حفظ او را نکه دارد در نظر از هر عارش بیکاه و بکه دارد ناکاه

فی بحر الصفات فیجری علی
قلوب العاشقین والمحبین
والمشتاقین ویذهب فیها
اوصاف القدسیة النفوسیة
ویثبت فیها نور جمال الامر
وبهائه من القدس ومن هنالك
یدعون الملک والبهجان
المواجید واما الذی فی بحر
الاوصاف والنعوت فیجری
علی اودیة قلوب الموقنین
والمشاهدین والمکاشفین
ویذهب منها غبار الظلمات
ویزیدها ابتهاجا ویثبت
فیها رذایل حجب الدقایق و
الحقایق واما الذی فی بحر
الاسماء فیجری علی اودیة
قلوب المخلصین والمتعبدین
ویذهب منها وساوس
الشیطان والمیل الی المحدثان
ویثبت فیها زهر المحبة التی
قال ومن یؤت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا واما الذی
فی بحر الافعال فیجری
علی اودیة قلوب المریدین
ویذهب منها ظلمات
الشهوات ویثبت فیها شوق
الملک المتعال واما الذی
فی بحر الصفات فیجری
علی اودیة قلوب العاشقین
والمحبین والمشتاقین
وینبت فیها زهر المحبة التی
قال ومن یؤت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا واما الذی
فی بحر الاسماء فیجری
علی اودیة قلوب
المخلصین والمتعبدین
ویذهب منها وساوس
الشیطان والمیل الی المحدثان
وینبت فیها زهر المحبة التی
قال ومن یؤت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا واما الذی
فی بحر الافعال فیجری
علی اودیة قلوب المریدین

حکایت

پیره احمد برینقی گفت مولینا سراج الدین گفت چون از سلطانیه رد خدمت شیخ مراجعت کردم
بپره لیز رسیدیم شخصی جوزه شیر بامی از دیه سورق بیاورد و فاهی چند بریان کرده بیاورد لیکن با قدری سرکین بریان
کرده بودند و در حضور شیخ نهاد و گفت شیخ تناول فرماید که بتمیز نپخته ام شیخ با لبکشت مبارک یک لقمه با کره اید
پس فرمود تو میگوئی بخور که بتمیز پخته ام واین ناهی میکوید مرا بسرکین پخته آمد چون تو انم خورد تا بامن زبان

حکایت

شناس اسرار وجود از نخته دل سز زبان موجود پیره جبرئیل گفت بوقتیکه شیخ قدس الله سره از بغداد
مراجعت میفرمود شب منزل بگزند وخوشان فرمود و مرحوم عبد الرحمن پسر مولینا عز الدین راعی رح از برای شیخ طبخ
میکرد و هر شب حلیم کدبی مینا حتی ان شب نیز برعادت ساخته بود و سر قزغان بخمیر گرفته و من در چاد ریای مبارک
شیخ برکنار گرفته بودم نظر کردم سگی دیدم که بامداد ان جیزیا از لب قزغان میخورد و من غیوا شتم بگی از او رد ادب
کمی نرسیدم که شیخ از خال ووقت خود باز آید و کمی حاضر شود که باز گویم خاجی عموله ورد قانی در آمد ان سخن چو شنید
بر پا وی بگفتم و او با عبد الرحمن بگفت عبد الرحمن گفت ساخته جبرئیل باشد و بدان الثفات نکرد بامداد که وقت
غذای شیخ بود کاسه از ان حلیم کندم برعادت در آورد و من در بن قلق ودیعه عنبر بودم تا که شیخ مولینا عز الدین قزوینی
کرا مرا مور بخمیر شنید و از غذا خوردن معاف دارید لیکن دو تا ان بیاورید تا بخورم بیاوردند از ان تناول فرمود بعد
الرحمن ان کاسه حلیم پیش پدر خود مولینا عز الدین نهاد باذا تفاقا پای مبارک شیخ برکنار من بود چون از شیخ این
کرامات دیده بودم گفتم از ان طعام احتراز فرمود من احترازی بود شیخ قدس سره بفرمود چیزی نیافت فرمود حق تعالی مؤمن را از طعامی
که پاک نباشد نگاه دارد ان دل که درون را بورع عسلی داد ایزد همه در حفظ بر وی بگشاد

حکایت

ادام الله برکته گفت نوبتی بدل بارد وتی شیخ را بدعوت برد و شیخ اجابت کرده بود او دعوتی سخت شگرف ساخته
بود چون سفره بکشیدند گفت شیخ نعم الله شیخ فرمود هر کرا رادت دارد بخورد گفت شیخ میخواهم که خدمت بخورد
والحاح کردند شیخ فرمود با لابکود نقط را در کوزه وکاسه نوکرده و مرا میگوئی بخور ندمت کوزه می بینید و ما نقط
می بینیم و نخورد سؤال کردند که شیخ این خواجه بدل کسب میکند فرمودا ری معاملة شرعی وحلت میکند چون باز
دیدند چنان بود که شیخ فرموده بود بچشم هر که ما دیده ایم و دل بینا هست بچنین طعمه آلوده نیالاید دست
شیخ هم کسب کردی و سر بدار از کسب فرمودی واز کدایی منع کردی و گفتی کسب کردن حلاوت زیاده گردد و در
طاعت بیفزاید اما کدایی کردن بخل آورد و دل متفرق گرداند و پراکنده کند و همچنان شیخ راندند بفرموده است سؤال
کردند که دیگر مشایخ را ندیده ایم و نه بنبیل کرده اند گفت لقمه زنبیل و ندر کسالت بار آرد سؤال
کردند چون است شیخ را علم بفوده است و دیگر از ما هست گفت ان عارف شریعت علم ولایت شیخ نادر قیامت پید

چون علم بر دارم این طاسک ز دون کشم	منت این تماکیان دون همت چون کشم
لاشهٔ دنیا کجا این هودج هشت کشد	در فضای لامکان چون تنگ بر کلکون کشم

فصل نهم

در آداب کلام شیخ صفی الدین قدس الله سره شیخ سدید الدین گوید که دایم شیخ در خلا و در ملا بنصیحت
و تربیت خلایق مشغول میبودی و دایم الکلام با الحق با الله و داعظ الله بودی و اگر چیزی نگفته بودی با عیال و اطفال
خود دایم الصبر بودی و ببطول کلامش ملول نبودی چون عذوبت الفاظ و غرابت معانی او مرغوب قلوب اقاصی و
ادانی میبودی شعر ان طال لم یملل وان هی اوجزت وده المحدث انها لم توجز وکلامی که با واز نرم میگوید
مسموع مجموع حاضران از دور و نزدیک میبودی وان کس که استماع میکردی کوش هوش انجا میداشتی و میخواستی که
یکلحظه از وجد باشی و با هر آن بقدر استعداد و حوصلهٔ او سخن گفتی چنانکه از شفاهانه نفس نفیس او چندین هزار
دل مرده و جان پژمرده حیات و تازگی و طراوت و تازگی یافته بود فکانه یحیی ابن مریم انطقنا یقلب الحیوة

حکایت

با بسیر الاوصاف ادام الله برکته گفت سلطان ابو سعید بخدمت شیخ قدس سره آمد و شیخ از عدل و امانت
سخن آغاز کرد سلطان ابو سعید گفت شیخ از حقیقت سخن بگوید و شیخ بغیر از مواعظ حسنه در عدل و امانت چیزی دیگر نمی
گفت ادام الله برکته گفت گفتم شیخ چونست از برای کرسرودیان و هشترودیان از حقیقت سخن میفرمائی واز برای چنین
پادشاهی نه شیخ فرمود و راست کسی اسرار دریا نداند کسی کو هر برد بولها رد پندار کم من تحقیق میگفتم و
سخن بر ان بود سخن سخن میکشد تکلم الناس علی قدر عقولهم کسی که او را مایه جوز همه نباشد که بجوز بار کوه هم
تواند فروخت و کسیکه از عظ داردی کرم و فراغ خورده باشد با دو شیر نی نتواند فروختن او را عمل داسان دو هزار بود آن
با نیستی گفتن بحر بیکران عالم اندرین دار الشفا هر مریضی را علاجی هست بر تربتی راشربتی و در قبضهٔ کلمهٔ حق در اندیم
بیباك گفتی چنانکه در ابواب سابقه نوشته شده از کلام و کلما تحق فرمودن او با سلاطین و امرا و قضاة و علما و سادات مردم

در کنوز حق سخن جلا میدهی	نه قلب مموه بطلا میدهی

فصل دهم

در تواضع و وقار شیخ صفی الدین قدس الله سره گفتن تواضع و فروتنی از خود فروتر نگسی ندا نستی و با هر فقیر و ضعیفا
وصلحا متواضع میبودی با وجود جلالت و عظمت دینی و دنیوی خود را از هر خرد تر شمردی

حکایت

ادام الله برکته گفت که در اواخر عهد شیخ قدس سره با ری دوستان و محبان غلبه مهر کرد شیخ در آمد و دست در دامن شیخ زدند که از برای
خدا تعالی فاراد اخرت مددی کنی شیخ آب در دیدهٔ مبارک آورد و فرمود که خدایتعالی را دوخانه است یکی بهشت و یکی دوزخ
من نمیدانم که لایق کدام خانه ام و چه عمل دارم که بان لایق بهشت شوم شعر جلد صدیقان عالم زین سخن خون میخورند
تا که هر یک را دران عالم چه عالم میدهند واز تواضع و فروتنی بتشییع جنایز فقرا و غربا و عیادت مرضی بر غبت تمام وقتی
دنیستی و فروتنی تا حدی داشتی که هرگز من نگفتی و اگر دستیاق سخن احتیاج افتادی بلفظ من گفتن من گفتی بصیغه
میم نه بفتح از برای انکه در من بتشییع جنایز نیت است شعر چون قدم از نا و من بیرون نهند ازجو تو خود
دگر در ما و من دم چون زنند وچون در کلمات طیبه و ما جرا کرم شدی سخنهای بس عجیب بیراندی سؤال کردندی
که شیخ عجایب غرایب سخنها میگوئی که در هیچ جایی و در هیچ مقالاتی نشنیده ایم در جواب از سر تواضع و فروتنی که چیزی
نمیدانم و از این دیر بود مام اما بصحبت ان بزرگ رسیده ایم و در مسکلها از و یاد گرفته ایم از برای شما میگویم و تواضع در
طاعت در نضایی داشتی که هر روز علی الدوام ورد تلاوت کلام الله داشتی خود بر فتی و سر صندوق برگرفتی و متواضع
و ادب هر چه تمامتر در بصلوات مصحف کلام الله از صندوق برگشیدی در سر نهادی و ببوسیدی و الکه بخضوع و خشوع
هر چه تمامتر بخواندی و دعا کردی و باز بصلوات بر سر نهادی و ببوسیدی و در صندوق نهادی و یقه قفر او پس آمدی

نامهٔ فرمان حق را چون چنین عزت نهاد	لاجرم نامش بران سرنامه عنوان شد

حکایت

باری شخصی از ملازمان شیخ قدس سره آذر در دار آمد و مصحف بدست گرفته و بنشست شیخ از او پرسید چیست که در دست داری
گفت مصحف شیخ طیرشد و او ما سخت برنجانید و فرمود که چون از در دار آمدی چرا صلوات نادی نا بابر میخواستیم و
اعزاز میکردیم و حق تعالی این کتابرا بحفظ و انه لکتاب عزیز عزت داده و عظمت نهاده است و از بهر حکم مخلوق که سمت
بازیچه باطل در دروزه دارد بر پای می ایستند و عزت میدهند بطریق اولی که از برای مصحف که کلام حق است و در سقط
خزینهٔ لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید محزون و محصوصت احترام او هر چه تمامتر باید کردن
تواضع با بوضعی کاد فروتر کندرد فروتر و سلامه فاش گردی و در محبت منحنی نشدی و دایم
منبسط و نشاش بودی و در روی هلق مدح و تملق نمکردد و هر کسی را به فروتنی با میخواندی دین تواضع و فروتنی بنسبت

حکایت

با در ویشان و اهل صلاح خوبی اما با سلاطین و پادشاهان و ابناء دنیا با وقار و تمکن بودی
پادشاه ابو سعید چون بخدمت شیخ قدس سره آمد و شیخ خان ذکان در خانه بود پادشاه در زاویه همچنان از پا بنشاند و نمی نشست
تا وقت حضور شیخ و چون شیخ را خبر دادند و صنو نیاخت و دو رکعت نماز بگذارد و محاسن مبارک شانه کرد و بیرون

الازلیه خرجوا بنعمت
المبارزه والمغاوجه بولایة
وفرتبرا اخی لورایتهم
رایت علیهم الحرافارة
الاکبر یاء متعلقتین جفنوی
ازارا لعظمة الجبار یستیقش
بنعمتا لولیه من فواقرة والله
حتی لورایتهم بالولایت بل رایت
علیهم سمات الالوهیات

شعر

فالناس بالناس للدنیی
عهدتهم والله دار با
الدار التی کنت اعوت

ولو تریدان ذلک ارض
الظاهر وسماء الظاهر انها
تبدلین عدة الاوصاف
وظلمة الخلیقة الاانها سنورة
بنور وانوار جلال الحق علیها
وانها صارت مشرق جهان
الحق الحق تجلین بداسطوات
عزته یوم تبعث الجبارین فی صور
یقولون واشوقت الارض ربنا
ربنا وهذا السماء التی یدخل
الموعود تحت اذیال العدم
من استیلاء قصرانوار
القدم قل کل شئ هالک
الا وجهه انظروا ثم
عما یقول الظالمون علوا
کبیرا قال افتر تم
عما یقول الظالمون علوا
کبیرا وان من شئ الا
عندنا خزائنه وما ننزله
الا بقدر معلوم
ای ما من شئ فی قلوب الخلائق
من انوار المکاشفة وازالة الشبهة
والعزة والتوحید والایمان
والیقین والمقامات والحالات

اندتخفیفه در سر بچیده مگر یکی از مریدان گفت اگر شیخ دستار و جامهٔ نیکوتر پوشیدی نیکوتر بودی گفت ای بیچاره
مرا بدستاری ارزان عجب اگر این چنین باشد ما را التفات نکند هر کرکه بالحن خود را از برای حق بیاراست ما را راست است

ولئن کرت عن الملابس والحلی تشرف
فالبیت یکنس هو اشرف بقعة
ولبک الملابس والحلی تشرف
فی کل عام مرة ویبیضها

پادشاه سرشت زیارت دریافت و بنشستند با پادشاه سخن مهمان میگفت که ما کودکی گویند

حکایت روایت کردند از مولینا الخوجه امین الدین بتریزی رحمه الله که او گفت از وزیر غیاث الدین محمد رسیدی شنیدم که او گفت پادشاه ابو سعید گفته پادشاهی را پیش من وقتی ناذه است گفتم چرا گفت از برای آنکه ان روز که بزیارت شیخ قدس سره رفتم چون ناوه بزرگ دیدم از آجر ساخته و دل فکری کردم که زهد در بغداد کجا چون در زاویه رفتم خود را در عالمی دیدم که صد هزار خلق آنجا سوچ در هم میزدند و مرا در ان عالم بعد رکاهی نمی سنجیدند دران میانه گفتم من پادشاه ابو سعیدم گفتند بلی ان ما پادشاهی تو در بغداد کجا و از برای آنکه در بن راه چیزی دیگر میباید تا و برا وزن نهند

شعر

دنیی زرا نهایت در عقل و جان نگنجد | در عالم نجیز لفظ و بیان نگنجد
تاج و کلاه چه باشد در جمع می که آنجا | شاهی و پادشاهی اندر میان نگنجد

پس زبانی در رسید دیدم که شیخ مرا در کنار گرفته و گفت فرزند زاهد بیش ما چه کند زاهد شاهید که سر بمتاع الدنیا قلیل فرو آورده اید وهت این طایفه برانست که سر بدنیا و اخوت فرو نیارند تا بطلوب برسند پس زاهد شما شاهید

شعر در عالم فقر فقلسانند کسر | در شاهی و ملک هر دو عالم نازند | پس دست بشیخ جو سیدم و شیخ بمن گفت که اینچه دیدی از دولت و سعادت تو بود و اینچه من اینجا دیدم بدین عالم نیماندان سبب این پادشاهی بر دلم سرده شده است

شعر اینچه برخاک سر کویت کدایان دیده اند | دیدهٔ شاهان خیال ان کجا بیند بخواب

نشسته بودند تا کاه بغداد خاتون که حلال پادشاه ابو سعید بود بنامد شیخ زنی بکرد اید و او را گفت در خانه رو پیش عورات فایده نداشت درامد و بطرف دیگر بنشست شیخ پشت با او کرد و روی با او زبر کرد و چون سفره در اوردند شیخ یک لقمه بسلطان ابو سعید داد و یک لقمه بوزیر غیاث الدین بغداد خاتون نیز الناس کرد و شیخ التفات نمیکرد پادشاه با وزیر باشارت الناس میکرد که شیخ لقمهٔ بغداد خاتون ده هد پس بنا چار شیخ بدست چپ یک لقمه از پس پشت بداشت تا بغداد خاتون دادند انکاه روی مبارک بسلطان ابو سعید کرد و روز موذ زندا کرد را کاهکاری در زندان باشد او شفاعت دیکری تواند کرد نه گفت نه گفت اکنون خدا بتعالی گفته است که بروی نامحرم نظر کردن حرام است و خدمت سلطان پیش تا بدان امده است که نادعا کنیم از بهر شما و چون نظر کرده باشم کاه کاه باشم دعای کناهکاری چکونه مستجاب اید

دیده فرو دوس بین رانتوان اید دید | سبزه پژمرده الوده خضرای دمن

وسلاطین وامرا کجا پیش شیخ اند تی پیش او همچنان نشستندی که غلامان پیش خواجه ادام الله برکته گفت شیخ فرمود که پیش ابنای دنیا خود را فروتن نباید کردن که ایشان پندارند که ما هم چیزی کرده ایم پس ایشان زیاکار شوند شاهین بجوید شیاز سایه انکبو غضایا زاد و نظر فرو نیاورد بنا بوش را

فصل یازدهم

در حلم و حیای شیخ صفی الدین قدس الله سره ⑤ ادام الله برکته گفت حلم شیخ دران نصاب بود که اگر در زندان و یا بکناکان و کوه کان و بیشه کان چیزی و یا شخصی بخشم در روی مبارک او بکفتندی تبسم کردی و بخندیدی و متغیر نشدی و رنجش نکردی و اکر ظالمی یا کسی دیکر در حق شیخ بادبی کردی و یا شخصی ناشایست بکفتی بمشافحه و یا بغایبه و مریدان خواستندی که عوض و جزاء سیئة سیئة مثلها بکنند شیخ بحال اندیشه و زبودی او در حق نا نیک بکفت شما هیچ مکوئید که اکر شما چیزی بکوئید عوض کرده باشید صبر کنید تا حق تعالی عوض بکند و داد بخواهد

ان کان عذا علیک بؤسا فانی

حکایت نوبتی حاجی غجیب بزازاره بیل بنامد پیش شیخ قدس الله سره کفت مولینا عبد العزیز مرهشتی در حق شما چنین و چنین کفت شیخ فرمود حاجی عجب این سخن او نه نیکو بد خدمت میکوید یا او از پس دیوار

چیزی کفت تا نشنید ثم خدمت امد و بحاجی کوید این را تو کفته او نکفته است باقی اکر در رنجی تا در حق تا بد کوید پاک نیست و شما هیچ مکوئید اما اکر در حق شیخ تا چیزی بکوید شکنی بندان پاره کنم ولا غیر ذی علم اذا لم یکن له بواد یحیی خوفه

حکایت ادام الله برکته گفت یاری شخصی دیکر با شیخ قدس الله سره نزاعی آغاز کرد و زیاده مشد خواستم که دیرا زجر و منع کنم شیخ فرمود با جنک مکنید که تا این عالم را بذل و شکسته کی کرفته ایم از آزار دل آزاری اید

وبکر چنین نکنی رایتک محض الحلم فی محض قدرة ولوشئت کان الحلم منک المهلا

ودر روی مبارک شیخ چنان میبود که پیوسته چشم مبارک خوابیده داشتی و هرکز نصفی در روی خلق نکفتی که خلق شرمسار نشدندی

حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ از غایت حیا هرکز در خانهٔ خود از برای نفس خود چیزی نخواستی بکونه خلاف عادت از برای او چیزی طبیخ کرده بودند و مزاج مبارکش نمیخواست کهتر چون خانه ازان تهی است و ملالت ازان تو چرا چیزی نخواهی و نفرمائی فرمودش می کفت از برای نفس خود چیزی خواستن و دران زمان نیز که او وجعت داشتم از والدهٔ خود هم نیز از برای نفس خود چیزی خواستن شرم می آمد فرمود که تو بتی شیخ قدس الله سره بخلوت نشسته بودی بارطعام ساخته بودند از برای او بردند و الحاح کردند که میل فرماید و فرمود با چیزی که شیخ زاهد نخورده باشد مرا شرم می اید خوردن

از حسن و حیا که روی خویش دارد | در حضرت حق چرا بروئیت عظیم

فصل دوازدهم

در توکل شیخ صفی الدین قدس الله سره ⑤ ادام الله برکته گفت چون پیش مشایخ سلف توکل ترک اسباب بلست شیخ میفرمود که اسباب نیز از حق تعالی و بدن هم از توکل است و هر انچه سعی بنده است در طاعت و طلب روزی حلال بجا میباید اورد پس توکل بر خدای تعالی کردن و ملاحظهٔ اسباب در توکل قادح نیست بدلیل انکه در کتاب تورات است که اعرابی در مسجد پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله امد و کفت اشتر را بیندم و بهمان بتوکل بر رب مسجد رها کنم پیغمبر فرمود نه بیند و انکه توکل بر خدای کن کفت پیغمبر باواز بلند باتوکل زانوی اشتر ببند

حکایت شیخ قدس الله سره در ایام نا صنیه کندم زراعت میکرد در زمین آبی و از برای آب نزاع بودی شیخ جفت خود را دید در زمین خشک بیت کسقی ان برحسب توکل باب باران باشد جماعت کفتند شیخ تخم در زمین دیم چرا می اندازی فرمود بتوکل حق تعالی می اندازم دریا ندا خت و از آبی بهتر و بهره مندتر حاصل شد و هنوز الی یومنا هذا ان عادت زراعت دران زمینها مستمرات که بتوکل تخم می اندا خت و میفرمود که این نیز از توکلست که تخم در زمین اندا خته تمیتوان بر کرفتن و اعتماد بر حق تعالی بفرستادن باران کردن لاجوم حق تعالی جمعیتی از ان ارزانی میداشت که بسیار غله از انجا بر میکرفت

چون مرغ دلم دانهٔ توفیق توچید | اسباب توکل زخود اند

حکایت ادام الله برکته گفت نوبتی مریدان با مریدان شیخ قدس الله سره مخاصمت و مخالفت قوی کردند شیخ روی مبارک از شهر بیرون نهاد جماعت مریدان و جمان دعوت اغاز کردند و شیخ را بدعوت اندیدیدید

اگر انبار عالم را در جایی کنی و درش مهر کنی خدایرا از روزیت معزول توانی کرد نه گفت نه گفت اکنون خدایتعالی روزی بندگان میرساند اما تو بخل میکنی تو خود را بسبب تا حال مگردان دانه زانبار خانه نانوا ستاده بگو توشهٔ ان ره ندارد زاد نزار چون کنی

فصل سیزدهم

در قناعت شیخ صفی الدین فارس الله سره ۵ قناعت شیخ در نصاب بود که با وجود انکه انواع نعمت روی بدو نهاده بود و ان فراخ معیشتی که او را بود در خلایق ایثار و صرف میکردی هرگز از برای نفس خود چیزی ندادی بچشم و اگر پرسیدندی که چیزی فرمودی اینچه نثار ما آرزوست ببین دید تا نیز بخود ریم و از برای خود هرگز جامهٔ قصد نداده بود و نه من اینچنانکه حق تعالی بنادی پوشیدی کاه بودی که جامه در و یشانه خشن پوشیدی و کاه بودی که جامهٔ فاخر پوشیدی هر دو علی السویه بودی

هر کرا دیدی قناعت دید در دینی ندید هر که او کنج قناعت یافت سلطانی بیافت دامت برکاته گفت شیخ ما

فرمود قناعت انست که بداده حق تعالی راضی باشد نه انکه سایل انداخته باشد و موافق خواست نفس او باشد و ملاقتها درم بنادار نیفرستادیم و چیزی میدادیم اورد ن شیخ فرمود که درم بیازار مفرست از برای انکه وقتیکه از بازار چیزی بخرید و بخورید نفس شما حریص شود بر لقمه را کده و خسیس شود باید که از این معنی اجتناب نمایید تا بداده حق تعالی راضی شوید

ارخت حرص نفر بخواری خیزد خرقهٔ فقر بنوی کان بهیزد سخنهای لایق این فصل در بسیاری از مقام مسطور است و مکرر نمیکنیم

فصل چهاردهم

در یقین شیخ صفی الدین قدس الله سره ۵ چون در کمال عین الیقین صاحب معاینه بود هر سخن که میفرمود بحکم بیقین بود چنانکه در اینجا زده دو شاید بیمنبود و بتحقیق سخنها بجزم میکرد چنانکه از شوائب شک و ظن معرا میبود چون یقین رافع شکست واز شیخ سؤال کردند که امام حجة الاسلام رح چرا گفته است من مجتهد نیستم چون اینچنز او تصنیف کرده است کسی گفته است و شرائط اجتهاد در و موجود بود و مواد علوم اجتهاد داشت با وجود این هم چرا چنین گفت در جواب فرمود این فضل و علم و ادب داشت بعلم عمل کرده بود صاحب معامله شده و بیقین رسیده و شائبه شک و ظن نمانده و مرتفع شده و الاجتهاد من باب الظنون لاجرم گفت من مجتهد نیستم از برای انکه اینچز بظن و اجتهاد خواهند که بدانند من بیقین میدانم

باچنین خورشید تابان یقین در روز پاک از فروغ شب فروز شمع سوزان فارغیم

حکایت ادام الله برکته گفت شیخ فرمود که علم الیقین انست که اسباب اشیا بداند و عین الیقین انست که بروئیت اشیا ببیند و یقین دل انست که حقیقت اشیا بداند یقین دل انست که بخداشناسا کرده و بنده و معاد خود بداند و حال و وقت خود بشناسد و وقتیکه کس شناسا شود و باجل و رزق و عمر واقف کرده شیطان در و تصرف نکند و یقین اینجا درست شود و توکل درست بناشد تا یقین حاصل نشود

انتهی بیقین باشد حصار کار کاه او هر قدر شاید وحکایات مناسب این مقام در حواشی فصل مندرج شده است

فصل پانزدهم

در استقامت شیخ صفی الدین قدس الله سره ○ از اول بدایت کار حال تا اخر نهایت اعتدال و احوال بر اعتدال جادهٔ طریقت و نجادهٔ حقیقت ثابت القدم میبود و از هر چیز در عبادت عادت داشتی نوکذا شتی در وحشت و مرض و جوانی و پیری عادت نخاود و قاعده نمیفرمود تا حدیکه در اواخر عمر که پیری و ضعف بر مزاج مبارکش مستولی شده بود از وظایف و عبادت خود که

کردی چنانکه ذکر رفته است و در رسالت اواخر عمر ظاهرش ذکر شود واعبد ربک حتی یاتیک الیقین

حکایت ادام الله برکته گفت در اواخر عمر شیخ ضعف غالب بود الحبا میکشتی کترک خلوت سخت با عبادت شاقه که وظیفه داشت میباید کردن قبول نمیکرد و میفرمود که اینچه از شایخ خود تلقی کرده ام و بران مواظبت نموده ترک ان نتوانم کردن که اگر ترک کنم بزحمتی دیگر محتبز مؤدی میشود شربتی کاز الجیب درده دل فرموده است کز نی نوشم هزار درد بر جان میرسد وچون ضعفی طاری میشود اگر در نماز شروع میکنم یا استماع یا قرائت طالبان میکنم یا بسماع مشغول میشوم

صحتی و خفتی در من پدید امیشود شربت جانم بدانم چون زجانان اید تن ز بحور مراحمت و در ان اید **حکایت**

واز جملهٔ دقایق متابعت مشایخ کبران استقامت میفرمود جمال الدین ارموی گفت روزی جماعت بسیار امده بودند و

توبه کرده و شیخ بر یکی کلاهی سیاه بعد از ان کلاه خود نیز بداد و دستار همچنان بر سر مبارک بر هنه نهاد و چون از زاویه بیرون آمد از برای او طاقیه بنیت او دوخته بودم از خلوت بیرون آوردم و بخدمت او آوردم بگرفت و دستار خود گرفت و بر سر نهاد باز از سر زور گرفت و نظر کرد بر سر ترک طاقیه جوزکه نهاده بودم فرمود چرا جوزکه نهاده بستا و جوزکه بنه کر شیخ زاهد هم چنین فرموده است امید بحضرت عزت چنان دارم که از انچز شیخ بن فرموده است یکقدم پیش نهم و یکقدم پس نهم و مراد رهرو و عالم این تفاخر تمام است که قدم در ره قدم او نهاده میروم چون فرمود که بنهادم بر سر نهاد و مراد حاکرد

قدمی باستقامت چو یکوی دوستداری مقصد جان بوصاله دست داری

فصل شانزدهم

در صبر شیخ صفی الدین قدس الله سره ○ هر مصیبتی که بشیخ رسیدی بغایت صبر جمیل تلقی نمودی و میفرمود که

انچز بتر از این است خداوند را شکر میکنم که ملک ملک اوست و حکم حکم او و تصرف تصرف تو و چون تو

نزع واه و نالهٔ بیکرد و اشکریزان بدست هذه رحمة جعلها الله فی قلوب عباده از او در وجود پیامد و تا حدی رسالت

و انما یرحم الله من عباده الرحماء بجود که برجنازهٔ من با لکمیدانست و انکه میدانست اشکباران میکرد سؤال کردند که چون

فرزند متوفی بیشود صاحبدل داد در بی او تاسف چرا میباشد چون مشاهدهٔ او میکند و از و مفارق نمیباشد جواب

فرمود که ان نقطهٔ این جسم است و بحقی مفارقت و تاسف این جسم را باشد و این گریه رحمتست انچز معنی است از شفقت

میراست لاجرم بشاهد سوانش میباشد لولا دموع عشاق ولوعتهم لبان فی الناس عن الماء والنار

فکل نار فمن انفاسهم قدحت وکل ماء فمن دمع لهم جاری در وقتیکه مرحوم مغفور خواجه محیی الدین

طاب ثراه که فرزند بزرگوار شیخ بود بجوار رحمت حق تعالی رسید و از شوق رفت او در مجموع طبقات مردم ظاهر بود

مولینا مرحوم شمس الملة والدین توکلی را بعزا رفت و این ضعیف در خدمت او و از غلبات بکا و غلیان دموع عنان

اختیار از دست همگنان رفته بود چون بحضرت شیخ رسیدیم حالی که نظرش بر ما امد بتبسم ما و شکرین ما فرمود

مولینا مات رسول الله هر حق تعالی دهد حکم او راست و فرمان او را موالی شکر نکنم که این فرزند من از ان کسی است

که همهٔ سلطان خصاله احمدیة و او را باشاک حسرت بیادی ارند و سر شک تاسف بیارند نه از ان کسی که سیرت

سنیهٔ او سبب جمود عین همگنان شگفتی و شک نکنم که از سر طاعت حق تعالی در گذشت نه از سر معصیت

لکل من الانام عندی عادة فان تانی صبر فان ترنی شکر

فصل هفدهم

در شکر شیخ صفی الدین قدس الله سره ○ دامت برکته گفت که شیخ گفت اگر کسی را مصیبتی برسد شکر باید کرد نه زیادت بر صبر از برای انکه اگر صبر نکند چه کند و اگر شخصی را مصیبتی برسد صبر باید کرد تا از ثواب خالی نباشد و اگر صبر نکند و جزع کند و مصیبت باشد پس صبر باید کردن و با صبر شکر کردان نشان کمال ایمان است نصف صبر و نصف شکر باشد و شکر بزبان نکند که بجوید زبان نکوید شکر بلکه در عمل آرد بجسب سایر جوارح و اعمال تا از جملهٔ شاکران و صادقان باشد همرکه را لذت شکری بهذا قی برسید کام هر کام و مراد ش چو شکر شیرین شد

فصل هجدهم

در قیام لیل و تهجد و اوقات نهار شیخ صفی الدین قدس الله سره ○ دامت برکته گفت شیخ فرمود تقسیم شب چنان

باید که دانکه در اول شب بنشیند و بطاعت مشغول شود و دو دانک استراحت کند و دانکی بتهجد و عبادت مشغول

شود و دانکه بکرا استراحت کند و دانک اخر بز بطاعت وقت خوش مشغول شود و شیخ ما بدین تقسیم مواظبت

مینمود و میفرمود که سختی و مشقت بر نفس در این است نه در انکه یکبار بخسبید و بهیکبار برخیزد لذب من ادعی

محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی و این حالت انتهای حال شیخ بود و در فیکه متاهل شده بود و بر مقتضای ان

لاهلک علیک حقا و تا در حالت عنفوان شباب که هنوز متاهل نبود قطعا بهلوی مبارک خود نمی نهاد

و شاقی عبادت او مذکور شده است فکیف تنال المجد والجسم وادع وکیف محا والحمد والوقت ضایع

وشیخ در مجلس درمیگذرد در تقسیم اوقات نهار چون از ادای فرض صبح فارغ شدی بوظایف اوراد مشغول شدی تا طلوع آفتاب چنانکه قطعا هیچگونه چیزی متخلل اوراد نشدی و چون آفتاب طلوع کردی و وقت صلوة اشراق بودی بگذاردی و در خانه در خلوت رفتی و بتلاوت کلام الله مشغول شدی بعد از ان نماز چاشت می گذاردی انگه اگر طعامی پیش آوردندی در انجا تناول کردی بعد از ان بیرون آمدی و بخلق مشغول شدی در تربیت مردم و مواعظ حسنه مشغول شدی تا به نماز پیشین و از کار مصالح و شفاعت مسلمانان مهمی پیش آمدی بدان قیام نمودی و بسیار بودی که بتناول طعام مسلمانان و مهمانان رسیدندی یا مصلحت مسلمانان پیش آمدی ترک غذا کردی و دیدیشان مشغول شدی و چون نماز پیشین بگذاردی تا انتظار نماز عصر بنشستی و بر تربیت و دعوت خلق مشغول شدی و اکثر کلامش در امر معروف و نهی منکر صادر شدی و در مجلسش غیبت مسلمانان نیفرفت مگر بر سبیل نصیحت باکسانی از اهل بدعت و معصیت کر بلباب جبا از جباه خود برداشته اند فرمودی دران که مردمان بی دام را باراه آوردی بتایید الهی

شعر

بر سر بردین نشانی پادشاهی داشتی	در جهان رهنمائی پیشوائی داشتی
صبح انفاس دم ان انفاس جان روی	آفتابش تابهٔ نور خدائی داشتی

بهر طرف که راه کردی عالمی را در پی او بردی چنان شدی از نور صحبت او اقصای عالم هم مریدان او فرو گرفتند و بدو وقدم احیای سنت کردی اشاره کل ارض وعلم احیاه کل نادی

فصل نوزدهم

در سخاوت و سماحت شیخ صفی الدین قدس سره ○ حق تعالی او را بخلق او فی و سهم مسنوق از سخاوت مخصوص گردانیده بود که از ابنای زمان و ملوایف اقران کسی دیگر را ان رتبت و مرتبت در سخا و عطا نبود داعت برکت گفت شیخ قدس الله سره که اثر کشایش اندرون و علامتش که حق تعالی بدو داده بود شمهٔ ان بود که از برای فردا نشویش نکردی و هر چه داشتی ایثار کردی اذا لکارم فی اقفا ذکرت فانما یلک فیها یضرب المثل

حکایت امام الهدی برکة گفت که شیخ زاهد بشیخ صفی الدین قدس روحهما گفت صفی در شهر ما بناکه کار کنا کوخشت بدست وی دهند بدست بکرد و بکار نهمد دیگری بدست بدهند گفت نرگفت چون ازا زیر پا نهمد و بکار برود دیگری بدست دهند و کارش بالا گیرد و بلند شود اکنون سخاوت نیز ان چنان است و کار نیز همچنانست باید که چون خدایتعالی چیزی بدهد تو نیز از خلق دریغ ندارد تا کار دینت بالا گیرد و بلند شود پس بنابراین وصیت هر چه شیخ را از مال و ملکت حاصل شدی از املاک و غیرها بر فقرا بر صادر و وارد صرف کردی چنانکه هرسال نیز مبلغ قرض بسیار داشتی که دخل بدان وفا نکردی اذا جادت الدنیا علیک فجدبها علی الناس طرا انها تقلب

حکایت امام الهدی برکة گفت و از جملهٔ مناهیر است که در هر عصر شیخ قدس سره ذکره نفدی بر شیخ واجب نشده بود مگر یکنوبت و ان نیز به نسیان و غیر اختیار بود و ان چنان بود که نوبتی مبلغ سیصد دینار به پیرو جبریل اسکان سپرده بود و فراموش کرده و ردتدن برین برامد جمعی از سادات و مهمانان بر سیدند و جهت احراجات آیشان چیزی نبود و احتیاج بقرض بود تا قرض کنند و بپیر جبریل گفت شیخ نه چیزی پیش من سپرده اید شیخ را یاد آمد انگشت مبارک بدندان گرفت و بفرمود او ردن و اولا احراج زکوة ان بفرمود کردن و در همان مجلس تمامتر از ا صحت کرد و صرف فرمود جمعی گفتند شیخ مقدار یا بحتاج خرج کنیم و ان را نگاه داشته کنیم از برای غرجی دیگر فرمود نه هر یا تقرقر کنید بشکرانه انکه چرا باید که چندین پیش ما نماند که زکوة ما بدادند و در زمرهٔ فالداران باشیم ولایه لا شك افضل فی المدی نقلت لها هل یقدح الهوم فی البحر ایادت تنفی الفضل عن عادت الندی ومن ذا الذی ینهی السحاب عن المطر

حکایت داشت برکة گفت یکی بر داز مشهوران که دبیر اسپهدار شتر بن گفتند منوب بادبیر ارشتر بن شیخ قدس سره او را خادم زاویه کرد انید او بر خرشتر مشغول

شش روزی پس بخدمت شیخ آمد و گفت راتب هر روز را معرف کردم بسیاری زیاده آمد بعد از این بعضی و حساب خرج کنم شیخ در وقت نظر کرد فرمود سپید بر دو کلید بدست صلاح ده که خدمت مردی بزرگ و سپید است این کار خدمت نیست سپید گفت ایستاده ام و جان بر میان بسته شیخ فرمود نه این کار تو نیست پس خدمت حساب در میان آورد از برای انکه حق تعالی بما حساب داده است تا نیز حساب نکنیم کلید بصلاح خادم سپرد اذا عد المکارم کنت منها

بمنزلة الجمال من الزهاد فان ذکر الاکارم کنت اول

حکایت ادام الله برکته گفت که بسیار بود که شیخ بنفس خود تنها بکشتی در نشست حال ضعفا و تفحص حال ایشان کردی و اگر کسی را دیدی که از کشتی کنار جواب بودی نان و طعامی پیش وی بردی چنانکه وی شیخ را ندانستی و اگر کسی را احتیاج بچیزی دیگر بودی پنهان بوی چیزی دادی و بسیار بودی که نفس خود غله برداشتی و بخانهٔ دروشان بردی چنانکه ایشان او را ندانستندی

ذهی جد شد تابانی که ناه اساعس کرد سیه روزان مسکین را بشب فیاد رس کرد

حکایت ادام الله برکته گفت که چون شیخ قدس الله سره تمامت املاک و عقار خود باعوامل و وقف زاویه متبرکه کرده بود و در اخر حیات ظاهری جهت بعضی از مصالح خیر قرض کرد و بحیات باقی رسید و هیچ از ر دینار قرض بماند و اشیا و تخلفات شیخ هیچ چیز که اسم میراثی بران اطلاق توان کردن که در وجه قرض بفروشند نبود و در حال قریب بخمسمائهٔ اسلام داده و نیز مقدمه علیها که فرزند شیخ زاهد قدس الله سره بود بحوار حق تعالی رسید از متروکات والده انقدر نماند که بعوض ان قرض بفروختند و ادا کردند و قرض مساوی و برابر بود و از برای هیچ یکی از فرزندان نصیبی از میراث نماند

شعر دنیا نخشت دامن زهاد نیوی پاك نشاند برد امن او چو گرد

و هیبت قدس سره بفرزندان خود این نصیحت میفرمود و این وصیت کرد که خانهٔ من این زاویه است بنیاد کلی همت بر عمارت و رفاهیت این مصروف دارید اگر از بخا چیزی زیاده آید هر که خواهد بدهید بفرزندان دادن فرق مکنید میان دوست و دشمن و طوبی من کان فی قبره صالحا لاولاده

حکایت و در اواخر ایام شیخ قدس بر حسب ذی کل ذات کبد حری رطبة اجر هر روز یکی طعام از برای کلاب محله بدادی بخانهٔ دیشان رسانیدن تا بخورند چندان فرمود که نان ناب کفتند بر مواظبت ایشان مسلم متی ما علی نظماء سقاء الله من الرحیق المختوم جعفر چاه آب فرمود کردن کانرا بخا آب سخت سرد حاصل بیشد و خنک بخاب پیوسته در وقت گرمای هوا مرتب میفرمودی شان جهت تشنگان از براق همتش گردی کرد بگاه فلك فطره هایش طبان فزاجون بآب حیوان ابدی

وز خیال لب جودش بافق خاك سراب معدن کوهر بسان بحر عمان امدی

فصل بیستم

در هیبت شیخ صفی الدین قدس الله سره ○ چنان مهیب و باشکوه بود که در مجلس او هیچ کس را از سلاطین و اعاظم و علما و اکابر مجال سخن گستاخ نبودی و اگر نیز علما بامتحان آمده بودندی و با خود فکر سؤالات کرده که از شیخ قدس سؤال کنند بحضور مبارکش از مهابت و هیبت او کل اللسان شده مجال سؤال نداشتندی و چنان هیبت شیخ قدس بر ایشان مستولی شدی که بکل ز آموش کردندی و چون بیرون رفتندی بتحیر و تعجب گفتندی که نه ما این فکر کرده بودیم و امثال این حکایات در ابواب متفرقه مسطور است و بسیار بودی که ما بالبداهه عرض داشتندی هیبتا و واقعتا ز آموش شد شیخ و امتحان ایشان بالایشان بگفتی و جواب بگفتی و در مجلس او هیچ کس را مجال سر نبودی تا خاصه سخن گفتی یا بفرمودی تا بیرون رفتی

ذو هیبة لو الفیت سطواته	بوما علی الطود الاشم زعزعا
ان رض عن ذهر بنهوم نطح وان	یغضب علی الفلك الدار تقوضا
پر قو هیبت حوته داشت بران نوع از انك	نور اجلال خدا بود در ان پیشکی

حکایت مولینا شمس الدین اثیون روایت کرد از سلطان سخن و او از مراد یانتی که وی گفت روزی در زاویه حاضر بودم مولینا عبد العزیز مرهشتی در آمد و بر بنای شیخ قدس بنشست جمعی گفتند بر خیز که جای شیخ است او در جواب گفت جای از ان من است بعد از زمان شیخ در آمد دبی انکه کسی مولینا عبد العزیز را منع کند دیدیم که بصف نعال افتاده بود ابصر رجلا قبل الخطو موقعه فن علا زلقا عن عثرة زلخا چون شیخ نماز گذارد گفت مولینا چون دیدی گفت شیخا

جمیع صفاته و نفخ فیه من روحه کل جلال ذاته المنزه عن الحلول والاتحاد والافتراق بنفسه قبلة الله فی بلاده و عباده فلذا ظهر لکم فابحدوا و الا عند معاینکم انوار قدرته و عجایب لطفه فسجدوا و الملائکة کلهم اجمعون بحمد هم لما بدا من الوهم من نور الهی فسجدوا و له لا یا الحقیقة بل سجدوا و الملائکة الابدی المنزه عن اشارة المزاعمین و تهمة المبطلین و ارحام المطاهر الطیبین و اصلاب البیوت الرابیة المطهرین و رایات الملائکة لائحة بکمان عظمته من عالم القهر عجزوا بالقصر عن معرفة جلال الحق فی آدم بقوله الی ابلیس الی ان یکون مع الساجدین و لولا ذکر ذلک الصفة تجد له فی کل لحظة مرة لو لم یعلمون کما سمعت فذلها خروا رکعا و سجدا فضل الملائکة بحالة لم تحظ بها من تشاء من عباده فلا تحصی الولایة بنعمة لربوبیته و انت فعال لما تشاء بقوله تعالی

فاخرج منها فانک رجیم و ان علیک اللعنة الی یوم الدین و جهر با لجحاد لقرین و کان الله الطف الی معدته لانکسار فیه عادیة فوض امره الی الله ان یوم الدین کان الازل ملعونا بقوله الی یوم الدین فان اللعن لعنان لعن قدیم و لعن جدید فالبلیس کان موصوفا بهما قبل لعن القدیم سبق ارادة الحق الی بجاده من رحمته

همیچ صفای ندارم شیخ گفت همذه را باید نکریست روی خود بدید علول شد — از صفحهٔ احوال ضمایر بنماید

ایمنیه رخسار همه نقش در و بها

فصل بیست و یکم

در علو همت شیخ صفی الدین قدس الله سره ○ ادام الله برکته

فرمود که شیخ زاهد کی سهمت و کلی همیت خدا و کار خدا بود و همت مصروف خلق خدا داشتی و ایثار داشتی و همت او در مال و ملک و منصب دنیوی نبود بلکه از همه دنیا و اسبای دنیا استغنا داشتی و فروتر از اینها علو همت ترغیب فرمودی و میدیدار علو همت یاد دادی که خالص خدای را طلب کنید که هر که خدا را طلبید دنیا و عقبی بطفیل او را حاصل شود همچنانکه اگر کسی روی با آفتاب دارد سایه در عقب او می آید و اگر پشت بر آفتاب کند سایه از او گریزد و او بسایه نرسد

شعر

آفتاب همتم کی سایه اندازد زمین — سایه کاه خاکدان ظلمتی باد زمین

و فرمود طالب که در راه باشد و با دون حق تعالی سر و کار دارد در آن مقام بماند و بمقصد نرسد همچنانکه مرغان بزمستانگاه و تابستانگاه آیند و روند و هر مرغیکه سراب و دانه فروتر نیارد زود بمقصد رسد و هر مرغیکه سراب و دانه کون و مکان فروتر آرد دیر بمقصد نرسد و اگر برسد دیر برسد — بال همت چون کشاید مرغ دل در کوی او — سراب و دانه کون و مکان

حکایت ادام الله برکته گفت نوبتی اصفهبد عماد الدین محمد کیلانی از شیخ تمنا کرد که آن تمامی او باید و میباید رفتن بشفاعت شیخ فرمود که اباواجداد او دیها و عقار بسیار بمن میدادند قبول نکردم و سر همت بدان فروتر آوردم که اگر قبول کرده می بودم واجب شدی بشفاعت رفتن اکنون فارغ البال اگر خواهم حسبی شفاعت کنم و اگر نه و اگر از ایشان املاک قبول کرده بودمی ایشانرا بر من سخن بودی که چرا شفاعت ما نمیکنی اگر شما را اینها نمایش و فراغت میباید از اینها و امثال اینها چیزی قبول مکنید و نظر همت بچیز ایشان مبالایید تا از ایشان منت نباید برد ن

شاهبازی نزیبد کو بود قدس آشیان — بهر مشتی خانه بردن سنتی از خاکیان

حکایت چون شیخ ما در تبریز بخانقاه رشیدیه نزول فرموده بود بوقت مراجعت وزیر غیاث الدین محمد رشیدی هفتاد دست خلعت از برای شیخ و اصحاب مرتب کرده بود چون شیخ را معلوم شد ناگاه برنشست و بیرون آمد و همچکس را قدرت سخن گفتن نبود چون بدیه اسفیج رسید جماعت کفشدگر و زرچنین دعوت و خلعتی ترتیب کرده بود شیخ فرمود که همت من ملقت چنین چیزها نشده است و عزیز پیش خلق از برای اینم که طمع از خلق بریده ایم — لم یهبه لا منتی لکبارها

وهمة الصغری اجل من الدهر

فصل بیست و دوم

در وفای شیخ صفی الدین قدس الله سره ○ ادام الله برکته

فرمود که شیخ بزرگوار و فوا بالعهد الله تا بتقدم صادق بود و هر عهدی و قولی که یکردی اگر چه مرور روزگار بران بگذشتی اتان نگذشتی و اندست نگذاشتی و خلاف وفا روا نداشتی و فرمود که صاحبدل هر چه بخشد باز نستاند و سلطان هر چه بخشد باز نستاند و اگر در حال طفولیت با کسی صحبت داشته بودی یا کسی در حق او نیکی کرده بودی فراموش نکردی و همیشه او را بعد عاند کردی و یاد داشتی و چون تربیت و توبه و تلقین از شیخ زاهد قدس الله سره داشت هر کسی را که نسبت با وداشتی بنوعی اعزاز و احترام کردی که شرح توان کردن و هر زمان شیخ زاهد هر سال دو دست جامه از برای شیخ زاهد بسیردی و خود جامهٔ مثالی پوشیدی و هر چه خاصل کردی در نظر شیخ زاهد در باختی و خان و مان و بود و وجود خود هم فدا کرده بودی و هنوز هی ترسیدی و همیگفتی که هنوز از عهدهٔ شکر توبه و تلقین بیرون نیامده باشم — شکر خدای عجز و تا بقیامت کریم — خاکراه و قدمش کز چه بریزیم و رویم

حکایت دامت برکاته فرمود که وقتیکه شیخ قدس الله سره بقرابا غ رفته بود و امیر مشتخواجه او را بخانقاه خود فرا خود میهمان داشته و خدمت شیخ میکرد اتفاقا در آن وقت شیخزاده شمس الدین جمالان که نوادهٔ شیخ زاهد بود مدتی بود که در رکاب و ملازمت میبود و قریب چهار هزار دینار خرج میکرد و اتفاق دیدن امیر مشتخواجه نیفتاده تا روزی که در مشتخواجه بحضور مبارک شیخ نشسته بود و در آمد شیخ چون او را دید برخواست و او را در کنار گرفت و بالای در مشتخواجه بنشاند باعزاز و شوق خود همه از این حرکت بالا نشستن او سخت متغیر شد شیخ فرمود امیر مشتخواجه خدمت پیش تا مجرد کار آمده است از بهر این آمده است که ملک ندارد بی لشکر ندارد بی لشکرت بدهم از بهر این آمده است که تا خدمت پیش گیرد طریق نارا داده جان با شد

از بهران دعا آمده که این درویش مذمت درویشی کرده است و از آستان او چیزی یافته است و ان شخص چند اوست و بر من واجب است حقگذاری و وفاداری ایشان کردن چون هر سه را فتحنا من خاندان ایشان یافتم من لم یشکر الناس لم یشکر الله

شاخ دبرکی است از ان دوحه که از نخعه او — من بدین برکه و بنوا برکه و بنوا یافته ام
روی عشتم هر کی تازه و سرخ است که در — مردم چشم صفا آب وفا یافته ام

پس شیخ مثل گفت که پادشاهی را باغبانی بود و در باغ درختی بود که میوهٔ نیک داشتی باغبان محافظتان میوه کرد و تازه و نیکو نگاه داشتی تا وقتیکه موسم ان میوه بود پس از بانجخفه پیش پادشاه برد و بار خواست بارش بداد تا در نظر پادشاه برد چون پادشاه در ان وقت ان میوه دید سخت خوشش آمد و بنظر قبول قبول کرد و باغبان تفقد و عنایت کرد و بخزانه دار اشارت فرمود که اینکس را در خزینه بردار تا هر چه در نظرش خوشتر آید بردارد خزانه دار دست او بگرفت و در خزانه برد و انواع جواهر و اقمشه و نقود بر او عرض کرد و هیچ قبول نکرد تا گاه شیشهٔ کلابه دید از ان برداشت و در زیر بغل گرفت و بیرون رفت خزانه دار بیامد و احوال باغبان بر شاه عرضه داشت پادشاه از این معنی تعجب کرد و گفت این مرد یا عاقل است یا دیوانه دیوانه باری از پی او بروید و احتیاط کنید تا کجا میرود و چه میکند چون در عقب برفتند دید که در باغ رفت و قدری خاک از اصل آن درخت که ان میوه چیده بود برکند و ان کلاب را بر اصل ان درخت ریخت و باز خاک بر او شاید تا منهیان بیاهند و صورت حال را بر پادشاه عرضه کردند گفت فرو روید و او را بیارید که شکل دوشد بر فتند و باغبان را بیاوردند پادشاه فرمود تا از خزینه بردند و خزینه را بر او عرض کردیم و تو از مخزن گزیدی تا بخواه خود برداری پیرمرد گفت از هیچ ان اجناس و نقود هیچ نستانم بلکه شیشهٔ کلابه و از زیر درخت خاک بیختی درین چه حکمت بود کشف کن گفت چون من چندین هزار از پیش سر کردان میگردند و بحال شریف حضرت سلطان نمیرسیدند چون بشرف دیدار حضرت پادشاه بواسطه وسیلهٔ میوهٔ ان درخت مشرف شدم و چون پادشاه مرا مخیر کرد من هم در اختیار خود خواستم که هم از خزینه پادشاه حقگذاری و وفاداری ان درخت بکنم که وسیلهٔ دولت و سعادت و اقبال من شد جواهر و نقود و اقمشه در وجه او نمی نشست اما کلاب در وجه بی نشست ان کلاب را بردم بر اصل ان درخت ریختم هم از خزینه پادشاه حقگذاری و وفاداری دی کردم پادشاه چون این بشنید بپسندید و فرمود مرد عاقل وفادار است لایق وزارتش باید و بوزارتش منصوب کردانید

پس شیخ گفت فرزندان چند من باید که من با فتحنام از خاندان ایشان یافته ام بر من واجبست حقگذاری و وفاداری خانه دان ایشان کردن و بجان جای ایشان بردم هنوز حقگذاری بجا نیاورده باشم امید و مشتخواجه چون این بشنید خوشش آمد و عتبین کرد و اراد تش زیاده شد و کار شمس الدین جمالان بشناخت چنانکه خواهد میخواست — صادقان چو فهم کردی معنا ما

حکایت ادام الله برکته گفت در خدمت شیخ قم نوبتی بر کشتاسفی میر فتیم در وقت صبا حی سید الاقطاب خاجی شمس الدین را یاد ستقبال آمد و سیدنا الاصفیا نورالدین پسر خاجی شمس الدین با او در سن صغیر بود شیخ با خاجی شمس الدین معانقه کرد اما دست و پای نورالدین میبوسید و بر چشم مبارک میمالید گفتم شیخ این چه معنی است ایشان چیستند که تو دست و پای ایشان بوسی شیخ خدمت فرمود و گفت یعنی بن پای او میبوسم من در وفاداری چنان می پندارم که پای شیخ زاهد قم میبوسم

امر علی جداد یادلیلی	اقبل ذا الدیار شغف قلبی	وناحب الدیار شغف قلبی	و لکن حب من سکن الدیارا

و سال بسیار در صلات و انعام با ایشان میالغه میفرمود و هر قرضی که حاجی شمس الدین بکردی ادا فرمودی و تا حدی صبالغه میکرد که والده رحمة الله علیها میگفت پندار که میراثست چهار دانک از بهر او بفرست و دو دانک از بهر ما بگذار شیخ میفرمود از برای شما خدا بس و من ازان شما ایم اما هر چه حاصل شود از بهر او خواهم فرستادن و اگر کسی از شیخ درخواستی کردی نه نه گفتی و چون قبول فرمودی ازان تجارت نمودی و خلاف روا نداشتی و اگر چیزیان باز گردیدی سعر

هر گز بر دکان او ردی بیاری داشتی — دست انعامش بلطف از تقاکره بر داشتی

و شیخ فرمود هر که مارا بشناسد اورا بیاید باشد و اگر کسی مارا نشناسد مارا بر باشد گفتند چرا گفت از برای انکه هر که مارا بشناسد مارا بظاهر و باطن

موتهم و یستمرّ منهم بما فیه
من الحمد علیهم فالحق اهل
سجانه و عظم المحمرة علی
انفسهم قال فی فاتک من المنظرین
الی یوم الوقت المعلوم ثم
ذهب الملعون الی الخلب
المحیلة فی اغوا بنی آدم و
خرج بالجواة فی الخاطبرة فی
المحضرة یا امیر الحق عنر
بقوله تعم و تقدس و تبارک
جل شانه و عظم برهانه
قال ربّ بما اغویتنی
لازیّنن لهم فی الارض و لاغوینهم
اجمعین الا عبادک منهم
المخلصین
ادعی اللعین خصائص صفة
العدم حیث قال لازیّنن
لهم فی الارض و لاغوینهم
اجمعین و ذلک دعوی
الاتصاف بالقدرة فی عالم
القضای با البستنی من
لباس تعرک و اغوائک ایای
لاغوینهم لاقعدنّ لهم صراطک المستقیم
ثم لاتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم
و عن ایمانهم و عن شمائلهم
و قوله تعالی
قال فبما اغویتنی لاقعدنّ لهم صراطک المستقیم
ثم لاتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم
و عن ایمانهم و عن شمائلهم
فقد اخبر عن اغوائه ایاهم
و اضلاله ایاهم و اقعاده
لهم صراطه المستقیم
و اتیانه من جمیع
الجهات الاربع
و قوله تعالی
و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه
فاتبعوه الا فریقا من المؤمنین
و قوله تعالی
و ما کان لی علیکم من سلطان
الا ان دعوتکم فاستجبتم لی
و قوله تعالی
ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
الا من اتبعک من الغاوین
و قوله تعالی
و لقد ضل منکم جبلا کثیرا
و قوله تعالی
و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم
و قوله تعالی
و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین
و قوله تعالی
و من یتخذ الشیطان ولیا من دون الله فقد خسر خسرانا مبینا
و قوله تعالی
و من یتخذ الشیطان ولیا من دون الله فقد ضل ضلالا بعیدا
و قوله تعالی
و من یتخذ الشیطان ولیا من دون الله فقد خسر خسرانا مبینا
و قوله تعالی
و من یتخذ الشیطان ولیا من دون الله فقد ضل ضلالا بعیدا
و قوله تعالی
و من یتخذ الشیطان ولیا من دون الله فقد خسر خسرانا مبینا
و قوله تعالی
و من یتخذ الشیطان ولیا من دون الله فقد ضل ضلالا بعیدا
و قوله تعالی
و من یتخذ الشیطان ولیا من دون الله فقد خسر خسرانا مبینا
و قوله تعالی
و من یتخذ الشیطان ولیا من دون الله فقد ضل ضلالا بعیدا
و قوله تعالی
و من یتخذ الشیطان ولیا من دون الله فقد خسر خسرانا مبینا
و قوله تعالی
و من یتخذ الشیطان ولیا من دون الله فقد ضل ضلالا بعیدا

ملتبون

حکایت جمال الدین ارموی گفت در تاریخ اثنی و عشرین و سبعمائة در خدمت شیخ هم ملازمت میمودم و گفتن شیخ را ملازم میبودم روزی چون نماز میگذاردم - گفتن شیخ را بدیدم در وقتیکه شیخ گفتن برخواست بوشیدن گفتن را خواستم ندیدم متحیر شدم چون شیخ مرا مضطرب دید گفت گفتن ببردند گفتم بلی گفت نیاک کردند گفت تلک بود در خانه رفت و موزه بپوشید بیرون آمد و گرد دوم سرای گشت و این بیت میخواند و انشد تا بباد میرودم در کوی دوست سبز خنک چرخ در زیر من است

آمد کودکی بردوش و کودک را دست گرفته چون شیخ بوی نظر فرمود نگران او شد و او را بلطف تمام بپرسید و بطبع خود را بعد از شش دو روز ان مرد مریض بیمار شد و مسطون شد شیخ هر روز برفتی او را شربت خوراندی تا اینکه درکمال شدت بیمار شد شیخ بمن اشارت فرمود که تو نیز غریبی و این غریب است او را محافظت کن من بدون مخالفت شیخ ملازمت میکردم بعد از پنج روز مالش از دست برفت و در تنگنای رنج افتاد او را زی نشستم در باز کردم شیخ را دیدم شمعی بدست در آمد گفتم عظیم بوقت آمدی دست مبارک بالطف تمام بر وی نهاد و او را بر انگیزانید ازان حال باز آمد فرمود تاج الدین غم اطفال مخور بهتر است غم خود خوری و تلقین ذکرش فرمود و مرا بذکر گفتن اشارت فرمود نامی ذکر بگفتم او نیز همان ساعت در جوشش ذکر افتاد و همان زمان ذکرش بگردید و تلقین متبدلش شد و مدتی شوق و ذوق وقت خان تسلیم کرد

خان مسلمش چو بگوشان باز یافت	مرغ فرخ گشت سوی آشیان پرواز یافت

پس اشارت فرمود تا معاش راست کردم و اب بیاوردم و من اب میریختم و شیخ می شست و من دست و پای و رویش بشستم بعد ازان برخواست و برفت و اشارت دار چنان کردم باید تا مجهز فرمود کردن و خود تا مرغدا و بیاید و بعد از سه روز فرزندان او را جامه فرمود ساختن و بصلاح خادم سپرد و چون طالبان این تعلق خاطر دیدند تعجب کردند بعد از نماز عصر شیخ با خی دلوزی و اصحاب گفت میدانید که این چه کس بود گفتند نه فرمود در زمان شیخ زاهد بحضرت شیخ زاهد میرفتم بدین کس رسیدیم نان برنج زاربود و اب میداشت بیرون دوید و به زیارت آمد و التماس کرد که از برای خدا چندان توقف کن که تا سیر بمعنی خدا دانند که چون تو باز گردی زنده باشم یا نه باز ایستادم و او بتجیز و ارتکاب میکرد چون بحضرت شیخ زاهد رسیدم سه روز ماه انجا بماندم چون باز آمدم بمجاورت رسیده بود و این تاج الدین کودک بود و چون پدرش را بر من حق ارادت تمام حفظت فرزندش کردم و محافظت فرزندش بکنم و اگر حق تعالی امان دهد فرزندان فرزندانش نیز محافظت بکنم

درخت اعتقاد پاک در باغ وفاداری	ز اصلش کام دل روید ز فرعش ار زر و باری
بباغ جان و دل بنشان که وقت موسم دولت	بهر فصلی ازان بهری باصل و فرع بر داری

فصل بیست و یکم

در صفای شیخ صفی الدین قدس الله سره ○ نعم او را شاگرد نیز دیده بود از کدورات نفسیت و عیوب مجهول حسد و حقد و کینه و ریا و غضب نفسانی و هر کز بدست خود بر زبان از و ایذا و آزاری بخلق خدا نرسیدی و هر کز در غضب رفق الا که خلاف خدا یتعالی از فرزندی یا از مریدی بدیدی بر نخاستی و در غضب رفتی و گاه بودی که بجز گفت دست مؤدبی شدی گاه ادب بیفزودی و اگر خلاف طریقت بدیدی که نپسندیدی اول تو بیخ کردی بعد ازان برفق و مدارا او بگفتی و او را بر سر راه آوردی نمی رنجیدی الا از برای خدا و نیز نخواستی الا از برای خدا و اگر مخالفتی در حق او بعینی میکفت بغایت بر او درروی او بابرو چهره ترنجیدگی و یا دزدی چیزی بدزدیدگی زان او و یا از پس دیوار خود را اعمی کرده ندیده انگاشتی نوش بعضی کاز و نیش ندیدی دل کس نوز حتی زهر زنک که دست طاقی و شیخ بیفزودی که بندار کین دارنیا شد در دل دین توان نگاه داشت یا کین کین و دین را مخالفت پیداست کز این وان در دلی نیاید راست

حکایت امام الله برکته گفت که شیخ هم بارها بر زبان رفتی که شیخ نجیب الدین که نبیرهٔ شیخ زبان شیخ شهاب الدین سهروردی رزح الله روحه بود و دعوتی کرده بود و شیخ را برده تو الا ن چیزی

کهتن آغاز کردند و جماعت از حشمت و هیبت شیخ سماع نمیتوانستند کردن و ایشانرا در خاطر آمد که شیخ وقت کند تا ایشان سماع کنند ناگاه شیخ بوزیر غیاث الدین گفت فرزند محمد مادران خلوت رویم و بگوش سماع کنیم و یاران بتن سماع کنند بر وی بستوه کرد و گفت ای والله تا همه این نمیخواستیم اما نمیتوانستیم گفتن شیخ بولایت داشت پس شیخ اندرون رفت و ایشانرا ان شب سماعی خوش برفت و شیخ در خلوت گفت چون ایشانرا دهشت بود کران باید کردن و هر کرا بر یاضت دل او سبکبار را زعلایق شد و ثقل جسمانی ازوی بخفت و روحانی مبدل شد سبکروح او را توان گفتن پیش اهل تصوف

از هوای سبکروح صفا باید برد | بس سبک چوبان کز دد خال و کرد

فصل بیست و چهارم

در خلق شیخ صفی الدین قدس الله سره ○ بعد از انکه بتخلقوا باخلاق الله معروف و آثار و انک لعلی خلق عظیم موصوف شده بود باخلاقی در غایت حسن خلق بود و میفرمود که خلقی است باحق و خلقیت با خلق انچرا حق است آنست که صفات ذمیمه صفات حمیده مبدل شده باشد و درون پاک کرده تا محل نظر حق تعالی باشد این خاتی است که بحضرت حق تعم پسندیده است

شعر

این خلق کز بیت زاسرار الهی ○ کنجیست زاسرار خدا تا متناهی

و خلق با خلق حسن معیشت با خلق همچنان که معامله راست کردن و صحبت راست داشتن و مهر و مصلحت خلق راست کردن و بر چیز و شر ایشان متفق بودن و با خلق دست و دل و پیشانی کشاده داشتن و شیخ را این معنی تمام و کامل بود که دایم زحمت خلق برخود میکرفت و راحت بخلق میرسانید و مردم را براحت میداشت و بدل بجوئی خلق مشغول میبود و از ایشان خلاف نفس خود می دید و آزار میدید

شعر

ما احسن التخلق فی الموالمنة ○ والخلق فی کل موطن حسن

و از جمله حسن خلق شیخ آنکه درویشی را وقتی پیدا شد بی شیخ چندان بر پای مبارک بایستاد که او را ان حال باز آمدی و اکثر تا نیم شب بودی

حکایت دات برکته گفت که چون شیخ نجیات باقی رسید زنی بود بیوه که بر سر راه مسجد جامع می نشست تا مردمی میگریست و می گفت مرا دینر بر سر این راه بمن چیزی میداد و من ازا ز دینر تا ا دینر پنبه میدادم و می تا فتم و بی فروختم بدین قیاس دو دختر بی پدر بشوهر داده ام و تربیت ایشان کرده اکنون ندارد که دارد بدیشان نوحه میکرد

شعر

کریم یرثی لارض فیض غمامه ○ و شیخ اصحاب و دوستان را چون پدر و برادر مشفق بود که اسباب معیشت ایشان مرتب میداشت و میفرمود که مشایخ ما همی در در فتوح می نامریدان چیزی می آورند و او بر خود و مریدان صرف میکرد اما وظیفهٔ ما انست که ما در دیشان تربیت کنیم و اسباب ایشان راست میداریم این از غایت شفقت بود که بود و جود خود بر خلق خدا صرف میکرد و دا نو عمود عا کردی که خداوندا وفات من بوقتی کن که مواخوش باشد تا مردم را زحمت نباشد و این از جمله شفقت بود بر خلق خدا و در فضل

ابواب و فصول ما تالین | فصل بیست و پنجم | حکایات نبوی مطلوب

در ترک تکلف شیخ صفی الدین قدس الله سره ○ امام الله برکته گفت که قدس سره از تکلف دنیا مبرا و از تصلف دنیوی معرا بود در خانه و اساس خانه و ملبوسات بهیچگونه تکلف نمیکرد و کلی مقت و هر کز بفکرت ظاهری و باطنی بر عمارت و اصلاح باطنی صرف داشتی

حکایت چون شیخ هم از خشت خام زاویه ساخته بود و در فضای اندک ان مردم بسیار جمع بیشمار و راجای بی ضیق میبود و نبی جمعیت طالبان دران پیدا شده و نبی تربیت و ارشاد مردم در ایخا رفته امادر چشم کوته بین ابنای دنیا حقیر میفرود تا نقاء مرجو حاجی سام کز ملوک کیلان بود و در نبوهٔ مریدان شیخ فتح است عالمزد که در خلوتسرای شیخ زاویه بر تربت او بسیار زد و شیخ اجازه نمیفرمود بعد از نکرار و مبالغه در التماس شیخ فرمود تا را انچنان زاویه بنا باید و اگر نیز بشود در کار دنیا باید و فرمود که مردمان در بند عمارت آب و گل بنا شند عمارت صوفیان عمارت دل باشد که صوفیانرا کاخانهٔ عبادت باید نه کاشانهٔ عمارت

بچنان خاک مزخرف ندهند ○ گل نجویند و لی محکم دل آباد کنند ○ و چندین هزار دینار دین چغار دیوار خشتین

صرف نظر امیتوان کردن و بدست مبارک اشارت بان زاویه یا بغی عمل دلوزی کرد ثالثت خاجی سام ره از سر اعتقاد بنیاد چنان زاویه بنهاد و اجر تراشیده بکار میبرد و شیخ دران مکروه میبود تا روزی بسقف رسید میخواست که سقفش را منقش و رنگین سازد شیخ فرمود تا را باید که خانه رنگین باشد نه خانه و در تنقیش ان کراهت میبنمود فی الجمله بر مقتضای خاطر شیخ چوبها و الات سقف را رنگین و نقش کردند چون بیرون اوردند که سقف فرو پوشانند ان شب باران عظیم بارید ان کرفت و دو سه روز نبارید ان مطبق شد و بحال فرو پوشیدن نبود و ان نقوش از دوی چوبها آب باران برد و دوان رنگها فرو شست بیخبر استند که باز اعادهٔ ان نقوش کنند کفتند چون ارادت شیخ دین نیست لاجرم از سر کرامات اوان نقوش سندرس شد و اکر نیز اعاده کنند از کرامات شیخ ندای وان عدم عدنا می اید ذهد پس کیف ماکان بان الات بتر از نقوش بوشانیدند و مدتی چنان بنا اکرچه همه دیبود اما مسکون نمیبود و دران کسی نمی نشست و نیز دران زمان که بنیادان می نهادند و فرود چه فایده از این ساختن که اینجا چیزی دیکر نهاده بودن

شعر چون الماسی است کز برد هکذا راب نهند یا بنایست که بنیادش بر اد کنند تا ثالثت بعد از حیات شیخ نقض ان کردند اکنون و الحاله هذه دار الحفاظ حظیرهٔ مطهرهٔ مجای ان ساخته شده که حرم حرم کعبهٔ امانی و امامی و ادان است

از جملهٔ ترک تکلف و ریای شیخ قدس سره چنین کفته بادی شیخ در خلوت بود و تو کلی اصیلان بنیاد و در خلوت با لش و نعالی جهت شیخ انداخته بودند من خواستم که از بردارم تا مده نظر اصحاب دنیا و عوام نیاید چون در دل اندیشیدم شیخ مجال ندهد و فرمود که چون در نظر حق تعم می تواند بودن در نظر تو کلی با کی نیست چون تو کلی در امد شیخ فرمود که جبرئیل برمیداشت رها نکردم تو کلی کفت هرچه شیخ کند عین صواب و طاعت باشد شیخ فرمود نرا حق تعم شرمساری بسرم داین معنا را تکلف و تنعم میشمرد که بسبب ان از حضرت شرمساری میبرد **شعر** دیبا با لش ثروت عز کبریا برصدر کاه مسند تمکین کشیده پا تاشه تکلف و الوده ریا

و شیخ در بند تکلف لباس و اکول نمیبود و در عبارت سخن تکلف تمیفرمود بلکه هرچیز ا معتقرین دین مردم بودی ان فرمودی و ادام الله برکته کفت که کلمات رسالهٔ قشیری کاز مشایخ سلف بعبارت موجز قلیل اللفظ کثیر المعنی نقل کرده است بر شیخ عرض میکردیم و شیخ تحقیق ان میفرمود و می کفت که سخن صاحبدلان است و نیکو میکفت که سخنهای موجز است و در عبارت ان بسطی نکرده است شیخ فرمود چنین باشد سخن از دل کوتاه و بی تکلف اید و پر معنی باشد **شعر** شرح و بسطی بی تکلف باشدان محل این دفتر مرموز دل و فرمود هر کس که عقل بر و غالب باشد و در عالم عقل باشد در سخن او عبارت و تکلف غالب نباشد و ان کس که عشق بر و غالب باشد و از تمام عقل و بشریت خلاص یافته باشد چون بر وی غلبات عشق باشد او را بحال تکلف در عبارت نباشد از برای انکه عبارت بیان است و بیان هر چیزی عقل را باشد و انشد میخواست که در عبارت اورد شرح رخ او باسه عبارت شمع رخ او زبانه زد هم عقل بجوشت و هم عبارت و اهل دل اکر چه در بند تکلف خود نباشند اما حق تعم ایشان را سخن خود را استوار است در جال ایشان را در نظر خلق جلوه داده بنظر قبول کرده لاجرم مقبول خلایق کشتند و اکر در حالت فنا اکر فقر خود را باشد فقر با ولایت باشد و اکر فقر با غنا باشد فقر با سلطنت باشد همچنانکه شیخ ما را انطاکیه کرده الهند درکوهٔ فقر یاد شاهند

از مشرق دل بخورد معنی | فصل بیست و ششم | تابنده چو افتاب و ماهند

در حسن ظاهر شیخ صفی الدین فرماید ○ حق تعم در عنفوان شباب او را بحسن صورتی مخصوص کرد ایده بود که یوسف ثانی وقت خود بود و بسن بلوغ نارسیده بکمال عصمتش معصوم داشته بود و توفیق طلب داده زنان زمان در عشق او دستها می بریدند و دل مبارکش از ایشان بر مید **شعر** نظرت الیه نظرهٔ فتحیرت و تو فیق فکری فی جمیل صفاته فاوحی الیه الوهم ان اخبر فانزلک الوهم فی وجناته و شیخ را در ایام و حیل خود نمیتوانستند کشیدن از ان سبب که شیخ نفس خود را در قید شرع کشیده بود و یوسف صورت او را در زندان هوای خود نمیتوانستند اوردن از ان سبب که

ابو یوسف معنی خود را از چاه زندان بر اورده بود و طلب هوای جانان بر صدر معنی کرده و سلطنت طلب دل بدست اورده

شعر خلاص نفس خود داده زقید چاه ظلمانی کرفته تخت مصر دل بنان ناه کنعانی و دران سر در نظر اولیاء الله بهمان جمال متجلی و بدان کمال متجلی بود چنانکه ویرا پیرترک خواندندی و چون قدس سره تجاسن زین الرجال با لجاسن متجلی شد از بسکه خوش منظر بود او را زین محاسن میکفتندی **دوی او اینهٔ جانند و از ان اندران اینه دیدار جانشان**

و چون شیخ زاهد قدس الله روحه را باصرهٔ ظاهری مکفوف شد بنیاد وقت شیخ زاد ر بهلوی خویش بنشاندی و دست مبارک به محاسن او فرو بردی و میکفتی صفی از مجموع محسوسات ظاهری جز از محاسن تو در نظر خیال من هیچ نمانده است و در سن کبر و شیخوخیت چون جانوار الهی منور شد تمزین تر شده بود مردم را در مشاهدهٔ مبارک او طاقت نمی ماند و قطع نظر او کسی دل نمیداد و چون بلحاظ کرشمه بکوشهٔ چشم مبارک بکسی نظر کردی از طالبان لقای ایشان صید کردی و جان ایشان در قید اوردی **شعر** تجلی الطرف نورک او جهک کلما تجلی الطرف نور وجهک بارزا

ناظری و بر تو عن ادراکک الطرف عاجزا **حکایت** خواجه امین الدین روایت کرد که در وقتیکه شیخ ما در دیر تر رفت خلقی اینوه باز دحام در دست و پای شیخ می افتادند یا خود پیری بر بلندی ایستاده بود کفت این قوم را چه شده است که این خلق بدین سر شوره در دست و پای او می افتند ناکاه شیخ بکوشهٔ چشم بدان پیر نظری کرد ناکاه نعره بزد و در پای استر شیخ افتاد جماعت کفتند نه خدمت کفت چه بوده است که شما در دست و پای شیخ می افتید خدمت در پای استر شیخ چرا افتاد کفت یکنظر سوی من فرمود اختیار از من بربود **شعر** نظرت الیه نظرهٔ مستهام فاثر نا لحری فی وجنتیه ولاحظنی وقد اودیت وجدا فاثر فی الفواد بمقلتیه و امثال این حکایات بسی مسطور که شیخ بلحاظ دل پای بکسی ملاحظت فرموده است و اختیار از و ربوده

حکایت دامت برکاته که شیخ ظهیر الدین بوفتیکه در دیه کلخوران بود در مجلس شیخ ما طلب فرمود و چون شیخ حاضر شد کفت صفی کجا بودی کفت پیش فلان همایه تا عتی نشسته بودم شیخ زاهد فرمود باید که از صحبت من بصحبت دیکر دی کاز ان صحبت چیزی یابی و از بوی صحبت من بوی پس ان طیب لطیف از عطر لازم اولیاء الله باشد کان از اثار بوی محمد یست صلی الله علیه و اله و از خلوت لم مع الله اکتساب کرده اند و انشد دامت برکته از بسکه در کنار همی کردش نکار بکرفت بوی یار در ها کرد بوی طین

چیزیست دران زلف درخ دوست که جان را	مستی همه زان بود و خراب همه زان دوست

فصل بیست و هفتم

در سماع هواتف الهی که شیخ صفی الدین قدس سره را شنوده است **حکایت** شیخ صدر الدین دامت برکته کفت شیخ فرمود نوبتی از غایت غلبهٔ مردم و کثرت ازدحام خلایق سماعت و ملاقی یافتم زنان قدم از شهر بیرون کذاشتم و خلوت دیه صدیق دیه رفتم که قریب یکدیکر و میل بجانب دارد میل باشد و شاعتی انجا خواستم که بفراغ خاطر بنشینم که خلوتی مهل یا غلبهٔ شوش وقت نریبنم **شعر** در کنج فراغ شاعتی بنشینم در کوشهٔ خلوتی فراغت بینم ناکاه دیدم که جمعی جیل نشیان غلبه اورده اند و قریب سی کس را از مسلمانان کرفته و سر و اعضا و جوارح شکسته و بعضی را کوش و بعضی را بینی بریده چون ان حال بدیدم از خالی بحالی کردیدم و نزدیک بود که دلم عش کند **شعر** والنار فی کبدی والنار عندکم فکان من یشکو فنا لی نار ندای هاتف حضرت الهی شنیدم که هان از غلبهٔ بنده کان صاحب درد ما ملالت مبینان و بمقام خالی بتر فیهٔ خاطر حی ایل اینک تفرج کاه دفع ملالت ما تو انجا خلق از ان سبب نموده و در تراب خلق کشوده ایم به تربیت و ارشاد مردم اشتغال باشد نه انکه بهوای خود ت استقلال باید از سر این عتاب حضرت زبان اعتذار بر کشادکه دیکر چنین نکنم و ان جماعت را باز خرید بکنجای چند و رها کردم و بعد با اصحاب درد مستانی شد و دفع مرض با ایشان میکرد چنانکه مذکور است فلا عیش کو صل بعد هجر ولا شیء الذ من العتاب فلا هذا یمل عتاب هذا ولا هذا یمل من الجواب **حکایت** تا جی عمر در فانی

المتقین انهم معتدون من علل الغفلة بقوله

قوله تعم

وزنزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین

بدین فی هذه الایة ان قلوب الصدیقین متحدة متصلة والمقربین متحدة متصلة بحال الاضافة الی الصدیق لان الاضافة تستدعی مضافا و مضافا الیه و الاتحاد ینفی ذلک فکیف یجتمعان و الجواب ان الاتحاد المنفی هو الاتحاد الحقیقی و الاتحاد المثبت هو الاتحاد الحکمی فالاتحاد الحقیقی هو ان یصیر الشیئان شیئا واحدا بحیث لا یبقی بینهما اثنینیة اصلا و الاتحاد الحکمی هو ان یکون الشیئان متغایرین بحسب الذات و الحقیقة و لکن یکون بینهما اتحاد من بعض الوجوه کاتحاد الروح و العقل فی کونهما مدرکین و کاتحاد الروح و الجسد فی کونهما متعلقین بالاشارة الحسیة و کاتحاد الصدیق و الصدیق فی کونهما متحابین و کاتحاد المرید و الشیخ فی کونهما متعلقین بالاشارة الروحانیة و کاتحاد المحب و المحبوب فی کونهما متعلقین بالاشارة العقلیة و کاتحاد الصدیق و المقرب فی کونهما متعلقین بالاشارة الالهیة و کاتحاد الصدیق و المقرب فی کونهما متعلقین بالاشارة الالهیة و کاتحاد الصدیق و المقرب فی کونهما متعلقین بالاشارة الالهیة و کاتحاد الصدیق و المقرب فی کونهما متعلقین بالاشارة الالهیة

گفت وقتیکه شیخ قم بغداد رسید مردم بس انبوه غلبه استقبال کردند وچندان مردم در وقدم مبارک شیخ می افتادند که بیم بود که مردم در پای ستوران هلاک شوند **شعر** عاشق بر معشوق سر انداز بود — پروانه بپیش شمع جانباز بود — وانجا چون بگذشتیم واز بغداد بیرون رفتیم اتفاقا در منزل سیبی جای میخواستیم کسی ما را جای نمیداد تا عاقبت قدری مقام سیبی بچهار دینار اجاره بگرفتیم تا نزول فرمود چون شب در آمد ناگاه شیخ را دیدیم که بذوق وطرب عظیم در آمد وکثرت سؤال بنود تا از سران ذوق وبسط زمود که از حضرت عزت ندای هاتفی رسید که من ان چندین مردم را بزیارت تو فرستادم که مردم دنیای تو هلاک خواستند شدن واین زمان ان مقدار مقامی بچهار دینار بگرایه می گیری

وانّ الملوك غير جاهد	اذا اقاد عانى لبيته الفا
وأنّ مُتُّ اهلا لأكرم مهابة	وجادت ان يحفى الذئب ويلحفا

حکایت بیره احمد بریتی گفت از پیره امیر شاه شنیدم که چون ملک حسن شیرزادان کرمرودی وفات یافت - جماعت طالبان کار کرده صاحب کشف احوال او را بدیدند واو را معذب میدیدند تا بوقتیکه شیخ قم را بصورت بدیدند ترک افتاده در مزار او رفت واز برای او دعا کرد بعد ازان ارباب کشف ومشاهده احوال او را نیک دیدند خلاص یافته ودرجات تمام پرسیدند که ان حال اول چه بود واین حالیت گفت چون شیخ از برای من دعا کرد حق تعالی مرا در کار او کرد انگاه ان طالبان که ان حال او دیده بودند بر شیخ عرض کردند وسؤال وجواب از رحمت لاحق باز گفتند شیخ فرمود بلی او صاحب ارادت بود ارادت او را منکر من شد واز حضرت حق تعالی درخواستم ندای هاتف حضرت شنیدم که بتو بخشیدیم

صد هزاران در بریزم میکشد بر تیغ شیخ	حلقه بر در دلم اندر دم ندای میزند
گوش هوشم را ندای خوش جانان میرسد	وز بن هر موی جانم مرحبا می میزند

حکایت ادام الله برکته فرمود در ان زمان که شیخ زاهد قس بحیات باقی پیوست شیخ صفی الدین قم از افتراق ملول شد وبسیار شاد مشغول نمیشد تا روزی در خرمن بیکار بود خطاب از حضرت ذی الجلال در رسید واز هاتف الهی شنید که گفت ما ترا باین فرستاده ایم که تو خرمن بهم برکنی چرا بیهده کان ما مشغول نمیشوی وتربیت خلق نمیکنی

جان زنده بدانست کاز ساخته جانان	هر روز رسد تازه حیاتی بحقایق
دلهاست دران واسطه حسن نیامش	جانهاست دران ضابطه ضمن بقایش

حکایت دامت برکته گفت روزی بالوی امده بود گاهول خرمن شیخ عرضه کرد اتفاقا ان ساعت مجال نشد وراهش نداده بفرمودند واو نیز برفت ناگاه شیخ زمو بر دید وطالبی چنین وچنین امد که واقعات خود بگوید مجال نیافت روان شد لیت اولا باز گرداند وبیارند برفتند واز گرداندند شیخ مجال شکایت نیافت آنرا بخود حواله کرد که بنگذاردم تا شکایت کند ورا بگرداند که بمقصود رسید

حلقه دل تا بانگشت خطابی میزنند	جان بران در مستعد ناز بهر باز پشت است
چشم بر ره وره بدل بر دیده ما بگشاده ست	گوش بر در بر امید فتح بابی نیست است

حکایت خطیب برنق گرمرودی گفت بحضرت شیخ بودیم طالبی مرده بیده شیخ بتشییع جنازه او تا بسر مزار او رفت ودیگر هم طالبی نماند بتشییع جنازه او تا دروازه بیامد واز گردید جماعت گفتند که شیخ بر سر مزار این طالب توقف فرمود انگه بر سر مزار او رفتیم او را از حضرت عزت تعالی شانه درخواستیم وانگه از دروازه باز گردیدیم آوازه هاتف الهی شنیدیم که او را بهمه او بخشیدیم

ایمن شاید بجانی که باید مژده از جانان او	آیت لطف وبشارت اید اندر شان او

باب هفتم

در رحلت

در رحلت شیخ صفی الدین قدس الله سره از عالم فانی بعالم وحیات باقی مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در ذکر برش او قدس سره **حکایت** شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت شیخ فرمود که چون شیخ زاهد شدت ریاضت وشدت در مجاهدت من می دید اشارت میفرمود که فرزندا تا این حد زحمت بر خود منه وخود را بکلی بدست صعوبت باز مده که اثر این در طالبت کبر سن وپیری باز دهد وشهر از شدت ریاضتش ان بود که بودی بچهار ده شبانروز بیکباره وضو ساختی چنانکه بذکر شده است که شیخ زاهد قس وبرا بنقاعت طلب احد اصفهبد کیلان پیش پادشاه غازان فرستاده بود وشیخ در ان چهارده شبانروز بغیر از آب صرف هیچ دیگر تناول نمیفرمود وغافت همچنان بود که شیخ زاهد فرمود واثر این شدت ریاضت جوانی بر حمت حالت پیری مؤدی شد هر چه پیران راهبر کنند — از سر خبرت وخبر کنند **حکایت** دامت برکته گفت که چون شیخ قم در تبریز بجناب رشیدیه که در عمارت دست بالتماس وزیر غیاث الدین نزول فرموده بود در خلوت که در انجا هیچ مقام استعابت نبود واز انجا بغیر از نماز بجماعت بیرون نمی امد ومدت بیست وپنج شبانروز در انجا بود که چند شبان وروز بیکوضو اکتفا میکردی وبسر میبردی واحیانا وضو بر وضو بیناختی واز این سبب ترک اطعمه وغذا کرفوق ومخاذیش ان میبود که بوقت افطار خواجه قطب الدین بتریزی ره دیگچه کوچک شوربا بیاوردی وشیخ یک ودو لقمه اب صرف از ان طعام تناول فرمودی ودستگاه از برای دامت برکته بی فرستادی واو با خواجه عبد الملک سراوی وجمال الدین خضر طارمی میخوردندی وچون شیخ قم دین کرسن در ان مدت چنین زحمتی بر نفها خود نهاد مؤدی بزحمت ومرض شد وبسبب طول احتباس بول در مثانه اش سدهٔ قوی پیدا وان زحمت منامی کشت تا از انجا بار دبیل امد بعد از چند روز وزیر غیاث محمد رشیدی را مرض قولنجی طاری شد وبالجمله او مشغول شد چون شفا یافت عزیمت اردبیل کردند وجماعت اینوه استقبال کردند وبا شوکت تمام بشهر در آوردند واتفاقا روز جمعه بود ادام الله برکته گفت که از طول فراق وشدت اشتیاق که با شیخ داشتم گفتم ارزانه بجامع روم وشیخ را در جامع دریابم **شعر** اعار جناحی طایر فاطیر — الاذکره ولا فی سرور لست غیر سرور — الاذکره دیدم که می آورند ومردم انبوه بروی جزع بافراط میکردند بر خاطرم گران آمد ودلم از این تفاؤل بتر سید وچون بر در جامع — عکه بردند و در خلوت بجامع بحضرت شیخ رسیدیم ودستبوس مبارک کردیم ودیر ما نظر بسیار کرد ودر اثنا وقت نقشی می دیدکه ما نمیدیدیم وبعد از ما معان نظر فرمود خدا یتعالی بخیر ارد انشاء الله تعالی ما که دران حال از عین الکمال معاینه نقصانی

کرده	اندکه ما من سفر الحجر مرحبا — انا ذاك لا اشاك نائبت الصبا
	لست على قلبي كما قد تركته — حزينا كئيبا بالصبابة متعبا

واین احوال در ناه رجب بود چون وقت خلوت رمضان شد بخلوت لی مع الله وقت گشت وروز عید از سر حرارت رغبت باندکی ناست خود وقدری نان وناست تناول فرمود فضاء الله وقدره ان سدهٔ مثانه زیادت شد زحمتی عظیم بر وجود مبارکش طاری شد واستیلای زحمت بر وجهی شد که مردم را یاس کلی شد وجمله طوایف خلایق مستهدن تاسف شدند ومدت این شدت بتطویل رسید ومردم بیان نومید وامید وباس ویاس میبودند تا ناگاه من حیث لا یحتسب از شریت خانهٔ الطاف ربانی شفای جسمانی بوجود مبارکش رسید ودلهای عموم مردم براستوی وعنوم عموم از خوف مرض خلایق بر گشود وبران بشارت وبشاشت شهر برا راستند واین زمان تمام بیاستند ومجموع در طرب بسر عالم مستبشر بودند **شعر** انباغ صفا کل طرب می چیدند — کوئی که جهان بهمو نومی دیدند عارضهٔ بر وجود مبارک او طاری شد والحبا از بتریز بیناوردند ومعالجه ومداواة می کردند ذلك مایه خفتی واقع

شد لیکن تمام مرض مندفع نشد و درین مرض مدت بود **شعر** نرصبر رشکر شکری کرد نثار کاین نمخمر کام او

چو جان شیرین است **حکایت** ادام الله برکته گفت شیخ هم درین مرض روزی اشارت فرمود که دیوار باغ

که مولینا قطب الدین برادرزاده شیخ حاجی اسماعیل نو بر زمینی بنصب ساخته بود منهدم کردانیم و من در اثنال ان

اندیشهٔ مایهٔ توقف داشتم چون می دانستم که درین معنی نزاشش خاطر اقارب وحز اهد بودن شیخ فرمود که اگر فرزند و پسر

باید که بی توقف امتثال نمایی چون عتابی شنیدم و امتثال ان حکم جازم دانستم نماز عصر بود که جمعی راجمع کردم و ان

دیوار ببیاد را منهدم کردانیدم بدین واسطه تمام اقارب از اقاصی و ادانی برمن متغیر شدند هیچ اوزیده را از اقربا خاطر بامن

برقرار نماند همین خاطر مبارک شیخ با من تمام موافق و متفق بود و زحمت قوی بر مزاج قدس سره مستولی شده و اضطراب دست

و من در حضرت او ایستاده بودم و شیخ درمیان این اضطراب و زحمت من با خود فکر کردم که چون مجموع اقارب و اجانب برمن

متغیر شدند و بغیر از وجود مبارک هیچ موجودی از ایشان با من شفاعی الصغیره نه و شیخ نیز در حالتیکه موجب نومیدیست اگر دعای

حق را اجابت کند تدبیر من چه باشد **شعر** خاز الزمان علینا ان نصرتهم عند الملم

تا لوان ایسر یلقی علی الغلل الدوار لم یدر کرچون اقامت اینجا ممکن ندارد که حالت مایلدوا نهٔ شیخ واقع شود

غیر از اغتراب چاره نیست و بنا چار غیبت متعین باشد باز فکر کردم که بر تقدیر غیبت نرخ رحلت شیخ بمسامع رسد کدام

دل طاقت این خبر دارد **شعر** که تواند که چنین واقعه گوش کند کنا ند سر ان جان و دل و هوش کند و تحمل حال فوت

این چنین فرقت باشد اندیشه کردم که عوذا بالله قدری زهر بذاتی خود سایم و خود را از شاق الم فراق باز رهانم ناگاه شیخ

در من نظر فرمود و گفت فرزند چندم سوزانی چه فکرات که در دل میگردانی **شعر** درونی را چم سوزانی که دردی نیش در دل

نیش است نمک جایی چه افشانی که بخاطر ریش در ریش است باز فرمود فرزند غم مخور که چون بر جادهٔ قویم بر سجادهٔ مستقیم

باشی هیچ سوانب نوانب از جوانب اجانب و اقارب بیرون نو نگردد ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم یحفظک الله فکری

مکن که پدر و جد نیز با احایم ملایم بودند و در میان ایشان زید و حید بودند و برادرم اسمعیل مرا همیشه منع می کردی که ترا وظیفه

کوهه جفت زراعت کردن است تو انی که بجا و اقارب شیخ زاهد بجهات پایانه او را بهمه بزدندی و بر ازان

کار منع کردندی و اخر نه خیر موجودات صلی الله علیه و آله احوال ظاهر را بخبار متواترات از مصدقیان دیگر شنیده بود

حق تعالی در الجلاس و الله یعصمک من الناس محافظت فرمود اکنون تو نیز درین جادهٔ جهاد ثابت القدم ساکن باش و از اطراف ایمن باش

۵ نشاید درین میدان از گرد نیندیشی	در بزمگه مردمان از درد نیندیشی
در عرصگه مردان رخشت چو بر میدان	آمد ز تمنای هر فرد نیندیشی
چون محرم این بزمی این دل کوان دردکش	چون رستم این رزمی زاورد نیندیشی

انگاه الیاد مت بما بعد بگشودند و هر مهماتی که داشتند میفرمودند بهر چگونه مفیدی آمد و زحمت متجدده و متزایده جبیتی و

خواطر بکلی از پیرو پیری کرد سیدند **شعر** لیس ذا القلب و الفؤاد جمیعا موضع فارغ بغیر حبیبی و لذا الالتفام علی بعض

لم اجد غیره لبقی بلبیبی **خلد الله برکته** گفت که شیخ فرمود که هرگاه خفتی در من رسید نزاعاطر انداک تلقی و تکیفی می

یافت و حضرت عزت عز شانه رحمل سلطانه در واقعه دیدیم که مرا میفرمود یکی که هان برخفت مرض خویش خوش خاطر نشسته مان

مرض دیگر زیاده تر از ان واقع میشد بحق تا فوبق قدس سره فرمود که حق تعم فحمان نامن ندا فرمود که هر برحتی که در تمامت کتب الهیا

مدرست من بر وجود تو نفادم و هر تو الی که بمجموع اصحاب امراض و بلایا دادم مثل ان بتو دادم و با وجود این زا کر زحمات و

توانق بلیات از برای هر نمازی وضوی مجدد میساختی و نماز میکردی و اگر چه یا کلیه از قیام عاجز بودی اصلا نماز از نشسته نمی

گذاردی و شفاعت در باب نماز تا عدد عضیده نمی آمد بلکه در کن اشارت میکردی تا و برادر قیام و قعود عدد میکردند تا تمام

قیام و قعود قیام میسودی و چون نماز ادای وقت موثق شدی قضای نماز دیگر میکردی و اگر بترک نماز قضا شفاعت کردندی

فایده نداشتی و قول نمیفرمودی اگر چه اوطه کن نماز قضای بنودی بعد از ان چنان شد که تراه غذای دنی دنیوی کردو

قطعا هیچ اعذیه و اطعمه نمخصوص در علی الخصوص حیوانی گذاران نفوت نهایت میسفود و اگر قدیرا ما از اللحی یا چیزی مازغذا

بخوردی در حال رد کردی پس بناچار ساده شربتی از نبات قناعت و اکتفا میفرمود و مدتی عدید غیر از اب نبات

هیچ چیز نا کول و شربت بخورصلهٔ بیمار کش نرسید و از مجموع نقل کا انسان از اچارات بکلی پالوده و خالص شد

و خواب نیز از و کناره کرد و دایم چون دل بیدار خود بیدار میسودی دست از خواب و خور عالم جسمانی شست

خور و خواب دگر از عالم روحانی جست **حکایت** چون شیخ هم اجانا از وقت خود باز آمدی و با حوال ظاهر دنیوی

پرداختی و حیث اغاز فرمودی و میگفتی که زنهار در عنایت مساکین و ضعفاء عزباچون کنید که در خاطر بغیر از تشویش

ایشان هیچ تشویشی نکردان نیارم که چون جمعی انا الحراف بین جمع شده اند بعد از من حال ایشان چون باشد **شعر**

چون غریبم درین مرحله راه گذار بغریبان نظر از بهر خدا باید کرد و چون میگفتند جماعت اقارب و بطان که شیخ

تمامت نکرانی در حق اجانب مینمائی در واب اقارب هیچ مینمائی فرمودی که فرزندان مرا از عزت هیچ فرو نمانده مگر

بناشد و خلایق عزت دارند اما ان عز با و ضعفا را کسی التفات نکند **شعر** اهل عزت را بخواری نگرند

کار مسکین راست عزت داشتن و کل همت و هکی بهمت بر وصیت بعبادت و استقامت بر سنن صلاح مستقیم

و سنن هادیهٔ قویم مصروف میفرمودی و بمبالغه نگران میبودی و چون میخواستی که استراحت وجود مبارک کند

بدین مقام آمدی که اکنون مرقد منور است و راست کلی در استراحت درین موضع می یافتی و در رحالت صحت نیز عادت

چنان بودی که چون سر وقتی دست دادی بدین مقام آمدی و چون فرزند شیخ زاهد حرم شیخ رحمة الله علیها بتوی دیرا

باز بخانه آوردی که مجال خدمت شیخش در اینجا متعذر میبود بسبب حضور مردم باز شیخ هم چون باوقت خود فاقادی

و از مقام اصلی خودش یاد آمدی بحرم خود فرمودی برخیز تا بخانهٔ خود رویم و چون او گفتی این خانه خانهٔ تست چشم بگشودی

و گفتی این خانه ما نیست خانهٔ ما نیست برخیز تا بخانهٔ خود رویم اندرین عارضی مرحله تا کی باشیم خیز تا رخت

بمنزل که اصلی بکشیم و این معنی با هیچکس دیگر نمیگفت از برای انکه نور ولایت میدید که بتو دیعه بوی او خواهد

رسید و موانفت او در ما نفت نخواهد بود و مدتی مدید و مدتی عدید غیر از اب نبات

حکایت ادام الله برکته گفت که چون مرض

شیخ در اعتدال و بالی و ده ناه کشید و از شاق امراض او بوی فراق می یافتیم روزی با خود فکر کردم که چون ظاهر ب

از دنیا قدم در فضای بقای معنی نهد تغیر کلی در مجموع اشیا پیدا کرده و اکنون بحسب استدلالی ظاهر چون

شیخ بعالم بقا خواهد رسیدن هیچ خللی در احوال جهان نیست و با شیخ باز گشتم که نا راه دراین اتش جان و جگر بیسوز انی

و حال انکه شیخ نمود ه است که بر حلت مناحیدل از مرکب اب و گل احوال دنیانه متبدل شود و از ان اثری ظاهر نیست شیخ

فرمود که فرزند بعد از من چین ها بینید که چشمها ندیده باشد و چیزها بشنوید که گوشها نشنیده باشد و در مراست

زنانه این اثار عجیب و نقالیب مشاهده میفرمود که بعد از نیمه دو سال که شیخ بعالم بقا خواهد احوال تغیر فاحش

بحدی ابتدا میدید که قطعی در جهان پیدا شد که آدمی آدمی بخورد و سگ و گربه در بلاد نتواند که در دم از غایت جوع می

خورند و هر جا امکان داشتی از نبات بخورند و سالها این بلیه ممتد شد **شعر** ز قحط رسید خلق را ذب نان

هم کرده استخوان و هم کار د بجان انگاه استیلای ظلم و ستم بر مسلمانان چنان شد که اگر از بیجان جلای وطن

کردندی و در اطراف اقالیم پراکنده شدندی و قوی متعدم و بلاد منهدم شد و کافهٔ خلق را از اب جگر جز اتش حسرت در دل

چیزی نماند مجیثی که مردم از روی بلیث ارزوی میتت می کردند **شعر** بنگر که چه محنت و جراحت باشد

از کاسهٔ سر مرگ راحت باشد تا زو با وطاعون در ربع مسکون عام شد و اقالیم جهان از گرد برگرد برامد و گرد از روی

بر اورده و چندین سال مستمر بود و بام حام بین الانام دایر و سوار گشت چنا که چندین هزار خانه را در بلاد و دیار فرو

بستند که از انها دیار نماند و دیگر حالات که جزئیات و کلیات از انعداد کردن الحنابی دارد در جهان واقع شد لا رد الله

علی الانام مثل هذه الایام و لا علی اهل الاسلام مثل هذه الاسوام **شعر**

انجا که سران سرور باشند	قطب الدو بدار این جهانند	اسباب عمارت زمینند	ارباب هدایت زمانند
بادوی تو ای شرع رو دیند	با زوی پناه امن و جانند	هم قبلهٔ صدق و هم امینند	هم کعبهٔ امن و هم امانند

سکایت داعیت برکته

حکایت داعت برکتف کفت شبی دو عاشق خود بودم در دل شب کسی دست بر درزد من سراسیمه از خلای برجستم و مستعجل بیرون رفتم مولینا حضر بطاری را دیدم که کفت شیخ ترا طلب می دارد بحضرت شیخ رفتم و شیخ در دین موضع بود که اکنون مزار مطهر است بنشستم جماعت ملازمان کفتند که دین شب کسی بیاید و سخت بصلابت دست برد و زد ناجواب ندادیم که دین شب کسی را بهم مجال که بحضرت شیخ رسد چون ناجواب ندادیم بصلابت تر دست بر درزد چنانکه چفاز دیوار بلرزه آمد بحیثیتی که پنداشتیم که زلزله زمین است باز از فرع باب کفتیم نه کسی دری کوبد شیخ فرمود که در بکشائید چون بکشودیم کسی ندیدیم از شیخ شنیدیم که کفت علیك السلام ورحمة الله وبرکاته ایها الملك المامور من امر الله چون این شنیدیم دانستیم که زایر کسی دیکر واز بنای دیکر است پس فرمود حاجی علی ایخا مانیند کفتند نه فرمود اری اینکس بصورت حاجی علی آمده است باز فرمود صدر الدین را بخوانید کفت ترا ازاین جمه خواندیم وجزم کردیم بر حلت شیخ

حکایت پیره جبرئیل کفت که در این ایام قدس الله سره کفت ملك الموت علیه السلام دیدم که بصورت حاجی علی خادم آمد امانه بقصد قبض بلکه بقصد استیناس و تالف انکاه بعد از این شیخ بخانه باز آمد ودر خانه ببود تا ازان شبی دیکر همچنان حلقه در بجنبانید چون در آمد و کسی از نا دید باز شیخ فرمود علیك السلام ورحمة الله وبرکاته ایها الملك المامور بامر الله قم واین نوبت همچنان بصورت دیکر خوب بر آمده بود

شعر

خوش حیاتی روح را از نخجر جان میرسد ... تحفه جان سازیم چون پیغام جانان میرسد واین معنی موافق تنزیل

علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون است وشك نیست عند قدوم روح المؤمن ملئکه به تهنیت و بشارت آیند وچنانکه مسطور است حور العین بر غرف جنان انتظار ارواح ایشان نمایند

سفرة البحر عدیهم	ازلفتها بالوصل من کل جانب
احیفانی وطاء لوطاء ها	حذارا علیها من صروف النوائب

۱۲ ثر

وشدت عطش بر وجود مبارکش مستولی بود چون سؤال کردند فرمود اکثر اولیاء الله را عطش ظاهری از عطش باطنی بوصال حالة الموت قوی بوده است والمانع اب ازوی بیالغه می کردند در دل شب جبرئیل که ملازم بود اینجا بوقتها شیخ آب خواست پیره جبرئیل را از امتثال چاره نبود ابش بداد شیخ فرمود که همچنین شیخ زاهد را ازین الجبا آب نمی دادند من بر پنهان میدادم ازمن دریغ مدارید بناء آکه پشمان شوید پیره جبرئیل کفت در دل بیندیشیدم که اکر بدانند بمن تعریك رسانند شیخ فرمود جبرئیل فکر مکن تکویم بمن آب داد بعد ازان برحسب انی بایت عندربی یطعمنی ویسقین دیکر آب نخواست

سا غرازدست سقیهم در نهم برلب کرفت	دوی همت در کشید از آبدین
کهنه سقال	ودین وقت شیخ صدر الدین را سفری اضطراری نه اختیاری بسلطانیه واقع شد

شعر

الا لیت شعری هل الی تبکة مسرة	وهل یرد نا لیتنی هل انا جامع
فیاد هرنا لیتنی هل انا جامع	وهل یومنا بالوصل هل انا راجع

وبعد ازاین در علوای مرض همیشه نام صدر الدین می کفت وفرامرش نکرد و مدت دوازده روز دیکر در کذاشت

وقد کنت ابکی من فراقات لیلة	فکیف وقد صار الفراق الی الحشر

فصل دوم

در نقل شیخ صفی الدین قدس الله سره بحیات باقی چون بخروج کاس حمام لوازم انام است لیکن موت الفنا الموت الفالم ونقل چنین کسی از مراحل آب و کل بمانند از لجان و دل نقص ظاهر زمین و خلل مبین مزمنین است اولم یروا انا ناتی الارض ننقصها من اطرافها

شعر

حیات شیخ چند روزی باقی بود وصیت فرمود مراسم تربیت سجاده کما الوف کیر خلفه اسلام است با شیخ صدر الدین ادام الله برکته مفوض است ومحافظت سفره فقرا و خدمت ضعفا باید که کما ینبغی قایم باشد وهمچنان از شیمه انبیا و سیرت اولیا

باید که مخطی نماید و بخمیر شیخ سید جمال الدین بکند واز اوراد و سنن عمل اینجا وظیفه است مرتب و مرعی دارند وهمچنان فرمود که چون ماین ترتیب بجهیز شیخ زاهد تمام شغول بودیم اکر حاجت بنشستن شیخ بودی کفتیم شیخ بکلخطه بنشین پس انکه بادب تمام تازش می نشادیم و اکر نشابت اضجاع بودی میکفتیم شیخ بکلخطه می باید که تکیه فرمایی و غوغش نبینید و تفهیم نمایید و همچنان فرمود از برای آنچنان سخن کر نکه نهاده ام که فلان کس زکر مرده بدینه آن کشته است وحلال وی بدست خود رشته و پیر بدر الدین استارة یافته کی از ظالمان پاك روش بود و پیراهن و جبه و نیز نه و کلاه شیخ زاهد هم در خانه است باید که ازان هر دو یکی از من باز نکیرند و اکر مجال دهند و توانند کردن در کورستان عزیزان نم دفن کنند واین کورستان است در جانب غربی اردبیل و اکر توانند هر جا که باشد

شعر

اراد بخفنا امره فی مقابر ... فدل تراب الارض ... وجون نه روز از حیات ظاهریش باقی بود تلاوت کلام الله دایم مشغول بود و اکر نطق و زبان حجاب مستور نبحضور او دست کفتی صلوا علیه وسلموا تسلیما و دیکر وقتی که ایات ترحیص قصاد رشد و ختم کلامش این بود تا روز دوشنبه دوازدهم محرم سنة ٧٣٥ سبعمائة بعد از نماز صبح چون نسیم وصال شنید جناب ظاهری براجفان مبارك در کشید و بصر جان بشاهد جانان برکشاد

روح وفرحت علی فؤادی	بجمالك ان تجل بسواك
فلیالی استاه تنقضت طرفی	تلم انظر به حتی اراك

وجون وقت استوا شد بنای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة سیر روح مقدسش بنشیمن اشیان فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر پرواز کرد والقریس بهیبت بکفت وپایهای مبارك بکشید

شاهبازی کزنه ست شاهد طعمه جوی	کم پروازی وسوی شاهد شاه شد
تنکنای این جهان میدان پرواز تو نیست	بال بکشاد ویقاف قرب ان درکاه شد
دیدار کاه حای اصلی خود آرمید	در نماشای جال وصل عند الله شد

لیکن فضای جهانی بچشم کسانیکه دو جهان بر دی او سدیدند در کوه فیروزی کشیدند وظاهر انیز آسمان صحو و افتاب رخشان بود بنیم وظلمت مبدل شد وبنی میامد و خروش زیاده کوه و دشت و نواحی فرو کرفت و ابر بکریست و کوه بکریست و کل بکریست و همه عالم بکریست و بنوعی بشنیدند که کوئی

آسمان با صد هزاران نور از چشم و چراغ	بر چراغ و چشم عالم کشت تار و داغدار

انا لله وانا الیه راجعون ... وما جعلنا لبشر من قبلك الخلد افان مت فهم الخالدون

شعر

لئن کان الدنیا امر بخلد	لکان رسول الله فینا بخلد
وما احد یبقی عن الموت سالما	فان المنایا قد اصابت محمد

وجون وقت نماز عصر شد هم شیخ کرزند شیخ زاهد بود طاقتش طاق شد الناس کرده که بکلخطه نظر آخرین بنوعی کردند شیخ خویش

یکزمان بهر خدا پرده هجر ا بکشائید	بار دیکر بمن آن روی نکو بنمائید
چون بمیرم من ازین زخم کهن خان مبست	شرك من در لحد شبه بخون نداائید
بوی در دجکر سوخته من بشنوید	بعد صد سال اکر بر سر خاکم ائید

وجون شیخ قدم فرموده بود تا زا عجال ندهند پیش رفتن دیر منع میکردند غافت چاره نبود در بکشادند واصحاب مجموع در باغچه رفتند تا او دم آمد و نظر آخرین کرد

خروش زبان خاموشی بر آورد	زداغ آتشین جوشی بر آورد

بعد ازان کفت دعایی میکنم جماعت بجمع امین بکوشید و اغاز کرد که بار خدایا بحرمت سر سینه شیخ زاهد و بحرمت سر سینه

الن ادعیتها فیکون فراسة غلبا وحاضرا صحیحة سئل الخضر عن الفراسة فقال ایات الربانیة یظهر فی اسرار العارفین

قال الله تبارك وتعالی

وکذلك اتخذنا کم شهداء

المثانی والقرآن العظیم

فیه بیان التخلق

والاتصاف بصفات الفدیم

الاکل یعمل علی شاکلته من

اتصاف بالصفات

صفات الله تعالی فیکون

الصفات

الله تعالی

الله تعالی

الله تعالی

مجمع علمه شریات ومن

مجمع قدرته من بحر سبعة

ومن بحر

شیخ صفی الدین کہ تا الی برمن مکذارد و تاہ برمن مکذارد ثالث در مجلدم بعد از وفات شیخ مشاہد شیخ مجیر الدین رحمت حق تم رسید **شعر** والیس الدنیا بجری من العین ماؤها ولکن تبادوح تذوب وتقطر

بگذشت سید جلال الدین اصفہانی و چہار اثر حسب اشارت بتجہیز و غسل شیخ مشغول شد و چنانکہ شیخ بتہیہ فرمودہ بود چون احتیاج بودی میگفتند شیخ یکلحظہ تغرّبی نشستن بدایشان قوت کنند در باز نشستن و نیکو کردن مواقیت میکرد و دران مرّات باز نشستن ہی نشستہ بود و اصحاب حاضر مراسات بوظیفۂ از تجہیز مشغول شیخ قم اغاز کرد و چیزی گفت رعبی و سلاتی و ہیبتی با اصحاب فرو اند کوش کردیم باری بگفت بعیج کہ اقدم و باز گفت سیم بار چیزی بگفت و کسی نفہم نکرد و از این ہیبت سید جلال الدین بارزہ اند چون ثانی شد گفتند بد کران خبر کنیم و در حیات ظاہری سزد شد دوست بردست نہاده و در مقام ادب با ایستاد ند چون بسیاری ازین بگذشت گفتند کاین حالہ و مثال تجرد روحانیست تا ما بکار خود مشغول بباید شدن پس ایشان بکار خود مشغول شدند و شیخ در انجا بود بود **شعر**

وقت وصل است گاغیار ز مجلس برخواست	گاہ عیش است کہ معشوق نہان با ما ست
تا کہ ہر دیدۂ اغیار نبیند رخ دوست	ہر مجلی کز غیر است ز پیشم برخواست
ہر ہر خواران بگاہید گہ ہنگام وصال	دوست بردیدۂ خودم بزم عبوسی اراست

در اثنای غسل جہت تنظیف خواستند کہ قدری کشف از رکند بہرد و بام و ستایہ دست مبارک از ران برگرفت در خود پوشانید و پس پشت مبارک خود بکشید پیش چشم غیر عزم چون حجاب غیر نداشت خویش را در پردۂ عزت ز اغیار اوید یم چون وقت تکفین بود مرہم شیخ فرزند شیخ زاہد نیم شب شیخ زاہد را کہ در بی از خلوات مصاحب و محبوب مبارک شیخ زاہد بود بفرستاد و دو عدد دشاش کہ انوا بدست خود رشتہ بود ہم بفرستاد و گفت خدا را کہ بگیرید این شاشہا را با پوشش شیخ ضم کنید کہ از دست و رشت خود میخواہم کہ با وجود مبارک شیخ باشد و انرا نیز با ان کرباس ضم کردند و چون خواستند کہ نیم تنۂ شیخ را جامہ پوشانند خود دستہای مبارک از استین نیم تنہ بدر اورد و بر یکدیگر بر سینہ مبارک نہاد

از ازل تا ابد ای پوش عشق جانان بوده ما یه	تا ابد این تنک و بوا خویش من خواهیم برد
ظاهر با طن بمهر و مصر اداستیم	در لحد این ہر دو را با جان و تن خواهیم برد

و در تعیین ندفن بعد از تادی سخن و شاورات اجماع شد کہ مرقد منور ان مقام باشد کہ خانہ بود کہ در جنب خلوت قدیمہ و با پنجرہ سوی خانہ و بیان خلوت ترابی عام و مزار مریدان است این موضع ان مقام است کہ یاد کردیم کہ چون شیخ را سر وقتی بدان مقام رفتی دو اتیج مردم میکردی و در موضع وسخت استراحت انجا میکردی و ان مقام است کہ شیخ زاہد سہ روز در ان صنع تربیدی شدہ و فرموده کہ از فینجی کہ نازل شد بدین مقام رضیبی رسید چنانکہ در باب سماع یاد کرده شد

یا جزیرین دُفنت فی التراب اعظمہ	وطاب من طیبها
تفدی الفداء القبر انت ساکنہ	فیہ العفاف وفیہ

و از این خانہ پنجرہ در باغچہ رود کہ در ان باغچہ موضع خانہ و خلوت شیخ قابل بجانب یمین درخت پیدی برد و ہر گاہ کہ شیخ از خلوت بیرون آمدی بگوشہ چشم نظری بدان درخت میکرد سید السالکین ابر ہیر کرد کہ در کمال کاشفات کاشف معاملات بود گفت مبشر باد و اتی و غصان ان درخت بوشل اد بشتی السدرة یعنی چنین از درجانان نشان نشستہ بیاشند تا بلاحظہ لحاظ مبارک شیخ مشرف شوند گویا کہ پیش از انکہ این موضع مرتبہ منور او شود روحانیان مجاورت این مقام نمودہ اند پس در روز سہ شنبہ وقت الضحی در این مقام کہ القبر و وضعت من ریاض الجنان جسم مطہرش قدس سرہ دفن کردند

یا قبر شیخ قد تضمنت سیدًا	بہر الخلائق فی الایام و افتخر الدهر
یا قبر شیخ فاخر الارض کلها	فانک ضمین بان لک الفخر
فیا تلهفًا ما فی الوری من لبسدها	و یا کردین لیس یصلحہ الجبر

حکایت جمعی کہ حاضر ان جنازۂ متبرکۂ شیخ قم بودند گفتند کہ چون ان غایت از دحام خلایق در خلوت ترابی مجال

نماز گذاردن مضیق باشد و از بر مردم زدند کہ نماز بیرون دروازہ خواہیم گذاردن و با مردم فایده نمیداشت جنازۂ متبرکہ را بیرون بردند تا غلبہ مردم بیرون روند باز جنازہ بخود سر انبارک سوی قبلہ کردانیدند و باز کردید چنانکہ اختیار بدست حاملان نماند و جمع عظیم گفتند کہ جنازۂ متبرکہ در حال از سر گواہان ایشان بر خواہد بود دوش مردم بیابد جنازہ نمیرسید چون قدم اندر شبستان وصال او نہیم پا و مرکب در گنجد جسم و جان ناشد حجاب

حکایت امیر علی گفت چون خواستیم کہ جسم مطہرش در مرقد منور نہیم از ان جملہ کسانی کہ گرفتہ بودند یکی من بودم و چون بگرفتم مجموع مردم کہ اینطرف گرفتہ بودند رہا کردند و بمن تنہا بگذاشتند من عظیم ترسیدم کہ بتنہا نتوانم کرفتن و عاجز گردم و عوذ باللہ مباد اگر از دست بجزم بر زمین اید کہ ناگاہ از سر دست من روان شدہ و موقد منور چنانکہ ہیچ دست و قوت من در میان نبود از میخی کہ بر طبل تابوت متبرک زده بودند استینم دریده شد و صبیح ثقل بردست من بود و من این حال بدیدم بیخود شدم و چہی سرین بر کنار گرفتند

شعر چہی کہ چو جان محض ببود نہاد چون جان قدم سبک بخلوتکدہ دوست

پس سید صدر الدین دامت برکاتہ حضرت قدس سره را کہ تثلث ان مثال مناظر قدسی و ریاض فردوسی است بناکرد و بناخت و در زیل حظیرۂ قبۂ طاہرۂ فوق الاولیاء و الصدیقین خواجہ محیی الدین است روح اللہ روحہ و اقارب و بطنان شیخ قم دریا بخانہ و باز در زیل این قبۂ محرابی است کہ در ان مزار اعاظم مریدان شیخ است و از اخطار امصار و الطراف اکناف اصحاب ارادات و ارباب اعتقادات مصاحب شروع و قفادیل و الوہ بہا بخانہ اورند و این قبۂ نورانی قبلۂ دعای اقاصی و ادانی خلق شد کہ ہر کہ بر این درگاہ حلقۂ دعا بن باخلاص بجنباند حق تعالی دعای وی باجابت مقرون گرداند **شعر** اذا استشفرت بالمزن بوما سحابۂ سقینا بشیخ ما نشاء من المطر

کانّ قبلہ کانت علی مناجب القبر واکنون عادتی است مطرد و وظیفۂ مستمر کہ ہر سباح جہول از ذاکران تا اشراق در حظیرۂ سوزہ ذکر گویند پس فوجی از مردم علی اختلاف طبقاتہم لوجہ اللہ تعالی و تقدسا الیہ ختم کلام مجید کند پس حفظۂ قرآن دور قرآن خوانند و باز بعد العصر مجددین حفاظ بر وظیفۂ تلاوت قرآن محافظت نمایند و این عادت سنیہ بدا مجنین مستمر باشد و مرسومات حفاظ همیشہ مجری باشد و صبیح وقتی از اوقات از ذکر یاد عایا تلاوت یا زیارت در اناء اللیل و اطراف النہار خالی نباشد و عقیب الصلوة جماعت را درود علیہ خطیر تلاوت قرآن ورد تا مستمر سنت مرتبہ مبنا شد

من لی بتلک الرائحة و اقف	لطایف هدی زاهرات کانها
و هرشب ادینہ شیخ صدر الدین بعد العشاءین در حظیرۂ اید و سورۂ یس دخان و سورۂ جمعہ و چند ایت بخوانند و دعا کنند پس دا گران شب بیدار بر نانوی ادب بنشینند و سابقۂ ذکر بر کشند و این عادت دایم قایم باشد و سبب تخصیص تلاوت حم دخان و جعد انست کہ امام اثر برکتہ فرمود کہ علماء اولی کہ در حضیرہ رفتیم در قرائت قرآن تامل و تفکر کردم کہ کدام سوره خوانیم یاری ان شب کہ اتفق چیزی خواندیم و دعا کردیم شیخ قم در شب اشارت بوجود کہ سوزہ دخان بخوانید و حکمت در ین است کہ شاید دل را اگر پہ حجاب اشباح از میان برخیزد و بانوار ارواح و اشباح بصلاح ریدان فرمایند لاجرم اشارت قدس سره بدین سوره مطابق ان حدیث بود کہ در سنن ترمذی روایت است کہ عن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ من قرء حم دخان لیلة الجمعة غفر له

لوح محفوظ دل چرا نہ کشند	رمز عنبہ از روم ان دانند
حاصل علم اول و اخر	ہم از لوح دل فرو خوانند

حکایت ادام اللہ برکتہ گفت مولانا حضرتی بی بوستقی کہ متعقد شیخ نشدی در تاریخ روز دوم کہ شیخ بجوار رحمت رسید بود در بغداد بدندکہ دستار پیر گرد محاسن خود کشیده بود تاسف و ندامت میخورد سبب پرسید گفت امشب پیغمبر را صلی اللہ علیہ و آلہ در خواب دیدم کہ پشت مبارکش کہ پناہ عاصیان امت است دو توشده بود گفتم یا رسول اللہ سبب دو توشدن کر مبارک چیست فرمود چگونہ کرم دو توگردد کہ بدا در لشکر من امروز از

الذات والصفات وحيث عرفنا بعدان عرفك تم بجلاله عزته فعالة من ذاق فقد ذاق الحق ومن عرفه فقد عرف الحق والقرآن العظيم علمك اتباء المرسلين و عرفك خلائق الالوهية و اعلمك علوم الغيبية و احكام العبودية واوقف الاشارة ان السبع المثاني هي ثلاث الصفات الفائتة و اثيرها من جهة الاقتضاء بها في قلب النبي لانه العالم والعامل والسميع و البصير والمتكلم والمريد الحق وهذه الصفات من النبي تلك الصفات بالقائمة الازلية

وتواثيرها الازلي الى ان احكى عن الله في حق المحبين ما قال الله اذا احببته كنت له سمعا وبصرا ولسانا ويدا والذلك قال خلق الله آدم على صورته ويمكن ان نعم فلذا شاء ان يرى الى صفته العامة وصفته الخاصة مثل المتشابهات اي يعرف انه في الخاصة والعامة ويعرف انه في القرآن العظيم معاني الصفات العامة والخاصة حضرت غائبا محمدا مشاهدا عن رؤية الصفات الخاصة المتشابهة بتراونها معدن الجمال والجلال و صرت منفردا من رؤية صرف لا الوهية بواسطة الصفات العامة عن الاكوان والحدثان فظاهر الآية

از دنیا بیرون رفته **شعر** چون صفدر میدان حق میدان سپارد خالی شد بنود عجب کز روی زین روی کرد پشت خم مولینا حضر از این محترم تا مت محاسن خود بر کفند که چرا باید که چنین کسی که بی بهاد و لشکر پیغمبر باشد مدتها دعوت حق کند و بجوار رحمت رود و ما محروم مانده بعد از ان بپیش ادام الله برکته اند و محاسن تمام از این ندامت بر کنده و تربه کرد و بعبادت مشغول شد **حکایت** دامت برکاته گفت حاجی دولتشاه حاجی گفت که بعد از رحلت شیخ بعالم بقا شیخ هم در خواب دیدم تاج بر سر گفتم و بر سیدم که شیخ ان زحمت چون زحمت فرمودند بکلی براحت مبدل شد گفت در قیامت امد که بجوار حضرت عزت رسیده است با نیز رسیدی می که حق تعالی تو پر کرد شیخ فرمود و انشاء الله تعالی نماند کان صنم خویش لقا نکرد عرچه در کیخسرو الطاف بود کیخ اطفی جلد کی بر من کشود و حق تعالی با من کرد که با هیچ اولیا نکرد گفتم شیخ ان مجرا باقی فرمود یا نک العظیم لا اله الا الله فقوله الشفعة علی لقا الله **حکایت** حاجی ابراهیم ادیب گلپنوی ان روایت کرد از مولینا بدر الدین سرمکانی فشتروی معروف بملک خواه که گفت اسیر شیخ حسن بزرگ را تعلیم خط میکردم و دست از دقیق بطیقه باز نمیداشت و در غرور خود فرو میرفت روزی بوی گفتم ای طایفه انکار ما در نظر ما نومدم چنانکه تحمل شنیدن نام ایشان نداشتی و هر گاه که از ایشان کسی بدیدی بر جا ستدی اما محبت اویس قرنی قدس سره در دل مرد ستم سیداشتی روزی صوفی را دیدم که بانگ در بخت بود او را سخت برنجانیدم چون شب در امد شیخ فرا رفته خواب دیدم که بن گفت بدر الدین بس کن وقت مصلحت است من طلقت این خواب نشدم و گفتم در خیال من ان بود که ان صوفی را دریابم مدت چند روز بر بن بگذشت دلم از معصیت پشیمان گشت و بیداری در دلم پیدا شد و بقیه عمر وفرصت غنیمت شمردم **شعر** قلت للنفس ان اردت رجوعا فاربعي جبل ان ليذ الطريق و قصد طاعت و انابت کردم و گفتم مرا کسی میباید که راه نماید و در ره های من در ان کند بخود اندیشه کردم که این چنین کسی از درشام که خاک انبیا و مجمع اولیا ست پیدا نشود عزیمت کردم و روان شدم در سه روز راه رفتم و شب بمنزل اویس رسیدم ان شب خبرا لنا بعین اویس قرنی را در خواب دیدم گفت فلان کجا میروی گفتم عزیمت کرده ام که بخدمت شیخ صدر الدین قونوی رسم گفت ای مختصر سرگردان بهتر از ان کسی که در خوات گفت وقت صلح است برو و او را در یاب که سه سال است که بهشت را می آراید که جان مطهر او را خواهند آورد و انتظار روح او می کنند چون از خواب بیدار شدم اضطراب و ناقتم مرا جعت کردم و شب و روز راه بریدم تا بخدمت شیخ رسیدم چون شیخ نظرش بر من فرو آمد فرمود اری تا دلالت نکردند نیامدی و چون نکردیدی در پای نیارکش افتادم و توبه کرده و مرید شدم و چون چند روز برامد تا که مرا او ضیافتی بنیامد که چهل نیار برمن داشت و چیزی نداشتم و تقاضای سخت کرد ملول شدم و بخدمت شیخ رسیدم خالی شیخ بخادم اشارت فرمود در گوشش بخفی بگفت بعد از زمان خادم پیش من آمد و چهل دینار بمن داد و در آستین من نهاد چون بیرون شدم دانستم که اعتقاد ما نقد

اورهم	شاهدان چون رندی خود در جلوه گاه	از نقاب حسن ستور اورند	
	شهم کونا کون بر افروزند تا	حسن خود را نور بر نور اورند	

پس نبی بر نیامد که روح طاهر مطهر شیخ بعالم بقا خواهید و در مقعد صدق آرامید قوی فی الثری من کان نجیبی بر الوری ویقیر صرف الدهر نایلة العمر

باب دهم

در کرامات بعد از حیات شیخ صفی الدین قدس سره ظاهر شده است منکر بر سه فصل **فصل اول** در کرامات که بواسطه فاتحات مظهور آمده است **حکایت** شیخ صدر الدین دامت برکته گفت چون شیخ

بقرب وصال حضرت عزت رسید و بعد از او والده نیز رحمها الله علیها عنقریب بجنات باقی پیوست وطاقت الفراق و عدم اشتیاق نمی آوردم عزیمت کردم که برای برکتم و سر در جهان نهم و غیر نیت بر تصمیم این عزیمت صرف کردم شیخ هم را در واقعه دیدم که فرمود بی کجا میروی یعنی اختیار تو از ان نیست تو اینجا چون نقطه در مرکز بمیخ فرو دوخته ام یعنی ثابت قدم گردانیده پس نمیخ عزیمت کردم والریاح اذا اشتدت عواصفها فلیس یبقی سوی العالی من الشجر **حکایت** از مشاهیر است که چون بعد از جات و قدس سره شیخ زاده علاء الدین منصور را با جلال الدین جوینی سبب دیه دار مرزن که از نواحی اردبیل است نزاعی بود که بتطویل انجامید و سر بخصومت کشید و جلال الدین خود را با تلمیش فیجاق معتقد گردانید و سا تلمیش بجایت او قیام نمود و دست بجوب بر گشود شیخ صدر الدین ادام الله برکته مولینا شمس الدین را کرهم زاده بود مولینا علاء الدین سرخ را کان مشاهیر بود و التعلیل بزاز را بر سالت مصلحت مصالحت فرستاد با سا تلمیش نا بده نداشت بلکه هر سر را باز داشت و لشکر بدیه هار برد و تاراج کرد شیخ صدر الدین را جمعی روانه شد که بنیاد مصالحه کنند چون بدیه نیار سید که از اردبیل بقدر یکمیل راه باشد جماعتی را از سواران نوکران سا تلمیش دیدند که کمی امدند و رخت و الات جماعت دیه می اوردند که تاراج کرده بودند ان استعداد از ایشان مستخلص گردانند و دعوه بنیار بپیوندند که بصواحب حقوق رسانند مگر یکی از ان سواران با سا تلمیش رسانید که تاراج گردند از این بر نخیزد و بیت در اورد و لشکر را جهت حرب حرکت داد و بیاند و براه گذارد امت برکتها ایستاد و حال انکه ادام الله برکته بدیه را رفته بود و چون الارقیان صورت حال معلوم کردند الات حرب بپوشیدند و با ادام الله برکته بشهر باز نمی گردند چون در راه بر دهنیار رسیدند لشکر فیجاق دیدند که صف بر کشیدند و خود را جهت حرب آماده گردانیدند و جماعت الارقیان در جوشش آمدند و خواستند خود را بایشان زنند **شعر** لنا الفوس تعجل و الجیاد سریر لنا السیف شنف و الحدید حریر شیخ صدر الدین منع فرمود و مجال ندادند و استعانت بروح شیخ هم کرد و فرمود که ذاکران ذکر اغاز کردند و در مقابله حرب ایشان زلزله ذکر در حوالی ذاخت **شعر** ستعلم حین یختلف القیان وثلیم الاز نتوا اعنان فان فی نحلها شجاع وانك فی تجرعها جبان سا تلمیش چون بشنید گفت این چه اواز است گفتند ذکر می کنند گفت اه چکرم بدد امد و مرا این خواهد کشتن و شکم بکوهه دین اسب بنهاد و از انجا متوجه تلی شد که در جنب دیه نیاد است و بر انند که بران تل روند و راه حرب گیرند جماعتی که با ادام الله برکته بودند اغاز کردند و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله دادند ناگاه تجن ناجی پسر سا تلمیش را بسیجی ایلق لشتر بوسط اسبش بزمین فرو دفت جهد تمام کردند بیرون کشیدند و او بر فشت و ان فرو رفت و اسب هلاک شد **شعر** پیاده شود زود از اسب دولت کرا شه سواران سواری فروشد ازین معنی عظیم بترسیدند و مولینا شمس الدین و مولینا علاء الدین را دها کردند و صلحی گرا کنون از طرف دامت برکته الناس میبود با طراف تجان افتاد و شفیع در میان انداخت تا غایت مغلوب و منقرض باز گشتند و دامت برکته بخانه امد و جلال ان شب سا تلمیش را بخانه خود در شهر اورد همان شب سا تلمیش در خواب دید شیخ را که با تلمیش میگفتی ان بس نیست که با خاندان شیخ زاهد عداوت کردی اکنون با خاندان من میکنی و نیزه از سر غضب بر سینه سا تلمیش زد چنانکه از پشتش نفوذ کرد چون روز شد سا تلمیش بر ان خود جزم کرد و گفت شیخ مرا بکشت اما بخوام که در شهر بمیرم ان بهتر که از شهر دور تر دوم از شهر بیرون رفت و عزم موقان کرد در سیم منزل در راه بر سر برف وفات کرد خاجت تیر و کمان نیست که یکغمزه او بیکی نیزه بسی لشکر صفدر شکند

حکایت پیره احمد کریزدگی گفت جوان بود تاج الدین نام پسر فخر الدین شیرزادان گاو بسبب دیه زیرسیلو با شیخ صدر الدین نزاعی نا مشروعی کرد که در اینجا شرحی دارد و بیان نزاع مبطل میبود پیره امیر شاه نام تو برگاه پسندیده بود در دیه کرند و ان وقت شیخ را دید واقعه دید که فرمود پیره امیر شاه برو و تاج الدین بگو که با صدر الدین نزاع باطل نکند والا اگر چنان نگذرد که تاج الدین بهوشیار ماس کند و چشمها پیش بیرون اید چنانکه مجموع اهل و عیالش از و بگریزند پس مرد بنا شم و دست بجماس مبارک فرو اورد پیره امیر شاه این سخن را بتاج الدین رسانید و پیغام

... مقامها فلا مدین عیدیك الی طلب جاللتا فی عیزنا من اوصاف الروحانیات فان حقیقة المشاهدة ما یکون خالیة من الوسایط ای لا یکن کالخلیل حیث قال لا احب الآفلین بل المراد من مقام حیث قال وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض فیدایته فی قوله هذا ربی هذا لکن اقتراح هذا مقام العشق و اخر مقام اولوا العزم من الحدوث فاول مقامات اخر مقام الخلیل فعض علیه والة السلام بصر عن الوجود لذلك وصفه بقوله تعالی ما زاغ البصر وما طغی و فی الحدیث المروی انه صلعم کان اذا رای اموال الدنیا من الابل والغنم وغیرها یغطی بثیابه بکره ویقول بهذا امرنی ربی ثم زاد التاکید برفع الهمم عن العین بقوله ولا تحزن نم امر باستعالی خلفه القبلین الی الله المتابعین حبیبه بغت المحبة والایثار - الیمین بقوله واخفض جناحك للمؤمنین جناح فرتك ارتفعت من الکونین ووصلت الی قاب قوسین لانها اجتمعت الوحدة ذاتیة قیز سیئة ای اخفض جناح الربوبیة التی اتصفت بها لاهل العبودیة حتی یطیر و ابجناح نبوتك الی معادن رسالتك ومجدوة بتا بعتك ومقامك المقامات

شیخش بپیراد تاج الدین از بخش با لله نداشت وان نزاع نگذاشت وگفته رها کن مرا بدکو با شعر چون صباش زد قصهٔ او سر مرحادثات یافت او ر اندك وقتی برآمد تاج الدین را اعضا سطبر شد و ماس کرد عافیت مثل اعضای جاموس اماس کرد و چنان شد که از شدت گذده کی طاقت نداشت و کاره بخود میکشید که خود را بکشد و از سختی فریاد او محال و اطفال او تمام از و بلک بخندند و از شدت فریاد که می کرد هر دو پیشش از حد قه بیرون افتاده بود سوالت ای کف کوهکن کردون نکند عبرت او حکم حمزهٔ صمابدرد

حکایت روایت کرد که وقتیکه شیخ صدر الدین با بیجات باقی رسیده بود مولینا تاج الدین خطیب برنیق گفت که شبی در خواب دیدم ملك محمد حسنان و محمد بن دولتشاه را که هر دو در گذشته بودند که این هر دو بزرگوار پیش شیخ آمدند و از عذاب دوزخ شفاعت خواستند و حال آنکه این محمد بن دولتشاه دعوی تشیخ کردی و خود را نسبت با مرید ابی القاسم سرور کینی کردی چون شیخ ایشانرا بنواخت و بملك محمد حسنان از پیش خود خواندی و در دامن خود جای داد و محمد بن دولتشاه هیچ التفات نمیکردی و این محمد بن دولتشاه بر صورت خوك میبودی و فریاد میکردی و زفان بیرون راستی و شیخ التفات نمیکردی من گفتم ای شیخ این محمد حسنان ملك بود شیخ دران حایت میفرماید و در دامن خود میکرد و محمد بن دولتشاه شیخ بود و اکنون بر صورت خوك فریاد می کند و شیخ بوی التفات نمیکند شیخ بمن بودی بلی این محمد دولتشاه دعوی شیخی و مریدی با طل میکرد و او ران مقام و منزلت نبود از حضرت عزت شرمساری خواهد بودن یوم تبلی السرایر فالة من قوة ولا ناصر و نیز دو قیقه من بر دار دیودم و از دست او ز خام خلایق در زحمت قوی بوده ام امروز من مرا فلت کرده و بیشتر شده چنانکه بشبی مرا از بخارا بگریزم ستمرا یاد فروگذارند و من ازان زحمت مردم براحت افتادم بجازاة ان او را از حق نقم درخواستم حق تعالی او را بیامرزد و بخشید این یکی از سعادت رهی یافت رندی فروغ نعیم زان دو کز شقاوت بالمل تا نماند رصد عذاب الیم

حکایت پیره احمد گفت در دیه تابر نیق پیر احمد نامی هست که او از بهای کاوی که فروخته بود چهار دینار زر در صرهٔ کرده بود و در سقف خانهٔ خود پنهان کرده موسی نامی بود در همسایکی او ازین معنی خبر نیافت که پیره احمد کاوی فروخته است و پنجاه دینار زر در سقف خانه پنهان کرده، شب رفت و آن مقام باز شکافت و آن پنجاه دینار زر بر داشت و ببرد اما چون ان صره بیرون می کشید دستش را چوب پارهٔ بخراشید و ریش شد پیره احمد امد برخوانت و سوراخ سقف خانه دید و زر ببرده، ملول شد و ندانست که چه کس برده است شیخ را در خواب دید که فرمود احمد اگر مکن و بمیانه رو و انکس که زر ترا برده، است بر دکان قصابی نشسته و از آن زر خرج میکند و چیزی ستاند و خورد و دستش بزر بیرون کشیدن ریش شده است نه در میان بستد از آنش بگشای و حق خود فرا گیر بخراشید از خواب برخواست بین المزدد والقبول متفکر شد که غایت گفت چون بنر شیخ است خود ببرد و بمیانه رفت آن موسی را دید بر دکان قصابی نشسته پرسید که اینجا چرا نشسته گفت بزی بقصاب فروخته ام از برای بهای آن امده ام گفت از برای آنکه پنجاه دینار احمد کاوی که زدیده باز دهی موسی از اینچنین استبعاد میفرمود استینش بالا کردند دستش را زخم دیدند و دست در جامه اش کردند دیدند زر در میان بسته بگشادند موسی چون این فضیحت دید در دست و پای ایشان افتاد و بتضرع و اعتذار میخواست که این حال بر شیخ نرانند اما غایت مستهور شد و در انخواه افتاد هر نقش که در آینه آب و گل است بدیند همان بحشر معنی رویشن

حکایت پیره احمد گفت بوقتیکه تحذی از ملك اشرف احوال کرده بود و ملك اشرف با شاجوق و لاچین در عقب او فرستاده و ایشان بگرد و رسیدند جماعت دیه برنیق از بیم نهب و غارت ایشان بلادی و طن کردند و بدیه ترك رخشاد و از غلات هرچه داشتند بدیه ترك نقل کردند برادر من پیره عوض شاه را گفتم پیر ما ز شلتوك برنج و گندم هیچ نداریم بگذار تا نقل کنند و ببرند و ما نیز برویم گفت نتوانم که موش نیکو فروبو شانیده ام و بر سران چاه دفت و گفت شیخ زاده بتو سپرده ام و از انجا روان شدند و بترك دفت لشکر غلبه با شاجوق و لاچین در رسیدند و در دیه برنیق نزول کردند و هرچه از اموال و غلات مردم و قماشات و اثاث خانه ها که می دیدند ببردند و خانه ها و مقامها بایر

... می شکافتند و درین معنی پنج شش شبانروز برآمد ناگاه شبی برادرم پیر عوض شاه از خواب درآمد و گفت شیخ هم رادر خواب دیدم فرمود عوض شاه پنج شش شبانروز است که چاه را نگاهداشت می کنم اکنون سر چاه باز کرده اند و خواهند برد تو برخیز و بر رو و بیاور حسن نامی خانه خدای وی بود که در خانهٔ آن حسن بود بوی گفت مدد کنید تا آن غله بیاریم و حسن را رادی بود نورالدین نام که دم از مریدی ابوالقاسمیان میزد و این طایفهٔ شایسته انکار داشت او نیز روان شد با پسر عوضشاه و با ما تنی چند را با جوالها یاورد یم هم دران شب چون بر سر چاه رسیدیم دیدیم سر چاه باز کرده و سنگ و خاك تمام برداشته و بر سر غله رسیده و همچنان رها کرده نورالدین چون این نشان دید حیرت آورد و انکارش باقرار مبدل وان شلتوك و گندم نام برگشیده بترك آورد ند و این سخن شهرت تمام یافت

حکایت روایت کرد که وقتیکه شیخ صدر الدین با بیجات باقی رسیده قافلهٔ سالاران امامن چنین باید چنین بود شخصی رکن نام بدیه ترك کرد مرو آمد و دعوی تشیخ میکرد و از احوال ضمایر مردم سخن می گفت جمعی بروی جمع شدند وطایفهٔ ابوالقاسمیان که در راه اعتقاد شکسته قدم میبودند بوی رغبت نمودند و مریدوی شدند بلکه از طایفهٔ متصوفه نیز بعضی از سر عقاید فاسده معتقد وی شدند شعر شیطان همرا بیان کوی خود کرد تلقین هوای اعتقاد بدکرد تا روزی در عروسی بمجمی بود و در خانهٔ دولابی که آنرا هم از ابوالقاسمیان بود و باز مرید رکن شده و رکن دران مجمع بکلمات موهه مشغول بود و برادر من پیر عوض شاه دران مجلس بود و مراقب نشسته شیخ را در خواب دید که فرمود مردم را بگو که این کس دیوانست و شما بسخن او مرتد شده اید پیر عوض شاه در اظهار این واقعه توقف کرد باز دید شیخ را در همان حال که همان سخن مکرر فرمود که بجماعت بگو که این دیوانست و شما بسخن او مرتد شده اید پیر عوض شاه سر برآورد و گفت جماعت شما مرید کیستید بعضی گفت مرید شیخ صفی الدین گفت من همین ساعت دو نوبت شیخ را دیدم که فرمود بجماعت بگو که این کس دیوانست و شما بسخن او مرتد بعضی قبول کردند و بعضی را خوش نیامد و عربده اغاز کرد - صاحب خانه دولابا پیر عوض شاه در نزاع آمد و تا دی نزاع بدان انجامید که به پیره عوض شاه گفت این خانه از آن من است یا از آن تو پیره عوض شاه گفت نه از آن تو گفت اکنون برخیز و از خانهٔ من بیرون رو به پیر عوض شاه برخواست و از آن مجمع بیرون آمد و دولابی گفت بخانه نخواهی رسیدن یعنی بکرامات رکن پیر عوض شاه گفت من خود بخانه بر سم اما ترا بدل شیخ حوالت کردم هم از انجا بدیه خود برنیق آمد از ولایت شیخ همان شب رعبی بر رکن افتاد که طاقت سکون نیاورد و همانشب بگریخت و آواره شد و آن طلسم دی بر شکست شعر پیداست کز زرق و حیلت تا چند کنند بنا کر بر باد بود بعد ازان بهیچکو نه خبری و اثری از وظاهر نشد و دو روز دین حال برآمد دولابی مفلوج گشت و مدت سه سال دین افلیج میبود و هیچ علاج سعید نمی آمد و چوك اعضایش بکلی منقطع شد شعر دست حکمش بحکم بربندد دستگاه هزار بیرو پا تا اتفاق شیخ صدر الدین دامت برکته بدیه ترك آمد و بخانهٔ طاب موی نزول کرد دولابی پیرو عوض شاه را بخواند و بتضرع و زاری گفت از برای خدا چارهٔ من بکنید پیرو عوض شاه گفت بدیر و چاره دی فرو ناند که چون هیچ علاج فایده نمیدهد چارهٔ وی چون توان کرد باز همچنان شیخ را بوا قعه دیگر فرمود دولابرا پیش فرزندمن صدر الدین ببرید تا توبه کند و خوش شود پیره عوض شاه آیتخی بدولابرسانیدند و دولابرا ازاین سخن امیدواری تمام شد پس دولابرا برداشتند و همچنان مفلوج بحضور امام الله برکته آوردند او توبه کرد و تلقین کردند در حال دست و پای او خوش شد و قوت کرد و صحت یافت و نکرش نیز بکردید و تبدیلش شد و مدتی بکار مشغول شد و معاملات عالی یافت و مریض شد و در حالت آخرین با اهل و جماعت خود گفت که شیخ آمد و درین دم آخرین مدد من میکند و این طایفهٔ ابوالقاسمیان هیچ نیستند و خیری در ایشان نیست جرعه زد بزم او هم درد ندارم هرگز وز قطرهٔ از جام او هم زهر دیدم هرشفا

حکایت پیره احمد گفت پیر عبد الکریم هشترودی گفت که چون شیخ نجمات ابدی رسیده بود با بای مراغی با شیخ صدر الدین طریقه سر کشی پیش گرفت شیخ زاده را نقمه دیدم که فرمود برو با بارا بگو که صدر الدین صدیقها نست و این نجادهٔ اشاده تربیت

الزرقیه نورتهم نلایطالب
العاقه بذلک لبعدهم عن
مصادر الشرع ولعنی ات
بعض المشایخ قال لبعض
المریدین ایاک وهذه
الدعاوی فان الله تعالی
سالت عنها فقال للمرید
لو علمت ان الله تکلمنی فی
العنیه اویسالنی عن هذا
لما کان منی فی طول عمری
الا هذا وانا فما بین یصلح
لخاطبه الهی او للوقوف
بین یدیه وسقط وسات

حواله بهم

بنزل الملائکه بالروح من
امره علی من یشاء من عباده
مقامات الوحی فنون فبعضها
وحی الذات وبعضها وحی
الصفات وبعضها وحی
الفعل ومن وحی الفعل ما
یاتی به من الوحی بکون علی
سهاب او باب العقوب نوحی
فی مقام الادب ومنه وحی مقام
العبودیه وهو وحی فی ابراء الحق
من الباطل وتخویف من
الغرات او بشارة لنیل الاولیا
او تعریف اسرار غیوب العلم

و
موضع
وضع بکیا
بالتکلم
السی
من
وضع
الکلمات
الخ

ازان اوست واو سرکشی نکند اگر خون نشود انچه دارد نو باز ستاند و بخشش برکنم و بدست خود نا و بیاش را مقام
کو سالکردانم پیره عبد الکریم این سخن واقعه شیخ بیابا رسانید بابا ازین سخن بالک نداشت بر سرکشی نکذاشت غایت
حالش بجایی رسید که مردم ازاو معرض شدند والتفاتش نمیکردند وزاویه اش کاه ویران و مقام کو سالکان شد و
اولادش بکدایی افتادند سرکشی باسر ورسر وزیاد دست انرا بمالی اورد

حکایت خواجه محمد سراوی کفت درواه اصفهان در دیه ساباط نزول کردیم جماعت حرامیان اینوه بیامدند و بیرا حصار کردند
دوازده روز چوب بود و بیرد رحصار کرفته و نایین مجروب ایستاده و هفت تن ازحرامیان کشته شدند تا روز دوازدهم
کرنا زخرب قوی خواست بودن من درین غلوایی فکر و تشویش بوده بشیخ بردم وقت پاسی بود شیخ زاد رواقعه
دیدم که بن میکفتی تشویش مکن دیباورد رعقب من نماز بکذار من درعقب شیخ توی افتاده امیدکردم و نماز میکذاردم
چون ازان حال با آمدم این سخن و صورت حال واقعه بردم رسانیدم مجموع فرمان شدند بکردند و لشاه کاهی کدران
میان بود و استماع این سخن سمع انکار میکرد نکاه کردیم دیدیم که ناکاه بی هیچ سببی ان حرامیان مجموع متفرق شدند
و ما بسلامت بماندیم و دیه از حصار خلاص یافت و ان دولتشاه با وجود این ظهور کرامات بران عرق انکار مستر تر بود بعد از
ان بجزای ان قبح با لمن بظاهر ابرص شد ان قبح سر برنش بصورت آمد وان عیب درون او زبیرون بنمود

حکایت پیره عین الدین اهری کفت بوقتیکه شیخ صدر الدین دامت برکته دراهر بزیارت مزار مطهر شیخ
المرشدین شیخ شهاب الدین محمود سهروردی آمده بود عوض ناهی کراز نشویان دده و نایم مقام او کفت
من در توکیل محصلان ملک اشرف بودم و زنجیرم بر پا نهاده بودند و در تشد دایشان معذب و مضطرب بودم
شبی شیخ صم را در خواب دیدم که بیا بدی و زنجیر از پای من بر داشتی چون بیدار شدم دیدم زنجیر از پای من
کشاده شده و بطرفی دیکر افتاده برخواستم و روان شدم و هیچ یکرا از موکلان خبر نبود و خلاص یافتم

بند کشای مشکل جله جان و دل توئی راهنمای مرکز نقطه آب و کل توئی

حکایت ادام الله

برکنه کفت بوقت مراجعت از کعبهٔ معظمه زادها الله تعظیما یکی را از رفقای ما حاجی حمزه نامی از دیه جهرم قان ناحیت
سراو اعراب با اشتر از وادی العرض میرودند و مدت چند ناه در دست اسر اعراب کرفتار بود و بحال خلاصی نبود و
از امید مایوس تا شبی شیخ صم را در واقعه دید که بیرا میفرمودی بیا و روان شو کفتی اسیرم چکونه بروم شیخ می
فرمودی بیا بر شیر بنشین و اوبی زحمتی که بر شیر چکونه نشینند شیخ مجد میفرمودی که بیا و بر نشین او بری
نشستی و روان شدی و روز دیکر امیر زادهٔ مکه پسر عجلان به بغداد میرفت عبورش ما انجا اتفاق افتاد حاجی
حمزه را در دل بکذشت کان شیر که اشب شیخ مرا بران سوار کرد و مرا از این اسر برهانید این جوان باشد که
سید و سید زاده است و از فرزندان امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علیه السلام است پیش وی
رفت و حال و توقع او خود سر تمام بکفت و صورت واقعه نیز باز نمود امیر زاده بیرا زان حمی بیرون آورد و ببغداد
رسانید و او بعد از انکه عزای وی بداشتند و امید از وی برداشت بودند بخانه آمد هست لطف شاملش

محض نجات خلق راهم درحیات وهم در وفات

حکایت پیره یوسف سراوی کفت از بدو حال حاجی
اسمعیل بشنیدم که کفت در وقتیکه در دریای کیلان در کشتی با ولرس میرفتم در مقامی که مشهور است که سخت خاطره
میباشد عبور کشتی نزدیک بیر اللهی کذر دنیا کرکشتی را میان ان باید کذشتن و خطا بسیار شود
کشتی نا بمقام خشک رسید و بپهلو نزدیک افتاد و بران مقام بماند و موج بر کشتی میزد و مردم بکلی مایوس شدند

شعر در قبضهٔ مرکب بان خود بی دیدند امید حیات از دل خود بیریدند من مراقب نشسته بودم در واقعه
دیدم که یکی بیامد و کفت شیخ صم میفرماید که نشویش مکنید که خواجه صدر الدین را بخلاص شما فرستادم نظری
کردم صدر الدین را دیدم که بر کنهٔ دریا سوی ما میدوید و جامهٔ سبز پوشیده و کشتی را بکرفته و میرانید
کرانید چون از ان باز آمدم نظر کردم کشتی را همچنان افتاده دیدم لیکن در فرج این نوید نجات بودم که در واقعه دیدم

ناکاه موجی عظیم در آمد و کشتی را ازاین پهلو بدان پهلوی دیکر غلطانید و در حرکت آورد و راست شد و روان
کشت و بسلامت برکفتیم و خلاص یافتیم در ظاهر و در باطن در دنیا و در عقبی در حالت نومیدی امیدی بدید
دارم از بهر خلاص جان هر وقت مدد خواهیم زین پشت و پناهی را چون روی بدو آریم

حکایت پیره احمد برنبقی کوید بوقتیکه شیخ بعالم حیات ابدی رسیده بود و خواجه شهاب الدین مدالله تعالی انارة سبیل عزیمت
دیه یزنیلق کرمرود کرده بود عبور بدیه مؤنق رسید جماعت دیه در پیش بیامدند و ترحیب نکردند پژسیاوش نام طالب
از عبور وی غافل بود و در مسجد خفته ناکاه از مسجد بیرون آمد و کفت فرزندان شیخ صدر الدین و سلاله شیخ صفی الدین
بدیه بکذشت چراجماعت در پیش نرفتند و ترحیب و خدمت نکردند بایزید نا بی کفت چنانست پیره سیاوش کفت این
زمان شیخ در واقعه دیدم و مرا فرمود فرزندان مرا بدیه کذشت مردم دیرا ترحیب نکردند و در پیش نرفتند و اعزاز ننمودید
بلابی بایشان در رسید و خراب شدن **شعر** هر زمانه کز وی دولت ازکه دید از دست قضا بفر و فر کی ماند
بایزید کفت چه بلا رسد کو برس چون خواجه شهاب الدین بقدر یکمیل راه برفت و آفتاب رخشان بود و روز خوش کاه
رعد و برق عظیم پیدا شد و ناکرک عظیم بر باغ و غلهٔ مؤنق بارید و مجموع نکرک بزده و جاموس و کاوان عوامل بایزید در
صحرا بکار بودند بر ق بر افروخت تا مزرا با الات بسوخت و بعد ازان آن دیه خراب شد و تا امین تالیف کتاب هنوز
خرابست قدره الرحمن و ما نزلت جعلت عالیها سافلها

حکایت پیره عبد الله برسیره عز الدین
کفت نوبتی بقراباغ اردان میرفتیم و خواجه رسید و جماعت چبستریان با ما هراه بودند چون بعضی از شب بکذشته بایان
می بایدید و کاروانرا بیم حرامی بود که در سپیدهٔ دزق لکن کاه ساخته بودند و من کز درخت و الات و چهارپا نمیکردیم بر
یکی ازان بارها بنشستم بناسی بر من افتاد شیخ صم را دیدم که بنا مد و فرمود عبد الله حرامی ترس ندارید و بی ترسید
کفتم بلی و در پای مبارک شیخ می افتادم فرمود که خالی روانه شوید و چهارپا بار کنید در حال برخواستم و با با حاجی نام
اشتروانی بود و برا آواز دادم که بر خیز و بار کن کفت نه کفته بودی که روز بار کنیم کفتم شیخ را این ساعت دیدم فرمود
که حالی بار کنید و روانه شوید برخواستیم و روانه شدیم لیکن جماعت چبستریان با ما موافقت نکردند و روانه نشدند
تا سلامت روانه شدیم و برفتیم روز دیکر جماعت چبستریان را که با ما موافقت نکرده بودند دیدیم که آمدند غارت
کرده و رخت و الات تمام برده و ما را هیچ ملالتی نرسید دلما مانست انکه براه اوست ایمن ان راهست که این رهبر بود

حکایت هم عبد الله کفت که شبی ببرای با طابودم و بالجار مجور شدم شب پیم در خواب شیخ صم را دیدم
که در مضاف دیکاه ارده بیل نماز میکذارد و ان مقام مشهور است در بازار دیل و بمن اشارت فرمود که برین دکه
برایم و من بران دکه رفتم برا بخا کاسهٔ شربت دیدم نهاده ظنم ان آمد که این شفای من است که شیخ بمن میدهد
و حیوانی دیدم ابخا بر شمال سام ابرص و مرا از ان توهمی میبود و شیخ تلاوت مشغول میبود از هیبت تلاوت
ان حیران میمردم و شیخ چون از نماز فارغ شدند شربت بمن داد و بیاشامیدم حالی از خواب در آمدم در عرق
عرق و صحت یافتم واذا السقام حل بقلبی لراجد غیره لسقمی طبیبی کرجام شفا زدست ان دوست

خنیم دیکر بحیات منت جان نیم **حکایت** پیر سراج کفت نوبتی بکناراب رفتم بکنار اب مرحومی
جامه می شست چون نظرم بر من افتاد یکدفعه بر عبت نفس پیش دی نهادم باز پشیمان شدم باز کردید قدس
شیخ را در خواب دیدم که بحیرات شین پای من نهادی من تا بیم از خواب بیدار شدم پای خود را دیدم انبله کرده
تضرع و زاری اغاز کردم و کفتم که بحیات باشم توبه کردم که چندانکه در حیات باشم توبه نشکنم درین تضرع در خواب
رفتم در حال شیخ را دیدم که با ما بدو مرا توبه و تلقین داد فان تصبر علی الحرمان فاعص والاذن من العصیان
فاصی فیما قد کسبت من الخطایا رهنت النفس فاجهدنی الخلاص

حکایت هم پیر سراج

کفت نوبتی از برای عادتی کل بلکدیر زدم استوانه بپایم رفت و پایم مجروح کردانید نماز پسین و عصر و شام و
خفتن نکذاردم در شب شیخ صم را در خواب دیدم که بی کفتی شما ارادت چرا کم کردید دل من نظر کاه خداست خدایم

باد باب القلوب من اسرار
ناوصفنا وخاطبنا هم ع
القلوب الاتری کیف ل

قدرته وما یصدر من غیره
من الاولا والنعما الجزخ
عن ادراک الخلق بکیف کما
یجزون عن ادراک الخالق و
هو قدرة من یخلق علی طهر علة
الف الف عرش والف الف
کرسی والف الف عالم یخلق
بما یتین الروحانیة فی قلوب
الاحیاء والروحانیة فی البهائم
وهم بها یعیشون ویحیون و
تموتون ویخلق فی قلوب
الجن جنان الرحمة وینران
العذاب ویخلق فی قلوب
الملائکة تجارالتسبیح والتهلیل
ویخلق فی قلوب عقلاء
الجاهلین عیون الحکم والمعجزة و
الشوق والمناجاة ویخلق فی
حضرة من العارفین من صور
الروحانیة عالما فی عالم و
محلی بالوجود وجلالة منها لم
ولا یعرفها الا اشاق عاشق
واقف باسرار الربوبیة ذوق
ابن عباس فی قوله ویخلق ما

دردل من گفت سراج بیقرار نماز ترک کرده است دردل ما مرجان رازهای عالم است گویدبین گوینده وخال
مردم عالم است **حکایت** هم سراج گفت باخطیب دیه که حضورة من است ربنی داشتم وصلح نمیکردم
شبی درخواب شیخ صم رادیدم که بدعوت بردی شیخ چون درخانهٔ من آمدی میفرمودی که مرا اب ده چندانکه میدادی
دیگر میخواستی بعدازان گفتی میخواهی که دیگر اب نخواهم برو وخاطرخطیب که خوش ست بجای آر
ازبهر طهارت تو میخواهم اب نبکرید درون خویش وخود را دریبن **حکایت** هم سراج گفت شبی در
مسجد جاعت دیه حلوا اورده بودند بعضی میخوردند وبعضی نمیخوردند من ازان قدری برداشتم وبخانه بردم جاعت خانه
مرا ازخوردن ان منع کردند من نخوردم اما پارهٔ بدخترخود دادم وپارهٔ بصورتی دیگر که درخانهٔ ما میبود شب درخواب
شیخ صم رادیدم درهمان مقام که حلوا برداشتم ایستاده بودی ویک غرارهٔ محکم پرازدیک بریشت من نهادی و
میفرمودی این رابردار چون ازابر سیداشتم هردو پایم تابزانوها بزمین فرورفتی من ازاین معنی بترسیدی ببین
فرمودی که ان حلوای بیتیمان که تو بردی ودرخورد مسلمانان دادی کفافتش همین باشد اِنَّ الَّذِیْنَ یَاْکُلُوْنَ اَمْوَالَ
الْیَتٰمٰی ظُلْمًا اِنَّمَا یَاْکُلُوْنَ فِیْ بُطُوْنِهِمْ نَارًا بروتوبه کن که من بعد تاتوانی شی ازاین نوع کار نکنی پشتواری زکران
بادی بدکرداری تاتوانی نتواند که بمنزل آرد **حکایت** پیره احمد امیرحاج روایت کرد که شیخ صدرالدین
دامت برکته پیراهنی ازبرای والدهٔ من علیه فرستاده بود احمی شاه بیامد ودردیه تاکزه نزول کرد جاعت دیه برگرخیدند
فوکران اودرخانه نهادند تاراج افتادند یکی درخانهٔ ما آمد وان پیراهن برداشت وببرد چون مادرم بخانه رسید تفحص کرد
پیراهن ندید عظیم کوفته خاطرگردید ودونانده شبانه شیخ صم رادردواقعه دید گفت سرپوشیده نشویش مکن کزپیراهن
پیش امیرحاج است دردیه موثق چون ازان حال باز آمد پیدم گفت شیخ پیراهن من پیدا کرد وچنین فرمود که نوکران
شاه ملک برده بودند امیرحاج ازخوبین ایشان برداشت واکنون پیش اوست چون بدیه موثق رفتیم احوال همچنان بود
که شیخ فرمود وپیراهن بصاحب رسید هرکسی لایق این طاعت تقوی نبود مکرانکس کددرحلیهٔ تقوی باشد
حکایت حاجی ابراهیم ادیب کلخوران روایت کرد ازابوسعید پیرعلیبانی که روزی سنگر غلبه دردیه مانزول
کردند وخانه هارابنزول می گرفتند وانچه درست ایشان می افتاد غارت می کردند شخصی گفت اگرشیخ رافع عند
الله مرتبتی باشد کسی بخانهٔ ما نزول نکند بعدازان شامی چهارکس فرزندان شخص گفت که اعتقاد من ضعیف شد
که فرزند نداشتم درساعت بزرگ ایشان بفرستاد که شما هرچهاربرنشینید وبفلان کاربروید فرخنک شدم چون
شب درآمد شیخ زاده رادرخواب دیدم فرمود فرزند دریشازان قدرباشد که اگرفرزاینداز خانه بدرنتواند کرد پاک
کردنم ازخانهٔ شاک عیش خانه را چون نهال یاد در خانه دل آورد **حکایت** حکایت کرد که پدرم رحمة
شیخ بود درسغرو فات یافت ودینارسی چند قرض داشت وندانستم که وجه قرض دادیا نه ومن نیز هیچ ندانشتم تحت
اندوهناک شدم که تدبیر پارهٔ من چه باشد که صاحب قرض کسی ناهموار بود وتدبیر وجه قرض چکونه کنم ازاین غصه
چند دفعه طاعت ازمن فوت شد شیخ زاده رادرخواب دیدم فرمود غم مخور برخیز وبطاعت مشغول شو که بدولت تدارک
قرض کرده است وبفلان موضع پنهان کرده برخواستم وبدان موضع که شیخ نشان داده بود برفتم ان چیز رابیافتم
زیاده بروجه قرض وایمن شدم درخبایای خفایای جهان رازی نیست کزعلش خبری دردل ما هیچدل نیست
حکایت خواجه مصطفی ناجو کلخورانی روایت کرد انپیر احمد فرمنی کیله شهری که نوبتی بدارلک درکشتی
نشستیم وبه طیف میرفتیم قضاء الله تعالی باد عاصفی برخواست وتلاطم امواج متراکم شد وکشتی بغرقاب کشید
وامید ملاحان بتوسید گسسته رسید واز صوب مقصد غلط شدند نحوی الریاح بالا نشتهی الملقن من دران اضطراب
واضطراب استعانت بشیخ کردم ومدد خواستم علی الفور غفوة بمن فرزاند دران ضمان شیخ رادیدم که فرمود یابابن دست
راست رهدیش دوان شد وراه مینمود **شعر** رهنمای صورت ومعنی توی بشنوای دینی دعتبی توی
چون ازان بازآمدم بملاح گفتم باین صوب دست راست برو انشو ملاح گفت راه بجانب دست چپ است من مبالغه

میکردم واونمی شنید تاغافت بگفتم که شیخ بمن روی نمود وراه باین صوب فرمود درپیش دوانه شد ملاح نیز موافقت
کرد وبدان صوب دست راست نشان شیخ دوان شد چون اندکی برفتیم خود را برصوب درست یافتیم ونزدیک ساحل
ومعموره وازان عزقاب خلاص شدیم **حکایت** هم خواجه مصطفی گفت درموقف تحریر تالیف کتاب سلیمان
نامی است که درعوانی وراه داری شهرهٔ شهر بود گفت جمعی با ۱۰ معولان درخواب دیدم که ازایشان بترسیدم ناگاه شیخی
نورانی بدیدم جامهٔ سبزپوشیده وعصایی دردست من دراوکز بختی ودرپناه اواین شیبی ازپرسیدی چه کسی
گفتی شیخ صفی الدین وگفتی هی توبه کن وبیج دوچون ازخواب بیدارشد گفت خواب است شاید که اضغاث احلام
باشد تابازبادیگر همچنان شیخ زاد دیدجامهٔ سبزپوشیده وعصاده دست وبهدید عصابوی کشید که توبه کن و
بیج روبازچون عقیدهٔ انا وجدنا اباءنا علی امة دردل اومتردد بود التفاتی باین خواب نکرد وروی توبه نیز
نیاورد **شعر** ازین درون هزاریش میبوی درغالبوزی که بدوروی نمود همچنان شیخ زاد درخواب
دید که عصابوی کشید وبهدید تمام گفت اگر توبه نکنی وبیج نمیروی این عصابان کنارت بیرون کنم وعصا
بوی حواله کرد **شعر** وان تعصرز هرالنجوم انالها عن الفلک الاعلی برمی لبنادق سلیما اذا گفت
چون نیکواست که مردم بیج رفته اند ومرا دینی نمانده واستطاعت مالی نیز ندارم گزاد وراحله کم ونفقهٔ عیال سلم
شیخ فرمود نرغم نیست برخیز وبرو وتشویش مکن چون ازخواب درآمد ۱۰ ۱۰ ۱۰

یافتیم رهنمای ما من سالار باب قلوب است وقت دستگیری بیچارگان است

حکایت مولینا حفظ ظهر می گفت شیخ هم را در خواب دیدم نیم تنه برشیده و میان بسته و بسر پا ایستاده و مستقبل کعبه ای شیخ چه حالت است فرمود بی بی فاطمه را بعیش فرو نشستم شیخ را هدیه فرستادم که در حبالهٔ شیخ باد از میان این مشتی شوخ گمان بی تمیز میرهانم از خواب در آمدم و از خلوت بیرون رفتم او را در یافتم که بی بی فاطمه برحمت حق تعالی واصل شد

اذا حضر المولود من آل زاهد نقطع قلبی رحمة للمکارم

حکایت خواجه محمد سراوی گفت شیخ را در اصفهان در منزل فرود کردیم که از رجال لوک که یکی از خواصیان بود بیم عظیم داشتیم و مردم از مال و سر این بنودند و انسب بترس عظیم بر دخت خود نشسته بودم ناگاه رقاصی غلبه کرد شیخ هم را دیدم که بر اسب سفیدی نشسته بیامد من پیش رفتم و پایبوس کردم فرمود میترسی مترس کباک نخواهد بودن و ایمن باشید این سخن را در قفا بگفتم و ایمن و بسلامت برفتیم و از خیر شیخ از خوف بامن مبدل شد اندوین منزل دشوار که سر بآسمان بساست بجز ایمن امن توان رفت بمنزل بردن

حکایت خواجه عبد الملک سراوی گفت شیخ هم را در خواب دیدم که شانه بمن میدادی و میفرمود که این را بستان و بخاسن شانه کن رجال انگه شانه نداشتم و بروت شانه کردم خاسن از مردم می ستادم چون بامداد شد حاجی امیرهٔ احمد آبادی بیامد و شانه بمن داد که بعینه آن شانه که شیخ در واقعه بمن داده بود

با خیالش جان سکین آشنایی میکند تا خیالش جلوه های دلربائی میکند

حکایت پیره بدر الدین سلطانیهٔ گفت در دری سید عبد المطلب ناهی از کابر آبخانه بود بلا می از جماعت اردویان و امیر ایغوریان با تفاق ایغوریان سید عبد المطلب را بقتل آورد و از آبخانه بتر بزرفت در زمان شیخ حسن چوپانی از آبخانه بسلامت بامد من در شب قدس سره را در خواب دیدم که سواری آمد با جمعی اینوه پیاده و سید عبد المطلب را دیدم که بیامد و رکاب شیخ را گرفت و گفت شیخ برجای جدّ منی صلی الله علیه و آله و مرا بناحق کشتند این خون من بطلب شیخ گفت سرهٔ تل تراچون سر سلک نیست بدهم گوفتن و شب دو شنبه بود بامداد دیگر طلب کردم پیش من بیامد گفت بدر الدین دوست خاجی یوسف شاه است و او را خاجی یوسف شاه خوش بنوسبت ان بود که یوسف شاه تربیت سید عبد المطلب بود و خاجی یوسف شاه بری بود خاجی بلا عزیمت ری کرد به قصد خاجی یوسفشاه و خاجی یوسف از صفای اعتقادی که بشیخ هم داشتی عادت بودی که هر حالتی که در او واقع شدی شیخ را دادی و واقعه دیگر شیخ او را از احوال خیر و شر که بروی واقع شدی اعلام میکردی خاجی بلا عزم کرد که بر خاجی یوسفشاه شبیخون کند ابو شیخ را در خواب دید شب دو شنبهٔ دیگر و شیخ از قصد خاجی بلا بشیخون او را اعلام کرد او را قرار نگرفت و قرار نمود و دیگر بخیت

شعر جان دگر تازه دید هر که خیال تو دید عمر دگر باز یافت هر که جمال تو دید

خاجی بلا چون شبیخون کرده را نیافت در عقب وی بیرفت و بوی نرسید باز گردید در مراجعت جماعت چاپلا و یاتراد دید که در آن نواحی غالب باشند قصد ایشان کرد ایشان بر گروه رفتند خاجی بلا پیاده شد و بر گروه و گرد عقب ایشان رفت ایشان خاجی بلا را دیدند بر سر کسی رفت خاجی بلا ام یکی سنگی بزد لوی بزدی زد بر سرش آمد و سر او را بر گردی دیگر خود کرد چنانکه شیخ در واقعه گفته بود

منجنیق نیز نتواند سنگهات کان حصار عمر ما او بران کند باز ندکان هر که سر سنگین کند سنگ قهرش خود بخاکستان کند

حکایت شاه علی که ملازمت اصفهبد کیلان دلشت گفت مدت دو ماه داود بیغلو مرا بر اردو امیر احمد ما در ولایت هشترود در چاه محبوس گرده بود و زنجیر بر پای مقید نموده و سلسل سر چاه گرفته و سوراخی گذاشته شبی صورتی بر سر چاه آمده و گفت اگر تو اینجا چاره بکنید که تو را شفا را بقتل خواهند آورد و چون هیچ چاره نداشتیم از بیچارگی بدان گاه عزم نمودیم که شب هم شب نوروز بود گریم ان شیخ هم بدو خواستیم بوقت صبح در خواب رفتیم ناگاه برادرم را بیدار کرد و نظر کردم چاه را منور دیدم گفتم چه حال است گفت در واقعه شیخ را دیدم پیش مرتد پیغمبر صلی الله علیه و آله ایستاده و عصا در دست و گفت یا رسول الله ببین که این بچاره کان در چه عذابند حضرت پیغمبر هم سر مبارک

مرقد منور برآورد و نور تا اسمان کلبسته و شیخ فرمود کجا شد شیخ اشارت بجانب ناکرد پیغمبر هم فرمود برخیزد روان شو نگاه کردم زنجیر بگذده از پای او بریدن افتاده اما وقت صبح بود و مردم سوچاه خفته صبر کردیم تا وقت چاشت که مردم پراکنده شدند پای برد و بش من نهاد و از چاه بالا رفت و خلاص یافت و بعد از بیست روز من نیز خلاص یافتم درحبس قریب نفس در زنجیریم وز تهلکهٔ حادثات در تشویریم ایزحمت خلق پایبرهٔ میکن

فصل دوم

در کرامتی که بعد از حیات شیخ صفی الدین قدس سره واقع شده و بصریح صفت دیده اند

حکایت پیره احمد برینقی گریزوی گفت از مولینا عابد اسمعیل نه شنیدم که گفت با جماعت عزیزکاوان الجقی عزم زیارت مزار متبرک شیخ کردیم که بار دبیل ایئم و در آن وقت آب سپیدرود غلبه شده بود و موسم فصل بهار بود و سیل عظیم و امکان گذشتن نه عزم کردیم که به پل رزه و یا به پل برده لین بگذریم و بار دبیل ایئم و مردم دعین - تردد بود خبر که براه نزدیک رفتن سیل راه نمیدهد و براه دور رفتن که بیکی از این پلها توان گذشتن زحمت باشد من آن شب شیخ هم را در واقعه دیدم فرمود که راه بر خوبشتن دراز مکنید و بهمین راه معهود و معهود بیائید و از سیل فکری مکنید بامداد برخاستیم و این صورت واقعه با جماعت عزیزان بگفتم و عزم کردیم و براه معهود روان شدیم

شعر سار کب فی امور کل صعب لابلغ ما اؤمل من حبوتی چون برود خانه رسیدیم آب بس مهیب مغرق بود اعتماد بر سخن شیخ کردیم و براب زدیم و بیکشنبه کوچک از آب بگذشتیم شعر دیگر بس بزرگ مغرق در پیش آمد و مجال رفتن و باز گردیدن نبود و در میان هر دو شعبهٔ آب از پس و پیش سراسیمه و حیران شدیم استعانت بشیخ کردیم که شیخ با عتماد و اجازهٔ تو آمده ایم ناگاه صفت شیخ را دیدیم که بیامد و بدست اشارت بآب کرد آب بدو پاره شد و پاره شد پای و پر بالا و از جزیان باز ایستاد و پارهٔ بزیر رود میان راه شد تا ما از انجا بسلامت بگذشتیم و خلاص یافتیم از سوانگشت اشارت در نجات ما و من صد هزاران مغرق خونخوار بسر او آورد مالی میجویدیان کو بازجویدحال او وقت ان سیلاب خونین کو بجوی نخواهد بود

حکایت هم پیره احمد گفت امیر علی نزانچی نایب امیر شیخ حسن جلایر بود یکرمرد صاحب دیده و قدرت بود از دیده کرده چند کس ما کرفته بود که بعضی از ان قوبه کار شیخ بودند چون شیخ به او رسید امیر علی باستقبال شیخ آمد بشیخ اعلام کردند که چند کس ما کرفته است شیخ شفاعت فرمود امیر علی نخشید و ایشان را رها کرد چون شیخ بحالم بقا خواهید و حال شیخ حسن با انجا امید کداز مضاریف او در بغداد رفت و امیر علی باوی بود امیر علی در بغداد وفات مفارقت از دنیا دنیات آمد

شعر میخواست کز دو جام حرام ناچاد اشامد تلخ سرنجی زهر کوار چشم باز کرد بجانب اهل و عیال و فرزندان و حواشی خود گفت بدانید کز من ان روز شفاعت شیخ حسن تلوکرد ام وان چند کس را که از کرده کرفته بودم بوی بخشیده اکنون که حال بر من تنک شد شیخ آمد و شفاعت من میکند و اینک پیش من است تا نفسی آخر کند من کند این بگفت و دین امید و دنیا بدرود کفت

دستگیری از چنین سرور خوش است یا بیرکی از چنین رهبر خوش است

حکایت پیره بدر الدین خلیفهٔ سلطانیهٔ روایت کرد که در ولایت قزوین بواسطهٔ عبور پیر حسین چوپانی و غیره نهب و غارت در افتاد و مردم را جز فرار چاره نبود در دیهی جوان بود مبالغ ام خود عزیمت فرار کرد لیکن شب در مسجدی رفت تا در شب از انجا بجائی که خواهد بگریزد چون در مسجد رفت دید که عورتی با دختر خود در اندرون مسجد پنهان مشده و حال انکه این دختر تا آن غایت این جوان مشده بود اما عقد نکاح نرفته و صحبت ناکرده و غلامش نبود و این جوان و غلامش نیز در مسجد بودند و با هم قرار کردند که در دل شب بوشیده از انجا با تفاق بیرون ایند و رابطهٔ فروی و ثاق نهادن دران شوند و خود را عقد نکاح بندند و دختر تا اکنون راضی نبشده اکنون رضا داد ان جوان گفت من در دل کرفتم که در شب متوضی

این دختر شوم وچون بعضی ازشب بگذشت من قصد بقرق دختر مصمم کردم و برخواستم که پیش وی روم دیدم که محراب مسجد بشکافت وصفت شیخ فم در آمد وحلق من بگرفت چنانکه نفسم بگرفت ومجال رمق نرسیدم وامید زندگانی بریدیم چون نفسی تا قدری بها کردم چون بخود باز آمدم در قدم مبارکش افتادم وازان معنی تایب ونادم شدم وشیخ برفت نظر کرد وازانجا بیرون آمدیم وما بطرف اردبیل وایشان بطرف وی نازم شدند هرکا ندر موج دریای دل صاحب دلست

بدیدهٔ بیدار مناجید له بهیکاه دیکاه

اندین صحراقد مها برادب باید نهاد

حکایت مولانا شمس الدین امیتونی گفت پیره علی ازادی گفت دراوایل حال از غاشقان سیدی احمد میبودی بعدازان برفتم وبدست پیره امیره گیلکانی توبه کردم اما هردفعه که رفتم خوش شدی بی اختیار در پای سیدی احمد سیدی احمد روزی پیره در الدین بن گفت چونان حالت پدید آید باید که شیخ هم را باستعانت بخوانی چون بازان حالت پیدا شد شیخ را بخواندم دیدم باز سپیدگی بردوش من نشست وسیلی بر قفای من زد وباز صریح گفت چند سیدی احمد کوبی برو پیش خواجه صدرالدین آبکارت مشغول کرماند برخواستم دیگر سیدی احمد سیدی احمد بر پای من نرفت وبرخواستم وراه در پیش گرفتم که بخدمت شیخ صدرالدین بردم وبیی شاه رویان برسر راه آمدند ومرا ازراه باز میداشتند ومرا نمی هشتند بانام مبارک شیخ بیرون آمدم چون نام شیخ بشنیدند هر یک بجهتند تا بخدمت شیخ صدرالدین رفتم وتجدید توبه کردم وتلقین کرفتم وبکار مشغول شدم -

اندین راهی که بیجاد رهزن دغا زدست	مرد عیاری سزد نه کار هر دغاست این
شب سیه برقم بجوی دزدی سپید روز زین	دم چو صبح از صدق قین کزان طریق ما ست این

حکایت پیره سراج برمنبی گفت در وقت وبا وطاعون که در دیار وبلاد عام شده بود ومردم بیشمار در حصر دران عصر مرده نا خود فکر کردم شاید که مردم من چشم کنند وکویند چندان مردم بسیار بدین علت مردند و- سراج دیخور شد وخوش شد از برای من جام خواب راست کردند ومن در جامه خواب رفتم تا مردم کویند هنوز صاحب فراش است که پیشتر دین علت مریض وخوش شده بودم ناکاه صفت شیخ را دیدم فرمود باین عبارت کدمن ترا برپا میدارم تو زودی پند سی از بیم ادبر خواستم ازاکه بکردد دست از پا چو افتد برداشته الطف

حکایت پیره سراج گفت نوبتی بسپید رود کرو رده باب میکاه سنج واب غلبه تو دیدم برخاله بکجا افتد

نیز پیر علی نامی بود اب نارادر بود وبیم هلاکت بود فریاد برآورد شیخ ثم کردم ناکاه صفت شیخ را دیدم که بیاید فارا بکرفت وبکنار رسانید ونوبت دیکر هم باین رود خانه باشتر نشسته بودم وسی کدسنج اب چنان غلبه شد کدان پالان اشتر در میکذشت فریاد برآوردم باز شیخ مدد خواستم باز صفت شیخ را دیدم که بیاید ومهار اشتر بکرفت ومرا بکنار اب رسانید بدست زنهار خود زنام عمرمن بکرفت زعمر ها اری بود دایم بدست جان

حکایت پیر محمد گفت مولینا تاج الدین خطیب دیه بریتوند بصلحتی بدیه کرده رفته بود ودر کرده رئیس محمد بایزیدان نام با مولینا تاج الدین خطیب نزاع آغاز کرده ومولینا تاج الدین را دشنام داد وسفاهت کرد مولینا تاج الدین بر رئیس محمد گفت ترا بدان شیخ حواله کردم واز انجا باز کشت روزدیکر رئیس محمد بغرم شکار برنشست بیرون رفت قضاء الله خرکوشی از پیش وی برخواست رئیس اسب را در پیمان خرکوش برانکیزانید وی دوانید اذا جاء القضا ضاق الفضا ناکاه از اسب فرو افتاد ویکپایش در رکاب بماند وبشکست چنانکه بدو پاره شد جنوبیدیه رسید مردم بیرون رفتند اسب را دیدند که می کردید ورئیس افتاده وپایش شکسته برخاسته می غلطید وبرابر داشتند که بدیه برند فریاد میکرد انبری خدا مولینا تاج الدین را بنیا بید کچون اورا دوش بر نخاستیم اومرا بدل شیخ حواله کرد اکنون که عزم کردم که اسب در پی خرکوش دوانم صفت شیخ را دیدم که مرا از اسب در انداخت ازانجا نخاش بردا شتند که بدیه آورند بدیه نرسید در میانه متوفی شد

هرسوار عزیز دست قهرش بخاله بسپارد

حکایت دامت برکاته گفت بوقتیکه بدیه کرج از اعمال نطنز

روزی بکنار رسید رود نشسته بود علی کیل ما لبی بود پسند یده مال در وخدمت داشت برکته بود مکر اصحاب اب کنند علی کیل بشنا وبرین اب بکذرد علی کیل برخواست وبسباحت مساحت طرفی اب قطع کرد وبدان طرف رفت اکین چون اب قوی ومغرف بود وبراطاقت رسیده بود باز کشت بادام الله برکته همت دراورد ازمدن بانیطرف وخودرا براب زد وبشنا وباز می امد اب ویرا در کردابی میکشید عظیم مغرف ومهالک بود از انجا خلاص مشکل معتبر شدی خواجه ضیا چون بدید که علی کیل غرق خواهد شدن خود را براب زد وعلی را بکرفت کبیرون اورد اب غلبه کرد وضیا دری کشید بتور بوقا می بود غلام خواجه ضیا خود را براب زد وضیا را بکرفت اب برهر سر غلبه کرد وهر سه را دران مغرق وکرداب میکشید غافت دامت برکته برنا می خواست واستعانت بشیخ اوزی در حال شخصی محمد نام پسر ابراهیم طیب برلب اب ازمیان فی وناعستان پیدا شد که در شناوی مهارتی داشت علی الفور برهنه شد وخود را براب زد وخود بتور بوقا را بکرفت وبیرون می کشید وتور بوقا ضیا را وضیا علی کیل ودیکران نیز همچنین دست بدست تا خلاص یافتند اما ضیا کفت بعد ازانکه ادام الله برکته استعانت بشیخ فم کرده بود تا هر سه دران غرقاب چنان می نمود اشتر که بر زمین ایستاده عایم وان کشاکش اب هیچ نبود وتا ملی شد وعلی کیل کفت چون در مغرق افتادم وکشاکش اب را قوی ومستولی شدا استعانت بشیخ کردم شیخ را دیدم که بیامد وجبه الملع از صوف سبز وکبود پوشیده وبر ازانجا بیرون می آورد ودیکر خبر نداشتم تا انکاه که خود را در صحرا دیدم اندین غرقاب فریادی زنیم سرکنم تا مکر دولت دهد دستم بدست ان قباد

فضل سیم

در کرامات متنوعه که بعد از حیات شیخ صفی الدین قدس الله سره ظاهر شده است

حکایت ادام الله برکته گفت در وقت بنای حضیرهٔ متبرکهٔ شیخ هفت اهل ارادت زر افشانی میکردند در بی چند بر طاقی افتاده بود که دران وقت از اجر وکچ ساخته بودند بالای مرقد منور تا در عمارت ساختن از دیزه های کچ واجر بر سر قبر منور چیزی نریزد علی شاه پسر خادم می پای برانجا نهاد وان در مهابر داشت مالیکه از انجا فرو زاید علی الفور در حفرهٔ افتاد کان بنای اساس حفر کرده بودند وسنکی چند در عقب وی بروی افتاد وسرش عظیم بشکست چنانکه بیم هلاکش بود وجراحت فی عظیم یافت دامت برکته گفت کا استعانت بشیخ بردم در حفرت وی چون از برای تقال هلاک شدن وی کران میدانستم وشیخ استم باز در لایت شیخ بلطف کار کرامد واوازان ورطهٔ هلاکت وهول جراحت صحت یافت نوش ونیش از یکفتح نوشید او دردودارو از یکی شربت بیافت

حکایت انبی محمد معروف بمیر سید گفت ادام الله برکته مرا ملازمت عاوت حضیرهٔ متبرکه اشارت فرمود وکفت از بهر بانحتاج درکار اکر چیزی دربایست شدن توقف ان المحتاج در حضرت شیخ عرضه داری تا بباین ولایت اورا بعلمانان وقت احتیاج بخرج حاجت وقت عرضه میکردم پنج شش سال کبر کار ملازم بود باز هیچکونه خال فرو نمانده کی بخود چندین نوبت اندرمدت چار چوبه خطا میکرد جملهٔ استاد وجمعی کاکران سرتخته تو دی می افتاد هرکز الی بهیچ نفسی نمی رسید مکر انها که کستاخی بقول وفعل میکردند از ان غربت سیلی بجان دادند بسخود تو واز اینکونه چندین نوشته شود وان کس که دران کار نمود ب میبود جمعیت عالی بوی روی مینمود

پای ترک ادب ادام رحرم سنه مهاد	هیچ نادان سبک سرکه نسرداد بباد
وان سری راکه لیچ توشد از این خاله دوش	ابروی دوجهان در نفش دست بداد

حکایت پیره زکریا کفت جوانی غریب کفت در وقت عاوت حضیره از بام حضیره بقضاء الله وقدره وزافتاد م دروا مرا نخود جزم کردم ناکاه پیری را دیدم که مرا زهوا بکرفت وبرزمین نهاد با بنای چنانکه سر موی اسیب بوجود من نرسید وچون این شدم ونظر کردم ان پیر را ندیدم اب نا اتش نتان هر هواست وز هوای نا یابد کس بخاله

حکایت دامت برکته گفت درروزیکه بنای حضیره می کردیم غلبه بودم و

از دعام خلایق بوجمی بود که در اردبیل هیچ کس از اهل ملت و غیر ملت نمانده بود که بکار کردن نیامده بودند تا
بحدّی که عورات از خدر خود بیرون آمده بودند و هر یک بکاری مشغول بودند و از خاک کشیدن و
غیره بدامن یا بچیزی دیگر و هر کس که در شهر بود از مرید و غیر مرید بکار آمده بودند غیر از صدرالدین خوافی
که یکی از مریدان بود لیکن شوائب نفاق در مکامن عقیده اش متمکن بود و او نیامده بود و دامت برکته چون
این شکوه ابنوه دید که از سر حرارت عقیدت آمده بودند و صدرالدین خوافی در میان نه و را حوالت بروح
شیخ قم کرد که چون او موافقت ننموده است ملک الخلفا پیر حسن سقینی چون این بشنید گفت آه -
صدرالدین خوافی کو و این معنی روزچهار شنبه بود در هان روز صدرالدین خوافی را مرضی طاری شد و روز
آدینه وفات یافت ... ناچار قضای در دو بنیاد خورد

حکایت و همچنان در وقت بنای حضیرهٔ جوان مراغر پس روز اور کار بخا بکار بود دیگر روزی که احتیاج اغتسال داشت بآب
و دران حالت جنابت در پیش مزار متبرکه صفهٔ متقن بکار بود تا که تو لیخی عظیمش پیدا شد و بیفتاد از بالاش
بخانه بردند سه روز دیگر نماند و متوفی شد ... در مقام قدس پای پاک میاید نهاد ... و انکه ناپاک و سر باید نهاد

حکایت که خدا اسفندیار به سراجلال کیلانی گفت شبی برآمد بیل بر بام محمد اسیلان خفته بودم و
پیر سلیمان مؤذن سراوی وصفی بود و سرایی و دیگر عورات چند بر ایخا بودند چون از شب پاره بگذشت مرا بیدار
کردند چون چشم باز کردم دیدم که از قبهٔ شیخ قم نوری بری آید که دان حوالی روشن گردانیده است باز دقه تا بنده ازان
نوری تر برآمد باز کره ثالثه چنان بعظمت برآمد که سر بعنان آسمان کشید بحیثیتی که مجموع محله و خانه ها چنان شد
که امکان عد و حصر نخست و اجزو دیوارها بود انکه سران نور منحنی شد بالحراف قبله و ما دران حال مستغرق و
بی هوش شدیم و تا قریب صبح دران حیرت بماندیم ... انوارها بهرت اعرافها ظهرت ... اقارها رهرت فی ظلمة اللیل

حکایت از مشاهیر فضلا بامست که بعد از حیات شیخ قم جماعت تو لیان باجماعت الارفان که عداوت قدیمی داشتند
و یکدیگر را ظاهرهٔ شیخ انهزام کلی و هلاکت تمام بقتل و لحاق یافته چنانکه شاهد کر است کفتند ان مرغ که بعضه
زبرین رهادی پرید و رفت الارفیان را چون مدار از شیخ بود این زمان شیخ در پرده رفته لشکر عظیم بکشید ند و دیدند
الارف بیامدند و از الارق لجا نامی بسرعت اسب بدو آمدند چون بزاویه رسید جماعت را دید که در زاویه بنجم قرآن
مجید شنوانند و این حکایت لشکر کشیدن تو لیان و سخن نا همواری ایشان گفت شیخ صدرالدین در حال از سر این سخن
بغیرت برنشست و بنادی فرمود هر که امکان سواری دارد برنشیند برنشست و حالی که بجوالی الارق رسیدند جوالق
برسب و قذف فی قلوبهم الرعب انهزام کلی بر تو لیان انداخت و الارفیان غالب شدند و از ایشان بسی بقتل آوردند
که دست و سلاح از دیشان بایشان آلوده نشد ... در حالی غایت مردان ... ظفر و نصرت و عنایت دان

حکایت امیر کلاهدوز از دیلی که منصب امیر
شیخ حسن جلایر دارد بیل حاکم مطلق بود و وظیفهٔ مریدان شیخ ان بودی که هیچ شرع و جود در نهی منکر بما الغرکردندی
و در امر معروف و وظایف قوی شمرد ندی و منع مردم از خمر و بیت الفواحش بسیار کردندی و امیر کلاه در وزرا ان
معنی بر خاطر سخت می آمد بی و زبان در ازی در حق این طایفه آغاز کرد و اثبات بیت الفواحش دار دبیل کرد و گفت
بارد و میروم چون باز آیم در جنب زاویه خواجش بنشانم و خمار خانه بر پای کنم و طنبور بمتصوفه بدهم زدن و رقص کردن
و بمنع مردم از ان سخن مرتدع و منزجر نبشد از سر این سخن بارد و دران شد و فیت الفاسق شر من عمله در دماغ توسم
کرد انیده اتفاقاً دران وقت امیر شیخ حسن جوانی از دوم خود رسید و امیر شیخ حسن جلایر منهزم شد و عنیرت
شیخ اثر کرده و امیر و کلاه دوز از ان منصب و باد حشمت بر خاک مذلت افتاد و بعد از ان دیگر خطر از دیل ندید و
در بغداد وفات یافت ... کینه از سینهٔ ناپاک خود با خاک برد ... در هوای ارزوها آب انتظار برد

حکایت خواجه امین الدین گفت که بعد از مدت بیست سال که شیخ قم بحیات باقی رسیده بود شبی

تمنا کردم که میخواهم یکبار روی مبارک شیخ در خواب سیر ببینم در شب شیخ را دیدم بر سجاده متربه که نشسته بر قعه و پای
مبارکش ببوسیدم شیخ اشارت فرمود که نزدیک بیا و سر ایبین و روی مبارک بر داشت تا چند انکه خواستم نظر کردم -

می خواهم شب دولت خیال دوست در خواب	بعیش تازه نمازم بر ویش بچشم جان دهم آب

حکایت خواجه جلال برادر زاده شیخ گفت نوبتی در حضرت مهان بعیادت مرض قوی گرفتار بودم و سخت ضعیف
و نزار گشته و از ضعف بابوس شده شبی شیخ قم را در واقعه دیدم که دست مبارک بدست گیری دستم بگرفتی و مرا
تا بر بالا خواستی و مرا بنشاندی و از من گریه و فریادی بامداد صباح چون بخود نظر کردم در دو بخوبی من هیچ عارضه نمانده بود
و بکلی صحت مبدل شده ... عَلَی المسیح افادهٔ انفاسه ... حتی بدا المحیی الوری نفثاته

حکایت در
ثالث تحریر این کتاب عبد العلی که در وزارت رتبت عالی داشت نسبت با طوایف صلحا و مشیخه حسبی عداوتی میورزید
و بقلم این طایفه ری که شید و کار اولاد خواجه ابراهیم کجی تبریزی قم بسعی سعایت پس محیط کرد انیده و باز بتخصیص
با اولاد و طایفهٔ شریفهٔ شیخ صفی الدین قم بنای عداوت کلی نهاده بود تا برای ضبط و خرابی ایستاده و بنیاد عداوت
بران کرده که خواجه منصور در باب من بحضور ... کرده است و این را علت غرض فاسد خود ساخته و پیوسته
در حضور ملک اشرف سخنهای فتنه انگیز پرداخته و عذر خواهی قبول نمیکرد و سر از این اعوجاج رای بر نمی
تافت و میبود ... **شعر** بود و میبود از ان دون لیئم ... برهمان سیرت ضلال القدیم ... تا چون شیخ صدرالدین بر تربت
اشرف بوظیفهٔ همیشه بحضور و زیارت دامت برکته آید و در سعایت قصد تمام می کرد که اولاد شیخ را بقلع و قمع ایشان
و چون ملک اشرف زجوری سیفر موده که پیرامون چنین سخنی نباید کردیدن و اعتقاد کردایندن که دنیا و دنیا مضر باشد
و موجب اندام عقاید دین و تو اعد دولت عبد العلی بنقض عقاید ملک اشرف سعی میکرد و سخن هلاکو بقتل
خلیفه مستعصم باستشهادی آورد که مولینا خواجه نصیر طوسی ره هولاکو را بر قتل مستعصم تحریض مینمود و هلاکو
با و اجتناب مینمود که چون او از بنی عباس است قتل او نتوان کرد که روز سیاه و آفتاب و ماه منکسف کردد و خواجه نصیر
گفت اولا مرد بند کش و ایکاه مستعصم را بکش که روز متغیر شود و قرین منکسف مرا نیز سیاست کن و امثال
این چنین قصه که هیچ کافر نپسندد ان ملحدی پسندید و بملک اشرف بی شنواند و او از جادهٔ اعتقاد خود نمیکردید
لیکن چون عبد العلی سبب انتظام مهام و ضبط اموال و مصلحی مملکت او بود از برای او با اظهار اعتقاد تخطی نمینمود
و بحضور ادام الله برکته می آمد و دران روز ها عبد العلی بنصب وزارت و تفویض ان موسوم خواست شد و عوق
بس تکرف بکرد و قریب دو ملیت هزار دینار خرج کرد و مقصدی که موجب حرمت باشد بجای آورد و بجاه تمام یافت تا شبی
بادام الله برکته رسانید ند که عبد العلی کفت اکر او را التفات ملک اشرف میبایدی باید که زود اعلی الصباح اینجا بادی و باید
تا ملک اشرف زود باید ادام الله برکته کفت من او را نخواهم دیدن و ملک اشرف را نیز راه کذار نخواهم دید و صباح بطوان متوجه
مشغول شد و ان روز نبیست و یکم زیارت عبد العلی بود چون نماز پیشین شد اواره در افتاد که دولت عبد العلی نکونسار
کشت و مجموع اموال و ده سنکاه امهت و ابهت او پایمال نصب و غارت شد و عورات
و محصلان افتادند و هر کدام انشاب با او داشت بواسطهٔ او ... در محله ها دربغا
افتاد و پایکاه و بتش منهدم و ده سنکاه و دولتش منعدم کردید ... **شعر** قدرة الرحمن لما نزلت ... جعلت عالیها
سافلها ... استاد علی شاه قوال کفت که پیش عبد العلی بچیزی کفتن بودیم و او در حق شیخ و ادام الله برکته سخن
تا سزا می کفت من بر خود بجوشیدم و در خویشتن بخزوشیدم که بحال جواب او ندا شتم و او را با و لایت ایشان کدا شتم
و چون از انجا بیرون آمدیم و قدری راه بر فتیم جامه ستوران شنیدیم و غلبهٔ سواران دیدیم که می تا ختند کفتم چه
حالت کفتند عبد العلی را کرفته و تاراج در خانهٔ او و اتباع او افتاد با وجد و خوشی تمام یکساعت مشاهده کردم کلاً
نشاط از سر برداشتم و بر انداختم و بسی از اصاغر و اکابر بتبریز با عتقادی از عبد العلی دیده بودند و جز سعایت و

لا یلتفتون الی ذوی تمیز غیرهم
من الحدید بن ان یکون معهم
فی المشرب والمطعم عزیز الوالد
قال الله تعالی

واللهم اجزه منکم من یطوب
انهاکم لا تعلمون شیا
وجعل لکم السمع والابصار
والافئدة لعلکم تشکرون
اجرا الله تعالی اجزه
الکل من یطوب الاقتداء و
ارجاء العیب و اهل الشبیه
علی بنت یجهل به والاشراف
علی ذاته وصفاته بقدر الطاقة
ولا تطلبوا شیا من احکام
الربوبیة واسرار الغیوبیة و
العلم بالاوصاف الاولی
فالیکم اساعا من بوریسمعه
وکما کم ابصارا من نوریبصر
واودع فی قلوبکم علوم غیبه
بیان سلیما محلیة قطوف الاسلم
والایمان والایقان فتسمعون
بسمع کلامه وتبصرون بصره
جاله وتعقلون بنوره معرفته
بقدرته وصفاته و
اسمائه وتشرب ارواحکم من
سواقی قلوبکم شراب محبته
وشوقه وتستقر حین ترد
انوار المواجید علیها من بحار
کشف وحدانیته وسرمدیته
لعلکم تشکرون تعرفونه
بانه لا ینکر وغیره فرحل
للستعداء من عباده الشمع
لیسمع بها الطایف ذکره
والابصار لیبصر بها عجایب
صنعه والافئدة لیکون
عارفا بصانعه ومختبرا و
هذه الاعضاء والجوارح مع
الموجبة للشکر فالشاکرون من

وخط او شنیده اذ این کرامات ظاهره اعتقاد بر اعتقاد ایشان افزود و ملک اشرف دفع ملالت و رفع ملالت جز حضور
مبارک او دانست برکتش دید و بطلب فرستاد و در مجلس از احوال تخلیط عبد العلی و وشاعت او سخنها راند و عذرها خواست
و سر نوبت سر تواضع در قدم او نهاد برکت نهاد که عبد العلی را ولایت و کرامات تو کرفتار کرد و دعا از دولت او بر آورد و الا
مل سر کرفتن یا نبود و این نقش غریب فلکی بقلع او ناکاه دستی نمود یکی از صواحب منصب بتبریز دران مجلس بود کفت
حق دولت امیر را بر انداخت باز ملک اشرف کفت نه والله بلکه کرامات شیخ کار او ساخت و ملکوات کر اعدای ملک اشرف
نوشته بود و با طراف از سروفاق و اتفاق با ایشان براو امام الله برکته عرضه کرد و کفت چون عبد العلی عدهٔ ملک و مملکت
بود و تمام امور بتو منضبط و باوی منوط باو بتوان هر مکتوبات نفاق با من دروغ باد نقش و قصد او نیاوردم تا اکنون کرا از کرامات کرفتار و خوار شد و نیت با طن خبیث او کار او بر ظاهر دروغ او بر انداخت

نبشت این اجزا و میخواست کار او ساخت و حال او پرداخت دست تو هر وقت ببرد علم دولتش زیبا انداخت

حکایت امین پیر حسین کلهر زانی کفتند در کیلکهر شهر دوشت جوانی بود در سال تالیف این کتاب که در حق
شیخ ما نهایت بسیاری کفت و فساد اعتقادی که آن طایفه را در حق اهل اسلام باشد سخت بظهور می آورد و در حق
معتقدان بیحد است که کویا بدین سبب بر نخاست عاقبت او را با عبرت شیخ کذاشتند و دست از او باز داشتند ناکاه
دزدی در کوردستان می کذشت سکان چند دیرا بکرفتند و بخوردند و این حالت شهرت تمام یافت و معتقدان او بغیر هم در
حق شیخ مزید اعتقاد شد هر کو بی شران چو سلت او از کند کام و دهنش تندای سلک اولیتر

حکایت هم این پیر حسین کلهر زانی و جمعی کفتند که در دشت احمد نامی قصاب پسر نوعروسی داشت شبی مهمان را اعتقاد نماند
کیله شهریان بنسبت با اهل اسلام در حق شیخ هم سخنی ناسزا می کفت و هر نوبت که کار در بر او شت نهادی نصیحت
بد بکفتی تا آنکاه در رسائل تالیف کتاب در انجمنکاه ایشان نشسته بود دیشان جمعی فریاد بر آورد که شیخ دیسانی در کردن
من کرد میکشد و زنهار میخواست که دیسان نبرید و مرا برها نید و جماعت کسی را نمی دیدند اما ظاهر میشد که
او را کسان کشان میبرند و او فریاد میکرد تا قدری چند دیدان کشا کش برفت و در نظر جماعت هلاک و محنوق شد
و این قضیه شهرت تمام کرفت حلق نامردان بد کفتار را این کمند و این رسن بآذی چنین شایست

حکایت شهاب الدین محمود پسر نصر الله مستوفی قزوینی کفت بوقتیکه ملک اشرف بطرف اصفهان
رفته بود باوی بودم و اذ و اجازه خواستم و بطرف قزوین روانه شدم از راه احکام و ستاد و مرا بطرف جیلانات
روانه کردانید چون از جیلان کسکر عزیمت استرآباد کردم قضا الله و قدره میان لیسار و جامیکوه کرد و ولات
کیلانند جنکی و خصومتی قوی بود و امیره محله را بقتل آورده بودند و لشکرها جمع شده و ترتیب داده کر بر هم
شبیخون کنند و من با نوکری چند دران حال با ندم در چنان و رطه کرفتار و ایشان را عادت چنان بود ماست که
در وقت شبیخون هر چه بینند و از انسان و حیوان و چنده تا مت بکشند و مواشی تاراج نا کرده بخش میکردند و قصد
قتل من میکردند و من از این حال صعب بتقدیر قضای السهاوی در مخلب محنت قضا افتاده و زشدت
حال تن بکشتن داده در میان این نوایب الخابر و ح مطهر شیخ م کردم و استعانت بدو آورم حالی دیدم او زدروشان در هیات صوفیان و زی ایشان کفد پیش آمد و کفت من ایشانرا نه ستم و مرا از شر و قصد
ایشان خلاص کردند و تا خانقاه ما مل بر همراهی بیاوردند و ازان شداید و مهالک برهانیدند و بما من رسانیدند و علوم
و محقق کردم که کرا نتا نمیکردم سر ح مطهر شیخ بهمکو نه جان و مال بردن نمی آوردم و خلاص نمی یافتم

چشمها بکشا کرا مات است اندر کوشها	بهر فریادی شنیدن دیده بانان صد هزار
کار ها داریم و دزد و سنکریهای خلق	وقت سختی چون محال دارد و کم افتد کار

حکایت پیر مراد کرمرودی کفت نوبتی عزم تول کردم چون بکریوه رسیدم بر فی بود مه عظیم بر خواست
و سخت مضطر شدم استعانت بشیخ بردم و مدد خواستم ناکاه کبوتری سپید دیدم که در پیش من آمد و اندک

اندک در پیش میرفت بطور رهنمای و فاد و عقب او میرفتم تا نماز خفتن شد و آن شب در کریوه ساکن شدیم اما
برف و سرد نهایی بود که شاخ درخت می شکست و پیش ما دران مقام کسا کن شدیم نبود و آن کبوتر انشب
پیش ما بنشست چنانکه دست ما با و میرسید چون بامداد دیکر خواستیم دیکر راه دیدیم نزدیک تر و کبوتر را
ندیدیم و بسلامت رفتیم جان برحق رسیده را و قدمی مدد لطف قدسی زروح قدسی می یابیم

حکایت خواجه محمود سرابی کفت نوبتی در اصفهان چنانکه عادت دوکر همی ایشان بسیار شد شوب قوی
بود و در سه روز هفت قصد ادبی بقتل آمد و جماعت او باش شهر دست دکار و تاراج نهادند و بسیاری کار و انسرا و حجرات تجار غارت کردند عظیم فکر غارت بر من مستولی شد و من کلاه شیخ قم را خود
داشتم مریام کار و انسرا رفتم و کاسه پر آب کردم و کلاه را بان آب بر آوردم و آن آب بر کرد شاد روان کار و انسرا
دش کرد حق نعم برکت ان ضروایشان از کار و انسرا باز داشت و محفوظ بماند آتش خشم چنان غوغارا
نظره آب ز لطف تو نشاید عالمی کار بجان آمده را نظر لطف تو فریاد دین آب

حکایت کرامات ظاهره بدلایل باهره آنست که مرئی و مسموع اقاصی و ادانی جهانیانست قصهٔ انقلاب دولت ملک اشرف
چو بیان است کر بعد از خلوص اعتقاد بنوایب شوایب فساد اعتقاد مبتلا شد چنانکه در مجامع کفته و اعاظم شنیده بود
کاستعلای دولت من از یکلحظ الطف شیخ قم است و درین کتاب در باب لطف مسطور است و از سر این اعتقاد
در احشام و احترام سیدة صدر الدین و عامهٔ دران شیخ هر چه ممکن بود دعایت مینمود در میان ارکان دولت و اکابر
برترین برکات بوسر پران شیخ صدر الدین میداد و سر بعقدم او می نهاد و بکرات از روی ارادت می کفت از روزی که
دام کدر زاویهٔ شیخ خادمی بودی که کاش کرفتی و بمرورات کفته بود که کاش کرد می بودی که بر کفش سید
صدر الدین است و بواسطهٔ مَنْ تواضع لله رفعه الله علوه و دولتش سر بر زده کیوان می کشید و دست
باسش کریبان اشراف الناس تا بر دیوار ایوان می کشید و سنا لها دین محامد از شجرهٔ لئن شکرتم لازیدنکم
می چید و عاقبت از مقدمهٔ کفران و لئن کفرتم بفتح ان عذابی لشدید دیدوان چنان بود که بعضی از حاسد در
افساد اعتقاد او میکوشیدند **شعر** کل العداوة قد ترجی مدارکها الا عداوة من عاداک من حسد
و بکل الداء ملتمس شفاء و لداء الحقد لیس له دواء و بعضی از اصحاب نفاق بظاهر اهل وفاق و بباطن در
جهل و شقاق **شعر** فلم ارد هم الاضداعا و لم ارد بهم الا نفاقا ضد و معاضد شدند و در دماغ
طلب اشرف اشراب سخنها کردند که اعتقاد طوایف ملوک الطوایف مستلزم انقیاد دام الله برکته است چنانکه اکر بهر
کمتر اشارتی و اندک کنایتی بقلع و قمع و خلع رضت فرماید هر یکی از ملوک الطوایف و سلاطین اکناف نهضت
نماید **شعر** فکل عظیم لم یزل تحت امره علی ساقه قد وفی جیده قد **شعر** تظل ملوک الارض خاضعة لها
تفارقه هلکی و تلقاه سجدا و تصغی الی المستعصیات بسمعه و لو کان قرن و این معنی در دماغ
او پر تر نبشته درین سودا و خیال چند سال برامد و ملک اشرف و اکابر مملکت را در عبارت رشیدهٔ تر تر
بند بند کرد و مردم از ان تنک حالی بتنک آمدند و دعای مردم **شعر** زال الله دولته سریعا
فقد ظلمت علی کف الزمان بحمل اجابت نمیرسید و خلق را از خاص و عام کار بجان و کار با ستخوان رسید لوعا
و کرها در دین شدت و بلیت اصطبار با ضطرار میکردند و ناچار دین واقعه و حادثه کونا کون بسر میبردند **شعر**
ان الحوادث لا تزال کثیرة و لکل بعض حوادث الایام اتفاقا ادام الله برکته بتبریز رفت همان سودای فاسد
که در دماغش منعقد بود در میهمان مقارن خشاشهٔ جان شد و ادام الله برکته را بعبارت لطیف کرد و سدیدا باب اجازه
خروج کرد و بزبان تملق تملق غاطر و اعتقاد نو اد ظاهر میکرد که غرض صحبت و ضیافتست و هر نوع حیله و چوب
زبانی که تواند و توانست میداد می کرد اما عداوت صحیح بروی کار می آورد **شعر**
و ادام الله برکته بوظایف اوقات و خلوات خود بطریقهٔ شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته

عند الله باق والباقون من الذين
حبهم وابغضهم باحسن ما كانوا
يعلمون

اخبر سبحانه ان كل واحد
يرد على قلوبهم من مواد
قرب الالوهية يجري ولا
يثبت ولا يبقى لهم اصل الا
وهو مشاهدة الجلال وغيبة
وايضا ما عند كم من المعارف
يتعدد في سبحات جمال
المعروف وما عند من نوار
الذات والصفات التي
يبيد واجميع المعارف باقية
المعارفين الجبين فان يتقض
المعارف لا ينقض الكواشف
وان ينقض الاعمال لا ينقض
الاحوال ثم اخبرانه يجازي
المحبوبين في جنود سربلا
محبته واعتمان شوقه وولاء
عشقه بمشاهدته وكشف جماله
لهم احسن ما يجازي منه فان
دجائهم على عمومهم
على قدر نياتهم ونياتهم على
قدر قصودهم وهي كلها
معلولة مقصورة وامر محاله
ووصاله غير محسوب من
حيث وجود الخلق والخليقة
قال الله تعالى انا يوفى الصابرون
اجرهم بغير حساب قال يغمهم
باسكم من الطاعات فانها
فانية وفانيتي اليكم من جزاء
اعمالكم فهو باق على الدوام
قال ابن عطا اوصافكم فانية
واحوالكم باقية فلا تقدموا
منها شيا وما عند الحق اليكم
باق فالعبد ما كان فانيا
في اوصافه فانيا عما عند الله
وهو غير موجود فاعند كم

ينفد

افضل ما اعطى السائلين مشغول ميبود ومواظبت ميفرمود **شعر** الدهر لا يبقى على هزل وجده ولا الليل جبل ليس يدري تأثلا — اما مجموع مردم على اختلاف طبقاتهم واتفاق بيناتهم بتوحيد تازه واميد بي اندازه خلاص ومناص خود باخود جزم كردند ورشحه منيه اخل من الظفر كه چون باين خاندان دل بكرد ايند برگردد وچون از اعتقاد سركرد ايند بيرون كرده كناطح الصخرة بقحاف الرأس **شعر** توقي معاداة الرجال اجدر بكلمة المضمون من كل مشروب وچند گاه درين حال بگذشت ودين نبي كه بتجارة اوا شتد قوة سخت تر يشد و مردمي كه درين دايرة ابتلا مبتلا ميبودند تردد نميمودند ودر استقامة او در دل مي پيمودند **شعر** وكان الصديق يزور الصديق اطيب الحديث اجدر فصار الصديق يزور الصديق ليثبت الهموم وتكوي الزمان الحال بجاني رسيد وبآل بدان انجاميد كه ملك اشرف را درد دماغ مردم شده ايام اقبر بكنه را بقلعه ديكر شهر فرستاد وحق تعم الخلف حراست والله حفيظ عليم كار كرد **شعر** فهم يطفئون المجد والله موقد ولهم يقصون بالفضل والله واهب ويزجون ادراك العلى بنفوسهم ولم تعلموا ان المعالي مواهب درين وقت سكوته يحيى الوالجي كه يكي از نديمان ملك اشرف بود در خواب شيخ فهم را ديد كه عصاء درست مبارك از سر عضب باشرف كفتي هي فرزند من چرا باز داشتة من همه ملكت بتوي توانم ديدن تو بكفر زندن من بمن نميتواني ديدن ملك اشرف كفتي نه باز نداشتة ام ليكن ميخواهم كه دعوت وسماع دهم **شعر** اما اللسان فمطلق بر عملا وفي الصغير ذنابير وحيات كفتي هي دهانش كن تا سر نوبت بصلابت مجنين مي كفت پس ابن عصابر ديوار زدي ديوار از سقف تا بنياد شكافته شدي لرزه بر اندام ملك اشرف افتادي ودر قدم شيخ افتاد وعذر ميخواستي وكفتي دهانكم شيخ ميكفتي راست ميكوي واو ميكفتي بلي ومكرر ميكرد پس شيخ عصابر كرفتي واشاعت كردي ديوار درست شدي وشيخ دوان شدي وبتهديد فرمودي اكر دهانكم فرمان والا من دانم **شعر** ذو هيبة لو ألقيت سطواته يونا على الطود الاشم توضعا ان يرض عن زهر النجوم تلجلج وان يغضب على الفلك المدار تقوضا چون اين حواب با اشرف بكفتند رعب شيخ فهم در دلش آمد وادام الله بركته را طلب نمود وخلوتي بي ثالثي بساخت وبخلوت عذر خواست واعتذار واستغفار نمود واجابت داد ودوامت بركته بحظيرة مطهرة وزاوية متبركة آمد **شعر** بلاد بها قلبي مقيم وظاعنا وارض لها دمعي معينا ومخضر وچون چند ناهي درين برآمد باز ان سودائي خامش در سر آمد ليكن العدو على كل حال بما مون ارغونشاه نايبي اليمني بطلب ادام الله بركته فرستاد واورا از ولايت شيخ بيش انديشيدن ارغون شاه خبر رسيدة برسنت الغرار خائفا يترقب من سنن المرسلين ضرورت كل باعث شد برفرار نمودن وبطرف كيلان رفت وكوشة فراغت وعزلت كرفت بعداز چندين روز باز ملك اشرف را تخيل چنان در دماغ نقش پذيرفت كه بر سر ضلال قديم خود رفت وباد سال مكتوبات ورسل ببغداد فرستاد وارسال سادات كرات ساخت وصفاي قلب ومودت بيان وطلب ادام الله بركته برحسب من خدعنا بافه انخدعنا ساسادر معرض خود قرار كرد ادام الله بركته چند ناهي بكر بضرورت باين اشكال غريب زماني وتقاليب عجيب دوراني تصبر زنده كاني ميكرد وبنا چار باكاشتكان او مدارا وفودي دكر باده علت دل اشوبش در غليان آمد ومواد فساد سوداش در هيجان آمد وآغاز كرد كه دامنه بركته را كه ميخواهم ببينم وبمكاتبات تزوير عرض اشواق واشتياق مي كرد وعرض مشوب نفاق لكون النار في الزناد ومواد بيداشت ودامت بركته بين العزم والفسخ عزيمت فرو نمي كرد وبازدد خالموسي آورد كه چون اهل اسلام وايمه وكوشه نشينان اطلام از دست ميكيده وشر عنيده او ايمن ودر معابد خود ساكن نيستند بلكه بعضي متفرد وبعضي متفرق ويابوس امكان قريب دارد كه ويرانيز از اين قبيل شمارد وچون جلباب اذالم تستحي انماخته است وقاحت فاصنع ناشسته تبر آورده **شعر** اذا لم تخش عاقبة الليالي ولم تستحي فاصنع ما تشاء باز از دل متوكل چون كوه ثابت القلب بود وضعف ان كيد الشيطان كان ضعيفا در نوبت ان يكيدني حقير ميشمرد ودر اطمينان اصل راسخ خود باز نكاي نكبات انديشه نميكرد **شعر** ان الرياح اذا اشتدت عواصفها فليس يخشى سوى الغالي من السفن واعتماد بر دعايت عهود خود نكند بر يقيني بالله يقيني معتمد لن يقيضنا الا ما كتب الله لنا شد وعزم تو جزم فرمود وروز شنبه از براي خروج متعين بود كه روز آدينه بعداز مواجعت از مطامع وجماعت پيش دوان بمجي اوداعي وتحدد عرب رسيد بر دروي نفاق دروغاك ينا ليدند **شعر** زبان چوب اندجله كاري دلي پرچرب اندر كينه داري بقراين حال احوال معلوم شد كه باز ملك اشرف از طرف خبث نفس نفس ميزند وسلطنة في خاصل بر دراين هوس ميزند كه بند بيني اصواب راه اين خطا سپرد كه دامت بركته را به بريزد **شعر** واذا اراد الله رحلة دولة عن دار قوم احظار التدبرا باندن ايشان متفكر وبرفتن خود مشغول بود وازحركت من اطماع عضبه اضاع ادبر بوسيدن يحيى ومحمد عرب طلب مهر بسوء مود ودر وقوات زمان ميشمود **شعر** هذا زمان فتقولي خيرة واهل بعقد المجد فيه ولني بحكم المقدورات يتيح المحذورات فرمان برداري عقل راست كرداند فرمود ودر تامل من جرب المجرب تكاسل نفرمود وازميانه آن خوج كه والي درميان موج كرفتند چنان كناره كرد كه در خيال ياصن يهيج كس نيامد وترهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون وتا غابة كيلان غنيمت نمود اولاد اراكة قوة العيون اوتاد وعبادند بتاجار وچار ناچار رها كرد وچون ملك اشرف از حضرت چنين حركتي شرين نه بر مقتضاي طبع خود بني شيد وتا غمض از اتمن عضب بجوشيد وتدبيري نميدانست وچاره اوزدي نام نميتوانست سراز كريبان حيله ومكر برآورد وبنياد قوال وسماع واجتماع كرد وبر مداومت ذكر يا مداد متصنع مواجيد ميرود بمكان كه ادام الله بركته بسبب تغيير مال او ورغبت بصحبت درويشان وفيقه كرده تا ادام الله بركته اين بهانه دليس از تراثة ابليس ميشمرد ودرميان جاي نامور بسري آورد وبني مردم بيشه پرورد ذكر وما بعث بيشه كرد وادام الله بركته در ايالي وايام مواظبت خود قيام مينمود وبكليه الضر مفتاح الفرج اين در بسته ميكشود

ان الامور اذا انسدت مسالكها	فالصبر يفتق منها كل ما ارتجا
لا تيأسن وان طالت مطالبة	اذا استعنت بصبر ان ترى فرجا

تا چون بدق برآمد دست عزيمت بشيخ قدس سره دست بردي نمود كه فرموده بود تا دو بيت سال از تربت من

عزيمت برآيد	چو كار از دست رفت دستي برآور
	ببين در حال وكار ما كه چونست
	زدل عزيمت ناد لداري كن
	همان طل عنايت بر سر آور
	كه ما نثار ديش ودلها غرقي خونست
	چكر يا لوعه را غمخواري كن

پس آثار ولايت وعزيمت وعنايت شيخ ظاهر شد وامارات كرامات بمنامات صالحه روز بروز بلكه دم بدم چون صبح صادق روشن تر ميشد **شعر** اذا الجاد ثابت بالغ المدى وكادت تذوب العين المنهج وتام الملاء وقل العزا فعنده التناهي يكون الفرج ازجملة منامات ادام الله بركته فرمود در واقعه ديدم كه در خيمي بس شكوف در خلوتسراي بودي واعالي آن عظيم سطبر وباشاخل باديك اما خشك بودي ونظارت رفته وشيخ را ديدي كه دستهاي مبارك بغيرت دوان زده بودي ويكقدم بران نهاده تا قلع كند واز پاي بيندازد واشارت فرمودي كه بياقوتين ياري كن **شعر** دوحي ورؤطة ممرج ومنصل وكل عارضة توذيك توفيقي من بين دست درزدي تو قلم كردي بنا داكه بر عجره حضرة متبركة آيد وخللي كند ناكاه ان درخت انداخته شد چنانكه بالحراف طاق خلوتسراي افتادي وهيچ ضروري بچيزي نميرسيد يا ما چنان خود دريزه شدي كه بروشال ناشاك فرو ريختي وبهيچ برآمدي وناچيز شدي واين ضعيف تاريخ اين منام صادق ضبط كرد ازان وقت تا خروج پادشاه سعيد ثاني بيك لاب ژاله سراه وچيزي بود مولينا ضاحي سرادي كفت كه شيخ فهم در خواب ديدم ميان مبارك دربسته ومنتظر كاري است كه بكند پرسيدم كه شيخ چرخواهي كردن وفرمودن كه مردم بي

علی ما یلیق بقوته فلیبعث کلاهما بعوثة قدسیة مستعارة من قدس الله روحه لولا ذلك لذاب بسماعه اهل الملکوت ثم ان جبرئیل ع احتمل ذلك و نزل به الی النبی ص فالیس المحق ذلك القوة والجلال قلبه و روحه و سمعه بتلك القوة ثم یقبض تلك القوة فی جمیع وجوده فتشغل علیه لحظة الله بحفظه حتی یبقی تحت انقال برجاء وجبه الارض الی قوله سنلقی علیك قولا ثقیلا هو الملقی هو الحامل و لولا قوته الازلیة اغاثته لطاش فی اول سماعه جمیع من کلا سره و روح القدس مع جمیع الارواح المقدسة بین فیض تجلی قدسی لآله فکلهما یکون قدسیة علیها اوتب روح قدسیة علیها اوتب فهو اظهر من قدسها لا یمسی بها العلل والحوادث قال الواسطی الارواح لیس لها هم ولا لذة ولا موت ولا مسرة بل هی هویة قائمة للطلعة بسبی روحانی و للطف جبرئیل بسبی روح القدس قال الله تع

یوم یاتی کل نفس تجادل عن نفسها

الا نفس بالمقاومة تنفس تجادل عن معصیتها و نفس تجادل عن نفسها فی النار و نفس تجادل عن نفسها فی الجنة و هو قوله الا النفس مشغولة بمجاهدة نفسها و الشوق الی لقائه و النفس

جن شیاطین میخواهم که از برای ایشان شیانی بیارم و این ضعیف این تاریخ را ضبط کرد سهل بدن براند و غنمه جانی بیاك دفع كرك و چوپانی نبود مولینا یوسف بریتی گفت شیخ را در خواب دیدم لشکر عظیم کشیده و بجویان لشکرها عمودهای آتشین کشیده و جمعی از ایران و نیین روی بهمت نهاده می کرجنت پرسیدم اینها که اند شیخ فرمود اینها کسانی اند که با من مخالف بودند همه را آواره کردم و مزقناهم کل ممزق **شعر** قد خلت طرکا عن جمیع مخالف فشردهم شرقا و بددهم غربا و دین مدت که شیخ این نوید بخلق میداد پادشاه مغفور جانی بیاك بنیاد عدت لشکری نهاد و چنین حالت وطن ادام الله برکته چون اخلاص صحیح مستطیر افاق کرشد و پادشاه مغفور با لشکر منصور نهضت نمود و حق تع ابواب نصرت برگشود تا از باب الابواب عبور نمود و رسل و بشاشت و مراسلات با بشارت یاد ام الله برکته رسید **شعر** بناء البشیر مبشرا بعد و بعد قبلت من قوله البشیر سرورا شمس الدین حافظ سلماسی گفت دین مناذل و مراحل که در رکاب همایون طاب ثراه می آمدم بکرات در منامات دیدم شیخ فهرا کمیان مبارك بسته و در پیش این لشکری آمد و لشکری آورد و هر دم که قدم می نهادی و بهر عدی نظه کومی طی میکرد **شعر** جان و بهمان میرسد جان جهان در رکاب دست نفرالك مرغاشیه کش افتاب و چون تایید سبحانی و نصرت اسمانی همعنان پادشاه جانی بیك بود اجری من السیل تحت اللیل تا چندین فرازادی و مرد بنرداز رودخانه عبور کرد و بار دیل نزول نمود و چند روز با عساکر بیرون شهر انتظار مقدم ادام الله برکته نمود بعد بعزم جهانگیری بجزم تمام دو در عزم روزم نهضت نمود ملك اشرف کاتها عربة بهتة او اخذته سکتة ره چاره جز ان ندید که سوار کردید و لشکر از پیش و ستاد و پیش تدبیرا لدبر قبل الوقوع فی السیر و خود باز ایستاده بود اما از این معنی غافل و از این جزم ذاهل که **شعر** هزبران چون مراد خویش جویند بنای خود بکار خویش پویند پی خاریدن ارچه دست دارند سر خود را بنای خویش خارند و بنا چار روز شنبه هفتم جمادی الاخر سنه ثمان و خمسین و سبعمائة از تبریز بیرون آمد و دیه رکندر بحضور مولینا نجم الدین باکوئی قاضی امیر علی و جمع کثیر گفت که اما ایل خال خود بدبی یقیم چرا که امشب در خواب جمعی عظیم از دربانان دیدم که بجمع عطا بین کشیده بودند و در مقدمة ایشان شیخ قدس سره بود دست و استین باز نوشته بود لاجوم دهم جمادی الاخر که عساکر شرعیه لشکر جانی بیاك بنای چوب و زدم گذاشتند **شعر** چو نصرت از سعادت بسته کردد دل و بازوی شیران مسته کردد تمامت عساکر و منکسر و جنود ارغاب و فاسر و انصار منهزم و ارکان منهدم و اعوان منعدم و شمل متفرق و جمع متزیق شدند چون لشکر ارغ منهزم و مجموا از وی خود در دل شکسته دید مجال قرار ندید مزار اختیار کرد از ترس سراسیمه می کریخت و از بیم جان در ریك دیه کاه لغزید بتعلق بالزبد میرفت **شعر** قدرة الرحمن لما نزلت جعلت عالیها سافلها و بی نان بایك دو جوان بنیچوان نوید دو بایخاد تنکنای اذا جاء القضا ضاق الفضا کرخنار کردید **شعر** و اتخذ و افوق الماء معاقلا لحل بهم فوق السماء قضاؤها و بعید از بخارا بهزار مذلت و بیخواری در بتر یزاورد تد و از بخارا بر و د تا نه سر کیتدان بدرکاه پادشاه بردند و ولایت شیخ قدس سره را خود اکرد و او را کرفتار نمود مریدان مستهیج و مریدان مزیج و جون دل زنده شاد بود از ان جاه و فراز و بی نجاه بتوانی افتاد و از ان امیری باین اسیری رسید و شیخ صدر الدین دامت برکته با طایفان الهی و طلبکاران پادشاهی از کیلان سعادت همعنان بحضیرة منوره امد و از انجا بخانو بتبریز پادشاه فرمود و یوم الرسول یاردو دوم روز بود که اشرف زاده و رسانیده بودند و در چادری محبوس کرانیده که ده من جو بر او ادام الله برکته بود از موج ذاکران راکب و رایل صدای ذکر ایشان بسامع جامع اینوه اردو و بصماخ طلسنا شرف برسید پرسیدکه این غلبه چیست کفتند که کوکبه شیخ صدر الدین ادام الله برکته است اه حسرت از دل برآورد که ایچه مجود خواست از جاه بوی دید و ایچه بین دیدار نبذی بخود دید و لا یحیق المکر السیئ الا باهله و از سر مسکت بخدام و اتباع ادام الله برکته استشفاع میکرد تا ایشان بجوبه عذر میکناه و سر التاس بر خاله یاس بی نهاد و از ان جلد این ضعیف را سر در مجلس او افتاد بنفس خود بخود خواند بیرا

دیدم کجزقة بالیة بالت برخاك مذلت نشسته و رغم ذلت بر جبهت بسته حیث لا مذاکر و لا انیس و لا مساعد من لم خود را ملامت میکرد و استدعای شفاعت و استباعت خود میکرد و زاری و خواری مینمود و آب از مژکان میبارید الان وقد فصیت قبل و کنت من المعتدین و این ضعیف صورت این مقال و سمت خال بر ادام الله برکته بعرض رسانید ادام الله برکته دل با لشکر بی عش و دغل نرم کردانید و هست و نهمت و شفاعت او را نهاد یا لشکر نهاد **شعر** ان الذی صور لاشیا صوره نادی ان الباس فی محمر الجود مشاهیر اعلام و منابر اعلام اسلام که مصاحب بودند داعب بودند و رای صاحب ان نمودند که تعوض این کار بالارادت فاعل مختار رود و من یهن الله فما له من مکرم ان الله یفعل ما یشا **شعر** اذا الله لم یجزه نما یجاوز فلا الدرع مناع و لا السیف قاضبا و بعد از سه چهار روز که دامت برکته مراجعت نمود پنجم رجب روز آدینه ورا بقتل اوردند و عدتی که بدیشان اذ وخته و خلقی بدان سوخته بود از برای او هیچ فایده نکرد و با خود نبرد **شعر** انظر الی من حوی الدنیا بأجمعها هل راح منها بغیر القطن و الکفن و ان نام کار او در افواه نماند در زبان اهل زمان افسانه زمانه شد **شعر** لکن غیبوا جثتا ان یغیبوا مساویه اللا الی الخبر یذکر و صیت صدای این کرامات و لطف و لایت لایحید در صحاح سکان کاخ خاك زمین تا یوم الدین بطنین ماند و در هر دهان چون زبان متداول و مستعمل شد لعمری لقد ایقظت من کان نائما و اسمعت من کانت لها اذان

باب یازدهم

در ذکر عظمت و شهرت شیخ صفی الدین قدس الله سره و خلفای او که در اقطار و اکناف زمین اند شعطف بر سیر فصل **فصل اول** در بعضی از نخلت معنوی او کرار اب بالمن بنظر مکاشفه یا بواقعه دیده اند **حکایت** مولینا محمد شروانی که معروف است بدشتاوندی روایت میکند که نوبتی شیخزاده جمال الدین علی را در حق شیخ قدس سره بعضی که موجب ضعف اعتقاد باشد در دل آمد و همچنین در خبایای باطن میداشت تا عاقبت اثران بالمن در ظاهر لایح شد و اینضعیف بسمع مبارك شیخ زاهد قدس الله علی راطلب و نوبت بحضرت شیخ زاهد آمد ترسناك بایستاد فرمود در خلوت آی درون رفت و همچنان خایف بایستاد شیخ زاهد دامن مبارك خود برداشت و جمال الدین علی را در دامن کشید چنانکه سرش تا زیر یك کریبان خود آورد و زبان مبارك در چشم جمال الدین علی کشید فرمود نظر کن نظر کرد مجموع سموات را بی حجاب دید و صفت شیخ صفی الدین قدس سره دید بر سدره بر ابر عرش ایستاده باتی

در مناجات	بر تبی الیها زل عن
تا بود ای این نبی در پرده دار ما	این هوز از عالم صغرا بی یکشه تا

چون جمال الدین علی ان بدید بر خود میلرزید للذین لا یرجون لقاءنا رضوا بالحیوة الدنیا و اطمانوا بها چون شیخ زاهد فرمود چه دیدی جمال الدین در ان حیرت کاتا عمرة بهتة او اخذته سکتة در پای وی افتاد و کفت از برای خدا دستم بکیر شیخ زاهد دستش بکرفت و کفت فرزند دیکر با طایفان این راه حسد مبر مخاصمه با چنین کسی موقف منی لکن باید که خدمت طایفان کنی تا به مقصد رسی **شعر** انچه دیدی و شنیدی در عالم حرف است و عقل تا کی این دیده دیدان عالم معنی او

حکایت مولینا شمس الدین افیون روایت کرد از حاجی خواجه الدین بوحنیفی سراوی کفت اول حال که تو به کرد بودم هر سال سه چهار نوبت بخدمت شیخ صفی میامدم و میرفتم حالتی داشتم روزی در تبریز با من مناظره آغاز کرد و کفت تو مرد طالب علمی و حاجی و رفته و بدست کسی توبه کرده که ویرا چندانی علم ظاهری نیست و در علوم ظاهری

عن طوارق الوسواس وشوائب الهواجس باقی علیه رزق المعرفة والمحبة وبرد الانس والشاهد بما من کشف الذات وجمیع الصفات رزقا رغدا بحیث لا کدر فیه ولا کدورة علیه من قیام الحجران وظلمة الجنان فاذا اراد الحق سبحانه اتمام انعام النعمة علیه رفع عنه الحظاء والنسیان والظن والحسبان حتی لا یشتغل الا بامرات اسراره ومدارک الطایف انواره واذا اراد به الامتحان وضع علیه ابواب فتوح المشاهدة حتی یذوق طعم وبال الجهران ویسقط فی ورطة الحرمان فیکون خایفا بعد ان یکون آمنا بقوله — فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الخوف والجوع بما کانوا یصنعون قال الاستاد نزاع القلب من الاشتغال بغیر عظیمة اذا کفر بمبدء النعمة بان فتح علی نفسه باب الهوی والجری فی قیاد الشهوات شوش الله علیه نعمة قلبه وسلبه ما کان یجده من صفاء وقته فان لطوارق النفس لو جبت شوائب القلب قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی فی هذه الایة اربع اشارات اشارة التقدیس واشارة العنیه واشارة السر فاما اشارة التقدیس

مسخره و منفعتی نه دیگر کسی بنود کاز وانشمندان و مشایخ گیرد ست ایشان توبه میکردی که بار دیگر بیل بایستی زدن —

شعر قبلهٔ عاشق بجز معشوق نیست — چون توان از قبله کرد اندر دوی — با او چندانکه از کلات شیخ میکفتم چون سودای خام ازاین سودا خالی بود مؤثر نیفتاد **شعر** اخلاق پیر شیخی و لیس بکم شیخ — وکل امرئ عن شیخه صاحب خلو — عاقبت کفتم تا تو مرد عاقل و عارف و اهلیت بسیار داری و خدمت علما و مشایخ کرده باری زحمتی بکش و با من موافقت کن تا بار دیگر بیل برویم و خدمت شیخ را دریابیم و با او مجلس در صحبت او بنشینیم اکر او را باکمال یافتی تو نیز توبه بکن بدست او و اکر نه من نیز باز آیم و دیکر بخار زوم باین مواضعه راضی شد باین قرار برخواستیم و بخدمت شیخ شتافتیم بیل امدیم نماز عصر بود شیخ بزاویه آمد زیارت و شرف التقا دست بوسیدن دریافتیم و نماز بکذاردیم و شیخ بخلوت رفت و خالورا دوستان بودند بنیاز مندند و خالو را بخانه بردند چون انجا رفتیم از خالو سؤال کردم که شیخ را چون یافتی کفت فی الجمله ملبس و استهی منظر مردی خوش شکل و خوش میاست و جامه های خوش و پاکیزه پوشیده است و قوت جسمانی عظیم دارد اما از ان معاملهٔ دروبشان و احوال با طنی معنوی چیزی نیافتم **شعر** ولقد ظهرت فلا تخفی علی احد — الا علی کمه لا یعرف القمرا — قد بطنت فما اخفیت مجتهدا — وکیف یعرف من بالعرف استتر — وچون وقت نماز شام در امد کفتم بنا تا بزاویه برویم و بزاویه امدیم و شیخ هم در امد و باد ای فرض نماز شام مشغول شدیم خالوی من نعرهٔ بزد و بر زمین افتاد از خود رفت ناکاه بی و برا بکرفتیم و بخلوت بردیم و او بخیالی شد که بغیر از رمتی بیش نماند چون بعد از مدتی با خود ناامد پرسیدم این حالت چه حالت بود کفت چه می پرسی حضیض الحق و عنفس الباطل چون عقد نماز بستم شیخ را دیدم که سر بر کرسی نهاده بود و یکدوش بشرق و یکی بغرب رسیده بود چون ان بدیدم از خود برفتم نظرت الی من اکرمک الله وجهها — فیا نظرة کادت علی نفسی تقضی لبانه — و اندست شیخ روی مرا باز کفت شیخ خود را بخدا میدهی تا بخدا دهد بعد از خواست خدا و توبه کرد

وتلقین کرفت	هر یک را نظری هست بقدر بصری
هست پیدا چو بود حد بصر را نظری	اندازهٔ هستش ز قدر بصر است
	و نه اندازهٔ سنتش ز قدر بصر است
	سنظر قدر و انحد نظر بصر است

حکایت سید زین الدین کفت از سید شرف الدین ذر شنیدم که او کفت شیخ بمن فرمود و فرمود تا بمخنی باشد بهر وقت که خواهی بیاید و عرضه کنی اتفاقا در دل شب مرا حالی شدید رد خلوت شیخ رفتم حالی که دستبرد خلوت نهادم شیخ فرمود سید مرا ندا کرد چون در خلوت رفتم او را شیخ بخفتن و عرض حال مشغول شدم نظر کردم خلوت ندیدم عالمی دیدم بسیط و وسیع و شیخ را دیدم کم و زرک میشد و میشد تا چندان شد که در مجموع ان عالم را نمی کنجید چون ان حالت بدیدم بیهوش شدم شیخ دست مبارک بر سینهٔ بر هیز من مالید از ان حال بخود باز امدم ایجا که کتاب سینهٔ دل بکشند این عرصهٔ صحن کاف و نون تنك اید

حکایت خواجه محمد سراری کفت از پیر محمود خادم خواجه افضل سراوی ذر شنیدم که تو بتی خواجه افضل از اردبیل از خدمت شیخ صفی عزم سراو کرد چون وقت راحت شیخ بر جوی سیاب زاد بر ایستاد و بخواجه افضل فرمود بر اسن سوار شو و روان شو خواجه افضل سوار شد و روان شدیم چون از مذ یشین کذ نیم فرسنکی اردبیل باشد یکدشتیم نظر کردم شیخ را دیدم که در پیش میرفت و نظر کردم دیدم که بزرک میشد و بزرک میشد تا چندان شد که تمام ولایت اردبیل از و پر شد طاقت نیاوردم نعره از من بیامد و بیخود از اسب در افتادم مکر که خواجه افضل را این معنی از من خوش نیامد و در من نظر کرد من از سر حیرت ایچ دیده بودم باز کفتم کفت ای کور بصر یعنی شیخ چندانست که در ولایت اردبیل کنجد

الحذر دیدبد بقدر خود دیدی	عرصهٔ کونین تنك اید بر

حکایت پیر قوتان کفت یکی از مردان کار کرده بشیخ هم کفت در واقعه دیدم که فراش سراستین شیخ از عرش بودی تا تری شیخ فرو ریزد تا این را بفرستد بر عالم کون و مکان افشانده ایم ما در اثنای این دراستین داریم باز قدر بفرستد کی تباشد رتبت شاهین ولیك — او بقدر خویش بیند شهپر و میدان باز

حکایت پیر بجمی کرمرودی کفت پدرم پیره سلیمان کفت روزی در حضرت شیخ هم نشسته بودم نظر کردم زردانی دیدم از درسرخ تا باسمان نهاده و شیخ بر ایجا باسمان میرفت — کجا شاید برین قصر طلب پایه رفتن — برین بام صفا باید بمعراج صفا رفتن

حکایت

از پیره توران نیز روایت است که او کفت با پیره یوسف یلوانی بحضور شیخ هم رفتیم نظر کردم که شیخ را به بینیم که چه کونه کسی است که دیکر ندیده بودم عالمی دیدم از مشرق تا مغرب و مجموع ان عالم از شیخ مالا مال و پر شده و هیچکس دیکر را ندیدم و متحیر شدم

حکایت

ابی جبریل کیلانی احتشهبدی روایت کرد ما زبرادر خود پیر محمد معروف بکرد که او کفت و هله اول که بخدمت شیخ هم رسیدم که دیکر نرسیده بودم چون نظر بشیخ کردم مالا مال من منکشف شد که پایهای شیخ را بجهت الثری دیدم و سر بعلیین و دوش راست بکار کوه قاف و دوش چپ همچنان بکار کوه قاف بدین من ازمن نعرهٔ بزنم بعد از ان تا حق شیخ از من سؤال کرد که نعره چرا زدی ان صوت که دیده بودم عرضه کردم

هست پیدا چو بود طاقت حد بشری	من سرکشته ازان حال برون همی بینم
عقل بدهوش و خرد عاجز و من بیهوشم	چون دهم شرح چنین حال که چون می بینم

حکایت مولینا یوسف المارودی کوید که تو بتی بحضور شیخ هم رسیدیم با جماعتی شیخ بنده را بخلوت طلب فرمود و بکلمات طیبات مشغول شد مرا حال حکایتی در خاطر امد و از زد کردم که شیخ از ان احوال رمزی بکوید شیخ سر مبارك در پیش انداخته و زانو بخانی با خود افتاد ناکاه سر بر اورد و چشم مبارك سرخ کرده بود و این بیت بخواند و انشد

عطار از این معنی همی دارد بدل دردا — چون می نرسیند محرمی دل بر سخن افتاده شد

پس از سر وجد بر خواست و قدمی چند بنهاد و دست مبارك سر بار بیفشاند و فرو نشست و باز همین بیت مکرر کرد پس از بر خواست و قدم چند بنهاد و من نظر کردم در وام خانه رو حرکت بود و جرق بن فرو امد چون بشیخ نظر کردم وجود مبارك شیخ را دیدم که تمامت جهان و حالم از و پر شده حیرتم بر حیرت زیاده شد و از ان فکر ذاهل شدم و شیخ نیز دران مجلس هیچ نکفت تا بوقت مراجعت سر ایکی شربره مرا باکاری کرفت و اینجا مطلوب من بود و دل و اشتم با من بکفت — در عالم وجود هرچه بوشت عینی

برلوح دل بدان بود خبیر

فصل دوم

در ذکر بعضی از عظمت شیخ صفی الدین قدس الله سره که شاهد حقایق است ⊙ درین باب حکایات بسیار است کذر الطوار ابواب شاهد از کرامات باهره و علامات ظاهره که اظهر من الشمس و ابین من الامس است و نوشته شده **شعر** ما نشتهی الا ذان تتمذ و ما — تهوی العیون بین المناظر نظرت — ان شیخ زاهد ذو صفی تراه تم خلق نور و خود را پنهان نتوان نمود — تلوح فی غرة الایام دولتکم — کانها ملة الاسلام فی الملك — کفت صفی چو کان هر سنا نقان شکستم و کوی در میدان تو انداختم — لقد کفنی البخت البلاغة عن العدی — ولطهرها من بینها و عداوها — وقد غربت منهم و بار حزابها — عادة و هداة الهدی و بحارها — و همچنانکه شیخ زاهد قدس سره بر امر غرة شاه و شیخ صفی الدین قدم اعتذار مینمود که من انجا چون شغل خطیر از کجا و از تو بکونه جدا شوم و شیخ زاهد کفت صفی بین فحواهم کاز تو جدا شوم لیکن حق نعم تر ا بهر خلق نمود و خلق را بتو حوالت نمود — لکل زمان واحد یقتدی به — و هذا زمان انت لا شك واحده — و همچنانکه در زمان طفولیت که در خواب بر سر خود آفتاب دیده بود که ان منور شد الشمس دون بروج السعادة طالع — والمجد فی حال العلی یتخال — و همچنانکه در خواب دیده بود که بر سینهٔ عمر میکرد در حال سبز میشد و مینالید بلکه چوب پارهاکه از دستش بدر افتادی حالی حیات نشو و نما یافتی و سبزه بر شدی — ارتك یا المجد آثارها — وافرحت الارض اسرارها — هی الخلد تجمع ما تشتهی — فزرها فطوبی لمن زارها — و امثال اینها که بر آثار عظمت و خایل جلالت شیخ هم دلایل واضحه است و براهین ساطعه لایحراست بسی مذکور و مسطور شده است و عمده مطالعات ابواب بران الملاع افتد پس بحسب این معانی فتح الهی و عظمت نامتناهی بر اصحبه عزت و جلالت او چنان ظاهر و باهر بود که هر طور که توجه نمودی و بهر دیار که روی آثار نصرت سبحانی و از فتح و لطف ربانی در نظر بودی و از شاه خاوری تا زمستان مغربی و از نواحی روم تا حدود ترکستان و از بلاد عراق تا اقصای شام و از ولایت آذربایجان تا دیار بکر و از دیار بکر تا ولایت فارس و از فارس تا کرمان و از کرمان تا ولایت یزد و از یزد تا ولایت اصفهان و از اصفهان تا ولایت عراق و از عراق تا ولایت لرستان و از لرستان تا ولایت خوزستان و از خوزستان تا ولایت شوشتر و از شوشتر تا ولایت بصره و از بصره تا ولایت بغداد و از بغداد تا ولایت موصل و از موصل تا ولایت دیار بکر و از دیار بکر تا ولایت روم و از روم تا ولایت شام و از شام تا ولایت مصر و از مصر تا ولایت حجاز و از حجاز تا ولایت یمن و از یمن تا ولایت هند و از هند تا ولایت چین و از چین تا ولایت ختا و از ختا تا ولایت ختن و از ختن تا ولایت کاشغر و از کاشغر تا ولایت ماوراء النهر و از ماوراء النهر تا ولایت خراسان و از خراسان تا ولایت مازندران و از مازندران تا ولایت کیلان و از کیلان تا ولایت آذربایجان و از آذربایجان تا ولایت ارمن و از ارمن تا ولایت کرجستان و از کرجستان تا ولایت شروان و از شروان تا ولایت دربند و از دربند تا ولایت قبچاق و از قبچاق تا ولایت سرای و از سرای تا ولایت اورنك و از اورنك تا ولایت بلغار و از بلغار تا ولایت قسطنطنیه و از قسطنطنیه تا ولایت ارمنیه و از ارمنیه تا ولایت ارزنجان و از ارزنجان تا ولایت ارزن الروم و از ارزن الروم تا ولایت ارزن الکرج و از ارزن الکرج

علم المجهول و بان من اشارة السر خطاب المشافهات و غوامض علوم المشکلات والاشارة الی وقایع اشراط الساعة لسری بعبده من محل الارادة الی محل المحبة ومن محل المحبة الی محل المعرفة ومن محل المعرفة الی محل التوحید ومن محل التوحید الی محل التقرید ومن محل التقرید الی محل الفناء ومن محل الفناء الی محل البقاء ومن محل البقاء الی محل الاتصاف ومن محل الاتصاف الی محل الاتحاد فلم یحق فیه شیء من رسوم الحدوثیة من استیلاء القدیم الی المحدث فدنی منه ثم تدلی عنه ثم فنی فیه فکان بین فنائه وبقائه قاب قوسین او ادنی وقوسین لا بد بینین الفوقیة غاب فی الغیبة فبقی غیبة واستری واوغل فازال بالغیرة غیب غیبه کما کان فی فناء الفناء والفناء عن الفناء بقوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا ای هو مع مکانته فی مقام الاتحاد علی وصف العبودیة فسبحان الذی سبحانه عن ان یکون محلا للحوادث او یحل فی الحوادث او استوت الا هو متبرئا بالناسوتیة قوله سبحان کان از لیا سرمدیا کان سبحان قبل الایجاد العدد والعیان عن القریب والبعید هو هو

العلماء ماء موتجبه اوشبهی و قد اشتهر من مناقبه انه راق وفاق وطبق ذکره الافاق حتی اعترف به العدو المبین شعر

ضمان انت اقبال ثالث طالب وحتم علی الایام انک غالب وانا بنکونه اثاره در عطفات کتاب و معالطف ابواب بسیار است که تکرار ان نیرزد هر که در پی نامه این کنج بپوید این کنج بیابد زهر ایخا که بجوید وقوت اشراف شیخ بر احوال مریدان از جمله نشانهای عظمت اوست همچنانکه در بسی از مواضع کتاب در فصول متعددة ذکر رفته مثل نجات و خلاص مردم و کرامات او که بقدم تعلق دارد وغیرها و حکایات مناظرة شیخزاده جمال الدین علی با شیخ کمد فصل پنجم باب حکایات مذکور است و شاهد این معنی است که شیخ زمود مردی را که ارشاد را شاید باید که قوت اشراف در تقابلی باشد که اگر او را مریدان باشند در اقصای خطا و ختن و شرق و غرب او را اشراف بر وقایع هر باشد واگر در اطراف کوه قاف و بر اجها رمیدان باشد و هر چهار را دفعة واحدة و قت رحلت از این مرحلة آب و گل رو دهد و شیطان قصد ایمان ایشان کند هر چهار نفس را در یک نفس مدد تواند کردن که ایمان بسلامت ببرند گا اگر دین نصاب نباشد و دین سر تیه بود حماده بر وحوام باشد و روز قیامت سیاه روی بر خیزد و از حضرت عزت شرمساری بر خاکل من نشر اجنحته بلغ الاعالمة ولا کل من نشر کنانة قرطس الحاطمة شعر باش کاین سودای خام اندر سر هر ناسزا

از نجالت رو نهاد هد و رزجا و شیخ هم زمود اگر شیخ مراقب حال مرید نباشد و او را بلحظه فرو گذارد شیطان راه بردی قطع کند شعر حسبی بانک عالم بحالی اذ کنت ناموناً علیّ شفیقا اما بسیار باشد که مرید صاحب کار باشد و صفت استاد را دریابد و بسیار باشد که مرید را ان مرتبه نباشد لیکن شیخ او را فرو نگذارد مثل انجا که طفل شیر خوار کوبک که نادر را نشناسد اما مادر او را فرو نگذارد و شیر دهد و محافظت نماید و اگر زوبک باشد و مادر را بشناسد نادر فیر اشیر دهد و مواقب حال او باشد و نیز مادر را بشناسد شعر کانّ رقیبنا منک یرعی خواطری

واخری علی ناظری ولسانی فارمقت عیناک بعلک نظرة یسوئک الا قلت قد مقانی ولا مدّ من فوت فنا نقطة

لغیرک الا قلت قد سقانی از جمله نوادر عظمت شیخ هم کثرت تردد و تنقل بان طریق اقته بود بوی که در اوقات خلوات وغیر ها چنانکه سید صدر الدین ادام الله برکته روایت میکند از مرحوم سعید خواجه محیی الدین روح الله روحه که فوجی بوسم خلوت کردم از اطراف آمده بودند و بخلوت نشسته از ظاهری بود که در زاویه و خلوتها و اسباب زاویه و مساجد محله و محالهٔ نمی گنجیدند و مجال مضیقی در مساجد ی نیز که در محلات توبه کاران بود نشسته بودند و شیخ خواجه محیی الدین را بران منصب فرموده بود که بخلوتیان از زاویه میداد لیکن طعامی دیگر از برای ایشان بخانه های دیگر توبه کاران ترتیب میدادند که در محله ها و مساجد ایشان بودند و ناامحتاج مجموع از زاویه میبردند و بخانها طبخ میکردند و بقطور ایشان برسانیدند خواجه محیی الدین گفت هر یکرا از خلوتیان یکنان میدادم بغیر از ان طعام هر روز نیخ هزار نان می بایست تا بر ایشان وفا کردی شعر این هنوز از جلهٔ دریای او یکقطره بود وین هنوز از بر تو خورشید او یکذره بود و همچنین در هر موسم خلوت یکره هزار خلوتی کا پیش می نشستند در حضرت او در هر نوبتی که کسی از خلقای شیخ میبود جمعی عظیم در هر طرف پیش وی بخلوت می نشستند و در بعضی جاها از مریدان بسیار بمجرده بخلوت می نشستند و چون احتیاج بحل واقعه های جلیه بودی خلوتیان حاضر را بصورت حضوری حل واقعه ها زمودی چنانکه بیشتر ایام و لیالی وی مستغرق این معنی بودی و خلوتیان غایب را کدر اطراف بلاد و اکناف اقالیم بودند می چون احتیاج بحل واقعه ها بودی بقدم انجا رفتی و حل واقعه ایشان کردی و بسیار بودی که با ذرون محل واقعه کسی چنان مشغول شدی که او را مشکل ان حال حالی حل شدی

اقول وقد عزّ التلاقی وبیننا	مفاوز دیستغوثن جهد الرکائب
لئن کنت عنی بالعیان لمغیبا	فانت عن عینی وقلبی بغائب
اذا اشتاقت العینان شاهد نظرة	مجلیت لی فی الغیب من کل جانب

حکایت شاهزاده قتلغ ملکرا رحمة الله علیها چون در بغداد مسافت بود و قتی که حال و واقعه می آمدی و احتیاج بشیخ بودی غادت بودی که ان حال را در نامه بنوشتی و سر بمهر بدست معتمدی بفرستادی انت ارسول حتی و لکنتی اقول

یا لیتنی اتخذت سبیلا مع الرسول وچون شیخ ان مکتوب بسلطان فرستاد و او بسیار متعجب شد و گفت ملکرا حالی محل ان خال و واقعه بشدی تا فروغ ماه روی دوست بادل و دین نهاد صد هزار نور الهی بردل و جان بر کشاد **حکایت** شیخ هم کلمات طیبات و نفس و سخن چنان کرم و دلکیر داشتی که هر که در مجلس او بنشستی و استماع کلمات گردی مفید شدی **شعر** فکانه عیسی ابن مریم انطقا بهب الحیوة بانیر الاوصاف و کارخانهٔ ارشاد و تربیت شیخ چنان کرم و بحر بیکران بودی که فتح ابواب معاملات معنوی و بالهی علی اختلاف المقامات و المقامات من المکاشفات والمشاهدات بر طالبان و مریدان بیشهی و طالب کمال می شد ندی هر که را پای نرفتن بدین کنج طلب زین نزاین بجهان دستگه عالی یافت و گاه بودی که در مجلس کلمات احوال او را یاوی نبودی و احوال او بر وی شدی و در سال سرد رتدم شیخ نهادی ای بساکس کا فتاب مقصد و مقصود خویش اندران ابنیهٔ نور حضور دیده اند و گاه بودی که بر بیم نوزد شیخ حال بروی بکر دیدی چنانکه از ان پیر خضر ترک که قدس سره نیات در در دهان وی نهاد و هم در باب لطف مذکور است **حکایت** ادام الله برکة گفت کا شیخ هم شنیدم که در هزار مریدان دارم که من انا یشان این شده ام که مناجب کمال و واصل شده اند **شعر** در عالم نبوت ره بریده در منزل امن آرمیده و اگر سیدی در مقام حسین بن منصور حلاج ذکر بماند و چنان سخن گستاخ راند از صعف و عجز استاد باشد که دیرانتوانند ان مقام بیرون آوردن و مرا چندین مریدان هستند که ایشان را از خطرات ان مقام بیرون آورده ام بعون الله تعالی و بروایت دیگری چنین فرموده است که چندین از مریدان دارم کر ایشان را بیطبا پنجه از ان مقام بیرون آورده ام و فا خوش کرده **شعر** در تصرف کاه دست قدرتش نطق مرغ ناطقه بکم شده **حکایت** ادام الله برکته گفت شیخ هم فرمود در دیه نیراب کر در دچهار مرید دارم که ایشان را بخیر نور بسته ام و عقید کرده که اگر یکی را از ایشان بکشایم عالمی را بشورانند فعی نماند تاج من نصار و فی لبراه قید من حدید اندین سلسلهٔ عیش دل دیوانه خوش است تا قلان لذت این واقعه کتر دانند **حکایت** ادام الله برکته روایت کرد از مولینا سعید السلام در وقیکه از حیات ظاهری شیخ سی سال باقی بود که او روایت کرد از مولینا عز الدین مراغی ره که او گفت شیخ را در بار هزاران هزار و هشتصد هزار مرید بود باز گفت پیر سیدم از مولینا عز الدین که حصار ایجا معلوم است گفت از پیش انکس معلوم دارم که بهم فرو میرسند لوح محفوظ دلی صاحب دل میدانند هذان علم کاز صفحهٔ دل میخوانند **حکایت** ادام الله برکته گفت چون زنان شیخ هم اوان جمعیت و امن و فراغ و خصب بود و در اطراف بلاد هر جا که مریدان شیخ بودند از اوازه ذکر اکرام در مساجد و صحراها و دیه ها غاص و مملو میبودی و کثرت تردد مریدان و طالبان از که بحضرت شیخ میکردند قیاس نتوان کرد لکن شمه از حضرت قیاس اینست که مولینا عبد الملک پسر مولینا شمس الدین پرنیخی از ولایت اره بیل گفت مردمان مرید و طالبان را که باین یکراه مخصوص پر توفیق بخدمت شیخ تردد میکردند که این راه یکی از راههای بتریز و راه خطاست و امثال این راهها بارد بیل از هر طرف باولایات و اطراف دیگر بسیار است تعداد مردم کرد در سر ناه سیزده هزار مرید باین یکراه بحضرت شیخ آمده بودند و شرف حضور دریافته

الیک والا لاشتد الرکائب	وعنک والا الارتجی الواهب
وفیک والا فالرجاء مخیبة	وعنک والا فالمحدث کاذب

حکایت ادام الله برکته زمود که از مرحوم سعید خواجه محیی الدین طیب الله رمسه و خواجه شرف الدین و سید جمال الدین اصفهانی و پیر اسحق با قلانی شنیدم رحمهم الله که شیخ هم بار دوم رفته بود و چون بولایت ترغای رسید که قریب پنجاه صد پاره دیه بود چندان جماعت انبوه از ولایت جغاتو و تغاتو و لیج و دریا و سلدوز در ولایت ترغای بحضرت شیخ رسیدند که غبار رکاب از جماعت چنان بعنان اسمان کشید که قرصهٔ آفتاب رخشان پنهان شد **شعر** ان جمع ستاره حضر دور کن خطب سیاره نمای ثابته سیر شدند و بوجود مبارک شیخ را از نظر بد

کشاکش خلایق زحمت میرسید سه کس از امرای بزرگ از حوالی نشینان ان طرف بودند سلطانشاه نامی و دو امیر دیگر با غلبهٔ از نوکران بضرب چوب و چماق وجود مبارک شیخ را از ان اصطدام مردم نگاه می داشتند و نمی گذاشتند که مردم بتبرک دست بدو زنند و او را بیازارند **شعر** فایده بنداشت انبوه مردمان — اندر نظر جمال شمع از سوزش — و چون ترا کم مردم بتبرک دن نافع جمال بیشتر ان مرسید امیر با نوکران غلبه بایستادند و شیخ را بر — ویک ازان امرا با نوکران —

فوجی را از مردم می آوردند قریب پانصد ششصد ادمی کاپیش و ایشان بجمع بتوبه کردن سلسله میکرفتند و چون شیخ الفاظ توبه می گفت چند کس بصیت بلند می گفتند تا ان جماعت که سلسله کرفته بودند می شنیدند و می گفتند و یک دیگر ازان امر اندر پیش شیخ میبودند و ان فوج را بیرون و بیکر کدازان امرا میرسانیدند و ازان طرف بطرف دیکر میکذرانیدند و نکاه میداشتند تا باز عادت نکنند و شیخ فوج فوج را همچنین توبه و تلقین میداد و ایشان مذکور کفتند ان روز تخمینا عدد و حصر ان جماعت کرده بودیم شصت هزار یا هفتاد هزار یا ده هزار روز توبه کردند بود

اصبح افق الدین ابیض زاهرا	کالاح رومی الزهد احمر ناضرا
واقبل وجه الدهر وهو مبایه	عن الرشد مقترا عن الغی سافرا

و چون شیخ در ان سفر در میان راحل و قبایل ان قوم می گذشت جماعت سغزه و اکاه و کوشنده در پیش ملازم شیخ نظری میکرد و باز ایشان مردم بتبرک خدمت میداد کردن و سید شرف الدین سراوی و سید جمال الدین اصفهانی را بر سغزه ها نصب فرموده بودکه قسمت دهند کردن و در ده و دریم سیل راه سغزهٔ پیش از رسیدن شیخ بر راه کشیده و کسترانیده بسودند و انواع نعمتها از اطعمات بر سر و کردن کرفته و اورده چون شیخ نظر بار الخیران می کرد بر سر مردم بتبرک قسمت میکردند هر دو یان مذکور کشتند که در یک روز حد و حصر نکردیم هزار کوسفند بریان و مطبوخ در پیش اورده بودند بغیر از خام و بغیر از کاو و بغیر از انواع ماکولات و مشروبات و حلاوی

اصحت بمینک من جود معسورة	لا بل بمینک منها صورة الجود
من نور وجهک تضحی الارض مشرقة	ومن نداک تجری الماء فی العود

دران میان کسی از نوکران امیر چوبان چون این احوال بدید متحیر شد و کفت پادشاه ابوسعید بهمچندین محتشد شدید بنشنید عنیف بده شبان روزی این مقدار نعمت نتواند تا سامل کردن کاین اصحاب ارادت از چندین فرسنکها می آیند و این برسر کفته ی ارند پس پادشاهی و سلطنت این است که شیخ دارد درشب تقدیر فراشان انوار هدی شمع شاهی در سرای تقوا و فرو خلند حله بازان قدرت در کارکاه کاف و نون این طراز سلطنت بر خرقهٔ او دوختند **حکایت** ادام الله برکته کفت چون فتنهٔ شیخ شمس را بدیه دارور کرمرود کدیکی از مریدستان شیخ است بدعوت میبروند چون بدیه مهند یشین رسیدند که قریب نیم فرسنک اردبیل است مولینا عز الدین مراغی از مراغه بر سید و از دانشمندان اردبیل مولینا شمس الدین محمد زرکر رفاقت شیخ نمیتوانکن احیانا دو یا طفل دخدخ انکار مختلج میبود شیخ انشب منزل بدیه خورده شیراز تولایت اردبیل فرمود دیکر روز تا بمنزل یاهرکه مروده برانند مولینا زرکر را سودای انکار باطنی بر دماغ آمد و با خود در دل بنهد یشید که چنین منزل دور کردن چه فایده کناکار کسند کی خواهد کناکاه باعث رسیدند و انواع نعمتهای کوناکون در پیش اوردند شیخ روی با مولینا زرکر کرده فرمود مولینا تشویش چرا میکنی هرکا با پیران باشد اورا تشویش کرسنکی نباید بردن شعر هرکه برخوان صفا هادل او میشد نشته — لقمهٔ ظاهری و باطنی اش بر خوانست — و چون درکرمرود رسید از جمع سواره و پیاده قریب پنج و شش هزار آدمی در رکاب مبارک بودند **شعر** از انجمن بیرنا یان شرقه و مغرب — تو لک بقطان الترب از ثاعه — و چون شیخ از شاهرود عبور کرد قومی الیاسیان و قومی سوندکیان و قوم سراب جیان که همه از نشینان انطرف بودند و اصحاب ارادت شیخ همچو اشترست دوان و بیخود که جنازه پا و سر نمیدانستند بزیارت می آمدند و از غایت ازدحام مجال تقبیل رکاب و قدم مبارک شیخ نداشتند و خلایق از کثرت موج می

درم میزدند و بسی مردم را پا پسر میکردند **شعر** اذا قبلوا صبارت جمالٌ شواهقٌ — و ناجت بخارٌ ظامیاتُ الغوارب — از جماعت خیل نشینان بجوب و چماق مردم را دور میکردند و بسی مردم را سر و روی شکسته و مجروح بیشد سولینا زرکر چون این معنی بدید متحیر شد و با خود فکر کرد که اکر تقدیرًا کسی را ازاینها معلوم شود که مرا شایبهٔ انکار در اندرون هست ایشانرا از منع و دفع من چه دریابیت باشد و چه فکر باشد ان شایبهٔ انکارش از دل بیرون رفت و بسی مردم بودند که در میان پا و شکم اسب خود را در انداختندی تا خاصیت پش رکاب مبارک مرکب شیخ سر بر کردندی و رکاب ببوسیدندی **شعر** ای بر سر می نهادندی ز بهر بوس — تا بوقت فرصتی دستی زدندی در رکاب — ازان جمله جوان بود سخت جسیم مقدد هر چند که سعی میکرد که — دستبوسی دریابد بمجال نمی یافت ناقبت چون طاقتش برسید از روی زبن بر حبت بر رکب شیخ و قفای کریبان جامهٔ شیخ بکرفت و زیارت شیخ دریافت مردم قصد ضرب او کردند شیخ اشارت فرمود که دست ازوی بدارند و اسیبی بوی نرسانند **شعر** کاه باشد که کشند بجان — جان بازد ز بهر شربت اب — چو ندارد بمجال خوشیدن — افکند جان خویش در غرقاب — چون امیر علی فرزند چی که از نواب امیر شیخ حسن جلایری بود این معنی بدید که مردم بجهد خود را بر رکاب شیخ بی اندازند نوکران خود شمشیرها بکشیدند و خلق را دور میکردند و نمیکذاشتند و تاشقان جانباز از پای شمشیر میاندند و سروری ایشان بر شمشیر میاندند و بجروح میشدند تا حالت رکاب و پای مرکب شیخ می بوسیدند قرار نمیکرفتند **شعر** علی حد السیوف آمرّ شوقًا — لآبلغ ما اقول اواموت

چون شیخ بمدیه دار رسید دروازهٔ پیرمحمد دار وی نزول فرمود جماعت غلبه و قصد زیارت کردند و از سراشتیاق بجهد و نا مبسوط قصد و فتول ناویه میکردند امیر علی فرزند بر سم بواب بر دروازه بشست منع مردم میکرد جماعت طالبان عاشق را طاقت بر سیدن دوی نبود و بر دروازه بیرون اورده نماز کردند کا فراین در شیخ حسن نیت تا این درجه است و امیر علی را با اتباع او در زیر پا نهادند و بر دروازه بدر کردند و در دروازه بر بستند و قصد کردند که در را خویش روند شیخ چون ازدحام و تونمایند بدکه تحمل ایشان نه دانان ذره نکنند نا پاره ای مبارک بر خواست فرمود که جماعت او بیمزاحید کزیارت کنید و نازین دیشتر بدیا انکه دعا کفتند ازبرای خود یا دولت و دعا کوی خود پس بیرون رویدتا من برایم و همه را بیرون رفتند و شیخ با قریب پنجاه کس کالبدر بین النجوم بر بام رفت و پنداشتند که جمعیت در خانه بیرون رفتند از طرف دیوار نا قریب شش کز بجماعت بیاست تمامت از مردم خالی بود و سعد یکر سوج میزدند پس چون ان جماعت از بام بیرون رفتند شیخ از سای ناه لقای شیخ در انادند و فریاد و فغرة شوق از جان حزین بر آوردند و چون شیخ را ندیدند از کثرت و غلبه پاره جزان بنود که دستار ها پاره پاره کردند و از بام فرو کذاشتند و بعضی مردم کوشتان دستار کرفتند و طور ا بعد طور سلسله بکرفتند تا انتهاء همیت و از دحام باین صفت بهم مسلسل شده سلسله بکرفتند و چون شیخ کلمات توبه می کفتی ان پنجاه کس کربرابر بودند با واز بلند باز میکفتند و جماعت همچنان طور ا بعد طور پا واز بلند می کفتند تا بهم میرسید و ان روز قریب بهیت هزار آدمی توبه کردند و تلقین کرفتند و چون شیخ از سر بام بر همه نظر می بود رها یهودی در طالبان افتاد و در سماع رفتند **شعر** یار چون پرده از ان روی بر اندازد — ای بسا عاشق جانباز که جان در بازد — شیخ فرمود تا قوالان اغاز کردند شوریدگی و غلبهٔ عظیمی بر خواست کاز غبار ایشان روی هوا کرفته شد

فصل سیم

در ذکر بعضی از خلفای جهانکیر و مریدان شیخ صفی الدین قدس الله سره که در انتظار زین الله ﴿۵۳﴾ چون حق سبحانه و تعم در حق این بیت الحق مقدس و بیتم این قبهٔ مقرنس صفیت و صفای عظمت و تربیت و دعوت حق شیخ را بنای اسپهبد اعلی الله بصباح تبکان کاخ حظیرهٔ عزیز او نظله حضرات سانید و مشارق و مغارب بنور ارشاد او منور

المعرفة والغزارة فيه —

فعهد المحب المحبة وعهد
العارف المعرفة وعهد الموحد
التوحيد وعهد المريد
الارادة واكل عهد رعاية
فعهد المريد ذل الوجود
وعهد المحب الضرر في
الفقر وعهد العارف تبري
الهمة عن الدارين وعهد
الموحد افراد القدم عن الحدث
والفناء في بقاء الحق قال
يحيى ابن معاذ رأيت علامة
عهود ظاهرة وباطنة فعهد
على الاسرار ان لا يشاهد
سواه وعهد على الروح
ان لا يفارق من القربة و
عهده الاشارة
وعهد على النفس في ادامة
الفرائض وعهده على الجوارح
في ملازمة الادب وترك
ركوب المخالفات
اشارة

قوله تعم

يسبح له السموات السبع
والارض ومن فيهن وان
من شيء الا يسبح بحمده
ان الله سبحانه وتعالى
المخلق بقدرته القائم
الازلية والمشيئة السابقة
والارادة النافذة بالغاية و
علمه وحكمته فخرج الكون من
العدم بما ظهر عليها من غرائب
القدم فباشر الخلق قدرته -
الوجود فاثرت قدرته تمايز الاشياء
في الاشياء الاندراج المخترعة
والعقول الربانية والانفس
المجاورة والمعرفة الابدية
ورفع الحجاب من بينها وبين

كرد انيد **شعر** اضاء بشمس الحق افق الممالك واشرقت الايام وعز المصاحب اشرق وجه الارض من نوره
دشده وقد كان في داج من الليل حالك مغاشر خلايق از بهر اين تحقيق اين كل فتح تحقيق متواتر اين مسئله
قلوب ميشد ند واز سر سعادت قبول مي امدند **شعر** ودانت له الدنيا فصبح بالثا واياتها فينا رقوم فهام
واكر كسي را هنوز واياي افطار وامصار صلاحيت اين كار نبود وقدم حضور بسبب بعد ومسافت دور دست
در كريبان حريان از اين حضور نيز دهي شيخ قدم بسير قدم فلكسای ملك اساي متوجه او شدي واو را بدست اورد
واز كيمياي تربيت كار او چون زر ناخق وبناء او سكه خلافت پرداختي ودران ناحيت رايت هدايت برافراختي
ودعوت حق در ميان ان خلق انداختي بعضي اقليم بحضور ظاهري وبعضي بقدي وبعضي بنظري وبعضي به
يكي از خلفاي او كشاده شدي ودر الحوار ابواب سابقة چنانكه در فصل كرامات قدم وبخات مردم وغير هما اشال
حكايات جامعي كه در مطاف كعبه ومنا مريدان شيخ را ديده ند وحكايت ابرهيم توشا بچه وغيره بسيار اند كور است
دودي اورا تش اكر چو به بيابي كام انا نك همچو دودي دلبران بجوي هر آن روز دست

حكايت ادام الله بركته كفت سيد الخلفاء پير حسن سفيني رحمه الله كه از جمله خلفاي كبار شيخ هم بود كه اقلام كبر شد در لوكو
شيخ هم را ديد كه او را بدب ميكردي وبتوبه وتلقين سيد اي اتا هميد استني اين پير كس است روز ديكر اين
سخن را با ابرهيم خباز اردبيلي كه ايخا ساكن بود بازكفت كه امشب چنين كسي را در خواب ديده ام كه مرا به كلي
جذب كرد وتلقين بداد **شعر** تا خيالي از جمال عشقبازي كرده ام دولت روز وصالي در خيال اورده ام
حليه ان كس تمام بكفت ابرهيم خباز چو بشنيد كفت ان كس كه تو ميكوئي شيخ صفي الدين اردبيلي است اكر داعيه
توفيق رفيق داري بايد كه روي باردبيل بحضرت شيخ اري چون عشق پيره حسن ارتباط جان داشت قدم طلب
برداشت ودر سوكوار اردبيل نهاد **شعر** جسمي هي عيران الروح عندكم والروح في غربة والجسم في وطن
فليعجب الناس مني ان لي بدنا لا روح فيه دني دوما بلا بدن چون رسيد ونظر كردان جمال ديد كه خيال
ازان بتغير كرده بود ودر خواب ديده بعين بديد توبه وتلقين كرفت وبكار مشغول شد وقدم در راه سلوك نهاد
شعر تنك بر كلكون همت اندران ميدان كشيد كوي دولت در طلب اندرخم چوكان كشيد روزي پيره
حسن را فقد بر شيخ عرضه كرد شيخ فرمود پيره حسن مكر نسبت سيادت داري پيره حسن كفت بلي شيخ فرمود چرا تا
اكنون نكفتي كفت ازبراي انكه چون شيخ عزت سادات را الغر فرمايد داشتن ترسيدم كه مبين نيز بدان عزت نظر
فرمايد كار بر من نكشايد ومن بيخوام سكين وار باشم تا از نظر شيخ بمكنت بخطي برسم **شعر** اشيان سلطنت
ان مرد سازد نكيه كاه كاستان سكنت راصد دكاه خويش كرد اتفاقا پيره حسن فوتي نظر كرد بعضي مردم را
ديد كه شيخ هم ايشانرا باشغال ظاهري ديني شغول كرده بود وايشان قدم در عدم رياضت فراخ مي نهادند و
دم در صوف خمن كشاخ ميزدند چون ايشانرا علائم سداد شيخ مي ديد ازاين معني فتوري در عقيدة او ظهور
مي يافت چون شيخ اين معني در وي تفرس نمود فرمود پيره حسن بصحبت پيره عز الدين مراغه برو چون بحضور پيره
عز الدين رسيد پيره عز الدين در وي فوري ديد كفت پيره حسن عادت چنان است كه كنج از ديس طلسم نهادنت
اكر كسي كنج جويد بظاهر طلسم ديدن ترك نكويد ان جماعت كه شيخ ايشانرا مشغول مصالح واسباب ظاهري
مردم كرده است طلسم ان كنجند كه دران كنجند كه سر بزانوي رياضت نهاده وچشم بر انوار الهي كشوده اند
وانها سبب فراغ ايشانند تا ايشان بفراغت بودن توانند چون پيره حسن اين بشنيد در وفرش ازان بر كندك
بياراميد وبنجد تمام بكار اشتغال نمود وكار بروي بكشود واخر الامر علو همت او بخدمت او رسيد كه اهالي ان اقليم روي
انابت بدو اوردند واهل ان الحرات اقتدا بوي كردند سرود ان پايه نخجتش در انوار هدي ملك كيران
جهان كشور نخت دلند از شعاع افتاب عكس رويش هچو ماه نور محضي در ديدار حظ اب وكلند

حكايت ادام الله بركته كفت احمد بناي كفت در صفحوان شباب از سلماس كه مسقط الراس من بود بخضرة

شيخ كه اخلافي از سر فطرة اقدس سابقه اورده بودم ومحاذي شيخ بايستادم ودر شيخ نظر ميكردم قدس سره بمن
نظري فرمود وكفت چيز ميداني خواندن ومعالكتابي بودم وهيچ نميدانستم ونخواندم بعد ازان از ولايت شيخ چيزي
بدانستم وبخوندم وحال انشراح فكرم بجايي رسيد كه صد وچهار قصيده در مدح شيخ بكفتم **شعر** اذا نحن اثنينا
عليك بصالح فانت كما نثني وفوق الذي نثني الا لفاظ يوما بعد حين لغيرك انشانا فانت الذي نعني
وتا دام كه شيخ در حال حيات بود مرفه الحال ومسرور البال از طاعت منور شيخ بودم وچون شيخ بجهات باقي رسيد از
سر رفت اين فرقت سرد رجهان نهادم وقدم در پرا كنده كي بكشادم **شعر** اسقيت هواه في سبيل من الصفا
واسقيته ماء الدوام على العهد فلما تعالا النبت واخضر يانعا جرى بيرقان البين في سنبل الود
وبحكم تقاسيم تقادير راه بهروز رسيدم ودر بخارا رسيدم دست وكيسه از دينوي صفر وخالي ودر بدر
خالي وبي مالي بودم نا كاه در وزي جنوي شنودم كه كشتي بساحل صور ا رسيده است ومردم بهوس تفرج بلب دريا
رفته من نيز دران ميان بكنار ده رسيدم ودفع فتوحا نموده بتفرج ان كروه ميكروم كه ازيشان بجهة دريا بكنار ساحل امده
بودند اتفاقا در ميان ان جمع تجار جاعتي را ديدم كه طلعت خوش وهيئت دلكش داشتند ومدتي در صور صوفيان
ومريدان شيخ كم بودند چون از شوق شوق خود در ايشان دوقي يافتم پيش ايشان رفتم وسلام كردم ايشان از زبان
سن ومن از لغت ايشان قاصر بوديم ترجماني در ميان ايشان بود كه صنوف لغات وخطوط ميدانست وبوي اشارت كردند
تا سطري چند بنويشت وهر يك بخط ولغت مختلف از بقعه خطي يا رسي وچين نمود كه از اين لغات وخطوط كدام ميداني
من انجا را دست سعي كردم ان ترجمان كفت اكنون چه كوپي پرسيدم كه اين جماعت از كجاي اند كفت از سوكسر اند ديب
پرسيدم چه قدر مسافت باشد كفت وقتي بدو سال انجا بوديم اكنون بسه سال امده ايم كفتم اينها چه طايفه اند كفت صوفيانند
كفتم مريد كيستند كفت مريد شيخ صفي الدين اردبيلي قدس سره **شعر** اين ذكر الحبيب فليتح شوقي ثم هب
الحبيبة اذ هلم عقلي كفتم اينها بار دبيل رسيده اند تر جمان از ايشان پرسيد كفتند نه بار دبيل نرسيده ايم اما
از ولايت تا يكي بار دبيل بدير كلخوران رسيده است وبريد شيخ صفي الدين شده ومدتي در حضرت او بوده وبجلوت
نشسته وشيخ او را باجازة توجه داده واكنون دران ولايت نا بادشاه وتربيت اقاليم كير شده وقريب بنجاه هزار مريد
دارد ودر علو رتبت پادشاه نشان شده بوينعي كه اكر خواهد نصب وعزل پادشاه كند وما از ميان ان كسيم حاجاج
كفت چون از شيخان ارزوي خود نشان شنيدم كفتم عنان اردبيل ومداح شيخ صفي الدين وصد وچهارده قصيده بدين
مدح او كفته ام چون نام شيخ واحوال من با حضرت شيخ شنيدند نماز سر اغاز چشمهاي من ببوسيدند وبجلوت
كه باين ديده طلعت شيخ را ديده وبحضرت او رسيده ومن از احوال شيخ وعظمت او بنخها ميرانديم وبلاستها بنخواندند
وايشان كوش بيان كشاده وهوش بدان داده **شعر** اعد ذكر نعمان اعدان ذكره هو الساك ما كررته يتشقق
پس التماس كردند كه از اداء مدايح كه از براي شيخ كفته يكي بخوان بخواندم بترجمان اشارت كردند كه بانبوشت ومعنيش نيز براي
ايشان بيان بكرد وايشان هفتاد كس بودند هريك كرباسي بمن دادند هفتاد كرباس جمع شد وهريك بان تنكسر
سر مثقالي بدادند هفتاد تنكه سرخ بزر شد واز ولايت شيخ كاذ ولايت خود اواره واز دست تنكي بيچاره بودم بدان
تنكها دست فراخ كشم با خود كفتم **فهذا اقل من قليله وفضاله من فضله** انكاه ايشان كفتند چون مداح شيخي از انجا
بدينجا چنين مسافت دور چرا افتادي چون اينجنين بشنيدم سر ملالت فرو انداختم وسر شك حسرت بار بديم **شعر**
قصه ها از جفن دل ميراند ديده او مردم چشم كه نقش دوي او ميزد بر اب پرسيدند كه بيست كفتم پنجاه
واواره ازان سبب شده ام كه شيخ بجوار حضرت رسيده است **شعر** بارا لها ان علينا ان نعترض واي ء بر
على الابرار من الدهر لو ان اليسره يلقى على الفلك الدوار يدبر چون بشنيدند كه ما بر كشيدند و
از ياد برا ورده بودند وخاك بر سر كردند وكفتند اميد وار بوديم كه از ما كسي اورا ديده باشد اكنون اغصان ما في يد ايشان بريده
شد ودر زاد مجد اختيار شدند **قال كن صابرا تكن مستريحا قلت ما لا يكون كيف** حكايت

انس بن مالک قال کنا عند رسول الله صلی الله علیه آله فاخذ کفا من الحصاء یسبحن فی ید رسول الله ثم صبهن فی ید ابی بکر فسبحن ثم صبهن فی ید امام المتقین علی ابن ابی طالب فسبحن حتی سمعنا التسبیح ثم صبهن فی ایدینا فما زلنا نحب حبهن علی صدق هذا الدلیل علی صدق هذا الحدیث قوله تعالی یا جبال اوبی معه والطیر والنا له الحدید ای یسبحن معه و معروف ان الجبال یسبحن بتسبیح داود و من جبیر ابن محمد عن ابیه قال مرض رسول الله صلی الله علیه وآله فاتاه جبرئیل ع بطبق من نهار تان و عنب فاکل النبی ثم قام فسبح ثم قال الحسن والحسین علیهما السلام فتناولا منه فسبح العنب والرمان ثم ناول رجلا من اصحابه فتناول فلم یسبح فقال جبرئیل انما یاکل هذا کما یاکل ابن آدم وصی او ولد نبی و اصدق المصدقین قوله سبحانه فی المزالایه قوله تعالی

ید عوکه نمیستجیبی ی محمد م اذا وصل العاصون الی شاهدة المخبر حین قاموا من الدنیا و عاتوا فی جلاله و جاهد و استغفر و انی بجاه زلتهم بنا میهم المخزی یوم العرض الاکبر یا اجلی و عزتی و عرفانی و اصفیائی و اولیائی لاحضرنا سائمة مواقف ربوبیتی مناجیا و اخاطبنی فی الیوم الذی انظر من

الی

شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره مفضل برد و فضل در ذکر حالات بعضی از خلفای عظام او که هریک از نور افتاب تربیت او ناهتاب جهانتاب بوده و در کرامات بیضا شهید بیضا نموده اند

بعون الله تعالی و حسن توفیقه

باب دوازدهم

در ذکر خلفای قدس الله اسرارهم

فصل اول در ذکر حالات بعضی از خلفای عظام او که هریک از نور افتاب تربیت او ناهتاب جهانتاب بوده و در کرامات بیضا شهید بیضا نموده اند

بعون الله تعالی و حسن توفیقه

در کرامات سریدان شیخ صفی الدین قدس الله سره مفضل برد و فصل

شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره بود خالی که محمد را دید نعره بر زد و بپای محمد افتاد و بپای محمد بوسید الحمد لله چشم محمد بوسید و گفت این کس روی شیخ دیده است **شعر** نور چشم جان دلم افزایدش دیده کان نور یعنی دیده است پس گفت من از مریدان شیخ نجم الدین و او را در حال دیدم اذری التماس کردم که در عالم رؤیا و کشف کسی مینویسم کمرا از این معامله تعلیم کند و صراط مستقیم نماید **شعر** ما همه آفتابیم اهتدا می بایدیم ما همه آفتابیم اهتدا می بایدیم شیخ نجم الدین هم جواب شیخ را بمن نوشت و مرا بدو سپرد و بدست او توبه کردم و تلقین کرفتم و اجازهٔ توبه دادن نیز بمن داد و بدان صورت حال باجمعی از مشایخان خود باز گفتم که شیخ من شیخ صفی الدین اردبیلی است که در واقعه بدست جبارکش توبه کردم اما حالش چنان شده بود که مرا حالی و قصه دراز واقع شد پس شیخ زاده دیدی که ترا تربیت و ارشاد فرمود پس من از آنجا عزیمت خطای کردم چون مراجعت کردم پانصد مرید داشت و محمد نیز بدست او توبه نمود و از آنجا بخانه سلطانیه آمد باز بعد از دو سه ماه هرچه داشت براقربای خود سر منکرد و وداع عیال و اطفال نمود و برفت و تا سال تالیف کتاب بازنیامده بود

چار رکن شش جهت از پرتو نور هدی شعلهٔ انوار از این نور هدایت میرسند

باب دوازدهم

در ذکر حالات سریدان شیخ صفی الدین قدس الله سره مفضل برد و فصل

فصل اول در ذکر حالات بعضی از خلفای عظام او که هریک از نور افتاب تربیت او ناهتاب جهانتاب بوده و در کرامات بیضا شهید بیضا نموده اند

بعون الله تعالی و حسن توفیقه

بمیمنت آیات المعالی بعدنا ظهرت ید الآباء من جهانی ناه در ناهاست از آن خورشید رحمانی زمانه نور در نور است از آن مضاب روحنا ذوی بحر محیط حق که در باهاست فیض او که هریک ز آنها است بحر بی ز آب جیحون

الشیخ الکامل والقطب المکمل صاحب الآیات الباهره و جامع الکرامات الظاهره فرید عصره بحر الارشاد و مرشد العباد فرع الاقطاب قدوة المحققین و مقتدا اولیاء الله الصالحین الحاج شمس الحق والملة والدین ازاهدی علیه من رحمة الله ابهاها و اصفاها و اوفاها و نفحة غرة اعلاها و اوفیها **شعر** وکل مدیح فیک یخلد ذکره بهذک والمدح الا فالا والبحر فانک بحر والقوافی لآلیء ولا غرو ان یستودع اللؤلؤ البحر شیخ صدر الدین ادام الله برکته کفت

نوبتی در کرمکوه که مسکن و خانه و زاویه و مرقد منور جانبی شمس الدین در انجاست بودیم بوقت مراجعت بسماعیت فاتابه لب آب آمده بود و توقف کرد و نادر کشتی می نشستیم و او بر کنار آب ایستاده بود ناکاه آتشی عظیم در خانه های اینجا افتاد باشد و شعله و لهیب آن بغایت هوا کشیده و خانه ها بسوخت و نی در هوا بشعلهٔ آتش میرفت **شعر** حق تعالی شعلهٔ آن شعبده را دوزخ نمود در مقامی کر شرف کویند باغ خلد بود و نزدیک بود که آتش در خانها و زاویه حضرة الله علیه بگیرد و بپیر بوسکه تمام کرد که آتش در کیرد و سوخته کرد جماعت بفریاد و استمداد بحضور خانهی شمس الدین آمدند و زاری میکردند و مدد میخواستند و طرف بارک الله طرف آسمان کرد انید و لب مبارکش بنفس قبول می جنبانید و از سر خلوص دل بالله دعای کرد عنبر ایران اطلاع بود بر حضرت عزت عرض نمود علی الفور آن آتش کرچون کوه آتش توخته بود فرو مرد و مردم انان از احتراق خلاص یافتند شعلهٔ نار چه باشد بران نور کران پرتو نواز ظلمت انوار بحملی آید کی رسد دست مجوسی دامن شاخی را کز شرف در کنف سایهٔ طوبی آید **حکایت** ادام الله برکته

پیر احمد پرنیتی روایت کرد از مولینا اسمعیل کا او کفت با مولینا عز الدین مراغی در حضرت شیخ بودیم قدس سرهما بکاری طیبات مشغول بود و در اثنای ان فرمود یاران لقمه بخوا بحماعت خلفا بخوا بحماعت صدر الدین دیکا کنید که تخت شیخ زاهد رحمة الله من ترک زاده بزرکوار بود او بقوت بازوی خود بزرکی خود بکرفت و بر همه غالب شد **شعر** تظل انام الارض تحت نفاره ملوکا و تلقاه سجدا وصول الی المستصعبات بیلهشه فلو کان قرن الشمس ماء لاوردا پرسیدیم شیخ ان ترلنذاده بکجاست و کیست و نبود که از ایجا تا انجا که اوست اکر یاران ایشان قوی شما بروید بشب و روز نیازده ماه و اید ایجا رسیدن ذان له شرفها و معزها ونفسه تستقل دنیاها **حکایت** پیره بهاء الدین جاز روایت کرد از سید حسن کرمو فتکه بار دبیل بزیارت شیخ تم آمده بود کفت دو سلطانیه در خیابان ایجا حاضر بودند کفتند نادر طواف کعبه هفت کس خلایق دیدیم که طواف کعبه میکردند که در سیمای ایشان نور تصوف متلالی بود چون فارغ شدند از اعمال حج متوجه شدیم بدیدن کرفتن و زی صوفیان دلها نداز ایشان پرسیدیم که این زی و هیات از کجا تلقی کرده اید و بکدام طریق است کر بوسیده اید و توبه بدست کدام کس کرده اید کفتند ما مریدان شیخ صفی الدین ایم پرسیدیم شیخ را کجا دیده اید کفتند ما بحضرت شیخ اردبیل نرسیده ایم و ما از طرف خطا ایم ما شیخ را در واقعه دیدیم و بدست او توبه کردیم و تلقین کرفتیم **شعر** ما بجواب این دولت بیدار خود را دیده ایم ما بجهان این نازروی دولت بخریده ایم واقعه که ما طاع تیشود و مشکلی پیش می اید شیخ را می بینیم که ما اید حل مشکلات ما میفرماید تجلی لنا ما فیه شفاء لغیرنا وحارت بکاسات المعارف انوار وروز آن پادشاه ابو سعید ایلخی از خطا پیش پادشاه ابو سعید اند مکتوب ان جماعت بحضرت شیخ آورد کان جماعت نوشته بودند آیا حال ما من احبت رسالة علیات سلام الله ناهیت العبا کدیان دیار کفر با اهل کفر بجهاد بروغزا می کنیم از برای دین پس شیخ قدس بطالبان اشارت فرمود که از برای ایشان دعا کنید که در مقام حق تا اند و اب در چشم بلوله بکرداند و رفت خود

والنفات زکی بر اب اوست	جان عاشق راهر کا دی باب
غمزه اش ریاض کرشمه وقت ناز	از براز خوب خط عین صواب

حکایت ادیب ابراهیم کلخوران روایت کرد از پیر ابراهیم بن نریمان کا او کفت از بجم الدین سراوی شنیدم که می کوی باسید شرف الدین سراوی در حضرت شیخ بودیم قدس سره در وقتی که او خواست از شیخ رخصت بکیرد و بولایت خود برود شیخ چادر خود را بدو داد و کفت چادر و اصحاب علیه در حضرت شیخ بودند تا کاه از طرف قبلهٔ هفت کبوتر بیامدند و بر دیوار باغ بنشستند شیخ را بکبوتران نظر بر ایشان افتاد شارت فرمود تا چادر در اخال کردند بجوع مردم بیرون رفتند و از هر دیار بیامدند ان کبوتران یک یک در چادر بنوبت بیرون فتند و ساعتی در حضرت شیخ بیودند و بیرون می امدند و بران دیوار می نشستند تا هر هفت باین طریق نهاده چادر رفت و بیرون امد و بر دیوار نشست انکاه بر خواستند و بهمان راه باز بر فتند جماعت ازان بعضی سخت متعجب شدند سید شرف الدین از شیخ سؤال کرد که جماعت ازین حال سخت متعجبند سر این چیست شیخ فرمود اینها فلوتیان مایند و از طرف هند و ستان می ایند امدند و واقعه کفتند باز نوتلقین کرفتند و رفتند

بر سر کویش کر بر ج آشیان اولیاست	طایران قدس را بیضی کنامه بالها
هر یکی سید نثار و هر یکی جولان فدا	هر یکی باز از هوا و هر یکی صالها

انکاه فرمود سید چه تعجب میکنی کر چندین هزار مرید در بر و بحر هست که عدد ایشان حق تعالی داند

ای کر فته آتش سودای تو — در سرا پای جهان از خشک و تر — سوز عشقت آب و آتش را بزار — داده اند جان اهل بحر و بر

بعضهم برؤیة من الجمال حتی تقولوا معه بقیت عیش السریر ویعذب بعضهم بان یفتنهم فیه من تسلط سطوات العظمة علیهم حتی لا یدرکوا فی محل الفنا من لیس بلقاء وذلک من غیرة علی نفسه فرحمة علی العارفین کشف بلا عتاب ووصال بلا حجاب وعذابه علیهم غلبة الذکرة علی قلوبهم وهذا دایم مع اهل ولایته ابدا وحدیث سبق الغایة حیث اخطار اهل وداده بمعرفة خلصه من عذاب فرقة واذا اراد بطرا الغافلین شغلهم بغیره من الاقوال علیه ورؤیته رحمة فالکل شد علی کل احد بطریق ما بنفسه لنفسه لعلق کل قلبه برتبة فحظ الجواب علی ایدا بها مشیئته فقال ربکم اعلم بکم ثم قدم حدیث الرحمة علی حدیث العذاب فقال ان یشا یرحمکم وان یشا یعذبکم وفی ذلک ترجیح للامل قال الله تعالی وربک اعلم بمن فی السموات والارض ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض وآتینا داود زبورا

بین سبحانه انه اعلم بما علا ملائکته فی السموات من مقام الخوف والعبودیة واختیاره لهم شرف القربة وفضل بعضهم عن بعض فی الذکر والتسبیح والعبادة والخوف والخشیة وهو اعلم

گفت نوبتی هاشم را کاز امرای کشا سفی بود در دیر چوپانیان می نشست با عم خود سلطان گدر کشا سفی امیر بود حرب وتعصب قومی بود واز چوپانیان لشکر قومی بشیخون بر کار مکرده بردکه سلطان دریافتها میبود تا ویرا بگیرد سلطان از طرف دیگر بیرون رفت **شعر** در شب قیر گون بیان شهاب تیغ آتش نمای رخشان بود هاشم را تو گمان آمد که سلطان در خانهٔ خاجی شمس الدین محتضن شده بر خانهٔ خاجی شمس الدین آمد وفرزندان طفل او معین الدین را بگرفتند وجامها بیرون کردند وبردند ولالائی او را بربایند شمس الدین پیش پدر آمد وشکایت کرد که مرا ولالائی مرا بردند وجامهای مرا ببردند خاجی شمس الدین فرمود یا غم نیست اگر ایشان ترا بردند خدا ایشان را ببرند **شعر** از الله تو تم سریعا فقد ثقلت علی کفة الزمان وچون هاشم را معلوم شد که سلطان انجا نیست خالی از انجا باز گردید وهمناو نشست ودوران شد چون مقتدر فرسنگ برفت ناگاه سلطان از طرفهٔ دیگر با لشکر محکم در رسید وحرب در پیوست **شعر** آتشین پیکان برق آسا زخون بر روی آب چهره ز نگار گون بخون در گلگون گرفت هاشم را بگرفتند و بکشتند وسرش از کناد دراو بیختند وان نوگرانش که معین الدین ولالائی او را بربایند بیرون آمدند تمامت بکشتند و سرهای ایشان بر کنار ناو بستند وباز گردیدند ونزدیک خانهٔ خاجی شمس الدین وان سرها از ناو در آوبختند میرفتند فلولا ان آمال الاموات انصرمت خلفک لا نهارت من الحزن والترب **حکایت** ادام الله برکته گفت شبی پیش نشین درخدمت خاجی شمس الدین در گلکوه نشسته بودیم وجلوس بتطویل انجامید وشب بیگاه گردید چنانکه من از بسیاری نشستن خسته شدم با خود در دل خود گفتم خالو برخیز وبرو که من خسته شدم علی الفور فرمود بلی بسیار نشستم وخسته شدهی برخواست ودر خانه رفت زانعکاس پرتو آئینهٔ دلهای پاک روی دهد بیاراست نور ویمان عالم دوش است **حکایت** خاجی محمد شاپلنگوی گفت درخدمت خاجی شمس الدین نشسته بودیم شخصی کلستان نام انجا نشسته بود نگاه کرد او را خندهٔ آمد خاجی شمس الدین پرسید او چه کس است گفتند او کلستان گویند گفت او نه کلستان نیست او گورستان است چه جای خنده است در اینجا سخن خدا ورسول میرود او چه دید خندید اتفاقا هم دران نزدیکی ابرهیم نامی برود دعوی رقیت کرد واز دست او برود بار بگر بخت خانه واثاثش نماند من جال الملوک بغیر اثاث فقد وقع فی العطب دلچه دم از ادب ادبی دبی زند پیش اورتهٔ ادب جان بخطر اندازد ناوک دل ذنهائی چو کند قصد بجان جان مسکین چکند کز نه سپر اندازد

ومنهم

عطریف النور والعفیف المطهر درّی سماء الولایة ودرّة واما رة الهدایة ومقتبس انوار بها ینشق الظلام ومظهر انواء بها یستقی الغمام نور الدولة والدین روح الملة المصطفویة نور الملة والدین روح الله روحه شرف تتابع کابرا عن کابر کالرمح اینوا علی ابنوب الله برد مرقده کالغیث شوئوبوا علی شؤبوب **حکایت** مولینا فقیه علی کرمرودی گفت بامرحوم پدرم مولینا تاج الدین حسن وبرادرم مولینا موسی بوقتیکه خواجه محیی الدین بجوار رحمت رسیده بود بخدمت شیخ نجم الدین شیخ اشارت فرمود تا خلوت ناهر سر پیش مرقد منور خواجه محیی الدین معتکف گردند وانجا نزول کردیم **شعر** ایتناک عرق تحی الذنوب وکلنا ضیوفک والاضیاف تستوجب القری دو شب اول شیخ قدس الله روحه فرمود تا نفشند انرو سیشده وسر یا سمان برداشته واز حق تعالی درخواستی میکرد پرسیدم فرمود تا خواجه محیی الدین را دیدم چه میخواهی گفتند با مهمانان خود را از حق تعالی درمیخواهم ثانت الذی وابن الذی والخوالذی حلیف الذی ناالذی عنک نذهب

ومنهم

اخو الشیخ من ابویه وصفوته من طرفیه فایق الانام وصاحب الکشف والقدم المؤید بالفرید الموحدة الوحید صلاح الدین رشید روح الله نفسه وطیب الله رمسه نعم الآله علی العباد کثیرة واجلهن نجابة الاخوان اهاو عیالرا

دست افزاق بر دوی نهاده بود ودیگر دار بطرفه بمن رفته وغلبه ودیدهٔ قوی بتربیت وارشاد بنیاد کرده ودر شام نیز اندام عظیم نا فته وبقدم بشام بغدی وامدی وبطالبان مشغول میشدی وبغیر از شیخ قدس الله سره از قاری وجامع ومقال واولاد او کسی دیگر را ندیدم اما پیش نماز بقدم یا مدی وباشیخ نماز بگذاردی وبرفتی وکمی بر حال او واقف نبود وبغیر از شیخ نماند خیالش قدمی نبود نهان کان سیر قدم ندید جز دیدهٔ جان **حکایت** مولینا جمال الدین تغمده الله بغفرانه گفت چون در حضرت شیخ قدس الله سره نماز گذاردی در موقف چنان ایستادی که در صف دوم گردوی محاذی پشت مبارک شیخ بودی وهر نوبت که در نماز بودمی تخصی را می دیدم سفید مخاسن بلند بالا که در بهلوی شیخ نماز میگذارد چون سلام دست چپ باز دادمی او را دیدی ومدتی در از دراین اندیشه بودم که امن او بگریم چون از نماز فارغ بیشدم وبرا نمیدیم غافت صورت حال با شیخ بگفتم فرمود بلی برادرم صلاح الدین رشید است که هر نماز بقدم بیاید وباز نماز بگذارد باز بقدم سیروی اخوان صدق لو یفرق بینهم فی المشرقین فانهم یتالف واحوالا لواز ابتدا انتها بشرح وبسط در فصل مفصله از باب اول مسطور است

ومنهم

صاحب المقامات العالیة والکرامات الباهرة الشیخ واخوه من ابویه وقبول القلوب لدیه خواجه فخر الدین یوسف رحمة الله علیه فلا خفت الا لدیکم مدایحی ولا شاقها الا الیکم حدا ادام الله برکته گفت عم من خواجه فخر الدین یوسف برادر شیخ بعد از انکه در شباب کاره مکومت کرده بود از انجا باره بیل امد احوال او اوضاع شیخ وطالبان کرم ورود ریاضت ایشان دید بتعجب میکرد اما اعتقاد نمی آورد واخلاصی نمینمود وکاه بودی که بر نعرهٔ اصحاب ذوق وشوق خنکه نمودی دیر باید چو صبح از صدق دوشن کسی کو این نداند ان ندارد چون این معنی از ومکرر شد وبسمع مبارک شیخ قدس سره رسید از سر غیرت وموهبا نیا ست ونهی بدین ضریر باد عافیت عنایت بچشم او مرحمت فرمود تا آخر عمر او بر غوا ست لیکن جاذبهٔ توفیق جیب ارادتش بگرفت واورا در حلقهٔ مریدان طالبان کشید وبکار مشغول شد وکارش عالی ودرتبهٔ معاملداش قوی بلند شد عمرش حسنی نزل بیت کرد عام قدسی دل بادستی کرد واز سر معاملهٔ خود اشعار ستین در مقامات عالی میگفت وصاحب کشف کشف چنانکه واشمی رحمه الله مدتی اما ستیگیرد روزی خواجه فخر الدین یوسف بوی گفت در نماز بسیر فکر مشغول بودی که شیطان را دیدم که در نماز با تو بازی میکرد او چون این سخن بشنید گفت رفیقک مریدان چنین بیند شیخ چگونه بیند ترا امامت کرد **شعر** درین عرابکه باید قدم صافی زهر کاری که شرط این توشه نیست الا دامن افشانی خواجه فخر الدین یوسف بریاضات نحوی وخلوات مشغول بود تا روزی که بیست ششم ماه رمضان بود شب قدر وبخلوت نشسته بود نماز پیشین بجماعت بگذارد ودر پنجرهٔ که بر یسار زاویه است ودر زاویه سرای نگاه میکند ایستاده ورویی با جماعت کرد وگفت والله هلاک ما بعیایان عشق خواهد بود کجاست یارکه با ما سر سفر دارد سید امیر احمد پدر سید زین الدین رحمه الله از بیرون زاویه در گوشهٔ ایستاده بود در جواب گفت من پس خواجه فخر الدین یوسف از بخارا در خلوت خوفت ودر بیت **شعر** از در عشق قدم در حرم وصل نهاد ره جان تا بسر پردهٔ جانان بگشاد ونماز عصر ومغرب بیرون نماند جز شیخ قدس سره سزا نیدند که خواجه فخر الدین یوسف در خلوت بسته ونماز مغرب بیرون نماند واحوال معلوم نیست رد ست بر دیوار نهاده بود شیخ گفت تا در خلوت بر گشاد دیدند پای در دامن بچیده وخان پاک تیاکرده عاشقان جان وجهان چون بوصالت ندهند که بجوی هوست هر دو جهان بستانند چون شب وصل بود در خلوت بتان دست دهد در قدکاه خیالت دل وجان افشانند بخانه بردند وبسبب نوقرم بعضی مردم الهنا راجع گردند وچون الهنا انگشت بر نبض وی نهادند از بیمجان دلش شریان ویراحرکتی محس شد ندگفتند زنده است شیخ قدس سره از خلوت بیرون آمد وبر بالین وی رفت چون این سخن

بنشینند کذنده است رحالت خالی نا مرض سکته میکند یا نان برایشان زده کذ خاموش باشد مرلش زنده دلان چنین باشد واین برکت از بیجان دل زندهٔ اوست **شعر** مردلی کابیجانی خود زاد ایشان زندهٔ تازه باشد جان لورا دمبدم آب حیات — انکاه فرمود تا بتجهیز ش مشغول شدند وچون بره غسلش فهاندند از دل او حرکتی میدیدند وزدیاد بود کردن او بحرکت آرد غسال دست از غسل او باز کشید شیخ فرمود دکار باشید کم مرلهٔ عاشقان چنین باشد پس بتجهیز ش کردند وبمرقد خویش سپردند — عاشقان در مردن خوفند نه بیکها یا افتند عاشقان از امنیت مردن کان جاد یکراست — بنین از ین بنادان تا مرد ن توبه دیجا وجیم وجا — ناورای جله ایشان از صفات دیکراست

ومنهم

السری الکاسل الستی العامل صاحب الکرامات فی الاولین والاخرین خواجه افضل الراوی رحمة الله علیه رضیع کرم الله جمیع حرم الله رحمة واسعة الکبری برعنوات

عزت هست نامش جاودان — وانکه بر مرلق رتبت بود در دین پایدار

حکایت خواجه عبدالملک سراوی کفت زنبی شیخ زاهد هم وشیخ صفی الدین هم وخواجه افضل هر سه در بیشهٔ کیلان بر فتند وشیخ زاهد سوار بود وایشان هر دو پیاده در رکاب او وخواجه افضل پسر کوچک او در میان شباب بود وهنوز موی روی نداشت وقت نماز دفاد شیخ زاهد از اسب فرود آمد وفرمود صفی اسب من نکاه دار تا نماز بکذارم شیخ صفی الدین اسب بکرفت چون شیخ زاهد فرض بکذارد شیخ صفی الدین اسب بخواجه افضل داد وبشیخ زاهد اقتدا کرد خواجه افضل بن با خود کفت سن نیز وضو دارم بشیخ زاهد اقتدا کنم واسب را بدو رخت باز دست واقتدا کرد در نکیابا ند واسب را بدزدید چون فارغ شدند شیخ زاهد کفت صفی اسب من کو شیخ صفی الدین کفت افضل اسب کو کفت بره رخت بستر دزدیدند شیخ زاهد فرمود اسب بدزدیدند ونماز قطع نکردی خواجه افضل کفت یل نماز قطع نکردم شیخ زاهد کفت زهی خواجه افضل زهی خواجه افضل این لعب خواجه کی ازان زمان بدو مقرر شد **شعر**

فحن الموالی فی القبایل کلها — وفی ربیع لیلی نحن بعض عبیدها — سناکاه در دزدیدندی امد وکفن در کردن انداخته واسب رابی آورد چون برسیدند دریای خواجه افضل افتاد وکفت میدانم که شیخ است اما این کوچك را دریابند ومجال رفتن نماند شاعق دریا در پیش من می آورد وشاعق آتش وشاعق شمشیر ومرا مجال نماند وراهها برمن ببستند شد بحر ورت بناز آمدم واسب باز آوردم — چون اینه پاك زخود رسید باید — بوری زدل اینه هم نور باید **حکایت** هم خواجه عبدالملک کفت از اصفهل اوبهانی مشیدیم کنوبتی در فاتحهٔ خواجه افضل ده ضیق موئنت بود وخرجی اندك کفتم خواجه چون از شاد عاستجابت چرا از حق تعالی نمیخواهی تا شاد ووسعت حال میشت باشد خواجه افضل چون این بشنید کفت شکله وبیا دست وپای اسمعیل فالج کوفه بود در مراد خانه برد ودر خانه کذاشت چون درکشید دیدم تمام نماز زسرخ وسپید وجواهر بود باز کفت شکله بیا وبین و بهره وکف از ان برداشت وبین نمود وباز بجرج داد وبیاه وبجت وکفت نار انظر دین نیست فالا حق چیزی دیکر میخواهیم — هرکه را روی صفا با عالم معنی بود — التفاتش کی بزیب صورت دنیا بود — زان نرنند اند

تجرید پشت پای بر هردو کون — تا بکلی دروی شان باحضرت مولی بود **حکایت** سید شرف الدین سراوی کفت نوبتی خواجه افضل ده پیش دیه اصفهل باد ولایت سراو باجمعی پیرینه جاعت بردیم می آمدند وزیادت میکرد شخصی بر پهلو خفته بود در پیش بنامد وزیارت سلامی بکرد خواجه افضل یا نظر کرد دیدان حالت وکفت اورا تب است درحالت تبش پدید آشد وتبش ثابت شد تا سی سال دیکر بعد ازان در دنیا بود هرروزش تبسی کرفت واز جهان خالی نبود تا باخرت رسید — از سبك عقلی نباید سرکران بودن بجهل — باچنین کردکنان ومردمان ملایم بن — تا زلیب سلوم باد آتش باش قهر

ومنهم

الکامل المتیقن الواصل المتقین صاحب القران فی مقاماته وقدره وفایق الاقران بهجهان قلبه وغلیان صدره جالس مسند التمکین پیر عزالدین اجله الله محل رضوانه واسکنه بحبوحة جنانه **شعر** لر الفتح المعلی فی المعالی اذا ازدحم الکرام علی الفتاح — جوشش وطاب طاب سینهٔ طیب اوازشاهیر کرامات واضحهٔ اوست کوصف درصف اسناف مردم شنیدی وازان طاب طاب سیغهٔ اوحق حق شنیدندی **شعر** دلان سینه چو اسرار برونق می کفت — مظهر آیت حق بود واز ان حق می کفت — پیره عبدالله کفت والدمن پیره عزالدین دوطاشهٔ موقان بود بر سر تختیقه چوبین نشسته کاز ایشان لم میکردند وعجبی مردم حدیثش او بران تختیقه نشسته کوزهٔ اب خواست چون اب بخورد وکوزه ازدست بنهاد حالی ان کوزه ازان تختیقه زر و افتاد محمد بختیاران محمود ابادی نشسته بود بپیره عزالدین کفت من امتحان می کنم با شیخ صفی الدین قدس سره اکران کوزه نشکسته باشد شیخ صفی الدین شیخ بحق باشد پیره عزالدین کفت برو ید کوزه بالارید که شیخ صفی الدین شیخ بحق است وکوزه نشکسته است چون کوزه بالا اوردند درست بود وهیچ شکستکی نداشت محمد بختیاران کفت صدقنا معلوم شد که شیخ صفی الدین شیخ بحق است **شعر** مابران عهدیم درستیم که در روز نخست — لجان نادر عدم ابادوجود مابست — دلدرستیم براین عهد که درین مرکز خاك یکسر موی ازان دیزهٔ خاکم نشکست — پیره عزالدین کفت کوزه خود درسفت اما وای برشاب کوزه این کوزه دست امد اما شیخ خالی فرمود که عزالدین این تختیقه برسر تو خواهد فرو امدن این کفت وجاعت را کفت برخیزید وبزیرید که شیخ اشارت فرمود که شما اینجا فرود ید ومن اینجا بنشینم محمد بختیاران کفت بره لازم است خود را درمعرض تلف نهادن اکر شیخ راست کفته است برخیز واز اینجا بزیر ای تا اکر فرو اید تو زیر زخمت نرسد بپیره عزالدین کفته انخنان استاد کموافق خواست حق تعالی باشد کذاشتن دلیل بخلاف باشد شما بروید من بجه نشینم؟ کرحق تعالی بست چندانکه بالغه کردند فایده نداشت بپیره عزالدین بجواب میداد که شیخ فرمود قضایی درراه است واوقضای خدایتعالی توان کذشتن — ثبت ان تحیی حیوة الجبشتر — وان لاتری طول الزمان بلایلا فحکات هذا الدهر یحمن وقتلا — یمر علی المجنون یوما بلایلا — چون ان جاعت چاره ندیدند بناچار همه زوو رفتند وپیره عزالدین تنها بر جا بماند چون یکساعت بران برامد وان تختیقه افتاد وتا مدت سقف واطراش خانهٔ جمله مرو نشها فرو ریخت وپیره عزالدین را نزدکرفت جاعت بدویدند واورا ازمیان ان ویرانه بیرون کشیدند اسیب زده ومتالم شده وکوفته وخسته وسرشبانه فرو نشانده سینه بغریاد بود ونمی اسود واز خونه بیرفت وباز بخود می امد بحالتی که مردم قطع امید کردند احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لایفتنون بعداز ان شیخ را دروا قعه دید وفرمود پیره عزالدین درزحمتی کفتند بلی **شعر** الله وبجر وبحار وسم دار قد عفا — لم یبق الا نفس لولا التمنی لا انطفا — کفت تشویش مخور خدا مدد کند وصحت فرستد انا سبب صحت انست که خاکستر کرم را بخانه بندی که درد میکند سه روز بخان خاکستر کرم بیست صحت کلی شفا یابی انکه هیچ الی نامد بعداز ان چون بامد بیل امد وبحضرت شیخ رسید پیش از انکه او سخن کوید شیخ فرمود عزالدین درداد استخانها باشد مرد میباید که ثابت قدم باشد لیبلوکم ایکم احسن عملا نیك کردی که از فضا نکریختی که کسی از قضا نتواند کریخت وان خاکستر نیابت بود وزحمت زایل کرد — لاتظلمن بین جبینیك ان بفا — الا انا ظلم الحبیب بین العدیل — ولم یحن شهدا لم یصبك سوکه

حکایت خواجه عبدالله کفت نوبتی غریب کلاه دوزار دبیل در میان کرد و پدرم پیره عزالدین را بخانه برد چون سفره پیش اورد پیره عزالدین دست بسفرهٔ اونکرد غریب ازاین معنی درحوشت افتاد ومبالغتی کرد که دست دراز کند پیره عزالدین دست نمیکرد غافت چون مبالغه بغایت انجامید دست غریب بکرفت دران طعام فرو نهاد وشت اوفرو کوفت چنانکه کف اوازطعام پرشد پس کفت برخیز وبیرون رو وبین که

در اینجا چیت بیرون رفته و دست بکشاد و نظر کرد دید که مفتش تمام پر خونست باز آمد و پای پیره عزالدین افتاد و عذر خواست پس گفت خرج بهای این طعام از کلا می کرده ام

ان دلی کو خسته اندیشه خانه کرد	از همه چیزی طبیبش در حمایت اورد
چون بتاز ق نفس خواهد زهر قهری بهر او	لطف الهایش ز پاک عنایت اورد

حکایت حاجی عماد روایت کرد از پیره بهاء الدین صابون فروش که او گفت نوبتی پیره عزالدین بطلب کسی فرستاد که بصحبت او اید انکس اجابت نکرده و گفت عذری دارم و قد توافق بعض الاعذار لقد اچون این سخن بپیر عزالدین رسید گران گشت گفته عذری دارم گفت آری اورا عذراست در حال اورا عذر زنان پیدا شد چنانکه پیر بهاء الدین گفت جانه اورا از محن عذر شتم پش شیران دم زخر گوشم زدن این چنین تر ده اثارش کند مرد باید بود با مردان کار ودنر دیسان زن نمودارش کند

حکایت پیر فضل الله گفت من در اردبیل بودم و پیره عزالدین در ها شهره موقان بود شبی پیش از صبح حمام اتفاق افتاد چون در صلخ حمام رفتم زن حمامی در آمد و جمالی داشت چون نظر من در او آمد و شب بود و حمام خالی بوی گفتم تو نیز در حمام آی گفت شاید من در حمام رفتم و او در عقب من آمد و بکنار حوض بنشست من دست دراز کردم که بر اندام وی نهم ناگاه طمانچه بر روی من آمد بیفتادم و خون از دهان و گوش و بینی من روان شد و بیخود شدم و بیفتادم و دران بیخودی پیش عزالدین دا دیدم که میزدی بطریق قصابان در میان بسته و سده که کارد بران سایند تا تیز شود او بخته و کاردی در دسته و مرا بگرفت و مجموع اعضای من از هد یگر جدا کرد چنانکه خود را تصور کردم که مرده ام چون وقت صبح شد مردم در حمام آمدند و مرا در خون افتاده دیدند بترسیدند گفتند یکی را در حمام کشته اند من از آواز ایشان و آوازه در حمام که بگشادند باخود آمدم در ساعت از حمام بیرون آمدم و به ها شهره روان شدم چون بانجا رسیدم خبر بپیر عزالدین بردند که فضل الله از اردبیل آمده پیره عزالدین گفت او را بیار نیست و بحالش مدهید گریان بدسه شبانروز نباز دادند و من بردر مجاور بنشستم و هر شب انجا میکردم شب سیم در دل باخود گفتم اگر شیخ زاهد و شیخ صفی الدین را خوش سر خاوتی بدر کاه حق تعالی باشد پیره عزالدین مرا بحکم اندرون بخشد دروقتان یکی بیاید و مرا پیش عزالدین خواند پس گفت ان پس نیست که کردی شیخ زاهد و شیخ صفی الدین را شفیع اورده و در من میکند بی اکه دست طریقت شیخ صفی الدین بحمام تنی رسیدی نرد من و نوبتی ابتدای و اعالی و احوال خود بیاد میدادی

لهو ناعن الاعالی تتابعت لهاین ذنوب یغفر الذنوب وایان این الله یغفر ما مضی ویاذن فی توبتنا فتوب

حکایت هم پیر فضل الله گفت در ها شهره مجدمت پیر عزالدین رکه بودم از انجا عزم قراباغ کردم پیره عزالدین گفت بقراباغ مرو نشنیدم بزمخ دره تیر بگرد مع هذا بقراباغ رفتم و معنی که داشتم بناخت و دو قالب میخ کپکی بخریدم و بیابان بسم و فوتیت ها شهره کردم بیامدم عرابه دیدم ازضا حبش پرسیدم بها شهره میروی گفت بلی گفتم باخود ببر گفت بر نشین چون بر نشستم عرابچی دست در میان کرد تا مرا بر نشاند دستش بران قالبها افتاد پنداشت کمپکند ست که دیناد دارم مرا بر عرابه نشانده روانه شدیم و مرا از راه میگرداند بقصد من و بطمع سیکذ دو من در تب عظیم بودم از غایت صعوبت بیت بیخود شده بودم ناگاه پیرعزالدین را دیدم گفت فضل الله حاضر باش که عرابچی قصد قوی کند و مجال پندارد که اینجا زاست زود شو با و بنما تا بر هی گفتم که تو این محن بدان می کوبی که من سخن ترا نشنیدم آمدم تا سرا بامین بگفتم من جواب میدادم بعد از سه بار گفت خانه خراب عرابچی ترا خواهد گشتن چشم باز کردم نگاه کردم دیدم عرابچی که کاردی در دسته قصد کشتن من کرده من از بیم جان دست کردم وان قالبها بیرون آوردم و بعرابچی نمودم عرابچی چون دید که قالبهای میخ است نه سیکذ زمرا از عرابه فرو انداخت و چوب بر گشاده و بیاری بزد و دران صحرا رها کرد و من بعد ان ان بمشقت و زحمت بسیار بها شهره آمدم خالی که پیره عزالدین را نظر بر من آمد بخندید گفت من ترا نگفتم که بقراباغ مرو نشنیدی تا دیدی اکر یکلحظه دیگر همت شیخ بقریاد نمیرسید عرابچی ترا می

زهی در کرمت برهان ناطع دلیل عز از ان برهان قاطع کروقت انکسر میرفت بزیاد کنداز ستکیر خسته یاد

حکایت هم پیر فضل الله گفت در ها شهره شخصی قوچی از برای پیره عزالدین بیاورد گفت در باغ بندید بردم و در باغ بستم و شب بر اخیا بودیم و پیره عزالدین باخود افتاده بود میگفت قوچ بزن باری دیگر همچنان بگفت سیم بار گفت قوچ چنانش بزن که بر نجد نزدیک روز شد مرا گفت برو اینجا کا قوچ بسته یکی آمده بود کبد زده قوچ را اشاره کردم بزن قوچ آهسته زد دوم بار همچنین و ده بمرتبت سیم بار گفت چنانش بزن که بر نخیزد حالا زده است بیخود افتاده است برو بیاورش کن تا باخود اید و ان قوچ بوده که با من خطاب رفت کاز برای قوچی آدمی را میکشی برفتم دیدم که یکی اینجا افتاده است و بیخود شده دست بران شخص نهادم باخود آمد چون بر اید بدید مرا و بگریخت من پیش پیره عزالدین آمدم گفت چه کردی گفتم بخود آمد و بگریخت گفت او را بجو و قوچ را تسلیم او کن گفتم کجا باشد گفت بفلان خمارخانه چون نگاه کنی او را با قدحی انجا رفتم او را یافتم دیرا بردم و برحسب اشارت قوچ را تسلیم وی کردم مرکه اندر بذبح معنی کند قربان نفس نفس ها هم کشد هم فدیها زینان دهند

حکایت هم پیر فضل الله گفت که من پیش مخدوم خود پیره عزالدین میکردیم در خدمت او در ها شهره بودم ناگاه پیره عزالدین نعره بزد و از جای خود بر جست و دوان دوان شد پای برهنه و گفت کفش من بیارید ما کفش او برد اشتیم و در عقب او می دویدیم از پشته ها شهره بکذشتیم و قریب یکفرسنا و نیم بره تیم دره در پیش آمد و دران دره حرامیان چهل مرد بودند عورتی را که در ها شهره از مشطی ان بود دزدیده انجا برده که با وی کاه بدیکنند طالبی که شغل خواستند شدن تا انجا رسیدیم پیره عزالدین بمن گفت برو و او را از دست ان حرامیان بستان برفتم و او را از دست انها بستدم و میزدی بوی دادم و بیاوردم انکه پیرعزالدین بان عورت گفت ها ان خدا خاضر است و پیران نیز حاضرند یا مزور زن را بجای و منزل خود فرستاد چون حجاب از چشم دل بکشوف شد در نفر حکاه دل معروف شد پرده ها بر خیزد و او پرده ها پوشد و بردارد ان هر گردها

حکایت الدین تاج گفت روزی جماعتی نیکو نظر و سیرت بخدمت پیرعزالدین رسیدند پیرعزالدین دست کرد از زیر قالی کبر بنا نشسته بود دستی خاک بر داشت و بمن داد و گفت برو و زیب نیاک جهة مهمانان بکن چون بیرون آمدم گفتم خاک را چون برهم باز گفتم از کجا خالی باشد میزدی بستم و باخود گفتم که من زر خود را خرج کنم از کجا عوض از پیرعزالدین ابستانم چون دربانا نرفتم گفتم دیکر به بینم که حال چیست چون میز بکشادم ان خاک زر شده بود و سکه تازه داشت پنجه ها محتاج بود بخریدیم زر هنوز بسیار باقی بود قصد کردم که دیکر خرج کنم انهیره عزالدین شنیدم که گفت اسراف مکن لیب باشد اذا باز آمدم و مهمانان را سفره کشیدم و مهمانان برفتند پیرعزالدین گفت ازان زر بقدر باید خرج کردن نصرف با سراف نباید نمودن من از برای ان بانک و نوزدم و منع کردم اکنون باقی چیست انچه باقی بود بوی گفتم گفت برو که ازان تو باشد پیرعزالدین از انکاه داشته بود تا حین وفات خود و بتکفین و تجهیز ازان کردند

هر کسی کان خاک بیزها بر این در میکند	دیزهای خاک را از کیمیا زر میکند
وانکسی کو سر بر بن خاک درعزت نهاد	خاکپای خویش بر کرتین افسر میکند

حکایت نوبتی پیره بهاء الدین صابون فروش از برای پیره عزالدین دعوتی کرد و بخانه اش برد و سماع آغاز کردند و عیال بهاء الدین بر تربه آتش و طعام مشغول بود در خاطر میکذرانید که پیرعزالدین بیامده است و سماع میکند و از زحمت میدهد که ترتیبی بنیاد کردن این چه دروغی باشد و دیکر اید یکدان در کرفته بود و در تور میهنها دازدستش خود بخود افتاد و بر اتش ریخته و از انش تجاری لهیب امیز بر امد و دستهای وی از مرفق تا انکشت بسوخت و مهرا شد و بوستد ستهایش فرو افتاد و کوشت سرخ بماند چنانکه پیر بهاء الدین ان پوست بداد شتن و در کور ستان دفن کردن **شعر** مرکه با این اب حیوان می نساخت این چنین از اتش حرمان نسوخت پیر بهاء الدین چون این حال بدید عظیم پریشان شد بهر نوع که بود ترتیبی بکرد چون سفره در اورد پیرعزالدین ویرا پیش خود خواند

وگفت بهاء الدین ملول چرائی پیر بهاء الدین گفت بلائی هست پیر عز الدین گفت اهل خانه تو دران ساعت که دیگ در تنور می نهاد درخ در وی نهاد درین فکرهای ناصواب کرد لاجرم هر دود ستش سوخته شد چون دعوت تمام شد خانه خالی شد پیر بهاء الدین دستهای زن بحالی دید که هیچ پوست نداشت و امکان دارد و مرهم نیز نجی بنا چار چوب بر بالین و زیر پائین زن بنهاد و چادری بر سر ان بکشید و ده روز دیوان زحق بود که در عبادت نیاید تا شیخ اصحاب پیر عز الدین در خدمتش انجا میکردند و ذکر می گفتند اما ذکر ان چنان نمی گفتند که ذوقی پیدا شود پیر عز الدین بیاران گفت چوست که ذکر خوش نمیکوئید پیر یعقوب دیناغ کار اصحاب او بود برنخواست و گفت پیر بهاء الدین انجاست که بصیرت دن مشغول است کسی نیست که ذکر خوش بگوید پیر عز الدین گفت بلی بسیار دن مشغول است پیر یعقوب برخواست و دستار برزین نهاد و با عتذار گفت که پیر بهاء الدین مرکب تیکوست او را بخش و ده اکنون نادست زنش خوش شود پیر عز الدین گفت ولایت شیخ ازان بزرگتر است که از انها بشود یعقوب گفت اکنون چنان بنماید که نشان زحقش نیز نباشد گفت ان ولایت شیخ صفی الدین نشان زحقش هیچ نباشد چون نامادشد پیر بهاء الدین پیش زن رفت تا احوالش بداند دید که بخوابست بیدارش کرد و ستش را بجنبانید گفت مرا چرا بیدار کردی گریه عز الدین را دیدم که بنیاز ما و باد بود دست من بدید در طاعت خوش شد و اکنون خوش است بردست زن نگاه کرد نه زخم بود و نه نشانه زخم و مجموع خوش شده بود پیر بهاء الدین او را این شادی خالی پیش پیر عز الدین آمد حالی که پیر عز الدین او را دید گفت بهاء الدین اهل خانه تو خوش شد بگو تا دیگ درحق در و دیشان فکر بد نکنند جماعت عوبات و اقارب و اجانب نمی مدند و او را میدیدند هیچ نشان نمانده بود

گر هوای دل عشاق بدو نرخ کردم	از سر آتش شوریده چه آید
ور صبا نیز دمی با زدم عشاق وزد	در تن مرده دگر نوع نفس جان آید

حکایت پیره عبد الله گفت نوبتی پیر عز الدین در خانهٔ اخی حنیفه بود که ان جامه مطاهیان او بود اخی حنیفه گفت ای سبب این قابل معزوش که در این خانه است بزحمه که بضای تنک دارند و تمام خانه نمی پوشانند و پیر عز الدین در سر وی بود از سران وقت گفت قوالی بیارتا چیزی بگوید اخی حنیفه قوال حاضر کرد چیزی می گفت و پیر عز الدین را وقت خوش شد و بسماع برخواست پایش بگذار زیاده را مدگان یکدیگر دو بودند و بهم نمی رسیدند و مقدار نیم گز جبه دریان هر دو بود دران زیاده نظر کرد که از هم دیگر در نگذشت ان قدم گر صدق باشد در مقام انبساط در قدمگاه کاش چه باشد نشر

حکایت پیر دگر یاگفت کال بوزه در زار دبیلی را سبی در هاشهره موقان گشاده بود و وبا در ده ماه بران بگذشت و بهیچ جا اثری پیدا نشد روزی پیش پیر عز الدین آمد و گفت از برای خدا دعا براست که اسیم گرسنده پیر عز الدین گفت من اخبتی اسب توام چه دانم کجاست گفت نه از برای خدا تدبیر پیدا شدن ان نزا باشد کردن و الحاح و مبالغه کرد پیر عز الدین سر مراقبت بجیب فرو برد پس سر بر آورد و گفت برو بغلان دزه اسب تو انجا ایستاده است و چرا میکند برو و بیار کال در حال روان شد و بان دزه رفت اسب را دید که چرا میکند بگرفت و بیاورد

هر دیده که شد محل از عین عیان — مکشوف شود بر و خبایای نهان — در آئینهٔ پاک مشخص بیند — اشکال خفایای سرایای جهان

حکایت هم پیر ذکر یا روایت کرد از انی سلطانشاه معداد اردبیلی گفت که چون پیره عز الدین در هاشهره برحمة حق تعالی رسید واو با از انجا باردبیل می آوردیم در شب در کریوه موقان میامدیم شب تاریک بود و مردم بمحنت بزحمت می آمدند و نزدیک بود که غلط شوند ناگاه انوار همچو شمع و عود و قبه قبه از سر انبوت او پیدا و متشعشع شد چنانکه اطراف کریوه روشن شد و مردم دران روشنائی ان نوده در سماع رفتند و تا بر کریوه دران روشنائی بیامدند **شعر**

عجباه یهتدی الراکب فی عمق الدجی — اذا ضل هادٍ او یغار دلیله — و کانی چهار بای که بران بارکرده بودند از دیه بنیان و ولایت اردبیل چون ان دید سر اسیمه و اشفته شد و دران آشفتگی تا اثر عمر بماند **شعر** بدر رهاد یدار هلال برج دین ان شیفته — ست و شید ماند دیم در خیال ان هلال

پیره فرخ قوال گفت که پیر یوسف پدر پیر عز الدین گفت چون در شب تاریک با مرقد او بمی آمدیم مثل فانوسی نور می دیدیم که بالای تابوت او ایستاده می بود و مادران روشنی

براه می آمدیم **شعر** وربیع اللیل یصیبنا اذا لمعت — من نحو آثار کم مخایل بارق — و بروایت دیگری کاه بودی که نکاری شکایت از کران باری اسب میکردی میدیدی که جنازهٔ او معتمد کری و معتمد نیم کری بالای پشت اسب در هوا ایستاده می آمدی اثر ترک هوا بود که بیشه بهوا و رنه از باد هوا کس بهوایی نرسید و بروایت دیگران چون شیخ صدر الدین ادام الله برکته او را بجنب جنازهٔ منورهٔ شیخ دم گماورد که سر قدش انجاست جماعتی میدیدند که جنازهٔ وی از کوا هل مردم برخواسته می آمد رحمة الله علیه طیران عشق زاد رحلوه فرش دیگر است — بهر این پرواز وصلت شاه پری — دیگر است

وامنهمز

السالک الواصل المناسک الکامل الفیاض الثاره من نفسه الفیاض الآثاره من نفسه الریاضة المخصوص من الشیخ بمزید التلطف پیر یوسف کاوزنی رحمة الله علیه — عدمت قدوم السید بین سعوده — وامزلک عالی صاعده — کصعوده

حکایت شمه از عنایة طلب او و نظر شیخ دم باوی در باب الطف مسطور است پیر عیسی روایت کرد که پیر یوسف در اوایل حال در سالی که قحط و مجاعت بر خلق عام بود از برای درویشی ضیافتی بداخت و هر چند در خانه از ماکول داشت درویش کشید و چون سفره باخور سید یک لقمان در درویش بوی داد چون در دهان نهاد نظر کرد یتیمی را یافت که از پس او ایستاده بود از دهان خود بیرون آورد و در دهان او نهاد در شب خال بر گرفت بدید بوضعی که سر شب و سر روز بسر سماع میکرد چنانکه هیچ خبر نداشت بعد از سه روز عزیمت زیارت کعبه در دل او مختلج آمد و دران حال روانه شد و هفده شبانروزه نه بخود و نه بیخود می رفت چون بخود باز آمد گفت بی زاد و راحله چون توان رفتن باز انجا باز گردید و بهفده شبانروز دیگر بخانه رسید و درین سی و چهار شبانروز از طعام و شراب هیچ چیز بعده او نرفته بود **شعر** مرغ دیوانه که او دانه نبود داند چیند — چینهٔ جیفه کهاله کجا بگزیند — و چون در دیر می آمد تا بخانه رود شخصی او را دید آثار رشیدانی در و پیدا گفت دریغا ازین جوان که او دیوانه است دیدین نوع سراسیمه فقالوا جنون اعتراه لجهلهم — بلی من قصدی و مالی جنونا — نظر باز پس کرد و با نکس گفت انشاء الله که حق تعالی ترا ازین دیوانگی بدهد در نشب حق تعالی کس را توفیق داد و همچنان حالی بروی بگردید و شیدا شد و در سماع میکرد

جرعه زن جام اگر خاک شاید خاکا — چون هبا الله ذره هوای عشق در شهود آورد

حکایت هم پیر عیسی روایت کرد که روزی پیر یوسف را در دل آمد با خود گفت مرا چه خوانند که من سر راه نشان در گرو سهند بس نرم پس تصمیم عزیمت کرد و روی بگرو سهند آورد و برف بسیار و اثر اطراف بود کوشهٔ غاری در میان سنگ پیدا کرد و دران حوالی معتدار تیر بر تاب چشمهٔ آب بود از اجمهٔ وضو ساختن معین کرد آما از کثرت برف تردد بجمعه کردن راه بد شخواری میبرد نشانها برراه نصب کرد تا بدان نشانها تردد میکرد و دران شدت سرما در چنان کوهی بسر میبرد گفت روزی در ده که بجمعه میرفتم در راه خود گذر انیدم که در چنین وقتی در چنین مقامی کسی دیگر چون من باشد ناگاه راه غلط کردم و سر گردان بماندم نه راه بچشم میبردم و نه بغار و متحیر بماندم درمیان ان برف **شعر** ان دیده که بینا ست بخود کم نگرد — و رینگر دان راه بپایان نبرد — چون سر گردانی بنهایت رسید و هیچ راهی و چارهٔ ندیدم سر بر هنه کردم و در مقام انصاف و استغفار با دینادم و باز ناگاه راهبار یافتم **شعر** لقد وضع الطریق الیک قصدا — فما لک فی سواه لک استدلال — فان ردّ الثناء ففیک صیغ — و ان ورد التصیف فانت ظل — و چون شب در آمدی از هر جنس سماع پیرامون خلوت او در حوالی بنشستندی و چون روز شدی بر فصدی من استانش یا فلم لم یستوحش نه شبی و درین مدت سه ماه بر هفده روز غذا خوردی و ان نیز مقدار عدس بریخ نبودی که در دشت کرفنی و چون بهار شد ان قدر نیز که با خود برده بود منتهی شد پس چون نفسش تقاضای غذا کردی قدری علف صحرا بخوردی صبرت عن اللذات حتی تولت — و از مت نفسی هجرها فاسهرت — چون برین حال مدتی بگذشت روزی بخود نظر کرد نامت اعضای خود بسبب علف خوردن سبز دیده و بسبب این علامت عزیمت خانه کرد لیکن چنان بی طاقت جبانی شده بود

که بهر چند قدم بنشستی بعد از چند روز بدین عجز بخانه آمد مردان سر نفس خود چنین اندازند با خلوت انس همچنین پردازند انگاه جمال وصل جانان یابند کاین بود و و جود و جسم جاودانه یابند این عادت مستمر داشت که مدت سی سال بهر چند دقیقی در شعبی از شعاب کوه رفتی در جائیکه هیچ کسی را بران اطلاع نبودی خلوت کرفتی و بعبادت و ریاضت مشغول شدی نری المحبین سکری فی بیوتهم کفیئة الکف لایدرون لم یشوا و کاه بودی که چون از واردی و جزری پیدا نبودی اهل و عیال او عزای او بداشتندی بناز پیداشدی و بخانه آمدی و هیچکس را وقوف بر حال او نبودی و این معنی مکرر شده بود حالت رسوخت و یاد و غار از ایشان خوش بود

خلوت بی ذوقی اغیار از ایشان خوش بود

حکایت هم پیر عیسی گفت جوانی داود نام از دیه با لذوی کدر دامن کوه سمهند است از جمله توبه کاران پیر یوسف بود و هر گاه که پیش پیر یوسف آمدی از برای او تمام قیام کردی - چنانکه مردمی گمنند تو مردی پیر و بزرگی از برای جوانی این همه قیام چرا می کنی میکفتی که من این قیام از برای کار و معامله او می کنم و این پیر داود خویش بخلوت نشسته بود در دل بکرد یا نند که پیر یوسف مردی پیراست چون بعالم آخرت رود فایمه مقام او من باشم حال کی این فکر بکرد علی الفور شکلش کژشد و بکردید و دست و پایش از کار بنهاد لقوه و فالجی عظیم بروی طاری شد فریاد بر آورد که مرا پیش پیر یوسف برید و بر ابر داشتند و پیش پیر یوسف آوردند و او بحرکت افتاده بود و فریاد میکرد و زنهار میخواست پیر یوسف گفت باز کو احوال چکونه بود پیر داود نمی گفت عاقبت گفت البته بکو پیر داود صورت حال باز گفت پیر یوسف گفت من بیکنم خود کرده دست بان و برابر داشتند و بخانه بردند و مجدوم نیز شد عودة ابا لله و جایی دور از برای او بیاختند و دران در کذشت هر کرا او ظاهر و باطنی با ادب

ارباید پیش او هم ادب ظاهر و باطن باید

حکایت هم پیر عیسی گفت نوبتی دیه کاوزن بسبب جو و سا کر بکریخت و ما نیز چند سعدود در اینجا با مدیم تا کاه روزی لشکر غلبه در دیه آمدند تا نیز بجموع در کوه بکریختیم و مجال ان نبود که پیر یوسف را خبر کنیم و او در زاویهٔ خود مراقب نشسته بود و لشکر دا مدند و تا مدت دیر بکردیدند خانه بخانه - هر چیزی یافتند تاراج می کردند و بر بام پیر یوسف رفتند و در زاویهٔ او نکاه میکردند و او را نمیدیدند

شعر

هر که را پردهٔ عزت پوشید چشم نامحرم اغیار ندید و در جنب زاویه با نجمر بود و پیر یوسف را بانجا تقریب داده عدد کندی عمل بودان کندوها را بیافتند و قصد کردند که عمل ان بیرون آرند و بایوکنند و برا ز کردند تا عمل بیرون کیرند زنبوران چنان بر ایشان نجمله کردند و در روی و چشم و اعضا و جامه های ایشان رفتند و نیش میزدند که مجموع ان لشکر از دیه بیرون کریختند و دیکر باز ایشان مجال و قدرت توقف نبود و نا ندند و دیه خالی شد تا باز دیه آمدیم و مشوش و متفکر شدیم که پیر یوسف را ملالت و اسیب از لشکر رسیده باشد پیر یوسف را دیدیم همچنان مراقب نشسته و هیچ چیز از ایشان و ا ندید و شد انها ندانست در خلوت خاصی که نکنجد عمی مشغول تو با عزیز کجا پردازد

حکایت هم پیر عیسی گفت باری دیکر لشکر انبوه بدیه کاوزن آمد و میخواستند که دیه را تاراج کنند جماعت دیه بحکم ضرورت دست بسلاح و حرب بکشادند و بیرون آمدند و ما نیز با ایشان بودیم و در اثنای این حال پیر یوسف قصد کرد که تنها بیرون رود و پیش ان لشکر جماعت اهل و عیالش در پیش آمدند و دامنش بکرفتند که در پیش این بتر و معرض این هلاکت مرو و او نمی شنید عاقبت پارهٔ بنود تنها بیرون رفت و متوجه ان لشکر شد جماعت لشکریان چون میرا بدند بجمع خود را از اسب فرو انداختند و در پای او می افتادند و انکشت زنان بر می آوردند و استغفار می کردند و تمامت باز کردیدند پیر یوسف از ایشان گفت چه میخواهید گفتند اکنون هیچ چیزی نمی خواهیم پس اشارت کرد تا جماعت دیه سفره های ما حضر راست کردند و با خوردند و ان لشکر بخوردند و باز کردیدند

من یاتنا من بیایع البطن یاتنا بما فیه یرزقنا

حکایت ضیاء الدین فرج الله فرزند پیر یوسف روایت کرد که نوبتی پدرم پیر یوسف از دیه عزم سراجعت کرده بود و در راه که می آمد بخانهٔ تاریسیده و تنها بود جمعی از مرایان بوی رسیدند چون دیر انتها یافتند قصد کردند که جامهٔ و اسب او بستانند بزرك و مقدم ایشان شمس حرامی نامی بود و در پیش آمد و قصد

کرد که کوی از اسب فرو ای در حال زبانش بسته شد و از اسب فرو افتاد ربّ نجّنی غاد الی المرّعة چون منخواست که او را پیاده کند آن حال بوی باز کردید با سواران این سر سیدان هر کز کردن کشی کذ نیستم لابوم لحال خود چنین بدید خود را بد حال و خاکسار دید و رشم دیکر و امیان چون این حال بدیدند سخت بترسیدند و از سر اعتقاد از قصد پیر یوسف نادم شدند اجابهم المسیح ان یکف عنا اذاه و شمس حرامی را بران حال خوار بی و در ان حال بد حالی زبان بسته و اعضا خسته کذاشتند و بر فتند و من تجار بانیه نقد ربح

شعر

هر کذین مهلک سر خود را بجات وقت فرصت داد و دیدار توبیات چون بخانه رفته و احوال باز کفتند شمس حرامی را پدر و مادر پیر بودند بر خاستند و زاری کنان پیش پیر یوسف آمدند و تضرع کردند پیر یوسف ابروی شیخ فم را بحضرت عزت شفیع آورد و او را درخواست او از ها تنی شنید که جناب عزت کسته است و چارش نیست

شعر

المیتة انشیت الحفارها الفیت کل تمیمة لایمة انا ایمانش بخشیدیم در حال زبانش کشاده شد و کلمهٔ شهادت بکفت و جان تسلیم کرد هر کس که او کردن کشی با چنین سرور کند جان در خطر انداز ند و نا چار سر در سر کند

حکایت هم ضیاء الدین فرج الله کفت در زمان پدرم پیر یوسف مسعود نامی بود مردی بدکار عیار پیشه که مردم آن نواحی از دست و زبان و تحول و فضل او طول بودند روزی با اصحاب خود کفت میخواهم بروم و ببینم که این پیر یوسف با مردم چه میکوید بر خواست و بزاویهٔ پیر یوسف آمد و پیر یوسف با اصحاب خود بواعظ حسنه و کلمات طیبه بود چون چشمش بر پیر یوسف افتاد کانما عربة بهتة او اخذته سکتة نعره بزد و بیهوش افتاد سعر هر کرد بر اتش نشیند تا از ان جوشی زند و انکه با ستان نشیند دم زیهوشی زند چون بهوش باز آمد در قدم پیر یوسف افتاد و توبه کرد و پیر یوسف با اندرون آمد دل شیخ نظری کرد و کار مسعود مسعود از نماز پیشین تا نماز عصر با هفت کس بنشست ذکر بر هم بکردید خون شد دل هر کسی درین کوی مراد تا حکم ازل بضد چه کرش نهاد یا فضل شقاوتی کذار د بردل یا راه سعادتی بر ویش بکشاد

حکایت هم با فرج الله روایت کرد که نوبتی پیر یوسف را در ولایت هشترود بدیه عوت بردند و در و نفاق بدیه و نفاق مولینا جبرئیل طالب علمی بود اهل کدر تشوید بیاض او را مدتی مواظبت نموده بود و طالب علمان ببیاد پیش وی بتحصیل علم مشغول بودند و مولینا جبرئیل منکر اهل تصوف میبود و با این طایفه عداوت بما لغه می ورزیدی

شعر

نفس اندر زنام نای شیطان کشته در پیش امام مولینا جبرئیل یا اصحاب و طلبهٔ خود کفت باتفاق پیش پیر یوسف رویم و سه مسئله از وی سؤال کنیم اکر جواب بصواب بدهد از من خلاص یابد و اکر جواب نتواند داد من هم در ان مجلس بروی خلافت کنیم و تکذیب وی کواهی دهیم تا من بعد بر چنین اجتماع اقدام ننمایند من عُرِفَ بالکذب لم یجز صدقه اما میدانست که امثال وی مایهٔ جاه و علم کیدان منتفع نشوند و بدان زاد اخروی حاصل نکنند چنان باشد که

شعر

کالعیر فی البیداء یقتلها الظمأ والماء فوق ظهورها محمول

مولینا با یاران جمع طلبه بر در بایستاد و بار خواست خادمی برفت و به پیر یوسف خبر داد که مولینا جبرئیل آمده و ایستاده است استیجازه دخول میکند پیر یوسف کفت در اید چون در آمد و سلام کرد پیر یوسف بر پای خواست و استقبال و ترحیب کرد مولینا جبرئیل بی التفات دست در دست پیر یوسف نهاد و مصافحه کرد حالی که دست پیر یوسف بکرفت زنك مولینا زرد کشت از پای در افتاد و بیهوش کشت

شعر

مرد باید که قدم ثابت باصدق نهد قدم ست کجا و این سر میدان کجا بعد از ساعتی بخویشتن آمد برخواست و توبه کرد

شعر

هر کز از جام صفا این صفا نخورد از سعادت دوی با انصاف کرد چون از مجلس بیرون رفتند طالب علمان بوی کفتند مولینا تو چه حال شد که هنوز سؤالی ناکرده و جوابی نشنیده توبه کردی با وجود آن همه لاف که میزدی مولینا کفت چون دست مصافحه در دست پیر یوسف نهادم نظر کردم بالای سر او بر دیوار بر سر مسئله را که فکر کرده بودم دیدم نوشته و جوابش نیز نوشته معنی توفیقم کفت حفظت شیاءً و غابت ابك اشیاء یقینم شد که حق پیش ایشان است و جمع علم لدنی

عمد یحیی بجبوحة تامکاملة
لامیت فیها وین خاصیتها
لانها یمیل الی الکمال حسن مستعین
وکل صوت طیب وکل
راتحة طیبة تحسن جوهرها
وروحه وجودها ظاهرها
عجیب الله فی باطنها سر الله
مصورة بصورة آدم وخلق
الله تعالی آدم علی صورته قال
ابن عباس الروح خلق من خلق
الله صورته علی صورة آدم
وما نزل من السماء ملک الا
ومعه واحد من الروح قال
المجاهد الروح علی صورة بنی
آدم لهم ایدی وارجل ورؤس
یاکلون الطعام وما ذکر انه
صفته اقل قلیل الخلیل
قال سبحانه وما اوتیتم من
العلم الا قلیلا قال بعضهم
الروح شعاع الحقیقة مختلفة
آثارها فی الاجساد وقال

الروح بطبقه کبیر من الله
عز وجل الی اماکن معروفة
ولا یعبر عنه اکثر من موجود
بایجاد عینه وفیما الروح لم
یخرج من الکون لانها لو خرجت
من الکون لکان علیها الذات
فیقال من این شیء اخرجت
فیقال من بین جمادة وبلادة
وقد سبر بلاحظة الاشارة
وتشاهدها بحال الدرایة بحسنه
واشتهیها بصلاته وحیاته بکلام
فهی معتقدة من ذل کن و
الروح هی التی وقفت علی
البلایا اسم الحقوق والروح غشت
العقل درایة الرکاکة تحیر لو
لم یکن الروح کان العقل متعطلا
لحاجة علیه ولولاه لتعذل الوسائط

عن الروح

از اسب فرو آمد و بر راه تنها بایستاد چون چرکین در رسید و نظرش بر پسر محمد آمد بتواضع تمام از دور باستاد پسر محمد گفت باز ان حدت چرا آمدی و چرا باز ایستادی چرکین گفت از برای خدا مرا حلال کنید که از آمد و شما نم پاک نیست پسر محمد گفت بیا غم نیست چرکین بیامد و زیارت کرد طالبان باز آمدند و در میان ایشان پیر امیر بابا نامی بود مریدی کارکرده به پسر محمد گفت چون پر چرکین غیر ملت و صنعت مجال جز ادبی که زیارت کرد بر محمد گفت روزی باشد که حق تعالی ایشان را توفیق اسلام دهد و تا اخوت نمیباید کردن غافت ان پیر امیر بابا را خذلان کریبان گرفت و حال از دست برفت و در حال ان حاکم دران حال بمرد هرکه با شیردلان راه دلیری کرد دلش نخرد

حکایت

مولینا عبد الجبار دولانی گفت در مراغه پیر بابا را صبغی از توران بادمید آدم دو طالب علم پیش وی آمدند و از وی چیزی میخواستند چون پیر بابا چیزی حاضر نداشت که بایشان دهد در جواب ایشان گفت مرا نه وقتی است نه ادراک یعنی نه وقف دارم و نه زاد را چون از اصطلاح لغوی قصوری داشت ازان دو طالب علم یکی بیخودانه و استهزا گفت هان خلیفه دیگر اصطلاحش شنیدی وقف و زاد را رها کن وقتی و زادی الهی که دید و بخندید و بدهان بادی بسفاهت بکرد و ان دیگر هیچ نگفت و برخواستند و برفتند چون یک لحظه برآمد پیر بابا گفت مولینا عبد الجبار دلم می لرزد عجب که بران طالب علم که استهزا کرد خطائی نرفته است برخیز تا برویم و بروتا نگریم من ازین معنی متعجب شدم حاقت برخواستیم و در عقب ایشان بدرستادیشان دریافتیم دیدیم که ان طالب علم مستهزی رده بنجهیز وی مشغول شدیم و بروی نماز کردیم و دفن کردیم گم انسان اهالکة لسانی و کم رجل ادتی الی حتفه

حکایت

پیره ذکر نا گفت نوبتی پیر بابا را در دهیل دیدند در محلة میگذشت سگی بروی بانگ کرد و بوی تاختن آورد طیره شد و بسگ گفت تو نیز مرده و صاحبت نیز حالی سگ بیفتاد و بمرد و در حال مناحیش نیز در نتانید

حکایت

پیره بابا الرانی رحمة الله علیه حاجی عماد الدین گفت حاکم مراغه یکی را کشته بود بناحق و سیر بخانید پیره بابا مرا نی - بشفاعت پیش حاکم رفته و شفاعت کرد حاکم قبول نکرد و گفت تو برو و شیخی خود کن پیره بابا گفت چنین برود من شیخی کنم تو نیز برو تا سزای خود بینی و از انجا بیرون آمد و دوان شد هنوز بخانه نرسیده بود که ان حاکم را عارضه پیدا شد و شکم بدرد آمد و فی الحال نماز کرد و در اضطراب و تقلقل افتاد جمعی پیش پیره بابا آمدند و تضرع بسیار نمودند پیره بابا گفت ولایت شیخ کار کرد و اختیار از دست رفت و در حال ان حاکم دران حال بمرد هرکه با شیردلان راه دلیری کرد دلش نخرد شکی نیست که سزای کرد

حکایت

مولینا عبد الجبار دولانی گفت در مراغه پیر بابا را صبغی از توران بادمید آدم دو طالب علم پیش وی آمدند و از وی چیزی میخواستند چون پیر بابا چیزی حاضر نداشت که بایشان دهد در جواب ایشان گفت مرا نه وقتی است نه ادراک یعنی نه وقف دارم و نه زاد را چون از اصطلاح لغوی قصوری داشت ازان دو طالب علم یکی بیخودانه و استهزا گفت هان خلیفه دیگر اصطلاحش شنیدی وقف و زاد را رها کن وقتی و زادی الهی که دید و بخندید و بدهان بادی بسفاهت بکرد و ان دیگر هیچ نگفت و برخواستند و برفتند چون یک لحظه برآمد پیر بابا گفت مولینا عبد الجبار دلم می لرزد عجب که بران طالب علم که استهزا کرد خطائی نرفته است برخیز تا برویم و بروتا نگریم من ازین معنی متعجب شدم حاقت برخواستیم و در عقب ایشان بدرستادیشان دریافتیم دیدیم که ان طالب علم مستهزی رده بنجهیز وی مشغول شدیم و بروی نماز کردیم و دفن کردیم گم انسان اهالکة لسانی و کم رجل ادتی الی حتفه

حکایت

پیره ذکر نا گفت نوبتی پیر بابا

تسلیم کرد معلوم شد که هیچ شیخ فرمود کز وجد انجامش بسپار مرادش نقل او بجوار رحمت الهی بوده بواسطهٔ تحریر این مشغول شدیم چون بلحدش نهادیم بصریح اواز غیب شنیدیم سه نوبت که مرحبا یا ولی الله مرحبا یا ولی الله

آنجوش دهی کبابان زینسان کنند نداف	کز جان بجاب نبود در خلوت صفاتی
جان تا چه قدر دارد تا بر دهد وصالش	بر خاله او فشانم سروقت سر جبانی

ومنهم

صاحب السدر السلیم والفضل الجسیم کرده ابراهیم رحمة الله علیه که جوش سینهٔ او کعبهٔ دل بود و هر کسی می شنود از کرامات باهره و امارات ظاهرهٔ او بود و از زبان کسان که جوش سینهٔ ایشان محسوس مردم بود یکی او بود دلا دوست پویا عشق درا غوش زدی ز آتش شوق دل عاشق او جوش زدی از مشاهیر کرامات و اخبار مأثوره که چون از وی التماس کردند دعا دهد تا مرغ دل را داد او از اوج چشم بر هم نهادی و دهان بگشادی و زبان در بستی از اندرون او عجوبی هجرهٔ او را رنها با انواع ساز هایرون می آمدی که بر هزار دستان بعزل زدستان سبق کرفتی و اصحاب و جلاس بذوق استماع کردندی شهر طاوس لدان نیودی ناشد بزیب عندلیب عشق را شادی بود بس لعزیب با از ایشان جلوهٔ هستی کجا ناند قرار با از ایشان نغمهٔ عشقی کجا ناند شکیب

ومنهم

محارب الشیطان الخناس پیرهٔ احمد الرواس الاردبیلی رحمة الله که دایم با خیای لیالی علی التوالی قیام نمودی و هر شب کرد ذاکران وکاه کرد صحلها وکاه کرد مقابر میکردیدی و ذکر میکفتی و بیتوته از کسب حلال ناکول داشتی و ازبرای قوت دماغ ذاکران بایشان میدادی و همچنان اکر فتوری و بیتوانی و ضعیفی در صاحبدی و خواجها ورا هیا خفته یا فتی مضیعی ازان بوی دادی هر چند و برا نیفشاخت و چون شب بنیمه رسیدی بر در دوازده بانک نماز سیدادی و کفتی در خبری شنیده ام که چون مؤذن بانک نماز کوید فرشتکان عذاب دست از تعذیب بدوارند بردارند خوش بود دست و زبانی کو بقدر دستکاه زنده او مرده را داحت فزان میکند

حکایت

از مشاهیر حکایات است که چون پیر احمد برحمت حق رسید شیخ قدم الدی چند بجنازهٔ او پیاده برفت و چون برادر نی کرد ند و خاک بنوی راست نکرده بودند شیخ راوقتی شد دران وقت یکی از طالبان که مناسب کشف بود فرا یاد او کرد که احمد را ببرند شیخ بانک بردی زد که خاموش باش بازی که کشاید پر محبوس قفس نبود بازی که بود زنده دد کور کجا کنجی

ومنهم

صاحب الحال پیرهٔ کمال رحمة الله که مشهور بود بکمال دیوانه کاه بودی که بصحرا افتادی و سر اسیمه دیوانه صفت کردیدی حکایت

پیرهٔ نکر یا کفت نوبتی همچنان در کوه افتاده در جانب شنستان که کریوهٔ کیلان است و شب دران کوه بماند و جایها لوده ملازمان بود در خانهٔ معقل و نادرش ان خانه را بکشاد و جامهٔ او را یافت و احتیاط کرد هیچ راهی و متفقدی نبود در هادبسته منتحب شد و فرو ماند که حال جامه چبوده باشد بعد از یکدند زچون کمال باز آمد دید ند که ان جامه پوسیده بود در پر تعجب کرد و کفت این جامه اینجا بود و از اینجا یافت شد پس تو چکونه افتاد کفت یا مدد یار اراده دیکر است که ذره را بآفتاب

ای عقل ناک میدان مجنون که هست در عشق	دیوانه کان او را بیرون ز عقل طالب
این شد در تردد بکشای تا بیابد	در کوی عشق بردن از شیخوخه بجالب

ومنهم

العابد المؤید پیرهٔ احمد - اسبلوی رحمة الله که وجوش صحرا بودی مستانی بود ندی و او را عادت بود که بدیشان ثنا دادی ملائک قیاد کر مرودی کفت نوبتی من نیت حضور پیرهٔ احمد کردیم و جمعی رفتیم شب در آمد و ما در تنکنای دیواری رسیدیم و زمستان بود و زبن یخ کرفته و دران تنکنای اسبان سخت بزحمت میرفتند چون

پیرهٔ احمد نماز صبح بکذارد کفت بجماعت که دران تنکنای آب هست کفتند بلی کفت ان بجماعت را زحمت خواهد رسید چون دیده بکحل نور پرور خواب اهوال کجا بر وبا ند مستور و چون بحضورش رسیدیم شخصی عایشاه نام با نا بود پیرا حمد در و نظر کرد و کفت از این شخص بوی الحادی آید و حد ملحدستان خواهد مردن عاقبت ان دلیشا رفت و در ملحدستان وفات یافت

اینه اوز عکس انوار صفا	شد چلم جهان نا راز اسرار رسول	در نور نظرات چیرکی روز شیخ زاد	کز روز امید ش شید ذلان شد

ومنهم

خاص المعبود پیرهٔ مفرج الخوان رحمة الله حاجی حافظ امیون کفت با جمعی از طالبان در نشست نشسته بودیم شخصی از مولینا شمس الدین کیلانی شکایت کرد کا اظهار انکار در حق شیخ می کند و زبان بعیب در حق صوفیان دراز میکند و هر یکی از این نمط سخنی نقل میکردند چون این بشنید ناکاه ازان میان برخاست و کری چند بکرد یا ران مردم کفت لیزول شیخ صفی الدین که مولینا شمس الدین صید شیخ است و در دام اوست وده روز دیکر باقی است که وی سر و پا برهنه برخیزد و بخدمت شیخ رود جماعت چون این بشنیدند - تا بیخ ان روز بنوشتند روز دهم مولینا شمس الدین پیش مولینا امیر الدین رسانه کن بخدمت شیخ رفتند با بد شاپنیز عاقبت بن یابد

ذا نکار بزور بجل تا مرا و	ابینی بر بوا بینه بند تر بیه	کز حوفه قرا شکال بیرو امکان	تا یابان روز دش زمین و بن و را

ومنهم

زین الاقران پیرهٔ سلیمان مونی رحمة الله علیه اخی میر علی کفت با پیرهٔ سلیمان بساطانیه رفتیم در خواب دیدم که چهار سوار روی بنقاب بسته بیا مدند پیرهٔ سلیمان زاد میر بود ندی من فریاد میکردم که پیرهٔ سلیمان را زبرند و دست در و یزدم دران حال فریاد کنان از خواب در آمدم پیرهٔ سلیمان کفت ترا چه بود و این فریاد چیست کفتم چنین خوابی دیدم کفت مترس که مرا خواهند بردن و در روز خسته شد و سه روز خسته بود و درین سه روز مجموع امرا و اکابر شهر بعیادت وی آمدند و او هیچ سخن نمیکفت چون خالی شد کفتم پیرهٔ سلیمان خدا بایاد دار و چیزی بکو بعد از دمکی چشم بکشاد و کفت ای بیاد بیاوردم و صنو بساخت و دو رکعت نماز بکذارد پس کفت ای امیر علی شیخ ایستاده است و من چشم از شیخ نمیتوانم باز کرفتن

شعر وارایک تنظر فی شمایلک التی فتلقی غافا فاونک علینکا وکفت بکرم که این خلق نمیدانند تو من نمیدانی و چنین میکویی می پنداری که من نمیدانم که غافل نیستم این بکفت و ایمان آورد و تسلیم شد

شعر شاهدان برده ز رخسار ربودند و رانداز ند عاشقان در نظرش جان و جهان خوش بازند و چون تجهیزش میکردیم پیرهٔ بدر الدین خلیفهٔ سلطانیه کفت غسال را شانه مده تا من او را شانه کنم غسال سخت بترسید و نهیبی عظیم بروی نشست و بر اد لیری دادم و او بوسه بر پای پیرهٔ سلیمان داد پس شانه روان شد و کار تمام کرد پس مجموع اکابر سلطانیه از صلحا و امرا و اهالی شهر جمع شدند و بحفظت تمام و بر ابر کرفته پیرهٔ بدر الدین کفت ان ساعت وان روز روز خوش و آفتاب رخشان بود و هیچ عینی نبود و راه پر غبار بود نظر کردیم دیدیم که بر جنازه و بر راه دیران جمع که تشییع جنازه کرده بودند باران زم میبارید و بر هیچ جای دیکر نمی بارید و مردم همه این میدیدند پس قوالان این غزل آغاز کردند اب زند راه را هیان که نکار میرسد مژده دهید باغ را هیچ بهار میرسد

رسید ازده رمضان و انکار لاحور هوای اب زن لطف از سلالهٔ نور فشاند ابر عنایت سرشک جام طهور و سر کرز از او عادت پذیر نیشود و هر عبارت که کنند و هر چوبد و کاشی بطرفی افتاده باشد در سرای نور چون در ساخت او این جانب خانه دور انداخت او

ومنهم

ذو الحال پیرهٔ کمال جبرئیلان کرمرودی رحمة علیه پیرهٔ یحیی کرمرودی کفت دران زمان که هنوز دستارات در سلسلهٔ تو بر نزده بودم در خواب دیدم که شیخ قدم مرا توبه و تلقین داد و قبلهٔ موسم بمقراض برداشت بعد ازان

روئیة انوار الصفات الی زوا
انوار الذات قلبا تم فی کل
نفس من عالم صفة الی عالم
سعة وهو معهم فی سیر هم
بین الصفتین فلا یدلوا هم
الی حضرة الازال وزال الازال
وما یقلوا بهم فی بوادی الابد
رایا ما الابد وادار ایا بهم عفوه
فی اطلال حقایقه وریاض اسرارهم
فی بساتین علوم عینه الهیة
فقصر علیها بعد مزاحمة هم
لیلحظه ولو الاذلک لبقوا فی
تقلب المقامات والحالات
ولکنه لیلحظه ورحمة خلصهم
من المتعلب فی عالم الصفات
ولیرز کهم مع انفسهم لیبلغوا
من الازل الی الابد درجة صفة
بعد صفة حملهم بنفسه وادارهم
فی عالم صفاته ثم الفاهم فی بحر
وحدانیته فصاروا مستغرقین
فی بحار فنائه مختصین من
التقلب ذهب عنهم سیول
طوفان الکبریاء الی المؤمنین الیقاء
وهدائنه قلوبهم سر الاسرار
تارة الی نکرة القدم وتارة الی

چون بعزیمت توبه بحضرت شیخ رسیدم سید شرف الدین سراوی رده دستم بگرفت وبحضرت شیخ برد که توبه کنم وگفت یا شیخ یحیی تا توبه بدهد وموبش بردارد شیخ وفود ما وراء ان شب توبه داده وموبش برداشته ایم **شعر** بوده ان شب رون
باز آر بقول جان اورا کو خیال دوست دید در خواب دیدم صبحی بنماز بمسجد صبح رفتم پیره کامل مالی که موابد بدگفت
یحیی توبه مبارک باد گفتم چه توبه گفت انکا امشب شیخ امد وتراتوبه داد وموبت برداشت گفتم چون میدانی گفت اول پیش
من بود انگاه توپیش توامد هرکرا دیده بدین آینه روح رسید سر بنان در نظر آینه روح بدید

ومنهم

العابد المؤید پیره محمد زاویه زوره شدند شب منزل ایشان در پیره محمد با جمعی متوجه ایذیل عوقتین کرمرود بخانه ایشان رامیدانا بی
اتفاق افتاد طفل بس ضعیف درکنار مادر بود وبادرش راچشمهٔ حلمه پستان خشک بود وان طفل بس ضعیف وبی قوت
شده بود ایراهیم گفت ای صوفیان دعایی کنید که این عورت را از برای این طفل شیر بشود که شش فرزند دارد وهرگز امدهٔ است
واز سبب بی شیری هر بعد هم پیوسته ومرده اند پیره محمد گفت اگر توبه کند شیرش پیدا شود ان عورت این سخن بشنید
وتوبه کرد چون نیم شب شد از خواب درامد وبشوشی هرگفت برخیز که از برکت این اولیا که در خانهٔ ما شد چندان شیر در
پستان من امد که کودک سیر شد واز پستان روان شد ومیرود مانند جوابی بنفع عیسی یافت ازدم او مگه کاب حیات روان

ومنهم

الاورع الاعبد پیر احمد الاردبیلی رحمة الله علیه که عم مؤلف بود و
شدت ریاضت بمرتبهٔ رسانیده بیش نخوردی واحظا بدو مثقال طعام کردی ودر یمان شباب بمجرد رحمت رحمان رسید ونفس اورش یا هاد لا الله الا هو میزد

ان دل کو شیر از انگشت رحمن میخورد	از شراب ونان دنیای دنی جوید حظام
وانکه میابد سحوری در شب قدر قبول	تا شبانگاه وصال دوست باشد با صیام

حکایت

از مشاهیر است که در وقتیکه پیر احمد برحمت رسیده بود ویرا برتخت خوابانیده ودستار سپیدی بر
بوشانیده بودند از میهمان دلش ان دستار بر سینهٔ او حرکت میکرد وچند ویرا بمقابر بردند بمیدیمن از مقابر آواز مطربان
باغانی دلفریب می شنیدند که یا محمد و چه کس را میدیدند چون این سخن را پیره عزالدین عرض کردند گفت بلی ارواح بودند
که بمقدم پیر احمد طرب میفرمودند چون دوست بهر عاشق برقم زد وکنایه

ومنهم

زبدة آل الطاهرین سید جمال الدین الاصفهانی دهم امامیه
ادام الله برکته نزد مودتی با سید جمال الدین بکنار تنوخیاز
خانه زاویه بودیم وتنور را تابانیده بودند که نان بپزند ولهیب آتش عظیم هنوز زبانه میزد وبادی بنا ظره بود دم دست
بودم وکلاه وی باد ستار که داشت وشیخ قم بر سر وی نهاده بود در تنور وان آتش افتاد چنانکه کله کلاه بر جرو آتش
آمد وچون تنور عمیق بود واز قدر قامتی بلند بود وناسیخ اوردن توقفی نیشد که دست برد وستار بارد وچون گنجور
قارب اهنین اورد ندوان دستار وکلاه برکشیدند یکبار آنان کلاه وستار او تنوخ نشده بود بلکه رنگ پنیر او وضع خود منکر نبود

هر کجا آثار نور او بود	آگی کذ اثاو نارا بحا کذاو	چون شعار نور جز با مؤمنین	جعلنا نور اکذا بن باشد شعار

ومنهم

العالم الوحید مولینا عبد الحمید
ورا فقیه صوفی نزوده است

السر سکان که شیخ قم بلفظ مبارک در
ان مشاهیر حکایا نست که مولینا عبد
الحمید دیده سر سکان میبود ودر انجا جمعی ازتوبه کاران شیخ
بین بودند وچون در بعضی از طوایف بحجان فتوری وقصوری در رعایت سیرت وطریقت ومحافظت سنت وشریعت
وعدم احتراز از محارم میبود مولینا عبد الحمید بر ایشان امر معروف ونهی منکر میکرد وبدین واسطه نقصب در میان ایشان
مستمر میبود اتفاقا نوبتی این خواجه محمد رابدیه سر سکان بدعوت او رفتند جماعت مریدان وی دعوتها وجمعیتها اغاز
کردند واز زبری که مولینا عبد الحمید بر ایشان میکرد با خواجه محمد شکایت کردند الا فاتح ختم وقع هذی الحکایة

فخذ یشکو المریض بلا شکایه خواجه محمد گفت باری مولینا عبد الحمید را ببین تا ویرا ببینم ومولینا عبد الحمید پیش
وی نمیرفت او بر خواست وپیش مولینا رفت وباوی سخن در پیوست که سبب زجر توابع من چیست مولینا عبد الحمید گفت
خواجه محمد زراره مردی بزرگ واز اولیاء حق بوده است اما چون بعضی را می بینم که خلاف سنت وشریعت می کنند و
تارک جمعه وجماعات بلکه تارک صلوة میباشند ناچار بر ایشان امر معروف ونهی منکر واجب میشود خواجه محمد چون این سخن
بر نهج صدق وحق دید ملازم شد وانصاف داد قولا الحق من صفاء القلب وبتصور ایشان معترف شد الحق ان تسلیم
وتبعیت پس قوالان چیزی کفتن اغاز کردند وسماع بر خواست وچون مولینا عبد الحمید در سماع کرم شد دستار از
سر خود برداشت وبالا انداخت ودستار بر سقف بماند چنانکه مخکه وافنوس اغاز کردند که دستار ش بر سقف واوبر
برهنه باند واز برای فرو کرفتن دستار نردبانی باید واین نیز نوعی از استخفاف باشد پس چون سماع تمام شد مردم دیدند
بلمر الله دستار از سقف فرو امد وهموار بر سر مولینا نشست منکران همه معتقد شدند وچون این حال دیدند اعتقاد اوردند
وهمانجا سماع وصلوات در صوفیان افتاد وشوشی بر خواست خواجه محمد چون این معنی بدید معتقد ومعتقدتر از مخالفت به
موافقت بدل شد وجماعت اعتقاد اوردند فرو نازند درویشان درکاهش سرهت بکونین وبلطفان
چو سر بر استان دارند اصدر سر از عرش میجویند کله داران کوی او کله بر اسمان دارند

ومنهم

عدیم الشبیه والعدیل پیر اسمعیل الاردبیلی که شیخ درحق او
فرموده است کاز اولیاء خلافت دام برکته جماعت اصفهان الناس ارسال خلیفهٔ بدا بخارا کردند که دران نواحی بارشاد مردم قیام نماید شیخ صدر
الدین اسمعیل را اجازهٔ توبه داد وبدیان نواحی روانه کردانید وبمشایعت او تا مرزعهٔ ژرفتین که نیم فرسنک اردبیل
باشد قدم مبارک رنجه فرمود ومالة التودیع با پیره اسمعیل تودیعی کرد که دیگر دیرا اباب ورجوع نخواهد بود روان شد

ذکرت ایاما مضت ولیالیا	جرت بحوی من ذکرهن دموع
الا هل لعایوما من الدهر اوبة	وهل لی الی ارض الحبیب رجوع
وهل یعدن بنا الحبیب تواصل	وهل لنحوم قد افلن طلوع

چون انجا رسید جماعت انبوه استقبال کردند واو را بدیه نان بردند وانجا نزول کرد ومرضی روی طاری شد وبجوار رحمت
رسید هوز مردم از وبعجبت وبجالست محتظی نشده بودند تا ندانسته نیک ندیده بودند پس او را در باغی دفن کردند
که قریب سیل لب بود وبوی بخشیده بودند اذا ما مرد جاءت علیه منیة یارمنی اثاها مکوها او مطوعا
جماعت ان نواحی از مرقد او نوری دیدند که بر مدا عتقادی عظیم اوردند واز ان مشاهدهٔ نور دل او ترا دیدان جماعت
بعقیدهٔ صافیه رو شد ایتی روشن نور ذا ذخلک او ایزد مخلق بهران روشن دلان چون نور موسی از شجر
وچون ده سال بر امد که دران مقام مدفون بود ومزار او رمز سیل افتاد واستیلای سیلی که مزار او را غرقه کند
رخصت شرعی بجوار انقل مقام داد شد وسیل پیرامون مزار او رسید خلیل کاوشتی از مضاجعان او جمعی از دیه زنان
او را بخواب دیدند که گفت مرا بجای دیگر نقل کنید پس جماعت اتفاق کردند که او را بجای دیگر نقل کنند جماعت
غلبه کثیر جمع شدند واو را از حفره بیرون آوردند اب در حفره امد وچون تابوت او را سر کشودند ویرا دیدند بعد از
ده سال وفات تازه روی وعرق بر رخسار نشسته بر آنسان که موج مخزج می امد ند وزیارت تابوت میکردند **شعر**
مرکبا ابت رویش پیش او ابروی باشدش در زیر خاک وچون جمعی دیگر از مردم بیامدند وحکایت نضارت
وجه او شنیدند که بهر زبان در دهان خلق افتاده بود بقبر نمودند وباز سر تابوت بکشودند پیرا اسمعیل را در تابوت
یافتند وتابوت خالی بود **شعر** عاشقان از الذین ظاهر شدای جلوه کاه انبرای دیدهٔ اغیار باشد پرده ها
حالی عجب بمردم مرو امد واین معنی سهرت تمام یافت پس مردم متحیر شدند وگفتند که تابوت را بمقامی دیگر نقل
کردن چه فاید ه تا اخر روز در این تحیر وتعجب بماندند غافت بار دیگر سر تابوت بکشادند پیر اسمعیل را در تابوت

بعثت العینیة عن الذات و
الاولاد تلك المقلب الذی
ارجعهم من معدن الوحدیة
الی معدن العبودیة لنسفهم
صرصر الکبریاء فی هواء
عزة البقاء لما اطلع علیهم
الحق سبحانه جلاله کاد و
ان یذوبوا فی رؤیتها فتقیلهم
من فلات یمین الاحدیة الی
شمائل الحمدیة لبقائهم بالحق
مع الحق والا کیف یکون
بقاء الحدث فی القدم فهم
بین المتقابلین فی المقامین
الفناء والبقاء والقبض
البسط والجمع والفرقة و هیهات
من الطایف سترا العارفین
و تقلب اسرار الموحدین
فی عالم الملکوت والجبروت
ثم اجز بجاه من سعة قدرته
و کمال رحمته وجلال سنته رایة
اختار من بین سباع البریة
کلبا عاقرا و جعله سنة عقرا
و در جنب خاجی نجم انی در ذیل مزار پیره عزالدین رقد ش بالخشنود و دفن کردند از ذوق کان بجان میخواستی
جان بداد اندر ره معشوق دید

ومنهم

العابد المعتزلی پیره محمد
سویسی رحمه الله شاهجی بود
ومقیم حاجی کوه کیلان معتکف

حکایت

پیر! اشاره کران کیلان گفت شخصی ابراهیم نام خواست که با پیر و محمد امتحان کند با کیانی از
همایهٔ خود کبریضه نشانده بود بداد و ندیدن وان با کیان بریان داد کردن و در کاسه نهادن و در بر نجین پنهان
کرده و پیش پیره محمد داوردن از سر امتحان که او میداند یا نه با دیگر خواهانها چون بر در خانه آوردند پیره محمد نعره
کرد بحال نداد کان خوان را در ان خانه آورد و گفت ایخانه بیرون بنهید و پیش من بیاورید ان جماعت از انبیرون
بخورند و در معدهٔ ایشان قرار نگرفت و استفراغ کردند ان جماعت چون این حال دیدند حال بر ایشان بگردید
و در دست و پای پیره محمد افتادند پیره محمد گفت چون این جماعت بارادت آمده بودند و با خودی که حرام بخورند
و برهم در کردن من با ندهی دست بحاسن فرو برد و گفت پرورده شیخ بناشم اگر جزای این ندهم قضا الله ان جماعت
کاین کار کرده بودند باصل و نسل منقطع شدند و از ایشان کسی که در حساب آید نماند ألبقی اثر بقوة القوم

هر که را خالق بدین خواری کشد — لاجرم خالق بدین زاری کشد

حکایت

هم پیر با کشتی پل داری
پهنا تا شه برمتن رود نانهٔ در کیلان بود کبر ابخانه بدشواری گذشتی پیره محمد سویی چون سوار بخانه رسید
با طراف نظر کرد بی اگر کسی را ندید بی همچنان بر اسب سوار بان پل بگذشتی اتفاقا روزی شخصی تا خیر بود و پیره
محمد از و غافل همچنان از ان پل بگذشت ان شخص چون این حال دید در پیش آمد و از سر اعتقاد و تعجب زیادت می کرد

پیر محمد بدانست که او را خیر بوده است و دیده و برا سو کند داد که افشای این حال مکن هر که نهد بهتر بن راه راست
راست بود در تلاش هر چه خواست

ومنهم

سالك سماوی پیره علی دال
الکمار و دی رحمه الله پیره اسحق معروف به اخلاطی و اد ریدر ادر
پیر یوسف ایلوانق گفتند که علی دال کریرودی در تبریز دو طبقهٔ سیم کار و ابریشم کار ابریشم و نوشان بذکر مشغول
بود جماعتی که اینجا بودند گفتند پیر زحمت مانده و الوانقات نمیکرد و ایشان تحمل نمینمودند بدین سبیل تعنت گفتند لاکر
شیخ زاد و دست میدارد بر ازان بالا در دین صحن کاروانسرا از و پیر پیر علی ازان بالا همچنان ذکر کان اهلك کرد و خود را
در انداخت و در صحن کاروانسرا بایستادان جماعت بتعجب بنمودند و باز گفتند این سهلست اگر شیخ زاد و دست میدارد باز
ازین صحن کاروانسرا بالا پر باز ذکر کنان از صحن پرواز کرد و هوا بگرفت و با لا پرید مرغان هوای او چو پر باز کنند
بر ام کونات پرواز کنند در امواج هوای دوست و صید مقصدی چون بال گشایند چو شهباز کنند

ومنهم

برنیقی رحمه الله برادر پیره عوض
شاه گفت برادرم پیره عوض شاه در وقت اخر عمر که وفات
خواستی کردن پشم بگشاد و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم که بیامد و شیخ هم در حضرت وی و شیخ پیش
من آمد و گفت امانین کاران تو پیش است وان عبادات و ریاضات و حالات درین حالت اخرین بتو باز می سپارم
تا باخرت ببری ایشخص بگفت و کلمهٔ شهادت ادا کرد و برحمت رسید هزاران جان فدای ان قدم باد
که وقت بان سپردن او رد یاد خوشا ان شاران را که جانند کنان اندر قدم مکاهش فشانند

ومنهم

صاحب الوجد پیر محمد معروف بکرد کزبن دشتی کیلان
اصفهبدی رحمه الله اخی جبرئیل برادر او گفت قوالان در دیر
نان برای پیر محمد برادرم چیزی می گفتند او را ذوق و وجدی شد و سماع بسیار بکرد انگاه اضطراب و رعشهٔ عظیم
بروی غالب شد اندستش بگرفتم و قوی میکردم کان حالت از و ساکن کرده قدری سبك شد این قدر مجال یافت
که بمن گفت مرا انگاه دار که اخر کارست و شیخ هم بمن گفته است که وفات من در سماع است و بازان وجد و ذوق
بروی غالب شد او را بخانه دیگر بردم و وجد و تغلب بروی زیاده شد تا جان تسلیم کرد درکوی صفا عشق مجازی نبود
جز داد جان دستوری نبود

ومنهم

صاحب المقامات والعاملات
اخی شهاب الدین رازی رحمه الله از مشاهیر است که فوجی پیره
عزالدین با ماکشاه قصاب و طاجی علی شاه اردبیلی رحمهم الله از ده اشهره بمهود اباد میرفتند و پیره عزالدین در اثنای سخن
با ایشان گفت که اخی شهاب از جملهٔ مریدان پسندیدهٔ شیخ است صاحب کار و معاملات ایشان باتفاق جواب دادند
که اد و دست امتحان بکنیم اگر اینجا نامی کو نیم او مجال ارد کار کرده باشد پیره عزالدین گفت چون نام پیر و ما اخی شهاب
استعمال کند ماکشاه قصاب گفت اگر اخی شهاب با خبر باشد ما را هندو پلاو بیاورد و هند و پلاو پیش ارد بیلیان
متعارف باشد طاجی علی شاه گفت اگر اخی شهاب کار کرده باشد عسل با پلاو بیاورد و پیش ما نهد و بگوید این
خواسته بودی بخور چون ایشان بخورد اباد رسیدند اخی شهاب را دیدند که سوار می اید و هند بگرد اسلام و پرسش
کرد نه رو بپیره عزالدین کرد و گفت چندین زحمت مرا پر اداد هی از اباد اد گفتی که شهاب استقبال کند مرا معطل کردی
و دیر امدی و چون بخانه رفتند هندو پلاو بیاوردند و روی با ملکشاه کرد و گفت تو ارد بیلی مستی و هند و پلاو
خواستی بخ بو کاسه عسل بیاورد و در پیش طاجی علی شاه نهاد و گفت همان با پلاو بخور که در راه چنین خواسته
بودی

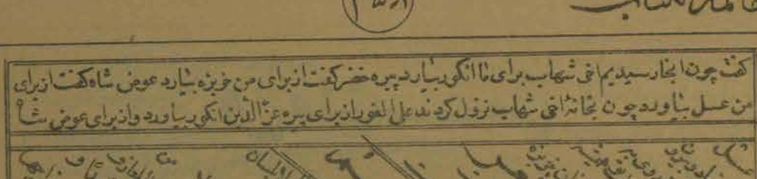
حکایت

باری دیگر پیره عزالدین و پیر خضر اثیری در عوض شاه مقران بهمود اباد میرفتند
پیره عزالدین مذاهی اخی شهاب کرد پیره خضر در عوض شاه گفتند که اخی شهاب مردم را دشنام می دهد
کار کرده باشد پیره عزالدین گفت امتحان می کنیم تا شما بیایند که اخی شهاب چگونه مرد نیست پیر عزالدین

و یا عاطل لا تنظر الی صورة
الکلب و عیره فان محتمل

و بهیئتی نخل چندان اعتبار ندارد — و نسخه دیگر بخط مؤلف که شخص ۱۳۵۸ از این صفحه

كنت چون ابخار سيديم اني شهاب براى نا انكو بيار دبيره خضر كنت ازبراى من خوبزه بيارد عوض شاه كنت ازبراى من عسل بنا ورد چون بخانه اني شهاب نزول كرد ند على الغور ازبراى بيره عز الدين انكو بيا ورد واز براى عوض شا



الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد والهِ الطيبين الطاهرين بجود الله العلى وعنايا تنه تمام شد كتاب مستطاب صفوة الصفا باحوالات سيد العباد واحقرهم احمد ابن المرحوم الحاج كريم التبريزي في شهر محرم الحرام سنة تسع وعشرون وثلثمايه بعد الالف من الهجرة على هاجرها والهِ الف الف الثناء والتحية والصلوة والسلام والاكرام

چند سطر خاتمه كتاب كه دراين صفحه مسطور شده مع صفحه ٣٥٧ الذي صفحه مغلوط بتوهم غالي الذ اغلاط بلسب

من حسنة والطافة لذلك قال اقم لو اطلعت عليهم لوليت منهم فرارا لبستهم لباس مقدر بوبيتي وسطوات عظمتي لوليت منهم فرارا من دون نا عليهم من هيبتي وعظمتي ولملئت منهم رعبا لانهم مرآة عظمتي اتجلي منهم بنعت عظمتي للعالمين لما لا يقدروا منهم ويطلعوا عليهم لانهم في عين غيرتي ولا ازال ان يطلع عليهم احد غيري واني يا حبيب موضع سرّي وموضع سرّي ومكان لطفي لو رايتهم بذلك اللباس السلطان الجباري لمعرضهم وملاءه من رؤيتهم رعبا كما فر موسى كليمي من رؤيته عشاحين قلبته حية تسعى وذلك من لباسي اياها كسوة عظمتي وجلال هيبتي فغر موسى من عظمتنا ولم يعلم من اي شيء فروا لانفسه عليك فانك وان كنت مرد بروية الحسن والجمال منا بجميع صفات العظمة وبنعوت الكبرياء انكشفت لك في لباس الحسن والجمال وانت جامع الجمع قال جعفر لو اطلعت على نابهم من ايات قدرتنا ورعايتنا لهم لوليت منهم فرارا اي على الشدة على مشاهدة نابهم من هيبتنا فيكون حقيقة الفرار منا لا منهم قال الله تع

واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ولا تعد عيناك عنهم تريد زينة الحيوة الدنيا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا واتبع هواه هذا تسلية انيه صلى الله عليه وآله فانه كان بقلبه في الملكوت وبروحه في الجبروت وببره في مشاهدة القدم وبعقله في انوار غيبة مشاهدة الجمال والجلال فقال سبحانه احبس نفسك من هؤلاء الفقراء العاشقين بجمالي المشتاقين الى جلالي الذين في جميع الاوقات يبتغون وجهي الكريم ويريدون ان يطيروا بجناح المحبة الى عالم وصلتي حتى يكون متصلين بصحبتك عن مقام الوصال فانّ في رؤيتك لهم رؤية ذلك الجمال فيكون معهم مواظبا وسرك وعقلك وروحك وقلبك عندي فانها مواضع تجلي كبريائي واسرار عزتي ولا يطيق الكون ان يكون في جوار قلبك فان قلبك مهبط انوار العليين ومزار الكروبيين وهو عرش تجلي القدم ومعدن عيون الكرم ولا يليق بهر مصاحبة اهل العدم ولا تعد عيناك عنهم فانهم ينظرون بعينك الا اذا كانت عينك في طلب مشاهدتي في مرآة افعالي من الخلق والخليقة ولا تقطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا فانّ الوسايط في الحقيقة يورث الغفلة عنا وهو سبحانه شغل قلوب الخلق بخلقه عن خلقه وحجبهم برؤية الخليقة عن مشاهدة الحقيقة فمن غافل سبب غفلته خوف النار ومن غافل سبب غفلته الجنة ومن غافل سبب غفلته استكثار العبودية ومن غافل سبب غفلته رؤية الكرامات ومن غافل سبب غفلته المجاهدات ومن غافل سبب غفلته العيش التي في الدنيا واوقع في الغفلة السكون بما بد من الحق والوقوف مع مقام الحظ فانّ لكل محجوبون عن مشاهدة الازل صرفا اي لا يكون مثل هذه الواقفين عن مقاماتهم المحجوبين بحظوظهم من احوالهم قال ذو النون امراض الاغنياء بخلهم والفقراء والعصبية معهم والاستيناس بنسبتهم قال بعضهم الغفلة عقوبة القلب وهو عجز على المنع وقال الغفلة ابطال الوقت بالبطالة وقال واصبر نفسك ولم يقل قلبك لان قلبه كان مع الحق فامره صحبة الفقراء حيث المجمر واستخلص قلبه لنفسه في الدنيا واوقع في الغفلة السكون بما بد من الحق والوقوف مع مقام الحظ فانّ لكل محجوبون عن مشاهدة الازل صرفا اي لا يكون مثل هذه الواقفين عن مقاماتهم

سرّ السرّ قوله تبارك وتعالى نعم وجدنا عبدا من عبادنا علما حاضرا كتاب الاعمال يوضع على الزهاد والعباد ويوضع كتاب الطاعة والمعصية للعموم ويوضع كتاب المحبة والشوق لاهل الخصوص فكم من دفتر مكتوب وكم من عبرة منقوشة وكم من لوعة الاشتياق مشهودة وتلك الكتب تطاير حقايق انوارها سرادقات هويتها وهي لفضايل هؤلاء المشتاقين منشورة بعين كبريائهم على الاولين والآخرين حتى يعترفوا بجهلهم عن معرفتهم في الدنيا يا سبارة ذكر من عارف ليس له كتاب وهو من اهل السرّ في سرّ السرّ ما عرف ملكاه ما جرى عليه وكيف يكتبان الذي لا يعرفان فاعمالة قلبه وقلبه غيبي وغيبته ازلي لا يطلع عليه الا الحق تع وهذا القول دليل ان قد عبادًا لا يطلع عليهم ملك مقرب ولا نبي مرسل وهم من اهل خصوص الخصوص ظاهرا لانه تخويف لمن له ناظر من المخالفات المذمومة ونفس من انفاسه لمعدودة المعلومة مشوبة بالمخالفات سرّ الم يعلم الحق قال ابو حفص استدلالية في القرآن قوله وجدنا عملوا حاضرا انظروا الى المخالفات كيف فيها الهلاك وانظروا الى الموافقات كيف مشوبة بالرياء والتمعة والشهوات تخوف اهل اليقظة من الموافقات اكثر خوفهم من المخالفات لان المخالفات في مقابلة العفو والشفاعة وسوء الادب في الموافقة اصعب واكثر خطرا قوله تع فوجدا عبدا من عبادنا اتيناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما فيه اشارة خفية ان قد سبحانه خواصا من عباده وهم الذين اصطفاهم الله لمعرفته ما استأثر لنفسه من علوم الربوبية واسرار الوحدانية ودقايق الحكمة ولطايف ملكوته وجبروته وهم اهل الغيب وعيب الغيب والسرّ وسرّ السرّ الذين غيبهم الله في غيبه وسترهم عن خلقه شفقة عليهم لانّ لا يهلكوا بالانكار عليهم فيا ظلمهن من سرّ الله وهم لعباد بالحقيقة الذين بلغوا حقيقة العبودية بمحبت جمال الله عبوديتهم محاذية بالربوبية والآ فكل عباده من حيث الطريقة لكن هم العباد بالحقيقة من حيث المعرفة ولولا الالف الخاصية المحضة لما قال انا العبد لا الا الله انا العبد بالحقيقة لا غير واي تشريف اشرف للمخصوص من هذه الخاصية له سناء عبد ومن الحقيقة عبده لولا رحمته الكافية التي سبقت في الازل لما يحتوي احد من خلقه ان يقول انا عبد لانه منزه ان يعبده الحدثان بالحقيقة وبقوله اتيناه رحمة من عندنا ولاية وقربا ومشاهدة وعلمناه من لدنا علما معرفة كاملة وعلما من علوم المجبولة الغيبية التي مكتوبة من كثير من الاعيار وهو العلم اللدني الخاص الذي استأثر الله لنفسه ولخواص خواصه وذلك العلم حكم الغيب على غيوبه مجهولة حقايقها مفروزة بمنافع الخلق وهذا يتعلق بعلم عالم الافعال الذي براهينها لاستكمال العبودية واخص من ذلك الوقوف على بعض سرّ لعدد قليل في نوع واقعة واخص من ذلك علم الذات وعلم المشاهدة خاص في علم المجهول وكل ما يتعلق بهذه العلوم يكون بالمكاشفات وظهور الغيبات والعلم القدسي الذي هو الوقوف الحق سبحانه من علوة الربوبية يتعلق بالالهام الخاص وسماع الكلام القديم بغير الواسطة وفوق ذلك من استأثر الحق لنفسه خاصة وليس للخلق اليه سبيل بحال قال

ذو النون العلم اللدنى هو يحكم على الخلق بواقع التوفيق وقال علم بلا واسطة الكشوف ولا يتلقى الحروف لكنه الملقى اليه بشاهدة الارواح وقال العلم اللدنى الهام
الحق الاسرار فلم يملكها اضاف قال الجنيد العلم اللدنى اكان محكما على الاسلوب غير الفن فيخرج لا خلاف واقع لكنه تكاشفات الانوار من مكنون المغيبات وذلك يقع
للعبد بحفظ جوارحه عن جميع المخالفات وافنى حركاته عن كل الارادات فكان شيخا بين يدى الحق بلا تمنى ولا امر له تعالى بسهل الالهام ينوب عن الوحى كما قال واوحى ربك
الى النحل وما وحينا الى ام موسى وكلا هما الهام ينوب وقال اذا سمى اقرأ باسم عبده جعله من جملة الخواص فاذا الله سبحانه جعل من خواص الخواص وقال العلم اللدنى يحصل
من طريق الالهام دون التكلف بالطلب ويعرف به الحق وليائه واصفيائه قوله تعالى واما الغلام فكان ابواه مؤمنين فخشينا ان يرهقهما طغيانا وكفرا فاردنا ان يبدلهما
من هذا الامر وان الله سبحانه كان فى الازل عالما بذلك قادرا على ان يخلقه مؤمنا ولم يطبع على قلبه الكفر حتى لا يكون ابواه لسببه كافرين لكن حكمة الازلية جارية بغير
ادراك الافهام التهاه وهو لا يحتاج الى قتل الغلام بغير سبب بل هو قادر على ان يهديه الى طريق الحق حتى لا يخشى عليه وعلى ابويه ظلمة الكفر بفعل الله تعالى ويحكم بايديه
ولا يسئل عما يفعل وهم يسئلون ظاهر الاية كما تبين ان اكتساب البشر لا يخلق العقد كقتل الغلام المحضر بمنع ضرورة كفر ابويه والامر على ما يتوهم المتوهمون فيما لان
قد ابان وصف عين الجمع فى العالم ان خضر كان فعل الله والغلام فعل الله والمقتل فعل الله والامر امر الله والقدر قدر الله فمن حيث القدر يثبت ومن حيث الفعل
يمحو اما قد يمحو الله ما يشاء فى الازل فما قدروا الفقر فى الازل بقدر سبق من ذلك القدر فى الازل وهو علم العلم وغيب الغيب وسر السر وامر الامر ويثبت ما يشاء ما
قدر الذى لم يسبق عليه قدر القدر وهو فى جميع ذلك واحد فان نظر الخضر الى القدر الظاهر ونظر موسى الى قدر القدر كان موسى اجنح على الخضر بان القدر سبق
على بقاء ابوى ابويه وابوان المقتول معا وان لم يكن القتل فى البين واجنح الخضر على موسى بان قتل الغلام كان ايقاعا مقتدا فى ازل الازال وهو نهاية فعل الله الباشر
فى امر القدر فما بالقدر على علم سبق قال هذا فراق بينى وبينك واظن فى ذلك ان الغلام كان حسن الوجه وفيه نور من كوة حسن الحق فخاف الخضر الداهل
الحق ومعرفته ان ينظروا اليه ويتساوا بالجدود من نور الله فيه فيقفون بالوسائط عن مشاهدة الله وقطع بغيرة الله ورفع الوسائط من بينه وبين احبابه و
اوليائه وليائه قال بعضهم تفرس الخضر فى الغلام تأول اليه عاقبته من الكفر كذلك تفرس نور الله لا يخطى فراسة قال الله تعالى ان فى ذلك لايات للمتوسمين
الكلمات ربى لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربى ولو جئنا بمثله مددا ان الله سبحانه جنب بهذه الاية ان اوهام الخليقة تقاصرت عن ادراك علومه
وحكمه بالحقيقة وان ابصار المبصرين عاجزة عن الاحاطة بذاته وصفاته وان قلوبها عاجزة عن فهم معانى صفاته فى ذاته وذاته فى صفاته وان الكون لو كان
ذرة منها بحر الاساطل لها مدادا وان من العرش الى الثرى كل ذرة منها سيدا ناو محبارى من اقلام وجميع الاولين والاخرين من الازل الى الابد يكتبون كلمات
القدمية لنفيت الكلمن حصرها وبقيت الكلمات غير محصورة بحصر الحدثان وكيف ذلك والحوادث منتهية وصفات الازلية منزهة عن نفص الحدثية
والعدد والمداد من حيز الخليقة فلو كان هذه البحور والاقلام والايدى يكتب ثانى قلب عارف فى ساعة من كلام الحق وخطابه وحديثه ووحيه لنفد البحر
وتقطع الاقلام والايدى ولا ينتهى ذلك الكلمات لانها قائمة بالصفات والذات والصفات منزهة عن تقدير المقدرين وحسبان المتوهمين وحساب
المحاسبين قال الله تعالى ولو ان ثانى الارض من شجرة اقلام والبحر يمده من بعده سبعة امجر ما نفدت كلمات الله والاشارة الحقيقة اى لو كان بحار القلوب
مملوة من مداد الخواطر واسرارها التى تحول فى سرادق الكبرياء وليمتد مدادها من بحور الافعال لنفدت عند نشر معانى علم الله التى فى كلمة من كلمات القدرة
تلك بحار افعالية والكلمات صفاتية ذاتية والافعال ستلاشية تحت انوار الصفات ولا تبقى ان جميع الاكوان من العرش الى الثرى لو كانت كل ذرة منها
الف بحر لا شامل لها لم يكن قطرة من بحور خواطر القلوب واسرارها سبحان المنزه عن احاطة المخلوقات بشئ من علمه قال سبحانه ولا يحيطون به علما فلو كانت
الابد الابد الحاد ابدا واوبادا تنفد معانى كلمة من كلماته ما لا يوصف اكثر مما قد اشير اليه وانما يذكر للناس ما يتسفيد هم معانى العبودية من علم وثواب
وعقاب ووعد ووعيد على حسب ما يحتمل بعقولهم فانا الكامل من فائدة الكلام فللانبياء والمرسلين والاصفياء المقربين والاولياء الصالحين قال الله تعالى
قل هل ننبئكم بالاخسرين اعمالا الذين ضل سعيهم فى الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا وصف الله تعالى اهل الرياء والسالوس الذين
يجلسون فى الصوامع لاجل نظر الخلق وصرف وجوه الناس اليهم وطلب الربوبية والسلطنة ضل سعيهم فى الدنيا والاخرة حين يفتخرون فى امين الخلق
لان من سنة الله سبحانه ان يفتضح المرائين فى الدنيا قبل ان يهلكون سوء عواقبهم ولا يعرفون ان ما هم فيه عين الشرك والضلالة يحسبون ان اعمالهم حسنة
وكيف يقع الحسن على عالم وهم فيها يشركون نظرهم فيها الى غير الله قال عم ادنى الرياء الشرك سئل ابو بكر الوراق عن هذه الاية قال هو الذى يبطل معروفه
فى الدنيا مع اهلها بالمنة وطلب الشكر على ذلك وبطل طاعته بالرياء والسمعة ثم ان الله سبحانه وصف ذكر عتيد هؤلاء المبطلين اعمال الاخلاص من
الصالحين بقوله تعالى ان الذين امنوا وعملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا اى ان الذين عاينوا الحق وصبروا فى الحق وتكونوا فى
اعضاء الاسرار وستقاموا فى ادارة قلوبهم بوصف الهدف عند اصابة سهام الربوبية فيه كانت فى الازل لهم باختيار الحق واصطفائه ايهم بما بين قدوس
جلاله وجماله والطائف وصاله واحد كالله الى ابد الابدين لا يحتجبون عنها ابدا فقد لان من وصل اليه صار مستغنيا بالحق معدا ساقيا بقدسه من علل الحجاب و
الوصمة ما يجاح والتحويل قال الواسطى من انزل نفسه فى الدنيا منزل الصادقين انزله الله تعالى فى الاخرة منزل المقربين بقوله سبحانه وتعالى ان الذين امنوا وعملوا

الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا قال ابن عطا فى محله خالدين فيها لا يبغون عنها حولا ممنعين فيها لغير الابد يتقلبون فى مجاورته ويفرحون بمرضاته قد
امنوا كل مخوف ووصلوا الى كل محبوب ولا يشتهون شيأ الا وجدوه كوف يطلبون عنه قوله تعالى اذ يغشكم النعاس امنة تغاشا النعاس ارتفاع بخار الدم
من حوله القلب الى الدماغ فى اصل الحكمة لاستراحة اعصاب الدماغ وقت استرخائها من حدة مشاعل التنفس انفاس الدمونية المختلطة برطوبات صفاء البلغمية
وليس ذلك بقوى فاذا هاج ذلك الدم من اصل الكبد والقلب والمعدة وارتفع الى الدماغ يختلط هنالك برطوبات الدماغ فيصير الدماغ ثقيلا فيسقط ثقيلا
الى القلب وصار الدماغ والقلب ثقيلا يجرى ذلك الثقل فى جميع العروق فيصير جميع الاعضاء مسترخيا من غليان ذلك الدم ويغلب على العقل والحواس فيسمى ذلك
نعسة النوم وهذه الصفات صفة حيوانية انسانية نفى الله تلك الصفات عن جلال ذاته حيث وصف نفسه بالتنزيه والتعديس عن علة الحدثان بقوله لا
تاخذه سنة ولا نوم ومن فضله وكرمه على اوليائه اذا ارادان يروح ابدان الصديقين من ثقل العبادات يغشى دماغهم بفقوه النعاس ليستريحوا برجاء القبض ويكونوا
بروح البسط ثم النعاس موضع ظهور اوائل اشكال المكاشفات واستماع هواتف الغيبية من عالم الملكوت يرون بقلوبهم بين النعاس والنوم واليقظة اشباه بديهة
غيبية عورث السكينة والطمانينة والامن كقوله تعالى امنة منه اى امنا منه من زيادة الاستحان وغلبة النفس والشيطان قال ابن المسعود النعاس فى القتال امنة من
الله وفى الصلوة من الشيطان وكان البتى تنويم نعاسا لذلك قال تنام عينى ولا تنام قلبى لان القلب اذا نام لم ير من عالم الملكوت شيأ وكذا حال الاولياء
قلوبهم فى جميع الاوقات يقظانة ونومهم ليس بكثير وكل قلب يرى فى نومه شيأ من الغيب لم يكن فى ذلك الوقت الا النعاس قال سهل النعاس ينزل من الدماغ و
القلب فمتى ما النوم يحمل بالقلب من الظاهر وهو حكم النوم وحكم النعاس حكم الروح وفايدة النعاس فيهما اعلام الله اياهم ان فيض كرمه ليس بانكسارهم انوامهم
عن انفسهم قوله تعالى واولوا الارحام اولى ببعض فى كتاب الله ان الله بكل شئ عليم بين سبحانه ان ميراث الاولياء والصديقين من علوم الغيبية
والانباء العجيبة وبيان المكاشفات والمشاهدات واسرار الجذبات واحكام المواجيد والواردات ولطايف المقامات والمشيرة فى المجاهدات لا يصل الا الى المريدين
الصادقين والطالبين الموقنين والقاصدين المريدين الجدين والمستغرقين فى انوار الاذكار والطايرين من المشتاقين باجنحة الاشكار فانهم فى محاضر الولايات
خرجوا برسم الارواح جميعا من معادن الافراح وظهروا من ارحام العدم بتجلى القدم ولم يكن من اهل الدعاوى والمتسمين ولم يصل اليه ميراث بالابل بل بالبلوغ الى الملكوت
وهذا دليل رباعى الجبروت ولا يعرض لهذان تلك الاولياء الا طيرا بطير الجناح الرسالة والمحبة والنبوة والولاية الا ترى كيف وصف الله سبحانه خليفة ملكه سليمان
حيث نشر فضائل ما من الله عليه بقوله علمنا منطق الطير واوتينا من كل شئ من نسب اليهم بطرايق من هذه الطرق فهو نسبهم فى الولاية وله منهم ميراث علوم -
الحقيقة وان الله سبحانه بين فى كتابه الازلى بقوله فى كتاب الله هذه ارباب هذه المواريث قال ص فى هذه الاشارة العلماء ورثة الانبياء وانوا علومهم بقدر وصلهم
وفهومهم واحوالهم وسرعة سيرهم فى الملكوت واقتباسهم انوار التجرد اولئك هم ورثة مشاهدة وهم فيها خالدون ثم اثنى على نفسه بانه كان عالما فى الازل
باختياره هؤلاء الصديقين بهذه الكرامات محيطا بعلله على اصطلاحهم بعدا تحاده اياهم بوصف قلوبهم هذه الكرامات بقوله ولقد اخترناهم على علم على العالمين

قوله تعالى انما الصدقات للفقراء والساكين والعاملين عليها والمؤلفة قلوبهم وفى الرقاب والغارمين وفى سبيل الله وابن السبيل فريضة من الله والله عليم حكيم
ان الله سبحانه وتعالى اقسم هذه الجوايز من فضله ولطفه على اهل معرفته رحمة منه عليهم بعلمه انهم غايبون فى اودية وفيافى محبته المستغرقون فى بحار وصدانيته والهون فى
حيرة هايمون من سوء ما لا يطيقون ان يشتغلوا بالاكتساب لما خذوا كلهم على قدر مراتبهم من سهام ما رزقهم الله حلالا لا يلتباما اوجبه على طلاب
الدنيا وجذا هل الدنيا من عذابا لايم اذا يقتصرون فى اعطاء الزكوة الى هؤلاء السادة يطيب نفوسهم وينشاط قلوبهم وبين عدد اهلها وقسمهم ثمانية اقسام و
جعل اولهم الفقراء وقال انما الصدقات للفقراء والساكين ومن بعدهم من اصناف الثمانية ودليل الخطاب ان هذه لهم لا لغيرهم ابدا والفقراء المحمودة بتلوينهم
وايانهم عن الكونين والعالمين المتحيرون بنعت التنزيه حيث وقعوا فى قدس القدم فانقضوا بقد سه وتنزهوا بتنزيهه وانفردوا بفردانيته مفتقرون الى مجده مستغنون بوجده
الابدية والساكين هم الذين سكنوا فى جمال الازل بنور القدس حاضرين فى العبودية بنفوسهم غايبون فى انوار الربوبية بقلوبهم لذلك اخبارا لمسكنة بقوله
العالمين خاتم النبيين صلى الله عليه وآله بعقوله اللهم احينى مسكينا وامتنى مسكينا واحشرنى فى زمرة المساكين مساكين اهل الارض صانت عليهم
فهم انفس عاشوا بغير قلوب والعاملون اهل التمكين من العارفين واهل الاستقامة من الموحدين الذين وقعوا فى نور البقا واورثهم البسط والانبساط فخاضوا
منه ويعطون لروحهم نزل خزائن جوده المشفقون على اوليائه قلوبهم معلقة بالله لا بغيره من العرش الى الثرى والمؤلفة قلوبهم هم المريدون الذين سلكوا
طريق محبته برقة قلوبهم وصفاء نياتهم وبذلوا مجهوداتهم فى عساكر مايدين شوقه ومحبته وعشقه وهم عند الاقوياء ضعفاء الاحوال يلحقهم فى هذه الصفة فى مواساة
خلقهم واستمالاب نشاط احوالهم فى طاعات مولاهم وعاشاتهم بذلوا انفسهم لنيل ثواب اولوية مقام او ليطلع مال بل فناء فى الله تعالى قد وفى الرقاب
هم الذين وهنت قلوبهم بلذة محبة الله وبقيت نفوسهم فى المجاهدة فى طريق الله ليبلغوا بالكلية الى شهود كشف مشاهدة الله فنارة يعريهم سلبا الفقر
وتارة يغنيهم انوار اللطف فلحظة تم فى لجج بحارا لارادة ولحظة تم فى سواحل بحر القدرة فاشتد حيرتهم فى فقر الولاية وما اعظم درجة رغبتهم فى فقر المحبة لا يصلون
الى الحقيقة ما دام عليهم بقية المجاهدة حال م المكاتب عبدا ما بقى عليه درهم والغارمين هم الذين ما قضوا حقوق معارفهم فى العبودية وما ادركوا فى بقائهم حقائق
الربوبية وهم بغوا ايدانى تلك الغرامة لان الفقدان بلا نهاية والوجدان بلا غايات ومن يوم ما فات عنه الفقدان من بدل الوجود بقيت الحيرة من يؤيد
حقوق الوجدان بقيت الشكر لهذا جعل الغرمة غرمهم لا يقضى دينه وفى سبيل الله هم المجاهدون مع نفوسهم بالمجاهدات والمرابطون بقلوبهم فى شهود الغيب
الكشف الشاهدات وابن السبيل هم السايرون بقلوبهم فى بوادى الازل وسائرون بارواحهم فى قفار الابد وبعقولهم فى طريق الايات وبنفوسهم فى طلب
اهل الولايات علمه تمام اهل الايمان ان يواسوا بهذه العشرة اهل الايقان والله عليم باحوال هؤلاء المقربين فى غيبتهم عن الدنيا حكيم
اوجب مواساتهم على اهل الغرة والغنى قال بعضهم الفقراء ثلثة فقير لا يسال ولا يعترض وان اعطى لا يقبل فذلك كامل وحايز وفقير لا يسال ولا يعترض

وان اعطى قبل بقدر حاجته فذاك لاساس عليه وفقير سيئل مقدار فترة وان استغنى كف فذلك في حظيرة القدس قال ابرهيم الخواص نعت الفقير السكوت عند العدم والايثار والميل عند الوجود وقال الاستاذ ابن السبيل عند القوم اذا يتغرب العبد عن ماله وقال خموش نموذي الحق فالخروج لمعاده والخلوة مجلسه والمحبة شرابه الا انس سره والحق نعم مشهوده وسفينهم ربهم شرابا طهورا القوم وعدهم الله بالجنة والآخرين نقدني الوقت

قوله نعم وعد الله المؤمنين والمؤمنات جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها ومساكن طيبة في جنات عدن ورضوان من الله ذلك هو الفوز العظيم ان الله سبحانه وعد شهود الغيب من المؤمنين الصادقين في رؤية الآخرة والتحوق بالله وهذا الوعد منه تم وصول فقد لان الخبر منه معاينة بعث ورايح قدسه لاهل الانس وليه قبعها مع طيبها اروحهم وقلوبهم لاحبل العلم العرفان من معدن الرضوان قال الله تم ان الذي فرض عليك القرآن لرادك الى معاد اصطفاهم القرب الازل لحضرته وسماهم المؤمنين الى الصادقين فبارزوا بقلوبهم انوار الغيب المؤمن اذا كان صادقا فهو صالح وهو شهيد لانه اتبع سبيل نفسه وروحه لمن استشق من الغيب من دنيم الوصال وهو معقول بحجبة شاهدة المحال ولا بال الله بما جرى على سورة من الزلات فان المؤمن اذا باشر معصية ندم وعض تلك المعصية له وصار نقضا ينامه وبذوب في قلبه في حياته كما في معصية لطامة وعدهم بالجنات وقلوبهم في جنات المشاهدة وكيف يلتفتون الى الجنة وعدهم بالمساكن الطيبة وهم ساكنون بارواحهم في مشاهدة جماله وقربه ورسالة ويجري عليهم وارداته لذة خطابه ولذايذ للطايف دنوة لطابت نفوسهم في مساكن طاعاته باستروا حها بغيبه موجودة رجاء وصله وطابت عقولهم بدوراتها فاذا رأوا الولاية اياته وطابت قلوبهم بشهودها على شارب صفاته فيشرب منها شربات المحبة وتسكر بروئيتها بعثت الحيرة وطابت ارواحهم بطيرانها في سبحات ذاته باجنحة رضوانه الاكبر فهي تعلوا ابدا الى مساكن كشف قدسه وجلال سرمديته ورضوانه الاكبر بتسبيح صبح الصفات في وجده الهابين في محبة مشاهدة الذات يا اخي هؤلاء في الدنيا في طيب مساكن الوصلة وجنات عدن القربة وهاذا موالهم هنا في هذه القربة وجده وابا بعاين لاهل الوعد فلا يبالون الوعد هاذان بطيب جميع المساكن لا يكون الا بحرية ومحبة ومن ادرك ذلك كيف يلتفت الى حسن المنظر وطيب المساكن فان كان في موضع وحش قال الاستاذ هاذه هذه الرضوان وجدان لعمر فقد انهو روح الانس وروح الانس لا يقفا صبر عين راحة دار القدس بل هو انهم واعظم هذا من فضل الله وكرمه ورحمته

قوله نعم الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون العارف الصادق اذا كوشف لانوار جمال الذات استانس بها وفرح بموا صلتها على الدوام ثم دخل في نور البسط وغلب حليه القبض والرجاء ثم يدخل في نعماء الانبساط من روح الوصال فيغلب عليه النشاط والاستبشار وذلك مقام لا يدخل فيه وجل القلوب من سطوات العظمة ولا اضطراب الارواح من انوار الهيبة ولا فناء الاسرار من قهر سلطان الاولية ولا اضمحلال الوجود من توارع العزة لان الولي العارف اذا كان في رؤية هذه الصفات يكون اسراره في فناء الآل والابد ويكون هنالك على حظ الفناء من عبرة القهريات الاترى الى قوله والمخلصون على خطر عظيم فاذا سكنت اسراره عن ذلك الاصغار وكملت بالحق في الحق وتمكنت بالحق الله وتوطنت في موالمن انوار الجمال لا يجري بعد ذلك عليه طوارقات الامتحان الاترى الى المؤمن في الجنان لا يجري عليه آفات العذاب وضرب الخوف والحزن لانه في جنان الظاهر وموضع الروح والريحان فالعارف الولي اذا بلغ الى جنان جمال مشاهدة الله يكون محروسا برعاية لطفه عن طوارق قهره اما بعد ذلك قال ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون لا خوف عليهم من مكر السابق في الازل فانهم اصحاب العنايات في سوابق علم القدم ولا هم يحزنون من مستقبل عارض القهر لانهم اصحاب الكفايات الى الابد وكيف يخاف من يخاطر الى جماله ولا يتم الولاية الا باربع مقامات الاول مقام المحبة والثاني مقام الشوق والثالث مقام العشق والرابع مقام المعرفة ولا يكون المحبة الا بكشف الجمال ولا يكون الشوق الا باستشاق نسيم الوصال ولا يكون العشق الا بدنو الدنو لا يكون المعرفة الا بالصحبة واهل الصحبة كشف الالوهية القديمة مع ظهور انوار الصفات بجميعها فاذا راى انوار الصفات وعرف النعوت والاسما وشارب الصفات عرف بها الذات سبحانه ويخرج عن دوك الفناء منها فيبعث البقاء فيكون وليا يموت موت شوقه الحالة ويموت عشقه بذل الوجود يورث الطاعة القرابة ويورث بذلك الوجود الكرامات فاذا كان كذلك بما وسقاه يكون اية الله في بلاد الله اخلاقه الصحبة والمصيحة باسرار المعرفة وينهى عن المكر ويحفظ حدود الله على عباد الله طوبى لمن راه وطوبى لمن صحبه وازخدته وتصديق ما ذكرنا وصف الله تم عقيب هذه الاية بقوله الذين امنوا وكانوا يتقون امنوا - عاينوا الله بقلوبهم وشاهدوا الله بشهود الله اياهم وعرفوا اياه حيث لا سبب لمعرفتهم الا كشف جمال الله لهم وكانوا يتقون ما سواه من نفوسهم وغيرها من الخلق

الى البشرى قوله تم ولو شاء الا من من في الارض كلهم جميعا قوله تم وما كان لنفس ان تموت الا باذن الله كل نفس ليس لها استعداد معرفة وتجلي محبته وليس لها من الله سابقة حسن عنايته في الازل ثبتت اصطفاءه اياها بالولاية كيف يعرف ومعرفته تتاي بانوار طوالع مرفاته في قلوب العارفين قال بعضهم لا يظهر الايمان على احد الا بسعادة سابقة له في الازل ونور متقدم ثم بتين السموات والارضين بانوار ملكوتية جبروتية وظهر منها سبحات جلاله وشهود عظمته لنظار العارف والبصاء الكواشف ودعي الاحياء والاعداء الى النظر اليها بقوله قل انظروا ماذا في السموات والارض اي ما يبرز من نوره من حيرة لنفرج سنا شمس عارض القهر ومنها عن مرات الكواكب الذي اكشف لخليله وسعيله من الجدثان الى رؤية القدم بالمنظر الى هذه الوسايل حين قال هذا ربي ثم اخبر عن خروجه منها الى انوار السرمدية بالعروبانية بقوله تم ان يرى ثما تشركون اي عوان دكم بصاير الصفاتية وابصار الذاتية انظر وا ان جمال القدم ظاهر لعاشقين جمالها للمشاهدين بيانا للحيرة ثم بين ان من لم يكن له عينا من آلة العيون ونورا من تلك الانوار لا يرى جماله ولا يقوله تعالى وما تغني الايات والنذر من قوم لا يؤمنون ان كنت تعقل الايات تحن يوفق عروجا عن الايمان قال بعضهم العقول الخالية عن التوفيق الى سبيل النجاة وما تغني ضياء العقل مع ظلمة اعدا ان اذا يضع انوار العقل من كان مؤيدا بانوار التوفيق قال الله تبارك وتم قيل يا ارض ابلعي ماءك ويا سماء اقلعي وغيض الماء وقضي الامر واستوت على الجودي وقيل بعدا للقوم الظالمين لما غاصت سفينة القلوب في بحار غيوب القدم ودارت في لجج عظمتها كادت ان خرقت بطوفان عبرتها سبقت لها عناية الازلية ورحمانيتها في بحار الفنا والبقا لا يفنى العبودية في سطوات الربوبية فنادى لسنة الوصال الى سماء كمال الذات يا ارض الصفات يا ارض ابلعي ماءك وما

وياسماء اقلعي فامتنع الذات والصفات من درکها وانطفت الذات والصفات عليها بارتباعها الى مشاهدة الافعال والآيات وانذر بن عليها سالك الازل الابد وهذا معنى قوله وغيض الماء وقضي الامر واستودت على الجودي جرى عليها احكام معارف الذات والصفات وغرق منها ما دون الذات والصفات في الذات والصفا من النعوت وهو جبها من الشيطان ووساوسها والعقول ومراتب مقاماتها والكونين والعالمين استولها بعث المكنين على جودي الطريقة والحقيقة ان تكون ساكنة بعد الاضطراب في المواجيد وضاحية بعد السكر باشرته بحار المقادير بقوله صلى الله عليه والرحيث دنى من الوصال وتدلى الى مشاهدة الجمال فكان بين قاب قوسين الازل والابد ولا استعداد في دنو الدنو من الغرق في بحر الازل والفناء في ميادين الابد من قهر طوفان قلزم الكبرياء والعظمة باسبق له من حسن عناية القدم بعثت الرضا بقوله اعوذ برضاك من سخطك واعوذ بمعافاتك من عقوبتك واعوذ بك منك كان تم في مدارك الصفات وانوار الذات سابحاتي بحر حقايق الازل فحافي من فنا شرفي قهر النكرات فغرقا تارة من الصفات الى صفة وتارة من الفعل الى الفعل ومن الذات الى الذات تارة تقال اعوذ برضاك من سخطك اي بحقيقة رضاك عما يك من سخط غيرك عليك ان يعرفك احد غيرك وانتم اي اعوذ برضوان جمالك من سطوات جلالك حتى لا افنى بك فيك واعوذ برضاء بقائك من صولة عساكر تجلي قدمك فلا دار في الصفات وخاف من الزوال فرمتها الى انوار الافعال ليروح فؤاده الغايب في لاهوتيته عن اثقال برجاء العزة فقال اعوذ بمعافاتك من عقوبتك بمعافات وصالك لانك من عقوبة هجران لا يدى فلما استروح من اثقال السير في الصفات بلطايف الافعال رجع الى مشاهدة الذات فقال اعوذ بك منك اعوذ بعزيز انيتك من حلاوة جمال مشاهدتك التي يصير العاشق بك بعثت وبدانيتك حتى يخرج بدعوى الاثانية من مشهد تنزيهك اعوذ بك من هذا الكر حتى اكون لا كون وان تكون انت تكون وازول وتكون كما تزل تكون فلما فني عن رسوم العبودية وعن مشاهدة الربوبية من الافعال والصفات وبقي بازاء انوار الالوهية بعثت استعانة التوحيد وانوار القدم من الحدوث واستعاذ من الحق سبحانه لسان الازلي واشى به عليه فقال لا اعصي ثناء عليك ثم اخرج الشاوا النفس والعبودية والتكليف والكينونة والبهيمونة والقرب والبعد والتصاريف والعلل من ساحة جود صاحب الجود الازلي بقوله انت كما اثنيت على نفسك ظهر لي ظاهر الاية ان بني اهد نوح تم كان في مضيق القبض من اذية قومه فاشتهى وصلة بلا فترة وتبسط بلا قبض وانس بلا وحشة فدعا ربه حتى يخلصه من ذلك فاغرق قومه واجى ربه وانقذه عن الكل فجاء الموج واغرق الكل حتى لا يبقى في قلبه غيرا لله فقال لا تستاد لما عزت ابن نوح سكن الموج ونضب الماء واتاه اساء فكانه كان المقصود من الطوفان ان يغرق ابن نوح قوله تبارك وتعالى من انباء الغيب نوحيها اليك الكشف و الانباء على نوعين الاولى الارواح قبل الاشباح في ديوان الغيب حتى رات بنور الغيب اسرار المكتوم والاخرى بعد كونها في الاشباح فترى وتسمع بارات في سبعت في الغيب قبل دخولها في الاشباح تجديد العهد المكاشفة وتذكير العقود المشاهدة وقال سبحانه ما كنت تعلمها انت اي قبل كون روحك واما بعد كون روحك عملت ما كان وما سيكون وهينا تسلية قلبه تم في احتمال البلوى من اهل الجفاء اقتدا باهل الوفاء من اولوا العزم من الرسل نوح وابرهيم وموسى وعيسى قوله تم وما جاء اسرائيل ما ايها ساقها اذا يبو طاب عيش العارفين بجمال معروفهم وسكنوا بمواساة الطايفتين بين مودته ووده وعلمه وبا بين نور محبته والطافه في مكاشفات كشف غرايب الملك والملكوت وامنوا من بليات الامتحان هاج غيرة القدم عليهم واقلعهم بطوارق الفترات والمقاهم الى منازل الامتحان وجعلت اعالى قلوبهم واحوالهم اسافل نفوسهم وشهواتهم حتى يعوفوا ان ساحة الكبرياء منزهة عن الانس والوحشة والوجود والعدم والمريدون اذا استكبروا على شايخهم بقلب الله مواجيدهم وبطلوا النفوس وبجاهدتهم اتباع شهواتهم الويل لمن كان شاهد هاكذا اعطى عليهم اجبار البعد عن الله بما اوحينا اليك ان الله سبحانه لما اراد ان يوقع عنقاء همة القلب توسيبة الى شبكة عشق ربيب وسقاها من مشاديب سواني الانانيس زلال الجد تجلي صفة الجمال باقداح الافعال رأى قدس همتة عن علل الانسانية في ذلك وعبرته على شاهد الازل تسلى قلبه بهذه القصة التي هي مطية روحه واحمل اسرار العالمين والواصلين وهو تم بجوده واختياره لسيادة الكونين ورسالة العالمين توسيمه للآيضيق صدره في محل الامتحان لانه امتحانه بالعشق الانساني موافق في شكل جمال الازال والابد ليسير في ميادين العدم والابد بمراكب العشق فان العشق بالغوا الى العشق واحسن القصص بيان عشق الانساني في مراتب الازدواج العاشقة وليعلم انها من هذا المقام الى عشق الالهية ومشاهدة الازلية بين سبحانه وتعالى ان قصة العاشق والمعشوق احسن القصص لما فيها من الاشكال والعبرة والشوق والذوق والفراق والوصال والبلاء والغناء وشان يوسف عم كله عشق عشوقة ابوه وهكذا كل من راه لان حسن جمال القديم لين وجهه وكان مرات الطرف بلاده الله تجلى الحق منها العباد وكيف لا يكون احسن القصص وهذه القصة قديمة ازلية وكل حسن في العالم هي معدنها ومنها صدر كل الحسن والمحسنين ومن كمال حسنها انه تم اخرجها من تحت التكليف ولم يذكر في قصة العاشق والمعشوق الامر والنهي كانها خارجة الوصال واثر الجمال وميل لعشاقه معرد الميل الاعلى وهو العزيز الحكيم قال بعضهم اعجب القصص وفيه تعزية وسلوة للمحبين لما القى من اهل بيته ان يوسف لقى من اخوته اكثر مما القى من اهل بيته فلم يجزع عليهم بنفسه ستة ابل راى ذلك كله من موارد القضاء وواجب القدر فلما رجعوا اليه قال لا تثريب عليكم اليوم كيف يكون عليكم فيه ملمس وكنتم المحبوبين عليه وكانت المقصودة من حيث القضاء والقدرة قال علي بن موسى الرضا عليه السلام اشتغل العوام بسماع القصص واشتغل الخواص باعتبار معانيه لقوله تم لقد كان في قصصهم عبرة لاولي الالباب قال المفسرون هذا مما يدل على صدق احوال المؤمنين ومعاني صفات المتقين والى مقايق محبة المحبين وصفاتهم العارفين وتنبيها على حسن عواقب الصابرين والاقتداء بزهد الزاهدين ودلالة على الانقطاع الى الله والاعتماد عليه عند نزول البلوى وكشف اغطية الغفلة عن بصاير القلوب وفتح طريق الكاذبين وابتلاء الخواص بانواع المحن والفتن وكشف تلك المحن وعواقبها عن الاعزاز والاكرام وتبديل تلك الشدة بالراحة والغبوطة بما يريد الملك وفيه يدل على سياسة الملوك في مالكهم وحفظ رعايا هم وغير ذلك وقال احسن القصص لان الحق يتقص وعليك نقص احسن القصص مخلوق عن الهوى والنهى الذي استغال عمر يوجب استغال القلب عليه لانه منها ذكرا لحبيب والمحبوب قوله تم اصبر على ما يقولون واذكر عبدنا داود ذا الايد انه

أواب كان خاطبه النبي ﷺ اذق من ماء السماء بل اللطف من نور العرش والكرسي من كرة داود عليه نور الحق فكان متلطفا بنور نوره مرتقيا بلذائذ محبته في شرفة لا يحتمل رتبة معاذ المتكرين وهذا من كمال جلاله في المعرفة لانه لم يكن صابرا في مقام العبودية بل كان جليس الحق واهل ملكوته وسر اذق مجده كيف يسع سخرية المتسمين على ربه وشريعته قوم ذلك امره الحق بالصبر على ما قالوا واعلم بانا امتحان من ولاية القهر والواجب حل العاشق الصادق ان يستقيم في مشاهدة الحق كما يستقيم في مشاهدة اللطف واصل الصبر التلبس بترك صبر لازل حتى يكن احتمال انقال امتحانه به والا كيف يحتمل بالحدث وآداب القدم وهذا اسرار بالانصاف بعد مع ذلك ذكره شان داود م كي صبره على ما قالوا فيه حين عشق بيوريا من عرايسه حين مجل الحق منها له فانه كان عاشق الحق فكان في مبادي عشقه فملاه بواسطة من وسايط حتى لا يبقى فيه ثم زاد في صفير حين حتى في المحبة بالقوة الملكوتية بعوله تعز الايد كه واهب نفسه له ما مل انقلاب مهما وبمباشرة الوحدانيات فيها بواسطة الفعل فيظهر روح الفعل فيها فيقبل فيفيض الصفة من الصفة فصايت خاضعة مخشعة في نور عظمته فلما وصل اليها الحان داود من حيث روحه العاشقة تورمت بالحان العشق من اعضان ورد البجال والجلال تحركت من لذة سماع صوت داود وتسبيحه وتنزيهه فوافقت داود في الذكر والتسبيح وذلك الطيور اذا سمعت اصوات الوصلة سنه صفرت بصفير لتنزيه والتقديس من وجدان حلاوة تاييد داود وادراك روح الملكوت لانهن معتدسات خلقهن مستعدات بقبول انوار فضل الخاص واشكال الروحانيات وفيهن خوصيات لهن عشق ومعرفة كما لهد هد والبلبل والعندليب والقمري والحمامة ملك البحرين وكان ثم يعرف اصواتهن وتسبيحهن من حيث المحبة والعشق الازلي وحاصة العشق والاشراق ان فيهما زيادة ظهور انوار قدرته الجدية وآثار بركة عظمته العظيمة وان وقت الضحى وقت صحو اهل السكر من خمار شهود المقامات المحمودة وان العشاء وقت اميال المقبلين الى مشاهدة المناجات واستماع لهيب الخطابات قال محمد بن علي الترمذي لما اخلص هو في تسبيحه لربه جعل الله الجماد يواظف التسبيح تشبيها وتعيينه على عبادته قال ابن عباس كان يهم تسبيح الجبل والبحر يا لعشي والاشراق وكان يهم تسبيح الجبال على وجه تخصيصه بركاته لدوجوة وكذلك الطير كانت تجتمع اليه فيسبح الله وداود كان يعرف تسبيح الطير قوله تعم وشددنا ملكه وآتيناه الحكمة وفصل الخطاب ملكه من معرفته بالله وما وصل اليه من الله من النبوة والرسالة والولاية والمحبة اى ايدناه بتاييد نا في مقام المشاهدة حتى احتمل بنا حمل واردات سطوات عظمتنا والحكمة هي فهما على مواقع معاني العام الخاص والطايف الوحي والمعرفة محل يطون حقايق دخل الحق والعلم باحكام العبودية وآثار الربوبية وفصل الخطاب فصاحة اللسان وشرح هذ المقامات باحسن البيان حيث لا احوجاج فيه وقال سهل آتيناه الحكمة اى اعطيناه علما بنفسه والهمناه مواعظ امته ونصيحتهم وقال صدقا في القول وافعة العقل والثبات في الامور وقال مخالفة الاباد ومجانبة الاشرار وميل النطق بالصدق وقول الحق قوله تعم وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راكعا واناب هذه القصة تسلية لقلب نبينا محمد صلى الله عليه وآله حيث اوقع الله في قلبه محبة زينب فقضى صدده فقال سبحانه سنة من قد ارسلنا قبلك من رسلنا ففرج بذلك وزاد له محبة الله والشوق الى لقائه وانهم كيف لا يحبه المحبون بالمحبة ان الله خلق سبحانه قلوب عشاق الانبياء والاولياء من آثار تجلي جماله وجلاله وجبروته وسطوته وعشقه وبهائه واللطفه واوتيهما في بحار نوره وعنها بحياه التربة والتقديس ثم كاشف بهما عين الالوهية حتى عرفت فيها وانقدت من سطوات انوار كبريا وقدسها الى كاشف انوار فعله نظرا الحق ضعفها عن حمل وارد شهود جلال كبريائه فالطفت عليها واراها في انوار امثاله وآيات جماله وتجلياته حتى سكنت بها وبقيت بعد فنائها فيه فنائها واخضعه آدم بمجواره والحظه وابراهيم بالشمس والقمر والكواكب وحسن سادة وموسى بالجبل والشجر ويوسف بنيلنظار يعقوب بيوسف يداود بامراة اوريا وسليمان بالعقبين والمحذم بزينب والمراد من ذلك ان جذبهم نور حسن فعله الى مشاهدة جمال قدسه فرأهم مقام الالتباس في العشق في اول المعرفة حتى وصلوا اليه بوسايط حسن فعله بعد ان تجلى بنفسه منه لهم فنا بحب النظر الى مقام الاتحاد فاكل هو لا غير في اليمين الاترى كيف خاطب موسى من الشجرة وتجلى له منها مرة ثم تجلى له من الجبل مرة ثم تجلى له من العضارة بنعت العظمة حيث صارت حنيذا وتلك بردا وانوار مقهر عظمته راى داود ذلك الصورة الطيبة في الخلوة ومن في اليمن ابليس كان متلبسا من حيث الالتباس ثم راى ذلك في صورة امراة حسناء وان الصور والعلل بل هنالك حيل ومكر ووقع نظره على جمال الازل وظن ان ذلك حاصل له فلما وصل اليها خاب ذلك في الفعل الى الفاعل بنعت المحل والحياء ومن مقام البقية الى مقام الجمع ومن مقام الالتباس الى مقام التوحيد قال سبحانه في وصف حاله في قصة داود ملكين اليه بتجرد نظر داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راكعا تاب استغفر من مقام الالتباس كما استغفر موسى حيث قال تبت اليك وكما استغفر ادم بقوله ربنا ظلمنا وكقول ابراهيم انى بريء مما تشركون وكما من علي صفي الملكة وعند لبب وقرب ساعين الشاهدة نجيا المصطفى صلى الله عليه والد يغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر ثم تضرع بنعت الفناء في البكاء ومن مقام الاناية وفوز منه اليه بعد ان احتجب منه بربه قال ابو سهل اتحن داود باوابل البلاء فالقاه الى التضرع وقال ذلات الانبياء في الظاهر ذلات وفي الحقيقة كرامات نبوة لفني الازلي الى قصة داود وكيف استغفر وتضرع فاجاب الله عنه بما نادى في حالة فقال وظن داود انما فتناه فتضرع ورجع فقال عند ذا ذنبي وحسن مآب قال ابو سعيد الخراز ان بلاء الانبياء والاولياء لا ينقص اصطفائهم بل يزيد شرفهم على شرفهم لقوله تعم فغفرنا له ذلك وان له عندنا لزلفى وحسن مآب وآلة كان التفاته من الذات الى صفة ومن الصفة الى الفعل فاذا رجع الى وابل الحقايق في التوحيد وانزاد العدم عن الحدوث ستر مقام البلاء عنه بعد ذلك حتى لم يطق الرجوع من النهاية الى البداية ومعنى قوله وان له عندنا لزلفى زاد له نصرة حيث اوقعه في بحار الدميومية والازلية والابدية وفي كل نحلة كان لنا استغفارا وحسن مآب لنا في اولوا

الحق منه اليه ووفيه من فقره حتى كان لا يجري عليه بعد ذلك احكام الامتحان قوله تعم يا داود انا جعلناك خليفة في الارض لما خرج من امتحان الحق و بلياته كساه خليفة الربوبية والبسه لباس العزة والسلطنة كادم خرج من البلاء وجلس في الارض على بساط تلك الخلافة وقد ذلك بعد كل نعا متخلقين بخلق الرحمن مصورين بصورة روح الاعظم فاذا تكلم داود في العشق والمحبة والتحقق صار امره امر الحق ونهيه نهي الحق بل هو الحق ظهر من الحق الملك والملكوت ثم لما وضع الحق يحيون سهر مقام الاذل في لسع الاشان وهو محل الاستدراج الذي يجري عليه احكام مكر القدم وقي عليه الامر بعد ذره ان يرى نفسه في البين في اجراء الحكم بين الخليفة قال الله تعم فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى اى ولا تتبع الهوى بان يظن انك فيضا الحق من دونه ومكر الاتحاد فيتطس عليك الطايف حكمي وحقايق امور ربوبيتي فمن احتجب به متى فهو محجوب به عني لا يسلك بعد ذلك طريق الحقايق فمع في اليم عذاب الحجاب بقوله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد اى جعلناك خليفة في الارض لتحكم في عبادي بحكمي ولا تتبع هواك فينهم وذاتي وتحكم لهم لحظات لنفسك قوله تعم انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب انهم يا حبيبي انه تعم بوجود جلال قدسه الهاء ملاء اهل محبته ولا يوازي بلاءه صبرا اهل الحدثان بل كان خارجا عن صبر المخلوق والصبر المكتسب ورجع الى الحق بالصبر نفسه واطلع من جلاله وفوته وسئل ان يعطه الله صبر يحتمل به بلاء القدم كسوة فاحتمل بلاء القديم بلاء عليه الحق بعد ما تضاعف به وانخلاعه من دعوى الانانية فلما لم يؤثر فيه سكر الاتحاد والاستلاف بقي متمكنا في العبودية واستلذ بحلاوة مشاهدته من لطفه فقال نعم العبد انه اواب اى راجع من دعوى الانانية الى بعثت العبودية ومن لم يحتمل بلاء الاب كيف يحتمل بلاء بنفسه قال ابو الحسن بن دوبان في قوله انا وجدناه صابرا نعم العبد انه استلذ وجود البلاء مع اقامته فاستزاد من البلاء وذلك قوله تعم مشى الضر حيث ظهرت على اثار العافية فان العيش في البلاء مع الله عيش الخواص وعيش العافية مع الله عيش العوام استلى الضر بفقدان عيش الخواص والرجوع الى عيش العوام قال جعفر بن محمد عليهما السلام لما اظهر الله البلاء بايوب وكثر عليه الدود عقل لسانه عن الدعاء لانقاذ الحكم والمشية فيه وحكم له بالصبر فلما دام احكام الصبر له وجد من حلاوة القرب مع الله تعم فاثنى عليه في الاولين والاخرين بقوله انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب قوله تعم انا اخلصناهم بخالصة اعلى خلصناهم بتنا سوانا حتى خلصوا في محل التمكين في دار التفريد وبين التجريد وفي التوحيد ومشاهدة الجبروت والملكوت ادعوا المريدين الى مقام القربات والمدانات والمشاهدات والمكاشفات وما عجوا من صدا الاستقامة الى سفا الكونين وما حجبوا ايتي عنه تعم فانهم اولوا القوة الالوهية والبصاير الربانية قال ابن عطا اخلصناهم بتنا وخصصناهم بتا ومعنا وقال مخالصة تولك الخالسة خلوة تذكر الدارين وما فيهما حتى كان لنا خالصا مخلصا قال سهل اخلصهم لبدد دون ذكرهم له وليس من ذكر الله باهد كمن ذكر الله بذكر الله قال ابن يعقوب لما قال اخلصناهم بخالصة صفت قلوبهم لذكره عند ذلك وصب اوراهم بادادة تلهم في مكنون ما تقدم لهم في الغيب سبقت لهم منا الحسنى مضاربا بدء رجع المخلصين ثم نادى وصفر بقوله وانهم عندنا لمن المصطفين الاخيار ذكر العندية وقرن بها الاصطفائية بين ان اصطفائهم في العندية اذلية قبل وجود الكون فاذا كان الاصطفائية ازلية تسقط عنها اسباب الحدثان وصار شرفهم خاصا وموهبة خالصة لذلك قال اخلصناهم وانهم عندنا لمن المصطفين الاخيار قال الله تبارك وتعم والذين اجتنبوا الطاغوت ان يعبدوها وانابوا الى الله لهم البشرى واولئك هم اولوا الالباب الطاغوت الدنيا واصلها تحمل روح بعدها الماكل والمشارب وذيتها التفاخر بثرتها العاجي وميراثها العصوه والعوبة قال ابو بكر بن طاهر في قوله فبشر عباد الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه بشراه الله تعم من فتح سمعه لاستماع الاحسن من سماعه فان الصحو اقى السماع من يعوف حالين وقت السماع فيتبغي لاحسن ما يتسمع وهو القرآن تم بالهداية اليه والعلم به والعقل فيما يسمع فان العارف العاشق يجال الحق يلقى سماع الخاص في مقام المراقبة على بساط القرب والحق سبحانه يتكلم بكل لسان من العرش الى الثرى فلحظة ناطق على السنة المحبوب في الحانها وشاعة في اصوات الخلائق الخلائفة وعلى السنة النغمات والاصوات والحان والمجال وحركات المياح والاشجار والمياه وعلى السنة الملائكة والارواح والنفوس فبعض الهام وبعض وحي وبعض كلام فالاحسن منها ان يتكلم معهم بكلامه العزيز الخاصة الصفاتي الذاتي المخارج من الوسايط والوسايل فذلك العارف العاشق يسمع الكل من روحه ونفسه وعقله وقلبه وعدده والملك والاولياء والانبياء وحركات الاكوان وانهما وبقيتهم جميع الخطاب من حيث ادراك حقايقها ثما يوافق حاله وعلمه وعلمه بسماء وقبع الكلام الازلي الذي هو لمن الخطاب بالفهم العجيب والعلم الغريب في الادراك الصافي والتفرد الحقي من المخلوق بالمحبة والشوق والعشق والمعرفة والتوحيد والاخلاص والعبودية والربوبية والحرية قوله تعم افمن شرح الله صدره على الاسلام فهو على نور من ربه بين الله سبحانه وتعم شان اهل التصديقين من اهل مشاهدته المنورين بانوار قدسه واجداده احاهم في قضاء ديمومية ستره وايامين ازليته فاهدى لهم نور جماله وجلاله فهم منورون بنوره حيث البهم قوص سناء عظمته وبهاء كبريائه فهذا معنى شرح صدورهم بعد تشريح تبلاشة فراحاهم وعقولهم حتى وقع فيها نور العبودية وما يدامن فوا ليقين والعرفان والايمان والاسلام فاذ شرح صدورهم انوار صفاته فيها واعز انقاها معا نحور سناء ذاته فيها فهم على نور من ربه وبذلك النور يطبعون فيرون الحق بنوره الحق ويررون ما دون الحق من العرش الى الثرى بنوره ثم ربح اضداده بقاءا والفناء ربا عاد النيات واتجاههم من نور ذكره بعد ان فقرهم بجذلانه وحرمهم من نور اسلامه وايمانه وهدهم بعقوبته بقوله فويل للقاسية قلوبهم من ذكر الله تعم اولئك هم الضالون قلوبهم من اتباعهم نفوسهم وسراضاتهم عن قبول طاعة مولاهم ثم بين انهم في ضلال عن الوصال بقوله اولئك في ضلال مبين الحديث كما مات بها مشاق تضعفر منه جلوها الذين يخشون ربهم ثم تلين جلودهم قلوبهم الى ذكر الله وصف الله سبحانه كلاما لقديم وصفة الباقي الذي احسن من كل حسن اى جميع الحسن منه بدار وحسنة بان يكون تحسن الاشياء وانه صفة الازلية التي خارجة بنعوتها عن رسوم الاصوات وعلل الحروف و مصنوعات الكون ما يشابهها كلام الحق اذ كلام الحق من فضله حدوث وكلامه تعم من ذاته صدوث كيف يكون مشابه كلام الحدثان ومعنى قوله مثناها انه اخبر عن كثيرة الذات والصفات التي ينبعها اصل العلم وصفاته كذاته وذاته كصفاته وكل صفة كصفة الاخرى من حيث التنزيه والقدس والتقديس والكلام بنفسه متشابهة العاني وكل معنى يتكرر في غير موضعه بلفظ اخرى ووضعها معذ كورة مجردة فيها والتشابه في القرآن خاص مذكور بين ثلاثة اهل الخصوص من اهل شهود صفات

الفاخرة الازلية الذين يشهدون بالارواح والاشباح فى مراقد الغيوب يستمعون من الحق باستماع القلوب فاذا سمعوا خطاب الحق من الحق يستولى على اسرارهم انوار التجلى ثم يستولى منها على الارواح ثم يستولى من الارواح الى المعقول ثم من المعقول الى القلوب ثم من القلوب الى الصدور ثم من الصدور على الجلود - فتشعر منها جلودهم من حيث وقوف اسرارهم على مشاهدة العظمة بغتة الخشية والاجلال بنور الجلال شهد على وجوههم سطوات الكبرياء فتلين جلودهم وقلوبهم بنور البسط والانس فزاد شوقهم الى سماع الكلام من الملك العلام وذلك قوله تلين جلودهم وقلوبهم الى ذكر الله وخطابه سبحانه وتعالى يستمعون بنوره كل راشد فى المعرفة مريد فى التوحيد راسخ فى المحبة تم قوله اغفر يوفى الانفس حين موتها والتى لم تمت فى منامها فيمسك التى قضى عليها الموت ويرسل الاخرى الى اجل مسمى خلق الله الارواح قبل الكون بين النور والسرور وتجلى لها من حسنه وجماله فاستبشرت بجمال جبروته بروح ملكوته فلما اراد خلق الاجساد - انتضت من الاحتجاب بها عن تلك الشمائم فشاشات واستنشقت نفحات معاده فلما اشتاقت الى اول بوادى انوار قدرته والعقول فانية فى بدايتين الكبرة ويسر بلها بالنوره حتى تجددت عليها لذايذ المحبات وحلاوة المشاهدات ويزيد رغبتها فى قرب مولاه وخدمته فمن حان اجلها من مزوجها من الدنيا الى الحضرة يمسكها عنده عند توفيتها اياها بالموت واما بالنوم ومن بقى عليها بعض سيرها فى عالم الامتحان يرسلها الى محلها الى وقت خروجها بالكلية الى عنده ويليها وفى الحديث المرفوع عن النبى صلى الله عليه وآله انه قال ان ارواح المؤمنين تصعد كل ليلة الى تحت العرش فمن نام على طهارة اذن لها بالسجود ومن لم ينم على الطهارة لم يؤذن قال سهل ان الله اذا توفى الانفس اخرج الروحى النور من الطيف نفس الطبيعى الكثيفى فالذى يتوفى فى النوم من الطيف نفس الجمع لا الطيف نفس الروح والثانى يتفسى نفسا الطيف او هو نفس الروح الذى اذا زال لم يكن للعبد حركة وكان يشارف الجوة النفس الطبيعى بنور لطيف وجوة نفس لطيف - الروح بذكر الله قال الاستاد قبض الله الارواح فى حال النوم بالازاج اللطيفة التى فى البدن وهى الروح ويخلق بذل الاستشعار والعلم بالغفلة والغيبة فى محال الاحساس والعلم واذا رد الارواح بعد النوم الى الاجساد خلق الادراك فى محل الاستشعار فيصير شبيه حظا والارواح اذا قبضها الله فى حال النوم فقد وردت الاخبار ان لها مراتبا وان روحا يقبض على الطهارة وتزيد الى العرش ويسبح الله ويكون لها تعريفات ومعها مخاطبات كما ورد فى الاحاديث النبى صلى الله عليه وآله قوله تم وبدا لهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون هذه الاية خبر من الله للذين ونحن بإزاءها وجدنا فى اوايل البدايات ما يفترسه المغترون وتواجدوا به وظنوا ان لا مقام فوق مقامهم فلما رأوا ما بخلاف ظنونهم لاهل معارفه واحبائه وعشاقه من درجات المعرفة وحقايق التوحيد ولطايف المكاشفات وغرايب المشاهدات لما تواجدوا وتيقن سكن قوم الى الانوار وظهور بدايع صنع الحق واطمأنوا اليها وظنوا انها هو وهم اهل المقامات فتبدلوا الخلق واستحسانهم فلما بدا لهم من الله جلال عظمته علموا انهم ليسوا على شئ من معرفة الله وظاهر الاية يتعلق باهل الرياء والسمعة الذين يتجملون بتبدل الخلق واستحسانهم ظواهرهم من الذى والعباده واعتزوا بمراعاتهم وظنوا انهم على شئ من عند الله من ذلك فاذا بدا لهم من الله بيان يوم القيمة انهم مشركون بالرياء والسمعة افتضحوا هنالك عند العارفين واصحاب اليقين وافهم ايها الناظر فى هذا الكتاب ان لتلك علوم المجهولة ذوقها وذلك الذوق لا يليق بفهم اهل الطيلسان والطرق ومن ذلك ان الكفر والايمان طريقان من القصر واللطف الى عرفان وحدانية فيبلغ المؤمن اليه بطريق الايمان واللطف ويبلغ الكافر الى رؤية قهرية بالحقيقة ضد المعاينات فاذا عرفت انها هالك فيه واقتحم فى ظلمانها يبد والمرئى احاينين من الله سبحانه من كشوف جلاله وجماله وعلوم الازلية والطافة الابدية تاتصهل بينهما بيان جميع جهنم وعولاه يحتسب ذلك منه ومن انت بين العبد والرب قوله صدق وعده حق واشارته حقيقة قاتل الاية واصحتها واخر الاية اشارة قال سهل فى قوله تم وبدا لهم اثبتوا لانفسهم اعمالا فاعتمدوها فبدا لهم الى المشهد الاعلى راوها هباء منثورا ممن اعتمدها الفضل نجاوز من اعتمد - افعاله بدا لهم منها الهلاك اعاذنا الله تم من شر هذا بسط الحق فى هذه الاية بساط عطاياه وفخر بحركرامة عطاش الرحمة ورفع بحوف الغيرة عن الحاق الاسرار اى اس بكم عبادى منى تخافون ومن رحمتى تقنطون لا تخافوا ولا تقنطوا فان احببتكم فى الازل اجريتها عليكم لا فقاركم الى وعجزكم بين يدى كف يقدح ذنوب الاولين والاخرين على بحار رحمتى لو اجتمعت جميع الحدثان اقل من قطرة فى بحار رحمتى فاذا فتحت خزاين جودى يدخل عصيان جميع خلايقى فى حاشية من حواشيها وهذه الاية من اعظم ترجيبة العباد جميعا تسلى الله بها قلوب المخافين الذين يحتشمون من دقايقه فيقول لا باس بكم فانى اغفر الصغاير والكباير والاسرار والضمايير المهمكم عن الجميع والبسكم انوار رحمتى حتى تبغوا هى ايدا وتنظروا الى وجهى الكريم بلا حساب ولا عتاب ولا عذاب قال سهل اهمل عباده - تفضلا منه على اخوفهم فقال لهم لا تقنطوا من رحمتى ولو رجعتم الى مافى اخوفكم لقبلتكم قال الجريرى اسر الله عباده ان لا يعتمدوا على اعمالهم ولا يقنطوا من المغفرة بها فان الرعاية والعناية سبقت العباده الاتراه يقول قل يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم قوله تم الله خالق كل شئ وهو على كل شئ وكيل افهم يا مبارك سر هذه الاية فان الله سبحانه اخبر بها من سر نفسه كما تجلى ازل الازال بجلاله لوهيته متلاطمة تهارة تزاحرة ولم يكن لمكان قهره مقهورا ولعزته ذليلا فتغلب عزة قهره وجلال سلطانه نور مشيئته واراده فاوجد الكون فتجلى الكون من العدم مقهورا ذليلا لقهره وعزته فقهر المحاوة تحاذاله يكن فى القدم مكان القهر والمقهورية فاذا انصاغ الاكوان فى قدم الرحمن وسطوات كبريائه وكادان يضمحل اسكما بالطفه عن قهره وهذا معنى قوله وهو على كل شئ وكيل قال الحسين كل شئ اراد الله به الاهانة والذلة فالبسه لباس المخلوقية الازرى كيف نزه عن ذلك صفاته وكلامه قال الله خالق كل شئ والمخلوقات ليس لها عز الا بالنسبة الى خالقها وبها مخلوقة فنسبته اليها اعزها قوله تم لم يتخذ شريكا فى الملك بعبطن عملك هذا من اوايل احوال النبى صلى الله عليه وآله حين دخل فرسان اسراره فى ميادين الازل والاياد ورأى جبروتا فى جبروت وملكوتا فى ملكوت وعزا فى عز وبحرا فى بحر وسلطانا فى كبرياء وكبرياء فى عظمة فاراد ان القديم الازلى اهل من الحدثان وفاراى اثرا من نفسه فى جناب الربوبية - فكاد ان يخطر فى قلبه انه معطل قال الله تم كلا ولقد اوحى اليك يعنى الرسالة والنبوة والانباء العجيبة ولا تشك فى حالك فانك كم سابق عنايتى

واصطفايف الازلية حالك اخوان حل بهم ما حل بك من الاحوال السنية ومزايات انوار العزة انظر الى ما وهبت اك من تلك الكرامات ولا تنظر اليها متوفان الا لفقات الى المقامات فى المكاشفات والمجاهدات شرك واذا وقعت عنى على حظك حتى يحبطن احوالك فان الكل ما يملك قال ابو العباس ابن عطاء لئن طالعت بسرك الى غيرى ليحرمن حظك من قرب قال ابن عطاء اشراك الملاحظة والالتفات الى غيره لئن نظرت الى سوائى ليحرمن عن لقائى قوله تم فاعلم وا الله حق قدره والارض جميعا قبضته يوم القيمة والسموات مطويات بيمينه سبحانه وتعالى عما يشركون كيف يقدر تقدير حق قدره وبقوته الازلية منزهة عن ان تحويها الحوادث وتحيط بها الاماكن وتدركه الابصار وتعظمه الاوهام والافكار الارواح محترقة فى اول بوادى انوار قدرته والعقول فانية فى لمعان بديع صنايعه والقلوب مضمحلة فى لزوم واردات بقلب فضاء وقدره على سبحانه عجز الخليقة عن وصف جلاله وادراك كماله ولا يحتاطون فذرة من انوار ذاته وصفاته عند ظهور كشفها بغتة غلبة قهره على الاكوان والحدثان فاجمل القول بقوله وما قدروا الله حق قدره حيث وصفوه الانداد والاشباه ثم فصل بين يطون الاشكال ولوايح انوار بعض الصفات تقال والارض جميعا قبضته يوم القيمة والسموات مطويات بيمينه لو وصف حقيقة نفسه بغير ذكر الاكوان والافعال لغابوا فى مهمة الاوهام وما تخلصوا ايدا من تراكم الافكار فى طلب الاسرار بل احالهم الى رؤية الفعل المحيط به صفاته اى كيف تتدبروا من كان قهره وعظمته فى مباشرة فناء العالم هكذا من حيث عقولكم وان السموات والارضين اقل من كرة فى ميادين قهر صفاته وعندكم ان العظيم من يقلع جبيلة من الجبال فذكر خلقه على حد عقولهم فلما علم تزيدهم فى تماثل افعاله ووقوع عقوله فى اودية الاشكال ومخاسل الابعاض نزه ذاته عن نفسه فى اخر الاية كما نزه نفسه فى اولها فقال سبحانه وتعالى عما يشركون اى عما تقتضى ان يقاس الرحمن ازل الاية ذكر مقام القدم لاهل الفناء فى التوحيد الذاتى واوسط الاية ذكر ظهوره بالاله وجماله بغتة الالتباس فى اية الافعال للعاشقين واخر الاية ذكر حقيقة السر الصفاتى بغتة التقديس والتنزيه عن وصف انواره قدسه من الحدوث فرؤية الذات لاهل البقاء ورؤية الصفات لاهل الفناء ورؤية الحال والجلال فى لا مقام لاهل العشق وكلهم معزولون عن ساحة الكبرياء بقوله سبحانه وتعالى عما يشركون قال سهل فى قوله تم وما قدروا الله حق قدره ما عرفوه حق معرفته فى الاصل ولا فى الفرع وكيف يعرف قدر سر الا بقدر قدره سواه قال الواسطى لو ظهر العوارق حضرة من حضرات علمه لعلم البشر من ذلك بالكلية لم يعرف قدره من ادعى لنفسه معرفة فما ذات سئل الجنيد عن قوله والسموات مطويات بيمينه فعال حتى كانت بقدرته حتى صارت مطوية فالله سبحانه نفى عن نفسه ما يقع على المعقول من لمينها ونشرها فاذا كل الكون كخردلة او جناح بعوضة او اقل منها ذلك قوله قايم على كل نفس بما كسبت كيف لا يستحيل قيامه على هذا الكون الذى لا يزن ذرة عنده قوله تم ونفخ فى الصور فصعق من فى السموات ومن فى الارض الا ما شاء الله ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون اول النفخة والصعقة ترشح انوار قهر العظمة على الاكوان و الاماكن والهياكل والاشكال والصور والاشكال والارواح القدسية الملكوتية فى اكناف الطائم فانية بوجوده لا يقع عليها تلوين الصفات والفرق و العقوبات والتاثى النفخ والصعقة ظهور انوار جلاله فى انوار جلاله ثم بذلك تجلى الانفس وبقوم الاشباح بنور الارواح ينظرون الى سرادق الكبرياء و ساحة العظمة والبقاء ينظرون وقوع نور الكشف قوله تم واشرقت الارض بنور ربها على تجلى سبحانه ارواح العارفين والانبياء والمرسلين وارض قلوب الصديقين والمقربين ويتجهر بنور جماله لابصار الهيبين العاشقين ثم يرتضيع بانوارها ارض الحشر المعموم والمخصوص تعالى عن ان يقع على الاماكن وان يكون محالا للحدثان يا عاقل لا يكون ذرة من العرش الى الثرى الا وهى مستغرقة فى انوار اشراق ازاله وابادة تقال سهل قلوب المؤمنين يوم القيمة تشرف بتوحيد سيدهم والاقتداء بسنة نبيهم قال القاسم اشرفت الارض باولياء الله لهم فيها انوار الله ومواضع عجيب وغياث عباده وعلما خلقه وقال جعفر هم فى الارض الاولياء الله لا بهم يمطرون ويرزقون ويتصرون ويحيون الارض بالنبات والاستسقاء الذين استقاموا لله على سبل العبودية فذكر الله اسرارهم لمحل الموارد بقوله وقال لهم نوشها سلام عليكم طبتم فادخلوها خالدين فى هذه الاية سر لطيف ذكر الله سبحانه وصف غبطة الملائكة على منازل الاولياء والصديقين وذلك قوله تم سلام عليكم طبتم الما نتم فى مشاهدة جماله ابدا طيبين بلذة وصاله سالمين عن الحجاب ابدا والابد هذا سلام الله ولكن بالواسطة والسلام الخاص بعد دخولهم فى الحضرة بقوله سلام قولا من رب رحيم قال ابن عطا السلام فى الجنة من وجوه منه من يسلم عليهم خزنة الجنة ومنهم من يسلم عليهم الملائكة ومنهم من يسلم عليهم الحق كقوله تم سلام قولا من رب رحيم قوله تم فالحمد لله الذى صدقنا وعده هذا احد بعد الوصول وثناء عليه بعد مشاهدته وصالة من فرح وجدان مواعده الجليلة ومواهبه السنية حمدوه بعد ما وجدوه وبالسبر بانية ملتبسة بنورية استعاروا لسان المدح من الحق فاثنوا والا كيف يحمد حديثه معلولة قاصرة عاجزة قال ابن عطا ان العبد اذا شاهد وافى المشهد الاعلى اثار الفضل وانعم عليهم من فنون النعم التى لم يكن يبلغهم بها اعمالهم فقالوا الحمد لله الذى صدقنا وعده بفضله من غير استحقاق منا لذلك منا بلا فضل اوجدوا و كرما واسانا قال الله تبارك وتعالى والذين يحملون العرش ومن حوله وصف الله تم حملة العرش بانهم حافون من حوله اللاهوتيون يطوفون كنز الاعظم بعظمة القدرة وتورته والسكر من شراب قربه ومحبته وفيض شاهدته يطيرون فى هواء هويته بالا بنحة القدسية والرفرفية السبوحية مع سرادات الوجود وكنوز الجود حيث يشاء الحق سبحانه من الاماكن والمشاهد يسبحون الله بما يجدون منه الغيوب والتنزيه عما لا تضاء و يتزينون عن المظهر والتشبيه يؤمنون بالله فى كل لحظة تبارون منه من كشوف صفات الازليات وانوار حقايق الذات الابدية التى يطمس فى كل نحنة سالك وسر ما لعقليات وهم يقرؤن كل لحظة لتجلياتهم من معرفته وجوده ثم بين انهم اهل الرعة والوافة والشفقة على اوليائهم لانهم انوارهم فى نسب المعرفة والمحبة يستغفرون لهم حين اقروا كلهم بانه تم لا يدركه غوص الاوهام ولا يحويه طيون الافهام سالوا غفرانه على ما جرى على قلوبهم من انهم على شئ فى معرفته بيانا وسعت كل شئ رحمة وعلما اوجدت الوجود برحمتك القديمة وعلمك الازلى حتى لا يخلو ذرة من العرش الى الثرى عن رحمتك وعلمك وبيلت الكل مرآة بقضائك بحيث منها لا هل الخضوع من العارفين تظهر انوار جمالك منها لاهل رحمتك وهم اهل المحبة والعشق والشوق وتبرز منها نعت الجلال

والالوهية والعدم والبقاء لاهل المعرفة فاغفر للذين تابوا واتبعوا سبيلك وقهم عذاب الجحيم اى اغفر للذين تابوا من وجودهم فى وجودك وـ
رجعوا من دونك اليك واستقاموا على سبيل المعرفة بغفرتك وجلالك وعجزهم عن ادراك ذاتك وتوهيم الهم اكناف قربك وتزيحهم عن صولة جبروتك
يا مكاشف السر من حال سرمد تبارك عجبت من دهشة الملائكة المقربين كيف تركوا المصرين على الذنوب عن استغفارهم هذا قطعة زه دوقعت فى سالكم -
اين هم من حول لبشر صلوات الله عليه وآله حين اذوه قومه قال اللهم اهد قومى فانهم لا يعلمون انما الاشياء بالرحمة ثم اختصوا منها التائبين بالية ليوقفوا
على قوله الاول وسالوا الغفران لجميع التائبين والعاصين قال ابن عطاء فى هذه الاية من خلقوا مطيعين فانهين بالطبع بالتسبيح والتنزيه يستغفرون للذين
المؤمنين وهم غافلون عن الندم على ذنوبهم والاستغفار منها وقال سهل فى قوله فاغفر للذين تابوا من الغفلة وانتبوا بالذكر قوله تعالى رفيع

الدرجات ذو العرش يلقى الروح من امره على من يشاء من عباده يرفع درجات المريدين الى الكرامات ويرفع درجات المحبين الى المشاهدات ويرفع
درجات العارفين الى معرفة الذات والصفات ويرفع اهل المواجيد الى شهود الجمال واهل السلوك الى مشهد العظمة والجلال يرفع الزاهدين الى الجنان
ويرفع اليه المحبة درجة الايقان والعرفان يرفع النفوس بعد تعديلها بالمجاهدة والى رياضة الى جنته ويرفع الارواح الى قربه مجالس الانس ويرفع الاسرار الى
مرافقة القدس ويرفع اليه سرا خاصا من جميع الدرجات حتى لا يبقى بينه وبين الحق درجة وصار انوار الذات والصفات منازل شهوده فيكشف كل نور له
فيغيب فى لا نوار ويفنى فى لا سرار ثم يفنى عن الفناء ويبقى لحق بالحق ويغرق الحق الى الحق وهو معنى كل الدرجات بقوله الرفيع وسلطنة الكبرياء و
ذلك قوله ذو العرش اى ذو العرش الذى محيط بجميع الكائنات وهو قائل من قوله فى جلال عزته كيف اباله ذكرا العرش على حد العقول لان العقول لا يصل
الا الى شانه وشانه عالم العقل فيصير العقول هنالك وهو متعلق باضافة الرفع والاضافة اليه بصفاته وصفاته فاعلة بذاته وذلك سر استواءه على العرش
تجاوبا لاستواء قوله ذو العرش اى متصور لسلطان عزته محتاج الى لباس نور قدرته تكون بايجاده تعالى القديم بذاته وصفاته عن ان يشهده الاماكن وهو
منور بنور تجلى صفاته وهو ميراثه تعلو بظهر منها معقدات الايات وفضيلات العلم والفضاء والعقد وهو تعلق بقوله يلقى الروح روح ذاتى وذلك تجلى الصفات وتجلى الذات يلقى تلك الارواح على من يشاء من خلقه روح الافعال للمؤمنين وروح الصفات للمحبين
وروح الذات للعارفين وذلك قوله تعالى يلقى الروح من امره فيض الامر على ما ذكرنا ظاهره فعله وقوله وصفاته وذاته وظهور نور الذات
امر الخامس للانبياء والمرسلين وظهور نور الصفات امرها لمن لا هل المعرفة والتوحيد ونور العقل امر يديمة لا هل عجبته والموقنين فى رؤية آياته
فهو لاء مخصوصون بتلك الارواح من جنته الوحى والرسالة والالهام والمحدثية والكلام والعيان والكشف والعيان ليخرجوا العباد من المشهد العظيم و يرورو
صلوات عظمة العظيم يوم المشاهدة ويوم المكاشفة ويوم المحبة الخاطبة حتى يلقى المحب المحبوب والعاشق المعشوق والعبد الربه والعارف المعروف
والموحد الموحد بقوله تعالى ليندرو يوم التلاق يوم هم بارزون اى يوم كشف اللقاء ويوم بروزهم فى ميادين ملكوته وسطوات جبروته بارزون
على مراكب النور فى ميادين السرور ولورايت يا حبيبى هنالك زفرات الواله ين وعبرات الشائقين وشهقات المشتاقين وغلبات الموحدين
المحبين وعربدة العاشقين وانبساط الصديقين وسكران العارفين وولهة الموحدين وذلك عند كشف نقابه وظهور جماله وجهه تعالى وهو يعلم السر
الجميع لا يخفى عليه احوالهم واسرارهم بقوله سبحانه وتعالى لا يخفى على الله منهم من شئ اى يحيط بضمائرهم ويعلم مراداتهم فلا تكون ابصارهم
عن ابصارهم جميع الحجب دونه بل سبحات جماله الغيوبية فيفنى فيها الاولون والاخرون فلما سكنت الارواح وهدات الاصوات ولا يبقى الا من
يقوم يقول بعزته لمن الملك اليوم اى لمن المدعون فى المعارف والتوحيد والبادرة بالعبودية والانبساط فى مقام المحبة لمن البقاء السرمدى
ولمن الجلال الازلى ولمن الكبرياء القدمى اين اصحاب الاناية فاخرس الكل وافنى الكل فيجيب نفسه اذ لا يسمع بجواب خطابا لا هو فيقول تعالى
شانه وعظم برهانه لله الواحد القهار الواحد فى وحدانيته القهار فى فردانيته ثبت لنسبة الوحدانية اذ الكل مبهوتون فى غشاوة النقوة
الفقار من حيث مقر المجموع ولا يبقى عند سطوات عظمته احد من خلقه فلما الوجدهم من صعقات الفناء يجازى الكل على قدر مقاماتهم فيجازى
المؤمنين بالجنة ويجازى العابدين بالدرجة ويجازى المحبين بالمشاهدة ويجازى المشتاقين بالمكاشفة ويجازى العارفين بالوصلة ويجازى
الموحدين بمط الفتح الاولية والاخرية بقوله تعالى اليوم تجزى كل نفس ما كسبت اى من هموم فراقه ومقاساة بلائه ودوام الحزن فى العبودية
وهذه المقاساة عقوبته وبلاياه التى امتحنهم بها فى الدنيا ليرفع الله ذلك عنهم ابد الابدين ويفرج اى يصيب على الجميع من مجارى سر سبول
الرحمة والانعام ولا يبقى دزة من بلائهم الا وهو مجازيه نحن صحبته وكشف نقابه وجهه تعالى الله عن التشبيه قال الله تعالى اليوم ان
الله سريع الحساب سرعة حسابه تعالى ان لو كان مثل ما خلق الف الف مرة وكل دزة منها عالم وفيها على قدر كل دزة خلق وهم يعاونون على اضعاف
ما على غير هم جميع ذلك فى اقل من لحظة بحيث هم يعرضون ذلك ويرونه ثم يجازيهم باقل من لحظة وهو ابا قدر ذلك فهمنا ان لبسائل عنهم اعمالهم فيغفر لهم ذنوبهم
فى اقل من لحظة وهو غفور شكور رحيم ودود وقال سهل فى قوله رفيع الدرجات ذو العرش يلقى الروح من امره اى رفيع درجات من يشاء فى الدارين ليجعله عزيزا فيهما والعرش الجلال
لقدرته الامكان الذى تلقى الروح من امره على ضروب شتى فمن القى اليه روح العصمة اطبقه بها واحياه حيوة الابد والروح روحان روح بها حيوة الخلق واحيى
لطيفته بها حياء الخلق وقال جعفر زين العرش بانوار ذاته فلا يوازنه شئ ولا يقابله بدل والعرش غايتها ثاره لتلك المحل وقد قوله يلقى الروح من امر
وبه حيوة الخلق على حسب ما القى اليهم من الروح فمنهم من القى اليه روح الرسالة ومنهم من القى اليه روح النبوة ومنهم من القى اليه روح الصديقية
ومنهم من القى اليه روح الشهادة ومنهم من القى اليه روح السلام ومنهم من القى اليه روح العامة والخصوصية ومنهم من القى اليه روح الهداية و
منهم من القى اليه روح الحيوة فقط فهو ميت فى الباطن وان كان حيا فى الظاهر وقال جعفر فى قوله يلقى الروح من امره يختص من يشاء من عباده من

بتزريح سر بعض فتزين نفسه بطاعته قال الاستاذ روح هو روح الالهام وروح هو روح الاعلام وروح هو روح الاكرام وفى قوله لمن الملك اليوم -
ليلا سوء طبايع المجال وقلة معرفتهم لما ذكر والله تعلم لمن الملك اليوم لم يزل ولا يزال لله وهو الملك على الحقيقة ولكن لما جهلوا حقه وعجبوا عن معرفته نزل الينا
فشاهدوا بالملك وحقيقة الجاهم الاضطرار الى ان قالوا لله الواحد القهار قال الواحد الذى يصل بالاعداد والقهار الذى قهر الكل بخلق الصبر بالاوتاد لديا -
العبودية طوعا وكرها قال جعفر بن محمد ثم فى قوله لمن الملك اليوم اخرس الكونات وذوات الارواح عن جواب سؤاله فى قوله ظلم يجيب احد على الاجابة وما كان
بتحقيق ان يجيب سؤاله فلما سكتت الالسن عن الجواب اجابه نفسه بما كان يستحق من الجواب فقال لله الواحد القهار قال ابن عطاء فى قوله اليوم تجزى كل
كل نفس من طالع فى نفسه افعاله وانكاره وطاعته جزى على ذلك ولا ظلم عليه فيه ومن طالع فضله ومنته استقط عن درجة الجزاء على مقام الافضال والرحمة تبارك
تعالى قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا قوله تعالم يعلم خائنة الاعين وما تخفى الصدور وصف الله تعالى نفسه بخفايا العيون وخفايا الصدور وقال
لا يخفى على منها شئ وذلك لان العين باب من ابواب القلب فاذا رات شيا يكون حظ القلب منه يعلم ذلك نفسه فيطلب الخطة منه ومن القلب الى
العين باب يجرى عليها حركة هواجس النفس بحسها على النظر الى شئ منها لنصيب فاذا تحققت ذلك علمت ان خيانة الاعين متعلقة بما يخفى الصدور
واذا كان العارف عارفا بنفسه ويروضها بروضات طويلة ومجاهدات كثيرة ومنعها بزمام الخوف ولجامه الشريعة صارت ما فيه من حظوظها
فنيت فى سرها حياتها على الشهوات فتفى كل لحظة تحرمن سرها طلب حظوظها ولكنها ستر عها عن العقل واخفاها عن الروح من خوفها فاوحى الله
الغرسة خرجة من روزنة العين فنظر الى مرادها وشرق حظها من النظر الى المحارم وذلك النظر خفى وتلك الشهوة خفية وصفها الله سبحانه فى
هذه الاية واستعاذ منها النبى صلى الله عليه وآله حيث قال اعوذ بك من الشهوة الخفية وقال جعانة اعين المحبين استحيانهم شيا لهذا يقال يا
قرة العين سل عينى هل اكتحلت بمنظر حسن ودعت عن عينى قوله تعالم وقال ربكم ادعونى استجب لكم اى ادعونى فى زمان الكرامة
الذى جعلته خاصا لاجابة الدعوة فادعونى فى تلك الاوقات استجب لكم فان وقوع الاجابة فيها حقيقة بلا شك ومن لم يعرف اوقات الدعاء فدعاؤه
ترك ادب فان الدعاء فى وقت الاستغفار من قلة معرفة المقامات فان السلطان اذا كان غضبان لا يسال عنه واذا كان ستبشرا فيكون ذا نائه
ذا نال العطاء والفضل ومن عصى السلطان وبالغ عنه شئ فيضرب عنقه ومن يطع السلطان ثم يسال فانه اجدان يعطيه ما سوله ويبيح ادعونى فى
وقت غلبان قلبكم بالشوق الى لقائى استجب لكم بكشف جمالى واعطيكم ما سولكم لذلك قال ثم ادعوا الله على رقة قلوبكم وابيح ادعونى بالاسوله
استجب لكم بلا محال فانك اذا شوقت الى جمالى دعوتنى لنفسى مواجب من حيث الكرم ان اجيب لك بغيت مرادك فانك اذا سئلت شيا لزمنى بحسب
بل دعوت مرادك قال الجنيد ادعونى فى احد الاحوال والا لبها حيث لا يكون لكم مرجع الى سوائى استجب لكم وقال سهل من دعى الله ولم
يجب قبل ذلك سبيل الدعاء بالمتوبة والانابة واكل الحلال واتباع السنن ومراعاة السركان دعاؤه مردودا واخشى ان يكون جوابه الطرد واللعن
وقال ادعونى بلا غفلة استجب لكم بلا مهلة قوله تعالم انا زينا السماء الدنيا بمصابيح زينا بانوار الكرسيين كانزين الارض بالانبياء والاصلياء و
المتقين وزينا السماء الدنيا بمصابيح جعل نفوس العارفين ارضا للطاعة وعبادته وجعل قلبه فيها كالكواكب النجوم علمه وشمس معرفته فاذا طلعت النفوس الخوف و
الرجاء والرغبة فى القلوب ضياء العرفان وتبسم بن التوحيد ونجوم العلوم والعقول والنفوس والقلوب بيده يصرفها على ما اراده من احكام
قال الله تبارك ونعم قل هو للذين امنوا هدى وشفاء وهو هدى لقلوب العارفين الى معتقة وهو الذات القديم هدى وشفاء لقلوب العاشقين
الشائقين وارواح مرضى المحبة وسقم الصبابة خطاب حبيبهم وكتاب شوقهم ليستدلوا به من حيث العلامات ويعبروا به من حيث الاشارات قال جعفر بن
محمد شفاء لمن كان فى ظل العصمة وعمى على من كان فى ظلمة الخذلان وكما وصف الله اهل خاصته ما يقع لهم بخطاب به وصف المنكرين كلامه والجاحدين
وجوده بان فى اذانهم وقرا لخذلان والضلالة ولا يردون بحال خطابه بان ليس فى عيونهم انوار تحمل مشاهدته بقوله والذين لا يؤمنون
فى اذانهم وقر وهو عليهم عمى اولئك ينادون من مكان بعيد نادوا طيفا نهم بالانكار عليهم لانهم فى مكان الضلالة بعيدين
ان يسمعوا وصف الفهم والادراك والمتابعة قال بعضهم من وقر سمعه واصر عن نداء الحق فى الازل لا يتبع نداءه عند لا حاجة وان سمعه كان ذلك عليه عمى
ويكون عن حقايقه بعيدا وذلك انهم عوقبوا عن بعد ولم يكونوا بالقرب قوله تعالم لا يسام الانسان من دعاء الخير وان مسه فيوس قنوط ويصنه
الله سبحانه من لم يعرفه ولم يعرف لطايف بره بالوليائه ويكون مقلدا فى الدعاء ومعرضا بسره عنه وبظاهره عن طاعته ليس هو يدعوه بالحقيقة انما يدعو مراده
قام على تكلفه وتقليده وان لم يحصل مراده ويئسه بلاؤه يقنط من رحمته ولا يدعوه ولو كان على محل الصدق فى دعائه ومعرفته بره تفانه لا يقنط من بلائه ولا يقنط من
رحمته فان العارف الصادق يستدل بلائه كما يستدل بنعمائه وفى لسان الحقايق لمناجيه اشارة وفى ذلك ان العارفين المشتاقين الذين من كمال شوقهم يريدان يشرب جميع
مجاري الازل والابد والربوبية والالوهية والذات والصفات المنزهة عن مباشرة الحدثان بشربة واحدة ومهلا يعبد لانه تعالم متزقا ان يسهل عليها شربها على

قدرته ذاتها وزيادة ليستقيم فى طبعها واذا نظر الى امتناع الالوهية عن ادراك بيّن ويقنط عن ان يدرك بالحقيقة وهذا اذا كان هو يطا لعانى بطون الازل والكاف
القدم وغيوب الابد لورايته يا ثابت قال كيف يفر من الخلق وهو عضنان عليه معربد شطاح تكلم عن سز الانبساط وتخاصم وهذا كله من جبروته فى الهته واشيائه
الى ملك الحقايق والمعارف واللطايف قوله تعم سنريهم ايا تنا فى الافاق وفى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق اظهم الايات وجعلها مرآة لصفاة
وذاته سبحانه وتجلى منها من انوار الذات والصفات للشاهدين مشاهدة القدم سزا بسزق حقايق التوحيد وظاهر ايرونه من الايات فى زمان العشق فى لباس
العقل استقامة المحبة والتباسا للامر الحقيقة ولو ظهر بنعت الالوهية ظاهرا وانما تعطلت الاشياء ولعسف الارواح واضمحلت النفوس والعقول لان بروز
سطوات الاحدية لا تحتملها الايات ولا الاشباح ولا الابصار ولا الافكار ذكر فى الاول ايات ومقصوده صفاته التى تشرف انوارها فى افاق الاسرار والايات والعلم
العقلى والمقصود من الصفات ظهور الذات لنظار حقيقة الحقيقة والآبا بين الايات فى ظهور الصفات والذات الايات للعيون والصفات الغيوب والذات
للارواح ويسز القدم للاسرار ولا يتكشف السز الا للسز والعارف الصادق اذا كان فى عين الجمع لا يرى شيا الا ويرى الحق بعينه لان فى حقيقة الحقيقة بادىء
منه هو فعله وفعله عزق فى صفاته وصفاته قايمة بذاته فاذا شاهده فى نفسه كما شاهده فى ايانه يختلط الامر ويذهب الحدث فى القدم ويحل عليه سكر الافانية
فيدعى بالربوبية لان مشاهدة الايات يقتضى العشق والمحبة ومشاهدة الحق فى مرات النفس يقتضى الاتحاد من تاثير مباشرة سز التجلى وهذا حال حسين بن
منصور الحلاج قدس روحه حيث قال انا الحق وحال الاول حال فخكت الاشياء العاديين بانوار العقدة بل باتوار العقدة ارب لوترى يا شاهد —
مشاهدة الحق فى الايات ترى انوارا العظمة والكبرياء من عيون الاساء وانياب التقابين وترى انوار جلاله من اوراق الورد والنرجس والياسمين ووجوه الحسنان
وتسمع اصوات الوصلة من الحان الطيور والبلابل والعندليب واصوات الرياح والنجاب والانسان والاوتاد الاترى الى قوله تم الورد الاحمر من بهاء الله من اراد
ان ينظر الى بهاء الله فلينظر الى الورد الاحمر قوله تم حتى تبين لهم انه الحق اى سنريهم هذه الحقايق فى الافاق وفى انفسهم حتى يتبين لهم انها هى الحق بعينه
لا الايات والافاق ولا الانفس بل لاح الحق من الحق لاهل الحق وتاكيد ذلك برهان ظهوره من كل شئ وشهوده على كل ذرة من العرش الى الثرى بعثت
القلوب وبيتم صبح الازل فى عيون المشاهدين جلالا قوله اولم يكف بربك انه على كل شئ شهيد اى ظاهر من كل شئ يسطوع نوار ذليته منها لكل مستانس
شاهد نرفيه ثم بين ان المحرومين فى الازل يسبق الشقاوة لا يرونه حقيقة وبنا نا وكشفا وعيانا وعز سلطانا وبرهانا بقوله الا انهم فى مرية من لقاء ربهم
اعمانهم تطوسون عن مشاهدته بلطمات قهره فهم فى شك وريب من حيث علمهم وجهلهم ثم اكد ظهوره على الكل بقوله تعالا انه بكل شئ محيط
احاطة علم وقدرة وجلالة وجماله بكل شئ من العرش الى الثرى لكن لاياه بنعوته الا العاشقون الواصلون العارفون قال القشيرى لا زال العبد يرقى
به من ذل الحال حتى يرى الاشياء فانية فى رؤية الحق ويتيقن ان القديم اذا قرن بالحدث لا يبقيه لاثر وان جل قدره وعظم خطره وهو معنى قوله سنريهم
ايا تنا فى الافاق وفى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق وهو النظر الى الكون نشاهد الحق ثم النظر الى الحق بالحق من الكون وهو ان يصير المنعوت نعتا ونعلا
يشاهد الامر فقال بعضهم يرى الاشياء عدما وجودها عدما ووجودها عدما كما ان كل مرتب بعد وكل بعد مرتب لان صاحبة القدرة بالشئ وجود الشئ وقال ابو بكر
الواسطى رحمه الله ما رايت شيا الا ورايت الله قبله وبعده ومعه وقال ابو على الدقاق رايت الله فناء معانيهم قال ابن عطاء فى قوله سنريهم ايا تنا فى
الافاق وفى انفسهم ايات الحق بادية فمن كحل بنور التوفيق نظر اليها بعين التحقيق وكلا الظهر الله تعم من خلقه الحق بتوحيده اما ناصر يحا واما دليلا فاكل
دليل منه للحق ان شاهدوا ونظروا عن بصر وبصيرة ولا دليل عليه سواه بسم الله الرحمن الرحيم حكم شهده الاحوف رمز الله مع حبيبه صلى الله عليه
والد مجبره بهن ومن كان اهلا من سزا الذات والصفات والفعل الحاء رمز نجوة الازلية واليم رمز محبته القديمة والعين رمز عينية ذاته وعلمه القديم وميا نه
لاهل العيان والسين رمز سزه وسترسز وغيب غيبه وسناء سبحات وجهه وكشفه لاهل الكشوف والقاف رمز عن قدرته وجود قوله القديم الذى منه بدا
العالم وادم بالحاء المحبوق احيى قلوب العارفين حين تجلى منه حيوته لها وباليم المحبتى ملك ارواح المحبين بحلاوة محبته التى رقت سناؤها فى عيونهاتم نبر
الحوس ورمز النعمان حمى اسرار الواصلين عن خطرات الريب وكاشف لها اسرار الغيب ورمز الغيب عاين ذاته وصفاته للعالمين به وباوصافه ونعوته و
بالسين سار سناء برق سبحانه فى اسرار الشايقين وبالقاف اظهر قاف كبريا ء قدم ذاته وقيوميته صفاته للقائمين به فى قربه عند ظهوره فيا مه عليهم فانهم يا سناء
انا المحوف على ابدا لدا لمسور موز الحق اخفى اسرارها عن غيرا هلها ثم اخفى من تلك الخفيات هذه الاحرف على اوايل هذه السورة بان رفع عن السين نقوش السنين
فاراد بالسين الشين وبيان همعسق اى يحيى الازلى وجمال الابدى عشق العاشقون وانا عشيقهم وبرين العشق اعاطهم حتى لا يطلع على احوالنا اهل الرسوم
فيهلكون لان بين العاشق والمعشوق ارتفع حشمة الربوبية وكلفة العبودية فى مقام المشاهدة ثم انتم الحق بهذه النعوت اى يجيونى باجيبى ويحدى
جمالى وملكى ومجتبى الك والاولياء امتاك يا محبى يا محمد ويعلو شانى وعلى المحيط وعزى ونبسنائى وقدسى وسرمدتى وسبق وجودى على كل شئ يا
صاحب سرتى ورا سباق كل شانى بالشرف والفضل والمقدم ويا سناج مجد قدسى والسنى وبقدسى وقيوميتى على كل شئ وبقولى الحق وتقدرت
القديمة وبقضائى وقدرى وبعشقى يا عاشق ويا صدق يا صادق ان هذه الاشارة قد قبلك واوليائى واهل خاصتى وذلك قوله كذلك يوحى
اليك والى الذين من قبلك الله العزيز الحكيم اى بعزتك عززتك وعززت اوليائى وبحكمتى اصطفيتك واصطفيت احبائى واعليتك اعطيتهم حكمتى ومعرفتى ونعتك
عنك وعن اهل محبتى كيد الكايدين وغاية الجاهلين قال الله تبارك وتعم ليس كمثله شئ اى كل ما وقفتم عليه من العرش الى الثرى فانه منزه عن ذلك
ولو احلى من قدس جلالى بالخفيف لاضمحلت الحدثان وفنيت الاكوان سبحانى تعاليت عن خطرات الاوهام وعما يدركه العقول ويشاهد القلوب
وبهائيه الارواح ويصيده الاسرار من ذكرنى بحظ فقد افترى ومن شكرنى بحظ فقد افترى ومن صبر فى موانا ة قدمى فقد احترى لولاى حتى الوا سعة تطى
جميع خلقى ما وجدتهم ولولاها طيتهم اذ خطابى معهم من وراء كل حادث فليس فى عزة قدمى دراء ولا علاء ولا خلاء ولا مكان ولا زمان ومن اشار الى بالتوحيد

فتوحيده راجع اليه وانا واحدى وحدانيتى ياقارفت عن الاثنين حتى توحيدت فان وحدانيتى منزهة عن الكثرة والقلة ولم يكن للحدثان وجود بالحقيقة حتى
يكون متلاشيا اذ فنا مهابى وكيف يكون الاشياء ماثلى الاشياء فانية بقدرتى ولو لا قدرتى ما تكونت الاشياء وليس لصنيعى مثل فكيف لصفاتى وذاتى يا
حبيبى احترق فى نيران العموم والصموم والياس والقنوط من ادراكه عين حقيقة وان كنت مشاهدا ياه ابدا فان الكون غاب فى بحر الا الله ولم ليس
كمثله شئ اذ ليس فى رمزها سبحانه سبحانه هام فؤاد عارفة كل لسان واصفه سبحانه ثنا اعظم شانه قال الواسطى امور التوحيد كلها خوجت من هذه الاية ليس
كمثله شئ لانه تا عبر عن الحقيقة بشئ لان العلة مصحبة والعبادة منقوصة لان الحق لا ينعت على اقداره لان كل ناعت مشرف عن المنعوت وجبل ان يشرف
عليه مخلوق قال الشبلى كل ما ميز تموه بادهامكم وادركتموه بعقولكم فى اتم معانيكم فهو مصروف اليكم ومردود عليكم محدث مصنوع مثلكم لان حقيقة الله
سبحانه عالى عن ان يلحقه عبارة وهم او يدركها فهم او يحيط بها علم كلا كيف يحيط به علم وقد تناقضت فيها الاضداد بقوله تم هو الاول والاخر والظاهر والباطن اى
عبارة تحير عن حقيقة هذه الالفاظ كل حضرت عنه العبارات وخرست الالسن لقوله ليس كمثله شئ قال الواسطى احتجب بجلاله عن خلقه ثم عرفهم بصنعه عن
صنعه وساقهم الى سابرة باسره فلا يمكن الاوهام ان تناله ولا العقول ان يتخيله ولا الابصار ان يشتمله ولا الاسماع ان يسمعه هو الذى لا قبل له ولا بعد ولا مقصد
عنه ولا غاية ولا منتهات ولا انقضاء لا يستره حجاب ولا يعلله مكان ولا يحتويه هواء ولا يحاطه فضاء ولا ينضمنه خلاء ليس كمثله شئ وهو السميع البصير
قوله تعم الله لطيف بعباده يرزق من يشاء وهو القوى العزيز اللطيف بلوليائه واهل محبته ومعرفته يريان اودع اوراحهم فى الازل ودايع العلم اللدنى وانوار
محبته الازلية واصطفاهم بقربه ووصاله واغرقهم فى بحار شوقه وعشقه ومعرفته ثم طالع اسرارهم بعلومه القديمة فراى لعجب يتران قلوبهم من شوقه لا يخفى عليه
هيجانهم وهيمانهم وشوقهم اليه فجذبهم من مكن العدم اولا الى نور القدم واشهدهم على مشارب بحار الذات والصفات ثم جذبهم الى بساط العبودية تلطفا
عليهم بان رفع عنهم اثقالها تلطفا وكراحتى سهل عليهم مسالك الاستقامة ثم جذبهم الى مشاهدة الربوبية واذاقهم منه وردى منه حتى لا يبقى لهم فى
الدين قال الله تعالى فى وصف حبيبه صلى الله عليه وآله وقد فتدناك فكان تاب قوسين اوادنى ثم جاهم من قهرعزته واليهم قباء انوار بقائه وشذى فى وساطهم
مناطق الحرمة واجلسهم على رابات الملكة وخاطبهم باسرار ملكه وملكوته وجعلهم اهل سزه واكرمهم بكشف ملكه لهم حتى حكوا قيم بشرط الانبساط لا يثقل عليهم
حقوق المعارف ولا يجرى عليهم الا انوار الكواشف هم طيور منا هال الوصال وطيرون فى بساتين الجمال والجلال ويترنمون بالحان الصفات ويخبرون —
اهاليهم من اسرار الذات طوبى لهم ثم طوبى لهم وحسن مآب فارجعوا من كل كرة الى قديم وجوده العيم ان اكون طيرا من تلك البلابل اصفر بصفير
الصفات من بطنان عنب الذات سكران من رؤية الذات والها من شراب الصفات معشوقا لسناء الذات ثم افنى فى الذات وابقى فى الصفات ولا يجرى
على بعبد ذلك طوارق الفناء فانه بقى ببقاء الابدى وتبارك مافات منى من العبر القديمة مع القدم فان الاخر بالحقيقة اول والاول اخر والظاهر باطن والباطن
ظاهر فنحن الاولون حيث قام الحق بالولية مقام اوليتنا وان كنا معدومين ونحن الاخرون من حيث البسنا الحق وصف بقائه ونحن الظاهرون بظهوره
علينا ونحن اهل الباطن والغيب لذلا يغيب الكشف ولا باطن فى الظهور تعالى الله من ان يدركه بوصف غيره ورزق الله تم هذه المراتب العلية والمواهب
السنية من امن بنا وبكل ولى صدر من بيانين الغيب ومشارب القرب الذين يتكلمون بمثل هذه الكلمات البديهية الالهية الربانية كما قال —
سبحانه نرزق من يشاء وهو القوى العزيز باصطفايتهم والبلاغهم الى مراده عز نرحيث ان الا يغلب عليه بان يستقطهم ما اخالهم فى ازله الى ابده —
قال جعفر بن محمد من عرف فى قوله اللطيف بعباده موجود فى الظاهر والباطن والاشياء كلها موجودة به لكن يوجد ذكره فى قلب العبد مرة ويفقده مرة
ويفقده مرة لتجد حبذلك انتقاله اليه قال اللطيف هو العالم بدقايق الامور قوله تم استجيبوا لربكم من قبل ان ياتى يوم لا مرد له الامر
للعموم فى اجابة دعوته ولا تسمع نداه الا من اصطفاه فى الازل لمحل خطابه وسماع دعائه وكيف يجيب من لم يسمع باسماع التفهيم والتفرقة والفهم هو تفرقة
الهيا ما الالهام والخطاب والكلام من خاطبه الحق بلا واسطة فيسمع ايضا الخطاب بالوسايط ومن كان مخاليا عن استعداد قبول الخطاب لا يجيب ولو
ناداه الحق بكل لسان قال الله تعم فتح الله على قلوبهم وعلى سمعهم قال جعفر بن محمد استجابة الحق لمن يسمع هو انقاذه واوامره وخطابه فيتحقق بالاجابة
بذلك السماع ومن لم يسمع الهواتف كيف يجيب قوله تعم اهم يقسمون رحمة ربك نحن قسمنا بينهم معيشتهم فى الحيوة الدنيا ورفعنا بعضهم
فوق بعض درجات جعل معيشة البعض ارادة وجعل معيشة البعض علما وخدمة وجعل معيشة البعض ايمانا ومحبة وجعل معيشة البعض توبة فى
الاية وجعل معيشة البعض محبة وشوقا وجعل معيشة البعض معرفة وتوحيدا وجعل معيشة التبعض للكين الفرادات وجعل معيشة الزاهدين بالكرامات
وجعل معيشة العابدين ترك المرادات وجعل معيشة الفقرا الصفاء والتوكل والرضا والتسليم هذا للمقبلين اليه والمدبرين عنا الغنى والضلالة والجهل
والبغاوة والدنيا الكثيرة الساعة عن الله وهم ايضا فى ذلك متفاوتون فبعضهم اعلى من بعض بالمعرفة وبعضهم اعلى من بعض بالمشاهدة وبعضهم
اعلى من بعض فى المكاشفة وبعضهم اعلى من بعض فى المحبة وكذلك فى جميع المقامات كما فضل بعض اصحاب الدنيا فى الرزق والمعيشة قال الواسطى فى
قوله نحن قسمنا بينهم رزق قوما املا لا ورد بهم عليه ورزق قوما شهبة ورد بهم عليه وقوما حراما وعاقبهم عليه وغذاء قوم بالحرام الفحش ولم يله عليه قال
النبى صلى الله عليه وآله ان روح القدس نفث فى روعى ان نفسا لا تموت حتى تستكمل رزقها الا فتقوا الله واجملوا فى الطلب وان ابطا عنكم
الاجزة المؤمنين خيرين عيش الدنيا بقوله ورحمة ربك خير مما يجمعون قوله تم قل ان كان للرحمن ولد وانا اول العابدين امر الله سبحانه
حبيبه صلى الله عليه وآله ان الق دعائم العبودية على انوف اهل الخيال من الكفرة والمشبهة والزنادقة والسوفسطائية والمضارية واليهود والمشركين
باظهار تنزيه عزة اوليته وتقديس جلال قدمه عن علل الحدوثية ووصاف المخلوقية حتى يموتوا فى نخارا لفضلة من صفات قدس الالوهية وفخار الجبارية

اى كنتم تزعمون فقد انزهه العدم شيا لا يليق بجلاله فانا اول من تقدس من جريان علل المحدث عليه وانا اول من افنى من جموت فيما اسمع منكم له فيه وهذا كما قاله
فى وصف السموات والارض والجبال كيف تخشعت من اقوال الكفرة فيه بقوله تكاد السموات ان يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا ان دعوا للرحمن
ولد اويل لمن يتفاعد بعقله من الجهالات فى معرفة الله واشارة اوليته صلى الله عليه وآله فى عبوديته اهتز اشارة الى بدء وجوده فى امتياز من العدم بنورا لعدم
وابتغاء فى اصول تجلى جلاله وهذا كما قال الصادق ع اول ما خلق الله نور محمد ص وآول من سمى به القلم لا اله الا الله اى اتت محمد رسول الله قال فانا اول العابدين احق
بتوحيد الله وذكرا لله تاكيد نعقد يه قوله نعم لا بد ونحن فيها الموت الا الموتة الاولى افهم يا فهيم لو ذلك حقايق الامور المعارف ولا تقتنى با
لجهل فيما اقول لك فان الموت الاصلى هو العدم وكيف يموت من اوجده الحق بنورا لقدم الموتة الاولى هى عدمهم قبل وجودهم فبعد الوجود لا يكون العدم
بالحقيقة انما يجرى عليهم انما يجرى عليهم انما يقعون امتحانات الحق كالذهب ساعة فى النار وساعة فى الثوبة وساعة فى سواد وساعة فى بياض متى
يعود الى ما خرج من المعدن فاطهار الخليقة الى لا بد فى تقلبها بقاء فى بقاء وكيف يفنى بالحقيقة من اوجده الحق من مكن العيب الى فضاء وبويبته فاذا
احضرهم فى ساحة كبريائه ويتجلى لهم باليد يهة عن عين الجبار يه والفهارية يكونون فى محل الفناء وفى فنا الفناء من علوان سطوات الوهيته فاذا صاروا
فانى اليهم انه تقم لباس بقائه فيبقون ببقائه ابد الابدين فيا ذبت موت هنالك ويا رب حيات هنالك لان المحدث لا يتم عند بروز حقايق بواطن
القدم الاترى اشاره المنبى ص كيف قال مجابه النور لو كشفه لاحرقت سبحات وجهه ما انتهى اليه بصره من خليقه قيل للحبيب اهل الجنة باقون ببقاء
الحق فقال لا ولكنه يحققون ببقاء الحق والباقى على الحقيقة من لم يزل ولا يزال باقيا قوله نعم فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبك وللمؤمنين
والمؤمنات والله يعلم تقلبكم ومثويكم ليس فى القرءان ذكر لذات المجرد عن ذكر الصفات والافعال الا ههنا فاعتبر فيهمنا خبر عن عين الالوهية
الذى تقتضى توحيد المجرد المحال عن التغير فى طلب الصفة والفعل فدعا جبيبه ص فى رؤية ذاته عن درك الكل به وتى طعم الفناء فى سطوات عزة
ذاته لانه دعاه الا ان يعلم عن كنه العدم فانه منزه من ادراك التخليق بل عرفه نعوت الاولية المنزهة عن ادراك وعن درك المتحيرين عن بيان يدركوه —
بعجزهم فان العاجز منقطع بعجزه عنه بكل حال واشارة قوله واستغفر لذنبك اى من وجودك فى مطالعتى ووجودك جلالى فان بقاء ووجودا لحدث فى بقاء
الحق اعظم الذنوب لذلك عرف حالهم وقال ان استغفر الله فى كل يوم سبعين مرة ومن وقع فى هذا البحر فقد وجب عليه فى كل نفس الف استغفار
قال الحسين العلم الذى دعى عليه المصطفى ص هو علم الحروف فى لام الف فى الالف وعلم الالف فى النقطة وعلم النقطة فى المعرفة الاصلية فى علم
الاول وعلم الاول فى علم المشية وعلم المشية فى غيب الهوية وهو الذى دعاه اليه فقال فاعلم انه لا اله الا الله اى اتت تدعو الخلف الى وانا ادعوك من نفسك
الى قوله نعم فاصبر كما صبر اولوا العزم من الرسل ولا تستعجل ادب الله نعم جبيبه باداب اكابر الانبياء الذين هم اهل عزايم بذل الوجود لله وفى اقدم
بعدان عاينوه وعرفوه واحبوه وصبروا لرويته اى اتت فى بحر بلائى وامتحانك بعظايم الامتحان التى لا يثبت باذ انها المتحيرة العمم واعظم البلاء كشف
جمال قدسى الله الذى يفنى فيه من العرش الى الثرى فاصبر فى مشاهدتى ولا تقش فى بينى وبينك عند الخلق وحقيقة الاشارة اى انت عزمت بترك
ورحيلك اى تترى من عالم الحدوثيه الى ميادين الوحدانية وتطير باجنحة المعرفة فى هواء القدم والبقاء الذى لا نهاية له اذ الدهر الدهار قال من لم يحترف
ذنبا فانا فيه فاصبر فيما عزمت فانك تفنى فى كل لحظة مثلك فى سطوات الوهية كاصبر اولوا العزم فى اسفار الدنيوية وادراك حقايق الاولية والابدية تصبر
فى تقلباتهم فى لطمات بحار القدسية حين استغرقوا فى فاموسى الكبرياء وناوجده وانانيتها فكادوا ان يفرقوا ويخرجوا منها فاغرقتهم امواجها فاستغاثوا منه
اليه فاليهم فى الرتاشية ضجوا فيها بالحق وذهبت بهم بحار الربوبية الى معادن الاولية فلما بلغوا اقصى غايات عجزهم فخلوا انهم وصلوا الى ما راوا
تغشاهم انهم فى ما يل اسفارا لغيب كادوا ان يفنوا فصبر يا ايها الله فى الله والى الله من اجل ان الوصول الى كنه القدم لم يتخطوا من اسفارهم فيفنى فاصبر فانك تمر
تلك الاسفار ولا تصح حين لم تجد هنالك معاد للخروج منها فان من عرفنى عرف فى بحر كبريائى وعظمتى ابد الابدين كيف قال ولا تستعجل اى لا تستعجل
فان امورى لا يدرك بحالة العقول ولا يدرك فى عزجى المفهوم ولا الالباب المقلوبه ولا دهر الدهار ولا بعلت الافكار فان جميع الازمنه والدهور
مقصورة عند اوليتى واخريتى الاترى كيف وصف الهالكين فى بحار قهره بقوله كانهم يوم يرونها يوعدون لم يلبثوا الا ساعة من نهار اى ما مضى من
بدء الوجود الى زمان الفناء فى زمان القدم بسم الله الرحمن الرحيم ص والقرءان المجيد افتتح سجانه بذاته وصفاته فاتحة كبرياء قدسه الذى هو
اصل الاصل واصل كل اصل والقرءان المجيد الذى هو مخبر عن جميع الذات والصفات المشرف على حكمات الافعال المنزه على تعابر الالسنه والدهور —
الذى كشف بيان ما يقع الارواح العارفين واسرار الواصلين وقلوب المحبين وعقول الصديقين وصدور المقربين ظاهره ظاهر البيان من حيث —
العبودية وباطنه باطن العيان من حيث الربوبية وحرف القاف كناية عن كل اسم فيه القاف مثل القديم والقايم بذاته والقادر والباقى والقوى والقاهر
والمقتدر والقيوم والقريب اى يقرب من قلوب العارفين وقرب ارواحهم واسرارهم مشاهدة بقائى وقدمى وبقصد كل ذى قصد بعثت الارادة و
الشوق الى مشاهدتى وبقيامى على كل نفس من العرش الى الثرى وبقيامهم بجيوشهم الى الابد وبالقادر القادرى الذى رقم القرءان على اوراق نور الملكوت
وبحرمة قلوب العاشقين والشائقين والمشتاقين الى جمالى وبقسمى الاسطقسية لانبيائى واوليائى والمقربين فى سوابق علم قدمى انا اقرب الى قلوب
العارفين منى من عروق قلوبهم اكشف بكشف جمالى صادت قلوبهم واقترابهم منى حتى تشتاق الى وبقربك منقطعا بعدهم يا قرة عيون الانبياء والاولياء
والمرسلين والعارفين والصديقين وما انزلت اليك من القرءان المجيد تقف عند قوام كبريائى ولا بعض ذرة من موس قلزم قدمى حتى لا تستغرق فى بحر محبت
بقائى فينقطع سلك قرائك الحدثان ويبقون محل القربات بل تقف فى مقابلة قربى وبقائى وتلقى بجايب قرآنى المجيد على قلوب القائمين فى
مقام الاستقامة اقوم انما يتعلق بحرف القاف ما يكون فيه القاف من جميع كلمات الله وما كان وما يكون فى افعاله فهذا القاف المتمم عليه رمز جميعها فاذا قام

سبحانه فى اعلم بذلك حبيبه جميع مقاماتها من خبر الذات والصفات والافعال وهو معرف باحدية ذاته فى اقل لحظة وهذا رمز من بين الحبيب والحبيب الاترى
كيف انشد العاشق لمعشوقه فحكت له ما قضى قالت لى قاف فسكت عن الوقوف لعاشقها والمعانى الذى فيه بحرف القاف وهو فهم بها عنها ما كان فى خاطرها
من الوقوف على مراده فاشتهاها فاذا قال سبحانه قاف والقرءان فعلم ص بما بين القافين سر تا بين المحافين وما يصل اليه فى ليلة المعراج من الحق من الدنو فيما بين قاب
قوسين من القرب وقرب الفرب وكشف الغطاء اى بعد بين القابين عجبوا ان جاءهم منذر منهم فقالوا الكافرون هذا شئ عجيب اظهر انوار القديم ما خرج من العدم وله يعلموا
منذر وآيات منهم بالظاهر قوله تعالى بل عجبوا ان جاءهم منذر منهم فقالوا الكافرون هذا شئ عجيب اظهر انوار القديم ما خرج من العدم وله يعلموا
ان الله سبحانه اصطفاه من بين البرية لمحل امانة رسالته وكشف جماله وقربه بقوة قلب جبيبه ص حيث حمل الخطاب والمشاهدة والعرش فى
ذلك غير لعلو حاله قوله تعالى وجاءت كل نفس معها سائق وشهيد سابق نفس العارفة شوقه الى مجال الحق وشاهد شوقه كشف مشاهدة معشوقه شاهد
بعثت الاطلاع على عرق فؤاده فشهد له انه ولى معرب مجلسه على بساط انسه ابد الابدين سابقها الحق وشهيدها الحق قوله لقد كنت فى غفلة من هذا فكشفنا عنك
غطاءك فبصرك اليوم حديد بانيت لو علم الغافل هنالك قاصره غاية اذ كان غافلا عن مشاهدة الغيب فصار له منكشفا فيرى ما يرى مشاهدة وعيانا وثبت له
حقيقة العيان بلا علة الاستدراج ليفرج بوجدانها حتى يطير من الفرح بكشفها فانا يزيل عن قلبهم العذاب وحزن العتاب فاذا حصل المقصود فان العذاب خطواته
الاحتراق بالنار بعد ليقين والعيان سهل على من يسر الله عليه وبين سجانه انه اذا رفع عوائق قهره عن ابصار الناظرين صارت ابصارهم ناقدة فى رؤية الغيوب
فيرون ما يفرح العارفين فى الدنيا من كشف بحايب المكرمات واظهار الجبروت فاين انت من العذاب والعقاب عند كشف النقاب وسماع الخطاب ومن
ليس بفاضل عن كشف عيان العيان وبيان البيان ومن لم يطلع على حقيقة الحقيقة فيهيهات الى بساط الاعظم ومجالس الاقرب هنالك ينكشف انوار الالوهية وسناء
المقدسية فيكحل عيون الكل بضياء شاهدته فيصير ابصارهم حديدا وبصايرهم ناقده فيرون ما لا يرون فى الدنيا حقيقة فيذهب من بين الدليل والاستدلال
والخيال والمحال والايمان والاتقان والتبقى العيان والعرفان ابدا وهذا كما قال السيد الصدر الهمام الامير العلام امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام لو كشف
الغطاء ما ازددت يقينا قوله تعالى فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد اثبت الله سبحانه فى روية انوار حكمة الازلية وسناء
الكبرياء والعظمة وظهور قهر جباريته لمن له قلب وله القاء السمع وله شهود السر والقلب عباره عن نقطة دائرة الفطرة القدسية التى خلقها الله تعالى
من نور نعله الخاص وهو تجلى له ما من نور صفته ونور ذاته وهناك الحقيقة الكبراء وهى سر النقطة حولها دائرة الفعل ووراء الدائرة حواشى تعلم التى تحمل
سر الصفات ثم تحت ذلك السر المطهر للذات لها فهو يذاته وصفاته حافظ نعله الخاص ليس سر الفعل العام على غاشيتها ومحلها عالم الملكوت والشهادة —
باطنها كشف الصدية وجلال الاولية ومنها وبين الحق لم يبق حجابا الا حجاب متناع قد مها عن احداثها وتلك الكشف والعيان من يبعد وجودها الى ابد
الآباد ولا ينقطع لذلك عبرة لمن كان له قلب او القى السمع وقال القلب مضغة وهو محل الانوار وسوار الوارد من المحامد وبها يصح الاعتبار وجعل الله القلب
للجسد سرا وقال ان فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب ثم جعله لنبيه سرا بقال يحول بين المرء وقلبه وقال بعضهم للقلوب مراتب فقلوب مراتب فى قبضة الحق و
قلوب اعتقدت فيه الامال وقلوب الى دنياها ناظرة وقلوب يبكى من الفراق وشدة الاشتياق وقلوب ضاقت فى دار الفناء وتوجهها الى دار البقاء و
قلوب خالجها فى سر ازالة عنها مرارات الاوجاع وقلوب مرضت فى الهدايات وابتغت من الله العناية وقلوب شربت بكاس الوداد فاستوحشت من جميع
العباد قلوب شاهدت فى الطريق اليه وقلوب انقطعت بالكلية اليه فهذه مراتب القلوب سلوك وقصد فهو متبع قصده قوله تعالى ان المتقين فى جنات
وعيون ادخلوها بامان ايها الذين يجودون بهمومهم الفانية عن غيرا لخليقة يتقلبون فى جنات القرب يعيشون بتنعم الوصلة و —
يشربون من عيون العرفانية شراب المحبة اخذين ما اتيتهم ربهم اى من لطايف المقامات وغرايب الدرجات فى الدنيا لهم الكرامات وفى الاخرة لهم المناة ثم ذكر
سبب وصولهم اليها فقال انهم كانوا قبل ذلك محسنين اى بادلين وجودهم لله شوقا الى الله ثم زادوا فى وصفهم بانهم بالسحر هم يستغفرون كشف
الكاشفات بقوله كانوا قليلا من الليل ما يهجعون تهجدوا فى اجواف الليالى وطيب مناجاتهم وحلاوة مراقباتهم ولذة انسهم وعربدتهم على بساط الاحتشام
حين يدعون لطايف الالهام والخطاب والكلام فيالها من عبر اتهم ويالها من ذخرا تهم ويالها من شهقاتهم ويالها من لذة من تلقظهم بالتسبحات وغرايب الكلمات
الالهيات وهذا من كمال عشقهم وغلبات محبتهم وشوقهم لا يقدرون بنا حوانى مناجاتهم من اذة الانس بالله ووجدان قوة عيونهم من نور شاهدته
حيث قال فى وصفهم فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قرة اعين اين انتم يا اعين من العذاب والعقاب عند كشف النقاب وسماع الخطاب ومن
اقر عيلم اسرارهم حيث قيامهم بشوقهم ومحبتهم الحقيقة حتى لا ينامون على فراشهم البطالين والغافلين ثم وصفهم الله تعالى بانهم مستغفرون من الزلات و
الخطرات قبل المداناة وبعد المكاشفة من المعارضات ثم زادفى وصفهم انهم بذلوا مالهم فى سبيل الله لمن سئل منهم ولمن لم يسئل بقوله وفى اموالهم حق للسائل
والمحروم قال بعضهم ذاقوا حلاوة الانس فى الذكر فطيبوا وجودهم والنوم قليلا اناء الليل والحراف النهار طالبين مرضاة منقطعين الى ما يرد عليهم من
زوايد مناجاته ومخايده قال الاستاذ الليل انما للاحباب فى فنن المناجات وانما للعصاة فى طلب النجاة والسحر لهم فى ليا اليهم دايم انما نفرط اسف ولشدة
لهفه وانما للاشتياق والفراق والهجران وما شابهم قال الله تعالى فروا الى الله انى لكم منه نذير مبين اى ففروا من وجودكم ومن الاشيا كلها الى الله ببعث الشوق و
المحبة والتجريد فاسواه قال سهل ففروا اليه مما تساوى الله الى الله وفروا من المعصية الى الطاعة ومن الجهل الى العلم ومن عذابه الى مغفرته ومن نحط الى رضوانه وقال
الفرار الى الله فارو عن النبى ص انه قال والهجات ظهر به اليك واعوذ بك منك وهذا غاية الفرار منه اليه سئل بعضهم عن قول النبى ص سافر وا تصحوا قال
سافروا لسنا بجدون فى اول قدم ثم قرة ففروا الى الله قوله نعم فقول عنهم فانت بلوم فى بلاغ رسالتك واستغفا لك لهم يا ظاهر بهم وباعلامهم يا مجيب

فجانبهم فانت مستقيم لا يجتنك ابلاغ الرسالة عن شهود العين فلما امرا ان تولى عن الاعياد اى بان تعمل على طلاب شاهدته من العارفين ويجاذبوا بقوله
سواى فالنعم الله عليهم من التوحيد والمعرفة بقوله وادكرهم فان الذكرى تنفع المؤمنين اى ذكرهم بالى وبجلالك ومن اصطفاهم وقربهم منهم وما خصصتهم
من سنى الدرجات وبديع الكرامات فان ذكرك تنفع لهيب فؤادهم وتلوعة قلوبهم واشواق ارواحهم وقال الله نعم ان تجودى وذكرى والائق وتغاتى وما
سبق لهم من وعدى يا عبدى لامتك خاصة قال الله نعم وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون في هذه الاية اشارة عجيبة وهو انه نعم اذا اراد
خلق الجن والانس ابرز من عيون الربوبية عينا فاوجدهم برؤية العين فلما عكس عنهم سناء التنزيه وباشر ذلك السناء وجودهم في ايجادهم تلطفوا و
استدلوا بتلك المباشرة وتوجوا بوجد انها وسكروا بجلالها وتهافتوا ادوا انهم عالم الربوبية ودلك سر النفس التي سموه في النفس الامارة وذلك ظهر
للعزاحنه فادعوا الربوبية لغلبتها على هواهم ولو لم يغلب عليه ذلك لم يدع ولكن ذلك السر مختفى في نفسه فلما علم الحق منهم ذلك حذرهم منه بقوله وما
خلقت الجن والانس الا ليعبدون اعلمهم ان ما عليهم هو كنوة الربوبية العارية لهم فلما ارتفعت الكنوه بقوا في رق عبودية الخالق المفرد المنزه عن
مباشرة الخليقة اى لا تظنوا انها لكم فذلك الحق حقيقة ازليه لى الابد كيف لا يكونوا عابدين وهم في قبضة عزته تكونوا وما يجرى عليهم بغير اختيارهم وهم بذلك
مجبورون فاذا صحت عبوديتهم لان مركاتهم وسكناتهم يقع على وفق مشيئة الازلية فذلك منهم عين العبودية اذ لا ارادة لهم في حركاتهم وسكناتهم و
دخولهم وخروجهم وانفاسهم وخطراتهم فما يظهر منهم فهو محض ارادة القديمة فما اراد منهم في الازل فيكون منهم بلسانهم هذا عين العبودية قامت بمشيئة
الكائنات والحركات والسكنات لابد وان يتهافتن عرف نفسه بالعبودية فقد عرف ربه بالربوبية ثم بعد ذلك لا يكون منهم نفس ولا حركة الا ويكون
ساقطا في مشاهدة ربوبيته فبقى الحق هناك ولم يبق العبد في البين قال الله سبحانه كل شئ هالك الا وجهه له الحكم واليه ترجعون انهم لا جبيبي انما
امرهما الازل يكون شئ فيكون بامره فاذا ناداه من بطنان الازل ودعاه من عنيب العدم كيف لا يجيب المكون وهو تكم سابق بعلمه في الازل في وجود
ذلك المكون بكل ادعاء انما يستحقنا في الظاهر وانما مستعيرا فان استعباده واستحسانه يكون بالاضافة الى الخلق والا في عين المشية كلنا مستغن
يكون محض العبودية لربوبية الحق وان خرج في لباس المخالفة من حيث الرسوم ومن عرف ذاكرا من عين التوحيد فقط حفظ عن عينه شهود الجاهدين
وتكاشف السالكين ويجتبى في قبضة الجبروت واستغرق في بحار الملكوت لا يكون منه نفس الا ويخرج بشرط الرضاء ولا يتحرك الا بتوفيق المولى

قوله نعم ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين كل مخلوق من الجن والانس خاضع لقضاء الله مذ ذل بمشيته خلقه على اراده ورزقه كما قضى لا يملك احد
لنفسه حزوبا عما خلق عليه قوله ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين رزقه بالتفاوت رزق بعضهم الايمان ورزق بعضهم الايقاق ورزق بعضهم الوفاق
ورزق بعضهم العيان ورزق بعضهم البيان ورزق بعضهم العيان هذا لاهل الولاية ورزق بعضهم من اهل الشقاوة الخذلان ورزق بعضهم الجولان و
رزق بعضهم الطغيان ورزق بعضهم الكفران فضد الاول صدورا من مكان انوار الطفر وهؤلاء الاخرون خرجوا من ظلمات قهره وهو جل جلاله ذو القوة
القوة الازلية وهو متين قوى عزيز يعز من يشاء ويذل من يشاء بعزته وقوته قال الله نعم واصبر لحكم ربك فانك باعيننا بين الله سبحانه و
تعالى صلة الاية مرتبتين مرتبة التفرقة ومرتبة الجمع الخطاب الاول خطاب الغيبة وخطاب الثانى خطاب المشاهدة فاذا قال واصبر لحكم ربك وقع الصبر بجريان
الحكم في اسم العبودية وذكر قوله ربك بالغيبة لانه في مقام تفرقة العبودية والرسالة يقضى حاله حال المشقة لذلك امره بالصبر فانك باعيننا مختفات من الاعوجاج
والتجنيس في جريان احكامنا عليك حتى نصبر مستقيما بنا لنا فيا انظر الى ما قال سبحانه لحبيبه في قوله فانك باعيننا اى نحن نريك بجميع عيون الصفات
والذات بعثت المحبة والعشق ينظر بها اليك شوقا اليك وحراسة لك عن عرسك بها حتى لا يغيرك عيونا من الحدثان عنا وندفع بها عنك طوارق فترى
فانك في مواضع عيون محبتنا وانت في اكناف لطفنا انهم يا صاحبى كيف قال الحق ذكر الاعين وليس في الوجوه اشرف من العيون انظر كيف شرفه اذ
قال لنت بعيننا اى انت على عيننا في عيننا محروسا عن فترة او ستر في قوله فانك باعيننا فان الحبيب في مقام المشاهدة وكاد ان يفنى في عظمته و
جلاله يحجبه لحظة والتصريف حتى لا يفنى والنبى صلعم كاد يريد ان يرى الحق عيانا فان ولا طاعة له فليس الله بعيد ذلك عينه نورا من اعينه ينظر الى
الحق بجميع العيون فاعين الله عليه وتعرف اليه مواضع نفيه بقوله فانك باعيننا اى باعيننا انا قاله ابن عطا فانك باعيننا اى محفوظ في حفظنا و
عزيز في فضلنا وستور بلحظنا ومن احتفى بالله كان في حفظه ومن كان في حفظه كان في مشاهدته ومن كان في مشاهدته استقام معه ورصل سيره
ومن وصل اليه انقطع عما سواه ومن انقطع عما سواه عاش معه عيش الربانيين بسم الله الرحمن الرحيم والنجم اذا هوى ناصل صاحبكم وما
غوى اقسم الله سبحانه وتعالى بالنجم وهو ذلك النجم الملهمين حتى نبسط من صحائف القلوب الى معادن القلوب وبانوار تجلى جماله وجلاله
اذا وقع على ارواح العاشقين وبايمان بلابل علومه الدنية التى ترنم بحقايق ماكزا الحق في كنوز القدم اذا جلست على اعضان ورده بسايتين اسرار العارفين
فتكلموا اخبروا انها من مكنون غرايب علوم اصفات والذات ايضم بواردات الجذب التى تبدو بانوارها من الغيوب افهموم المحبين ويسقط على
اسرار المواصلين وتزيحها الى مشاهدة رب العالمين حقايقها المواجيد والحالات والكشف والمشاهدات وايضم اى بالارواح العاشقة السابقة اذا
صعدت الى الكوت العيب فتسقط الى بحور جبروت الربنية وتحل بساحة حيوة القدم من نجل البقاء وتاتى سكرانة الى معادن الاشباح وسريح نفحاتها في
بايتين العقول وتراض القلوب وايضم اى بانبيته في بايتين قلوبه الاولياء من عجايب اصناف ازهار الحكم والمعارف والعلوم والفهوم اى بعبد
القسمات الشريفة والسمات الواضحة ناوصل حبيبى عنى نحنه وما احجب بشئ دون لحظة وناعوج عن طريق استقامته فط وذلك قوله ناصل بها صاحبكم
وما غوى وايضم ناصل عنى بى في جاذبين عظمتى حيث لا يدرى الموحدين هو هو كان عالما بى بحيث سلك وناغوى ما سترنا بوجد منى فيشتغل به عنى
وقال ناصل صاحبكم وناغوى ناصل عن رتبتى طريقة عين وعن الرؤية طرفة تمين قوله نعم وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى كيف

ينطق عن الهوى من ليس له علة الهوى كان مقدسا عن شوايب الحايقة منورا بانوار المحفية كان ينطق بالحق وفضله فعل الحق وقايله عيدان تجلى
الحق كيف يجرى عليه خطوات الشيطانية والهواجس الوعاسة ناطق فهو وحى الله وكلامه واشارة الله والهامه جعله الله تعم مصباح وجوده في العالم وانوار
جوده في الدم فاى يجعفرتم بن محمد تم في قوله ان هو الا وحى يوحى للانبيا ضروب والوحى للعامة من غير الانبيا والرسل بالرسل من الملايكة والثانى اداب
نفوسهم من قوة الفهم ثالث ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى بان الوحى الهام يومئذ تحدث اخبارها بان ربك اوحى لها والثالث من كان في
المنامات وهو على شئ لهم ليس لغيرا الله فيه معنى قوله نعم فرددن فتلقى فكان قاب قوسين او ادنى اخبر الله سبحانه ونعم عن دنو حبيبه
منه ودنوه ذلك بعدان اليسه نعوت الصفات واظهر له ذاته واخبره عن جميع العلل الحدثانية فدنى بالحق من الحق دنى في الصفات من الصفات فلما استلذ
مشاهدة الصفات كاد ان يقتضى سيره بلذة الصفات فاذا ه الحق من الذات بعدان دنى من الصفات واستغرق في بحر الذات ولم يبق معه عن علمه
شئ ولا من بصره شئ ولا من سمعه شئ ولا من ادركه شئ فالبسه الله ايضم نورا من سمعه وبصره فراى الحق بنور الحق وسمع من الحق بسمع الحق فظن انه
قد وصل بالكل الى الكل فاراه الحق قيمته بقوله فكان قاب قوسين او ادنى اى بينى وبينه قوس الحدوثة وقوس الامكانية فبقى بين القوسين من
ادراك العين بالحقيقة بالعين والقلب وظن انه وصل اذ لا فصل هناك ولا وصل ولا قرب ولا بعد فان ساحة الكبريا منزهة عن هذه العلل فبين له
الحنان بينه وبين الحق قوسين قوس الازل وقوس الابد دون يصل الى من بعده منه من الازل الى الابد اى الحدث بعيد متى يعد الازل والابد اذ لا فترق
الازل والابد وكيف يصل الى من تنزيهه بعده بالازل والابد من ذاته وصفاته فاذا كان كذلك استحال قرب الحدث من ذاته وصفاته من حيث المسافة بين
ايضم رمى الحق سهم الدنو من قوس الازل ورمى سهام المتدلى من قوس الابد من كناية الذات والصفات الى قلب حبيبه فخرجت سهام المحبة وسهام الفرقة
فكان في تلك الليلة مطر وجاني ميدان الازل مجرى وجاني ميدان الابد وقال ادناه منه حتى كان كقاب قوسين قوله نعم فاوحى الى عبده ما اوحى
ابهم الله سبحانه سر ذلك الوحى الخفى على جميع فهوم الخلايق من العرش الى الثرى بقوله ما اوحى لانه لم يبين اى شئ اوحى الى حبيبه لان بين المحب و
المحبوب سرا لا يطلع عليه غيرهما والظن ان الربين كلمة من تلك الاسرار يجمع الاولين والاخرين لما توا جميعا من تقل ذلك الوارد الذى ورد من الحق على
قلب عبده احتمل ذلك المصطفى من بقوة ربانية ملكوتية لاهوتية ليس الله اياه ولو ذلك لم يحمل ذرة منها لانها انباء عجيبة واسرار ازلية لو
ظهرت كلمة منها لتقطعت الاحكام ولفنيت الارواح والاجسام واندرست الرسوم واضمحلت العقول وانفهوم والعلوم وكذا رسم العلوم المجملة الذى
يسمى عن عين العشق بين العاشق والمعشوق ذلك سر في ستر وغيب في غيب يسقط عنده ذلك حكم العبودية لان ذلك محض الانبساط وظهور
كشف الكل وغايات سئول رحمة الازلية الواسعة التى تجرى من بحار القدس وانوار الانس ربما يشق الله من نجات زجيها ورودها شام المستشقين
نسايم الوصال وشمال المجال فيطيرون من الفرح بوجدانها ويضحكون ويكون دير يرقصون ويصيحون من لذ ناوصلا يفهم من عرفانها ويستروبن
ثالث الاسرار عن الاغيار قال جعفر تم في قوله فاوحى الى عبده ما اوحى بلا واسطة فيما بينه وبين نفسه سترا الى قلبه لا يعلم احد سواه بلا واسطة الا
في العضى حين يعطيه الشفاعة لامته وقاسته القى الى عبده ما القى وعلم ما الذى اوحى اليه لانه فضيه ولما كان محضم صابة كان مستورا وابيا عن
بداية الخلق كان ظاهرا قوله نعم فاقام وهو على ناية رى ولقد راه نزلة اخرى الرؤية الثانية افضل كشفا من رؤية الاولى وهى الرؤية الاولى اكشف
من الرؤية الثانية اين انت لو كنت اهلا لقلت لك اذ نم راى ربه في لحاظ بعدان رجع من الحضرة ما يفى في تلك الساعة وناغاب قلبه من تلك الرؤية
المحترقة وذكر سبحانه بيان ان ما راى في الاول في لامكان وما راى عند سدرة المنتهى كان واحدا لان ظهوره هناك ظهور القدم والجلال والبس ظهوره
يتجلى بالمكان ولا بالزمان اذ القدم منزه عن المكان والوقت في لامكان وهذا غاية كمال تنزيهه وعظيم لطفه اذ يتجلى من
نفسه لغاب عبده وهو في لامكان والعبد في مكان والعقل عيهنا معتجما بالعلم متلاشى والافهام عاجزة والاوهام متحيرة والقلوب تايهة والارواح
حايرة والاسرار فانية وفى هذه الاية بيان كامل شرب حبيبه ثم اذناه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى ظن ان ماراه في الاول لا يكون في الكون لكمال
علمه بتنزيه الحق والما راه ثانيا علم انه لا يحجبه شئ من الحدثان دعادة الكبراء اذا زارهم احدا يأتون معه الى باب الدار اذا كان كبيرا فضلا من الله سبحانه الظهار
كمال حبه لحبيبه وحقيقة لاشارة انه سبحانه اراد ان يعرف حبيبه مقام الالتباس فلبس الامر واظهر المكر وبان الحق من نجوة سدرة المنتهى كالبان من
شجرة الغاب لموسى ليعرفه حبيبه بكمال المعرفة اذ ليس بعارف من لم يعرف حبيبه بلباس مخالفة وبيان ذلك قوله تارك وتعم اذ يغشى السدرة ما
يغشى وابهم ناعشيه لان العقول لا تدرك حقايق ما يغشاه وكيفه وغشاه والقدم منزه عن الحلول في الاماكن كان ولا شجرة وكانت الشجرة مراة لظهوره
سبحانه سبحانه ما الطف ظهوره لا يعلم الا الله والراسخون في العلم يقولون امنا به بعد عزانهم به سبحان من لا يحيط بشئ من علمه الا هو
قوله نعم وان الى ربك المنتهى وانه هو اضحك وابكى وانه هو اماث واحيى وصف نفسه بانه اضحك وابكى اضحك بطلوع صبح جماله للعاشقين وابكى
بظهور شموس ذاته العارفين يبكون عليه بسر الكل لانهم يعرفونه بانه سانه عن ادراكهم وعن تقصيرهم ايضم في طلب معرفتهم بربهم وقلة معرفتهم
بوجودهم وذلك كشف العاشه اضحك الستانسين بنرجس سودته وياسمين قربته وطيبته شمال جماله وابكى المشتاقين
فالاولون فوا حيه والاخرون بعقابه وايضم امات المريدين بالحجاب واحيى المحبين بكشف الغاب الا ناسى ذلك في بدايتهم وان سعيه سوف يرى في توسطاموره ثم يجزيه
الجزا الاوفى وذلك في نهايتهم وان الى ربك المنتهى وذلك عند فنايه العبد من ارادته وسكناته وانه هو اضحك وابكى اضحك المطيع بالوصال و
ابكى العاصى بالسخط ومثل اضحك قلوب العارفين بالحكمة وابكى عيونهم بالحزن والحرقة وقال اضحك قلوب اوليايه بانواره وفرحته وابكى قلوب اعدايه

بظلمات محفوظة وقال اصحاب الارض بالنبات وابكى السحاب بالمطر قال ابن عطاء قوله امات واحيى امات بعدله واحيى بفضله وقال امات بالاعراض عنه واحيى بالمعرفة وقال امات النفوس بالمخالفة واحيى القلوب بانوار الموافقة وقال امات نفوس الزاهدين بالمجاهدة واحيى العارفين بالمشاهدة

قوله تعالى ان المتقين فى جنات ونهر فى مقعد صدق عند مليك مقتدر — وصف الله سبحانه منازل المتقين الذين اقبلوا على الله بهمة المعرفة وعزموا على الله دون من البرية وتلك المنازل عالم المشاهدة ومقامات العندية جنانها غارف الامن وانوارها القوام القدس جلبهم الله فى بساط الزلفة والمداناة التى لا يتخير ساحتها بعلة القهر ولا يزول عنها بالستر والحجاب لذلك سماه مقعد صدق اى محلب كرامة دائمة وقربة قائمة وموا صلة سرمدية يا اخى هؤلاء عزباء الله فى الدنيا والاخرة ادخلهم الله فى قرب منازل وهو مقام المحبة حيث لا يطلع عليها الا اهل الصدق فى عشقه واهل الشوق فى طلبه واهل المعرفة به والله يفعل ذلك من يشاء قال بعض العشاق اذا لم يجد المحب من حبيبه ما يحب فليذكر ما يجب

الذى يحب قال الغريب من اذا طالبه الحق — الدنيا لم يجدوه ولو طالبه بالك فى النار لم يجده ولو طالبه برضوان فى الجنة لم يجده فقيل فاين يكون

فقال ان المتقين فى جنات ونهر فى مقعد صدق عند مليك مقتدر — قوله تعالى كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام

حقيقة فناء وفناء اهله واين كان فى الظاهر على رسم الوجود لان من يكون قيامه بغيره فهو فان فى الحقيقة اذ لا يقوم بنفسه وكيف المحدث يقوم بنفسه والنفس لدى الحقيقة فان الوجود الحقيقى وجودا القدم لذلك اثنى على نفسه بقوله وجه ربك ذو الجلال والاكرام حقيقة البقاء لمن لا يزال باقيا قديما ومن كان اوله عدما واخره عدما ووجوده الخلاف من كان اوله قدما واخره بقاء فاذا شاهدت مشاهدة الحق نرى الحق قائما بنفسه موجدا للاشياء قايمة به فعند علمت هنالك حقيقة الفناء والبقاء وحقيقة الوجود والعدم عرفت سبحانه قدسه وبقاء خلقه بفناء والدنيا واهلها ليتحققوا فى معرفتين من دخل فى البقاء بغير حوله فى الفناء لم يعرف حقيقة البقاء وفكره جلاله ووجهه الباقى لقلوب المشتاقين ترويح لفؤاد الموحدين والعارفين اعلم انا ابقى لكم ابدا فان لكم ثاوجدتم فى الدنيا من كشف جمال ويتردد ذلك لكم بلا حجاب ابدا اينها العاشقون باستبشروا وبيقانى وافرحوا بلقائى وفيه دقيقة واشارة الى حبيبه ثم اى كلام استفتحوا بتجلياتى وكشف الوجه باتى لك ابدا رايات وجهى خاصة لك ثم الصاق اينا عاد فى النظر الى وجهى فاول الكشف لك ثم للعموم تاولك ونعم عما يقول الظالمون علوا كبيرا — قوله تعالى يسئله من فى السموات و الارض كل يوم هو فى شان — يسئله من فى السموات من الملائكة كلهم على قدر مقاماتهم يسئله الخايف النجاة من البعد والحجاب ويسئله الراجى الوصول الى محل الفرح ويسئله المطيع قوة عبادته ويسئله المحب ان يصل اليه ويسئله المشتاق ان يراه ويسئله العاشق ان يعزبه منه ويسئله العارف ان يعرفه ويسئله المحب ان يفنى فيه وهكذا اهل الارض يسئله الجاهل ما يجتنب به عنه ويسئل العالم ما يعرفه به ويزيده وكذلك الانبياء والاولياء و الاصفياء والابدال يسئلون منه على قدره ومراتبهم ودرجاتهم معرفته ووصاله والتقلص بوفاية عصمته من قهره يسئل العارف الرعاية ويسئل المحب الكفاية ويسئل العاشق المشاهدة ويسئل الموحد النهاية وهو سبحانه تم يكون من حيث ما سواهم الجميع يعطى الكل ما سواهم ويزيد من فى كل يوم هو شان من يدنو ترتب المقربين ووصل الواصلين وكشف اللقاء المشتاقين وظهوره فى كل ذرة من ذرات السابقين يظهر فى كل لحظة من انوار عجايب ربوبيته — لها نهاية يعرز ما كان يوم وساعة انوار عجايب ملكه وملكوته على قدر قوة ادراك الدراكين وافهام العلماء والعارفين وما كان فى سوابق علمه فى الازل ازاله — ليس بينهما حاجز الا انه يفقدك ويشهدك ووداء ليجديد اللذة ورؤية العبودية وقال الاستاد الاول لا جزان والاخر لا جزان والظاهر لا جزان والباطن لا جزان

لا يحتجب — قوله تعالى ولا تكونوا كالذين نسوا الله فانسيهم انفسهم — حذرا الله المؤمنين بهذه الاية واسرهم بان لا يكونوا كالذين نسوا الله حيث اشتغلوا بحظوظ انفسهم وطلبهم عن مشاهدة الله ورؤية الكون ونسوا الحبيب العيش مع الله وروح الانس فى مشاهدة الله وسكونه امنه بحظ النفوس فلما وجدوا انفسهم معدومة عن كل شئ ولم يجدوا انفسهم انفسهم حيث لا يجدونها ولا يعرفون طريق رشدها ووصولها الى معادن الاول ولا يريد شهم لمريق المابه اليه واسحى ساكنون عنه مشتغلين بغيره فانسيهم انفسهم حيث لا يجدونها ولا يعرفون طريق رشدها ووصولها الى معادن الاول ولا يريد شهم لمريق المابه اليه واسحى شئ اعظم شقاوة من احتجب بنفسه من الله سبحانه وتعالى قال سهل نسوا الله عند الذنوب فانساهم الله الاعتذار وطلب التوبة وقد وقع لى نكتة بان الانسان فى الحقيقة الى المحدثين والمتصفين الذين غلب عليهم سكر الانانية ورأوا وجودهم فى عين الجمع فمن حذه السكر خرجوا بعد عوالانانية وذهب الجمعان رؤية الصفة بنهم غلبت على رؤية الذات فبقوا فى رؤية الصفات عن رؤية الذات ثم وقعوا فى نور الفعل وبقوا عن رؤية الصفة وظاهرت فلوبهم بالنظارة ورد عوالانانية وهذا مقام المكرمتد اسكنوا فى هذا المقام ولم يرتقوا الى مدارج القربانية انشاهم الله انفسهم الحدثية متحلم يرمعها فى البين فبقوا بانانيتهم عن رؤية الحقيقة ولولا انشاء الله انفسهم لوجدوا مقام العبودية اعلى بما هم فيه اذ فيه انزاد القدم عن الحدوث وحقيقة صرف التوحيد وهو مقام النبوة حين عبر عن هذا المقام ولم يتعلق ذيل همته بحظ الالتباس والحجبة ووصل الى رؤية الاحدية واختار العبودية بقوله انا العبد لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيى ويميته وهو حى لا يموت بيده الخير وهو على كل شئ قدير — قوله تعالى لو انزلنا هذا القرآن على جبل لرايته خاشعا متصدعا من خشية الله وتلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون — فى هذه الاية بعض العتاب مع اهل المابه بانهم لا يذوبون تحت موارد الخطاب الاول ولا يفنون فى مشاهدة الصفات ولا يرون بها عين الذات فان من حقران يكون المخاطب بعد مثابتة فانيا عن نفسه وعن الكون بينه ولو كان الجبال مقاما فى الخطاب لقد تدكدكت الجبال وتذررت وانفلقت الصخور الصم وانهدمت الشاهخات الكاليات فى سطوات انواره وهجوم سناء اقداره اذ كل حرف من خطابنا اعظم من العرش والكرسى والجنة والنار والاكوان والحدثان وذلك انا عرفت حقيقة وقربه بالجز عن حمل هذا الخطاب العظيم حيث قال سبحانه فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا فلما قام باذاء القدم وجهله فطة معرفته بحقايق العبودية والربوبية ولا نحصى ثناء انى فى محو كلام المتكلمين ان الجبال ليس لها عقل فان هذا اشارة واما وعقولا لا يعلمها الا الله قال الله يا جبال اوبى فلولا هذا له ثابقبل الخطاب فان بعض الخطاب ومباشرة الامر يهبط من خشية

الاخرية له وكيف يعرف نملة سلطان قهر عزته من الابدى السبيل الى غيبة الذات وكيف يعرف بطن سر السر واصل الاصل من لا حقيقة له فى ادراله كنهه اعبر عن هذا البحر العميق ولا تغف فانا غرقى الاولين والاخرين فى فطرة من فطراته وهم عطاش من بعد اموا عن هيار تها اين انا بين من لا اقبال نبهت الادراك على قدم العدم والابد الابد وبطن العلم واشراق شمس الالوهية وسجاتها تحرق الابصار واسرارها تحير الافكار يا الهى والعارفين من ضرغام الازل وتايين الابد يا التراب ورب الارباب سقط الزمان والمكان والاوايل والاواخر والظروف والاماكن والفهوم والعلوم عن بوادى انوار اوليته واخريته وظهوره — سبحات ظاهريته ولمعان اسرار باطنيته فلم يبق الى اللسان حيث لا يبقى البيان والبرهان ولا العرفان ولا الايقان الا بيان بين من ضرغام الازل وتايين الابد وهو ممتنع بعز جبابريته عن درك الخواطر وجبران الضمار سبحانه سبحانه قوله هو الاول والظاهر الازال فى الازال وقوله هو الاخر الظاهر الابادى الابد وقوله هو الباطن استتار كنهه حقيقته وجوده بنعت احاطة علم عليها بعرف اصل كل اصل وعلة كل علة اذ لا يعرفها الا من يوجدها ولا يوجدها الا هو الذى نعته الاول والاخر والظاهر والباطن لا تظن فى اوليته عدا لا دهار ولا تظن فى اخريته حصر الاعصار ولا تظن فى ظاهريته بوادى الايات ولا تظن فى باطنيته اسدال الحجبات فانى هذه الصفات منفية عن كمال الالوهية الاولية فى الادهان تاخرها الى قدم الزمان ولا زمان فى الازل والاخرية فى انهام اسمائها المدد وما لا عصار ولا اعصار فى الابد والظاهرية فى العقول للظهور فى الاماكن ولا مكان عند ظهوره والباطنية فى الخيال لطوية الحجبات وهو منزه عن ان يكون محل جريان العلل اذ لا علة فى وجوده اجر من هذه الظلمات فانه تعم منزه عن القياس والوسواس اول الاخرة واخره اول وظاهره بالهنه وباطنه ظاهره فاذا خرجت بانفس من دقريات المكونات وصورة الايات ورسم الاضافيات ونسبت العدم والوجود وسقط عنك الرسم والاسم والوهم وفنيت عنك بالحق تر ولا قدرة لا يبقى عنك هذه الرسومات وبثبت لك حتى التحقيقات الاول للارواح تبقى لعنايات والاخر للقلوب بحسن الرعايات والظاهر بنعت الكشف للاسرار والباطن بسبب علم المجهول وانكشاف حقيقة حكم الربانية للعقول القدسية اى تفضل اعظم من هذا التفضل من الحق سبحانه للعارفين اذا تجوزت نعوته واسماء وصفاته وذاته لهم وهذا من كمال حبه لهم وارادته بهم فرضهم كذلك اظهر كنزا لربوبيته والاولية لهم بقوله كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فاصاحبي كذلك ابن افضل اجار فاف الكبرياء تعالى وارتفع بياء فاموس الازل والبقاء فلا وصلتها ذاتها لمنوعة من ادراك الفهوم ووصول العلوم ورجعت وما لمته الا قول حبيبه فى هذه الاية لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك هو الاول والاخر والظاهر والباطن قال النورى هو الاول لا جزان والاخر لا جزان والظاهر لا جزان والباطن لا جزان ليس بينهما حاجز الا انه يفقدك ويشهدك ووداء ليجديد اللذة ورؤية العبودية وقال الاستاد الاول لا جزان والاخر لا جزان والظاهر لا جزان والباطن لا جزان الوجوه واليها الغاية والمنتهى ازلى العلم ازلى القدرة ازلى الشان ازلى المشية ازلى النور ازلى الرحمة البادى لكل عالم معلوم وشاهد ومشهود جل وتعالى شانه نفى العدم عن كل اول باولية وبقى البقاء عن كل اخر باخرية وكيف يعرف بطون سر السر واصل الاصل من لا حقيقة له فى ادراله — وجوده واليه الغاية والمنتهى ازلى العلم ازلى القدرة ازلى الشان ازلى المشية ازلى النور ازلى الرحمة البادى لكل عالم معلوم وشاهد ومشهود جل وتعالى شانه نفى العدم عن كل اول باولية وبقى البقاء عن كل اخر باخرية وكيف يعرف بطون سر السر واصل الاصل من لا حقيقة له فى ادراله — الابد يا التراب ورب الارباب سقط الزمان والمكان والاوايل والاواخر والظروف والاماكن والفهوم والعلوم عن بوادى انوار اوليته واخريته وظهوره — سبحات ظاهريته ولمعان اسرار باطنيته فلم يبق الى اللسان حيث لا يبقى البيان والبرهان ولا العرفان ولا الايقان الا بيان بين من ضرغام الازل وتايين الابد وهو ممتنع بعز جبابريته عن درك الخواطر وجبران الضمار سبحانه سبحانه قوله هو الاول والظاهر الازال فى الازال وقوله هو الاخر الظاهر الابادى الابد وقوله هو الباطن استتار كنهه حقيقته وجوده بنعت احاطة علم عليها بعرف اصل كل اصل وعلة كل علة اذ لا يعرفها الا من يوجدها ولا يوجدها الا هو الذى نعته الاول والاخر والظاهر والباطن لا تظن فى اوليته عدا لا دهار ولا تظن فى اخريته حصر الاعصار ولا تظن فى ظاهريته بوادى الايات ولا تظن فى باطنيته اسدال الحجبات فانى هذه الصفات منفية عن كمال الالوهية الاولية فى الادهان تاخرها الى قدم الزمان ولا زمان فى الازل والاخرية فى انهام اسمائها المدد وما لا عصار ولا اعصار فى الابد والظاهرية فى العقول للظهور فى الاماكن ولا مكان عند ظهوره والباطنية فى الخيال لطوية الحجبات وهو منزه عن ان يكون محل جريان العلل اذ لا علة فى وجوده اجر من هذه الظلمات فانه تعم منزه عن القياس والوسواس اول الاخرة واخره اول وظاهره بالهنه وباطنه ظاهره فاذا خرجت بانفس من دقريات المكونات وصورة الايات ورسم الاضافيات ونسبت العدم والوجود وسقط عنك الرسم والاسم والوهم وفنيت عنك بالحق تر ولا قدرة لا يبقى عنك هذه الرسومات وبثبت لك حتى التحقيقات الاول للارواح تبقى لعنايات والاخر للقلوب بحسن الرعايات والظاهر بنعت الكشف للاسرار والباطن بسبب علم المجهول وانكشاف حقيقة حكم الربانية للعقول القدسية اى تفضل اعظم من هذا التفضل من الحق سبحانه للعارفين اذا تجوزت نعوته واسماء وصفاته وذاته لهم وهذا من كمال حبه لهم وارادته بهم فرضهم كذلك اظهر كنزا لربوبيته والاولية لهم بقوله كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فاصاحبي كذلك ابن افضل اجار فاف الكبرياء تعالى وارتفع بياء فاموس الازل والبقاء فلا وصلتها ذاتها لمنوعة من ادراك الفهوم ووصول العلوم ورجعت وما لمته الا قول حبيبه فى هذه الاية لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك هو الاول والاخر والظاهر والباطن قال النورى هو الاول لا جزان والاخر لا جزان والظاهر لا جزان والباطن لا جزان ليس بينهما حاجز الا انه يفقدك ويشهدك ووداء ليجديد اللذة ورؤية العبودية وقال الاستاد الاول لا جزان والاخر لا جزان والظاهر لا جزان والباطن لا جزان

الله قال الله تم واق منها ما يثقن فيخرج منه الماء وان منها ما يهبط من خشية الله مكان العلم باقه وبخطابه وفيه اشارة اخرى فى بيان شرف النبى وامته بانهم حملوا مالم تحمله الجبال بقوتها بحملوه بذوق المخاطب وكشف النقاب والتردد بالباب قال ابن عطا اشار الى فضله بأوليائه واهل معرفته ان شيأ من الاشياء لا يقوم بصفاته ولا يبقى مع تجليه الا من قواه الله على ذلك وهو قلوب العارفين فقاموا به لا بغيره وهو القايم بهم لا هم وبمكانه قال الاستاذ ابو على الخطاب على وجه العتاب معهم بل على سبيل المدح وبيان تخصيص اياهم بالقوة ثم قال لو ان لنا هذا القرآن على جبل لم تخشع ولتصدع وهؤلاء حملوا بهذه القوة

قوله تعم يوم يجمعكم ليوم الجمع وذلك يوم التغابن الغبن كل الغبن ان لا يعرف مكان خطابه والطافة التى ظهرت لدى الدنيا والاخرة بلباس القهريات و مكان الامتحان وديباذاده الخ فى اوحش مقام وهو مشغول الرسم ولم يعرف شرف حاله فكان مشغولا عند بريم الاعتذار والعبودية فيارب صفا فى الكدورة ومارب مكاشفة فى المعرفة بتهيئة اكتم يا اخى عنك الحق تبتر الغيرة حتى لا يكون السر ظاهرا لاهل الرسوم فيسقطون من ايمانهم يقع الغبن يوم التغابن لمكان مشغولا بالجزاء والعطاء ورؤية الاعواض ورؤية المعصية والطاعة ومن كان شاهد الحق خرج من وصف الغبن اذ الغبن من اوصاف من مكان غايبا عن مشاهدته فاذا استغرق فى بحار جماله وجلاله لا يبقى عليه الغبن ولا حزن الفوت اذ الكل عاين لدوسقط عنه ذكر ما مضى وما يستقبل ولى لسان الوجد فى التوحيد ان الكل يقع فى الغبن اذا عاينوا الحق بوصفه وهم وجدوه اعظم واجل مما وجدوه امنه فى مكاشفاتهم فى الدنيا فيكونون مبهوتين متحيرين — مغبونين محسوبين حيث لم يعرفوه حق معرفته ولم يعبدوه حق عبادته ولا يعرفونه ابدا حقيقة المعرفة واتى غبن اعظم من هذا اذ يرونه ولا يصلون الى وجوده بالحقيقة قال الله تبارك وتعم ومن يتوكل على الله فهو حسبه ومن اذوق الاشارة ان الله سبحانه يقول ومن يتق الله ولم يقل ومن يتق

من عذابه او يبقى من شئ دون نفسه فحق التقوى ان يكون من نفسه خاصة وذلك اذا كان يتجلى بجلاله وهيبته وعظمته الباقية لقلب عارف من عرفانه ويستولى على قلبه سطوات عظمة يبقى العارف وطوارقات العزة صفعا وخوفا من ان لا يحترق فيها فيفر منه لانه يعلم ان الحادث لا شئ فى العدم ولا يطيق ان يستقيم بازاء الوحدانية ويطلب الفرار منه مع ما فى قلبه من محبة جماله والشوق الى لقائه فاذا راى الحق سبحانه ذلك منه يتجلى لقلبه من عين الجمال جمالا فيصح قلبه لجذبه وجماله اليه ويعصمه من نفسه بنفسه وذلك هو الخوف الذى قال ويحذركم الله نفسه عزجانه من رؤية العظمة المدرؤية الجمال ويستقيم بالجمال لرؤية الجلال فيحتمل الحق بالحق ثم همته عجز عن المبلوغ الى دنوه حتى من نفسه بنفسه انوار — النعوت الالهيه فيتصف صفاته بصفاته فلا يرى هناك الا عنيا واحدا وذلك قوله ويريد قمن حيث لا يحتسب هو ان يكون منعوتا بنعت الحق فى رؤية الحق لكن يرى نفسه من حيث لا يحتسب انه يصل اليه بنعت البقاء يبقى ببقائه ويخرج من فنائه فبان بعد ذلك فى ستر سره نورا وعرفانا فاحتاجا بنفسه انه محجوب منه بنفسه فقط عنه فمحته وابتى ايضم من الوصول الى الكل فيعرفه الحق نعتا من نعوته ويعلمه انه لا يصل الى الكنه فيرضيه بنعت الرضا من جميع النعوت ومن اسم من جميع الاسماء ومن صفة من جميع صفاته ومن كشف من ذاته من جميع ذاته حتى لا يبقى له طلب ولا قصد بل ليكن بالحق فى الحق وذلك قوله ومن يتوكل على الله فهو حسبه اى من يتوكل عليه حين يبقى من الفناء فيه فهو حسبه بان يبقيه ببقائه فيبقى الحق له وان هو فى حين فبقاء الحق له خير له من بقائه ومن عرف الله عرفه الله بكمال قدرته واحاطته على بكل ذرة فيلقى زمام الاحتشام اليه فهو يعم يكفى لكل مؤنة فى الدنيا والاخرة وهو راض وهذا معنى قوله ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب قوله تعم ن والقلم وما يسطرون ما انت بنعمة ربك بمجنون

اى صفتى وقلم فعل ما يسطرون من احرف معاد يرى على الواح اسرى وايضم النون هو الذات والقلم الصفات وما يسطرون تسطر بين الكاف والنون من العدم على الواح الارادة وايضم النون نور وجهه وبه سور جميع العارفين والعاشقين الى الابد وايضم

اى يزان قلوب المحبين ونور فواد المشتاقين ونضرتى للانبياء والمرسلين والاولياء والصديقين وايضم اى بنور انوار صفاتى وبقلم افعالى الذى يجرى على الواح اسرار العارفين وما يسطرون الارواح القدسية من نجالياتى فى اوراق اسرارها وايضم اى بنيران ملكوتى وناديات مجاريى جريانى وبنور القرآن والقلم الذى كتبته فى اللوح المحفوظ فى اول الاول وما يتحنى من نسخ سفرتى وكرام بررتى وايضم اى بندائى فى اول اوليتى من القدم الى العدم لاستماع اسرار الارواح القدسية الملكوتية التى خرجت من العدم بكشف نور القدم ونداء الازل وندائى للقلم حين قلت بعدان اوجدته اكتب ما هو كاين الى الابد وبهذا القلم وما يسطرون اهل قربى من خطابى اى بهذه الاقسام المباركة يا حبيبى يا قرة عيون العارفين ونور بصايرهم وقلم لسانك ولوح وجهك وما يسطرون كتبة انوار تجلياتى من عجايب سناء كشف جمالى وجلالى فى جمالك لنظار هلال جلالك وجمالك ما انت بنعمة ربك بمجنون اى لست باصطفايتك وبنعمة ربك من النبوة والولاية من مثل ما يزعمون هؤلاء الظلمة بل انت سيد حبيب صفى نبى مرسل رغما لانف الكفرة قوله تعم سنستدرجهم من حيث لا يعلمون وصف الله سبحانه فى حقيقة الاشارة اهل السكر فى المشاهدة اذا وصلوا بمحض الاتصاف و الاتحاد غابوا فى عينه واستغرقوا فى بحارا لوهيته وفنوا فى اوصاف المحمدية بعد اسقاطهم بنعت الالوهية وصاروا باقين بنعته لا يرون وصفهم ويرون وصف الحق تكادوان يخرجوا بدعوى الانانية فان الله سبحانه سيأخذ انوار شموس الذات واقمار الصفات عن عيون ارواحهم قليلا قليلا وهم لا يعلمون من غلبة سكرهم وحلاوة احوالهم حتى يغيب انوار الغيب من ابصار اسرارهم وبقيتهم فى عرصات الفصحى حتى يروا انفسهم فى مقام الغيب والاستتار قال الواسطى لو كشف الحق لصار واحيارى ولكن استدامهم بالتلبيس والستر ثم بكشفه ليعرفوا قدر ما هم عليه واما القاء فهو الاستدراج وهو نقدان اليقين لان باليقين حسن فاذا فقدا ليقين فقد فوائده باشتغال ظاهره واستكثر من نفسه حركاته وسعيه ليغيبه عن المنه و لولا الاستدراج لما عرف لعبد طعم كرامة ولما انزجر عن العقوبة فالاستدراج يعرف العقوبة بالانباء بعرف الدعة ويرجو القربة قوله تعم كل

نفس بما كسبت رهينة النفس المحبين رهينة بالمحبة والنفس المشتاقين رهينة بالشوق والنفس العاشقين رهينة بالعشق والنفس العارفين

رهينة بالمعرفة والنفس الغافلين رهينة بالغفلة ولكل نفس عنه حجاب فمن شاء ان يخرج عن الحجب فليخرج من الانفس وليقبل على شاهد رب الاشراف فان الكل مرتهن بما عنده الا من نجا وما دون الله باقه وهم اصحاب يمين مشاهدات التى قال الله الا اصحاب اليمين فانهم فى جنات قربه ووصاله قال بعضهم اين الفرار من القدر وكيف الفرار على الخطر قوله تم يريد كل امرئ منهم ان يؤتى صحفا منشرة وصف الله سبحانه حسرة المرايين والمنافقين والسانوس والمعندين بانهم يتمنون مقام الولاية وكشف لهم الكرامات والولايات ويعظيهم علوم المعارف والحقايق ليعظم اقدارهم عند الناس ولا يعلمون ان هذا فتنة الازلية سبقت من الله فى اصطفاية انبياءه واوليائه واصفيائه واجتبائه هذا كتاب منشور من الله سبحانه يعرضه على الكل وهم لا يعلمون حقيقته لانهم اهل الشك والنفاق وكيف يفهمون حقايقه وهم ليسوا باهل لقد اهل خطابه قال النورى كيف لم بهذه الارادة ولم نفوس خالية عن الحق معرضة عن امور الحق غافلة عن الوقوف بين يدى الحق كيف يفهم الصحف المنشورة اسرارها فيه واصلها ان البشرية لاقتضام الربوبية قوله تم لا اقسم بيوم القيمة ولا اقسم بالنفس اللوامة انظر كيف قرن الله قسمه النفس اللوامة بقسمه بيوم القيمة لان فايكون فى القسم من جميع احوالها فاكدها الله فى النفس اللوامة القيامة عالم والنفس اللوامة بقسمه عالم يظهر من النفس اللوامة لعارفيها ما يظهر يوم القسم لان الملكوت و الجبروت تظهر بنورها وسناآتها ومجاليها وغرايبها يتجلى من النفس اللوامة وعرض الكل من العرش الى الثرى هى النفس اللوامة فالنفس اللوامة للروح الناطقة العالمة بربها العارفة بربها تضاعف نعمها المحبة مدبرها المشتاقة الى الله العاشقة بالله يلزم نفسها عند كل حظوة بطاعة نعمة الوقفة على بابها بمجد من الله من سنى الدرجات ورفيع المقامات ولم على قصور معرفتها بالله على الحقيقة ولا يأتى حضرة الله الا بنعت التجمل والحياء وهى لا ينظر الى الاعمال فان جميع الاعمال لا ترد عندها تحتاج بقوته بل تلوم النفس لانانيتها الحيوانية والجسمانيتها وبما يعرف من الذنوب والسيات حين لم توافق العمل القدسى الذى هو وذيره وذلك الملائكة منها اذا كانت فى التسيير فاضا وصلت مشاهدة الحق وغابت فى شهود العيب سقطت عنه الملامة لان هناك تفنى الرسوم والمطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية وقال النفس اللوامة هى النفس الامارة بالسوء وهى موسرة الحرص والامل قوله تم هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيأ مذكورا اخبر الله سبحانه على سر نظرة آدم التى قدات عليها احيان لم يكن شيأ يطلع عليها المقربون والكروبيون مع علمهم وتحققهم وكيف ذكره وهو عن علمهم فى غيب الغيب مستور فى مجال الانس وريا ض القدس بنوره عن اعين اهل الملكوت فهذا لك ليس بمكان ولا زمان يتجلى له من جميع الذات والصفات وبقى بين انوار الصفات وانوار الذات حتى صار منظرة الروحية القدسية الملكوتية كالمة بكمال الله عالمة درة سميعة بصيرة مستضيئة بجميع صفاته ولم يكن هناك صباح ولا مساء ولا زمان ولا مكان عرفه الله نعوته القديمة واسمائه الحسنى وصفاته العلياء وسعتها من نجالى الذات شرابات المحبة والشوق والمعرفة ففى كل صفة لها حال ووجد وكشف لا يطلع عليها اهل القربه فكيف ذكر ذكره وهو يذكر الله ازلا وابدا لم يكشف ذكره لاحد غيره عما ذكره فاذا قالت الملائكة نحن نسبح بحمدك ونقدس لك الجهر الله قالم بصورة ترابية وقطرة جهانية ولا انه ستره بالماء والطين لما انواجيها فى النظر اليه لانه كان خارجا من الحضرة منعوتا بنعت الله موصوفا بصفته عليه لباس انوار الربوبية فقبل صفر ليف صورته لم يكن الصورة شيأ مذكورا حين لم يفيض عليها انوار روحه فاذا اراد ان ينفخ فيها روح خلقها بيده ونخر طينتها بمياه لطفه وصورها بصور علم وجعل فيها الطوارق من مجريات قدرته وعلمه ثم تركها فى فضاء عسر حتى مضى عليها دهر ودهار ودار عليها فلك دوار ففى كل لحظة وساعة ابدع فيها بدايع نظرته ولم يكشف تلك الحقايق للملائكة ولم يروها الا صورة صلصالية طورا من صار مسنون وطورا من تراب وغبار وطورا من صلصال كالفخار حتى تنشقت القدرة ودخل فيها روح الاولية فلما قام آدم فى الحضرة سجد له كل من فيها مما عليه من آثار جلال الحى وكيف يذكره احد وذكره غايته ذكره ومعذكونه تعالى الله عن كل نقص وعلة فكما خلق آدم بهذه المثابة خلق ذريته فى معادن عنبر لطوا طوارا وخيا وطورا عقليا وطورا نفسانيا وطورا حيوانيا وطورا شهوانيا وطورا شيطانيا وطورا ناسوتيا وطورا ملكوتيا فهذه الاطوار يقلبها الله فى زمان علم وقدرته ويجعلها فى كل اوان عجيبة من علمه غريبة من قدرته مصنوعة بصنع تجلاله قال الله تعم وسعتهم رحمته شرابا طهورا اخبر انه سجانه عن سعته ارواح اوليا فى الازل شراب بحار رؤية انوار القدم حيث ظهر جلال ذاته وصفاته لها وذلك الشراب الطهور طهوريته بتجلى قدس ذاته الذى ظهر لتلك الارواح من شئوب الامتحان بعد شربها الشربة الاولى انوار الصفات فتلك الكاسات المروقات عن علل الحجاب سوا العتاب دارت عليها فى الدنيا حتى ترجع الى معادنها من الغيب ففى كل لحظة لهم شراب الوصال والكشف والجمال لا مقطوعة ولا ممنوعة وذلك الاشربة اثار المنكر فى وجودهم من مجرم المواجيد عليهم حين سلبتهم جذبات واردات الغيب عن رؤية الاكوان والحدثان سكرت ارواحهم بشراب رؤية القديم وسكرتا سرارهم بشراب رؤية البقاء وسكرت عمق قلوبهم بشراب رؤية نور الصفات وسكرت قلوبهم بشراب رؤية الذات وسكرت نفوسهم بشراب المداناة فى المخاوات والمناجات ففى كل حالة لهم من ذلك الشراب وقت ووجد وذوق وشوق وعشق وهيمان وولد وهيجان ليس لهم فى الكون سلوة عن هذا الشراب ولا لهم سعى غير هذا الوصال بدا وى جروح قلوبهم من الام المحبة لا يشفى دونه شعر تذوبت من ليلى بليلى عن الهوى كما يتداوى شارب الخمر بكاس المحبة شرابا طهورا فاذا شربوا بقلوبهم تلين جلودهم وقلوبهم الى ذكر الله سعتهم ذلك فى الدنيا ففى عيد الذكر فى عيد الانس فى عيد المشاهدة فى عيد الوصال فى عيد الفناء فى عيد البقاء فى عيد الاحدية فى عيد الصمدية فى عيد الازلية فى عيد الابدية فى عيد الربوبية فى عيد الالوهية فى عيد الجبروت فى عيد الملكوت فى عيد الجبروت فى عيد اللاهوت فى عيد الهاهوت فى عيد الانانية فى عيد الهوية فى عيد الغيب الغيب فى عيد الغيب الهوية فى عيد الغيب الانانية فى عيد الغيب الهاهوت فى عيد الغيب اللاهوت فى عيد الغيب الجبروت فى عيد الغيب الملكوت فى عيد الغيب الجبروت فى عيد الغيب الربوبية فى عيد الغيب الالوهية فى عيد الغيب الازلية فى عيد الغيب الابدية فى عيد الغيب الصمدية فى عيد الغيب الاحدية فى عيد الغيب الذات فى عيد الغيب الصفات فى عيد الغيب الانوار فى عيد الغيب الاسرار فى عيد الغيب الاسماء فى عيد الغيب الافعال فى عيد الغيب الاكوان فى عيد الغيب الحدثان فى عيد الغيب الدنيا فى عيد الغيب الاخرة فى عيد الغيب الجنة فى عيد الغيب النار فى عيد الغيب الكل فى عيد الغيب الغيب فى عيد الغيب الغيب فى عيد الغيب الغيب

حدس ويصلح لمجالس القدس ومشهد الغرة وقال فارس منهم من سقاه شراب الهداية فهداه ومنهم من سقاه شراب الولاية فولاه ومنهم من سقاه شراب المعرفة فعرفه واداه ومنهم من سقاه شراب التوحيد فنزه واحواه قال سليمان الداراني سقيهم ربهم على ما شية نباط الغرب واراهم رؤية الحق ثم اقعدهم على منابر القدس وحيّاهم بتحف المزيد واسطر عليهم مطر التأييد فنالت عليهم اودية الشوق والغرب فكفاهم هموم الفرقة وحماهم بسرور القربة وقيل سقاهم شراب المودة في كاس المحبة في دار الكرامة فسكروا بها فشوقاني سيدان الشوق ولم يفيقوا ابتغي غير الرؤية وقال جعفر شراباً طهوراً اي طاهراً مطهراً صافياً ادخره في كوز نبوتيته سقاه اولياءه في ميدان كرامته بكاس هيبته على منابر عزته فاذا شربوا سكروا واذا سكروا طاحوا واذا طاحوا اشتاقوا واذا اشتاقوا طاروا واذا طاروا بلغوا واذا بلغوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا افنوا واذا افنوا بقوا واذا بقوا صاروا ملوكاً رسادة واحلاء وقادة قوله تعالى ويجعل الارض مهاداً والجبال اوتاداً مهد ارض قلوب الاولياء وربطها بحبال المكاشفات واوتاد العقول لعلمها كمجلاه الاوتاد عصبة من المتمكنين من الاولياء لهم تيقيم العالم والعالمون قال بعضهم الاوتاد على الحقيقة سادات الاولياء وخواص الاصفياء مثل ابو سعيد الخراز عن الاوتاد والابدال انهم افضل فقال الاوتاد فيل كيف فقال لان الابدال يتقلبون من حال الى حال ويبدل لهم من مقام المقام والاوتاد بلغ بهم النهاية وثبت اركانهم فهم الذين بهم قوام الخلق وقال ابن عطا الاوتاد هم اهل الاستقامة والصدق لا يغيرهم احوال وهم في مقام التمكين قوله تعالى ان للمتقين مفازاً لهم فوز المشاهدة وعينية المكاشفة ولذة الوصلة لانهم اتقوا ما سواه وبعبيطهم ما يكفيهم رؤية عينه هم في بساتين القدس ورياض الانس لا يتمعون الاكال جيبهم وما يهيجهم من قربه ووصاله والشوق الى جماله ليفنيهم بنعته عن كل ماسوى كما قال الله سبحانه لا يسمعون فيها لغواً ولا كذاباً جزاء من ربك عطاء حساباً فوزهم على قدر قصودهم وبيناتهم لا يسمعون فيها لغواً اي كلاماً الا من الحق فاذا اظهرت الحقيقة حققت المعاذير وصار الكل هباء في جنب الحقايق ومن تحقق بالحق في الدنيا لا يلتفت الحق الا منه وكما يشهد سواه لانه مستغرق في مشاهدة الحقيقة قال الله لا يسمعون فيها لغواً ولا كذاباً وفي قوله تعالى جزاء من ربك عطاء الجزاء اذا كان من الله لا يكون له نهاية لانه لا يكون على حد الا عز من يل يكون فوق الحدود ولانه من لا حد له ولا نهاية له فعطاؤه ايضاً لا حد له ولا نهاية وقال بعض المحققين العطاء من الله موضع الفضل لا موضع العوض الجزاء والجزاء على الاعمال والفضل هو الذي تفضل به المتفضل من اهل ودادة قوله تعالى اذا ناديه ربه بالوادي المقدس طوى اذهب الى فرعون انه طغى طير روح كليمه في وادي قدس ازال وباده وطوى لهما بعد اسفارا القدم والبقاء فناه عنه واغترقه في بحر جماله وجلاله واسكره شهود العين بوصف كاد ان يكون هو هو من حيث الاتحاد والاتصاف فاستوفى جميع وجوده حظ الربوبية وبقي معه من الاتصاف بصفته فناداه حتى يكون جامعاً في الاتصاف والاتحاد فلما كاد ان يدعي لانانية من حدة السكر نادى به حتى يفيق من سكره ولا يتجاوز عن حده فناداه اين انت يا موسى انا انا وانت انت واحالة الى فرعون حتى يكون مشغولاً عن حدة الاتحاد ولولا الرسالة والابلاغ لفنى في شهود الكبرياء لذلك قال اذهب الى فرعون انه طغى حيث يدعي ما ليس لمن اذا دعوى اي على نفسه عكس فهما لقدم فظن انه هو في الربوبية ولم يعرف ان القصر يمنعه من الوصول الى الازل بالاتصاف فاغواه موسى ليدعي عليه بغيرية ربوبيته وكذبه بالعلامات الصحيحة الالهية الربانية مثل العصا واليد بيضاء وارسل موسى الى فرعون موضع الامتحان والتعريف بالامتنان والفرق بين العرفان والمخذلان ونجات اهل الايمان من بين اهل الطغيان خذ انا الله وعزم قال الله تبارك وتعالى جل جلاله فذ سر واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى خاطب الله العباد بهذا لانه في اوايل مقاماتهم حين وجب عليهم تزكية النفوس عن شر هويها والميل الى حظوظها لانهم في وقت قصودهم الى الله لا يجوز لهم الرخص والرخاهية فتفقد وجب عليهم الاعراض عن حظوظ انفسهم خوفاً من الاحتجاب بها عن الوصول الى الله ولعلم بانه تعالى محيط بحركات شهوات نفوسهم المخفية حين يميل بخفايا ها الى مرادها حاسداً دون الله فاذا هذبوها وفرغوها بتاييد الله تعالى لوصلهم الله مقام مشاهدته وهي غبنة العارفين فاذا بلغوا الى درجات المعرفة لم يحتاجوا الى نهي النفس عن الشكوك فان نفوسهم واجسامهم و شواطيهم صارت روحانية تجانست الارواح الملكوتية فشهوات نفوسهم حالة من تواتر ملاقاة ارواحهم في مشاهدات الحق فتشهى الا بقرب في القلوب والنفوس في القلوب فسطوتهم على الكل شيء يكون للنفوس والارواح جنات تظهر فيها انوار شهود الحق وانين الكاوين والمعطل والدهري من هذا المقام في غلو من الجهالة فهو تون في الضلالة واصحاب القلوب والمعارف عيش ارواحهم عيش الربانيين وعيش نفوسهم عيس والله قادر بذلك يختص برحمته من يشاء وان الفضل بيد الله يؤتيه من يشاء قوله تعالى اذا الشمس كورت واذا النجوم انكدرت واذا الجبال سيرت الاشارة في هذه الايات ظهور تجلي الذات والصفات في قلوب العارفين فهنالك تكورت شموس ارواحهم من عليه من عظمة الذات وانكدرت نجوم عقولهم من صولة انوار الصفات وتسترحبال قلوبهم من اثقال واردات تجليها وتعطلت نفوسهم في سطوات جلالها فهنالك بحرت بحار التوحيد وحشرت لطيور التفريد ولا بقي الا وجهه ذو الجلال والاكرام ولكل عارف في كل حالة من هذه الاحوال قيامة قال الحسين يطمس النفس بعد تنويرها وهو بالبحار بعد تفجيرها وتنشق الجبال بعد تسييرها وتدرس العشار بعد تعطيلها ويحشر الجميع بعد تغييرها وتطوى الصحيفة بعد النشر والعدل ما يا تكان ولا مكان والان ليس في مكان اذ جلاله وجماله منزه عن ماسة المكان والحاجة الى المكان قال المورى هو اعلى من ان يكون له غيره واليه حاجة بل الظهر العرش الظهار اللقدرة لا مكاناً للذات قوله بما اردت كان مريداً في الازل باراده منزه عن ان يحدث فيه ارادة ثانية فالارادة معدسة على الفعل اذ الارادة قديمة والفعل سنا ايجاد الخلق لا شريك له في ارادته ولا في ايجاد خلقه فاذا الاوانات ذاليله والخواطر عليه والتدابير مضمحلة عند ظهور ارادته يختص برحمته من يشاء بمعرفته وانكان فاراً من بابه ويذل من يشاء من بعده ويجذل من يشاء من قربه وان كان الارض كيف سطحت قوله تعالى لا يسئل عما يفعل اي افلا ينظرون الى الجواهر وهي جمال الارواح وهي الغلوب التي تبرز فيها انجم الغيوب كيف رفعت عن استراق اسماع الخواطر والهواجس والجبال العقول التي تستقيم بها الارض النفوس والى ارض النفوس التي بسطت مهاد للعبودية ومراكبا للانوار الربوبية انظر كيف احاطها الله بعلمه الى رؤية الافعال ولو كانوا على محل تحقيق المعارف والكواشف لكانوا مخاطبين بما خاطب حبيبه رم الم تر الى ربك كيف مد الظل قال بعضهم تعرفنا للعوام بما خاطبهم به ولكن ل

سهل الله تعالى للطبع ونفس الروح وهو المضوء مثل فى اشراقه ان سعيكم لشتى سعى البعض بالنفوس لطلب الدرجات وسعى البعض بالعقول لطلب الكرامات وسعى البعض بالقلوب لطلب المشاهدات وسعى البعض بالارواح لطلب المذاتة وسعى البعض بالاسرار لفناء الهاى انوار الذات وبقائها فى انوار الصفات فمنهم من البعض بالارادة وسعى البعض بالمحبة وسعى البعض بالشوق وسعى البعض بالعشق وسعى البعض بالمعرفة قال ابن عطا فى هذه الاية ان يرى سعيه فتة من المحولة من قبل المنكرين والمخلوقين يقولون نحن منهم بنيهم معيشتهم وان السعى لهم مراتب لكرات المتصلين بالسلطان والواصلين اليه والمذاء والمجلباء واصحاب الاسرار كذلك سعى المريدين والمرادين والعارفين والمحبين والمشتاقين والواصلين والفانين عن اوصافهم والمتصفين باوصاف المحق هذا الى ما لا يعد ولا غاية ان سعيكم لشتى قوله تعالى والتين والزيتون وطور سينين وهذا البلد الامين اقسم الله سبحانه بهذه الاشياء لجلالة قدرها لما فيها من الدلالة على وحدانيته وقدرته وعظمته فالتين فاكهة طيبة حلوة تؤكل رطبة ويابسة وهو مجلى فيه لعباده ثمرة الزيتون التى تجلى منها لموسى ثم حيث قال انى انست نارا لعلى آتيكم منها بقبس او اجد على النار هدى قال مؤدى من البشرة ان يا موسى انى انا الله ولطور سيناء الذى تجلى عند ايمن لكليم الرحمن موسى عم والبلد الامين الذى هو سر صفيه وهو محلى اياته وكشوف صفاته يقول اخبر ايات بينات لذلك قال ثم جاء الله من سيناء واستعلن ولا عجب بناء خبر واثر من جبال فاران ايمن والتين اى بمجرة روح القدسية والزيتون بمجرة عقل القدسى وطور سينين هو القلب العارف بالله واليلد الامين صدر المحب المتمكن قال المجنيد قم التين سجد البلياء والزيتون مسجد بيت المقدس وطور سينين مسجد طور وهذا البلد الامين مسجد الحرام وانما هذه مساجد عظمها الله لانها بقاع الله لان الله جل ذكره يذكر فيها فاقسم بها لعقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم اقسم الله بهذه المكرمات انه خلق آدم فى احسن منظر واكرم ملقه اذ سوته بيده كشف صفاته والباسه اياه سناء ذاته قيل فى احسن صورة وقيل فى اتم معرفة و حسن التقويم وصف قايم بالحق لا بعبارة عنه قال الله تبارك وتعالى اذا جاء نصر الله والفتح نصر الله لحبيبه وجميع احبائه اولوهم بفوز الجنة عاد وثمود و اتجاهم عن حيش لنفوس وابلاغهم مقام الامن وادائه ما عليهم من حقوق العبودية والفتح انفتاح ابواب الوصال وانكشافات انوار الجمال والجلال وبكل عين الكمال وايقم نصر الله كشف فظاما النفس والفتح وقوع نور القدس فى القلب اذا ذهب قيام الحدثان بقيام النصر واذا انكشف جمال الرحمن قام الفتح وذلك بشارة الله لحبيبه بوصوله اليه وتخلصه من اعادا البشرة ومشقة الرسالة ورؤية الاغيار فامره بتعديد لنفسه والاستغفار لامته بقوله فسبح بحمد ربك واستغفره انه كان توابا اذا اكمال فى المعرفة والاستقامة فى التوحيد واقبل بكماله الى الحق عند رجوعه من نفسه اليه كان معه بجمال الثناء والغفران والايقان والايمان فابرز الحق نورا من قدس قدم له منفظ عنه ما سمعه من جميع الثناء فامره باستيفاء ثنائه لانفسه واعلم طريق الثناء فقلبه فى ايام الوصول اليه وقال فسبح بحمد ربك اى نزهه عما يجرى على قلبك فى طول عمرك فانه اعز من ان يلحقه وصف الواصفين وحمد الحامدين فانت سبح بحمده الازلى كيفما قال فسبح بحمد ربك اى فسبح بالحمد الذى حمد نفسه فى الازل اى سبح بحمد ربك الذى بحمده تاوصل بمدحه مدح المادحين ولاحمد الحامدين واستغفره من حمدك و ثنائك وجميع اعمالك لدفان الكل معلول اذ الوصف الحدثان لا يليق بجمال الرحمن فانه كان موصوفا بوصفه لا بوصفنا لغنى وكان قابلا للوصف فى الازل ذو المنة على عباده حيث قبل ثنائهم وتسبيحهم وتوبتهم اذا كان بنعت العلى فى البحر عن ادراك كنه قدره واعتراف بالجهل عن المعرفة بحقيقة قال الواسطى اى فتح لك العلوم فسبح بحمد ربك واستغفره على ما كان منك من قلة العلم بالله يدنك انه كان توابا وقيل اذا فتح الله قلبك بروية مسه عليك اقبل الله قلوب عباده اليك حتى يا تولك فوجا فوجا قال بعضهم احدا هذه حيث جعلك سبب وصول عباده اليه واستغفر الله من ملاحظة عالمك فان من احبابك هو الذى اجابا وقت الميثاق وكتبه لهم السعادة والشقاوة فى الازل بقوله سبحانه وتعم فريق فى الجنة وفريق فى السعير بسم الله الرحمن الرحيم قل هو الله احد كان الله جل جلاله مستترا بنفسه فى ازل ازله قال كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فاذا احد اعلام ظهوره الله له ليعرف بنعوته بعضله فلم يعرف احد الا بالحقيقة اذ الوسايط بحجاب فاذا ظهر كونه فناته وصفاته فاختفا من خلاصة الوجود خاصا خالصا فاليس لسانه فصاحة الربوبية ونور قلبه بنور المعرفة وظهر لعينه عين الحقيقة فامره بتعريفه لعباده الحادثين بقوله قل هو الله احد اى ظاهره اسره وباطنه سره كل حرف محتجب بحر من غوامض علوم الربوبية فالقاف اشارة الى قهر عظمته على المحدثان حتى لا تصل الى ذرة من حقيقة العرفان بالوهيته الرحمن لان وجه القدم وغاية العبرة وهذا لك فى الازل تلزم الحرج واللام اشارة الى لاء الغنى اى لا يصل الى كنه الالوهية اهل الحدوث شيء امره بالاشارة الى الاشارة وعوامض سر الذات اذ قال هو اوقع قلوب الراسخين فى اودية الهوية العينية فى تيه عجيب العجيب بعثت الولد والحيرة فلم يصلوا الى هاء الهوية فانصرفوا الى واو الوصف فحيروا عن الوصف اذ لم يصلوا الى الموصوف فاحتجبوا بالعجب وبعد مجلون الهوية وانصرفوا حيارى سكارى عطاشا مدركين وايل المحقايق فاعترفوا بالحيرة عن الادراك وادراك الادراك فلما علم الحق عجزهم عن ادراك سر الهوية اظهر لهم انوار الصفات وحقايق المعرفة لكيلا تحرموا عن ضيف عرفانه وايمانه وقال الله اى الذى لم يزده ولم يتدركوا بعد طلبكم هذا الهوية الذى بان بنعت الوحدانية والجلال والجمال عن توهم الهوية وانتم لما عاصوا فى بحار الهوية بان لهم انوارا لالوهية فانصرفوا من صدمات الصمدية وسطوات الاحدية و وقعوا فى تيه الحيرة ودنوا ما بان لهم وغرقوا فى طلبوا فلم يجدوا فاظهر الله ظاهر لهم فى الغيب فقال الين انتم حيارا يتهم هذا هو الله فخطهم انهم فى الظاهر كما ظهر انهم فى الباطن فلما رأوه عيانا ضاق فى اول الف الفرد انيته ثم تقوى فى لام جلاله ثم سقط فى بحر هويته ايضا منه بدء واليه يعود الاول اشارة وغيب والاخر اشارة وعيب قال هو الاول والاخر فى البين بداء وختام يقوله هو الظاهر والباطن فلما عاينوه سكروا بجمال الله واتحدوا بغرد انيته وصاروا وحدانيين كانه وان يدعى الوحدانية فقطعهم الحق عن سر الاحدية وقال الله احد فاحتجبت اطاعهم عن الوحدانية حين بان لهم فوارد وحدته فسبحان من بهر ذاته وصفاته وطيوا الخروج الى سواحل العرفان فلما ظهر لهم ان انتم لو تستبحروا بادلتى بحر الذات وبحر الصفات لم يحوا من تقر مقابلى الالوهية فان بحر الذات والصفات واحد الكل فى حر سر ادق وحدانيته الافعال غايب فى الصفات والصفات فى الذات فمن عين الجمع هو هو من حيث الحقيقة هو الله ومن حيث الفردانية احد وحيد لا غير فانا الغير يفنى فى بقائه ثم زاد فى تنزيه وذانيته بقوله تعالى قل الظالمون علوا كبيرا الله المقصد الله ظاهر بنعوت الجلال ت

والجمال والعزة والوحدانية والصمدية انقطع عند ادراك الخواص والعوام وغاب فى مهمهة صفاته الاسرار والارواح وتاه فى تيه هوية القلوب والاشباح وهو بتنزيه جلاله وصمديته عجمهم من نفسه ثم ابرز من نعت صمديته نور تنزيه وتشفعه رواح قدسه وانسه وجعله مشتاقين الى لقائه عاشقين بجماله فيصد ون اليه بنعت الفنا والبقا وفنا علم عجزهم عن بدئية حقيقة هويته وصمديته ووحدانيته وفردانيته تجلى له من لباس الاجلال فنا موا بعشقه فى سبباء انوار جماله سكارى منبسطين وطاب لكل مستحسن من عالم الافعال فلما سكنوا بالمستحسنات ورؤية الجمال فى الافعال اما لمت اذ متصدهم الفضاء الوحدانية فاعلمهم انه منزه من مباشرة الحوادث بقوله تم لم يلد ولم يولد اى لم يكن هو فى محل الحوادث ولم يكن الحوادث محل تجلى ظهوره الصفات والافعال ظهر هو فى الافعال وهو منزه من التمثل والخيال الا ترى كيف حقق التوحيد لمن شاهد مشاهدته فى فعله ولم يكن له كفوا احد غلط المضارى والمبهوت والكفرة والمجوس حين راوا من الاشخاص انوار الارواح ومن الارواح سناء روح فعله ثم نور صفته ووقعوا فى ظلمات الحلول حين لم يعرفوا اصل الاصل وحقيقة الحقيقة وعين العين وذرة الذات والصفات عن مباشرة الاشال والتمثال سبحان المنزه بذاته عن رؤية كل راء ومعرفة كل عارف و توحيد كل موحد وعبادة كل عابد وجحود كل جاحد وجهل كل جاهل ووصف كل واصف كلمة فى نكرة النكرة معزولون عن حقيقة المعرفة قال جعفر بن الصمد حمس حروف الالف دليل على احديته واللام دليل على الوهيته وهما مدغمان لا يظهران على اللسان ويظهران فى الكتابة فدل ذلك على ان احديته والوهيته حقيقة لا يدركه بالحواس ولا يقاس بالناس فخفاه فى اللفظ دليل على ان العقول لا يدركه ولا يحيط به على والظهور فى الكتابة دليل على انه يظهر على قلوب العارفين ويد والاعين المحبين فى دار السلام والصاد دليل على انه صادق فيما وعد ففعله صدق وكلامه صدق ودعا عباده الى الصدق و المير دليل على ملكه وهو الملك على الحقيقة والدال علامة دوامه فى ابديته وازليته وانه كان لا زال ولا ابد لا تنهاه الفاظ تجوى على العوارى فى عباده قال ابن عطا قل هو الله احد ظهر لك منه التوحيد اظهر لك منه المعرفة لم يلد ظهر لك منه الايمان ولم يولد ظهر لك منه الاسلام ولم يكن له كفوا احد ظهر لك منه اليقين قال الاستاد كاشف الوالهين بقوله هو وكاشف الموحدين بقوله الله وكاشف العارفين بقوله احد قوله تعالى قل اعوذ برب الفلق فى هذه الكلمة ترا مرالله حبيبه بالاستعاذة به ثم ذكر وصفه وصفته وفعله بقوله الفلق والفلق انفلاق محزر قلوب العارفين بمياه المحبة والمعرفة من ثاير انكشاف سبحات العزة من جمال المشاهدة وطلوع صباح الوصلة من مشارق الاحدية امره بالاستعاذة به من حتى لا يكون بين الفصل والوصل محجوبا عن عين العين وادراك حقيقة المحقيقة بعوارض البشرية بقوله تعالى من شر ما خلق ومن شر غاسق اذا وقب اى من شر ظلمات قهرهم اذا غطى قلوب اهل الحرمان وطار على اسرار فى زمان الامتحان قوله ومن شر حاسد اذا حسد الحاسد نفس الامارة والشيطان الملعون حسد على روح جوالة فى الملكوت ستارة فى انوار الجبروت فيها فانا تغلق بالحجاب وانكشف الغطا وهو قوله قل اعوذ برب الفلق وقال اشارة الحق الى جميع خلقه فى معنى العظيم عند بكلمة واحدة وهى من الطايفة القرآن قل اعوذ برب الفلق وفالق الاصباح وفالق الحب والنوى وفالق البحر لموسى وفلق الاسماع والابصار وفلق القلوب حتى انكشف له الغيوب قال النبى صلعم وجهى الذى خلقه وشق سمعه وبصره وفلق الصدور وفقهها وشرحها لتدارك ما جرى فيها من المباشرة من شر ما خلق قال محمد بن حامد فى قوله من شر ما خلق اعلمك ان الخلق كلهم موصوف بالشرية وان الخير الذى لا شر فيه هو الذى خلق الخلق على هذه الصفة والله اعلم قوله تبارك وتعم قل اعوذ برب الناس ملك الناس اله الناس من شر الوسواس الوسوسة مراتب الاول هواجس نفس الاماره والثانية وسوسة الشيطان والثالثة وسوسة خنوع الفهم بآيات ومواضع هذه الوساوس الصدر كان القلب موضع السر والروح واللطيفة والخفى والخطاب والمشاهدة برعاية الحق فاما وسوسة النفس فيكون فى طلب الشهوات والحظوظ واما وسوسة الشيطان فيكون فى الكفر والطغيان والبدع واما وسوسة الفهم فيها عبر وسوسة النفس والشيطان الفاء الحق فى ارض الصدور لا متحان عباده وهو عبرة لاولى منعهم بهذه الوساوس عن مشاهدة الكل فاذا اراد بلطفه وصولهم اليه يكشف لاسرارهم سبحات جمال عظمته فيهب فى صحاري قلوبهم شمال وجهه فيكشف عن قلوبهم وصدورهم عين الوساوس وظلمة الهواجس وذلك قوله تعالى الخناس الذى يوسوس فى صدور الناس ثم بين ان الوسوسة تاتى من الشيطان تارة بلا واسطة وتارة بالواسطة وتارة اذا لم يقدر الملعون ان يوسوس فى صدر من عليه نور الموفق والمشاهدة وطهارة الفكر وصفاء الذكر وغار عليه فى مقام اغناه بعض الشياطين الانس وبداعوه لميلانه الى بعض لشهوات والبدع او الاهواء فيتوقعه الى الحجاب فامر الله حبيبه ان يستعيذ به من وسوسة شيطان الانس والجن الذى وصفهم الله بقوله شياطين الانس والجن يوحى بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا واحذرا ياضا حجوبين هذه الوساوس واعرف شانها واصلها وفعلها فان الوسواس يا تيك من جميع المقامات ولى بعض المواجيد والاحوال فينبغى ان تعرف مكايده واسلحته ومواقعه ورياسوسه واستعن بالله فى جميع احواله حتى تبلغ الى مقام شاهدت الحق بالحق واستغنى عنك بشريتك واوصافها وتكون منورا بنوره ومقدسا بقدسه عن كل خاطر يحول بينك وبينه فاذا عرفت حقيقة ما ذكرناك وفقت اما ما للمتقين وسراجا للعارفين قال عمرو المكى الوسواس من وجهين من النفس والعدو فمن وسواس النفس بالمعاصى الذى يوسوس منها العدو وكلها غير شيئين فان النفس لا يوسوس بها احدها التشكيك والاخر على الله بغير علم قال الله تعالى فى وصف الشيطان انما يامركم بالسوء والفحشاء وان تقولوا على الله ما لا تعلمون وقال يحيى ابن معاذ الوسوسة بزر الشيطان فان لم تعطه اريضا وماء ضاع بزره وان اعطيته الارض والماء بزر فسئل بالارض والماء فقال الشبع اريضه والنوم ماؤه

تمام شد بعون الله در غرة شهر صفر ١٣٢٩ بدست اقل العباد احمد التبريزى

هو الله العالم البر الرؤف الغفار از روى نسخة مغلوط بعينه نقل شد بجهة زيادتى اغلاط كاتب نسخة اول مستحق مذمت وشايسته الملامت

هو الله تعالی شانه العزیز

کتاب گلشن راز از تالیف شیخ محمود الشبستری

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه جان را فکرت آموخت
چراغ دل بنور جان برافروخت
ز فضلش هر دو عالم گشت روشن
ز فیضش خاک آدم گشت گلشن

ترا تا نقش در یکطرفة العین
ز کاف و نون پدید آورد کونین
هزاران نقش بر لوح عدم زد

ازان دم گشت پیدا هر دو عالم
وزان دم شد هویدا جان آدم
که تا دانست از ان اصل مهر چین

چو خود را دید یکشخص معین
نهفتن خاک آدم گشت گلشن
وز انجا باز بر عالم گذر کرد

بجانب از دید امر اعتباری
نفکر کرد تا خود چیست در سر
وز انجا باز بر عالم گذر کرد

ولی انجا که آمد شد نیست
چو واحد گشت در اعداد پیدا
که همان دم که آمد باز پس شد

تعالی الله قدیمی کو یکدم
شد این صورت چو بکری جزء عالم
هر بودی هر نیستی چون گشت ظاهر

هر او هم نیست این صورت غیر
کند آغاز و انجام دو عالم
بکی بیننده و بیناو بیناروانک شد

درین ره انبیا چون ساربانند
که نقطه دایرات زرع تخمیرند
براو خلق جمله کشته سافر

بیک خط است زاول تا بآخر
هم اول هم او آخر دین کار

بدو منزل شده او عالی الله
دلیل و رهنمای کاروانند
جهانها در نوردیده بیکدم

درین ره اولیا باز از پس و پیش
وزایشان سپید تا کشته سالار

کرفته دست جانها امن و یمن
ز احد تا احد بکیم فرق است
جهانها زان بکیم غرق تامت

سخن گفته در معنی و عالم
مقام دلکشایش جمع جمع است
جمال جانفزایش شمع جمع است

نشان داد از خنکی ها حاصل
درین ره او لیا باز از پس و پیش
نشان داده انداز منزل خویش

یکی را کوهر یاداد و خوش شد
یکی از ذوق حال و خط یاکرد
یکی از ذوق بعد سیر نزدیک

یکی کوهر بدریا داد و خوش شد
یکی از لفظ خال و خط یاکرد
یکی بگذاشت ان نزدیک شد

یکی مستغرق بت گشت و ترسا
سخنها چون بتوفیق منزل افتاد
شراب و شمع و شاهد را عیان کرد

در سبب نظم کتاب و نماید

ضرورت پیشه را دانستن ان
زهجرت تا کهان در راه شوال
رسولی با هزاران لطف و احسان

رسید از خدمت اهل خراسان
باقسام هنر چون چشمهٔ نور
هم اهل خراسان اذ که در عصر

در ایغ عصر از هر گشته او بر
فرستاده بحر ار باب معنی
در ایغا مشکلی چند از عبارت

ز مشکلهای ارباب اشارت
جهانی معنی اندر لفظ اندک
در لفظ ان نام را بر خواند ناکاه

فتاد احوال او تا لی در افواه
بدین دریوزه هر یک کشته تا نو
یکی کو بود مرد کاه دیده

زنا صد بار این معنی شنیده
کز انجا نفع کیرند جمله عالم
بد و کفتم چه حاجت کین مسائل

نوشتم بارها اندر رسائل
ز نو مطلوم میدارم مامول
پس از الحاح ایشان کردم آغاز

جوابها مده در الفاظ ایجاز
یکفتم جمله را بیفکر و تکرار
کنون از لطف و امید اکه دارند

نظاین خورده کیری در کذارند
نکرده هیچ قصد کفتن شعر
بران طبعم اکر چه بود قادر

ولی کفتن نبود الا بنا در
نظم شوق هر کز پرده اهنت
عروض و قافیه معنی نسنجد

بصر ظرفی در او معنی نکنجد
که مجرا تلزم اندر ظرف ناید
چو در خود خود نمی کنجد چه شاید

چو در خود خود نمی کنجد چه شاید
چرا چیزی کز برون خود نکنجد

بنزد اهل دل تمهید عذر است
مرا از شاعری خود عار ناید
نه چون دیوان فرشته استراق است

بود یکشمه از دکان عطار
ولی این بر سبیل اتفاق است
وزان راهی که آمد باز شد باز

بکفته بلبل نرمش و نکهت
نه سهلان تا مرا راسته باغ اند
ز علم عین یا عین عیان اند

مرا کفتا بان چیزی بیفزای
همان معنی که کفتی در بیان اند
که حالات اهل امکان چیز لست

کهر پردازم بدوازده فوق حالی
که وصف ان بکفتکو محالست
در امد طوطی طبعم بکفتار

نکردم در سؤال سائلین
بیان تا شوق و روشن تر اسرار
جواب آمد بدل کاین کلشن ما

بکفتم جمله را دادم اجابت
دل از نصرت چو نام نامه در خواست
شود نوچشمه دلها جمله بازان

سؤال

جواب

کزین معنی باندم در تحیر
تفکر رفتن از باطل سوی حق
چه پیرامت اکه کوید تفکر

چنین کفتند در هنکام تقریر
که چون دل شد بتوحید اصل تصدیق
بحز تفکر اندیشه مطلق

بود نامی و اندر عرف عبرت
تصور کان بود بهر تدبرت
نخستین نام او نا شد تفکر

شود تصدیق نامفهوم مفهوم
مقدم چون بدر تالی چو ماه در
نتیجه هست فرزندی برادر

بود محتاج استعمال قانون
دکر باره در و کر نیست تا بید
هر اینه که نا شد محض تقلید

چو بکذشتی ازین وادی ایمن
در ادر وادی ایمن کر ناکاه
درختی کویدت انی انا الله

محقق را که وحدت در شهود است
دلی کز معرفت نور و صفا دید
ز هر چیزی که دید اول بخدا دید

بود فکرش دلیل راه نمود
هر انکس را که ایزد راه ننمود
ز استعمال نطق شد هیچ کوته

چو کفر و دین ره پرده است حیران
ز امکان میکند اثبات واجب
وزین حیران شده در دام واجب

کهی اندر تسلسل کشته محبوس
چو عقلش کرد در هستی تو کل
ز بی بیجید پایش در تسلسل

ظهور جمله اشیا بضد است
چو نبود ذات حق را ضد نه ند است
ندانم تا چکونه داند اسرا

ندارد ممکن از واجب نمونه
چکونه دانش او بیچون چکونه
بنور خود بدید و در نیابان

اکر خورشید بی کمال بودی
شعاع او یکسان لایزالی بودی
بودی هیچ فرق از نور تا نور

جهان جمله فروغ نور حق دان
حق اندر حق و دید نیست ثانی
نیابد اندرو تغییر و تبدیل

تو پندارد که جز هستی ما نیست
ذات خویش پیوسته قایم
بی سر کشته کی ریش دارد

زده در اندیشی عقل بفضولی
یکی شد فلسفی دیکر حلولی
بر و از بهر او چشم دکر جوی

دو چشم فلسفی چون بوالفضول
ز وحدت دین بیکسو کشته معطل
ز بی کیفیت ادراکات تنزیه

تناسخ زان سبب شد کفر و باطل
که ان از تنک چشمی کشت حاصل
بتاریکی مراست از غیر تعطیل

دمد دارد دو چشم اهل اثبات
که ان ظاهر نه بیند جز مظاهر
نشانی داده اند اندر مذکر خویش

منزه دانش از چند و چه و چون
ولی در ذات حق محض کمالست
تعالی شانه عما یقولون

کذ این فکر ما را شرط راه است
نکرد ذات او روشن ز ذاتش
چو اکاه طاعت و کاهی کناه است

در الا فکر کردن شرط راه است
همه عالم ز نور اوست پیدا
محال محض دان تحصیل حاصل

چو ایات است روشن کشته از ذات
که عالم از نور اوست پیدا
کجا او کرد از عالم هویدا

نکنجد نور ذات اندر مظاهر
دهاکن عقلرا با عشق میباش
کر اب خود ندارد چشمه خفاش

درین موضع که نور حق دلیل است
فرشته کر چه دارد قرب درکاه
نکنجد در مقام لی مع الله

پر نور او ملک را پر بسوزد
بود نور خدا در ذات او نور
بنا چشم سر در چشمهٔ خور

خود را جمله پا و سر بسوزد

بصر از دیدنش نادیده ماند — بصیرت بر بصر باریک‌تر دید
نظر بگذار کین جای نظر نیست — سیاهی کز سفیدی بود داند
نشد هرگز جدا واحد الا عظم — سواد الوجه فی الدارین وجه الله اعظم

تمثیل

سخن دارم ولی ناگفتن اولیتر — اگر خواهی که بینی چشمهٔ خورشید
توان خورشید تابان دید در آب — از و نخوشی کز تابد
کز و پیداست عکس تابش حق — عدم چون گشت مستعد مقابل
یکی را چون ثمر بر کشت بسیار — علی که بر یکی دارد بدایت
و زو ناظاهر آمد کیج محض — جدا گشت کز او زاهر و خوان
بچو چشم عکس رو کی چشمی نهان — تو چشم عکسی و او نو دیده است

تمثیل

هم و بنفشه و دیبا ... و دیدار — مدیث قدسی اینفی یا نکرد
بصر یک ذره صد صحرا بدان — اگر یک قطره را دل بر شکافی
هزاران آدم اندر وی هویدا ست — باعضا چشمه هم چندین پیل است
جهانی در دل ذره ارزن آمد — به پر پشه در جای خانب
خداوند دو عالم راست منزل — در او در جمع گشته هر دو عالم
ملک دیو و پری و شیاطین و رستم — هر نامی بهم چون دانه در بیخ
هم در دو زمان روز و مه و سال — ازل عین ابد امتداد با هم
هزاران شکل میکرد و شکل — زهر یک نقطه در گشته دایر
خلل یابد همه عالم سراپای — هر گشته و یکجو از ایشان
بجز ذات و یکی گشته مابوس — تو گوئی دایما در سیر جنبند
ندانم از یکی پیدا نه انجام — هزار ذات خود پیوسته آگاه

قاعده

بنابر گو که از عالم چه دیدی — چه دانستی ز صورت تا ز معنی
بهشت و دوزخ و اعراف چیود — کدام است انجمن کز نیست پیدا
ندانم الا تصرف تا چه شنیدی — بنا نا کرده جا بلقا کدام است
چه اعلام ندانم چیز کی بیش — بیان مشتهیات زاین عباس
هوا پر دیدگان از دی ثالث — بصیر حشر چون کوری بیدار
زمین و آسمان کرده مبدل — چو خود نیما بنا یدت چهر
تو خود چون پشم رنگین پاره نادر — بدان تا کون کز کرده میتوان
تراسر در نشیب پای در گل — جهان آن تو ریتو نانده عاجز
بدست خود ز پای خویش بسته — نشسته خود ز نان در کوی یار
چگردی فرهم ازاین دین الجبار — کبوتر جهل میدارد توجیز
اگر مرگی بر و گر آسی و نوگر — هراجمالید بر بیشت زان کدر کن
شو و تو قت همراه رواحل — خلیل آسا بر و حق را طلب کن

ستاره بام و خورشید اکبر — بود حس و خیال و عقل انور
بیا چون موسی عمران در این راه — بگردان زانهٔ ابراه رو روی
بترا تا کوه هستی پیش باقیست — اگر گوئی تو نیز چو ره هست
بگلخنه دهد گوهی بکاهی — روا مدبر خواجه پاسوزی
بگو مطلق حدیث من ز انی — گذاری کن ز کنج کاف گوئی

قاعده

هر عالم کتاب حق تعالی است — عرض عرض جوهر خود
بگردان فاتحه دیگر چو اخلاص — نخستین آیتش عقل کل آمد
که چون صبا شد در نهایت نور — سیم آیه در و شد عرش رحمن
دوم نفس کل آمد آیهٔ خود — نظر کن باند رجوم عناصر
پس از وی جوهر آسمانیست — که سبع سبوع سبع ثانی است
پس از ایشان بتو جوهر سه مولود — باجزا کشت از نفس انسان

قاعده

شنو محسوس ارکان و طبایع — که تا حد وح حق کردی در آیات
تفکر کن تو در خلق سموات — چه نسبت دارد اینجا قلب انسان
چو اکرد نداش عرش رحمن — کابن چون نقطه ان در بحیط است
که دل مرکز عرش بسیط است — پراکنند یکره نیلک بنگر
از و در جنبش احسام محدود — نو شرق تا بغرب همچو دولاب
بهر روز و شبی این چرخ اعظم — کند در تامی کون عالم
دلی بر عکس در دو چرخ اطلس — همیکرد ند این هشت معوس
حمل با ثور اجوزا و مزجنبک — بروبر همچو شیر و حوت اونک
ثوابت یکقرار و بیت پاچار — که بر کرسی مقام خویش دارند
بود پنجم فلک مریخ را بنای — بچارم آفتاب عالم آرای
وطل دا مقدر دلو در شتری باز — بقوس و حوت کرد انجام و آغاز
بجو زهر خود در خان شانزدهم کوشت — حل با عقرب آمد جای بهمل
عطارد رفت در جوزا و سنبله — قرخ نیلک راهم جنس خود دید
شود با آفتاب انگه مقابل — پس از وی همچو عرجون قدیم شت
هرانجا که کوئی نیست با اهل — کلام حق همی ناطق بدین هت
که بنود در و حوش شیر و ببرام — ولی چون نیکوی در اصل ایکار
ز گو و گاو این شکل غریب — نمی بیند که این چرخ کبود

تمثیل

زاب و گل کند یکدو دیگر — هر انجم در زمان و در مکان هت
چو اهر لحظه در نقص و بالند — هر در جای سیر و لون اشکال
کبی تنها فتاده کاه زو جند — دل چرخ از چه شد انور پراتش
کبی با لاوگه شب او فتاده — غاصر اب او دانش و فاتش
هر انجم بر رو گردان پیاده — بهار اضداد دور طبع مراکو
علادم هر یکی در سرکز خویش — که نهد پای یکدر پس پیش
مخالف هر یکی در وقات و صوت — شد یکجیز از حکم خبر دت
هبولی را نهاده در میانه — ز صورت کشته سا صوفیانه

جاد از قصر برخاله اوفتاده
نبات از مهر پرپا ایستاده
فروغ بانوار صدق و اخلاص

فایدة فی الافلاک والانفس

که مادر زاید فرزند نیز مادر
جهان را سر بسر فرزند خویش می بین
هر انچه اید با خویش می بین

لحفیل ذات اوشد جمله عالم
نه از خود علة غائی در او نفر
همیگرده دبذات خویش ظاهر

ولیکن مظهر عین ظهورند
چه شد پشت اینه را شد مکدر
نماید روی شخص از روی دیگر

نگردد منعکس چون بر سر خاک
تو بوئی عکس معبود تعالیک
ازان کشتی تو مسجود ملایک

وزو در بسته تا تو زنده انسان
بدان خود را که تو جان جهانی
که جان هریکی در دست مضمر

زمین و آسمان پیرایه تست
ترا بی حد شمالی کشت مسکن
که دل در یاب چیها شد از تن

ارادی بر تراز حد شمارست
بین ان نیستی کو عین هستی
لبذیرا نکز کرامات پستی

وزان هریانه شد موقوف الا
نه اعضا و جوارح وز دیا ها
بچز خویش کرده جمله اقرار

زبده مجمعکس ره سوی این کار
بدان اسمند در تسبیح دائم

زان اسمند موجودات قائم
اگر چه رمغاش اول عدم بود
بوقت باز گشتن چون درو شد

انان ده کاملان اول عدم بود
ظهور قدرت و علم و ارادت

که هستی موقوف عکس مستم
بقاداری از نخو لیک ارالحا
ز خود صافی شو چون الست زدی

هان بهتر که خود رای ندانی
چو انجام تفکر شد تحسر

سوال
جواب

بلفظ من کذا زوی عبارت
حقیقت کز تعین شد معین
سلوکش سیر کشتی دان ز اکان

مشکهای شکوة وجودیم
همه یکبود دان اشباح رزاح
فایدة

بسوی دوم میاشد اشارت
چو گردی پشوای خود خود را
که بالغ در الهی ناشد اناس

که بالغ زهی ناشد اناس
من و تو عارض ذاتند وجودیم
که بالغان کامل گشت مولد

نوگوئی لفظ من در وهم عامی
که تا گوئی بدان جانی مخصوص
چو ذاتی در وجود آید بذاتی

برو انجا که خود را نیک بشناسی
که تا باشم من موازن جز کن
چه مقطع ایدت ارشاد

بلفظ من نه انسان زنده مخصوص
زخط و وهمیهای هویت
من و تو عارض ذاتند وجودیم

بود هستی بهشت بیکران دور
هر حکمی ز بیت از من و لیست
که در کشتی بصیر و حی و کو یا

تعین نقطه وهم است بر عین
یکی از های هوز در کلمه شتن
فواز خود در و زشت اند رکاکی

نوان جمع عین در حد آمد
مساوی چون بود هر دو کدام آ
که کاشم من موازن جز کن

دگر گفتی مساوی کیست در راه
که تا گوئی مساوی کیست در راه
دگر کردی سوال از کن چه حیست

ساوی از نوان محو کو بکدر و روند
ساوی از نوان محو کو بکدر و روند
چه هست مطلق ایدت ارشاد

بعکس سیر اول در مبادل
بعکس سیر اول در مبادی
من و تو عارض ذاتند وجودیم

بدان اول که با تو گشت موجود
بدان اول که با تو گشت موجود
نو گوئی لفظ من در وهم عامی

بین انکه جنبشی کرد او بعدت
بین انکه جنبشی کرد او بعدت
بر و انجا که خود را نیک بشناسی

چو جو دیا ته در هی شد سرشت
بکیا ستده بود از مرکبت
وز ایشان هر یا سب نخل و حوری نخت

بفضل امد صفتهای ذمیمه
بتر شد از ده و دیو و بهیمه
غضب کشتا ندو پیدا شد شقاوت

مقابل شد از این روبا بدایت
ز فیض جذبه با از عکس ها
دلش با نور حق همراز گردد

ز هی با ید بایمان یقینی
کذ یکر جهت از بحر بن نخاهد
وز ایشان هر یا سب نخل و حوری نخت

تو بیر مصنف کرد د دراندم
ز اهمال نکو هیدشود با ک
کز ناب زلف در تا بم مکن

چو با ید از صفا با ید بخاتی
ناند قدرت جو دیش در کل
که خشد کشت ما ند پیدا شقاوت

ارادت با رضای حق شود ضم
ز علم خویشتن یا بد رضائی
تنزل از پی این نقطه اسفل

د هد یکباره هستی را بتا لج
رسد چون نقطه آخر با ول
اگر کوه مقید اندرین دام

تمثیل

نبی چون آفتاب مد ولی ماه
ولایت اندر و پیدا نه محجوبست
دلش با نور حق همراز گردد

بنوت د نکال خویش خاتی
نبی با در ولایت محرم ا ید
ز ا هال نکو هیدشود با ک

ولی از پیر محجوبن هدم ا مد
یعنی یکباره یکی محجوب گردد
ز علم خویشتن یا بد رضائی

د ران خلوت ا محبوب گردد
بود تا بع ولی از روی معنی
رسد چون نقطه آخر با ول

ولی انکه رسد کارش با تمام
جواب از سوال دوم
غضب کشتا ندو پیدا شقاوت

کسی مرد تمام است کو نهایی
کذ ا سوا بکی کار غلایم
تنزل از پی این نقطه اسفل

بقائی یا بد او بعد فنا با ز
پر ا نکا هی کو بر ید او صافت
اگر کوه مقید اندرین دام

حقیقت خو مقام ذات او د
ش بهتر شعار خویش سازد
دلش با نور حق همراز گردد

هر الولی او از همه دور
با خلاق حمید گشته موصوف
کذ یکر جهت از بحر بن نخاهد

تبر کرد د سراسر مغز با دام
تمثیل
ز اهمال نکو هیدشود با ک

شر یعت پوست مغز ا مد حقیقت
کز ین ان پوست بخو انی کهام
ز علم خویشتن یا بد رضائی

چو مغز ت با بیفزا ید پوست
رسید گشت مغز ی پوست بشکست
رسد چون نقطه آخر با ول

د ین نشا نه کند یکد و د یگر
وجود ش اندین عالم نیا ید
ولی چون پخته شد بیوند بگسلد

یکی صد گشته از نقد بر جا ر
درختی گردد او از اب ارخا ک
خلل د راه سالک نقص نهرست

رسد هم نقطه آخر با ول
چو سیر حبر بر خط شیخ شد
ولی چون پخته شد بیوند بگسلد

چو کرد او قطع یکباره مسافت
ذکر باره شوند نا سند پر کار
خلل د راه سالک نقص نهرست

وقد سالوا و قالوا ما الهایز
نا سخ نیست این کز دی معنی
ولی چون پخته شد بیوند بگسلد

فی المدح

بنوت ر ا ظهور از آدم ا مد
ولا یت بود تا فی نا سفر کرد
ولی چون پخته شد بیوند بگسلد

ظهور کل او نا شد بجا تم
وجود او لیا او راپو عصو نند
خلل د راه سالک نقص نهرست

چو او را خواجه نا بد نسبتی نام
شود او مقتدای هر د و عالم
وجود ش اندین عالم نیا ید

ز ا با ها هر ا مد رحمت عام
د کر باره ز د و ر چرخ د و ا ر
درختی گردد او از اب ارخا ک

چو نور ا فتاب ا ز شب جد ا شد
ز اسیح و طلوع ا ستوا شد
چو سیر حبر بر خط شیخ شد

بود نور ف نور شید اعظم
که از موسی پدید و که ز ا دم
بدان کاد یکه اول بحر پر کار

ز خود هر دم ظهور سایر شد
اگر ا دریس ما نا سخ نیست
ظهور ا یتست در عین تخلی

کران معراج دین را یا نهشد
نهد حق بر سرش تاج خلافت
فتحیل هی الرجوع الی البدایه

ند ا ز ا یه ا ستوا بر د ا مد
پر ا نکا هی کو بر ید او صافت
چو نقطه در محیط آمد و گردد

ز هی با لطن که عین ظاهر ا مد
ش بهتر شعار خویش سازد
کرا کو کل ا مت ایشان چو خورشید

بدینجا ختم شد بحث تفکر
با خلاق حمید گشته موصوف
خلیفه کرد مد از او لاد آدم

چه معنی دار د ا ند نحو سفر کن
تمثیل
بفرمان خدا ظل الهی

مرا از من خبر کن تا کیم کیست
کز ناب زلف در تا بم مکن
بزیر قبه های سرمستور

نوا و ا ر د ز عبا ر ت نحو من کن
که تو بر جانم جهان جز و محم
اگر خورشید با ن ا شک بیا رم ز مشم

مرا در کن ز عشق خویش کم کن
کیسه بین کز عشق تو بر و ختم
ن انکه بیتو چشم این دار من چشم

ز هی با ید ز هی با ید ز هی با ید
هم یا ران اشک بیا رم ز مشم
دل ز د ست دیده ر ا تم با ند

د یده ر و ت د ید د دل د ر غم با ند
چو بیتو چشم این دار من چشم
دیده روت دید دل در غم با ند

ا نچه من از د یده د یدم کر تند یز
چرا در پیش ا ید د را فلاک
ا نچه من از د یده د یدم کر تند یز

ز ا نچه من از د ل کشیدم کم کشید
خلیلا سا تو صاحب توکل
ز ا نچه من از د ل کشیدم کم کشید

ا ز د م ز خون د ل ا حاصل ند ا ند
چو تیغی بی کرده سمانی
ا ز د م ز خون د ل ا حاصل ند ا ند

حزن د ل نا کی خو م چو د ن ا ند
د ر ا نجا خا ن ملک گنجد نه مرسل
حزن د ل نا کی خو م چو د ن ا ند

بدین ا ذ ا ین بر بان این سکین ز م
مقابل کرد د ا ند د لی مع الله
بدین ا ذ ا ین بر بان این سکین ز م

د ر فتح من لکم چند ین من ز
ولی ا ند نبی پید ا نیا ید
د ر فتح من لکم چند ین من ز

ر و ز کار من بند د ر ا نتظا ر
بطلق نخا نه مجیکر ا لسه
ر و ز کار من بند د ر ا نتظا ر

کر ا تو د صلی بیا یم د د کا ر
بتو نا ید د لی د د کری معنی
کر ا تو د صلی بیا یم د د کا ر

هر شبی بر تا ک سا ری گم
کبا اغا ز کرد د با ن ا نجا م
هر شبی بر تا ک سا ری گم

بر سر کا ری چا بنا ز ی کنم
نهد حق بر سرش تاج خلافت
بر سر کا ری چا بنا ز ی کنم

چند نا م بر د ه ا ی د د با ز کن
طر یقیز ا د تا ر خویش سا ز د
چند نا م بر د ه ا ی د د با ز کن

یکد م با خو یشتن د ه سا ز کن
بعلم و زهد تقوی بود معروف
یکد م با خو یشتن د ه سا ز کن

ا ز ناب ا ز تو د ه د ی چو ن ز نم
بز یر قبه های سرمستور
ا ز ناب ا ز تو د ه د ی چو ن ز نم

کر پر همچو ن سایه ا م ا ز ا نظر ا ب
اگر خو ش را یحه بی بوست
کر پر همچو ن سایه ا م ا ز ا نظر ا ب

د ر پهر ا ز تو د ه د ی چو ن ا فتا ب
چو بغز ش بغز ت ی بوست نغز ا ست
د ر پهر ا ز تو د ه د ی چو ن ا فتا ب

غفت کرد ن ز ا ر ا د م ز پیر ب
بر و ن رفته و د کر هر کس نیا ید
غفت کرد ن ز ا ر ا د م ز پیر ب

کر ا ش خ کند ا ز هفتم ا فلاک
ز ا نچه من از د ل کشیدم کم کشید
کر ا ش خ کند ا ز هفتم ا فلاک

ز نقطه خط د د ر د کر شد
ز ا نچه من از د ل کشیدم کم کشید
ز نقطه خط د د ر د کر شد

بد ان کا د یکه ا ول بحر پر کار
ظهور ا یتست د ر عین تخلی
بد ان کا د یکه ا ول بحر پر کار

فتحیل هی الرجوع الی البدایه
فتحیل هی الرجوع الی البدایه

ذو نوش شد ولایت سایه گستر
شارق نا مغارب شد برابر
از هر سایه کاول گشت حاصل

کون هر عالمی ناشد ذاتت
رسولے مقابل در نبوت
نبی چون در نبوت بود اکمل

ولایت شد بخاتم جمله ظاهر
یا اول نقطه هم ختم آمد آخر
از و عالم شود پر امن و ایمان

سؤال

جواب

ناند در جهان یکلفش کافر
شنا سالن چو آمد عارف آخر
کسی بر سر وحدت گشته واقف

بود از سر وحدت واقف حق
وجود مطلق او را در شهودست
مجو هست حقیقی هست نشناسی

چو گشت از سر وحدت واقف او
نیابد علم عارف صورت عین
وجود تو همه خارست و نا ساز

دل عارف شناسا کے وجودست
مضایا کن مقام وحدانی محبوب
چو قوت پرده سوی او اند زاید

زهستی تا بود نا فی بر او شین
بلای نفی کرد او خانه جاروب
درون خانه دل نا یدت نور

برو تا خانه دل را و زور دین
درون خانه دل تا یدت نور
دوم او معصیت در شرع سوس

کسی کو از تو اغل گشت محبوب
موانع تا نگردانی ز خود دور
سیم پاکی ز اخلاق ذمیمست

موانع چون نگردانی ز خود دور
نخستین پاکی از اعداث و انجاس
چهارم پاکی سرّ است از غیر

نخستین پاکی از اعداث و انجاس
تو آخود را بکل در بار نبینی
نماند در میانه هیچ تمییز

چهارم پاکی سرّ است از غیر
اگر معروف و عارف ذات پاکت
بگو تا کی بود این کاف و نونت

تو آخود را بکل در بار نبینی
بگو حق را بنور حق شناسی
جز او معروف و عارف نیست یارا

نماند در میانه هیچ تمییز
هوای تا بد مهر نور خورشید
کبود او کو اشاعت بی لگفت

اگر معروف و عارف ذات پاکت
که بود او کو اشاعت بی لگفت
هران چیزی که میخواهی بدانی

بگو تا کی بود این کاف و نونت
هران چیزی که میخواهی بدانی
که تا یادت دهد آن عهد اول

بگو حق را بنور حق شناسی
که تا یادت دهد آن عهد اول
که تا ذاتش توانی دید و دانا

تمثیل

هوای تا بد مهر نور خورشید
بنزدی نباشد جز سیاهی
بود چون کور مادر زاد بدمال

کبود او کو اشاعت بی لگفت
بود چون کور مادر زاد بدمال
وراى عقل کوئے دارد انسان

هران چیزی که میخواهی بدانی
وراى عقل کوئے دارد انسان
ازان محجوبست پیدا کرد دین را

که تا یادت دهد آن عهد اول
ازان محجوبست پیدا کرد دین را
تو دی تو نیز تا فردا بسر آید

که تا ذاتش توانی دید و دانا
تو دی تو نیز تا فردا بسر آید
ز نورش هر دو عالم گشته روشن

سؤال

جواب

ز نورش هر دو عالم گشته روشن
دوئی چون در نبوت بود اکمل
چگونه یافت چندین شکل و اسما

چگونه یافت چندین شکل و اسما
موانع چون نگردانی ز خود دور
کدامین نقطه را نطق است انا الحق

کدامین نقطه را نطق است انا الحق
انا الحق کشف اسرار است مطلق
که انجا هست حق نا هست نشناسی

انا الحق کشف اسرار است مطلق
هر ذرات عالم هیچ موجود
بود از هر نبی ناچار افضل

هر ذرات عالم هیچ موجود
اگر خواهی که کرده بر تو آسان
جهاد و جانوری نا بد از و جان

اگر خواهی که کرده بر تو آسان
برو در پنبه بندیت ز گوش
شود عبد حق ناسی عبد خود را

برو در پنبه بندیت ز گوش
دوا در وادی ایمن بگاه
ازو پیدا نا بد وجه مطلق

دوا در وادی ایمن بگاه
هر انکس را که اند دل شکی نیست
که او واقف نشد از ذات مطلق

هر انکس را که اند دل شکی نیست
خطاب حضرت حق را دو گونست
دو یا هستی که هستی را نه دریاب

خطاب حضرت حق را دو گونست
ان ضرب اول آمد در وحدت
بگو تا کی بود این کاف و نونت

ان ضرب اول آمد در وحدت
شیخ شد یکباره الحق در وحدت
بگو تا کی بود این کاف و نونت

دلم بد داد دیدار یکانه
شیخ حق بینی حق را در وحدت
بگو تا کی بود این کاف و نونت

حزانست تا نه بینی کیست در تن
شیخ حق بینی حق را در وحدت
بگو تا کی بود این کاف و نونت

دفترش گفت ای تو مرکانه
شیخ حق بینی حق را در وحدت
بگو تا کی بود این کاف و نونت

مذهبی در عشق و معنی دانه
شیخ حق بینی حق را در وحدت
بگو تا کی بود این کاف و نونت

عاشقی را کفر دان در پیر و راه
شیخ حق بینی حق را در وحدت
بگو تا کی بود این کاف و نونت

که قدم در عشق محکم دارد او
شیخ حق بینی حق را در وحدت
بگو تا کی بود این کاف و نونت

مذهب این زلف پر خم دارد او
شیخ حق بینی حق را در وحدت
بگو تا کی بود این کاف و نونت

گفت برخیز و بیا و خرقه بوش
چون بنوشی جزو ایی در نوش
رفتن شیخ با دختر بدیر مغان و مست شدن

شیخ را برد ند تا دیر مغان
احمد ند انجا مریدان در مغان
شیخ الحق عجلبی بنشانده دید

سیز با زا حسن بی اندازه مد
القش عشق اتم کار او برد
ز لف زر سار و رخسار او برد

ذره عقلش نماند و هوش هم
در کشید انجا یکے خاموش هم
جام می دید ند زد ست پیاده خویش

نوش کرد و د لبر دیدار کوشش
چون نه بگذشت شراب عشق یارا
عشق آن ماهش یکے شد صد هزار

چون حریف آب ندان دید شیخ
لد او او د رخنه خندان دید شیخ
آتشی از شوق در جانش فتاد

سیل خونین شوق بر کانش فتاد
باده دیگر بخواست و نوش کرد
حلقه از زلف او در گوش کرد

قرعه نصفه نوبت دوم باده داشت
حفظ قرآن را بسی استاد داشت
چون ز می از نشا غر نیاز او سید

معنی او رفت و لاف او سید
هم هر یعنی که بود از نخست
پاک از لوح ضمیر او بشست

عشق آن لبر جهان شد جمله جانش
هر چه در دیگر کلی رفت از آن شیخ
شیخ خرقه بست و عمشق و زکرد

هم در دنیا جان او پر شور کرد
ان صنم را دید و در دست گرفت
شیخ خندید یکباره الحق در گرفت

دل بد او داد دیدار یکانه
شیخ حق بینی حق را در وحدت
بگو تا کی بود این کاف و نونت

حزانست تا نه بینی کیست در تن
شیخ حق بینی حق را در وحدت
بگو تا کی بود این کاف و نونت

دفترش گفت ای تو مرکانه
شیخ حق بینی حق را در وحدت
بگو تا کی بود این کاف و نونت

مذهبی در عشق و معنی دانه
شیخ حق بینی حق را در وحدت
بگو تا کی بود این کاف و نونت

عاشقی را کفر دان در پیر و راه
شیخ حق بینی حق را در وحدت
بگو تا کی بود این کاف و نونت

که قدم در عشق محکم دارد او
شیخ حق بینی حق را در وحدت
بگو تا کی بود این کاف و نونت

مذهب این زلف پر خم دارد او
شیخ حق بینی حق را در وحدت
بگو تا کی بود این کاف و نونت

هر انکو خالی از خود چون خلا شد
نا الحق اند رو صوت و صدا شد
شود نا بود چو نا قی میز هالت

حلول و اتحاد انجا محال است
که در وحدت دوئی عین ضلالت
حلول و اتحاد از میز خیزد

نه حق شد بنده نه بنده خدا شد
دوئی خلقی و کثرت رو نمودست

تمثیل

نه این هستی و نه آن چون لبست آن کے
چو من هستم بذات خود معین
یکی ره بلرزین تا چیست این عکس

نباشد خود در ظلمت هرد و عالم
چو ماضی نیست مستقبل بر و حال
عدم نا هستی از چون تو منعم

یکی قطره است و محکم کشته سایه
تو از نا نام کرده فخر جاری
تو از نا نام کرده فخر جاری

عرض ذاتی نیست جوهر رو مرکب
بگو کی بود اجزو کو مرکب
نه این جنس آمد اصل جمله عالم

چو از مشق بیارد ایمان و عالم
چو از حق نیست دیگر هستی الحق

سؤال

جواب

نمود و هم از هستے جدا کن
ز خود بیگانه گشتن آشنا نیست
چو ممکن کرد امکان بر فشاند

چرا نخلو قرا کو بند واصل
که در وحدت بقا عین زوالست
نه خلق آنکو گشته واصل

وصال حق که خلقیت جدا نیست
وجود هر دو عالم چون خیالست
عدم کی را یابد اند ین باب

وجود هر دو عالم چون خیالست
چه نسبت خاک را با دُر ناب
عدم چون گردد با حق واصل آید

تو معدوم و عدم بینی بپاکن
بود واجب کی رسد معدوم ممکن
بگوئید در زمان استغفر الله

نداند هیچ جوهر جوهر عین
عرض چیست و لا یبقی زمانین
بطول و عرض عمقش کرد تعریف

تمثیل

کدامین ذره نیست موجود
حکیمی کاندرین فن کرد تصنیف
کند گوئی دگر ره عزم بالا

بخاری مرتفع گردد ز دریا
بصوت بی هیولی در وقدم نیست
غذای جانور گردد تبدیل

شعاع آفتاب از چرخ چارم
بین ای جاهل این لحظه حاصل
شود یکقطره و گردد در اطوار

چه بایشان شود نامه و عوامم
بگو تا کی بود این کاف و نونت
برد آید نبات سبز و خرم

پسندو نقش کو یا در تن آید
یکی جنبم لطیف روشن آید
بداند عقل و رای و علم پذیرد

شود لعل و جواهر یکدل مبهم
رسد آنگه اجل از حضرت پاک
هر اجزای عالم چون نهانست

که یکقطره مو در یای جانست
زمان چو بگذرد بروے شود باد
رو و هر یک از ایشان شکر کرد

کدامین ذره طبیعت نحو هر کرد
چو در بایست وحدت لباس پر نون
چگونه یافت چندین شکل و اسما

چگونه یافت چندین شکل و اسما
بخار و باد و باران و نم و گل
کدامین نقطه را نطق است انا الحق

کدامین نقطه را نطق است انا الحق
ز عقل و نفس و جسم و روح و اجرام
هر یکقطره جو اخر در اوائل

هر یکقطره جو اخر در اوائل
چو موجی بر زند کز جهان طمس
اجل پر زن در آید در خرج و لحم

شود هستی هم در نیستی گم
ز اقرب شو دان لحظه حاصل
خیال از پیش بر خیزد بیکبار

نماند غیر ق در دار و دیار
بگو ممکن ز هد خویش بگذشت
وصال ایجا بکلی رفع حیلست

وصال ایجا بکلی رفع حیلست
هزاران نشاء داری خواص در ش
هر انکو ره بحق گشت فایق

نگوید کین بود قلب و قایق
زمحبت بر و کل نشاء انسان
وصال ممکن و واجب ایم د

حدیث ذره بعد ازین زبان کم
بر نیاید با خورشید او
ی نتر سید از کزن تر ساند او

بگو می بس کهنه دیر کار کرد
شیخ را ساز کشته چون پر کار کرد
گفت بی طاقت شدم با ساقی

از من سید چه میخواهی بگوی
گر به میخانه بگشتم بت پرست
پیش بت مصحف نبود مست

در خش گفت این زنان مرد نیست
جواب خوش باد تا کو در خود نیست
پیش این در عشق بود بی خام

خوش ز نعره چون چنگ کشی و الست
چون خبر ز نیک زیبا آرد رسید
کان جان شیخی ز ایشان گزید

شیخ را بر باد سجی دیر ست
بعد ازان گفتند تا ذات
شیخ چون ذره طفره زنار شد

نور فرا آتش زد و کار شد
دل ز دین خویش تا ذا کرد
خذ کعبه نه ز شیخی یاد کرد

بعد چندین سال ایمان بدست
این چنین بگانه تا ذات نیست
تعینها امور اعتباری

سر سر کار او هو است و بازی
یا مر حق فرو آید بصحرا
در آید در بدو ان آب در دریا

چون بر چیز بگوئے کردم ان کس
پس بگفت ایدختر د لبر چه داری
چه گفتی گرد شد دیگر چه ماند

خمر نیز هم بت پرستیدم از عشق
کش بشد انچه مزیدم از عشق
ترب بنجه سال راهم بود جهاد

موج میزد در دلم دریای داد
ذره عشق ز کین بر عرصه چیست
بود ما را بر سر لوح نخست

عشق ز این بیکرانه کرده است کیمیا
سیم را زر کرده است و گنج
چشمه عقل است بحر خواه عشق

سر شماس عیب سر که عشق
این هر خوشه نیست بر گو الدکی
تا تو کی خواهی شد با یکی

چون نبا ی میل تو با اصل بود
هر چه کردم با امید وصل بود

زمن بشنو حدیث بیکدیگر دیش / ز نزدیکی تو دارد اتفاق از خویش / چو هستی را بالضروره در عدم شد / ندارد انجا ثوابت بعد و بیش و کم شد
قریب افتد کسی کارش نوا راست / بعیدان نیستی کارهست دورست / کز تو ذره ذره در تو در شد / تو از هستی خود وارهانا از
چه حاصل مور تا زین بوته نابود / کز و گاهی حوف و گه دانه / ترسد روزکی کو را نشاسد / کز طفل از سایه نخوهد پرسید
تا نماند نخوت اکرمی و دانه / نخواهد ساب تا زی تا زیانه / تو از انا تش دوزخ چه باکست / کنار هستی تن چاکنو باکست
ز آتش زر خالص پرورند / چه غشی بتوان دید و چه سودی / ولیکن از زوجود بلندش / تو فی نا بقطره وحدت مقابل آ
تا کرد نخوت شین کردی کز فنار / کجا بود نخوت چون شیخ آمد تواضع / ز آغاز از هستی خود وارهانا / تن من مرکب جانم سواست
نفسها عالم پر قوطا رنیست / کز آمین لختیا و ایمرد جاهل / ان کوئی که شیطان محجوب گشت / هم این آفت وسوسی ذهستی ات
ز نام تن بدستجان نهادند / چو بود دست رکبر جله نابود / همه تکلیف بر من زان نهادند / کسی اکو بود بالذات بالعل
کدامین لختیا و ایمرد جاهل / که کاو دارد بجو از خود نباشد / ندانی کاین رهاقش زاعتباست / نکوئی کاختیا و تا زنجا بود
چو بود دست رکبر جله نابود / که راشد حاصل از جله اعتبار / سوی حق شتاب ار زره جای / کز آنجا بازمان کاهل قدر کیست
که کاو دارد بجو از خود نباشد / سوی حق شتاب ار زره جای / هر اکس را که مذهب خیر جرات / همین نادان احمق ماو من گفت
که راشد حاصل از جله اعتبار / هر اکس را که مذهب خیر جرات / با افعال را نسبت مجاز نیست / ترا از بهر کاری بر کزیدند
سوی حق شتاب ار زره جای / با افعال را نسبت مجاز نیست / ز هد و بیسبب نا ای برحق / برای هر یکی کاری معین
هر اکس را که مذهب خیر جرات / ز هد و بیسبب نا ای برحق / یکی مقصد هزاران سالطاعات / چه تو بر کرد نور اصطفا دید
با افعال را نسبت مجاز نیست / یکی مقصد هزاران سالطاعات / عجب ترا کدا زین ترک ما مور / ز هی فعل بزرگ و چند و چون
ز هد و بیسبب نا ای برحق / عجب ترا کدا زین ترک ما مور / جناب کبریائی لا ابالی هست / مران دیگر ز منهی کشت ملزم
یکی مقصد هزاران سالطاعات / جناب کبریائی لا ابالی هست / کسی کو نا ند اچون رحم کفت / چرا نرسید کز بهر وجودش
عجب ترا کدا زین ترک ما مور / کسی کو نا ند اچون رحم کفت / خداوندی همه رکبریائی هست / نه علت لایق فعل خدائی است / ورا نرسید کز بهر وجودش
جناب کبریائی لا ابالی هست / خداوندی همه رکبریائی هست / کراست آدمی را اضطراریست / نه ان کو را نصیبی اختیارست / سزاوار خدائی لطف و قهر است
کسی کو نا ند اچون رحم کفت / کراست آدمی را اضطراریست / نداد و اختیار و کشته ما هوت / بنوعی هیچ چیزش هرکز از نوع / پس انکه بنده در فقر و جبر است
خداوندی همه رکبریائی هست / نداد و اختیار و کشته ما هوت / بفترت نا سزا بیند بکلیف کرد / نتوان کرد ظاهر کو پاکست عاشق / چو مشرک حضرتش را ناسزا گفت / چرا نرسید کز بهر وجودش
کراست آدمی را اضطراریست / بفترت نا سزا بیند بکلیف کرد / بکلیه رهائی یابد از خویش / نه ظلمست این که عین علم و عدلست / بنوعی هیچ چیزش هرکز از نوع / نه ظلمست این که عین علم و عدلست
نداد و اختیار و کشته ما هوت / بکلیه رهائی یابد از خویش / چه مجرا ست انکه نطفش حامل آمد / چرا از نیستی نطق حامل آمد / چو مشرک حضرتش را ناسزا گفت / چرا نرسید کز بهر وجودش
بفترت نا سزا بیند بکلیف کرد / چه مجرا ست انکه نطفش حامل آمد / که ریا هستی نطق حامل آمد / بهر وجهی هزاران در شهوار / پس انکه بنده در فقر و جبر است / پس انکه بر سد از نیاز خواهد
بکلیه رهائی یابد از خویش / که ریا هستی نطق حامل آمد / وجود علم ان دریای زرست / شنیدم من که اندر ماه نیسان / ولیکن از زوجود بلندش / تو فی نا بقطره وحدت مقابل آ
چه مجرا ست انکه نطفش حامل آمد / بهر وجهی هزاران در شهوار / شنیدم من که اندر ماه نیسان / ز شیب قعر مجرا ید با فراز / نه ظلمست این که عین علم و عدلست / چو بشنو که شیطان محجوب گشت
که ریا هستی نطق حامل آمد / وجود علم ان دریای زرست / ز شیب قعر مجرا ید با فراز / چکد اندر دهانش قطره چند / چو بشنو که شیطان محجوب گشت / ز آغاز از هستی خود وارهانا
بهر وجهی هزاران در شهوار / ز شیب قعر مجرا ید با فراز / بقعر اندر رود غواص دریا / خود غواص ان بحر عظیم است / ز آغاز از هستی خود وارهانا / کز آنجا بازمان کاهل قدر کیست
شنیدم من که اندر ماه نیسان / بقعر اندر رود غواص دریا / نفس کرده در و ان چو در ثمین را / هم نشانش جهان در ما نداند / کز آنجا بازمان کاهل قدر کیست / چو بشنو که شیطان محجوب گشت
ز شیب قعر مجرا ید با فراز / نفس کرده در و ان چو در ثمین را / بر ان کز خود جهان در ما نداند / چو بشنو که شیطان محجوب گشت / ز آغاز از هستی خود وارهانا
چکد اندر دهانش قطره چند / بر ان کز خود جهان در ما نداند / چو بشنو که شیطان محجوب گشت / ز آغاز از هستی خود وارهانا / کز آنجا بازمان کاهل قدر کیست
بقعر اندر رود غواص دریا / چو بشنو که شیطان محجوب گشت / ز آغاز از هستی خود وارهانا / کز آنجا بازمان کاهل قدر کیست / چو بشنو که شیطان محجوب گشت
خود غواص ان بحر عظیم است / ز آغاز از هستی خود وارهانا / کز آنجا بازمان کاهل قدر کیست / چو بشنو که شیطان محجوب گشت / ز آغاز از هستی خود وارهانا
نفس کرده در و ان چو در ثمین را / کز آنجا بازمان کاهل قدر کیست / چو بشنو که شیطان محجوب گشت / ز آغاز از هستی خود وارهانا

سوال
جواب

بذات خویش نیک و بد نباشد / کدا دیدی تواند جله عالم / هزاران موج خیزد هر دم از دریا / هزاران موج خیزد هر دم از دریا
که ماند اندر کمالی تا بجا و یابد / مرا ترا باقی و اهل مرا ترا / غلاف و دزد را و اوست و حدت / غلاف و دزد را و اوست و حدت
ز ضد خود بشین پرسی نه ضدیست / ز ضد خود بشین پرسی نه ضدیست / مغان چون کند اینجا تنزل / مغان چون کند اینجا تنزل
چنان کا کبر یزدان و اهرمن گفت / چنان کا کبر یزدان و اهرمن گفت / تمثیل / تمثیل
سوی تو کو نه غلت آفریدند / سوی تو کو نه غلت آفریدند / بروی بحر بنشیند دهن باز / بخاری مرتفع کرد و ز دریا / بروی بحر بنشیند دهن باز / بخاری مرتفع کرد و ز دریا
مقدر کشته پیش زبان دارتن / مقدر کشته پیش زبان دارتن / تو خود قعر دریا باد لبریز / تو خود قعر دریا باد لبریز
دکر نه معصیت نور و سیاهست / دکر نه معصیت نور و سیاهست / تن تو شامل و هستی چو دریاست / تن تو شامل و هستی چو دریاست
مران دیکر ز منهی کشت ملزم / مران دیکر ز منهی کشت ملزم / دل امد علم را ماند بکلرخ / بخار شغیض دریا ان علم ابهاست
چه تو بر کرد نور اصطفا دید / چه تو بر کرد نور اصطفا دید / کدا و را صد جواهر در کلیم است / شد تر علم و دل صوفی است با حوف
ز هی فعل بزرگ و چند و چون / ز هی فعل بزرگ و چند و چون / دست زو خمار کوشش مع / مند بیکن بتو مغز نغز بر دار
کران شد ایه محکم انا نو جعل / کران شد ایه محکم انا نو جعل / بیکدیکر ان ساختار / مند بیکن بتو مغز نغز بر دار

جلد ۶ غزو چهل و نهم

لعنت با اشتقاق و نحو یا صرف / همیکرد هم پیرامن حرف / هر انکو جله عمر خود درین کرد / بهره زه صرف عمر نا زین کرد
زو جودش قهر خدا افتاد و دد / نیابد مغز هرکو پوست نکنت / بلی بی پوست نا پخته است هر مغز / ز علم ظاهر امد علم دین مغز
زمین جاهلان پر از دل و دد / بجاوید دل بر و در علم دین کوش / که غالم در د و عالم سرور ی یافت / کر کهتر بد از وی مهتری یافت
عمل کان از سر احوال باشد / بهی بهتر ز علم قال باشد / ولی کاهی کز اب و کل اید / ز بهر این علم استکان کار دل اید
میان جسم و جان بنکر چه فرقست / ز ایجا تا بدان احوال اعمال / به نسبت با علوم قال با حال
نه علمات انکدامین میل دینی / نکرد د علم هرکز جمع با از / ملک خواهی سلک از خود در الدار
علوم دین ز اخلاق فرشته است / حدیث مصطفی او هین ست / فکو بشنو که البته چنین است
در و خانه چون هست صورت / بروبز دای اول تخته دل / که تا سازد ملک پش تو منزل
از و تحصیل کن علم و رایت / ز بهر اخوت میکن حراست / مزین شو با صل جله اخلاق
اصول خلق نیک امد عدالت / پر از وی حکمت و عفت بجاست / کسی کو متصف کرد بدین چار
بحکمت باشد ش جان و دل اکه / نکو بنا شد ش جان و دل اکه / شود هم جان خود از وی شده دور
بشجاع و صافی از ذل د نکر / میزا ذا تش از جبن و تهور / ندارد ظلم از و خلقش نکوشد
هر اخلاق نیکو در میانه است / عدالت چون شعار ذات او شد / ز هر د و جانبش قعر جحیم است
بیار یکی و تیزی موی و شیر / نه د و کشتن د بودن برود بر / هین هفت مدین اضداد اعدا
بزیر هر حد سری نهفته است / چنان کز ظلم شد د و خ نیز هفت / بهشت امد هیشه عدل را جا
ز برای عدل نور د رحمت امد / ظهور سکوئی در اعتدالست / عدالت جسم را اقصی الکمالست
مرکب چون نجا نند یکجز / بسیط الذا ترا نا نند کرد د / میان این و ان پیوند کرد د
ز اجزا د و رکرد فعل و تمیز / چو ایزد کل شود یکباره ما ی / چو خورشید ز زمین امد بتمثیل
بپرسیدی که از ترکیب اجزا / که روح از وصف جسمیت برست / شعاع جان سوی تن وقت تعدیل
چو ایزد تو بر ا جزای ارکان / د و کرد د فروغ عالم جان / شعاعش نور تد بیر زمین است
اکر چه خود پچرخ چارمین است / تمثیل / تمثیل
طبیعتهای عنصر زند خود نیست / کواکب کرم و خشک و سرد و تر / عناصر جله از وی کرم و سردست
بود حکش روان چون شاه عادل / که خارج توان کفتن نه داخل / چوا ز تعدیل شد ارکان موافق
نکاح متفق افتاد در دین / جهانرا نفس کل داد کابین / ز ایشان می پدید اید فصاحت
ملاحت از جها ل بیمثال / د ر امد مجمد و ند و لا ابالی / بشهر ستان نکوئی علم زند
کهی با نطق تیغ ابدار است / کهی با نطق تیغ ابدار است / چو د رشخص ا ند خواند ش ملاحت
کهی بر د خش حسن او سوار است / هم د رتحت حکم او مسخر / د رو ن حسن ز نکوان چیست
ولی و شاه و د رویش و پیمبر / کشرکت نیست کس با د رندا / کجا شهوت د ل مردم ربا ید
بز از حق می نیاید د را با / ز نعت خویشتن پیرو ن مند ای / حق اند رکسوت حق عین حق دان
مؤ ثر حق شناس اند ر همه جای / سوال / سوال
چه بز د است نکا دا ر کل فرد / جواب / جواب
و جود ان جز و ان کل فرد نیست / کان و حدت ندارد جز د و فی / و جود کل ز کثرت کشت ظاهر
بود مو جود را کثرت بر د فی / بود از جز و خود کس بهره دار / نه آخر واجب امد جز و هستی
چو کل از روی ظاهر هست پیدا / نه آخر واجب امد جز و هستی / و جو د کل کثیر و احد ا ید
ندارد کل و جو دی د رحقیقت / کدا و پیوند غارضی شد د رحقیقت / بهر جزوی نکل کان نیست کی ز
عرض شد هستی کان اجتماعی / عرض سوی عدم با الذات ساعی ست / بهر لحظه ز مین و آسمانی
جهان کل است د رهر لحظه الحین / عدم کردد و لا یبقی ز مانین / د کر باره شود پید ا جهانی

بتا جهنوا بم د ید این چنین / ز د یه بکریم بیچون بر نخا نیم / ز ما نه بنیم انچه می بینیم تا
شیخ نکفتا بان من در مه بود / معکف د کعبه بنشینم تا
هر کجا خواهید با د معتد زده / تا مرا جا نست جایم قرب جنب
د خترز ساعی جان نوازی ببر / ی ندانند انچه بس ازاده اید
خانکه اینجا کا مها افتاده اید / کر شما را کا ما فتاده د هب
هد یه بودی مراد هر هر عنی / باز کرد ید ایر فقان عز یز
می ندانم تا چه خواهد بود نیز / کرد ما پرسند برکی ید د ست
کان نه ا فتاد سر کردان کجاست / پیش پر خون رو د ها پر د نه فرماند
د رد ها فتاد ز های قهر تا ند / هیچ کاز د ر نجا ند هد رضا
هیچ کاز د ر نجا ند هد رضا / انچه کر د ان پیر اسلام از قضا
ز ین ترسائی نو ند ش ز و د ر / شد ز عقل و د ین و حی نا صبور
ز لفها د ر چو حلقه د ر حلقه د ر ملقن تکند
د ر زبان جله خلقش فکند / کو مراد سر ز تش کرد کی
کو د ر ین را ا ینچنین افتد د بی / د ر چنین کان نر کزاد ر نه ز ن
کس بیاد ا ین از مکر منظر / این بکفت د کی ز ا ر یان بنیاد
خو کیان را شیخ خو کان شاد / بیکه یاران د و غش بر کزیند
از پی ا ج هر زنان نکر یند / عاقبت ر فتند سوی کعبه یار
تا ند ا ند د ر رو نها ما نده بود / د اده د ین بر باد تا ما نده بود
وا نکدا یشان ا نجا بها نان شد / هر یکی هر کوشه پنهان شد
شیخ خود ر کعبه یار جیبه بود / د ر ارادت د ستار کل شیبه بود

بتوبس بنده و بی یا بخبر / زو د بنده شیخ آکاه شد
او جود ا نجا که خاص مکر

بهر ساعت جوان و کهنه پیر است
هر پیدا شود انجا ضمایر
دوم ذاتهاست اختیاری
هر لحظه ان کرد ناید حشر پیدا
دماغ استخوان و جان تیره کردد
سوم از جان کش ایمن مسکین
چو روح از تن بکلیت جدا شد
پی هر مستی باشد خماری
قدیم و محدث از هم جوینده
عدم مرجوع کرده این محالات
جهان خود جمله امر اعتباریست

بهر دم اند رو حشر و نشر است
نکرده ساعت و روز و مه و سال

ولیکن طاعة الکبریٰ نه اینست
نظر بکشای و در تفصیل و اجمال
اکر خواهی کز این معنی بدانی
بهائی چون تست یکشخص معین
حقکذاری و وفاداری بود
جلد راز تاری بایست بست
چو کوهاست استوار انها که هستند
شود از جان ان کس ایمن مسکین
خوشا آنان که بیخویش باشند
بهشت و حور خلد انجا چه سنجد
ولیکن چون کذشت از نظر دیر
وصال اولین عین فراق است
مظاهر چون بود بروفق ظاهر
زنو هر فعل کاول کشت صادر
بعادت حالها با خوی کردد
هر افعال و اقوال مختصر
تفنن باشد و لیکن بیک وجه
دکر باره بوفق عالم خاص
همه اخلاق تو در عالم جان
نماند مرک تن در دار حیوان
کذشم نور حق بر تو تجلی
سقیتهم ربهم چیود بندین
خوشا آنان که از خویش رستند
بهشت و حور خلد انجا چه سنجد
پی هر مستی باشد خماری
قدیم و محدث از هم جوینده
عدم مرجوع کرده این محالات
جهان خود جمله امر اعتباریست

سوال
جواب

کاز هستی است باقی دایما نیست
هر انست و این نامند عنقا
وجود از روی هستی راست امکان
نشان این کرده مطلق شوان را
چنان یکنقطه کاندر دو سلویست
بود یکنقطه آنش بکردان

یکی کردد شمار اید بنا چار
نکردد واحد از اعداد بنیاد
حدیث ما شوی اهدار هاکن
بعقل خویش این رازان حدیث کن

بپرسش کار بی چون این کارست
کزاره مدتی دونی عین محالست
عدم مانند هستی بود یکتا
هم کثرت زنسبت کشت پیدا

ظهور و اختلاف و کثرت و شان
وجوم هر یکی چون
سوال

شد پدید از بوقلمون امکان

بود واحد
بوحدانیت حق کشت شاهد
پیر خواهد مرد معنی ان عبارت
کدام شاهد که دارد سوی چشم دل اشارت

چه جویید از رخ زلف و خط و خال
جواب

کسی کاند رمقامات احوال

هر انچیزی یکدر عالم عیانست
چو عکسی ز آفتاب اینجهانست
جهان چون زلف و خال و خط و روی است
که هر چیزی بجای خویش نیکوست

بخلی کو جمال و که جلال است
رخ و زلف ان معانی را مثال است
صفات حق تعالی لطف و قهرست
بتاند از میان اندر دو سویش

چو محسوس اند این الفاظ معنوی
نخست از بهر محسوسند موضوع
ندارد عالم معنی نهایت
کجا بیند مرورا لفظ غایت

هر انمعنی که ناید در تفوه
کجا تعبیر لفظی یابد اورا
چو اهل دل کند تفسیر معنی
بماند بی کند تعبیر معنی

که محسوسی ازان عالم چو سایه است
کزین چون لفظ دان مانند دایه است
بزد من خود الفاظ مؤول
بران معنی فتاد از وضع اول

چه داند عام کاین معنی کرا نیست
بمحسوسی خاص از بهر عام است
نظر چون در رخ جانها عمل کرد
از انجا لفظها را نقل کردند

مناسب دارعایت کرد عاقل
چو معنی لفظ و معنی کشت نازل
کزین معنی کسیرا بوتوی نیست
زجیحونی کزان بنشاش ساکن

دکر خصلت اهل دل را دسته حالست
ولی تشبیه کلی نیست ممکن
عمارات شریعت را نکهدار

ز اکر نسبت احوال مواجید
قیاس شکر پسته یکدلالست
هر انکو کم شناسد ان حالت

بدان وضع الفاظ دلالت

کزاین احوال تا ایدل تخلق
مشو کافر ز نادانی تعلیل
هر انکو کم شناسد ان حالت

نظر کن در معانی کی غایت
مزین کاشف مبناید بنصایح
مجازی نیست احوال حقیقت

لوازم را یکایک کن رعایت
بکفتم وضع الفاظ و معانی
بکفتم وضع الفاظ و معانی

اشاره بچشم و لب

بوجه خاص ازان تشبیه میکن

رعایت کن ازین را بدانجا
زچشمش خواست بیماری و سیری
زچشم او همه دلها جکر خوار

زلعل اوست جانها جمله مستور
زچشم او همه دلها نوازد

دلش از مردمی دلها نوازد

لبش هر ساعتی لطفی نماید
ازو هر غمزه دام و دانه شد

بدم دانی ز ناتش بر افلاک
زچشمش خون همه دلها بجوشد

بچوشد

بچوشد

بچ

دل ناداردان زلفش نشانی | کوخود ساکن نمیگردد زمانی | ذوهر لحظه کاراز سرگرفتم | زجان خویشتن دل برگرفتم

اشاره برخ

رخ اینجا مظهر حسن خداییست | مراداز خط جناب کبریاییست | رخش خطی کشد اندر نکویی | کبریتی نیست ازماخوبرویی
خطا مد سبزه زار عالم جانست | ازان کزدندانش آب حیوانست | ذزلفش روز وشبگون | رخطش چشمه حیوان للعب کن
خضر وار از مقام بی نشانی | بخوبی چهره خطش آب ندکافی | کرد خطش بینی تو بیشک | بدانی کثرت از وحدت یکایک
ذزلفش باز دانی کارعالم | ذخطش باز خوانی سرّ مبهم | دل من در دی واورا در خطا دیم بید | دل من در دی واورا در خطا دیم بید
مکن حسناد وسیع المشربانست | که هر حرفی ازو بحریست معانیست | هزاران بحر علم از عالم ریان | هزاران بحر علم از عالم ریان
ببین بر آب قلت عزت رحمن | ذخط عارض زیبای جانان | ذخط عارض زیبای جانان
بران نبع نقطه خالش بسیطست | وزو شد خط نقش در دو عالم | وزو شد خط نقش در دو عالم
ازان خال دلبر نوش تباهست | کزاوشد نقطه دور هر دو عالم | ذخالش حال او چون شد مدامست | ذخالش حال او چون شد مدامست
بوحدت دم نباشد هیچ کثرت | دو نقطه نیست اندر اصل وحدت | ندانم خال او عکس دل ماست | ندانم خال او عکس دل ماست
ذعکس خال او دل گشت پیدا | دو نقطه نیست اندر اصل وحدت | ویا عکس دل اینجا شده پیدا | ویا عکس دل اینجا شده پیدا
کهی چون چشم محبوبش خرابست | کا اصل و سرکز و دور وحدتست | والا شد دوئی او یا اوست دلدل | والا شد دوئی او یا اوست دلدل
کهی مسجد بود کاهی کنشت | که عکس نقطه خال سیاهست | کهی چون زلف او در اضطرابست | کهی چون زلف او در اضطرابست
شراب و شمع و شاهد پیر میخانست | کهی دوزخ بود کاهی بهشتست | کهی بر تر شود از هفت افلاک | کهی بر تر شود از هفت افلاک

سؤال

شراب و شمع شاهد بین معانیست | جواب | کهی افتد بزیر تودهٔ خاک | کهی افتد بزیر تودهٔ خاک
شراب و شمع و ذوق نور عرفانست | ببین شاهد کزاگشتی بجوشست | خرابات ایجان جا جمع صحبانست | خرابات ایجان جا جمع صحبانست
ذشاهد بردلم نوری شررشد | شرابش آتش و شمعش بحر جوشست | شراب اینجا ذشاهد یار نامی آورد | شراب اینجا ذشاهد یار نامی آورد
شراب و شمع و شاهد جمله حاضر | مشو غافل ذشاهد یار نامی آورد | شراب بیخودی در کش زمانی | قبل شاهد همان آیات بگزیت
بخوبی تازنخوتیت وارهانند | وجود قطره با دریا رساند | شراب خورکه تا هش دریابی | مگرازدست مخموریت رهانند
شراب میطلب بیساغر وجام | شراب بادهٔ خوار بقای اشام | شراب خور ذجام وجه باقی | بیا کم چشم مست باده خوارست
ظهوران می بوند کز لوث هستی | ترا تا کی دهد دور مستی | بخوری دارهان خود مدار منتی | سقیهم ربهم اوراست ساقی
کجا بینند دل دارند دوکاخ | کجا افتند ذره کاخورشید | کدام دان ظلمت صدّ شد | کدبد مستی بلاست از تنگ دستی
جهان وجان براوشکل حجابست | ذزور بش پرتوی چون نوری افتاد | ذنور ابلیس مرجوم ابد شد | تن نور ابلیس مرجوم ابد شد
اگر آیینهٔ دل دارد و دست | ذ خود سرگشته دایم در تکاپوی | شد ذعقل کل حیران و مبهوت | بنی شکل جانها بر رگ افتاد
همه عالم چه یکتخانهٔ اوست | فلک سرگشته دایم در تکاپوی | جبایش ظلمانی دایما ثابت | فنا در نفس کل ملحقه در رکوش
فلک سرگشته زان یکجا عجز چون | عناصر گشته زان یکجا عجز چون | دل هر ذرهٔ پیدا نه اوست | هوا ست ذمین آسمان پست
ذعکس آدمی پر ذره جانست | ذعکس آدمی پر ذره جانست | هوا در دل بامید یکی بوی | ملایک خورده صاف از کون پاک
یکی از نیم جو گشته صادق | یکی از نیم جو گشته صادق | فتاده که دو آید که در آتش | بجو جرعه کا فتاد در خاک
وز آنجا میدهد ابر بکاد | وز آنجا میدهد ابر بکاد | ذ آتش جان افروزد روانش | جهان خلق از او سر گشته دایم
خرابات شد از نخوت جهانی | خرابات شد از نخوت جهانی | یکی از کبر لاپی گشته مخلوق | یکی مه پیکر فرو برده به بیکاد
فتاده جمله در ورطهٔ هلاکت | فتاده جمله در ورطهٔ هلاکت | یکی از کبر لاپی گشته مخلوق | کشیده جمله وفاذه دهن باز
خرابات ایستان مرجع جانست | خرابات ایستان مرجع جانست | فراغت یافته ذ انوار وانکار | شده فارغ ذ هفت و شش الامانی

خرابات

کا التوحید اسقاط الاضافات | خرابات ایستان مرجع جانست | خرابات ایستان مرجع جانست
خرابات ایستان لامکانست | خرابات ایستان مرجع جانست | خرابات ایستان مرجع جانست

خرابا تیست بیحد و نهایت | نه آغازش کسی دیده نه غایت | اگر صد سال در وکعبه میتاف | خنک آنرا که او را باز یابد
کزو هی اندروبی پاوبی سر | هر نه مؤمن و نه نیز کافر | شراب بیخودی در سر گرفته | بترک جمله خیر و شر گرفته
شرابی خورده هریک بی ز جام | فراغت یافته از شک واز نام | بیک ناجوی شطح و طامات | خیال و خلوت و نور و کرامات
بیوی دردی از دست داده | ذ دوئی نیستی مست اوفتاده | عصا و رکوه و تسبیح سوالک | کرده یکسو بدست آورده افلاک
میان آب کل افشان و خیزان | بجای اشک خون از دیده ریزان | کهی از شوق سماع شوق جانان | شد چون پاو سر چون حرخ گردان
کهی از زوستا هی رود بیوار | کهی از سر خری بر سر دار | کهی اندر سماع شوق جانان | شد ذ هر ذره ئی شمسی شکفته
بصد نغمه که از مطرب شنیده | بدو وجدی از ان عالم رسیده | سماع جان نه آموزو و فرهنگ | کدر هر ذره ئی صد مهر تابان
زسر بر ون کشیده دلق ده تو | بجوذ کشته از هر رنگ واز بوی | فروشسته بدان صاف مروق | هر نگ شیا و سبز و از رق
یکی پیمانه خورده از می صاف | شده اصفو شفی ذاو صافی | بجان خالی ز بار اهل پاک رفته | ذ خود خود را نه کرده باز یابی
گرفته دامن رندان خمار | ذ شیخی و مریدی کشته بیزار | ذ شیخی و مریدی این چه قیدست | بترک جمله خیر و شر گرفته

سؤال

اگر دوی تو باشد در که و مه | جواب | خیال خلوت و نور و کرامات
بت و زنار و زنا دین عقد غیرت | بود زنار بتن عقد غیرت | چو گفر و دین بود قایم بهستی | خیال و خلوت و نور و کرامات
بت ایجا مظهر عشق تعالی | از انجا یک بت باشد اجی | نگوید نیشه کن ایرد عاقل | کزو شد نیست کرد یا بدا ثانی
چو اشیا هست هستی را مظاهر | زنیکو هر چه صادر گشته نیکو | وجودا نجا که باشد محض خیرست | کزاوشد نیست کرد یا بدا ثانی
بدان کا یزد تعالی خالق اوست | یقین کردی که دین دیانت پیشه چیست | مگر زوست خود یا بدا ثانی
مسلمان کریدانستی که چیست | بدین علت شد اندر شرع کافر | توهم کردی نه بینی سرّ پنهان | بیا کم چشم مست باده خوارست
ندید او ذیت الأخلق ظاهر | کزو کفر حقیقی شد پدیدار | دروهر بی جانی است پنهان | سقیهم ربهم اوراست ساقی
ز اسلام مجازی گشته بیزار | وزین من شئی گفت ایجا چو دشت | چه میگویم که دو را دم ادم | کدبد مستی بلاست از تنگ دستی
همیشه گفر در تسبیح خواست | که گشتی بت پرست از حق نیخوت | هم او کرد و هم او گفت و هم او بود | تن نور ابلیس مرجوم ابد شد
بدان خوبی رخ بت را که اراست | بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان | زبهر میکویم این نشو ذ قرآن | شده اصفو شفی ذاو صافی

اشاره بزنار

یکی بین و یکی کوی و یکی دان | زهر چیزی مکر بر وضع اول | میان در بند چون بر دان بر دبه | خود را نه کن را باز یابی
نظر کردم بدیدم اصل هر کار | زمیدان در دریا کوی سعادت | ز از بهر این کار اخر بدند | بترک جمله خیر و شر گرفته
بباشد اهل دانش را معول | بنا قوة العین است احوال | نباشد بد ذانسان شکر نعمت | خیال خلوت و نور و کرامات
برش علم و چو کان عبادت | خیال خود و اسباب کرامات | کرامات تو از حق پرستی تست | هر اسباب استدراج و مکرست
پد چون علم و عمد هست اعمال | هر اسباب استدراج و مکرست | نه بالیس لعین بی شهادت | کهم در دل نشیند کرد ادم
رها کن تر هات شطح و طامات | کهم در دل نشیند کرد ادم | هی ماند ذ تو احوال پنهان | بدو لیکن بدینها کی رسی تو
دران هر چیز کان از باب نعمت | بدو لیکن بدینها کی رسی تو | کرامات تو از خود نمائیست | کرامات تو از خود نمائیست
کزان دیوانه شد کاه از یا م | کرامات تو از خود نمائیست | هر دو ذ خود خلق ات زنهار | هر دو ذ خود خلق ات زنهار
شد ابلیس لاهی در پس تو | هر دو ذ خود خلق ات زنهار | مبادا هیچ باغمات سروکار | مبادا هیچ باغمات سروکار
کسی کو راست باقی اشتاقی | مبادا هیچ باغمات سروکار | مبحبت لعب کردند تشویش | مبحبت لعب کردند تشویش
چرا عامه نشینی منع کردی | چه جای منع یکره فسخ کردی | نگوئی در چه کاراستی چنین عمر | نگوئی در چه کاراستی چنین عمر
تلف کردی بهر زه تا زین عمر | نگوئی در چه کاراستی چنین عمر | نگردد جال اعور تا حکونه | نگردد جال اعور تا حکونه
فتاده سر دری اکنون بجهال | ازان کشتند مردم جلد بجهال | خزاوا کنا ش هست حساس | خزاوا کنا ش هست حساس
عنونه باز بین ایمرد حساس | خزاوا کنا ش همه در تنک ان حر | بجندین خاز این معنی بیانگ | بجندین خاز این معنی بیانگ
چو خواجه قصهٔ اخوزمان کرد | بین اکنون که کور و کر شبانند | بین اکنون که کور و کر شبانند

عالمی کا نجا نشان راه نیست | ذ خود خود را نه کرد را باز یابی
کسی را باید شد نبان کا نجاست | ترک جمله خیر و شر گرفته
در زمان ان خلق کا زمان و طرب | خیال و خلوت و نور و کرامات
همچو یا ران زور و ریخت ابجب | کرده یکسو بدست آورده افلاک
نعره و اینجا مر دیان بر قه و بید | شد چون پاو سر چون حرخ گردان
خاک بر سر و ریا لحزن و دید | کدر هر ذره ئی صد مهر تابان
یا دل پر درد و شخصی نا توان | کدر هر ذره ئی شمسی شکفته
از پس شیخ و مریدان شد دوان | هر دو ذ خود خلق ات زنهار
هم ابجر عزه فرد رحوی سید و بید | مبادا هیچ باغمات سروکار
دل بدا ندا زدست و قد سید و بید | مبحبت لعب کردند تشویش
می ندانست نکدر حول و دشت | مبحبت لعب کردند تشویش
از کدا بین بحو میبا ید کذشت | نگردد جال اعور تا حکونه
عاجز و سر کشته نا لید خوش | نگردد جال اعور تا حکونه
ز بحر خود در خاک بینا لید خوش | خزاوا کنا ش هست حساس
زاری کنت انجذا می کار ساز | خزاوا کنا ش همه در تنک ان حر
چه جای نهد و قوی این چه آوازست | بجندین خاز این معنی بیانگ
عونم ام نماند ماز هر کار بهراز | بجندین خاز این معنی بیانگ
شر اه چون خوی راه زدم | بین اکنون که کور و کر شبانند
تو من من بر من کب اکر زدم | بین اکنون که کور و کر شبانند
بحو تهادت رانشان زبوش | بین اکنون که کور و کر شبانند
می ندانم خطا کردم بهوش | بین اکنون که کور و کر شبانند
هر هم کردم بر من مسکین بکر | بین اکنون که کور و کر شبانند
دین پذیرفتم بدین بی دین نشد | بین اکنون که کور و کر شبانند
شیخ را اعلام کرد نماز درون | بین اکنون که کور و کر شبانند
کا مدان دختر ز ترسائی برون | بین اکنون که کور و کر شبانند
نشانی یافت با درکاه ما | بین اکنون که کور و کر شبانند
کارش فتاد این زمان در راه ما | بین اکنون که کور و کر شبانند
باز کرد و پیش ان بت باز شو | بین اکنون که کور و کر شبانند
با بت خود هدم و هم راز شو | بین اکنون که کور و کر شبانند
شیخ حالی باز کشت از ره چو باد | بین اکنون که کور و کر شبانند
باز شو پیش دیر مغان باد | بین اکنون که کور و کر شبانند
جزین کرد دنیا دیجب هستی | بین اکنون که کور و کر شبانند
شو پیاز هزاران خوی عادت | بین اکنون که کور و کر شبانند
دارد دد تو کفر و فسق و عصیان | بین اکنون که کور و کر شبانند
تو نوعی دین نکو خدا یست | بین اکنون که کور و کر شبانند
مکن خود را بدان علت کرفتار | بین اکنون که کور و کر شبانند
کاز فطرت شوی تا کر نکونار | بین اکنون که کور و کر شبانند
خود را بشو اکرده ز هی دیش | بین اکنون که کور و کر شبانند
فرستاده است در عالم نونه | بین اکنون که کور و کر شبانند
شد از جمله پیش اهنای انجز | بین اکنون که کور و کر شبانند
علوم دین همه بر آسمان شد | بین اکنون که کور و کر شبانند

کفت نیخطا طاقة من مکث فان
من نیادم هیچ طاقت در زمان
بر دوم ز نجا کدان بر صدا
الوداع ای شیخ صفی الوداع
چونه مرا کوتاه خواهد شد سخن
عاجزم معفوم کن وصفی مکن
این بگفت استاد و زنجا رفت شاد
نیجانی داشت بر جانان فتاد
کشت پنهان اضطرابش در میم
یا شیرین دزدیدا شد ای دریغ
قطرهٔ بود او در دین بحر بیجا را
شد در دریای حقیقت رفت باد
جلهٔ پران بادی زعالم سر دیم
رفت او و ما هم هم میرویم
یکچنین اند بیخی راه عشق
این کجا و ما کجا کاه عشق
هرچه می کوئید رو کمتر کنید
رحمت و دوزخ و کبر این و آن
نقش این اسرا نتواند شود
بی نصیبی کی نتواند بود
این بگو تا جان دهد باید شنید
نه بنقش آبی کل باید شنید
جنبك دل با نفس هم دم مخور
توشهٔ ره کن که ماتم مخور شد

تمت بحول الله
العلی عفا یا ئده

کنون تا شیخ خود کردی تو تاریخ
وکو دارد نشان باب تو پور
ولیکن شیخ دین کی کرد انکو
کسی از مرده علم موخت هرکز
ندان معنی که من شهرت ندارم
دکر باده رسید الهام از حق
بوجنسیت او علت ضم
نکو دیجو باغادت عبادت
جناب قدس وحدت دیر جانست
هم از اقبه در پیش تو جانی ست
هر انکس کو مجرد چون ملک شد
چه کشت او با لغ زمرد سنر شد
ازان کفته است عیسی کاه اسری
اکر خواهی که کردی مرغ پرواز
نب چیزی مناسب طالبش کن
هران نسبت که پیدا شد ترقی
چو شهوت در میانه کار کرشد
نفاده ناقصی را نام خواهو
مرا بادی بکو تا حال دیکست
بکوی جد اکر یکدم نشینی
بمردی وار فاغ خود را چو مردان
حقوق شرع را نهار ملکدار
حنیفی شو نقید هر مذاهب
چو پور خرز پشت کوتو خیز
بت و زنار و ترسائی و ناقوس
برو خود را زناه خویش برکیر
ذنو هر لحظه ایمان تازه کردان
دنیا و سمعه و ناموس بکذار
کذا و جله دلهارا و شاق
ذهی شاق کاو از دیک پیا لم
وکر هر مسجد آید در سجو کاه
ذعشق ناهدان بچاره کشته
خوابات از لیش معمور کشته
دلم انداخت خود صد حجره راشه
ندر و پیش خلوتخان کشتروش
مرا کفتا کای شیاد سالوس
ببین منقول و معقول حقایق
نشان ناشناسی تا بیابی

تمت بحول الله وتوفیقه در هفتم شهر صفر سنه سبع وسبعین وثمانمائة هجریه کذشته
١٣٢٩

خداوندا بحق آنکه میدانی که من چونم
دل عطار کمتر شکر امید کرم دارد

در ترجمهٔ حال مؤلف کلشن راز

عمدة العرفا والکاملین وتمثل الاولیاء والواصلین الشیخ محمود شبستری التبریزی قدس الله سره
از اجلهٔ اولیا واعزهٔ عرفا وصنادید علما وحکمات همین کتاب مستطاب کلشن راز ومطالب سدیدهٔ
دران برجلالت وبزرکواری او کواهی است صادق وبرهانی است ناطق کراین کتاب را وقتی ادا زمود اند
که هجده سال از عمر شریفش می کذشته کرنی الواقع کرامتی از کرامات ایشان است وفی الحقیقه کلشنی
اراسته دقایق معانی ومنتزه ایست پیراسته بحقایق شتی وروحی مطابق وموافق هانست که خود بیفزاید
دل از حضرت چونام نامه درخواست جواب آمد بدل کان کلشن ماست معاصر یا حضرت شیخ
صفی الدین اردبیلی قدس سره وازسلاطین سلطان ابوسعید طاب ثراه بوده ومولد ومنشا
ان جناب قصبهٔ شبستر است که در هفت فرسخی تبریز واقع شده وسایل این اجوبه که در کلشن راز
جناب امیر حسینی هروی صاحب کنز الرموز وزاد المسافرین است وایشانرا غیر از کلشن راز
رسائل مشهوره عدیده است که من جمله رسالهٔ حق الیقین فی معرفة رب العالمین ومرآت
المحققین وغیرات واز عرفا وفضلا وحکما شرحهای مبسوط برکلشن راز مدون شده کدازانها
مفاتیح الاعجاز از شمس الدین محمد لاهیجی الجیلانی النوربخشی است که مرید وخلیفه سید محمد نوربخش بوده قدس سرهما وایضا شرحی دیکر از مولینا مظفر الدین علی شیرازی وایضا از مولینا ادریس
بن حسام الدین البدلیسی وایضم ازشیخ بایزید انصاری است ورحمة الله علیه رحمة واسعة

اعتذار کاتب این مجموعه

ازمحضر عموم مطالعه کنندکان این کتاب معذرت میخواهد وتمنا مینماید کراز معایب ان اغماض
فرمایند بجهة اینکه این کرکشته حین کتابت این مجموعه غریب ومهجور دردار العلم شیراز
صانها الله عن الحدثان والاهتزاز اقامت داشت وبنحوی کرفتار علت مزاج وضعف فوق
العاده کردید که وصفان نتوان کرد وعلاوة اینها مطبعهٔ خود فی دردست داشت کمرشت وطابع
ومباشر کلیهٔ امور ان بیتنهائی خود این بیفتدار بود که بجهة مصارف ومخارج وترفیه معیشت
ناچار بود که بان بپردازد شروع در کتابت این کتاب کرد هم آخر در رمضان المبارك از شهور سنهٔ
هزار وسیصد وبیست وهشت شده ودر هفدهم اول ماه صفر از سنهٔ هزار وسیصد وبیست وهفت
اتمام یافته کرچهار ماه واندی میشود ازاین اوقات دو ماه بر کتابت این مصروف شده باشد
که بعد از اتمام هر بار کرخط کشی دوبار امینمود وبعد بمقابلهٔ ان می پرداخت وبعد بکارهای دیکر
مشغول میشد مقصود ازاین تطویل والحاب این است که بجهة سرعت کتابت وطی قلم
وضع تحریر که معایب بسیار بهمرسانیده ازاین اوراق در کذرند که مجبور وناچار ولابد بوده
علی ای حال از صاحبان دل که کرم کرده خود را در این کتب می پایند مستدعی است که این بچاره را
کدر زیر خاك باعظام نخره واعضای نالیه افتاده باشد بدعای خیر شاد فرمایند

کریم مرغان ره را همکس ذکر ایشان کرده ام اینم نه بس احوم زان کاه دیان کردی سید قرین زان
وفا کان در رسید کر کسی زه نماید این کتاب پس اندر دیش دعا چو ایشان شوزین دکا

الأقل احمد بن کریم التبریزی

کراین نسخه زنده جاوید باد

کتابخانه
مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۲

بحول الله العلی وعنایاته

صورت ختم و اتمام یافت
در عصر و عهد غیبت سلطان الاولیا
و خاتم الاوصیا الغوث الاعظم فی الدین و الدنیا
و العروة الوثقی فی الاخرة و الاولی رئیس الاولیاء و
الاخرین وارث الانبیا و المرسلین حجة الله فی الارضین
خاتم الائمة الاثنی عشر وارث ذو الفقار فخر البشر الهادی
المهدی القائم بالحق و الداعی الی الصدق المطلق مولانا
صاحب الامر و العصر فی الزمان علیه سلام الله
الملک المنان

حسب الفرمایش جناب مستطاب آقا میرزا
احمد صاحب تبریزی در مطبع مظفری
واقعه نمبر ۵ میرزا علی اسکریت
محله عرکاری بمبئی بطبع
رسید

قلمی شهر
صفر المظفر
۱۳۲۹